کتاب [illegible]

[illegible]

19 [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

نفحات نکبات حمد و تحیات نفحات ثنا که از مهب شمال اعتقاد و جنوب زلال انقیاد
اخضر و انجم انجم آن مشام معطر و مختص سازد بساط ذوالجلال حمد واجب الوجود
آمال مجاهدان راه و محلصان درگاه را بحجت تمکین وصول بجلوه گاه وصال وارد و دخول
سراپرده رحمت و افضال با ثمار دعا بعث رسول مختار و تمسک با ذیال آل و عترت اطهار او
ساخته و باحث فطرت ایشان را از غبار وجود اعتبار برداخته و محال لقا در تبصیرت و هممان
شیطان سیرت را بعد از چند روز استدراج و مهلت از سلوک طریق ضلالت و اضلال
عذاب ابد و مهلکه عقاب سرمد رسانید و نیم عطرهای نیم و نسیم گلشن آرای تحیه
و تکریم کران بیقین و سحاب تعریف و تمکن با تمکنها و مغان هوای خلوت نشین تشنگان
بادیه فراق را مستغرق کرداند ملا عزیز مصر رحمت و عرف کل سنه جمیل رسالت
شکوفه بستان جلالت مستکشف خلوت مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله
مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب لولاک فان قبول تمنای هوای ... الا رسول و بر آل ... متال و محبت ... و عصمت ... نص و تنصیص
... رضایت و کرامت کاتم ... منصوص علی الخصوص و وصی حقیقی و خلیفه
... روحی ... الاتقی

... هل ... خطیب ... صاحب ... رفیع ... علم ...
... علم ... آمنوا ... آمنوا ...
علی ... معزول ...
محبوبه الذین ... الناس علی ما آتاهم ... بالعشاق ...
... الی ... و ...
... کتاب ... سکانا ... رجال ... المتقین ... بحکم ...
... مرسلین ... سر ...
... باک ... الناس ...
روا زبر ... جوهر ... گوهر ... در ...
دانا ... لفظ ... دهر ... دا ...
... تا ... کرده ... ستاره ...
... خلاف ... الصلوه ... صفویه ...
... شد ... داشت ...
... بود ... مختلف ...
... کار ... شکر ...
... علمای شیعه ایدهم الله ... استیلای ...
و استعلای ... نفاق ... بود ... خود ...
باخفی ... علام ... طائفه کرام ... اقدام اقلام
... بوده ... احوال ... التقیه ...
... آثار ... سکنات ... احوال ...
احکام ... موقوف ...
... احوال ...
اختفا ... انصار ...
با ... رفض ...
... زمان ... خلفا ...
... دولت ... اقوی ...
... حیدری ...

شیعه اثنا عشریه تزیین یافته و دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه
بحوالی سلطنت آن دولت ابد پیوند از بلیه تقیه بیرون آمده از قدم قلم شده و رعود و بکر بعضی
از مشاهیر شیعه علیه و از نتایج طریقه مرضیه از مجتهدان احکام و روات احادیث
سید انام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرام منتظم و
سلاطین صفا اوقات و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام
نمود مؤلفات و منشآت ایشان بر چند بیت کشود **شعر** شد انکه اهل نظر بکناره میرفتند هزار
کرشمه بود دو فان و لبخا موش نصوح حلقگویم بیچ کاینها کاز نهفتن آن به یلسبب بر جو
از خاکی از پرده محققت عجیب بود بروی یار بپوشیم و با یک و نادوش و بعضا از
و ... از ملاحظه بعض مواطن امیر المؤمنین علیه السلام بر نخبه بزم عزم جزم کرده و آثار مجالس
المؤمنین موسوم نمود و جهت غلای قدر و مزید اعتبار ناظران منشرح الصدر صدر مجلس
و جلسگاه بزم را مزین ساخت بنام نامی حجت پروردگار و امام روزگار و قطب عوالم هدایت و خاتم
نقبیه و لا بتخلیفه الرحمن **محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان** صلی الله علیه و آبائه الکرام
بخروجه و ظهوره و ملاء المشارق و المغارب بنور عدله و بحلی حضوره الحق بیچ حیث ضمیر
اهل محبت خالی از دد جام اعتنا آراسته و مجلس را تا خلد برین که علیه فیها ما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین پیراسته تا مجلس را از شغل حقایق و لطائف نظر انتخرت فزای حدیقه جان
و عزت مؤمنای روضه رضوان کردانید و هوای صحبت اینکه کانت روایح انفاس قدسیه
ما نفسه علیه اعلی درجه لطافت رسانید **شعر** گلشنی از حدیقه الحق چنین شکفته ایست
الحق غنچه های حدیقه تازه است تازه کلهای گلشن بی زاست شعله شوق جانگداز الست
زاده طبع پاک ما زلست آنیا جست چشم بد دور و دور آتیما نفس بر کواکب نور تار تبه
شاهدی جلوه عیب جلوه کر آمده زنقاب غیب بار به تعلل ندکانی را نازه رسم
کاجر بابیع ... آنها از جوهرا دل خورده است چون نفس روح پرور شوخ
تا ابد پایدار کشته داری امید که عنوان لطائف این مجالس چون بزم سرور و
حور جلوه کاه خلیع العذار ... است موجب ازدیاد اعتقاد
مؤمنان اثنی عشریه ... نور الله بن شریف الحسینی
المرعشی الشوشتری ... و من الله التوفیق و الامداد و بیده ازمة الهدایة
و الارشاد **فاتحه** در تحقیق تعریف شیعه و شیعه امامیه اثنی عشریه و چون تقسیم منزله
تعریف مناسب ... که ضابطه ... اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع

در بعضی

رسیده که در مجلس شریف آنحضرت آواز ها بلند کرده بودند و چون حضرت را وقت سفر آخرت و تحول
توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در اثنای نزاع با یکدیگر می گفتند
تنک آمده از روی غضب اعراض فرموده که قوموا عنی فانه لا ینبغی التنازع عندنا یعنی از نزد
من دور شوید که این محل نزاع نیست **نقلست** که ابن عباس هرگاه ذکر آن حکایت میکرد
میفرمود چندان سیل اشک از دیده میبارید که خاک و سنگ ریزه که نزد او بود از آن تر میکردید
و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله مکتوبی املا نماید و امت را
از عوارض ضلالت و غوایل غوایت مستخلص فرماید بلکه حقیقتا از آن وقت الی یومنا هذا تمام
فتنه و تباهی و ضلالت و کمراهی که در میان امت احمدی ظهور نموده حتی طغیان هایله کربلا
و علت آن او بوده کما قال هذا انما وعصینا نا الجعدور نا و بیان آن عبارت که یکی از اتباع و پیشینیان
ایشان منقولست نعبدنا منتهیها تا بلیلست که موجب ضلال عقول ضعیفه تواند بود
یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و علی هذا القیاس حال باقی
احوال و اقوال و افعال خلفاء ثلاثه و اشباه و امثال ایشان آل علیهم المثال الحق نسقعا
ثابت کردند و بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقانی از اینان خود مشتق ساختند و بعضی
احادیث را با ایشان تعلق دادند و همه فضایل خود را از شنا حقایق حضرت رسالت پناهی ...
نمایند با مستحقا بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه را از جهت عیب بطریق تاویل جاهلانه
بر نحو خود خواهند حمل کنند عاقل منصف طالب حق ... و انکسی که نور هدایت ...
در آینه اخبار و آثار ائمه اطهار نظر نماید و بلوح نفسش که از نتایج خواطر الهام پیوند ایشان رقم پذیر
شده واقفات صورت اجمعی پیوسته ... نظام ... و بلائی که عجبا را اتباع آن طایفه
افعال و اقوال قبیحه ثلاثه تا ... با اهل بیت علیهم السلام میکنند و دلایل و حجج که
مدعیات فاسده خود اقامت میفرمایند بعضی مثل ... علیل ... عظیم الوزر و التقصیر
حجاج بن یوسف علیه اللعنه حرکات ناصواب در ادا و محبت و دوستان در زحمت بجا
شده به موت بود و میگفت ... کسی که ... حجاج از
تا سه فام کفتند که انواع ظلم و ستم که با طوایف انام خاصه با اهل بیت ...
... و دین خود را بر دنیا اختیار ...
نموده ... حجاج در جواب کفت ...
... خواهد
... عذاب الیم و عقاب ...

ج

سر زاد بجمهور اهد کذالک وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وما لها بما ننا شان که
تعلیلات فاسده وتاویلات کاسده بنا بر آنست که چون اظهار شعار جاهلیت که نصیب
خاطر ایشان می بود موجب زوال استعلا لحود دور با سنا منست دلیل منها لی می پنداشتند
لا جرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بها نه چند بساختند بر نکی چند می پرداختند و بدلیله
آنچنا هلان قوم و غافلان اتنا از دیجاء الناس را شنباه می انداختند و الا برم عا نا
متصف بنا مل شتند تصنیفکه آن حریفان دغا وروباهان معرکه دغا در ایام خلافت حضرت رسالت
محمدی و انتظار انتهزمت اشتند تا انکه بعد از حضرت علم مخالفت اهل بیت و بر افراشتند
و بنا بر طرح جاه و غلبه هوا بخرا زود بده رشنیده بودند نادیده و نا شنیده انگاشتند
خود را بزرق و ریا جمنا سما لنت قلوب ضعفاء العقول و جهلا مسر جی بری خلفا وطریا
نقیا ساخته بوده آزرم وحیا از میان برداشتند و مرخلافت راکه صنو مرتبه نبوت و تخیله
رسالت بود بر خود را است ساختند و اکثر مردم بر بطلب جاه و مخیال بعضا بعضی سنا بعت آنان
علم معادات اهل البیت و مشیدات معاندت و عمار را برافراشتند هیچون بنای صحابه که چون خلافت
بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و سوا تفت طلحه و زبیر
سعویه با عمرو بن عاص متابعت وکردیدند تا انکه درکت بسیار آورده انکه بیج نفرانر عبید قریش
حرب صفین با حضرت امیر همراهی بوده ند بسیار و قبیله از ایشان بالخانه کوچ همراه معویه بوده
و نزد مسا مل عاقل هوا نفس جمهور صحابه در حنین با طل و در و اخرو لیل جواز سوافقت انشان
و رشک آن ده در انل که جیوده بجای ایشان حضرت امام حسن بن علی از اولاد صحابه و اعقاب ایشان کیلان
تا با بیار چند مدور که دنیا را بر قتل جگر گوشه حضرت مصطفی و قهلکه حرم منسر بم نووند بلکه مرتضی
و سبی ذریه و اولاد سرهو ر سینه زده اهل علیهم افضل الصلوات المنان الا علی اختیار کردند تا حیوه
انکه نزد بعضی از اینها بتحقیق بود که این نوع رو شکا موجب غذاب ابد و عقاب سرمد خواهد که
و شعری از عمرو بن سعد بن وقاص بن ربن الب منقولست بر بن معنی و لا انتقام دارد بیت فوالله ما
ادری وانی لحائر افکر فی امری علی خطرین أ أترک ملک الری والری منیتی ام ارجع
مأثوما بقتل حسین وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب وملک الری قرة العین
سلسل معجل وما عاقل باع الوجود بدین وترجمه این ابیات این بنهاست کشته و انم مو
از کار خود را مرو کار که ار ترک مرو تفکرم بخدای کون باعث ان یکی یعنی آنکه سلطنت ملک ری
وان دکر انم محقات خطر قتل حسین قتل او موجب لعنت وعقاب در آتش آن نبود دلیلک زری
مرا قرة العین آتش قتل حسین به نشود دولت نقد هیچ عاقل نه نقد و موجود بدین وجو

در تفسیر لا نبی و بدیع تقادم نغد و تابعه در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه
حاصل آنست که در بعد مروج فوق بیان جد محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده و آنست که چون
عالم و منعطوا انعام و محل بنی آدم و مکان ناخاسدن تمامع ایشانند در هر یش و کرامت و
نظرهم پیل بحکم الکم حبا التی یعمی و یصم بر انکشا فتنها ی طبع خود مقصور و نفوس ایشان
بهوا و هوس و حب جاه و دنیا مجبول و مفطور لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبها
نما نید بسبب آن در وقت طرا استیداد و استکبار و دا تبد و اول شبه که در عالم پیدا شده
ابلیس بود و منشا حدوث آن استبداد بود برای خود در مقابله نص الهی و استکبار و
ماده آفرینش خود که آتش بود بر ماده آفرینش آدم که کل بود حیث قال انا خیر منه خلقتنی من
نار و خلقته من طین و از جهت استکبار استبداد هفت شبه او را نایج شد بعد از وی در سایر
خلایق سرایت کرد تا انکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر یکی بعضی از آن شبهها در نفوس خلایق
و علمای آن بعصر پدید آمده هر یکی از ایشان انچه مستعد از ایشان بود در راه سبل بحق و
طالب شد و نکر فتند و دلیل تعلق بران آغاز کردند و کتب یخا ها الزاده عقلی و نقلی بر ان ست
و از کلام و حیی خود ان حسب موافقت اعتقاد ایشان بود تاویل کرده و بیر جه تاویل نتوانستند کردند
نام و انجا خلاف و افتراق بحکم حدیث سفترق درامت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه زیاده
کردید موعده مفتوان این امت هفتاد و سه فرقه رسید پس منشا آن شبهها چون آفتاب
و سالت بسحاب غیب متواری و محتجب کشت و ظلمت هوا ها و اقسام آن سفرا شبا بر ون آمد
مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی با نحراف نهاده لغت اختلاف و ظاهر شد و بجست بعد
از عهد رسالت و حجاب تعدد حی و عصمت هر بعد ظاهر حب جاه و بیشوایی و از روی امانت
رونقها روایتی در دماغ علما و عظما زیاده شکست و در میان ایشان اختلاف پدید آمد از
متقدم تا متاخر منتقل میشد و طایفه آن تا بعد قرن متواتر کشته تا تمامی بر ضلال و خفتو
و جدال و سبب تکفیر و قتال انجامید و انحر به آن بغض و عداوت و اثر آن تا این زمان
باقیست و رحو زما سیف و غیریم ظاهر کرد بدو تفصیل آن شبها که منشا اشتباهات اهل بدع
و ضلال است دفع آن در کتب اهل کلام مذکور آوده در مصنفات علمای ما انحال مسطور است
و بعقیده ما به که مجملا کما اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشا آن استکبار و
استبداد بود برای خود در مقابله نص الهی و همچنین اول شبهه در ملت محمد علیه و آله افضل
التحیات ظهور رسید شبهه عمر بن خطاب بود چه آن نیز در مقابله نص حضرت رسالت پناهی که
ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم لن تضلوا بعدی یعنی بیارید پیش من دوات و کاغذ تا از

برای شما خبری بنویسیم که اگر آن عمل نمایید هرگز گمراه نشوید گفتند ان الرجل ليهذی وفي بعض الروايات
ليهجر حسبنا كتاب الله ومآل این هر دو روایت آنست که آنحضرت را نسبت باختلاط و اشتداد مرض هذیان
و هم نسبت میکنند یعنی که در این وقت هذیان می آید اعتماد بر آن نباید و پس منع از کتاب
کاغذ و دوات و احتیاج بنوشتن او نیست و در مستغنی خبر واضح است که غرض و از القای این کلمات
تهدید و تخلیطی بود که آن کتاب بر فرموده نباید تا بنیاد آنحضرت امری دیگر روز غدیر صادر
یافته بود تکریر و تاکید فرماید و نیز اگر بر وجهی که مولانای فاضل عارف قطب الدین شاه محمد
شافعی در کتاب مکاتیب که نموده راهی را نماید نتوانه یافت و گفتند انکه چون کتاب الله
و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است بنوشتن حاجت نیست آن نادانند که بعض
گو بیچ کنند هست که طبیبان طب نوشته چرا مارا باطبا مراجعه باید نمود که بن عبد خطاب
برای انکه هر کس با فهم طب میسر نیست و استنباط ازان میتواند کرد مراجعه با اهل استنباط
می باید کرد که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب
حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات في صدور الذين اوتوا العلم مرتبطون دفاتر حضرت
امیر المؤمنین علی ع فرموده انا كلام الله الناطق وهذا كلام الله الصامت پس تمام كلام ناطق
مذکور و تنبیه بر اهل تفسیر ظاهر و لایح است که قطع نظر از دو کتاب آن عبارت و نسبت هذیان
به پیغمبر با وجود انکه جمیع انبیا و رسل خصوصا حضرت رسالتپناه ختمی مرتبت آیه کریمه و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و هیچ حکمی از احکام شرع عید آمده که بضبط تمام از آن جمله است
بی وحی حکم تغیر بود ندا کرا و اوا سبیل نشد و خلاف کلی است بجود با انیکه از طلب آنحضرت
کاغذ و دوات را برای انکه کتابی بنویسد که بعد از وی تا ابد هرگز گمراه نشوند تحاکم کنند
با سائر اصحاب در دنیا نباید موافقت نمودند بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق و ریا مرتبها و دنیا
بدا نشدند و در دل را بحق و اهتمام تمام سبقت داشتند آن نوشتن را آنحضرت سکوت نمود
بنا بر حق و باطل بر وی ترددی حقیقت حال دری آمد که چه جای انکه با دای منع او باشند آنحضرت
ورکا کند عبارت که مخالف آن را در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح
نسبتها بر اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند مسطور است که چون پیغمبر دوات
و کاغذ طلبید و عمر رد بر آن عبارات رکیکه گفت بنا بر اصحابی که در آن مجلس حاضر بودند
نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انتفاع بود
اجتماعی را غنیمت دانستند در مقام آن شدند که دوات و کاغذ را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر
با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع در میان ایشان بجای

وانتحال المبطلين ويدفع الجاهلين الا وان ائمتكم وفدكم الى الله عز وجل فانظروا من توفدون
و از بین قبیل است حدیث مشهور که متفق علیه جمهور است یعنی قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله انی مخلف
فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله وعترتي اهل بيتي وانهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض
و آنچه که ابن عبد مخبر است از انکه زمانه خالی نیست از کسی از عترت که حافظ کتاب الله باشد و بجهت
کسی تمام است و از جمله اخبار صحیحه وارد با تصریح که طائفه امامیه اثنا عشریه در اختصاص
خلفای کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید انام علیه وعلیهم السلام روایتی است
آنست که روایت نموده سید الاجل زین الملة والدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس الله
روحه الزکیه در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم متقدمین طایفه المحقه بین الانام شیخ ابو
عبد الله محمد بن محمد بن نعمان مفید که او رفع سند نموده بامام همام بحر الحقائق جعفر بن محمد الصادق ع که آنحضرت
فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند حدثني جبرئيل عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله
الا انا وحدي وان محمدا عبدي ورسولي وان علي بن ابي طالب خليفتي وان الائمة من ولده حججي
ادخلته الجنة ونجيته من النار بعفوي واباحته جواري واوجبت له كرامتي واتممت عليه نعمتي وجعلته
من خاصتي وخالصتي ان ناداني لبيته وان دعاني اجبته وان سئلني اعطيته وان سكت ابتدأته
وان اساء رحمته وان فر مني دعوته وان رجع الي قبلته وان قرع بابي فتحته ومن لم يشهد ان لا اله
الا انا وحدي ولم يشهد ان محمدا عبدي ورسولي وشهد ولم يشهد ان علي بن ابي طالب خليفتي او شهد
ولم يشهد ان الائمة من ولده حججي فقد جحد نعمتي وصغر عظمتي وكفر باياتي وكتبي ان قصدني حجبته وان
سألني حرمته وان ناداني لم اسمع نداءه وان دعاني لم استجب دعاءه وان رجاني خيبته وذلك جزاؤه
مني وما انا بظلام للعبيد فقام جابر بن عبد الله الانصاري فقال يا رسول الله ومن الائمة
من ولد علي بن ابي طالب فقال الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة ثم سيد العابدين في زمانه
علي بن الحسين ثم الباقر محمد بن علي وستدركه يا جابر فاذا ادركته فاقرأه مني السلام ثم جعفر
بن محمد الصادق ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علي بن موسى ثم التقي محمد بن علي ثم الزكي الحسن
بن علي ثم ابنه القائم بالحق مهدي امتي الذي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما
هؤلاء يا جابر خلفائي واوصيائي واولادي وعترتي من اطاعهم فقد اطاعني ومن عصاهم فقد عصاني ومن انكرهم او انكر واحدا منهم فقد انكرني
بهم يمسك الله السماء ان تقع على الارض الا باذنه وبهم يحفظ الارض ان تميد باهلها یعنی فرمود
حضرت رسالتپناه علیه و آله شرایف صلوات الله که بمن گفت جبرئیل ع از رب العزت جل جلاله
که بدرستی که هر که بداند که آنحضرت فرموده که انکه دانسته که هیچ خدایی بجز من نیست تنها و محمد بنده خاص
من و رسول منست و علی بن ابی طالب خلیفه من است و امامان که فرزندان او اند حجتهای منند

داخل کرده او را در بهشت و رستگاری دهم او را از بندگان خاص و خالص خود و هیچ
و لازم سازم جهنم را بر او و فضل خود تمام کرده ام بر او نعمت و بخشش خود اگر آواز دهد
مرا بگویم لبیک و اگر بخواند و دعا کند او را جواب بگویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد
از من با و دهم و اگر خاموش شود و هیچ نگوید بمن ابتدا کنم با و لطف و عطای تنها و اگر بگریزد
کند و در مقابل رحمت کنم با و و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز گردد بمن قبول کنم او را و اگر
در رحمت من بکوبد بر وی باز کنم و آنکسی که گواهی نداده که جز من خدائی نیست تنها یا گواهی داده
و گواهی نداده بر نبوت محمد یا گواهی داده و گواهی نداده بخلافت علی ابن ابی طالب یا گواهی داده
گواهی نداده که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا و تحقیر
کرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بآیات من و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را محجوب
و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهشی نماید او را محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد او را
نخواهم شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را و اگر امیدی داشته باشد
او را نا امید خواهم ساخت و اینست جزای او نزد من و من ظلم و ستم کننده نیستم بر بندگان
یعنی بجهة ایشان نیست جزای اعتقاد و اعمال ایشان و افعال و اقوال ایشانست پس برخاست
جابر بن عبد الله انصاری و گفت یا رسول الله کیستند امامان که فرزندان علی بن
ابی طالب اند آنحضرت فرمود حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت
بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی ابن الحسین و بعد از وی باقر محمد بن علی و
بعد از وی او را خواهی یافت ای جابر پس سلام من باو برسان و بعد از حضرت صادق که
آخر کسی که از اصحاب رسول الله صلعم مانده بود جابر بود و از وی به بعد با اهل البیت پیوسته
و آورده اند که عمر او بود و بجهت آن [illegible] در مدینه مشرفه وفات نمود و بموجب حدیث نبوی
مصطفوی آنحضرت را در عمر مهلتی یافت که بجدت باقر رسید و امانت سلام سعادت انجام آنحضرت
با و رسانید [illegible] حضرت [illegible] بعد از شان اسم سامی حضرت باقر [illegible] رسانید در [illegible] تفسیر
[illegible] بعد از وی جعفر بن محمد الصادق بعد از وی کاظم موسی بن جعفر بعد از وی رضا علی بن
موسی بعد از وی تقی محمد بن علی و بعد از وی نقی علی بن محمد بعد از وی زکی حسن بن علی بعد از وی [illegible]
بر خواهد خاست محمد مهدی [illegible] خواهد ساخت خدای تعالی بسبب وی زمین را از عدل
و راستی همچنانکه پر شده از ستم و جور [illegible] کرده [illegible] ایشان
[illegible] و مخصوص [illegible] و دوستان من و آنکسی که [illegible] فرمانهای ایشان کرده
نافرمانی من کرده است و آنکس که انکار یکی از ایشان نموده انکار من نموده است بواسطه رحمت

بوجود ایشان

از نور به بعد [illegible] که [illegible] انتظار [illegible] و اختلاف [illegible] کفر و اسلام بود فارغ شدیم [illegible]
در تفصیل [illegible] اصول جمیع [illegible] اسلامی [illegible] معلوم میکوئیم که جمیع [illegible]
و معقول و حدود و احکام عقلیه جمیع شرایع انبیا و شریعت حضرت [illegible] علیه و آله
[illegible] و معتقدات ایشان آنست که شریعت آنحضرت ناسخ ادیان شریعت [illegible]
خوانند و [illegible] بلکه [illegible] طریق ایشان [illegible] تفصیل معرفت [illegible] و معاد
[illegible] بلکه [illegible] ایجاد [illegible] امکانی آنست طریق فکر و نظر [illegible]
و اگر طریق ایشان [illegible] باطل است [illegible] و هر یک [illegible]
[illegible] منقسم میشوند بشیعه اثنا عشری و سنی و [illegible] و [illegible]
[illegible] فرق [illegible] سنی [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] خلیفه بحق بعد از پیغمبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]
سنی [illegible] ابو بکر [illegible] اثنا عشریه [illegible] شیعه [illegible] قایل [illegible]
امام [illegible] بتفصیلی که مذکور خواهد شد [illegible] بر وجهی که از پیش گذشت گویند که چون عالم
[illegible] انتظام [illegible] آدم [illegible] لطف [illegible]
از حجتهای خدای [illegible] بعد از انبیا و اوصیا [illegible] باطاهر [illegible]
[illegible] خدای [illegible] رسول مجتبای [illegible] صلی الله علیه و آله الا و اوصیاء [illegible]
[illegible] حکم الهی [illegible] عبادت [illegible] تعلیم [illegible] و نظام
[illegible] حضرت [illegible] برهان [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] عقل [illegible] نظام [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی [illegible]
[illegible] نموده [illegible] منقطع شد [illegible]
[illegible] بعد [illegible] جماعتی [illegible]
[illegible] خدای [illegible] علی [illegible]
خدای [illegible] منقطع نشود [illegible] زمین [illegible] آسمان [illegible] الارض
[illegible] علی [illegible]
انتهی کلامه [illegible] وجوب [illegible] حجتهای الهی در [illegible] دلالت عقل [illegible]
میکوئیم که ایشان بعد از پیغمبر علیه و علیهم افضل صلوات الله الملک الاعلی منحصرند در دوازده
برهان عقل و نقل که ایشان که از [illegible] عصمت امام [illegible] نموده

ونواهی و محل اعتماد تواند بود و احتیاج به امام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه مذکور شد
انتهای سلسلهٔ ممکنات بواجب کفته اند لازم نیاید بعد عترت ایشان باتفاق موالف و مخالف
معصوم و دلیل صحیحست بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلعم بروایت مسلم و حمیدی و
غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من
قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش الی غیر ذلک من الاحادیث
و در بعضی احادیث تصریح باسامی ایشان نیز واقع شده چه ظاهرست که خلفا وائمه بعد از حضرت پیغمبر صلعم دوازده
اند و اکر امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازهٔ بقای زمان تکلیف امتداد یابد نیز لازم
نیست امام در زمان قیام ساعت و عدد خلفای اثنا عشر الخ نیز مذکور و حاصل سند لا الی آخر
که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده کس از قریش و قابلیتها انحصار در دوازده
الا طایفهٔ امامیهٔ اثنا عشریه که حصر ایشان در دوازده امام معصوم قرشی از ذریت حضرت پیغمبر صلعم
مینمایند بلکه چنانچه ثابت بقا مذکور شد ممکن نیست حصر آنها در غیر ایشان دوازده کس از ایشان متکفل
واخبار صحیحه و روایات صریحه دلالت بر آن دارند و هیچ عاقل منصف نمیشنود که حمل احادیث
مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهما السلام و هفت کس از
بنی امیه نماید چنانکه در کتاب فصل الخطاب تاریخ الخلفا شیخ جلال الدین سیوطی و غیره از کتب
اهل سنت سطوریست میکنند و مسکوت ماند که بعد از ایشان بموجب حکم سلف عضوض بعضا فاها
هیچ سلطان قابل بان نمیشود که بوجود یزید پلید چنانکه حضرت امام حسین و اهل بیت و اصحاب
او از صحابه و تابعین را شهید کرده و قتل و اسر اهالی مدینهٔ طیبه نموده و اهانت حضرت امیر المؤمنین
نموده و مثل حجاج و ولید بن یزید زندیق هلاک کننده مصحف مجید کرده و دوازدهم خلفای شیخ جلال
الاسلام عزیز و کرامی باشد و اکر ترتیب را اعتبار نکنند و تتمهٔ دوازده خلیفه را با تخاب هفت کس
از بنی امیه و بنی العباس که ایشان نیز اقرب بصلاح دانند امثال زید بما نام دانند بشنیع بر خود
وسیع تر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد تصورات مذکوره و بطلان علیل ملا فصیح دشتیا فی با انکه
غلات اهل سنت است بعضی از ایشان بجز اثنا عشر آنها نموده و کفته که هذا ما قالوا ولکن لا مقنع
فیه و دلیل بر انکه مراد از خلیفهٔ قریشی در ان احادیث قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول صلعم
در بیان آن از معانی تدبر چون منقول شد انکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب
روایت نموده که قال رسول الله صلعم یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفه ثم یخرج المهدی منها
یصلح الله امره فی لیلة واحده و شیخ ابن حجر در اخر کتاب صواعق محرقهٔ خود آورده که
اخرج الملا فی سیرته حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الغالین

وانتحال

وجود ایشان خطای نفع آنها ترک نکاه داشتند که بدین قرار مینماید مکرر ما قلته واجازت تحریر
و بسبب اکمال نقص نفس ایشان که محض لطف تا ستانی حضرت الهی بدیشان داشته شده
زمین که رعیتش در نمی آید و اهل آن را بوبال و نکال و نزول کر فتار میسازد والحمد لله الذی
اکرمنا بولایتهم و من علینا باتباعهم وجعلنا من الموفقین بالتمسک بهم و معهم و فیهم و بهم فضل
و سلم علیهم و عجل فرجهم وجعلنا من اعوانهم و انصارهم والحقنا علی محبتهم وامتنا علی مودتهم
واحشرنا فی زمرتهم بحقهم وحرمتهم لدیک و بحقک وحرمتک لدیهم آمین یا رب العالمین والحمد
این حدیث متواتر و مشهورست که حضرت پیغمبر صلعم اشارت بامام حسین ع نموده و فرمود که هذا
امام ابن امام اخو امام ابو ائمه تسعه تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است و پسر امام است
و برادر امام است و پدر نه امام است و امام نهم ایشان قائم ایشانست و مراد بقائم ایشان امام
و پیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی است خاتم الاوصیا صلی الله علیهم افضل الصلوات
واتمها الی یوم الجزاء و آنحضرت حی و قائم است بامر خدای تعالی و بواسطهٔ حکم و مصالحی که
قلیلی از آن بر مردم ظاهرست و باقی اسرار آن در پردهٔ خفا مستور و محجوبست دیر ها باب مصلحت
از نظر مردم مستوری در امر غیبت و غایبت از جاعتی چند مخصوص چه نه هر جا عدم ما شوئی
و نابود آن میکذارد که در دارکان شرعیت و اصول دین رسالت ما بموجب خللی واقع شود
در احکام آن بکسر هوطلبی و شبه شد چنانکه بر حکمی و احتمست کرده را امداد منکه این غیبت
از کثرت مخالفان و قلت موالفان بیچ جهه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان
مذهب حق اهل البیت طیبین راه نیافته و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان متبحر
عظیم الشان بوده اند و تجدید بنیان محمدی شریعت ایشان نموده اند و اجماع که قول امام در ان
داخل است ده را عصا و مصا باتکا داده و از ان منعقد شده لهذا بعضی از علمای کرام علیهما السلم
فرموده اند که انتفاع مردم بما حضرت وجود با برکت مهدی موعود در حال غیبت و اختفا
آن حضرت مانند انتفاع ایشان است از آفتاب در روز ابر چنانچه مولوی در مثنوی معنوی بنا
بر غیبت و اختفای آن امام بشر آفتاب در حجاب ابر اشارت نموده و کفته است **بیت** در بشر روپوش
آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و از جملهٔ حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که موجب
موقوف اظهار کفار و منافقان و مخالفان شعائر دین تا نشود چنانکه در بعضی اخبار معاینه
و مشاهده میرسد و چون آنحضرت ظهور خواهد نمود آنجا عذر کرده شدن را از ایمان بنا ایمان
موجب آن کرد به یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل بقتل خواهند
رسید و آن نوع مومنان که مهلت از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدای تعالی خواهند داشت

شدا نخواهد شد و هر چند نفع وجود آنحضرت در آن حال استتار بغیبت نباید باشد که منتفی خواهد بود
از نفع وجود فرشتی نیز چه اهل نبایحل مجملا لتصرف عام المشوکة عنها فذا الحکم که شارح
مقاصد بعینا هذا موجب خروج از عهده واجب و وسیله تقصی از معصیت حدیث مشهور
من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة نبیداشته و گفته اذا لم یوجد امام علی شرایطه
وبایع طایفه من اهل الحل والعقد قرشیا فیه بعض الشرایط من غیر ولا حکامه و طاعة من العمل
لاوامره و شوکة بها ینصرف فی مصالح العباد ویقتدر علی العزل والنصب لمن اراد هل یکون ذلک
اتیانا بالواجب انتهی کلامه پس هیچ نمانده در مطلب انکه بعضی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام
بحسب ظاهر ممنوع شده باشند از خلافت و منصب امامت که خدای تعالی بجهت ایشان اختیار کرده
بود و دیگری غصب آن نموده چنانکه قدح نمیرساند در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی
اینکه ایشان را تکذیب نمودند و در نبوت ایشان شک واقع نشده بسبب آنکه جمعی که ایشان منکر نبوت
واز خلافت معاندان و عداوت منافقان غیبتا نقصان بدان بال فضل و شرف ایشان نرسیده
قال امیر المؤمنین علی المؤمنین من غضاضة ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه
ولا مرتابا بیقینه قال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صفین والله لو ضربونا حتی یبلغوا سعفات هجر
لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل و انکه ارباب بعضا نرفت سابقت شریعت ما نبد با حدود
شریعت غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف زمین چنانکه باید جاری شود دائم وگناه
آن در گردن ستمدیدان و منافقان ظهور نشد بواسطه مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظالم
غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم این حال واقع شده و این غیبت داشته
و حضرت رب العزت جل شأنه بمقدار استعداد مدت آن غیبت بحسب مقتضی حکمت بر هر کدام مقدر
فرموده و ابتلا و امتحان بندگان بآن نموده و گاه بوده که مدتها در میان قوم خود غایب شده
واوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر ایشان جاری نشده و استبعاد طول حیات آنحضرت
این مدت نامتناهی نیست نسبت به مدت ... بسبب مخالفت و اعتنا در غیبت و حیرت
جاهلیت پوشیده و الا کافر تخالف با اسنادها در کتاب بشریه در اکثر از مدت این غیبت
وبعد از آن قابلیته مثل مدت حیات خضر و مدت حیات نوح در زمان حضرت موسی
عمر این زمان اکثر از عمر آنحضرت صد و بعضی گفته اند زیاده از دو هزار سال است
و حکی معمرین اند موجود و در احادیث و غیبت و کم اطول از مدت غیبت حضرت صاحب
الزمان و بعضی از ایشان جمعی بیان ... که در کتب ایشان مسطور است و در روایات ما
وایشان مذکور است و هر چه در رفع این استبعاد ... بعد مخالف ساکن شده جواب است

انجا واز

انجا و از جمله انچه مورث استبعاد ایشان بان شکسته میگردد آنست که بسیاری از اهل سنت
باین رفته اند که رجال الموعود که مهدی باشد هنوز متولد نشده ... در زمان حضرت رسالت در مدینه
متولد شده و بعد از آنحضرت ... و الا آن در بعضی از جبال ... بوده است و منتظر
وقت ... مخفی مانده که هر گاه میتواند بود که در جبال ناپیدا باشد که انتظار وقت میکند
نباشد مستبعد نمود ... در مقابل و مخفی باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعاد آن
از امور ممکنه حلاف عادات ... نیست ... در حیطه امکان و دلیل
عقلی و نقلی در وجوب وقوع دال و واجب است نزد سایر عقلا تصدیق و وقوع او بهمه حال
والقضا علم بحقایق الاحوال و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت مستقل نبود
الا بعد از صوت امام سابق چنانکه حضرت امیر المؤمنین بآن اشارت نموده و فرموده که
الا ان مثل آل محمد صلعم کمثل نجوم السماء کلما خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله
الصنایع واراکم ما کنتم تاملون پس ممکن نباشد تجاوز از امام دوازدهم الا بعد از
موت او و چون خدای تعالی آن امام را عمری طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود
لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حصر بر ما که علم
خداوند حکیم حکمت چنانکه در وجه غیبت امام دوازدهم تبین گفته اند و اعلم ما با بن
از معقولات علت تعداد خدای تعالی در ... بیان فرموده که علم اجمالی داریم که آنرا وجوه صحیحه
هست اگر چه تفصیل آن ندانیم و بنابرین اگر در مطلب بعضی از وجوه مذکور شود
دوری شریعت ... و جمله آن وجوه انکه اصحاب شریعت که از زمان آدم صفی
تا خاتم شرایع ... بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیه شش پیغمبر بوده
که سنت الهی ... جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او نمو
ائمه دام که تکلیف شریعت او باقی بوده و هر گاه سنت الهی در عدد اوصیا آل انبیا صاحب
شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بوده اند بر وجه مذکور جاری شده باشد
باید که طریق اللباب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت و ناسخ شریعت کل انبیاست
باشد ... تغییر و تبدیل ... آخر الزمان سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله
تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای سته مذکوره علی نبینا و علیهم
السلام در کتاب جامع الانوار شیخ ... و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری
... مذکور است و ایضا بطبق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر یک از انبیا
سبعه ستاره را دوازده برج است که دایره دوران میکنند هر یک را از انبیای سبعه بمنزله

بجهة سبعه اند دوازده برج ولایت باشند که انوار ایشان بر ارواح مردمان نماید والحق این وجهی
شریف ونکته لطیف که برین اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین اعرابی قدس
سره چه در فتوحات تصریح نموده که بین الثامن والتاسع فصل له اثنا عشر برجا علی مثال النبی صلی
الائمة الاثنا عشر وشیخ نور الدین آذری این معنی را بنظم آورده اینجا که میفرماید بیت چنانکه
فلک را دوازده تمثال : که آفتاب بجز ذوره سکنه و وبال : بر آسمان ولایت دوازده برجند : چو
آفتاب نجفند در اوج کمال : قضا چو آینه روح احمد مرسل : برجند ایشان او دوازده تمثال
مثال دوازده ماه و دوازده کوکب : با آفتاب نبوت نموده استقبال : ستارگان سپهر ولایتند که
ایمنند ز نقصان و احتراق و وبال : ز آفتاب نبوت صعود اینها : مثال صورت تفصیل معنی از اجمال
وشیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز و بعضی از نقبا نیز چنین ذکر کرده که ائمه نقی
صادق نبیا بدلا الابرار اثنا عشر بود که غیر از ایشان ولی وامام نتوانسته بلکه ابدال و اوتاد
و این معنی را المتنا و عز الدین نسفی و بعضی رسایل خود از وی نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه
بیش ازین تصریحات خواهند یافت و بعضی از اذکیا اخصا اوصیا را در عدد مذکور تحقیق
مناسبت بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل که آنها دو بیتی شهادت وحدانیت و نبوت
رسالت و هر یک از این دو اصل مرکب اند از دوازده حرف است نام حافظ آن دو اصل است پس
آنست که عدد آن کسانی که حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشند مجموع عدد دو اصلین و لهذا
آل آنحضرت که ائمه اثنا عشر به درصلوات با او اشتراک کرده بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که حق
دین ایشان در معرض نسخ و زوال بوده حفظ آن بر ایشان واجب نبوده تا در این معنی با پیغمبر خود شریک
باشند و صلوات بر ایشان واجب باشد تسبیح شود با سکویم که هر یک لا اله الا الله محمد رسول
الله دوازده است عدد ایشان نیز معنی خفی یا نکو ذکر ایشان علیهم السلام دخلی عام است
ایمان و اسلام دویم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس نیز او آنست
که عدد جمعی که امامت ما بعد اسناد بعد نمایند دوازده باشند و همچنین در لیلة العقبه که
بعضی حضرت پیغمبر نمودند دوازده نقیب بود بدین سبب انکه اسباط و انبیا در بنی اسرائیل دوازده
بوده اند پس سنا آنست که ائمه هدی که از اسباط پیغمبر اند دوازده باشند چهارم انکه
نور ولایت راه نمای دلها را بسوی حق چنانکه نور روز ماه راه نمای بخلایق را بما المدعی
و همان نوری که هادی بحق است دوازده برج است پس سنا آنست که محال نوری که هادی
نصا بر استنباط باشند و از اینجا نکته شریف معلوم میشود و آن اینست که قرانی باشد و درانجا
وارد شده که حاصل ارض حوت است و حوت آخر بروج است پس معنی حدیث آن باشد که حاصل ارض

آخر بروج اثنا عشر است که حاصل انتقال مصالح دیان اهل الارض تا قیام ساعت و او و حد
عجز مبنی بر عهد و در مقدمه آنکه بحکم حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرموده که الائمة من قریش و حاصل این آنکه
که ائمه اولیای آنحضرت از قریش باشند و از غیر قریش نتوانند دیگر آنکه عقبا علی نسب بر این
هر که از اولاد نضر باشد از قریش است و قول کسی که صفت قریشیه او را ثابت شده
از و تجاوز نماید ما بین النضر عین نضر کورست که شرف نسب قریشیه با و رسیده پس از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه کرده اگر چه فی المثل نضر قریش از آنحضرت با ایشان رسیده پس حضرت پیغمبر بمنزله
مرکز دایره باشد نسب و سلسله منتقل با نضر قریش و انا متصل از آن در سلسله
که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد و منتهای یک خط ما بین نضر است و منتهای دیگر آخر ائمه
و اولیای آنحضرت و هر گاه اجزای خط منتصف از مرکز بمحیط تا مالک دوازده باشد چنین که
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن غالب بن فهر بن مالک بن
باید که اجزای خط منتصف از مرکز شریف نیز دوازده باشد و یا نام دوازدهم که محمد بن الحسن
صاحب الزمانست منتهی شود زیرا که محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند
بالجمله همچنانکه حضرت پیغمبر منبع شرف نسب که شرافت قریش از او منتشر گشته
شرف نسب که شرف امامت از او منتشر گشته پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که تا
خط نازل و خط نازل با یکدیگر مطابق خط صاعد باشد چنانکه گفته شد و بعضی از متاخرین نوشته اند
که اکثر اشیای بتفسیر در آفاق و انفس مشتمل برین عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله
الحسنی پس سنا آنست که عدد ائمه هدی که از نفایس و ودایع خدا بلکه از جمله اسمای حسنی او اند
نیز همچنین باشند تفصیل این کلام انکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم
و همچنین الحمید المجید و همچنین الرؤف الرحیم و الحنان و المنان و همچنین الخالق الباری و همچنین
الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین التواب الوهاب
و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن الجمیل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث
و همچنین دیان یوم الدین و برین وجه آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و موسی کلیم الله و
عیسی مسیح الله و ابرهیم خلیل الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین
امیر المومنین و همچنین علی بن ابی طالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمة بنت محمد و
همچنین حسن المجتبی و همچنین الحسین الشهید و همچنین علی بن الحسین و محمد الباقر و الامام
الصادق و همچنین الامام الکاظم و همچنین الرضا و علی بن الجواد و همچنین الحسن العسکری
و همچنین القائم المهدی و همچنین محبتهم فی الجنة و عدوهم فی النار و از بدایع اتفاقات آنکه

نبی از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامت حروف لا نبی بعدی احد و اینه
است و اشتهار ابن سینا است و کذلک یضرب الله الامثال و له المثل الاعلی و مرتبطا لبیان طریقه
تحقیق و شا زبان رحیق توفیق محقق بخواهد بود که جرعه کش جام انعام شافی از رسوفی انهار
فیض حضرت باقی آنهای عذب صافی وجدا و لا دلالا بالباب ربیع فی بر المجمن ابن فاخر رفیع
خاری و مفتوح گردانیده و یلبس تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده انا مغلا از تعقیب
جیش و بر عثمان صیمی قریش با وجود آنکه از تشنگی بیقرار زند و آب تحقیق در جگر بداند
معلوم نیست که لب بران نهند و هوای بنا بخود راه داده حظه دهند و لنعم ما قیل شعر

بر عنکبود و مخالف نی بنا
تا اختلف این بنا از عنا
در کار بر همین
کرده اند

مجلس اول از کتاب مجالس المؤمنین

دور نیست که بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که آنرا ائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان
اختصاص خاص حاصل است اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده و جمیع در
در تحت خلافت ایشان واقعست بلکه در مصداق فاطمه داخل چنانکه در احوال فدک
مذکور خواهد شد **العرش المجید** بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر
خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش مجید و کرسی در قرآن مجید یکی است و روایت
رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب کافی جامع بر این معنی دلالت دارد
و مراد بآن فلک هشتم است که آنرا فلک ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبغ بن نباته که یکی
از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین است مستفاد میشود آنجنانکه اصبغ گفت از آنحضرت
فرمود که السموات والارض وما بینهما من مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه
در ایشانست همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافقست بمقاله حکمای علام و بعضی
قاضی بیضاوی و امثال او از علمای اسلام و در بعضی اخبار واقعست که ما السموات
والارض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة [illegible] بآن روایات و فی [illegible] و بعضی از
علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی بر آنند که مراد
از و قدرت اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون عرش را بر کرسی نهاده [illegible]
عظیم را اختصاص خاص بسرور اهل اخلاص حاصل است چه در باب [illegible] از کتاب شفای قاضی
عیاض مالکی مذکورست که روی علی بن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه
اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در
ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت نموده که قال قلت ذات یوم فاصعدنا الی النبی ص فقال
یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش یضیء لاهل الجنة کما یضیء
الشمس لاهل الدنیا [illegible] و در بعضی روایات [illegible]
عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و علیا ولی الله و ناظر این معنی [illegible]

دربعضی از تصانیف خود در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع نظم نموده بیت کرده بر سر لوح
لوح وجود خویش نقش عرش اعظم نام تو بنا اعظم الله بهنام • و بعضی از غلات اهل سنت
که نصرت [illegible] را هیچ کذب بر خدا و رسول [illegible] نخواسته اند که خلفای ثلثه اینان از زمره
[illegible] مذکور و خالی نباشند لاجرم از حضرت رسالت ص روایت نموده اند که قال لما اسری بی رایت
علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الفاروق عثمن ذی النورین
الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که آن روایت جعلی است بلا شبهه
و محض افترا و بهتانست وجه کجا انس دارد که خدای تعالی جل شانه اسم سامی خود و نام نامی
رسول خود را بر عرش مجید نویسد که نام ملاعین عبادت اصنام و کفر ملک علام کرده اند بیت
دار السلام بهشت عنبر سرشت شعر جهانی که اند [illegible] که باقی بادشاه باقی • جهانی که [illegible]
[illegible] وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل و سنا از آفات [illegible] دیگر
[illegible] اند چنانکه کشف الغمه از کتاب [illegible] عبد الرزاق بن رزق الله ابی بکر محدث حنبلی
و بیعنی الاصل الموصلی المنشاء نقل نموده که قال ابن عباس قال رسول الله ص لما اسری بی الی السماء
رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله و علی حبیب الله علی ولی الله الحسن و الحسین
صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله و از کتاب [illegible] خوارزمی نقل
نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله ص اذا کان یوم القیمة
یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من
سفحه تتفجر انهار الجنة و تتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم لا یجوز
احد الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه
النار و ابن حجر [illegible] در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن [illegible] باسناد او از ابی بکر
از حضرت پیغمبر ص نقل نموده که قال سمعت رسول الله لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز
و از تفاسیر [illegible] جنت و شراب [illegible] عطا [illegible] شافع محشر عطا نمود
حوض کوثر است که حضرت [illegible] در خواهند بود و [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] آنحضرت [illegible]
ایام حرب صفین گفته اند [illegible] شعر انا علی صاحب الغمامه
الحوض لدی القیامه • اخو نبی الله ذی العلامه قد قال [illegible] العمامه • انت اخی و معدن الکرامه
و من له من بعدک الامامه • و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که نحن علی الحوض رواده نذود عنه
زاده • و ما فاز من فاز الا بنا و من حرم ما لیس [illegible] و ما خاب من حبنا زاده و من سانا [illegible]

وکسانی را نویسدم

ومن کان عاصینا خفنا فیوم القیمة [illegible] یعنی ماییم که حوض کوثر [illegible] کان سیراب [illegible]
از حوض [illegible] و باری [illegible] حوض [illegible]
شده [illegible] تشنه [illegible]
[illegible] و هر که [illegible]
و هر که غضب [illegible] وعده [illegible] چند [illegible]
این که حضرت امیر ساقی آن حوض کوثر است [illegible] خوض نموده و [illegible]
خود بآن اشعار فرموده رباعی [illegible] • و اعف عنی بحق آل رسول [illegible]
شهرت یکی علی سید الاولیاء زوج بتول • [illegible]
رباعیات مشهوره خود گفته رباعی [illegible] کوثر کشی • [illegible]
در کشی • لا [illegible] • [illegible] • [illegible]
مقام آنست که محمود صباغ [illegible] شیعه [illegible]
بود روزی [illegible] اهل ما وراء النهر [illegible] طلبیده [illegible]
[illegible] بود [illegible] اهل ما وراء النهر اصحاب خود گفت که حوض کوثر [illegible]
که بر کنار آن [illegible] خواهند [illegible]
خواهند داد محمود چون این سخن شنید [illegible]
که حوض کوثر [illegible] آن امیرالمؤمنین [illegible]
خواهند [illegible] در کتاب [illegible] جامع [illegible] تفصیل اقسام جنات و اشتمال [illegible] انواع لذات
و بمؤمنین [illegible] اعراف قال الله تعالی و علی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم الآیه بدانکه اعراف جمع عرف باشد و آن بلندی باشد از زمین [illegible]
و مانند آن و از [illegible] عرف الدیک یعنی تاج خروس [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] • و بعضی از مفسرین گفته اند که اعراف [illegible] بهشت و دوزخ چنانکه گفت تعالی
[illegible] • بعضی گفته اند [illegible] و بعضی گفته اند
اعراف [illegible] و [illegible] تفسیر قاضی بیضاوی مجملا و در تفسیر شیخ ابو
الفتوح رازی مفصلا [illegible] که ثعلبی [illegible] اصحاب خود در تفسیر خود [illegible]
از جویبر بن سعید [illegible] عبد الله عباس که گفت [illegible] اعراف [illegible] بلند [illegible] صراط [illegible]
[illegible] اعراف [illegible] حمزه بن عبد المطلب [illegible] عباس و علی بن ابی طالب جعفر طیار ذو الجناحین

دوستان خود را از دشمنان ایشان جدا سازند بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سپید روی
باشند و دشمنان ایشان سیاه روی و ظاهر است که مراد به دشمنان سیاه روی اهل سنت و جماعت
خواهد بود که فی الحقیقة اهل شنیعه و جماعت اند یعنی جماعت اعدای محمد و آل محمد اند خواه در عداوت ائمه
یدعون الی النار که داغ جبین شان است ان اشد العذاب بر سیمای سر ایشان از شر الذنب وجود ایشان
ما از ایشان مبرا ایم و در مقارنت ایشان سنت لعنت می بارد و اگر بعضی از ایشان جماعت خود را از نامحرم
مجاهر امتیاز سید هند و نهند محبت اهل بیت بر خود می نهند از مقوله یقولون بافواههم ما لیس
فی قلوبهم خواهد بود زیرا که صفحات وجه قلب آن ایشان و جوارح و افعال ایشان بخلاف آن گواهی
میدهند تا انکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی بر چشم میکشند و برسم ایام عید
مبارکباد فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مانند اهل ما وراء النهر و شام بغض حضرت امیر را عین
ایمان و اسلام می دانند و بغض او در روایت احادیث وجه وجوه ثقه می دانند احمد حنبل که امام
این قوم ناصبی بوده و الذ ... خارجیست مشهور که میگفته الرجل لا یکون سنیا حتی یبغض
علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات الاعیان در اثنای شرح حال
علی بن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که بغض علی بن ابی طالب با سنی جمع نمیشود و از اینجا ظاهر شد که
اگر چه ظاهر آنجا عده بلاد زنجوریست لیکن باطن ایشان نیز از کدورت است و کفاهم بهذا فی الدنیا عارا
و شنارا و فی الاخرة نارا و خسارا و شیخ اجل محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب جامع کافی باسناد
خود از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که آنحضرت فرمودند که ابن کوا روزی نزد حضرت
امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا امیر المؤمنین و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال ع نحن
علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل معرفتنا
و نحن الاعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل النار الا من انکرنا و انکرناه
ان الله تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی
یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون الحدیث و مؤید این
روایتست حدیث عمر بن شبه که بعضی از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المؤمنین ع قسمت کننده
جنت و نار است و عمر بن شبه روایت کرده که رسول صلعم امیر المؤمنین را گفت یا علی کانی بک یوم القیمة
و بیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة و اخرین الی النار یعنی گفت بتحقیق که من میبینم ترا در روز قیامت که
در دست تو عصایی از چوب عوسج بود که میرانی بان گروهی را به بهشت و گروهی را
بدوزخ مفاسد سبکی که هذا لی و هذا لک خذ هذا فانه من اعدائی و ذریته فانه من اولیائی
اورا که از دشمنان است و از جهت دوستی ما که او دوستان است انکه گفت والله که آتش علی را مطیع

باشد ازانکه

باشد ازانکه بنده سید شرف و شاعر گوید علی حبه جنة قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا امام الانس
و الجنة و در حدیث که حارث همدانی از امیر المؤمنین علی ع روایت کرده یا امیر المؤمنین من یمت یرنی
یکی از قوت نزع و یکی از صراط و سهم وراء امیر المؤمنین ع او را گفت سر نمی که دوستی من بجا اعمی
و هر کس از دوستان و دشمنان ما مرا بجا خواهد دید من ایشان را بنامها و نامهای پدران ایشان و
ابنای ایشان میشناسم شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه
بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف
للعرض دعیه لا تقربی الرجلا دعیه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی
ظما تخاله فی الحلاوة العسلا هذا لنا ما لقصا لشیعتنا اعطانی الله فیهم الاملا و از جمله حکایات
دایره و آثار ربانی که مناسب مقام یا بجهانم ما قدمه آنست که ابو الصلت هروی گفته که روزی حضرت
امام همام مهبط وحی و الهام علی بن موسی الرضا ع بمجلس مامون درآمد و فقها با جمعی از علما
و قضاه و آخرین که ایشان ابن ... بود که حضرت امام رضا ع ... که قرموده اند یا علی انت قسیم
والنار و چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که ... با شد که محبت و حق
چنان باشد و عداوت و دشمنی ... اهل بهشت و دوزخ ...
در محبت و عداوت و دشمنی ... که در مجلس و خاص بود و حسن تقریر آن
حضرت ... فرمود ... و گفت ... ابو الصلت گوید که چون از مجلس بیرون آمدیم
گفتم یا ابن رسول الله ... که ... نمودی ... مسئله را ... بوده
... حضرت امام گفت ... یا ابا الصلت ... بر ... گفتم ... الا ...
الصفات ... که ... حضرت امیر المؤمنین ع ... که ... جهنم است ...
... هذا فانه من اعدائی ... و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت
بعضی از علمای ایشان در کتابی که آنرا فضایح الروافض نام کرده گفته که شیعه ...
که خدای تعالی ... از ... علی بن ابی طالب ... و از ... سبحانه و تعالی
الله ... کوینده ... که خدای ... و ... که ...
... که ... گوید علی ... که ابو بکر و عمر ... ایشان ...
... و گفته ... و ... ایشان ... بهشت ...
و شیخ الجلیل عبد الجلیل رازی ... گفته ... باطل ...
... افعال و احکام ... ارباب اجماع ... باری ... از ... هستند
دنیا ... که ... اعمال المکلفین ... و ...

بدینا انست معجزی و بعضی را سوی بغ شنکان رحمت بر باینه دوزخ مفوض است پس این عجب
مدعیان عظمت و سلطنت خدای تعالی بجز است کوینا قرآن مجید نخوانده که خدای تعالی امور عظام را
دنیا و آخرت بملایکه و انبیا و علما و ائمه تفویض فرموده و چون امر بمعروف و نهی از منکر و تصحیح
از آن شاکر کنا خدای تعالی لازم حتی آنها را و میکائیل بما بید حسب قطرات باران نکاه داری و کا
کرام الکاتبین نویسند ارواح بحکم عزرائیل باشد و بنده اهل اسلام اثبات آن احوال میکنند که نفی
بودن نمیکند که بجبر نیم کرده لازم نیست اما اکر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعی روایت
آن متفقند بحکم امیرالمؤمنین باشد مشارکت با خدای تعالی لازم آید و شیعه مفوضه باشد و چکونه
کند کسی که از حدیث بد خود خبر نداده نه از حدیث بنک سلیمانه آکاه باشد نه عرف داند نه شرع
نه لغت اندازه اشتقاقات دمشقانا از بغض و نقضی قلم در سیاه و هذیانات افکند و ندانند که غیر
بیت که آن سودای حشو طبع او و ایحجت را بلکه بها ناداری بعیدت من بنای دهستند که در غیر
خدای تعالی فرماید انا دره دوزخ ربا غیر باشد لواحة للبشر علیها تسعة عشر خود به تعلق به
خدای تعالی فرماید انا فرشتکان کنند آتش بحکم خدای تعالی باشد اما دوزخ امیرالمؤمنین کنند پس اکر
امیرالمؤمنین علی قسیم النار و الجنة باشد بهمان حکم داود اکر افضا آمده اند که مفوضه بجهت آنکه جمیع
فرا دفعه امرا تفویض کرده اند بعثمان و اما شنیده که رکن اعظم است تفویض کرده اند باختیار امت و حکمه
باختیار عمر و شیعه بعثت انقو بعض کرده اند تعیین امر را بعضی اختیار را و خدای تعالی را معزول کرده اند از
شغل با حقیقت مفوضه باشند پس خواجه بجز ابد که لعنت خود بر فرق یکی نهند تا ابجد کفته
که علی صحابه برونها بعینه را بدوزخ فرستد و کفشکران ری و دیکر اهالی بلاد را که بسبب کناه
بهشت برده باشد اکر این حدیث شیعه باشد بلکه علی آنرا بهشت فرستد که خدای تعالی فرمایند که آن
اهل توحید و عدل و تعوان بنبوت و امامت و انقیاشریعت باشند از هر شهر که باشد و هر بیشه که
کند بدوزخ آنها او فرستد که منکر آن اصول و فروع باشند اکرچه بصورت بزرک و محترم باشد
باشند ان اکرمکم عند الله اتقکم آمنوا و عملوا الصالحات به بهشت فرستد تعلق ندارد و چنانکه
کانوا یعملون **بیت الله الحرام** و آنرا کعبه نیز میکویند بنایی است مربع بنای و بشکل مکعب و
واقع شده و ابرو وجهی که آن بحجه آن ناطق است اشنا و لجی است که خدای تعالی جهت عبادت کنندکان
و تعفه کان خود آنرا وضع فرموده و جمیع امم سابقه بغیر از امم تعظیم آن بجای می آورده اند
بفضل و تعظیم او بوده اند و بنا انکه در اصل بنا یاقوتی احمر بود بنا بر آنکه حضرت آدم علیه
کرسی بوده و در وقت طوفان آنرا بآسمان بردند بعد از آن حضرت ابراهیم ماموریه تجدید
ودرین موضع که مکه موسوم است و انکه قبل از آن مردم در حج خود بمکه کرده موضع بعضا مسلم شده

بنمودند و بنابر اختصار بعضی فضائل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور است و در باب حجت
بنا اختصار نا با ایام اهل اخلاص حاصل است بر آنکه تولد آنحضرت بموجب آثار و روایات مشهور و الهام الهی
در اندرون آن خانه بلا اشتباه بوده و پیش از تعقیب آن روز کسی در بیت الحرام تولد ننموده
و این فضیلتی است که تنها بآنحضرت حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت باو مخصوص نموده
و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت و امامت او را با آن نموده و در کتاب بشارة المصطفی از یزید
بن قعنب وارد شده که کفت من و عباس بن عبدالمطلب جمعی از بنی عبدالدار نزدیک خانه کعبه
بودیم که ناکاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب علیه السلام در آمد در حالی که حامله بود علی را و آثار زاییدن
بر او ظاهر شده بود پس بر در خانه معظمه آمد و رو بدعا آورده گفت یا رب انی مؤمنة بک و بما جاء به
عندک من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل علیه السلام و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی
بنی هذا البیت و المولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی یزید بن قعنب کوید که سفارش کرد
فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه در آمد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم آمد و ما
خواستیم که جهة تحقیق حال قفل در را بکشاییم کشوده نشد پس دانستیم که این امری از اسرار الهی بود
و چون چهار روز از آن بکذشت فاطمه بیرون آمد و علی را در دست داشت و میکفت انی فضلت علی من
تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا
و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام
فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف و قال یا فاطمة سمیه علیا فهو
علی و الله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و وقفته علی غامض علمی و هو الذی
یکسر الاصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه
و ویل لمن ابغضه و عصاه و در ربیع الابرار زمخشری کوید **شعر** ولدته فی حرم الاله و امنه ‧ و البیت
حیث فناؤه و المسجد ‧ بیضاء طاهرة الثیاب کریمة ‧ طابت و طاب ولیدها و المولد ‧ فی لیلة غابت
نحوس نجومها ‧ و بدت مع القمر المنیر الاسعد ‧ ما لف فی خرق القوابل مثله ‧ الا ابن آمنة النبی محمد
و بنابر ظهور آن کرامت خاص و بنا بر آن نیز اهل اخلاص را از اهل تعلق بآنحضرت تفوق حاصل شد
سر ایجاب طواف آن خانه آن بوده که مولد شده در بین باب بیت العصبه بنا بر آن کفته شده طواف
خانه کعبه از آن شده واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب و از جمله وجوه اختصاص
بیت الله الحرام بالقبلة طواف تمام آنست که بار حضرت پرورد کار را فنا بر آن فرموده
شد تا مصعوه نمود و حرم حرم محترم از لوث اصنام دور فرمود **شعر** چون بر سر آن خانه نهاد پای ‧ و اصنام را بکشت و چون دست ... کیفیت حقیقت کسر اصنام ...

ظهور اسلام بر وجهیست که آنحضرت ع در بعضی احادیث شریفه خود بآن اشارت نموده و فرموده که
انطلقت انا و رسول الله ص حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله ص اجلس فصعد علی منکبی فلما
ادرک ضعفی عن النهوض لم نزل وجلس لی فصعدت فتحملنی وانه لیخیل الی لو شئت لنلت
افق السماء حتی صعدت علی البیت وعلیه تمثال الصفر او نحاس فجعلت ازاوله عن یمینه وشماله و
بین یدیه وعن خلفه حتی اذا استمکنت منه قال لی رسول الله اقذف به فقذفت به فتکسر کما تنکسر القواریر ثم
نزلت وانطلقت وانا ورسول الله نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم و
حدثنا شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله بسند خود از حضرت امیرالمؤمنین علی ع روایت
نموده و مضمونش آنست که با حضرت رسالت پناه ص رفتیم تا بکعبه رسیدیم پس آنحضرت امر فرمودند مرا
که بنشین از برای من پس بر منکب من بر آمدند پس من قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف مرا دید
یافتند و از دوش من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بر بالای دو منکب من بر آی فرمان
ایشانرا بجای آوردم پس آنحضرت از جای برخواستند و در آنحال که من بر منکب ایشان بودم چنین
که در آن وقت اگر میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانه کعبه بر آمدم و بر بام
خانه صورتی چند از مس یا از روی بود و آن بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس بتهارا از
جانب یمین و جانب یسار و پیش و پس خانه بر میداشتم و جمع میکردم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس
حضرت رسالت پناه فرمودند که آن صورتها بینداز پس آنهارا از بالا بزیر انداختم و همه را در هم
شکستم چنانکه شکسته میشود شیشها پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت سیر فرمودیم و
کسبق سبک نمودیم یعنی شتاب میرفتیم تا آنکه پنهان شدیم در خانهای خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه
و از این کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم میشود که این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده و حکایت
در آنکه حضرت رسالت پناهی ص حضرت امیرالمؤمنین را ع بر دوش مبارک خود برداشته بودند چنانکه
شیخ شهید رحمه الله در رسالة الجمل حدیث از امام جعفر الصادق ع نقل کرده آنست که حضرت
بواسطه منع ابطال بت پرستی میکنند و شرک را برطرف میسازند و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت
امیرست بر خلایق و نیز اشعار است بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع معصوم زیرا که حضرت رسالت پناه
حامل وزر گناه نشده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باشند باید که او از جمیع
گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارت است بامتناع اعلام ایشان باآنکه حضرت شاه ولایت پناه
ظهر حضرت رسالت تخفیف میشد ابا نحو بود تا ایشانست و حضرت امام جعفر ع و آبائه السلام فرموده
اند که حکمت در این زیاده از آنست که مسطور شده والحاصل این کرامتی عظیم که خدای تعالی آن مهر
سپهر ولایت را بآن مفتخر ساخته در این معنی اکمل الشعرا فرموده شعر مرتضی آنکه تسوید

عالی‌نصب

عالی‌نصب : آنکه پیست که بتیغ شرفش و شرف بعثت : و از جمله حکایات مثبته اتمام کلام
خاص تا عام که جمهور اهل سنت بآن متفق و معترف‌اند و مبالغه خاص و عام ایشانست مذکور است که
سلطان ابن شیخ حسین خوارزمی که محمود غجدوانی نوشته مسطور است و این آنست که آن امیر محمود بن شیخ
عارف که شهرت افزا نموده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی یکی از شیعیان اثنا عشری با ما
نموده و بیان آورد دلایل حقیت مذهب اهل سنت در بحث به تنها نظر کشودم تا آنکه بار دیگر گفتم که تو
معتقد هستی که بیت الله الحرام است اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت در این چه نزاع است که
از اهل اسلام و لیکن مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حق نیست از زمان رجوع
مذهب اختیار کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است و در آن بیت الله مقام و قبله
حنفی هست و مقام شافعی هست و مقام مالکی و مقام حنبلی هست و گر شیعه که مقام و محراب شیعی الکلام
بوده باشد از این استدلال لیکن کار بر مذهب حق بخشیده که اگر حق بوده مذهب او در خانه حق مقامی
خواستی بود این سخن بر آن روشنی منازعه از اعتقاد آنمذهب بر گشته مذهب اهل سنت و جماعت
اختیار کرده مخفی نماند که جواب این استدلال الکثیر الاختلال از رشیا احوال شیخ مذکور بر سبیل تفصیل
خواهد آمد و خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه بنعم الله تعالی بنصرت مخصوص گشته
خود بر کنی مخصوص از ارکان کعبه واجب نیست شیعیان اند و بنا بر این هر یک از ارکان او که اتفاق
افتاده توجه میتوان نمود در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی چگونه تخصیص رکنی
نمایند و حال آنکه بر وجهی که بنا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه
و بجمیع ارکان رسیده پرتو نور وجود با وجود او بر آن مکان شریف منبسط گردیده
دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه کعبه بر فقهای اربعه اهل سنت از جانب پیغمبر صلوات الله
علیه و آله واقع شده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیرالمؤمنین و باقی ائمه طاهرین و نه
از جانب ملوک بنی امیه بلکه بعد از ششصد سال از وفات حضرت پیغمبر ص در زمان خلفای عباسی
که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذاهب اهل سنت و جماعت شدند
این تقسیم بعمل اتفاق افتاده و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و شام و
و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت آشکارا در مکه
معظمه و مدینه مشرفه متمکن نشد تا بجای آنکه در آنجا امام مقام خود بر زبان و آنکه تا
با سلوک با مرغوب خود گذارند هیچ جا شعوری را در این نزاع حقی نیست که اگر انشاء الله تعالی
حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت نظر ولایت پناهی ... فاهم شاهد صنعیه
و ما حنا ... لا اول ... محمود بن ... سلاطین ... علیهما

آینده آینده جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه اثنی عشریه خواهد آمد و لهذا اهل سنت و جماعت
در اینجا کسی ظهور نخواهد نمود الفضل بن سعد ... که آن مرید مرشد ما محمود بن شیخ ...
شهود منسوب ساخته عثمان بن اصول به مغز اسنه که خود بیرون گشت غضبیت و جاهلیت در هم با فقیر
نمی‌توانستند که بر ونیستان را ... کنند و شبهه آنجا اثری باشد که حجت نباشد و جای ...
باشد که آب تند نباید والحمد لله علی التوفیق **مدینه طیبه** در قدیم الایام نام او یثرب بوده و
رسول صلعم آن بلده را مدینه طیبه خوانده و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه طیبه آنست
که غریبی که آنجا رسد بوی خوش شنود و عطر بیشتر از آن شهر بوی دهد از مواضع دیگر و در معجم البلدان
مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است در زمین شوره زار واقع است و درختان خرمای بسیار آنجا
دیار و بسیار شده و آب نخل و زرع ایشان از چاه آباد است و مدینه را سور است و مسجد در
وسط آن واقع شده و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر در شرقی مسجد است و آن خانه ایست
مرتفع که میان آن و سقف مسجد اندک فرجه ایست و تا حال آن خانه مسدود است و در نداده و
احمد حنبل از حذیفة بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر به مدینه آمدند بیت
اکثر خانه نداشتند در مسجد خواب می‌کردند پس آن حضرت با ایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم
میشوید با ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و درهای آنرا به مسجد باز کردند بعد از آن
حضرت رسالت مآب جبرئیل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سدها بوا ... و اول با ابا بکر
درهای خود را ... گفت که حضرت امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود سازی
ابا بکر امتثال آن نموده در خانه خود را مسدود نمود پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که مسدود باب کنم
اما التماس دارم که روزنه فتح ... دهند و همچنین التماس او را بعرض رسانیدند و قبول نیفتاد و جمیع
بعضی و حمزه خبر رسانید و سیم قبول کردند و چون هنوز از خانه امیر المؤمنین علی ... سفر ... بود
نزد سفیر کردند که آیا او نیز داخل ... تا آنکه حضرت رسول صلعم خانه که در میان خانها
آن حضرت بود ... و نماز فرمود گفت علی اسکن طاهرا مطهرا و چون این سخن به حمزه رسید گفت
ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را در آنجا ساکن میکنی آن حضرت فرمود
که اگر اختیار در دست من میبود غیر از شما کسی را آنجا جای نمیدادم اما خدای می‌کند که آن جا را
خدای تعالی به او داده است و عاقبت تو بخیر خواهد بود ... بهشت و ... نزد یکی ... و در
احد شهید شد و نجیب الله بهشت ... و بعضی از خار نجار ... در آن فضیلت حضرت
امیر المؤمنین حسد بردند ... شدند و چون آن مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت رسید ...
خطبه آغاز نمود و در آن خطبه فرمود که ان رجالا یجدون فی انفسهم فی ان اسکنت علیا فی المسجد

والله ما اخرجتم ولا اسکنته ان الله عز وجل اوحی الی موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا
بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة وامر موسی ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله الا هرون وذریته
وان علیا منی بمنزلة هرون من موسی وهو اخی دون اهلی ولا یحل مسجدی لاحد ینکح فیه النساء
الا علی و ذریته فمن ساءه فههنا و اومی بیده نحو الشام و احادیث در این باب بسیار واقع شده و جمیع
مخالفان در آن موافقاند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات بنی هاشم
و غیرهم همه شیعه اثنا عشریه بوده اند الا که مردم غریب حنبلی و ... آنجا اند ... شافعی ...
فقیه ... تقصیر ... بچشم ظاهر است که اعتبار تمام این ... است که پیدا ...
پیغمبر از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از خاندان شریعت و ... خود نموده بعضی
از فضلای اثنا عشریه در بعضی از رسایل کلامیه خاطر نشان ساخته اند که اهل آنجا را از جمله دلایل حقیه
مذهب ما شمرده و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول صلعم اعرف اند بمذهب رسول از غیر خود همچنانکه
اهل بیت پادشاه اعرف اند بمذهب او و اقوال و افعال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان
با او بعد از آن ... و ... و هر که اقرب به پادشاه اعرف باشد به سیرت آن پادشاه و طریق
و نظم و دین ... او و همچنین اهل هر بلدی که اقرب باشد به بلد آن پادشاه اعرف خواهند بود به حال
او از آنها که بعید اند بواسطه کثرت و تحقق اخبار و تیسر ... و سهولت اطلاع ایشان بر حال او
و چون این اصل ثابت شد که اهل مدینه رسول صلعم اعرف اند از غیر خود خصوصا که هرگز العیاذ بالله
مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل دیگر جای فانی نشده باشند و همیشه از زمان سلف
اسلاف آنجا بلا اختلاف منتظم بوده و احادیث صحیحه در استحباب مجاورت آنجا وارد که بعد از آنکه
بالکلیه ... احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا طلوع
یافت و ارکان دین و ملت بیار رسیدن کمال و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که
اثر ... نیکو و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرف اند بمذهب رسول صلعم از غیر خود و اطلاع ایشان بر
امور آن حضرت بیشتر از دیگران است و اجماع ایشان بر مذهب ما مسلک امامیه حجت است و ما ... که آنها
مدینه الاصلیه از سادات و غیر ایشان ... و غیر ... اهل بیت اند ... مدینه
الاصل ... که نه بر طریقه ایشان باشند ... اهل البیت علیهم السلام که فرقه ناجیه
امامیه بآن تمسک نموده اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب که مخترع فاسد و باطل و حقیقه عاری
عاطل ... در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین ... بود که به حیط
وحی و مستقر ... بود و ... کانا ... و موضع ... صلات ایشان ... شیعی
در مکه شیعه ... و در مدینه شیعه اثنی عشریه ... آبای ایشان ... معلوم بودی که حق خلافت ...

والله ما اخرجتم

صحابه ثلثه بوده وصیت به ابنا کرده‌اند و بمیراث طریقه آبا بدیشان رسیده چنانکه در شهرهای دیگر
کلزا تا منزل انجا رسیده خاصه مدینه که مدفن اصحاب رسول است و ایشان طریقه و حقیقت هر طایفه
چنانکه بوده شناخته‌اند و دانسته‌اند بضرورت هیچکس بد خود و فرزندان خود نخواهد و چون
اهل این دو شهر شیعه‌اند دلیل است برانکه حق اینست و حجیت اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته که
مالک و بسیاری از علمای اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حجت است در بیع و شری و حرام و حلال
و سوای این و مفاد بر حجیت با اهل مدینه‌اند و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری که باین صفت باشد
نباید که آن اهل شهر که ازیشان بیش باشد که شیعه بر حق باشند والحمد لله الذی هدانا بنطقه الحق
و اخرجنا من ظلمات الضلالة الی النور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور غدیر خم صاحب معجم
البلدان گفته که خم نام موضع غدیریست که واقع است میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته‌اند
که بمقدار سه میل از جحفه دور است و خطابی گفته که وادی است میان مکه و مدینه نزد جحفه در آنجا
غدیریست که حضرت پیغمبر صلعم در انجا خطبه مشهوره خوانده‌اند و آن خطبه بر وجهی
که مشهور و در سنه مذکور است و در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر
المومنین عم واقع شده آخر سوانح رسالت حضرت سید محمد بود که در انجا اظهار نموده‌اند
از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب فوات و انتقال خود بملاء اعلی
ایشانرا آگاه کرده‌اند و آن روز هژدهم شهر ذی الحجة الحرام بود و بنا فی ذی الحجه و محرم آن
حضرت در دنیا حیات بوده‌اند و در اواخر ماه صفر به سفر آخرت توجه فرموده‌اند و گویا تاریخ
در ان واقعه‌ها بدین چنانا نموده شعر هر که گرند ماه صفر این قدر بود : گوئیا که غم همی
زنجیر کرده‌اند : و تفصیل قصه غدیر و تعیین آن بر وجهی که در طریق مخالفان و بعضی
از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسول صلعم از حجة الوداع رجوع فرمودند
و رفتند و پیشی که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل نازل شد و اورا بگرفت و این آیه را
هدایه آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیه پس درانوقت پیش از که
نزول سابقا ازان در انوقت متعارف بود و در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردا
خود را در زیر پا می نهادند حضرت رسول صلعم در مقام نزول فرمودند و بلال را فرمودند تا تکبیر
کرد و خلق جمع شدند و زیر درخت مغیلان را از خار و خاشاک پاک ساختند و از جهاز
شتران منبری مرتب ساختند و بجادری در روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه
آغاز نمودند و در ان خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده بواسطه
قرب مسن بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و

البلاغ آن

البلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده بعد از ان دست امیر المومنین علی را گرفته و برداشت
چنانکه تا پای او بسیرها نوش پیغمبر رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم سزاوارتر
بشما از نفسهای شما ای مسلمانان قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی
هر کس که من بدو سزاوارترم از نفس او این علی بدو سزاوارتر است از نفس او انگاه این دعا کرد
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه کیف ما دار و هنوز
مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل گردید الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا پس حضرت صلوات الله علیه و آله فرمودند الحمد لله علی کمال الدین و اتمام
النعمة و رضا الله تعالی برسالتی و بولایة علی بعدی انگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المومنین علی
نمودند و مشهور است که عمر بن الخطاب با بن عباس تهنیت داده گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت
مولای و مولا کل مومن و مومنة و در طریق اصحاب ما از عبد الله عباس و زید بن علی علیهما
السلام منقول است که در حال توجه حضرت رسالت بحج این وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیر
المومنین عم و ولایت و امامت و وجوب طاعت او و بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحتی وقت
عدم قوه دینا مرده را ظهار آن توقف فرمودند و گفتند پروردگارا اینک روز کار رسید که این قوم
از دین جاهلیت که رسیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده‌اند می ترسم که امتثال این امر
ننمایند و ادعای ولایت علی بن ابی طالب نکنند که اکثر غرباء ایشان در دست او کشته شده‌اند
و بنا بر هم از ورود سیده انداز انگاه آنحضرت متوجه حج شدند و چون در روز عرفه احرام بستند بعد
آلهی بطریق ایجاب نموده که مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک یعنی برسان بوجه ایجاب تو چیزی که بما نازل شده بود بر تو از امر نص بر علی بن
ابی طالب تو با آن مامور بودی بطریق امر حتمی غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر
نموده بودی و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از ان خدای تعالی جهت تسلیه و توطین خاطر
عاطر حضرت رسالت و علم به سالات او را از قوم فرموده که و الله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف
که بر عقل و وجدان خود تهمت نکنند مخفی نخواهد بود که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر در آخر عمر
هنگام وداع دنیا بعد از انکه تبلیغ اسلام و صلوات و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از
احکام دین نموده بود بقول خود که و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و توقف حضرت پیغمبر در آنجا
و مکانی که نزول ساختن در ان متعارف نبود و بالا رفتن بر آن منبر تا بالای آن و گفتن او که
حق امیر المومنین من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که منشاء آن ایشان ملوک
و خلفا است نخواهد بود الا جهت امری عظیم الشان جلیل القدر با متعلقا به امامت و خلافت

از برای محرم اظهار محبت نصرت و نظایر آن خصوصا که قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که الست
اولی بکم من انفسکم صریحست در اینکه بوده تبادر اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است علیه
السلام و بعد از وقوع این خطبه بعد از نزول آیه تا بعد و آیه الاخصه یعنی الیوم اکملت لکم دینکم
الآیه لا یعنی که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان است نه ناصر و محب غیر آن از معانی
که در لغت متفرق شده چه جمیع مؤمنان در آن شریک اند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت مشهود که علی
ابن ابی طالب علیه السلام اولی بتصرف در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من همچنانکه من الحال
در آن و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجت و برو وجهی که مسطور شد
اقدام بقدح و مدح در آن نمودن بطریق تاویلات ملحدانه چنانکه حقیقا سوا مقصد اشاعره
متاخران اهل سنت از انکار آن نموده اند بنا بر سوء فهم و استعداد دیانت توریط در عصبیت غیاث
بود و چگونه قدح در آن نموده و وادی انکار آن را توانند پیمود و حال آنکه نزد جمهور ائمه حدیث
صحت رسیده بلکه مترقی بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر
شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر الطبری شافعی ذکر کرده و او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد
ضخیم که احادیث غدیر خم در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در و طرق حدیث طیر را مذکور ساخته و نقل
کرده که از ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب میکرد و میگفت که مجلدی
در بغداد بدست صحافی دیدم که در آن روایات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته که المجلدة الثامنة
والعشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی عطار همدانی منقولست که میگفت
که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی را که از اکابر متاخر
ائمه حدیث است رساله ایست مستند در اثبات تواتر حدیث غدیر و اثبات آن از صحاح این طرق
و بالجمله این خبرهای هدایت اثر بحدی از غرانت فقهاء متواتر و مشهور بود در شیوع ظهور چون
نور بر شاهق طور است و منکر آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث دور و یا از حلیه عقل
و انصاف مهجور باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت از تبلیغ امر پروردگار و اول
بنا بر مصلحت روزگار و خوف فتنه اعتبار موید است تا آنکه ابن حجر بنا خود در کتاب صواعق
محرقه خود شعری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین
کینه و عداوت بسیار بود و بغض امامت ایشان با امارت و خلافت را واضح نمود و نقلی که از
روی کشاف مفسر اهل سنت و امام فخر الدین رازی ایشان است در تفسیر خود ذکر کرده که بعضی از تفسیر
عوام مصر بعد از استماع قصه غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقه انکار
وحی الهی در آن باب نمودند و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور

گفتند

گفتند آنکه شخصی از منافقان عیینه پرسید که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله
ذی المعارج در شان که فرود آمد و آن سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای تعالی
از وی دریغ نداشت شعبی گفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کسی سوال نکرده بدانکه
روایت کرده از ما در علوم انبیا محمد بن علی از پدرش و از پدرانش که چون رسول صلعم بغدیر خم دست
علی علیه السلام گرفت و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه خبر در احیا و قبایل عرب منتشر گشت
و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید بر خواست و بر شتری نشست و روی بلشکرگاه رسول صلعم نهاد
و چون برسید از شتر فرود آمد و پای او ببست و روی بخیمه رسول کرد و رسول صلعم در میان مهاجر
و انصار نشسته بود خطاب بآنحضرت نموده گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله فقبلنا منک و امرتنا ان نصلی خمس صلوات فقبلنا منک و امرتنا ان نصوم شهرا
فقبلناه منک و امرتنا بحج البیت فقبلناه منک و امرتنا بالجهاد فقبلناه منک و امرتنا ان نزکی
اموالنا فقبلناه منک و امرتنا ثم لم ترض بهذا حتی رفعت بضبع ابن عمک و فضلته علینا
فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد بما امری و ما را گفتی که
شهادت معبود رها کنند و بگویند که خدا یکیست بگفتیم گفتی بگویند که من رسول اویم بگفتیم گفتی که
پنج نماز بجای آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه بدارید بپذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید بدادیم
گفتیم حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم پس از این با اینهمه راضی نشده و ما
آنچه اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر همه ما برافراشتی و بر ما تفضیل
دادی و گفتی هر که من مولی و خداوند اویم علی مولی و خداوند او است اکنون این قول ندانیم
این چیزیست که تو گفتی از خود یا خدا فرموده رسول صلعم در جواب او گفت والله الذی لا اله الا
هو ان هذا من الله یعنی بخدای که جز او خدای نیست که این بفرمان او کردم و گفتم حارث بن نعمان
این بشنید پشت کرد و بجانب راحله خود روان شد و در راه میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک
فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم یا رب خدایا اگر این که محمد میگوید حق است و از نزد تو
است پس بر ما از آسمان سنگ ببار یا ما را از نزد تو بعذابی الیم مبتلا کن هنوز تمام نگفته بود که
سنگی از آسمان بسر او آمد و او را بر جای بکشت و خدای تعالی این آیه را فرستاد سأل سائل بعذاب
واقع للکافرین و ظاهر است که آنهمه عناد و کفر و لجاج که حارث مرد ورد و نقض غدیر اظهار نمود
از برای مولی تا آنحضرت امیر بمعنی ناصر و دوستی و مانند آن که اهل سنت از روی عصبیت
و عناد بر آن حمل میکنند بلکه بنا بر فهمیده معنی امامت و اولی بتصرف بوده که آنحضرت است
چنانکه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بودند مشاهده قرائن حال و مقال مینمودند در آنروز

نهفته اند و از جمله ظرایف آنست که یکی از علمای اهل سنت در نقض در رسایل خود بر حدیث
غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت پناه خلافت علی نص میکرد چرا بطریقه نکرد
احکام شریعت در مشاهیر اصحاب نکرد تا پوشیده نماندی و هیچکس انکار نکردی و در سفر
و بر بالای شتر منبر ساخت چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود و منبر کجا بود و چون این
کار نزد شیعه با نبوت برابرست پنهان و بی قباله و گواه نمی بایست تا یکی گوید شنیدم و یکی گوید
حاضر بودم و دیگری گوید ندیدم خبر اما سنت و جواب که چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح
نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی چنانکه خدای تعالی پیغمبر ما بدانکه ما کان محمد ابا احد من
رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض یا هرون اخلفنی فی قومی و چون در واقعه
غدیر بعد بکر آیات و اخبار دیگر در شان حضرت امیر بر این سبیل تصریح بر این وجه نیست ظاهر شد که دعوی
شیعه باطلست و جواب آنچه در منع ظهور حدیث غدیر در خلافت گفته از مقدمات کذب بغایت
ظاهرست اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر و بالای جهاز شتر نهانی منصب امامت
جواب آن از شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بر وجهی لطیف ادا نموده و فرموده که آن ناصبی
غالی بایستی که اعتراض اول با خدای تعالی کند و گوید که در شب تاریک که با دو یاران بر خواست
غریب در بیابان از درختی گفت که انی انا الله چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی آنکه منبری نهاده
باشد و تمام اهل عالم حاضر باشند معنی ندارد و همچنین مکه و کعبه را کجا شد بنی هاشم و سایر
را معدوم انگاشته محمد را بر کوهی و بکوه بری و بنا افتاد گویی چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی آنکه
منبری نهاده باشد معنی ندارد و اگر تقریر امامت سوی در شب بکوه و بیابان و تقریر رسالت نبوت
رسول در غار حری نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر در سفر و بالای منبر
نقصان امامت نکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی امامی بعضی از انبیا و امامت مصطفی را
در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که بنام علی نیز تصریح کرده بگوید که او بعد از پیغمبر امامست تا
در آن شبهه نماند بیچاره ناصبی محروم ستار نفضل الله تا بنا خود بجا شد و از دانش
بیدار شده و بنا للثالثه معزول کرده چنانکه شیعیان گویند میگوید که چنین میبایست که
و عقیدت کرد قیاس اما منع ر نصوص تا نبوت قیاس مع الفارقست که معرفت نبی جمعی است
امام عقلیست و عجب است که با خدای تعالی منازعت میکند که این سرکشتگیست که سلمان از اینجا
می آری و بر سبیل الزام و اجمال میگوییم که اقیموا الصلوة و مصرح نمیگوید که فریضه چند
و سنت چند و تعیین وقت نمیکند در قرآن آیتی نمیفرستی که چند رکعتست و در سفر و حضر

چگونه بجا آرند بلکه مبهم میگوید اقیموا الصلوة تا امت رسول بسر کشتی نکند بیان آنکه تا بیان آن
میگوید که و آتوا الزکوة و تعیین نمیکند که از بیست دینار نیم دینار زکوة ده من یکمن تا نهایت
خلاف نباشد شریعت تو نهانی و دلایل اجتهاد باشد تا آنکه تا هفتاد و سه قول مختلف بدید آید
و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر در این سه حقیقت اجمال و ابهام روا است با بعثت مصطفی
نباشد و بعد از وی زینت خاطر و تحمل بدید آید پس چرا امامت حجت عقلیست اگر نام علی بتصریح باشد
نقصان از آن روی نماید چه در عقل عقلا اند کو بهترست که امام میبایستی و جایز الخطاء نمی باید
قرآن در پیغمبر نماید و گوید که این شخص کدامست و دلیل روشن است که نام علی در قرآن مصرح
نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه ظاهرست بلکه هر آینه که ناصبیان در حق امیر المؤمنین در
نزول آن نموده اند بدروغ و تدبیر و تعصب در تفسیر شیخ ابو الفتوح رحمه الله قصه
غدیر خم بر وجهی در تفسیر مسطور گشته که ایراد آن اگر چه موجب تطویل از ذکر رسالت اما چون از
قبیل هو المسک ما کرره یتضوع مشتمل بر فواید و اشارات بشارتست بخواستم که انعام از فواید
آثار آن خالی نماند و تقریر او اینست که حضرت رسول چون از توجه بحجة الوداع با برنامه(?) بجواز
بعضی از رحلت مصالح فرموده و حضرت امیر را جهت تحصیل آن حلها بر یمن فرستاده بود و چون
بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم چون بکار خود تمام
کرده باشی از راه یمن بر عزیمت حج مکه نمای که آنجا ملاقات خواهد چون نامه بحضرت امیر رسید
آنچه از حلها حاصل شده بود برداشت و با قوم متوجه مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خلیفه
بر قوم مقرر ساخته بتعجیل بخدمت حضرت پیغمبر شتافت و چون بیابان مکه بخدمت حضرت
رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از وی پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم
و حلها بستدم و در تنگها بستم و بیاوردم چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد
با یاران پیشتر از ایشان خود دیدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسید گفت یا رسول
الله شما ننوشته بودید که چه نوع حج میکنی من نیت خود بر نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال
نبیک بار آنحضرت از وی پرسید که هدی داری گفت بلی چهل و چهار شتر رسول گفت الله اکبر
تا رکنی از حج و هدی با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت و شش شتر رانده ام بر
احرام باش و بازگرد و قوم خود را جمع کرده بیاور امیر المؤمنین علیه السلام چون نزدیک قوم آمد دید
که تنگهای حلها را گشاده و حلها را در بر کرده اند بر نیابت خود خشم گرفت و او را ملامت کرد و گفت
چرا حلها را با ایشان دادی و جواب داد که مرا الحاح کردند و خوب نمی خواستم که بیارایند
و در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز این حلها را بحضرت رسول ندادی چه

دانست که رها کردی تا آنها را بپوشند و بسید نماز کنند انگاه امر فرمودند تا آن خارها را از زیر دم

بستدند و بیفشاندند و درختها بستند بر هر را از آن خوش سایه ساختند و آنحضرت آزرده شدند چون

آنحضرت بنا میدید و خارها را بعدلت حضرت رسالت تسلیم نمود و آنجماعت شکایت حضرت امیر بخدمت

نمودند رسول صلعم گفت نصوابست و چون ایشان همچنان اظهار آزار آنحضرت میشنودند و بخشان

تلازم میگفتند رسول صلعم خشمناک شده بر منبر برآمد و خطبه آغاز نمود و گفت ایها الناس لا تشکوا

علیا فانه لخشن فی ذات الله عز وجل و هرچند رسول زبان از علی باز دید کام دیدم و درشتی زیادت

خود و بدان هنگام کنند در دین خدا مردم چون ختم رسول صلعم بیا گفتا وده انا بسبیل باید زبانان کوتاه

کردند و چون رسول صلعم حج بگذارده و روزی بر بقعه عظیمه بغدیر خم رسید و آن منزل بعد صلاح

نزول نداشت و آن متفرق طرف بود که مردم پراکنده شدند که جبرئیل آمد و فرمان نافرمانی

بگرفت و گفت خدای بغمبر بگذار که بیا فرمانی تا بیغامهای حق را باید قوم بگذاری پیش از آنکه

متفرق شوند و کوهی برای منبر بند و این آیه آورده و چون رسول خواند منادی در آن قوم

آواز داد که فرمود آیید و کسی نرسانید که آنها گذشته بودند باز آمدند و آنانکه نرسیده بودند

رسیدند و درختی چند بود در جهت فرمودند تا زیر آن درختان بروند و رسول آنجا فرود آمده

فرمودند تا بالانهای شتر جمع کردند و بر هم نهادند چیزی بالا فکندند و رسول صلعم بر آنجا رفت

در حضور همها جزوا نقشا خطبه بلیغ ادا فرمودند که آنخطبه معروف و مشهورست و بعد از آنکه

خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشانرا از نزدیک شدن الحق خبر داد و گفت

یا قوم نعیت الی نفسی و قد حان منی خفوق من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ مرا بمن دادند و وقت رفتن

از میان شما نزدیک آمد و عنقریب بوشیده و ازان اجابت مرا بخوانند و زود بگرد کما اجابت کنم

و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر خبرنی انهما

لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من بعد ما شما را میگذارم دو چیز که اگر بان عمل کنید گمراه نشوید

کتاب خدای و عترت من و اهل البیت من و خدای لطیف خبیر خبر داد مرا که ایشان از یکدیگر جدا

نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند انگه گفت هل بلغت یا رسول خدا را رسانیدم و فضل دیگر گفته که

عقب آن گفت علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی علی از من آن منزلت دارد که هرون

از موسی جز آنکه از پس من پیغمبر نیست انگه گفت اللهم هل بلغت یا رسول خدا یا بر رسانیدم و فضلها

دیگر آنحضرت ذکر کردند که در سیر و تواریخ مذکورست و در آخر هر فضلی در حق امیر المؤمنین

عم جا بجا میگفت و میگفت اللهم هل بلغت انگاه امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی

او را بگرفت و چنان برداشت چنانکه عروسی را جلوه دهند و عرض کرد بر مردمان تا انکه مردمان سپیدی

بغل هم و را دیدند بعد از ان تا عنق خاموش گشتند انگاه فرمود الست بکم اولی منکم بانفسکم یعنی

از شما و اولیترم بشما قالوا بلی یعنی گفتند بلی اقرار کردند بی فصل بعد از آن گفت من کنت مولاه فعلی

مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله هر که من مولای

اویم علی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست دارد دوست دار او را و دوست دار و هر که دشمن

دارد دشمن دار او را و هر که نصرت او باشد ناصر او باش و هر که خاذل او باشد مخذول کن و را انگاه

گفت اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم بعد از آن اصحاب گفتند شنیدیم و گواهیم خدای تعالی گفت

رسانیدم گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد

و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمه دیگر

برابر خیمه او انگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت میگفتند و بیعت میکردند و او را

میگفتند امیر المؤمنین تا جمله صحابه و حاضران تهنیت کردند انگاه زنان را فرمود

تا برفتند و تهنیت کردند و از جمله آنها که در آن باب تهنیت کرده عمر خطاب بود که بخ بخ یا علی

اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة خنک ترا ای علی که امروز آمدی مولای هر مؤمن

و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که در این

باب بیتی چند بگویم که خدا و رسول بپسندند و رسول گفت قل یا حسان بگو یا خدای حسان

بلندی برآمد و این ابیات انشا کرد **شعر** ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ؛ بخم واسمع بالرسول

منادیا ؛ یقول فمن مولاکم و ولیکم ؛ فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا ؛ الهک مولانا وانت

ولینا ؛ ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا ؛ فقال له قم یا علی فاننی ؛ رضیتک من بعدی اماما و هادیا ؛

فمن کنت مولاه فهذا ولیه ؛ فکونوا له اتباع صدق موالیا ؛ هناک دعا اللهم وال ولیه ؛ و کن

للذی عادی علیا معادیا ؛ فخصها دون البریة کلها ؛ علیا و سماه الوزیر المواخیا ؛ رسول گفت

یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران در این باب شعرها بسیار گفته

در عهد الحمد بعد رسول بر ایشان انکار نکرد **اشارت** حضرت رسول صلوات الله علیه

دو بار علی بن ابی طالب برد و کرده عرضه کرد روز مباهله بر شما عرضه کرد از سایر

بعضا الحد آمدند و روز غدیر خم برد و مستورا عرض کرد از موافقت بجا لفت شدند **اخری**

شیخ محمد بن ابی جعفر در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال هر موجود منوط است بولایت ما اما

خدای تعالی بعد از تشریح جمیع احکام علیه موجود فان لم تفعل فما بلغت رسالته بر

بر بعضی از کار بر منعقد میبود تفت خلق در روز مضاد بحضرت امیر المؤمنین حسد بردند

و گفت **شعر** والله لولا حیدر ما کانت الدنیا ؛ ولا جمیع البرایا مجمع ؛ و الجنة یوم اللقا

حسابنا؛ وهو الملاذ عند الشدائد والفزع **اخری** در تفسیر شیخ ابو الفتوح مذکور است که روزی
از روزهای غدیر شبلی بمجلس یکی از معرفان علوی رفت و چنانکه سنت متوسلان بود او را
تهنیت کرد آنگاه گفت ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که حضرت دست پیغمبر گرفت
و بر داشت و آنگاه نام علی بن نکفت سید گفت بگو تا شبلی گفت اشارت آن بود که زنانی که از
جمال یوسف بیخبر بودند زنان ملامت میکردند زلیخا را دراز کردند و گفتند امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه
قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین زلیخا خواست تا طرفی از جمال او با ایشان نماید مجلسی بیاراست
و آن زنان را بخواند و در خانه درون بنشاند و یوسف را جامهای پاکیزه بپوشانید و گفت برای
دل من از در این خانه درای و از در دیگر بیرون شو و ایشان را گفت میخواهم تا امروز دوستی خود را
بر شما عرض کنم برای هر یک از شما ترنجی آرند گفتند چه کنیم زلیخا هر یکی را کاردی و
ترنجی بداد و گفت چون او در آید هر کسی پاره ترنج ببرید و با او دهید گفتند چنین کنیم چون
یوسف از در خانه در آمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد کاردها بر دستها نهادند ترنج را ببریدند از
خبر نداشتند و هر یک دست خود را ببریدند و چون او برفت گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملك كريم
زلیخا گفت این همان است که شما برای محبت او مرا ملامت میکردید و از کرده بیامروز بنگرید فذلكن الذی
لمتننی فیه همچنین حضرت رسول اشارت آن کرد که این همان مردیست که اکنون در حق او
گفتم و در خصوص او گهی گفتم شما را خوش نیامد و زنان ملامت دانکردید امروز بنگرید
تا خدای تعالی در حق او چه گفت و او را چه جاه نهاد و چه منزلت داد و نصب او در غدیر
و خدا نص و بشما داشت که هیچ فضیلتی نباشد و را جز این که خدای تعالی در حق روز این آیه
فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی الآیه در فضیلتها وکفایت بس است و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمود یوم الغدیر عید الله الاکبر وما بعث الله نبیا
الا عرفه حرمته وانه عیدی فی السماء والارض یعنی روز غدیر عید خدای اکبر است و خدای تعالی هیچ
پیغمبر را نفرستاد الا او را معلوم کرده حرمت این روز غدیر عبد الله بن سنان روایت کرده از
صادق علیه السلام که گفت پیغمبران متقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کرده اند و در این روز
رسول صلعم علی علیه السلام را نصب کرد و بر جای خود بداشت و تفصیل این روز در کتب بسیار است سطری
و سطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است که خواهند با آنجا رجوع نمایند **فدك**
صاحب معجم البلدان گفته که فدك قریه ایست میان او و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته اند
سه روز آن قریه از کفار قریش بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت در آمده بود و
بموجب حکم الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در زمان حیات آنحضرت داخل

فضایل م

بشما بود و محقق آنچه ذکر ابن محمد بن سنان فی آنست که صاحب کتاب بطائف باسناد خود از حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که آنحضرت حدود فدك را پرسیدند در جواب گفت حد اول عدن
حد ثانی دومة الجندل وحد ثالث تیما وحد رابع جبل احد از مدینه ولا شك
ان هذا البیت بصرا للبیت و بجوهر بتقدیر مراد بفدك قریه ایست که حضرت پیغمبر در وقت نزول
آیه که وآت ذا القربی حقه آنرا بحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود و تا زمان وفات حضرت
رسالت در تصرف او بود و چون ابا بکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود
و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت آنرا بمن بخشیده ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او
گواه طلبید و با آنکه آنحضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان نکرد
چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا اخو و بخاری الصحیح خود ساخته
بحال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجرها نمود و غرض ابو بکر و عمر
از باز گرفتن فدك آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت
ایشان پریشان و لازم باشد کرده چنانچه پیش از آن بموجب نص قرآن کریم هم الذین یقولون
لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا نظیر آن تدبیرها در باره حضرت رسول صلعم بجا آورده
و در کتاب بطائف از بعضی علمای مخالفین روایت کرده که چون حضرت فاطمه در رد فدك با ابو بکر
سخن کرد و اظهار نمود که پدرم گواه است برادر آنرا با او بخشیده و ابو بکر گفت ما کان آنچه بود
که تو بعلت میراث حضرت پیغمبر فدك را تصرف کرده آنحضرت فرموده که نحن معاشر الانبیاء لا نورث
ما ترکناه صدقة اما هرگاه آنحضرت قبل از وفات آنرا بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنم و حجت
که در باب فدك کاغذی بجهة او نوشت عمر بن خطاب ورا از نوشتن آن منع نمود و گفت
زن جنس بخشش را گواه طلب باید کرد ام ایمن و اسماء بنت عمیس را با حضرت امیر حاضر کرد تا
گواهی دادند و ابو بکر کاغذی در باب فدك نوشته بود بجهة فاطمه و چون بعمر رسید
آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی ابن ابی طالب است و او در این گواهی
جر نفع خود منظور داشته گواهی دو زن کافی نیست چون حضرت فاطمه کلام عمر را استماع
نمود گفت آیا شما از حضرت نشنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنت اند و هرگاه
چنین باشد ایشان چگونه باطل خواهند بود و ابو بکر و عمر بسخن او التفات ننمودند تا آنکه آنحضرت
فریاد وا ابتاه و اعجباه بر داشته بخانه خود مراجعت نمود و بعد از آن زمانی بیمار شد
در آن بیماری بحضرت امیر وصیت کرد که نگذارد که ابا بکر و عمر و عثمان نگذارند و بجنازه
او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آن ظلم کرده در باره فاطمه واقع شد از جانب عمر

ولهذا گفته‌اند که عدالت عمر بتقدیر ثبوت شاه نظام علیه الرحمه در بعضی تصانیف خود گفته
عدالت تقدیری و تقدیر عدالت بعثت است زیرا که بتحقیق شد این مسئله در باب فدک و جزو
خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از
ابابکر آزرده شد و بر او خشم گرفت و بالکلیه از او انقطاع ورزیده در مسکن خانه اقامت
نمود تا وفات یافت و بعد از وفات آن حضرت امیر المؤمنین در شب او را دفن کردند و بر او نماز گذاردند و
ابوبکر و عمر را خبر نکردند بنا بر وصیتی که حضرت فاطمه در آن باب کرده بود و روایت است که شخصی
از اولاد ابراهیم از حضرت امام علی بن موسی الرضا ع سؤال نمود که چه میگوئی در باره ابوبکر
و عمر آنحضرت فرمودند که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر لیس بالجواب آنکه نموده
که در کشف جواب آنگاه آنحضرت فرمودند که لا ینفعه مبدا مگر ما و اما دری بود صاحب که
وفات یافته و خالی که ما از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او خبری بما نرسیده
که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنا بر صراحت آن ظلم و صراحت آن جهت چون
خلافت بعمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را با غلات سه ساله او با اولاد حضرت
فاطمه علیها السلام رد نمودند و گفته‌اند که فدک با اولاد فاطمه اعراض نیست از نوع عدل
ابوبکر و عمر و طعن است بر ایشان و نسبت کردن است ایشان را بظلم و جور عمر در جواب گفت
که نزد من و شما چه صحت رسیده که فاطمه دختر حضرت پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و
در دست او بوده و از ایشان ابا ننموده که دروغ بر پیغمبر ص گوید تا آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه
بر وفق دعوی او گواهی دادند و فاطمه نزد من صادق القول است و دعوی کند اگر چه گواه
بر آن نداشته باشد و اوست سیده نساء اهل جنت من امروز رد فدک بر وی نموده و میگویم که
با آن تقرب میجویم بحضرت پیغمبر ص و امیدوارم که فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام در روز
قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر میبودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد تصدیق
او میکردم و در بعضی روایات دیده شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر
تفویض نمود مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین و او در جواب گفت هما طعنا علی نفسهما
یعنی ایشان خود در آنکه غصب فدک نمودند باب طعن بر روی خود گشودند القصه عمر بن عبد
العزیز بر رغم انف منافقان فدک را بحضرت امام محمد باقر ع تفویض نمود و در دست اولاد
تا عمر بن عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن خلفای عباسی آنها که تعصبی داشتند و صرفی
بحق اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند مامون و معتصم و واثق فدک را با اولاد حضرت
فاطمه رد نمودند و چون نوبت بمتوکل باطل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بحجام و بعد از

معتقدند

معتقدند آنرا نمودند و بکتبی یاد گرفت و نقیضه آن نمود در کتاب لطایف الطوایف
مسطور است که روزی هارون الرشید با امام موسی کاظم ع فدک را محدود کن تا بتو رد
کنم اما تمام کرد در آن امر ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر بحد ده کنم چنانکه حق و شمام
کرده‌ای تو باز دهی که بجز باز نگذاری هارون سوگند یاد کرد که میکنم امام فرمود که حد اول
عدن است رنگ هارون از این سخن بگشت گفت بگوی امام فرمود حد ثانی تا سمرقند است
زرد شد و گفته بگوی امام گفت که حد ثالث افریقیه رنگ هارون از زردی بسرخی گشت
از غایت غضب گفت بگو امام فرمود که حد رابع دریای در بند رنگ هارون از سرخی بسیاهی
از تسکیره و غلیظ شد و گفت مرا هیچ نگذاشتی بعد از آن سر بر آورده گفت ای کاظم تو حد ولایت
ما را تمام بردی یعنی اینها از ممالک در ضبط تصرف است حق فاطمه است و بنی عباس غصب و ظلم
کرده‌اند امام فرمود ای هارون من اول ترا گفتم که باین حدود راضی نخواهی شد و نقل است که
بعد از این قضیه هارون با امام دل بد کرد و بقصد قتل وی شتافت و روایت است که چون ابوبکر
خیانت از حیث گذشتن از حدی موضوعی که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة میراث
فاطمه منع نمود آنحضرت در جواب فرمودند که ورث سلیمن بن داود و لقد جئت شیئا فریا و حکم
آن حدیث افترا باشد که موید به احوال و نقیض حضرت رسالت‌پناه و اندارا اهل بیت خود نموده
آنکه خدای تعالی فرموده و انذر عشیرتک الاقربین و قال یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم
نارا الآیه و با مجاهد با وجود صدقه دا... و اگر چنین بوده باید که حضرت رسالت انذار عشیرت خود
که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین بر وی واجب بوده نکرده باشد و وفات ایشان از این
اظهار نموده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمی‌ماند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و
عباس عم و هیچ یک از بنی هاشم و ازواج خود را از آن خبر داده باشد و هیچ احدی از ایشان در حق
حیات پیغمبر آنرا نشنیده باشد و بمرتبه از آن سعی نمی‌نمایند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند
و بعضی آن طلب را تفویض نمایند و حرامی را بر خود حلال نمایند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف را معلوم
میشد که مسئله میراث خود را تنها با ابوبکر ظاهر ساخته و هرگز اظهار آن ننموده باشد به بنی
هاشم و ازواج و بنات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که
در روز با آنحضرت میبوده و بر آشکارا و نهان او اطلاع داشته به نحوی که منفرد بوده چه گفته‌اند که
کرامتنا پیغمبر ص که در قرآن بصفت شفقت و رأفت بر مومنان مذکور است آن شفقت بر شفقتی
رحم و ازواج و ذریه خویشان خود نماید که اینها را از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید بدو از جمله
کمالات صواب که ملا علی قوشچی بر وی افترا نسبت خود را از ذمی الا ذنابه در مقام جواب بر آمده

آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی یکی و فدک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد
بعلم خود حکم میکنند اگرچه شاهد نباشد و خطای ابن حجر ظاهر است زیرا که خود فرض نموده
که پس معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم میتواند
کرد با آنکه حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بگواهی برد چنانکه در صواعق مذکور است
و بیک گواه و سوگند مال ثابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود
پس از غصب منع و ازان نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض
ظلم و ستم باشد و از جمله آنچه دلالت میکند بر آنکه مدعی هرگاه معصوم باشد جایز است که حکم بر
او کنند بی گواه روایتی مشهور است که روزی حضرت رسالت دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را بمن
فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت گواهی داد و آنحضرت خزیمه را
گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه نبودی وقت بیع اشخاص نبودی خزیمه گفت ای رسول الله
که از خدا و اهل سموات بما میرسانی ترا تصدیق میکنم بسبب آنکه علم دارم بصدق و عصمت تو
پس بهمان علم میدانم که در این دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت ورا نوازش فرمودند و شهادت
او را تنها دو شهادت حکم نمودند و چون ثابت شده که حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام
بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصوم اند و اقل مرتبه بموجب آیه کریمه و کونوا مع الصادقین
که باتفاق مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود صادق اند و منزلت ایشان در گواهی
و راستی کمتر از خزیمه بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالفان را در رد سواد الاعتقاد
مکابره و لداد و اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را بنابر هبه نمی توانستند نمود گوییم
چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را با و نبخشیدند معهذا هرگاه که
دانسته که بنابر گفته حضرت رسالت فدک را حبه و خالصه خود ساز نمیدانند که آنرا بحضرت
فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف آنرا بیازارند مگر حضرت فاطمه
در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهرش ابی العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار
شدند خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب گردنبند همراه فدیه دیگران بجهت فدیه ابی العاص
فرستاده بود که از جمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت
رسالت را نظر بران افتاد متاثر شده با آنکه در ان ایام مسلمانان عسرت تمام داشتند از
اصحاب استدعا نمود که آنرا باو باز فرستند و آن جماعت منت بر جان خود
نهاده آنرا بزینب بخشیدند چنانکه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب
نهج البلاغه مذکور است بر تقدیری که ابوبکر فدک را خالصه خود نساختی و در تصرف

صحابه نیز

صحابه نیز شریک بودی میبخشید که تاسی و اقتدا بحضرت مصطفی نموده بطریقی که آنحضرت طلب
هبه و بخشش مال از صحابه خود نمود ایشان نیز استدعا از کسانی که فدک از برای فاطمه نمایند چون ابو
بکر رغبتی ننموده و آنرا بخاطر آنحضرت صرف کرده نه قبل پیغمبر اند برایه و رعیت نفع
دو السنه جمهور بتفصیل مخصوص مذکور اند و در روز قیامت خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه
محمد خصم معلوم است که حال ابوبکر چه دستور خواهد بود و در بعضی روایات آمده که حضرت
فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در قبر بعضی از شعرا لا نحن ندبا و گفت فخذها الیک مخطومة
مرحولة تلقاك یوم حشرك فنعم الحکم الله ونعم الموعد القیمة والخصم محمد وعما قلیل سوف تعلمون
وعندنا الساعة یخسر المبطلون ولکل نبأ مستقر وسوف تعلمون و از جمله تعصبات و هفوات قاضی عضد
ایجی است آنکه در مقام ازخدا و در حق مرتدان شنیع و حفظ ابوبکر را امامت و جهت
جانب او گفته که قدح در عصمت حضرت نمود بلکه منافی بقدح در عصمت حضرت رسالت نیز کرده
و از جمله و هبات شارح مقاصد آنکه گفت که اگر فاطمه را در فدک حقی میبود بر وجهی که شیعه روایت
میکنند حضرت امیر نیز بیان میبود با نسبیکه در ایام خلافت خود آنرا تصرف میفرمود و جواب این کلام
و آنچه که از روی گواهی صادر شده در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از آنجمله آنکه حضرت امام
جعفر صادق را هم پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود
جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بحضرت رسالت نمودند که عقیل بن ابی طالب خانه آنحضرت را قبل
از فتح مکه بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب بر آن اشارت کردند که آنحضرت
بخانه خود نزول فرمایند آنحضرت نبود که عقیل بجهت ما خانه گذاشته تا از آن اهل بیتیم
که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه با بعضی
چیزی پیش خدا رود و اولاد او بآن سرمد کرده بس ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه کردند دیگر برای
دفع تهمت بر غاصبان واضح شود که گواهی امیر المؤمنین علی برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر و عمر
بر او گفته دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر را پیش نهاده
و ایشان را بر حق میدانستند قدرت بران نداشته که کاری کند که دلالت بر تقبیح خلافت ایشان داشته
باشد بنابر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلالت بر آنکه ایشان ظالم بوده اند و بنابر خلافت حضرت
نداشته چگونه قدرت بران داشته باشد و اهل انکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت
امیر مبنی بر امامت ایشانست و حق امامت ایشان را دلیل حقیقت امامت و سیاست خود میشمردند
که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد
آمدند و آواز ها بلند کردند که واعمراه و اعمراه تا آنکه آنحضرت بنابر مصلحت وقت ایشان را بحال

خود داشت وحاصل کلام آنکه آنحضرت را در آن ایام نام خلافت پیش نبوده و همیشه بعضی معارضه
ومنازعه منافقان صحابه از ناکثین وقاسطین ومارقین که معتقدان خلفای ثلثه بوده‌اند گرفتار
بوده و همواره از فتنه تمکن وتقاعد انصار وتخاذل اعوان شکایت میفرمودند تا آنکه قضات زمان
او از وی پرسیدند که الحال قضایای مردم را بچه نهج آنحضرت در جواب فرموده که اقضوا کما کنتم تقضون
حتی یکون للناس جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی بهر سبیل قضایای مردم را بدستوری که در وقت
خلفای ثلثه بر وفق رای ایشان میرسیدند تا آنکه همه مردم در آن موافقت نمایند یا من بمیرم
چنانکه اصحاب مخلص ما شیعه من مانند سلمان ومقداد وبوذر و امثال ایشان از کوی ضرورت
در بلای تقیه روزگار گذرانیدند از ابن جریر فاکهی زرخت عافیت برای جاودانی کشیدند و از
منافقان مخالفان آنست که موفق بن احمد مکی که در شان ایشان نقل خواندم مشهورست
خود از ابن عباس روایت نموده که قال رسول الله صلعم یا علی ان الله نعم زوجتک فاطمة وجعل
صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث وهرگاه تمام ارض در صداق
فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر وعمر با او در زمین محقر فدک غایت بیمروتی وظلم وجفا خواهد بود
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **کوفه** از امهات بلاد اسلام است در اول شهر بنا کرده
سادی تخم بلاد عجم بنا شده وچون سلاطین بنی امیه بر بنی العباس اشتغال یافت واهل کوفه بنوع
تشیع ومحبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت ولاد عباس نبوده‌اند در ایامی که منصور عباسی
کوفه را مستقر سریر حکومت ساخته بود نزدیک بآن رسیده بود که کوفیان لشکر او را برهم
سازند وخلل در قواعد سلطنت او اندازند بنا چار منصور از آنجا بیرون آمده طرح بنای شهر
بغداد انداخت وآنجا را دار الخلافه ساخت معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتی
که محمد بن عبد الله بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد با ایشان میگفت که کوفه وسواد آنجا شیعه
علی وآل ویند ایشان تخم هند که ببیند واهل بصره عثمانیه‌اند وازا بما ناند واهل جزیره خارجیان
حلقه‌اند واهل شام غیر از آل ابو سفیان وبنی امیه کسی را نمی‌شناسند ودر محبت بنی امیه عقد
ایشان با بنی هاشم راسخ است اما مکه ومدینه ابوبکر وعمر بر ایشان غالبست لیکن بر عثمانیه
از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب خود دعوت کنید که مردم سپاه‌اند و دلهای ایشان
از تعصب خلفای ماضین خالیست وهنوز با هوای مختلفه ومحل متنوعه متوزع ومنقسم نشده
ودر کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمة وغیره مذکورست که چون معاویه بعد از وفات حضرت
امام حسن عم در مقام انتقام از شیعه اهل البیت شده بجمیع نواحی قدر علی بیت نوشته که
با اهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه بوده‌اند چون بنیاد دین امیه ملعون اهل آن بلاد

بشناخت

بشناخت لاجرم معویه حکومت عراقین کوفه وبصره را با زیاد داد وآن ملعون شیعه را بدست آورد
در تخته حجر ومدر میکشت وقومی را چشمها بر میکند تا چنان کرد که در آنجا کسی از شیعه ظاهر
نماند وشیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب رجال باسناد خود از عبد الله
بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان نزد حضرت امام جعفر صادق عم رفتیم
آنحضرت از من ورفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم از اهل کوفه‌ایم آنحضرت گفت رهیچ
بلده نیست که دوست دارد ما را مثل کوفه بعد از آن فرمود که انها العصابة ان الله هداکم الامر جهله الناس
فاحببتمونا وابغضنا الناس وبایعتمونا وخالفنا الناس ووافقتمونا وکذبنا الناس وصدقتمونا
فاحیاکم الله محیانا واماتکم مماتنا فاشهد علی ابی بن الامام محمد باقر انه کان یقول ما بین احدکم
وبین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط الا ان تبلغ نفسه هکذا واهوی بیده الی حلقه وقد قال الله
عز وجل فی کتابه ولقد ارسلنا رسلا من قبلک وجعلنا لهم ازواجا وذریة فنحن ذریة الرسول صلعم
وبالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باثبات دلیل ندارد وسنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل ومحتاج
بدلیل است واگرچه ابو حنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در شان احوال جعفر بن محمد ابن قطر ورد
عراق گفته وکان بخط المنشیع وهذا کثیر فی اهل تلک البلاد لا کثر الله امثالهم انتهی کلام ابن کثیر
لا کثر الله امثاله **حله** صاحب معجم گوید که آن بکسر حا وتشدید لام بمعنی قومی است که جای نزول
نمایند ودر بلاد ایشان کثیر فی باشد وحله نام چند موضع است مشهورترین آنها حله بنی مزید است
وآن شهری بزرگست میان کوفه وبغداد که در اصل آنجا را جامعین میگفتند واول کسی که آنرا عمارت
کرده ودر آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود ومنازل پدران
او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود وچون در ایامی که ملوک سلجوقی بمدافعه محمد بکیارق اشتغال داشتند
او را مال و سپاه ورغبتهای بهم رسید در محرم سنه خمس وتسعین واربعمائه آنجا آمد وآنجا از کثرت جنگلها
سباع بود مشغول تنجام اقبال او بود وبا اندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد
وشعرا در مدح حله اشعار ربسیار است وتشیع اهل حله حاجت باثبات ندارد وبسیاری
از متاخرین فضلا ومجتهدین امامیه از آنجا آمده‌اند ودر منتصف عقیق کتاب شطری از احوال ایشان
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **مشهد نجف** صاحب معجم گوید که آن در اصل نام جای است
در ظهر کوفه که بمنزله مسکی بود مر آب سیل را از خوابی کوفه ومقبره منوره حضرت امیر المؤمنین عم آنجاست
وآن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنابر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر
مالک وعقیل که ندیمان خدیمه بن الابرش بوده‌اند ساخته بوده‌اند وبنای مرتفع ومداغرنین نام کرده
که غرین آلوده گرد کشت ونعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت سنگ بمود انها

ج

آن دو قبر را بجود آلوده سیل اختند و با جلیل بخط شرف ... محل حلول اشعه انوار امامت و مقر
نزول اصفیا و اتقیای آن طایفه علیه بوده و هستند حالی آنجا از سادات با اتباع از اهل
و عشق ... ادرکنا الله انشاء الله و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله و در زمان فضلای
مشهد مقدس ... روایت ... واقع شده است سید اجل رضی الدین علی بن طاوس
قدس الله سره ... کتابی مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ... کرده
با آنجا رجوع نمایند **مشهد کربلا** صاحب معجم گوید کربلا بمد موضعی است که حضرت امام حسین
عم در آنجا شهید کرده‌اند و در طرف بریه کوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوت
و سستی که در قدمین ... شده ... گفته‌اند که ... سستی آن زمین آنرا کربلا نام نهاده
باشند و میتواند بود که از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و جدا کردن از سنگ ریزه
و مانند آن و کربل نام علفی خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن
زمین بکربلا موسوم شده باشد و روایتست که چون حضرت امام حسین عم بدان زمین هولناک
رسید اسپ بایستاد و هرچند امام عم تازیانه زد قدم از قدم بر نگرفت امام حسین عم پرسید
که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این را ارض ماریه گویند امام فرمود که نام
دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء
الله اکبر این زمین کرب و بلاست این محل خون ریختن ماست و این محط رحال آل عباست **بیت**
کرنام این زمین بنفس کربلا بود ... انجا نصیب ما سه کرب و بلا بود ... انجا بود که تیغ ... آل نبی کشند
وانجا بود که نام آل عبا بود ... و الحال مشهد کربلا انار ... عاظم امصار و مجمع اخیار ...
و آب روان و باغ و درختان در انجا فراوان کرده‌اند و در فضیلت زمین کربلا و ثواب
زیارت مرقد منور حضرت امام حسین عم روایات بسیار واقع است که شعرا مضمون اکثر آنها
در سلک نظم کشیده‌اند مانند این بیت مشهور **شعر** آنرا که بکربلا کند آرامش ... با آتش دوزخ
چه کار است ... و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی **رباعی** آسوده کربلا بهر حال که هست ...
شود ... بر صید ... مسجود ... میکردانند ...
و ملا جامی با آنهمه تعصب جامی ... گفته **بیت** کردم ز ... خاک سوی مشهد
... کعبه ... روضه ... طواف ... [illegible]
ابو ... [illegible] **مشهد** [illegible]
صاحب معجم گوید ... [illegible]
تمام است بواسطه ... [illegible]

اورا بهشت

اورا بهشت ... گفته‌اند ... آن ... [illegible]
... ابن نوح ... بوده و ... [illegible]
... کرده ... [illegible]
بن عبد الملک بن مطرود علیهم اللعنة ساخته ... [illegible]
... [illegible]
که ... عبد الله خان ... [illegible]
جغتای ... ماوراء النهر واقع شده ... [illegible]
مسجد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
این قطعه ... **شعر** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... خلفای عباسی ... [illegible]
... حضرت امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible]
... عبد الله بن علی ... [illegible]
... عمر بن عبد العزیز ... [illegible]
... عبد الملک ... [illegible]
... هشام بن عبد الملک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **شعر** ... [illegible]
... [illegible]

وقد قال قوم جنة الخلد جلق ❊ وقد كذبوا فيه المقال لمحرّف ❊ فما هي الا بلدة جاهلية ❊ بها يكبد
الخزات والعشق يعشق ❊ لحمهم مروي لحرا وزينه ❊ وذا من بغض المصطفى يتعلق ❊ و با لجمله در
ایام حکومت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه اثنا عشریه بود و همچنین در ایام
استیلای خلفای فاطمیه بر آن دیار رسالهای بیضا انوار ایمان و شعشعه تشیع از در و دیوار
آنجا میتافت چنانکه شیخ جلال سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا بآن اشارت نموده و گفته فی
سنة ستين وثلثمائة اعلن المؤذنون بدمشق في الاذان بحي على خير العمل بامر جعفر بن فلاح نايب المعز لدين
الله ولم يجترء احد على مخالفته وفي سنة اربع وستين وثلثمائة وبعدها على الرفض وفاش بمصر والشام
والمغرب والمشرق ونودي بقطع صلوة التراويح من جهة العبيدي وايضا ذهبي رحمه الله نموده که از اهالی
تا فتنه و غدر وه شیئا بعضت آن شام است بآن تصریح کرده و در کتاب میزان در حال ابراهیم اعلی
ابراهيم بن يعقوب السعدي الجوزجاني از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شد بد المیل بود بمذهب
اهل دمشق که از عبارتست نصب عداوت حضرت امیر المؤمنین ع باشد و بعد از آن انکار سخن ابن
عدی کرده و گفته که نصب در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود و همچنانکه رفض مذهب اهل
دولت بنی عبید همچنین ایشان بود الحمد لله که الحال نصب در آنجا معدوم است و رفض خفی و
اما سید اجل فاضل محدث میر نسیم الدین میرکشاه اصیلی قدس الله روحه در خلو اهل شام از
عداوت اهل البیت علیهم السلام در بعضی ایام مبالغه فرموده اند و در حاشیه بمقام
کتاب میزان بخط شریف ایشان دیده که نوشته اند قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون ولهم
یوم العید بعینه روغن بحذ ذهبی گفته که الحال نصب و ولایت شام نیست بلکه جمیع شام ناصبی اند
و از نصب خالی نخواهد بود تا روز قیامت و محقق نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب
والا بر همگنان ظاهر است که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شام است همگی الحال شیعه
خالص الاعتقاد اند چنانکه هر کس از شیعه عراق که در طریق حج بشام میرسد بواسطه موافقت
مذهب در آن محله نزول مینمایند و مردم شام نزول ایشان را در آن محله دلیل تشیع میدانند و بعضی
از ثقات اصحاب ما نقل کرده است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس نوشت و گفت جرا
محمد آنرا که مهاجر و انصار است و در آنجا مجتمع اند گذاشتی و گفت در کتب اول خوانده ام که شام گنج خدای
در زمین است و خدای را آنجا گنجی است از بندگان مؤلف گوید ظاهر آن گنج طایفه از بندگان مؤمن اند
که در محله خراب میباشند زیرا که گنج در خرابه میباشد والله تعالی اعلم بحقایق الاسرار ❊ قاهره مصر ❊
صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر مقر دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول کسی که آن را احداث
نمود جوهر غلام معز الدین الله علوی فاطمی اسماعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی

کلازقبل

که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود وفات یافت وقحط و غلا در مصر فراوان گشت اشراف
و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستادند و از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال با آن ولایت
حرکت نماید تا از رای دولت محقق رنگ ثابت شد تا در آن سند بمغرب نصیب اطلاع
یافت بر تسخیر مصر مقصور کرده جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب
سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند روانه
نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با بلکنی هر چه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسید
چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بصدقات معز لدین الله تسکین
یافت جوهر بی تشا اخشیدی نزول نمود بموجب فرموده بنای قسطاط و مصر عتیق الثمر بنای
مصر جدید که بقاهره موسوم است نهاد و بانده مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت
خلفای فاطمیه مذا نظهور و بروز در دیار مصر طایفه شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقت
که اهل سنت و جماعت اند مغلوب و مختفی و معزول بودند چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب
مهمات خود بآن تصریح نموده و گفته که وقد کان هذا الاقلیم عقیب الثلثمائة محمع العلمای الشافعیة
ومحط رحالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیین علیه اخذوا الی العلماء فقتلوا بعضهم
ونفوا البعض وعوضوهم بعلماء الرفض واستمر الحال علی ذلک قریبا من ثلثمائة سنة انتهی کلامه
و شیخ جلال الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفا آورده که الذین قتلهم عبید الله و بنوه
من العلماء العباد اربعة آلاف رجل لیردوهم عن الترضی عن صحابه فاختاروا الموت و در احوال
سنه سبع و خمسین و ثلثمائه گفته وفی هذه السنة جاء العبیدیون فاخذوا مصر و قامت الدولة الرافضیة
فی الاقالیم المغرب والمشرق ومصر والعراق وذلک ان کافور الاخشیدی صاحب مصر لما مات اختل
النظام وقلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه مصر فارسل
مولاه جوهر القائد فی مائة الف فارس فملکها و نزول موضع القاهرة الیوم واختطها و بنی
الامارة المعزیة المعروفة الان بالقصرین وقطع خطبة بنی العباس ولبس السواد والبس الخطبا
البیاض وامر ان یقال فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی وعلی علی المرتضی وعلی فاطمة البتول
وعلی الحسن والحسین سبطی الرسول وصلی الله علی الائمة آباء امیر المؤمنین المعز بالله وذلک کله
فی شعبان سنة ثمان و خمسین و فی ربیع الآخر سنة تسع و خمسین اذنوا بمصر بحی علی خیر العمل وشرع فی
بناء الجامع ففرغ فی رمضان سنة احدی وستین تمام شد کلام سیوطی و مضمون از تاریخ یافعی
و غیر آن نیز منکور است ❊ حلب ❊ صاحب معجم گوید حلب شهری بزرگ و سیع بسیار خوش
هواست و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعی است و شش در و بیمارستانی صغیر

و فقها بر مذهب امامیه فتوی میدهند و آب خوردن ایشان از رودیهای آب باران است و در
حلب نهری است که آنرا عوجه گویند و آن در زمستان جاری است و در تابستان آب ندارد و در آنجا
میوه و بقول و نبید کم است مگر آنکه از ولایت روم آرند و نزدیک باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب است علیه السلام که آنحضرت را بعضی از صلحا در آنجا بخواب دیده اند و در آن مشهد در بالای
مسجد محوطه نقش شده در آن سنگی است نوشته که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت
امیر المؤمنین است علیه السلام و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت حضرت سیف الدوله
بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدوله بن بویه در بغداد امر
فرمود که سب صحابه معهود بر در و دیوار مساجد بغداد نویسند و نیز بهمان امر فرمود و در
احوال سنه سبع و خمسمایه آورده که چون سلطان صلاح الدین ایوبی بر ولایت مصر و حلب تسلط
جمع کرد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود والی حلب مضطرب شد
و اهل حلب را در میدان باب العراق طلبید و با ایشان اظهار محبت و ملایمت کرده و گریه بسیار
کرد و ایشان را بجنگ صلاح الدین ترغیب نمود و همگی بعهد موافقت نمودند و در آن قضیه بر وی شرط نمودند
که اعاده اذان بحی علی خیر العمل نماید و در مساجد جدید اسواق آنرا بگویند و آنکه جامع جانب
شرقی که جامع اعظم است از آن ایشان باشد و آنکه اسمای شریفه ائمه اثنی عشر علیهم السلام در پیش جنازه ها
بگویند و آنکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و آنکه عقود و انکحه ایشان با شریف ابی الطاهر ابی المکارم
حمزة بن زهرة الحسینی که مقتدای شیعه حلب بود مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتمسات
ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل حلب را اصل
شیعی بوده اند تا اواخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا نموده اند و ظاهرا تا
زمانی که آن ولایت در تصرف سلاطین روم بتهمت ما نیفتاده مردم آنجا و ابن فهد و ابن جبر از متقدمین
اصل و ظاهر با یزد داشته اند بلکه در زمان ایشان نیز تفتیش و تجسس مذاهب بطلبی نکاشته اند مگر
چون قبیل که تأیید الهی نمود و بعضی از فتنه سفیدان در تصور تحمل میجستند و انتظار فرج
آل محمد میکشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم **حمص** صاحب معجم گوید که آن بکسر
اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهری است بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقع است
و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المؤمنین علیه السلام که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را بخواب
دیده اند و در آن مشهد عمودی است که موضع انگشتان آنحضرت در آن نمایان است و قبر غلام حضرت
امیر و قبور اولاد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم نیز آنجا است و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در
ایام بنی امیه ناصبی بوده اند و سبب ضلالت ایشان بر وجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد

بشود آن

میشود آنست که معویه شرحبیل بن سمط کندی را که از رؤسای شام بود باضلال ایشان نمود و او
حمص را در ورطه شبهه انداخته اضلال ایشان نمود و گفته که علی بن ابی طالب عثمان را که امیر
مؤمنان بود کشته است و در امت محمد مصطفی صلعم تفرقه انداخته و بعضی از
از صحابه و تابعین را هلاک ساخته و اکنون روی بشما خواهد آورد تا شما را از خان و مان
آواره کند و [illegible] میباید که در مقابله و مقاتله او با معویه موافقت کنید
و در دفع شر او از خود اهتمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار بسخن او فریفته شده با معویه
موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذهب باطل بنی امیه بر گردیده و
شیعه گردیدند و موید این مقالست آنکه صاحب معجم گفته که از عجایب حمص یکی آنست که
از فرط آب و هوای آنجا که عقل را تیز میسازد آنست که [illegible] در عداوت حضرت
امیر که در حرب صفین با معویه بن ابی سفیان همراه بودند اهل حمص بودند و بدتر از همه که
مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد و [illegible] شدند تا آنکه از غلات
شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری گردیدند و اصل ایشان امامیه اند که سب سلف میکنند
بر رد و بمرتبه ملتزم ضلال بوده اند و مزید بر ایشان تکمیل شده که بر صواب بوده باشند
این کلام صاحب معجم در هیچ جا اهل عجمی محقق نیست که الیس هذا اول قارورة کسرت فی
الاسلام زیرا که تا بعد از کتاب میزان ذهبی ثبت ما شده اند در باره اهل شام نقل افتاده که
گفتند که در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبوده اند علی الاطلاق صواب نیست و هم که امامیه را
بر صواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه در بعضی از فصول و ابواب این کتاب شمه از عبارت
[illegible] ذوی الالباب جمع ارباب الباب خواهد رسید
و بالله التوفیق و التایید **موصل** بفتح میم و ضم آن غلطی است مشهور و صاحب معجم گفته
که آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و در باب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و بواسطه آن
آنرا موصل نام نهاده اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند
که ملکی که آنرا بنا کرده موصل نام داشت و قول کسی که آنرا احداث نمود راوند بن بیوراسف
نام داشت و نام آن در زمان فرس نود اردشیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار
آنرا عمارت کرده و ملحق با مصالح کبار ساخته و در آنجا آب روان و باغ و درختان بسیار نیست و گرمی
آنجا بغایت گرم و سرمای آنجا بغایت سرد است و اکثر از مشهد خصوصا در ایام سلطنت آل حمدان
اکثر اهل آن دیار شیعی بوده و تا الحال بلکه محله از آن شیعی نشین هستند و در ایامی که امیر علاء الدین
[illegible] که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور [illegible] بوده مخالفت نموده آخر

رفت و سلطان بیلمانه و والی روم او را حاکم موصل ساخت چون سه سال در دیار ... عاشوریها
در محله سنی و شیعی که در موصل بود جنگی واقع میشد و در ایام دولت امیر علاء الدوله سنکو
که شیعی مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک
بودند در بعضی از ایام محرم تعزیه میداشتند اهل سنت و جماعت منع نمودند و چون اهل سنت ... چند
بودند که جرات شیعیان در زمین ... با استظهار ... حاکم مذکور شکایت ایشان
دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نماید علاء الدوله آن امثال از ایشان گرفت و در روز
تلافی آن در طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته عده شیعیان از ... نادرات
واقعه زیاده از ... بعد ... آخر بتیغ الشیف شیعیان موصل ...
والی روم بشکایت رفتند و بمنصب علاء الدوله در تشیع و امداد او را با شیعیان داده واقع
بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق عرب
فرستاد **باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محلها
بآن متصل بود اما در این زمان محله ایست جدا و در میان خرابه واقعست و در حوالی آن عمارتی
نیست آنرا متصل نیست و در میان ... و مقابله آن در محله باب البصره که مردم آن همه سنی حنبلی اند
و ... میان این محله و باب الکرخ ... میدانی است و در جنوب باب الکرخ محله
که مسمی ... بقلایین مردم این محله نیز سنی اند و از ... باب الکرخ محله ایست که او را
باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند و اهل کرخ همگی شیعه امامیه اند و در میان
ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود و صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعمائه
بنقل ... گفته که در بغداد میان شیعیان و سنیان ... پیدا شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که
بر سب صحابه مشهورند ... و غایت کثرت و جلادت حکم خلیفه بغداد بر
ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه بر خلفا مستولی بودند حمایت آن جماعت بواسطه
مشارکت مذهب مینمودند و ابن کثیر شامی در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و
ثلثمائه عامه از روافض یعنی عامه اهل کرخ در دکانهای بغداد لعن معویه بن ابی سفیان را
صریح نوشتند و لعن آنکسی را که فدک بغصب فاطمه گرفته و مراد بآنکس ابوبکر است و لعن آنکسرا
که عباس را از شوری اخراج نمود و مراد از آن عمر است و لعن آنکسرا که ابوذر را از مدینه اخراج نمود که مراد
بآن عثمانست و لعن آنکسرا که از دفن کردن امام حسن پیش جد منع نمود و مراد از آن ...
حکم است و چون این خبر به معز الدوله رسید ... آمد و تغییر آن نمود ... مراد
از مانع دفن حضرت امام حسن ... مروانست بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است

میرفتند آن ظلم بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه اثنین و ستین و ثلثمائه نزاعی
واقع شد میان اهل سنت و روافض و اهل سنت غالب آمده بعضی از خانهای باب الکرخ را سوختند
و چون غلبه اهل سنت بر سبب آن بود که ابو الفضل شیرازی سنی بود که وزیر عز الدوله بختیار معز
الدوله بود و متعصب جانب سنیان میبود عز الدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه
بجای او منصوب نمود و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمائه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم
واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت بزنی ...
و جملی ... عایشه نام کردند و بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و
ب
دیگری را طلحه و با جمعی دیگر به جنگ شیعیان باب الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جمل ایم و با
علی بن ابی طالب جنگ میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شده مردم ... را ...
بغداد برداشتند و خلیفه بصد حیله تسکین آن فتنه نمود **حربیه** صاحب معجم گوید که حربیه
منسوب ... کرد آورده شد و آن موضعی است که آن را ... نمود ...
ایام خلافت الطایع لله با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که این ... آن
دجیل است که از ... بود و بنای شهر ... نمود تا از میان طایفه بود و گفته که آن موضع میان
واسط و بصره و خوزستان واقعست و ... بطایح و در میان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه
و بطحا بمعنی واحد است که آن زمین ... آب سیل است ... و ملحوظ در وجه تسمیه
بطایح واسط همین معنی است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه
واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بود پیوسته بیکدیگر متصل و معمور
و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و ... بخلاف عادت زیاده شد
از بستن راه آن عاجز آمدند لاجرم آب بر آن سرزمین راه یافت و آن قریه ها را فرو گرفت و مردم آنجا
جلا نمودند و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود منقضی اجل مهلت آن نداد و شیرویه که
بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه اعلام دولت اسلام
ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب عرب ... آمد و ... عمارت
زمین نبود لاجرم مدتها آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال
بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال ... نشانده با آن موضع فرستادند ایشان در میان
آن موضع بلندیها دیدند که آب بآنجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس
در آنجا قریها ساختند و جمعی را آنجا ساکن ساختند برنج مزروع ساختند و در اواخر ایام آل بویه
جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب کشتیهای آنجا را قلعه خود

ساخته‌اند و از طایفه سلطان بیرون رفتند و چون دولت ایلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت
طوقیه نیز منقضی گردید و خلفای عباسیه را قدرتی بهم رسید آن بطایح در حوزه تصرف
ایشان در آمد مؤلف گوید که بنا بر آنچه ظاهر شد که سوطنان آن دیار بعضی از طایفه
بوده‌اند و در بعضی از زمان طایفه بنی اسد در آنجا توطن نموده‌اند و این مرد و طایفه شیعه
امامیه‌اند و از محلات شادان علویه‌اند که در مائر تا سید سید محمد بن سید فلاح موسوی
واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الاسدی قدس الله روحه بود بعضی آن قوم و فی
وایشان بعضی صفای عقیدت او را بر خود حاکم ساختند آنجا عذر اکثر الحال شیخ شیعه
ترتیب نموده با آنکه روزی استعداد سلطنت بهم رسانیده جمیع ولایت خوزستان و جزایر
از عراق عرب را در تصرف خود در آورده و از آن زمان هم الحال ایشان در سایر بلاد خوزستان
یافت منتشر بر ... و بواسطه آنکه ولایت یافت و تا الحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد
محمد مذکور منوط و مربوط است و ان شاء الله تعالی شمه از مآثر ایشان در جای کتاب مذکور
خواهد شد **جزایر خوزستان** از بعضی ثقات شنیده که مشتمل بر سی و شصت موضع است
و دار الملک آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم است و نارنج و لیمو
الکوینی و در آنجا بسیار است و مرغ و ماهی بیحد و از مذهب تمامی است جمیع اهل آن دیار محبت
امامیه‌اند و ... مدام و مواظب ... شرعیه‌اند ...
و ما بعد آن از ... در میان ایشان مفقود است نقیضا ایشان در ...
کم زکوة مال خود را ... در خانه خود نگاه می‌دارند و آنرا حمل نموده بهیچ جا
که اصلح و افقه فقهای امامیه آن دیار باشند می‌رسانند و تسلیم او می‌نمایند که او بمستحقان رساند
اما با وجود این همه طاعات و عبادات و خوبی ... و خود را از آن متقاعد
... اکثر اوقات در میان قبایل آنجا حرب ... واقع می‌شود و در آن حروب ...
بقتل می‌رسند و در ایام پادشاه مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین روم بود
و آخر در سنه ... موافق شدند و من بعد در تصرف ایشان در آن دیار ...
و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر ... از ... ندارد ...
قوی هیکل و ... و توانایی و شجاعت ... اهل فضل خصوصاً ...
امامیه در آنجا بسیارند و مخفی نماند که صاحب معجم البلدان ابن جزیره را در باب جزایر ...
نموده و در باب ... آنرا باد ... نموده و ظاهر آن را در بطایح حویزه
سابقاً مذکور شد داخل ... ابن جزیره به ولایت حویزه متصل است در آب و ...

شرب

شرب و همه سقف و ستون‌ها ... اند **شوشتر** صاحب معجم گوید که او در زمین اعظم مدینه
در خوزستان و شوشتر معرب است بعضی گفته‌اند که وجه تسمیه ... آنست که یکی از
بنی عجل که او را شوشتر نام بود آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست
و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته ... مدینه است ... با عجام ...
و معنی ... و در زبان عجم خوب ... گویند چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنا بر زیادتی خوبی
لطافت آب و هوا او را این نام کردند ... زیادتی ... و در کلام ایشان بر معنی زیادتی
... دلالت ... در لغت عرب ... است ... گفته‌اند که شوشتر
بشکل ... ساخته‌اند و شوشتر را بشکل اسب ... بود ... شطرنج و در خوزستان
آنها بسیار است اعظم آنها شوشتر است که ... آنرا ساختند ... آن مرتفع
شد و ... در ... کرده ... بعد از ... اعجاب
عالم است طول آن ... آنرا از سنگ و ... و عمودهای آهن ... ساخته‌اند ...
آنرا بسرب ... کرده گفته‌اند که در عالم بنایی از آن محکمتر نیست ...
اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست ...
... بن مالک ... که در فتح آنجا شهید شد و در آنجا ...
اهل شوشتر ... عبدالله بن ... عیسی بن عبدالله شیخ ...
... و در سال ... و هشتاد و ... در بصره وفات نموده و در بعضی
از تواریخ مذکور است ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

مذهب حنفی اما شافعی و اثنا عشری بوجه حسن در آن نیز موجود بودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه مذهب حق اختیار
کردند و بعضی از نواحی اهل قم و کاشان کرده‌اند و این مولف کتاب نزهة القلوب گفته که
اهالی آنجا بر مذهب ابوحنیفه اند ظاهرا خلاف واقع است چه اصلا مولف کتاب از سیر آن مطلع
نشده که در زمان ایشان یا در زمان پیش از ایشان مذهب ابوحنیفه در آنجا رواج داشته باشد
بلکه مسموع آنست که شافعی یا امامی بوده اند و ایضا در کتب خانهای اهالی آنجا کتب فقه حنفی
بغایت نادر است و کتب فقه و اصول شافعی بسیار می بود مگر آنکه گویند که در زمان صاحب کتاب نزهت
حنفی بوده اند و بعد از آن چون شیخ ابوالخیر پسر شیخ محمد جزری شافعی مشهور از جانب بعضی از
سلاطین گورکانی در آنجا مسند نشین قضا گردید مردم آنجا را بمذهب شافعی در آورده کتب شافعیه
در آنجا شایع گشت لیکن چون صاحب کتاب نزهت را چندان اهتمام بتصحیح نقل نیست و از هر لا و نعم اخذ
مدار بر آن مشتبه پس در تصحیح کلام او چه تکلف نمائیم و بالجمله حاجت نیست از جمله آنکه در همین کتاب گفته که
اکثر نهار رودخانه‌های آنجا با دسموم و زند چنانکه نسیم آید و بسبب آن نهرها باز زند خفاش
و از نهایت گرما مردم غریب را آن دیار بعد از جمله نهارها را فاسق شنوا شنیدگر و هر غلط که در بود
باشد چون آفتاب بجوزا رسد شنوا شنید بدانشی کلامه برسا مدفعا فصلوا بعد شوشتر مخفی بخوا
بود که این کلمات همه خام و ناتمام است چه باد سموم عنبا شد الا در بعضی از صحراهای آنجا که
بجانب فارس و نفسه را آنجا آب و آبادانی عنبا شد و کسی را بآن صحراها در ایام تابستان گذر
نیفتد بر مخفی نیست که اکثر خانهای اهالی آنجا سردابه و حمام در جنب بالای هم ساخته شوق
و التزام این وضع عمارت بجهت کسب هوا و خوابیدن بر پشتهای بامهای بلند است و آنچه در باب
دود کردن غلط نقل نموده هم عزیزا بعضی آری شدت گرمای صحرای آنجا در وقت در دود کردن غله
سالم آنکه نوشته که مردم غریب آن دیار بعد از جمله نهارها را فاسق شنوا شندکرده علی اطلاق مسلم
نیز آنکه در آن شهر خصوصا در طول رود خانه و رود آنکه آن عقده جامع گرمها و شکارهای خلد
هست که اکثر اهل شهر در عربان در ایام تابستان کافی است بلکه بعضی خانهای کلین در آنجا است که
از سر خانه و کنار رود خانه مستغنی بستانزد و لهذا با آنکه اکثر مردم آنجا را سببی که حسن
خانه شان زند و برف از کوه هشتاد فرسنگ راه بیارند به آن شهر باز زند و در اکثر نهارها بعد از
نوروز سلطانی تا سه ماه سه بهار و گل و لاله است و چون ابر در باران فیض آثار رسول الله ابن خالکان
شعر دیار بها حل الشباب تمیمتی ✿ و اول ارض مس جلدی ترابها ✿ اگر چه حب کلمه تشریف بعض حب
الوطن من الایمان بعد که شطری از محاسن و محامد آنجا اشتمالنا نماید معتقد دو خواهند بود که
دار المؤمنین شوشتر بلده ایست لکن آنجا چون نام خود ید در حسن و خوبی تمام و خطه‌ای است خالیه

بطونهای آهنی و بر جبهی چسپانیده بودند و بر سر هر که کاری نهاده بودند تا آن شاذروان را برودی
رودخانه معظم بر بسته‌اند و آثار ابنا عمارات ایرد بدند و در روز اندا ختند و بنا نهادند با بعضی
کردند چون آن سر جاحد پیدا نشد شهر را گفتند که لشکر بود در چند شاپور ظلم کرده اند آن تکلیف را
خالف قسطنطنیه خواهم که سفیر کردانی که خلاص خود بسخاوی او را الزام کردند قیصر نیز
و خالف قسطنطنیه را آن تکلیف را عمارت نکرده بنگاه او را خلعت داده و از بند خلاص کرده بنا ندیده
خود فرستاد بعد از آن بنا مسجد جامع بنا نهاد و ایوان بنا کرد و آنجا را دار الملک ساخت و آنجا
مآثر خیر و برکت شوشتر آنست که در تاریخ عصمت آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت
برادر خود بغا تیمور را بواسطه فرستاد و کیتبوقا را بطرف شوشتر بفرستاد و بغا تیمور بر واسط قتل
و نهب کرد و کیتبوقا چون به شوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود برگرفت
و بطرف بصره روانه شد و چون کیتبوقا بحدود شوشتر رسید اکابر شهر بنا بر شهر لشکر او را
استقبال کردند و پیشکش و اقامه لشکر بر دند و اظهار انقیاد و اطاعت کردند هرچه فرمود
خلاف نکردند کیتبوقا هیچ الحاح با ایشان نرسانید تا ج الدین کرد که تابک لر کوچک بود با کیتبوقا
قوشی بود گفت که البته می باید کشتن و غارت کردن و کیتبوقا نوشتنی گفت تا این شهر را الفت را آرزو
نداده ام الا پیغام طاعت و طریق ادا الی گفت من حمایت را بکشم که بدان نجات این شهر را غارت و قتل
کنیم هر صنعت و حجت که داشت کرد فایده نداد و کیتبوقا او را منع می کرد و او بحمایت او از سر لجاج خود
بود و آن شب گفتند ای امیر آنکه را بباید آن شهر را قتل و غارت کند بقصد بخت کشی بیاید و ادا نمایند
چنان بترکید که آواز آن را جمله لشکر بشنیدند کیتبوقا در جان او دو آمد و او داد را دان حالت
بدید گفت این از شومی لجاج او بود که بجز در رسید و شوشتر را شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر
لشکر را برگرفت و از آنجا رحلت کرد و ابتغا از کتب تاریخ و سیر در شیا اول شوشتر نقل
افتاد و بتحقیق عقیده اهل خوزستان بر وجهی که از کتب بر نظر قاصر رسیده آنست که در زمان
امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند از خوارج در رونق تشیع با آنجا رفته اند
و در اوایل مائه ثامنه سید اجل میر نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از دار المؤمنین آمل
بشوشتر آمده در حضور عضد الدوله که سفیر شیعه را ان حضی آنجا بوده در حباله نکاح خود در آورده
آنجا اقامت فرموده و مردم آن دیار را هدایت و ارشاد نموده جمعی کرده های ایشان مستعد هدایت
بوده مستبصر گردیدند که مجمع دینی در تقلید عقاید با اضرار و رو زیدند و بعد از آن چون آنولات
در تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشعیه آمد و روز کار در تقلید سر آمد سید اجل قاضی کامل
امیر نورالله مرعشی که تفصیل آن در تاریخ تعزیه ایشان مسطور گردیده در دعوه بغداد اهل آنجا

منتخب از ریاض دار السلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال
طبع امتیاز دارد و هوای بهارش بر لطافت باد مسیحی **بیت** صد جلوه کری سزا زد ارد :
چنانکه شهر شوشتر کزوی : هر چه جز اعتدال محجوب است : معتدل عالمی که هیچ بهشت : ز آفت تموز
خزان دوریست : دلکشا روضه که هیچ بهر : ساحتش بر شاعل بوزست : در نظرها کر سواد پیشها
هر طرف صد بهشت و صد حوریست : از فلک طالب مراد شرا : هر نفس صد هزار منشوریست : شیخ نظامی
در کتاب خمسه چند جا نزهت بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار و بعضی از بلاد بهار انجا نموده
چنانکه در کتاب هفت پیکر **بیت** سبزه عالم بهار شوشتری : جا بکاه نده و کبک دری : و از نفایس
بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب الاتباع است که آستان از
عتبات علیه او آستانه زاییست که کشان انجا باشند اگر چه نباغ او شهانه کوی بعما و فیض کرم
کویم رواست و گنبد فایض الانوار او را اگر طور خوانم نز است و هوای دلکشا بیش چون رواح
انفاس عیسوی روح افزا و فضای صحن جانفزایش چون ید بیضای موسوی معجز نما دیگر قلعه
سلاسل که حصنا فلک را حصن حصین خود شمرده و میدان مقابل او گوی لطافت از میدان سعادت
برده صفای مصلای او صلای گلگشت گلشن شیراز داده و هوای صحرای و دردم عیسوی جان
نهاده مصر را از سوز فراق رود عزیزش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال دستش در قید بلا
او از رود قلزم در روحش سرور نیم تازه دار عنوق جلندآ وازه است که دجله از ذوق آن دیوانه
و فرات از شوق در حرکات مستانه بند میزان که قطعه از شادروان عجیب البنیان او ستجون
قدالقبر بر آب افتاده و مانند سد سکندر به رد فع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده حیدری
از نزهات روزگار و رو عتبات افتدار سلاطین کامکار آب غرات دا با زلال نهار دانش عمان
نموده و باد هوا زنا با شمال استحکام رشیدنا ن عهدی کشوده نیاد مکبال و آب تغیر با لیجوم
جوج آبی چرخ دولابی از چرخ خانه خزانه و صوت ارغنون حکیم فارابی از ناله حزین دولاب
او تر از قوتش و چرخ از غیرت دایره و سعیش بنوش خود را شکسته و فلک البروج از رشک
منطقه رفیعش بجای منطقه زنار بر میان بسته قدیما از آن عسکر را هوا زخانی شکار عسل
با قندار با فته اند حلوه بود از آن مصر و حجاز مانند دیبای و بیافته اند صحرای در بک کرم
کلاه ریاحین و ازهار و فضای صحرای کوکرش و دشتکاه عطر فزون تاده بهار و آبهای عذب
کوثر نجا زقدمگاه خضر پدید کرده بالا از سر انگشت معجزه موسی چکیده میدان شاه عبدالعزیز و صفه
عرصه خیال در جولان و تخت قیصرش با ایوان کسری همسنگ است و با تخت سلیمان تو امان داردکه
صداع ندای کوه تو لنج و فضای خوش هوای سر کنج حکوم و در بهصا عدد فتنها و مثالی که

عالی کدام

عالی کدام قدم بود بر مقام خضر و به تنارا از فضا سلامی و مزار شیخ شمس الدین و مناره بهلا
مردم نجیب کرامی باد انا الحال حمدیست که ساعد عروس ... و مفاخرات دنیا ربی سوی ...
مکارم و مآثر آن خطه بی سواد مانده جه بعد از وفات پادشاه صاحقران مغفور که انواع فضا
و تفرقه فنون بجمهور اهالی ان رسیده با دبی نیازی حق بر انجا بتروزید و نقش پریشانی آن
دیار را هر کو دید دروزگار رغدار فتنها بکار برد و لشکر انبوه بلا و اندوه از کمین بر آورده ...
مکاره با نام سواضعت سوا نفت نجود ندیکی نرفته و دیگری حلول کرم و یکی جای خود نکرده که
دیگری بجز تردد لقه نشاده چنانکه مسعود سعد کوید **بیت** بلای برا نماد در روزگار : بر اینکه
هر زنشاد خرمی : نخورده یکی ساغر از غم تمام : دمادم فراز آورده دیگری : حوادث نتر که
زانکه هستند یکی باز نهده م دیگری : و از جمله اسباب ظاهری آن حوادث بر ملا اخلاد
حال ساما انده فیع المتهجات آن دیار است که دین سبی دکی ستوار و شرع متین راچون سلاطین
محکم حصاری بودند و بر نواحشا و رعایت و سایر تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار
خصوصا اهالی انجا دیار را شامل بود و هر کس که نوایب روزگار او را ز بیکار ربیند اغتنی ...
مدد کرده ندی و برسر کار رسیدندی و چون پادشاه صاحقران مغفور رحلت عز موده ...
آن سلسله علیه با امر نفت نجودند و ارث ملک با رث بعد اغیر قرا عنرا ... روم ...
کرده بد و ظل همای حمایتش با آن مرز و بوم نرسید لاجرم نوایب روزگار که چون بود بکار ...
با فتی ایشان را دستگیری کردندی بر ایشان دست یافته و بر کنار از عراب ... آن اکناف
اکناف شوکتنا خلافت آن سلسله نزد کوار دا برنا فت نفس جلال ایشان را عین الکمال رسید
و رفتار ... سیورغال ایشان سر بخرابی کشید و فرص ... کر تر دمت کرمان کامی
سینما بد و از قبیل بضعیف بیوت شطرنج با اندک حرکتی بمونی عزمیه زطول و عرض مکنده ...
بر انداختن خان و مان نهادستی قوی دارد علاوه آن سه نوایب روزگار کرده بدلاجرم ... اختلاف
زادکان ایشان اکنون کاری نمی آید و شکلی بمنکشا ید **بحرین** صاحب معجم کوید که بحرین نام جمع
بلاد یست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی کفته اند که بحرین قصبه
هجر است و بعضی بر عکس کفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در انجا ...
بستانست بلادی بغایت وسیع است بلاد مشهوره بحرین خط است و قطیف دارد و هجر و بیتو ...
و زاره و جواثا و سابور و دارین و غابه و در شمال هجر از هجر بن حضرت رسالت علیه صلی
الله حضرمی را جهة دعوت اهالی آن دیار فرستاد که اسلام آورند یا جزیه بدهند و سامرد ان
با بر بعید دا بی سامی و اسعید بنام مجوس و چون نامه نامی نظر آن دو رئیس رسید ... سلمان

شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم عجم اسلام آورده‌اند و اهل قری و زراعت آنها
مجوس و یهود و نصاری بنصف عشر و خرما مصالحه نمودند و علا در آن سال از مال هشتاد هزار
دینار بخدمت حضرت رسالت فرستاد و بعد از آن آنحضرت علا را عزل نموده حکومت بحرین را بابان بن
العاص بن سعید بن امیه داد و تا وقت وفات حضرت رسالت صلوات الله علیه متعلق بود و بعد از آن
ابوبکر علا را در آنجا حاکم ساخت و چون نوبت بعمر رسید ابوهریره در زمان امارت بحرین خیانتها نمود
و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مواخذه و مصادره نمود و بعد از دشنام و اهانت بسیار
دوازده هزار دینار از او گرفته بر بیت المال افزود و این حکایت بر وجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره
نقل کرده و ظاهر است که در نقل آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده در کتاب معجم بلدان
مسطور است روی محمد بن سیرین عن ابی هریره قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی
اثنا عشر الفا فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله والمسلمین او قال وعدو کتابه سرقت مال الله قال
قلت لست بعدو الله ولا المسلمین او قال الکتاب ولکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک
هذه الاموال قلت خیل لی تناتجت وسهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنا عشر الفا فاذا کان بعد ذلک
قال الا تعمل قلنا یا ابا هریره قلت لا قال وقد عمل من هو خیر منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن
الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی بن نبی و ابو هریره ابن امیمة واخاف منکم ثلثا واثنین
فقال اهلا قلت اخشی ان تضربوا ظهری وتشتموا عرضی وتاخذوا مالی واکره ان
اقول بغیر علم مخفی نماند که مخاطبه عمر با ابو هریره دلالت بر آن دارد که دشنام و ملامت نموده و ورا دشمن خدا
و کتاب الله گفتن و مواخذه بمبلغ مذکور نمودن و التفات بعذر او نا کردن اگر خیانت بثبوت
خیانت ابو هریره و استحقاق او مر آن دشنام را بود پس ابو هریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد
چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ظاهر نبود چنانکه از آخر کلام ابو هریره معلوم میشود وقوع آن
دشنام از عمر و صدور مواخذه و مصادره او بآن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و بر تقدیر
فسق یکی از این دو صحابی لازم آید فاختر ایهما شئت مگر آنکه بطریق مخالفان حشویه قائل و بلا
ملاحظه بافطنت تاویل رکیک ارتکاب نمایند و بعضا در تشبیه عمر خالد خود را بجائی الرعون
مصر و حال ابی هریره را بحال حضرت یوسف و التماس عمل مصر کنند ابتسب عجبی و لطیفه لیست
لاریبی که بر از کیای اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشنیع اهل تجربه و فضلا ارمانند فطنه
بجا از قدیم الایام تا این زمان شیوع تمام دارد و ظاهر استفتاء و این خواهد بود که لطف
الهی شامل آن دیار گشته در بلاد اسلام شیخ مدید غاسل بجا ابان بن سعید بود که از جمله محبان
اهل البیت بود و در تخلف از بیعت ابی بکر با حضرت امیر و بنی هاشم موافقت نموده و در بعضی

خلاف حضرت

خلاف حضرت امیر با ایشان بجا بر وجهی که در تحفة الاحباب مذکور است شیخ محمد بن عباس عن
مخصوص بود و بعضی از اوقات متعلق بمربی ابی سلمه بود که شاه داد وام سلمه رضی الله عنهما
بود و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و فطنت و صفای سیرت و نقاء سریرت
از اقران ممتاز بود و از ایشان در آنجا تفرد حضرت امیر و کیفیت بحث عقیدی نمودند و از آن
فطرت ایشان قابلیت فنا بود و اعتبار روزمند مشهور است که عربی بحری را که خلیفه
دشنام داده بود بر شخن انقالنه که خدمت میکرد مانند کنند یکی پرسید که این چه گناه کرده است
مردی گفت ابوبکر را دشنام داده است عربی گفت که این جان بلیه طاقت تعقیب نیاورده از آن
درد با آن مرد عتاب نمود و گفت که نفس عمر و عثمان یعنی ای تا کی عمر و عثمان فراموش شده و
تهمت تقصیر میدادند که من تقصیر نموده‌ام و ایشان را نیز دشنام داده بودم **بمن** تفضیل
یمن و حوالی آن بهوا و وسعت عرصه و لکنتای وود در کتاب معجم مسطور است مجملا آن دو السنه
جمهور مذکور است و در کتاب آثار جهانی مسطور است که یمن بلادی وسیعست و در فضل او
احادیث وارد شده و اول بواسطه آن یمن میگویند که یمین زمین است بجهتانکه شام شمال زمین است
مولف گوید هذا اکثر اهل یمن مؤمن و از اصحاب یمین بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی بوده
و از اصحاب شمال و بنابر سعادت ذاتی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر بر وجهی که در احوال
عدی مذکور شد بانجا رسیده اند بسیاری از اهالی آن دیار از یمین و قدوم هدایت لزوم او
هستند که بدیه الله و از اکابر علمای آن دیار سهل یمنی و اویس قرنی است که بموجب الهام غیبی
و انا رشد لاریبی در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزیدند و در آن واقعه بدرجه شهادت
رسیده و در فتوح اعثم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل یمن
بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم تهنیت و دعی بخدمت امیرالمؤمنین ع نهادند اول سفارشی که از یمن
بمدینه رسیدند رفاعه بن وائل الهمدانی و وهب بن البجلی بود که با قوم خویش از یمن
آمدند و چون از لطف ایشان امیرالمؤمنین ع خبر یافت بشرف تحقیق را بخواند و ترحیب کرد با ایشان
از ایشان هر یک به باستقبال ایشان رود و اشتر با گویند بخوه و تغییر تکویر رفتند چون
بایشان رسید ایشان را مرحبا گفت و بنکوئی پرسید و مرا عانت ایشان کرد و گفت روز شما سعادت و ما
میمون و فال الخیر بخدمت شما می ناداد و خلیفه بانک کرد نهاد جز و نفصا او و ایشان بر
خلافت و اتفاق کرده رسیده اند خوشدل و مسرور باید بود که هم شما را دوست دارم و هم
شما ما را و در پیش ایشان مرا بعد چون بمدینه رسیدند چون بنوتا ایشان را در جای فرو آورد
آن قوم یک باسوده شدند دیگر روز امیرالمؤمنین ع ایشان را بخواند تا در باب بیعت ایشان را سخن

واشراف آن قوم چون قباض بن خليل الازدی و رفاعة بن وائل الهمدانی وکلثوم بن سلمة الجهنی
ووهب بن عبد الله البجلی وفاعر بن شداد الخولانی وهشام بن ابرهة النخعی وجميع بن جشم
الکندی واخنس بن عبد الکندی وعقبة بن شمر الحميری وعبد الرحمن بن ملجم المرادی که بوجه
موصوف بخدمت خاص حضرت آمدند وشرط سلام وتحيت بجا آوردند وهر يک از ايشان در مدح
امير المؤمنين ع قطعه شعری بگفتند حضرت با سر جواب سلام ايشان بلطفی هرچه خوشتر باز داد
وايشان را نزديک خود نشانيد بعد از لطف ونوازش بسيار فرمود ايشان خوشحال شدند و گفتند
امير المؤمنين را نيکو واضح ولايح است که ما شجاعت ومردانگی وسابقت وغيره آنکه از آبا و
اجداد ميراث يافته ايم و در رسيدن تا بمحاربه مردان کارزار وحيطه نزدان روز کارزار ... ‌
شده هر جا که ما را فرستی مظفر ومنصور باشيم وهر مهم که ما را فرمايی بر اتمام آن بذل جهد کنيم
وانثار تعب فرمايند بسمع طاعة تلقی واستقبال الواجب انتم امير المؤمنين ع ايشان را تحسين
وبوعيد خوب مستظهر گردانيد وانعامها وتشريفها ارزانی داشت وبخوشدلی وخرمی باز گردانيد
ودر تحفة الاحباب مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت يمن را بمعن مقدم عبد الله بن عباس تربيت
وزينت داد واز بعضی ثقات شنيده ام که در اين روزگار بسياری از اهل آن ديار خصوصا کافه
جبال وقفار شيعه زيدی واسماعيلی اند وقليلی از ايشان اماميه اند در باقی مذهب اهل سنت
گرويده اند وصلاح معاش خود را در آن ديده اند والله اعلم بحقائق الاسرار **جبل عامل** و آن کوهی
است از اعمال شام معمور ومشهور مشتمل بر قری وبلاد وما محصور در کتاب انساب سمعانی مذکور است
که جبلی منسوب بجبل وآن منسوب بيشاست در هر اقليم چه بعضی بجبال همدان منسوبند وبعضی
بخراسان وهرات باشند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور بجبله نيز اين نسبت ... وآن بلده
از بلاد شام نزديک بحمص است ودر معجم البلدان بعنوان مذکور از وتعبير نموده وظاهر انواع
شدند از نظر آورد داخل در اعمال بعلبک داشته وبنا بر جب قريه فرو را که الحال از اصول
قرای جبل عامل است از قری بعلبک شمرده وگفته که آن قريه ايست نزديک بان در عرض کوه
ودر آنجا موبزی خوب پيدا شود که آنرا جورانی گويند ودر آنجا قومی باشند که ايشانرا انثی عشريه
گويند وبکرم واکرام وضيافت تحمل ظاهر معروف ومشهورند ومجتهدين بقاع را بيفا ... نفقه
از املاک بلاد جبل مذکور ساخته وگفته که آن زمينی است در سمت دمشق بعلبک وحمص و ...
ودر آنجا قريه های بسيار وآبهای روان خوشگوار چشمها است واکثر آبهای آنجا از چشمه ای که
کران چشمه را عين الحجر گويند وبعضی خضر والياس عليهما السلام در آن قريه واقعست با الجمله تجلی
انوار رحمت الهی بحيثيت شامل اهل جبل عامل بوده ونور محبت خاندان از ناصيه ايمان ايشان

بازفرمود

بار ديد نور ازشاهد طور ظهور مشهود ودر هيچ قريه از آن بلاد نيست که جمعی از فقها وفضلای امامية
در آنجا نباشند وجميع اهالی آنجا از خاص وعام ووضيع وشريف بتعليم مسائل اعتقادی واحکام
شرعيه بطريق سبلی حق امامية مشغول اند تمام بجای آورند ودر تقوی وورع وصلاحه فقاهت اقتدا
بطريقه مرضيه مجتهدان ومولای خود دارند وبا وجود تسلط رومية ... تشريف هيچ وسکنا
واز جمله نقلهای عوام شيعه آنجا يکی آنست که اکثر ايشان ميگفتند که ابو بکر در حال باد کردن
آب تماشای شتر آنرا مير بخشيد وجان بيزاری ... آن می بخشند واين ستم طريقی در آنجا ...
گرديد واز اين مرضی ... بايشان ميرسيد تا آنکه روزی يکی از ملازمان عامل آنجا يکی از فقرای
شيعه آنجا دوچار شد که از آسيا می آمد وجواب آرد بخانه می برد آنگاه بطريق معهود از روی
ظرافت وگفت که ابو بکر در جراب تو چيزی بار کرده را ايشان آورد نشان آن فقير چون خالی از زيرکی نبود
در جواب گفت باکی نيست در آنجا صبوری از آرد بر شتر بود خواهم کرد وبعد از آن اين جواب
لطيفه ميان مردم مشهور گرديد وآن ستم طريقی بآخر رسيد **کرک نوح** قريه ايست قريب
بجبل عامل که قبر حضرت نوح ع ميگويند در آنجاست حضرت خاتم المجتهدين علی بن عبد العالی
قدس الله روحه که از متاخرين مجتهدان اثنا عشريه اند از آنجاست ودر معجم البلدان آورده که کرک
اول بفتح اول وثانی وکاف دیگر نام قلعه ايست استوار در کوه های شام از نواحی بلقا میان ايله
بحر قلزم وبيت المقدس وهمچنين نام ده ايست بزرگ نزديک به بعلبک ودر آنجا قبريست طويل
که اهل آن نواحی ميگويند که قبر حضرت نوح است **جزيرۀ اخضر وبحر ابيض** جزيره ايست
ميان ولايت بربر وبلاد ديار اندلس که حضرت صاحب الزمان ع با اولاد واصحاب در آنجا باشند
واز اندلس تا کنار آن دريا پانزده روز راه است واز ابتدای آن مسافت ودر روز راه معمور نيست
در آنجا با فتح غيبه وباقی مسافت معمور است وآبادانيها بيکديگر متصل اند بر جميع بيوتات
ودر ساحل آن دريا موضعی است بشکل جزيره که اهل اندلس آنرا جزيره خضر ميگويند چه سکان
آن ساحل همگی شيعه اماميه اند ودعوت ضرورية ايشان از جزيره اخضر که مقام حضرت صاحب
الزمانست وکيل با جنس منقدمه در جهاد دوستان وکشتيها بار کرده از راه بحر ابيض که بآن ناحيه متعلق
است می آرد ويرا اهل آن جزيره فقه مستکره مراجعت مينمايند ودر بعضی از رسائل مفيده که يکی از
صلحای شيعه بعد توفيق بآنجا رسيده وشرح آن قضيه را که طولی دارد شيخ اجل سعيد شهيد
محمد بن مکی قدس الله روحه که يکی از اعاظم مجتهدان شيعه اماميه است باسناد خود روايت وتصحيح
نموده ودر بعضی از امالی خود آنرا تحرير نموده وسند آن حکايت بعد از مير شمس الدين اسد الله
شوشتری رحمه الله تعالی آنرا ... پادشاه صاحبقران مغفور در حلب رسانيد که ...

حکمت و مصلحت غیبت حضرت حجة الزمان علیه السلام نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که
آنحضرت را دوران تا حضرت مقدسه ولادت و اصحاب هستند و در ساحت مینا ندخود بطاعت و عبادت
و تعلیم و تعلم مسایل دینی اشتغال میدارند و در خارج خطهٔ مقدسه از سپاه هیئتی لشکر ها ابتر
مهیا شده و همگی انتظار خروج آن حضرت میکشند و الحق آن رساله ایست که محافظت آن بر مؤمنان
واجبست نیز اکثر ارباب معاندت در غیبت حضرت حجة الزمان و خلیفة الرحمن علیه السلام بنابر
حمیت جاهلیت اظهار مخالفت و انکار مینمایند و فقیر وقوع آن را مستبعد میشمارند و همچو مردود
خاص با القای پرشبهه و وسواس ضعفاء العقول و عوام الناس را که بعنان ارباب جعفرا
نشنیده اند و نور ایمان بر دل ایشان تابیده و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده بعزم خرافات
خود از راه میبرند و برهان ضلال و اضلال خود گرفتار میسازند و آن رساله در اثبات آنست
و بنا بعضی از مصالح حکم و غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عنادی و اتفاق و [illegible]
دلایل و رفع عوایل اهل ضلال و اضلال الا شارف کافیست در بعضی از کتب معتبره بنظر فقیر
رسیده که بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب میباشند و جه قایق علم جعفر اطلاع دارند همگی شیعه
و اهالی دیار ایشان نیز تابع ایشان اند والله اعلم بحقایق الامور **همدان** بفتح ها و میم دال
در نزهة القلوب مذکور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخته و در قلعه
کلنیا است و در پیشا شهرستان خوانند دارا بن دارا ساخته گفته آن قلعه کهنه خراب است اول
شهری بزرگ بوده است و در باروی آن دوازده هزار گام است هوایش بر شمال و آبش از
کوه آورند و در اندرون شهر چشمهاست میوه اش وفور و ارزانی بود مردم آنجا اکثر [illegible]
و مشبهه اند اینست کلام مؤلف گوید که در کتاب خرایج و جرایح که از مؤلفات شیخ اجل راوندی
است رحمه الله نقل سطور است که بعضی از خانواده های همدان اهل تشیع بوده اند که اشعری
شده اند از جمله اکابر همدان آنجا که در تشیع و ترددی [illegible] امیر سید علی همدانی
است که تفصیل احوال او در مجالس المؤمنین و در کتاب مذکور خواهد شد و عین القضات
همدانی است [illegible] و در عهد دولت [illegible] صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیله
اهالی آنجا تمامی مذهب [illegible] همدان و از فقراء [illegible] همدانی و [illegible] **تبریز** [illegible]
گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هرون الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب
شده دیگر باره متوکل عباسی تجدید بنا نموده [illegible] در ایام دولت القایم بامر الله
چهار صد و سی و چهار ابو طاهر منجم شیرازی بتبریز بوده گفته است که بحکم زلزله آفتی
عظیم بر ساکنان این شهر میرسد بنا بر آن بار و بشهر بخروج مردم از دیوار [illegible]

و از زمره انقیاد حکم که نهند و فرقه ای بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون برب الکعبه عمل نمودند و بعد اتفاق
در آن سنه زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز بروز خانه ها کم آمد و بجای
منصبی که عمارت آن بلده کشته ابو طاهر بنا علی اختیار کرده که طالع برج عقرب بود گفت چون تا
ساعت آغاز تعمیر بنا بند تبریز بزلزله خراب نشود و استادان بنا در آن ساعت بنیاد کار کرده
بعد از آن بواسطه زلزله انهدام بنیان آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد
نیز دار السلطنه گشته چندان عمارت عالیه در آنجا ساخته شده که شرح آن میسر نیست
و در زمان پادشاه مغفور [illegible] بلاد ربع مسکون بود و بواسطه وفور عمارت [illegible]
عزت افزای فضای چرخ بوقلمون بود گویا کلام ادخلوها بسلام آمنین اینجا [illegible]
او و گویا عرضها السموات کاینجا است از نعمت ساختن ثنا او **شعر** آب حیوانست آبش
با زلال سلسبیل : عرصه چرخست صحن او بهشت جاودان : آب بادا و همچو باد مسیح [illegible]
باد رحمت جان و آب حیوان روان : و در زمین بنا عیش فراوانست و کثرت انهار و اشجار
در لطافت رشک میوه بهشت جاودان اما هوایش در زمستان بغایت سرد میشود چنانچه در بعضی
[illegible] هوا و کثرت بارندگی [illegible] مردم [illegible]
در [illegible] آن فصل را در خانهایی که در زیر زمین [illegible]
[illegible] در آن منازل نشسته [illegible]
چون اکثر مردم تبریز [illegible] هر کس با ایشان سخن گوید جواب درشت شنود
و بعد از [illegible] گویند جواب [illegible]
جواب گویند مشهور است که تبریزیان [illegible] ملل در آنجا بوده
ایشان را [illegible] این رباعی بنظم آورده **رباعی** هر کز نشود بطبع تبریزی
دوست : مغز [illegible] تبریزی پوست : آنرا که بدوستی نیابی صادق : گوئی تبریزی
تبریزی خوست : و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرموده **رباعی** تبریز
نکو [illegible] : مغز [illegible] پوست : بالطبع مخالفان موافق
هرگز نشود [illegible] دوست : اینست کلام [illegible] مؤلف گوید که شاعر مقدم که
رباعی [illegible] اهل تبریز [illegible] بنظر عوام و بیاد زبان آنجا
[illegible] بنا [illegible] محبت [illegible]
[illegible] خواجه همام اگرچه [illegible]
[illegible] بعضی از اکابر ایام و علما علام معاملت کنند [illegible]

شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و بعضی از حکماء
و المتأخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله اخلاق خلف صدق خود میر صدر الدین محمد
نوشته که انا احسن الناس خلقا و خلقا اهل آذربایجان و آن بلده تبریز بلده طیبه فیها ما تشتهی الانفس
وتلذ الاعین وفوق وصفها بکل الالسن انتهی کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح
عقاید اهل تبریز مذکور نشده و از کتاب دیگر چیزی بنظر نرسیده اما اینقدر بتواتر معلوم شده
که از زمان ولی الحق قطب الموحدین سید محمد نوربخش قدس الله سره بآن دیار بسیاری از اهالی آنجا
که بسلک ارادت او در آمده اند مذهب حق اثنی عشری داشته اند چون در طریقه سلوک خروج
بر معتقد بوده که در وقت ما بسبب آنکه متغلبین لعن فراعنه ترکمان اهل بیت بنابر تقیه طریق ترک
نمایند لهذا الحال که تقیه برطرف شده خلفای متغلبین لعن بهمان دستور مستمر باشند و نمیخواهند
که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند جمعی بکثرت از اهل تبریز که خود را مرید سید محمد نوربخش قدس الله
روحه میدانند بگمان آنکه سید محمد مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در ان دیار بعضی
سادات لاله و حافظان را و بر خذلهم الله کسی که منهم برسنی باشد نیست الحمد لله و ایضا
پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح رسیده که جماعه حیدریه تبریز همگی شیعه بوده اند
و بهمان علاقه در رسالات و ادب بر حیدریه در آمده اند اما اکثر نعمتیان سنی بوده اند و آن سید
موحد حقیقی تصرف بنابید الهی ایشان را هدایت و ارشاد نموده و احتمال لا و نظر بحال آبای اصل
تبریز نسبت بخاتون بوده ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعه و فدائیه بوده چنانکه شیخ جلیل
عبد الجلیل رازی کتاب نقض آورده که چون هرون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید
بحوزه که او را بعد کلمه طلاق دهم و بیشتر نزد کاغذی نوشته که کنت فعلت یعنی بودی اگر
بودی و برید شدی و آن را زبیده نوشته از غایت محبت مرتضی و زهرا در پس کاغذ نوشته که
کنا فاحمدنا و بنا و ماند منا بعنی بوده ایم اغد بودیم و بدان حمد و شکر کردیم که بریده شدیم
دران بپشیمانی ندانیم و احتمال دوم نظر بحال محمد عادت تبریز که منوکل عباسی بوده نقاش
ظاهر است چه معروف و مشهور است که متوکل عباسی ناصبی بوده لعنه الله و الله تعالی اعلم

قم شهری عظیم و بلده کریمه است از جمله بلاد دنیا که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری
از اکابر و افاضل مجتهدان شیعه اما میه از آنجا برخاسته اند و انتساب آنجا بعضی بلاد ان
اقوای دلالت صحت عقیده منسوب البلد است در کتاب معجم البلدان و غیر آن که بلده طیبه قم از بناها
مستحدثه اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعه امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنه ثلث و
ثمانین بوده و در زمان عبد الملک بن مروان علیهما اللعنه و النیران و احیای که عبد الرحمن

بن محمد اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف علیه اللعنه امیر سیستان بود و چون بر و خروج کرد
در لشکر او هفده کس از علما و تابعین عراق بوده اند چون لشکر اشعث از حجاج منهزم شد بجانب
ناحیه قم افتادند و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و نعیم
و نعیم پسران سعد بن عامر بن مالک اشعری و در آن موضع چند ده بود که یکی از آنها کمندان نام داشت
برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی عام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع
شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساختند نام کمندان که یکی از آن موضع بود تخفیف
نمودند و بعد از آن بمقتضی مثل مشهور که عجم فالعبه ما شئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط
نموده از روی تعریب قم گفتند و ایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد
الله بن سعد بود و او پسری داشت که شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود و از
آنجا الی ذکر قم نقل نمود و اهل آن دیار را قبل از آنکه نقش عقاید را اعتقاد در لوح خاطر
قرار گیرد در مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان را مستوار ساخت و حقیقت
در آنجا سنی پیدا نمیشود انتهی کلام حقیقت معجم و اخبار که در فضیلت قم و اهل قم از ائمه علیهم
علیهما السلام روایت شده بسیار است از امام جعفر صادق ع روایت است که گفت الا ان
لله حرما و هو مکه الا ان لرسول الله حرما و هو المدینه الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفه الا
ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفه الصغیره الا ان للجنه ثمانیه ابواب ثلثه منها
الی قم تقبض فیها امراه هی من ولدی و اسمها فاطمه بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنه
باجمعهم و هم از آن حضرت ع روایت است که گفت اذا عمت البلدان الفتن و البلا فعلیکم بقم
و حوالیهما و نواحیهما فان البلا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که
فرموده للجنه ثمانیه ابواب فثلثه منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد الاحوص روایت
کرده از آن حضرت که فرموده یا سعد من زارها فله الجنه و هو من اهل الجنه و از حضرت امیر المؤمنین
ع روایت است که فرموده سلام الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث ینزل علیهم البرکات
فیبدل الله سیاتهم حسنات هم اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء هم اهل
الدین و الولایه و حسن العباده صلوات الله علیهم و رحمه الله و برکاته و از ظرایف حکایات
که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت
یکی از نسبتا متعصب در آنجا حاکم ساختند چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که
با صحابه ثلثه دارند در میان ایشان کسی که موسوم به ابی بکر یا عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود حکم
با حضار اهالی آن دیار نمود و با اعیان ایشان خطاب نمود که من شنیده ام که شما صحابه

سرکارها دشمن میدارید و بنابرآن ابوفلان خود نام ایشانرا نمیکند زید عمر را سوگند که اگر از قوم
خود کسی پیش من بیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت بلیغ
نمود انگاه آنجماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رسیده
و بغیر از مردی مفلوک منکوب سر و پا برهنه زردروی ناشسته احول که اقبح خلق خدا بود و موسوم به
ابوبکر نیافتند و این هم در اصل از اهل قم نبود بلکه پدرش مردی غریب بود که در کنار شهر قم
رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم و نامی ساخته بود الغرض ابوبکر مذکور را پیش
که نموده شده در حضور حاکم قم جلوه دادند چون نظر حاکم بر محضر ابوبکر مذکور بر منظر
افتاد آنجماعت را دشنام داد و گفت بعد از چند روز که ابوبکر نام حجه من آورده اید چنین کسی
است که اقبح خلق خداست و از اثنای عتاب و خطاب یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر
هرچه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی یابد و چون امیر خالی از
لطافت طبع نبود بی اختیار بخندید و ایشان را بخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار
مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی آنرا اشعار نموده و فرموده **شعر** سبزوار است
این جهان بیمدار : ما چو بوبکریم اندروی خوار و زار : بهمه حال نماده هر یک از تبعه دو شهر آنچه گفته شد
قابل است که تحقیق و تخصیص بکودن دیگری امر ثبت بحاصل بود در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور
که در سال ... و پنج فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که با تجار هم بجهت
رفض بود ندانسته که اهل قم در اغاث صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر از تجار
و اموال تجار را غارت کردند و چون آنخبر بملک رکن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت
در غضب شد و اهل اصفهان را مواخذه و مصادره بمال بسیار نمود شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب
نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر و بندان که ان مردم قم
ما لله گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون من بقم از قم کوچ آورد و از اینجا فهمیدم
که معنی ما الاشعری و اصفهانیا بتوحی الاسنی والحمد لله والمنة در ایام دولت سلاطین صفویه
موسویه انار الله براهینهم الجلیله انوار ایمان و هدایت بمرتبه در و دیوار آن ولایت تافته که
صدا هم در اصفهان که ... دار المومنین کاشان و دیار کوفی و اشتلم ملا عبید الکانی در بعضی
از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت که چون عمر نیست چرا او را میزنند
دیگری در جواب گفت که او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بران افزوده و از جمله
ماثر جرات و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی خلفا
از اطاعت حکم امتناع نمودند هر کرا بحکومت ایشان میفرستادند او را محاربه و مقاتله نموده بجا

نصرت نداده‌اند و مکرر لشکرها را بر سر ایشان فرستادند تا آنکه امیر ناصر الدوله بن حمدان را که امیرالامرای
خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند و چون ناصر الدوله نزدیک بقم رسید اهل آنجا با تحف
و هدایا باستقبال او نمودند و گفتند ما بحکومت مخالف مذهب خود راضی نبودیم الحال که تو آمده
بالطوع و رغبت امتثال حکم تو مینماییم و در اندک مدتی اموال قم زیاده از مال دو جهان سالهای گذشته
به ناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از سوابق اهل قم بالتمام
الدوله اندیشه نمود و او را نزد خود طلبید و نمود و ایضا از ماثر جرات ایشان آنست که
روزی که سلطان حسین میرزای والی خراسان یکی از ساداتی که در شهر هرات منسب بوده اتفاقا
روزی در مجلس جمعی از شیعیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه بر سر کار مذکور شده
سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمده و چیزی نیز گفته بود و زبان بطعن و لعن
گشود آنجماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد ملا سعد الدین تفتازانی بود بردند
و دعوی نمودند تشیع و رفض او کردند انگاه شیخ الاسلام مذکور او را بدار الشرع بمجلس سلطان حسین میرزا
برد و صورت حال را عرض نمود حضرت میرزا بنابر محبتی که داشت در مقام اصلاح شده بر آن سید
خطاب نمود و گفت ظاهرا در اوقات استکاری کاری جنونی و دیوانگی طاری شده بود سید
در جواب گفت که هرگز در مدت عمر من بنگ نخورده ام و مسکرات نکرده ام و آفت جنون و خرافت بر
من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه از جمله عبادات میشمارم چون میرزا آن جواب شنید
مرد دیگر نداخت متأمل کرده بود زیرا که قطع نظر از محبت و تربیت حضرت سید الانام علیه و آله
سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان ظهور نموده و ولایت بنابر آن و حامی سادات
و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام مذکور که در حقیقت شیخ الفجره و وزیر
الکفره بود از مشاهده تامل میرزا نایره عصبیتش اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که این چه
بیحرمتی که در امور دین مسامحه و مداهنه مینمایی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و
ارکان دولت ما بعینه کما ینبغی منع نمودند بالضرورة آن سید را ببرای شیخ الاسلام و کلا
و آن نعمات متعصب از روح مطهر حضرت رسالت شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نموده
بعد از شهادت آن سید خبر ایشان و بجد نمیه سلطان شاه اسمعیل رسید و عرض تظلم خود نموده
و او ایشان را تسلی داده حکم فرمودند فرمانی نوشته با ایشان داد مضمون آنکه هرگاه ولایت خراسان
بتحت تصرف اولیای آن دولت درآید شیخ الاسلام را بایشان بقصاص خون برادر خود قتل
سازند و چون بعد از ان که زمان سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان
شد و پادشاه مذکور توجه بتسخیر آن ولایت نمود و شیبک خان را با سفل درکات روانه ساخته

بدار السلطنة هرات نزول اجلال فرمود خونتان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بود
شیخ الاسلام را گرفته بنظر اشرف آن پادشاه دین پناه آوردند و بموجب حکم و فرمان او
اورا تسلیم آنجماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته در سر چارسوی بازار
سوختند و خاکستر اورا بباد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **کاشان**
صفاهانا شیئا ان اهل کاشان در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک
باصفهان و در زبانها باشهر قم مذکور میشود و از آنجا ظروف و کاشی که کاشی مینامند می آورند و مردم آنجا
همگی شیعه اثنا عشریه اند در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان
شهریست نزدیک بقم و از نواحی صفاهان سی فرسخ راه است گفته که من از آنجا رسیده ام و دو روز
در آنجا اقامت نمودم و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا
بخدمت سید قاضی ابوالرضی فضل الله بن علی علوی الحسینی القاشانی رسیدم و چند چیز از وی
فرو نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز بنوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و جهت انتظار خروج او
بر در خانه او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این نوشته بود یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان بحمد الله
والمنه منور و مشهور بوده و هست بزینت اسلام و نور شریعت و جماعات و مدارس معظم مزین
و از جمله مدارس مذکور مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه با زینت و آلت و محدث و اوقاف
موجود معمور است و مدرسان آن مانند سید امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله بن علی الحسنی
که در علم و فضل و زهد و تقوی نظیر ندارد و غیر او از ائمه و قضاة و فقها و مقریان و مفسران در آنجا
مباحثه و مناظره و ذکر و فکر میکنند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر علیه السلام که
مجد الدین بنای آن در آن عهد نموده با زینت و محدث و آلت و رونق و نور و روشنی و کانت [illegible]
سلاطین و فقها و بنای اهالی آن حوالی است و دیگر آثار در آنجاست که معلوم ولایت میکنند و هرچه ها
ایمان و قواعد طاعت [illegible] کاشان که عمرها الله بالعدل والتوحید و بعضی الرسالة و اثبات العصمة
فی النبوة والامامة و میر مخدوم شریفی الشیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که
اهل کاشان را گمان آنست که ابولؤلؤ که قاتل عمر خطاب است بعد چون اورا بکشتند گریخته بکاشان آمده
و از خوف اعدا در آنجا پنهان شده و اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان اورا تعظیم و تکریم مینمودند
و از شر اعدا محافظت او مینمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان
واقعست و بنا بر آن اورا بتعظیم بابا شجاع الدین میگفتند چه میگویند که هر که دشمن دین را
کشته باشد شجاع الدین است و بابا الکرم در لغت عجم نام پدر است اما کاشی اطلاق او بر کسی

کاری عظیم

کاری عظیم کرده باشد میکنند و با جمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی الحجه که روز
قتل عمرست صورتی از خمیر بنا زند و شکم او را از دوشاب پر کنند بعد ازان او را عمر نام مینهند تا کار
اورا بر دار شده و بحرکت و رقص در می آرند و سفاهت آن حرکات جاهلانه و هزلیات [illegible]
بکار میبرند و در طعن و لعن عمر تمام تقصیر بجا آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز
تا آخر آن باین کیفیت میگذرانند و چون شب در رسد و میخواهند که آن صورت را بجای مذکور بکار
خود مراجعت نمایند بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند و دوشاب
از شکم او بیرون می آید بی آنجماعت آن دوشاب را جهت اظهار آنکه بخون عمر تشنه اند میخورند و عمر در نظر
کاشان چون ابوبکر در نظر [illegible] خوار و بیجا عبارتست هذا ملاحیرتی گفته **شعر** خادم اندر ولا
تو زیبا چون عمر در ولایت کاشان * و مولوی در مثنوی معنوی خوب گفته **مثنوی** سبزوار است
جهان بیداد * ما چو بوبکر اندروی خوار و زار * و در بعضی از رسایل خود ملا عبید زاکانی آورده
که شخصی در کاشان در ازکوچه فرو رفت تماجی خواست که کاغذ تماجی بنویسد پرسید که چه نام
گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تماجی متحیر مانده گفت چه نویسم دلال گفت
که بخود بنویس خدا وند خود برده **آبه** بباء موحده قبل معجم گفته که ابوسعد الحافظ بن ابوبکر
بن موسی مرده و به نقل نموده که آبه قریه ایست از ساوه و جریر بن الحمید [illegible] شهری از آنجا بوده که
میگویم که آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه بواو میگویند و اهالی آنجا شیعه اند
و اهل ساوه سنی اند و همیشه میان ایشان جنگ واقع میشود و در میان تشیع اهل آبه
یکی از شعرای اهل سنت این قطعه را نقل فرموده **شعر** وقائلة ابغض اهل آبه * وهم اعلام
نظم والکتابه * فقلت الیک عنی ان مثلی * یعادی کل من عادی الصحابه * ابن حجر صاحب معجم
ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که ترد بلدیست از ساوه و مشهور اینست که آنرا آوه گویند و اهل
آنجا شیعه اثنا عشریه اند و میان هر دو بقعه دو فرسخ راه است و همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع
واقعست و همواره معمور بوده اند تا در سال ششصد و هفده که لشکر تتار با آنجا رسید و شیعه
هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگر چه شهر
کوچکیست اما بحمد الله و منته بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی
و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجای آرند و روز
عیدین و غدیر و عاشورا مبرات و ختمات قرآن و سید ابوالفتح الحسینی [illegible] علما و فضلا
زهد و علم است و مشهد امامزاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم علیه السلام آنجا
مشاهد منور است همگی شیعه علمای و فقهای متبحر مذهب روایت کرده اند معتمدات [illegible]

اولیٰ و آخرین علیه الصلوات و التسلیم لما ان اعرج بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریة شممت
منها رائحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال یقال لها آبة عرضت علیها رسالتک و ولایة ذریتک
فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونک و یتولون ذریتک فبارک الله فیها و علی اهلها یعنی آنحضرت که
مهتر انبیا فرموده در شب معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید و نورانی که بوی خوش آن بمشامم میرسید
من افتاد از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت ذریت ترا که
بر وی عرض کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردمانی را آفریند که ترا و فرزندان ترا
دوست دارند پس برکت باد بر آن شهر و بر اهلش و لاجرم و سود دست [illegible] و اگر چه اخبار در فضیلت آبه
بسیار است اما در این کتاب بهمین اکتفا نمود چه موضوع دیگر از کتاب مذکور گشته که اعتقاد اهل
آبه معلوم است که الاثنی عشری باشند و گفته اند که سنی نباشد که شیعی باشد و آبه الاخوه شیعی باشد
و از اکابر و مشاهیر آنجا میر شمس الدین محمد آوی است که از جمله علما و فضلا و مقربان سلطان خان
سا نعلی بر ... بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه بالتماس
او نوشته و مصحوب سلطان مذکور فرستاده و مراد از بعضی الدیانین که در خطبه کتاب مذکور
واقع است میر شمس الدین محمد مذکور است **شیراز** قبة الاسلام دار الملک فارس و از سایر
بلاد عالم بصفت نزهت و لطافت ممتاز است **بیت** چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر * همه روستااند
شیراز شهر * در ... مسطور است که بانی شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل
ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساخته و تکلف بنیه و عمارت نموده تضاعف [illegible] رود و در زمان عضد الدوله
دیلمی از دحام خلایق و ازدیاد بمرتبه رسید که لشکر را بر اجای نشستن نماند بنابر آن عضد الدوله
نزدیک بشیراز قصبه ساخته و سپاه را در آن مقام که موسوم بقنا خسرو است جا داد و مشهور
بسوق الامیر ساکن کردانید اکنون آن موضع خراب است هوای شیراز بغایت اعتدال است
و آب رکن آباد جریان می یابد و بهترین کاریزهای آنجا قنوات رکن آباد است که رکن الدوله حسن
بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده
و این بیت از آن جمله است **بیت** شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم * عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است
و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث
صفار است از آنجمله است مخفی نماند که بنابر فطرت اصلی اهل شیراز همیشه از لسان محبت اهل البیت
در احتراز بوده و بنابر جهاله فطرت ... سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت
سرافراز گشته غایة الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و وزرای اهل سنت تولای ایشان در نهان
اهالی آن دیار در تقیه پنهان بوده چنانکه در زمان سلطان عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور یافته

و از جمله

و از جمله اهالی آنجا شاه داعی الله است خصوصا شاه داعی که بتقدم تشیع مشهور بوده و مجتهد
طایفه شیعه بوده و مناسبات از خاندان قدیم و رسالات اهل عبا که مذکور بوده و جمله خاک آنجا
تا بعض الانوار از محبت اهل البیت ... **ع** که سعدی ... **بیت** و اهالی آن
حوالی از معتقدان خاندانند بنوعی که خالی نیستند **ع** حافظ از معتقدانست گرامی دارش **ری**
صاحب معجم البلدان گوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه ایست مشهور از امهات
و اعلام مدینه های عالم ... و بغداد ... و آن شهریست عظیم لطیف
و عجیب که بنای آن ... بیکجائی ... و آن شهری بوده عظیم که الحال اکثر آن
خراب است ... از ... چون بآنجا رسیدم
دیوارهای عمارت آنجا ... بنا بر ... باقی بوده و در ... بواسطه قرب به
خرابی بر طرف شده بود و از یکی عقلای آنجا سوال نمودم که سبب خرابی این شهر چه چیز بود گفت سبب
حقیقی اراده حضرت الهی بود و سبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه
که اندک بودند و حنفیه که از ایشان بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه
بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی هیچ نبود
اول عصبیت و نزاع میان سنیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال در میان ایشان امتداد یافت آخر
شافعیه و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشان را برانداختند و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در
میان شافعیه و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشان را بود تا آخر
بحسب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و متلاشی شدند و این خرابیها همه جای حنفیان و شیعیان است و این
یک محله صغیر که آبادان مانده محله شافعیان است از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب
خود را پنهان دارد و اصطخری گفته که شهر ری بزرگتر از اصفهانست و نیز گفته که در مشرق
زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست اگر چه عرصه نیشابور از آن بزرگتر است
و گفته که طول و عرض ری یک فرسخ و نیم است در خارج آن قریها هست که هر یک در بزرگی شهری
و فتح آنجا در زمان عمر ابن الخطاب بر دست عروة بن زید ... شد و از جعفر بن محمد رازی منقولست که
چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهر ری که الحال هست بنا نهاد و بر گرد آن
خندقی نمود و مسجد جامعی ساخت باهتمام یکی از کارکنان او در سال یکصد و پنجاه و
هشت صورت اتمام یافت و مال و خراج ری ... دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که
مامون از خراسان متوجه بغداد شد چون بری رسید اهالی آنجا از ثقل مال و خراج تردد و
شکایت کردند مامون دو هزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعضی علما

که گفته که در توریة مکتوبست که الری باب من ابواب الارض والیها متجر الخلق واصمعی در وصف
ری گفته که الری عروس الدنیا والیه متجر الناس و در وقتی که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة
حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتل حضرت امام حسین علیه السلام
رود عمر را قبل امر متردد شده در خروج وقعود واین ابیات بر زبان راند که شعر ءاترک الملک
الری والری رغبتی ؛ ام ارجع مذموما بقتل حسین ؛ وفی قتله النار التی لیس دونها ؛ حجاب
وملک الری قرة عینی ؛ و آخر حب دنیا و دنیا بسیرو غالب شد حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشهٔ رسول
و مرتضی اختیار نمود واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آنحضرت فرموده اند الری و قزوین
ملعونات مشومات اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بوده اند تا انکه احمد بن الحسن الاروانی
بر آنجا غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام ترویج شیعه شد لیکن مردم بر تعصب کمتر
مذهب شیعه را مقرب جستند واز امجد عبد الرحمن بوحاتم ... رفض با اهل البیت علیهم السلام
و قرآن کتابها تصنیف نمود واین در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد کور
ری در سال ... هشتاد و پنج بود و ... از آن بعد مذهب خود کوشش ... تا ...
و آن توقف کا و بود که استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب استمرار یافته
ابجد از کتاب معجم نقل افتاد و محقق نماند که بجز از بعضی عقلا در بنا سبب ظاهری خرابی ری روایة
نمود خلاف فظاهر سبب ظاهر آن مردم عاقل بحوث آمد معجم که شافعی مذهب بوده نقدر خرابی
ری را بر وجه مذکور نموده والا وجهی که از کتاب نقض مستفاد میشود نا شده در ولایة
از آن کمتر و ناخبر بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه انجا در انکار نیابت
با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را بنابر انکه در اصول تابع اشعری مجبر بوده اند همیشه خواه
میساختند و حنفیه بسبب این تا الزام کرده بنا لای منبر فرستاده که اقرار بطلان آن مذهب
نمایند و در کتاب نقض شرح شیعه ری و بنا مواضع و اماکن متعلقه باینان نموده گفته
که اولا از مواضع متبرکه ایشان در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیسکی جهزالله
بکلاه دوزان که قریب تمام است و در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر روز میخوانند و مجلس
وعظ در یک هفته دو بار منعقد میشود و همیشه مشحون بعلما و فقها و مترددین بنا شده در
عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که برابر طایفه
بود و نزدیک سرای باب النار در آنجا نماز بجماعت و قراءت قرآن و مجلس وعظ و طریق تقوی
و تقوی ظاهر و معین بوده و هست و در عهد سلطان محمد و سلطان ملکشاه کرده اند دیگر مدرسه
بنا ابی ... و مدرسه است که تعلق بسادات کیسکی و آن را خانقاه زنان گویند و مصلحان در آن

باشند در عهد سلطان محمد بنای آن نهاده اند دیگر مدرسه خواجه امام ... که مجتبوی است
زاهد ابو الفتوح که در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و بر آن تکلف در هیچ طایفه
و سادات ارند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز بجماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه
عبد الجبار مفید ... صدر ... فقیه و متکلم از بلاد عالم ... مدرسه ... عطا ... مباحثه اشتغال
دارند و در عهد بنا رک ملکشاه ... کار برکیارق کرده اند و الحال معمور و مشهورست و مسجد
مدرس و طلبهٔ علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین
مرتضی است که مقدم سادات شیعه است و مدرسه کوی فیروزه که در عهد سلاطین مذکور ساخته
و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم عنایت کرده اند و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم
زاهد متدین بوده و آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن متراوف و متواتر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه
بنای آن شده و هنوز معمور و مشهورست و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدروازهٔ جاروب
بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت
اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد کرده اند و کتابها نهاده که بانواع کتب و تفاسیر
و مدرسه شیخ حیدر مکی ... مصلیگاه که هم در عهد سلطان محمد کرده اند و بیرون از آنکه شرح داده آمد
در ری چندین مدرسه معمور کرده اند که آنجا هر روز ... و ختم قرآن و نماز بجماعت مستمرست
و از مشاهد متبرکه ری مشهد سید عبد العظیم حسنی و مشهد سید ابو عبد الله بن ... و مشهد
حمزه موسوی است که شرح نسب و جلالت و فضل و کمال و عفت ایشان ظاهرست و در کتاب ...
الروافض و نقض آن تصریح واقع شده که شیعه ری بیشتر از سنیان آنجا بوده اند و صاحب نقض
در مقام تعریض بشیعهٔ ری گفته که مذهب شیعه نباید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و با آنکه
ری را غلبه نقض این معروف بنا بر جهتی ... که بعد اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب گفته که این سخن
از قایل مذکور محض مکابره است زیرا که آنجا سلطان و نوبت ... بغداد و عمار ... و جابر و ابو ایوب
و خزیمه و زید بن ارقم ... امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق نموده اند میگویند که آن قلت فقد نیست و اعتبار
بکثرت مهاجر و انصار باشد و آنجا کرد از زبان بیشتر شیعی باشد که گوید که بکثرت اعتمادی و التفاتی
نباشد تا بجماعه هر چه در اول میگوید بر آخر سخن باطل میکرده باشد و این خود مذهب اعتقاد شیعه
که اعتماد نمی بر قلت و کثرت نیست بر عقل و نظر و معرفت حق حق باشد و اگر چه یکی باشد و باطل
باشد اگر چه صد هزار باشند ان الحق لا یعرف بالرجال اعرفوا الرجال بالحق والحمد لله الذی هدانا الی
طریق الحق وحقیقته و حصنا عن اتباع الباطل الذمیم و تضلیله ورام صاحب معجم گفته که آن بلدیست
بزرگ بلک شهر ری و اهالی آنجا همه شیعه اند فرابیر صاحب معجم گفته که آن مانند شایق خوش

و زیاده و این عبارت را احتمال داده یکی آنکه نام او برمثل و قلا نسبتا زیادتی یعنی زیادتی حروف
دیگر آنکه مثل و نسبت یا آنکه اهالی آنجا بیشتر شیعه اند و مراد از زیادتی غلو در تشیع باشد و محتمل است
که مراد هر دو باشد و ایضاً صاحب معجم در توجیه تسمیه آن ذکر قومی از ایشان روزی گفته که ورامین قریه
مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ورامین دهی بزرگ است قریب بری و از آنجا جماعتی
از اهل علم بیرون آمده اند و در زمانی که رضی الدین بود که عمارت حرمین شریفین کرده و مالی
بسیار در آن صرف نموده و پیر او حسین ورامینی هم بسیار سعی نموده و در خیرات و صدقات رغبت تمام
داشته اند تا شیعی بوده اند و در آن باب غلوی عظیم داشته و نقل است که از قدیم الایام محکی اهل
ورامین از اصحاب یحیی و در دوستی خاندان امین اند و از اعیان متاخرین سادات آنجا سید
فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که بمصاحبت و ندیمی مجلس پادشاه صاحبقران مغفور
شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جمله
لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران
مغفور تسبیح مروارید که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست
مبارک داشتند و در لطافت جواهر آن تامل میفرمودند و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را
آویزه گردن یکی از اهل مجلس سازند و در نظر کیفیت صفای آن انداز [illegible] اتفاقاً آن
جمالی که جملة الملکی و از جمله بدنفسان عالم و سگان جهنم بود و در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح
آویزه گردن او نموده اند و در ملاحظه لطافت جواهر آن سیر میفرمودند مقارن آن حال قاضی
مذکور این مضمون بخواند شعر تسبیح خارجی که درو [illegible] حکمت : بر گردن سگان جهنم طوق لعنت
کن : و شیخ عبدالجلیل رازی که در مقام نقض بعضی از بلاد شیعه گفته و اما ورامین اگرچه بحمد الله
از شهرها باز عمارت آنجا در شریعت و تواتر اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات
اشا که آنجا ظاهرست از برکات رضی الدین ابو سعید اسعده الله فی الدارین مانند مسجد جامع
مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار و در آنجا مدرسها عالم سندین و فقهای متورع مشغول
علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات ابو سعید از شمع و قندیل
و برکت فرستادن همیشه جاریست و در ورامین در هر روز [illegible] اسلام از حنفی و
سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند دوریست دهی از نواحی
[illegible] بفتح دال [illegible] و سکون [illegible] میگویند و در کتاب معجم مسطور است که دوریست بفتح
دال و سکون [illegible] بر یا التقاء ساکنین و در بعد از آن یای مفتوحه و سین مهمله ساکنه
و تای که نقطه بر بالا دارد از جمله قریهای ری است و از جمله منتسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن

محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود را از اولاد حذیفة بن الیمان میدانست
و او یکی از فقهای شیعه امامیه است و در سال پانصد و شصت و شش به بغداد آمده و مدتی
در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود نقل
روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی خود مراجعت کرد و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات
یافت **طالقان قزوین** صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری
میان قزوین و ابهر و آن چند دیه است که نام طالقان بر آن اطلاق میکنند و از اکابر اهل طالقان
صاحب بن عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن الطالقانی است و مخفی نخواهد بود که اهالی
آنجا و ولایت طالقان همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث
بسیار در فضیلت اهل طالقان و اهالی آنجا وارد شده در [illegible] احوال [illegible] الزمان [illegible] از کتاب
کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال
ویحا للطالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب و لا فضة و لکن بها رجال مؤمنون عرفوا
الله حق معرفته و هم ایضا انصار المهدی فی آخر الزمان **گیلان** ولایتی است مشتمل بر جبال
[illegible] بعقبات بسیار و در جنبهای آن [illegible] قریب بکناره دریا [illegible] و شمال [illegible]
[illegible] و خزانه سکندریه و آنولایت منقسم بدو قسم میشود یکی لاهیجان و توابع آن و دیگری
رشت و فومن و لواحق آن و اهالی آنولایت لاهیجان و مصنفان آن از قدیم الایام تا زمان فتح
الدیلمان که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان
ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بوده تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی
بوده اند و بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب حقه اثنا عشریه در آمدند بمحض
تمامیه که طایفه جارودیه در قدح خلفای ثلثه و ابطال خلافت ایشان با فرقه امامیه شریکند
و بواسطه این مناسبت فرقه که در مذهب خود با امامیه دارند فقهای امامیه در بحث وقف
از کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود به شیعه اثنی
عشریه و اگر العیاذ بالله از ایشان کسی باشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر ایشان
نیز کسی نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و بباقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم [illegible]
اند **دیلمان** بلده ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص و عوام اهل
لاهیجان در بعضی از فصول در آن [illegible] تفرج میکنند لکن اهالی آنجا از ما و رای خود ممتاز اند و اهالی
آنجا از مبدا دخول در اسلام تا الحال بحمد الله امامیه بوده اند و نقش محبت خاندان در لوح خاطر
می نگارند و در وقتی که ناصر الحق اهل گیلان را باسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطه

قوم بن و امرای آن عهد که اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بجان انکه تابع
مذهب اهل سنت دارند لشکر بر ایشان کشید و کار بر ایشان تنگ ساخت چون شنکول که امیر اهل آمل
بود انکار انکه لشکر ناصر در اثنای جنگ میگفتند با عشایر ایشان بر قتال اهل البیت عمود نزاید
بر کشید که لطف او رعیت کن حنفی مذهب بود و از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر بیعت از سر
مذهب خود را در حضور اظهار مینماید اخفی نوروطة تعرض من خلاصی یا فتی تا اکنون که
بر این حرب مشتغل کرده بیه و بیاد نصرت را اعلام ظفر انجام من روز به بی انکه تو نزد من آی و خود
تسلیم نمائی خلاصی منصور نیست چون شنکول تسلیم خود را مصلحت ندید بدو هجمان بجنگ بکرده
تا کشته کردید و تا فی اهل آمل امان طلبیدند و خود را در ظل رایت ناصر کشیدند والله اعلم
بحقیقة الحال **طبرستان** بفتح اول و ثانی و سکون راء صاحب معجم گویند آن بلادی وسیع و شهرهای
بسیار است که این نام شامل آنهاست و از این نواحی جماعت بیشمار از اهل علم و ادب و فقه بر خواسته
و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استراباد و آمل است که پای تخت سلاطین آن دیار
بوده و ساری که مثل آمل است و نا لوس که نزدیک ساری است و بعضی جرجان را از بلاد خراسان
خوانده اند و طبرستان را اعتبار اینکه بلاد معروف بمازندران داشته اند و وجه تسمیه آنرا
بطبرستان وجوه گفته اند لکن حق است که شاهد احوال اهل آن دیار است و بیان آن است که
در بیشتر اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار واقع میشود و اکثر اسلحه ایشان ملک بیه تبر است تا که
صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان حکم تبر در دست میدارند پس از جهت کثرت تبر در آن ناحیه آنرا طبرستان نام
کرده اند نیکاه از روی تعریب را بطا بدل کرده اند طبرستان گفتند و حسن بن زید و محمد بن زید
در آمل مقام داشتند و از روستای آمل اند و مرشان خاستعلی و ادم خاستعلی و همروان و سمیه
و تامیه و طمیس و در کتاب اثار که از مولفات علمای زیدیه است مسطور است که از کنار آب
سفید رود تا انجا که از توابع تنکابن است تا جرجان طبرستان خوانند و از ان طرف سفید رود تا دیلم
جیلان گویند و اکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده اند و در بعضی از بلاد انجا مثل ساری آمل
سنی بوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که مازندرانی ایشان
از بلاد اهل سنت گذار افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد انجا بول و براز کرده و خود را از
روی تقید نشسته بر خواست و وضو نساخته غسل رجل کرده و اقتدا کرد با اهل سنت
سنت نماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره منافی در آداب وضو و غسل و نماز اهل
سنت نداشته لاجرم از روی تعصب بعضی منهم باخذ در مقام مواخذه آن شدند بیچاره
آن حال مشاهده کرده بزبان مازندرانی گفت سبحان الله کون را نشوم بر پا شم پای

خوکشته بود

خو کشتیم و درست یا بندم بر مکر بیهتر از من سنی بیک بو **آمل** صاحب معجم گفته بضم میم و لام نزدیک
مد بزرگ است در طبرستان و در انجا عماد حفاظ طبری و کتبهای خوب بسیار میسازند و در اول اسلام
دو هزار سوار سلیح از انجا بیرون می آمد و بسیاری علما از انجا بیرون آمده اند اما ایشانرا
طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اند کنند و در انجا است ابو جعفر محمد بن جریر الطبری
صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آمل است و بنجهمین ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی
که اصل و آمل است و ابو جعفر طبری را خال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود این
گفته **شعر** بآمل مولدی و بنو جریر : فاخوالی ویحکی المرء خاله : فها انا رافضی عن تراث
و غیری رافضی عن کلاله : انتهی و در دعوی نسبت خود با بو جعفر کاذبست زیرا که ابو جعفر
رافضی نبود لیکن حنابله از روی حسد تهمت رفض بدو کرده بودند و خوارزمی مذکور که نیز
رستگار مشهور بود آن تهمت را صلاح خود دانسته اظهار رافضی بودن حال خود نموده و اتفاقا
مولفان آنست که خوارزمی در این مقاله کاذبست و مراد او بنی جریر بن محمد بن جریر طبری متکلم
که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره او را در فهم
مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده و کتاب مسترشد و کتاب ایضاح دلایل امامت از جمله تصنیفات
اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال آن تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد
بن جریر بن غالب طبری است در نسب و بر خصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل بودن
نادر است که سنی باشد و صاحب کتاب مسترشد و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبری است که مولد او
آمل بوده و مثل این غلط از خواجه ملای صاحب کتاب اصفهانی در شرح کشف الحق و نهج الصدق
واقع شده و لبس قد فاروده کثرة فی الاسلام والله اعلم بحقیقة المرام **ساری** از اعمال
الملک ملوک طبرستان است و محبان اهل البیت علیهم السلام چون نسیم روح در ابدان ایشان ساری
و لوح خاطر ایشان از نقوش غیر ایشان عاری است **استر** صاحب معجم گفته که آن بفتح
و فتح دوم بوزن تغیرنا بسکون دیم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی انجا
شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است که از رسم تشیع اهالی دیم و ساری مذکور
اگر خواهند با نجا رجوع نمایند **جرجان** و آنرا استراباد نیز گویند صاحب معجم گفته بضم اول
و بودن در آخر شهر ایست مشهور عظیم در میان طبرستان و خراسان و بعضی آنرا از خراسان شمرده
و بعضی داخل طبرستان میدانند و گفته اند که اول کسی که او را بنا نمود یزید بن مهلب
صفره بوده و جرجان آب بسیار و زمین و ضیاع بسیار دارد و در بلاد مشرق از عراق گذشته
شهر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست الا انکه در انجا عفونت و بیماری بسیار و انواع

تو اگر پیدا میشود و مردم آنجا بعلم و مروت و اخلاق محموده آراسته اند و از آنجا بسیاری از مردم صاحب
شرف بهمه جا بیرون آمده اند و از آنجمله عمر کیاست که صاحب شمس عبادی بوده اما اهل آنجا اختلاف عظیم
دارند و لهذا صاحب عباده در مذمت هوای آنجا این چند بیت گفته **شعر** نحن والله من هوائک بلیة
فی خطر و کرب شدید حرها : ینضج الجلود فان هبت : شمالا مکدرت برکود : کمحبیبنا فی کلامهم
بوصل الخالد بالصدود : و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند و بر السنه جمهور منقلب است زیرا که
مذکور مقبول است که از ملا جامی علیه ما علیه نقل میکنند که روزی مردی عزیز پیش او دو سجاده
دار نو پرسید که تو چه کسی گفت آمر کفشیدم و طالب علم و استر آبادی ملا جامی گفت خفتا در کلام
مطلوبست جوابیست گفت کافر مطلق و مارا و خود را از جمیع گفته شنیدند فارغ ساخت و در
کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین راوندی نقل نموده که او باسناد خود از جعفر بن الشریف جرجانی
روایت نموده که گفت در وقتی که متوجه حج بودم در سر من رای بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم چون
اصحاب ما بعضی از اموال همراه من کرده بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن باب
سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه سخن در آن باب بر زبان آرم فرمودند آنحضرت اطلاع یافته فرموده بودند که آن مال را
بمبارک خادم من بسپار پس چنان کردم و عرض نمودم که شیعه جرجان بشما سلام رسانیده اند آن
حضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان سفر و در خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت گفتند از روز
تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز جمعه سیوم شهر ربیع الآخر بجرجان خواهی رسید و چون
باغبان رسیدی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم شد انگاه بخانه
دستوری داد و گفت برو که خدای تعالی ترا و هر چه با تست بسلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر تو که
نام دارد پسری متولد خواهد شد او را صلت نام کن که بدین جهت که الحق خواهی رسید و او از اولیای ما خواهد
بود پس عرض کردم که این ابراهیم بن اسمعیل جلبی که از شیعه شما است و اخلاص او با اولیای
شما بسیار است اکنون در سالی زیاده از صد دینار بدر هم بفقرای شیعه صرف میکند و فرزندی ندارد آنحضرت
فرمودند که خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعه ما و آمرزید
گناهان او را و پسری درست خلقت که یاری دهنده حق باشد روزی کرده است باو بگوی که حسن بن علی
ترا پیغام فرستاد که پسر خود را احمد نام نه پس انگاه آنحضرت را وداع نموده بحج رفتم و بر گشتم تو چه حضرت
امام خدای تعالی مرا در رفتن سفر بسلامت داشت تا آنکه بروجهی که آنحضرت خبر داده بود اول روز جمعه
مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب ما به تهنیت من آمدند بایشان وعده حضور حضرت امام عسکری
رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوایج و مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر
گذاردند همگی در خانه من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند

تا گاه آنحضرت بمجرد ظاهر شدند و ابتدا بسلام نمودند پس ما پیش رفته و دست مبارک آنحضرت را
بوسیدیم انگاه آنحضرت با آنجماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم به جعفر بن الشریف که در آخر
این روز نزد شما حاضر آیم اینک من نماز ظهر و عصر را در سر من رای گذارده نزد شما آمدم که
تجدید عهد با شما کنم پس اینک بیاید و حوایج و مسایل خود را بر من عرض کنید پس اول نصر بن جابر حاجت
عرض حاجت خود شد و گفت ای پسر من نابینا را برای ما بینا ساخت خواهیم کرد دعا کنی تا بر کت دعای
شما بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک در چشم او کشیدند تا بینا گردید
بعد از آن یکی یکی مردم از حوایج و مسایل خود سوال مینمودند و آنحضرت جواب میفرمودند و قضای
حوایج همگی نمود و ایشان را دعای خیر گفتند همان روز مراجعت فرمودند و الحق بسبب این کرامت
که اهل جرجان با آن اختصاص یافته اند میسزد که بر اهل قم و کاشان زیادتی جویند باری
از اهالی مشهد و سبزوار و اطراف آنجا نیز میتوان بود **رستمدار** و لایتی است مشتمل بر آبهای شگرف
درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعهای بلند استوار که در هر یک از دامن و کوهها
باغهای خان دار آن لوای سالم الآن که راه است قلعه نور [illegible] و حصن محکمیست چون
المعمور و محکم اند و از متاخرین اذکیای فضلای آن دیار مولانا محمد بن فخر الدین علی [illegible]
که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره [illegible] بعضی از مداریس آن آستانه
ملایک آشیانه مفوض بود و در زمانیکه عبدالله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره
نموده یکی از فقهای مشهد مقدس کتابی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که خان
و لشکریان ایشان بجهت دلیل و برهان محاصره مشهد مقدس را [illegible] مردم آنجا را اکثر تبعه
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بر خود حلال ساخته اند و دست بهتک و تاراج و قتل
بر ایشان و اموال و مزارع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گشاده اند چون آن کتابت بخان مذکور
رسید برا فاضل ما وراء النهر که ملازم رکاب بودند [illegible] نمودند که فتوی برا [illegible] و غارت
اهل مشهد داده بودند گفت که جواب کتابت اهل مشهد بنویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه تا
و دلایل کاسده در باب اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده با ایشان فرستادند و چون نوشته
اهل ما وراء النهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل
نوشته فرستاده و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید بنظر علمای حوالی خود [illegible] انداخته فضلای
مذکور را امر نمود که جواب بنویسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن
عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران
میشود بنا بر این باید که آیات قرآنی که در مسطوره بمقام احصر بیرون آورند تا فی ما در نظر

حاضران لبس انشده و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست و آخر حیا کرده اند و مقولهٔ جمعی
عبرتا رنا با عنیا بنقل صورت نامزا فاضلینا و راء النهر و صورت کتابی که مولانا تحقیق کرده
در رد و دفع سخنان ایشان نوشته بنیاد ریب مینماید نامه که با فاضل ما وراء النهر با هلاک برسید
نیست هیچ سومینها که کرده تعرض با موال و نفوس کسانی که گویند کلمه لا اله الا الله محمد رسول
الله مادام که از ایشان اقوال و افعالی که موجب کفر شد صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف
و ائمه اثنی عشر رضی الله تعالی عنهم نموده باشند جایز نیست اما و فقی که با نکم باین کلمه حق اهل
و جماعت و طریقه علما و اتقیا را بالکلیه محو کرده مومنان را با موال تکفیر میکنند و طریقه
شنیعه نموده سب و لعن حضرت شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله
علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام ملک پرور انام بنا بر امر سلطان علام قتل
و دفع آنها اعلاء الدین الحق واجب و لازم است تخریب بنیه و اخذ اموال و اسیر ایشان
و اکرا پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین
در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است
با وجود استطاعت و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهدهٔ جواب سؤال ملک تعالی یوم لا تجزی
نفس عن نفس شیئا و لا تقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون که به آیه کریمه و لنسئلن
الذین ارسل الیهم و غیرها ثابت شده توانند بود بیرون آمد بر هر عاقلی که بمقتضای عقل و نقل
آیات و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت
شده و طریقه بعث خدمت مرعی داشته سالها در اعلاء کلمه حق با کفار در رکاب آنحضرت مجاهده
نموده باشند خالی از ثواب نعمتها و مستحق خواهند بود خصوصا آنها که بمقتضای آیه
کریمه لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت مشرف
اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و شک نیست که حضرت شیخین و ذی النورین رضوان الله
علیهم اجمعین از این جمله اند و مصاهرت و محبت آنحضرت معزز و مکرم اند و تصدیق این معنی
حضرت علیم در کلام قدیم صریحا نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت بموجب وحی است و آنحضرت کمال
تعظیم و توقیر ایشان مینموده اند و در توصیف هر یک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال
ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قرآن و دشمن کننده نقض
بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد بنا بر فرموده قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم امید است که بشرف محبوبیت سبحان و غفران برسد

مشهد نوشته اند

ایضا بجماعه

ایضا بجماعت و اهتمام امیر المومنین در اعلاء حق از آن مشهور است که بر کسی پوشیده نماند
آنجناب در زمان سابق و سابقه تعلق با ایشان بوده و خود نیز ما بعث ما بعث نموده
جماعه که ایشان نقص آنحضرت میکنند غافل از آنکه شیخین نقص آنجناب لازم می آید و ایضا
چگونه نسبت کرده اند صدیقه رضی الله عنها با آنکه متفق علیه است که شرف ازواج آنحضرت با نبیه
و محبوبه آنسرور بوده بعضی سور شریفه باشند در آن جناب در قرآن مجید واقع است که
الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه
باید نمود که نسبت خبث با و نحو هم نسبت کجا میشود و ایضا زوجه کسی را بزاری را کرفت
با رشتی کنند آن بازاری در کمال وحشت میکرده و بی چگونه حیا از شرح البشر با امثال آن نحو ما
که بعضی از طایفه شیعه نسبت شنیعه هند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الابصار
و اگر بعضی گویند که از ما سئل واقع شده و نخواهد شد شک نیست که این مهملات را
و منع میکنند که حکم آنها داشته باشند و ایضا نوشته اند که بحکم آیه و لا تاکلوا اموالکم
بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا بطیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و زراعات مشهد
مقدس حلال باشد جواب آنست که در آیه و حدیث اموال مخصوص مومنین و مسلمانانست و ایضا نوشته اند
که جماعت شیعه شنیعه میکنند و میگویند از زمرهٔ اهل اسلام و ایمان برآمده اند و این آیه را
مفهوم مخالفت که بعضی علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت
دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و مزارعات و عمارات اهل حرب
جایز است و همچنین کسانی که در بین حلال نیست خصوصا که حربی باشد چه جماعتی که متعینه پادشاه اسلام خلیفه
از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند آنجماعت گویند کلمه توحید و مسلمان باشند
و برین دال است حرب کرم الله وجهه با اسد الله الغالب علی بن ابی طالب با خلافت خویش کرده اند
از این قبیل است حربی که اعلی حضرت خاقان با بعضی از مسلمانان نموده و ایضا نوشته اند که زراعات
و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار مزار فایض الانوار است که آبا و اجداد حضرت خاقانی
وقف کرده اند چون این دیار از جمله دار الحرب است و بعد از تسلط لشکر اسلام موقوفات بعین
نیست آن بحکم شاید باغات و مزارعات در دو بحقیقت که بعضی و استیلا آن محصول
آنها از مسلمانان خواهد بود و وقتی که بمصرف معین رسیده باشد خلیفه را جایز است که آنرا
بغازیان و اهل لشکر اسلام حلال کرده اند و ایضا نوشته اند که اکثر سکان این دیار
بتسلیم کونا آنها از لیس من اهلک انه عمل غیر صالح در نشنیده اند که و ایضا نوشته اند
که همه صالح اند و صلاح فرع اسلام است و ایضا نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با علما

داشته‌اند بیت هرکه او روی بهبود نداشت * دیدن روی نبی سود نداشت * و انچه نوشته اند که علما
عجم ایشان نموده اند ممنوع است تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان
خواهد بود و انچه نوشته اند که رجب از جمله شهر حرام است و قتل و حرب در آن با جماعتی که
سفام حرب نجستند جایز نیست جوابش آنست که حرمت شهر حرام منسوخ است بنا بر احادیث
صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیرالمؤمنین ع و رفیق آنجناب پیغمبر با اعادی دین در این اشهر واقع است
و انچه برین نوشته اند که آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از محکم نسخ داران
نیست لیکن بر شما نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است و این برادران جماعتی که بر ایشان اعتقاد
نموده ست لعن اکابر ... نمایند و آن را مکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با انکه منع ایشان ...
استکه در لعن کردن شیطان که نصوص بر ملعونیت او ناطق است ثواب نیست و عجب است که با انکه
در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهره آیات و احادیث را در میتوانند یافت و در وجوه
آیات و احادیث مکتوبه اظهار تعجب نموده اند از ین مقدمه ظاهر البطلان ...
و تبعیت ائمه اثنی عشر و سلف ایشان نمایند و فذکر بنا الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی از خلیفه
افترا نموده از بعضی ائمه و سلف و نفوس معتقدات فاسده برایشان چیزی بستانیده اند که
انچه ذکر کرده شد کسی را مخفی باشد بایکه از نفس خود عبد الله را بیرون فرستند تا انشاء الله
با بعضی از ملازمان ارکان ایشان مناظره نماید تا شک شبهه حق بر همه کس ظاهر گردد و السلام
علی من اتبع الهدی **جواب نامه فاضل ماوراء النهر که ملا محمد نوشته** نتایج افکار و
رشحات اقلام دربار افاضل ماوراء النهر هداهم الله وایانا سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا
عن التعصب و العناد بوقوع پیوسته دران باب انچه صواب موجب حرج ثواب است مذکور
میشود بر رای حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نیست که حضرت سید المرسلین وصیتی کرده
کتب اهل سنت و شیعه مسطور است ... کتاب الله و عترتی طاهره ما سوریا خلف بعد
حضرت امام الجن والانس سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا در بلاد
عجم غریب واقع شده اند و فقیر این حروف محمد خادم برای احترام عتبه آنحضرت و بواسطه
فیوض و برکات که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در صحیفه نتوان گنجید از زمان
خدمت ملازمان ایشان را اختیار کرده ... و بیزار از وزیدن کلفت
میل و عناد نسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق ... تحصیل یقین کرده انچه حقیقت
حدیث و قرآن موافق با مسلک ... اختیار نموده و از روی انصاف کلمه چند بعرض
میرساند که اگر مقبول نظر افادت آثار حضرات عالیه افتد و اشود فهو المراد و الا بیت

نظم بلاغ

نظم بلاغ است با تو میگویم * تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال * و همانا این سخن کسی که صاحب
ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و انچه از طلبه ماوراء النهر که مشهور دانشمند
بوده مسموع شده آنست که نواب اعلیحضرت خاقان دارا نشان با وجود صفت حمیده آراسته اند
و از امرای ایشان ... نهاده و جمعی بکرات بهمت تمام و فضایل ... اند تا مقصد نفی
از ایشان الی الان بحکام از علماء ماوراء النهر واقع بنا بر مثل اهل خراسان که چون تنها ...
روی راضی آیی معتبر نیست چه فضلای مملکت حضرات ائمه اثنی عشر بمجلس با ایشان بشرف ... اند
و علمای اهل سنت بخاطر ایشان کرده اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترع است و اصلی ندارد اگر
بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین و اختیار احد المذهبین امری فرمایند حکم
کلام الملوک ملوک الکلام مطاع و متبع خواهد بود و مجملا در طریق شیعه و سنی کتب کثیره
در حدیث مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه باشد برای بنا قاعده مختلف فیه متروک شود
زیرا که اهل اسلام منحصر در این دو فرقه اند چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت
ابوبکر امام بود رضی الله عنه را میدانند اهل سنت اند و اگر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
میدانند شیعه اند و معلوم است که پس انچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام
و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات گوئیم انچه مرقوم قلم افادت
حضرات عالیات شده بعد از تتبع و تفحص حکم بکفر شیعه آل پیغمبر نموده بدلایل متعدده دلیل
اول آنکه حضرت پیغمبر ص مدح خلفای ثلث فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیه کریمه و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وحی است و شیعه که ... ایشان کنند و مخالفت حق کرده
جوابش آنست که دلیل بر مدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح ...
آمدی که از اکابر علمای اهل سنت منقول است که ... رحلت حضرت پیغمبر ... اهل اسلام
مخالفت واقع شده و مخالفت اولی این بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که ائتونی بقرطاس
اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعده و عمر بن ... راضی نشده گفته که ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله
حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بلند شد و حضرت پیغمبر از این معنی آزرده شده فرموده که
برخیزید که پیش من تنازع سزاوار نیست و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و دیگر کتب اهل سنت بعبارات
مختلفه مذکور است مخالفت دوم آن بود که بعد از ... حضرت پیغمبر جمعی را مقرر
ساخته که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و به عرض حضرت رسیده
آنحضرت مکررا مبالغه فرموده اند که جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن جمع
متابعت نکرده اند پس گوئیم امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن وصیت فرموده اند بمقتضای آیه

کریمهٔ مذکوره وحی است وسعی که عمر کرده منع در دو وحی است ووردو وحی کفر است علی ما اعتقدتم بر وجه
ما ذکر علیه قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون وکافر قابل خلافت حضرت پیغمبر
نیست مرکاه کفر وسلب قابلیت از عمر ثابت شود بنا بر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه
نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه مثبتان جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و بعد هر شیعه
هیچکدام خلیفه نیستند چون که عمر خلیفه نباشد وابوبکر و عثمان باشد موافق رای هیچکس از اهل
اسلام نیست پس تخلف از حق لازم آید بمقتضای دلیل مذکور کفر است مختلفان خلفای ثلثه
باتفاق واز هر یک از روایتهای مذکوره بر وجه منکر و اثبات شده هیچ بعد و نفی خلافت آن لازم
می آید وتفصیل آن در این صحیفه نمی گنجد والله یحق الحق وهو یهدی السبیل و چون حضرات صحیفه
شریفه اعتراف نموده اند که فعل حضرت پیغمبر وحی است والواقع ایضا کذلک پس کوئیم اخراج حضرت
پیغمبر مروان را از مدینه وحی است وآوردن عثمان او را بمدینه وتفویض بعضی امور بر او وتعظیم او
کفر است بچند وجه اوله آنکه حضرت فرموده اند وجه دوم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون
بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
و دلایل مبنی برای تحقیق حق و تعیین باطل در مسئله امامت بسیار است وجد لا ... ولکن
در خراشان مثل است که ... بر بیغام ... شد که ... شود معروض خواهد شد بیت
هر چه مینی و صل تو جویم : لعل الله یجمعنی وایاک : اما ... مناظره عهدمان علی ... نه
... وفقرات ... مدح خلفای ثلثه از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین
چه در کتب شیعه اثری از آن نیست ... دلالت ... مثل ... مذکوره ... و غیر آن در
کتب فریقین مسطور است ونیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحتی کرده اند پس
بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصا وقتی که با قرآن تجویز وضع حدیث کنند یا عادل باشد
وخبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند ومخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لازم
کفر باشد والا ع لیس ... مسلمان نبود : چه مخالفت اجماع از مجتهدین واقع شده
وتعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلثه ... مخالفت ایشان دلالت بر حسن
عاقبت نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا
حضرت امیر از علی بن ملجم ... عقوبت ... دلالت بر حسن خصوص ...
کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه کریمه لقد رضی الله مذکور خواهد دلیل دوم آنکه
بمقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت
... مشرف شده اند پس سب ایشان کفر باشد جواب آنکه ... عند التحقیق رضای حق

الله تعالی ... کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه
از ایشان واقع است سخن در این است که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آنجه
و بعضا ... در امر خلافت مخالف نص حضرت پیغمبر کرده در کتب فریقین مسطور است نمودند
و غصب خلافت کرده اند و فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است
وابن عبارت در صحیح مذکور ... فغضبت فاطمه فهجرته ولم تتکلم معه حتی
ماتت ... در صحیح مذکور مشاهده کردم ونیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه
که من اغضبها فقد اغضبنی ودر مشکوة در مناقب آنحضرت منقول است که من آذاها فقد آذانی
ومن آذانی فقد آذی الله وکلام صادق ... ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخرة ناطق است ... وصیت حضرت پیغمبر تخلف از
جیش اسامه ... لعن الله من تخلف عن جیش اسامة ...
وبعضی بحضرت ... سلام ... از وی ... بواسطه
ومخالفت حکم حضرت پیغمبر ... ومن نکث فانما ینکث علی نفسه
ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما ... دلیل سیوم آنکه حضرت الله
تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده ... آیه کریمه قال له
صاحبه وهو یحاوره اکفرت ... که صاحب ... مسلم و کافر ... از
منافق الطرفین است ... نسبت بدیگری ... را
خواه مسلم وخواه کافر ... نسبت بدیگری ... است خواه مسلمان
خواه کافر در آیه کریمه یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز بود
مقصود چه صاحب کشاف و بیضاوی تفسیر آن به صاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو
... زندان پس حضرت یوسف که پیغمبر است ... صاحب خود خوانده که بت پرست
بودند چنانکه آیه مذکوره دلالت صحیح بر آن دارد ... پیغمبر بودن دلیل
... شده ... حضرات در صحیفه شریفه بیت هر که او
روی بهبود نداشت : دیدن روی نبی سود نداشت : اما از حضرات که با بلوغ وجود
ادراک دقایق قرآن مجید ... در بیت مذکور ...
... فی نفسنا تمام ... منطق شده
... لیکن چون ... اهل خراسان واقع شده
... حضرت مولوی ... بیننا ... باشد باکی

نیست البلیة انما عمت طامت وازاشنعا وعریت ازاستنها و سنیان صلاح در دنیا که آن انست
انما التماس ازحضرت آنست که مجرد ایها لفظ بلا تأمل و معنی سند لا اله نماید و دلیل بر آنکه
آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت مردم در وقت بیعت با خلفای ثلث بودند و منع نکرد
واین دلیل حقیقت بیعت است اگرنه قدح آنحضرت لازم آید جوابش آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از
تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع
کرده برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجهی که ذکر رفت آن در اینجا عمل کنند و آنحضرت بعد از اطلاع
برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق با باعث بر مباحث حرب نشدند و این دلالت بر حقیقت
بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در سلاح زمان حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر
در شجاعت و قوت از آن کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار بر آن دال است حضرت پیغمبر و حضرت
امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه هجرت نمودند و بعد از آنکه
متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت فرمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن
حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه گویند برای جنگ نکردن حضرت امیر نیز میگوئیم
زاید چه ظاهر است که خبث کفار قریش مطلقا متصور نیست نزد اهل تحقیق بی نقص
در بالا نیز جاری است چه فرعون در دعوی خدایی چندین سال بر مسند سلطنت بوده
و هرگز هلاک نشد و نمرود و غیرهما نیز در این سالها دعوی باطل بودند و حضرت الله تعالی با کمال
قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسبب اعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کرده بودند بجهنم
رفتند هر گاه در رساندن حق بغیر تأخیر و در دفع خصم کنند در رساندن بطریق اولی میکنند و بعضی
فرموده اند که حضرت امیر با ایشان بیعت نمود آن بلا اکراه و نقضیر ممنوع است و تحقیق آن
در رساله صحیفه عرض میکنند که شارح عقاید نسفی در بحث که سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و
صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام شمرده و جمعی از فقها … رفته و وجهی
برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ
اشعری شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانسته دلیل آنکه حضرت امیر در تکفیر شیعه فرموده
[illegible] مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که [illegible] و در
صحیفه معلوم شد و سب و لعن در و معتبر نیست میگویند که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان
اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند
سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم
اصلا مقتضای انکار سلف و انظار خلف نیست اما آنکه فرموده اند که هر کس شماع بعضی

حکایات

حکایات کنند و منع نکنند کما قیل سنة عقلا و نیز دلیل بر آن است قال الشیخ ابن حجر … نمود از حضرت
من عنده دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و ایضا از جنت و نجس در مادة عائشه نسبت شیعه
کرده اند حاشا و کلا حاشا که هر گز واقع باشد چه نسبت نجس بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم
حضرت پیغمبر اما چون عائشه مخالفت امر قرآن فی بیوتکن نموده به بصره آمده و بحرب حضرت امیر اقدام
نموده و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین در شأن حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر
حرب حضرت پیغمبر است و محاربت پیغمبر یقینا مقبول نیست البته مورد طعن شده و این ضعیف
در کتاب معتبری از کتب شیعه دیده که عائشه در آخر حیات از حرب توبه کرده هر چند فضیلت حرب
متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بسبب تقدیر وقوع بعد از خروج او بصره و قتل جمل افراد
نفس چنانکه گفته اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب باید کرد و
الله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق و یوم ینفخ فی الصور و آیه کریمه الخبیثات للخبیثین اینجا
معنی دارد که زوجیت در محمد حیثیت ندهد و صحبت من جمیع الوجوه شرط کنند چنانکه اگر یکی از زنان
مستحق بهشت باشد تا در دوزخ آن دیگر هم جهنمی باید بود و الا منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط
و زوجه ایشان و به آسیه و فرعون بلکه میتواند بود که آیه کریمه منزل باشد بانچه در آیه دیگر واقع
شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و غیر نظر بانچه جواب
و ایضا در تکفیر … دانشمند عظام که فرزندان سید الانام اند منکور … چه هر گاه
حرم پیغمبر بخلاف امر آنحضرت سفر کنند و با کسی که به اتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد جنگ کند
منافی آنحضرت را از پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنگ کند و بواسطه این حکم حدیث صحیح عائشه
بهشتی شود و باعث قتل جمعی از صحابه و تابعین کرده و فرزند پیغمبر نسبت کسی که به زعم بعضی
از مسلمانان خلیفه باشد عصیان ورزند بعید و حال آنکه بیشتر فرزند پیغمبر خلافت آنکس را منکر
مستحقا … بل چون چنین ظاهر شد که اکثر مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و زیاده
حق فرزند پیغمبر … کسی نرسد و اگر آن عین خطا باشد برای آنکس که … نکویه
ثواب حاصل شود آیا کدام از این دو عمل قبیح و اشنع است … کما قال اصلا باعث قدح نشود
و بیم … باشد چه توان نمود اگر مضمون مصنوع سب الشیخین کفر مسلمان شود جواب آن
شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شوم … مطول نیست … منقول در کتب شیعه جمعی
که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خانه حضرت پیغمبر کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نموده
پیغمبر … اعراض فرموده … ابن تحصیل … پیغمبر فرموده …
… و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر عائشه را بکتف مبارک خود بر داشته تا تماشای

جمعی کثیر را کوچ کرده و کوچ بنا از سبزوار اختند و بعد از مدتی فرموده که با خبر اهل شیعه با ین عمل و ابراز
ناموس شنیع عنوان کرده و قباحت این امر نیز لبسبب آنکه تصریح بآن نشده بود باشد بجهه لازم آمد
اشار که کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتکب این امر حال بنا بعد از حضرت الله تعالی هیچ حجت
اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست و بنا بر آن نجات ایمان حضرات که بواسطه سبیل
با حادیث موضوع شرع و دین را ضایع کرده اند بیت اندک بیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل
آزرده شوی ورنه سخن بسیار است و انچه در زیاده تبع حرمت آنها حرام فرموده اند اصل عدم
نا ناسخ معتد به کند رفع حکم قرآنی تواند کرد و ظاهر شود و مجاز به حضرت پیغمبر تقدیر تسلیم کرده
بعضی از ین اشهر باشد بعد از تعدی ختم بوده نه ابتدا بلکه حروب آنحضرت همه جنبی بوده و
هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه از ین جواب معلوم شد و هیچ که بر ای جلب قتل و غارت آنکه در
مشهد مقدس رضوی بوده اند تمام است بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که
هرگز ندیده اند چون حاصل شد و الله اعلم بذات الصدور و علی ای حال امراج باد شاهان صحو
آنست و لا بق علمای کرام آنست که ازلا بر مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق
الله نسوزند نه آنکه بسبب فتنه آن آتش را مشتعل نمایند از اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان
خدا را سوخته بخاک مذلت نا بذازند بیت چو آتش شوند و بگریند ما ما کرد و دوا از دل مبتلای
بر آید و ظاهر است که این فتویها بی ملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در استیصال بندگان بیملک
علام بهم میرسد و استیصال ایشان اگرچه کافر باشند ملایم حضرت الله تعالی کرد و کما الحلم است
چنانکه روایت شده که حضرت نوح علیه السلام در وقتی که دعا نسبت بای هلاک کفار خلایق و آثار روایات
دیگر نیز بر ین دال است و تفصیل آنها در ین صحیفه نمیگنجد و هرگاه استیصال بفتوی علمای ایشان کارها
کنند معظم جواب آن روز قیامت بر علما خواهد بود بیت هر آن روز کہ فعل پرسند و قول اولو
العزم را دل بلرزد ز هول بجایی که دهشت برد انبیا تو عذر گنه را چه داری بیا و مخفی نماند
که ابن طاوس از اکابر علمای شیعه و در اصول و فروع مجتهد بوده و مع هذا در فتوی نفس نفیس نمیفرمود
بنا بر آنکه حضرت الله تعالی در شان حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت است و دنیا را بطفیل او خلق
کرده که و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من
احد عنه حاجزین و هرگاه در شان حضرت پیغمبر اینچنین تهدید و منع کند و اقع شده باشد که تصویر
غلطی در فتوی واقع شود چون از عهده بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اتقیای سلف
سلوک داشته شیوه احتیاط را مرعی دارند نظام اصلح خواهد بود چه در عرصه ظهور فتنه شاه
مغلوبنا حضوصا اطفال که معصومند و رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ مسلم است شوند بقا لصحبة

بیت مرا مراد از ینجا بیکجا بیرون نشد و گر به زبین همه کشتها نمی‌چه مقصود چون اکثر علمای
عالم بلکه تمام آن بواسطه اعراض فاسده دنیویه است و قتیا آنست که تا با فضل از تعلم
منزه باشد لا بق آنست که بعد از ین که افاضل ما وراء النهر بجوالی مشهد مقدس تشریف
آوردند نقیر آنها تشریف حضور مشرف نسازند و اگر بواسطه نهاری نوابها قان فرید
شان نقیرا ازین بیرون نتوانند آمد ایشان لوازم احترام حضرات تمام بجای آورده شما
زیارت حضرت ستسعد شوند و نقرا به برکت صحبت ایشان فرهنگی باشند و اجتماعی بوجود
نیامده فتوی بقتل نقرا دادند تبارک الله عظم الله اجورکم و اصلح امورکم بیت مکن تکیه
که رو بجود کناره نباشد مکن تکیه که پشیمان شوی و چاره نباشد **توبه** صاحب معجم گوید که
شهرستانیست ناحیه نیشابور خراسان شامل بر تفاصیل و محقق نماند که اهل تون از قدیم الایام شیعه
امامیه اثنا عشری بوده اند و اهل قاین را اکثر بلاد قهستان داوا یل حال شیعه اسمعیلیه بوده
و نزاری قهستان که در تخلص شعر نسبت خود به توله نموده که یکی از بادشاهان اسماعیلیه بود
از انجا و از ان طایفه است و بعد از ان اکثر اهالی آن ولایه به برکات ارشاد افاضل و علمای
صاحب کمال اثنا عشری مذهب شیعه امامیه اثنا عشریه در آمده اند ع کل عهد به را آیین تمام است
خصوصا قاین که ارتوقیع که سید اجل مرتضی عبد الله تماوی که و الد ماجد نواب الوحید
سید محمد اتوز بجوار رحمت الله تعالی در بهنه آن دیار را بنور حضور منور ساختند و نهایت شیبنا
آن دیار بعد از اختیار نسخه در انجا شیوع تمام یافت و انوار ایمان برده زده ب از ان حدود
تافت **سبزوار** صاحب معجم گفته که آن قصبه بیهق است و بعضی گفته اند که قصبه خسروجرد
و از انجا عدد ای بعضی از فضلا و علما و فقها و اد با جمعیت آمده اند و مع هذا غالب اهالی
آنجا مذهب قصد غلاه است و از مشهوران انجا که منهم است نیز فضل امام ابو بکر احمد بن الحسین
البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره انتهی کلام معجم و بنا بقا در احوال هر مذکور شد که
نقصد که صاحب معجم در بنا ب شیعه فرمذکور نساخته دیگران در باب تشیع اهل سبزوار گفته
گروه اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بران دلالت تمام دارد بیت سبزوار است این
جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار و مؤلف این کتاب فقیر در مشهد مقدس
تحصیل علوم و تکمیل فنون شرع اشتغال داشت از بعضی عبرة آن دیار شنیده که چون کمال
الواعظین مولانا حسین الکاشفی سبزواری جهه نظم بعضی از مصالح دنیا داری بدار
السلطنه هرات رفت و مدتی بعد از صحبت امیر علیشیر مشهور که فنا کرده بود و بدام هم دانا کی
ملا جامی بند شده هردم سبزوار را نما امید که از شده اند و چون بعد از مدتی بوطن مالوف
جعفر

نموده اهالی آنجا در مقام امتحان او بوده‌اند تا آنکه روزی که مولانا در مجلس مذکور در جامع سبزوار
بر امام وعظ و تذکیر اشتغال داشت مردی از محبان سبزوار عصا بر دست گرفته بر پای منبر
مولانا بایستاد و متوجه آنست که از وی سوالی نماید که کاشف حال اعتقاد مطعون او باشد اتفاقاً
در اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول نموده
سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیر
نزول نمود مولانا چون دید که اهل سبزوار در حق خود متهم بوده سبیل تست کرده
او در مقام نکته گیری و امتحان است متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد نعوذ
دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشد سبزواریان که متعصب فدایی خاندان اند
بر او خواهند بست و آن بر مقتضای ضمیر عطا تقریر او سر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد
مولانا نموده در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر نزول نمود و در بیان
آن سر گفت که جهت حق تنقیح این سخن بر زبان می‌آری دلیل بر این مدعی بیار مولانا گفت دلیل
آنست که حضرت پیغمبر فرموده‌اند که انا مدینة العلم وعلی بابها پس هر گاه جبرئیل دوازده هزار
مرتبه بمدینه درآمده باشد بالبدیه بیست و چهار هزار بار در رفتن و آمدن بر آنحضرت که باب مدینه است
وارد شده باشد **نیشابور** شهریست مشهور و بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت
امام رضا علیه السلام بر آنجا مکرر عبور افتاده و از برکات قدوم او تشیع بر مستعدان آن دیار
تافته و بسیاری از فضلا و مجتهدان امامیه از آنجا بوده‌اند و در مجلد خوانا ... ذکر ایشان
نموده ایم و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخته و بعد
خرابی آن شهر بابکان در موضعی دیگر آنرا ساخته شاپور بن اردشیر خراب کرده و خراسان بود و او
بعد از آن شهر در خواست بدو مطابقه نموده شاپور بعد از آن آنرا تجدید عمارت کرده و نیشابور
نام کرده شاپور ذی الاکتاف در زمان دولت آن شهر سعی نمود و دار الامارة خراسان تا آخر
طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی لیث رسید نیشابور را دار الامارة ساختند
و نیشابور دار الملک خراسان شد و در سنه خمس و ستمائة آن شهر بزلزله خراب شد و بگوشه دیگر
شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسان است ... کلام او بر واقف اعتقاد ملوک آن
مخفی نخواهد بود که چون سلطنت نیشابور با امیر عظیم ... مسند خوانان نیشابور
بوده چنانکه بعد از این شمه‌ای از اعتقاد ملوک مذکوره در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد ان
شاء الله تعالی **مشهد مقدس رضوی** در اصل دهی بود که سناباد نام داشت از نواحی طوس و بعد
از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا واقع شد بتدریج از اعاظم بلاد خراسان شد و

شهر طوس منسوخ بلکه مندرس و مطموس گردید و بسبب مکان مرقد منور حضرت امام ع چیز
اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی آنجا همیشه تابعان دین مصطفوی
و تابعان مناهج مرتضوی بوده‌اند و شرح رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران ...
در آن آستان ملایک پاسبان بظهور رسیده حاجت بیان ندارد ع بماهتاب چه حاجت که شب تجلی را فضیلت در
مشهد مقدس و نواحی آن مدفون اند آنحضرت روا باشد اگر خواهند که بکتب سادات اصحاب رجوع
نمایند **سمنان** صاحب کتاب معجم البلدان گفته که سمنان که معرب سمنان است نام بلدیست
کبیر و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و شخ است ...
شنیده‌ام آنجا ... و گردش آسیاهای آنجا از باد است در آنجا نخل و خرمای فراوان ...
و مردم آنجا خوش خوانند و جلادت غالب الکمال در گوچه و بازار بی سلاح ...
با زنان آنجا ... در سیزده ... و تقصیر ...
در بازاری ملبوس ... حال ضعیف ... گرچه کار ... سوف
... خود را ... از ایشان ... مذکور شد ... ذهبی شافعی ...
مسلمان ذکر نموده آنست که در زمان فراعنه بنی امیه بر منابر بر شرف و عز و مکه و مدینه لعن علی ابن ابی
طالب کرده‌اند و اهل سمنان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهد نامه خود با بنی امیه لعن ... کرده
آنحضرت را داخل ساختند والحق ... شیعه ... از اصلی ایشان ...
واقف ... ذکر بفضل و تقوی ایشان ... جریر بن عبدالله است که از اصحاب
امام جعفر صادق ع بوده ... آل محمد را علیهم السلام تالیف نموده **کشمیر**
جامع ... شرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفر نامه مرقوم خامه شکسته
کرده‌اند و کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن ملک طولانی افتاده و از جمیع جوانب
محفوف است بجبال کوه بلند جنوب بجانب هند و بعضی دیگر از بلاد هندوستان ... و کوه ...
بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربی ... علی الدوام ...
باشد و شرقیش منتهی میشود بجبالی که ... و طول آن عرصه ...
تا جانب غرب ... بجبال ... آن ... از جانب جنوب ... فرسخ و در وسط
از ... آب ... در ... آب ... آن ... از ... آب ... آن ...
از کوهستان ... هزار ده ... مزروع است ... آب و هوای کشمیر ...
درختان و لطیف ... انجا ... ناظمان مناظم ... مثل ...

ودر معنی بزبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گذشته **رباعی** شاهد
دلبران کشمیر بودی : حزم ولا آن سیاکش میرعینی : آن حور که روح را بسی کش گویند : کاندر کف
پای نازکش میر بودی : ودر کوه ودشت کشمیر انواع اشجار میوه دار هست اما درش بنا بر خوبی
سازگاری اگرچه بسبب سردی هوا درآن ولایت میوه های گرمسیر مثل نارنج ولیمو وخرما حاصل
نمیشود ولیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند ودر وسط آن ولایت شهریست نفرهام که نشستگاه
حکام آن دیار میباشد وبنا نهاده جلال بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد ودر حوالی
آنکه جای آبی فراوان از بلخ جمیع نزخ میشمایند ومنبعش هم در آن ولایت ساخته اهالی کشمیر
بران نهر نزدیک بسی پنجاه جسر بسته اند ودر ان آمد وشد کنند وهفت جسر ازان جمله در نفس
نفرهست واین آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد آنرا بحسب مواضع آب بنامها وجهه میخوانند وآن
آب از بالای مولتان بر آب جناده میپیوندد واز مولتان واجه گذشته در حدود تنه بدریای
عمان میریزد واز فوائد حکمت الهی یکی آنکه سیار صنع والفنا تنها روانی سوی ازدیار جبال
بعرایس آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور وزمام اعتراض عدو
فراغت از زندگی کلفت بر سرشان نغلبیده آنکه هم روز دشتا و آسیبی از بلاد اختلال برآن راه
نیابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت بر طریقیست که یک طرف دیوار کوه است
مضیق ودشوار چنانچه نقل احمال دانتقال از آن راه بر پشت دواب میسر نمیشود ومردم که
خواهند ازان راه جز بمجاری برند آنرا بر پشت گرفته طی عقبات [illegible] مینمایند تا بجائی رسند
که احمال گذاشته باشند بر چهارپای بار توان کرد ودرای بصوب هندوستان است بهمین طریق
باشد وطرقی که بطرف تبت افتاده اگرچه ازان دوراه آسانتر است اما در چند منزل علوی
زهرا [illegible] بیرون بردن چهارپای ازان ممر بغایت دشوار والله اعلم بحقایق الامور
ودر کتاب معجم البلدان مسطور است که کشمیر شهریست در هند که از یک طرف مجاری
از ترک واقع شده ونسل ایشان بنسل آن ترکان امتزاج شده وبنا برین مردم آنجا در غایت
صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده وکنیزان ایشان بگران قیمت
دیار دور دست خریداری مینمایند ومخفی نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ کتابی بنظر
نرسیده وآنچه خود در ایام عبور بآن دیار بتحقیق نموده آنست که اهالی آنجا در ابتدای العهد
باسلام ابا داشتند وهنوز در میان ایشان کفار بسیارند واز زمانی که سید جلیل عارف سید محمد
خلف صدق قدوة المتألهین سید علی همدانی قدس سرهما در آن دیار اقامت نموده بعضی
از مردم آنجا بمذهب شیعه درآمدند وبعد ازان میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم

بخش بود

بخش بود بکشمیر آمده ودر آنجا اقامت نموده وچون حکومت آنجا بطایفه چک که کام رسید در تقویت
سید مذکور اهتمام نموده مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت واکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه
دوره وطایفه ماگریان وطایفه ونکو وغیرهم شیعه اند واز اهل شهر ساکنان محله حسن آباد
ومحله زدیبل که مزار وخانقاه میر شمس عراقی در آنجاست همگی شیعه اند همچنین اولاد بابا
که از خلفای میر شمس بود ومریدان ایشان جمعی کثیر همگی شیعه اند واز قصبات آنجا اهالی قصبه
تهابال الذی بود که از تعاقب مواضع کشمیر است همگی شیعه تبرائی اند واز سکنای آنجا [illegible]
که مشتمل بر دو [illegible] است همگی شیعه اند ودر دو بکرم کتانه به هاقی شقیره هست که اهالی آن
شیعه اند وتفصیل آن منطویست بر آنچه آمد **تبت** نام دو ولایتست قریب بکشمیر یکی را تبت
کبیر میگویند وبنا کنان آنجا همگی کافرند ودیگری را تبت صغیر میگویند ودر رسته العارفین
وارد [illegible] که حالا تبرها کم تبت است [illegible] ملک تبت کبیر را تسخیر نموده ودر بنای کفر را بفعل [illegible]
وبتخانهای آنجا را درهم شکسته مولد ومخرج بیشتر بدست آورده واهالی آنجا از زمانی که میر
مذکور بآنجا رسیده مسلمان شده اند وهمگی از حاکم ورعیت شیعه اند وغلوی ایشان در
تشیع بمرتبه ایست که اگر احیانا یکی از سنیان کشمیر بآنجا سیرهد ازایشان جزیه میگیرند وبا آنکه
در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعست خطبه بنام پادشاهان عالیجاه ایران که
مروج صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه میخوانند واقسام میوه سردسیر در آنجا بهم میرسد
وسنگ [illegible] وطلا و بلور از آنجا می آورند
والله اعلم بحقیقت
الحال

مجلس دویم از کتاب مجالس المؤمنین

در بیان حال طایفهٔ چند که به تشیع مشهور بوده و در سلک اهل ایمان مذکورند الاوس والخزرج
دو قبیلهٔ بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار احتیاج اظهار ندارد و اخلاص این دو
طایفه خصوصاً سعد بن عباده خزرجی و اولاد و احفاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه در غایت
ظهور است و در تاریخ دولت مرتضوی گفته که از سعید بن جبیر روایتست که چون حضرت امیر
متوجه حرب معاویه شدند نود هزار مرد همراه داشتند که از آنجمله هشتصد نفر از انصار بودند و نهصد
مرد از اهل بیعت رضوان بود و حضرت امیر المؤمنین در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشان را
ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده شعر الاوس والخزرج القوم الذین هم
آووا فاعطوا فوق ما وهبوا یعنی قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج که آن قوم اند که ایشان جا دهند
مرا پس بخشند با ایشان از خوان انعام الهی بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند والقطع علیم ابو
طایفه از عرب باید که در ... حضرت رسالت پناه اسلام آوردند و در بعضی آن قوم مالک بن نویره
بود که از ... ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت
دریافته بود و ... از جملهٔ محبان اهل البیت علیهم السلام بود نقل آورده اند که چون
مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند آن را نپسندید بعد از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا
روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت پیغمبر خطبه میخواند
پس با ابوبکر خطاب نمود که اربع علی ظلعک والزم قعر بیتک واستغفر لذنبک ورد الحق الی
اهله ما ینبغی ان تقوم فی مقام اقام الله ورسوله فیه غیرک وما ترک یوم الغدیر لاحد حجة
ولا معذرة أنسیت تسلیمک علی علی بامرة المؤمنین فی حیاة رسول الله صلعم بامر ... المهاجرین
الانصار لئن لم ترد الحق لیتفاقمن علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر او
خود بار مکن و در گوشهٔ خانهٔ خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن و حق را بصاحب حق
باز ده شرم نمیداری که در جای مقام نشستی که خدای تعالی و رسول از برای دیگری مقرر
ساخته اند آیا فراموش کردی سلام کردن خود را در آن روز بر علی بن ابی طالب بعبارت
که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای گروه مهاجر و انصار اگر حق را بمرکز اصلی خود قرار ندهید کار

بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخن بشنید برآشفت و گفت مالک را که خاموش که نوبت
اهل ... نیست ... در راه اسلام مجاهده نموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیبست
تا بر دیگری در آن باب افتخار کنی و حقیقت آنست که قوم تو بوده اند در جاهلیت و اسلام اذلهٔ ناس
و ... دیگر قوم بوده اند ابوبکر چون این سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت
... اعرابی بول کننده بر پاشنهٔ پای خود را پس جماعتی مالک را گرفتند و او را کشیده
خواری کرده از مسجد بیرون کردند و در آن اثنا ایشان را تهدید میفرمودند چون ابوبکر از نماز
فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که از اشقیا بود با مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی
بود نزد خود طلبید و با او گفت میشنوی که مالک چه میگوید ... مالک بن نویره و ایشان از منع زکات
بکش و قوم او را اسیر ساز که بسبب ... زکات را مانع اند پس خالد قصد سوار شد و از مدینه
بیرون رفت و چون در ... قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک ...
تمام داشت ... رسید اظهار آن نمود که بجای ... لاجرم مالک و قوم
او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد بجانب شمشیر ...
مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود او را در آنجا بقتل رسانید و بعد از آن لشکریان را آواز کرد
تا سلاح ... اکثر مردان آن قوم را کشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و اموال ایشان را
بغنیمت گرفتند و هم آن شب خالد بن ولید با زن مالک دخول کرد و اسیران و غنیمتها نزد ابوبکر آورد و نقلست
که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن الخطاب بود و چون قصهٔ کشتن مالک
آوردن اسیران قوم او را بمدینه شنید بمسجد در آمد و دید که خالد جامه پوشیده که ...
زده زنگ گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد از روی خودنمایی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن
قوم او متبختر آمد پس عمر او را گفت که ای دشمن خدای ... در مسجد رسول خدای
منکرا ... میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان او را بقتل رسانیده و زن او را
بحرام مباشرت کرده آنگاه دست دراز کرده تیرها را از عمامهٔ او کشیده بشکست و او را از مسجد
بیرون کرد و گفت والله که اگر قدرت بهم رسد ترا بجزای مالک بن نویره کشتن پس خالد از مسجد گریخت
بمنزل نزد ابوبکر آمد و ماجرای خود را با عمر تقریر ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده و را
نصیحت نمود که خالد در این واقعه ملامت مکن که ... و بار دیگر ...
مصلحت در آن بود لاجرم عمر ... در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست
که خالد را بجزای مالک قصاص نماید خالد ... بشام رفت و در آنجا بمرد و شیخ فاضل
محمد بن ابی جمهور در کتاب مجمع الجمع باسناد خود از دعبل بن علی الخزاعی روایت نموده که گفت

از حضرت امام رضا ع شنیدم که او از پدر خود و از جد خود روایت نمود که گفت روزی جمعی
کثیر از بنی حنیفه با جابر بن یزید جعفی بود بخدمت امام محمد باقر ع آمدند و از آنحضرت پرسیدند که آیا
پدر تو علی مرتضی با سابق و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود آنحضرت گفت اللهم لا گفتند
پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم نا صواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد
با قوم گفت که جواب این سوال را جابر انصاری باید پرسید پس کسی را فرستادند و جابر را نزد
خود طلبیدند و از و سوال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت
رسول ص آوردند خوله چون نظرش بر قبر مقدس حضرت رسالت افتاد دیگر بر قبر با دو روی آمد و گفت
السلام علیک یا رسول الله این جماعت که امت تواند ما را بطریقی که نوبی و دیلم را اسیر کنند اسیر
کرده اند و هیچ گناهی جز محبت و میل با اهل البیت تو نداریم بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در آنجا
حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده باشند زنان تو
چه گناه است بعد الله النبی هرکه بود ند آن زنان ترا بطریق علیک و بند کی بر خود حلال ...
الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب
مذکور است از ایشان گرفت و بعقد نکاح نمود و با جمله قتل با الله عنوم او و اسیر کردن زنان
و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت و بجانب امیر و انکار خلافت
خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت غرض و از قتل ایشان و ضایع ساختن انصاف
اعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر آن جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر تهمت رده بر ایشان نهادند
در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت
ابوبکر مینمودند و موید این سخن آنکه احمد بن اعثم کوفی در باب بعضی اهل حضرموت از آنجماعت
بن سرافد و عبره نقل نموده و گفت چون ابوبکر بعد از گذشتن شدت سمیله کذاب علیه اللعنه
زیاد بن اسد انصاری را جهت تقریر خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرموت و کنده و حنین
فرستاد بعضی از آن قبایل با تنداشعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود قبول خلافت ابوبکر
نکرده و گفتند که هرگاه اتفاق تمام اهل اسلام بر خلاف ظاهر شود ما نیز موافقت نخواهیم
کرد و بعضی از آن قبایل بتحقیق زیاد بن لبید که رسیده بیعت نمودند و چون روزی چند آمد
زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات و رسم آرید که نزد بنک صدیق پیغمبر
که امثال شکر امتثال امرا و حق تعالی و خدای عزوجل بر اهل ردت کفایت کرد مردمان که
صدقات آنجا نهادند بعضی از ایشان دل بجان و قومی از بنی سی و سر دندان و زناد او نیز

برگی و بندی میبستا و تا روزی شتری جوان زیاد بن جوانی را داغ صدقات نهاد و در گله بیت المال خود
کرد جوان آمد و گفت من این شتر را دوست دارم از بهر دست بدره دیگری بهتر بعوض این
آزاد در گله بگذار زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معاویه المفری بود نزد
حارث بن سراقه که یکی از زمامداران آن بلاد بود رفت و گفت حالات با زیاد من چنین است طمع دارم
که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیگری از من بستاند که من با این شتر الفت دارم حارث
نزد زیاد بن لبید آمد و بمعنی را ذوالتماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتری دیگر
میدهم بگیر آن شتر را باز زیاد انکار کرد که آن شتر داغ صدقات موسوم شده باز دادن
نباشد بس حارث در خشم شد و نزد یک گله شتران صدقات رفت و آن جوان را گفت شتر خویش بگیر
و بیرون بحضور من بلاء شتر را خارج روانه اگر کسی سخنی گوید بر شمشیر میزند با قراع او بیرون کن تا بخود
خدای عز رسول را مطیع بودیم و چون او از دنیا رحلت کرد و بکار اهل بیتنا و کسی بجای او نشسته
انکر اطاعت دارم پس حارث بر ایشان چه فرستاد و متعجب ما چه کار داریم و از بین معنی شتری را
کرده در اینجا دانستن آنها با خاندان مصطفی ص و نیز از ابوبکر و نزد زیاد فرستاد زبان چون آن شتر
هرات او را با خویش راه مدینه گرفت و از و منزل شتری در معنی بیعت بازنی را
و از اینجا بقبیله بنی تمیم رفت و از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را بطاعت ابوبکر خواند ایشان
گفتند این زیاد ما را چرا بطاعت کسی میخوانی که رسول ص با اطاعت او و کسی او وصیت نکرده و معنی
کار او و مثال او داده و زیاد گفت راست میگویید و لیکن جماعت مسلمانان به اتفاق و اختیار
گفتند چون اجماع دیگر پیدا اهل بیت رسول ص از میان بیرون نهادند کار حق ایشان است
بفرمود خدای عزوجل بجا که فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت
مهاجر و انصار درکار مسلمانی از شما داناترند گفتند بخدای که حسد کرده بعد خود را سخن
به بیند بنا را بغض است که رسول ص از دنیا بیرون رفت تا امت مختلف باشد از اهل بیت خویش
تعصب کرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بعزم این حیله حق تعالی تر در خونخواهیم
نخواهیم کرد اینست آنچه ابن اعثم کوفی در این مقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات
مذکور است که چون ابوبکر با ایشان گفت که زکوة را بمن بدهید ایشان گفتند که پیغمبر را امر خدا
کرد زکوة را بگیر از ایشان و نیز امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی از ما میکنی که خدا
و رسول ترا بآن مامور نساخته اند لاجرم ابوبکر نام ایشان رده کرد و بر آن بهانه خالد را
بر سر ایشان فرستاد تا ایشان را کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمود و شیخ ابو حجر
عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسالتپناه مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود

ساخته بود و چون خبر فوت حضرت رسالت و خلافت ابی بکر باو رسید آن صدقات را بفقرای قوم خود قسمت
نمود و چون خالد او را بکشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد و جهاد در مالک نمود ابو بکر آنچه
رو داده با بنا ابو بکر نقل کرد ابو بکر اسیران را باز رد کرد و از زن هیچ بکار رد و اینکه نموده که ابو بکر بخالد
امر کرده که زن مالک را بحرام متصرف شده دست از او بکشد و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود
اما ابو بکر او را معذور داشته بنا بر آنچه از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که
نهایت حسن و جمال داشت بعد چون مالک را ... میل خالد او را بجانب خود ... با زن گفت که
کشتن نخواهم شد الا بسبب تو این است تمام کلام ابن حجر و بالجمله بنا بر وضوح آن ظلم عظیم عمر بجانب
خالد آنچه ملامت کرد و بتر دو را بنا است که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک
باقی مانده بودند جمع نمود و زنان و اولاد و اموال ایشان را بجهت مسلمانان بود گرفته با ایشان
داد و در بعضی روایات وارد شده که بنا بر اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشان را که از
شوهر برده بودند حامله شده بودند آورده و بشوهران ایشان سپردند و بالجمله فضیحت اعمال
و ستم و زاری به تهمت آلوده کاران را ندادند که زدند و امر لازم است با آنکه تقسیم ابو بکر صحیح باشد
مسلمانان نزاد در وطی زنان و اموال حرام و مباشرت فروج حرام انداخته باشند اما اگر خلیفه و غلام
ساخته با آنکه عمر دانسته در خطا کرده باشد و اموال و زنان و ذراری که حق مسلمانان بنده
بود و از ایشان ناحق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت زنان و اولاد
بحرام نمایند و هر عاقلی ... را که از اولیای ابو بکر و عمر اختیار کنند چه کنند و مطلوب بجمال
خالدان بآن حاصل است با قوی در تاریخ خود نقل نموده و جمعی بحسن ظن بصحابه بر کردند بسیار
از مباحث کرده که اهل سنت صحابه خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بر تر اکثر از آنست
که چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود می باید که محامل و مخارج و تاویلات جهت ایشان ثبت کنند
و بنا بر این مقدمه کاذبه که کتب را در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد سیاح داشته اند و بنا گفته
فراد و سر کرده را بکفطره چاشنی کفایت کنند و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار
گفته که اثری از آن در کتب تاریخ و سیر نیست و با وجود آنهمه اهتمام در دروغ و ارتکاب محال
تاویل بغیر وجه چون سفر است که دروغ گوی را حافظه نمی باشد در آخر سخنان خود از ...
نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او به مدینه رسید عمر به ابی بکر گفت که
خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابو بکر گفت من خالد را باین گناه نخواهم کشت چه متاول
کار در آن باب تاویلی کرده باشد در آن تاویل خطایی نموده باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابو بکر
گفت شمشیری که خدا از غلاف بیرون آورده است من در غلاف پنهان نمی سازم و این نقل

التفا نموده

التفا نموده اشعار برادر کم ابی زهیره ربا بی بنا مقتول خالد که گفته نقل نموده این ابیات است **شعر**
اصبحت تبكّا عنها وحبيها : بغار بنها المرجو عجب الحوارك : الا قل لحي وطئوا بالسنابك : تطاول
هذا الليل من بعد مالك : قضى خالد بغيا عليه لعرسه : وكان له فيها هوى قبل ذلك : فامضى هواه
خالد غير عاطف : عنان الهوى عنها ولا متمالك : واصبح ذا اهل واصبح مالك : الى غير شيء هالك
في الهوالك : فمن لليتامى والارامل بعده : ومن للرجال المعدمين الصعالك : و مخفی نماند که چون آنکه
خالد صحابی است مالک نیز صحابی بوده و هر دو شریک اند در عدم تصفیه در اسلام و عدم حضور
در مشاهده و غزوات حضرت سید انام هر تا آنکه ... استیعاب در احوال خالد گفته که لا نعلم له مشهد
قبل الفتح و نیز گفته که بعضی رسیده که حضرت رسالت یکبار خالد را بجمع صدقات قوم ...
عرب بجهت بجهی فرستاد و او جمعی از مردم ایشان را بناحق بکشت و چون خبر بحضرت رسالت رسید آن حضرت
شد و نموده که اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد و او که حضرت رسالت خالد را یکبار بجمع صدقات بکار
فرستاده او از کرده ... سال عامل ... که صدقات قوم او نموده و تا وفات
حضرت رسالت از او تقصیری ظاهر نبوده ... از تکاب محظوری ... تا خود ... در نادر کرده
خالد و ترک تاویله و امتناع مالک از تسلیم زکوة بر ابی بکر بحکم محض و مکابره صرف باشد آنکه
از کلام صاحب ظاهر و امثال او معلوم شد که مالک اصل زکوة و اداء آن را ممنوع و حرام ندانسته
بود بلکه تسلیم او را بر ابو بکر حرام میدانسته لهذا نقل نموده که مالک زکوة را گرفت و بفقرای قوم
تقسیم نمود و اگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که آن را پیش صاحبان مال گذاشتی و بر اهل
انصاف پوشیده نیست که باعث فضلای اهل سنت در ارتکاب این تمحلات و تحکمات جهت اغماض
از اینکه مالک ... رخانه آن بوده و خالد دشمن علی است چنانکه شاعر گفته **بیت**
هر بندی بری چون ز آل علی باشد مرد : نقد بحر دیش و گوهر ز صواب خطا است : بیگمان گفتم تو
تا نغایبکه تو را : بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست : و چه خوب گفته شیخ اجل عبد الجلیل رازی
رحمه الله که در سنتی که بعضی پسر ابی طالب کفر اقرار کرده خطر نباید داشت که بر توفیق ...
و شریعت و کمال بصیرت و صفای اعتقاد از آنجا محو کرده و تا هر چه گوید و کند خطا باشد
خسر الدنیا و الاخرة و ذلک هو الخسران المبین **تنبیه** مخفی نماند که وجوب حسن ظن بجماعتی غیر
انبیا و اوصیای معصومین مقبول و مسموع است اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشند ممنوع است
آری تا پیش حال رجال و استعلام باطوار احوال ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت واجب می نماید
که بسیار باشد که حسن ظن بمردم موجب آن شود که بکلی از دانای شود و در دام حیله و مکر و غیله
غدره بکری واقع شود و حقا کتاب حجاج در نقیح باب بعضلی بر اصل از حضرت امام زین العابدین

روایت نموده که عاقل را در لذت غایت رعایت را معتقد نه کاهر خوهم کافی است چه در آن کلام اعجاز نظام
در غایت فصاحت و بلاغت بوده آن را نقل بالسطر نموده فان فیه کفایة للاحتجاج وعن الرضا عن آبائه
قال علی بن الحسین ع اذا رأیتم الرجل قد حسن سمته وهدیه وتماوت فی منطقه وتخاضع
فی حرکاته فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا ورکوب الحرام منها لضعف نیته
ومهانته وجبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام
اقتحمه واذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر
من ینبو عن المال الحرام وان کثر ویحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیأتی منها محرما فاذا وجدتموه
یعف عن ذلک فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا ما یعقده عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا
یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا
فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا مع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله علی هواه وکیف محبته
للریاسات الباطلة وزهده فیها فان فی الدنیا من خسر الدنیا والآخرة یترک الدنیا ویری
ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک ذلک اجمع طلبا
للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط خبط عشواء
یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخسارة ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه فهو یحل
ما حرم الله ویحرم ما احل الله لا یبالی بما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته التی قد یتقی من اجلها
فاولئک الذین غضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا ولکن الرجل کل الرجل نعم الرجل
هو الذی جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة فی رضاء الله یری الذل مع الحق اقرب
الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها یؤدیه الی دوام النعم فی دار لا تبید
ولا تنفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له ولا یزول
فذلکم الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا وبسنته فاقتدوا والی ربکم به فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا
تخیب له طلبة و از کتاب انساب ثعالبی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه
میبوده اند و حضرت امیر المؤمنین علی ع خوله حنفیه را از ابو بکر گرفت و محمد بن حنفیه از وی متولد شد
و اهل سنت در اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابو بکر و میگویند که اگر امامت او صحیح نبود
بایستی که تصرف او در قسمت غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیر المؤمنین علی ع خوله
را از آن غنیمت گرفت و آزاد کرد و عقد نکاح نمود و جواب این کلام متعارف و مولف اورده از نظر
از چند وجه اول آنکه الزام میکنیم عدم صحت قسمت غنیمت را چنانکه ما بقا و جزا آن تعلق
شد دوم آنکه وقوع اعتاق خوله از آن حضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت

قسمت غنیمت نبود منکر اصل خلافت ایشان بود و او را بطریق آزادی عقد نموده زن خود
ساخت سیم آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح دخول را منع و سبیل است چون عقد موقوف بر
آزادی بود او را آزاد نموده عقد نموده دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت بر نفس و تقسیم آن هم
میگوییم که امام حقیقی در آن زمان حضرت امیر المؤمنین ع بود پس مبنی آن بود که آن قسمت غنیمت را
تجویز نموده باشد و این هنگام تصرف او وقوع تمتع نکرد از حیثیت که او خلیفه بود
تا صحت خلافت او لازم آید بلکه وقوع تجویز آنحضرت بود و نظیر این کلام است آنکه اهل سنت گویند
که حضرت امیر اقتدا به ابو بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابو بکر درست نبودی آنحضرت او را منکر
بودی بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه آنحضرت
امیر در عقب ابو بکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کرده او ممنوع است در وقت اثبات شرط اقتدا
و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابو بکر و هر کس که بر وی تقدیم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت
و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابو بکر با جماعتی از بنی حنیفه و اکثر ایشان را
اهل رده نام کرده بر آنکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم
ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم در شأن
ابی بکر نازل شده و از جمله کسانی که این مقوله گفته اند فخر الدین رازی است که در تفسیر آیه مذکوره گفته که این
آیه دلالت بر فساد مذهب شیعه دارد زیرا که اتفاق بر امامت ابو بکر کرده اند بنص جلی بر
حضرت امیر باشند آمده تمام ایشان مرتد خواهند بود و بایستی که خدای قومی را
فرستد که با ایشان محاربه کنند و در ایشان بدین حق نمایند چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است
زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور و مغلوب بوده اند حاصل شد با آنکه نص جلی بر امامت حضرت امیر بوده
و فاضل نیشابوری در تفسیر خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی
میتواند که نقض بر شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدای تعالی بعد از زمان قومی را بیافریند که
با آنها محاربه کنند و در شیعه مراد از خروج مهدی موعود همان باشد و اگر نه گاه
کسی را که تابع دین او باشد در حکم محاربه او باشد و فاضل مذکور با آنکه شیعی نبود
تا فی الفروع است چنانکه در تفسیر خود تصریح بآن نموده و از منصفان زمان خود بوده
و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ام تا از روی تعصب
مذهب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد ایشان در صحابه کرام امری شنیع است والله اعلم و مولف گوید
که منع مذکور اگر چه حقیقت است اما از تکلف خالی نیست و صواب در جواب آنست که مراد از
در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بوده اند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

بود او را نگمارد بنا بر آن متفاوت خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار نص جلی و غصب
حضرت امیر شریک بوده ندهمو بنا بر آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه
مذکوره را تلاوت نموده و فرمود که ما قوتل اهل هذه الایه حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا
امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده بود اینک من از مرتد با آنها مودم و ایضا مولانا جنتا لکر فاضل
نیشابوری در تفسیر خود از شیعه نقل نموده که گفته اند که جمیع اهل حضرت پیغمبر در روز خیبر او
و ایضا فتح حضرت امیر ظاهر نموده و فرمود لا دفعن الرایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله دلیل آنست که آیه مذکوره و لا یخافون لومة لائم موید سطوت این بزرگوار و قتال
ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه بودند تمام و ممکن نیست ظاهر با اسلام بود
خوف از ملامت مردم کی بایشان بر نا انشاء نامرتدان بغیه و قتال ایشان تو هم سلامت نمود نا خداع
فاعل را بعدم خوف از لوم نعالیدو الحمد لله علی التوفیق **همدان** و ذکر کتاب جمعی نسخه
که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول نموده بود ند
نسب ایشان منحصر است در یک بطن و همدان بطون بسیار است که از آنجمله سبیع است و شبام و ...
وارحب در هر بطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود و روایت نموده
اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مقام تفاخر شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید که در و بنا ز
نازل شده بود ندیس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل بصره نظایر ساختند که جمعی از آن
قبیله در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف
نمودند با آنکه در بصره از قبیله همدان کسی نیست و بعد از آن محمد جعفری سطوری که نسبت همدان
در اهل کوفه بسیار است بسیاری از ایشان ذکر کرده و تصریح به تشیع و علم و زهد و ورع ایشان
نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیر المومنین علی ع در شان قبیله همدان فرموده **شعر** فلو کنت
بوابا علی باب جنة ؛ لقلت لهمدان ادخلی بسلام ؛ و در کتاب بغیة السعاده که از تصانیف
شیخ مجد الدین فیروز آبادی صاحب کتاب قاموس اللغات مسطورست که روایت نموده بسند
با سناد صحیح که چون کتاب آنحضرت امیر المومنین علی ع از عزیمت آنحضرت بشام رسید بقبیله
همدان در وصف او سلمان شد نا آنحضرت بشام از غایت سرور فی الحال سر بسجده شکر نهاد
و مکرر فرمود ند السلام علی همدان السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که جمعی
نقل نموده مقطع ابیاتی است که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان
و ثنا نمودن فضایل و مدایح ایشان انشا فرموده اند و در اینجا سه دیوان اشعار آن ابیات
مذکور است بی بجاره و چندانظار و زیادتی اخلاص قبیله شریفه همدان جمیع آن ابیات را با

خلاصه شرح

خلاصه شرح که قاضی میر حسین میبدی بر آن نوشته نقل نموده میشود و آن ابیات **شعر** ولما
رایت الخیل یقرع بالقنا ؛ فوارسها حمر العیون دوام ؛ و اقبل رهج فی السماء کانه ؛ غمامة دجن
ملبس بقتام ؛ و نادی ابن هند ذی الکلاع و یحصبا ؛ و کندة فی لخم و حی جزام ؛ تیممت همدان
الذین هم هم ؛ اذا ناب امر جنتی و سهام ؛ یعنی چون دیدم اسپان را که کوفته میشدند
بنیزه سواران آن سرخ چشمان که بوده چون آلوده ها و رد و کرده کرد حرب در آسمان گویا
آن ابری بود برای پوشیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذو الکلاع را و قبیله
یحصب و قبیله کنده را و قبیله **لخم** و قبیله جزام را قصد کردم همدان را که چون ایشان بوده
کار ری یعنی سپرها و تیرهای منند **شعر** و ناد بیت فیهم دعوة فاجابنی ؛ فوارس من همدان
غیر لئام ؛ فوارس من همدان لیسوا بعزل ؛ غداة الوغا من شاکر و شبام ؛ و من ارحب الشم المطاعین
بالقنا ؛ و نهم و احیاء السبیع و یام ؛ و من کل حی قد اتتنی فوارس ؛ ذوو نجدات للدی اللقاء
کرام ؛ بکل ردینی و عضب تخاله ؛ اذا اختلف الاقوام شعل ضرام ؛ یقودهم حامی الحقیقة منهم
سعید بن قیس و الکریم یحامی ؛ فخاضوا لظاها و اصطلوا بشرارها ؛ و کانوا لدی الهیجا کشرب
مدام ؛ یعنی **بانگ** ندا کردم در میان ایشان پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکس
سواران از همدان که بی سلاح ماند ند جنگ از قبیله شاکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب که نیزه
زننده به نیزه و قبیله نهم و قبیله های **سبیع** و یام و از هر قبیله جماعتی آمدند مرا سواران
خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان به هر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمد شد
قومها آتشی فروختنی کنند ایشانرا آنگاه دارنده ایشان و اجت نگاه داشتن آن از ایشان
سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کننده پس درآمدند در تیزی آتش و گرم شدند با شراره آن گویا
ایشان بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده **شعر** جزی الله همدان الجنان فانهم ؛ سهام
العدی فی کل یوم خصام ؛ لهمدان اخلاق و دین یزینهم ؛ و لین اذا لاقوا و حسن کلام ؛ متی تاتهم
فی دارهم لضیافة ؛ تبت عندهم فی غبطة و کرام ؛ سراع الی الهیجاء غیر کهام ؛ فلو کنت بوابا
با ب جنة ؛ لقلت لهمدان ادخلی بسلام ؛ یعنی **جزا** دهاد خدا همدان را بهشتها چه ایشان
که ایشان تیرهای دشمنان اند در هر روز خصومت کردن مر همدان راست خویها و دینی که زینت
ایشان را و نرمی چون برخورند خوبی سخن هرگاه که آیی ایشان را در منزلهای ایشان برای مهمانی
شبکاری نزد ایشان در روشنی **و طعام** بدرستی که همدان بزرگان اند چنانچه
ارجمند است کوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مرتبه ای اند کرد و شتابان اند **بسوی** کروه
او را ایشان کنندگان نکارزار نه مانند ونگ کنند چون با شمشیر بیان بهشت گویم همدان را

دوانید پیاده شد حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب عرضی
در آمد و میخواست که آنحضرت را بنیزه زند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت شعر
الا ابلغ معاویة بن صخر : ورجم الغیب یکشفه الظنون : بانا لا نزال لکم عدوا : طوال الدهر
ما سمع الحنین : الی ان زال والدنیا علی : ابو حسن ونحن له بنون : وانا لا نرید به سواه وذاک
الرشد والحظ الثمین و چون معویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه
ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحرب همدان خاصه و چون علی ایشانرا بدید گفت
یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معویه قد قصدکم
خاصه دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شدند خصم را شکست مرتضی با فتح
همدان گفتا ثم دعی ودعی وسنا وحیی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصه
یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و انعام فراوان به ایشان داد و گویند علی از کثرت طلاق
امام حسن ملول بود و بر منبر گفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان برخواست
و گفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر با وی دهیم آنقدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد
و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بدین خبر قطعه خواند شبام حمدانیه در کتاب
انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح با موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست
در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلاة شیعه اند و شبام طایفه اند از همدان که در کوفه نزول نموده
و عبد الجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آن طایفه است و در تشیع غلو تمام داشت
ابن جنید در دیوان آنحضرت در اظهار ملال [illegible] از قتل عثمان قبیله شبام در حرب با
اهل اسلام مذکور است شعر وضحت علی شبام فلم تجیء : یهز علیا الفئ شبام : سیفرها بدیدلک
ندم بر قبیله نیز جوابی گفته اعجبت من الجد [illegible] قبیله شبام رباعی جمعی که نداد دنیا
کنند نس : هستند نجات [illegible] : گر رفت بپای این چاه عذاری : دیدم که شکایت همی
سنند نس مذحج در کتاب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء
مهمله و جیم قبیله ایست از یمن و این قبیله نیز پیش از [illegible] حضرت [illegible] و بسیاری
چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و در دیوان اعجاز بنیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک
سلسله حرب صفین و باز نمودن دلاوری و جانسپاری طایفه مذحج و ذکر قبایل [illegible]
و بنی [illegible] او بدین و این قطعه اینست شعر سا علمی وانا جلد حازم : وفی یمینی و فقاد
صارم : وعن یمینی مذحج القماقم : وعن یساری وایل الخضارم : القلب حول مضر الجماجم
واقبلت همدان والاکارم : والازد من یحصبنا و عالم : والحی من الناس قدیم دایم : سیفرها

بازداونده

بازداونده من ومن حوله [illegible] و در ورود است [illegible] خداوند نیزه ای بزند و از روایت شنیدست
قبیله مذحج و ازدست جمعیت قبیله وایل است عطا فرما انها لشکر ایشان من قبیله مضرست
اصول قبایل عرب و رو کرده است قبیله همدان و بزرگترهای قبیله ازد ازین مردمان است
سنونها و حضرتش در میان [illegible] است ربیعه در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که ربیعة بن نزار نام قبیله بزرگ و وسیع است که [illegible] و قبایل بزرگ که
از ان قبایل بواسطه بزرگی خود مستغنی شده اند از نسبت بربیعه و [illegible] بربیعه قبایل قبیله بکر بن
وایل بن قاسط بن هنب [illegible] ربیعة بن نزار است [illegible]
بنکوید کسی را که نسب [illegible] ربیعه [illegible] گفته که ربیعه [illegible] و شیخ ابو
عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض [illegible] از شیعه باخلاص حضرتها [illegible] و در دیوان اعجاز بنیان
آنحضرت قطعه ایست در بیان [illegible] قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین
که کمال بزرگی و شجاعت و هوا داری و جانسپاری قبیله ربیعه از آن مستفاد میگردد و آن قطعه
اینست شعر لمن رایة سوداء یخفق ظلها : اذا قیل قدمها حضین تقدما : فیوردها فی الصف
حتی یزیرها : حیاض المنایا یقطر الموت والدما : تراه اذا ما کان یوم کریهة : ابی فیه الا عزة وتکرما
واجزل صبرا حین یدعی الی الوغا : اذا کان اصوات الرجال تغمغما : سیفرها بعد ما [illegible]
کرد [illegible] بر آن چون گفته شود [illegible] حضین [illegible] از قبیله ربیعه بجنگ آید [illegible]
در [illegible] آنرا در صفها [illegible] حوضهای مرگ که [illegible]
باشد روز جنگ که منع کنند [illegible] غلبه [illegible] و بزرگی [illegible] هنگام که خوانده شود
بکارزار چون [illegible] آوازهای مردم [illegible] شعر وقد صبرت عک و لخم و حمیر : لمذحج حتی
لم یترکوا [illegible] : ونادت جذام یالمذحج و یحکم : جزی الله شرا ایا کان اظلما : اما تتقون الله فی حرماتنا
[illegible] : وما قرب الرحمن منا و عظما : جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم : لدی الموت قدما ما اعز واکرما
ربیعة اعنی انهم اهل نجدة : وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما : سیفرها تخفیف صبر کرده
قبیله عک و قبیله لخم و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را [illegible] قبیله مذحج ایشانرا
پشیمانی نمودند [illegible] قبیله جذام ندای قبیله مذحج و ای برشما را جزا دهد خدا بدی
هرکدام را از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و [illegible] خدا
بجا بنده ازما و بزرگ داشته است جزا دهاد قومی را که کشش کردند در کارزار از ایشان
نزد مرگ در زمان قدیم چه غالب [illegible] قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستی
که ایشان اهل شجاعت [illegible] در شرح دیوان مسطور است که [illegible]

روزی در صفین علم سپاه بحصین بن منذر که سید قبیله ربیعه بود داد و او با قبیله
از پهلوانان ربیعه و صد هزار مرد لشکر مذحج بحرب فرستاد و حصین قصد سراپرده معویه
کرد و معویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را بمعارضه ایشان ساخت و حربی عظیم واقع شد
و حصین و اصحاب او وفا آنچه بسراپرده معویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت ای جمع
یا اهل الکوفه تتقون الله فی جرم و نحن بنو عمامکم فاقصروا فقع الیوم غدا مرتضی در آن وقت
این ابیات فرموده **شعر** اذا قنا بن هند طعننا وضربنا : بأسیافنا حتی تولوا حجاما : و دو تن ذی
زبرقان بن ظالم : و ذا کلع بدعوا کرنها و انعما : و عمروا و نعمانا و بشرا و مالکا : و حوشبا ذاک
معادا و اظلما : و کرز بن نبهان و ابنی محرف : و حرثا و قتنا عبیدا و سلما : زبرقان بزای معجمه
مکسوره و راء مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیر بود از سلوک یمن و صفیح
کشته شد کرب پسر صفیح کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری و روزی در صفین بمیدان آمده بود
جنت و مرثع بن صباح جولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرجیل بن طارق بکری پیش رفت
پس حارث بن لجاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی و سه کشته شد پس مرتضی پیش رفت و او را
بکشت و انعام نعمت دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر تیمی و بسر پسر ارطاة و
و مالک پسر هبیره قضاعی و او در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته شد و حوشب بفتح
حاء مهمله و شین معجمه و او را ذو الظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی کشته
شد و معادی مرخم معویه برای ضرورت شعر و اظلام بتاریکی شدن و کرز بضم کاف و نعمه
راء مهمله و زای معجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده و محرف بحای مهمله و دال مشدده
و حرثه ثای مثلثه پسر وداع حمیری و قتبی مطاع بن مطلب بن [illegible] و بعد از کرب بدست مرتضی
کشته شدند و مروی است که مرتضی بیرون آمد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخته میخواند
الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم
واعلموا ان الله مع المتقین و عبید الله پسر عمر خطاب است و او بدست عبد الله بن سوار عبدی کشته
شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن هجمه
و بعضی گویند محرز بن صحیح و حاصل نظم شریف آنست که [illegible] پسر هند را نیزه زدیم
ما بشمشیرهای ما تا اینکه پشت کرد و ما ایشانرا در پیش کردیم در حالی که خواندیم زبرقان پسر ظالم را و ذو الکلاع
را خواندیم و کرب را نعمت دادیم و عمرو را و نعمان را و بسر را و مالک را و حوشب را و خواننده معویه
بود و بتاریکی شد و آمد و خواندیم که پسر نبهان را و دو پسر محرف را و قتبی را و عبید الله
ابوالاعور سلمی با **مضر** و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاد و راء

مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش از وی اند و مهلهل از مضر بن نزار بن معد بن عدنان و
بن نزار است و ربیعه و مضر دو قبیله عظیم اند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بیش از
دو طایفه نیست ربیعه و مضر و قبیله جماعتی از علما و محدثین از متقدمین و متأخرین برخاسته
اند و قطعه که ما بعد الا اشعار اعجاز آثار است و ذو الفقار در بیان احوال قبیله مذحج گفته
شد و لا تنام بند رهوا ماری و جانسپاری قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب **ازد**
در کتاب انساب مسطور است که ازد بفتح الف و سکون زاء و کسر دال مهمله نام پدر قبیله ایست
از عرب و ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان است و حضرت امیر المؤمنین علیه در بعضی
اشعار که ما بعد مذکور شد ایشانرا ستوده خلاف حقوق خوانده و در بعضی ایشانرا شمشیر خود
گفته و در بین قطعه که بر نظیره رسانیدن ایشان گفته **شعر** الازد سیفی علی الاعداء کلهم
و سیف احمد من دانت له العرب : قوم اذا فاجاؤا وفوا و ان غلبوا : لا یحجمون و لا یدرون ما الهرب
میفرماید که قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کرده اند او را
تازیان تا ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند با تمام کنند حق آنرا و اگر
مغلوب شوند سر بگریز ننهند و ندانند که گریختن چیست **رباعی** یاران ستد اهل شمشیر سهم : سایر جهانرا
از جهان سپر سهم : معنی گریختن نداشته که چیست : باشند بروز حرب چون شیر سهم : قوم لهم
فی کل معرکة : بیض رقاق و داودیة سلب : البیض فوق رؤوس تحتها اللبب : و فی الانامل
سمر الخط و القضب : البیض تضحک والاجال تبکیها : والسمر ترعف والارواح تنتهب : میفرماید که
ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای تنکست و زرههای داودی که در بوده اند
از اعدا خودها بر بالای سر ایشان و در زیر خودها زرههای یمنی و در دستهای انگشتان نیزهای
گندم گون از موضع خط و شمشیرها با نیزهای تراشیده راست شمشیرها میخندند و اجلهای
دشمنان میگریند و خون از بعضی نیزهای گندم گون بیرون می آید و جانهای دشمنان غارت
کرده میشوند **رباعی** شد جامه قوم من زره روز مصاف : دارند تمام نیزه سنگ شکاف : از تیک
خود نیزه ابطال خون پیدا شده است بر سر ریخ رعاف : فای یوم من الایام لیس لهم فیه
من الفعل ما دونه العجب : الازد ازیدهم یمشی علی قدم : فضلا واعلامهم قدما اذا رکبوا میفرماید
کدام روز از روزها بگذرد ایشانرا در آن روز فعلی که دون آن عجب است [illegible] قبیله ازد
[illegible] برترند از هر که بر قدم میرود یعنی [illegible] چون سوار شوند **شعر**
یا معشر الازد انتم معشر انف : لا یضعفون اذا ما اشتدت الحقب : و فیتم و وفاء العهد شیمتکم
و لم یخالط قدیما صدقکم کذب : اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم : و قد یهون علیکم منکم الغضب

سبقها یا بنی قبیله ازد شما جماعتی را ببینید الجماعتی که دوستی شما رسیده شد تعجب نمید چون محنت
شود روزکار رو وفا کرده بود وفای عهد جوی شما شد آن سبحة تنند دوری شافتیم راستی مانند
چون غضب کنید نرسند خلاف تو تاختها کردن شما و بحقیقت بکشید شما از غضب **شعر** یا معشر
الازد او جیعکم : واضحوا ثم روس الامر الا الکذ : لن یاتل الازد من روح و مغفرة : والقد یکو
من جنبنا ذهبوا لهم حدیثا کا فقطاب اولکم : والشوک لا یجتنی من ثمر عمر الغضب : سبقها یا بنی
جماعة ازد بدستی که من از بنه شما خشنودم و سرهای کار خلاف تنند هرگز نا امید از دا از
و کم زیدن و خدا نگاه دارد ایشانرا زهر جا که روند تا کیند شما در نجا که تو بید جا که یا کت
دل شما رخنه رسیده نشود از سرهاح انکود **شعر** والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا : او فوخروا
فخروا او غولبوا غلبوا : او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا : او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا :
صفوا فاصفا ثم لوی ولا بنه : فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب : هینون لینون خلقا فی مجالسهم : لا
الجهل یعروهم ولا الغضب : سبقها یعنی قبیله ازد بیخ درختیست که اکر بجنبی کرده شوند بجنبی کرده
و اکر فخر کرده شوند فخر کنند و اکر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اکر تیر کرده شوند به بستیها بستها با
و اکر تیر کرده شوند بصبر صبر کنند و اکر کرو بسته شوند کرو برند و اکر ربوده شود چیزها از ایشان
بربایند صفا شدند دلبرها لعن ختا برای ایشان در دوستی خود را بس پا کیزه شد صفای ایشان از حرص
همنا بری غیر لایق و نه طلبشادی بخیزند تا مناسب ایشان آسان و نرم اند از روی خلق در جایهای
نشستن نه جهل غروری آید با ایشان از درجایها و نه بانک زدن **شعر** الغیث ما بصنوا منهم و من جا بلهم
والاسد ترهبهم یوما اذا اغضبوا : اندی الانام اکفا حین تسالهم : وارهط الناس جاشا ان هم نکبوا
وای جمع کثیر لا تفرقه : اذا تدانت لهم عنانة النذب : والله یجزیهم عما انوا وحبوا : بر الرسول وما تر
صالح کسبوا : سبقها یعنی کرها باران راضی شوند ایشان از بن سوی عطای ایشان است و شیر ترسند
از ایشان چون خشم کیرند بخششی کریم خلایق اند با عتبار دستها اکر تا کر خواهی از ایشان عطای
انجع مردم اند از آنها که خوانده شوند بحرب و کدام کروه بیشتر اکر پراکنده نشان از این قبیله این ایشان
چون نزدیک شود مر ایشانرا قبیله عنان تا بنزاند خوف بیدانجا پیش خدا یا داش دهاد ایشان
از چیزی که آوردند و عطا کردند به آن رسول خدا را و آنچه کسب کردند از عمل صالح **شعر** یا دانند
تنند بحر احشا و ادب : تیراب و لا بنزانده و وقت غضب : در بعضی دین مصطفی یکو شنند باید
جز از منعی فضل تا ایب : و جماعت ازد و محبت ایشان تا اهل بیت رسول بمرتبه بود که چون سرامام
حسین عم توسط عبیدالله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر سعد کوفه رفت و کفت الحمد لله الذی
اظهر الحق و نصر المومنین بن عجیب و قتل الکذاب بس عبدالله بن عفیف ازدی کفت ای دشمن

خدای تو

خدای تو دروغ کوی و پدر تو و آنکه از قبل او بجای پدر تو جانشین پدرت سکتی و بر منبر جای صحابه
می نشینی و عبدالله لعنتی پیر بود کوار و از جنگ کرده مردم از دیجوم عود ندو او را از مردم عبدالله
علیها علیه قشنیده اند **وابل** در کتاب انساب مسطور است که وایل بفتح واو و کسر یا و بنعوط
بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله است از عرب و ربیعة بن وایل بکر نام پدر قبیله مضر و قبیله اند و قبیله
هوازن و عنزه هم تابع ما هرکدام از وایل که سابقا در ضمن اشعار عجاز آثار حضرت امیر مذکور شد
قبیله خواهد بود که در هواداری و جانسپاری حضرت آنحضرت و حلال ادلی کی رسانیدند و معفر
باشند **خزاعه** در کتاب انساب کتاب صحاح اللغة مسطور است که خزاعه بضم خاء معجمه و فتح
زاء و در آخر عین مهمله طایفه اند از قبیله ازد و سبب آنکه ایشانرا این نام کردند که خزع یعنی تخلف
و جدا ماندند ایشان ازکی بجهت قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که در بلاد شام متفرق
شوند خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر از دو در باب ایشان کفته **شعر** فلما
هبطنا بطن مر تخزعت : خزاعة عنا فی حلول کراکر : و در احوال عبدالله بن زیاد بدیل بن ورقا
الخزاعی از کتاب نسیم ستان مذکور است که خزاعه عیبه حضرت رسالت پناه بودند یعنی صندوق اسرار و
خزانه احکام نبویه شدند برای رعیه تهذیب مجتنبی در یقعام از کتاب مذکور مسطور است که معویه کفت
که بجنب قبیله خزاعه با علی بن ابی طالب بمرتبه ایست که اکر زنان ایشان تو اندستیدی که با ما
جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد و شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر
خود کفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان هواخواه حضرت رسول الله صلعم بودند و داشتند
روایت نموده که ابوسفیان و اصحاب او چون از حرب احد باز کشتند و بروحا رسیدند از باز
خود پشیمان شدند و کفتند یکدیگر را ما نیکو نکردیم که هنگام جنگ کردیم و نه محمد را کشتیم و نه زنان ایشانرا
بردیم تا ایشان قوی باشند کشتیم و جماعتی ایشان ضعیف که کنار شتیم و نیا زکرد بدانیم تا همه ایشانرا
ایشان برادیم چون خبر باز کشتن ایشان بر رسول رسید خواستند که تا کافران از بر آنها بعد از حرب
شدن و شوکتی با ایشان نماند تا کافران کان برند که مسلمانان قوتی هست که از قفای ایشان
بروند با ذکر و بدو بفرمود تا ندا کردند که رسول از قفای ایشان کافران نجواهد رفت و شما از
رفتن با یک رفتن با آنکه اصحاب آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبدالله کفت
کو دید پدرم را کشته بود تندا و هفت خواهر ها کرده بود من کفتم یا رسول الله چه سبقها
دانی که پدرم هفت خواهر بمن رها کرده است و بر سر ایشان زبر نیست من نخواهم که تو بجایی
روی و من نروم تا تو با شمر رسول کفت بر ایشان خلیفه بدار و تو با ما تخلف با کرم و بجهت
هم برخواست و با وجود صحابه برفتند تا بجایی رسیدند که آنرا حمراء الاسد کویند و از انجا

تا مدینه همه شب اسنا بن الثابت وا بزکنید که مردی از بنی عبدالاشهل گفته که من از جمله مجروحان
بودم و برادرم را جراحت سخت تر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما مجروح و رنجوریم و مرکب
نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم و
رفتیم تا عقب سپاه و هرگاه برادرم رنجور ماندی و شدتی مرا دریافتی و پیاده راه بردی و او را
رفتیم تا حمراء الاسد به اردوی همایون رسیدیم در اثنای آن حال معبد الخزاعی که در آن وقت مشرک بود
بر اردو بگذشت و گفت یا محمد سخت است بر ما این رنج که بتو رسیده اگر آسیبی بودی که
بهتر بودی و بگذشت و چون در موضع روحاء با ابوسفیان رسید و او دید که مستعد مراجعت
حضرت رسالت بود از وی پرسید که محمد کجاست گفت در آن دارم که بروم و بقایای ایشان را
مستاصل کنم معبد گفت محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که مثل آن ندیده ام که
ساخته حرب اند آنان که حاضر نبوده اند حاضر شده اند و از تخلف نموده تحجیل زده با
شما می آیند و تا سفیهی بدیشان که چرا شما را رها کرده اند و چنانند که از تنگی و رقت از فقدان شما
با ز نکرده تا ابوسفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و گفت که چه میگوئی
ما ایشان را مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن نه ام که شما چه کرده اید اما اکنون
لشکری دیدم که از شوکت و عدد و حرص ایشان بر حرب شما مرا در دل آمد که ابیاتی چند گفتم
ابوسفیان گفت آن ابیات چیست گفت این است **شعر** کادت تهد من الاصوات راحلتی : اذ سالت
الارض بالجرد الابابیل : تردی باسد کرام لا تنابلة : عند اللقاء ولا خرق معازیل : فظلت
عدوا اظن الارض مائلة : لما سموا برئیس غیر مخذول : فقلت ویل ابن حرب من لقائکم : اذا تغطمطت
البطحاء بالجیل : انی نذیر لاهل السیل ضاحیة : لکل ذی اربة منهم ومعقول : من جیش
احمد لا وخش تنابلة : ولیس یوصف ما انذرت بالقیل : چون ابوسفیان و اصحابش این ابیات شنیدند
ترسیدند و عزم فتک کردند و منازل بیابان زدوا بازگشته که در منقطعی میشود با آنکه دوستی
و اخلاص خزاعه و تعارف و ائتلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در بعثت و ارواح
و معسکر اشباح بوده و اگر نه آن بودی ایشان نبودند با یام شرک خود با دیگر مشرکان در هواداری
آنحضرت شارکت نمودندی و اسلاف اخلاف خزاعه قرنا بعد قرن از اصحاب و اتباعین و تبع
تابعین ممیز از اهل ایمان و شیعیان خاندان نبوت بوده اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی ایشان
بسیاری از کابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز
طی سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان میرسد و گفته اند
که سه کس از قبیله طی بیرون آمده که نظیر خود نداشتند اول در جود و دوم در فقه و زهد

ابوتمام در شعر و شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود تا به
بن خالد بن جعفر بن طایه نموده که گفت از امام محمد باقر شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدرم
جدم که حضرت امیرالمومنین علی از مدینه بیرون آمده متوجه صفین تا کنار نیل کنانی متوجه بصره
شدند ... منزل نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبدالله بن خلیفه طائی تحفه آنحضرت آورد
در موضعی که آنرا قادسیه گویند و آنحضرت وی را نزد خود طلبیدند پس عبدالله رسم تحیت بجا آورد
گفت الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک القوم او سربه فقد والله
کرهوا محمدا علیه السلام و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم و جعل دائرة علیهم والله
لنجاهدن معک کل موطن حفظا لحق رسول الله پس حضرت امیر او را نوازش نموده و پهلوی خود
نشاندند و چون از قدیم الایام دوستی و هواخواهی حضرت امیر داشت لاجرم آنحضرت او را سوی خود با او
مشورت نموده و کیفیت حال او و شیعه قوم خود را از وی میپرسیدند تا سخن برابو موسی اشعری رسید عبد
الله گفت ما را اعتمادی بر وی نیست که اگر کسی را او بسازد غالبا بطریق مخالفت شما را با اقدام نماید
عناد نماید آنحضرت فرمود که نکشتی با و اعتماد ندارم و او از جمله متعهدان آنهاست که بر من نقض عهد
نمودند و در سلطنت و حکومت او ندیدی و اگر او را حفظ نفس خود خواستم که او را از حکومت کوفه
عزل نمایم لیکن اشتر از عزل او در خواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من او را
گراستیحال النماس اشتر نمودم و درین سخن بودند که سیاهی لشکر از سواحل و پیاده و سوار پیدا
گردید که ... قبیله طی بودند پس حضرت امیر اصحاب را بخود گفت تحقیق نمایید که این چه لشکر است
جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شده به آنجا رفته و باز آمدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند
که این مردم قبیله طی اند که در این ... سفیه خود را جدا آورده اند که در ... شما نمایند
و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که در رکاب ظفر انتساب ... لا ... بجا آورند
مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که جزاکم الله خیرا و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا
عظیما عبدالله بن خلیفه مذکور گوید که چون آنجماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند
آنحضرت از جمعیت و حسن هیات ایشان و چون بسخن در آمدند چشم من از سخنان ایشان روشن شد
خطیبی بلیغ از خطبای ایشان پیش آمد بعد از ذکر رئیس قبیله طی بود از آن میان برخاست و حمد و
ثنای خدای تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر مسلمان شده ام و ادای زکوة
در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از وی مقاتله نموده ام و عوض دو ثواب را از فضل
و رحمت رب الارباب امید وارم که خدای تعالی بنیکوکاران ثواب خواهد داد و چون درین
روزها شنیدم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده ایم

[illegible]

که از جمله انقطاع تو باشم و در وقتی که با ظفر از غزا بیائی هر چه امروز ثنای تو فلان نمایم حضرت امیر را
وثنا بر وی بلند کرد و دعای خیر گفت پس سعید بن عبدالله حنفی که از بنی حنیف بود برخواست و گفت
ای امیرالمؤمنین بعضی از مردم می‌توانند که بزبان خود تعبیر ثنا نمایند و آنچه در دل دارند اگر چه خود را
بتکلف بر اظهار آن دارند آخر بسبب کثرت عجز و قصور باز ماندگی در آرند و اگر ناگفته شوند موجب اندوه
و ملال خاطر می‌شود و بخدا سوگند که من از آن جمله‌ام که آنچه در خاطر از مهر و وفای تو دارم نتوانم
که بیان آن بزبان تمام بکنم با وجود این با آن جهدی تمام که ما فی الضمیر خود را بدائی میتوانم
شادم و از خدای تعالی بتوفیق میخواهم و الحال این قدر میگویم که من هواخواه توام در
آشکار و نهان و موافقت با دوستان تو و دشمنی با دشمنان تو خواهم نمود در کارزار و اعتقاد آن دارم که حقی که
تو است بکسی از آنها که پیش از تو بوده‌اند نبوده و بکسی از اهل زمان تا امروز هست با سابقه فضیلتی و
جهادی که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسالت و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود
تا آنکه ظفر یابی یا در مقدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا
نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدای تعالی میخواهم که ترا عاقبت روزی کند بهشت گرامی ثم قال
عبدالله کوی یکی جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند
اما سخن غرض آن دو بزرگ بنا در متن ما تمام شد پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان آن
طایفه منصور بن ابو و حمزه ابن محمود ند العمیریه در کتاب انساب مسطور است که صبیره قریه‌ایست
از انهار بصره که جمعی بر کنار آن و اقسمت طایفه صبیره در خارج دار الخوارج بصره منزل
دارند و از قدیم الایام تقشف مذهب اهل البیت علیهم السلام داشته‌اند و درین زمان زیاده از پانصد
خانه دارند دم الله تعالی السائرة نام طایفه‌ایست از اهل تیار و آن دهی است از بغداد
و این طایفه مشایخ بسیاراست که از آنجا به بصره آمده اند و در ظاهر شهر توطن نموده بعد از محبت
خارجیان هیاتی با صبیان ذوی الاذناب گرفتار شده و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند
و رئیس ایشان درین زمان تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که مسائل احسن و مذکورات الخوج
که مسلم نهایی کلی میشود بر نجف اشرف و کربلای معلی آورده بسادات و فقراء طلبه انجاحه مصرف سازد
جزاه الله خیرا عقرابیه طایفه‌اند که در داخل شهر بصره بعد از محبت خارجیان گرفتار شده
از قدیم الایام بگوهر ستافعان در سلک مومنان انتظام دارند و رئیس ایشان درین ایام ابن
سنهام محبوب القلوب خواجه موسی است که وجود امثال او درین اهل یمان مغتنم است بنی شکر
طایفه شکورند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند و از خارجیان داخل خارج گردیده اند
فرج و نیستند از ایشان و تعدد نیست که در جماعت اهل بیت اظهار میکنند که بمحبت محبت میآرند که

الله ساعهم

الله ساعهم و اجعل بسابیلهم و دوام عیشهم حر ... طایفه‌ای که محبوبه و محب محبت اهل البیت رفیع
در اخلاص منزل می‌گیرند و نیست خانه‌ای دارند در خارج شهر بصره منزل دارند و سعی الله رزعهم و
رحمهم اصلهم و من عم معتزله در اصل از شهر حویزه به بصره رفته‌اند و در بیرون شهر میباشند و
بر طبق کلام معرفت نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان
رسالت دارند و بعضی به هوای شغار رند و همچنین عباس کیلان و جمیع قربهای ناحیه شمال بصره
از موضع عثار تا قلعه قرنه که در و روزه راه است از جانب جرم و تحمل تولاي از قدیم الایام شیعه
و غرض از تفصیل طوایف شیعه بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر دین کتاب ظاهر شود که هر کاه که
بصره خراب که دیار خارجیان ذوی الاذناب سرافرازند از طوایف شیعه با شد و اکثر مرتد
و جمعی از ولایات آنجا اهالی آنجا بخروج شهر فرار کنند و همیشه در تعصب از ذریه قدما آن شیعه
ایشان خواهند بود بنی کونه که ایشان از بنی عبدالله بن کونه اند خانواده بزرگی از سادات
عالی درجات که بعلو حسب و سمو نسب کوفه‌اند و در ارض عراق عرب کوفه بکثرت عدد مشهوراند
و اصل بنی کونه بنی کمکمه است از اولاد شکر الاسود بن جعفر النقیب بن ابی الفتح محمد نقیب
بوده‌اند مردم بتحریف تحریف نموده ایشان کونه گفته‌اند و به آن مشهور شده و این از جمله غلطهائی است
چنانکه گفته‌اند میدان میدان میخوانند و سید فاضل سید محمد قاسم نسابه بخاری بیرون
در بعضی از مولفات خود آورده که جماعتی از سادات کونه از اکابر نقبای کرام کوفه بوده‌اند
و از قدیم الایام نقابت و بزرگی سادات عراق عرب خصوصا کوفه در خانواده ایشان بوده
و در میان ایشان فضلا و علمای بسیار بوده‌اند در این سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه
بغداد بنا و اضافه است که نقابت بغداد و عراق عرب داشته اند از اکابر نقبای آنجا
بوده‌اند و از آنجا معلوم میشود که کسی که در چنین امری مهتم به مثل سید مرتضی علم الهدی رضی
علیه ارتضی داشته باشد سید خواهد بود بس بزرگ فاضل و با اعتبار و فقیه و نیز مطلع علی‌الخط
و همین انتساب نیز دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شان و علو مکان ایشان و مکان
که منکوره کونه مشهور از نسل عبدالله رابع اند که منتهی میشود بعبیدالله تا آنکه منتهی میشود
بعبدالله ثانی که منتهی میشود بعبیدالله اول که عبیدالله الاعرج است بن الحسین الاصغر بن
الامام الهمام ابو الائمة الکرام علی بن الحسین زین العابدین علیهم افضل الصلوات و التسلیم و عبیدالله
ثالث است که ممدوح ابی الطیب بوده که او را در قصیده اولی دیوان خود مدح کرده و او را
فرزند بوده از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب کوره آورد و مقدم و مجتهد و سادات
جمیع کوفه بوده‌اند و بحثی که مردم چنین میگفتند که النجماء الله و الارض بنی عبیدالله

اعرج شهرت در عظم شان بود از نقبا و مکان معروف و معلوم است و من جمله حکایات اوست
که در زمان ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید و از جمله اکرامی که درباره او نمود آن بود
که ضیعه باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آن را صرف سادات علوی
محتاج مینمود و بخراسان رفته بود و ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجای آورده و اهل خراسان
نیز بغایت تعظیم و تکریم او بجای آوردند نقلا از اکابر متاخران آن سلسله علیه و سید محمد کمونه
که نقیب مشهد مقدس نجف و رئیس شیعه عراق بود در وقتی که پادشاه غفران پناه سلطان شاه
اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق عرب شدند والی بغداد باریک پرناک خیال
حصارداری بخاطر گذرانید چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چال کرده آذوقه محبس
کشید چون آخر دانست که اکثر اهالی نجف اشرف تابع سید محمد اند [illegible] و اتفاق نمودند که راه فرار
قرار نمود و بغدادیان سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی شاه غفران پناه کردند
و چون رایات نصرت آیات به بغداد رسید سید محمد را به تولیت عتبات عالیات با طبل و علم و خیل
و حشم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت در اولاد امجاد ایشان باقیست **بنی مختار**
از اجلای ذریت رسول مختارند نسبت عالیشان به ابو المختار النقیب بن الحاج میرسد نقابت
مشهد منور امیر المؤمنین عم و امارت حج اسلام متعلق باکابر آن سلسله علیه مفوض بوده و
جلیل نقیب النقبای ممالک عراق و خراسان شمس الدین علی بن عمید الدین عبد المطلب نقیب النقبا
جلال الدین ابو المظفر هبة الله بن السید العالم الفاضل النقیب عمید الدین عبد المطلب [illegible]
علی ماضی سلسله آخر نقبای دولت بنی العباس بود و ابن شمس الدین علی ثانی در زمان پادشاه
عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده در بلدة المؤمنین سبزوار متوطن شده
اکابر متاخرین ایشان امیر شمس الدین علی [illegible] بحضرت پادشاه مغفور حسب الطلب
و علم بوده [illegible] سبزوار [illegible] سید فاضل میر محمد قاسم [illegible]
سبزوار متوطن است و میر شمس الدین [illegible] در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین
میرزا [illegible] که آستانه بلخ که بحضرت امیر المؤمنین عم منسوب است ظاهر شد از سبزوار [illegible]
رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبای بلخ و توابع آن را باو تفویض فرمود و بعد از وفات [illegible]
مذکور وقوع حادثات عصر از آنجا جلا شده به هند رفتند و الحال اولاد امجاد ایشان
در هند اقامت دارند **موسویه** نسب شریف اعلیحضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه
و سادات نقبای مشهد مقدس موسوی بابو جعفر محمد الاعرابی بن قاسم بن ابو القاسم حمزه
بن امام موسی الکاظم عم میرسد و با جمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از جمله پسران ابو محمد

اسمعیل که جد اعلیحضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المحقق گذشت نقبای عظام موسوی
مشهد مقدس رضوی با ایشان منتهی میشود و از متاخران ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد
بن شریف بن نظام الدین علاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن طاهر بن محمود بن [illegible]
بن حسین بن طاهر نقیب است و ابن طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهد مقدس
رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء
الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر نزد پادشاه مذکور رفته نقابت باسم خود گرفت و الحال
کسی که از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی نقیب است [illegible] و از آن وقت تا این
نقابت [illegible] در نسل و باقیست **رضویه** نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس
منوره سادات رضویه قم مجموع بابی عبد الله احمد نقیب قم بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی
المبرقع بن الامام محمد التقی عم منتهی میشود و سید نقیب میر شمس الدین محمد که سبزواری واسطه برابی
عبد الله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم بمشهد مقدس منوره آمده
و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد امجاد اوست و مدتها بر تفویض پادشاه مغفور بحکومت [illegible]
[illegible] اشتغال داشت و الحال [illegible] و برادرزادگان در مشهد مقدس رضویه با غایت حشمت
و شوکت ساکن اند **بخاریه** طایفه بزرگ از سادات صحیح النسب اند که در ولایت هند ساکن اند
[illegible] و عزت می باشند و جد اعلی ایشان سید جلال الدین ماضی از جانب
عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام [illegible] ایشان آنجا [illegible]
در [illegible] آنکه دیار را [illegible] متوجه دار الحرب کابل [illegible]
و چون بکابل رسید [illegible] اهل بخارا [illegible]
[illegible] و ملازمت [illegible] که مضمون این [illegible] **شعر**
قبل ما [illegible] هلاکو خان بکشت : زانکه [illegible] بخارا کشتی است : و آخر الامر
[illegible] آمدند [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] از بخارا [illegible] سید مذکور و اولاد و اعقاد [illegible]
در سواد هند [illegible] و از سلاطین آنجا تعظیم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و بعضی از ایشان که صاحب
فضل و کرامت [illegible] بودند [illegible]
[illegible] مضمون این رباعی [illegible]

رباعی در منقبت ائمه و نور برخیزند و در ترک و شروع کار ما توطئه نیست از کرم حق
شاد و غمگین نشویم و در خانه ما عروسی و تعزیت نیست **اینجوبیه** از اعیان سادات شیراز اند
و در قدیم تشیع از دیگران ممتاز نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبا
حسنی منتهی میشود و از اکابر متاخرین ایشان که در میان ابناء صدارت پناه مغفور میر شمس
الدین اسد الله الشوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شدند سید اجل میر شاه محمود
که شیخ الاسلام دار الملک فارس بوده متعلق بود و سید فاضل میرشاه ابو تراب که اقضی القضاة
اینجا مفوض است و ایشان در اینجا اولاد و امجاد هستند بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند
افتاده اند و در اینجا نیز نقیب نقیب میکنند و نزد سلاطین آن دیار مکرم و معظم و صاحب اجل
و حشم و طبل و علم اند **مرعشیه** مخفی نماند که مرعش موضعی که از کتاب صحاح اللغة مستفاد
میشود نام بلدی است از جزیره موصل و از کلام سید اجل عز الملة والدین نسابه مذکور مفهوم
میشود که آن نام قلعه است میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهر آن است که هر دو قول یکیست و مجمع بین
دو کلام سید مذکور آن است بانکه علی مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب باین قلعه
باشد زیرا که گفته علی المرعشی کان امیرا کبیرا و المرعش قلعة بین ارمنیه و دیار بکر و از این کلام ظاهر میشود آن
است که علی را بمرعش منسوب میدارد بنا بر آنکه مرعش را بعد از آن که علی را وصف و مذکور ساخته
واضافه را بمعنی نسبت داشته لیکن بر ثبوت نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده باد در اینجا آمد
باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب بمعنی بالید و اراده نسبت آن وضوحی ندارد و اولی آنست
که حمل مرعش بمعنی بلد کنند که صاحب صحاح اللغة آن را یاد کرده و گفته که کبوتر بلند پرواز را
مرعش میگویند چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشته توصیف او
بمرعش جهة استعاره علو منزلت او نموده باشند و موید این سخن آنکه شیخ محقق در کتاب انساب بعد از
ذکر مرعشی و تفسیر او بر نسبت بلدی از بلاد ساحل نقل نموده و از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش
نام شخصی علوی است و در بیان نسب سلسله سادات مرعشی که در این مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده
گفته که علی و هو المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسیلق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و با بحمله این طایفه علیه چهار فرقه اند فرقه اول سادات
عالیه درجات مازندران که بتشیع مشهور اند و در مجلس سلاطین از این کتاب مذکور خواهد شد و در میم
سادات جلیل الشان شوشتر که در اصل از مازندران آنجا آمده اند و ساعی جمیله سلاطین وخلفا
آنکرده عالی نژاد در ترویج و اظهار مذهب اطهار کالشمس فی نصف النهار غایت وضوح و اشتهار
و از اکابر متاخران ایشان صدر عالی قدر میر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر که بعد از شرح الصدر

میرسید

میرسید شریف است که نسبت بشاه کرامت نصاب فضل و تقوی بطرز خوش طراز که لطیف خوش طبع را داده و چون
بوده بر ترقی شانش استغنا منا وران آمده **شعر** شاه کان مرکوی دولت بیابند و لیکن اگر چه
جوش نشاده نخواست فرقه سیوم مرعشیه صفاهان که در اصل ایشان نیز از مازندران با صفهان
آمده اند و از فاضل متاخرین ایشان خلیفه اسد الله است که بجای سداد امیر شمس الدین صدر
مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی
بر او مفوض بوده فرقه چهارم مرعشیه قزوین اند قدیم الایام در آن دیار که خوارزم در وجود
شوشتر آن رسیده زر روی نقیب روز کار گذرانیده اند و تحت نسب از اعیان جعفا کا دیده اند
و همواره بمذهب حقه اثنی عشر عمل نموده اند و در این ایام میمون جانب حسن رعایت میرشمس الدین
اسد الله مذکور مشمول عواطف پادشاهی گشته بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت
شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین بحق مشغول اند و از فاضل ایشان در این زمان میر علاء الملک
المرعشی است که از جویبار ترتیب شهر شاه زمان آب خورده و بمقدم فهم و استعداد آن رتبه که
آن دو هم خزانه هوای به آورده منصب قضای عسکر ظفر اثر بر او متعلق است **عقیلی** طایفه
مشتمل بر هزار خانه وار از مومنان شوشتر اند که صحرای دلگشای حدیث که خوب ترین اعمال آن ولایت
شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و بر است محل خیام احشام ایشان میباشد و در این روزگار از اکابر
کبار ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب رضی الله عنهما منسوب میسازند میر کبیر و بحر غدیر عقیل
رجال الجمال عزیز کی و نبیلی میر حسین عقیلی است که در جود و سخاوت نزد مانند و در مهمانی نظیر
و در از است و وجوه سادات شوشتر را حال او در غرر محبت خاندان پیغمبر آخر الزمان است **دیلمیه** این
طایفه جلیله از اکابر قزوین اند خود را از نسل مالک اشتر رضی الله عنه میدانند و از اکابر
متاخران ایشان ملک محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب بایندری
اشتغال داشت و بعد از آن بخدمت صاحبقران مغفور سرافراز گشته فاستغنا مقتضی آن شد
که اما بر منصب جلیل القدر مذکور بیاراستند و از اعیان این طایفه نیز شاه میر پسر ملک محمود مذکور
که نام او در جریده اهل فضل مسطور است داکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی است
و طبعش در رفانیز تصرفات نکرد بعد از امیر بیگ توانی رتبه صاحبقران مغفور گشته و بعد از آن ملک
رفتی ترک آن کرده شیوه قناعت ورزید **کرجیه** در تاریخ کهنه مسطور است که اصل ایشان
از نسل بود لعل محلی است که در ایام هارون الرشید بعجم آمده شهر کرج بساخت و اینجا سکنی
و فرزندان او بقزوین نقل کرده اند و احوال ابو دلف عجلی و شرح بعضی از تشیع در مجلس
از این کتاب مذکور خواهد شد و با بحمله اکثر مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده

کرده طایفه از اهالی اثنا عشریه نامیده‌اند و هفت طایفه حنفی اند و بانی که سواد اعظم اند
دیگران نسبت ایشان بجهت عجمه بسیار کرده‌اند تا بنی مذهب ایشان والله اعلم بوهره طایفه از
مؤمنان با کثیره روزگار اند که در احمدآباد گجرات و نواحی آن وطن دارند اسلام ایشان زیاده از
ایام تقبل از سیصد سال تخمینا باز میرسد بیکی از صلحای فضلا که ملا علی نام داشت و قبر او
در شهر کهنبایت است اتفاق افتاده و بنظر مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان بر وجه
بوده که چون جمعی از ایشان اهل گجرات کافر بوده‌اند ایشان را پیری که هنر کبیر بوده که بغایت معتقد
و مرید او بوده‌اند لاجرم مولانا نخست مرید او شده که او را با وجود آنکه آنچه در ظاهر اظهار مریدی نمود
و او را بدلایل قاطعه مسلمان کند و با خود متفق الکلمه سازند و آنگاه در اسلام دیگران شروع
نماید بنابر این چند سال در خدمت آن پیر بود تا رکن ما بنده با ایشان را یاد گرفت کتب ایشان
مطالعه نمود و بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیقت دین اسلام را بر آن پیر روشن ساخت
ظاهر ساخت و در اسلام او کوشید چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت پیر مسلمان
شدند و آخر وزیر پادشاه آن دیار در ضمن آن اسلام بهره یافتند و بجهت پیر و سبب طریقه متابعت
وزیر به مسلمان کرد مبادا نا متفق بر پیر و وزیر و بانی نو مسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند
از خوف پادشاه و هم بر اخفای آن میکوشیدند تا آنکه پیر و وزیر مضمون مصرع مشهور که ع جرم جای محبت
نخفت پادشاه شد دانست خبر اسلام وزیر بپادشاه رسید پادشاه در مقام استعلام حال او شده
روزی بی‌خبر بخانه او در آمد و او را در رکوع نماز دید و در سجود متفکر که بچه وجه وزیر حضور
پادشاه را دانسته متغیر او را از سطح نماز کردن و رکوع و سجود بجا آوردن ادراک نمود لطف
ربانی شامل حال او گشته فی الحال بتعلیم الهی گفت که من بسیاری کرده در این جانب که در بازگشت
تعالی بیاری در نظر او در آمده عند وزیر مقبول افتاد و در رفع سطح پادشاه شد آخر پادشاه نیز
مسلمان شدند بواسطه مصلحت امر حال خود را پنهان میداشتند چون وفات او نزد رسیدند صیت
کرد که او را بطریقه کفار نسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان
فیروز شاه والی دار الملک دهلی بود بر دیار گجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه
بود بتم همراه اسلام و التزام بمذهب سنت دلالت مینمودند بنابر آن بعضی از طایفه بوهره
بمذهب اهل سنت در آمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و الحال غیر که مذهب امامیه دارند
و پنهان و مزار خانه دانند جمعیت در میان ایشان یکی از صلحای فضلا می‌باشد که تعلیم مسائل
شرعیه و فتوی مذهب امامیه بر ایشان میکند بعد اکثر ایشان بکسب تجارت و اوقات میگذرانند و جماعت
اسم بوهره که در زبان گجرات بمعنی تاجر است بر ایشان دلالت دارد و ایشان خمس مال خود را سال‌ها

در بیان حال

مدینه طیبه

مدینه طیبه میفرستند و منکوحه که بعضی فاضل از قوم خود سید هستند که نقیرای آن قوم و تحف
و غاصر و عام ایشان از ضابطه و منشی و بیر و هر کار اند و بمحاوره بکنار و محبت اهل بیت اظهار از ایشان
ناهموار که بدرو لات دنیا و غیر ما گرچه عقائد فاسد ند از رو سبب دارند و بسبب نقیبه کرده‌اند نقیبه
طایفه اند در ولایت هندوستان از مؤمنان طاهر حنفیه و مریدان سید کبیر الدین که نسخه او
باسمعیل بن امام جعفر میرسانند و این طایفه را بسبب تقید بلیغ دعوی مینمایند بسیار السید بیخ
میگویند و اگرچه بعضی ظاهر مشاهده از ایشان بر فرقه جمهور اخبار ملا بی بکر بن ابی قحافه است که برزنا
اولیا از و با بی لقب منکور هست و در زمانیکه طایفه مذکوره این لقب را از جهت تقیه اختیار
کرده باشند گرچه هر کجا با آن با ایشان عاید نمیشود بلکه بعضی اهل هند که هندوی لیس
هند بند تشیع ایشان را بمقیده اند بعضی بهمین کرده بعضی از این طایفه اسمعیلیه میگویند ده اند
بر ایشان نسبت کشیده اند و انتفاع عنا و تسبب کار با ایشان میکنند چنانچه شیوخ در میان آنها
جوالی میپوشند و در استعمال آن بچار رها میکوشیدند لاجرم سنگ تهمت بنام نام زنادقه
ایشان میزنند و کواهان دروغ در اثبات گناهان نا کرده ایشان میانگیزند و بنا از خدا
شرم و نه از رسول معلا آزرم دارند تا آنکه شنیده شد که از جو شی و عصوری ملاعنه
لاهوری مشهور بمخدوم الملک که مخدوم کرده مروان خوار و سلب محمد معوید بن یزید خوار بوده
بسیار آزار و بحثها بنیاد از بزرگوار ایشان رسید و آخر آن سختی نابکار بموجب کلام
آنا و نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و قد خرب و منا عادانا کلب الا و قد جرب بجلا
مکان که خانه او خرابکه بدید در عربشهر مستقر و مآب کرد ع با آل علی هر که در افتاد
بر افتاد و کویند ابو حنیفه که امام سنیان است اجتما کار است امام ایشان که شارح دیوان
مرتضوی از و نقل نموده در شان او گفته شعر حب الیهود لا ل موسی ظاهر و ولاؤهم لبنی
اخیه باد و امامهم من نسل آل هرون الاولی بهم اقتدوا و لکل قوم هاد و کذا النصاری
یکرمون محبة لمسیحهم نجرا من الاعواد فمتی یوالی آل احمد مسلم قتلوا و سموا بالاحاد
هذا هو الداء العیاء لمثله ضلت حلوم حواضر و بواد لم یحفظوا حق النبی محمد فی آله والله
بالمرصاد و بالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و گجرات تو بیسی هزار
کس از این طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات به تجارت میگذرانند و خمس مال خود را بآن
سید کبیر که بهر زاده های ایشان که مرید و بنا دارند بنام همکی شیعیان موالی
بلکه محبان عالی اند کشف الله عنهم الظلماء و صرف عنهم کید الاعداء هزاره کابل طایفه
جمعیتی اند که در میان کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت

اظهارند در این زمان از رؤسای شیعه ایشان میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود او تسلی
و خاطر جمعی کامل دارند و بعضی از ترکان از ولد او در فرهاد اند **بلوچ سند** اکثر شیعه فدایی اند
و از وجود ایشان بر اهل ایمان بعلت تعصب تغیر مهکتید و سند احوال جاری در هدایت ایشان
سعی بسیار نموده و الحال اولاد و احفاد ایشان بسیار شده اند باصلاح حال ایشان مشغول اند
و از شاعران ایشان عارف بلوچ است این رباعی از وست **رباعی** عارف میرزا نکهی خواهم کرد

وز رشته جان بخیه خواهم کرد : بر تیغ
دشمن علی خواهم زد : شمشیر
زخونه کـلـ روی خواهم
کـــرد

مجلس سیوم از کتاب مجالس المؤمنین

از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التسلیم و آن مشتمل است بر چند
طایفه و مجلس را بر سبیل تقدیم مقدمه چند **مقدمه اولی** در تعریف صحابی بدانکه صحابی
بنابر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر صلعم در حالتی که باو ایمان آورده باشد و
مرده باشد اگرچه تخلل رده در میان ایمان و موت او با اسلام باشد مراد از ملاقات اعم است اسلام
از مجالست و مماشاة و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و در این باب
و تعبیر بملاقات اولی است از تعبیر برؤیت بنابر آنکه اعمی مثل ابن ام مکتوم رضی الله عنه برؤیت مبرد
و حال آنکه او صحابی است بلا خلاف و احتراز کرده بقید حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود
ملاقات با پیغمبر صلعم نموده و اگرچه بعد از رحلت پیغمبر صلعم مسلمان شده باشد بنابر آنکه چنین کسی را از
صحابه نمی‌شمارند و بقید ایمان بآنکه باو آورده باشد احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر صلعم کرده
در حالتی که بغیر او از انبیا ایمان داشته باشد همچنین احتراز است از آنکه ایمان داشته باشد
بآنکه پیغمبر صلعم بعد از این مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد بنابر آنکه پیغمبر صلعم را نوبت
پیغمبر نبوده و بقید مردن با اسلام احتراز کرده از آنکس که مرتد باشد و با ارتداد مرده چون عبدالله
بن جحش و غیره و تخلل رده الی آخره شامل است آنکس که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت
رسالت پناه صلعم کرده باشد و کسی که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با نوبت ملاقات
آنحضرت نموده باشد خواه نه و ظاهر میشود فایده قید مذکور در مثل اشعث بن قیس لعنه الله که
او بصحبت پیغمبر صلعم رسید و بعد از آن مرتد شده و در زمان خلیفه اول اسیر شده و دیگر باره اسلام
آورد پس خواهر خود را جهت افتخار باو دادند تا محمد نام که یکی از قاتلان امام حسین علیه السلام است
از و متولد شد با آنکه در حرب صفین معویه را اعانت نمود و در موافقت امیر المؤمنین علیه السلام در حرب
متوقف شد او را بقبول حکمین مضطر ساخت آخر قبول حکمین را موجب عدول از ملازمت
آنحضرت ساخته در نهروان بمدد خوارج کرده مرتبه دیگر بکفر اصلی رجوع نموده و در نهروان
کشته شد و تنبیه نموده بقول خود در ظاهر اقوال بر خلاف آنکه در بسیاری از کتب تعریف واقع
شده و از آن جمله قید تخلل رده است اما بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده و انکه بعضی

کما لا یدوم لنا الیوم الا عزا ما دوم غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده
که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و سفرها
وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار بوده در حجة
الوداع زیاده از صد هزار ملازم آنحضرت بوده اند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی
در شرح درایة الحدیث صریح حدیثی که از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه چهارده هزار و یکصد صحابی بوده اند مؤلف را بخاطر میرسد که اگر
که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار نموده و آنکس که کمتر گفته در تعریف
صحابی بعنوان تخصیص سا ینفار (?) کلا یا بعضا اعتبار نموده والله اعلم و صحابه در مراتب کثرت
و افضلیت بحسب تقدیم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن
در رکاب ایشان و ورود روایات از ایشان و کثرت مداومت تا ایشان بوده اند و اگرچه حکم بر شرکت کند (?)
صحبت به معرفت صحابی حاصل میشود به تواتر و استفاضه و شهرت و اخبار کسی که موثق بوده
باشد **مقدمه ثالثه** بدانکه نزد علمای فرقه ناجیه حکم صحابه در ایمان و عدالت عدم آن حکم
غیر ایشانست و مجرد صحابی بودن موجب حکم بایمان و عدالت و مؤدی بنجات از عقاب نمی
رود و کار نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مآل
روزی کرده و اهل بدعت و ضلالت که فی الحقیقة اهل سنت و جماعت اند بزعم باطل و تخیل فاسد
لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر تحقیق و رای ضعیف چنانچه دیده و (?)
دانسته اند که جمیع صحابه متصف بایمان و حقیقت کیفیت راستی و عدالت آراسته اند و هیچ یک
از ایشان طعن و لعن و تشنیع روا نیست و طاعنین و لاعنین ایشان از فرق خارج از دایره شرع اند
و این سخنی است واهی ناشی از محض کم رایی زیرا که حقیقت صحابی همانست که در مقدمه اول مذکور شد
و ایمان و عدالت از عوارض گشته است که از امور جلیه لیس ایمان و عدالت صحابی بهیچ تفاوت (?)
ثابت نشود مگر بحجتی و دلیلی و چگونه چنین باشد و حال آنکه حضرت پیغمبر نسبت بکثیری از نفاق
بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشتند و در زمان (?) میبوده اند و مردم ایشان را صحابه
مینامیده اند و بنفاق معروف بوده اند حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده ولو نشاء
لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکن است
زوال آن چنانکه در بلعم باعور (?) واقع شده و چه خوب گفته ملاجامی **بیت** هرکرا داد
روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند **شعر**
دون نشود از قرب بزرگان خراب چغند هدیه بوی یا ز آفتاب و تمام کلام در توضیح این مرام

[illegible]

آشنا که روح را که تا اعتبار آنکه قلب نفس مجرد و نور اسپهبد گویند حالی هست که لسان تحقیق
ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة و تغیر
و صفای فطرت اصلی یا بقیه محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهبط نسیم سعادت بشمیم رحمت
و عنایت باشد و تیسیر از امداد الهامات ربانی و واردات رحمانی میل بعالم روحانی
و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر عیاذا بالله از آن فطرت سلیم اصلی
اعراض نماید و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده سرای فانی تافته در تلاطم
امواج هوا و انغماس و تغافل و انفراج و سواس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمه وادی
حیرت و ضلالت گشته نعوذ بالله من ذلک **شعر** دام محنت که یار شود لطف خدا ره آدم
نبرد صرفه ز شیطان رجیم و هرگاه حال آدمی بحسب اختلاف احوال فطرت در معرض تبدل و تغیر
باشد ناچار است از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابه بعد تامل تا یقین شود که از ایشان کدام
گوی ایمان و عدالت از میدان سعادت برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت تشنگی جو
عاقبت مرده و اگر عجیب باشد آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت و صحبت حضرت رسالت تحقیق
ندیده باشند تا آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را با ناخن شقاوت خراشند با آنکه محقق
دانسته اند که خود میگویند که عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب با صحبت و مجاورت نور مصطفی
و مرتضی آن نعمت را ندیده ایمان نیاورده حضرت رسالت انکار و دیده انبیا آنها قرابت (?)
رسیده خطاب (?) تا آنکه بعد از هزاران الوجود آمده (?) به بهشت (?)
و ایضا چون اهل سنت صدور کبایر را سهوا و صغایر را عمدا از انبیا علیهم السلام تجویز کرده اند
پس حال دیگری چه خواهد بود و هرگاه از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبر
زاده ها بوده اند معاصی بسیار زده بکرات که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر محال لفت خلفای (?)
ثلث بنا بر عدم احتیاج ایشان در تعلم خود (?) ظاهر نبود مخالفت و محاربه
عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که تابع ایشان بوده اند مخفی نیست پس معلوم شد که آنچه
دانسته اند از روی عناد محض و غلط بی بنیاد است و باجماع عقل و نقل حاکم است که بی صفای
فطرت اصلی بگوهر ذاتی دیدن روی نبی سودی ندارد و مجرد صحبت بجوی (?) ندارد
رویکه به بهبود نمی آرد پسر نوح اگرچه پیغمبر زاده باشد هالک است و مؤمن آل فرعون اگرچه
پیغمبر را ندیده باشد سالک نجات است و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر
از ابوطالب است با آنکه صحبت و قرابت ابوطالب بحضرت سید عرب بیشتر بود (?)
دلالت بر ایمان او ندارد (?) دلالت بر ایمان ابا و زنان و کفر

اخواننا بغوا علینا ولا المتبر بخارج یا عیان نداشته باشند چنانکه خوانده کافر را برادر خوانده
درالی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صالحا واذکر اخا عاد ومانند آن دلالت بر سلامت
عادیان ندارد بلکه کافر بودند بدوزخ رود هرچند خدا بش برادر هود و صالح و پیغمبر خدا
وچنانکه کوید خارجی که بدوزخ رود اگرچه علی را برادر خواند وان الذین آمنوا کامی شتم عظیم
وجدال باشد که اهانت واذلال کفروا از دنیا لیبا شند رضی الله عنهم کامی موجب رضای
ابدی بود که من نکث فانما ینکث در عقبش شمر بیدی نباشد قول اخواننا انکاه دلالت بر عجب
وسیل کنکه هو لغوا علینا دره بلبا باشند وحدیث حوض که در صحیح مسلم وجمع بین الصحیحین
عز جاه مذکور و معجزه ذوقوع اندا بعضی از صحابه است دین باب بسیل وافی است واحد نجاری
وسلم هم ازین مقوله در تفسیر آیه کریمه کنت علیهم شهیدا مادمت فیهم الایه ذکر نموده اند
مدعای مذکور برهانی کافی شافی است وایضا این جماعه که هوا و هوس خود را سنت و جماعه
نام نهاده اند معترفند که اکثر صحابه باشند طلحه و زبیر و عزیمتها اتفاق نموده اند بر قتل عثمان بن
عفان و بعد جمعی از ایشان محاربه نموده اند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر ص در شان ایشان النفقه
فرموده است که یا علی حربك حربی و سلمك سلمی و دیگر فرموده یا علی لا یحبك الا مؤمن ولا یبغضك
الا منافق و همچنین در کتاب معتبر مذکور است که از عثمان بن عفان اهانت و بعد با بزرگان
صحابه کبار چون ابوذر و عبد الله مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آنها چنان
بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر بعد از ضرب و اهانت بسیار از مدینه اخراج کرد و عبد الله
مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نمود ظاهر است که بنا بر اصول این بنا مذکور لازم
می آید که عثمان و هرکه کشنده او است همه بر طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و دیگر کشندگان طلحه و زبیر مصیب بوده و همچنین محاربه طلحه
و زبیر و دیگران با شاه اولیا بطریق صواب باشد بر هیچ یک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد
و همه بزینت عدالت آراسته باشند این غایت سفه و عین گمراهی و محض مکابره است و بر اصحاب
عقول و ارباب افهام بطلان این سخن روشن است و چگونه اجماع حق و باطل در شخص واحد
متصور شود شعر کژی بود اگر ندهد شر بشت : نیست می مجرب بشت : وایضا بتواتر
رسیده و قرآن و حدیث بر آن ناطق است که هلال بن امیه زوجه خود خوله را متهم ساخت
به شریك بن سحما و آیه لعان در شان ایشان نازل شده و میان ایشان لعان جاری کرده بود واکر این
تهمت واقع بود پس خوله و شریك که از صحابه بوده اند بارتکاب چنین کبیره کرده باشند که
این تهمت بوده در لعان از هلال و خوله یکی بیقین کاذب بوده و در سوگند بر کذب

گواهی داده

گواهی داده و خدای تعالی را گواه و کفیل ساخته ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما تائب چنین کذب
چنین ایمان نبوکه و چنین لعنت و تفرقه بغضب خدای بر خود کرد در محضر پیغمبر ص و صحابه در
رضی الله عنهم جاری شده و ایشان از آن می کویند هم که کنای بزرک و جرائی عظیم است هلال بن
که هر دو از صحابه اند ارتکاب چنین معصیت کرده باشند وایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف
و فخر الدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر
او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکاة را بگیرد و ایشان چون خبر قدوم
او را شنیده بودند تعظیما لرسول الله ص استقبال او نموده بودند و میان ایشان در قدیم الایام میان ولید و آن
طایفه کلفتی بود همین که نظر او بر جمعیت ایشان افتاد از غایت بدذاتی گمان کرد که ایشان قصد
مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده و بخدمت حضرت پیغمبر ص آمده عرض نمود که آن طایفه مرتد
کردیده اند و از تسلیم زکاة امتناع ورزیدند تدلیس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نموده بود در مقام تجهیز
لشکر بود که درین اثنا آیه کریمه مذکوره از آسمان وحی نزول فرمود و کذب ولید بر حاکمان
ظهور نموده و مجملا آنکه با توجه اندار و تحذیر ملك قدیر از تقصیر خود پشیمانی نکرده بلکه بعد از
که عثمان منصب خلافت بود و او با لشکر معتبر فرستاد آنقدر رسید که با فسق و مناهی فرو رفت
که عثمان با آنکه در مقام تولیت بود فساد و طغیان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده بعزلت
او را عزل نمود و در کتاب روضة الاحباب مذکور است که چون صیت شناعت ولید بن عقبه در
افواه و السنه اهل کوفه افتاد و بمقتضای آنکه گفته اند ع عاشقی و مستی و رندی نکو نتوان نهفت
پیر ایشان تابع گشت و در پیرو توجه بمیخانه نموده و مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند
بیت درویش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما : چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما : ما مریدان
رو بسوی کعبه چون آریم چون : روی سوی خانه خمار دارد پیر ما : پیر ما بر آن ذو النورین و
عمد بنم طلبید و تفتیش و تفحص آن کار کرد بعد از آنکه امر مسموع در شان ولید متیقن عثمان
شد در اجرای حد توقف و تامل میورزید تا از مهتر طعن بعد حد جزم و یقین رسید در مقام
این توقف واز عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند
و عثمان زینت آمیز و نارسیدی میگفتند عاقبت الامر عثمان در مرد ولید را از حکومت خود طلب
کرد و از ایشان رسیدند که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن شراب خورد گفتند ما خود او
خمر ندیدیم ولیکن آن ولید از شراب خانه رفت و بوی شراب بمشام ما رسید و شنیدیم در حالتی که

کوفته ام

بی شعور افتاده و خمر قی نموده بود و موجود تا علی مرتضی اجرای حد خمر بر وی کرد چنانچه لا یخفی
عبد الله بن جعفر بن بوده تا ولید را حد جلد بزنند و بعضی از اهل تاریخ نوشته اند که روزی ولید
عقبة بن ابی معیط تا صبح نموده و جرعه چند از شرابه در جوف خرابه کشیده مصداق این منظوم گشته
بود **بیت** حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد • از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد • وقت
نماز بامداد از خانه خود سرخوش و مست از کناره بیرون آمد و در محراب ایستاده آن بجای
ادای فریضه فجر قیام نموده و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمحراب آورده به ادای
او را گفتند باده کنیم برای شما یعنی یک گمان نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت
امروز از اول روز ما با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر بغایت شاق آمده زبان
بملامت و تعبیر وی بمضمون این شعر گشادند **شعر** روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود
خرقه بر دوش و کمر بسته ز نار چه سود • هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت • لاف اسلام
زد پیش بر ما از دحچه سود • انتهی القصة المذکورة سابقا و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی
در مقدمات کتاب اصابه که در معرفة صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه نموده
ابرار نموده و اتفاق اهل سنت را بر آن اظهار کرده و مخالف ایشان را فاسق و مبتدع شمرده و در اثنای
تفاصیل احوال صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از ایشان را بفسق نسبت
نموده و گفته که ولید بن عقبه مذکور بموجب آیه مذکوره فاسق بوده و بعضی شراب خمر و غناء
معهود او مشهور بوده و مسطح بن اثاثه و عمر نجاشی را شاعر هجاگوی شارب الخمر گفته
و بجهت قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده و قرة بن هبیره را در سلک مرتدان نام برده
مسطح را که خال ابو بکر است قاذف خوانده و گفته که حضرت رسالت حد قذف بر وی زده
و یکی را سارق عیبه بکری را سارق گفته و الحق بعد کانت را است گفته اند که دروغ گوی حافظ
نمی باشد **مقصد ثالث** در تقسیم صحابی بحسب قبول بدانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام
او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوع است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام
نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المؤمنین و سبطین از صغر سن و عبد الله
بن زبیر و امثال او و قسم ثانی خالی از آن نیست که کثیر الصحبت بوده اند یا
پیغمبر صلوات الله علیه و آله و آشنا باختصاص مجلس عالی آن حضرت داشته اند یا چنین نبود
اگر کثیر الصحبت بوده خالی از آن نیست که نص جلی را که در شان حضرت امیر واقع شده استماع
نموده خالی از آن نیست که بمقتضای آن نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر نموده مثل مقداد
و سلمان و ابوذر یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبول است قطعا و ثانی خالی از آن نیست

که عمدا کرده

که عمدا کرده و موجب آن ترک از روی عناد و استکبار بوده یا از جهت اکراه و اجبار و اعتقاد
اول اگر مسلم فطری بوده و الحال نزد بعضی از علما مرتد فطری است و رجوع و توبه
او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر ثانی الحال مستبصر گردیده و رجوع
بحضرت امیر المؤمنین نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در رعایت
متابعت نکرده بوده مقبول است بجهت آنکه شرایط عدالت متحقق گردد در سلک رجال
حدیث صحیح منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی نموده خالی از آن نیست که اعتماد
نموده بنص جلی و یکی غیر نص جلی آنکه خلیفه حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت امیر است و او را شبهه
روی نداده که با آن بجهت صحت متابعت غیر ما بدلیل اعتقاد اجماعی نموده بلکه شبهه
بوده و اول تا عدول بغیر حضرت امیر کرده با کراه بجهت اکراه و اجبار یا از روی عناد دوم
و دو قسم اول مقبول اند قسم سیوم اگر مسلم فطری نبوده و در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده
مردود خواهد بود و ثانی آنکه یعنی اعتقاد تعیین حضرت امیر برای خلافت نموده و لکن فنا آن
بوده و خالی از آن نیست که شبهه و استمرار یافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن
رجوع بغیر حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافته و در هدایت صحیحه ضمیر او قسم
اول مقبول است قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بوجهی که حکم
بفسق او نباید کرد و نزد بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب ابن
بعض ضروری است و شبهه در مطلب توجیهی مضمحل میگردد و دعوی استمرار شبهه او نیز
شنیده مگر آنکه مدعی جلیدی از قابلیت خطاب فقط و بعید باشد و با جمله این قسم محکوم
علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی با ظاهر عدالت با فسق و قسم ثانی از قسم
اول یعنی آنکه کثیر الصحبت بوده و استماع نص جلی از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
نموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته باشد یا نداشته و اول بمقتضای
علم خود عمل نموده مقبول است یا که عمل ننموده پس اگر از روی عناد عمل کرده مرتد است و توبه او
مقبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود بنا بر آنکه با کراه و اجبار ترک عمل
بمقتضای نص نموده مقبول خواهد بود و آن قسم که ثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از آن
بانفه در رو جاری است که در مقام بحسب قبول در روشناری و مقصود از ایراد این مقدمه دفع
توهمی است که در اوهام عامه علیه اسنفرا یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند
و این معنی را مستبعد شمرده عوام خود را متنفر از مذهب حق شیعه نموده از راه برده
و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده

در کتاب نجم ... نموده که معاویه اعلی کفره و بخالفته فسقه و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت
مخالفت نکرده اند بلکه نقوش کثرت جبل و حشم بی مثنا سنها لسبقت قلم در مقام مخالفت
در آمده با ستیلای بعضی منصب عزت و جلو منعا لحو نموده اند و ایضا قاتو المجتهدین شیخ
علی بن عبد العالی قدس سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل الله
علانیه نموده و در رساله لعنیه که از مولفات اوست زیاده از جهت کسی از صحابه را نام
برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای نامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد
بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدان نامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی در علم
در بیان ذکر رجال المختار بن از اصحاب رسول تالیف نموده با آنکه استعداد مذکور بعلت
وضوح حجت وجهی ندارد خصوصا نزد کسی که بر احوال موسی علیه السلام دارند زیاده از هفتاد
هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل کار رده چه هرگاه جایز باشد به اعتقاد هزار کس از آن
موسی علیه السلام در حیوة موسی با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هرون پیغمبر رب به ایشان که
چون موسی در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از میعاد موعود توقف نماید مخالفت
وصیت و نماید بعد مقتضی نفس رضی کنند معتقد و مرید سامری منافق مرید و گوساله به عبادت
گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلوات الله علیه
و آله ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت وصیت و وصی او نمایند و در سر فرض زیاد
و گوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله دولتی و انعامی حاصل نشد
و این جماعت را از صحابی ... به مال و منال و بروجهی بود که از حضرت ... علی
نبود بلکه استثنا الحکم آنحضرت و رعایت حقوق ... منصوب منصوص ...
چنانکه حدیث ترکت فیکم الثقلین بر آن ظاهر است **تنبیه** مخفی نماند که بحثان و اسمی کاسی
اهل سنت به شیعه نامیه نسبت میدهند بیشتر از قبیل است که جهة ترویج متاع کاسد خود
بر ایشان افترا میکنند و بعضی از قبیل است که چون مناظره و مباحثه علمای شیعه و مجامع
کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم آنچه از افواه والسنه جاهلان شیعه میشنوند مدد
می نهند مع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی یابند قلم بر میدارند و هر رطب و یابس
که بخاطر ایشان میرسد در درو آن بر صحیفه عصبیت مینگارند و بیچاره سنی در بزم افترا
بازی تنها باشد سه بار زنها سر می چیند و با حریف چابک عاجز و اسیر باشد و ندانسته آن
که هر کسی که در خواب ... بیفکند ... باشد که هر کس بر بخیزد **طایفه**
مشاهیر بنی هاشم و سادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از اعیان بنی ...

بفضل

بفضل و اعتبار ایشان نموده اند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان نموده اند مجتهد بادی
استظهار ... اکثر اسامی این کتاب بنای را تو منقول منها و ناعتبار ساختند والفضل ما شهدت
به الاعداء **السعید الکبیر ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابن قصی الهاشمی القرشی**
عم حضرت پیغمبر و پدر جد آن ... و مادر کتب بکنیت مشهور شده و در اسم
او خلاف است بعضی گفته اند اسم او عمران کنیت او است حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس
الله روحه در بعضی از رسالات شریفه خود حکم بر غلط این قول فرموده اند زیرا که اسم
آنست که منقول ... باشد و اشعار صحیح و فهم ندانسته اند بعضی برآنند که اسم او عمران
است و آل عمران اولاد و بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند بعضی گفته اند که اسم عبد مناف
است یعنی عبد العالی زیرا که بنا بر جوهر کلمه توقف و ماده او بروجهی از کتاب صحاح اللغه
و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند
صاحب قاموس گفته که مناف نام صنمی است بر تقدیر تسلیم توانند که از قبیل اعلام مشترکه
باشد میان اسمای بتان و غیر آن چنانکه در رب و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب حق اهل البیت
است علیهم السلام که آبای نبی و وصی صلوات الله علیهم تا آدم از دنس شرک
و درن کفر پاک و مبرا بوده اند بموجب نص صریح و تقلبک فی الساجدین و از اصلاب
طاهره بارحام طاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که
اصل در این باب آنست که اعتقاد دینی و نیت و عمل تعلق دارد نه باسم و اجرای الفاظ کفر
ثابت نشود و از تاریخ و انساب عرب معلوم است که بهری از قبایل را بنی کلاب و بنی کلیب و بنی
نمیر و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسمای حیوانات و منفصلات ... لیکن در اختیار آن اسامی
تبع وضع و فال بوده اند نه باعتقاد و وضع آنکه بوده اند پس همچنین اجداد مصطفی و اجرای
نام اصنام تبع وضع و فال و امثال آن بوده اند بسبب اختیار ایشان مر آن اسامی را آن بوده که
قواعد و طغاة روزگار ایشان در کتب میخواندند که نوری در پشت این قبیله که بوجود
اولاد ایشان وصل متصل شود و پیغمبری زایل گردد و همواره در مقام آن بودند که قمع و قلع
آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی از اسامی مضافه بایشان اختیار میکردند
تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود و عجیب که عبد العزی با اضافه قرشی که فرمیدانند تا عبد
را باضافه الله موسوم نمیدانند ... تا دیگر باره ... خوابها ... و صحیح
صواب باشد و ابو طالب را با حضرت رسالت محبت تمام بود ... دقیقه از دقایق تربیت و ترحم
او را فرو گذاشت ننمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار [illegible] مستفاد میشود که تصدیق

بر ثبوت داشته لیکن بنا بر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفا می‌نمود لفظ بکلمهٔ شهادت مینمود
و برهان بر ایمان او اجماع اهل بیت سلام الله علیهم و علی آبائهم چنانکه شیخ ابن اثیر
جزری شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل با جماع نموده و گفته که اجمع اهل البیت علی
ایمانه و اجماع اهل البیت حجة است و در جامع کلینی از حضرت امام رضا علیه روایت نموده که
من اعتقد ان اباطالب کان کافرا فهو کافر چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع
معصومین بلکه بودی با نکار عصمت ایشان سبب می‌شد و آن کافر خواهد بود و ایضا از حضرت
امام رضا مرویست که نقش نگین ابوطالب رض این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی
نبیا و بابنی علی له وصیا و بالجمله بر وجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده
تمام ائمه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابی القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال
ایشان بر آنند که ابوطالب مؤمن بود و اهل سنت بعداوت امیر المؤمنین و متابعت معویه لعین
طریق انکار می‌پویند و آن شریف بزرگوار را کافر میگویند شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه
فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول صلعم بسی و پنجسال
بود و چون عبد المطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر را بابوطالب نمود و او تکفل
حال آنحضرت نموده در تربیت و کمال شفقت بجای آورد و در سفر شام او را همراه برد و چون
آنحضرت مبعوث شد که نصرت و حمایت ایشان بسته و غادی را از وی دفع مینمود و در چند
قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده از آنجمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت استدعای
دعای باران نمودند و بدعای وی باران فراوان بارید این قطعه را گفته شعر الم تعلموا
انا نبینا لا مکذب : لدینا ولا یعنی بقول الاباطل : وابیض یستسقی الغمام بوجهه : ثمال
الیتامی عصمة للارامل : و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت است شعر
وشق له من اسمه لیجله : فذو العرش محمود و هذا محمد : و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که
روزی قریش بابوطالب گفتند که برادرزاده تو ما را آزار میرساند در مجالس و مساجد ما
نهیا کردند تا آنکه ابوطالب عقیل را بطلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آورد
ابوطالب با او گفت که بنی عمام تو گمان است که ترا ایشان را کرده اگر چنین باشد بگذار
ایشان سکن آنحضرت گفت آزار را از ایشان ... خواهد که عوض میکنم و قادر نیستم
که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن حجر گفته
که جمعی را قصد بر آنند که ابوطالب مسلمان وفات یافته و متمسک ایشان در این باب دو بیت
از اشعار او روایت شعر ودعوتنی وعلمت انک صادق : ولقد صدقت فکنت قبل امینا

ولقد علمت

ولقد علمت بان دین محمد : من خیر ادیان البریة دینا : والله لن یصلوا الیک بجمعهم : حتی اوسد فی
التراب دفینا : فاصدع بامرک ما علیک غضاضة : وابشر بذاک وقر منک عیونا : و از این
شعر که نقل نموده که بعضی گفته اند که او مسلمان شده بود و بعد از نقل این سه اخبار و اشعار بسیار
در ایمان آن بزرگوار و انکار ایمان و اصرار در ... اعتقاد علمای شیعه را در شان او
و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات ایمان ابی طالب عبد مناف را
و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح ندانسته و لا تبتس را صحیح
اما گفته که معارض آن اصح از آنست و محقق ماند که بعضی از آن احادیث که علمای شیعه آن را نقل
نموده و ابن حجر حکم بصحت آن نموده متفق علیه فریقین است احادیثی که آن را معارض بیان
از موضوعات اهل سنت و شیعه صحت آن را قبول ندارند بلکه احادیثی که مختلف
اهل اسلام باشد چه جای حدیث متفق علیه بنا بر معارضه خلل شده از جمله احادیثی که ابن حجر
مذکور آن را معارض بیان شده حدیث موضوعی است که در شان نزول این آیه که ما کان للنبی و
الذین آمنوا معه ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الآیه روایت کرده و آنچه حاصل
معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابوطالب را وفات رسید رسول علیه السلام بنزد
او آمد و او را گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و یاری نموده و بار بسیار رسیده میخواهم که
مرا بگفتن کلمهٔ شهادت یاری دهی ابوجهل و عبد الله بن امیه حاضر بودند گفتند از دین
عبد المطلب ابوطالب گفت انا علی دین عبد المطلب و در بعضی آنست که او را گفتند یا اباطالب
ترا در همه عمر از تو می‌شنیدیم که میگفتی بر ملت ابراهیم گفت چنین گفتم و امروز هم میگویم پیغمبر
گفت لاجرم استغفار میکنم برای تو و چون استغفار کرد آیه آمد هر گاه خدای تعالی
شان نزول مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمهٔ
توحید قائل نبوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار او و تقرب بودی و از جمله
آن احادیث نیز حدیثی است که در شان نزول آیه انک لا تهدی من احببت روایت کرده اند و جواب
از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهت ابوطالب نیست و حدیثی
که در شان نزول آن روایت کرده اند صحت سند آن ممنوع است بلکه بر وجهی که در تفسیر
و غیر آن مسطور شده راوی آن سعید بن مسیب است و او زبیری بود از حضرت مصطفی و
سعید مذکور و عداوت او با آل ابی طالب ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است
روایت نموده که بر جنازه حضرت امام زین العابدین علیه نماز نکرده و چون جنازه حاضر شد
و مردم از هر طرف جهت ادراک شرف آن حاضر شدند غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی

نماز ابن مره صالح از خاندان صالح سعید کفته بود و کفت نانکو میکفتم ابو بهره هست عن الاوعاد
کردن بر بن مره صالح و ایضا اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده بر وضع و فساد آن دلالت
تمام دارد زیرا که صاحب کشاف روایت نموده که آیه مذکوره در منع استغفار جهت ابوطالب
نازل شده و دیگرها نقل نموده که روز فتح مکه چون حضرت رسالت پناه بزیارت قبر مادر خود
رفتند و اراده استغفار نمود ندا آن آیه وارد کشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار
او جهت پدر خود عبدالله نزول آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار
جهت پدران کفار ایشان نزول نموده انکاه روایت دوم را اصح شمرده و دلیل بران چنین کفته
که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته و این سوره در اواخر عهد حضرت رسالت نازل شده و جمعی
تقریر دلیل را اعتراض نموده و کفته که جایز است که حضرت پیغمبر جهت ابوطالب استغفار بر
استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشند محقق ما نکه این اعتراض غایت نا موجه است
زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول بعد
آن در مدت بسیار نخواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت که تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز
نکرده که خدای تعالی ایشان را بران تقریر و استدامه نماید بلکه کفته اند که بر خدای تعالی واجب
که ایشان را فی الحال بران خطا تنبیه نماید بعد بر ایشان انکار کند همچنانکه در اذن مخلفان تبوک
و اخذ فدیه اسرای بدر بر حضرت رسالت پناه انکار کرده و مجملا از جمیع انکه فخر رازی با آنهمه کاوش
تقریر اعتراض بر وجهی اهون نموده و کفته که میتوان نمود که پیش از نزول آیه استغفار نمودن
جهت پدران و خویشان کافر جایز بوده باشد حضرت رسالت و سایر مومنان آنرا علی سبیل
الاستمرار کرده باشند و بعد نزول آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند و مؤلف کوید که فساد این
تقریر نیز ظاهرست زیرا که نص و ما کان للنبی الایه که بصیغه نفی و در ماضی واقع شده صریح
در آنکه حضرت پیغمبر و سایر مومنان را پیش از نزول آیه استغفار جهت کفار جایز نبوده
پس چگونه آنحضرت سالهای بسیار برچنان خطا استمرار میفرموده و بر تقدیر تسلیم صحت
حدیث میکوئیم که این حدیث دلیل ایمان ابوطالب است نه دلیل کفر او زیرا که او کفت من بر
عبدالمطلب و عبدالمطلب نزد اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی
و امثال او مسلمان بود و اما بر روایت دیگر که کفته بر ملت ابراهیم انکو که میکوئیم
کلمه کافر باشد و کافر باشد برای آنکه خدای رسول را میفرماید بکو و اتبع ملة ابراهیم حنیفا
و رسول میکوید انا علی ملة ابراهیم و از یوسف حکایت نموده که و اتبعت ملة آبائی ابراهیم
و اسحق و یعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر ص میکفت بر

ابوطالب استغفار

ابوطالب استغفار میکنم و استغفار میکرد مسلمانانی که حاضر بودند و در حق کافر
و برای پدران مشرک خود مغفرت می نمودند خدای تعالی باین آیه نهی از استغفار ایشان نمود
و موید این سخن در آخر روایت واقدی واقع است که چون ابوطالب کفت که انا علی ملة
عبدالمطلب حضرت رسالت پناه جهت او استغفار نمود پس مسلمانان کفتند که چرا ما نیز جهت پدران
و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهت پدر خود استغفار نموده و اینک
حضرت رسول جهت عم خود استغفار نموده و چون آن کروه جهت پدران و خویشان خود استغفار
نمودند آیه کریمه نازل شده منع ایشان کرد و وقتی استغفار حضرت رسالت پناه جهت ابوطالب بعضی
از حاضران را ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد که کافر بوده باشد که آنحضرت برای مشرکی
استغفار میکند بنابرین جهت پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی باین آیه
ایشان را تنبیه کرد که از نوعی خطا در باره حضرت رسول و کفت نمیدانند که پیغمبر را نباشد که برای
مشرکان استغفار کند بعد از آن خدای تعالی جهت دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیم عم خود را
برای عم مشرک خود استغفار کرده و علت حسن آنرا بر جماعت ظاهر ساخته کفت و ما کان
استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدر
یعنی آذر که عم ابراهیم بود و در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما بر آنند که پدر حقیقی و والده
مادری او چنانکه دیگران بر آن رفته اند الا بواسطه ایمان که پدید آمده بود و استغفاری
که ابراهیم ع جهت او نموده مقید بوده باین طریق که اللهم اغفر لابی اذا آمن و اگر چه آیه در زمان
لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان و علو شان ابراهیم را از جهل آن
مسئله تنزیه آن توان نمود و نیز بیا تجمعی است که انکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود
بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم جهت پدر خود تضرع او ست بجناب خدای
تعالی جهت انکه او را ایمان روزی کند که آن موجب غفران باشد و در ظاهر بجا لفظ ظاهر آن از
مجرد لفظ و لو کان اولی قربی که در آیه مذکوره واقع است و تعریف او بتکرار استغفار ابراهیم
جهت عم باید خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب از اولی القربی و عم رسول است
و بمنزله پدر او بود مناسب به انداخته اند تحقیق آنچه معویه و یزید پلید لعنهما الله منه
شده که کتب اند عمدا الا ای جوینر که مذکور شد میکوئیم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت
او از قبیل دلالت نیست بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناه که مجموعه علوم الهی
چگونه شاید که این قدر از اصول دین نداند که از مشرکان مصر بکفر نیابد نمود و برای ایشان
استغفار نباید نمود و حال آنکه کمتر کسی از امت او این مسئله را میداند انجا خلاصه

که فی الحقیقه آن معارضه بمنزلهٔ طعن بحضرت رسالت است و جواب از معارضه دو وجه است یکی آنکه
در نظام آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شأن ابو طالب آمده اشارت به نفی هدایت
مفهوم میشود که مرتبهٔ هدایت موصله کامله که موقوف است بر اعطای قدرت و عقل و تمکین
و از آن حضرت علیه السلام نصب ادله و بیان است آن را نفی کرده تا این نوع هدایت تعلق دارد و کار بحق تعالی
وراء نموده است و نکتهٔ لطیف است که تصریح ننموده نام ابو طالب را و ایضا در لفظ من احببت اشارت بمحبت
رسالت است با ابو طالب و محبت موالات کافر حرام است چنانکه خدای تعالی فرموده لا تتخذوا عدوی
و عدوکم اولیاء پس باید که وی مومن باشد تا مخالف خدای تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده
که اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله اقتضا میکند ترتیب دوستی نادر کار دو دوستی شان
خدای پیغمبر ... شان خدای را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایتست که گفت الحمد لله
الذی لم یجعل الفاجر علی یدا لکیلا یرزقه فی قلبی مودة فان نحوه تم الفاجر الی النار شیاء
آن خدا را که هیچ کافر و فاجر را بر من منتی نداد تا او را در دل خود دوستی نباشد که دوستی
فاجران مردم را بدوزخ میکشد پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر دوست کافر
باشد اخبار که از طریق سنی و شیعی بر ایمان ابو طالب دلالت دارد بیش از آنست که شمار آن
از آن جمله حدیثی است که سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت پیغمبر بر آن تمسک نموده و آن
که در تفسیر ابن جریر مسند از ابن عباس منقولست که مراد از قول خدای تعالی و لسوف یعطیک
ربک فترضی رضای حضرت پیغمبر است و آنکه هیچکس از اهل بیت وی بدوزخ نرود و نظاهر است که
همچنانکه عبد الله و آمنه و عبد المطلب الا آنکه از اهل بیت آن سرور بوده‌اند و بدوزخ نارفتن
ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشانست همچنانم و ابو طالب نیز که داخل اهل بیت و نسبت بدوزخ
نارفتن او از آن لازم آمده و هم باید که مسلمان از علما فرقه باشد چه اجماع است بر آنکه غیر مسلمان
البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ جلال الدین کتاب خصائص العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفت
اذا کان یوم القیمة شفعت لابی و امی و عمی ابا طالب و اخ لی فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که این حدیث
در باره ابو طالب دلیل یابد که هم زیرا که حدیث مذکور دلالت بر تخفیف عذاب وی دارد نه رفع عذاب
بالکلیه و فساد تعلیل و بطلان آن بادنی تأمل ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر و از پدران او علیهم
السلام روایتست که جبرئیل علیه السلام برسول گفت ان الله عز و جل حرم علی النار صلبا و بطنا حملک
و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و در بیت عمی بنت که او در عهدهٔ ابو طالب و فاطمه بنت اسد بود
و اصبغ بن نباته از امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت گفت لا و الله ما عبد ابی و لا جدی عبد
المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم و جدم و هاشم و عبد مناف هرگز

بت نپرستیدند بلکه خدا را میپرستیدند نماز بدین کعبه میگزاردند و متمسک بدین ابراهیم
بودند و هم از وی روایت کرده‌اند که روزی آن حضرت در رحبهٔ کوفه نشسته بود یکی گفت
یا امیر المومنین انت بالمکان الذی انت به و ابوک یعذب بالنار امیر المومنین گفت مه فض الله فاک
خاموش که خدای دهانت بشکناد والذی بعث محمدا بالحق نبیا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه
الارض لشفعه الله فیهم بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند
جمله گناهکاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب بالنار و ابنه قسیم
الجنة والنار و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت اول نماز جماعت که در اسلام
کردند آن بود که ابو طالب گذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست وی ایستاده و جعفر
همراه ابو طالب بود و جعفر را گفت صل جناح ابن عمک و بیامد و بر دست چپ رسول بایستاد
و رسول با ایشان نماز کرد و ابو طالب بدین قضیه گفت **شعر** ان علیا و جعفرا ثقتی
عند ملم الزمان والکرب ؛ والله لا اخذل النبی ولا ؛ یخذله من بنی ذو حسب ؛ لا تخذلا
وانصرا ابن عمکما ؛ اخی لامی من بینهم والی ؛ و ایضا از اشعار و ابیات او است **شعر**
بانا هداه الله علینا شهد ؛ آمنت بالواحد رب احد ؛ من ضل فی فانی مهتد ؛ و از جمله اشعار که
حسین بن بشر آمدی در کتاب صلح القبائل آورده ابن چند بیت است **شعر** زعمتم بانی مسلم محمدا
ولم تختضب سمر العوالی من الدم ؛ کذبتم و بیت الله حتی تعرفوا ؛ جماجم تلقی بالحطیم و زمزم ؛ و یحض
قوم فی الحدید الیکم ؛ یذودون عن احسابهم کل مجرم ؛ و تقطع ارحام و تنسی حلیلة ؛ حلیلا و
یغشی محرم بعد محرم ؛ علی ما اتی من بغیکم و ضلالکم ؛ و غشیانکم فی امرنا کل مأثم ؛ بظلم نبی جاء یدعو
الی الهدی ؛ وامر اتی من عند ذی العرش ؛ مبرم فلا تحسبونا مسلمیه و مثله ؛ اذا کان فی قوم فلیس
فهذا معاذیر و تقدمة لکم ؛ لکیلا یکون الحرب قبل التقدم ؛ و در شرح دیوان منسوب بآن سرور مسطور
سطور است که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه
و مبایعه و مخالطه نکنند و عهد نامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان
کردند و ابو طالب پیغمبر را صلعم با جماعه مسلمانان بشعب خود برده محافظت میکرد و کفار
نفقه و طعام بر اهل اسلام میکردند تا سه سال بر این منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل
بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن
هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابو طالب در
سه سال محافظت حضرت پیغمبر صلعم میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را صلعم میگفت که
بر بستری که بخسپد و بعد از آن جای وی را تغییر میداد و خود بجای وی تکیه میکرد و بعض

[illegible]

از شبیها حضرت امیر را پیغمبر خود کرد و بجای حضرت پیغمبر ص تکبیر میشود و چون ابوطالب رحمه
الله وفات نزدیک آمد وصیت کرده پسران خود را و قربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر و در این
باب ابیات گفت شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده : علیا ابنی وشیخ القوم عباسا : وحمزة
الاسد الحامی حقیقته : وجعفرا ان یذودا دونه الناسا : کونوا فداء لکم امی وما ولدت : فی نصر
احمد دون الناس اتراسا : اما شبهه مخالفان احادیث موضوعه زمان معاویه است که او و لشکر
غوغای ایشان بجهة خوش آمد آن بی حرمت ملعون نزد دیم یا قنه اند و سایر اخوان ایشان بعد تقلید از ایشان
نباده وضع آنرا باقنه نقل اند جمله آن احادیث روایت بوده از ابوطالب در ضحضاح تزاد
که همکی مخالفان روایت آن از ایشان کرده اند که آن مغیره بن شعبه است و بغض و عداوت او
نسبت به بنی هاشم خصوصا حضرت امیر مشهور و تضعیف فسق و در کتب جمهور مسطور است و این
شبهه ایشان نتوانند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان میداشت و اظهار آن علی رؤس الاشهاد
نکرده اند نشنیده اند که ابوطالب در باطن مؤمن بوده و جهة مصلحت اظهار آن نمینمود تا حمایت حضرت
رسول را از دشمنان بخوبی پیدا زدند تا آنکه علنا و در اعادة مسلمانان زدند چه اگر چنین بودی
نتوانستی نصرت آنحضرت کردن و هر آینه سفیهان قریش و اراذل ایشان هر چه میخواستند
مرتکب میشدند و نداشتند سبیل را از خاطر خود محو ساختند بدفع حضرت رسالت پناه
لاجرم جهة مصلحت حال رسالت پناه و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی التحقیق
حال ابوطالب رضی الله عنه درین باب حال اهل کهف است که ابطال ایمان خود می نمودند و اظهار
ضد آن از روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند فاتاهم الله اجرهم مرتین و بنا بر این مذکور شد
چون ابوطالب وفات یافت جبرئیل آمد حضرت رسول را گفت خدای ترا سلام میرساند و میگوید از مکه بیرون
که نزاد را اینجا بعد از عمّ تو ابوطالب ناصری نیست و بر مضامین مدینه باز از ظهر ابی صحیفه نقل کنند
خواهد بود مقاصد الخ شارح مقاصد درین مقام ذکر نموده و گفته که بنا بر آنکه هر کلمه
نماید بر عدم اقرار بکلمه توحید یا مطالبه بر آن اتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم
تصدیق است لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابوطالب اگر چه او نصرت در آن باب سکان و شیخ
را تا اسلام میکنند و انکار ابوطالب انکه مشهور ترین اعمام حضرت رسالت پناه بود و اهتمام او
بشان آنحضرت بیشتر و حرص حضرت رسالت پناه بایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس رضی الله عنهما مشهور
و بر بنا بر اسلام مذکور کرده اند و در باب ایشان تواتر مشهور و ظهور رسیده و مسالکی
تصدی و رآمده در باره ابوطالب چیزی از آن ظاهر نکرده با اینکه کلام شارح مقاصد بوجه
ظهور مقاصد و آنست که او را منع میکنیم اصرار ابوطالب رضی الله عنه بر عدم اقرار بکلمه

سنداوار

سندان از حیثی که در بعضی ثبت ورود تعلیم اصرار و امتناع از تلفظ بکلمه توحید لا نسلم که کفر
لازم آید غایة الامر آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود و حجة الاسلام
فاضل نیشاپوری در اوایل تفسیر سوره بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته ان تعالی
عرفنا الله بالدلیل و کان امرا لعرفات نعمانا و وجدنا الوقت ما یمکننا ان یتلفظ بکلمة الشهادة
لکنه یتلفظ بها کان مؤمنا و کان الامتناع عن التلفظ جاریا مجری المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان
و بهذا حکم الغزالی رحمه الله تعالی انتهی و بکرمیکویم که قول بایمان او در کتب سیر اخبار مشهور است
چنانکه ما نقل از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة نقل کرده و حق آنست که حدیث کفر
ابی طالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست که جهة اذای شان حضرت امیر و اغوای مردم
شام بوضع آن اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس شهرت
نیافته دیگر مسلم نمیدانیم که در شان ابوطالب احادیث عاریه کرده و بعد از استیلای بنی
و بنا لعن ایشان در تکفیر ایشان حامی حوزه احمد بن عبد الله تواتر و اشتها رسیده دیگر الا ام که ابوطالب
ساعی مشکور نبوده بلکه ساعی او در دین زیاده از فدائی بوده و بمعنی نصرت حضرت رسول
و دفع ضرر قوم جهول نمی نمود چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و به سبب فوت او حضرت رسالت پناه
قدم در وادی هجرت نهاده و از آنجا است که بروجهی از کتاب شیعه منقول خواهد شد که
قبول اینکه عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه چندین سال پنهان میداشت و مصلحت حال
حضرت رسالت را در آن میدانست و در باره ابوطالب قبول نمیکنند آنرا نمیدانند بغیر آنکه بعضی از
اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافه یهود و نصاری بر کفر او اتفاق دارند مسلمان میگویند که
مسلمان و عارف بخدا بوده اما عناد میکرده با جهة حفظ هیبت ریاست خود در نظر قوم ایمان خود
پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب نهایت مبالغه و اصرار بجا می آورند تا آنکه صاحب کتاب نقض
الشیعه که یکی از غلات اهل سنت است از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابوطالب را با ظهور کفر
مؤمن گویند و علیه السلام نویسند و گویند سه اجداد رسول مؤمن بوده اند و ما اینان را گویم مردی
عم گفته است ایشان با طالب صحضاح من النار را ابوطالب شب معراج در آتش یافت دیدم
و محمد بن الحنفیه در موطا ابن مسلمه آورده است که لا یرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم
و در اسنن هاد آن آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون ابا طالب
بمرد حضرت رسالت میراثش بعقیل و طالب داد و جعفر و علی را اگر آن داد و کافر بودند
ابوبکر و عمر را با همه قدمهای صدقه ایشان و رنج ایشان در دین خدای و ثناهای رسول بر ایشان
کافر دانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با همه کرامت مخصوص کرده است الخ

تنه بلکه احادیث بار د م

است بر بزرگی وجاه او و او را صنیعت ای خوانند چون عبد المطلب بمرد وصایتها بعباس
کرد با آنکه او کهتر بود بنا لا زیاده بیرکتا و بود ندبسبب جزالت رای ووفا رو خواجه
او را صنیعت ای سید اند و از کرامت وجلالت خدای با خلاف فتنه در رحا نهاد که نهاد تا قیامت
داعی است باشند بودند و آل ابو طالب که از ابتدا تا انتها بلند بر دانتوانستند کتا ذن یکد
نوی داشتند انهم دلیل بر جهل رافضی است ختم کلام آن ناصبی غالی وشیخ اجل عبد
الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات این ناصبی اهل که از سر جاینقضا وجهل ابوا
کرده آنکه اولا گفته است که ابو طالب با ظهور کفر پسر مؤمن کونبد علیه السلام نتوانسته
عمدا فرکه ظهور کفر ابو طالب خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده از انجا که چون رسول ع
طفل از مادر و پدر یتیم باند بمهه اعمامش از وی نفرت کردند ابو طالب او را بگرفت وبجانبه برد
تربیت کرده وبجای بجا آورد تا بزرک شد یا از انجا که چون رسول ع دعوت کرده قوم را بد
اسلام وشریعت واحکام همه اعمام وخویشان از وی نفرت کردند ابو طالب پشت او نصرت او بیست
وشر کفار قریش وصنادید مکه ظاهرا وباطنا از وی دفع میکرد یا از انجا که چون علی ع در پیش
افتاد مصطفی صلوات الله علیه کرد پسره بکر جعفر گفت یا جعفر صل جناح ابن عمک
تا وی اقتدا کرد یا از انجا که در وقتی که ابو طالب نامه باهل حبشه می نوشت این ابیات نظم
در حق مصطفی گفته باشان نوشت شعر تعلم ملک الحبش ان محمدا : نبی کموسی والمسیح بن
مریم : اتی بهدی مثل الذی اتیا به : فکل بامر الله یهدی ویعصم : وانکم تتلونه فی کتابکم : بصدق
حدیث لا رجم : فلا تجعلوا لله ندا واسلموا : فان طریق الحق لیس بمظلم : یا از انجا که در حال حج
وریاست وحرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میگوید شعر ان علیا وجعفرا
ثقتی : عند ملم الزمان والکرب : والله لا اخذل النبی ولا : یخذله من بنیه ذو حسب : لا تخذلا
وانصرا ابن عمکما : اخی لامی من بینهم وابی : یا از انجا که چون آثار کرامت واجابت دعای او
در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی وسرور این ابیات مشهور گفت شعر وابیض یستسقی
الغمام بوجهه : ربیع الیتامی عصمة للارامل : یطوف به الهلاک من آل هاشم : فهم عنده فی نعمة
وفواضل : یا از انجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت
این ابیات نظم فرمود شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده : علیا ابنی وشیخ القوم عباسا
تا آخر ابیات یا از انجا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابو طالب زنده بود جنانکه حضرت
رسالت را مهاجرت از مکه حاجت نیفتاد وچون آن شیخ کبیر بعنوان مصیبت بجوار پروردگار
قدیر رفت رسول ع را مهاجرت ناچار شد ومکر آن خبر که خواجه مجبر ناصبی نوشته است

کرجبرئیل ع

که جبرئیل ع مصطفی را صلوات الله علیه وآله بدین عبارت بشارت داد وگفت الله حرم
النار علی صلب انزلک وبطن حملک وثدی ارضعک وحجر کفلک واین خبر دلالت بر ایمان عبد الله
وآمنه وحلیمه وابو طالب وزوجه او فاطمه بنت اسد وا که بعد ازین دلالت ایمان ابو طالب وچون
شوم کتاب زهد خاصه چه جای رود اما سخن رافضی هست این کلام که عجب نیست که رافضی ابو
طالب را با چندین منزلت مؤمن کوید ومحمد طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل ونه کار عقلی تو
دانا را خصمی علی مرتضی که با جماع است امام وعداوت ونفاق و از کبار اثام است امام حق
داند امیر المؤمنین خواند انجا حضرت مصطفی که قرابت وانجا عداوت علی مرتضی امیر المؤمنین است
انهم عناد وسخنان ظاهر الفساد از جهت از عداوت وبغض علی است انکه یحمد گفته است که خواجه
رسول ع گفت که دیدم ابو طالب را فی ضحضاح من النار آنست که آن خبر بی اصل است که روات عصبیت
جاهلیت جهه خوش آمد معاویه آنرا وضع کرده اند عند ما تا ابو طالب در دوزخ چرا بود اکرا
کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جزا بر عمل نیست بمشیت واراده است اما فلا
داند وروا باشد که ابو جهل کافر در آخر بهشت رود مخی بیگناه بدوزخ رود تا فرکه چنین
که پیش از قیامت ابو طالب چگونه بدوزخ برده اند با آنکه ممکن هست که ابو طالب خود مؤمن باشد
اما خدا بش بدوزخ فرستاده باشد که تا لک الملک است پس بر اصل خواجه مجبر بهشت رفتن
دلالت نباشد بر ایمان وبدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر واز انجا ظاهر شود که این خبر را اصلی نیست
واکر ابو طالب بدوزخ باشد دلالت نکند بر کفر او چو الدمشیت خدای باشد وروا باشد که در
آخرت او را بهشت برند که او حجابان ورود در بدوزخ فرستند پس خواجه ناصبی را با دست الفضل
مذهب خود بنا یده اشتی یا چنین محالات ترک کردن تا در یکجاعت جهان بدو لعنت وغضب
خدای نباشد اما آنچه گفته است که محمد بن حنفیه رسول ها آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد
کافر میراث مؤمن که جواب آنست که قول ابو جعفر طوسی نزد شیعه بر آن است ومعنی او الزام
خصم را نشاید ومذهب علمای اهل البیت علیهم السلام درین مسئله آنست که کافر میراث مؤمن نگیرد
اما مؤمن میراث کافر بگیرد که انجا کفر مانع است وانجا چون ایمان است مانع نتواند بود اما دروغ
که بر علی بن الحسین واسامة بن زید نهاده بغایت ظاهر است ومعروف ومشهور آنست که دروغ
که میراث ابو طالب را اولاد او قسمت میکرد حضرت رسالت گفت که تیغ وزره او بعلی دهید
زیاده از قسمت بجهان که بند بجهان خبر دروغ بفروغ تا فدانه تحمد را النقات نباشد واما
آنچه در باب ثناء علی ابو بکر وعمر رحمت حضرت پیغمبر گفته کسی از شیعه را درین سخن بحث نیست مخرومه آنست
که بعد از آن حضرت بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که احاطه کننده آن محاسن اعمال

ومخالفت عهد و بیعتی است که با رسول الله صلی الله علیه وآله کرده اند چنانکه در امر خلافت مخالفت نص
حضرت پیغمبر کردند و کتابت بقیه سطور وصیت ننمودند و حضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند
این افعال ایشان و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه موجب طعن و ذم شد نه جهت سلامت
بحسن خاتمه افعال او و وفا کردن بعهد بیعت رسول صلی الله علیه وآله است هر کس را که سعادت سلامت
عاقبت روزی شود بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مستوجب عقوبت
میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجرا عظیما بران شاهد است و اما آنکه گفته است تکفیر عمر و ابوبکر ابن شیعه نموده حقی است که اصل
کرده که کتاب اصول ایشان ازین اثری نیست و شیعه ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند
و محاربان او کافر که با علی حرب کردن حربی و سلمک سلمی و ظاهر که ابوبکر و عمر با علی حرب ننمودند بلکه
بجز جهت قتال و تکلف استعمال سنت نص الکثرت حیل و دجال لحقا و ذا ابطال نمودند و غصب
خلافت در صلی الله علیه وآله نمودند و اما آنچه گفته است که عباس را بان کرامت که خدای او را
بران مخصوص گردانیده از رای سدید و جاه وسیع و رافضیان او را ضعیف میخوانند و عجز نسبت
دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیان است نه اصحاب مجتهد او کم قدر و ضعیف آنچه نسبت
دانند دلیل بریان آنست که اگر عباس را نزد نواصب اسلام ایشان قدری و منزلتی بودی
دعوی امامت او کردندی و روز سقیفه او را با فرزندش عبد الله که از مرتبه خلافت
و عزل او ابو امام نساختندی و با مجاهد اگر امامت خدا است خدای تعالی ابوبکر را امام
ساختند پس عباس را خدای تعالی ضعیف رای دانسته باشد اگر اختیار امامت بحول الله
ایشان عباس را ضعیف رای دانسته اند نه رافضیان یا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران مینهد
و جواب حدیث آنچه گفته است که از بزرگی قدر و جودت رای عباس بود که به از زمان
پیغمبر فرزندان بنگر و جواب آنست که در صورت وصایت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
نیابت کرده در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار
مرتضی کرد پس اگر عباس بن عبد المطلب بهتر از همه فرزندان او باشد با آنکه علی مرتضی
تخصیص وصایت و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد و خواجه ناصبی
با آنکه این حجت را بقیاس قول خود قبول کند با دستان قول ندارد که خواب
وقوع نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس را بغیاب آل ابوطالب
بسنده اند جواب آنست که اذا لم تستحیی فاصنع ما شئت امام
مفترض الطاعة معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز وجل باشد

ما انسان که در کتاب اثبات و الولاء علی اکرم بیستده اند عجبی نباشد که همه جهان بتیغ بیدریغ
کشاده شد و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آوردند شکر و منت خدا را که علی از بیم تیغ
کسی ایمان نیاورده و در قضیه که بعضی بان عباس را هم بدر ابوطالب و برادر عقیل
مذکور شده وجهی نمیشناسد آنرا و امجد قضیه الغالبین مولف گوید که از معاوی ابن عمر
درازی و مخاوی این دلیره کرا قوالی که در مقام و مرام آن اهتمام رفته
شد که کلام اهل سنت در وا بان ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارند
بعضی میگویند که آیه در شان عبد الله است و بعضی میگویند در شان آمنه است و بعضی
میگویند در شان ابوطالب است و درین تفسیر اختلاف کرده اند بعضی میگویند که آیه بی
فاصله بعد از وقوع استغفار نازل شده و بعضی میگویند سبب نزول آن بوده اما بعد از مدت
نزول نموده و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر مرخص بود در اوایل حال از استغفار
ابوطالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن شد و بعضی میگویند مرخص نبود بر سبیل سهو و خطا
بر فعل آن اصرار نمود و خدای تعالی تنبیه بر خطای و متنبه نموده انگاه در این باب اخبار
نقل کرده اند و با وجود حکم بعضی محدثان احادیث تکفیر کرده اند با این که اشعار معروف
اشعار مشهوره ابوطالب که در ایمان او نص صریح است و ولایت
نموده اند و از این مرتبه تجاوز نموده بعضی از ایشان که در کتب عبارت آن بر هم وضع
و اعم ظاهر و با دیگر ابیات زنجیر حضرت
الکافران معویه و یزید یافته اند غرض از تطویل اجمال و تفصیل
کرده تفصیل ظاهر گردد که انجام مخالفان در لا اله
کثر الاهوال که خلاصی ایشان از ان محال است سند سبل
آن هادی سبل است تا آنکه که به تکفیر آبای
شغال با مثال این قیل و قال
وچون آن اصل باطل بود لاجرم همه جا و کاری
وچون نوبه بشیخ جلال الدین سیوطی که از متاخران قوم است خدای تعالی
در چشم
یحق الحق و یبطل الباطل ابیات الشیخ عز الدین عبد الحمید ابن ابی الحدید
المعتزلی حیث مدح ابا طالب رض و ابنه امیر المومنین ع فی شرحه لنهج البلاغة بهذه الابیات
شعر ولولا ابو طالب وابنه : لما مثل الدین شخصا فقاما : فذاک بمکة آوی وحامی

هذا جزیر بخاص لکما انما : تکفل عبد مناف بامره : ولعوده فکان یعلی ثمانا : فقل له بذنه صعو
بعدما : وابقیتما فلله ذا قاله الهدی : وبقه ذا اللغا لی حامیا : وما ضر مجدا لی طالب
جهول الغی و بصیر نهامی : کالاعطرابات العتباح : من ظن ضوء النها وظلاما **السید**
الشهدا حمزه بن عبد المطلب الهاشمی عم حضرت رسالت بود و در رضاعی آن سام آنحضرت
جلالت بود و همیشه در بلاد رسالت آنحضرت بود و در رضی رضا و رضاعی جهد بلیغ نموده و صحیح
رفته و سی علی مرتضی بر لوح دلی نگاشته و با وجود آنها بمرتبه بدری وارتقا نمیماند
سروری امرا فرمیقدم او و داشته در شرح دیوان مرتضوی مسطور است که در رسالت هشتم
از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی حضرت در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل
میگذشت و بسی ایذا بر آنحضرت رسانید و حمزه بقصد صید رفته بود و عادت او آن بود که چون بر فت
مراجعت از صید بطواف کعبه کردی چون باز گشت و طواف میکرد کنیزک عبدالله بن جدعان
صورت حال که با مصطفی و ابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت
و کمان سر ابوجهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و این حکایت اشعار است **شعر** حمدت الله
حین هدی فؤادی : الی الاسلام والدین الحنیف : بدین جاء من رب عزیز : خبیر بالعباد بهم
لطیف : اذا تلیت رسائله علینا : تحدر دمع ذی اللب الحصیف : در کتاب کامل بهائی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت سیده را بابی که خلافت در دوست غاصبان بود دیما
کفتی والله لو کان حمزة وجعفر حیین ما طمع فیها ابوبکر ولکن ابتلیت بجلفین جافیین عقیل
والعباس و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را استعفا استخفاف خلافت خود از عقیل
حضرت رسالت میداشت و با جمله حمزه بعد از ابوطالب در نصرت و حمایت حضرت مصطفی و ترویج
بسیار کوشید و آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او بدین وجه بود که جبیر
بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی میگفتند مردی بیمار و زبون
و پیوسته بر بن حربه کردی و چون لشکر قریش عزم مدینه نمودند جبیر وحشی را طلبیده گفت
ای غلام دانسته که در روز بدر عم من طعیمه را بزاری زار بکشتند و من بانتقام داشتم و مجهد
دو عم دارد حمزه و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه است اگر در این حرب حمزه را
بقتل رسانی ترا آزاد سازم و مال فراوان دهم وحشی تمام آن کار مرد را متعهد اهتمام
گرفت و هند که زن ابوسفیان بود در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت تمام داشت
روز بدر پدر و برادر و عم او هلاک افتاده بود وحشی را طلبیده و گفت اگر تو محمد را یا یکی را از عم
او را بجون پدر و برادر من بکشی آن مقصود که مرا از من در خاطر باشد بحصول وصول یابد با بیش

بوعده آزادی

بوعده آزادی و وعده وصل هند مینه در کشتن یکی از خاندان رسالت عازم شد و در روز
حرب احد بمحض تمام بجای آورده دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار
عنایت اهتمام بجای می آرند و ممکن نیست که کاری توان کرد بجست و جوی حضرت امیر
آمد و بگمر بیارزید آن لا فتی و خطیب منبر هل اتی در حرب بمهارت تمام داد دلاوری
جوانب واطراف خود با خبر است دانست که مقصود ستنادر ید بجانب حمزه روان شد و دید
که حمزه چون شیر مست شمشیر بکف گرفته بسیار قوم قریش در آمده و صف لشکر ایشان
را در هم شکسته اتفاقا بر سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل و دم مغفر بر فرق او
و در جنگ پیان بیارز طلبیده کسی در برابر او در نیامده و در غضب حمزه بیمحابا خود را
میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار اینان را سلاخی بر ایشان تاخت و کفه را
آورده پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین نشسته فرصت میطلبید که
ناگاه مرکبش بسر در آمد و وحشی از کمینگاه بیرون آمده زوبین بروی انداخت بر عانه
آمد که از طرفی دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بجانب کمینگاه توجه نمود تا بیند که
بروی کرده بروی افتاده پیشانی مبارکش بر زمین نهاد و کلمه توحید بر زبان آورد
و جان بجانان افشاند و وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و
شکمش را بشکافت و جگرش بیرون آورده بنزدیک هند برده که اینک جگر قاتل پدر را
بگیر هند آنرا بگرفت و بمکید و بینداخت و براهیم کرد و رکوش و گردن و دست او
بریده او را گفت چون بمکه رسیم دیگر خدمات را اینها دهم پس پرسید که حمزه را
در کدام موضع کشت وحشی او را بر سر حمزه آورده کارد بر کشیده گوش و بینی و بعضی
از اعضای دیگر او را ببرید و در رشته کشید و با خود ببرد پس حضرت رسالت چون حرب را
بپایان رسید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چگونه است چرا او را نمی بینم حارث بن صمه
از نزد آنحضرت بطلب حمزه روان شد و دیر آمد حضرت امیر از عقب او رفت چون
حمزه را بدان حال دید بگریه در آمد و باز گشت آنحضرت را خبر دار کرد و بیند سید
عالم بیامد حمزه را بدان حال دید و اندوهناک شد و بگریه در آمد و فرمود که حمزه را
بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت و
مصیبتی عظیم اندوه فرمود که لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز مصیبتی که مثل تو
من مثل تو نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه را کفن کنند و بهمان جامه خونین در قبر
نهند **شعر** شهید است شهیدی که داری کفنش : که از تنان و طرب و کفن نمی گنجد

صاحبا شیعا روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه را در روزی که اسلام آورد
گفت غیب وجهک لا اراک نوشته‌اند که هرگاه حضرت رسالت با آن نفس قدسی طاقت
دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده از جمیع گناهان سابق پاک گشته بود
نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بوده‌اند در قاذورات
تعلقات دنیای دنی فرو رفته چگونه بمجرد اظهار اسلام و صحبت چند روزه سید انام
کینه خون آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که در دست علی بن ابی طالب کشته
شده بود از دل بی‌غش و غل توانند پرداخت و چگونه اولیای آنجا عذر آید و نزع عنادها
صد دو دم سن عمل را بر حال جمیع صحابه منطبق توانند ساخت **جعفر بن ابی طالب الهاشمی**
صاحبا شیعا گفته‌اند که او شبیه‌ترین مردم بود بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه از روی
خَلق و خُلق و آنحضرت او را بسیار دوست داشتی در باره او فرموده که اشبهت خَلقی
و خُلقی نویسنده این کتاب در صورت و در سیرت و این نهایت شرفیست در وصف وی
و جعفر اکبر بود از علی بده سال و جعفر از مهاجرین اولین بود که بجانب حبشه هجرت
کرده بود و ایام فتح خیبر بخدمت حضرت خیر البشر رسید و آنحضرت او را استقبال فرموده دست
مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرموده که نمیدانم که شادی بکدام بیشتر
بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود و حضرت رسالت
در پهلوی مسجد خانه بجهت او مقرر فرموده و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید
و بروضه رضوان پیوست و در روضة الشهدا مسطور است که در سال هشتم از هجرت که
حضرت رسالت لشکری نامزد فرموده بجهت شرحبیل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر
نیز در آن لشکر بود چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک به بلقا از ولایت
شام با لشکر کفار روی برو مقابل شدند لشکر حضرت رسالت سه هزار کس بود و لشکر
شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد زیاده بود مبارزان معرکه جهاد و
یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام
در دامن توکل استوار داشته و پای ثبات در رکاب وفا نهاده روآورده عنان اختیار
بقبضه مشیت بیعدد کارساز گذاشتند **شعر** دو دستی چو بستیم عنان اراده
بگذاشتیم تا کجا میرود و چه میکند : و مردانه و دلیرانه روی بکارزار کفار آورده‌اند و در
اثنای قتال که زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از
پیاده شده اسب را پی کرد و اول کسی که در راه اسلام پی کرد آن اسب بود آنگاه

استقبال نموده دست

بکارزار مشغول شد تا اعدا ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن او جدا شد و علم را
بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز انداختند علم را بازوی خود نگاه داشت
مردی از روم بیامد او را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه
و تعالی پیغمبر را چون پیشتر رقم زده شد بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرتفع کرد تا آنکه میدید
و محاربه ایشان را دید اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم گرفت
و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت را گرفت و هم شربت شهادت چشید پس عبد
الله بن رواحه لوا برداشت و جمعی قتال نمود تا شهید شد و قطرات باران
سیارکش بیبارید و فرموده که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالی او را دو بال کرامت کرده بعوض
دو دستی که انداخته بود بدو بال ارزانی داشت که هرجا میخواهد طیران میکند و از زبان مقدس علی
منقولست که رسول خدا صلعم فرموده که جعفر طیار را دیدم در بهشت که با ملائکه پرواز میکند و از این
جهت او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از اشعار خود چنین نموده
شعر وجعفر الذی یضحی و یمسی : یطیر مع الملائکة ابن امی : یعنی آن جعفری که بامداد
و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر منست و در بعضی از قصص آورده
که جعفر طیار در آن جنگ پنجاه زخم در طرف پیش رو رسیده بود همین که در معرکه بیفتاد حکم
ارکان ... بواسطه هیبتی و سطوتی که از روی شان هویدا میرفت کردند و او را کشتند کفتار را
او را بمنزله حمله کرده او را بر نیزه از زمین برداشته بودند و در این محل که رسید عالم
در مدینه در منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را بر نیزه
از زمین برداشتند روی با آسمان کرد و گفت الهی لبیک عم مرا رسول الله حق سبحانه و تعالی
در عوض آن دو دست او را دو بال بخشید تا از میوه‌های کاخ جنان پرواز نموده بر روضه فردوس
پرید و بنابرین او را طیار و ذو الجناحین گفتند عمرش ... و در وقت شهادت چهل و یک سال
بود رضی الله عنه **عباس بن عبد المطلب الهاشمی** عم حضرت پیغمبر صلعم از جانب پدر و مادر
تنها و از سادات صحابه آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بوده و بعد از حضرت
ابو طالب رضه تولیت سقایه حج مینموده و حضرت پیغمبر صلعم او را گرامی میداشتی و تعظیم و تبجیل
او مینمودی و فرموده که عباس بمنزله پدر منست و عباس در تخلف از بیعت ابی بکر با سایر
بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صواب نمای حضرت امیر المؤمنین ع بود تا آنکه بعد از رحلت
پیغمبر بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال له علی ع هل
ینازعنا هذا الامر احد یعنی مگر کسی با ما در امر خلافت نزاع میکند خاطر مبارک در کتاب

استغنا نمود و غیر آن مسطور است که چون عمر بن الخطاب بجهة ترویج خلافت فاسده خود تزویج
ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر نمود و آنحضرت بجهة اقامت حجت مکررا اظهار داعیه ابا و منع
نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبیده سوگند خورده گفت که اگر تو علی را بدان راضی نمی نمائی
آنچه در وسع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایت زمزم را از تو خواهم گرفت و عباس عم مطهر
نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب جنایات امور ناصواب خواهد شد از حضرت امیر ع
التماس و الحاح نمود که ولایت نکاح آن مطهره مظلومه را باو تفویض نماید و چون مبالغه
عباس و راه بآن حد کشید آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس آن نکاح
تزویج او از جانب خود نمود و جهة اطفای نایره فتنه او را بآن بنا بر ظاهر الاسلام عقد
فرمود و ظاهرا بواسطه این و امثال آن فضول و امثال آن آنحضرت امیر عباس را نامنتده بکرد
باران فدای خود را در محبت و اخلاص عمیدانسته چنانکه سابقا در احوال سید
الشهدا مذکور شد آنحضرت از عباس و عقیل بجلیتین حافین تعبیر فرموده اند صاحب
روضة الصفا آورده که روزی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نموده عباس
بنی چند انشا کرد که مضمون آن ابیات اینست شعر ما کنت احسب ان الامر منصرف عن هاشم
ثم منها عن ابی الحسن ؛ الیس اول من صلی لقبلتکم ؛ و اعلم الناس بالقرآن و السنن ؛ و اقرب
الناس عهدا بالنبی و من ؛ جبریل عون له فی الغسل و الکفن ؛ من فیه ما فیهم لا یمترون به ؛ و لیس فی القوم
ما فیه من الحسن ؛ و صاحب کتاب استیعاب از ابو عمرو که یکی از علمای اهل سنت است روایت نموده
که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز
فتح مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار
مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر ص اعلام مینمود و میخواست که بخدمت آنحضرت رسد آنحضرت
باو نوشت که اقامت تو در مکه جهة من بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر
با اصحاب خود فرموده بودند که هر کدام از شما که در معرکه عباس را ملاقات نمائید او را نکشید
مخفی نماند که این روایات از انجمله است که علمای اهل سنت بجهة آنکه خلفای عباسیه در
باقی ماندند از قبیل احادیث است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت
ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند الحال ایشان
که خلافت عباسیه بآخر رسیده و کلک قضا و قدر مکذب آن گردیده سن عباس رض
در سال ولادت پیغمبر ص سه سال بود و در ... و در روز ... شنبه ... ربیع الاول
قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود و قبر او در بقیع است **عبدالله بن عباس رضی الله عنه**

از اعاظم صحابه پیغمبر ص و افضل اولاد عباس عم پیغمبر و تلمیذ حضرت امیرالمؤمنین ع بوده
و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجه او در علم تفسیر و فقه
و حدیث مشهور و مستغنی از بیان است تفاصیل آن در کتب سیر مسطور است ثقة الاسلام روایت نموده
که حضرت پیغمبر ص در باره او دعا کرده و فرموده که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن و در
بعضی روایات آنکه فرمود که اللهم بارک فیه و انشر منه و اجعله من عبادک الصالحین و سید
المحدثین در تحفة الاحباب آورده که عبدالله بن عباس را ایام حرب جمل با زبیر بن العوام
گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود و من و برادرم
فضل و تو و برادرم باستقبال آنحضرت رسانیده بودیم و حضرت بنا بر خویشی سوار نموده مرا و فضل
سوار ساخت تا من و فضل پیش ... سوار ساخت و ترا ترک نموده پیاده گذاشت ...
آورده که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین او را جهة مصالحه بسوی طلحه و زبیر میفرستاد او را
نصیحت باین کلام تجسسته فرجام سرافراز ساخته ... مثل ابن عباس فقدا قر
عینیه یعنی هر کس که مرا و را پسر عمی مثل عباس باشد بتحقیق که روشن کرده اینده خدای چشم
او را و ... روایت نموده از عبدالله بن صفوان بن امیه که او گفت روزی در مکه
در خانه عباس میگذشتم جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند
دیدم در آن روز در خانه عبدالله بن عباس میگذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آن خانه
داخل میشدند و بر سر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبدالله بن
زبیر رفتم که در آن وقت بر حجاز متغلب شده بود با وجود نهایت بخل و جهل دعوی خلافت
مینمود با و گفتم که عجب حالتی امروز مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و خانه
برادر عباس هیچ فضیلتی برای تو نگذاشتند عبدالله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم بر
برادر خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در استفاده علم فقه جمع شده بودند و بعد در خانه
دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده و صلای عام در داده بود پس عبدالله بن
زبیر از این سخن در هم شده عبدالله بن مطیع را نزد خود خوانده گفت که پیش پسر عباس رو
بگوی که امیرالمؤمنین امر فرموده که شما و هر که از اهل عراق با شما میباشند از مکه بیرون روید
و الاجتنبی و چنین خواهم کرد پس عبدالله بن عباس گفت بر ... مردم بر ما عرض
و بغیر تکفیر که جز من تحصیل فقه میکنند ... کاهی نه در خانه او ...
میکنند بکرکسی ... و ابن قصه را ابن عراق در تذکره خود نقل نموده
و گفته که در وقتی که عبدالله زبیر آنچه پیغام بکلی اولاد عباس نموده و منع ایشان از ...

مردم فرمود و ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال این چند
بیت انشا نمود **شعر** لا ادر درّ اللیالی کیف یضحکنا : منها خطوب اعاجیب تبکینا : و مثل ما
الایام من غیر : فی ابن الزبیر عن الدنیا تسلینا : کنا نجیء ابن عباس فیقبسنا : علما و یکسبنا
اجرا و یهدینا : و لا یزال عبید الله مترعة : جفانه مطعما ضیفا و مسکینا : فالبر و الدین و
الدنیا بدارهما : ننال منها الذی نبغی اذا شئنا : ان النبی هو النور الذی کشفت : به عمایات
ماضینا و باقینا : و رهطه عصمة فی دیننا و لهم : فضل علینا و حق واجب فینا : ففیم تمنعنا
منهم و تمنعهم : منا و تؤذیهم فینا و تؤذینا : و لست فاعلم باولاهم به رحما : یا ابن الزبیر و لا اولی
به دینا : لن یؤتی الله انسانا ببغضهم : فی الدنیا عزا و لا فی الارض تمکینا : ساعتی که از
عباس که در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده بسیار است اما بجهت آنکه حجة الاسلام
محمد غزالی در کتاب بسیط قصه نقل کرده که ابن عباس سکوت کرد در مسئله عول تا عمر در
[…] تا او بود اهل سکیم جمی گفتند چرا در زمان عمر این را نگفتی گفت که مرد مهیب بود یعنی مردی
صاحب مهابت بود از وی ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب […]
باسناد خود از یونس بن عبد الوارث روایت نموده که قال حضنا ابن عباس رحمه الله خطبنا
علی المنبر البصره اذا قبل الناس […] ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما والله لو قدمتم من قدم
الله و اخرتم من اخر الله و جعلتم الوراثة و الولایة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرائض
الله و لا عال ولی الله و لا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت
ایدیکم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهی
که سابقا اشاره به آن رفت و در احوال کمیت بن زید اسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد
آنست که مسند امامت را بلا فاصله حق اهل بیت طاهره دونستانیدن ایشان از شرف مهاجر
و انصار واقع شده اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت
و عقد آن از برای ابو بکر خطابا انکه گفته اند که واقعه ها بلد کربلا بسبب آن بیعت فاسده
بود بلکه گفته اند که قتل حضرت امام حسین در محرم نبود بود که در عرصه سقیفه بنی ساعده
عقد بیعت ابو بکر نمود و لهذا منقول است که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابو بکر و
عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال نمود آنحضرت در جواب فرمود که ما قطرت قطرة
من دمائنا و دماء شیعتنا الا و هی فی اعناقهما الی یوم القیمة و همچنین منقول است که
چون زید بن علی رضی الله عنه در معرکه قتال شهید گشت بما اقدما فی هذا المقام
ایشان را با نجمقام رسانیدند و ازینجاست که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته **شعر**

بعم لعنت

برعم لعنت کرد آنچه جفا از بنی اوست : قتل مظلوم کربلا از شست او ست : چه ظاهر
که اگر خلفای جلا فت آب زدای خلافت را نه دوش اهل البیت علیهم السلام می ربودند
و بعضی اقتدا با ایشان کرده و جرات تقدم بر ایشان نمی نمودند در ثانی الحال امثال معاویه
و یزید پلید را مجال خلافت نبود تا با ایشان ملحق بمحال بی حد و […] متشود که ابن حجر
خیال […] احتمالی است که در ثانی الحال بسبب […] ملاحظه دفع منا سبتی روی داده چه
الناس به دینها […] تحقیق مثال این بنیا حکم بظهور رسیده بتاریخ و نظرات […] نمایند و لهذا
از احکام قطعیه عقلیه میشمارند مصداق این مقال آنکه صاحب روضة الصفا
در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد
انصاری مبادرت به بیعت ابی بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که
جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق و کوشیدی بمحض
نتیجه حسد سبت گفتا وی داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت به ابن عم خویش […]
با شم اما روا ندیدم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب […]
برد و بعضی از انصار جانب گرفته و […] دادند حباب گفت اکنون از شکیب
چه فایده که کار از دست رفت تمام اختیار شما از شما بیرون رفت و گویا در فرزندان
و اولاد شما بنگرم که بر در سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب
میطلبند و ایشان نمیدهند ابو بکر گفت ای حباب مثال این از من و ابنای جنس من
منظور […] حباب گفت لا والله تا من و تو در قید حیاتیم در مقام حیا و مروت باشیم لیکن
چون دور بدیگران رسد و نوبت بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند تغییر راه نیابد
و اطوار بهم باشد و همچنین در روضة الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی را
ملالی که از سلطان محمد خوارزم شاه داشت اراده نمود که چنگیز خان را به تصرف در ممالک
او دلیر سازد و تا خوارزم شاه از […] رضا و بخلیفه برد از دیکی […] آن معنی را
نر پسندیده و گفت ممکن است که چون طایفه چنگیزیه در ممالک تمکن و استقرار یابند
نسبت به اهل اسلام از شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از ایشان […]
ظاهر شود که موجب […] نمود خلیفه […] فرمود که تا […] این بکار ایشان در ممالک
اسلام اقتدار نباشد و بالفعل بنای […] صولت محمد خوارزم شاه انهدام پذیرد
و آخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر ممالک خوارزم شاه ترغیب نمود تا به مستعصم خلیفه که […]
او بود و نسل آل عباس رسید آنچه رسید خلیفه بحقیقت نقصد خاندان خود کرد

وو رفع وقلع نظر رفعت وو ود شا خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم
بن قیس نقل کرده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود بجمعی از قریش مرور نمود که جمیع
او را دیدند بحکم او زودی تعظیم برخواستند الا ابن عباس که دران مجلس بود و تعظیم او
ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شد و گفت که ترا مانع نشد از قیام برای من الا کینه
با شما در صفین مقاتله کرده ام اما این نباشی که ده کردی بسبب عثمان ترک کرد و بظلم کشته اند
وعرض معویه این بود که ما شما کشتید بدانما ابن عباس ان مقصود او تعارض نمود که
که چرا ابوبکر و عمر بن الخطاب بغیر مظلوم کشته شده معویه گفت عمررا کافری کشت ابن عباس
گفت پس عثمانرا که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت این معنی در ابطال
مدعای تو حجتی قوی است پس معویه خجل شده سخن را بجای دیگر برد گفت که باطراف مملکت
خود نوشته ام که مردم را از ذکر مناقب علی و اهلبیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود
از ذکر مناقب ایشان نگاه داری ابن عباس گفت یا ما را از قراءت قرآن نهی میکنی معویه
گفت ابن عباس گفت از تفسیر معنی آن منع مینمایی معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن
بخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدای تعالی اراده نموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل ننماییم
معویه گفت معنی او را سؤال کن از کسانی که قرآن را برو جهی تاویل میکنند که مغایر تاویل
تو و اهلبیت تست ابن عباس گفت خدای تعالی قرآن را نازل کرده بر اهلبیت من پس چگونه
تا سؤال معانی آن از آل ابوسفیان کنیم معویه از این سخن عزم شده گفت یا ابن عباس
اربع على نفسك وكف لسانك وان كنت لا بد فاعلا فليكن ذلك سرا لا يسمعه احد
قال سليم بن قيس فنادى معوية ان برئت الذمة ممن روى حديثا من مناقب علي وفضل
اهل بيته وكان اشد الناس بلية الكوفة لكثرة من بها من الشيعة وهو بهم عارف
فقتلهم تحت كل حجر ومدر واخافهم وقطع الايدي والارجل وصلبهم في جذوع النخل
وسمل اعينهم وطردهم وشردهم حتى نفوا عن العراق فلم يبق بها احد معروف مشهور فهم
بين مقتول او مصلوب ومحبوس وطريد وشريد وكتب معوية الى جميع عماله في جميع
الامصار ان لا تجيزوا لاحد من شيعة علي واهل بيته شهادة وانظروا من قبلكم من شيعة
عثمن ومحبيه واهل ولايته الذين يروون فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم
وقربوهم واكرموهم واكتبوا من يروي من مناقبه باسمه واسم ابيه وقبيلته ففعلوا
حتى كثرت الرواية في عثمن وافتعلوها لما كان يبعث اليهم من الصلات والخلع والقطائع
وكثر ذلك في كل مصر وتنافسوا في الاموال والدنيا فليس احد يجيء من مصر من الامصار

فروى

فروى في عثمن منقبة او فضيلة الا كتب اسمه وقرب واجيز فلبثوا في ذلك ما شاء الله ثم كتب
معوية الى جميع البلدان انظروا من قامت عليه البينة انه يحب عليا واهل بيته فامحوه
من الديوان وكتب كتابا آخر انظروا من قبلكم من شيعة علي واتهمتموه بحبه فاقتلوه وان لم
تقم عليه البينة فاقتلوهم على التهمة والظنة والشبهة تحت كل حجر حتى لو كان الرجل
يسقط منه كلمة ضربت عنقه وحتى كان الرجل يرمى بالزندقة والكفر كان يكرم ويعظم
ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة لا يأمن على نفسه في بلد من البلدان ولا سيما
الكوفة والبصرة حتى لو ان احدا منهم اراد ان يلقي سرا الى من يثق به لاتاه في بيته فيخاف
خادمه ومملوكه فلا يحدثه الا بعد ان يأخذ عليه الايمان المغلظة ليكتمن عليه ثم لا يزداد
الامر الا شدة حتى كثر وظهر احاديثهم الكاذبة ونشأ عليه الصبيان يتعلمون ذلك
وكان اشد الناس في ذلك القراء والمراؤن والمتصنعون الذين يظهرون الخشوع و
الورع فكذبوا وانتحلوا الاحاديث وولدوها فيحظون بذلك عند الولاة والقضاة
ويدنون مجالسهم ويصيبون بذلك الاموال والقطائع والمنازل حتى صارت احاديثهم
ورواياتهم عندهم حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها وعلموها واحبوا عليها
وابغضوا من ردها او شك فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت في يد المتنسكين
والمتدينين منهم الذين لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون انها حق ولو
علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا
من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والكذب صدقا
والصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي عليهما السلام ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لله
ولي الا خائف على نفسه مقتولا او طريدا او شريدا فلما كان قبل موت معوية بسنتين
حج الحسين بن علي عليهما السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع
الحسين ع بني هاشم رجالهم ونساءهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن الا مصّا
ممن يعرفونه واهل بيته ثم لم يدع احدا من اصحاب رسول الله ومن ابنائهم والتابعين
من الانصار المعروفين بالصلاح والنسك الا جمعهم فاجتمع اليه بمنى اكثر من الف رجل
والحسين ع في سرادقه عامتهم من الصحابة والتابعين وابناء الصحابة فقام
ع فيهم خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان هذا الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا
ما قد علمتم ورأيتم وشهدتم وبلغكم واني اريد ان اسألكم عن اشياء فان صدقت فصدقوني
وان كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي واكتموا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم وقبائلكم ومن آمنتم

ورتقتم بفساد عودهم الى ما تعاودون فانى اخاف ان ينتهى بهذا الحق ويذهب الدين والله
يتم نوره ولو كره الكافرون فما ترك الحسين عن شيئا انزل الله فيهم من القرآن الا قاله
فنزه ولا شيئا قاله الرسول فى ابيه وامه واهل بيته الا رواه وفى كل من ذلك يقول
اللهم انك تعلم انا قد سمعناه وشهدناه ثم يقول لنا يعوون فحدثنا من نصدقه ونأتمنه
حتى لم يترك شيئا الا قاله ثم قال انشدكم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم لم يزل
وتفرق الناس على ذلك انتهى مولد ابن عباس در شعب ابو طالب بوده پیش از هجرت بسه سال
و در وقتی که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بروضه رضوان خرامید عبدالله
پانزده ساله بوده و گفته‌اند در سنه ثمان وستین در طائف بدار البقا انتقال نمود
عمر او هفتاد و یک سال بوده و بعضی هفتاد دو و گفته‌اند نود و نیز گفته چون عبدالله
ابن عباس را رضی الله عنه تکفین کردند مرغی سفید بصورت بیان کفنش در آمد
تا پنهان شد و از جمله جوابات حاضر ابن عباس یکی جواب عبدالله بن زبیر که گفته است
که چون ابن زبیر در ایام امارت خود با او گفت قاتلت ام المؤمنین و حواری النبی
وافتیت بتزویج المتعه ابن عباس گفت اما ام المؤمنین فانت اخرجتها وابوک وخالک وبنا سمیت ام المؤمنین
وکنا لها خیر بنین فتجاوز الله عنها وقاتلت انت وابوک علیا فان کان علی مؤمنا فقد ضللتم بقتالکم
المؤمنین وان کان کافرا فقد بؤتم بسخط من الله بفرارکم من الزحف واما المتعه فانى سمعت
النبی یحلها ویرخص فیها وذکر الحدیث واز جمله اشعار عبدالله ابن عباس این قطعه
بلاغت اساس است که در ایام حرب جمل عایشه را بآن عتاب خطاب نموده **شعر**
تجملت تبغلت وان عشت تفیلت : لک التسع من الثمن وللکل تملکت : یعنی تجملت ای شتر سوار شدی
از خانه خود که بموجب آیه وقرن فی بیوتکن مامور بودی بوقوف در آن بیرون آمدی
و گاه بر شتر و گاه بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل نیز سوار خواهی شد و
ظلم را نیز بجا رسانیدی و متخلفای ثلث کردی که جمیع نه حصه متروکه پیغمبر را که ثمن از میراث تسعه
میرسید چنانکه تو اگر عایشه یکی از آن ثمن میرسید و حال آنکه مجموع خانه ملک
آن سرور آنحضرت را کردی و نقص نموده علامه حلی اعلی الله فی علی الجنان در کتاب
خلاصة الاقوال معرفة الرجال آورده که عبدالله عباس محب حضرت امیرالمؤمنین
و تلمیذ او بوده و حال او در زیرکی و اخلاص با آنحضرت اشهر از آنست که مخفی ماند
و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدح ابن عباس
عباس و حال آنکه شأن ابن عباس اجل و اعلی از آنست و آن روایات در کتاب کبیر

الرجال

الرجال آورده ایم و جواب از آنها گفته‌ایم انتهی کلام علامه حلی در حقیقت رجال صاحب
فوادح که از روایات کشی مفهوم میشود راجع ببعضی از عمال ابن عباس است و مؤلف این
کتاب را بمانند اعتقاد دست داد اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر بوده اند
بنظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از
آنکه بیاض رود در رفتنی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی
واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد تا غایت نجم آن بنظر هیچ یک از افاضل
روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده **استدراک** چون مسئله عول از غوامض علم فرائض
است واستفاده تصویب عول از ابن عباس رضی الله عنه و نفر بر حقیت جانبی و از کتب
سنیه و له فقهای امامیه بر صدق عیان دانستهم که را معتبر جست وایضا گاه باشد که کلی تهجم
رسد و جهت تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه امامیه علیه کند و کافی که حاصل نفع
این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید مجملی از آن مسئله باز نمودن و نقاب خفا از چهره
دعوی ابن عباس گشودن پس باید که عول در فرائض زیاد شدن سهام در فریضه و نقصان آن
بر عکس و نزد عارف لبیب ممتنع است که خدای تعالی فریضه بدر مالی از سهام ایجد آنمال
بآن وفا نکند و بنا بر این ابن عباس و تابعان و علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فروض
سهم خود را بتمام میگیرند و بموجب نکته که مذکور خواهد شد نقص متوجه بعضی بنات
و اخوات میشود و آنها که بسبب فریضه خود میراث از میت میبرند مثلا در صورتی که از
میت پدر و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش که فرض میشود
و ما در را سدس میرسد و زوج را ربع بنا بر وجود فرزند و ربع صحیح هم نمیرسد پس بفاقی
حاجی ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه یعنی که ربع را در شش
ضرب میکنیم بیست و چهار میشود و پدر و مادر هشت شود و زوج را شش سهم سیزده هم
که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است
سیزده هم اگر موجود باشد و باقی را که ده است بدختر نفعی و سیزده بر تفعیده بکرا آن
سیزده هم پس نقص بر ابنات واقع شود بنا بر آنکه بحسب فرض ثلثین بایشان میرسید
بیست و چهار را که شانزده میشود نرده یا سیزده لیکن چون هر یک از ابوین و زوجین را سهمی
و سهم ادنی مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین و اخت و اختین را معین شده الا سهم واحد
پس اولی آنست که نقص بر ابنات واقع شود تا سهم ادنی را نیز بهر تا تند جمیع اولی السهام
در تعدد سهم شریک و سهیم شوند تا مخالف العین و نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری

سدس باز زده و تعویل بقول نموده و فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاده میکنند تا بیست و چهار
میرسانند و این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهند پدر و مادر را هشت سهم و زوج را
شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را به بیست و هفت سهم میرسانند بنتین و ابوین را
بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهند و زوجه را سه سهم میدهند اما در خصوص
نقص بوجه بر جمیع ذوی السهام متوجه میشود تا آنکه ثمنی که از زوجه بود تسع میشود زیرا
سه سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت است که بخلاف آنرا
اعتبار نموده و تفصیل دلایل علمای اثنا عشریه و دلایل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه است
بر وجه وجیه مذکور است والله تعالی اعلم **عبدالله بن العباس** از اشراف صحابه
حضرت پیغمبر و سادات اصحاب امیرالمؤمنین حیدر است صاحب حبیب السیر آورده که او از برادران
خود عبدالله بیک سال اصغر بوده حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت
و سر سال اماره حج را بدو مفوض کرد ابتدا تا در سال سیوم معویه طایفه را نزد او آورده
بزید بن شجره را از امرای خود با امارة حج فرستاد و میان ایشان نزاع واقع شده
آخر الامر مصالحه بران نمودند که شیبة بن عثمن که یکی از اشراف قریش بود امامت موسم
در نماز نماید و بعد ازین جز اختلاف نسبت ایشان اهل سیر را وقع است اکثر بعضی گفته‌اند که
امارت حج از جانب حضرت امیر به قثم برادر عبیدالله عباس متعلق بوده و آخر عبیدالله
با آنکه نسبت قرابت با خاندان نبوت و طهارت داشت بواسطه زخارف دنیا
دنیا برده آزردم و حیا از میان برداشت و علم بیوفائی امیرالمؤمنین حسن را بر افراشت
در کشف الغمه مسطور است که چون معویه بعد از وفات حضرت امیر متوجه تسخیر عراق
شد حضرت امام حسن به تهیه جهت دفع او از کوفه بیرون آمده لشکری جرار بعبیدالله سپرد
و قیس بن سعد بن عباده داده به استقبال معویه فرستاد تا بکار و کمک و بولایت عراق
در آید و مقرر نموده بود که امیر لشکر عبیدالله باشد و اگر او را حادثه پیش آید
قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف از لشکریان ساکن بود که بعضی
از ایشان شیعه او و شیعه پدرش بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بودند
و بعضی شکاک و بعضی اصحاب عصبیت و تقلید و تا بعیت رؤسای قبایل خود میبودند
و رضا بعدم منظور ایشان بود اتفاق در وقتی که آنحضرت آنجا در غدد و نفاق
جماعت فهمیده بود نفیر مکاتبات که میان ایشان و معویه در میانه بود واقف گشته
در مقام اصلاح حال ایشان بود ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرها

با معویه نزدیک رسیدند معویه کتابتی بعبیدالله نوشت و او را تمنا بیعت خود ترغیب
نموده و وعده نموده که هزار هزار درم با و دهد نصفی مستعجل و نصفی نزد دخول کوفه
و عبیدالله بآن فریفته شده در نیم شب بجانب کوچ نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد چه
آن کتابت بحضرت امام حسن رسید فساد نیت لشکر خود را یقین فرموده دانست که او را
مخذول خواهند گذاشت و خواص شیعه او آنقدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند
نمود لاجرم چنانچه مشهور است بصلح معویه و تسلیم خلافت تن داد تا بر کفر و ضلالت
مضطر فالی صاحب کشف الغمه بجای آن بالمخضرات بماعرفت به ان الحسن انما صالح معویة
لما علم من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معویة و مواصلتهم ایاه بکتبهم و رسایلهم
و رغبتهم عن حقه و صغوهم الی اهل الشام و باطلهم فخذلوه کما خذلوا اباه من قبله فعتب الخاذلهم
و فعلهم ما جبر من بعده دال علی فساد عقایدهم و قبح فعالهم فتبین لنا النظر و حکمه و آخرهم
فداتهم سبیل ما یلیهم و مجیهم فدانجیا علی مثوال ما یلیهم **شعر** یا اشباه ذلک البغی اولد
سلها : اصبحت لا یسبقا بن ملجم : ولم جمیعا یوم بطر فیه ما کانوا یکفون و یحاذون بما
کانوا یعملون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و وفات عبیدالله در سنه ثمان و خمسین
بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبدالملک بن مروان **قثم بن العباس**
برادر رضاعی حضرت امام حسین بوده شباهت تمام بحضرت سید الانام علیه الصلوة و
السلام داشت از عبدالله بن عباس منقولست که او اخر العهد بود بحضرت پیغمبر زیرا که او
آخر کسی بود که از قبر پیغمبر بیرون آمد از عبدالله بن جعفر منقولست که گفت که من و عبیدالله
و قثم پسران عباس با هم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه بما متوجه شده و فرمود
که قثم را برداریدها و را برداشته تسلیم آنحضرت نمودند و آنحضرت او را در پیش روی قرار داد
و دعا در حق ما بجا آورده بود و در تذکره ابن عراقی مذکور است که قثم والی بمامه بود و در ولد
بن سلیمان که یکی از شعرا هر بخونه کار بوده در مدح او این چند بیت انشاد نموده **شعر** بجزت
من جل و من حلة : یا ناقتا و نجیبی من قثم : انما تناد به بیت سنی غدا : ما لنفی البر و بما ت
العدم : فی کفه بحر و فی وجهه : بدروفی العزنیا منه شمم : اصم عن قیل الخنا سمعه : و ما عن
الخیر به من صمم : لم یدر ما لا و بلی قد دری : فعافها و اعتاض منها نعم : صاحب حبیب السیر آورده
که قثم از جانب حضرت والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت با آن امر اشتغال میفرمود
و بعضی گفته‌اند که او والی مدینه بود و آخر در زمان معویه با سعید بن عثمن بن عفان بجانب
سمرقند رفته در آنجا بدرجه شهادت رسید **فضل بن العباس** در غزوه حنین

و در حجة الوداع با پیغمبر ص بوده و در هنگام غسل آن سرور حضرت امیر المؤمنین علی را اعانت
امداد نموده و در سن چهل و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال هجدهم از هجرت واقع
شده در آن طاعون هجده هزار کس از اصحاب بمردند اما بعضی روی بخاک آخرت نهادند بجانب
عدالت خرامید **تمام بن العباس** صاحب اصابه گفته که او خردترین ده پسر عباس بوده و اشد
قریش بوده در بطش و شجاعت و در آخر گفته که آن ده پسر ۱ فضل است ۲ و عبدالله ۳ و عبید
الله ۴ و قثم ۵ و معبد ۶ و عبدالرحمن ۷ و کثیر ۸ و صبیح ۹ و حمیر ۱۰ و تمام و بر وجود
سها انفا فتنا لاهشم و نیز گفته که هشام بن کلبی منفرد است بذکر ایشان والله اعلم **جعفر الطیار**
اول مولودیست از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در وقتی که
پدر خود بمدینه آمده و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر فایز شده اما عبدالله بن جعفر بروایت
که گفته من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر ص بخانه ما آمد
و تعزیت پدرم بما نمود و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی
من زد و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارک قطرات میچکید و میفرمود که
جعفر بجهت تو بالی در بهشت کو نیست تو خلیفه وی باشی و در وقت بر بهشت خلافت و بعد
سه روز باز بخانه ما آمد و محمد را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیت بیرون
آورد و در حق ما دعا کرد و دعا در ثنا اسمای بنت عمیس گفته که عم تجوز گریستن و لکن اینان هم
در دنیا و آخرت عبدالله بن جعفر کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود سخای او بمرتبه بود
که او را بحر جود میگفتند و آورده اند که او را بعضی در کثرت سخا عتاب نمود در
جواب گفت که مدتیست که مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام
خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطای خود را از من قطع نماید و در کتاب بحار
مسطور است که در مدینه عالمی بود عابد و در جمیع علوم دینی کامل روزی گذرش
بر در نخاس افتاد کنیزکی دید مغنیه که در حسن صوت غیرت ناهید و بجمال آفتاب غیرت
خورشید شیفته جمال او شد عنان خط و خیال از دست داد از سماع غنای او بیخود
خستی برد و با استماع نوای او از مضمون بیخودی راه تحت سرای بیخودی سپرد **شعر**
خوبی روی و خوشی آواز : ببرد هر یکی به تنها دل : چون شود جمع هر دو در یکجا : کار صاحب
دلان شود مشکل : لباس رسوایی پوشید و خلیع العذار در کوی و بازار مدینه میگردید
و رشتهء ملامت بخواستند با هیچ سود نداشت زبان نصالح بر این تزاید تکلم نمود
با این تزهد متهم که **شعر** این گونه که جلوه آن دلا ویز کند : عاشق زاهد چگونه پرهیز کند :

بادست ملامت

بادست ملامت کشانه کرکوشم : لیکن بادی که آتشم تیز کند : این قصه را بعبدالله جعفر
باز گفتند حیا کنیزک را طلبیده و چهل هزار درم کنیزک را بخرید و به آن مرد عالم بخشید
آن مرد در دست و پای عبدالله افتاد و زبان بمدح و ثنای وی گشاد و لیلی را به شکرانه
بگرفت و بخانه خود روانه شد عبدالله غلامی را فرمود که چهل هزار درم دیگر بگیرد و همراه
ایشان برد تا جهت فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از یکدیگر
تمتع توانند گرفت **شعر** اگر زدنیا شد نباشد غمی : حاصل دنیا ده و هم دادمی : ولکه
گرد زدن نهاد درم : تهمت نامرد نهند بکرم : در سنهء ثمانین در مدینه وفات یافت
و در آن وقت عمر شریفش بر نود سال رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنهء اربع و ثمانین
وفات یافته و عمرش هشتاد بوده و صاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته و گفته که
اکثر بر آن شده **محمد بن جعفر الطیار** در عهد حضرت پیغمبر ص متولد شده و آن حضرت بخانه
ما بعد از رحلت عبدالله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه ایشان رفته او را بجا
بنواخت و از لباس تعزیت بیرون آورده و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت گفت
که محمد شبیه بعم ما ابی طالب است یعنی در جنین شبیه محبوب ما خواهد بود محمد بن جعفر
بعد از فوت عمر بن الخطاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین ع مشرف گشته ام
ام کلثوم را که با عدم کفارت از روی اکراه در حباله عمر بود تزویج نمود صاحب روضة
الشهدا آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شدند صاحب استیعاب گفته
هر دو برادر در شوشتر شهید شدند بنوی لعنه کو یقول صاحب استیعاب در باب محمد گفته
زیرا که مزار محمد بن جعفر در بلعقور که از توابع شوشتر هست واقع شده
میتواند بود که شهادت در شوشتر واقع شده باشد و او را بآن موضع نقل کرده باشند
یا آنکه در همین موضع شهید شده باشد والله اعلم قاسم شوشتری در موضع از مجالس گفته
که در قول ولعل الحق آن توابع شوشتر هست **عون بن جعفر الطیار** صاحب اصابه گفته
که او در زمین حبشه متولد شده و در شوشتر شهید گشت **عقیل بن ابی طالب** کنیتش ابو
یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر ص با او گفت که یا ابا یزید ترا دوست
میدارم یکی از جهت قرابت و دیگری از جهت محبتی که عم من ابو طالب با تو داشت عقیل بغایت
خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنها کرد
و معایب ایشان را اظهار مینمود بنابر آن اخلاف قریش از و ملول خاطر بودند و بر و سخنان مردود
بستند و او را بحماقت نسبت کردند و او را موسوم ساختند بخشم کردن او از حضرت امیر هرچند فقیر بود

معویه رضا ایشانست و شیخ جلال عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیر ملال و نحو
بلکه از برای آن نزد معویه رفت نا الایام حجة عنقریب فضایل او رشنا شنید و بقی در ولایت شام منتشر
کرداند نقلست که روزی معویه در حضور عقیل می گفت که اینک عقیل که بر عم او ابو لهب است و از برای او و برادر
برادر او و بر جیش نامی آمد و اقامت کرد و پس عقیل در جواب گفت که اخو جعفر لمنه د علی و انت و اخو حنظله فی بیت
وا سائل الله خاتمه حزن را از جمله لطایف و نا منا و به آنست که روزی معویه با خطا مجلس جواب کفت کا اینک
عقیل که عم او ابو لهب است گفت که اینک معویه که عمه او حماله الحطب است و ما بین الکتفا نموده گفت
ای معویه روز فتح که بر آن تنزیل و فتح در آن خواهی دید که ابو لهب که عمه تو حماله الحطب است در زیر جهنم
فرش ساخته پس ان شاء خواهی دید که کدام یک از ایشان بهتر بود فاعل یا مفعول معویه از ظرافت نحوه
پشیمان شد و ادانست که جواب عقیل گفت لطیف است روزی معویه عقیل را گفت که فیکم شبقا یا بنی هاشم بغی
که شما بنی هاشم حریص و آزرده شهوت بسیار است عقیل گفت منا فی الرجال و منکم فی النساء یعنی بنی امیه
از جانب بنی هاشم در مردان است و از جانب شما که بنی امیه باید در زنان وفات عقیل در زمان معویه
در شام اتفاق افتاد عباس بن عتبة بن ابی طالب الهاشمی القرشی در کتاب اصحاب مسطور است
که پدر او بعد از حضرت پیغمبر صلعم از فرزندان و فرزند بمعنی عباس یا نحو در روز وفات آنحضرت
او جوانی رسیده بود و پیری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور بود و او دست حسنا و فضیلت
مشهور و در جواب امیر المؤمنین علی علیه السلام که مطلع آن ابیات شعر ما کنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم
ثم منها عن ابی الحسن الیس اول من صلی لقبلتهم و اعلم الناس بالایات و السنن و اخر الناس
عهدا بالنبی و من جبریل عون له فی الغسل و الکفن من فیه ما فیهم لا یمترون به و لیس فی القوم ما فیه
من الحسن ماذا الذی ردکم عنه فنعلمه ها ان بیعتکم من اول الفتن و بعضی گفته اند که این شعرها از
حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابی بکر حسان از آنکه عشق او را بمال دنیا که مخلص فداى تنفر بود نموده
و او را از وادی محبت حضرت امیر و رانده از آن ابیات گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود نیز
او در عزای بان تصریح نموده اند و اصح آنست که انشا از ربیعه بن الحرث بن عبد المطلب است
که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی بان تصریح نموده
و قرینه کذب نسبت با پسر عباس مذکور آنست که مضمون ابن مصرع راع ما کنت احسب هذا الامر منصرفا
کسی قابل بیت بود که پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر موجود باشد که نا انصراف از آنحضرت
نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور در زمان انصراف چنانچه مذکور شد موجود نبود بلکه شاید
که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انظار امر خطیر از حضرت امیر در جهنم بوده که آن شاء آن نموده
و محقق نماند که در کلام ابن حجر و اخذه دیگر هست که آن آنست که فضل که پسر عباس مذکور بوده

جانب او را نوحه نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبه بن ابی لهب بوده چنانکه سید مرتضی قدس سره در کتاب
شافی بان تصریح نموده و شعری که از و مشهور است ابیاتی است که در جواب شعر ولید بن عقبه نظم نموده
وقتی که ولید آن را در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و اول
ولید آنست شعر الا ان خیر الناس بعد ثلثة قتیل التجیبی الذی جاء من مصر و فضل علیه الرحمة
جواب گفت شعر الا ان خیر الناس بعد محمد مهیمنه التالیه فی العرف و النکر و خیرته فی خیبر و رسوله
بنبذ عهود الشرک فوق ابی بکر و اول من صلی و صنو نبیه و اول من اردی الغواة لدی بدر فذاک
الخیرمن لا تغوی امی من خلف الغرائب و الظهر ... نقل الحضیفه این حجر و ظاهر است و در مثال این اشعار
متعدد باشد زیرا که ابیات ان مرثیه من اهل البیت در دوران شناسائی بنی هاشم معروف بود
برهم بعضی یکی از رد اهل بیت از حضرت امیر اکثر اصحاب ابن بیت و بحفظ الاحباب و غرائب مسطور است که
در وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسر عبد الله اتفاق بر خروج نموده و صلاحه اجتماع و اتفاق نمود
با فته لید بن عقبه بعقوب ظاهر است که از طرف بنی و فات نموده و ابیات او و تحریص نمود بنی هاشم
کفته بعد چه در شعر الا من لیلا تعود کواکبه اذا لاح نجم غار نجم مراقبه بنی هاشم ردوا سلاح
ابن اختکم و لا تنهبوه لا تحل مناهبه فان لا تردوه علینا فانه سواء علینا قاتلوه و سالبه بنی هاشم کیف
التعاقد بیننا و سیف ابن اروی عندکم و حرایبه عند از شمانه عثمان عمال علیه کالغدر یوما
بکسری مرازبه فاجابه لا تسئلونا سلاحکم و وقتلکم و هل تنبئ الملا منهم هو شاربه فضل بن عباس ابیات
ولید بدین جواب گفته بود و ستاره و بعضی از آن ابیات شعر سلوا اهل مصر عن سلاح
ابن اختکم فهم سلبوه سیفه و حرایبه و کان ولی العهد بعد محمد علی و فی کل المواطن
صاحبه وصی رسول الله حقا و صهره و اول من صلی و ماد من جانبه و ان لمجتمع بالعلم محتفل لعلم
الشیخ حرسه و جلایبه و اعتقاد ابن حجر آنست که ناظم ابن ابیات فضل بن عتبه است نه فضل
بن عباس بن عبد المطلب اما اول بنا بر آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند با آنکه عباس بن عتبه در روز
وفات حضرت رسالت کودک بوده و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و پنج سال است
او برحد بلوغ و اهلیت رسیده باشد و پیری رسیده باشد که از عبده اشعار ولید بن عقبه
جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب از آنکه در احوال او مذکور شد که در سال هشتم از
هجرت وفات یافته و در زمان عثمان در اداراک نموده و ظاهر این غلط نیز راجع بغلط ابن حجر بوده
که صاحب کتاب تحفة الاحباب و از محققان اهل سیر حقیقت مبدا انند عباس بن ربیعة بن الحارث
بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار

شکر بوده و بعضی از ایام حرب یکی از سپاه ارکان اهل شام در برابر او آمد و بعد از ضرب طعن بسیار که در میان ایشان
گذشت چون عباس نظر کرد و دید که بر درع شامی شکافی هست چنان ضربت شمشیر انداخت و آن ملعون را
بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد و چون معویه آن شجاعت از عباس
مشاهده نمود با لشکر خود گفت کیست که در برابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم
پس دو تن لخمی بر خواستند و گفتند که ما در برابر او میرویم معویه گفت بروید که هر که اول او را
کشت او را ... آنچه گفتم خواهم داد و آنکه دیگر با ایمان قدر خواهم داد
انگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و بانک بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت
از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد انگاه نزد حضرت امیر آمد تا از آنحضرت اذن طلبد آنحضرت
برو گفت که جامه و سلاح اسب خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس را پوشیده بر اسب او
شده بر شکل عباس در برابر ایشان آمد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت
جهت حرج از کذب این آیه را خواند که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر
انگاه یکی از آن دو مرد متوجه حرب حضرت امیر شد و آنحضرت ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد و ثانی را
غایت چابکی دستی نظاره کنان در کار بود که شمشیر آنحضرت خطا شده و چون اسب او بحرکت در آمد آن نیز
بدو نیم از پشت زین بیفتاد و اسب او گریخته بلشکر آمد بعد از آن مدبری و هر چه آمد و آنحضرت او را
بر هر نیزه زد و بر فنی انفس ملحق ساخت انگاه آنحضرت اسب خود را بر آن مدبر جولان داده بلشکرگاه
خود مراجعت نمود و چون معویه از قرابت حال دانست که آن جوان حضرت امیر بوده گفت خدای تعالی
کرباند لجاج را که هر گاه بر آن سوار شدم مخذول گشتم پس عمرو عاص گفت والله که مخذول آن دو مرد لخمی
بوده نه تو معویه گفت خاموش باش که این زمان نه زمان هزل و ظرافت است عمرو گفت اگر این زمان
هزل نیست پس خدای بغفران و رحمت لخمیان کند و اگر چه گمان نمی کنم که بخواهد کرد ربیعة بن الحارث
بن عبد المطلب صاحب استیعاب آورده که او سال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بوده و او
چنان برادران خود نوفل و ابوسفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال
چهل و سوم از هجرت در مدینه وفات یافت نوفل بن الحارث بن عبد المطلب در استیعاب مسطور است
که او سال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس و روز
بدر اسیر شد پس حضرت رسالت بعباس گفتند که چیزی بده و خود و پسر برادر خود نوفل و عقیل را
آزاد کن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر پیاده در جنازه او
حاضر بود مغیرة بن نوفل بن الحارث در استیعاب مذکور است که در ایام خلافت عثمان قاضی
مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بود و در روز ... آنحضرت ضربتی

مغیره قطیفه خود را بر کوهان او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از وی بگرفت و او را در بند
کرد عبد الله بن ربیعة بن الحارث در استیعاب مذکور است که مادر او ام الحکم دختر زبیر بن عبد
الله اعلم عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث صاحب استیعاب از او روایت نقل نموده که او در کربلا
با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و روایت نموده که چون خبر عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه
معایب بنی هاشم می نموده و بفضل ایشان طعن می کرده پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص عتاب
آغاز کرده و سخن بسیار بایشان در میان آورده و از کشیده و از ابن عساکر نقل نموده که عبد الله در مدح
امیر المؤمنین علیه السلام بعد از شهادت آنحضرت در کتاب مستقصی چند بیت از اشعار او در مدح امام اول
نقل نموده شعر وکان ولی الامر بعد محمد ✿ علی وفی کل المواطن صاحبه ✿ وصی رسول الله حقا واخوه
واول من صلی ومن لان جانبه عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب صاحب کتاب استیعاب گفته که او در روز
روز حرب جمل با علی و عباس بن ثابت بر سر ... ونقل نموده که روزی عبد الله مذکور از مکه بخدمت
حضرت رسالت آمد آنحضرت حله برو پوشانید و در پهلوی خود جای داد و گفت که ای پسر عم منت رسید
او را او و پسر عبد الله ابن ... بود و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود
و در غزای یرموک شربت شهادت چشید و آورده اند که اول کسی که از سپاه روم بمعرکه آمد و در دست
عبد الله کشته شد بعد از آن بکری بر آمد هم عبد الله او را کشت و آخر عبد الله را در میان معرکه
معرکه کشته افتاده و در حوالی آن ده نفر از اهل روم افتاده بودند اصحاب استیعاب گفته که او عقب نگذاشت
جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی در استیعاب مذکور است که مادر او دختر ابوطالب بود و در غزای
حنین و واقعه مذکور بوده بود و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال پنجاه از هجرت وفات
یافت مسلم بن عقیل بن ابی طالب در کتاب ... مسطور است که در ... با ... و در حوالی
حضرت امام حسین علیه السلام چنانچه مشهور است ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب استیعاب
مسطور است که او پسر عم حضرت پیغمبر و برادر رضاعی او بوده و با آنحضرت شباهت بسیار داشته
چنانچه او پیش از اسلام مدتها با آنحضرت رسالت مباین بود و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد بمرتبه
از فضل و تقوی رسید که از لسان صدق بیان حضرت رسالت این کلام صادر گشت که ابو سفیان بن
الحارث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع
صحابه گریختند مگر علی و عباس و ابو سفیان بن الحارث سعید بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی
احوال او در استیعاب مذکور است عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب استیعاب مسطور است
که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جماعت از انس ... نموده و از بخاری نقل کرده که حضرت
رسالت نام او را مطلب تغییر داده و او در مدینه میبود تا زمان خلافت عمر انگاه بدمشق رفت و

خواهی

شفقت دوا نمود تا انجا وفات یافت و محمد پسر او بود و او انجا قدر به شرف شهادت رسید والله اعلم عمر بن
ابی سلمه بن عبد الاسد و مادر او زنی هاشم بن ولید داشت نزد اکرم مادر او ام المؤمنین ام سلمه رضی الله
عنها بود و او در حجر و تربیت پرورده حضرت سید المرسلین بود و جمعی از اصحاب آورده که او در ولادت حبشه
متولد شده و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین ع والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت
محاربه مینمود و در زمان معاویه وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه
رضی الله عنها ایشان را که فرستاده نزد آنحضرت ورود و گفته که ایشان از صدقه تو مسکنم که در راه تو کشته
شوند و اگر در شهر بعضی محتاج بودی که از خانه بیرون آیم هر آینه با تو همراه می آمدم و در راه تو شهید
میشدم و این او بود از واقدی نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بودند نه محمد
حرره والله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت
امیر عامل بحرین بود و در وقتی که او را عزل کرد و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه
نامی باو نوشت اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین ونزعت یدک بلا ذم لك ولا تثریب
علیک فلقد احسنت الولایة وادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم فقد
اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام واحببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو واقامة عمود
الدین انشاء الله تعالی طایفه دیگر در ذکر عمر بنی هاشم از اکابر صحابه رضی الله عنهم و شیعه مرتضوی
که اکثر ایشان برادران و فرزندان و خویشان بوده که صحابه بوده و اسود بن وهب او را پسر خوانده بود
مینموده مقداد بن الاسود در تاریخ شیخ ابو الحسن معلی مسطور است که مردی بلند قد گندم گون
بود و ضباعه بنت الزبیر بن عبد المطلب زوجه او بود و از جمله شیعه علی بن ابی طالب است و از قدیم
الاسلام است و در جمیع غزوات در رکاب حضرت پیغمبر ص مجاهده نموده در صحیح ترمذی مذکور است که
آنحضرت فرموده ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم وهم علی ومقداد وسلمان وابو ذر
و در جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آنحضرت فرموده ان الجنة تشتاق الی ثلثة
علی وعمار وسلمان ومقداد و طبرسی ... شیخ ابو عمرو کشی که از علمای نامی است در کتاب
الرجال باسناد خود از امام محمد باقر ع روایت نموده که ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان وابو ذر والمقداد
نقلت فعمار قال کان حاص حیصة ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشک ولم یدخله شیء فالمقداد
حضرت امام فرموده جمیع شاهر صحابه که استماع نص نبوی دربار خلافت حضرت امیر المؤمنین نموده
بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان بود و ابو ذر و مقداد پس راوی پرسید که آیا عمار
با ظهور محبت و نسبت با اهل البیت در چه کس داخل بود حضرت امام فرمود که اندک میلی
ورزیده بود ظاهر شد بعد از آن رجوع بحق نمود با آنحضرت فرموده که اگر خواهی که بدانی که

کر اصلا

کر اصلا او را در حقیقت خلافت حضرت امیر و وجوب متابعت او شکی طاری نشد پس هر گاه او مقداد
را تا بان بن تغلب منقول است که گفت که از حضرت صادق ع پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار
کرد نشستن ابی بکر جایگاه رسول ص فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجران مقداد بن
الاسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو
الهیثم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری
با یکدیگر گفتند چون ابو بکر بر منبر رسول ص رود او را از منبر بزیر آوریم و بعضی از ایشان گفتند
کردند تا با امیر المؤمنین ع مشورت کنیم همه یکبار نزد آنحضرت رفتند گفتند یا امیر المؤمنین حق خود
بگذاشتی و دست تصرف از آن باز داشتی و رسول ص در باره تو فرموده است علی مع الحق والحق مع علی
یمیل کیف ما مال و ما قصد آن داریم که ابی بکر را از منبر رسول ص بزیر آوریم و آمده ایم و استخاره
از خدمت تو مینماییم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با شمشیرهای کشیده پیش من آیند
و گویند بیعت کن اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود هر آینه من مدافعه ایشان باید کرد و رسول
خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهدها را بشکنند و تو از من بمنزله هرونی
از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هرون را بگذاشتند و گوساله را اختیار کردند همچنین این امت نیز ترا
بگذارند و ابو بکر را اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چه حکم میفرمایی فرمود اگر یاوری یابی با
ایشان جهاد کن و اگر نیابی خون خود را حفظ کن و حراست نمای تا آنگاه که مظلوم بمن آیی وازین روایت
مستفاد میشود که امیر المؤمنین بعد از وفات حضرت سید المرسلین در باب سکوت خود ناسی بآنحضرت
مینموده و ... و هم آزادی که آنحضرت ... رسیده تا اگر
او در ... الکم دینکم ولی دین فرموده این ... در دین نمود ...
بوده صحابی قناعت ... سلمان و ابو ذر بوده ... صحابی اکتفا نموده ...
بوقت عجز ... بوقت عجز ... در خانه ... خود ... و اکراه ... مکه
آمده بن از مدینه ... خانه ... سال ... مدینه ...
نمیدانست بود ... مصطفی ... صلح کرد ... اصلاح کرد ...
بعضی ... قتال کرد ... قتلوا المشرکین ...
در آخر قتال کرد و بقول رسول که علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین ...
فتح مکه در خانه ... امام ... خلافت ... مغضوب ...
اگر امام صلح کرد از رسول آموخته ... در صفین ظفر یافت و ...
ظفر یافت و اکراه ... فتح مکه ظفر یافت ... فتح ... ظفر یافت اکراه ... که از ...

مصلحت این بود تا شاه بنود از جهت اصلاح اکراد و سال و ماه ... که ... بن ... و ...

بجانب کوه برد و الحمد لله الناصر لاولیائه و القاهر علی اعدائه در سنهٔ ثلث و ثلثین و سبعمائه روی

بجانب آباد نهاد سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان

از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود و به رشد ایشان که ... و ... تا آنکه

در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه بنوبت او را فروختند و آخر الامر بنوبت یک خواجه که

افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود بمبلغی خرید و بجهت اخلاص و مودت و اختصاص

بر آستانهٔ مقدس نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آن سرور در مضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل

البیت صادر گردید و نعم ما قیل   کانت مودة سلمان له نسبا   و لم یکن بین نوح و ابنه

رحما   شیخ الموحدین محیی الدین محمد العربی ... استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده در

از کتاب فتوحات آورده که و لما کان رسول الله ص عبدا محضا ای خالصا فقد طهره الله تعالی و اهل بیته

تطهیرا و اذهب عنهم الرجس و کل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال

تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر و لابد

یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة و

التقدیس فهذا شهادة من النبی ص لسلمان الفارسی بالطهارة و الحفظ الالهی و العصمة حیث قال

فیه رسول الله ص سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا ینضاف

الیهم الا مطهر مقدس و حصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم

فهم المطهرون بل هم عین الطهارة انتهی و ... و از کمالات خلفای جلالت

مآل ... که ... و ... و فتاوی ...

از شاهد علمای مخالف ... و سلمان ... شیخ

اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب آمالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت

امام جعفر صادق ع گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم آن حضرت

در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی بدانکه باعث بسیار ذکر کردن

او را سه فضیلت عظیم است که او به آن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین ع بر هوای

نفس خود نموده دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیا و صاحبان ثروت و مال

دیگر محبت علم و علما ان سلمان عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده

باسناد خود از سدیر صیرفی ... از حضرت امام محمد باقر ع که فرمودند که جماعتی از صحابه

نشسته بودند و ذکر نسب خود میکردند و هر آنها افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود عمر

روزی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت

ضالا فهدانی الله بمحمد علیه السلام و کنت عائلا فاغنانی الله بمحمد صلعم و کنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد

صلعم فهذا حسبی و نسبی یا عمر و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بعنایت آل پیغمبر ...

بیعت نکرد روزی عمر او را گفت که بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای ... و آنکه

ایشان میگویند فضل خلق اند بعد از رسول ... ترا چرا افتاده که تخلف میکنی سلمان گفت انا سمعته

لهم فی الدنیا و الاخرة اتخلف بتخلفهم و اتابع ببیعتهم و سید عارف میر محمد مومن در بعضی از رسائل خود

آورده که مرتضی ع در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرموده که هرگز ظاهر و باطن با من خلاف نکرد

یعنی همه آن خواست که من خواستم   نامرادی مراد من دانست   و بالجمله اختصاص بحضرت امیر ع و تابعیت

او در جمیع امور ... اشهر من الشمس است و سلمان بروجهی که شیخ شهید علیه الرحمة

حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده ... زن خواسته بود و تحقیق پیوسته که

او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده بعضی از ایشان در ولایت ... بوده اند و

اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتب رجال ... ان شهرت

یافته که سلمان مجرد بوده و هرگز تاهل نکرده غلط و مهمل است تفصیل احوال سلمان و عهد

نامه که حضرت امیر باشارهٔ حضرت پیغمبر ص جهت اهل و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر

و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بروایتی ... و بروایتی ... سال و بروایتی که ...

پنجاه سال بوده در سنهٔ ثلث و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مروی است که حضرت امیر

المؤمنین ع در یک شب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داده و ... مراجعت

نموده و بعضی انکار این روایت ... خلیفهٔ عباسی جواب آن را داده در احوال ...

... مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عمار بن یاسر صاحب ...

آورده که پدر او ... و حلیف بنی مخزوم بوده و مادر او ... و ...

... و ... نزد ... بر ... کردند که ...

در عوض ... عمار در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده و مادر او ...

نام ... کفار شهید گردیده از جمله ... اهل ... است که ...

رسالت پناه صلوات الله علیه ... عمار ... و بعد ... زده ...

غزای ... که ... و در ... و ...

و در حرب ... که ... بود و ... شده ...

شده بود و مع هذا قرار ... کارزار میکرد ... اهل اسلام ... میکرد و میگفت

ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آیید بسوی حضرت خیر البریه علیه افضل
الصلوات والتحیة و در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود تمام ایمان است و ایضا در شان او
فرموده اند که هر که عمار را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و ایضا او را خبر داده بود که تقتلک الفئة
الفئة الباغیة و ایضا چنانچه در ... از جامع صغیر شیخ جلال سیوطی شافعی منقول شده که بهشت
که بهشت مشتاق است بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده
که چون عثمان خلیفه شد ترک طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعدهٔ سابقه و سنت و سیرت شیخین
و رعیت بجور و جبر احسن بجا آورد بعد از آن چیزها از وی در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نه
پسندیدند و آنرا کراهت داشتند و با او عتاب میکردند و او دل در آن نبست و ایشانرا خشنود نکرد
طایفه از اصحاب مصطفی ص فراهم آمدند و اندیشه کردند که بنزد او روند و کارهایی که نه بر وفق
صواب میکند با او بگویند باتفاق کرده بعد از آن نوشتند و کارهایی که نه بر جاده کرده بود از وقت
خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب بجمله درج کردند و قلم آوردند که اگر از این کارهای ناشایسته
نزول نکند با او از خلافت بیرون آرند و مدد بدهند و کسی دیگر را بنشانند چون نامه تمام شد با یکدیگر
گفتند همگی نزد او رویم و خود این مکتوب را بدست او دهیم بعد از آن مصلحت ببینند و آن مکتوب را
بدست عمار یاسر دادند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید غلام را دید که عثمان از
سرای بیرون آمد عمار را دید بدر سرای ایستاده کاغذی در دست وی گفت یا ابا الیقظان هیچ
حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست و لیکن جماعتی فراهم آمده اند و چیزی نوشته اند و عثمان
آن کاغذ را از وی بستد و سطری چند بر خواند و در خشم شد و آنرا بینداخت عمار گفت این کاغذ
اصحاب مصطفی ص نوشته اند آنرا از دست بینداز و خط ایشان را بخوان و بدانچه نوشته اند تامل کن
و بیقین شناس که من نیکخواه توام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگوئی ای
پسر سمیه عمار گفت دروغ نگفته ام پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود
تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین افتاد و کوئی که جان تسلیم کرد و خود نیز بیرون آمد و لگدی چند به
شکم او زد عمار غشی آورد و علت فتق او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد و بنی مخزوم
که اقربای عمار بودند خبر یافتند هشام بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را
برگرفتند و بوثاق او بردند و در بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند خوردند که
که اگر عمار از این رنج وفات کند عثمان را بکشند عمار دو روز بر این حال بیهوش افتاده بود بعضی
نماز گذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از وی فوت شده چون روز دیگر
بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها قضا کرد این معامله که با عمار یاسر رفت از آن

بود که عمار بن یاسر را از عثمان چه رسید بدیده و زبان آن کارها بروی انکار کرده بود و این خبر چون به ابوذر
رسید و او آن وقت در شام بود زبان بطعن و سرزنش عثمان بگشاد و معاویه در این باب بعثمان نوشت او را
بمدینه طلبید و کار او نیز رسید بانجا که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر خواهد شد مولف گوید
که اصحاب ما علیهم الرحمة از آزار عثمان نسبت بعمار استدلال بر ابطال خلافت او نموده اند
که هرگاه او عمار را که از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت بوده اند بزند باشد که مذکور شد
نیز ظالم خواهد بود و ظالم بموجب الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت
و مخالفان گویند که عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفته بود و هرکس نسبت بخلیفه ادا
کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگر چه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب ظاهر
زیرا که مخالفان تجویز نموده اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت و منع خلیفه کنند و کار
بتوبه چنانکه در باده مخالفت عمر نسبت با ابی بکر در مواخذه خالد بن ولید نسبت بکشتن مالک
بن نویره گفته اند پس میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور
شنیعه و نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن مجتهد بگستاخی نسبت بچنین خلیفه که ایشان قرار داده
منافات دارد بجهت آنکه بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال رسول الله ص لا یحل دم
امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام و زنا بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست
کشتن مرد مسلمان مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد
سیوم آنکه کسی را بناحق بکشد و در جهر این حدیث ظاهر است چه هرگاه عثمان خود این حدیث را نقل کرده
باشد معلوم است که با عمار عمدا مرتکب بر هلاک او شد و اخراج ابوذر بربذه که هم بوده
در انجا رحلت نموده و زدن بی اندازه که داشت حضرت عبد الله بن مسعود بر وجهی که منتهی بقتل او
گشته چه صورت دارد و بر همگنان سرانجام آرد سید المحدثین در کتاب تحفة الاحبا آورده
که چون حضرت امیر المومنین علی ع متوجه حرب جمل شدند امام حسن ع با عمار جهت جمع لشکر
بکوفه فرستادند ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی
ایشان منع میکرد روزی حضرت امام حسن ع در این باب او را عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت
که پیغمبر ص این فتنه را فتنه کری خوانده که اگر کور و کر شنید از آن بهتر خواهد بود و نشستن در آن فتنه
بهتر بود از ایستادن در آن عمار در جواب او گفت اما این فتنه نیست که ایستادن در آن بهتر از نشستن
است یعنی ایستادن در فتنه و سعی در ابطال آن اختیار نمودن بهتر است از نشستن
ابو موسی آری اما تو حق را از باطل ندانی و در آن متحیر مانی نشستن در آن فتنه بهتر است عماد
گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بغایت روشن و باهر است و لیکن مانع از دیدنش ضعف

وبصیرت وبضاعت بیست وبقه ودرین قال این اهل الحال بیت ای برادر وجه برمینی بضراوت جو کم
درچشم دلت بهشت سو : چشم وجلا ازسوی علت پاک شد دار : وانکهان دیدار بعضرت پاک ذات
مرکرا هست از هوسها جانها پاک : زود بیند حضرت وابوابه پاک : چون محمد پاک بدین نار و دود
هرکجا رو کرد وجه الله بود : چون رفیقی وسوسه بدخواه را : کی بدانی ثم وجه الله را : هرکرا
باشد بسینه فتح باب : بیند او بر چرخ دل صد آفتاب : حق پدید است از میان دیگران : همچو ماه
اندر میان اختران : دو سر انگشت بر دو چشم نه : هیچ بینی در جهان انصاف ده : ور نه بینی این جهان
معدوم نیست : عیب جز انگشت نفس شوم نیست : تو ز چشم انگشت را بردار هین : وانکهی هر چه میخواهی
برببین : روح گرم رنجها بعید اند : لاجرم باد بدید و نادیده اند : و شیخ اجل مفید ابوجعفر طوسی
نورالله مرقده در کتاب امالی از ابی یحیی روایت نموده که گفت شنیدم که عمار رضی بابوموسی اشعری
عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شده بر آنکه در متابعت امیرالمؤمنین متوقف شده والله
که اگر تو شک داشته باشی در حقیت امیرالمؤمنین و وجوب متابعت و هر آینه از دایره بیرون رفتی
بود پس ابوموسی با او گفت که ای ابن امیه عتاب مکن که من برادر توام عمار گفت که من برادر تو نیستم
زیرا که از حضرت پیغمبر صلعم شنیدم که در شب عقبه که باد که هان فتاده در فضا بحضرت شریک شده
بودی ترا لعنت کرد ابوموسی گفت آیا نشنیدی که آخر از برای من استغفار نمود عمار گفت لعنت را
شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبدالله اسدی که او گفت چون اهل جمل
منهزم شدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امر فرمودند تا عایشه را در فضای خلف فرود آرند چون عایشه
در انجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون
دیدی عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شدی و در دین سست نهر و چنان شده عمار گفت والله که استقامت
و بینائی من در دین زیاده از انست که بر سبب غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبیت بطرف گردد والله که اگر
شما بر ما غالب میشدید که ما را بر تمامه سعفات هجر شدید میدانستیم که ما
بر حقیم و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو آمده اما بدانکه عمار گفت والله که بحق اختیار
کرده ام از روی بحث و دلیل است نه از روی شبهه و تخیل چه یقین دانسته ام حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام از جمیع صحابه پیغمبر صلعم اقرار و احفظ کتاب خدای تعالی و اعلم است با وبل آن و اشد است در تعظیم
دانستن حرمت آن با علاوه قرابتی خاص که با حضرت پیغمبر صلعم داده و کثرت مجاهده که در اسلام از او
بظهور رسیده پس عایشه ساکت شد تنبیه از جمله غرایب مقالات واهیه و معتقدات فاسده
از اهل خلاف آنست که جماعت یا عیان و طاعیه اهل جمل را که با امیرالمؤمنین علیه السلام مقاتله و محاربه نموده
و بدست ملازمان رکاب ولایتمآب که انتقمنا علیهم مقتول شدند شهدا محسوب شدند و زیارت

بنبود اما را از جمله مستحبات میدانند با آنکه قائلند با آنکه جماعت معهوده اهل بغی بوده اند
ولن یخرج علیه و انحراف نموده اند و در صحیح حدیث یخرج علی الحرب و ملک سلی تک و شبهه ندارند
و حرفه انتم انت علی مع الحق والحق والا از جمله صحاح اخبار مینمایند و همچنین آنکه رؤسای آن جماعت
که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معویه را که داعی و مرجع فاسطان و سرحلقه اهل بغی و طغیان است
در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدانند و از اهل استحقاق ثواب
میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند در وقایعی که از ایشان وقوع یافته اجتهاد نموده
غایتش فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی ما سلکنا الصواب هر مجتهد
مخطی را یک ثواب حاصل است و مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان
پوشیده نیست که ایشان را رتبه اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد
و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز خطا
واقعست شعر هر کسی کو زد دو بی باشد بر نیزه بادها بجز زند : کو بهر آهوی تا از دیده راه اصل تو خطاست : و مما
استنبطنا آورده که در روز حرب صفین عمار یاسر با هاشم بن عتبه گفت ای هاشم امروز قدم در بهشت باید که
خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد والله که این جماعت اهل بغی را
تا نخلستان هجر میگریزانند همچنان علم یقین خواهیم داشت با آنکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن
این ابیات خواند شعر نحن ضربناکم علی تنزیله : فالیوم نضربکم علی تأویله : ضربا یزیل الهام عن مقیله
ویذهل الخلیل عن خلیله : او یرجع الحق الی سبیله : بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و زخم
نیزه که یکی از اعیان شام بود بر او حمله اورد و آمد عمار بسبب ضرب شمشیر بر ابی جزد از آن یکی جز زخم
بجفا و او را از تن جدا کرد و همچنین مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت رسید و انچه حضرت رسالت
پناه خبر داده است که بقتلک الفئة الباغیه بر وضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز
گذارده بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یک سال بود و بعضی از مورخان
آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه روزی که سعادت شهادت یافت روی سوی آسمان
کرد و گفت ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که من خود را در آب فرات اندازم
کرده ام چنین کنم و نوعی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده
فرو کنم تا از پشتم بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرموده که ای بار خدایا من هیچ کاری ندانم
که رضای تو در آن بیشتر باشد از محاربه با این گروه و چون از دعا و مناجات فارغ شد با یاران
گفت که ما در خدمت رسول صلعم بر تنزیل قرآن با ایشان جنگ کرده و در حین لشکر معویه می بینند با ما مخالفت
مشرکان حرب کرده ام و این زمان با اصحاب ایشان برای تاویل جنگ مینمایند که ما بر شما غالب و پوشیده

صفین فی عشر من الاف و الالی بوسالا نضار رنج عشره الاف والخرم علی الاعداء آخر و هو یعید الرحال الصغرفی ارتفا المحد حتی
ضربه الملعون ابن ملجم فراحنا الها رکعکنا کا قسم فعدت لعینها فخطعها الذبابیه کل مکان ۲۲۰

نماید که من امروز کشته خواهم شد و چون نفس از این عالم فانی روی بسرای جاودانی نعیم کاد من خواهد
کشید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین مقتدای ما است فردای قیامت خصما خصا با اشرار خصومت
خواهد کرد و چون عمار از کفتن این کلمات فارغ کشت تازیانه بر اسپ زد و رو بمیدان در آمد
قتال آغاز نهاد و علی التعاقب والتوالی حملها میکرد و زخمها میکفت تا جماعتی از نیزه داران شام
او در آمده شخصی مکنی بابی الغادیه زخمی بر پهلوی وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شده بصف
خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او شربتی از شیر آورد و چون عمار رضی الله عنه
در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله از حضرت حبیب صلعم استفسار نمودند جواب فرمود که رسول
مرا اخبار نموده که آخر خوردنی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنکاه قدح شیر بدست کرفته
و جان شیرین تسلیم جانان کرد و بعد از آن خبر بامیرالمؤمنین علی ع رسید حال اطلاع یافته بر بالین عمار
آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود **شعر** الا ایها الموت الذی هو قاصدی ؛ ارحنی فقد افنیت
کل خلیل ؛ اراک بصیرا بالذین احبهم ؛ کانک تنحو نحوهم بدلیل ؛ پس زبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون
کشوده فرمود که هر کرا از وفات عمار دلتنک نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت
کناد در آن ساعت که او را از دنیا برده و روزی که مبعوث کرداند کرده در صحبت رسول سرکرده ام عمار چهارم
بوده و اکر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده هر کیا ر عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق
او پیدا کرده و چنانچه عمار دارد چنانچه نبا دکر او را بکشند و حق با او بود و او با حق بود چنانکه
در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیث ما دار بعد از آن علی ع کفت که کشندهٔ عمار و دشنام
دهنده و رباینده سلاح او را آتش دوزخ معد خواهد کشت آنکاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار
نماز کذارده بدست مبارک خویش او را دفن کرد رحمة الله ورضوانه علیه وطوبی له وحسن
مآب **بیت** خوشا دمی که بهمه بارنازنین سر کنی ؛ چو بینا بچه بهر باری بجان سر کنی ؛ چو نیست
عشق را در کوی خود جا میدهد ؛ جای آنست که بره آن زمین سر کنی ؛ در کتاب کامل بهائی از قاضی
عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی بعد از قتل عمار هر کز ابتدا بقتال اهل شام
نکردی و چون روز بیستم عمار را بکشتند بحکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد
و در شبی یا نصد و بیست و نه را بکشت و بهر یکی تکبیری بکفت چنانکه در قتال کفار کنند و علی کفت
مرا صاحب سیفی و نوفقی لنا را از لطایف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزد
معویه رفت و حدیث تقتلک الفئة الباغیة را که در شان عمار رسیده بود یاد کرد و تعریض نمود و
بمعاویه را خاطر نشان او نمود او اضطراب درون را انکار و تخویف نمود معویه در جواب کفت که
عمار را کسی کشته که او را بدین معرکه آورده ابن عباس فرمود که بنابر این پیغمبر صلعم حمزه را کشته

زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورده تا او را کشتند و فیه نشأت لذی کفر و کان ان النبی صلعم صاحب طبر
از محمود خوارزمی نقل کرده که چون این حدیث مذکور در غایت صحیح و مشهور بود لاجرم معویه انکار آن نتوانست
نمود و مقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بر آن سخن واهی تمسک نمود والله یحق الحق ویبطل الباطل بکلمات
آیاته **تنبیه** از جملهٔ غلاة اهل سنت اهل خلاف که بصفت معاندت و عدم انصاف اتصاف
دارند آنست که معویه ملعون طاغی را که فتایح و رذایل و قبایح او از حد حصر و خارج از ضبط
استقصاست کاتب ظاهر و باطن نمیخوانند و ولد الزنا سید اسندی چنانکه زمخشری که از مشایخ
است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و کفته که چهار کس دعوی بنوت او داشتند و هر یک او را
فرزند دلبند خود انکاشتند اکثر جهلهٔ ایشان تجویز طعن و لعن نمیکنند و میکویند که لعن او توقف باید
و حال آنکه معنی لعن نیست الا بعید دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسی که متصف باین اوصاف
ذمیمه و صفات قبیحه باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درکاه سبحانی محروم و مهجور است و کریمهٔ
الا لعنة الله علی الظالمین در حق بابه لیلی است قاطع و حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة در حق او بر هانی است ساطع
و مع ذلک حدیث چند از لسان حقایق بیان حضرت رسالت علیه وآله صلوات الله در باب لعن آن
لعین علیه لعاین الله والملائکة والناس اجمعین نقل میکنند از آنجمله زمخشری در کتاب ربیع الابرار
روایت میکند که حضرت رسول صلعم ایستاده بود ناکاه ابو سفیان از دور پیدا شد و بر دراز کوشی
سوار و یزید از جلو او را میکشید و معویه از پس میراند چون نظر حضرت رسالت بجانب ایشان افتاد فرمود
لعن الله الراکب والقاید والسایق و نعم ما قیل فیه العارف الغزنوی قدس سره **شعر** داستان پسر
هند مکر نشنیدی ؛ که از او و سه کس او بپیمبر چه رسید ؛ او پدر خون دندان پیمبر بشکست ؛ پسر او سر فرزند
پیمبر برید ؛ بدر او لب و دندان پیمبر بشکست ؛ مادر او جکر عم پیمبر بمکید ؛ بر چنین قوم تو لعنت نکنی
شرمت باد ؛ لعن الله یزیدا و علی حب یزید **ابوذر جندب بن جناده الغفاری** از کبار صحابه سید
انام و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز کردید صاحب سبقت آورده اند که
او دعای علم بوده و در زهد و ورع و قول حق کوی سبقت از اقران ربوده و بعضی از ابوذر
اسلام آورده ابوذر غفاری نقل نموده که از حضرت امیرالمؤمنین ع حال ابوذر
پرسیدند آنحضرت در جواب فرمود که او وعا بیست که از علوم دینی و مسایل یقینی مملو نهاده و حفظ
کرده دیکران از فهم آن عاجزند نقلست که ابوذر بعد از اسلام جهة تعلیم احکام سلک علام یافتن
بمیان قوم ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق منقضی
شد بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر صلعم توجه نمود تا وقت وفات آنحضرت در خدمت بود و چون
زمان خلافت عمر رسید بغزا متوجه بلاد شام کردید و تا زمان خلافت عثمان آنجا آرمیده بنابر آنکه

معویة بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی ولایت بود به تجملات دنیا و تشیید مبانی و [illegible] مشغول
و مایل بود زبان بنصح و سرزنش او بگشاد و منکر افعال و اعمال او [illegible] حضرت خیر البریه
آورده اند که روزی معویه در مجلس خاص از بیت المال [illegible] مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت [illegible]
[illegible] میگوئی که در روز جزا جواب تو بخدای [illegible] بیت مال المسلمین باید گفت و از عهده
آن در دنیا بیرون [illegible] که تصرف در بیت المال کرده آنرا [illegible] استحقاق [illegible]
معویه از این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را
بولایت دیگر فرست که در آن صدد است که عقیدهٔ خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند
عثمان نامه در باب طلب ابوذر بشام روانه کردانید و ابوذر طوعا و کرها متوجه مدینه شد و با عثمان
ملاقات نموده [illegible] بر حسب اعمال و افعال عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را میدید این آیه را
میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم و غرض او [illegible] بود بانکه عثمان
از جملهٔ آنها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشان را داغ کنند و پیشانی و پهلوی ایشان را داغ کنند
و ایضا منقولست که روزی عثمان ابوذر را از روی تعریض گفت که دهندهٔ زکوة را باید که احسان خود را
اقارب [illegible] مقصود گرداند و مقصود ابوذر از دهندهٔ زکوات عثمان بود کعب الاحبار که
یار غار عثمان بود [illegible] گفت [illegible] خداوند تعالی از [illegible] قط
ابوذر با او خطاب کرده گفت یا ابن الیهودیة ترا چه حد آنست که در باب دین سخن گوئی والله ما خرجت
الیهودیة من قلبک [illegible] که [illegible] بشکست [illegible]
تا بامر معروف و نهی منکر ابوذر [illegible] و حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه [illegible] کرد
[illegible] آن دیار [illegible] و [illegible] از جواب فتوی سلمان منع نمود
الکه حضرت پیغمبر صلعم مضمون لا اصدق من ابی ذر در توصیف او فرموده و [illegible] اکتفا نموده
در حین خروج ابی ذر حکم نمود که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید امیر المؤمنین علیه السلام و [illegible]
[illegible] آمدند و مروان بن الحکم [illegible] ایشان [illegible] گفت [illegible]
خلاف حکم خلیفه [illegible] عثمان باشد [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام و مروان [illegible] حضرت امیر [illegible]
در [illegible] و گوش [illegible] مروان [illegible] عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر [illegible] با [illegible]
که [illegible] با حضرت امیر گفت [illegible] مروان از تو شکوه [illegible] که تازیانه [illegible] و گوش [illegible]
جواب داد که [illegible] ترا [illegible] مروان [illegible]
او را [illegible] با اهل و عیال ابوذر [illegible] ربذه بجای رسید که در وقت وفات
کسی [illegible] که کفن او [illegible] حاضر شدند [illegible] آیه [illegible]

استماع

[illegible]

ابوذر [illegible]

و بجواب حضرت پیغمبر صلعم [illegible] آن [illegible] و [illegible] گفتی نمود
[illegible] فتوح احمد [illegible] که [illegible] عثمان [illegible] بود و رسید
و او آن وقت در شام بود [illegible] عثمان [illegible] معویه [illegible] عثمان [illegible] و [illegible] بود
در [illegible] مضمون که [illegible] خدمت و دعا معویه [illegible]
عثمان عرض میدارد و مسموع میشد که ابوذر در ولایت شام [illegible] و [illegible] ازدو
[illegible] که امیر المؤمنین ابوبکر و عمر [illegible] مکارم اخلاق و محاسن [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] آید [illegible] و افعال [illegible]
و صورت [illegible] مقام ایشان در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان
[illegible] باشند و [illegible] و [illegible] اهل طاعت و جماعت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] صلاح و صواب [illegible] باشد [illegible]
چون نامهٔ معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامهٔ معویه نوشت و فرمود
که نامه بتو رسید [illegible] چون خطاب [illegible] مضمون آن
[illegible] در [illegible] روانه [illegible]
[illegible] شب و روز [illegible] کرده [illegible]
خطاب عثمان بمعویه رسید ابوذر را [illegible] در [illegible]
درشت [illegible] شب و روز [illegible] و [illegible]
[illegible] بود [illegible] رحمة الله [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] نداشت [illegible]
[illegible] گشت و گوشت [illegible]
بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان [illegible] و گفت [illegible]
بود گفت [illegible] عبدالله نام نهاده عثمان [illegible]
گفت [illegible] سلمان [illegible] خدای [illegible]
[illegible] سخن [illegible] گفته [illegible]
ابی العاص [illegible] خدای [illegible] بندگان خدا [illegible]
[illegible] خویش کرده [illegible] خدای [illegible] بندگان خویش [illegible]
[illegible] و جماعتی که در مجلس حاضر بودند عثمان از ایشان پرسید که شما [illegible]

تمام

[illegible]

از رسول خدا شنیده اید گفتند شنیده ام عثمن ابوذر را گفت بر رسول خدای دروغ میگویی
ابوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان می افتد که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم
که تو این حدیث راست میگویی یا دروغ عثمن گفت علی ابن ابی طالب را بخوانید علی چون حاضر گردید به
عثمن گفت حدیثی که درین ساعت ابوذر روایت میکرد باز گوی تا ابو الحسن بشنود ابوذر آن حدیث
که در حق پسران ابو العاص روایت کرده بود باز گفت عثمن گفت ای ابو الحسن تو هرگز این کلمه از رسول
خدا شنیده علی گفت این حدیث از زبان رسول خدا نشنیده ام ولیکن ابوذر دروغ نگوید عثمن
گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی گفت بحدیثی که در حق او از رسول
خدا شنوده ام که آسمان سایه بر هیچ کس نیفکند و زمین بر هیچ کس بر نگیرد که راستگوی
تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند بغایت راستگوی است ابوذر گفت من این خبر
در حق بنی العاص روایت کرده ام از لفظ مبارک رسول خدا شنوده ام و شما مرا بدروغ منسوب
میدارید و چنان گمان نمیبردم که بروزگاری زیستم که از شما در حق خویشتن این سخن شنوم که اکنون شنیدم
عثمن گفت دروغ میگویی و فتنه میجویی و دوست میداری که ما را فتنه افکنی ابوذر گفت تو بر سیرت
سنت ابو بکر و عمر برو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و اعتراض نکند و کسی انگشت ننهد عثمن گفت
ترا با این سخن چه کار بود ابوذر گفت من خویشتن را گمان میبرم که امر معروف و نهی منکر کنم عثمن [illegible]
تند و گفت مرا بگویید تا با این پیر کذاب چه کنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی ابن
ابی طالب گفت او را همچنان بگذار اگر در روایت کاذب است جزای کذب بخود راجع شود و اگر صادق
است آنچه روایت میکند بخود ظاهر شود عثمن از این سخن از علی خوش نیامد علی جواب داد که این خبر
است که میگویی و چه سخن است که در حق ابوذر گویی در دوست رسول خدا است منبرهای بسیار معلوم
کار از حد او تو شده است و کار ما معلوم انها کرده و تو احوال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم
عثمن خاموش گشت با علی و دیگر سخنی نگفت پس بعد ابوذر آمد و گفت بر خیز و از شهر ما بیرون
شو ابوذر گفت چنان کنم که مرا تکیه بود بر اعتنا خویش می آید اگر فرمایی بشام روم عثمن گفت ترا
از شام باز خواندیم که آنجا کارها تیره میکنی و آنجا را بر ما تباه کردی اینجا بودی آنجا افساد تقریر کنم
ابوذر گفت بعراق شوم عثمن گفت که عراق مردمانی اند که در حق ما و ائمه طعن کنند و کرده فتنه
کرده ابوذر گفت هر کجا یا تو عیش خواهم گفت تو کجا سفر های ربذه بیابان ربذه رو عثمن گفت کدام موضع
دشمن تر داری ابوذر گفت هیچ جایی را دشمن تر از ربذه ندارم گفت بر خیز و آنجا رو و همانجا باش و هیچ
موضع دیگر نروی پس مروان حکم را فرمود که ابوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد و نگذارد
که هیچ کس بوداع او بیرون رود و همراه او نرود ابوذر را بر شتری نشاندند و از مدینه بیرون بردند جماعتی از صحا

ابا زنیت

رسول از آن جهت عظیم دلتنگ شدند و معتمدی از ایشان بیرون آمده بوداع چون علی ابن ابی طالب و حسن
و حسین ابن علی و عبد الله عباس و عمار یاسر و مقداد ابن اسود رضی الله عنهم اجمعین بنزد
ابوذر شدند و او را دلداری میکردند و مروان ابن حکم بر امیر المؤمنین عثمان چنین فرموده است
که هیچ کس به تشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند علی مروان را این سخن خوش نیامد تازیانه
در دست داشت بر آورد و بر میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا و ستو
گویا شد که بر ایشان را بحکم اعتراض نتوانند کرد فی الجمله ابوذر را بحال خود گذاشت و روانه شد و علی
با ایشان عزم باز گشتن مروان بن حکم پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از علی شکایت کرد و عثمن
کس فرستاد و علی را بخواند و گفت فرموده بودم که هیچ کس با ابوذر بوداع تا ابوذر را از مدینه بیرون
نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی با خویشتن بردی علی گفت هر چه تو فرمایی بر ما واجب باشد که
چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش
شتر او زده ای از و عذر خواه و دل او خوش کن علی گفت اینک شتر من اینجاست مروان بر خیزد تازیانه
بر میان دو گوش او زند اما دشنام دادن نتواند مگر اگر دشنام دهد مرا جواب او ندهم مگر به
کار او کنم پس چون حاضر شد عثمن از نزدیک عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه را مقام ساخت
و آنجا روزگار میگذاشت و ضایع در واره بحاجت نزد بلال و میرسیدند و او را اعانت میکردند
تنها میفرستادند هیچ چیز از هیچ کس قبول نمیکرد تا در هم آنجا وفات رسید و تفصیل شد [illegible]
که ابوذر در آنجا کشید از ستم عثمان در کتاب استیعاب و غیره مذکور گردیده ایضا صاحب
استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبد الرحمن بن عمر روایت نموده که او گفت روزی نزد ابو
الدرداء بودم مردی از ثقات مرا از اهل مدینه در آمد بعد از سوال کرد که ابوذر را کجا گذاشتی
آن مرد گفت او را در ربذه گذاشتم ابو الدرداء گفت انا لله و انا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی
از من جدا میکرد از من جدا نمیکردم بواسطه آنچه از پیغمبر در فضیلت او شنیده ام شیخ اجل [illegible]
الفتح رازی در آیه ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها
من بعض و الله سمیع علیم روایت کرده از معروف بن خربوذ و او از جماعت تا بعین که عبد الله عمر
گفت سالی در موسم حج مردم حلقه میکردند مرد براه دیدم که در میان اعرابی عمامه سیاه بر سر بسته
هر کس از خبری روایت کرد هم او خبری روایت کرد و چون فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی فقد
عرفنی فانا اخبر باسمی انا جندب بن جناده البکری الغفاری انا صاحب رسول الله صلعم سمعته یقول فی
هذا المکان و الا صمتا اذنای ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض و الله سمیع علیم فانا الذریة فمن نوح و الال من ابراهیم و النسل لمن اسماعیل و العترة

الهادية الذرية الطاهرة من محمد ص و الصديق الاكبر علي بن ابي طالب فانها الامة المتحيرة بعد نبيها لو قدمتم
من قدم الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولي الله و لا طاش سهم في سبيل الله و لا
اختلف الامر بعد نبيها الا كان علمه عندنا اهل البيت فذوقوا وبال ما كسبتم و سيعلم الذين ظلموا اي
منقلب ينقلبون یعنی گفت از رسول ص شنیدم که در بین موقف این آیه خواند و گفت ما ذریه از نوح است
و آل ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عترة هادیه ذریه طاهره از محمد و صدیق اکبر علی بن ابی طالب
ای امت متحیره از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا که خدای و پیغمبر او را تقدیم کرده و باز پس میداشتید
آنرا که خدای و پیغمبر او را باز پس داشته دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدا خطا نرفتی
و امت بعد از پیغمبر ص در هیچ چیز خلاف نکردندی الا آنکه علم آن نزد ما اهل البیت باشد اکنون بچشید وبال
کرده بد خود و زود باشد که ظالمان بدانند که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد
خود از ابن عباس روایت نموده که گفت ابن عباس که دیدم ابا ذر الغفاری را متعلق بحلقه بیت الله الحرام
و هو يقول ايها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا انبئه باسمي انا جندب الربذي ابو ذر الغفاري
اني رأيت رسول الله ص في العام الماضي و هو آخذ بهذه الحلقة و هو يقول يا ايها الناس لو صمتم حتى
تكونوا كالاوتار و صليتم حتى تكونوا كالحنايا و دعوتم حتى تنقطعوا اربا اربا ثم ابغضتم علي بن ابي
طالب اكبكم الله في النار قم يا ابا الحسن فضع خمسك في خمسي يعني كفك في كفي فان الله اختارني و اياك
من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها اكبه الله على وجهه في النار علي سيد المسلمين و امام
المتقين يقتل الناكثين و المارقين و القاسطين على سنتي بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي

بريدة بن حصيب الاسلمي از اخیار صحابه سید انام بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة
الاقوال فی اسماء الرجال او را از جمله سابقین و خواص شیعه امیر المؤمنین ع شمرده و گفته که از جمله
سابقین که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نمودند یکی اوست و دیگری براء بن عازب و ... و در روضة
الصفا از مولف ... نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه به بریده رسید در ... بنی
علی رتبه اسلم آورد و ... امیر المؤمنین علی ع نصب کرد ... سعی و ... افتاد و
خطاب نمود که خلق در بیعت ابو بکر اتفاق نموده اند و اظهار ... کشته ... تو چرا ...
بریده جواب داد که ما بغیر صاحب این خانه بیعت نمیکنیم ع دولت ... ترک ...
بعد از آن صحابه جمعی ساختند ... طلب کردند و ... بیعت ... چون دیگر ...
حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند بریده در حرب صفین ملازمت امیر المؤمنین ع طریق مجاهده
نموده و اصلا از جانب آن حضرت میل و انحراف بجانب دیگر ننموده **شعر** ... از جانب ...
غزیه رود ... اگر هر جا ... نباشد حق ... بجانب ؛ ... روایت که در آخر عمر ...

غرا بعلوم ... وقت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و بخیل سعادت مادرین و دولت منزلی فایز
گشت **بیت** هر دل که دوستی علی اختیار کرد ؛ او را خدای رحمت بی اختیار کرد ؛ سرمایه سعادت
دار القرار یافت ؛ هر دل که محبت آن شهریار کرد ؛ اند قضا ز جهل فرو ماند ... بداد ؛ الکی که
وصی بشر ذو الفقار کرد **خالد بن سعید بن العاص** بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی
القرشی الاموی کنیتش ابو سعید است و از سابقین اولین بوده در اسلام او مقدم بر ابو بکر بوده بلکه
ابو بکر را گفت خوابی که دیده بود مسلمان شده و باعث اسلام خالد آن بوده که در خواب دیده بود
که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است ... و پدر او در آتش انداخته ناگاه حضرت رسالت
پناه ص که پیدا شد و او را کمر گرفته بجانب خود کشیده و گفت که ... آتش ... و خالد از
خواب ... بیدار شده و قسم یاد کرد که این خواب صحیح است ... متوجه حضرت رسالت شد
در راه ابو بکر را ملاقات نموده و از ... حال سعید ... و ... نموده و ابو بکر نیز او را
موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام خالد ... سعید ... اولاد خود را ... طلب
او فرستاد و او ... بسیار ... او را از خانه خود اخراج نمود و ... ندا زد که
سفر ... داشت که ... و ... نکنند خالد ... نمود و گفت آن خدای که
مرا ... هدایت نمود ... بعد از آنجا ... حضرت پیغمبر ص آمد و ... آنحضرت
باشند ... ... حبشه ... حضرت
خالد با زوجه خود ... خالد ... ایشان ... شده و ... سعید ... خدمت
شد و برادر خالد ... سعید ... موافقت نموده ... جعفر ... جعفر بن
ابی طالب رضی الله عنهما بخدمت رسالت ملحق شدند ... فتح مکه و غزای حنین و طائف
و تبوک حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساختند و ابان برادر او را عامل
بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل ... و خیبر ... تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشتند
چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسد ابو بکر با ایشان رسید ... **رباعی**
کاری که مردان خیبر ... ؛ آن به که ... ؛ ...
... ؛ ... و ... بیعت آمدند و چون ابو بکر ایشان
گفت چرا ... عمل ... آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر ص کسی ... نخواهیم کرد و خالد
با برادران ... از بیعت ابو بکر تخلف نموده ... نزد ... بنی اهل البیت زده
با بنی هاشم انکم لطوال الشجر طيبة الثمر و نحن تبع لكم و بعد از ... که حضرت امیر ... بنی هاشم ... ابو بکر بیعت کردند ... خالد ... بیعت ...

کرده‌اند **ابو الهیثم مالک بن التیهان الانصاری** از کبار صحابه حضرت رسالت پناه بوده و در عقبه اولی ثانیه
از جمله نقبا بوده و در بدر و سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت پناه بی تفرقه جهاد با کفار نموده و صاحب
روضة الصفا آورده که ابو الهیثم بن التیهان نقیب حضرت پیغمبر بوده و از کبار مجاهدان امیر
المؤمنین علی است و در کتاب کامل البهائی مذکور است که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم
و انصار جنگی عظیم نموده‌اند و در نصرت علی ع آنحضرت فرموده که اگر چه در اوایل اختلال کرده‌اند
اما در آخر توبه کرده‌اند و دانستند که تقصیر کرده بودند بد بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة
الاقوال آورده که او از نقبا و صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین نموده‌اند و در حرب صفین بدرجه
شهادت رسید و در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان بن مالک ابو الهیثم البلوی حلیف
للحاق بن قضاعة ثم الانصاری وقال طایفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس وهو
مشهور بکنیته شهد بدرا واحدا والمشاهد کلها وقتل بصفین مع علی ع سنة سبع وثلثین وقیل
شهد صفین مع علی ع وما [illegible] ما [illegible] اخره قتل بصفین سنة سبع وثلثین **عثمان بن
حنیف الانصاری** علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقان صحابه است که
رجوع بحضرت امیر المؤمنین نموده‌اند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بوده
بعد از آن عامل امیر المؤمنین علی ع عمر او را والی ساحت عراق و استیفای آن کرده بوده و او فرض
خراج و جزیه بر اهل عراق کرده و امیر المؤمنین او را در بصره والی نموده پس روزی که طلحه و زبیر
آمدند او را از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت امیر المؤمنین ع متوجه گردید سید المحدثین در تحفة
الاخبار آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد عرضی بدیشان
ایشان فرستاد که موجب آمدن شما [illegible] مقصود شما ازین سیر و سلوک چیست بعضی جواب
میگفتند [illegible] خون عثمان [illegible] کشنده عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاع
از اکناف و اطراف و رعاع اجتماع نموده او را در دم عثمان بن عفان بیگناه کشته‌اند من آمده‌ام تا د
مومنان را [illegible] جمع آورده‌ام تا از آن جمع انتقام کشم فرستاده با لشکر [illegible] متوجه جانب آماده
در موضعی که آن را مربد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که
در تحت حکم او بود [illegible] امیر المؤمنین بود جمع آورده بدافعه محاربه و مقاتله
ایشان [illegible] طلحه در میان صفین در آمده خطبه انشا کرد و مردم را بر طلب خون عثمن بن عفان
تحریص نمود و در عقب آن [illegible] و فضایل و مناقب عثمان بن عفان را اظهار
هویدا کرد و زبیر نیز [illegible] خطبه خوانده مثل آن [illegible] داد و عایشه نیز مثل
این مرام در سلک عبارت [illegible] کشیده داد سخن پردازی بداد و اهالی بصره جمعی

خطب ومقالات

خطب ومقالات اشخاص مذکوره استماع نمودند دو فرقه گشتند طایفه تصویب رای آن جماعه
کرده در امداد و اسعاد ایشان [illegible] و فرقه دیگر گفتند که [illegible] ایشان از این حکایات و اشاعات
امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] در مقام [illegible] طلحه و زبیر در آمده گفتند چون حال برین منوال
بود چرا در اول الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانه طلب خون عثمان بن عفان در تلافی نقض
خلاف فتنه [illegible] در میان آید و بعضی از صحابه بر گرد لشکر عثمان بن حنیف بودند بآواز
بلند گفتند بخدا سوگند که کشنده عثمان بن عفان بر حضرت رسالت پناه [illegible] که حرم
او را [illegible] هودج عایشه کردند و گفتند که او خود آمده تا با تو
محاربه نماید [illegible] پرده عصمت که پیغمبر ص برای تو مقرر فرموده باز فرستیم و اگر تا
بخدعه و فریب [illegible] در صورت حق [illegible] آورده اند [illegible] که چنین کرده اند
[illegible] پرده عصمت مصون و محفوظ
دارند [illegible] در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه بحق در آورده [illegible] لشکرها
حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح
و زخم گرز [illegible] سهام تا [illegible] شام [illegible] و چون شب در آمد [illegible] بعسکر خویش مراجعت
نمودند و روز دیگر [illegible] محاربه و مقاتله [illegible] واقع شد [illegible] لشکر
ماندگی [illegible] عایشه گفت [illegible] برای [illegible] دماء مسلمانان آمده
[illegible] ریختن خون ایشان [illegible] آمده ام صلاح درانست که [illegible] صلح
کنیم عثمان بن حنیف گفت [illegible] با تو صلح کنم مگر آنکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی [illegible] ایشان نقض بیعت
خلیفه بحق [illegible] عهد [illegible] کرده اند چون شب در آمد [illegible] طلحه و زبیر
عثمان بن حنیف شبیخون بردند [illegible] بقتل رسانیده [illegible] آوردند و قصد قتل
او نمودند [illegible] ملاحظه [illegible] عثمان [illegible] در گذشتند [illegible]
نمودند [illegible] موی روی و اشعار [illegible] او را نتف نموده و سر او را [illegible]
و خاطر [illegible] بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیر المؤمنین
ع رسید بر آنحضرت سلام کرد [illegible] وی گفت منم عثمان بن حنیف
امیر المؤمنین گفت سبحان الله [illegible] اطفال [illegible] عوام [illegible] چگونه است
[illegible] عثمان بن حنیف [illegible] رسانید که [illegible]
تو بر من [illegible] امام المسلمین ع [illegible] وصول [illegible] و کیفیت
ایشان را معلوم نمود [illegible] بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت نمود و انتقام عثمان بن حنیف کشید [illegible]

ایم

طعن تیغ بیدریغ نمود جُنَیبه محقق نماند که عایشه در زمان حیات پیغمبر صلعم و بعد از آن همیشه تخم عداوت
میکاشت تا آنکه مطالبهٔ خون عثمان را که با او نسبتی نداشت وسیلهٔ خروج بر حضرت امیر ساخت
در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود چون از حج
بجانب مدینه باز گشت چون بمدینه نزدیک رسید عبید بن سلمة اللیثی که او را ابن ام کلاب میخواندند
عایشه را استقبال کرد عایشه از وی پرسید که ای عبید در مدینه چه خبر است گفت خبری عظیم است
عایشه پرسید که آن چیست عبید گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت
با علی بن ابو طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدمی وی تیغ
نشدندی بخدای که عثمان را بظلم بکشتند خون او بی جرم ریختند والله که یک روز از عمر عثمان
از عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب کنم عبید گفت چرا چنین میگوئی نه تو هم در حق
عثمان مسبب بودی و میگفتی امروز در روی زمین هیچکس بخدای سبحانه از علی بن ابو طالب گرامی تر
نیست اکنون چرا او را کراهیت میداری و ولایت او را نمی پسندی نرم تو بوده ما را بر کشتن عثمان
میکردی و عیبها و اشکال او میگفتی و مسبب بودی که او را بکشتند اکنون چرا افتادی که چنین
میگوئی عایشه گفت او توبه کرد بعد از آن سخن میگفتم اکنون چیزی دیگر میشنیدم از آن باز گشتم شما از وی توبه
خواستید چون توبه کرد و از گناه پاک شد او را بکشتند بخدای که خون او را خواهم ... کاغلو
بیت عبید گفت ای ام المؤمنین والله که سنگ ... میگفتی ... عایشه چون از عبید
این کلمات بشنید بمدینه نیامد و از آنجا بمکه باز گشت **سهل بن حنیف الانصاری**
برادر عثمان بن حنیف است چنانکه از این مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع مشاهد
و غزوات حضرت پیغمبر صلعم حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند ثابت
قدم ورزیده بر می سهام اعدا از آنحضرت می راند و بعد از آن در سلک اصحاب امیر
المؤمنین ع منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بجهت جنگ جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نمود
و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس نیز بعضی از اوقات باو متعلق
بود پس آنحضرت بواسطه آنکه از کار اهل فارس ... از آنجا معزول نموده زیاد را والی آنجا ساخت
صاحب استیعاب گوید سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المؤمنین ع بر وی نماز گذارد
شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر
بجا آورد و مولف گوید که صاحب البیت ادری بما فی البیت **حکم بن جبلة العبدی** ره
استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت صلعم رسیده و مردی صالح و مطاع قوم خود
بوده عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاده و او بعد از آنکه ...

از حکومت آنجا

از حکومت آنجا دلگیر شده و نزد عثمان آمده چون عثمان احوال آن دیار را از وی پرسید گفت ماؤها وشل
ولصها بطل وسهلها جبل ان کثر الجند بها جاعوا وان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله آنها بود که قوم
خود را اعمال اعمال عثمان بن عفان تشنیع او مینمودند و در وقتی که زبیر و طلحه و عایشه بحوالی بصره
رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با هفتصد مرد از عبد
القیس و بکر بن وائل بمدافعه ایشان فرستاد و حکیم در موضع زابوقه با ایشان رسیده کار بمقاتله
انجامید و حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد و در روایتی دیگر آنست که چون
زبیر و طلحه بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف را گرفتند و با او آنچه
آزار و اهانت رسانیدند حکیم بجهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بغی محاربه
نمود و جنگی عظیم در پیوست تا آنکه ضربتی بر ساق حکیم رسید و حکیم از غایت تهور ساق خود را برید
و در انداخت و آخر ضربتی دیگر بر او زدند او از اسب جدا شده شهید گردید و هفتاد نفر از قوم
او نیز با او شهید شدند **حذیفة بن الیمان الانصاری** صاحب سر حضرت رسالت پناهی و یکی
از ارکان اربعه اصحاب ولایت پناهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب
احد در خدمت حضرت پیغمبر صلعم حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را بجای آنکه از مشرکان
در اثنای گرمی جنگ شهید نموده و بنا بر سری که حضرت رسالت صلعم با او در میان نهاده بود بحال منافقان
صحابه معرفت تمام داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نسا
آورده که اسود گفت که روزی در مسجد مدینه در حلقهٔ درس عبدالله بن عمر نشسته بودم که حذیفه
در آمد نزدیک عبدالله بن عمر آمده بر وی سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجای نیاورد پس حذیفه
با او خطاب نموده گفت که قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما
بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست آنگاه خطاب آمیز آیه کریمه ان المنافقین فی
الدرک الاسفل من النار خواندم عبدالله متبسم شده بخنده در آمد و حذیفه انواع اعراض نموده
بطرفی دیگر از مسجد رفت و بنشست چون عبدالله از مسجد بیرون رفت و اصحاب او متفرق شدند
حذیفه سنگ ریزه از جهت تنبیه من بسوی من انداخت مرا پیش خود طلبید و گفت عجب داشتم از
خنده عبدالله و حال آنکه او فهمید که من چه گفتم مولف گوید که اگر حذیفه در نسبت عبدالله
بنفاق صادق بود نفاق عبدالله لازم آمدی و اگر کاذب بود فسق لازم می آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت
جمیع بر وجهی که اهل سنت و جماعت متمسک آن شده اند باطل میشود بلکه از حذیفه معلوم میشود
که عمر را نیز لا والله از این جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبدالله میدانستند نیز منافق باشند والله العالم
صاحب کتاب کشف الغمه قدس الله سره روایت نموده از فضل بن عمر از حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت

استیعاب

کلام

حضرت فرموده که ما منافقان در عهد حضرت رسالت صلعم نمی شناختیم الا ببغض علی بن ابی طالب ع
و حذیفه ایشان را میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت صلعم از غزای تبوک مراجعت فرموده
کر از اهل لیلة العقبه که بنیه حذیفه مهار ناقه آنحضرت را میکشید و عمار از عقب آن را میراند و چون
حضرت رسالت در آن سفر حضرت امیر را علیه السلام گذاشته بوده و در مدینه بغیر از اهل و عیال خود خلیفه
ساخته بود منافقان فرصت یافته قصد دفع حضرت رسالت را در عقبه حضرت ایشان انکار شدید ایقاع
در مقام انتقام کینه در پی شدند و از انجمله عمر بن الخطاب تمام در دفع آنحضرت داشته و بر عقب
اصحاب خود نموده میگفتند فرصت غنیمت باید شمرد و ما علی بن ابی طالب را ملحق شده انتقام خون
خویشان از او باید کشید و اگر این مهم انجام نیابد ایشان را از دین خود بر آورده و الحال تابع خود
و تابع سازیم بنی هاشم و موالی و عبید ایشان که باید بعد از پیغمبر ذلت تابعیت ایشان بما باقی
خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشان را رسوا ساخت و خایب و خاسر شدند و چون ابو بکر را خلیفه
ساختند عمر در مقام مواخذه حذیفه شد و میخواست که بهانه انتقام ساعی گردد در حفظ حضرت
رسالت در لیلة العقبه بجا آورده بود از او بکشد که ابو بکر او را از آن باز داشت و گفت که مردم
او مشو که سکونت بر باره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابو بکر عمر را خلیفه ساختند
را طلبید و با او گفت که شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را باتفاق منسوب ساختی و سکوت که
ایشان از ابواب جهنم اند و درجه خود را بلند ساخته که بیرون آمدند حذیفه با او گفت که تا کی باشی
ای عمر که تو یکی از ابواب جهنمی که دفع خواهی کرد منافقان را از دخول در آن یعنی عمر متبسم شده
و شروع در خوشی آمد حذیفه و اظهار رضا بلا و بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید
کتاب رجال ابن داود و غیره مسطور است که حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از
وفات حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بیعت با حضرت امیرالمؤمنین علی ع بچهل روز بعد از آن
وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت
نمایند و ایشان بموجب وصیت عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند خزیمة بن
ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گواهی
او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده در غزای بدر و ما بعدها و اکثر مشاهد حاضر بوده در کتاب
مذکورست که اول کسی که انصار را بر خلاف سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او گفت
علی در خانه ساکن شد و قریش دیگر لایق این کار نیستند
نزد استماع این کلام روی بسعد نهادند و سعد بقبول این معنی نمود چنانکه بعد از این در احوال
سعد مذکور خواهد شد و صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤمنین ع

نمود و چون عمار یاسر بدرجه شهادت رسید قیس نیز شمشیر کشیده با دشمنان دین کارزار میکرد
تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بحسن اعتقاد اوست از وی مشهور و در کتاب
مذکور است شعر اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ۰ ابو حسن مما نخاف من الفتن ۰ وجدناه اولی الناس
بالناس انه ۰ اطب قریش بالکتاب و بالسنن ۰ وان قریشا لا تشق غباره ۰ اذا ما جری یوما علی الضمر
البدن ۰ ففیه الذی فیهم من الخیر کله ۰ وما فیهم مثل الذی فیه من حسن ۰ وصی رسول الله من دون اهله
وفارسه قد کان فی سالف الزمن ۰ فاول من صلی من الناس کلهم ۰ سوی خیرة النسوان والله ذی المنن
وصاحب کبش القوم فی کل وقعة ۰ یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن ۰ فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه
امامهم حتی اغیب فی الکفن ابو ایوب بن زید الانصاری اسم او خالد است اما کنیت او بر اسم
غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر ص حاضر بوده و آنحضرت در خانه ابو ایوب نزول
نموده در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین مجاهده مینموده و در کتاب
فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیرالمؤمنین بیرون
آمده و در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی بجنگ او روی ننهاد و بیرون
نیامد چون شب شد در عقب معاویه او نکرد ابو ایوب اسب خود را بتاخت و بر لشکر شام حمله کرد
چون حمله او بر ایستاد روی بسراپرده معاویه آورد و معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود
چون ابو ایوب را بدید بگریخت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب چون دریافت
و باز خواست جماعتی از اهل روی بجنگ آوردند ابو ایوب بر ایشان حملها کرد و چند کس را
زخمهای گران زد و بسلامت باز گشت و بجای خویشتن آمد معاویه با روی زرد و رنگی تیره و بسراپرده
در آمد مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی چندان تاخته که بسراپرده من آمد
مگر شما را بند کرده بودند سنانهای شما بسته که هیچ یک را یارای آن نبود
و بر روی عالم سیاه و بانشده مردی از اهل شام نام او منرغ بن منصور گفت ای معاویه دل فارغ
دار که من بجان تو سوگند خورم همچنانکه او بر سپاه تو حمله کرد و بسراپرده تو آمد حمله خواهم کرد و بجای علی بن ابی طالب
خواهم رفت تا که علی را بیم و فرصت یابم او را زخمی زنم پس اسب تاخته و خویشتن
در لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند و پیش
بدو رسید شمشیری بر گردن او زد گردن او را ببرید و شمشیر بدیگر سوی بگذشت و از صفای تیغ
و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود چون اسب بگشت سر او بیکجا بیفتاد و تن او
از جانب دیگر بر زمین آمد هر کس که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بعضی
ثناها کردند ابو ایوب در زمان معاویه بغزای روم رفت و در اثنای آن ... و بار بجهاد

و بجانب برآمده او را ختم

کوید و چون وفات یافت وصیت نمود که مرحبا بالشکر خصم سلاقات [illegible] کنید تا
در ظاهر مستقبل نزدیک نبود ان بلده او را سعدی بن ساختند و مرقد منور او محل دعای مشتاقان
سلاطین و انصاری است مصنف استبعادی در نابی کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ
شدند قصد آن کردند که جنگ فیرا و نمایند [illegible] انجال باران نیست که بادان [illegible] کار
میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شده دست ازان بداشتند **ابی بن کعب الانصاری**
علامه حلی و مصنف استبعادی آورده اند که در عقبه ثانیه با هفتاد نفر حاضر شده و با حضرت
پیغمبر صلعم بیعت نموده و بعد از ان در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی و مفتی و قاری اصحاب
بوده نقل است که چون آیه لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد حضرت جبرئیل علیه السلام حضرت
پیغمبر صلعم گفت که حضرت پروردگار امر نموده که برابی بن کعب آنرا بخوانی پس حضرت پیغمبر صلعم
برابی اظهار نمود ابی از روی خوشحالی ازان حضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملاء اعلی یاد
شده ام آنحضرت فرمودند که بلی پس گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مسطور است که ابی گفت
که در عشیه یوم السقیفه بحلقه انصار گذشتم پرسیدند که از کجا میرسی گفتم از نزد اهل
بیت رسول گفتند ایشان را چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز خانه ایشان محل تردد جبرئیل
و رسول خدا خاتم ایشان باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان از ایشان بازستده باشند پس
ابی و جماعت حاضران بگریستند در تعیین وفات او خلاف بسیار است و اکثر بر آنند که در نفس تغییر
او در زمان خلافت عمر بن الخطاب بخطاب داخل جنت سرافراز گشت **سعد بن عبادة الانصاری**
سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار بوده و در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز
فتح مکه رایت پیغمبر صلعم بدست او بوده علامه حلی قدس سره او را در زمره مقبولان ذکر نموده
و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباده از نجبای شیعه و لا ثمه اهل اخلاص خصوصا
تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را با [illegible] سعد در ترتیب کدخدایی حضرت
امداد بسیار نموده و خود و فرزندان مراسم خدمتکاری بجا آوردند شیخ فاضل حسن بن علی
بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین محمد
رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج بود و از نقبای انصار بود
و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون ترک نص خدا و رسول کردید و
اتباع هوا میکنید یکی از ما [illegible] که انصار بر سعد بن عباده [illegible] و خلیفه
خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من بعد از این دین بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم
و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا شما و دیگران بحق خدای تعالی [illegible]

باشنیدیم چون سعد [illegible] انکار ابوبکر گرفت و بهم بسیار نظرات کردند و از سعد بیعت طلب
نمودند ابا کرد و گفت من از دفع نحو چه خواستم جنگ کنم بحق خدا و از برای خاطر دیگران [illegible]
بروم و سعد با قوم خویش با ابوبکر بیعت نکردند و [illegible] عمر الحاح کرد و قبول نکرد و از کثرت
وفور قوم و مردم کرامی نتوانستند که [illegible] اجبار او نداشتند لاجرم با وی بنظام ایشان
و در تحصیل بیعت او حیله ای پیدا ساختند [illegible] سعد [illegible] عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت
من قبول کن و از سر شغب بگذر که سعد کسی نیست که باد کرد که بر شما بیعت نکند و از و بیعت [illegible]
که تا قتل الاعداد تقبل وی و قتل او منوط است بقتل جمله خزرج و قتل خزرج منوط است بقتل اوس و
قتل اوس منوط است بقتل جمله بطون یمن و این معنی میسر نباشد [illegible] شما است [illegible]
با او بگذارید ابوبکر و عمر [illegible] سعد [illegible] شام رفت و خالد بن ولید آنجا [illegible] در شام بود سعد شبی از
[illegible] بیرون رفت خالد این حال را دانست و دو مرد [illegible] که از [illegible] بود [illegible] چند بار [illegible]
انداختند [illegible] گرفت و [illegible] سعد رفتند و او را بر تیر کشتند و از خوف عامه در جهان
فاش کردند که جنیان او را کشتند و این شعر از زبان جنیان انشا کردند **شعر** قد قتلنا سید الخزرج
سعد بن عباده * و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده * و بالجمله براین عقد و حیله اشتغال استماع او را
از بیعت ابوبکر و عمر از و کشیدند و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری و عن ابی طلحه قال
قلت لسعد بن عباده و قد رآنا لما كان الناس الى بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون فقال الیك عنی
فوالله لقد سمعت رسول الله ص یقول اذا انا مت تضل الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق
یومئذ مع علی و کتاب الله بیده لا تبایع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرك من رسول الله
ص فقال سمعه اناس فی قلوبهم احقاد و ضغائن قلت بل نازعتك نفسك ان یكون هذا الامر لك
دون الناس كلهم فحلف انه لم یهم بها و لم یردها و انهم لو بایعوا علیا كان اول من بایع سعد و
[illegible] از بین کتاب مسطور است که انصار با ایشان خزرج برابی بکر بیعت کردند و رئیس ایشان سعد
بن عباده در انکار بیعت ابوبکر و عمر متوقف شده و اوس بعضی بیعت کردند بعضی بر آن جمع که بیعت
کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرج بود که حق تعالی
برکت رسول تا الیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بر عداوت
قدیم رفتند و در سقیفه صفات جاهلیت تازه شد و بشیر بن [illegible] خزرجی با اوس گفت [illegible]
بیعت [illegible] ابوبکر ما حملك علی ما صنعت الا حسدا علی ابن عمك سعد بن عباده [illegible] در کتاب [illegible]
و این [illegible] در کتاب [illegible] آورده اند که سعد هیچ بیعت نکرد با ابوبکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که
او را بطریق [illegible] الزام کنند زیرا که قبیله بنی خزرج [illegible] او بسیار بودند لاجرم [illegible]

تیز ایشان احتراز نمودند چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در اثنا بازار مدینه سعد را دید
نظر عمر بر او افتاد گفت ای سعد بعضی گفته اند که تو از شهر بیرون روی سعد گفت در شهری که والیش تو باشی
نمی مانم و از شهر بیرون رفت و بنا بر آن از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود
هفته در دمی چند بیشان خوش میبود بعد از مدتی روزی بیرون رفت در باغی که در ... بود
او بود تیری بروی زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که ... از آن باب اخبار
بر آنکه سعد بن عباده برای ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از چندی
در آن دیار بتیر ... یکی از علما مقتول شد و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر بن الخطاب محمد
بن مسلمه انصاری و خالد بن الولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده بود و هر یک تیری
بینداختند و او بر آن زخم کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند که او را جنیان از برای خاطر
عمر بکشتند و بعد از آن ... بودند و ... میگفتند شعر قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
ورميناه بسهمين فلم نخط فؤاده : ومخفی نماند که ابن عبد ربه ... البلاذری اسلم خصمان رسول ص
و ابوبکر از قریش ... بسیار بودند و ... کفار را از بهر رسول ص ابوبکر بکشتند ...
که از سید انصار روا ... بر سید انصار ... از برای خاطر آن نابکار خواهند کشت مع
هذا شاعر انصار ... کشف استار از وجوه غدر و حیله آن قوم غدار نموده و قتل سید انصار
بطایفه جن کنند شعر يقولون سعد شقت الجن بطنه : الا ربما حققت فعلك بالغدر ... وما ذنب
سعد انه بال قائما : ولکن سعدا لم یبایع ابا بکر : و در دیوان اشعار ... انکه میگفتند که سعد
بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان شعر ... گفتند و از جمله ... ایستاده بول
کردن را ... موجب ... جنیان ... و بخاری در صحیح خود ... از جمله ... حضرت پیغمبر
... فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا در کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطور است که سعد ...
که ... در نصرت حضرت رسالت ... مجاهده و اخلاص بجا آورده بود و یکی از ایشان قیس بود و
اول قائم ... سعد و قیس پسر او ده ... بود باشارات ایشان ... ذراع در ...
... بود و سعد با عزت و جاه ... و اسلام ... خوش بود و سفره طعام ایشان ...
رطوبت ... عام بود **قیس بن سعد بن عبادة الانصاری** از کرام اصحاب سید ابرار
... روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر ... ساختن ... بوده ... استیعاب
... انس نقل نموده که ... حضرت سید المرسلین ... بود ...
روایت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز فتح ... بود و بعد
... حضرت امیر المؤمنین ... در حرب جمل و صفین و نهروان از ... رفت

ومفضلو له

وتفصیل احوال ... از کرم ... نوشته اند و در کتاب استیعاب استیفا یافته
مسطور است که در یکی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصاری
که ... از آن لشکر ... و در ... آن علم جنگ کرده ام و ... از دست ... بوده و سکان
... آنحضرت ... بود و ... علم آن لشکر بوده اند که ... ایشان ابو ...
... انصار ... گفته ... سرور و مقتدای ما ... ما ...
ایستاده ... بهتر ... شعر
... ما ... : ... فیس ... نگاه میداشت تا ...
آراسته ... لشکر معویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المؤمنین ع روان شدند قیس ...
که معویه ... سواران ... حمله کرد ... ایشان ...
و ... معویه ... بغداد ... آخر معلوم شد
که ... معویه ... سلاح ... پوشیده بود قیس ... معویه
ایشان ... حمله کرد و او را ... و معلوم کرد که ... معویه ...
... حمله کرد ... و ... معویه ...
... اهل شام ... سواران ...
... قیس ... معویه ... سواران ...
... در روضة الصفا آورده که چون حضرت ... امیر المؤمنین
ع قیس بن سعد را ... حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات صاحب ... انصار بود و
... حکومت مصر ... متوجه ... اهل شام
کرده ... معویه ... قیس بن سعد
... با خود ... خطوط ...
که ... شعر ... : ... : لاجرم ...
و ... حکومت عراق ... قیس در جواب نوشت ...
که ... مخالفت ... خلافت ...
از روی ... مکن که ... ترا ...
عصیان ... لشکر ... ایشان
معویه بعد از ... قیس ... حضرت امیر المؤمنین ... با او ...
ساختی ... قیس بن سعد ... از اولاد امیر المؤمنین

وبشد و شرایط نصیحت و اخلاص بجای آورد و با مجاهد شعار نشکر ونیت
نقا مذکور شد کار بجائی رسانید که حضرت امیر در باب وی فی حق بدگان
شد بعد از صحوه با اصحاب بخود مثل محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر الطیار و قیس را از حکومت مصر
عزل فرمود و محمد بن ابی بکر را بآن سرحد ضبط آن دیار فرستاد قیس از بیم کسان آنحضرت ملول و مجزون
گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که منافقی از حضرت امیر در خفیه داشت با قیس گفت که تو قتل
عثمان را متهم بودی و حضرت علی ترا معزول کرد بماند و آن جرم عظیم در گردن تو بماند الحال بیا و نصیحت من
بشنو و نزد معویه برو که از عزت و جاه تمام خواهی بود قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر
از مجلس بیرون رو بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که نداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مقاتله خواهد
شد هر آینه سرترا از بدن جدا ساختم و مروان حکم ترا ازین سفولی بحسان گفت و قیس علی رغم انف او
از سر قدم ساختم و عنان سعادت و اقبال متوجه آن گشته آنانکه کشته بجانب صفین رفت و معویه
بن ابی سفیان بر حال اطلاع یافته مروان را بپیغام فرستاد که او را مضطر گردانید و نیز به کنار رود
علی سبیل بنهادی نزد من آمدن تو پسندیده بود از آنکه قیس بن سعد آمد که چنین کرد و آمد بعد از آن قوم
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنصرت معویه در باب عزل قبل آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه
نموده از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه که در جنگ
در تفسیر شیخ المفسرین شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی مذکور است **شعر** قلت لما بغی العدو علینا
حسبنا ربنا و نعم الوکیل ✽ حسبنا ربنا الذی فتح البصرة ✽ بالامس والحدیث طویل ✽ وعلی امامنا و
امام ✽ لسواه اتی به التنزیل ✽ یوم قال النبی من کنت مولاه ✽ فهذا مولاه خطب جلیل ✽ و بعد از وفات
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد در سلک نصحاء حضرت امام حسن علیه السلام منتظم گردید بدو و در خدمت آن
حضرت نیز شیوه اخلاص و جانسپاری می ورزید تا آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شده چون معویه
عبیدالله بن عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عبیدالله علی کره با او پیوست
و نزد معویه رفت و لشکری که با او بودند بی سردار ماندند قیس بن سعد برخواست و خطبه انشا کرده
و در اثنا گفت ای مردم شما را رفتن این مرد نزد معویه بهول و اضطراب نیندازد که او در
او هرگز مقصد چیزی نبوده آنگاه خود متصدی سرداری مقدمه لشکر گردید و در مجاهده ایشان
کفر و عناد از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام تفویض خلافت
بمعویه فرمود قیس از آن معنی آزرده شد از روی خاطر سخنان گستاخانه گفت و از معسکر
آنحضرت بیرون رفت اما قوم قیس از آن حضرت مفارقت نمودند و حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام
ایشان از معویه امان گرفته قیس و ... بمدینه منوره شد و بعبادت مشغول گشت و در سنه

در اواخر خلافت معویه وفات یافت ... و صاحب الفقها آورده
که چون با معویه صلح نمود با او شرط فرمود که جمیع شیعه آنحضرت را زود
که کافه ایشان از من ایمن اند مگر قیس بن سعد که او را بهیچ وجه نزد من امان نیست حضرت امام حسن
پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از قول من باشد چون این پیغام به معویه رسید
امان داد که چون بینه چون معویه قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد او امتناع نمود و گفت که سوگند
یاد کرده ام که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده و امیر المؤمنین حسن علیه السلام او را مخیر
کرده گفت برو با معویه بیعت کن که صلاح در آنست قیس هم چنان گفته امام حسن علیه السلام در آن باب
مبالغه نمود و قیس طوعا و کرها نزد معویه رفت با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس میخواستم که
چون این کار بمن رسد تو زنده نباشی قیس گفت من نمیخواستم که تو حکومت کنی و من زنده باشم خلفا
مجلس در تنگی افتد گوشه نشینان اهل حجاز به تبدیل شد چنانکه ابن حجاج از سلیم بن قیس نقل
نموده که چون معویه در ایام خلافت خود بجهت مراسم حج بجانب مدینه آمد اهل مدینه او را استقبال
نمودند پس نگاه کرد و دید که در آن میان هیچکس از قریش نبود و چون فرود آمد پرسید که انصار چه
شد که استقبال من نمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بسیار محتاج و فقیر شده اند که مرکب سواری
ندارند معویه گفت شتران آبکش ایشان را چه شد قیس بن سعد در گوشه نشسته بود در جواب وقت
بیخبر در آمد گفت که در روز بدر و احد و دیگر مشاهد با تو و پدرت بسیار از آنها هلاک شده و چنانچه
تو و پدرت از برای نصرت اسلام و دفع تو و شمشیر ما تا آنکه ظاهر امر الله و هم کارهون پس معویه ساکت
شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طاب ثراه در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که گفت
شنیدم که علی بن ابی طالب علیه السلام میفرمود انا اول من یجثو بین یدی الله عز و جل یوم القیامة للخصومة یعنی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که من اول کسی خواهم بود که در نزد خدای تعالی بجهت خصومت بخاک زانو
زانو بر زمین خواهم زد **سعد بن عبادة الانصاری** بمقتضای کلمه الولد سر ابیه و
الولد الحر یقتدی بابائه الغر مانند پسر و برادر از جمله غلامان با اخلاص امیر المؤمنین علیه السلام
بود صاحب اصحاب آورده که چون ابا ابکر او را در بیعت ابوبکر نموده اند و ابن عبدالبر در
استیعاب گفته که او را مصحفی اندک بوده و از نقبا امیر المؤمنین حیدر و الی مصر بود **بشر بن
سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری** صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن بملازمت
حال سعد بغزای بدر حاضر شد و غزای احد و دیگر غزوات که بعد از آن روی داد حاضر شد
گفته اند که او اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرده و در ایام خلافت ابی بکر
کربلا غالد بن الولید همراه بود در موضع عین التمر شهید شد و علامه حلی حله الله فی غرف

الجنابه در کتاب خلاصه اورا در قسم رجال مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشیر بن سعد انصاری
ودر غزای بدر حاضر آمده و در یمن در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید کشته شد و بعضی گفته
گویند بنحوی اند بود که آنکه علامه اورا در قسم مقبولین نام برده بنا بر آن باشد که مقصر بیعت او
با ابو بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب سیر مذکورست تدارک نموده و بعضی نرسیده باشد و شاید
بوده که اورا در آن بیعت معذور داشته باشند چه سعد بن عباده و اکثر مردم در آن روز بیعت نکردند
بنا بر حیله بود که عمر و موافقان او انگیختند و ناگاه خود را بر سقیفه بنی ساعده رسانیده در او
انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه خود نشسته و دیر روی خود نشسته و از قضیه
خلافت که موجب بغض و مفر بود منفعه داشت و پروای آن ندارد لاجرم چون در باب خلافت
میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار شده و جمعی روی نمایند قریش در نظر بشیر قوی بود و شیخ
استحقاق خلافت ایشان بر و مسلک که بعد از موافقت سعد بن عباده و بنا فی قوم انصار عداوه
ورزید و بنا بر بغض ابی بکر که از قریش بود کرده و هرگاه بعضی بنابر ابی بکر متابعت نماید گمان نیکو
شد هیچ دلالتی بر آن نمی‌خواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر قایل بوده تا او را مستحق خلافت
حقیقی الهی میدانسته بلکه محتمل است که بعد از ازالة الشبهه و انکشاف حیله مذکوره از آن بیعت
نادم و پشیمان شده باشد و موید این است آنکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات اسعد الحلی رحمه الله در
شرح دعای صنمی قریش گفته که انصار در روز سقیفه احتجاج نمودند بر ابو بکر و عمر و اتباع ایشان
نمودند و گفتند که ریاست عامه بعلی بن ابی طالب تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی مامور شدیم
بانکه سعی و نیت بخطاب امیر المؤمنین با و سلام کنیم ابو بکر گفت راست میگوئید حضرت رسالت در باب
او این فرموده اما بعد از آن این را نسخ کرده و گواهی میدهم که از حضرت رسول صلعم شنیدم که گفت
انا اهل بیت اکرمنا الله واصطفانا بالنبوة ولم یرض لنا بالدنیا وان الله لا یجمع لنا النبوة والخلافة
انگاه عمر و ابو عبیدة جراح و سالم مولای حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را
از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام شنیده ایم و بشیر این کلام مزورکار را بر انصار رشیه
ساختند و جمعی ایشان را قطع نمودند و بعضی از ایشان را فریفتند و در کتاب نهج الایمان مسطور
که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشان را از آنکه بر قوم خود امیری علیحده نصب
سازند منع نمودند و گفتند که خلیفه از جانب رسول صلعم باید ساخت سعد بن عبادة ...
گفت ان الخلافة لا یکون الا فی اهل بیت النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله جریر بن عبدالله
البجلی روی بغایت جمیل طویل بوده تا آنکه طول قامت او شش ذرع بوده و در مقصد اقصی
آورده که جریر از قبیله خویش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت صلعم آمده بشرف اسلام مشرف

شده و از جریر منقولست که گفته که چون بخدمت آنحضرت رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و بتزیین
خود از برای نشستن من رداء مبارک خود را گسترانید تا من از روی ادب پای بر روی رداء آنحضرت
نهادم پس آنحضرت بسوی اصحاب نگاه کرده فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر
منقولست که چون نزدیک بمدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم رسول صلی
الله علیه خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که هیچ از آمدن من بحضرت او
یاد کرده اند گفتند آری میفرمود که از این در مردی در آید که بهترین اهل یمن و از فضلای صحابه
من باشد و انوار فلکی بر چهره او واضح و آثار ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجا آوردم
و تا در خدمت آنحضرت بودم حیثیت با من بتبسم ملاقات مینمود علامه حلی قدس سره در
کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند
که او رسول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت او را برسالت
بجانب معویه فرستاد و معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نوشته داد
معویه بعضی از مردم خود بجانب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی
شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که در رجال بوده او و حضرت امیر
دلالت بر مدح او میکند و لا انا سفارقنا و از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه تا بیاد او را ارتداد
مدح عادت و مقبولان ... و نظر اینکه حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از خروج
او بمعویه مشهور است مولف گوید که این کلام ابی و بعضی از فقات تراز او بر وجهی که رسا ثقات
شده و رجحت والله اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته که جریر قبل از وفات حضرت
پیغمبر صلعم بچهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه تخطئه ایشان نموده و گفته که او
در اوایل بعثت پیغمبر صلعم بخدمت آنحضرت آمده اسلام آورده و بمیان قوم خود مراجعت نموده
در آخر عهد پیغمبر بخدمت آمده و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در زمان رسالت
رسالت پناه وفات خواستندی با قرنیسیا انتقال نمود در سنه اربع و اربعین از هجرت وفات یافت
حجر بن عدی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بوده و با صغر سن اکابر
ایشان بود و مستجاب الدعوة بوده و در حرب صفین از جانب امیر المؤمنین علیه السلام امارت لشکر کنده با او
بوده و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بود علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت
امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
بکی از امرای معویه او را امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را لعن کند و بعضی آورده اند که آنکه
الوفد امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنه الله فهم بعضی از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه

معویة بن ابی سفیان در سنه احدی و خمسین بغربت شهادت چشیده در کتاب کامل بهائی مسطور است
که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس شیعه کوفه بود بکشد و سایر یاران او را بقتل رساند
داشت تا گواهی دادند که او و جمعی عاصی شده و ابو بردة بن ابو موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو بردة لله رب العالمین شهد ان حجر بن عدی خلع الطاعة و فارق
الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الحرب فی الفتنة و جمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیر المؤمنین
معویة بن ابی سفیان صراحا پس زیاد فرمود تا رؤسا بران محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر
با یاران تصدیق شیعه بکشت در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه
در زمانی که از جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر نسبت با امیر المؤمنین علیه السلام ناسزا میگفت و
دشنام دادی و از جمله سخنی آنکه نسبت خواستی حجر بن عدی تاب استماع این کلمات نیاورده با مغیره گفت
که ای شما مردم را خدای تعالی ... و تقدیس نموده و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مرده و دشمنان شما ...
علامت و هر چه ممدوح شما است ... و سرزنش و لعنت هم ... شد کرد و جمعی از جماعات مغیره
بر بالای منبر رفته باداء خطبه قیام نمود حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش وی را سنگ باران کرده
و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده و بدار الاماره رفته و صلح بجهة آن ... بخانه حجر فرستاد
و مردم مغیره را بجهة این سرزنش کرده و گفتند بچه جرأت تو اینها در شهر و سبب ... حکومت و امارت است
جواب داد که این احتیاط که بجهت حجر کردم او را کشتن داد چرا وی ... بعد از من با حکام کوفه خواهد
چیزی خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره برای کوفه چون درگذشت معویه حکومت کوفه را
بزیاد بن ابیه ارزانی داشت و او نسبت بامیر المؤمنین میگفت و حجر او را منع میکرد و زیاد شش ماه
در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در بصره بگذشت ... بعضی بعمرو
عمرو بن حریث را بر نیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه
آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدار الامارة
رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته بزیاد و از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه آمد
نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از آن بر آن موضع بر تخت نشست و از کسی که از اشراف
کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام
علیک همین ساعت این عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر با حجر اختلاف
و مجالست نمیکنم و بدانی که پیشا من او را عداوت بهم رسیده است جریر بن عبد الله گفت من حجر را بیاورم
بشرط آنکه او را نزد معویه فرستی تا هر چه خواهد با وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول
کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر

سازند و چون بعمر البدیت آورد ایشان را با صدکس از معتقدان خویش بدمشق فرستاد در بعضی
روایات آمده که چون حجر و اصحاب او بجهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان
روانه کرده گفت که بگفتار آن جماعت اخبر و ایشانرا رجوع از محبت علی بن ابی طالب علیه السلام دعوت کند
اگر قبول کنند سالم بازگردند و الا همه را بکشند چون آن شخص نزد یاران شیعه امیر
المؤمنین علی علیه السلام رسید یکی از آن میان گفت که صفی از مردم ما بشتاب میرسند و صفی دیگر بجلاد
میشوند گفتند معنی این را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید بیلا چشم کور است
و چنانچه این را از مشاهده این حال استنباط کردم بخاطر رسید چون آن سرهنگ پیش آمد ایشانرا از محبت
و ولای مرتضی علیه السلام دعوت کرده بلکه تصفه آن قوم اند و سختی شاه ولا ایشانرا ابا کردند و صفی دیگر
موالات آن جناب اصرار نمودند و آن جماعت اهل محبت را بموجب فرموده معویه بقتل رسانیده و دیگر
بگذاشتند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو بردة بن ابو موسی و شریح بن هانی
الحارث و ابو عبیده و بنی را پیش معویه فرستاد تا بر صادر ایشان افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند
آنگاه معویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی صاحب کتاب الاحتجاج از صالح
بن کیسان روایت نموده که در زمانیکه معویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانیده بود حج
شده و در آن اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده بآنحضرت گفت که آیا خبر شما رسیده که ما
حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آنحضرت فرمودند که بگوی که چه کار کردی
معویه گفت که ایشانرا بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز نگذاردیم پس حضرت
امام حسین علیه السلام بر وی خندید و گفت که آن قوم در روز قیامت خصم تو خواهند بود اما بدان ای معویه
که اگر ما شیعه ترا میکشتیم نه غسل میدادیم و نه کفن میکردیم و نه نماز بر ایشان میگذاردیم و نه دفن میکردیم
میتمام قبر سوری حجر و اصحاب او و کربلا ایشان شهید شدند در موضع عذراست که بر چند فرسخی دمشق
واقعست و از بعضی ثقات بجوامع رسیده که چون شیخ اجل سعید ابو عبید الله الشهید قبر حجر بن
عدی و اصحاب او را دریافتند زیارت کرد این دو بیت را در آن موضع نوشت **شعر** جاء بقیا
عذراء فیه قبوالهم من الله اجلال لهم و اکرام ﴿ حجر فیها صنفی شربکم بصالح فتم عامر و کرام **عدی بن**
حاتم الطائی صاحب شیعتا گفته که او از اکابر صحابه حضرت و قدوه اسلام او بحضرت خیر
حضرت بحکم الطائی فرموده ردای مبارک خود را جهة او بگسترانید و بروز باد او مجوس شان گفته انه اذا
اتاکم کریم قوم فاکرموه در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ظفر انتساب حضرت امیر
المؤمنین بوده و در حرب جمل بالحق او ضایع شده و بعضی در ربیع الابرار آورده که معویه که بجهت
بر عدی بن حاتم نوشت و او را عتاب کرد بیت لا انسی کاهد ... بیمهدی ... وابن دو بیت فرق

شعر بجا ولی معاویة بن صخر * ولیس به الذی یبقی سبیل * بذکرنا باحسن علینا * وخطهم الی حمزه

جلیل * روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ع بمجلس معویه رجوعی شد

ودران مجلس عبد الله بن زبیر که بقیة السیف حرب جمل و عدو بغض منهل بود حاضر بود پس عبد الله

با معویه گفت حضرت ده تا من جمعی از قریش که درین مجلس با عدی بن حاتم مزاحی کنیم که شیعه

کار آنست که کسی در سخن حریف او نیست معویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی

چنانست که سکوت بهتر می دانیم که در مناظره او عرض خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی

بیت ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست * عرض خود می بری و زحمت ما می داری * عبد الله بن ز

وسایر ملاحیین قریش با نفاق التماس نمودند که تو ما را ابرا و بگذار پس عبد الله زبیر بها دره نمود

از عدی پرسید که یا ابا طریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند عدی در جواب گفت که آن روز که

پدر تو از سر کوه حرب گریخته و بر پشت خالی ورا کشتند و اشتر چگونه تو بر بهر ند تا قرار نمود

ابیات انشا نمود و بر عبد الله خواند شعر اما والی یا ابن الزبیر لو انتی * لفیتک یوم

الزحف وامت محطا * وکان ابی فی طی قوم بوالی * صعصعی لم تتبع عروة بهم الغطا * ولو رمتنی عند

عدلة قضا ده * لرمتنه یا ابن الزبیر هذا عطا * انگاه معویه با عبد الله گفت که من بشما گفتم

که از مزاح با وی احتراز کنید که صرفه شما در ان خواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم صعصعی

لم تتبع عروة بهم الغطا تعریض است بعبد الله بن زبیر بانکه پدر و جد او عربی قریشی صحیح الاصل

نبوده اند بلکه از قبط بوده اند و این تا نولد نموده اند آری عداوت اهل البیت علیهم السلام

از چنین ناکسی می آید و لنعم ما قیل بیت هر کرا هست با علی کینه * در نهان خانه دارد از پی جنس

نجست روشنی آسمانی بینه * دامن مادرش نمازی نیست * و در کتاب عز الغول بجده در القلا

از مؤلفات سید اجل مجتبی امیر مرتضی علم الهدی قدس سره مسطورست که چون عدی بن حاتم بعد

از شهادت حضرت امیر ع نزد معویه آمد بمسیل تماشا از وی پرسید که سرانجام کار طریف و طرفه

و طرفه نام داشتند چه شدند گفت که با علی بن ابی طالب کشته شدند معویه گفت انصاف علی بن ابی طالب

با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت که من

با او انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ماندم بیت دور دار حرم کوی تو شرمنده ما

نده ام * شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام * علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه آورده

که ماهان الطاق از جمله صحابه ایست که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نمودند امیه بن زید بن

شراحیل الکلبی صاحب شیعا آورده که پدرش و مادرش اسم امیه است که پدر نام داشت و کنیت وی

... نامی بود در روز وفات آنحضرت از وادی القری ساکن شد و آخر عدی منبر من جمله بود

ودر آخر ایام

ودر آخر ایام خلافت معویه بوفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جهت اسامة بن زید

حصه از بیت المال مقرر کرده واز برای عبد الله پسر خود مقرر از ان پس عبد الله گفت اسامه را

بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزوهای حضرت رسالت در هیچ ایام ... اند بوده انگاه عمر گفت که پدر

آن او را تفضیل داده ام که حضرت پیغمبر ص او را دوست تر میداشت از پدر تو مؤلف گوید که عمر در

تفضیل مذکور کاذبست بلکه علت تفضیل او اسامه را آن بود که اسامه را بعد النبی او اللتی ...

و در وعده امارت فریب داده در میان بنی هاشم و فتح در خلافت خود متوقف ساخته بود

درین باب او دوست عظیم داشت آورده اند که چون ابا بکر متصدی امر خلافت شد اسامه را زور

عطایا و خطاب نموده گفت اسامه از رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد ازان معاتبه و مغالطه

ابو بکر و عمر تصحیحا ورفتند و او را رضا و تسلیم او کرده در مدت حیات خود او را امیر می گفتند و در بعضی

از تواریخ مسطورست که چون ابو بکر متصدی امر خلافت گشت اسامه را از امارت آن لشکری که

پیغمبر ص مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بحجت آنکه چون او را گفتند لشکر هم داروشی

شام شوا و گفتند آنها که پیغمبر ص در روز بر دوابیس کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از جیش تخلف کند تا

نا بشام روم و اذا مجملا یکی نبودی و دیگر عمر و اینها که امروز اعوان و انصار تو اند ابو بکر از دی

رنجش نموده او را عزل کرد و خالد بن ولید را بجای او منصوب کردانیده بجانب شام روانه داد بیت

کسی که عزل کند از نبی شده نصب * چگونه میرود سته عوی وفا نبی * صباح روز قیامت چه حال

خواهد داشت * کسی که کرده مجرع می نفاق نبی * علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده اند که

اسامه بعد از فوت که آنحضرت در باب اسامه فرموده اند که اسامه در آخر رجوع بحق نمود پس نگویید

حیّ والا خیر و محنبت روایت نموده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در ایام خلافت خود بوالی مدائن

نوشت که سعد وقاص و عبد الله عمر را از مال فی که عبارتست از مال الخراج و غنیمت است چیزی مده و

اسامة بن زید را بده که او را در بیعتی که در دعوی بود معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده

که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ام و گفته اولی آنست که در

حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند ابراهیم ابو رافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال مذکورست

که او آزاد کرده حضرت پیغمبر ص بود و در مشاهد و غزوات آنحضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت

دست اعتصام بدامن معصوم حضرت امیر المؤمنین ع استوار نموده و از خیار شیعه بود و در

کتاب اعلام مسطورست که اسم ابی رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بود و او بکنیت خود مشهور

بود از جمله کسانی که جزم نموده اند که نام او اسلم بود بخاری است و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی

در کتاب خود تردد کرده در آنکه نام ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته که ابو رافع مولی رسول الله

بوده واسلم نام داشته وبوده واصل غلام عباس بن عبد المطلب بوده وعباس او را بآنحضرت هبه نموده پس چون
بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید او را آزاد نمود و کاتب آنرا ذکر نمایند و بعد از آن احادیث مجملی
حافظ کرده مشهورست باین عقیده نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است
مکرر مسلمان شده و بمدینه هجرت نموده و در غزوات حضرت رسالت پناه او همراه بوده و بعد از آن حضرت [illegible]
در خدمت حضرت امیر بوده و از خیار شیعه بوده و در جمیع حروب آنحضرت با او همراهی نموده و از جانب او
خازن بیت المال کوفه بوده و پسران او عبید الله و علی کاتبان امیر المؤمنین بوده‌اند و همچنین روایت
نموده از عبد الله بن عبید الله بن ابی رافع که گفت روزی نزد حضرت رسالت پناه رفتم و آنحضرت را خفته
دیدم که در خواب بوده یا وحی بر او نازل میشده و دیدم که ماری در یکجانب خانه است نخواستم آنرا
بکشتن تا مبادا آنحضرت بیدار شود پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر آزاری رسد بمن رسد
برمن واقع شود نه بر آنحضرت بعد از آن آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواندند انما
ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون بعد از آن
گفتند الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته وهنیئا لعلی بتفضیل الله ایاه آنگاه بسوی من التفات نمودند
و دیدند که در یکجانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا بیکسو خوابیده حکایت مار را عرض
رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و او را بکش برخاستم و مار را بکشتم آنگاه آنحضرت دست
مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق
باشد و ایشان باطل گفتم خواستم [illegible] راه خدای جهاد با ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد
که بدل منکر آن باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون ایام ادراک کنم خدای
مرا قوة دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم فقوه واعنه بعد از آن آنحضرت
از خانه خود بیرون رفتند و مردم جمع شده بودند ندا کردند که ایها الناس من احب ان ینظر الی
امینی علی نفسی واهلی فهذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون بن عبید الله بن
ابی رافع که او گفت چون مردم با حضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب
بصره رفتند ابو رافع با خود گفت این است سخن حضرت رسالت که گفته ستقاتل علیا قوم یکون حقا
فی الله جهادهم پس خانه خود را و زمینی زراعتی که در خیبر داشت فروخت و [illegible] شهادت
با هفت فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آن وقت هشتاد و پنج
ساله بود و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد بایعت
البیعتین بیعة العقبة وبیعة الرضوان وصلیت القبلتین وهاجرت الهجر الثلاث راوی گوید
که از وی پرسیدم که آن سه هجرت کدام است گفت یکی هجرت با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه و دیگر

با حضرت رسالت

با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن ابی طالب بکوفه و همچنین ابی رافع در حق حضرت
امیر بود با آنحضرت شهید نشد پس ابو رافع با حضرت امام حسن بعد از شهادت او بجانب مدینه رفت و چون بخانه
رسید [illegible] خانه حضرت امیر را در شب خود ولی ابی رافع تا صغیر بود
با او داد که آخر عبید الله بن ابی رافع آن زمین را بصد و شصت هزار درم بمعویه فروخت و همچنین
روایت نموده از عبید الله بن ابی رافع در حق ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المؤمنین ع
که حقی آن مطهره [illegible] برسم عاریت از ابی رافع طلبیده که روزی در مجموعه خود اغانی آورده
علی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهی که در آن مجموعه مسطور است آنست که علی بن ابی
رافع گفت که من عامل بیت المال علی بن ابی طالب و کاتب او بودم و در بیت المال عقد مروارید بود که
در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاده و پیغام داد که شنیدم که در بیت المال
عقد مروارید هست و در دست تست میخواهم که آنرا برسم عاریت بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زینت
کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه نزد تو میفرستم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آن
مخدره پیغام فرستاد که برسم عاریه مضمونه میگیرم و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن
عقد مروارید را برای او فرستادم و اتفاقا امیر المؤمنین ع آن عقد را در بر او دیدند و شناختند
و برای او گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریه
گرفته ام که روز عید آن زینت سازم و بعد از آن باو دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و
چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن
و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه
بعاریت داده بدختر من عقد مروارید را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المؤمنین دختر شما از من
طلب عاریه آن نموده که در عید آنرا داشته باشد و من آنرا بعاریه مضمونه مردوده باو داده ام و من
خود نیز ضمان آنرا گرفته ام و بر من است که آنرا سالم بجای خود بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز
می باید آنرا از وی باز پس گرفته بجای خود نهاد و زنهار که بعد ازین مثل این کاری از تو ظاهر گردد
که ترا عقوبت خواهم کرد اگر دختر من آن عقد را نه بر وجه عاریه مضمونه مردوده میگرفت هر آینه
اول زنی از هاشمیه بوده که دست او را بریدندی بسبب دزدی علی بن ابی رافع گوید که آن عتاب
حضرت امیر را بجمع دختر مطهره آنحضرت رسید و چون بآنحضرت رسید عرض کرده که
من دختر توام و پاره از تو ام سزاوارتر از من کیست که پوشیدن این عقد پس حضرت امیر او را گفتند
که ای دختر ابو طالب نفس خود را از حق بیرون مبر مگر همه زنان مهاجرین در عید
این عقد زینت شده بودند که تو از آنها [illegible] پس علی بن ابی رافع گوید بعد ازین گفت

۱۰

عقد را کو قسم درجای خود گذاشتیم **براء بن مالک بن النضر الانصاری** علامه حلی و حسن بن داود
او را در عداد متوسطین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک است و مسطور است در
کتاب استیعاب مسطور است که براء بن مالک بن نضر انصاری برادر مادری پدری انس بن مالک است
و در غزای احد و ما بعد از غزوات حضرت پیغمبر حاضر شده و او یکی از فضلای زمان بوده
و زمان آن بود آورده اند که خود تنها صد مبارز از مشرکان سوای آنها که در جنگ ایشان با دیگران
شارکت نموده بود و از ابن سیرین منقول است که عمر بن الخطاب با ولیان خود نوشت که براء بن مالک را
در لشکرهای مسلمانان بجای سپهسالاری نصب نکنند که او مهلکی است از مهالک و مردم را بتعجیل بهلاکت خود
تحریص میکند و منقول است که ... روایت نموده که مسیلمه کذاب را در روز شکست ولشکریان او آن روز
و آن چنین بود که لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او از مشرکان به یمامه در باغی خود را انداختند و در باغ را
بستند و دیوارهای باغ بلند بود براء گفت ای گروه مسلمانان مرا بگیرید و بر دیوار باغ بیندازید
برادر و یا ایشان معاهده تمام پس او را بر سپر ... کرده ... بالای دیوار خود را در باغ
انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی لشکر اسلام بگشود تا بباغ در آمدند و مسیلمه
در دست ایشان کشته شد و در آن جنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بجسد براء رسیده بود
براء در زمان خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور و از انا ... زیارت
جمهور است **البراء بن عازب الانصاری الحارثی الخزرجی** علامه حلی او را در قسم مقبولین آورده
و او را مشکور شمرده و در کتاب کشف الغمه از عمر بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت
کرده که گفت دو تن از اخیار تابعین بعینه من گواهی دادند که براء بن عازب گفت من بر پیغمبر شنیدم
از آن کسانی که بر علی تقدیم کردند و بعد از آنکه در روز ... آخرت از ایشان و در موضعی دیگر از آن کتاب
مذکور است که براء بن عازب بعد از حسین سلام الله علیه امیرالمؤمنین از بیعت ابوبکر خبر آن حضرت
آورده اند و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیرالمؤمنین در حرب جمل و صفین و نهروان
حاضر بوده و بعد از آن حضرت ساکن کوفه شده و در ایام مصعب بن زبیر در آنجا وفات یافت **البراء
بن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی** از جمله مقبولان است صاحب استیعاب گفته که
او یکی از نقبای عقبه اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان او بودند میگویند که اول کسی که
در شب عقبه با حضرت رسالت بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرده
و اول کسی بود که وصیت به ثلث مال خود نموده و وفات او در مدینه اتفاق افتاده و در زمانی که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه بود پیش از آنکه آن حضرت بمدینه تشریف آورند و چون آن حضرت بمدینه آمدند با اصحاب
خود بر سر قبر او رفتند و بر وی نماز کردند **بشیر بن البراء بن معرور الانصاری** علامه حلی او را

در فتح مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری او را با فرقد(؟)
عبدالله یمنی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و همه جنگها حاضر بود و در روز
خیبر با حضرت رسالت لقمه از گوشت گوسفند زهرآلود خورده و از اثر آن زهر همانجا بمرد **عقبة بن عمرو
بن ثعلبة الانصاری** علامه حلی در کتاب خلاصه او را در اعداد مقبولان نام برده و گفته
که او از اصحاب شائسته بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب استیعاب گفته که بکنیت خود
ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است
در آنکه در غزای بدر حاضر بود یا نه و اکثر برآنند که در غزای بدر حاضر نبود و چون در موضع
بدر ساکن شد او را با بجهت نسبت بدر بدری هم گفتند و ابو مسعود بدری مشهور است و ایضاً گفته که او از اصحاب امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بود و بجهت آنکه برادر کوفه خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال اربعین وفات
یافت و بعضی گفته اند در سی سال وفات یافت و جزم است که بعد از سی سال وفات یافت و بجهت
خلاف واقعست در آنکه بعد بدر با کوفه **حارث بن سراقة الانصاری** در خلاصه گفته که
ابو او مذکور است که در غزای بدر آمد و هم آنجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه
عمه انس بن مالک بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمد و اظهار تعلق
خاطر خود بحارثه مینمود و آن حضرت او را تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس
است **حارثة بن نعمان بن نفیع الانصاری**
در استیعاب مسطور است که او در جمیع مشاهد و غزوات پیغمبر با آن حضرت حاضر بود و از فضلای صحابه
بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میکند
پس سلام کردم و گذشتم چون بخدمت آن حضرت آمدم پرسیدند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم
آری پس آن حضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد و
دیگر فضایل و در استیعاب مذکور است که ذکر آن موجب تطویل میشود و در خلاصه و کتاب
بر او مسطور است که رویت حضرت جبرئیل بصورت دحیه الکلبی بود که پیشتر در وقتی که حضرت
پیغمبر بجانب بنی قریظه میرفتند و دیگر وقتی که آن حضرت از حنین باز گشتند دو مرتبه
حضرت امیرالمؤمنین بخلاص و جان سپاری جان خود را در زمان معویه وفات یافت **حارث بن نعمان
بن امیة الانصاری** در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب گفته که او هم
بدری است و غزای بدر و احد را دریافته **حارث بن هشام بن المغیرة القرشی المخزومی** در قسم
مقبولان از خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مسلمان شد و از فضلای صحابه
و خیار ایشان بود و در زمان عمر بن خطاب بجهاد رفت اما از کار متوجه جانب شام شد پس اهل مکه

بنا بر حسن سلوک که با ایشان بوده که با عشایر و بعیرونه رفته از شغار و فتنا و مکر بستند و او با ایشان
تسلی داده میگفت که ای قوم بعضی از شما اشتغال باستعجال شهادت نیز انکار شهادت میدم دیگر
بر شما کرده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشته تا در سال هشتم از هجرت وفات یافت
و بعضی گفته اند که در روز واقعه بیر معونه کشته شده و آن واقعه در ماه رجب سال چهارم در کتاب
اصحابه مسطورست که حارث مذکور برادر ابوجهل و پسر عم خالد بن الولید و از بنی مخزوم بود
و کسی از صحابه قریش او نبوده مگر آنکه اعتذار کرد در اسلام سابقه داشته **حارث بن عزبة الانصاری**
صاحب شیعیان گفته که او و عمارة کشته شده در روز حرب جمل با آنکه جلیل الشأن بن قیس
از ارباب جلال نموده میگفت یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین آخرا کما نصرتم رسول الله صلعم اولا
والله ان الآخرة لشبیهة بالاولی الا ان الاولی افضلهما **عرفجة الازدی الانصاری** از خلاصه
و کتاب ابن داود مذکورست که او از جمله صحابه و اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و حضرت پیغمبر
او را دعا کرده و فرموده که اللهم بارک فی صفقة یمینه و صاحب استیعاب او را در باب غین منقوط ذکر
کرده و گفته که در وقتی که او و جماعتی که در مصر بوده شنیدند که نصرانی حضرت رسالت را دشنام میدهد او را
بزدند تا بینی او بشکستند پس امر ایشان بعمرو بن عاص که والی مصر بود افتاد عمرو با او عتاب کرد و گفت
ما ایشان را عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کردی عرفجه در جواب گفت معاذ الله که با ایشان عهد
نموده باشد که اظهار دشنام سید الانام نمایند و اشتغال بعهد با ایشان نموده داد که ایشان را با کنائس
ایشان واگذارند و تکلیف ما لا یطاق نمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع او کنیم و نگذاریم
که با احکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بحکم
حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف گوید که از اینجا معلوم میشود که عمرو بن عاص و امثال او در باطن با حضرت
پیغمبر ص عاصی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله انتظام احوال خود میساخته اند و الا از مرد مسلمان
و اتکاء عثمان پیغمبر باشد بچه دشنام او ترجیح نمی نماید و از اینجا نیز معلوم میشود که آنچه بعضی
از متعصبان اموی شعار از متقدم کرده اند و بعضی از آن در رسائل خود نوشته اند که سب حضرت
رسول موجب استخفاف و قتل نمیشود اصلی نداشته و آنرا عمرو عاص بجهة کار گذاشته و بجهة
انکار این معنا نکرده در آن زمان خود شیخ اهل بوده درست نیست حکم بقتل نمیشود و در آن باب القرون
اظهار میسر بوده تا انکر بعضی از سادات که بتوهم سب شیخین حکم بقتل نموده و ایضا
از عرفجه منقول است که گفته من در ماه حضرت امیر المؤمنین علی ع شکی واقع شد در روز که
صفین بوده زیرا که چون دیدم با آنحضرت بسیاری از ازدل عدول نمود و با ایشان
تا خدا تعالی و بیان ثم کفت هذا موضع رواحلهم و مناخ

رکابهم

رکابهم و مهراق دمائهم منالی مثل لا ناصر لهم فی الارض ولا فی السماء الا الله و چون حضرت امام حسین ع
شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بود دیدم نظر کردم و دیدم که همان
موضع بود که آنحضرت نشانها داده بود و احوال آن بیان داده و بیم بود که آنحضرت من بود آنگاه
گریستم و دانستم که آنحضرت خبر میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی بود و ایضا صاحب
استیعاب گفته عرفجه از اصحاب صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر ص در حق او دعائی که از پیش گذشت
بزبان مبارک گفته اند و بعضی اصحاب درایت اسناد دعای مذکور را قدح نموده و گفته که راوی
آن اهل کوفه و اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی نماند که این قدح از بعضی اصحاب صواب بجهت زیرا که
مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانچه بعد از تنبیه از کتاب میزان ذهبی در حق
ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که بعضی کسی از مشایخ حدیث بخاری بوده اند
دیگر آنکه حکم نمودن بنفس روایت شخصی بجرح آنکه مذهب اکثر اهل دنیا در او احق باشد نه مطابق
عقل است و نه موافق نقل والله اعلم **عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی** در خلاصه و کتاب
ابن داود مذکورست که او و برادران او محمد و عبد الرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل بجهة
یمن فرستاده و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بوده اند تا در حرب صفین بدرجه شهادت
رسیده اند و در کتاب استیعاب مذکورست که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او
بزرگ خزاعه بوده و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر بوده یعنی موضع سر آنحضرت بوده اند و عبدالله در غزوه
حنین و طائف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بوده و در حرب صفین با برادر خود عبد الرحمن
شهید شد و در آن روز امیر پیادگان حضرت امیر و از اکابر اصحاب او بود و از شعبی روایت نموده که عبد
الله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را بشمشیر میزد و میگفت
شعر لم یبق الا الصبر والتوکل ثم التمشی فی الرعیل الاول مشی الجمال فی حیاض المنهل والله یقضی
ما یشاء و یفعل و همچنان شمشیر میزد و میتاخت تا بمعاویه رسید و او را از جای خود برانگیخت
و اصحاب او را دور کرد و حوالی او بوده اند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب معاویه اتفاق نموده او را بسنگ
باران کردند و نیزه و شمشیر بهم زدند تا شهید شد پس معاویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند
بر سر کشته او آمدند و عبدالله بن عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشانید و گریه کرد و معاویه بقصد
آنکه گوش و بینی او را ببرد منع نمود که روی او را باز کنند عبدالله بن عامر قسم یاد کرد تا جان در تن
من باشد نخواهم گذاشت که با او چنین کنی معاویه گفت که روی او را باز کنند که ما او را بعبدالله
بن عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند معاویه بر او نظر انداخت و افتاد گفت
بخدای کعبه سوگند که این قوچ قوم خود بود و اشعث بن قیس که

بیت

ابی دو مرد در لشکر علی بن ابیطالب مکر آن دو کس بعد از آن معویه گفته که محمد بن بدیل خزاعی با علی بود تا
کرا کوزنان از ایشان تو انستندی کرد ما را چنانک کنند تقصیر نکرده بدین تا امیر دلها چه رسد دشمن
بن وهب الجهنی از عبد الله بن بدیل قام یوما بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله واثنی علیه وصلی علی
النبی ص ثم قال الا ان معویه ادعی ما لیس له ونازع الامر اهله ومن لیس مثله وجادل بالباطل لیدحض به
الحق وصال علیکم بالاعراب والاحزاب زین لهم الضلالة وزرع فی قلوبهم حب الفتنة ولبس علیهم
الامر وانتم والله علی الحق علی نور من ربکم وبرهان مبین فقاتلوا الطغاة قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین فقاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر اهله
وقد قاتلتموهم مع رسول الله ص فوالله ما هم فی هذه بازکی ولا اتقی ولا ابر قوموا الی عدو الله وعدوکم
رحمکم الله **عبد الرحمن بن حنبل الجمحی** صاحب اصحاب برآورده که ربیعه وا ولاد اهل یمن بوده واز انجا بکه
افتاده وعبد الرحمن برادر ربیبه او کلده در انجا متولد شد ندیده عبد الکریم شعرها نیکو گفتی واو
صاحب ابیات است در هجو عثمان بن عفان گفته **شعر** احلف بالله رب العباد : ما خلق الله شیئا
سدی : ولکن خلقت لنا فتنة لکی : نبتلی بک او تبتلی : دعوة الطرید فاویته : خلافا لما سنه المصطفی
وولیته قربا لنام العباد : خلافا لسنة من قد مضی : واعطیت مروان خمس الغنیمة : اثرته وحمیت
الحمی : ومالا اتاک به الاشعری : من الفیء اعطیته من دنا : وان الامینین قد بینا : منار الطریق
علیه الهدی : فما اخذا درهما غیلة : ولا قسما درهما فی هوی : وچون این ابیات مذکوره بگوش
عثمان رسیده بود کرا او را در خیبر حبس نموده بود واین قطعه را در زندان انشا نموده و بجناب امیر
المؤمنین ع فرستاد **شعر** ابا حسن قد بلیت نفسی اضابنی : بلاء شدید لا اکابده : بحبس فی قعر الغموض
کاه بها : جوانب قعر اللحد الا امد : لئن قلت حقا او نشدت ماتمر : قلت من الحق ما شدة
صاحب اصحاب گفته که حضرت امیر ترا بر عبد الرحمن با عثمان گفتند که وی بیشتا نمود آخر واز حبس
خلاص نمود واو در حرب صفین وجمل ملازم رکاب آنحضرت بوده در صفین بدرجه شهادت رسید
اسعد بن زرارة ابو امامة الانصاری الخزرجی در خلاصه مذکور است که او از نقبای
لیلة العقبه بوده واین داوی آورده که معویه حمیری برادر او کاشته بوده که یا شتا او کشتنا
نکرده ویحدثنا امیر المؤمنین ع نموده ولو او در اواو برادر زینب سیرت بوده یکی سعد سعد بکری عثمان
استیعاب مسطور است که کنیت اسعد ابو امامه وغالب بوده و بر آن شهرت یافته واو یکی از نقبای
بود در عقبه اولی نا شش نفر با هفتاد نفر حاضر بوده و در عقبه ثانیه دو زده نفر اخلاص
بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بوده واول کسی از نقبای دوازده گانه که با حضرت
بیعت نمود ابو امامه بود وآن دوازده نفر اسعد بن عباده بود واسعد بن زراره وسعد بن الربیع

و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو وعبد الله بن رواحه ورافع بن مالک و براء بن معرور وابو الهیثم بن التیهان واسید
بن حضیر وعبد الله بن عمرو بن حرام وعباده بن الصامت ورافع بن مالک وابو امامه واو در اوائل
سال اول از هجرت وفات یافت واز انصار منقول است که اول کسی است که از مسلمانان در بقیع
مدفون شد اما مهاجران گویند که اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود **ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباده الانصاری** در خلاصه کتاب ابن داود مذکور است که او از افاضل صحابه واصحاب
امیر المؤمنین ع بوده و در استیعاب مسطور است که او در عقبه و بدر حاضر شده و در روز جنگ بدر
دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود و عباس طویل و تنومند
بود حضرت پیغمبر صلعم او را گفت که ملکی کریم در گرفتن عباس ترا امداد نموده و در زمان رسول
جوان بوده و در ایام سکنا از ایشان سر بود و بعد از آن با حضرت امیر المؤمنین ع در حرب صفین
با اعدای دین در ان جاهده بر انداخت و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو بن الحمق الخزاعی** در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت رسیده مسلمان
شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فائز بوده و حفظ احادیث نمود و بعد از آن ساکن شام شد و بعد
از انجا بکوفه آمده وطن ساخت واو یکی از چهار کس است که در خانه عثمان بن عفان در آمدند واو از
شیعه علی بن ابی طالب بوده و در جمیع حروب وا از جمل و نهروان و صفین همراه بوده و بعد از
وفات حضرت امیر مدتی با حجر بن عدی و جمعی از شیعه در رسالت آنحضرت اهتمام تمام مبذول داشته
زیاد حکم بگرفتن حجر نمود عمرو گریخته بموصل رفت و در غاری پنهان شده دراز غار ماری او را گزید
و همان مرد بسیار جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آن غار مرده یافتند سر او را
جدا ساخته نزد معویه فرستادند و آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند و بعضی گفته اند
که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت
و در کتاب کامل مذکور است که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در رکاب آنحضرت
می بوده و بعد از آن در رکاب حضرت امیر بوده و در جمیع حروب آنحضرت ملازم مجاهده واخلاص
ادا نموده و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن ابن ام الحکم شهید شد و از
شعبی روایت نموده که اول کسی که در اسلام سر بریده گردند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب ابو عمرو
کشی مسطور است که حضرت رسالت سریه بسر قومی فرستاد تا اهل آن سریه کفت کرد که فلان ساعت
از شب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در راه شخصی خواهید رسید
که راه ساید او را اینجا بدین طعام او بخورید پس از طعام آنکه شما مهمان کند وطعام بخورید
آرد با نحوی چانکه پیغمبر فرموده بودند شما بیابید چون با او حیابی کنید سلام برسانید و رسانند فا کفی

که حضرت پیغمبر ص بودند بند طعام ظاهر شد چون آنجا عشیره را اقفا دانند و بموجب خبر حضرت رسالت راه که گرفته
بجانب جبل نموده میرفتند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند که از زوجه مصحوبی راه نمودند و مهمانی
طرفی که حضرت رسالت فرموده بود گفتند که راه شما همینجا بود تا فرود آیید و طعام من بخورید ایشان
فرود آمدند و طعام او بخوردند آنگاه برخواست و دلیل راه شد و ایشان فراموش کرده بودند که
حضرت رسالت را باو رسانند خبر نمود آنحضرت را باو بگویند تا آنکه او خود پرسید که پیغمبری درگذشته
ظاهر شده است ایشان گفتند آری و بر تو سلام رسانیده است عمرو از این معنی خوشحال شده خود را
بخدمت آنحضرت رسانید و مدتی در ملازمت میبود بعد از آن آنحضرت باو فرمودند که میان قوم خود
مراجعت کن در وقتی که امیرالمؤمنین علی بولایت کوفه رود تو با او همراه شو و بعد از وفات حضرت
رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت امیرالمؤمنین ع رسید بکوفه که دار الخلافه حضرت
بود رفت و بخدمت آنحضرت آمده با او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بود
و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین ع معویه جمعی را بطلب او فرستاد و او بغار گریخت و آنجا عقرب
او را گزید و بمرد بغار آمدند و او را گرفتند سرش از تن جدا کرده بنیزه کردند **اسید بن الحضیر**
سماک الانصاری الاشهلی در خلاصه و کتاب ابن داود در عداد مقبولان مذکور است و
در کتاب استیعاب مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و اعلم اهله
جاهلی بود که در عقبه ثانیه حاضر بوده و از نقبای ایشان و بعضی برآنند که او در غزای بدر
نکرده و اکثر برآنند که در غزای بدر و احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بود و در روز احد هفت
زخم باو رسیده و مع هذا در خدمت آنحضرت ثابت قدم و در زبید چون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد
نگریختند حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد و او بسیار خوش آواز بود و قرآن را بسیار
خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه از برای استماع میآمدند در شعبان سال بیستم از هجرت
و بروایتی در بیست یکم وفات نموده در بقیع آسوده **اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری**
علامه حلی از جمله مقبولان شمرده و گفته که در غزای بدر و در عقبه با هفتاد کس همراه حاضر
بود و حضرت رسالت او را با عثمان بن عفان برادر نموده و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان
بن ثابت شاعر بوده و در غزای بدر و عقبه حاضر بوده و بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود
و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت **ابی ثابت الانصاری** علامه حلی او را از جمله
مقبولان شمرده و گفته که او برادر حسان بن ثابت است و در غزای بدر و احد حاضر شده **ابی**
بن عماره الانصاری در خلاصه مسطور است که او با حضرت پیغمبر ص بوده و قبله نماز کرده
ابی بن قیس در خلاصه و کتاب [illegible] گفته که او صحابی و از اصحاب امیرالمؤمنین

بوده در

بوده و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید **ارقم بن ابی ارقم الخزرجی** علامه حلی او را از جمله
مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که او بعد از هفت کس بدین اسلام آورده و از مهاجرین
اولین است و حضرت رسالت در اوایل حال که در خانه او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت مینمود
تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب اصابه آورده که خانه او در موضع صفا بود و در آنجا
چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از
مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات یافت
ثابت بن زید در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت
پیغمبر ص بجمع قرآن اشتغال داشتند **ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری** در خلاصه
و استیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله میگفتند چنانکه حسان را
شاعر رسول الله میگفتند در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام خلافت
ابی بکر شهید شد روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی الایه ثابت در خانه خود در آمده در را بر روی خود بست چون حضرت او را ندیدند
کسی بجانب او فرستادند که از حال او خبری بیارد او با آنکس گفت که من مردی بلند آوازم و میترسم
که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمودند که تو از آن
جماعه که نزول آیه در شان ایشان است نیستی بلکه زندگانی تو بخیر است و مرده تو بهشت خواهد بود
و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت رسالت ثابت بن قیس را بجنت بشارت نموده و علامه المجتهدین
شیخ زین الدین عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح باین معنی نموده و فرموده
که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت **ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری**
از جمله مقبولانست در کتاب خلاصه مذکور است و او از جماعه بود که با حضرت رسالت در تحت
الشجره بیعت نمودند و در کتاب کامل و کتاب اصابه مسطور است که آنحضرت در روز خندق او را
ردیف خود سوار نموده او دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند در سال چهل
پنجم از هجرت وفات یافت **حرب بن زید الانصاری** در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم
مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است **زید بن ثابت** در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است **زید بن**
ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان نقل است که او از جماعه
سابقین اولین بود که بحضرت امیرالمؤمنین ع رجوع نمودند و در کتاب نهج العیون جلاء القلوب
که تالیف یکی از علمای ثقه است مسطور است آورده که چون [illegible] در سقیفه جماعه انصار معین
و نصرت و معاونت حاضر شدند و عبد الرحمن بن عوف [illegible] یا معشر الانصار کنتم کما قلتم

فلیس فیکم مثل ابی بکر و لا عمر و لا علی و لا ابی عبیدة الجراح و زید بن ارقم گفت ما ننکر فضل من ذکرت
وان منا سید الانصار سعد بن عبادة و منا من امر الله تعالی نبیه ص ان یقرأ علیه القرآن ابی بن کعب
و منا من جعل رسول الله ص شهادته بشهادة رجلین خزیمة بن ثابت و منا من یجیء یوم القیمة امام العلماء معاذ بن
جبل و ان من سمیت من قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد یعنی علی بن ابی طالب ع انتهی کلامه
و این کلام صریحست در انکه انصار معترف بوده اند باحقیت حضرت امیر م بخلافت و انکه ایشان
بعد از مظنه اعراض حضرت امیر از ان امر در مقام تعیین دیگری شده اند و در کتاب استیعاب مسطورست
که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر ص با او همراه بود و او بعرض آنحضرت رسانید که عبد الله بن ابی
بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد و سوگند
خورد و خدای تعالی پیغمبر خود را خبر داد که زید در ان سخن صادقست آخر زید در کوفه ساکن شد
و در محله بنی کنده خانه ساخت و با حضرت امیر المؤمنین ع در حرب صفین همراهی نمود و از خواص
اصحاب آنحضرت بود و در کتاب اصابه و روضة الشهداء مذکورست که چون خولی بن یزید علیه
اللعنه سر مبارک امام حسین ع را بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد ملعون آورد آن پلید قضیبی که در دست
داشت بر لب و دندان مبارک آن شاهزاده میزد زید بن ارقم رضی الله عنه از صحابه بر کنار مجلس
حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را از لبهای وی بردار و بر لب او بی ادبی مکن
که بخدای کعبه که در شمار نمی آورم که چند بار دیده ام که حضرت رسالت ص بوسه بر لب و دندان
مبارک او میداد این بگفت و گریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت
ای زید اگر نه آنستی که تو پیر و خرف شده الا گردنت بزدمی زید از ان مجلس
برخاست و گفت ای معشر عرب بعد ازین بندگان شما خواهید بود که پسر فاطمه زهرا را کشتید و ابن
مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد و در سال شصت و هشت از هجرت وفات
یافت رحمه الله تعالی **عبادة بن الصامت الانصاری** در خلاصه و کتاب ابی داود مذکورست
که او برادر رضاعی ابوذر بود و از جمله شیعه امیر المؤمنین و از زمره سابقین بود که با آنحضرت بازگشت
نموده اند در کتاب استیعاب مسطورست که عبادة از جمله نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر
گشت و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت ص همراهی نمود و در زمین فلسطین وفات
یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در انجا مشهورست و بعضی گفته اند که او در رمله
وفات یافت رحمه الله تعالی **جناب بن الارت** از صحابه کرام و اصحاب حضرت امیر ع بود
حسن بن محمد بن الحسن القمی سوله الاسترابادی بن محمد در تفسیر آیات احکام گفته ذکر صاحب حلیة الاولیاء
فیها ان امیر المؤمنین وقف علی قبره و قال رحم الله خبابا اسلم راغبا و هاجر طائعا و عاش مجاهدا

وابتلی بجسمه

وابتلی فی جسمه احوالا و لن یضیع الله اجر من احسن عملا و قال الشیخ ابو جعفر الطوسی انه مات بالکوفه
و صلی علیه امیر المؤمنین ع و دفنه بها انتهی و در کتاب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسب خباب بعضی
گفته اند خزاعی است و بعضی بر انند که تمیمی است و صحیح آنست که تمیمی است و نسبت خزاعی است
در جست و لاء حلیف بنی زهره است و او از فضلای مهاجرین اولین است شهد بدرا و ما بعدها من
المشاهد مع رسول الله ص و قد آخی بینه و بین تمیم مولی خراش بن الصمة نزل الکوفة و مات بها سنة سبع
و ثلثین بعد ان شهد مع علی صفین و نهروان و صلی علیه علی بن ابی طالب ع و کانت سنه اذ مات ثلثا و سبعین
سنة انتهی **عبد الله بن الخباب بن الارت** صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت
پیغمبر ص متولد شده پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاد و در خلاصه مذکورست که او از اصحاب امیر
المؤمنین علی ع بن ابی طالب بود و خوارج پیش از واقعه نهروان او را شهید ساختند **عبد الغفار بن**
القاسم بن قیس بن قهد الانصاری در رجال شیخ مسطورست و از کتاب خلاصه مذکورست و صاحب
استیعاب در باب قیس بن قهد گفته که او جد ابو مریم عبد الغفار بن القاسم الانصاری الکوفی است
محمد بن عمرو بن حزم الانصاری علامه حلی گفته که او از صحابه و اصحاب امیر المؤمنین است و در
حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب مذکورست که او در سال دهم از هجرت نبوی
که پدرش از جانب حضرت رسالت عامل نجران بود متولد شد و بعضی گفته اند قبل از وفات آنحضرت
بده سال متولد شد و پدرش او را محمد نام نهاد و کنیت او را ابو سلیمان مقرر داشت و آن مکتوب را که
حضرت رسالت نوشته بر عمرو عرض نمود پس آنحضرت او را نوشته که نام او محمد بگذارد و کنیت او را ابو عبد الملک
مقرر دارد و بنا بر این در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا آنکه کنیت او ابو عبد الملک
است و محمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از وی روایت کرده اند و او از پدر خود
و دیگر صحابه روایت نموده و در سن پنجاه سالگی در واقعه روز حره با سیزده کس از اهل بیت خود کشته
شد و میگویند از کسانی که ناس را بر عثمان تحریض کرده اند محمد بن ابی حذیفه و محمد بن عمرو بن حزم اند کلام
صاحب استیعاب و مراد از واقعه روز حره در کلام او واقعه هائله ایست که در زمان یزید علیه
اللعنه در سال شصت و سیم از هجرت در ان موضع با اهل مدینه که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند
واقع شد و در انجا اکثر اهل مدینه طعمه تیغ لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید گشتند
و مدینه را غارت کردند و هر اندازه را که در شب مدینه بجویند معلوم شد که واقعه حره در زمان یزید
پلید علیه اللعنه بود پس کشته شدن محمد بن عمرو مذکور در انجا منافاتی ندارد با تشیع او بلکه از علامه
حلی منقول شد که در حروب حضرت امیر با او همراه بوده **محمد بن عجلان الزهری الانصاری**
در کتاب استیعاب مذکورست که او لسان انصار و شاعر ایشان و نقیب قوم خود بود و ابو ...

که مشتمل است بر ذم بعض قریش و تعظیم ایشان بر نصب ابو بکر و مخالفت امیر المؤمنین ع نقل نموده شعر
فقل لقریش نحن اصحاب مکة * و یوم حنین و الفوارس فی بدر * و اصحاب احد و النضیر و خیبر * و نحن
رجعنا من قریظة بالذکر * و یوم بارض الشام ادخل جعفر * و زید و عبد الله فی علق یجری * و فی کل یوم
ینکر الکلب اهله * نطاعن فیه بالمثقفة السمر * و نضرب فی یوم العجاجة اروسا * ببیض کامثال البرق
علی الکفر * نصرنا و آوینا النبی و لم نخف * صروف اللیالی و العظیم من الامر * و قلنا لقوم هاجروا
مرحبا بکم * و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر * نقاسمکم اموالنا و دیارنا * کقسمة ایسار الجزور علی
الشطر * و نکفیکم الامر الذی تکرهونه * و کنا قبیلا لا نهاب من العسر * کان خطانا ما اتینا و لم
صوابا * صوابا کانما لا ترتضی و لا تتری * و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم * عتیق بن عثمان حلال ابا بکر
و اهل ابو بکر لها خیر قائم * و ان علیا کان اخلق للامر * و کان هوانا فی علی و انه * لاهل لها من حیث
ندری و لا ندری * و هذا بحمد الله یهدی من العمی * و یفتح آذانا ثقلن من الوقر * فلو لا اتقاء الله لم تذهبوا
بها * و لکن هذا الخیر اجمع فی الصبر * و لم نرض الا بالرضا و لربما * ضربنا بایدینا الی اسفل القدر * و
در کتاب ابو داود و خلاصه مسطور است که او از نجبای بنی رزیق بوده و ایشان نجاعی نداز نصا و نعمان
از جانب امیر ع عامل بوده در بحرین و عمان **سعد بن سعد الانصاری** از اکابر صحابه است و در
قسم مقبولین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابو داود مذکور است **تمیم مولی خراش بن الصمة**
از صحابه حضرت رسول است و آنحضرت برادری با او داده و جابر مولی عتبة بن غزوان و او در
غزای بدر و احد حاضر بوده و احوال او بود و احوال او در کتاب شیعیان و قسم مقبولین از کتب صحابه
مسطور است **ابو ساسان و ابو عمرة الانصاری** در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابی بصیر
روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که شنیده ام که جمیع صحابه بعد از حضرت
رسالت پناه الا امیر المؤمنین علی مرتد شدند الا سه کس ابو ذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند
که پس کجا اند ابو ساسان و ابو عمره انصاری مولف گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت
مرتد شدند الا سه کس کلامی است شایع و مشهور در میان اهل سنت جمهور شیعه مذکور و از کلام حضرت
امام ظاهر میشود که آن کلام محمول بر مبالغه است در کثرت مخالفان و قلت موافقان و آنکه
مرتد نشدند اختصاص آن سه کس با اخلاص بوده در کتاب شیعیان مسطور است که ابو عمره در حرب صفین بحضرت
امیر همراه بوده و بدرجه شهادت رسیده **مالک بن نویرة الحنفی الیربوعی** از اولاد ملوک و شجاعان
روزگار و فصحای شعرای عرب و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذو الفقار بوده شطری
از احوال خیر مآل او و شهادت او فی سبیل محبت اهل البیت ع بقتولی ابو بکر در سنه یازدهم
و بیان ظلمی که بر وی و طایفه او رفته در مجلس اول بر سبیل اجمال سبق ذکر یافته و تفصیل آن بر وجه

که از برای

کرد از براء بن عازب روایت نموده اند آنست که گفته روزی که حضرت رسالت با اصحاب خود
بودند روستائی از بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بوده در آمدند و بعد از ادای تحیت مالک
گفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا که ایمان کدام است فقال رسول الله الایمان ان تشهد
ان لا اله الا الله و انی رسول الله و تصلی الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البیت
و توالی وصیی هذا من بعدی و اشار الی علی ابن ابی طالب ع و لا تسفک دما و لا تسرق و لا تخون
و لا تاکل مال الیتیم و لا تشرب خمرا و توفی بشرایعی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسک
الضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر و عد علیه شرایع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت گفت که
طریق ایمان بیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی که لا اله الا الله و بدانی که رسول خدایم
و نماز پنجگانه بگذاری و روزه ماه رمضان بداری و بر ادای زکوة و حج خانه خدای روی آری و او را که
بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره بعلی بن ابی طالب کرد و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی
و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان باحکام شریعت من بیاوری و حلال
مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری آنگاه شرایع اسلام
احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت و میگفت
الایمان و رب الکعبه یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر شریف حضرت رسالت دور شد
آنحضرت فرمودند که من احب ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل و ابو بکر و عمر که در خدمت
رسالت نشسته بودند از عقب او رفتند و آن بشارت را باو رسانیدند و از او التماس نمودند که چون
حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که بجهت ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما
تم شما را بشارت داد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعت است میگذارید و از من درخواست میکنید که بجهت
شما استغفار کنم پس ابو بکر و عمر شرمنده و منکسر باز گشتند و چون حضرت رسالت را نظر بروی
ایشان افتاد گفت که فی الحق مبغضة یعنی شنیدن سخن حق کاه هست که آدمی را مکدر و خشمناک میسازد
و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت و مالک بمدینه آمد تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت کیست
در یکی از روزهای جمعه دید که ابو بکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک بیطاقت شد
و با ابو بکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت بلی گفت چه کار در پیش آمد آن وصی حضرت رسول که
مرا بموالات او مامور ساخته بود چه شد گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری پس از کاری حادث
میشود مالک گفت والله که هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و
رسول بعد از آن متوجه ابو بکر شد و گفت که ترا که بر منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر حاضر است
ابو بکر بحاضران گفت این اعرابی بول علی عقبیه را بیرون کنید از مسجد رسول پس قنفذ و

خالد بن ولید برخواستند و مالک را گردن زده از مسجد بیرون کردند مالک بر شتر خود سوار شده

بحضرت رسالت پناه رسید بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند **شعر** اطعنا رسول الله ما کان

بیننا : فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر : اذا مات بکر قام بکر بمثله : فتلک و بیت الله قاصمة الظهر

بلال بن رباح کنیتش ابو عبدالله معتوق ابوبکر و مولی حضرت رسالت و مؤذن او بوده در کتاب

کامل بهائی مسطور است که بلال بانگ نماز و قامت برای ابوبکر نگفته و با او بیعت ننموده و شیخ ابو جعفر

طوسی روایت نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق ع از ابی البختری که او گفت

شنیدم از عبدالله بن الحسن بن الحسن ع که بلال امتناع نمود از بیعت ابوبکر و عمر جامه پوشید او را

گرفت و گفت ای بلال این است جزای من که ترا آزاد ساختم و الحال با او بیعت نمیکنی بلال در

جواب گفت اگر ابوبکر از برای خدا مرا آزاد ساخته پس مرا از برای خدا بگذار و اگر از برای غیر او آزاد

کرده اینک من بهمان خدمت ایستاده ام اما بیعت نمیکنم بکسی که رسول خدا او را خلیفه خود نساخته

پس عمر با او درشتی کرد و گفت ... لاجرم بلال بولایت شام رفت و از جمله اشعار او

در آن باب این ابیات است **شعر** [illegible] لا الله فاسلم علی وصایا القمقع الله

بالخیر اذا کرمنی : و انما الخیر عند الله منتبع : لا یلفینی ... کل مبتدع : فلست مبتدعا مثل الذی

ابتدعوا : و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر

او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود مرا آزاد کرده محبوس کن و اگر از برای

خدا آزاد کرده پس بگذار تا در راه خدا بروم ابوبکر او را گذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات

یافت و در باب صغیر مدفون گردید **الحارث بن قیس** در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله

هفتاد بود که در عقبه ثانیه بخدمت حضرت رسالت صلی حاضر شدند و در غزوه بدر و ما بعد آن از

غزوات حاضر شد و بغزای یمامه نیز رفته بود و در ایام خلافت عمر فوت شد **الحارث بن هشام** در

خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود و در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز

یرموک شهید شد ذهبی در کتاب کاشف گفته که او برادر خالد

خدیجه است رضی الله عنها و از جمله سابقان در اسلام است و چند نوبت حضرت رسالت او را

مدینه خلیفه خود ساخت و در حرب قادسیه شهید شد **هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری**

در کتاب اصابه مذکور است که او مردی شجاع مشهور معروف ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب

شهرت یافته که ارقال نوعی از دویدن است و او در روز کارزار بر خصم شتابزده حمله میکرد و ...

و از کلبی و ابن حبان نقل نموده که او شرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در روز فتح مکه مسلمان شده

و در فتح عجم با عم خود سعد بن ابی وقاص در قادسیه همراه بوده و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور

رسانیده و در

رسانیده و در حرب صفین علمدار لشکر ظفر انتساب حضرت شاه ولایت بوده و در آنجا بمراسم

مجاهده بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که بعد از کشتن عثمان و بیعت

کردن مردم با امیرالمؤمنین ع چون اهل کوفه خبر قتل عثمان شنیدند و در آن وقت ابو موسی اشعری

امارت کوفه داشت کوفیان بنزد ابو موسی آمدند و گفتند که چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمیکنی و

مردمان را با بیعت او نمیخوانی که مهاجر و انصار با او جمله بیعت کرده اند ابو موسی گفت در تعجیل

نکنم و منتظر باشم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر آید هاشم بن عتبه او را گفت که چه خبر خواهد آمد

عثمان را کشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند از آن میترسی که اگر

با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و دست

راست خود بر دست چپ گرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست راست از آن امیرالمؤمنین با او بیعت

کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذری نماند بیعت نمود

بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است

که هاشم در وقت بیعت این ابیات در باب انشا نموده بر ابو موسی اشعری انشا نموده **شعر** ابایع غیر

مکترث علیا : و لا اخشی امیرا اشعریا : ابایعه و اعلم ان سارضی : بذاک الله حقا و النبیا : هاشم در جنگ

صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از وی پسرش عبدالله بن هاشم علم پدر گرفت و با اهل شام حمله کرد و

چند کس را بکشت و اثرهای خوب نموده عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و با پدر بروضه رضوان رسید رحمهما

الله تعالی **ابو سعید الخدری** در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله سابقین اولین بوده که

بحضرت امیرالمؤمنین ع رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بوده **ابو الطفیل عامر بن واثلة**

اللیثی در کتاب استیعاب مذکور است که کنیتش بر نام غالب بوده و در سال غزای احد متولد شده و

زمان حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت را

دیده بودند و با امیرالمؤمنین علی در تمام جنگها همراه بوده و در حروبی که حضرت را با اهل بغی

واقع شد همراه بوده و ثقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل بر ایشان

و بر ایشان تشیع بوده و در سال صد از هجرت وفات یافت مؤلف گوید که صاحب

استیعاب را نسبت داده از او بفضل شیخین محمول بر رعایت تعصب خواهد بود چه عامر بود چنانکه

شیخ ابو عمرو کشی با آن تصریح نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن حنفیه بود و کیسانیه

یکی از فرق شیعه امامیه اند و در اصل اعتقاد حقیقت خلافت و افضلیت حضرت امیرالمؤمنین نسبت

بحضرت سید المرسلین علیهما افضل الصلوات المصلین و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش

از و متصدی خلافت شده اند شریک اند غایت الامر در تعیین ائمه علیهم السلام بعد از حضرت امام

حسین

علیه السلام اختلاف در میان ایشان واقع شد و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین
امیر پیادگان بود و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار ابن ابی عبیده بر آل امیه خروج
کرد عامر بن الطفیل در زیر رایت او بود و میگفت که از آنها هشتاد کس کرد و در عقبه ثالثه با حضرت
رسالت پناه بیعت بر لیلة العقبة نموده همین من تنها مانده ام و این شعر را میخواند شعر بدعونی شیخا
وقد عشت حقبة * وهن من الارواح تجری سوابح * وما شاب راسی من سنین تتابعت * علی ولکن
الوقایع جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری در کتاب ابن داود مذکور است که او
از اصحاب نبی صلوات الله وسلامه علیه بوده و در هیجده غزای دیگر با آنحضرت
همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که ایشان فرموده اند که او آخر کسی است که
باقی مانده از اصحاب پیغمبر صلعم و بازگشت او بما اهل البیت بوده و در خلاصه از فضل بن شاذان
نقل نموده که او از نقبای صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نموده اند و این
بنابر آنکه بر محدثان واضح است انقطاع او به اهل البیت علیهم السلام و اعتصام بحبل المتین ایشان بغایت
تصریح نموده و او آخر کسی از صحابه بود که در مدینه وفات یافت و در کتاب مستطاب مذکور است
که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین ع همراه بوده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است
که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و با افاده مسائل دینی اشتغال مینمود و در
اثنای آن ناگاه باواز بلند میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون آن کلام را می شنیدند با همدیگر میگفتند
که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون او آن سخن را از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که هذیان
نمیگویم ولیکن حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله امر فرموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا
خواهی دید که نام او نام من باشد شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم بقرا یعنی بشکافد و بیرون آورد
مسائل علم دین را بیرون آوردنی و این کلام معجز نظام که از حضرت شنیده ام مراد از آن گفتگو
میباد او فی اخبار بقرا بر می آرد اتفاقا روزی در ایام جابر از یکی از کوچهای مدینه گذار افتاد و بدر
خانه حضرت امام علی زین العابدین خورد سالی دید ایستاده که شمایل حضرت در وی ظاهر و باهر بود
او را نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفتش بازگرد بازگشت پس جابر با خود گفت که این
شمایل همان شمایل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارکش داد و گفت پدرم و مادرم
فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متأثر شده بخدمت
پدر بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار او از فتنه حسد اندیشه نموده فرمود
که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفت پس بعد از این در خانه بنشین و بیرون

مرو که مردم بر تو رجوع خواهند کرد و کار بر تو مشکل خواهد شد بعد از آن جابر در اول و آخر روز
تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر می آمد و استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند
این حکایت در خاتمه کتاب روضة الشهدا بر این وجه مسطور است که چشم جابر بن عبد الله انصاری در
آخر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر ع در مبادی جوانی خود نزدیک وی آمد و بر وی سلام
کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای پسر فرا پیش من آی و در دست
امام محمد باقر فرا پیش آمد و دست بوسید او جابر دست و پای حضرت بوسید و سینه آنحضرت بوسید و
بوسید و زمانی نگذشت که جابر گفت یا بن رسول الله جد تو رسول الله علیه السلام بدرستی که رسول خدای
ترا سلام میرسانید امام فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر
این حال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدای بودم صلوات الله علیه و آله مرا
گفت ای جابر شاید که تو باقی باشی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی
بن حسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد و ویرا از من سلام برسانی و ایضا در کتاب
کشی مسطور است که جابر عصا بر دست گرفته در کوچهای مدینه و مجالس مردم میگذشت و میگفت
علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر یا معشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر
فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین بعد از حضرت پیغمبر از تمامی بشر بهتر است
و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب بگروه انصار نموده میگفت که ای
انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین علی پرورش نمایند و هر کس که از آن استنکاف
و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید بنظر در تحقیق حال مادر خود نماید که از فسق
و آلودگی ... او خواهد بود مخفی نماند که ... سلطان
المحققین خواجه نصیر الملة والدین الطوسی طیب الله مشهده در رساله اوصاف الاشراف آورده
که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر ع بزیارت او رفته
و از حال او پرسید و گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی و رنجوری را بر تندرستی و
مرگ را بر زیستن دوست تر دارم پس آنحضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای
پیری دهد پیری را دوست دارم و اگر جوانی دهد جوانی را و اگر بیماری دهد بیماری را و اگر شفا
دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زندگی را چون جابر این سخن را از آنحضرت
بشنید دست مبارک آنحضرت را ببوسید و گفت صدق رسول الله صلعم فانه قال انک ستدرک
ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت صلعم فرموده بودند که
مرا گفتند که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسائل علم را

چنانکه کاه و شکاف در دست ما میکنند زبیر برادر زاده بمنزلت نام با امیر علی مرا ولی و آخرت نهاده اند
و از این کلام ظاهر میشود که رجا بر رضا و بمقام صبر بوده اند و با فرع و در مرتبه رضا حاصل
الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله المعصومین اینست صد که
از اشراف و افاضل و عدول صحابه حضرت رسول بعضا از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که
بنابر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانکه ازین تفاصیل مفهوم گردید بعضی
از ایشان اصلا بیعت با ابی بکر و عمر نموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی
در ابتدای حال بیعت نموده اند آخر که اهل البیت علیهم السلام و سایر بنی هاشم جبرا و قهرا
بیعت نمودند ایشان نیز بیعت با بیعت ظاهری که عبارتست از دست بر دست زدن است نمودند
مثل مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیل اند که پیش
از وفات حضرت رسالتپناه تامل تمام در باب خلافت و مستحق آن نموده بودند چنانچه بموجب کلام عمر
که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها عن المسلمین ایشان را فرصت تامل و تفکر و تدارک نماند
و ناگاه ایشان را بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران متابعت
ابی بکر را گردن نهادند و آن را حق گمان بردند و آخر متنبه و مستبصر گردیده از آن برگشته
باطنا یا ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت امیر نمودند و این صدکس که احوال ایشان درین نامه مسطور
گشته جماعتی اند که با اعتقاد مؤلف مانند ایشان از باقی صحابه کسی دیگر پیدا نمیشود چه اکثر
صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عمر و عثمان اند و نزد منصف متامل ظاهر است که اکثر ایشان بتعصب
منصب خلافت [illegible] ظاهری می یافتند و جهت ترویج خلافت ایشان احادیث موضوعه
می یافتند و [illegible] است [illegible] اهل [illegible] که [illegible] قبر [illegible] بیشتر
چنانکه شیخ [illegible] علیه الرحمه [illegible] اندکی و دو [illegible] علی مرتضی [illegible] باشد الله [illegible]
کفش قنبر [illegible] اما اکثر که بطوع و رغبت که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند [illegible]
صحابه اند که درین تالی الحال با طلحه و زبیر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج
کردند مانند عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و ابو الاعور سلمی و ابوموسی اشعری و سعد
و قیس و [illegible] النعمان بن بشیر و [illegible] مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک
و اولاد عمر خطاب مثل عبدالله و زید و عبدالرحمن و خالد بن الولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن
الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از
قریش یک نفر همراه بود محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة المخزومی که خواهر
زاده او بود و ابو الربیع بن ابی العاص [illegible] آنحضرت و داماد حضرت پیغمبر بود و محمد بن ابی

حذیفة بن عتبة که خواهرزاده معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادر زاده سعد بن ابی وقاص
بود و با معویه ستیزه و مقاتله از قریش با آنحضرت همراه بودند و بعضی که [illegible] معویه داشت
باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معویه طاغی باغی نمودند با بیعت حضرت امیر المؤمنین علیه
نمایند ایشان را [illegible] و بصیرت و رشدی در دین نخواهد بود و قول و فعل ایشان [illegible]
و اعتبار ایشان النفاقی و اعتباری نیست و چنانکه از نفاق ایشان بر بیعت معویه را سند الا
بر حقیقت [illegible] نمود و همچنین از نفاق ایشان بر خلافت ابی بکر استدلال بر حقیقت خلافت
او نتوان کرد و قس علی هذا فتفطن و تفطن و ایضا مخفی نماند که اکثر این صدکس را جمعی از اولاد
و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند و با بعضی عنایت بودند که ذکر
خود نموده اند اکتفا با این علیه جهت اکتفا با اصل و رعایت اختصار چنانکه مذکور شد

و الا مستفیدین اصحاب ما مانند شیخ اعظم
محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه
الله کتابها در ذکر رجال الاخبار
از صحابه سید مختار نوشته اند
اگرچه الحال از آنها اثری نیست
و بواسطه آخرین [illegible]
خاطر فاتر [illegible] نه

مجلس چهارم از کتاب مجالس المؤمنین

در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمرهٔ تابعین رضی الله عنهم اجمعین سید التابعین ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد ابن مرتضی علی ع بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنا بر آن او را ابن حنیفه میگفتند و شصت و سه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت و کیسانیه شیعه او میدانند که او زنده است در کوه رضوی غایب و بعد از ظهور مهدی که موعود است در وقت ظهور او و عالم را از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از ایشان است اشعار نموده و گفته شعر وسبط لا یذوق الموت : حتی یقود الخیل یقدمها اللواء : یغیب فلا یری فیهم زمانا : برضوی عنده عسل وماء : و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد ابو الحنیفه مشهور است زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیلهٔ بنی حنیفه بود و وجه کنیت او با ابو القاسم آنست که روایت رخصت از حضرت رسالت واقع شده و آنحضرت خبر داده بود که بعد از من تو را پسری بوجود خواهد آمد نام و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست بر کسی از امت من که نام و کنیت مرا با هم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایت شدید القوه بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد از آنجمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین ع زرهی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دامن زره جدا سازد محمد بدست خود دامن زره را نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا بر وجهی که مامور شده بود قطع نمود و هرگاه عبد الله بن زبیر آن خبر را می‌شنید از رشک و حسد آن زره میکرد زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبهٔ قوت خود نداشت خصوصا که آن زیادتی در یکی از اولاد امیر المؤمنین ع و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنیفه و عبد الله عباس را بر تکلیف به بیعت خود نمود و چون از آن امتناع نمودند ایشان را محاصره کرد و ایذا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را بر آتش بسوزاند شرح این قصه در مورد او از اشعه در تحفة الاحباب آورده که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای خود

بیمای خود را

سیمای خود را بدست قوة المعین خویش محمد حنیفه که سرور جویبار بخت و شجاعت بود داد و باقی فرمود تقدم محمد بر جسر موده به جهت زدگی او لوا را گرفت و تخطه جنس بود آنگاه در اثنای آن لحظه شد و راوی دیگر آنکه گفت هذه والله الفتنة العمیاء پس امیر المؤمنین با نام بروی زد که لا ام لک اتکون فتنة ابوک قائدها و سائقها شعر اطعن بها طعن ابیک تحمد : لا خیر فی الحرب اذا لم یوقد : پس محمد بن حنیفه لوا بر داشت حمله بر جانب دشمنان برد و بطعن سنان نیزه خونخوار بسیاری از رعونت کاران اشرار که در به جانب خود دوست و دشمن او را تحسین و آفرین کفتند و حضرت ولایت پناه در روی نگاه میکرد و بزبان صدق همی گفت آن رجلا دب بنا لتستبید و مضمون النسل فی الحرب شبل الاسد در همای انورش مشاهده کرده شکفته میشد و بتکلف می‌آمد راوی گوید یعنی محمد بن حنیفه بطعن سنان نیزه جانستان جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربت و مبارزت بار مردی و دلاوری بداد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش بازآمد در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان که بعضی از محمد بن حنیفه پرسیدند که چون است که پدرت ترا در ورطهٔ قتال و مبادرت ابطال و تنگنای جنگ و جدال در می‌آورد و برادران تو حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزلهٔ دو چشم او بودند و من بجای دست او بودم و معلوم است که چشم خود را بدست خود نگاه میدارد و نوبتی دیگر در جواب آن سوال گفته که من پسر اویم و ایشان فرزندان رسول خدا اند در کتاب شواهد النبوة و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد بن حنیفه بعد از رحلت امام حسین ع با امام زین العابدین ع نزاع کرد که وصایت حق منست که عم توام و پیرتر از تو بودم گفت امام ع در جواب او فرمود که ای عم بترس و ترک این دعوی کن محمد بن حنیفه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد آخر الامر امام ع گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین ع محمد حنفیه را گفت که اول تو سوال کن که خلافت حق کیست او سوال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین ع بعد از آن دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسمای عظام و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدای که مواثیق بندگان خود را بر تو مربوط ساخت که ما را خبر کنی که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق کیست حجر الاسود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق علی بن الحسین است آنگاه محمد بن حنفیه تسلیم نموده پای مبارک حضرت امام را بوسید و ایضا در کتاب خرایج مذکور است که محمد بن الحنفیة رحمه الله شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام امامت آنحضرت برطرف شد و از آن انکار که

و از نیابت آنحضرت منازعت ننمودند و وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هفتاد
سه گفته اند و در بقیع مدفون گردید و او را اخبار کثیره مسموع است رضی الله تعالی عنه **محمد بن ابی بکر**
ابو القاسم التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزة بن عبد المطلب بود
چون حمزه شهید شد ابوبکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از وی در وجود آمد و چون
ابوبکر بمرد حضرت امیر المؤمنین ع او را عقد نمود و محمد در حجر پرورده آنحضرت بود شیخ ابو عمرو کشی روایت
نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ع ذکر محمد بن ابی بکر میگذشت آنحضرت بر وی صلوات
و رحمت فرستادند و فرمودند که از آنحضرت روایت نموده که مستغفر بوده اند نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادر
اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که در هر اهل بیتی نجیبی میباشد
که بدان خود نجیب است و انجب نجبا از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکر است و ایضا از امام محمد باقر ع
روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین بر برائت از شیخین بیعت نمود و متبرا گشته
روایت است که این اشعار از وست **شعر** یا ابانا قد وجدنا ما صلح * خاب من انت ابوه و افتضح
انما اخرجنی منک الذی * اخرج الدر من الماء الملح * انت بالعهد فی خیر و ما * قال المبعوث فینا
شرح * فیک وصی احمد فی یومها * ام لمن اولی بخیر فی فتح * ام بارث فدیتصحبها * بعد ما صح علیک
و کشح * ما تری عدلک فی تخیرها * یا الله الویل اذا الحق وضح * و سالک المصطفی عما جری * من قضایاه
و من ذلک القبح * و زعم فاطمة وارثها * من بعده عمرو و من فیه فضح * و علیک الخزی من رب السماء *
کلما ناح حمام و صدح * یا بنی زهراء انتم عدتی * و بکم فی الحشر میزانی رجح * و اذا صح ولائی لکم * لا
ابالی ای کلب نبح * در استیعاب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع محمد را بسیار دوست میداشت
و برو ثنا میکرد و تفضل او را ظاهر میفرمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد بود و اعمد و رجح
حمل و صفین با آنحضرت همراهی نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره
کردند و بعضی بر آنند که در خون او شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت انکار کشتن او نیز
کرده اند و مولف گوید این بعض را در نفی شراکت محمد مصلحتی عظیم است که خفیه آن بر و افقان
طالب آن هنر بوم مخفی نخواهد بود اما انکار کشتن او در خون عثمان اگر چه خوانند رسیده و جمع
در نفی آن بغایت است چه بالنقات منعقدین تابعین او را بایه رسیده در اثبات آن بایه
بلند منادی میکند و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات منعقدین است
بر اهت مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد محمد بن ابو طرف بخانه او در آمد
محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانید و گفت هان ای پیر کفتار هوش دار عثمان گفت ای
یا عثمان خلیفه رسول خدا و تو از جمله در وغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد و ریش

عثمان بگرفت گفت چگونه می بینی صنع خدای بتو را در حق خویش عثمان گفت خدای تعالی مهر وقت
با من نیکویی کرده است از خدای بغیر اینهای پر از زاده و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو
ابابکر زنده بودی هرگز سوی تو دست نکردی و مرا نمی اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من
زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از پی جنس کارها میکردی عثمان دست دراز کرد و مصحف
قرآن که در پیش او نهاده بود بر گرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما میکنم و بر هر
وجه رضا شما بجویم و مراد و مقصودی که دارید بپذیرم الا است با شما در هیچ چیز مضایقه
ندارم محمد بن ابی بکر گفت لا انه و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و دست بشکان بر یاد بدیک
داشت بکرد و عثمان زد بسیاری چنانچه مجروح گشت پس کنانة بن بشر التجیبی در آمد و بعمود عمود
بر سر عثمان زد و سودان بن حمران المرادی شمشیری بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد و دیگران
از راست و چپ شمشیرهای بیبای بر وی راندند تا از هم گذشت محمد بعد رفتن که از جانب حضرت شاه
ولایت با امارت مصر رفته بود و در دست اخوان معویه بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت
او بحضرت امیر رسید فرمود که نابه شده فرمود که کان لله عبدا صالحا و لنا ولدا صالحا **تنبیه** اهل
و جماعت معویه طاعتی را بسب الجیب خال المؤمنین خواندند بعلی انکه خصم امیر المؤمنین است
و محمد ابوبکر را هرگز خال المؤمنین نخواندند که چه برادر زن بیشتر است اما شاکرد با خلاص حضرت
امیر المؤمنین است و حضرت شیخ سنائی در بعض ابیاتش باین اشاره نموده **شعر** انکه مرده ها و بلبل بست * آنکه
نه خال المؤمنین است که با بلبل است * هر کرا خال الذی شما دبود * مرد با ما علی چه کار بود * کو چه خال الملک
نا چار * بود و بعد بکر را خال الانکار * عایشه بهتر خواهر او * خال الیاسر بود برادر او * چون قال
بدست تو سفیان * کرا زو گشت خاندان ویران * و از آن قول علیل است انکه گویند شیعیان کافر
رافضی باشند و انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معویه را ملعون باشند با انکه انکار امامت امیر
المؤمنین علی کند و جنگ در روی او کشند و ما فضیلت که ابوبکر و عمر را دوست دارند هم کفر تو بر آیات
قبول باشد اما تو بنگر حسین علی را لعن با بکر سر او نیز جدا کنند عنه این شقی مستحق باشد و اولیای حق
باشد **شعر** سنی هر که سنه هستی است * نصب حق مذهب نیست **اویس القرنی الیمنی** سهیل یمن
و آفتاب قرن بوده و از زهاد ثمانیه است که در تابعین زهد با ایشان منتهی گردیده و حضرت سید الکونین
در شان او نفس الرحمن و خیر التابعین فرموده اند و در ادراک زیارت شریف حضرت رسالت پناه ص
بود و غائبانه با آنحضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت مادر پیر بر ناتوان
احوال گفته اند که تفقد حال او و تعظیم شریعت در سلوک طریق حال است صحبت آنحضرت فایز نشده
و بر وفق اشارت ابی بکر و عمر و آن از مرتفعی معینیست حق و ما در اشقوه عمو شاهد المتاخرین سید محمد

نوّر الله مرقده در شجرهٔ اولیا که از جملهٔ تالیفات آن مستطاب بوده که اویس القرنی المحدوث قدس الله
سره هو الذی وصفه رسول الله صلعم بالولایة وقال انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن وقال
ایضا وهو سید التابعین نحو وصف النبی صلعم لا حاجة لمثله وصف احد من الامة انتهی سید
المتالهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در اوایل کتاب منبع الانوار ذکر نموده که بنابر جلالت
قدر اویس قرنی واطلاع او از رموز کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت‌پناهی وقتی که از طرف
استنشاق روایح انفاس متبرکهٔ او میکرده مانند رحمت و ریح خوش نموده انی لاجد ریح الرحمن من
طرف الیمن و باین دو عبارت تعبیر واقع شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و منقولست که سلمان
از حضرت پیغمبر صلعم سوال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود که از یمن شخصی باشد یقال له اویس
القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیع و مضر الا من رآه منکم فلیقرؤه
عنی السلام و البار لحاله بدعوی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطور است که چون حضرت امیر و عمر
خرقهٔ حضرت پیغمبر را بحسب الوصیة باویس رسانیدند و عمر اورا دید که گلیم شتری پوشیده و سیم
و پا برهنه ساخته و توانگری هردو عالم را بزیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشته گفت
کیست که این خلافت را از من بنان بخرد اویس گفت ای عمر آنکس که عقل ندارد پس چه میفروشی
بینداز تا آنکه خواهد برگیرد و مخفی نماند که این کلام از اویس صریحست در طعن عمر و انکار او در انکار
خلافت او و اعتقاد جریان بیع و شری در آن خلاف عقل بوده زیرا که عقل حاکم است بانکه نصب امام
از جانب خدای تعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن بعثمان خلاف عقل و شرعست و ایضا کلام او
مشعرست بانکه عمر دل از خلافت برنمیداشته و زبان او در آن دعوی با دل موافق نیست والاخلاص
خود را از آن موقوف بفروختن آن نمیساخت و الحق که در آن دعوی صادق میبود طلحه و زبیر و سعد
و امثال ایشان آنرا بصد جان میخریدند چه جای یک نان لیکن همه دانسته‌اند که چو عمر اقالهٔ ابوبکر
از خلافت و بجهت تواضع و اظهار زهد و تجرد میکند و بنابر چه در مقام خریداری نیامدند
دیگر در تذکره روایت نموده که چون حضرت امیر از مکالمهٔ با اویس خاموش شد عمر با او گفت که ای اویس
چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیده گفت بلی گفت مگر جبهٔ او دیده اگر ایشان را دیده
باشی بگو که ابروی او پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نتوانست گفت و پوشیده نماند که در
روایت لا للستر استهزاء اویس با عمر و اظهار جهل و بیکانگی او از معرفت حضرت پیغمبر صلعم و لهذا
عام اعتقاد بین الانام دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر با اویس گفت که مرا دعائی کن گفته ام
سال بود من دعا کرده‌ام و در هر نماز که در تشهد میگویم اللهم اغفر للمومنین والمومنات اگر تو با ایمان
سلامت بگور بری آن دعا ترا دریابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم و در بین نقل اشعارست بانکه او بعمر

عالم بوده نبی

عالم بوده نبی ما فیشه عمر بمقصد دعای او نیز علی الخصوص ضایع دانسته و گفته‌اند که او
شبها با بعضی منقولست که او بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب رکوع است
و بیک رکوع شب بسر میبرد و در شب دیگر میگفت هذه لیلة السجود این شب سجود است و
بیک سجده صبح میرسانید یکی با او گفت که یا اویس چون طاقت طاعت داری که شبهای بدین درازی
بیک حال میگذرانی گفت هنوز یک شب در از نکشیده که ای کاش از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود بآخر بردمی
تا نالهای زار که بهای چشم ادا کردمی **بیت** در ترم شب که همه مست خواب خوش باشند: من و خیال تو
نالهای درد آلود: در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده که روزی اویس قرنی
بر کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبلی بگوشش رسید پرسید که آن چه صداست گفتند آواز
طبل سپاه شاه ولایت‌پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از
متابعت علی مرتضی نیست انگاه بملازمت آنحضرت شتافته در خاشبه سو افعقش جد و جهد داشت
تا در یکی از معارک شربت شهادت چشیده بروضهٔ رضوان شتافت سید المحدثین در تحفة الاحبا
از عبدالله عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیرالمومنین علیه السلام در موضع ذی قار نزول کردیم
و لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت بعید بآن درگاه حضرت آمدند تفحص نمود امر فرمود که جیش بعرصه
جمع آیند که هرکه کمینه هزار مرد باشد آنحضرت بخاطر من مستبعد نمود چنانکه لا بد آن بتفحص آنها
بفراست از تعیین بیافتند و امر فرمود که در آن صحرا در یک جا فرو برند تا هر احدی را از آنها که هر سیاهی
بیکدیگر ملحق کرده از شمار او و دریا کنند و هرچه مرام فرموده بود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعدد
احصا افراد و آحاد که ایشان یکی را حاضرین مشغول شدند چون روزی بهیجده و پنجاه از یاران امیر
المومنین فرموده بود یکی کم آمد و از کتاب بعرض منظر عجایب و غرایب شانید ایشان نمود آنکه
بعد از این تا بدو عدد موعود را تمام نماید تا آنکه منتهی که من مرا که ناشناخته بود دید که شخصی از دیگر
می‌آید در صدد تفحص او آمده دیدم که پیاده ابن انداخته رواق خویش بر ظهر بسته و در کوزه آب بر کمر
انداخته ضعیف نحیف و بار مانده بر کمر می‌آید **بیت** زاد راه عاشقان و هر شب روز
زرد رو و دو آه: راه اینجا کو نه است بسم الله که در ارد در غم راه: چون از گرد راه رسید او را بخدمت
امیرالمومنین آوردند بعد از ادای سنت بیعت تحیت سلام و جواب یافتن از جانب خلیفة الانام و تعظیم
و اکرام و پرسیدند از منیف و نعیم بنام که گفت منم اویس قرنی امام یا امیرالمومنین دست بکشای تا
با تو بیعت کنم امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت یاری خود را بکشتن دهم
سر در رکاب تو جود کوی بیندازم یعنی **بیت** جو سر از هر شکست جسم را خواهند: نثار راه
کرده کرده ای کفنا ای تو بود: پس حضرت امیرالمومنین عنان دولت اویس با جمیع هواداران و یاران از

از موضع ذی قار متوجه شد بجانب اصحاب یعنی و حکایت کند قال ابن حجر فی کتاب الاصابه اویس بن عامر
الزاهد المشهور ادرک النبی ص و قال عبد الغنی بن سعید القرنی بفتح القاف و الراء
النبی ص فمنعه بره بامه و شهد صفین مع علی و کان من خیار المسلمین و روی ضمرة عن اصبغ بن نباتة
قال اسلم اویس علی عهد النبی ص لکن منعه من القدوم بره بامه و استشهد اویس و جماعة من اصحابه
فی الرجالة بین یدی علی ع و من طریق الاصبغ بن نباتة قال شهدت علیا ع یوم صفین یقول من یبایعنی
علی الموت فبایعه تسعة و تسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایع
علی القتل فقیل هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل و کان لما نادی منادی علی ع یا خیل
الله ارکبی و ابشری فصف الناس لهم فانتضی اویس سیفه و قال حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول
ایها الناس تموا بوجوهکم و لا تنصرفوا حتی تروا الجنة فجعل یقول ذلک و یمشی اذ جاءه سهم
فاصاب فواده فتوفی مکانه کانما مات منذ دهر صحیح السند انتهی و مولانا نور الدین جعفر
بدخشی در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی صلوات الله علیه و آله بسیار خود
روی مبارک بجانب یمن کرده ... خود ... و فرمودی که اجد نفس
الرحمن من جانب الیمن و مراد ازین خواجه اویس بود و خواجه اویس به یمن شتربانی کردی و از حق
شتربانی نان در وجه ... صرف خود ... روزی از مادر اجازت خواست بزیارت
حضرت پیغمبر ص رود مادر گفت برو و لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف مکن و زود
بیا چون بزیارت رفت حضرت مصطفی ص در خانه نبود زود بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت
مصطفی در خانه آمد نوری دید ... بوی ... در خانه کسی آمده بود جواب
شنود که آری این نور اویس است که در خانه ما هدیه کذاشته و خود رفته مالک بن الحارث
الاشتر النخعی لقب ... بعضی اشتر و در ... از خواص ...
ارزنده چاکر بود و ... چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المؤمنین ع نزد معویه رفت
معویه او را گفت که بر علی بن ابی طالب بگوی که من بعدد دانه‌های کاورس ... لشکر جمع کرده‌ام
و با تو بجنگ آیم طرماح در جواب گفت که حضرت امیر را دیکی هست ...
لقمه بر جمیع آنها ... معویه متحمل ... در کتاب خلاصة المناقب
که اشتر جلیل القدر عظیم المنزلة بود و اختصاص او بحضرت امیر المؤمنین ع روشن است از آنکه
پنهان ماند که آنحضرت ... گفته که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت
پیغمبر ص و در کتاب ابن داود ... که چون خبر ... اشتر بحضرت امیر المؤمنین رسید
آه سوزناک از سینه بر کشید و گفت رحم الله مالکا و ما مالک لو کان جبلا

لكان صلدا

لکان صلدا و لو کان حجرا لکان فندا و کانه قد مسنی فقدا یعنی رحمت خدای بر مالک باد که اگر کوه
بودی ... و اگر ... در حقیقت ... سنگ بود سخت بود و اگر کوه
بود کوه بلند ... و گویا که خبر فوت او قدم را قطع کرده ... محمد بن
ابی بکر بود ... اصحاب که اتفاق بر قتل عثمان نموده بودند همراه بود و در آن روز که عثمان را کشتند جمعی
کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب
محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیرة بن الاخنس شمشیری
برکشید و بجنگ آن قوم آمد و بر رفاعة بن رافع الانصاری حمله کرد رفاعه تیری بانداخت و بر
... و شمشیر ... رفاعه شمشیری بر مغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر کشید
و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیری بر گردن او رسید و مجروح گردید
مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام ... آمد ...
بایستاد و گفت آخر ... از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین عثمان مکنید که طاعت او
بر شما فرض است ... که عبد الرحمن بن ابی الحجیمی در رسید و او را شمشیری
زد عبد الله بیفتاد و جان بداد ... عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد و اشتر نخعی
در آمد و او را شمشیر زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن ربیعه بن
اسود حمله کرد و او را نیز بکشت ... عثمان ... سنان ...
زخمی زد و بکشت ... و چون ...
و سلاحی بر ... سلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر
عذر کردی که او را بکشتی ...
او را ... در کتاب
کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین ع متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل
بر طلب لشکر و مدد بر ابو موسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر او را ...
و آن منافق عثمانی اظهار امتناع و سرکشی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر ... نوشت ... گفته
عقب آن نامه هاشم بن عتبه را نامزد کرده فرستاد ... که اهل کوفه ...
معلوم است ... خلافت ...
و شیوه صبر ... وجوه مهاجر ... الله الله ...
و مدد کاری ... حضرت امام حسن ع و عمار یاسر
رضی الله عنه فرستاد و ابو موسی ... اطاعت ...

او و عمار که رفتند تا مردم را بکشند چون جز اهل کوفه بحضرت امیر پیوند سید عبدالله عباس گفت
یا امیرالمؤمنین گویا که کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد تا الاشتر چون آن سخن از عبدالله بشنید
بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین من زبان کوفیان را نیکو میدانم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهالی وقایع
انجا را استمالت نمایم بعد از سه روز از رخصت بکوفه رفت و نامه حضرت امیر را بر اهل کوفه
خواند و ایشان را بامداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند و از
مسجد اخراج نمودند امام حسن ع بجماعت نماز کرد و قرظه بن کعب انصاری را نیابت حضرت ولایت
پناه والی کوفه ساخت و دوازده هزار مرد کاری و بنا بروایتی نوزده هزار از کوفه بیرون آمدند و بامام
و مصحف بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جانسپاری اشتغال ورزیدند در تاریخ روضة
الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله نمود
و در هر مرتبه پای شتر عایشه را قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که در روز آخر از
ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند و صفها را آراسته کردند و عایشه
هودج برنشست و شتر او را در میان لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او بایستادند و امیرالمؤمنین
نیز لشکر خویش را بیاراست و در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز
چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا امیرالمؤمنین بر اشتر که بر جمله بعد از مدتی
جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیه الانصاری حمله کرد پس خزیمه بن ثابت بر عقب او رفت
پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروه المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد
پس زیاد بن کعب الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عمار یاسر بر عقب ایشان اسب انگیخت پس اشتر
نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بتاخت پس مغاره از
امیرالمؤمنین بر یکدیگر از دست رفتند و در قلب جناح حمله کردند و مبارزتها نمودند
که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد چنین گویند که اصحاب جمل چندان تیر بر هودج در آن روز گشتند
شد ندو هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خار پشتی شد از بسیاری تیرها که بدان زده
بودند و بنو ضبه از غایت عناد لغز نیکتهای شتر عایشه را میگرفتند و می بوییدند و با یکدیگر
میگفتند که شتر ما در بوی مثل عایشه خوشبوی است تا سرگین او بر دست میگرفتند و میبوئیدند
او را اسیر ساختند و هر یک ازیشان که میخواستند و در آن حالت اشتر نخعی جلادت
میکرد و مبارز میگشت عبدالله زبیر چون او را بدید بانک بر وی زد و گفت ای دشمن خدای کجا
میروی بجای خود باش که درین عالم ترا سطوت تا دست بمردان برمیخیزی گفت و نیزه بر گرفت
انگیخت و روانه شد با یکدیگر بخیزند و جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر وی حواله کرد و او از اسب بیفتاد

و فرود آمده و بر سینه او نشست عبدالله زبیر جهاد کرد و خود را از وی رهانید اشتر آن روز روزه
بود و چنان ازان بعد روز از جهاد و جنگ حرب نخورده بود الاچندان بود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص
شد چون یاران امیرالمؤمنین ع از هر سو حملها آوردند و مظفر گشتند و اهل بصره بهزیمت
رسیدند تا از طاقت ایشان و روزه در فوج الجمله زیاده بکار بخشند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است
که چون محاربه صفین اتفاق افتاد تا اکثر عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از مبارزان لشکر
حضرت امیر بودند شهید شدند بعد از ایشان عمار یاسر بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از
شهادت عمار یاسر متأثر شده در روزی که نشسته آن بعلت الحمرا است بنفس نفیس متوجه میدان
کارزار شدند اشتر نخعی روی با نبرد آورد و از نبرد خویش آورده میگفت آل مذحج اگر شما جهاد
خدای تعالی میکنید بدانید که فردا آید هنوز خدای تعالی را خشنود نکرده باشید امروز روز مردانست
با این قوم گمراه ضال بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و جمعی
او از قبایل مذحج همراهی او حمله کردند اهل شام از حمله ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان
از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسپی سیاه که دم او بریده بود و شمشیر یمانی در دست گرفته
هرگاه که آن را بجنبانیدی گمان افتادی که آن شعله آتشست و چون در دست بلند کردی از شعاع او
چشمها خیره شدی و چنین اسپی بهوا از حمله میکرد و چنین شمشیری یمانی بیند و در وی فکند که در
ضعفی بود و بنا ورنا بر سبیل عادت نمود و شمشیر را انگار میافتاد بیش شمشیر و نیام کرده
دیگر بر داشت و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را میانداخت و این رجز میگفت الجمل الجمل
بر عمل حتی تولی غیرت تا آفتاب بنصف النهار رسید و در وقت نماز پیشین بکشت ابن ابی الحدید
مدائنی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب
و عجم خلق نکرده است تا اشتر بجز استاد او علی بن ابی طالب گمان ندارم که در آن سوگند گناه
داشته باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از وی پرسیدند در جواب گفت که او
در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را منهزم ساخت امیر
المؤمنین ع در حق او فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر ص و اشتر بلاد و
تا بن بر لیلة الهریر ازکوفیان اشتغال بقتال اهل ضلال در چهار رکعت نماز بعد بمجال اشاره و تکبیر
اکتفا نمود و کشته گان آن روز جمله هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون
شیر ژیان بجنبید و شتا حمله میکرد و اهل قبیله را بعقاتله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر
بر اشتر ایدوکار زار و ترغیب مینمود تا اکثر مردم کشتند و ملول شدند و دست و پای ایشان
از کار بماند و چون او آثار ملال و سستی از ایشان مشاهده نمود بانک بر ایشان زد و غلو نمود

درفرود آمده

بر زمین فرو برده و در دنیا کتاب شکر ورد آمده میگفت من یشتری نفسه لله و یقاتل مع الاشتر حتی
یظهر او یلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتفاق اشتر با عدو
دین مقاتله نماید تا غالب کردد یا بخدای تعالی واصل شود شیخ ابو الحسین احمد بن عباس نجاشی در کتاب
رجال خود ذکر صعصعة بن صوحان نموده و روایت نموده که چون حضرت امیر المؤمنین ع مالک اشتر را
بمصر فرستاد این عهدنامه نوشته باو داد که من عبد الله امیر المؤمنین الی نفر من المسلمین سلام
علیکم انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام
ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء حذار الدوائر لا ناکل من قدم ولا واهن من عزم من اشد عباد الله
باسا واکرمهم حسبا اضر علی الکفار من حریق النار وابعد الناس من دنس او عار وهو مالک
بن الحارث اخو مذحج لا نابی الضریبة ولا کلیل الحد حلیم فی الحذر رزین فی الحرب ذو رأی اصیل وصبر
جمیل فاسمعوا واطیعوا امره فان امرکم بالنفر فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم
ولا یحجم الا بامری وقد اثرتکم به علی نفسی نصیحة لکم وشدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالهدی
وزینکم بالمغفرة ووفقنا وایاکم لما یحبه ویرضی والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و در کتاب
نهج البلاغة آن عهدنامه بر این وجه مسطور است اما بعد فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام
ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک
بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له واطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل
الظبة ولا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم
ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم و مخ
فی نماند که دو فصل از کلام آنحضرت در کتاب ثبت کرده‌اند یکی با اشتر و اهل مصر نوشته و عهدنامه
که بجهة او نوشته الحق عهدی است از عهدنامه‌های آنحضرت و مشتمل بر لطایف و محاسن بسیار است
و این عهدنامه مرتبه در کتاب مستطاب نهج البلاغة مذکور است مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه از اکابر
بجلالت عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بوده و بحسن تدبیر و حلم و زهد و فقر در دلش نمانده
بوده و در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک اشتر روزی در بازار کوفه میگذشت
و جامه کرباس خامی در بر و پاره از همان کرباس بجای عمامه در سر داشت
از بازاریان بر دکانی نشسته بود چون اشتر را بدید بجانب او وضع و لباس او را حقیر شمرده نظر
استهزا و استخفاف نموده بندقه بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده با او التفات ننمود و بگذشت
یکی از حاضران که اشتر را می شناخت چون این حال را مشاهده نمود با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو
هیچ دانستی که این چه کس بود که تو با او این بی ادبی کردی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب

امیر المؤمنین ع

امیر المؤمنین ع پس آن مرد از بیم آن بی ادبی که کرده بود بلرزید در آمد و از عقب اشتر روان شد
که خود را با و رساند و از و عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی در آمده و بنماز مشغول است صبر
کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام بداد خود را در پای او انداخت و پای او را بوسید
و گفت اشتر ملتفت شد سر او را برگرفت و گفت این چه کار است گفت عذر گناهی که از من صادر
شده از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت
آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید که آری چنین ذاتی شریف
می باید مظهر مثل این صفات باشد تا برداری حضرت امیر المؤمنین ع تواند کرد و بهوس و آرزوهای
نفسانی التفات ننموده در ارتکاب ریاضات و مجاهدات تا قیامت با وفا مداومت نموده و با وجود این
حالات و کمالات که اشتر را حاصل بوده سید عارف مرحوم قدس سره نسبت ... [illegible]
بر اشتر نموده و در یکی از مکاتیب خود فرموده که ... [illegible] ... اعراض
بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان ... [illegible] ... استحان
آزمایش ... [illegible] خرق عادت و صفه ... [illegible] ... شاه اولیاء علیه
التحیة والثنا بظهور آمده که جمیع دوستان او مستغرق شدند حتی مالک اشتر ... [illegible]
روحانی ... [illegible] ... خاص ... [illegible]
ازینها صعب مستصعب کاغشته بخون نشد دل او در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جمله
زهاد و عقلای عرب و ابطال و دلیران روزگار و سید قوم خود و خطیب فارس ایشان بوده
و بعضی بیان کرده‌اند که عشق شریک ... [illegible] ... و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی
که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و قدحی عسل
نزد اشتر آورد تا آن را بخورد و زهر آن عسل در او کارگر شد و در همان اثنای راه وفات یافت و صاحب
معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات
نمود و عسل زهرآلود بخورد او داد و در رحل القلزم بهمان زهر فوت شد و چون خبر بمعاویه رسید اظهار
سرور نموده گفت ان لله جنودا من عسل و جنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و دفن
نمودند و در آنجا معروف و مشهور است **زید بن صوحان العبدی** در کتاب خلاصه مذکور است
که او از ابدال و از نجبای اصحاب امیر المؤمنین ع بوده و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی
روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بنزد
او آمده فرمود که یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت خدا بر تو باد که تو
... [illegible] ... بسیار بود ... [illegible]

دریں پشم

لین

بجانب آنحضرت برداشت وگفت جزاک الله خیرا یا امیر المؤمنین فوالله ما علمتک الا بالله علیما وما قاتلت
معک علی جهالة ولکنی سمعت ام سلمة زوج النبی ص تقول سمعت رسول الله ص یقول من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله فکرهت ان اخذلک
فیخذلنی الله یعنی خدای تعالی جزای خیر دهد ترا ای امیر المؤمنین والله که نمی شناسم ترا الا انکه
ترا خدای داننده شناسنده باشد بخدای سوگند که بهمراهی تو با دشمنان تو مقاتله از روی جهل نکرده ام
لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از انجا دانستم عاقبت
کسی که ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول گذارم تا مبادا خدای تعالی مرا
مخذول سازد و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بوده
چون عایشه بصره رسید باو کتابتی نوشت که من عایشة زوجة النبی ص الی ابنها زید بن صوحان
الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک واخذل الناس عن علی بن ابی طالب حتی یاتیک
امری یعنی این کتابتیست از عایشه زوجه حضرت پیغمبر ص بفرزند او زید بن صوحان خالص
الاعتقاد باید که چون این کتابت بتو رسد در شهر کوفه مردم را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب
باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتابت را خواند در جواب نوشت که مرا امر کرده بچیزی
که ما را بغیر آن ما مور ساخته و خود بترک چیزی کرده که بغیر آن ما موری والسلام و درین کلام اشارتست
بانکه عایشه بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن ما مور بود بانکه از خانه خود بیرون نیاید و ما بحکم
آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یا بموجب حدیث وانصر من نصره واخذل
من خذله که حدیث انکه سابقا مذکور شد ما مور بنصرت و یاری حضرت امیر المؤمنین ع صعصعة بن
صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از کبار اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود
واز حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آنحضرت را
چنانکه سزاوارست شناسد مگر صعصعه و اصحاب او و احمد بن داود گفته عظیم القدر بلیغ لسن است
علو قدره و شرفنا وجود او کتاب استیعاب مسطورست که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت
رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه صغر سن نمیدید و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس
بود و خطیب فصیح و زبان آور و دیندار و فاضل و بلیغ بود واو و برادر او زید بن صوحان از
اصحاب امیر المؤمنین ع شمرده میشوند و روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار
درم مال نزد عمر فرستاد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از ان بماند عمر برخاست
و خطبه ادا کرد و گفت ای مردم کار من با شما بانجا رسید که از حقوق مردم فضله و بقیه ماند
پس صعصعه برخاست و او در ان وقت جوانی امرد بود و گفت ای امیر المؤمنین مشورت در چیزی

باید کرد که

باید کرد که قرآن در بیان آن حکم آیه نازل نشده باشد چون قرآن بیان موضع آن مال را بسبیل
ساخته تو نیز آن را بجای خود وضع کن پس عمر گفت بخدا که تو از منی و من از توام انگاه بفرمود
تا آن را میان مسلمانان قسمت نمودند و مولف گوید که از انجا علو درک و فضیلت صعصعه را میتوان دریافت
کرد و از انجا دانسته میشود که چگونه اظهار جهل عمر به آیات قرآنی و مسایل فرقانی نموده بلکه ودر ان صحبت
استحقاق عمر را در امر خلافت خاطر نشان او میساخته و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعه
وقتی بیمار بود و حضرت امیر المؤمنین ع بعیادت او تشریف برده بودند ودر اثنای عیادت گفتند که ای
صعصعه عیادت مرا بخود سبب بادی بر قوم خود مساز صعصعه گفت بلی والله من آنرا
منتی و فضلی از خدای تعالی دانسته بخود مبداً نمیسازم و هم کشی روایت نموده که چون معویه بکوفه آمد
و جمعی از مردم آنجا که حضرت امیر المؤمنین حسن ع بجهة ایشان از معویه امان گرفته بودند
بمجلس او در آمدند صعصعه نیز چون از انجمله بود بمجلس در آمد و چون نظر معویه بر او افتاد
گفت بخدا سوگند ای صعصعه مبغوض ترین کسی نزد من تو بودی در آن زمان صعصعه گفت بخدا سوگند که مبغوض ترین
کسی نزد من تو اینزمان هستی انگاه بنام خلافت بر او سلام کرد و بنشست معویه گفت اگر تو را اعتقاد
خلافت من صادقی برخیز و بر منبر برو و علی را لعنت کن صعصعه متوجه مسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی
و درود حضرت رسالت پناهی ادا کرد انگاه گفت ای گروه حاضران بدانید که از جانب کسی آمده ام که
شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم
پس او را لعنت کنید لعنة الله اهل مسجد آواز بآمین برداشتند انگاه صعصعه نزد معویه
رفت و او را با نچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معویه گفت والله که تو بر آن عبارت نه لعن مرا قصد
نموده بودی بکار رد که آنرا بازگوئی و تصریح بلعن علی کن پس صعصعه باز گشت و بر منبر آمد
و گفت که معویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کنم الا انک من لعن سبکم الکنا که لعن علی بن
ابی طالب کنند حاضران مجلس دیگر باره آواز بآمین برداشتند و چون معویه از ان خبر دار شد گفت
که او لعن حضرت امیر نخواهد کرد و فرمود تا او را از کوفه اخراج نمودند در کتاب کامل بهائی از کتاب
حاویه نقل نموده که معویه روز جمعه خطبه میخواند ضرطه عظیم ازو بادی شد همه مردم
از انحال متغیر شدند که آن پیغامبر ملعون در مقام حضرت رسول جای کاری شنیع آشکار کرد لا
آن شوخ بجای لعین خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا واسکنها ارواحنا
وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة فربما اخرجها فی غیر اوانها وانقلبت فی غیر وقتها
فلا جناح علینا من خروجها منه ذلک والسلام صعصعه که انجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت
یا معویه ان الله خلق ابداننا واسکن فیها ارواحنا وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة

جرم

ولکن جعل ربنا الهاوی لکنت احد وعلی المنبر بعضم پس گفت یا اهل الشام قوموا فقد حضر الامر گرولا
صلوة ولا الکم یعنی امیر جماعت منبر بعد فاذا او بغات نماز باطل کرده بود و از مسجد بیرون رفتند و تو
مدینه شد در کتاب امالی شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقولست که گفت
با جمعی از اهل مصر نزد عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عاملی رفتیم پس عثمن ما را گفت که یکی را
از خود اختیار کنید که با من سخن کند جماعت مرا اختیار کردند پس عثمان گفت ای جوان حدیث السن
با وقتی آن داری که با من سخن گوید من گفتم که علم بسن نیست اگر بسن بودی هر آینه هیچ یک از ما
و نه از آن نصیبی نبودی پس عثمان گفت بگو انچه در خاطر داری من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین
ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة
الامور عثمان گفت که این آیه در شان ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر گفت این را بگذار
و سخنی بگو جز آن پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا
الله الآیه عثمان گفت که این آیه در شان ما نازل شده من گفتم پس آنچه از خدای بغیر حق گرفتی باز ده
عثمان شروع در سخن نا درست کرد و با رفیقان من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع
والطاعة فان ید الله علی الجماعة وان الشیطان مع الفذ فلا تستمعوا قول هذا لا یدری من الله
ولا این الله پس گفتم ای عثمان ظاهرا با من گفتی که علیکم بالسمع والطاعة آن سخن میخواهی که فردا
فیامت بگویم که ربنا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا و اما انکه گفتی که منم امام
کیست جه سخن که جوخت صیدا لم فان الله ربنا ورب آبائنا الاولین و اما انکه گفتی که منم امام که
خدا در کجاست جه سخن که سیدا لم فان الله تعالی لبالمرصاد انگاه عثمان در خشم شد و امر نمود
که ما را بیرون کردند و درها را ببستند و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که روزی که
و جوانب علمای قریش و خطبا و ربیعه و مضار بجهت ملوک یمن بر معویه گرد آمده بودند معویه بر منبر
مسجد دمشق بر آمد و خطبه انشا کرد و در آن خطبه گفت که ان الله تعالی اکرم خلفاءه فاوجب
الجنة فانقذهم من النار ثم جعلنی منهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین
نصر الله المنصورین علی اعداء الله راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند
چون آن مقالات مشحون بضلالات معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معویه
در کار داری یا من بخیرم و ابخره دار بگویم صعصعه گفت که کار من است
بکم و بنزلکم و در کلمات سنهم پس صعصعه برخواست و گفت یا ابن ابی سفیان تکلمت فابلغت
ولم تقصر دون ما اردت وکیف یکون ما تقول وقد غلبتنا قسرا وملکتنا تجبرا ودنتنا بغیر الحق
واستولیت باسبابنا الفضل فاما اطراءك اهل الشام فما رأینا اطوع لمخلوق واعصی للخالق

منهم قوم ابتغت

منهم قوم ابتغت منهم دینهم وابتاعهم بالمال فان اعطیتهم حاموا علیك ونصروك وان منعتهم قعدوا
عنك ورفضوا انگاه معویه شروع در تهدید او نمود و صعصعه بجای خود نشست
کرده بود والله اعلم استدراك کسی توهم نکند که چون احنف بن قیس با جماعت آن مرتبه بود که بعد از
حضرت امیر منصحک معارضه امیر چند بار دیگر از شیعیان صعصعه را بر ان تقریب نمود و با وجود این
ترک صحبت آنحضرت نموده با فتنه و خدعه ایشان بجا آورده پس باید که از زمره مومنان و داخل مجلس
ایشان باشد زیرا که میگوییم سید رحکم بایمان واستقرار آن منزع اظهار محبت و صحبت و خدمت
بلکه موقوف بر انکه عبارتی بود و اعتبار بحسن خاتمه است و احنف بن قیس بعد بر انصاف
او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه نکردید و آخر معویه بعلاقه بی او را هم
پنجاه هزار درم از وجه بی بدل وی معویه گرویده و بنا بر انکه نظر بحسن خاتمه است تحریر
و صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیرالمؤمنین ع
عدو الله ملعون و بدین قیاس استحال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بوده اند
خدمات و مجاهدها نموده اند و آخر از وی برگشته در حرب نهروان داخل بودند محمد بن حذیفه
بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی خالو زاده معویه در کتاب خلاصه مذکور است
که او عامل حضرت امیرالمؤمنین ع بود در مصر و معویه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را
دشنام دهد و او تبری نماید چون از ان امتناع نمود آخر معویه او را ایذای بسیار کرده محبوس
ساخت تا انکه بدشنام امام انام اقدام نماید [illegible] والله لومنی در کتاب
استیعاب مسطور است که او در عهد حضرت رسالت صلعم در دار حبشه متولد شد و در زمان خلافت
حضرت امیر از جانب وی متکفل والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی
انجا ساخته و او از جمله کسانی بود که شده اهتمام در قتل عثمان نموده و بعد از کشته شدن عثمان
بشام رفت و در انجا بدست یکی از موالی معویه کشته شد در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر
خال معویه و از نقبا و شیعه حضرت امیر بود و چون معویه او را بگرفت و محبوس ساخت او را بکشند
بسیار مدتی در زندان کرده و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت می بینند که این
سفیه محمد بن حذیفه را از ضلالت و گمراهی که دارد آگاه سازیم و امر کنیم تا سب علی بن ابی طالب
نماید و از محنت زندان خلاص یابد حاضران گفتند بلی پس معویه بکسان امر نمود تا محمد را از زندان
بیرون آوردند و چون حاضر شد معویه با او خطاب کرده گفت ای محمد وقت آن شد که از محنت و
نفرت علی بن ابی طالب پشیمان شوی و از ان گمراهی بر گردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد
و عایشه و طلحه و زبیر جهت طلب خون او بیرون آمدند که علی بن ابی طالب مردم را فرموده بود که

عثمانرا بکشتند و بنا خون او را مطالبه نمی‌نمایند بجواب گفت که تو میدانی که از دم خون ایشان نشوی
و بهتر از ایشان حال ترا بیشتر شام معویه گفت بلی بیعت گفت خدای تعالی گواه است که کشنده عثمان غیر از
هیچ را نمیدانم فردا اگر چه ترا و امثال ترا از اهل ظلم و جور از حکومت مسلمانان داده مهاجر و انصار
از وی درخواست نموده‌اند که ترا و آنها را اگر بر مسلمانان ظلم میکرده بدو برسانند بغیر از عمل عینکرده بود
عزل نماید و از عزل شما ابا و امتناع نمود لاجرم تشویق نمود اشیاء و امثال القرعه رسیده باو
و طلحه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند ای معویه گواهی میدهم که تو از
زمانی که ترا در جاهلیت با اسلام می‌جنگیدی عمل شر و بد خلق و طبیعت بوده و اسلام ترا از آنچه در آن بود تغییر
نداده و علامت اینکه دعوی آن شنیدم بسبب محبت علی بن ابی طالب التسلیت میکنی و خالد
الکرم جماعتی که با تو اتفاق نموده‌اند منافقان و طلقا و عتقای صحابه‌اند که تو ترا از ایشانرا
از ایشان بمرتبه بنا رود درم که فتنه و ایشان دنیای ترا گرفتند امروز ای معویه که بر تو
نیست بجز کوره و ورود با بغاه تو نیز مخفی نیست بجز کوره والله که تا من زنده‌ام علی را دوست
میدارم و او را وسیله قرب بخدای و رحمت میدانم پس معویه از آن کلمات در خشم شده امر کرده
تا او را زندان برند و در آنجا بحبس در آن بیش بود هبیره بن ابی وهب المخزومی ام هانی
خواهرزاده حضرت امیر ع در کتاب فتوح ابن اعثم و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزاده
امیر بوده و مادرش ام هانی بنت ابی طالب و آنحضرت او را والی زمان خلافت خود با ما ارث
خراسان ساخت نوشت و در خود که در آنجا نیکو و بجز ازو لایت خراسان مانده است که فرزند او
فتح کند و این قطعه از شعر اوست که در باب شرف نسب خود گفته شعر ان امی من بنی مخزوم ان کنت
سائلا ؛ ومن هاشم امی لخیر قبیل ؛ فمن ذا الذی یاتی علی بخالی ؛ کخالی علی ذی الندی و عقیل ؛ و در کتاب
غارات ثقفی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین عتبة بن ابی سفیان جعده را گفت
که اینهمه دلاوری و بهادری که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال است جعده در جواب گفت
که اگر خالی تو مانند خال من بودی هر آینه پدرت خود را فراموش مینمودی سعید بن قیس الهمدانی
از بزرگان قبیله همدان و قدما شیان شاه همدان بود در کتاب فتوح بن اعثم کوفی مذکور است
که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میمنه لشکر ظفر اثر حضرت امیر المؤمنین حیدر بود و
سردار بود و در حرب صفین با عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران رئیس میمنه
بود حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از ابیات ع بزبان حقایق بیان خود ذکر فضایل قبایل همدان
و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم از بن کتاب سبق ذکر
یافته و ایضا ابن اعثم کوفی آورده که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب سعید بن قیس

در آمد و میخواست که آنحضرت را بنیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت شعر
الا ابلغ معویة بن صخر ؛ ورجم الغیب یکشفه الظنون ؛ بانا لانزال لکم عدوا ؛ طوال الدهر
یاسمع الحنین ؛ الی ان ولدنا علی ؛ ابا حسن یحق لنا نحن ؛ وانا لا نرید به سواه ؛ وذاک
الرشد والحظ الثمین ؛ و معویه چون این ابیات بشنید جمعی از قبایل یحصب کنده و لخم و ذی جرا و
ذی الکلاع حمیری گرد کرد و گفت اخرج و اقصد بحرب همدان خاصه و چون علی ع ایشانرا بدید
فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین قال علیکم بهذا الخیل فان معویه قد قصد
بها خاصه دون غیرکم پس معویه سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را کشته و
منهزم بوده معویه بتاخت چند مبارز نامدار از ایشان جنگ ساخت و آن حرب تا نماز شام
بکشید چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المؤمنین ع آن محاربه را پسندیده داشت
و سعید بن قیس و آن قوم را پیش خویش بخواند و ایشانرا ثناها کرد و گفت ای همدان شما
مرا بجای جوشن و خفتان و سپر و شمشیر و نیزه و کمان اید پیوسته من بشما مستظهر بوده‌ام و از شما
جانبها کرفته‌ام و ای سعید تو مرا بمنزله چشم جانی و دست کرانی و همه وقت در همه کارها تمام
بر شجاعت و مردانگی و نحوه متکا تو کرده‌ام والله که اگر تقسیم بهشت بکنند من را شدای اهل قبیله
همدان در خون شریک بر ضمنی و نیزه ترتیب جای شما را فزود آرم سعید بن قیس گفت ای امیر المؤمنین
ما این کارها برای رضای حق میکنیم و بدان بر تو منتی نمی‌نهیم از بلا دنیا ثواب یاد اش
تمامتر میخواهیم با انصحه که دو شواهد باشند ما را سپر و بهر جانب که دل تو میخواهد ما را
فرست که مطیع تو ایم و از دل و جان تو را و سند اریم امیر المؤمنین ع ایشانرا ثناها گفت
و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بمنزلهای خویش شدند ربیع بن خثیم الثوری
الکوفی در کتاب خلاصه مسطور است که او از زهاد ثمانیه تابعین بود و در کتاب کشی مسطور
که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی ره از زهاد ثمانیه پرسیدند گفتند چهار ده نفر از ایشان ربیع
بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبدقیس بود که از زهاد اتقیای اصحاب حضرت امیر
المؤمنین ع بودند و دیگر ابو مسلم خولانی و او فاجری مرائی و مصاحب معویه بود و مسروق را امیر حضرت امیر
مینمود روزی با آنحضرت گفت مهاجر و انصار اگر بر عثمان خروج کرده بودند بعد باید که
ایشانرا بکشتیم و چون آنحضرت از آن ابا نمود گفت الان طاب الضراب انما کان وضع فخاو کیده
یعنی الحال التذ قوم بعضا لدیه علی بن ابی طالب بیعت و آشنان شده از آبای و معلوم
میشود که قتل عثمان بسبب حیله بوده که او نهاده بود و دیگری مسروق بن الاجدع که نقباء هم
معویه بود و در اثنای اشتغال ایشان بعمل و دیگر حسن بصری بود

و او به رطانیقر مقتضای هوا و هوس بنا نهاد عمارتی مبارکه و آن را وسیله کسب ثواب ساخته بنوعی که خود
تا این حال رنجیده بود و دیگری اسود بن زید بود در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که آخر یابی
از نواب امیر المؤمنین ع کرده روز رفت بعینا و بجانب شام رسید کمیع بن خثیم بود که از ولایت
با جماعتی از درم و سلاح بکمال بحدود سرا آمده چون بملازمت حضرت امیر رسید با محضرت خود را
بر فتن جانب شام و جنگ کردن با معویه تحریص نمود و قبرش به قریه که از توابع دو خانه طوس بود
بمشهد مقدس واقعست بنابر اتفاق از آن باز شنیده شد که در روستای که حضرت امام الانس والجن
ابن موسی الرضا علیه الف التحیة والثنا با طوس عباسی به طوس میبودند
میفرمودند و کفاه هذا فضلا و شرفا **اعین بن ضبیعة بن ناجیة التمیمی الحنظلی الدارمی**
کتاب اصابه مذکور است که او برادرزاده صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق بود ملازمت حضرت
امیر را اختیار نموده بود و در حرب جمل یکپای شتر عایشه را قطع نمود و یحیی بن روایت نموده که در روز
که عبد الله بن الحضرمی به بصره مستولی شد و حضرت امیر المؤمنین ع اعین را جهت دفع او به بصره
فرستاد و عایشه بعضی از برادران داشت که او را بطریق غیله و پنهانی بکشتند و این واقعه در سال سی
هشت از هجرت بود **عبد الرحمن بن صرد التنوخی** در تحفة الاحباب مذکور است که عبد الرحمن
بموجب نموده حضرت امیر یکپای شتر عایشه را به تیغ قلم کرد و شتر بسر پای عایشه با بی بکر را
عقر کرد تا شتر بسینه بر زمین نهاد و گویند مردی تیمی نام بعد از وقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد
تنوخی رسید از او پرسید که شتر عایشه را تو زدی گفت آری و اگر
عایشه یک نفس خبر جز ندیمی تا اگر خواهی در غضب شو و اگر خواهی خشنود شو والتوفیق من الملک
المعبود **طرماح بن عدی** در زمره مقبولان از کتاب ابی داود مذکور است و او مردی جسیم طویل القامت
فصیح زبان آور حاضر جواب بود در تاریخ ابی هلال که بنام شاه شجاع سبزواری نوشته مذکور است
که چون حضرت امیر المؤمنین ع از حرب جمل مراجعت نمود معویه با آنحضرت نامه بدین عبارت نوشت
کلاما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلعم وقد
انتهی الینا ما فعلت بحواری رسول الله طلحة والزبیر و ام المؤمنین عایشه رضی الله عنهم فوالله لارمینک
بشهاب لا تطفئه الماء ولا تسعره الحروب والسلام چون نامه بعطا لعنه حضرت امیر رسید در جواب
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اخی رسول الله صلعم
و وصیه و ابی الحسن والحسین و مقاتل جدک و عمک و خالک یوم بدر الی الشقی
قتلتهم بهذا ساعدی ثبات من عزیمتی و قوة من بدنی کما جعلها النبی صلعم فی کفی و نصرة
من ربی ما استبدلت بالله ربا ولا بالاسلام دینا ولا بمحمد نبیا ولا بالسیف بدلا فابلغ

فی رایک واجتهد ولا تقصر فقد استحوذ علیک الشیطان واستفزک الجهل والطغیان وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون آنگاه آن نامه را بطرماح بن عدی داد و گفت تا بنزد معویه برد
و جواب بیاورد و بطرماح نامه داد و شتری سوی مقصد شتر سیاه تیز رو با و داد
بزاد سوار شد طرماح مردی دراز بود زبان آور و کلام جوهری ذلق طلق متکلم
و برد الجواب فلا یمهلک تا صد راه شتر برنشست و گفت عجبا و طاعة وحبا و کرامة و سوار شده تعجیل
تمام میرفت تا بدمشق رسید اتفاقا در آن روز معویه جهت تفرج و تنزه در دشت بود و ارکان دولت
او مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و شرحبیل و ابو الاعور السلمی و ابو هریرة الدوسی با او بودند
اما هرچند کس که بر طرف میکردند ناگاه نظر کردند از دشت سواری اعرابی دیدند که میآید
نشستند تا رسید که طرماح است و قاصد امیر المؤمنین علی است با هم گفتند او آمده گفتیم تا او
کند و تحقیر نمائیم طرماح و تمسخر کنیم عمرو بن العاص پیش رفت و گفت هل خبر عندک من
السماء فقال نعم الله فی السماء و ملک الموت فی الهواء و امیر المؤمنین فی القفاء فاستعدوا لما
ینزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة والشقاء پرسیدند که از کجا میآیی گفت از نزد تقی نقی
زکی رضی المرتضی گفتند چه میخواهی گفت با الردی الموذی الذی تزعمون انه
امیرکم عمرو بن العاص گفتند معویه مشغولست گفت انما بعد من عنده علی اعرابی که
در لسان فصیح و قول ملیح و معه کتاب فلا تمکن عنا چون طرماح دانست که اینجماعت
اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانیده فرود آمده و با ایشان همراهی میکرد تا خبر بمعویه رسید
او از ایشان برای رفتن و پسر خود یزید را طلبید امر کرد تا سلاح پوشیدند و مجلس را آراسته
ساختند آنگاه عمرو بن العاص و توابع او با طرماح بر در معویه رفتند و چون طرماح نظر کرد
و دید که مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت کان القوم
کانهم زبانیة مالک فی ضیق المسالک و چون نزدیک آمد یزید را دید که نشسته بود و در غایت
قباحت صورتی داشت و به آواز بلند ریشخند کرد طرماح گفت من هذا المیشوم
الوجه الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند کستاخی مکن که این یزید است
گفت لا زاد الله مراده ولا بلغه مراده و چون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد و گفت ان امیر المؤمنین
یسلم علیک طرماح گفت سلام او با من است و گوشه از آنکاه یزید گفت حاجتی که داری بمن بگوی تا
آن را قبول طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش معویه حاضر سازی تا نامه که از جانب حضرت
امیر المؤمنین آورده ام به او رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد و چون او رفت
بعضی از ملازمان معویه با او گفتند که اعلم تعلیک طرماح

گفت هذا الوادی المقدس فاخلع نعلیک انگاه نظر کرد دید که معویه بر سریر نشسته و ارکان دولت
و اطراف او گرد آمده در کناره از بساط درآمد و رجال بسیار دید و گفت السلام علیکم ایها الملا الکرام
معویه گفت ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلم یا امیر المؤمنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن المؤمنون
فمن امرک علینا پس معویه گفت ما معک یا اعرابی گفت کتاب معویه گفت بمن ده طرماح گفت من امانتی
می آید که پای خود را بر بساط تو نهم گفتند بوزیر بده و اشارت بعمرو عاص کرد و گفت هامان ظالم
الامیر هامان الوزیر معویه گفت پس بپسر من آنرا بده و اشارت بیزید کرد طرماح گفت ما نفرح
بابلیس فکیف بالولد گفت پس بغلام من ده طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق واعطی من
غیر مستحق معویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود
برخیزی تا کسی که تو بملک رسیدی تو نامه را از من گرفته بتو دهد چون معویه آن سخن بشنید ناچار
خود برخاست نامه را از وی بغضب ازو بستد و بخواند در زیر زانوی خود نهاد انگاه گفت
کیف خلفت علی بن ابی طالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تعم کالبدر الطالع حوله اصحابه
کالنجوم اذا امرهم ابتدروا الیه واذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه وهو فی باس یا معویه فی
محله بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه وارداه وان لقی حصنا هدمه والقاه وان لقی قرنا
سبله وافناه وان لقی عدوا قتله واخزاه دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسن والحسین طرماح گفت
بحمد الله شابین تقیین نقیین عفیفین صحیحین فصیحین ادیبین اریبین لبیبین خطیبین سیدین
سندین طبیبین طاهرین عالمین عاملین یصلحان الدنیا والاخرة معویه گفت چه فصیح بود
ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت یا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ورایت الفصحاء البلغاء
الظرفاء النجباء الادباء الاحیاء الاصفیاء لعرفت بحقه انک لا تجوز ان تجتری یا معویه بن ابی سفیان
با معویه گفت که این مرد اعرابی بلیغ گشته که جایزه بدهی و قضای حاجت او کنی تا ادب بود
کرده و سخن نیک گوید انگاه عمرو عاص با طرماح گفت چه میگویی در انکه امیر تو جایزه دهد
آیا ازو میگیری طرماح گفت ارید فیض وجهه من جسده فکیف لا ارید فیض یده لم
امر کرد که ده هزار درم باوردند و بعد از آن باو گفت که میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت اعطنی
وزد فانا الله یحب الوزیر معویه فرمود تا سی هزار درم از برای او بیاوردند چون طرماح دید که
در آوردند آن چیزی ... خشمناک شد انگاه سر برداشت و گفت ای معویه
برکناری ... استخفاف میکنی معویه گفت از برای چه و بر چه واقع شده که
... تو اندر بود گفت ... جایزه فرمودی که ...
امر کرد ... طرماح ... آمد ...

دیگر سخن

دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت چه دادی جایزه امیر المؤمنین والطرماح گفت هذا مال المسلمین
من خزانه رب العالمین اخذه عبد من عباد الله انگاه معویه منشی خود را گفت که جواب
کتابت کن فوالله لقد ظلمت الدنیا علی بعد امرها وما لی بها طاقة پس منشی قلم برداشت و بفرموده معویه
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده معویه بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب
ان عدة جیوشی کالنجوم مما تسع فی الارض ولا فی البحور وکالقمح ... کل خردل
القسطاس چون طرماح آن شنود بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معویه
ان علیا کالشمس اذا طلعت خفت ولم یبق هو الا شیء تلتقط الجیش بجیشه و یحفظ فی حوصله
پس معویه در خشم شد و بکاتب گفت هیچ منویس عمرو عاص با طرماح گفت ای مرد فصاحت
ای بدوی که منکنار ... که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرد که چیزی نگوید تا هم
معویه بگوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بستند و مهر خود بر او نهادند ... داد
طرماح بیرون رفت معویه با اصحاب خود آغاز عتاب کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی
از شما دهم که عشر عشیر این مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارده بجا آورد ... والله که
اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر ترا ای معویه با آن قرب منزلت
پیغمبر بودی که علی بن ابی طالب راست هر آینه تو بحق بودی چنانکه علی بحق است تا زیاده
اعرابی مرام رسانت و جهت ... بجای آوردی فقال معویه فض الله فاک وقطع شفتیک
والله لکلامک اشد علی من کلام الاعرابی یعنی بشکند خدای تعالی دهان ترا و قطع کند ... پهنای
پهلوی ترا که این سخن تو دشوار تر ... آن اعرابی سعید بن جبیر نصفت ... علم
و عباد ... و کرامات و خوارق عادات معروف تر بود عبد الله بن عباس ...
حدیث و تحصیل علم تفسیر و قراء ... نموده با فوج ... تاریخ خود آورده که امام کبیر شهیر ...
مفسر فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین
بامر حجاج شهید شد و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که چون نظر حجاج بر او
افتاد گفت ... شقی بن کسیر سعید گفت ... آشنا تر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد
پس حجاج ... تو شقی ... انداشت ... که چه میگویی در حق ابو بکر و عمر آیا ایشان
در بهشت اند یا در دوزخ گفت اگر بهشت درآیم و نظر در ساکنان او اندازم ترا خبر دهم
کرد و ... گفت اگر در دوزخ درآیم و اهل او را ببینم ... گفت انگاه حجاج
گفت کدام را دوست میداری سعید گفت آنرا که خدای تعالی ازو راضی تر باشد حجاج گفت خدای
تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت علم آن را خدای داناست که آشکار و نهان ایشان میداند حجاج گفت

اینهم اظهار جهل و تجاهل که میگوئی جهت آنست که منع میکردند از بی تقاربی تقیه و اعتقاد را
در حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهت آنست که منع ایشان میکنم تا حکم تو
اظهار بطلان اعتقاد تو تمام شود و ایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آنست
که او بر طریقه تشیع مستقیم بود و انتساب بحضرت امام زین العابدین مینمود و آنحضرت او را ثنا میگفت
با نوع آورده که حجاج بعد از شهادت سعید بپانزده روز بجهنم رفت و تا زنده بود در ایام مرض الموت بارها
بیهوش میشد و بعد از بیهوشی که بهوش می آمد دو سه بار میگفت که چه منع بود میان من و سعید بن جبیر و روایتی
دیگر آنست که بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهت مرا
کشتی و مرا بچه جرم کشتی و قرار و قرار بواسطه مشهور است **اصبغ بن نباتة الحنظلی**
المجاشعی الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیر المؤمنین ع بود و مشکور
و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت این حضرت امیر در میان
شما تا بکجا است گفت بمحل اخلاص ما با او آن است که شمشیرهای خود بر دوش نهاده ایم و هر کس که او را
نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت
امیر المؤمنین ع شما و امثال شما را شرطة الخمیس نام نهاد گفت بنابر آنکه ما با او شرط کردیم که در راه
او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که بپاداش آن مجاهدات ایشان را بهشت
در آورد و مخفی نماند که جندی را که لشکر میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن میمنه و میسره
و مقدمه و قلب و ساقه باشد پس آنکه میگویند که فلان از شرطة امیر المؤمنین علی ع از شرطة الخمیس است
اینمعنی دارد که از جمله لشکری است که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و
روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط نموده بودند شش هزار مرد بودند و در روز حرب جمل
بعبدالله بن یحیی حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جمله شرطة
الخمیس بودید حضرت پیغمبر صلعم از ایام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بنام مبارک
خود شرطة الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان ناصبی است مسطور است که علمای
رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعی میدانسته اند و بنابر آن حدیث او را [illegible]
نقل کرده اصبغ مردی بود بمحبت علی بن ابی طالب مفتون شده بود و طاعات او نموده بنابر آن
حدیث او را ترک کرده اند و با جمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و موالف ثابت است پس بجا آوردن
از طاعات او نسبت کرده و مخفی نماند بر ایشان است که ناشی از عداوت اهل البیت علیهم السلام
و تشیع ایشان است **مسلم المجاشعی** در کتاب تحفة الاخبار مسطور است که مسلم جوانی بود در
و شجاعت بین الاقران مسلم و در [illegible] و لاوری بغایت متین و محکم بود آورده اند که

چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال ایشان نمود یک مصحف مجید طلبیده
و بر یمین و یسار خویش گردانید و گفت که کیست که این مصحف را از من بگیرد و ایشان را بعزمهای
مضمون آن دعوت نماید و بتابعت شاد و نصیحت پر وجوه ایشان بگشاید مسلم مذکور است هر
چند که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که مرا از بخشگاه غیبت بارگاه لاریب خبر معلوم
شد که هر آن مرد [illegible] ملتزم و متکفل این امر گردد دست او را بجمیع تیر قلم کنند
و بجای او [illegible] مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان [illegible]
[illegible] چون از حضرت امیر آن امر خطیر شنید از بیم سر و جان ترک کرده قیام
نموده گفت ما طاقت [illegible] امیر المؤمنین ع آن کلام
[illegible] آغاز را باز کرده بود و باز تکرار [illegible] جوان مسلم نام [illegible]
دست جستجو [illegible] حضرت امیر آن کلام و [illegible] نموده [illegible] ترسیده بود
دیگر باز تکرار [illegible] صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که الا
یا امیر المؤمنین لا علیک یا امیر المؤمنین فهذا قلبک [illegible] هیچ دردی [illegible]
[illegible] ع هیچ دردی [illegible] نهاد ؛ [illegible] خواهد رسید
رضای خدا و [illegible] المقصد مسلم [illegible] صادق و [illegible]
بدست راست گرفت چنانکه گفته اند ع ابدا [illegible] مصحف زد ؛ و روی بصف اصحاب جمل
نهاده روان گشت و چون [illegible] رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین ما [illegible] رحمت
الهی [illegible] دعوت [illegible] صلاح و سداد [illegible] اهل [illegible]
و [illegible] مرحمت حضرت باری [illegible] شد و گفته [illegible] میگوید
از آنان [illegible] تا دست کرد [illegible] از لشکر [illegible] حامل مصحف
جمیع بی دریغ منقطع [illegible] مسلم [illegible] نموده مصحف را بدست چپ حفظ کرد و دست
چپ او نیز [illegible] راست گرفت [illegible] مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ
ساخته آخر الامر [illegible] شهادت [illegible] مسلم [illegible] خاطر و بجهة
کشته روی بسوی آسمان آورده و این رجز خواند که رفت **شعر** یا رب ان مسلما اتاهم بمحکم
التنزیل اذ دعاهم ؛ یتلو کتاب الله لا یخشاهم ؛ مخضوبا من دمه لحاهم ؛ و امهم واقفة تراهم
تامرهم بالبغی لا تنهاهم ؛ فی کفه المصحف اذ اتاهم ؛ بمصحف رسول مولاهم ؛ یدعو الی الله
فداهم ؛ و سنة المرسل اذ هداهم ؛ فغادروه نطقا اداهم **جابر بن یزید الجعفی الکوفی**
در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق ع [illegible] و در حق [illegible] و [illegible]

او نقل کرده از زنا میکرده واست در سنجید و ابن غضائری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر
آنها که از او روایت کرده‌اند ضعیف‌اند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده
که گفته در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع بمدینه رفتم و چون بمجلس آنحضرت درآمدم
آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردی‌ام از کوفه پرسیدند که از کدام طایفه گفتم که جعفی‌ام
فرمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده‌ام گفتند که از که طلب میکنی گفتم از شما گفتند پس بعد از آن اگر
کسی پرسید که از کجایی بگو که از مدینه‌ام پس به آنحضرت گفتم که چیزی از تو سؤال کنم دیگر مسائل از جمیع عنی که
حضرت فرمودند سؤال بیمعنا بپرس که آیا جابر تست ما در دروغ گفتن آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه
ترا تعلیم آن نموده‌ام دروغ نیست برای که هرگاه در شهری باشی از اهل آن شهر خواهی بود و نیز که از آنجا بیرون
روی بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که هرگاه بنی امیه باقی‌اند اگر چیزی از آن روایت کنی
لعنت من و آبای من بر تو متوجه خواهد شد و اگر پنهان داری چیزها را از بعد از هلاک بنی امیه
من بر تو متعلق خواهد شد پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و مضمون آن را اگر — و آبای من
روایت میکنی و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا روایت نموده که چون ولید
پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر وصیت غنیمت شمرده عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد
درآمد مردم برو جمع شدند او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر ع نموده در حدیث
که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث الانبیاء محمد بن علی ع پس جمعی مردم که
حاضر بودند چون آن جرأت از او دیدند با همدیگر میگفتند که جابر دیوانه شده است و ایضا
از جابر نقل نموده که میگفت که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر روایت دارم که هرگز بکسی
از آن روایت نکرده‌ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر به آنحضرت گفت که بر من باری
عظیم از احادیث اسرار خود بار نموده‌اید و فرموده‌اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و هرگاه که
که آن اسرار در سینه من بجوش می‌آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هرگاه
که این حالت دست دهد بصحرا بیرون رو و گویی بکن و سر خود را در آنجا در آر آنگاه بگو حدثنی محمد
بن علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک پرسید تا سرت بفرستی جابر
ازو متوهم شده بنوشته بوالی کوفه روزی از خانه بیرون آمد و قصب خرمایی بر سر و بطرف
کودکان بر نی سوار شده بکوچه‌های کوفه درآمد و مردم آن را حمل بر جنون او نموده خط دیوانگی
برو کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابر را بزن و سرش را بفرست و حاکم
از حال جابر سؤال نموده مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و مجنون شده و کیفیت دیوانگی او را
بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشدند و جابر بعد از آن چند سال که خاطر جمع نموده بجهاد

ما لنا

ما لنا اصلی رجوع فرموده شیخ نجاشی گفته که جابر از ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام ملاقات
نموده و در رجال کشی احادیث در مدح او هست و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که
جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است و از ابن مهدی نقل کرده که گفته که جابر جعفی صاحب
ورع بوده و در حدیث از وی اورع ندیده‌ام و گفته که شعبه صدوق خوانده و نیز گفته
یا ابا بکر را وقتی از ناس [illegible] و وکیع ابدا شک نکرده گفته و عبد الحکم از شافعی روایت نموده که
سفیان ثوری بشعبه میگفت که اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد
و جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت آن طعن ایشان بجابر از شافی کلام
او مفهوم میشود آنست که او شیعی بوده است بعضی از صحابه پیشنموده **میثم التمار الکوفی**
از اخیار اصحاب امیر المؤمنین ع بوده و حامل علم اسرار او در کتاب خلاصه در سلک متقدمین ذکر شده
و در کشی مسطور است که میثم از غلام زاده کنیز العاده [illegible]
و محکی شیعه امیر المؤمنین ع بوده و روایت کرده که حضرت امیر او را گفتند که ای میثم چه خواهی کرد
هرگاه تکلیف کند عبید الله بن زیاد با آنکه از من اظهار بیزاری کنی گفت والله که نخواهم کرد آنحضرت
گفتند اگر نکنی ترا بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و چه آنچه در راه خدا
بر وجه کامل است پس آنحضرت فرمودند که چنین کنی با من در درجه من خواهی بود بعد از آن
میثم اولاد و اقارب حضرت اخبرم داد که ابن زیاد در برابر در خانه عمرو بن حریث بردار خواهد کشید
در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث
درخت خرمایی بود که میثم را گاهی بر آن گذار می‌افتاد و چون بر آن درخت خرما میرسید
خود را بر آن می‌مالید و میگفت ای درخت خرما نشو و نما نیافتی الا از برای من و من نشو و نما
نیافته‌ام الا از برای تو و هرگاه از در خانه عمرو بن حریث میگذشت بعمرو میگفت که ای عمرو
اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که میثم میخواهد که در همسایگی
خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی چنین کار میکردی و آخر چون میثم را نزد
ابن زیاد آوردند از وی پرسید که تو میثمی گفت آری گفت که اکنون از ابی تراب تبرا کن گفت ابو تراب کیست
گفت نشناسم گفت اکنون از علی بن ابی طالب گفت اگر چنین نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم
کشت میثم گفت مرا خبر داده مولای من که مرا خواهی کشت در پیش خانه عمرو بن حریث
بر دار خواهی کرد چون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد امر کرد تا او را در آنجا صلب کردند
و میثم وقتی که بر دار بود هنوز نمرده بود مردم گرد او جمع میشدند تا احادیث
میخواند و او در کوفه [illegible] میگفت چون خبر بابن زیاد رسید حکم کرد که خاص بر بند بنده

که بر سر او کرده‌اند تا سخن نگوید و از ابو خالد الصفار روایت کرده‌اند که روز جمعه با میثم در رود
خانه فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد بعد از آن
استقبال نظر بجهت خصوصیت آن باد با اهل کشتی گفت که کشتی را محکم ببندید که این بادی عاصف
خواهد بود و علامت آنست که معویه امروز مرده باشد آخر جمعه دیگر خبر او ظاهر شد که در همان جمعه آینده
رسولی از جانب دمشق رسید و خبر آورد که معویه مرد چون از وی پرسیدم که در کدام روز گفت
در روز جمعه گذشته و این را از جمله کرامات میثم تواند داشت **حبیب بن مظاهر الاسدی**
از اولیا و از اکابر تابعین شمرده و در تحفة الشهدا مسطورست که حبیب مردی با جمال و
کمال بود و در روز واقعه کربلا پیری کهن سال بود قرآن مجید تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام
الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت مرتبت
رسیده و از ایشان احادیث شنوده و بعد از رسول در خدمت علی و حسن و حسین بنهایت معزز و مکرم بوده و در کتاب
کشی مذکورست که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری نمودند و پیش
صدمه مکوبهای آهن شدند و طعنهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را
بوجوه خود مواجهه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند و مالها
بر ایشان عرضه میکردند ایشان از قبول آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه
چه عذر خواهیم آورد اگر امام حسین کشته شود تا او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت
ننمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند و ایضا روایت نموده که حبیب را تا می‌کرد در معرکه
کربلا قصد کوفه کرده بود با کفار قتال بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد بریر بن خضیر
الهمدانی که سید القرا و یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت که ای برادر الحال وقت
خندیدن و مزاح کردن نیست حبیب گفت پس کدام روز خواهد بود که خوشحالی از این روز
تواند بود که در قدم مبارک حضرت امیرالمومنین حسین ع با این شقیان مجاهده میکنیم و شهید
میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم **شعر** خاک قدم دوست
قدم بخت کسی را :: آن عیش که امروز مرا در قدم اوست **الحارث بن عبد الله بن الاعور الهمدانی**
در تاریخ یافعی مذکورست که حارث صحابی حضرت امیرالمومنین ع بود و بصحبت عبد الله بن مسعود
رسیده بود و فقیه بود حدثنا او در سنه اربعین مذکورست و در کتاب ذهبی مسطورست
که حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث غالی بود در تشیع
و از ابو بکر بن داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث افقه
ناس و افرض ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده بود و نسائی با آنکه

نفسه رجال

نفسه در رجال حدیث میکند حدثنا حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بر آن کرده
و تضعیف او مرحارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطورست که حارث شبی بخدمت حضرت
امیر رفت پرسید که ترا چه چیز درین شب بخدمت آورده حارث گفت والله که دوستی که مرا با تو است
مرا بخدمت تو آورده و آنگاه آنحضرت گفتند که بدان ای حارث که نمیرد آنکسی که مرا دوست دارد
الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن من او را رحمت الهی کرده و همچنین نمیرد
کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من عرق خجالت و ندامت
نشیند و مضمون این روایت در بعضی از اشعار دیوان منسوب بآنحضرت مذکورست
شعر یا حار همدان من یمت یرنی :: من مومن او منافق قبلا :: یعرفنی طرفه واعرفه :: باسمه و الکنی
وما فعلا :: وانت عند الصراط معترضی :: فلا تخف عثرة ولا زللا :: اقول للنار حین توقف للعرض
ذریه لا تقربی الرجلا :: ذریه لا تقربیه ان له :: حبلا بحبل الوصی متصلا :: اسقیک من بارد علی
ظماء :: تخاله فی الحلاوة العسلا :: و در کتاب کشف الغمه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام که ایشان امام تمام فرموده اند که حرام علی روح تفارق جسدها
حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینها او تسخن عینها **حبة بن
جوین العرنی الکوفی** در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المومنین ع
مذکورست و ذهبی در کتاب میزان تا مستقیم خود آورده که حبه از غلاة شیعه بود و با وجود
این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و طبرانی نقل کرده که حبه حضرت
رسالت پناه ص را دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود **رشید الهجری** در کتاب اختیار
و کتاب کشی مسطورست که رشید صحابی امیر المومنین ع بود و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده
بودند و این اشارتست بآنکه او را بجرم محبت آنحضرت بطریقی خواهند کشت و در آن بلیه صبر
خواهد نمود و رشید خود را در محبت و بلا صابر ظاهر خواهد ساخت دیگر آنحضرت او را علم منایا و
بلایا تعلیم داده بود چنانکه هر گاه او کسی را گفتی که تو در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد چنان
میشد که او خبر میداد و روایتست که حضرت امیر ع او را خبر داده بود که پسر زیاد ملعون او را تکلیف
خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پاها و زبان او را قطع نماید آخر
چون عبید الله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا از آنحضرت کرد و او امتناع نمود پسر زیاد
گفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه طریق ترا خواهیم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که مرا ابن زیاد
او تکلیف تبرا خواهی کرد و تو دست و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت که والله من چنان نیز دروغ
گوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرند و زبانش را بحال خود بگذارند چون او را

وستم بابریده از خانه بیرون انداختند چون آورده اند خبر او بزو رسید که آیا ترا از قطع این عضو
المی هست گفت نه گفتند الم که از ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مرهم در جوانح
او جمع شدند او دوات و قلم که از برای ایشان بعضی از وقایع آینده را که از سعادت علی
استفاده نموده بود بنویسد در آن اثنا شخنان در بیایید بیرید پا و دست ما فتنا و تیر بیکشف
چون این خبر به ابن زیاد رسید شد شنا بقرار او زبان او را سوخت کرد بعد کسی را فرستاد تا زبان او را
برکند و بیدار بکشید و قصه تجربه حضرت امیر المؤمنین ع بوضوح انجامید عبد العزیز بن
حارث الجعفی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین و از جمله سواران او در حرب صفین بوده ابن
اعثم کوفی گوید روزی در صفین لشکر معویه حمله آورده بودند و هزار درم از لشکر مرتضی در میان
گرفتند اصحاب مرتضی ایشان را عنده بدیدند پس علی ع آواز بلند فرمود الا هل من رجل یشری نفسه
لله و یبیع دنیاه بآخرته عبد العزیز بن حارث شد که چیزی آمد و بر قاهی بود و گفت مرنی بامرك
فداك ابی و امی فوالله لا تأمرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی ابر او دعا فرمود شعر شریتنا الامر
لابطان حفیظة : حباه و اخوان الحفاظ قلیل : جزاك اله الناس خیرا فقد وفت : یداك
بفضل ما هناك جزیل : یعنی فروختی نفس خود را بکاری که مقصود خدا از روی حمیت بجای
حمیت که ان را داشته هادر را معبود مردم خیر کم بحقیقت وفا کرده دوستی تو با انجا انجام
انکار آنحضرت باز گفت احملوا یا ابا الحارث شد الله رکنك علی الشام حتی تأتی اصحابك فتقرئهم منی
السلام و قل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا و هللوا فانا نحن قد دنونا کم انشاء الله و عبد
العزیز مقاتله و محاربه میکرد تا خود را نشنید بنعام بوسانیدند ایشان بر تکبیر و تهلیل مشغول
شدند و علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند تا لشکر شام بشکستند نعیم بن دجاجة
الاسدی در کتاب کشی مسطور است که حضرت امیر المؤمنین خبر رسید که نعیم بعطارد عمی عم
ناصواب در حق آنحضرت گفته یکی از ملازمان خود را بطلب او فرستادند چون فرستاده در محله
بقبیله بنی اسد رسید و نعیم بن دجاجه مضمون آن کلام متنبه الملام که از نعیم صادر شده بود مطلع
کرده بداند غایت خلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه بجانب نعیم شد و او را بر نعیم نمود و بلکه
مجروح ساخت پس حضرت نعیم را طلبید و امر کرد تا او را بزدند و بعد تعزیر کردند در آن اثنا نعیم
امیر خطاب کرده گفت والله ان المقام معك ذل وان فراقك الکفر یعنی ملازمت تو خواری است
مفارقت تو کفر و دو بوساری چون حضرت امیر آن عبارت از نعیم بشنید تبسم نمودند که عفو کردم ترا
از گناه ان خبر که المقام معك ذل زیرا که خدای تعالی فرموده کا دفع بالتی هی احسن و قول تو که فراقك
کفر حسنه اینکه مقابله میکرد بر آن سیئه تو را ندکرد سفیان بن ابی لیلی الهمدانی در کتاب

کشی بمذکور

کشی بمذکور است که امیر المؤمنین حسن علیه السلام بعد از آنکه با معویه مصالحه نمود روزی در پیش خانه خود
ایستاده بود در آن اثنا سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه کلفتی که از آن مصالحه
در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت او را گفت
که از شتر فرود آی و تعجیل مکن تا خفض جناح بر تو ظاهر کرد و سفیان فرود آمد شتر خود را
و بنا مد آنحضرت از و پرسید که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیك یا مذل المؤمنین
آنحضرت فرمودند که از کجا دانستی که من مذل مؤمنانم سفیان گفت از آنجا که با استحقاق تو
با مسلمانان مصالحه شدی بعد از آن آنرا از گردن خود دور کردی و بمعویه طاغی واگذاشتی که بخلاف
احکام الهی حکم میکند بما آنحضرت گفت من بواسطه آن این کار کردم که از جد خود صلوات
الله علیه شنیدم که فرمودند نمیگذرد الایام واللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع البلعوم
رحب الصدر یاکل ولا یشبع و هو معویه پس جهت این بود که بامر خدای آن خطاب درشت
کردی سفیان در مقام عذر خواهی شده گفت بحق که با تو پدر تو دم مرا بر آن داشت که آن کلام گفتم پس
آنحضرت فرمودند که والله که در وقتی دشمن هیچ بنده ما را اگر چه در بنا کاخ دیلم گرفتار باشد
الا آنکه محبت او را نفع رساند و محبت ما گناهان را از بنی آدم میریزاند چنانکه باد برگ از درخت
میریزاند محض بن ابی محض الضبی در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه
الله مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر ع بوده و وقتی که بولایت شام رفت و بمجلس معویه در آمده
و چون معویه را نظر بر او افتاد خوشحال شد و از پرسید که ای محض از پیش که می آیی محض گفت
از پیش ابخل ناس و الام ناس و اعیا ناس پس معویه با اصحاب خود گفت که بشنوید این مرد
عراقی چه میگوید آنگاه اهل مجلس متفرق شدند معویه گفت که اعاده کن انچه قبل از این گفتی
محض گفت شنیدی تو آنچه ام از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیا ناس می آیم
مجلس خلوت بود معویه گفت والله که دروغ میگوئی ای محض و چگونه پسر ابی طالب بخیل میتواند
باشد و حال آنکه او اگر خانه پر از طلا و خانه دیگر پر از تبر داشته باشد
خانه تبر را پیش از خانه طلا بمردم می بخشد و چگونه بد دل و ترسو باشد و حال آنکه او با هیچ مبارز
رو برو نشده که او را مغلوب نمود و چگونه لئیم ترین مردم باشد و حال آنکه پدرش ابو طالب شیخ
قریش و سید بطحا است و مادرش فاطمه بنت اسد است و برادرش جعفر و عمش حمزه و لید عبد
رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول الله و اولاد او حسن و حسین اند خدا که نظیر ایشان
نا شدند نسبا و نسبت و چگونه اعیا ناس بوده باشد و حال آنکه دروغ نبوده
قریش است محض گفت پس هر گاه میدانی که او باین فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی

اشارت بجانب خود نموده کفت تقاتلنی ستکم با او بر سر ابن خالهٔ خود تا آنکه فرمایش من بر آن رود
شود محقق کفت همین کار زیاد در آخرت کفایت خواهد نمود و باز کشت تو بر آتش دوزخ خواهد
بود معویه کفت ای محقق مکر نشنیدهٔ قول خدای تعالی را که ان رحمة الله قریب من المحسنین و محقق
نماند که ابن محقق از معویه بحماقت و ضلالت نسبت کرده در آیه مذکوره نظر نکرد رحمت
قریب است باهل احسان و تجاوز او را احسان نباشد و حال آنکه از آنکه محاربه کسی کرده باشد که
حدیث صحیح حربک حربی و حربی حرب الله در شان او وارد شده که محاربه او محاربه حق تعالی است
و محاربه حق تعالی هرکز فلاح نخواهد یافت بتخصیص که حضرت رسول صلعم فرموده که من سب علیا فقد سبنی
و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آن حضرت
نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت
رسول صلعم در شان او کفته که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة و بعد از انقضای حرب
صفین معویه و اصحاب او را بخواری کشته باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ضرار بن ضمرة الضبابی در کتاب کامل بهائی مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین
ع بود روزی پیش معویه رفت معویه با او کفت صف لنا علیا ضرار کفت اعفنی من ذلک
یعنی مرا عفو کن ازین معویه کفت سوکند میدهم ترا که بکوئی ضرار او را وصف کرد و بیان فرمود
چون استغفار و قبول نیفتاد قول کان والله بعید المدی شدید القوی ینفجر العلم من جوانبه
و ینطق الحکمة عن لسانه و یستوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و وحشته و کان طویل الفکرة
غزیر الدمعة العبرة یقلب کفه و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما قصر و من الطعام ما خشن کان فینا
کاحدنا یجیبنا اذا سألناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و تقریبه ایانا لا نکلمه لعظمته
و لا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یعظم اهل الدین و یفضل المساکین لا یطمع
القوی فی باطله و لا ییأس الضعیف من عدله فاشهد بالله لقد رأیته فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل
سدوله و غارت نجومه و هو قابض علی لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الواله
الحزین و هو یقول یا دنیا یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات لا حاجة لی فیک غری غیری
قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک عیشک حقیر و خطرک یسیر و عمرک قصیر آه من قلة الزاد و بعد السفر
و وحشة الطریق قال فما تمالک دموع معویه علی لحیته و هو ینشفها بکمه و اختنق القوم جمیعا
بالبکاء فقال معویه رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف تری دمعها معویه کفت لکن
اصحابی لو سئلوا عنی بعد موتی خبر و بنی من مثل هذا صاحب کامل کفته که این حکایت را از تالیف
ابو سعید سمان که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب نموده ام والله الهادی **قنبر**

غلام امیر

غلام امیر المؤمنین ع در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی
در جواب کفت انا مولی من ضرب بسیفین و طعن برمحین و صلی القبلتین و بایع البیعتین و
هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین و نور المجاهدین و وارث النبیین
و خیر الوصیین و اکبر المسلمین و یعسوب المؤمنین و زین البکائین و زین العابدین و سراج
الماضین و ضوء القائمین و افضل القانتین و لسان رسول رب العالمین و اول المؤمنین من
آل یاسین المؤید بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل المتین و المحمود عند اهل السماء اجمعین
سید المسلمین و السابقین قاتل الناکثین و القاسطین و المحامی عن حرم المسلمین و المجاهد
اعدائه الناصبین و مطفی نار الموقدین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و
استجاب لله امیر المؤمنین و وصی نبی العالمین و امین علی المخلوقین و خلیفة من بعث الیهم
اجمعین سید المرسلین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان کلمة العابدین و ناصر دین
الله و ولی الله و لسان کلمة الله و ناصره فی ارضه و عیبة علمه و کهف دینه امام اهل الابرار
رضی عنه العلی الجبار سمح سخی حیی بهلول زکی مطهر ابطحی باذل جری همام صابر صوام
مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا و اثبتهم
جنانا و اشدهم شکیمة بازل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج
کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الرکابة مؤدی الامانة من بنی
هاشم و ابن عم النبی ص الامام المهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل
الجماجم و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبال شواهقها و من ذی الهضبات رؤسها
و من العرب سیدها و من الوغا لیثها البطل الهمام و اللیث المقدام و البدر التمام محک المؤمنین
و وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین و الله امیر المؤمنین حقا حقا علی بن ابی طالب
علیه من الصلوة ازکیها و من البرکات اسنیها ایضا در کتاب کشی مسطور است که چون قنبر را رضی الله
عنه نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابی طالب
بتو رجوع بود کفت آب وضوی او من حاضر میساختم کفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میکفت
قنبر کفت این آیه تلاوه میفرمود که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما
اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
پس حجاج کفت کمان من آنست که او این آیه را در شان ما تاویل میکرده و ما را از جملهٔ آن ظالمان
میدانسته قنبر کفت بلی چنین است حجاج کفت چون ترا خواهم کشت حال تو اکر فرمایم که کردن ترا بزنند
قنبر کفت آنکاه من از جمله سعادتمندان میشوم و تو از جملهٔ اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج

فرمودنا کردن او برنده بدرجه شهادت رسید عبدالله بن ابی رافع ثقه از رجال او و برادر
در بعضی احوال بجهت ابنای ابراهیم بن ابی رافع صحابی کذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر
طوسی طیب الله مشهده مذکورست که عبدالله کاتب حضرت امیر المؤمنین ع بود و در بیان قضایای
آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را کتابی است در بیان آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب
جمل و صفین و نهروان حاضر بودند صیفی بن فسیل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر
ع و ظاهرا همانست که با حجر بن عدی کندی و غیرهم بفرموده معویه درجه شهادت یافت غنیم بن خذیم
الناجی خذیم بکسر خا و سکون ذال معجمه و فتح یاء مثناه من تحت نام پدر او است و نسبت او بناجیه
است و آن فرقه ناجیه است و در کتاب ابن داود مسطورست که او از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین
ع بود و در یورشها همراه بود در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نمود و بعضی از اصحاب بجای خذیم
خذام بلام ذکر کرده اند لیکن اقرب بصواب موافق آنست که جوهری گفته که غنیم بن خذلم من التابعین
عمیر بن عمرو کنیت او ابو جیش است حبیب امیر المؤمنین ع بود و عامل آنحضرت بود در مدینه
تا رسیدن سهل بن حنیف رضی الله تعالی عنه ثابت البنانی بتای مضمومه و نون و الف و نون
مثناه ابن داود گفته که بنانی نسبت است بقبیله بنانه و کنیت او ابو فضاله است مولی انصار
و در حرب صفین با حضرت امیر ع بود و شهید شد جعیده الهمدانی بضم جیم و فتح عین و یاء مثناه تحت
ابن داود گفته که او قبیله همدان و از خواص اصحاب امیر همدان بود و بعد از آن حضرت ملازمت
حضرات سبطین و علی بن العابدین علیهما السلام رسید حارث بن الربیع کنیت او ابو
زیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر ع و عامل او در مدینه بود حارث بن قیس
ابن داود از شیخ طوسی و ابو عمرو کشی نقل نموده که او ممدوح است و یک پای او در حرب صفین
بریده شد حارث بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز صفین
خوات بن جبیر از اهل بدر و از یاران حضرت امیر ع زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه
مذکورست که او از رجال حضرت امیر ع زیاد بن عبید عامل حضرت امیر المؤمنین علی ع بود در
بصره زید بن وهب در کتاب ابن داود و فهرست مذکورست که از خواص حضرت امیر المؤمنین ع
بوده و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیرها بر سر منابر ادا می نمودند در کتابی جمع نموده و ذهبی
در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشان بود و باحتجاج بروایت او
اتفاق کرده اند مگر یعقوب بن سفیان که او خلاف نموده و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل
بسیاریست اما فسوی در بیان قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت که از او واقع شده دلیل قدح
او نیست خصوصا از جمله آنکه عمر بعض را سوکند داده که بکو که من از منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت کرده

که هرکاه دجال

که هرکاه دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که در وقت دار عثمان باشند و امثال این روایات
موجب قدح نمیشود و اکر این باب را در ابواب خود مفتوح سازند آن را موجب قدح در زید
هر آینه بسیاری از سنن تابعین را باید که ترک نمود و حال آنکه زید به سبب جلیل القدر بود و در
آخر ایام حضرت رسالت پناه ص بجانب آنحضرت مهاجرت نموده او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافت
و بلاد اعلی شتافتند و او روایت کرده از عمر و عثمان و علی ع و جمعی دیگر و از او روایت کرده اند
و ابن معین و غیر او بر توثیق او نموده تا آنکه اعمش میگفت که هرکاه زید بن وهب از کسی حدیث نقل
نماید بحکم آن است که تو خود آن حدیث را از آن کس شنیده باشی و در سنه ست و تسعین یا بعد از آن کی
وفات یافت اینست خلاصه کلام ذهبی و فی الحقیقه بنوده اکر چه در بسا مقام رویه اعتقاد خود
تعصب نهفته و بحق از روی انصاف کفته سالم بن ابی الجعد در کتاب ابن داود مذکورست که
از خواص حضرت امیر بود ع سلمه بن کهیل النخعی ابن داود گفته که از خواص علی ع بود سلیمان
بن مسهر بکسر میم و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت امیر ع روایت نموده و همچنین از خرشه بخا
معجمه و را و شین معجمه مفتوحات ابن الحر بحاء مهمله مضمومه و تشدید را روایت کرده و مرد
در منصب حق مستقیم بود سفیان بن یزید در خلاصه و کتاب ابن داود مسطورست که از اصحاب
حضرت امیر بود و در حرب صفین خود و برادران یکی بعد از یکی در رکاب آنحضرت بر میدان شتافته
بشرف شهادت مستسعد شدند شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حاء مهمله و با مفرده و یاء مثناه تحت
ساکنه در خلاصه مذکورست که او و برادرانش شمر و کریب و هبیره و یزید در حرب صفین کشته
شدند یکی بعد از یکی رایت برداشتند یکی بعد از دیگری تا همکی بدرجه شهادت رسیدند ظالم بن سراق
الازدی بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره است و او پدر مهلب مشهورست ابن داود گفته که او از
شیعیان امیر المؤمنین ع بود و در روز جمل بخدمت آنحضرت رسید و با او کفت که والله که اکر من
میدیدم و بشرف ملازمت قبل از این حرب میرسیدم هیچ از ردی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن
در بصره وفات یافت و حضرت امیر ع بر او نماز کذاردند عامر بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را
و سکون حاء مهمله کنیت او ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه از زهاد و یاران حضرت امیر ع
بود عامر بن عبد الله ابن داود گفته که او از زهاد و عباد بود که در میان اصحاب حضرت
امیر ع بود عبایه بن رفاعه بیاء مفرده و یاء مثناه من تحت ابن رافع بن خدیج الانصاری
ابن داود گفته که او از اهل یمن و از یاران حضرت امیر بود عبدالله بن حجل ابن داود گفته که
از خواص حضرت امیر ع بود عبدالله بن خباب بخاء معجمه و دو باء مفرده اول از آنها مشدده و پدرش
ارت نام داشت براء و تاء مثناه من فوق مشدده ابن داود گفته که از اصحاب حضرت امیر بود و

خوارج او را بجهت آن زوا نعره بنهروان کشتند عبدالله بن جمل ابن داود گفته که او در حرب جمل
در خدمت حضرت امیر ع بوده و چون سعادت ملازمت آنحضرت در حرب صفین او را میسر شد تا
[illegible] و میگفت که دو شب تا دم کرده در جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شده در خدمت
او حاضر بودم عبدالله ابن شداد بن الهاد ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بوده
و حضرت امام حسین ع در بعضی از بیماریهای او را عیادت نمود و برکت قدوم آنحضرت
فی الحال شفا از و مفارقت نمود و در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبدالله میگفت که من خود
که بر منبر [illegible] تا نماز جمعه منا بنای امیر المؤمنین ع بمردم گفتم [illegible] از الحجاج و کشته
و کردیم نزد ندی ذهبی در کتاب کاشف گفته که او ثقه بوده و در واقعه [illegible] کشته شد عبدالله
بن الصامت ابن داود گفته که برادر زاده ابو ذر بوده و در بصره [illegible] ممکن بوده [illegible]
[illegible] است عبد خیر الخیوانی [illegible]
[illegible] از ثقات [illegible] از محدثان اهل سنت [illegible]
[illegible] ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر بوده ع عبدالرحمن بن ابی
لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر [illegible] مجاهده نموده و حجاج
بن یوسف لعنه الله او را آنقدر زد که مرده و کتف او سیاه شد علقمة بن قیس ابن داود گفته که
او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند علی بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته
که او از اولیای حضرت امیر بوده و از جمله عباد و ثقات بوده عمرو بن محصن کنیت او ابو احجار
[illegible] در حرب صفین او را زخمی رسید و در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود
[illegible] آنحضرت [illegible] نمود عمرو بن دینار الکوفی در کتاب ابن داود مسطور
که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بوده القاسم بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین
بدرجه شهادت رسید کیسان بن کلیب ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر ع با او همراه بود
کیسان بن کلیب کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المؤمنین و امام
حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهما السلام رسیده و از ایشان روایت نموده یحیی
بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخلف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیر المؤمنین
روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که [illegible] غلط است [illegible] آنحضرت
ملاقات نموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بوده و او را در علم سیر کتب بسیار است از جمله کتب
مقتل امام حسین ع و کتاب [illegible] و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب
جمل و صفین و کتاب خطب الزهراء و غیر آنها منهال ابن عمرو الاسدی [illegible]

مخضرم

بجنگ جمل و [illegible] آب خورده و از زیاد او بان حضرت امام حسین ع بوده و ابن داود گفته که بشرف خدمت
امام زین العابدین ع نیز رسیده [illegible] فاضل [illegible] معاویه
آورده که ابن معین و عجلی منهال ابن عمرو را ثقه گفته اند [illegible]
عنه هو ثقة لا يسأل عن مثل هؤلاء و قال ابن عدی [illegible] لا بأس به [illegible]
له مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر و الشجرة الملعونة فی القرآن [illegible]
از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت در خواب دیده بود که ایشان بشکل بوزینه
بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند [illegible] از منهال [illegible]
روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن رسول الله آنحضرت
گفت اصبحت والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابنائهم و یستحیون نسائهم و اصبح
خیر البریة بعد رسول الله ص یلعن علی المنابر و اصبح من یحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا و از اشعار
منهال که در تعریض با غاصبان خلافت واقع شده این دو بیت است عرب یعظمون الرعاع منبرهم
و تحتها رجلهم و لا دم [illegible] بای حکم [illegible] و فخرکم انکم صحب لهم [illegible]
[illegible] ابن سنان [illegible] گفته حیث علی المنابر یعلنون بسبه و
بسیفه نصبت لکم اعوادها [illegible] والله لولا [illegible] قدامة
السعدی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بوده شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آورده که
[illegible] آفتاب [illegible] بدعای حضرت امیر [illegible] نماز قضا
شود قدامه با آنحضرت همراه بوده و در این باب ابیات گفته شعر رد الوصی لنا الشمس التی
غربت حتی قضینا صلوة العصر فی مهل لا انسی [illegible]
عجل [illegible] و هل له فی جمیع الناس من مثل [illegible]
یکون لنور الله من بدل حسبی ابی حسن مولی ادین به و من به دان رسول الله فی الاول مخنف بن
سلیم الازدی ابن داود گفته که او عربی کوفی و از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بوده المسور بن
مخرمة الزهری ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بوده [illegible]
معویه بود المسیب بن نجبة کنیت او [illegible] است از اصحاب حضرت امیر بوده و در وقت وفات
وصیت [illegible] آنحضرت نمود [illegible] عثمان بن عفان ابن داود گفته که او [illegible]
بوده و در حضور [illegible] ابی بکر با حضرت امیر [illegible] او بود
النعمان بن صهبان از اولیا حضرت امیر است و آنحضرت در روز حرب جمل [illegible]
[illegible] نعمان بن العجلان [illegible] مخضرم

ورای نفس تو صبر و بعضی از اهل تحقیق جماعتی از انصار بوده‌اند و اکثر ایشان در مدینه بودند و نعمان عامل حضرت امیر
بود در بحرین و عمان **نميلة الهمداني** ... بود و گفته‌اند که از خواص حضرت امیر بود **ابو جندب بن ...**
از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل بکنار شریعه اشتر را قطع نمود **ابو الحوساء** تمیمی و ولد
و شأن معیهرابی داود مسطور است که حضرت امیر در روزی که از کوفه متوجه صفین شدند
رایت خود را با او دادند و رایت مهاجرین را بنوح بن حارث ... عمرو مخزومی دادند و رایت انصار را
بر قرظة بن کعب دادند و رایت انبار را بعبد الله بن بکر دادند و رایت ... بهم و ابن ابی عمرو ...
و رایت همدان را بر فاعة بن ابی رفاعة همدانی ... لشکر ابو لیلی بن عمرو بود **ابو جنة** بجاء
مهملة و باء مثناة تحتانیة طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و از خواص ملازمان سلونی علیه ...
بود **ابو زید** مولای عمرو بن حریث بود و در جمیع حروب حضرت امیر از طریق مجاهده میکرد **ابو**
سعید عقیصا بضم عین و بعد از آن قاف ... از خواص اصحاب امیر المؤمنین بود **ابو السفاح الحلی**
اول کسی است که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین بدرجه شهادت رسید **ابو تمیم ابراهیم**
بن الصباح الحمیری از اهل شام بود و جمعی از آن طایفه با او همراه بودند و در حرب صفین
از اهل شام جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین پیوست **ابو الطفيل** بطاء مهملة
و باء مفردة و یاء مثناة تحتانیة از خواص حضرت امیر المؤمنین بود **ابو هره القاضي الكنكاني** از اولاد
حضرت امیر بود **ابو عمرة الانصاری** از راویان آنحضرت بود **ابو عمر الفارسی** نام او زادان
بزاء و دال مهملتین از خواص حضرت امیر بود **ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی** از جمله شرطة الخمیس
بود و معنی شرطة الخمیس سابقاً مذکور شد **ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلي البصری** در تاریخ
یافعی مذکور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صحبت حضرت امیر المؤمنین دریافته و
در حرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رای محفل بود و اول کسی است که علم نحو را بارشاد
وای حضرت امیر تدوین نمود قال جلال الدین سیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علی
ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیها اختلافا فی اول من وضعه و فی سببه فلیراجع
و وقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضا فی الطبقات و کان من سادات التابعین و من اکمل
الرجال رایا و اشدهم عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی و ابن عباس و ابی ذر
و عنه ابنه و یحیی بن یعمر صحب علی بن ابی طالب و شهد معه صفین و قدم علی معویة فاکرمه
و اعظم جائزته و ولی قضاء البصرة و هو اول من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود
فی التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشعراء و الامراء و الدهاة و النحاة و الحاضری الجواب و الشیعة
و البخلاء مات سنه تسع و ستین للهجرة بالطاعون زمخشری در ربیع الابرار آورده که معویه هدیه

بر ابو الاسود

هد

بر ابو الاسود فرستاد و میان هدیه که از انجمله حلوا بود چون دختر او اول نظر بر آن افتاد بر سبیل کراهیة
از جانب گرفت ابو الاسود گفت بعث بها معویة یخدعنا عن دیننا یعنی معویه آنرا فرستاده تا ما
را بآن فریب داده از دین بگرداند پس دختر و بدید این دو بیت گفت **عربی** ابا لشهد
المزعفر یا ابن حرب ؛ نبیع علیک احسابا و دینا ؛ معاذ الله کیف یکون هذا ؛ و مولانا امیر المؤمنینا ؛
سید اجل مقتدی میر صفی الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید گفته که ابو الاسود حاضر
جواب ... کلام نادره گوی بوده تا آنکه شعبی از غایت تعجب در حق او گفته که قاتل الله ابا الاسود
ما کان اعفه طرافه و احضر جوابه و از جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیلة معویه
ملاقات نمود معویه از وی پرسید که شنیده ام که تو از جمله حکومت حرب صفین مذکور ساخته بوده‌اند
گفت آری معویه گفت اگر ترا حکم میساختند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد
ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم انگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران
آیا مردی از مهاجرین احق است بخلافت و حکومت یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده
بود و او را اسیر داده‌اند پس معویه ملعون او را لعن کرد و گفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت نمود
نقل است که ابو الاسود بنا بر اخلاصی که بحضرت شاه ولایت اثنا عشر داشت ... که در حکومت رد
باشد در روز فتنه حکمین بآنحضرت گفت که راضی نشوی با بو موسی اشعری که مرد ابله و امتحان نموده
و آزموده ام و ... او را شناخته ام و ... نشسته ام که تنهی ندارد و یا انکه از آن مصیبت عمرو ...
اگر ... مرا حکم سازی کم هر عقده که او بکر حکم آن جماعت حل یا زد من محکم از آن عقده ...
یا ... و اگر ... آنکه صحابی نیستم قبول حکم ... نکنند مرا ثانی اثنین ابو موسی سازی تا حفظ
حال او نمایم ولیکن مخالفان مجملا نکم عکومت ابن عباس راضی نشدند بعد از کتاب ابو الاسود
نیز راضی نگردیدند و در کتاب غرر ... اجل الفتوح راضی مسطور است که ابو الاسود
در بنی قشیر فرود آمد و چون او شیعی بود و ایشان ناصبی مجبر بودند در شب سنگ بروی انداختند
چون روز شد ابو الاسود با ایشان ملامت میکرد گفتند ما رمینا لکن الله رمیک ما بر تو سنگ
نینداختیم خدا انداخته ابو الاسود گفت لا تکذبوا علی الله فلو ان الله رمانی لما اخطأنی یعنی
دروغ بر خدا منهید که اگر خدا بمن سنگ انداختی خطا نکردی انگاه او را گفتند چرا تو علی
خواهی گفتی و او مدح اهل البیت بسیار کردی در جواب گفت یقول الارذلون بنو قشیر طوال
الدهر لا تنسی علیا ؛ احب محمدا حبا شدیدا ؛ و عباسا و حمزة و الوصیا ؛ هوی اعطیته مذ استدارت
رحی الاسلام لم یعدل سویا ؛ احبهم لحب الله حتی ؛ اجئ اذا بعثت علی هویا ؛ فان یک حبهم رشدا
اصبه ؛ و لم اک مخطیا ان کان غیا ؛ او را گفتند شک آوردی گفت پس خدای تعالی ... بانه ...

اتجاکم سبکوبدانا وایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی کاه هست که نزد بلغا جهت ایهام بمخاطب
مباشته از آنکه متکلم را حاصل باشد ایضا در کتاب عقد مسطور است که ابو الاسود دولی
بنی قشیر را کفت که در بشارع بهیچ طایفه نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر باشد از طول بقای
شما کفتند این چراست کفت بسبب آنکه هر کاری که شما از تکاب آن میکنید میدانم که محض ضلالت
وخطاست از اجتناب آن میکنم وهر کاری را که شما از آن اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و
صوابست مرتکب آن میشوم وایضا در عقد مذکورست که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة
ابو الاسود را کفت که اکر تو کبیر سال نمی بودی در بعضی از امور بتو استعانت مینمودم ابو الاسود
کفت اکر مرا از برای کشتی کیری میخواهی از من نمی آید اکر عقل ورای مرا میخواهی لحال این در وی
در من است از آنچه بیشتر بود وایضا روزی او را کفتند که تو ظرف علم ووعای حلمی اما عیب
اینست که ممسکی کفت هر ظرف که آهنست که ممسک نباشد هر آینه کند در روز پر نکاه دارد
ظرف که چیزی از وی تراوش کند منقولست که سلم علیه اعرابی یوما فقال ابو الاسود کلمة مقولة فقال
اتاذن لی فی الزیارة قال وراءک ثم رد علیه فقال له هل عندک شیء قال نعم اطعمنی قال العیال احوج
منک قال انا وابنا الام منک قال اتبت بنفسک ورب الدرجات شیئا فتصرف فقال له اصبحت خایبا
قال بلی فانا صحبت من حیث لا ندری البست حاجتک التی تقولها انا ذا قانع انا مانع شیئی وما اعطاه
لا ینهنهم الزجر ودر کتاب ربیع الابرار مسطورست که روزی زیاد بن ابیه علیه اللعنة ابو الاسود
را کفت که محبت ودوستی تو با حضرت امیر المؤمنین عم بچه رسیده در جواب کفت که دوستی علی بن ابی طالب
عنان وخطر را زیاده میکردانید همچنانکه دوستی معویه در دل تو لیکن من دوستی علی را آخرت
میخواهم وتو در دوستی معویه دنیا وزینت آنرا میخواهی ومثل من ومثل تو مضمون شعر عروة بن
معدی کرب است که بیت خلیلان مختلف شاننا : ارید العلاء ویهوی السمن : احب حدیثا ویحب
مالک : ورأی المعالی باضالکلیة : مراد او از خلیل معویه است خود را سبب ورنه که معلی الاحوال
این دو بیت را از ابو الاسود نقل نموده بیت افسدنی حب آل محمد : حجر نفسیک فدع ملامه
اورده : من لم یکن بحبها مستمسکا : فلیعض من بولادة لم یرشده : مراد از مفسد ملامت کننده است
یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد ثابت ودر هیچ حال نخواهد ترک ملامت خود کنی وخواه
انرا زیاده کنی ومضمون بیت ثانی آنست که شاعر فارسی کفته بیت هر کو با علی بود کینه ور
سخن حاجت رادی نیست : بخشش ورک ... آستینی بجه : در آن نهاد در تو عمادی بحسب ابان بن تغلب
ابن رباح بن سعید البکری الجریری نسبت به بکر بن وائل میشود واو قاری عالم وفقیه
فراهة ولا بل آنه وقراة علاحده دارد که نزد قرا مشهورست ودر علم تفسیر وحدیث تفقه

وبخوانام اهل

وبخوانام اهل زمان خود بوده ودر کتاب ابن داود مذکورست که او سی هزار حدیث از حضرت امام
جعفر صادق عم حفظ داشت واو را تصانیف بسیارست مثل تفسیر غریب القران وکتاب
فضایل وکتاب احوال صفین وما نند آن ودر کتاب خلاصه مسطورست که ابان در شریعت اجلا
ثقه وجلیل القدر وعظیم المنزلة است وخدمت حضرت امام زین العابدین وامام محمد باقر
وامام جعفر صادق علیهم السلام رسیده وبالتقا خواطر عاطر ایشان مشرف کردیده وحضرت
امام محمد باقر عم باو کفته اند که در مسجد مدینه بنشین وفتوی بمردم بده که من دوست میدارم
که مانند تو کسی با اهل مدینه کردد که مانند تو کسی از فقهاء در رجال شیعه باشد ابان را
چنانکه حضرت امام جعفر عم وفات یافت وچون خبر فوت او به آنحضرت رسید رحمت بروح او فرستاد
وسوکند یاد کرد که فوت ابان دل مرا بدرد آورد ووفات او در سنه احدی واربعین ومایه بود
وحضرت امام جعفر علیه السلام او را از فوت وفات او خبر داده بود شیخ نجاشی روایت نموده
که هرکاه که ابان بمدینه میرسید خلایق جهت استماع احادیث واستفاده مسایل بر او هجوم میکردند
چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او آنرا خالی میکذاشتند دیکر جایی نمیماند وهمچنین روایت
نموده از عبد الرحمن بن حجاج که کفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناکاه مردی در آمد
واز وی پرسید که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه با حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام متابعت نموده ابان کفت کویا میخواهی که فضل مردی که علی را با آنها
بشناسی که متابعت امیر نموده اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله آن مرد کفت مقصود همین است
پس ابان کفت والله که ما فضل صحابه را نمیشناسیم الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
وذهبی با وجود هایله بودن در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب بود اما صدوق
بود پس صدق او از برای ما وبدعت او از برای او وکفته که احمد بن حنبل وابن معین وابو حاتم
او را ثقه کفته اند وابن عدی او را ذکر کرده وکفته که غالی در تشیع بود وبعد از آن ذهبی ایراد
سوالی نموده وکفته که اکر کویند که چکونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود وحال آنکه عدالت
که شرط قبول است در مبتدع نیست بنا بر تعریف ثقه با خود در جواب کفته که غلو تشیع وتشیع بلا غلو در تابعین
وتبع تابعین بسیار بود با آنکه همکی آنها صاحب دین وورع وصدق بوده اند پس اکر
حدیث این مردم را رد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع ومهمل میماند وابن عقده ظاهر
المنسوب ... حکم ... از اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان سلاوت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نموده اند تابع رای حنیفه آنها بوده اند آنها که بخدمت حضرت امامین همامین
سبطین شهیدین علیهما السلام وبکر صحابه بر منبر رسیده باشند چه معتقد ایشان

ما کتاب جمیع عبارات اختصارا اکتفا بمجمل مذکور مینماید و استقصا در آخر این کتاب بذکر شیعی بدعة
نعته مینماید که جمع کثیر از شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه از تابعین و تبع ایشان بحجاز و الحجاز
القائر است چنانکه ابن اعثم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده و در بعضی تواریخ احوال ابان
بن تغلب الذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاده بلکه ذهبی در ضعیف کتاب میزان خود
نزدیک بچهار صد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را بصدق و تقوی ستوده
و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلای تابعین شیعه مذکور است و ابن ابی
صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی در تحقیق صیغه اهل التفصیل از
جدیده خود بر تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند
و هر چند این دو علامه نحریر چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت باعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند
اما در تقیه خود از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند و بالجمله بر وجهی که
سابقا تفصیل یافته اکثر جماعه که با حضرت امیر در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین بطریق
موافقت نموده اند از روحانیان شیعه با اخلاص بوده اند و بر وجهی که بعد از این تفصیل خواهد
یافت آن جماعه که با سلیمان بن صرد خزاعی و بعد از آن با مختار بن ابی عبیده ثقفی موافقت نموده بر بنی
امیه و بنی العباس با اکابر سادات علویه مانند زید بن علی و ابراهیم امام و محمد و یحیی و غیرهم
اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بوده اند و ابو سلمه خلال که رئیس اهل عراق بود و بوزیر آل
محمد اشتهار داشت و ابو مسلم که از خراسان خروج کرده با ممالک جبل و حشم خود شیعه خالص الطینه
بوده اند و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلیه قریب بسیصد سال در مغرب و مصر و شام
و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مذکور است و همچنین غلبه دیالمه و سلاطین آل
و آل کاکویه و آل زیاد و آل حمدان و غیرهم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصا
در باب الکرخ بر وجهی که شمه از آن مذکور شده و خواهد شد بر متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی
نیست و همچنین است حال سادات شرفای آبان حسینیه مکه معظمه که شیعه جارودی زیدیه اند
و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنت چون غلبه ایشان را دیده حکم که بحط رجال مردم
الطوائف میبینند اند بجهت خوش آمد ایشان میگفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن
علی بن زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل کمونه از اولاد عبید الله ثانی
و عبید الله ثالث که بنا بر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق میگفته اند که السماء لله و الارض
لبنی عبید الله و همچنین است حال سادات عالیه درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نقابت
طوس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفها التحیة و السلام بایشان مفوض بوده و همچنین سادات

سلطنت آبا

سلطنت آبا نامرعشیه آمل و مازندران و سادات اخباری بخارا که در عهد بنی العباس امارت
حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و کربلا بایشان مفوض بود و بعد از آن بر سبزوار و آن حدود
و بعضی مرجع و مآب اهل خراسان بوده اند و همچنین سادات علیه مرعشیه شوشتر که از قدیم
الایام بر طبق اسلاف خود از سادات عالی آمل و مازندران غلام با اخلاص امیر المؤمنین حیدر
و عترت قوای سلطان دیوان بوده اند و بالجمله بر وجهی که مذکور شد در سایر ازمنه و هم
شعشعه تشیع چون نور از شاهق طور تافته و چراغ این فرقه رفیعه بصرصر کین و رباح حوادث
و فتن سمت اخفا و انطفا نیافته ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد تصریح بعد
راسخ کذب ناخته و از روی مکابره و عناد
چنین در عقائد یافته که احاد شیعه مرتبه
نوانزر ناسیه اند یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم والله
متم نوره ولو کره
الکافرون
تمت

نوح و حمزه و منصور با زید بن علی ابن الحسین علیهما السلام کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که
ابوحمزه ثمالی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و او
در روایت و حدیث از خیار اصحاب ما و ثقات معتمدان ایشان بود و از مصنفات ایشان بوده است
کتاب تفسیر و کتاب نوادر و رساله حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابوحمزه مذکور است
که ثابت بن ابی صفیه و حمزه ثمالی مولی مهلب بن ابی صفره از انس و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع
و ابونعیم و جماعتی از او روایت نموده اند احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابوحاتم
گفته لین الحدیث و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبدالله بن موسی نقل کرده که گفت روزی نزد ابوحمزه
ثمالی بودم که عبدالله بن مبارک پیش او آمد پس ابوحمزه حدیثی در باب عثمن روایت نموده و در ان اثنا
شروع در طعن و مذمت عثمن کرد پس ابن مبارک برخواست و انچه از روایت و احادیث او نوشته بود
پاره کرد و بیرون رفت و سلیمانی او را در قومی از رافضه شمرده اینست کلام ذهبی و هبة الله بن نوره
و از کلام او استفاده ظاهر شد که ابوحمزه از فضلای شیعه از اکابر فن حدیث بوده تا انکه مثل وکیع و ابونعیم
و عبدالله مبارک از او استفاده مینموده اند و هذا هو المطلوب و شیخ ابوعلی طبرسی در کتاب احتجاج از ابو
حمزه نقل نموده که او گفته روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر رفته و گفت آمدم تا از تو معانی بعضی از
ایات کلام الهی را سوال کنم پس آنحضرت فرمودند که تو فقیه اهل بصره نیستی حسن گفت چنین میگویند
آن حضرت فرمودند که در بصره کسی هست که استفاده علوم از تو میکرده باشی حسن گفت نیست
آن حضرت گفت پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفتند که کار عظیم را بر
گردن گرفته و بمن از تو چیزی رسیده نمیدانم که چنانست یا بر تو بدروغ بسته اند حسن گفت آن
کدام است آنحضرت فرمودند انکه میگویند که تو بان قایل شده که خدای تعالی بندگان خلق نموده و امور
ایشان را بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد انگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدای تعالی
دیده باشی انکه در شان کسانی است ... و بعد از ورود این کلام در شان او خوفی عارض میشود
یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفت من اینجا معنی تو بخوانم که کان من است که تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود
از انست کرده و هر که چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن
گفت ان آیه کدام است گفت انجا که خدای تعالی میفرماید که وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها
قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر الخ آنگاه فرمود آسیبی ای حسن بمن رسیده که بمردم فتوی داده که مراد
از ان قری مکه است و حال انکه حاجیان مکه را بسر تند و اهل انجا را می ترسانند و مال ایشان می برند
و پس چگونه ایمن باشند بلکه خدای تعالی در باره ما اهل بیت مثلها زده است و مائیم آن قری مبارکه
و ضرب بینهم را تبعیت یکسانی که اقرار بفضل حق ما داشته و مراد بقری ظاهره اهل علم از اولیای ماست

که احکام

که احکام الهی از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند و حاصل معنی ایه آنست که گردانیدیم میان اهل بیت و قری
مبارکه که اهل البیت اند قری ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکات علوم ایشان اند تا علوم ایشانرا بشیعه
ایشان رسانند و مراد از سیر کاینات علم است زیرا که علوم مادر حلال و حرام و فرایض و احکام علی توالی اللیالی
والایام سیر میکنند بسوی ایشان و ذمره کرام و مراد بقول خدای تعالی امنین انست که هر گاه ان علوم را از معدن
خود که بان مامور شده اخذ نمایند ایمن خواهند بود و از شک و ضلال والتباس در حلال و حرام زیرا که علوم
اسماع بموجب نص الهی بذریه مصطفی منتهی شده و مائیم ان ذریه نه تو و نظرای تو و امثال تو فلو قلت لک
ما ادعیت ما لیس لک ولیس الیک یا جاهل اهل بصرة ... ولا ما علیه منک الا ما علمته منک و ظهر لی عنک
فایاک ان تقول بالتفویض فان الله جل وعز لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه وضعفا ولا اجبرهم علی معاصیه ظلما
ثویر بن فاخته ابوالجهم الکوفی شیخ حسن بن داود او را در مدوح گفته و علامه حلی در روایت او توقف نموده
و گفته که اخباری که در باب او مذکور شده هیچ یک از مدح و قدح او ثابت نمی شود فنحن فی روایته من المتوقفین
و در کتاب نجاشی مذکور است که او از زید روایت نموده که اعمش سعید بن علاقه بود و روایت نموده و او مولای ام
هانی دختر ابی طالب رضی الله عنه بوده و از شبابه بن سوار روایت نموده که یونس بن اسحق که از محدثان ثقه است
پرسیدم که سبب چیست که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی و حال انکه اسرائیل که از کبار محدثان زمان
است از او روایت مینماید در جواب گفت ما اصنع به کان رافضیا یعنی چه میکنم بحدیث او که رافضی است
و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که ثویر بن ابی فاخته ابوالجهم الکوفی مولی ام هانی دختر ابی طالب و قیل مولی
جعده بن هبیره روی عن ابن عمر و زید بن ارقم و عدة و عنه شعبه و سفیان قال یونس بن ابی اسحق کان
رافضیا قال ابوحاتم و غیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت اما ابوه ابوفاخته فاسمه سعید بن علاقه
کان من کبار التابعین قد وثقه العجلی والدارقطنی یروی عن علی و عن الطفیل بن ابی کعب و اما ثویر فقال
ابن معین لیس بشیء وقال مرة ضعیف وقال النسائی لیس بثقة احمد بن مفضل حدثنا ابومریم الانصاری حدثنا
ثویر بن ابی فاخته عن ابیه سمع علیا یقول الا لا تحجوا ... انتهی کلام ذهبی **عبدالله بن
شریک العامری** در کتاب خلاصه مسطور است که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقر است و
روزی در باره او فرموده اند که ... انکه عبدالله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و یکسوی آن
خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت قائم اهل البیت با چهار هزار مرد که ... در مقابل کار زار
با مجادل و اشرار مجاهده مینماید معلوم گردید که درین کلام شریف اشاره است برجعت که یکی از اصول عقاید
ائمه اهل البیت و شیعه امامیه است و انکه عبدالله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبدالله از شریک
پدر خود نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر ع اهل جمل را شکست داد و فرمود که از عقب گریختگان
نروند و بر جراحت رسیدگان نکشند و هر کس در خانه خود در رود و درآید ایمن باشد و چون جنگ صفین روی

روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف هزیمت نماید او را نیز بکشند و کار مجروحان ایشان تمام
کنند و دیگر مرتبه ابان بن تغلب با من گفت که چه میگوئی درین دو کار مختلف که درین دو حرب از حضرت
امیر واقع شده پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقهٔ باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان کشته
شدند و فتنه فرو نشست و هر یکی بجای خود قرار گرفت و در کشتن بقیة السیف مصلحت ندیدند و در حرب
صفین چون معویه که رئیس باغیان بود باقی بود و وجود هر یک از منهزمان و مجروحان لشکر او در تقویه
فساد او مدخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود **سعد بن طریف الحنظلی** در خلاصه مذکور است که
او را سعد الاسکاف و سعد خفاف نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع
رسیده و از اصحاب حضرتین باقر و صادق علیهما السلام و اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ جعفر طوسی
او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناووسی مذهب بود و در امامت بر حضرت امام جعفر صادق ع
توقف نموده و ابن داود گفته که ابن فضل در باره سعد ثابت نشده و در مختار کتاب کشی مذکور است که سعد
بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم با شما
هستید که آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که هر یکی از زمین مانند تو مذکری باشد که قصه فضل
اهل البیت ع از تمام بدو بیرون مرا محبت و شنا بعضا ایشان هدایت فرماید **قاسم ابن عوف الشیبانی خراز**
خواز قریه ایست از ولایات استراباد در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت
امام زین العابدین ع بود و گاهی بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه نیز میرسید او نقل نموده که گفت
روزی بملازمت علی بن الحسین رفتم و مرا فرمود که بپرهیز از آنکه چون اهل عراق بنزد ایشان رسی و تحقیق
حال ایشان ناکرده ایشان را خبر دهی از ما که بتعلیم خود ما ایم و بپرهیز و حذر باش که از علوم ما دستگاه
ریاست خود سازی و خود را در برابر ما بنمائی و بدروغ دانند که انگاه خدای تعالی ترا تا جز و بسته عهد
ساخت بپرهیز و حذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که انگاه خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه
اگر تو دم چیزی باشی بهتر از آنست که سر شر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی نقل کرده روایت او بجز از ما
شنیده نباید خدای تعالی او را از تصدیقات خود نوشته و اگر روایت دروغی بر ما بندد خدای تعالی او را
از جمله کذابان نویسد بعد از آن مرا بشارت فرمود که بوجود شریف فرزندش حضرت محمد باقر ع و مرا بملازمت
او وصیت نمودند و مولف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند بجانب در ما سکن استشعار است بآنکه قاسم را
منصب وکالت آنحضرت بوده والله تعالی اعلم **سالم بن ابی حفصه العجلی الکوفی** شیخ نجاشی گفته که او از
راویان علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبدالله ع بوده و کنیت او ابوالحسن و ابو یوسف و نام پدر او
ابو یونس است در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابو عبدالله ع وفات یافت و او را کتابی است
دربیان **القاسم بن محمد بن ابی بکر و ابن خال الصادق** در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت

قرشی

امام زین العابدین ع و فقیه و فاضل بود و در تاریخ ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین
و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند و او افضل اهل زمان خود بوده و از جمعی صحابه روایت کرده
که جمعی از تابعین از او روایت دارند یحیی بن سعید گفته که ما کسی ندیدیم که او را تفضیل توان داد بر قاسم
بن محمد و مالک بن انس میگفته که قاسم از فقهای این امت بوده و محمد بن اسحق روایت نموده که کسی از قاسم
بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبدالله بن عمر خطاب قاسم گفت که او مردی بسیار کست و کراهت داشت
که بگوید که او اعلم است از من که دروغ گفته باشد یا بگوید که من اعلم از وی ام تا موهم تزکیه نفس باشد
و قاسم پسر خاله حضرت امام زین العابدین بود و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود و در تاریخ
وفات قاسم اختلاف بسیار است و ارجح آنست که ابن خلکان گفته که در سال یکصد و وفات یافت و عمر او هفتاد سال
یا هفتاد و دو سال بود **یحیی بن ام الطویل** در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی بن
الحسین ع بود و فضل بن شاذان گفته که در اول زمان علی بن الحسین ع از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر
که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که سبب بوده که تمام
مردم بعد از قتل حسین ع مرتد شدند الا پنج کس از ابو خالد الکابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر
بن عبدالله انصاری و شبکه که حرم محترم حضرت امام ع بوده اند بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند
و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام مواخذات این جماعت شد و او یحیی را
بدست آورد و تکلیف نمود که سب حضرت امیرالمؤمنین ع نماید و چون امتناع نمود امر کرد تا دست و پای
او را بریدند و کشته شد و ابو خالد الکابلی که بحجت عدیده در رفت و در اقصا پنهان شد و جابر بن عبدالله انصاری
چون پیر بود جرات بر قتل او نکرد **اسمعیل بن عبدالخالق** بن ابی یعقوب بن ... در کتاب خلاصه مسطور است
که اسمعیل بن عبدالخالق از موالی بنی اسد است و وجهی است از وجوه اصحاب ما و فقیهی از فقهای طایفه ما و از
خاندان بزرگ است از شیعه و بنی اعمام او شهاب عبدالرحیم و پدرش عبدالخالق همه ثقه اند و ایشان از ابی جعفر
محمد باقر ع روایت کرده اند و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابی است که
جمعی روایت آن از او نموده اند **عبدالخالق بن عبد ربه** در خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد و از
صلحای موالی است روایت کرده کشی از محمد بن مسعود از عبدالله بن محمد از پدرش محمد که اسمعیل بن عبد
الخالق گفت حضرت ابی عبدالله ع ذکر پدر من نمودند انگاه متوجه من شده و سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیک
عبدالله بن ابی یعفور در خلاصه مذکور است که کنیت او ابومحمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب ما
است و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت آن اشتغال مینمود و بغایت عزیز و گرامی
بود نزد حضرت امام جعفر ع و در ایام حیات آن حضرت وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم
که میفرمودند که عبدالله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع بود و نزد حضرت امام

جعفر صادق ع نقل است که میفرمودند ما وجدت احدا اخذ بقولی و وصیتی و یطیع امری الا عبد الله بن یعفور
چون وفات یافت حضرت امام ع برو رحمت فرستاد و در مختار کتاب کشی مذکور است که آن حضرت فرموده
که ما وجدت احدا اخذ و اطاع امری و حذا حذو اصحابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله بن ابی یعفور و حمران
بن اعین اما انهما مؤمنان خالصان من شیعتنا اسماؤهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطاه الله
محمد ص و از عبد الله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر ع عرض اخلاص خود نموده گفتم والله
که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم نمائی که نیمی از آن حلال است و نیمی حرام گواهی میدهم که آنچه حلال گفتی حلال است
و آنچه را حرام گفتی حرام است پس آنحضرت مکرر برو رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله رحمک الله
و ایضا فی المختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله ع الی المفضل بن عمر حین مضی
عبد الله بن یعفور صلوات الله علیه فمضی صلوات الله علیه موفیا لله عز و جل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود لله و قبض
صلوات الله علیه محمود الاثر مشکور السعی مغفورا له مرحوما برضاء الله و رسوله و امامه عنه فبولادتی من رسول الله
ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته و صیره الی جنته مساکنا
فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله بین المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین ع
وان کانت المساکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضای عنه
الفضیل بن الیسار النهدی در کتاب خلاصه گفته او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است و از راویان باقر
و صادق ع بوده و در زمان صادق ع وفات نموده و هرگاه آنحضرت او را میدیدند میفرمودند بشر المخبتین
بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرمودند که ان الارض لتسکن الی الفضیل بن یسار و نیز میفرمودند که
فضیل از اصحاب پدر منست و دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست داره و کشی گفته که او
از جمله کسانی است که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده بفقه او و در امالی شیخ ابن
بابویه از فضیل روایت نموده که گفت در محاربه زید بن علی ع با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون
بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسیدم آنحضرت از من پرسیدند که ای
فضیل با عم من در قتال اهل شام همراه بودی گفتم بلی آنگاه پرسیدند که چند کس از ایشان کشتی گفتم شش کس را
گفتند شاید از شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شک داشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه
شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه
علی بن ابی طالب و اصحابه و در مختار کتاب کشی از ابی عجلان روایت نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار
رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن الحسن بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت که کاری
نخواهد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و او را خبر دادم و او همان جواب گفت و آخر باو گفتم که بقیاس عقل
خود این سخن میگوئی گفت والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج کنند

کشته

کشته خواهند شد و ایضا روایت نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل را غسل داده بود که گفت در وقت
غسل دادن فضیل دستش بر عورت او رسید پس ستر عورت خود نمود پس این حالت را بخدمت حضرت
امام جعفر ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت و در کتاب تهذیب
مذکور است که فضیل از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که رضاع زن یهودیه و نصرانیه
بهتر از رضاع زن ناصبیه است و او را کتابی است در احادیث اهل البیت علیهم السلام **لیث بن البختری
الاسدی او المرادی** در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابو بصیر و محمد است و از راویان امامین
همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام بوده و حضرت امام محمد باقر در شأن او فرموده
که بشر المخبتین بالجنة یعنی بشارت ده کسانی را که خضوع و خشوع از برای رضای خدا میکنند به دخول بهشت
و از جمله ایشان خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کتاب کشی از جمیل بن دراج روایت نموده اند که گفت
از حضرت امام جعفر ع شنیدم که میفرمودند بشر المخبتین بالجنة برید بن معویة العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری
المرادی و محمد بن مسلم و زرارة اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة و
اندرست و ایضا در کتاب کشی مذکور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که گفت ابو بصیر در دالان بودم که
بجاریه گفت بلا رخصت مولای تو ابا جعفر ع میروم گفتم من هم با تو همراه میآیم پس چون بخدمت حضرت
رسیدم نظری بجانب ابو بصیر کرده فرمودند که این سخن از ادب است که در حال جنابت بخانه پیغمبران در آئی
پس ابو بصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله و غضبک و استغفر الله و لا اعود و از ابو بصیر روایت کرده
که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر رفتم از من پرسیدند که در وقت مردن علباء بن ذراع اسدی
پیش او حاضر شده بودی گفتم بلی و او مرا از آن حال خبر داد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و او
از من استدعا نمود که این معنی را بیاد شما آورم آنحضرت گفتند که راست گفته است پس من بگریه درآمدم
و گفتم جان من فدای تو باد تقصیر ما چیست که قابل این عنایت نشده ام من که پیر سال خورده ضعیف
بدرگاه دین پناه شما ام آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو ضامن بهشت شدم من گفتم که میخواهم آن
جد بزرگوار خود میخواهم که از برای من ضامن آن سازی و یکی بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن
ساختم و باز گفتم که میخواهم که حق عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند چنین کردم دیگر باره التماس
کردم که حضرت رب العزة را نیز ضامن سازی آنحضرت لحظه سر مبارک را در پیش کرده اند و بعد از آن
گفتند این نیز کردم **برید بن معویة العجلی** در کتاب خلاصه مذکور است که او از حواریین باقر و صادق ع
بوده و از ایشان روایت کرده و در زمان حیات صادق ع وفات نموده و او وجهی است از وجوه و بزرگان
اصحاب ما و ثقه و فقیه بوده و صاحب محل و منزلت بوده نزد ائمه ع و شیخ ابو علی و کشی گفته که او از جمله
کسانیست که اتفاق نموده اند بر تصدیق ایشان و اذعان است و انقیاد بفقه ایشان نموده و انها شش کس اند

زراره و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طایفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور
وافقه ابن جماعه زراره بوده و مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام
جعفر ع شنیدم که فرمودند که اوتاد ارض و اعلام دین چهار کس اند محمد بن مسلم و برید بن معویه
ولیث بن البختری المرادی و زرارة بن اعین و نیز از آن حضرت مرویست که فرمودند اصحاب ابی
کانوا زینا احیاء و امواتا اعنی زرارة و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هولاء القوامون
بالقسط هولاء القوالون بالصدق هولاء السابقون السابقون اولئک المقربون در کتاب مذکور است
که وفات برید رحمه الله تعالی در زمان حضرت صادق ع بوده و اورا کتابی است در حدیث **محمد بن مسلم بن رباح الطائفی**
الثقفی الکوفی کنیتش ابو جعفر و او مردی صاحب مال و عالی مقدار بوده و در کتاب خلاصه
مذکور است که بحلیه تقوی و ورع آراسته بوده و وجه اصحاب ما بود یعنی از صاحبان جاه و قدر بوده از
اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و از ایشان روایت کرده و او اوثق مردم
بوده و اورا کتابی است در ابواب حلال و حرام که از چهار صد مسئله می باشد و روایت کرده کشی از
عبد الله بن ابی یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمودم که همه وقت بملازمت
شما نمیتوانم آمد و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من مسایل دینی میپرسد و جواب هر مسئله
او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سوال نمیکنی که او مسایل دینی از من شنیده
نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم
از حواری و انصار حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع بود و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه
واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریب
روزی نزد شریک که قاضی اهل سنت بود در یکی از مرافعات گواهی دادند پس شریک در روی
ایشان نظری دور و دراز کرده و آنگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه اند و سند از
فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق ع دارند و از شیعه اویند و چون محمد بن مسلم و ابو کریب آن سخن
از و شنیدند گریه ما افتادند و شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه ما را نسبت بگروهی کردی
کردی که راضی نیستند که ما از شیعه او باشیم و اگر تفضل کند و ما را ببندگی خود قبول کند منت
عظیم و فضل جسیم برما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشان قبول نکرد و زراره گوید
که بعد از این واقعه حج رفتم و صورت واقعه شریک را بعرض حضرت امام جعفر ع رسانیدم آنحضرت
فرمودند ما للشریک شرکه الله یوم القیمة بشراکین من نار یعنی چه باعث شده است شریک را بآنکه اهانت
عداوت ما و شیعه ما نماید خدای تعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین
از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خانه خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه میزند

پس دانستم که کیست جواب دادم که منم که شریک نوبت جان الله من یگانه بام رفتم و سرکشیدم و دیدم که زنی
ایستاده است و چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بود و اورا درد زاییدن گرفت و تا آن
بار دردیم بود و فرزندی در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد حکم صاحب شرع درین باب چیست پس
با او گفتم که ای امة الله مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند آن حضرت فرمودند
که شکم مرده را بشکافند و فرزندش را بیرون آورند تو چنان کن بعد از آن با او گفتم که ای امة الله من مردی ام
که در زاویه خمول و اختفا بسر میبرم و ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس
است رفته پرسیدن حکم این مسئله رفته بودم او گفت که من درین مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم
ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا درین مسئله فتوی دهد نزد من باز آی تا
از آن خبردار شوم پس من گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله
با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سوال میکند و میخواهد پیش از من در جواب مسئله باو رسیده بنام
خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت خدا ترا بیامرزاد بگذار ما را که بگذاری نفسی برهم
یعنی خود زنده بمیرم بگیم و از ابن ابی یعفور روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم آن حضرت
فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی قاضی و او گواهی محمد را رد نموده
باید هرگاه که بکوفه روند با ابن ابی لیلی خود را برسانی و بگوی که مسئله از تو میپرسم میخواهم که از روی فتوی
جواب آن بگوئی و همچنین نگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از و سوال کنی از حکم آنکه
کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از آنکه کسی را جامه باید و بول رسیده باشد چگونه
او را بشوید و از آنکه کسی رمی جمره میکند هفت سنگ ریزه میکرد و یکی از آن گم شد چه کار کند و هرگاه عالم
شود که حکم این مسایل را نداند بگوی او را که جعفر بن محمد ع بتو پیغام فرستاده که چه چیز باعث شده که تو رد نمودی
گواهی کسی را که عارفتر است از تو باحکام خدای تعالی و داناتر است بسیرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و رد
نمودی ابو کهمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام ع پیش از آنکه بخانه خود در آیم نزد ابن ابی لیلی
رفتم و او را اطلاع دادم به آنچه حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه مسئله سوال میکنم و میخواهم که
در این مسئله فتوی از روی قیاس ندهی و حواله باصحاب خود نکنی گفت بپرس آنچه داری گفتم چیست حکم
آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فرایض پس لحظه سر بزمین انداخت و آنگاه سر برداشت
و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم و من شرط کرده بودم که بجهة قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت
غیر این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامه کسی را بول رسد چگونه بشوید آنرا و باز تامل نمود
گفت که اصحاب ما چنین گفته اند چون من گفتم که این خلاف شرطست گفت نزد من جواب این مسئله
نیست بعد از آن مسئله رمی جمار پرسیدم پس در این جا نیز تامل بسیار نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون

من گفتم که این مخالف شرط است اظهار عجز از جواب بکر نمود آنگاه من پیغام حضرت امام را ع باو رسانیدم
و گفتم آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که اشنا نیستی از استاد تو با حکام حکام
و سیرت حضرت پیغمبر ص رد کرده ای گفت آنکه گواهی او را رد کرده ام کیست گفتم محمد بن مسلم الثقفی
الطایفی پس مرا گفت که سوگند میخوری که حضرت امام جعفر ع ترا این پیغام فرستاده من بر طبق آن سوگند
خوردم پس او محمد بن مسلم نزد خود طلبید تا بر وفق دعوای که سابقا شده بود گواهی داده بود شهادت
او را تجویز نمود و در روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت امام
محمد باقر ع استفاده احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از آن از حضرت امام جعفر صادق ع استفاده
حقایق مینمود و از و منقولست که میگفته که سی هزار حدیث از امام محمد باقر ع اخذ نموده ام و بعد از آن
خلف صدقا و امام جعفر صادق ع شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از و نقلست که بمدینه رفتم و بیمار
بیمار بودم حضرت امام محمد باقر ع از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزه ای بمندیل
پیچیده بمن فرستادند و غلام آن را بمن داد و گفت بخور این را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا این را
بخوری چون من کوزه را بر داشتم بوی مشک از آن بمشام من رسید و آبی بغایت گوارنده که در سردی مانند
چون آب بخوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب بخوری پیش ایشان بیائی پس در آن سخن تامل
نمودم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آب در درون من قرار گرفت چنان شد که گوئی
ظاهر شد که گوئی بندی از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت حضرت شدم و از پیش در خانه اذن
دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و به آواز بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس گریه کنان بخانه
در آمدم و در اثنای گریه بر آن حضرت سلام کردم و دست و پای او را بلب ادب بوسیدم و آنحضرت
فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت
بر توقف بسیار در بعضی احیانا استیفای مشاهده دیدار مبارک تو میگریم پس آنحضرت فرمودند که قلت
قدرت بر ملازمت و عدم اجابت امریست که خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و عدم غربت را
ناصحی و مواسی بس است باید بر ابی عبد الله الحسین ع و جد اما آنکه از وطن شریف خود در زمین کربلا
و ساحل فرات و محل نومیدان در میان دشمنان غریب ماند و از برادران ایمانی خلق منکوب بی نصیب ماند تا وقتی
که رانده اند تا بجوار رحمت ایزدی پیوند اما انچه گفتی که از دوستی خود بغربت تا نظر کردن بروی ما پس بدانکه
خدای تعالی عالم است بانچه در دلهاست و جزای تو در دست اوست و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال
یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی **زراره بن اعین الشیبانی الکوفی** در کتاب ابن داود
مسطور است که او از اصحاب عدول حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام
بود و اصدق اهل زمان خود بود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق ع در باره او فرموده اند

که لولا زراره لظننت ان احادیث ابی ع ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره
اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و زراره و برادرانش فاضل بوده که یکی حسن و دیگری حسین نام داشته
علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخ از اصحاب ما بوده و در زمان خود مقدم و قاری و فقیه
و متکلم و ادیب و شاعر بود و خصال فضل و دین در او مستجمع بود و در روایت حدیث صادق بود و در کتاب کشی
از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر ع مرا گفتند که زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف
نوشته شده است گفتم فدای تو شوم نام من عبد ربه است و لیکن بلقب خود زراره مشهور شده ام
و از و نیز نقل نموده که میگفته که هر حرف که از حضرت امام جعفر ع می شنوم ایمان من زیاده میشود
و از ابن ابی عمیر که از اکابر فضلای شیعه است نقل کرده که گفت که روزی جمیل بن دراج که از اعاظم
فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکوست محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت
والله که ما با من حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبد الملک
روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر ع شنیدم که فرمودند که دوست ترین مردم از زنده و مرده تمام
نزد من چهار کس اند برید بن معویه العجلی و زراره و محمد بن مسلم و ... از جمله کسانی اند که خدای تعالی
درباره ایشان فرموده که ما احدا احیا ذکرنا و احادیث ابی ع الا زراره و ابو بصیر لیث المرادی و محمد بن مسلم
و برید بن معویه العجلی و لولا هولاء ما کان احد استنبط هدی هولاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله
و حرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا والسابقون الینا فی الآخرة و روی باسناده الی محمد بن عبد الله بن
زراره قال قال لی ابو عبد الله ع اقرأ منی علی والدک السلام و قل له انی انما اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس
والعدو یسارعون الی کل من قربناه و حمدنا مکانه لادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه نحن
فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا و بمیلک الینا و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود و لا اثر فاحببت
ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و بعیبک و نقصک و یکون بذلک منا دافع شرهم عنک یقول الله عز و جل اما السفینة فکانت لمساکین
یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل یرحمک الله فانک
والله احب الناس الی و احب اصحاب ابی ع حیا و میتا و انک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر وان من ورائک
ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم یغصبها و اهلها
فرحمة الله علیک حیا و رحمته و رضوانه علیک میتا و لقد ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتک حاطهما الله
وکلاهما و رعاهما الصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی ع وامرتک
به واتاک ابو بصیر بخلاف الذی امرناک به فلا والله ما امرناک ولا امرناه الا بامر وسعنا و وسعکم
الاخذ به ولکل ذلک عندنا تصاریف ومعان توافق الحق ولو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم
فردوا الینا الامر و سلموا لنا و اصبروا لاحکامنا و ارضوا بها والذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله

[illegible]

خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فى فساد امرها فان شاء فرق بينهم لتسلم ثم يجمع بينها ليأمن من فسادها وخوف
عدوها فى آثارها باذن الله ويأتيها بالامن من مأمنه والفرج من عنده عليكم بالتسليم والرد
الينا وانتظار امرنا وامركم وفرجنا وفرجكم ولو قد قام قائمنا وتكلم متكلمنا ثم استانف بكم تعليم القرآن
وشرايع الدين والاحكام والفرايض كما انزله الله على محمد عليه السلام لانكر اهل البصاير فيكم
ذلك اليوم انكارا شديدا ثم لم تستقيموا على دين الله وطريقه الا من تحت حد السيف فوق رقابكم
ان الناس بعد نبى الله ص ركب الله بهم سنة من كان قبلكم فغيروا وبدلوا وحرفوا وزادوا فى دين الله
ونقصوا منه فما من شىء عليه الناس اليوم الا وهو محرف عما نزل به الوحى من عند الله فاجب رحمك الله
من حيث تدعى الى حيث تدعى حتى ياتى من يستانف بكم دين الله استينافا وعليك
بالصلوة الستة والاربعين وعليك بالحج ان تهل بالافراد وتنوى الفسخ اذا قدمت مكة فطفت
وسعيت فسخت ما اهللت وقلبت الحج عمرة احللت الى يوم التروية ثم استانف الاهلال بالحج مفردا
الى منى وتشهد المناسك بعرفات والمزدلفة فكذلك حج رسول الله ص وهكذا امر اصحابه ان يفعلوا ان
يفسخوا ما اهلوا به ويقلبوا الحج عمرة وانما اقام رسول الله ص على احرامه للسوق الذى ساق معه فان السائق
قارن والقارن لا يحل حتى يبلغ هديه محله ومحله المنحر بمنى فاذا بلغ احل فهذا الذى امرناك به حج التمتع فالزم
ذلك ولا يضيقن صدرك والذى اتاك به ابو بصير من صلوة احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة
الى الحج وما امرنا به من ان يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان وتصاريف كذلك ما يسعنا ويسعكم
ولا يخالف شىء منه الحق ولا يضاده والحمد لله رب العالمين وروى باسناده الى الحسين بن زراره
قال قلت لابى عبد الله ع ويقول لك جعلنى الله فداك انه لا يزال الرجل والرجلان يقدمان فيذكران
انك ذكرتنى وقلت فى فقال اقرأ اباك السلام وقل له وانا والله احب لك الخير فى الآخرة وانا والله عنك
راض فما تبالى ما قال الناس بعد هذا ودر كتاب كشى مذكور است كه زراره بعد از وفات حضرت امام
جعفر ع بيك دو ماه يا كمتر وفات يافت ودر خلاصه مذكور است كه او اكبر است در تحقيق استطاعت
وجبر ودر كتاب ميزان ذهبى ذهب الله بنوره مسطور است كه زراره بن اعين الكوفى اخو حمران رافضى
قال العقيلى فى الضعفاء سمعت يحيى بن اسمعيل سمعت يزيد بن خالد الثقفى ثنا عبد الله بن خالد الصيدى
عن ابى الصباح عن زراره بن اعين عن محمد بن على عن ابن عباس قال قال النبى ص يا على لا يغسلنى احد غيرى
وسمعت يحيى بن ابى مريم سمعت سعيد بن منصور سمعت ابن سماك قال حججت فلقينى زراره بن اعين بالقادسيه
فقال ان لى اليك حاجة عظيمة فقلت ما هى فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقرأه منى السلام وسله ان يخبرنى
انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال انه يعلم ذلك ولم يزل به حتى اجبته فلما
لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذى كان منه فقال هو من اهل النار فوقع فى نفسى مما قال جعفر فقلت من اين

علمت ذلك فقال من ادعى على علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقينى زراره فاخبرته بانه قال لى انه
من اهل النار فقال كال لك من جراب النوره قلت وما جراب النوره قال عمل معك بالتقيه قلت
زراره قل ما روى ولم يذكره ابن ابى حاتم ثم ذكر سوى ان قال روى عن ابى جعفر يعنى الباقر وقال سفيان الثورى
ما رأى ابا جعفر انتهى كلامه **حمران بن اعين الشيبانى الكوفى** برادر زراره است كه حال زراره مذكور
واو مانند زراره ديگر برادران خود مثل عبد الملك وبكير وعبد الرحمن مستقيم بود ودر كتاب كشى
مذكور است كه چهار كس از ايشان كه از اصحاب امام محمد باقر ع بوده اند در زمان حضرت امام جعفر ع
وفات يافتند وزراره تا عهد امام موسى ع باقى ماند وديد الجزء ديده حمران را دو پسر فاضل بود يكى حمزه
و ديگرى محمد ودر كتاب كشى مسطور است كه حضرت امام جعفر ع در باب حمران فرموده كه او از اهل جنت است
ودر روايتى ديگر فرموده كه حمران مومن است وبخطاى نمى كند كه هرگز از ايمان خود بر نخواهد گرديد واز حضرت
روايت كرده كه فرموده اند كه حمران از روى اخلاص واعتقاد ميگفت كه رشته امامت از شما تا صاحب الامر
ممتد است و هر كس كه از آن تجاوز كند خواه علوى باشد خواه غير علوى از او بيزارم واز حمران نقل است كه
ميگفت وسوگند ياد ميكرد كه آنچه او گفت در دل من نيست از اخلاص محبت اهل بيت عليهم السلام در دل كسى
از شيعه ايشان باشد وايضا نقل است كه حمران با اصحاب خود مى نشست ودر روايات اهل البيت عليهم السلام
وفضايل ايشان با ايشان مباحثه مى نمودند واگر بعضى از ايشان در آن اثنا بذكر چيزى ديگر اشتغال مى نمودند وباز ايشان را
بر سر شنيدن آن روايات وفضايل مى آورد تا سه بار اين كار مى كرد واگر زياده از آن فاصله واقع مى شد
از مجلس ايشان مفارقت مى نمود ودر كتاب ذهبى ذهب الله بنوره مذكور است كه حمران بن اعين الكوفى
روى عن ابى الطفيل وغيره وقرأ عليه حمزه كان يتقن القرآن قال ابن معين ليس بشىء وقال ابو حاتم شيخ
وقال ابو داود رافضى انتهى **عبد الملك بن اعين الشيبانى الكوفى** در كتاب خلاصه از على بن احمد عقيقى
نقل كرده كه عبد الملك عارف بود بفضل ائمه اهل البيت عليهم السلام ودر حق ايشان واز شيخ ابو جعفر بن
بابويه روايت نموده كه حضرت امام جعفر صادق ع با اصحاب خود زيارت قبر عبد الملك كه در مدينه طيبه
واقع است نموده اند ودر كتاب كشى مذكور است كه چون خبر فوت عبد الملك را شنيدند بر او دعا
كردند و رحمت بسيار فرستادند و نيز از آن حضرت روايت نموده اند كه فرموده اند كه عبد الملك هنوز
بعدانده وعبد الملك را پسرى بود ضريس نام وبهذا او را ابو ضريس كنيت شده بود **بكير بن اعين الشيبانى**
الكوفى در كتاب ابن ابو داود مذكور است كه كنيت او ابو الجهم است واو را شش پسر عارف بود وابو عبد الله
وجهم وعبد الاعلى وغير ايشان بوده اند واو از اصحاب وراويان امامين همامين امام محمد باقر وجعفر صادق عليهما السلام
بود وبعد از وفات او فرموده اند كه لقد انزله الله تعالى بين رسوله وبين امير المؤمنين **عبد العزيز بن احمد بن**
عيسى الجلودى الازدى البصرى در كتاب نجاشى مذكور است كه از شيوخ ... بصره واخبار ايشان بود وجد او عيسى

از اصحاب ابی جعفر محمد باقر ع بوده و او را کتب بسیار است و در حدیث و فقه و سیر و اخبار از آن جمله کتاب مسند عمر
امیر المؤمنین ع کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب علی ع کتاب ما نزل فی الخمسة علیهم السلام
کتاب ما کرهه علی ع ومن ذکره من شجر کتاب من احب علیا وابغضه کتاب ضغائن فی صدور قوم کتاب تفسیر عن علی ع کتاب
القراات کتاب ما نزل فیهم من القرآن کتاب خطبه ع کتاب شعره ع کتاب خلافته ع کتاب عماله وعلمائه کتاب قوله فی النجوم
کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام کتاب من روی من احبک کتاب ما قاله الشعراء بعد علی ع کتاب ذکر الشیعة ومن ذکرهم
من اصحاب الصحابة کتاب قضاء علی ع کتاب رسائل علی ع کتاب من روی عنه من الصحابة کتاب مواعظه ع وکتاب ذکر
کلامه ع فی الملاحم کتاب ما قیل فیه من شعر ومدح کتاب مقتله ع کتاب علمه ع کتاب قضائه ع کتاب دعائه ع کتاب
لباسه ع کتاب الشراب وصفته وذکر شرابه کتاب ادبه ع کتاب النکاح عنه ع کتاب الطلاق عنه ع کتاب
التجارات عنه ع کتاب الجنایات والدیات عنه ع کتاب الضحایا والذبائح والصید والایمان والخراج کتاب الفرائض
والعتق والتدبیر والمکاتبة عنه ع کتاب الحدود عنه ع کتاب الطهارة عنه ع کتاب الصلوة عنه ع کتاب الصیام عنه ع
کتاب الزکوة عنه ع کتاب خطبه ع وفضل اهل البیت علیهم السلام کتاب اخبار الحسن ع کتاب مقتل الحسین ع کتاب
المتعلقة بعبد الله بن العباس ره کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه کتاب المناسک عنه کتاب النکاح والطلاق
عنه کتاب الناسخ والمنسوخ عنه کتاب تفسیره کتاب ما اسنده من الصحابة ما رواه من رای الصحابة کتاب تفسیر قوله
فی الطهارة کتاب الذبائح والاطعمة واللباس کتاب الغنا والشهادات والاقضیة والطهارة والعدة وشرایع الاسلام
کتاب قوله فی الدعاء والعوذ وذکر الجنة وثواب الاعمال والطب والنجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبلة وانکار الرجعة
والامر بالمعروف کتاب الادب وذکر الانبیاء واول کلامه فی العرب کتاب بقیة الرسائل وخطبه واول ...
وذکر نسائه وولده ومن کتب ابن عباس اخبار التوابین وعین الوردة اخبار المختار بن ابی عبید الثقفی اخبار علی بن
الحسین ع اخبار ابی جعفر محمد بن علی کتاب اخبار المهدی ع کتاب اخبار زید بن علی ع کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز
کتاب اخبار عبد الله بن جعفر کتاب اخبار عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسن بن ابی الحسن کتاب اخبار الجعفریین
ابو طالب کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسین بن ابی الحسن کتاب اخبار ...
عبد الله کتاب اخبار ابراهیم بن عبد الله بن الحسن کتاب اخبار من هجی من الشعراء کتاب اخبار ابن الحکیم کتاب ...
الفقها کتب من خطب علی منبر بشعر کتاب اخباره بالنظر شرا کتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار قریش والاصنام
کتاب فی الجوارح کتاب قبائل نزار وحرب ثقیف کتاب الطب کتاب طبقات العرب والشعراء کتاب النحو کتاب ...
کتاب الطیر کتاب زجر الطیر کتاب ما ... کتاب الرؤیا کتاب اخبار السودان کتاب العود کتاب الرقی کتاب
المطر کتاب السحاب والرعد والبرق کتاب اخبار عمرو بن معدیکرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب
اخبار ابی الاسود الدئلی کتاب اخبار کثیر بن ... کتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان
کتاب اخبار المؤمنین کتاب الاطعمة کتاب الاشربة کتاب اخبار الحجاج کتاب النکاح کتاب ما جاء فی الحمام کتاب اخبار

الحکم

الوبر بن الحجاج کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب شعر عباد بن یسار کتاب اخبار ابی بکر و عمر کتاب من ادعی شعر
جعفر کتاب من قال الشعر فی وصیته کتاب خطب النبی ص کتاب خطب ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمن بن عفان
کتاب رسائل ابی بکر کتاب رسائل عمر کتاب رسائل عثمن کتاب حدیث یعقوب بن جعفر کتاب الطیب کتاب ...
کتاب التمثیل بالشعر کتاب قطایع النبی ص کتاب قطایع ابی بکر و عمر و عثمن کتاب اخبار الفرس کتاب اخبار ابی دؤاد کتاب
الحساب کتاب الدنانیر والدراهم کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار الزیاد کتاب الوفود علی النبی ص وابی بکر
و عمر و عثمن کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب السخاء والکرم کتاب الاقتصاد کتاب البخل والشح کتاب اخبار قیس کتاب
الولایة والروایات کتاب الباب والروایات کتاب رایات الازد کتاب اخبار شریح کتاب اخبار حسان کتاب
اخبار عقیل النساب کتاب اخبار سلیمان کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الجن کتاب اخبار صعصعة
بن صوحان کتاب اخبار الفرزدق کتاب الزهد کتاب الدعاء کتاب القصاص و کتاب اخبار موسی بن جعفر ع کتاب
مناظرات علی بن موسی الرضا ع کتاب اخبار عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار سعد بن محمد کتاب اخبار یحیی بن
بن محمد کتاب اخبار العرب والفرس کتاب اخبار ابراهیم کتاب هدیة ابن حشیم کتاب اخبار سدیف کتاب مقتل
عثمن کتاب اخبار ایاس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الغار کتاب المزدوج نجاشی بعد از ذکر کتب
مذکوره گفته که این جمله کتابهای احمد جلودی بوده جمعی که نام ایشان را در فهرستها در بلاد ام و بعضی از آن کتب
نزد ما بود و گفته مرا ابو عبد الله الحسین بن عبد الله که اجازه داد مرا جمیع کتب او و ابو الحسن عباس بن عبد الله
بن حماد العدوی دیدم ... ابو الحسن بن علی بن حماد شاعر رحمه الله دیدم و خبر داد مرا ابو عبد الله بن هدیه
و او گفته که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد مرا عبد العزیز جمیع کتب خود **محمد بن قیس ابو نصر**
الاسدی در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بوده که در کوفه بوده اند و اختصاص بسیار داشته
بعمر بن عبد العزیز و بعد از وی بیزید بن عبد الملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم
فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم اسیر بودند خلاص سازد و او از راویان ابی جعفر و ابی
عبد الله ع بود و او را کتابی است در بیان قضایای حضرت امیر المؤمنین ع و کلینی ره در نوادر حدیث
محمد بن ابی الحسن ابی سارة الرواسی در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او کوفی بوده اما او و پدرش در قبیله
ساکن بنیل بوده اند و او و پدرش از راویان ابو جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام بوده اند و معاذ بن ابی مسلم
بن ابی سارة که بعد از این در سلک جمعی از اعمام او مذکور خواهد شد برادر عم محمد بن الحسن است و ایشان
خاندان فضل و ادب بوده اند و کسایی نحوی مشهور علوم عربیه را از محمد و معاذ مذکور اخذ نموده و کسایی و
فراء در کتب خود از ایشان بسیار حکایت میکنند و محمد را کتابیست در بیان وقف و ابتدا او کتاب همزه
و کتاب اعراب قران **اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن الفضل بن عبد الله بن الحارث بن نوفل**
بن الحارث بن عبد المطلب ابن داود گفته که از اصحاب ثقه ... محمد باقر و جعفر صادق ع بوده و در کتاب کشی

مذکور است که از ثقات اهل بصره بود ابا هرون در مختار کتاب کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیخی است
از اصحاب محمد باقر علیه السلام و او غیر ابی هرون مکفوف و مرد دیگر است و از مختار از ابی هرون منقول است که گفت من در
خانه حسن بن حسین علوی ساکن بودم و چون دانست که مرا از کثرت محبت حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام از خانه خود اخراج نمود و در آن ایام حضرت امام محمد باقر علیه السلام بپرسش من آمدند و فرمودند که من شنیده
که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد گفتند که شنیده ام که تو در آن خانه تلاوت کتاب
خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب خدای تعالی نمایند نوری در آنجا باسمان بالا رود که بر آن
از دیگر خانها امتیاز باشد **سمیع بن عبد الملک بن السان** در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی مذکور است که او شیخ
کوفی شیخ بکر بن وایل بود و در بصره صاحب جاه و قدر بود و در میان ایشان بزرگ جامع مساعد بود و اوجه بود و
از برادر خود عامر بن عبد الملک و در بصره عقب بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسیار روایت کرده و اختصاص تمام بآن حضرت داشت تا آنکه آنحضرت
روزی با او گفتند ای ابو السیار من ترا از برای روزی سختی آماده داشته ام و از اینجا نهایت اعتماد آنحضرت
با خلاص او ظاهر میشود و همچنین سمیع از حضرت امام موسی کاظم هم بزرا استماع نموده و او را اولاد بسیار است
سلیمن بن خالد بن دهقان البجلی الاقطع الکوفی در کتاب نجاشی و خلاصه مذکور است که او قاری قران بود و با زید
بن علی خروج کرده و انگشت او در حرب هشام یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی
از اصحاب حضرت امام جعفر با زید خروج نمود و از برقی و غیر او منقول است که او از آن جمله که بجنت و چون در آن
خروج از جانب امام محمد باقر مامور نبود توبه کرد و به آنحضرت رجوع نمود و او از راویان حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام و وفات نمود **عیسی بن القاسم** خواهرزاده خالد بن سلیمن مذکور است و در کتاب
کشی از او منقول است که گفت روزی با خال خود سلیمن بمجلس حضرت امام جعفر علیه السلام در آمدیم و چون آن حضرت
مرا دیدند از خال من پرسیدند که این جوان کیست با تو بگفت گفتم خواهرزاده منست فرمودند که امر شما را
میداند یعنی مذهب شما را میداند گفتم بلی میداند پس آنحضرت فرمودند که الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا
عبد الله بن میمون بن اسود القداح در خلاصه مذکور است که از اصول اهل مخزوم بود و قداح
می تراشید یعنی تیرگر بود و پدر او از ابو جعفر و ابو عبد الله روایت کرده و خود از راویان ابو عبد الله است
و ثقه بود و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرا گفت که ای ابن میمون از شما
چند کس در مکه هست گفتم چهار کس پس آنحضرت فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات الارض و این روایت
دلالت بر عدالت و فضل او دارد و اکثر در شهادت و ثنا از جهت خود لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او
نموده و در کتاب نجاشی مذکور مسطور است که او را کتابیست در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر و کتابی در صفت
جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر

درمکتب

در مکتب می بودند و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل پسر بود و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی
نمود که من پسر اسمعیلم و خود را باو نسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون بود مؤلف گوید ظاهر آنست که جمعی
از روی تعصب در مذهب خود این نسبت مذکوره را باو نسبت نموده و چنانکه از بعضی کلمات کم در ترجمه او گفته
مفهوم میشود و الا علمای شیعه اعرفند بحال او و همگی او را در مقام مدح و تعدیل و این دعوی ظاهر الفساد
ذکر نموده اند **اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبد الازدی** پدر او از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و خود
از راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بوده و در کتاب فهرست شیخ طوسی مذکور است که هر دو ثقه و کوفی بودند و از
اصحاب ما بودند و از تالیفات اسمعیل کتابی است در قضایا که از امیر المؤمنین باو رسانیده **حارث بن مغیره**
النصری از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و زید بن علی علیهم السلام بوده و در کتاب نجاشی
تکرار توثیق او نموده و گفته که او را کتابیست در حدیث **رافع بن زیاد الاشجعی الکوفی** شیخ نجاشی
گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبد الله جعفر الصادق علیهما السلام است
و از ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابی است **ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی**
در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام بوده و اختصاص
تمام بایشان داشته و عامه و محدثان اهل سنت بجهت این او را ضعیف شمرده اند و بعضی از اصحاب ما از بعضی
مخالفان نقل کرده که کتب او تمامی مشهور است همگی کتاب ابراهیم بن محمد مذکور است و اقتدای ایشان را اصل نموده و نام
خود کرده و همچنین نقل است که ابراهیم را کتابیست مبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام **عبد الله**
بن علی بن ابی شعبه الحلبی در کتاب نجاشی مسطور است که او از اهل کوفه بود اما جد او و پدر او و اهل او
اولاد او تجارت میکردند بحلب نسبت ایشان بحلب غالب شد و آل ابی شعبه در کوفه خانه بزرگی داشتند از اصحاب ما رجوع
کرده و جد ایشان ابو شعبه از امام حسن و امام حسین علیهما السلام و جمیع ایشان ثقه بودند و بقول ایشان
رجوع میشود و عبد الله بزرگترین آن خاندان و وجه ایشان بود و او را کتابیست که بعد از تالیف
آن بر حضرت امام جعفر علیه السلام عرض نمود و آنحضرت آنرا تصحیح کرده و فرمودند که مخالفان را مثل این چنین
و این کتاب در میان متقدمین اصحاب ما مشهور است و سند او نیکو بود و ابن داود گفته که او اول کسی است
از اصحاب امام جعفر علیه السلام که در فقه و حدیث اساسی تصنیف نمود **محمد بن علی بن النعمان بن ابی طریف الاحول**
البجلی الکوفی فی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق در جودت طبع و سرعت فهم طاق و در تمیز حق و باطل
صراف بکمال آفاق بود و خیر بسیر تشیع جودت طبع بخالص الوان عیار و جواهر اکثر ثابتش در صرفیان سخن دانی
عقل دره سکه خانه فضل چنان نقدی یعنی نبود و جوهر شناس فهم را چنان گوهری بپایه نظر اعتبار نرسید
جواهر مسایل فی مساعدت خاطران صاحب عیار کامل در میزان خرد وزن و خطری نداشت و سکه ها
دلایل را بی امتحان صراف طبع نقادان در چارسوی صفا ارباب بصایر رایج و بازاری نبود نقود اصول و فروع

که چهره رواج ناصبه ابهاجشان از دست قلب برستان مذاهب فاسده بچهار کالبد بچهار سوی زمانه در دم
ودیم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف بیغش بود مستبشر بخود گشت وسیوم روی انبوه بدعت و بهتان و تشنیع
قیاس و استحسان که دستگاه دکان داران بی سرمایه و قلابان چهارسوی ... بود و در بوته امتحان طبع
جوهرشناس او با اثر حجت و برهان سوخته گردید و در کتاب ... داود و خلاصه و مختار کتاب کشی مسطور است
که او از اصحاب ... میان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم ع بود و کنیت او ابو جعفر است و لقب
او احول الطاق و مخالفان شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل از کوفه
دکانی داشت که مردم در تمیز زر ... و دینار با او رجوع میکردند و چون او را در تمیز خالص و مغشوش آن مهارتی
عظیم بود بحیثیتی که مردم از آن تعجب مینمودند که او را شیطان الطاق میگفتند و ظاهراً مشهور است که روزی
ابو حنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد
و چون ابو حنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان پس وی
نزد آمد ابو جعفر چون آن سخن بشنید ... ابو حنیفه و اصحاب او خواند که انا ارسلنا
الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازاً و شیخ نجاشی گفته که ... فضل و علم ... او ... ابی عمر ...
راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بود ... حسن بن
... ابی جعفر ... روایت نموده منزلت مؤمن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست
که احتیاج به بیان داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاجات در امامت امیرالمؤمنین ع و کتاب رد
بر خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب ... مجالس که او را با ابو حنیفه و مرجئه واقع شده و او را با ابو حنیفه
حکایات و مقالات بسیار است از جمله آنکه روزی ابو حنیفه باو گفت که ای ابو جعفر تو برجعت قائلی
گفت آری ابو حنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود مرا قرض بده که هر گاه من و تو رجوع کنیم ادا بنمایم
ابو جعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدا و مخالفان اهل البیت در عرصه
رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن انگیخته خواهند شد اکنون ضامنی بمن ده که تو بشکل ایشان رجوع
خواهی کرد تا بتو مبلغی که میخواهی بدهم و الا میترسم که تو بشکل ... یا خوک رجوع کنی و آنگاه وجه قرض خود از تو
باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست که ابو حنیفه روزی باو گفت که اگر علی ابن ابی طالب در خلافت حق
بیود ... بعد از وفات حضرت رسالت ص ... مؤمن الطاق در بدیهه گفت که از آن
اندیشه نمود که مبادا اجنیان بهواداری ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عباده بتیر ... شهید کنند
و نیز منقولست که روزی ابو حنیفه و مؤمن الطاق باتفاق در یکجا از کوچه ... گذر ... آوازه
کسی بدلنی علی صبی ضال یعنی کیست آنکه صبی ضال که گمشده مرا ... مؤمن الطاق در جواب گفت که
صبی ضال ندیده ایم که اگر شیخ ضال میجوئی اینک ابو حنیفه کوفی و ایضاً نقلست که چون حضرت امام جعفر

صادق

صادق وفات یافت ابو حنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و بطریق شماتت باو گفت که امام تو مرد مؤمن
الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطان است تا روز قیامت
نخواهد مرد و ... میان مؤمن الطاق و ابن ابی حذیفه که از اشیاء امثال ابو حنیفه بود مناظرات لطیفه
در باب افضلیت و احقیت حضرت امیرالمؤمنین ع واقع است و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه
الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار کتاب کشی از ابو خالد کابلی منقولست که گفت ابو جعفر
صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود با جمعی از اهل مدینه مناظره مینمود پس نزد
او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر ... نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی
کرده گفتم نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعت کن آنچه ترا بآن امر نموده و در ...
آنحضرت رسیدم ... فرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب الطاق که با مردم سخن میکند و مناظره مینماید در ...
مرغی است که ... بالی ... و عطا ... سیده ... در ... کتاب
جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی ... از ابو جعفر احول مذکور مرویست
که گفت زید بن علی ... در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و اراده خروج با ایشان در دل داشت کسی
فرستاد و مرا نزد خود طلبید و چون نزد او رفتم گفت ... ای ابو جعفر چه میگویی اگر یکی از خاندان ما ترا
بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت نماید با او همراهی خواهی کرد گفتم اگر ... میخواهم که
بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو ...
کار را ... کنم گفت تو نفس خود را از من دریغ میداری گفتم که مرا یک نفس بیش نیست که اگر ... در راه خدا ...
باید ... خدای تعالی را در روی زمین حجتی هست ... آنکس که از همراهی تو تخلف کند ...
و کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی بر روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند یا کسی که
با تو خروج نماید مساوی است آنگاه زید گفت ای ابو جعفر بسیار بود که با پدر خود در سر سفره نشسته
بودم و آنحضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام ... سرد میکرد و در دهن من می نهاد پس چگونه باین
دارد که کسی که حرارت طعام را بر من نمی پسندید آتش دوزخ بر من بپسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد
و از من پنهان دارد گفتم جان من فدای تو باد ... از غایت شفقت که آنحضرت بتو داشته ترا ازان
حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول اطاعت او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب
آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در معرض ... نگذاشت تا ...
... خبر داده ... اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم ... که ازان نبود
که در آتش دوزخ بعد از آن باو گفتم که جانم فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضلند
گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس

هرگاه یعقوب امارات نبوت پسر خود از برادران پنهان داشته که با او کید و غدر نکنند بستور انبیا بوده که پدر تو اما
برادر تو از تو پنهان چنین مصلحت پنهان داشتن باشد انگاه زید را معذور داشته اظهار کرامت و ولایت بعد
وجهت حضرت امام جعفر صادق قائم نمود و گفت که صاحب تو در مدینه خبر داده که در این خروج مرا خواهند
کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و صلب من مذکور
ابو جعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم او را از مقالات زید
و آنچه در باره گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت مرا فرمود که اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه
و عن یساره و من فوق راسه و من تحت قدمیه و لم تترك له مسلکا یسلکه و ایضا مرویست که چون ضحاك
که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نمود و مردم را بمذهب خود خواند مؤمن الطاق
نزد خود خواند او را فرفت و چون اصحاب ضحاك او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفتند نزد صاحب خود
بردند پس مؤمن الطاق با ضحاك گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرت دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل
و انصاف اتصاف داری بنابرین دوست داشتم که با اصحاب تو داخل شوم پس ضحاك با اصحاب خود گفت
که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رونقی خواهد یافت انگاه مؤمن الطاق با ضحاك خطاب کرد و گفت چرا شما
از علی ابن ابو طالب تبری میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاك گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین
خدای تعالی و هر که حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل و قتال او و تبری از او حلالست مؤمن الطاق گفت چون
مرا از دین آگاه سازند تا با تو مناظره کنم و هر گاه بحث تو بر حجت من غالب آید در سلك اصحاب تو درآیم و …
است که جهة تمیز صواب و خطای هر یك از من و تو در مناظره تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید
و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاك با یکی از اصحاب خود اشارة نمود و گفت این میان ما و تو
حکم باشد که عالم و فاضلست مؤمن الطاق گفت که آیا این مرد را حکم میسازی در دینی که من آمده تا با تو
در آن مناظره نمایم ضحاك گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با اصحاب ضحاك نمود و گفت اینك صاحب شما حکم گرفت
در دین خدای تعالی دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاك آن مقال را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاك
نمودند که هلاك شد و در مختار از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت حضرت امام جعفر مرا گفت که برو
مؤمن الطاق را بگو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم و چون انکار … سر کشید
باو گفتم که حضرت امام چنین فرموده اند که با ایشان سخن نکن گفت میترسم که صبر نتوانم کرد و مولف گوید که بیچاره مسکین
بر نقد بلای صبر کرده نتوانسته بودم و با جمله تقیه و مدارا نمی نمودم و از جبر … رسیدم و آخر از … رسیدم
باو رسیدم و [illegible] این کتاب را در سال … بر کشیدم اکنون از … بی اختیار … رود …
ببرم و چنین کتاب را شفیع تقصیر خود گردانم **ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی**
انا عاطر عنبر کلام و از اذکیاء اعلام است چنانچه با افکار صادقه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه نموده …

بصارة والاذناب و منشأ اعتاق و مفرق احزاب ایشان بود و بسرعت فهم و بدیهه باهی و بلندی فطرت
و حاضر جوابی اشتهار دارد و شیخ حسن بن داود آورده که روزی از او پرسیدند که هل شهد معویه بدرا فقال
در بدیهه گفت نعم من جانب الکفار و در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی قبیله کنده است و مولد او
کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او در بغداد بود
و در آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در محل قصر وضاح نزول نمود و همواره نقش محبت اهل البیت بر لوح ضمیر
میکاشت و در سلك راویان امامین همامین ابی عبد الله الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم علیهما السلام
انتظام داشت در روایت اخبار صدوق و صدیق و در مذهب ائمه اطهار ثقه و صاحب تحقیق بود و صیت
او از جمله امامیه بدیار و قبیله رسید و در شان او مدایح جلیله از حضرت امامین همامین وارد گردیده
و شمیم مراحم و نفحات ایشان بر گلزار اطوار او وزیده و چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در ایام
هرون الرشید هشام را وفات رسید و آن خبر وحشت اثر را حضرت امام رضا علیه شنید زبان مبارك
بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از ابو هاشم جعفری نقل نموده که گفت
من بخدمت امام رضا گفتم که چه میگوئید در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را بیامرزاد
که بسیار اهتمام می نمود در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه یعنی از مذهب فرقه ناجیه و در کتاب مجالس
کشی از عمر بن یزید منقولست که گفت برادرزاده من هشام در اوایل ایام مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت
خبیث بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق برم تا با آن حضرت مناظره نماید
پس گفتم که تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نمیتوانم ترا بمجلس او برم پس بخدمت آنحضرت آمدم و رخصت
دخول هشام در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت رخصت داد تا برخاستم و چند قدم بیرون
آمدم و در آن اثنا شوخ طبیعت و بدی فرجهت هشام بخاطرم آمد لا جرم برگردیدم و آنحضرت را از حال
هشام خبر دادم آنحضرت فرمود … من از آن گفته خود خجل و پشیمان شده بیرون
آمدم و او را اذن دخول مجلس آنحضرت … هشام موافقت من بمجلس آنحضرت درآمد و چون
قرار گرفت آنحضرت از و مسئله پرسید هشام … مجلس آنحضرت درآمد متحیر فرو ماند پس
التماس کرد که او را چند روز مهلت دهد تا در آن مسئله تامل نماید آنحضرت او را مهلت داد انگاه هشام
مضطرب شده بیرون رفت و چند مدت در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت
رجوع نموده جواب آن مسئله را از آنحضرت استفاده فرمود و بعد از آن حضرت از و سوال مسئله دیگر نمود
که متضمن فساد مذهب هشام بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز بر آن حیرت
ماند از من درخواست نمود که بار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم چون عرض حال بر حضرت امام عم نمودم فرمود

که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شوند که در آنجا با او ملاقات خواهم نمود پس چون این خبر بهشام رسانیدم
شادمان شد و پیش از آنحضرت بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید و بعد از آن چون هشام اراده
از وی سوال نمودم که بیان نماید که حضرت امام در آن مقام چه مذکور شد گفت چون بآن موضع رفتم در انتظار مقدم
شریف آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار می آید چون نزدیک رسید بر تیره جلالت او در من اثر کرد
کرد و بخاطر چیزی نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه سر پیش انداخته
بایستاد که شاید با او بسخن در آیم و دیدم که هرچند می ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب
بعضی از آن کوچهای آن نواحی منصرف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدای
بود و از غایت قرب و منزلتی که او را بحضرت بود بود که مرا حاصل شد پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نموده از زید
خود برگردید و بدین حق جعفری گرویده و باندک روزی جمیع اصحاب حضرت امام فایق گردید و هم در کتاب
مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودیم که رسولی از جانب
یحیی بن خالد آمد و گفت یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساختم زیرا که ایشان را زعم
آنست که دین قائم نمیماند الا با امام حی و الحال که امام ایشان را محبوس ساختم پس بیینید که امام ایشان حی
باید چون هشام این سخن بشنید گفت بر ما در دین ما واجبست که اعتقاد کنیم که امام زنده است
خواه حاضر باشد نزد ما و خواه غایب و متواری باشد از ما تا آنکه خبر موت او بما رسد و ما دامی که خبر موت او بما نرسد
بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود انگاه مثال آورد و گفت هرگاه مردی با اهل خود تزویج نمود بعد از آن بسفر
مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله و همسایه متواری شد بر ما واجبست که اقرار بحیات او دهیم تا خلاف آن
ظاهر شود پس رسول یحیی باز گردید و گفته هشام را باو رسانید یحیی چون این جواب شنید گفت آخر میدانم که هشام
کاری نتوانستیم کرد انگاه یحیی نزد هرون رفت و او را از جواب هشام خبر داد هرون روزی دیگر کس بطلب
هشام فرستاد هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستاده هرون او را در خانه نیافت و بازگشت
و هشام بعد از دو ماه یا اندکی بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عتاب و مواخذه هرون خلاصی یافت
و از یونس منقولست که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه او با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام
موسی بود و ایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق
نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین و مومن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم بود و هشام
در آن روز جوان نورسیده بود پس حضرت امام هشام را گفت که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید
در بصره واقع شده است هشام گفت شرم می آید که در مجلس شما آن سخنان ذکر نمایم و زبان من در حضور
شما جاری نمیشود و آنحضرت فرمود که هرگاه من شما را بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام

از روی

از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره
بر مسند عزت می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود رواج میدهد متوجه
بصره گردیدم و در روز جمعه بآنجا رسیدم و بمسجد در آمدم و دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده
و دو شمله دیگر بجای خود ساخته و جمعی بسیار برگرد او صف کشیده و از وی سوال مسایل می نمایند پس صفها
در هم شکافتم و در برابر او جا ساختم انگاه بدو زانو نشسته از وی پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت
میدهی که چیزی سوال نمایم گفت بلی پس سوال نمودم و گفتم آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سوالست
که از من میکنی گفتم مسئله من اینست گفت سوال کن هرچند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از
حال سوال گفت بلی گفتم بآن چه کار میکنی گفت رنگها را بآن می بینم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهن هست گفت آری گفتم
از آن چه کار میگیری گفت طعام را بآن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت آری گفتم بآن
چه کار میکنی گفت بآن تمیز میکنم آن چیزی را که بر اعضای مذکوره واقع میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل
بی نیاز نیستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه قوتها درست دارند و صحیح و سلیم اند گفت ای فرزند
هرگاه مرا شکی میشود در آنچه دیدم یا چشیدم یا بوییدم رجوع بدل خود می نمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل
میشود انگاه من گفتم پس خدای تعالی دل را جهة تمیز مشکلات جوارح خلق فرموده است گفت بلی گفتم پس ناچار خواهد بود
از وجود قلب که جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید باینکه خدای تعالی این اعضا را
خالی نگذاشته از امامی که تمیز شک و یقین ایشان نماید و ایشان خلق را ناچار بوده در وادی حیرت و شک و اختلاف
مقیم دارد و امامی که در شک و حیرت بسوی او رجوع نمایند بر ایشان نگمارد پس ساکت شد و تامل کرده بعد از
لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت تو هشام بن الحکم گفتم نه گفت با او همنشینی بوده گفتم
گفت پس بگو که از کجائی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی انگاه برخاست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند
و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و بیرون آمدم پس چون این ماجرا را تمام کردم حضرت امام تبسم نمود و
گفت که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا تعالی این بر زبان من جاری ساخت پس
آنحضرت فرمودند و الله که مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی مسطور است و ایضا در مختار مذکور است که روزی
نظام بهشام گفت که اهل جنت بقای ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای
خدای تعالی باشد هشام گفت از بهر آنکه ایشان در جنت بر وجهی باشند که مثل ایشان با خدای تعالی برابر باشد لازم
نمی آید زیرا که ایشان بمبقی باقی خواهند بود و خدای تعالی بی مبقی باقی و ابدی است پس بر سبیل مکابره
گفت که البته محال است که ایشان مخلد در جنت بمانند بلکه ایشان را بهوتی عارض شود و خامد شوند پس گفتم
که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا فرموده که ما تشتهی الانفس
گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد و از خدای آن خواهد باید که حاصل شود گفت خدای

این مطلوب در دل ایشان راه نخواهد داد گفتم اگر خلایق را خود بهم توفیق دهد رجحان ظاهر نباشد پس نتواند بود که
شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه بچیند آن درخت و میوه های آن سر خود پیش
آرند پس دست خود را آنجا استوار داشته دست دیگر را بمیوه دیگر دراز کند که بهتر باشد برد و در حالت تعلق
هر دو دست بان دو درخت و ارخود حاصل شود و در درختان مرتفع شوند و آن بان هیئت مصلوب باشد در حال
انکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع اینصورت محالست گفتم ای جاهل اگر خود که مستلزم
محال مذکور نتواند بود محال نباشد چرا خلود که مستلزم محال نیست محال باشد و در مختار مذکور است که هشام
بن الحکم در مناجات بپروردگار خود میگفت که اللهم ما عملت من خیر مفترض جمیعه عن رسول الله و اهل بیته
الصادقین صلواتک علیه و علیهم حسبا ذلک منهم عندک فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل ثوابک
و بحثت ما انت اهله و در کتاب فصول منتخبه که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره
از شیخ اجل محمد بن النعمان المفید قدس الله روحه منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام
همام جعفر بن محمد الصادق بود و فقیه و محدث و متکلم بود بعد از وفور صحبت آنحضرت بشرف صحبت
امام موسی هم فایز گردید و کنیتش ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه نشو یافته و علو مرتبه او
در خدمت امام جعفر بمرتبه ای رسیده که روزی در موضع منی بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نو خط
بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق
و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای همگی جای داد با آنکه اینها همگی مسنتر بودند
و چون آنحضرت از قراین حال استدلال نمود با آنکه انجماعت از تقدیم هشام دلتنگ شده رو با اصحاب نمود
و فرمود که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آنحضرت او را از اسماء الله و اشتقاقات آن سؤال نمود او جواب
بر وجه صواب عرض نمود و آنگاه آنحضرت او را گفتند که ای هشام خدا ترا بجز فهم از برای آن داده که آن
دفع کنی اعدای ما را هشام گفت ان شاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کرده و فرمود ذلک نفعک الله
بر و ثبتک پس هشام از روی تحدث بنعمت الهی گفت والله که هیچکس در سلوک توحید مرا مقهور نساخته
تا امروز که در این مقام نشسته ام و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور
هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف می باشد هشام گفت نمی باشد
باز یحیی گفت مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند یا هر دو محق اند یا هر دو مبطل
یا یکی بر حقست یا دیگری باطل هشام گفت از جواب سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند
یحیی گفت پس مرا خبر ده در مخاصمه که علی و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر نمودند کدام محق بود و کدام
مبطل از هشام منقولست که گفت چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی مبطل بود کافر
خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم که عباس مبطل بود هرون الرشید گردن مرا بشمشیر

خواهد زد

خواهد زدن و این مسئله پیش از آن بهیچوجه بخاطر نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم
در اثنای تفکر و تحیر یادم آمد دعائی که حضرت امام جعفر صادق در حق من نموده و فرموده بود که لا تزال
مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب سؤال بر من ظاهر
شد و گفتم که هیچکس از علی و عباس در آن مبطل نبودند و با همدیگر خلافی و اختلافی نداشتند و این را
نظیر هست که قرآن مجید در قصه داود و سلیمان ناطق گردیده آنجا که میفرماید و هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب
الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس بگو ای یحیی که آن دو ملک که با هم مخاصمت و منازعت نموده نزد داود
آمدند کدام محق و کدام مصیب بودند یا چگونه توان گفت که هر دو محق بودند یا مبطل هر چه جواب تست در این
مقام جواب ماست در اینجا پس یحیی گفت من نمیگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم که هر دو بر صواب بودند
زیرا که فی الحقیقه با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهت تنبیه داود بر خطائی
که از داود واقع شده بود می نمودند و در حکم الهی اخبار میفرمودند هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس
فی الحقیقه مخاصمت و مخالفت در حکم نمینمودند و اظهار اینمعنی جهت تنبیه ابوبکر بر غلطی که در غصب فدک
منع ارث حضرت رسالت از او واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند پس یحیی ساکت گردید و ظلمی که
از ابوبکر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده اند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آن جواب را
پسندید و مستحسن در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای
خوارج نماید فرمود که او را و ابا عبدالله بن زید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند
و هرون خود در موضعی نشست که سخن ایشان بشنود و ایشان او را نبینند آنگاه یحیی برمکی گفت که
عبدالله بن زید را بگوی که از هشام سؤال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سؤالی نیست
عبدالله بن زید گفت چرا چنین باشد هشام گفت قوم تو جمعی اند که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار بامامت
او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند و در عداوت او براءت از وی بر برهان اجماع سابق ما آمده
و شهادة شما دلیل ماست و مخالفت شما در جمعه مذهب ما نمیرسد و دعوی شما بر ما قبول نیست زیرا که
اختلاف ما برابر اتفاق نمیکند و شهادة خصم از برای خصم مقبول است و بر ضرر او مردود است پس یحیی بن خالد
گفت ای هشام تو قریب باو را بجای الزام رسانیدی لیکن با او مباشات و مجادله نمای و با او بر سبیل جدل سخن گو
ستیزه و مسلسل ساز که امیر المؤمنین بعضی مرد سخنان تو خوش میآید هشام خشنود ابن سخن شد آنگاه گفت
بیت در مجلس پیش ما خلق ترا آدمیم ٭ ور با نصف نرسد بر سر فاق ما غم ٭ غرض از این سخن آنست
و مدارا بر رعایت انصاف نگاه هست که سخن بجای خاص و حق برسد که بعضی افهام مخفی گردد
پوشیده ماند و آنگاه دو خصم در مقام مکابره و عناد در آیند اگر بخواهی که حق ظاهر شود باید که از عنا
و ان داری که رعایت انصاف نمایی و در بیان سخن خود واسطه عدل مقرر فرمایی که کلام کرا ظاهر

حق عدول نمائیم ما را براه یار آرد و در مقام یحیی بگفتار در آید پس عبدالله بن زید گفت که تحقیق ابومحمد یعنی هشام
ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمی نمائیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه
مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا اصحاب تو یا مخالف هر دو یا مخالف تمام است عبدالله
گفت هر کرا میخواهی اختیار کن که من بان راضیم هشام گفت که بهر حال از اقسام این تفصیل امری
مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از انکه بر تو تعصب نماید و اگر
از اصحاب تو باشد من ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو باشد هیچکدام از ما ایمن نخواهیم بود پس
مناسب انست که یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا بر اتفاق نظر بر سخنان ما
اندازند و از روی عدل و داد سخن ما حکم کنند چون عبدالله این سخن شنید گفت که انصاف دادی
ابو محمد من نیز همین میخواستم پس هشام متوجه یحیی برمکی شد و گفت که آگاه باش که قطع سخن او نمودم
و با ایشان سخن جمیع مذاهب او را تا آخر ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ
شدم و چون هرون از عقب پرده این بشنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید
پس یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن قرار داد به مناظره بمیدان درآمد و هنوز شروع در مناظره نانموده
دعوی میکند که ابطال او نمودم و از مناظره او اسوده ام با او بگو که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام
گفت که امیرالمؤمنین میفرماید که دعوی که کردی بیان کن هشام گفت این قوم بعضی
در ولایت امیرالمؤمنین ع متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس در آن بواسطه رضا بحکمین تکفیر
و تضلیل نمودند و حال انکه ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و حال این شخص که عمده اصحاب
خود است از روی اختیار نه بر وقوع اضطرار در هر دو مختلف در مذهب که یکی از تکفیر او میکند و دیگری
تعدیل او مینماید بحکم بیابد پس اگر درین حکم ساختن مصیب است پس امیرالمؤمنین علیه السلام اولی است
بصواب و اگر مخطی کافر است پس ما را از نظر در حال خود اسوده ساخت زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر
در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او پس هرون چون این سخن را پسندید و جایزه لایق بهشام
داد و امر اینها را بحبس فرستاد و محمد بن عبدالکریم الشهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام
بن حکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابوالهذیل علاف از قدمای معتزله است که مناظرات بسیار
در علم کلام واقع است و بعضی از آرای فاسده در کلام با او نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او
بترویج آن از آرای فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه میگویند و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت آرای مذکوره
بهشام ظاهر صدور آنها از و قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق ع خواهد بود چنانچه
سابقا از بعضی روات اصحاب نیز منقول شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید
کلمات هدایت آیات او را شنید از مذهب جهمیه برگردید و معنی مسئله که با او نسبت میدهند بحمله خوار

خطاست

خطاست و مانند این بر خدای تعالی چنانکه مخالفان خطا بشما غلط اندیش چنین نمائید انکار آن نموده اند
بلکه بمعنی بیگاه است که لا بد انکار نیست چنانکه شیخ ابوالفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد تحقیق ان نموده و
چگونه شیعه خطا بر خدای تعالی جایز دارند که نبی خدا بر رسل و ائمه خود که از جمله بندگان خدااند نمیکنند
و ملخص کلام در تحقیق مرام هشام و ازالهٔ اوهام ناصبیان اغنام و انجام انکه مفهوم از ظاهر لفظ آنست که امر
و نهی که از خدا بان امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطه قصور فهم یاد خود تنها
وان نهی را مقصود دانسته اند بر انکه از روی جهل و نادانی باشد لا جرم کاهی میگویند که فلان بر بدا
پشیمانی قایل است یعنی بر خدا جایز میدارد و کاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و اصلا ان را باصل
مقرره مشهوره شیعه نمیسنجند تا قصور فهم و خبث عقیده خود را ادراک نمایند و بالجمله مراد از بدا درجات معنی
است که کاهی بنده خود را بجهت ظهور حسن طاعت او بچیزی امر کند بالجمله بکتاب امری شاق و محنت
ان بنده شروع در مقدمات امر نماید و او را از آن نهی کند و مصداق این معنی است در باب الاکثر قصه حضرت
ابرهیم که خدای تعالی او را در مقام ذبح پسرش اسمعیل علیه السلام فرموده و چون او متوجه امر الهی سارعت نمود
و از نرم و ایثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدای تعالی از ذبح منع فرموده و ایشان را ثنا گفت و اجر ایشان را
مضاعف نمود و اگر کویند خالی از آن نیست که خدای تعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم اید که
خدای تعالی نهی کرده باشد از انچه امر باو کرده و بر ثانی لازم می آید که امر کرده باشد بچیزی که اراده آن نکرده
باشد و هر یک از این دو لازم خلاف مذهب شیعه است جواب انست که ذبح فی الحقیقه تفرقه اجزایست
و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و بنهادن آن بر حلق و مانند آن از آنها نیز
ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظر بر اطلاق بسیار است و این هنگام میگوییم که مراد خدای تعالی در انچه
خلیل الله را بان امر نمود از ذبح مقدمات شاقه ذبح بود و ان اعتقاد و قصد خوابانیدن جهت ذبح کارد
بر حلق نهادن و صبر و ثبات کردن و تعبیر از آن نمود بلفظ ذبح یا ابرهیم ع اعتقاد معنی حقیقی نموده و صبر
نماید و مستحق ثواب گردد و انچه نهی از آن فرموده حقیقت ذبح بود پس لازم نیامد که خدای تعالی امر کرده
باشد بانچه اراده آن نموده یا نهی کرده باشد از انچه بان امر فرموده و حاصل کلام انکه اطلاق بدا بر مثل
قصه مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حال است زیرا که در ظن ابرهیم ع اسمعیل در آن قضیه این بود که
مراد از ذبح حقیقت اوست و چون در ثانی الحال بر ایشان منکشف شد که بسبب نهی از آن سوای انچه
در ظن ایشان بود و بر ظاهر آن محال باشد بنابر شباهتی که این صورت است بحال کسی که امر کند بچیزی و بعد
نهی کند از آن و ناظران اطلاع بر ظاهر امر داشته باشند دون باطن آن والحمد لله و از جمله مصنفات او
در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث الاجسام
و کتاب اخری فی التوحید و کتاب الجبر والقدر و کتاب مجالس فی الامامة و کتاب التدبیر فی الامامة و کتاب فی ابطال

امامة المفضول وكتاب في وصية النبوة والرد على منكرها وكتاب اختلاف الناس في الامامة وكتاب رد على
ارسطاطاليس في التوحيد وكتاب رد على اصحاب الطبايع وكتاب رد على المعتزلة وكتاب رد على طلحة والزبير
وكتاب رد على الزنادقة وكتاب علل التحريم وكتاب الفرايض وكتاب في الحدث وكتاب الميزان وكتاب الاستطاعة
وكتاب الثمانية ابواب وغير ذلك واز جمله مناظرات هشام كه در كتاب مذكور مسطور است آنست كه روزی
ضرار بن عمرو ضبی كه از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی برمكی رفت یحیی او را گفت میتوانی كه با شخصی كه در این
زمان ركن شیعه است مناظره نمایی ضرار گفت هر كرا میخواهی بیار یحیی كسی را بطلب هشام بن الحكم فرستاد
وچون حاضر شد با او گفت كه این شخص ضرار است كه از علمای متكلمین ومخالف تست در اصول دین
میخواهم كه در مسئله امامت با او مناظره كنی هشام قبول نمود وبجانب ضرار التفات نمود وگفت ای ابوعمرو
مرا خبر ده كه دوستی ودشمنی بظاهر واجبست یا بباطن ضرار گفت بظاهر زیرا كه باطن را نمیتوان
دانست مگر بوحی هشام گفت راست گفتی اكنون خبر ده مرا كه كدام یك از علی بن ابی طالب وابوبكر دفع
اعادی حضرت پیغمبر به شمشیر بیشتر كرده ودشمنان خدا را در معركه قتال بیشتر كشت وآثار جهاد او بیشتر
ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی بن ابی طالب بیشتر بود اما یقین ابوبكر محكمتر بود هشام گفت این
حال باطن است كه باتفاق بحث آنرا واگذاشتیم وتو اعتراف نمودی كه از ... ظاهر علی بولایه
خدا ورسول بیشتر است از ابوبكر ضرار گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی كه هرگاه
باطن كسی موافق ظاهر ... باشد كه افضل خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت نمی
بینی كه حضرت رسالت علی بن ابی طالب را گفتند انت منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبی بعدی
ضرار گفت بلی هشام گفت پس ممكن است كه آنحضرت چنین سخن درباره علی بن ابی طالب
گوید واو نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنابراین ظاهر
وباطن علی بن ابی طالب ظاهر گردید وبحكم ... ظاهر وباطن صاحب تو بحث نرسیده والحمد لله علی
ذلك ومخفی نماند كه حاصل ایراد ضرار در این مقام همانست كه شارح جدید تجرید كه یكی از علمای اهل سنت
است بعد از ذكر تعداد فضایل حضرت امیر كه مصنف قدس سره العزیز ذكر نموده گفته هیچ ...
مناقب وبسیاری فضایل آنحضرت نیست ومحقق نیست مصنف بودن او بكمالات ومخصوص بودن او
بكرامات ولیكن دلالت بر آن نمیكند كه او نزد خدای تعالی عزت وكرامت وثواب بیشتر باشد وتفضیل
جواب وجهی كه بعضی از متاخرین اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست كه بر هیچ عاقل مخفی نیست
كه موجب كرامت وعزت وثواب كه عوض عبادتست بر وجه تعظیم غیر از آن امور نیست كه او قبول كرده
كه آنها در حضرت امیر بیشتر بود وبعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته باشد كه دیگری با وجود ...
وثواب بیشتر باشد ... تسلیم كه این تواند بود كه قایل شود بعدم امامت ومقتدا بودن ...

مجرد آنكه شاید دیگری بهتر باشد با آنكه دیگری متصف باین صفات باشد ظاهر است كه عاقل نگوید كه ...
در نظر با این بهتر ولا اقل برابر باشد تا غیر او ثابت شود چه معنی ندارد كه كسی گوید كه اخذ علم مثلا از
علمی معلوم نباشد از كسی كه علمش معلوم باشد واین بسیار بهتر است نزد عقل ونقل كه قرآن وحدیث
باشد بهتر هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لكم كیف تحكمون یعنی آیا كسی كه
هدایت داشته باشد وعالم باشد بحق بهتر است كه تابع او شوند مردمان وتحقیق حق از او كنند یا كسی
هدایت وعلم ندارد وكسی كه او را هدایت علم تعلیم كند پس چگونه حكم میكنید در دین كه شما صاحب عقلید
یعنی معلوم است وعقل حكم میكند كه اول بهتر است ورد وخلاف آن مكابره وعناد وعاقل آنست
كه خود را از تقلید وتعصب ... برهاند ونگوید كه علما ومشایخ سابق چنین رفته اند البته ایشان
غلط نكرده اند وهمچنین بدان سایر غلط بر غیر انبیا وائمه هدی جایز است با آنكه احتمال تغییر وبازی
خوردن از شیطان ودنیا نیز ... الحال معلوم است كه پادشاهان در كار ظلم اند وبا وجود ...
نزد ایشان بروند وملازمت ایشان اختیار مینمایند ومطیع ایشان میشوند واگر مرد صالحی ایشان را
گوید كه تابع ظالم میشوید بلكه ظالم را تعظیم ومدح میكنید ... مرد صالح را تشنیع ومذمت كنند واگر ظالم
بفرماید كه امیر وصالح را بكشند فی الفور بقتلش برهانند واین بسیار واضح است ...
بشمار رود وكتاب ایضاح كه از مولفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است آورده كه روزی یحیی بن ...
از هشام پرسید كه مشهور است كه علی بن ابی طالب عمر بن خطاب را امیرالمؤمنین میخواند آیا در آن
خواندن ونام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انكار استحقاق امامت او
میكنند هشام گفت خدای تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم وصف كرده اصنام را بالهه در آنجا كه میفرماید
فراغ الی آلهتهم وحال آنكه آنها فی الحقیقة آلهه نیستند ودر صدق خدای تعالی شكی وریبی نیست پس
میتواند بود كه حضرت امیر هم وصف عمر با امیرالمؤمنین كرده باشد وفی الحقیقه چنان نباشد
ومع هذا هم صدق حضرت امیر ... مولف گوید كه اشكال یحیی در اجرای وصف امیرالمؤمنین
بر عمر وامثال آن بحسب عرف شرع استعمال ... متوجه است وجواب هشام محتاج است باجرای ...
بود كه حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی كرده باشد یعنی امر كننده بر مومنان
چه ظاهر است كه این ترجمه را اصلا دلالتی در عرف عام بر استحقاق امارت موصوف نیست وظاهر
بنابر ملاحظه این نكته مرحوم صدارت پناهی میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات
اللاهوت فی لعن الجبت والطاغوت هر جا در روایات اصل رساله خطاب بهر یك از ایشان خلافت امیرالمؤمنین
واقع شده ترجمه آن بقول خود كه امام ... بر مومنان نموده بخلاف دیگر مترجمان این رساله مانند
میر ابوالمعالی استرابادی وملا محمد ابوطالب كه ایشان از این دقیقه غافل شده اند وهمان لفظ امیرالمؤمنین

بی نوجوان ذکر کرده اند ایضا در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن منقولست که گفت چون هشام در اصول
فلاسفه طعن میشود و مع هذا بواسطه کلامی که در امامت حضرت رسالت پناه بهرون گفته بود و خاطر هرون را
بجانب خود مایل ساخته بود و یحیی بن خالد برمکی اندر بعضیه و بیرون رشک ورزیده و فرصت دفع او طلبید
تا آنکه روزی بهرون رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی
زمین امامی مفترض الطاعة غیر تو موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و او و تبع او اند و میگوید
اگر آن امام او را بر خروج امر نماید خروج خواهد نمود پس هرون به یحیی گفت که اهل کلام را بر خود جمع نماید تا
حدیکه مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک شنیده باشد آنگاه یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر و
عبد الله بن یزید اباضی و موبد موبدان و راس الجالوت را نزد وی با اهل نظر تمام طلبید یونس گوید که چون
رسول یحیی آن خبر رسانید هشام بمن گفت خاطر من از اقبال باجابت سوال او نمیکند و از آن می اندیشم که با ما
مقدمه ساخته باشند که ما از آن خبری نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه چیزی چند
برمن متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا ازین بیماری شفا بخشد بکوفه روم و آنجا
گفت و شنید بر خود بربندم و ملازم مسجد و عبادت شوم و دیدار این ملعون را ترک کنم یونس گوید که
من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام گفت ای یونس تو
می پنداری که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آن را بر زبان من خواسته باشد و این معنی چگونه
متصور خواهد شد لیکن بر خیز بحول و قوة خدای تعالی تا برویم پس هشام بر استری که رسول یحیی بجهت او آورده
بود سوار شد و من بر خری که از هشام بود سوار شدم و باتفاق در آن مجلس در آمدیم و مجلس مملو بود
باهل علم حکمت کلام دیدم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی بنشست و من
نزد ایشان بنشستم پس یحیی او را حکم نمود که مناظره کند میان من و ایشان گذشته بود و فیصل
یافته بود حکم فرماید هشام از سخن هر دو کس از ایشان تحقیق نموده و از روی استقلال بر بعضی بجهت
بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی در خود میفزود و بعد از آن یحیی بهشام گفت که از کثرت مناظره
و مجادله امروز ملول شده ایم میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام باز نمایی و آنکه امام حق آل
رسولست بیان فرمایی هشام عذر خواست و گفت بیماری مرا عاجز ساخته اما آنکه در این مطلب در آیم
و اگر کسی بر من اعتراضی در آن نماید از عهده جواب بیرون آیم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه
در آن باب نمود پس هشام بسخن در آمد و چون سخن را بنهایت رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که
اگر از ابو محمد یعنی هشام چیزی ازین باب بپرسی سلیمان گفتا اگر آنکسی که بعد از و امام است ترا امر نماید
از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی ابن ابی طالب مفروض الطاعة بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکس
که بعد از او امامست ترا امر نماید که با او خروج بشمشیر نمایی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت امر نخواهد کرد

هرکاه

هرگاه طاعت او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذار از سر این سخن که جواب آن ظاهر شد سلیمان گفت که
من نگفتم که اطاعت او نمیکنم این گفتم که مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بسبیل جدل با تو سوال
میکنم که امر نا کردن او مرترا واجب نیست پس اگر ترا امر کند بخروج چکار خواهی کرد هشام گفت چند
در کرد این فرق زاد بکردی و از آن نمی اندیشی که اگر بگویم که هرگاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیگر
ترا مجال سخن نخواهد ماند و باقبح وجهی ملزم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل این سخن بکجا
خواهد کشید دلیری نمیتوانم چون هرون آن سخن از هشام بشنید رو درهم کشید و مرا از ندیمان خبر
نمود هشام در آن معنی غنیمت شمرده در بغداد توقف ننمود و از راه متوجه مداین گردید و در آنجا خبر
رسید که هرون با یحیی گفت که دوستان و تلامذه هشام و اصحاب او را بزندان برد و بعضی دیگر از دوستان حضرت
امام موسی علیه السلام را آوردند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مواخذت او بود
و بعد [illegible] هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت

هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی الکوفی

مولای بشر بن مروان بن الحکم و از سبی ولایت جوزجان بود و در خلاصه مذکور است
که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام بوده و در مختار کتاب کشی از هشام بن سالم
که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام من و ابو جعفر مؤمن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را
گمان چنان بود که عبد الله بن جعفر که پسر مهتر بود قائم مقام پدر است و بعد از پدر امامت او میرسد
پس من و مؤمن الطاق نزد عبد الله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت تمسک
باین روایت شده که حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت به پسر
بزرگتر میرسد مادامی که در وی عیبی و عاهتی نباشد پس بجهت امتحان او سوال نمودیم و با او بطریق
او سوال نموده بودیم گفتیم که در زکوة چه چیز واجبست گفت در دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم
که در صد درهم چند درهم واجب میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتیم که والله که مرجئه این نمی گویند
پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت لا والله ما ادری ما تقول المرجئة پس از نزد
او نا امید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او بشرع آنگاه در بعضی از کوچه های
مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که از سایلی که ما داریم در هر بابی بکدام یک رجوع نماییم
یکدیگر میگفتیم که بمرجئه رجوع باید کرد و گاهی بعقیده خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی بمعتزله
و گاهی بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی مردی پیر نا شناخته دیدیم که آمد و بدست خود بسوی من
اشارت میکند پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر ساخته
بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر علیه السلام بعد از آن کدام یک از اولاد او میروند و کدام را قائم مقام او میدانند
آنگاه با رفیق خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارة این مرد بر خود و بر تو میترسم و چون

او مرا طلب نماید که تو از من دور شوی از شر او خلاصی یابی پس من از آن الطاق آمدم که از من دور شد من
چون کار آن نداشتم که از آن مرد خلاص توانم شد ناچار با او همراه شدم و چون رفتیم تا بخانه آن امام
موسی رسید و مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه درای رحمك الله
چون بخانه در آمدم حضرت امام موسی را دیدم و آنحضرت را چون نظر بر من افتاد اول مرتبه فرمودند
که لا الی المرجئة ولا الی القدریة ولا الی المعتزلة ولا الی الخوارج الی الی پس با آنحضرت گفتم که جانم فدای
تو باد پدر تو از این عالم گذشت گفت بلی گفتم که بمرد گذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست
که بعد از او ما را هدایت نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم جعلت فداك عبدالله برادر
تو زعم آنست که بعد از پدر او امام و قائم مقام است گفت میخواهد عبدالله الا یعبد الله باز گفتم جعلت
فداك پس بعد از پدر تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر باره آنحضرت فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایت
خواهد داد گفتم تو پس آن هادی گفت من این نمیگویم پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح شد گفتم
جعلت فداك آیا کسی بر تو امامت هست گفت نه و مقارن این کلام او در دل من هیبتی عظیم از وی آمد
زیاده از آنچه از پدر او در خاطر من در می آمد آنگاه گفتم جعلت فداك دستوری ده که تا سوال کنم از تو
چیزی چنانکه از پدر تو میپرسیدم گفت بپرس بی تحرز و اشکارا مکن که اگر اشکارا کنی بیم سر بریدن و خطرات است
چون مشکلات مسایل و را از پرسیدم او را بحری بیکران دیدم و بر او امامت و یکی دیدم و چون امامت
او بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعه پدر تو چه حیران و گمراه ماندند اگر مرا دستوری ده که ایشان
پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام که آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد
او را بیاور که کتمان حال نماید آنگاه او را ایشان اکر این سر آشکارا شود نخواهد بود الا ذبح یعنی کشته
شدن و دست بر اشارت خود بحلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابو جعفر احول را
الطاق را ملاقات نمودم از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایة الهی و تمام قصه را از برای خود را
با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را از آن حال آگاهی دادم و ایشان نیز
بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و علم قطع بامامت او بهم رسانیدند
پس فوج فوج را از شیعه بخدمت حضرت دلالت نمودم و ایشان میرفتند و مخفیانه از او می شنیدند
و از روی امتحان مسایل مشکلات می پرسیدند و بامامت و یکی می بردند تا آنکه اکثر شیعه با آنحضرت
رجوع نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبدالله افطح از این حال اطلاع نمود
دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده
جمعی را در سلامت در کمین داشته بود که هشام را آزار نمایند و از این نهایت شدة تقیه در زمان حضرت
امام موسی معلوم ظاهر میشود تا آنکه بحفظ دلالت نیز کماهی در خود دارد رحمه الله تعالی دیده ام که راویان آنحضرت

شدة تقیه

شدة تقیه کاهی بمجرد کنیت و کاهی بعالم و فقیه و کاهی بعبد صالح و بر جل از آن حضرت تعبیر کرده اند

جمیل بن دراج النخعی در خلاصه مذکورست که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بوده و از اجلاء
و راویان امامین همامین جعفر صادق و موسی الکاظم علیهما السلام بوده و برادر او نوح بن دراج قاضی
کوفه نیز از اصحاب بوده و مذهب خود را از اغیار اخفای نموده و جمیل بن دراج در زمان حضرت امام رضا
وفات یافت و آنچه در خود ابو یحیی بن نوح بسال بیشتر بوده و او را کتابی است در حدیث و کشی گفته که
از جمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده اند و در مختار
کشی از عبدالله بن مغیره منقولست که شنیدم که حضرت امام جعفر صادق این آیه را تلاوت فرمودند که فان یکفر
بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد و با جماعتی بودیم که یکی
ما جمیل بن دراج و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اجل والله جعلنا فداك لا نکفر بها **داود بن زربی**
الخندقی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که اختصاص تمام بهرون الرشید داشت و معتقد
حضرت امام جعفر بوده و در مختار کشی از داود رقی منقولست که گفته روزی بخدمت حضرت امام جعفر
رفتم و پرسیدم که اعداد شستن روی و دست در طهارة چند است گفت آنچه در اصل از جانب حق تعالی
واجب شده یکبار بود بعد از آن حضرت رسالت پناه دیگر بار آن افزودند که هر که سه بار بشوید نماز او باطل
خواهد بود در این سخن بودیم که داود بن زربی آمد و در آمد و در بیکجا نشست و همان
مسئله را که من پرسیدم از آنحضرت پرسید جواب داد و فرمودند که سه بار باید شست و هر که کم کند نماز
او باطلست پس از استماع این تناقض لرزه در تن من در آمد و نزدیک بآن شد که شیطان بر من دست یابد
مقارن این حال آنحضرت بجانب من نگاه کرد از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باش ای داود که این
منافی است و در میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و بخانه ابن زربی
که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتیم اتفاقا قبل از آن کسی بمنصور گفته بود که ابن زربی شیعه است
و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور گفته بود که من طریق طهارة جعفر بن محمد را میدانم پس
بعد از این پیروی طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت و آنچه او در حق او گفته اند
راست خواهم دانست او را خواهم کشت و دیده شد که با ابن زربی بخانه او رسید منصور در بهار خانه که
بر اطراف باغ مشرف بخانه ابن زربی داشت کمین کرده بود و تتبع طهارة ابن زربی مینمود و چون وضوی
او تمام شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد هرون رسید با او اظهار لطف و مرحمت
نمود و گفت ای داود دربارهٔ تو سخن گفته بودند که تو از آن بیزار بودی و چون من بر وضوی تو مطلع گردیدم
دانستم که آن سخن راست نیست بخواهم که مرا بحل کنی آنگاه فرمود که تا صد هزار درهم بداود دادند و
داود را آن است که بعد از این واقعه من و داود زربی بخدمت حضرت امام رسیدیم و داود بن زربی

بآنحضرت گفت که جعلنی الله فداک چون ما را در بنا حفظ نمودی وامیدوارم که بوسیله یمن
وبرکت تو در جنت داخل شویم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی اولیاء ما را از نیکوبختان در جنت
جای داده است امّا ماجرای خود را بما فرد فرد بگوی تا اضطراب وساکن شود آنگاه بداود بن زربی
امر فرمودند که بعد از این وضوی خود داشتن پا و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد شد واصادر
مختار انداود زربی منقولست که گفت روزی بخدمت امام موسی علیه السلام مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند
وبعضی را باز پس دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که صاحب این امر
آن را از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا علیه السلام کسی را نزد من فرستادند و آن
مال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی ثم البصری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که
در روایت حدیث بسیار احتیاط می نمودند تا آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیاده از بیست روایت نکرده
و از امام موسی کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام روایت نموده و ثقة اند و در مختار از او منقولست که گفت من از عبد
بن وهب بصری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استماع حدیث می نمودم پس هفتاد و بیست حدیث حفظ نمودم
و بمردم و ابیر ساید و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه مراد در زیاده و نقصان عبارات تحقیق
از آن احادیث شک واقع میشد تا آنکه بدو روایت بیست حدیث نمودم که در آن شکی نداشتم و همچنین از و
منقولست که چون بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیدم از وی درخواست نمودم که در حق من دعا کند
که خدای تعالی مرا خانه و زن و فرزند و روزی عنایت فرماید و توفیق حج هر سال کرامت فرماید پس آنحضرت دست
بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه دارا وزوجة وولدا وخادما والحج خمسین
سنة و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون در آن حج تخصیص بپنجاه حج فرموده دانستم که زیاده از آن
حج نخواهم کرد پس چون هشت حج کذارده صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم اوراده داشتم که دیگر حج
پنجاه و یکم در وادی جحفه اراده کرد ... غسل احرام بجا آورد در باب سیل غرق شد و زیاده از هفتاد سال
عمر داشت و در سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و در کشی مسطورست که طایفه ما
اجماع نموده اند در تصحیح جمیع روایات و اخبار او و اقرار نموده اند بفقه او و در اکابرست در حدیث
و کتاب دیگر در توحید حمزة الطیار کنیتش ابو عماره است شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام
بن الحکم روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بعد از فوت او بر وی رحمت فرستاد و دعا
و نصرت او سرور نموده و فرموده که رحمه الله ولقاه نضرة وسرورا فقد کان شدید الخصومة عنا اهل البیت
و در مختار منقولست که گفت بخدمت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که ما با مختار از
مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با ایشان ما را خوش می آید که
نماکرده ... واقع شوی و اما بخاطران می توانی نمود که هر که چنین باشد مناظره او ما را خوش می آید

ودرخلاصه

ودرخلاصه از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بوجود طیار مباهات
بسیار می نمودند ابو الصباح ابرهیم بن نعیم العبدی الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بوده و در کوفه ساکن بوده
و در میان ... شده بنابر آن او را کنانی میگفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او
نموده و گفته که حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بواسطه اعتمادی که بر وی داشت در شان او فرموده که انت میزان
لاعین فیه یعنی تو میزانی که ... و کفتند او قصوری ... و در مختار از ابی الصباح
منقولست که گفته روزی سریر نزد من آمد و گفت که زید بن علی از تو ترا می خواند من از استماع آن
سخن خشمناک شدم و لباس خود پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او در آمدم و بر وی سلام
کردم و گفتم که ای ابو الحسن شنیده ام که تو را گمان آنست که امام چهار ... از ایشان گذشته اند و چهارم
کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری گفتم ... بعضی از کلمات که منافی دعوی ... بود در زمان
حیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام از تو شنیده بودم ... از پیش ... اسلحه و راحله
مهیا ساختم و بخدمت امام جعفر علیه السلام متوجه شدم و ماجرای خود را با زید بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت
فرمودند که اگر خدای تعالی زید را ابتلا سازد بخروج بشمشیر و از خاندان ما و شمشیر دیگر ... خروج نماید
بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام والله که حقیقت حال ... کنه
او گمان کرده و اگر خروج نماید کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بعد از سه روز
خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکورست که او در اکابرست در حدیث والله اعلم سورة بن کلیب
در خلاصه مذکورست که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهم السلام بوده و در مختار
و کشی از سوره منقولست که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوره چون دانستید که ما ... این امر
شما ... و چه راست که ... گفتم از آنجا دانستم که من پیش از این هرگاه در مسایل خود که رجوع
ببرادر تو محمد بن علی علیه السلام میکردم او بآیات قرانی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را وافی موفی
و چون او بجنت الماوی انتقال نمود بهر ... از اکابر خاندان شما رجوع نمودیم و تو نیز از آن جمله بودی
و ما هیچکدام از عهده جمیع مسایل ما ... آمدند تا آنکه رجوع به برادرزاده تو امام جعفر
نمودیم پس او به طریق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را ادا فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت راست گفتی
که کتب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد اوست معلی بن قیس الکوفی مولای جعفر
صادق علیه السلام و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت می نمود که موافقت محمد بن
عبد الله معروف بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفت و بیران
کشته او را کشت و صلب نمود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه از من و ... او
امام جعفر علیه السلام باشد و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که او از قوام و وکلای امام جعفر علیه السلام بوده

آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر منهاج او عمل می نمود و چون قتل معلی با آنحضرت رسید بسیار بر وی شوریده
آمد و بداود کفت ای داود مولای مرا کشتی و وکیل من بود در مال و عیال من بجوا کشتی والله که مرا از جهان
روی امرزش نخواهد بود بحق فانکه معلی در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال
مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده کفته که حضرت رسول صلعم که در آن روز که حضرت
علی را بوادی جن فرستاد پس عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از نواصب آن را مستبعد شمرده و جهاد
کردن حضرت امیر و کشتن بعضی از جنیان را بر آن افزوده و ابعد کمان برده بلکه از جمله محالات شمرده
و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب کفته که اکر این ناصبی همو نداشته که جنیان نیز مانند آدمیان
مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن مجید پیش باید کرفتن و خواندن آن ایها کم سنفرغ لکم ایها الثقلان
و جای دیکر می فرماید قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا
به و جای دیکر جن را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس و میفرماید یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم
یقصون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم و این خطاب بقیامت باشد و هم دلالت بر آنکه
ایشان مکلف اند و محمد مصطفی صلعم رسول است از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و
بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت کافر
مانند شمشیر و جهاد هم و بر بعضی حد باشند و اکر سلیمان از وزیر خاص صفت روا باشد که بر جن حاکم باشد
هم مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرده و کفته والشیاطین
کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد پس اکر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس کند روا باید
داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اکر مصطفی و مرتضی بقرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد و انکار
آن در حکم انکار قرآن در شریعت باشد و اکر مراد ناصبی مجبر از این استبعاد آنست که اجسام لطیف
تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل تیغ بر
ابلیس نهاده می تاخت چون بازکشت حضرت پیغمبر صلعم از وی پرسید که بکجا رفته بودی کفت یا رسول الله ابلیس
ملعون آمده بود و بر سر ابو جهل کافر ایستاده و ایشان را غرور میداد ... در ظفر ... داد و او در آن زمین
بر آمده تا کار ... ... پسر ... کفت شما را مهلت داده اید که تا بقیامت ... کفتم امری و عده
خلاف نیست ما خواستم که ضربتی بر وی زنم که از زخم جراحت آن تا قیامت مجروح باشد این بشنید و بزمین
فرو شد و من بازکشتم و قرآن مجید از این خبر داده است که فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و در
تفسیر ثعالبی سنی این معنی مذکور و مشروح است که ابلیس در روز بدر بصورت سراقه بن مالک بن جعشم
الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جهاد علی با جنیان با قصه جبرئیل قیاس کند
یا دست از مذهب بدارد تا مخالف قرآن و اجماع کرده باشد والحمد لله رب العالمین یونس بن یعقوب بن قیس البجلی

الذهنی

درخلاصه

در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طیب الله مشهده او را توثیق نموده و در چند موضع تعدیل او فرموده
شیخ نجاشی کفته که او بحضرات امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام اختصاص داشت و وکیل
کل حضرت امام موسی علیه السلام بود و در ایام حضرت امام رضا در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر
تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قایل بامامت عبد الله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نمود
و در مختار کشی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا علیه السلام حنوط
و کفن و جمیع مؤنت تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود و موالی جد و پدر خود را که نزد جنازه
او حاضر شوند و با ایشان کفت که یونس اکرچه ساکن عراق بود اما مولای جد من و اکرام بود باید که
قبر او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بکویید که او مولای حضرت امام جعفر علیه السلام بود و اکر شما منع
خواهید کرد دفن او را در بقیع نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه
او نماز کذارد و در مختار از صفوان بن یحیی منقولست که کفت با امام رضا علیه السلام کفتم که جان من فدای
تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در باب تکفین و تدفین یونس فرمودی آنحضرت فرمود که
لطفی که در باره او مشاهده نمای که او از عراق بجوار پیغمبر خود انتقال فرمود و از یونس روایت نموده
که کفت بحضرت امام رضا علیه السلام کفتم که جان من فدای تو باد و انا والناس عمودیم که در حق من دعا فرمایند
که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی نفرمود من از عدم قبول آن غمکین شدم اما از بعضی
از اصحاب شنیدم که کفت من بر آنحضرت نوشتند دعا کرده بود دعا از آنحضرت التماس دعا نموده بودم در جواب
من نوشتند که رحمک الله ربما ینصر الله لدینه شر خلقه معویه بن عمار الذهنی در کتاب
کاشف ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که ذهن طایفه اند از قبیله بجیله و ذهنی مذکور بایشان منسوب است
و از امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت دارد و از قبیله کفته که او ثقه است و ابو حاتم کفته که
حدیث او قابل احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه مذکور است که معویه بن عمار بن ابی معویه
خباب بن عبد الله الذهنی بضم الذال المعجمه و اسکان الهاء باتفاق و در نون قبل از یاء کوفی و مولای بنی
دهن است که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ماست و در میان علما یعنی اهل سنت و جماعت
چنین بود معویه از حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی کفته که عمر او
یکصد و پنجاه بوده و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت اسحق بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر
طوسی و شیخ ابو الحسن نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و کاظم علیهما السلام بوده و اکرچه
فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما بوده و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرانش یونس و یوسف و قیس
و اسمعیل خانواده بزرکی از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشر بن اسمعیل از وجوه
و راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقولست که کفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر

بودم که مردی از شیعه در آمد پیش آنحضرت و در فرمودند که تجدید نو بر بکن که از اجل تو زیاده از یکماه
نمانده است از سخن آنحضرت ما نهیبی دست داد با خود گفتم که سکرات اجل رسیده اند پس آنحضرت بما التفات
مرا یافتند و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای مرد چگونه انکار آن حال از من میکنی و
حال آنکه رشید هجری که مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا و بلایا میدانست و امام اولی است باین علم
ان از رشید هجری و اگر تو اهتمام شکوه هستی بایست که ترا خبر میدهم که از عمر تو دو سال مانده و بفرقه
و پریشانی و افلاس عظیم در دین تو روی خواهد داد و عیال تو خواهند رسید و ایضا در مختار از اسحق
منقولست که گفت چون سالی بسیار شد بیاقی بود در خانه خود نشستم و بر او فرمودم که قفل کرده
شیعه را اند در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت امام جعفر ع رفتم
و بر او سلام کردم در جواب سلام من از روی سرگرانی و انقباض جواب دادند پس گفتم جان من فدای تو باد
چه چیز است که حال را بر تو دیگر گون ساخته است گفت آنچه تو در باره مؤمنان دیگرگون ساخته
گفتم جان من فدای تو باد والله که من خواستم ایشان و حقیقت دین ایشان را میدانم لیکن از شهرت ترسیدم
و بهم ایشان بر خود میترسیدم پس آنحضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مؤمن ملاقات
با همدیگر مصافحه نمایند و در میان ایشان صد رحمت نازل شود که نود و نه از آن با آنکس
متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست داشته باشد و هرگاه همدیگر را معانقه کنند و در غرق
کرده رحمت الهی ایشان را احاطه کند و چون روی همدیگر را از برای دوستی خدا بوسه دهند از عالم بالا
با ایشان گویند که گناهان امرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز دل گویند ملائکه عظام و کاتبان
کرام با همدیگر گویند که از ایشان دور باید شد که شاید از اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی
باشد که با تعریف آن اطلاع یابیم چون کلام حضرت امام ع باینمقام رسید من گفتم که میتواند بود که
کاتبان کرام سخن ایشان جدا نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی فرموده که ما یلفظ الا لدیه رقیب
عتید پس آنحضرت سر مبارک خود را بطرف زمین انداختند و بعد از آن اشک ریزان سر بر داشتند و فرمودند
که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای عالم علام که عالم السر است میداند ای اسحق
پس از خدای تعالی چنان بترس که گویا او را می‌بینی و اگر ترا شک شود آنکه ترا می بیند که از خواص شیعه
و چون ترا یقین حاصل شود که او ترا می بیند و مع هذا مرتکب معاصی گردی بعانت که او را کمتر
از جمیع ناظران دانسته تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که اسحق و اکابر بسته اند و اولاد اسحق
عبدالله بن سنان بن طریف الکوفی در کتاب خلاصه نجاشی مذکور است طریف مولای بنی هاشم بود
و بعضی گفته اند که مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند مولای بنی عباس و خازن منصور و
هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب بود و از راویان صادقین ع و بعضی گفته اند

که حضرت

که از حضرت امام موسی کاظم ع نیز روایت نموده و ثبوت نرسیده و در مختار کشی از عبدالله بن سنان
که گفت روزی با پدر خود بخدمت امام جعفر ع رفتم پس آنحضرت از من پرسیدند که خدمت پدر خود کن که
پدر تو بر بزرگی سال نیاده فمکنه الا بزرگی و از عمر بن یزید روایت نموده که گفت در خدمت حضرت
امام جعفر صادق ع بودم آنحضرت عبدالله بن سنان یاد کرده فرمودند که انه یزید علی السن خیرا
عبدالله را کتابها است در بیان احکام نماز که کتاب عمل یوم و لیله معرفه و کتابی بزرگ که در باب احکام
صلوة و کتاب در سایر ابواب حلال و حرام **ابوبکر الحضرمی** در کتاب مختار از بکار بن ابی بکر مذکور
مرویست که گفت خبر رسید به پدرم ابی بکر و پدر او و علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان ما
اهل البیت نیست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا بشمشیر خروج نماید پس هر دو
باتفاق نزد پدر رفتند و چون بنشستند پدرم ابوبکر که دلیر تر بود به زید خطاب نمود که گفتا تو
مرا خبر ده از علی بن ابی طالب ع که امام بوده در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت و یا اعتبار علم
نار نمیت نگاه داشت یا امام نبوده تا آن زمان که خروج نمود و شمشیر خود را آشکار فرمود زید بجواب
جواب آن کلام نداشت ساکت شد پس ابوبکر سه مرتبه آن کلام را بر او القا نمود و او جواب سخن او را
نگفت و بعد از آن ابوبکر حجت تاکید حجت خود گفت که علی بن ابی طالب ع در ایام استتار مطلب و حکم
خود را تا قیام امام بود پس متحقق که بعد از وی امامی بوده باشد که حال خود را مستور داشته و اگر
علی در حال استتار امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان شده و هنوز خروج ناکرده دعوی امامت خود
و نفی امامت دیگران میکنی و ایضا در مختار از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت با پدر خود ابا
بن عمرو نزد ابی بکر بن حضرمی رفتیم و او در آن وقت بیمار بود پس پدرم خطاب نمود و گفت ای عمرو ای
نوفت و دروغ گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفر و نظام صادق ع که لا تمس النار
و هو یقول بهذا الامر یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و روایتی
دیگر آنست که گفت اشهد علی جعفر بن محمد انه قال لا یدخل النار منکم احدا **بیت** داعیم از لطف
منتظر قدوس طمع که چه دریافتی بمحبت قرآن کردم سایر بودی ام فکری بکنج مراد که من این خامه
بسودای غوغرمان کردم مؤلف گوید که در آخر کتاب واقف که از تصانیف شیخ اجل ابو جعفر بن سلیمان
قطیفی است قدس الله روحه هشتاد حدیث مذکور است که مشتمل اند بر مضمون این روایت و اینکه
فرقه ناجیه شیعه امیر المؤمنین ع و ایشان اولیای خدا و رسول اند علیهم السلام و در آن احادیث
بر منکر است که ناصبی آنکس است که بر امیر المؤمنین ع غیری تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که این
مقام از فواید آن احادیث بی نصیب بماند برای رعایت اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار
الحدیث الاول قال ما رواه الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه النبیل ابو محمد الحسن بن علی بن حسین بن شعبه

الحرانی فی کتاب المسی بالتمحیص عن امیر المؤمنین ع قال ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله
ببلیه یمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد واما فی نفسه حتی یلقی الله محبنا وما له ذنب وانه لیبقی علیه شی من ذنوبه
فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه الحدیث الثانی تمامه ما رواه عن ابی ساره قال قلت لابی عبد الله ع اتی لا زی من اصحابنا
من یرتکب الذنوب الموبقه فقال لی یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ولیا لیرتکب ذنبا یستحق به من الله یستحق بها
من العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من الله شدد علیه خروج نفسه حتی
یلقاه وهو عنه راض فقد وجب له الجنه الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباته قال ان امیر المؤمنین ع صعد
المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال یا ایها الناس ان شیعتنا من طینه مخزونه قبل ان یخلق الله آدم بالفی سنه لا شذ
منها شاذ ولا یدخل فیها داخل وانی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله ص لما تفل فی عینی وانا ارمد قال اللهم
اذهب عنه الحر والقر وبصره صدیقه من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولا حر ولا برد وانی لاعرف صدیقی من عدوی
فقام رجل من الملا فسلم ثم قال والله یا امیر المؤمنین انی ادین الله بولایتک وانی لاحبک فی الظاهر کما احبک فی العلانیه
فقال له علی کذبت فوالله لا اعرف اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان طینتک من غیر تلک الطینه فجلس الرجل
وقد فضحه الله واظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما احبک فی
العلانیه فقال له صدقت طینتک من تلک الطینه وعلی ولایتنا اخذ میثاقک وان روحک من ارواح
المؤمنین فاعد للفقر جلبابا فوالذی نفسی بیده لقد سمعت رسول الله ص یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع
من السیل من اعلی الوادی الی اسفله ومؤید این احادیث است انچه روایت نموده شیخ ابن بابویه قمی در عیون
المحاسن باسناد منتهی بحضرت امام رضا ع از آبا کرام خود علیهم السلام از حضرت رسالت ص از جبرئیل ع از
خدای عز وجل که فرموده ولایه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی ومؤید
مطلوب است انچه حضرت امام زین العابدین ع فرموده شعر ومن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا
ساء میلاده ومن فاتنا فاته الاتبا ومن خاب من حبنا زاده ونظایر این احادیث بر اعتبار فرزندان که دافع
استبعاد مضمون حقایق مضمون او تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد ان شاء الله تعالی
واگر گویند که باز این اخبار متعدده واقع شده که دلالت بر آن دارند که شیعی آنست که عامل بتقوی
ومتصف بورع باشد و شیعی نیست الا انکه تقی ورع عابد زاهد باشد که صایم قایم باشد و مانند آن
جواب گوییم چون احادیثی که بتفصیل مذکور وارد شده و احادیث مجملا ان مذکور شده و نیز وارد است
پس ناچار از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض در میان کلام معصومین علیهم السلام پس حمل
باید کرد ما حادیثی را که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است بر تشیع کامل و احادیث دیگر
بر تشیع غیر کامل ونظیر این حمل است آنکه در تاویل قول انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا
تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون وگفته‌اند که مراد ایمان کاملست زیرا که خوف وزیاد

مراد ایمان کاملست زیرا که خوف وزیاد فی ایمان وتوکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست
نزد مذهب بساطت ونزد مذهب ترکیب ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرطست
بیان مراتب قبر شده که در این مذکور شد والله اعلم عمرو بن حریث الاسدی الکوفی الصیرفی شیخ نجاشی
مذکور توثیق او نموده وگفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق ع است ودر خلاصه علامه حلی ره گفته
که بخبر غیر ظاهر شده آنست که عمرو بن حریث کسی است که از حضرت امیر بوده ولکن خود را اهل حرب
وا عدای رب العالمین نموده ودر مختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی بخدمت امام جعفر ع رفتم
وخواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم انی ادین الله بشهاده ان
لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وان الساعه آتیه لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور واقام
الصلوه وایتاء الزکوه وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا والولایه لعلی بن ابی
طالب امیر المؤمنین بعد رسول الله ص والولایه للحسن والحسین وعلی بن الحسین والولایه لمحمد بن علی
ولک من بعده وانکم ائمتی علیه احیا وعلیه اموت وادین الله به پس آنحضرت فرمود که ای عمرو والله که اینست
دین من ودین آبای من که پیوسته وعلانیه تقرب بخدا بدان میجویم اما باید که پرهیز اختیار نمایی ودر طریق تقوی
وورع التزام نمایی ونفس خود را از هرچه غیر خیر باشد نگاه داری وعزم را بخود راه ندهی ونگویی که من
نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدای تعالی ترا هدایت نموده پس شکر نعمتهای الهی بجا آوری واز جمله آنکسان نباشی
که هر گاه بجمعی پیش آید تعریف او را طعن کنند واگر پی گردد در قفای او را طعن زنند ودیگر مادر را
اشاره کنند ودوست خود سوار بر زمان در برخود مسلط مکن که ترا زمان درتنگنای انداز منصور بن حازم البجلی
در خلاصه مذکور است که او ثقه وصدوق ومعتمد است واز اکابر اصحاب وفقهای ایشان واز راویان
صادقین است علیهما السلام ودر مختار کشی از منصور منقولست که گفت روزی بحضرت امام جعفر ع
گفتم که خدای تعالی از آن برتر است که او را بخلق شناسند بلکه خلق را او شناختند پس آنحضرت فرمود
که چنین است بعد از آن گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را رضا وسخطی هست
ورضا وسخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا اعلام رسول پس آنکس که بوحی بر ونازل نمیشود نیز اگر هر آینه
باید که جویای رسل بجهت آنست و آنچه باشد تمسک کند ونیز بر مقدمات بر بعضی از مخالفان گفتم
که چون ناچار است از علم بامری که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت صلوات الله
علیه وآله حجت خدای تعالی در میان ما کیست گفت حجت قرآنست گفتم که ما چون نظر کردیم در قرآن
دیدیم که از آن ماوراء اهل بدعت بر آن حجت میجویند واگر چه اعتقاد بعضی از آن منافی دیگر اند
در مقام الزام خصم طریق تمسک بان را می پویند واز اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود
مگر بقیمی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی را در آن مجال شبهه واحتمال غلط نبود بیان باید کرد

کران فیکیست کفتند ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد فرقان
بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند و گفتند نه بلکه آنکس که عارف بود امیر المؤمنین
علی بود گفتم پس هرگاه باشد قرآن در میان قوم حجت باشد و هر یک از علماء آن قوم گویند که ما اترا عبد الله
و یکی از جمله گوید که من بعد از و کسی انکار دانش و نتوانذکره هر اینه قول قول او ست و اینک گواهی میدهم
که علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعة و حجت خداست بعد از رسول علیه و آله و در میان حقایق قرآن
فرموده حقست پس حضرت امام بر من رحمت فرستادند و بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین ع از میان رفت
تا حجت در میان خلق نگذاشت چنانکه حضرت پیغمبر از میان رفت و امام در میان قوم حجت گذاشت و حجت
بعد از و امام حسن بود و همچنین باقی حجج را نام برده و بترتیب ذکر می نمودم تا بآنحضرت رسیدم و بعد
هر یک که من اظهار حجت یکی از ائمه علیهم السلام می نمودم او رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارک
ایشان می بوسیدم بعد از آن فرمودند که بعد از من هر چه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو نسبت
من نخواهد بود و از تصانیف منصور کتاب اصول شرایع مشهور است و کتاب در مسائل ... **سعید الاعرج**
التیمی الکوفی علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام
جعفر است ع و در کتاب مختار از سعید منقولست که گفت روزی در خدمت امام جعفر ع بودیم که دو کس
اذن دخول در مجلس طلبیدند و آنحضرت ایشان را اذن کرده تا در آمدند و چون بنشستند یکی از ایشان از
اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما امامی مفترض الطاعة هست آنحضرت در جواب فرمودند که نمی شناسیم کسی
در میان خود بنشناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که گمان ایشان آنست که در میان شما امام
مفترض الطاعة موجود است و ایشان دروغ نمیگویند زیرا که اصحاب ورع و اجتهاد اند و از جمله ایشان
عبد الله بن یعفور و فلان و فلان اند پس آنحضرت فرمودند که من ایشان را باین اعتقاد امر نکرده ام
و باظهار او قرار نداده ام گناه من در آن چیست و مقارب این کلمات بسیار ادا و آثار احمرار بر
وغضب بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس آثار غضب دیدند از مجلس بر خواستند و چون بیرون رفتند
آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا میشناسید این دو مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه اند که گمان دارند
که شمشیر حضرت رسول صلعم نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمودند که دروغ گفته اند و سه بار
برایشان لعنت فرستادند آنگاه فرمودند که والله آن شمشیر را عبد الله ندیده است و به پدر او نیز نرسیده
مگر آنکه دیده باشد آنرا حمایل علی بن الحسین ع و اگر راست میگویند تا ایشان بپرسید که آن شمشیر
چه علامت دارد که در هر یک از جنبین و اطراف آن علامتی هست و بعد از آن فرمودند که والله ان عندی
لسیف رسول الله صلعم و لامته والله ان عندی لرایة رسول الله صلعم والله ان عندی الطست الذی
کان موسی یقرب بها القربان والله ان عندی لمثل الذی جاءت به الملائکة تحمله والله ان عندی الشیء الذی

کان رسول الله

کان رسول الله صلعم یضعه بین المسلمین و المشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز و جل اوحی
الی طالوت انه لن یقتل جالوت الا من لبس درعک و ملاها فدعا طالوت جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع
فلم یملاها منهم احد الا داود فقال یا داود انک تقتل جالوت فابرز الیه فقتله و ان قائمنا اهل البیت
من اذا لبس درع رسول الله صلعم یملاها فقد لبسها ابو جعفر فخطت علیه و لبستها انا فکانت و کانت **علی**
بن یقطین الاسدی الکوفی ثم البغدادی از جمله بزرگ زادهای عراق عرب است و مروان حمار پدر او
یقطین را بواسطه تشیع میخواست که بدست آورد و بمواخذت نماید و او گریخت و علی در کوفه متولد
شده بود پس بعد از گریختن پدر با مادر علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت
و چون دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و
ابو جعفر منصور دوانیقی می بود و مع هذا شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسرش علی مذکور در خدمت
عباسیه وزیر و صاحب جاه بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام میفرستاد
و در خلاصه مذکور است که او از حضرت امام جعفر صادق ع یک حدیث روایت نموده و از حضرت امام
موسی کاظم ع روایات بسیار دارد و ثقه و جلیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد حضرت امام موسی
کاظم ع بود و در میان طایفه امامیه بزرگوار بود و در سال یکصد و هشتاد و در زمان حیات حضرت
امام موسی ع در وقتی که آنحضرت محبوس بودند وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هارون الرشید
بودند و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود رقی روایت نموده که گفت در روز نحر بخدمت امام موسی ع
رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس خطور ننمود مگر علی بن
یقطین که با من بود و در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت نمودم و در کتاب
مختار از عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی ع عرض نمودم که علی بن
یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعای از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا از برای
آخرت میخواهد گفتم بلی پس دستهای مبارک خود بر سینه مبارک نهادند و فرمودند که ضمنت لعلی بن یقطین
ان لا تمسه النار ابدا و در روایتی دیگر واقعست که آنحضرت ضامن بهشت از برای او شدند و ایضا روایت
نموده که چون حضرت امام موسی ع بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت
انکسار خود در خدمت بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان الله تعالی
اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی ع به علی
بن یقطین گفتند که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جانم
بفدای تو باد کدام است گفت یک چیز که میخواهم تا ضامن شوی از تو آن سه چیز که از برای تو ضامن آن
میشوم آنحضرت فرمودند که آن سه چیز که من ضامن آن میشوم که هرگز آسیب تیغ و شمشیر بهیچ وجه بتو نرسد

و بلای بند و زندان گرفتار شوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت که این بچه که مرا شناسی شوای
شد کدام است حضرت امام فرمودند که اگر ضامن من شوی که او را و لباس او و برادران مومن فرستی کیا
بہشت را بدا و را اکرام نمایی پس علی بن یقطین ضامن آن بچه شد و حضرت امام ضامن او شد که از
و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که گفت در شب علی
بن یقطین را بذل مال و بہجت خود در راه سایر برادران که است دینار و اخوت کویند و ورد از ترخ
که بسیار بوده که علی بن یقطین صد تا سیصد هزار درهم برهم تحفه نزد آنحضرت میفرستاد
و آنحضرت آنرا بفقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت نموده که در وقتی که آنحضرت
سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله آنها از حضرت امام رضا علیه السلام بود کدخدا میساختند به علی بن یقطین
کتابتی نوشتند که بہای آنها را بتو حواله نمودم پس علی بن یقطین بوکلای خود امر نمود تا اسباب ایشان
که در سه کار او بود بفروختند و مقدار بہای آنها را با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی ایشان
ساختند بخدمت آن حضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی
از سالها که سیصد کس شمرده اند که از برای علی بن یقطین تلبیه میگفتند و بعضی از آنها را بیست
هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و ادنای ایشان را هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده که
در یکسال صد و پنجاه کس از اهل حج بعمره وارد شدند و اقل آنچه بیکی از آن جماعت داد هفتصد درهم
بود و اکثر دو هزار درهم و ایضا از اسمعیل بن سلام و فلان بن حمید روایت نموده که گفتند علی بن یقطین مارا
نزد خود طلبید و گفت زاد و راحله طلب کنید و راه مدینه پیش گیرید انگاه بعضی از اموال و کتابات
را بما داد که بآنحضرت امام موسی کاظم علیه السلام برسانیم و وصیت نمود که مخفی باشید تا آنکه کسی بر حال شما
اطلاع نیابد انگاه بکوفه آمدیم و راحله بہم رسانیدیم و زاد راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمده راه مدینه
پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحلهای خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم
که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری نمایان شد و پیدا شد با شاگردی بر دست چون نزدیک شد دیدیم که
حضرت امام موسی است پس از جای خود برجستیم و بر او سلام کردیم و کتابات و اموال را بآنحضرت دادیم
انگاه آنحضرت از استین خود کتابتی چند بیرون آورد و بما داد و گفت این جواب کتابهایی است که شما
اورده اید پس بخدمت آنحضرت عرض نمودیم که از زاد راه ما اندکی مانده است اگر دستوری فرمایی
تا بمدینه درآییم و زیارت حضرت رسول صلعم نماییم که از زاد راه بہره ای فراهم نماییم و آنحضرت فرمودند
که بیارید آنچه از زاد شما مانده است پس آنچه مانده بود آوردیم و آنحضرت دست مبارک خود بر آنها برد
و از برای ما بر هم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما حضرت رسالت پناه صلعم پس بدرستی
که او را دیدید و زیارت او بعمل آوردید و من نماز فجر با قوم گذارده ام و میخواهم که نماز ظهر را نیز با ایشان

بگذارم پیش ازین توقف نتوانم کرد و باز گردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب
نقد القواعد مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام کتابتی به علی بن یقطین نوشت که مشتمل بود
بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان اهل سنت بآن اقدام مینمایند و او را از آن معنی تعجب
تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام علیه السلام امتناع نمی توانست کرد و بہمان کیفیت
وضو میساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او در نزد هرون سعایت نمودند که شیعی مذهب است و هرون
در مقام امتحان او شد روزی او را تنها در خانہای دار الاماره بر بعضی از اشتغال دیوانی مشغول
ساخت و چون وقت نماز رسید در حوالی بعضی از روزنها که بر آنجا هرون آن خانه مشرف بود
کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود یعنی بر
کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن بدگمانی نادم گردید بعد از آن علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از
انقضای آن واقعه حضرت امام علیه السلام کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود که بر کیفیت کذا و کذا وضو سازد
و وضوی صحیح را باو اعلام فرمود و مضمون این روایت دلیلست بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب
و سنت بسیار است و فتاوای اهل بیت علیهم السلام مشحون است بر تقیه و اعظم بسیار از اخبار و
احادیث مرویه ایشان است و در کتاب مذکور است که روزی هرون الرشید دراعه خز نفیس
زرکار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید و او آنرا با مال بسیار بخدمت امام موسی علیه السلام فرستاد پس
آنحضرت دراعه را باو رد نمودند و پیغام فرمودند که آنرا نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد و بعد از
اندک زمانی که علی بن یقطین بیکی از خواص خود را که دراعه بخدمت حضرت امام فرستاده خبر داشت
بسبب خیانتی تغیر نمود او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت و گفت علی بن یقطین موسی
بن جعفر را امام خود میداند و فلان دراعه نفیس قیمتی را که باو بخشیده بود نزد ایشان
فرستاد چون هرون این بشنید در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین
طلبید و گفت چه کردی آن دراعه که بتو داده بودم علی گفت در صندوق خود نهاده ام هرون گفت
که بفرست تا آنرا بیاورند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت که برو و فلان صندوق را که
بمہر منست بیاور و چون صندوق را آوردند و دراعه در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز
ایستاد علی را جایزه داد و امر نمود که ساعی را تازیانه زدند تا که جان بداد **صفوان بن مهران بن
مغیرة الاسدی الکوفی** در کتاب خلاصه الاقوال مذکور است که او شتران بسیار داشت
و از کرایه ایشان وجه معیشت خود را بہم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او بسیار ثقه
مومن بود بکوفه ساکن بود و بکر بن سکین را از شتران خود را باشاره حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
فروخت و در رجال کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم

آنحضرت فرمود که ای صفوان همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدام است
گفت اینکه شتران خود را باین مرد یعنی هرون الرشید بکرایه میدهی گفتم بکرایه از روی حرص و
سیری و لهو نمیدهم و چون او براه حج میرود شتران خود باو بکرایه میدهم و بنفس متوجه خدمت او
نمیشوم بلکه غلامان خود را با او همراه میکنم پس آنحضرت فرمود که ای صفوان کرایه تو بر روی
اهل او و اولاد هرون است یا نه گفتم بلی گفت دوست میداری که ایشان باقی باشند تا کرایه تو ضایع نشود
گفتم آری پس آنحضرت فرمود که هر که بقای ایشان را دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از
ایشان است جای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم
و چون این خبر به هرون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده اند که تو شتران خود را فروخته
گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شده ام و از عهده این کار و غلامان نمی آیم
گفت هیهات هیهات من میدانم که تو باشارهٔ موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم
مرا چکار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را اگر نه حق صحبت تو را رعایت میکردم ترا میکشتم

بشارة روی عن صفوان بن الجمال انه قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت جعلت فداک سمعتک
تقول شیعتنا فی الجنة و فی شیعتنا اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی
دنیاهم فقال نعم هم فی الجنة ان الرجل فی شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او بمرض او بدین او بجار
یوذیه او بزوجة سوء فان عوفی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا و لا ذنب علیه
فقلت لا بد من رد المظالم فقال ان الله عز و جل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد و علی فکل ما کان علی
شیعتنا حسبناه من الخمس لاموالهم و کلما کان بینهم و بین خالقهم استوهبناه لهم حتی لا یدخل احد من
شیعتنا النار اگر گویند در قتل آدمی و سرقت مال حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت حق
خدا هم متحقق است پس مضمون حدیث مشکل میشود الجواب شاید که شخصی که کشته باشد که هیچ کس
هیچ مالی نداشته یا اگر داشته از نقد نداشته که خمس برو واجب شود و اگر از نقد خمس نداده و یا
و همچنین بحال آنکه مالی کسی را دزدیده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی
نداشته باشد جواب آنست که باده نقضی باید که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و سرقت و غیبت
شیعیان نیست بجهت آنکه اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس کل مال خود را داده باشد در باده اهل
درست نیست چرا ایشان خمس را میدهند و مصرف غیرها باشند و در باده شیعه مسلمانست اما ائمه
معصومین علیهم السلام استیهاب حق یعنی از شیعه از بعضی دیگر ممکنست و احتیاج بمعاوضه
نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه معاوضه بمثل شرط باشد و چنین نیست بلکه ممکن است که
بود که بگویند ائمه علیهما السلام با مقتول یا مغتاب بگویند که ابرا کن نعم فلان را غیبت کننده خود را

تا ابرا کنیم ذمه ترا از مال الخمس که ما امامان بر تو واجب بود ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی را مدد که
او در جنب او تخفیف عذاب او میتوان فرمود برائه ذمه او از حق اهل البیت علیهم السلام و برائه ذمه
او منحصرست در ابراء ذمه از قاتل و غیبت کننده او یا الضرورة تو فقط نخواهد کرد در ابراء ذمه ایشان
و اشباع نخواهد بود و بعد از آن یا آنکه احتیاج بمعاوضه از مال الخمس کافی نخواهد بود که مضمون غیبت بنفسه
رسیده باشد لا محیص نداست و عوض بر عهده ایشان بمثل آن در اصلاح حال او کافی است و بالجمله عدم
دخول بعضی شیعه اثنا عشری در نار از برکت محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کار نیست
و ظاهر حدیث مشهور که ستفترق امتی ثلث و سبعون فرقة کلهم فی النار الا واحدة بان معاضد و موید است
و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی
نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فرق اسلام اهل نجات اند و مراد از فرقه
واحده در حدیث مشهور ناجیه بی شفاعتست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم انتهی اگر گویند مضمون روایت صفوان موجب آن میشود
که مومنان اعتماد بمجرد اعتقاد بر حقیت و رسالت و امامت اهل البیت علیهم السلام کنند و تعطیل
و احکام نمایند گوییم که اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور که جایز باشد که اصلا در بیان زاجری نباشد و حتمی
نیست زیرا اگر چه مذکور شد از آن جا از هم که هم باآنکه مومن مباشر فسق و آثام مبتلا بامراض و اسقام
و یا شدائد از شدائد و نوائب ایام خواهد شد در حال نزع از معاصی و اوزار کافی است و اگر چه اطهار
منتهی بود نه بمجرد ایمان و اعتقاد بامور مذکوره موعود الحاصل از خوف زوال ایمان بسبب عصیان
فرموده اند و ایضا درجات مومنان و مراتب ثواب ایشان متفاوتست و ظاهر است که بارتکاب
معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل را نصیب مجرد وصول بدرجات و منازل نازله
کامل است و ایضا عفو و شفاعت در دفع خجالت و شرمندگی عاصی نخواهد بود چنانچه در بعضی روایات
واقعست و عارف شیرازی بعضی از آن اشعار نموده گفته **شعر** ولا گناه مکن بر امید بخشش
دوست که گر گناه ببخشد شرمساری هست و نظم ما قبل **شعر** گوییم که بهشتم دهند بطاعت
بعمل که من و رفقی تو شرط انصافست و چون بشارت کافیست که در تحقیق بشارة مذکور شد آنکه ملا قطب
الدین شافعی شیرازی در بعضی مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند که ایمان بمعنی ... گفته اند که
خوف از زوال الایمان هست و سبب زوال الایمان نیست الا معاصی ای بجهت آنکه اهل علم از دست شما در دنیا
اند که چنانچه هست میگوید علم در شما با جهل میشود چون ایمان بلا عمل ... وجود آن سبب نجاتست
نتوانستند که حق بپوشانند معاد ... از آنکه کتمان علم کرده
باشد ... آن علم با جهل باشد و این سخن پشت باز کردید و دست از عمل

بدانستند عمر شما را بتك بشناخت لاجرم درخواست کرد از رسول صلعم که این اعلام موقوف است فرمایند که
دعهم یا رسول الله یعملوا اما چاره چیست برای بیخردان خود سند او را محروم نتوان کرد چنانچه هست باید گفت
یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین انجاعه که چنین سخن گمراه میشوند کم را هادی است که اگر
این سخن نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر و بسببی دیگر که البته هر چه در نهان کسی هست آشکار شود چه
خداوند جهان نور است و نور چیزها را چنانچه هست آشکار کند و دین را مرائی فریاد چنانچه چیزها را بایا
انجا فاید پس که راهان اهل الست گمراه شوند پس نتوان که برای جانب ایشان که اندک است غیر ممکن اهل هدایت
محروم کنند و هدایت ایشان دریغ دارند پس امر چنانچه هست باید گفت که خدای عز و جل میفرماید نا
هیچ حال گمراه میشدند خدای عز و جل مکتوب نالیم را از صندوان کرده اند که هر سخن که شنوند در ایشان
مزید هدایت کرده و نیز همچنین مردم مریض که هر چیز سبب قوت دیگران است در وی سبب مزید ضعف و مرض
باشد انتهی و مخفی نماند که کلام مولانای مذکور درست بر طبقه ابو عمر وارد نه در اصحاب اودی مستغنی
معمر قند زیرا که اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از ان مجرد حث
است بر تحصیل ایمان و لهذا در ترکیب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده
و علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلها فی النار الا واحده محمد اعتقاد ساخته تا دلالت کند
بر آنکه ما سوی فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار باشند و فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار نیستند
بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشد لا کوهم احتمال بمجرد ترغیب و حث نماید نیز اگر غرض ان
باشد که ناچار اظهار ان بمردم باید نمود هرگاه اظهار نموده خالی از ان نیست که خلاف آن نیز اظهار
کرده یا نه اگر اظهار کند اعتقاد لازم خواهد امد و اگر اظهار کند فایده ترغیب منتفی میشود و اما عدم
تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب معتبره عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ
ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه است تصریح بان واقع شده انجا که گفته و اما الذنب فلا بد
عند لا من یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان یعنی من شیعة النبی والائمه علیهم السلام
خاصة دون غیرهم کما ورد فی التفسیر وکل محاسب معذب ولو بطول الوقوف انتهی وفی قواعد العقاید
للمحقق الطوسی وشرحه للعلامة الحلی قدس سرهما اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل صالحا یدخل الجنة وانما
فیها واما الذی یخلط عملا صالحا بغیر صالح فاختلفوا فیه فقال بعض طائفة من اهل السنة ولا امامیة
تعذیبهم بل قد یغفر الله تعالی عنهم او یشفع النبی فیهم لقوله علیه السلام ادخرت شفاعتی لاهل الکبایر واسند لا
کرده بعضی از متاخرین علمای امامیه بهمان قول حضرت رسالت صلعم و بقول امام جعفر صادق علیه السلام
فوجده والله لیشفعن یوم القیمة فی عصاة شیعتنا حتی یقول عدونا فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم
و کلام قواعد العقاید مدعا بعد ان تصریح است بمحل اخبار مذکوره و جمعی کرد در تعاریف متوجه تفصیل

نشده اند بنابر ان خواهد بود که مجرد ذکر مسئله جواز عفو و شفاعت را معنی دانسته اند از تفصیل
و اما انچه علامه دوانی در شرح حدیث ستفترق گفته مدخول است انچه بعضی از مشایخ ما در رساله
وافیه فی تحقیق الفرقة الناجیه گفته اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود
که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر ایه بلی من کسب سیئة واحاطت به خطیئته
فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بان ناظر است و انکه علامه مذکور بعد از اظهار چنین گفته
که فلا یرد انه لو ارید الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها وان ارید مجرد الدخول
فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا وبعضها عصاة والقول بان معصیة الفرقة الناجیه مطلقا
مغفورة بعید جدا ولا یبعد ان یکون المراد استقلال مکثهم فی النار ترغیبا فی تصحیح الاعتقاد
انتهی مدخول است بانکه نفی خلود مسلم نیست و اجماعی که بر ان نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی
از علما بر ان رفته اند که غیر طایفه محقه کفار اند و مخلد در نار باشند و قوله و که لان المؤمنین لا یخلدون
مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مومن است و شیعه بر انند که ایمان صادق نمی باید الا بر معتقد
حق از اصول خمسه که اعتقاد امامت ائمه اثنی عشر از جمله است و قوله و که دخول مشترک است مسلم نیست
و هستند ظاهر است و قوله و که ما من فرقة الا وبعضها عصاة مسلم است اما قوله و که والقول بان
معصیة الفرقة الناجیه مطلقا مغفورة بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول بمغفرت ایشان است و ایضا
بعید است نیز اگر ظاهر حدیث مذکور مقتضی انست و قوله و که یبعد ان یکون المراد استقلال مکثهم
استبعاد سابق و ابعد است زیرا که خلاف ان چیزیست که از حدیث مذکور متبادر بفهم میشود
و حق انست که معنی حدیث بنا بر تکلف انست که فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا و غیر ایشان
در نار هستند بر سبیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعضی خلود و در بعضی مکث بی خلود و
قوله الا که فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا شاهد بسیار است از احادیث نبویه و اخبار امامیه
تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمهم الله در ان تصریح است بانکه بغیر از فرقه ناجیه علی الاطلاق قول
امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاتر میرسد که انچه جناب شیخ در دا و له افاده فرموده اند
که [illegible] خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو
باشد الی محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی نه تقیید خلود ما عدای فرقه واحده ناجیه است
[illegible] ایشان در نار با اعتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست
[illegible] در نار مقید بحیثیت اعتقاد داشتن چنانکه سابقا بان اشاره رفت
[illegible] منع باید کرد که لا نسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت

اعتقاد تنها باشد بلکه میتواند بود که علم دخول ایشان در نار از جهت اعتقاد و عمل هر دو باشد
والله الموفق للصواب عبدالرحمن بن الحجاج الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه
ثقه ثبت وجیه بود و وکیل حضرت امام جعفر ع بود و از راویان او و امام موسی کاظم ع و بعد از حضرت
امام موسی ع باقی ماند و بخدمت امام رضا ع رسید و در ایامی که آنحضرت را مأمون ولیعهد ساخت
وفات یافت و در مختار کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی ع عبدالرحمن
یاد فرمودند و گفتند که او بر دل مخالفان بغایت ثقیل است و ایضا روایت نموده از حضرة او را از اهل
بهشت گفته بود و او را سفر بود که با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال
شیعه مانند تو بسیار باشند و عبدالرحمن را چند کتاب بود که در میان معمول بوده اند محمد بن حکیم
در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی ع از وی راضی بود با آنکه در مباحث کلامی با مخالف
مناظره نماید و در مختار کشی مذکور است که روزی نزد حضرة امام موسی ع اصحاب کلام یاد فرمودند
پس آنحضرت فرمودند که ابن حکیم بگذار اینها را که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت ع
امر فرموده که در مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلام مناظره و مخاصمه نماید و هرگاه
از مناظره قوم فارغ شد نزد آنحضرت میآمد آنحضرت از مراتب سخنان او و آنچه بگذرد از ایشان می پرسید و
و اظهار رضا از سعی او میفرمود و شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مضجعه در کتاب فهرست گفته که او را کتابی است
در ... نضر بن قابوس اللخمی در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر و فاضل و از راویان امام جعفر
و امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره
در کتاب غیبت گفته که او چهل سال وکیل حضرت امام جعفر صادق ع بود و هیچکس نمیدانست که او وکیل
و در مختار کشی از نضر مرویست که گفت روزی نزد امام موسی ع در خانه او بودم پس آنحضرت دست
ما گرفتند و برابر حجره در آوردند که حضرة امام رضا ع در صغر سن بود در آنجا بودند و کتابی در دست
داشت و مطالعه می نمود پس حضرة امام موسی کاظم ع گفتند ای نضر میشناسی این پسر را گفتم بلی این پسر تو
علی رضاست گفت میدانی این چه کتابیست که مطالعه می نماید گفتم این کتاب جفر است که اطلاع بر
حقایق و معانی آن نمیتوان یافت الا پیغمبر یا وصی پیغمبر و ایضا از نضر روایت نموده که گفت بودم که
بحضرت امام موسی ع گفتم که من از حضرت امام جعفر ع سوال نموده بودم که امام بعد از تو کیست او
خبر داده بود که امام بعد از تو توئی و چون او وفات یافت اختلاف ...
یمین و شمال رفتند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت ...
پس از تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و ا...

و اقائم بود در کار دین خود نوح بن شعیب بغدادی در خلاصه گفته که او از اصحاب امام جعفر محمد
جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبدالله شاذانی گفت
انا ابو محمد فضل بن شاذان پرسیدم که گاهی با مخالفان خود نماز جماعت بگذاردیم و غمناک میشدیم و گمان
فارغ از نماز بخانه خود برمیگردیم و اعاده نماز کنیم زیرا که اینها این معنی را می فهمند و چون بنا چاره تاخیر
واقع میشود نماز شام و خفتن باهم جمع میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مساز بدرستیکه
هرگاه با ایشان نماز گذاری اینقدر بس است که در هر رکعت یکبار سر بزیر تکبیر بگوید و قرائت سوره حمد
و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود و سلام با امام ایشان صورة موافقت را مرعی
دارید و آن امام و ستونهای مسجد و دیوارها را در حکم برادر دانید آنگاه ابو عبدالله از وی پرسید
که هیچکس از اصحاب ما شنیده که اینچنین نماز مجزی باشد گفت وقتی در عراق بودم و بر من نیز اینقدر
دشوار می آمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت از حال خود بیکی از فقهای آنجا که نوح
بن شعیب میگفتند نمودم و نوح مرا همین گفت که من بتو گفتم و بعد از آن از وی پرسیدم که
غیر از تو دیگری این میگوید گفت آری پس او در مجلسی در آمد که قریب بیست کس از مشایخ اصحاب آنجا
بودند پس درخواست نمودم از نوح که آنمسئله را در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای گروه
حاضران تعجب میکنید از این مرد خراسانی که بر خود گمان آن دارد که نزد کوفه است از فقهای بنی
الحکم و از من میپرسد که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز است یا نه پس هر که در آن
مجلس حاضر بود مثل آنچه نوح بامن گفته بود گفتند و خاطر من بآن قرار گرفت حسن بن علی بن
فضال الکوفی التیملی بخدمت حضرت امام موسی ع رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا ع است
و اختصاص تمام با آنحضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزلة و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود و در
روایات و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد بودم و بعضی از قرآن درس
میخواندم در آنجا قومی دیدم که با همدیگر سخنان میگفتند و یکی از آن میگفت که در کوه مردی هست
که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون میرود
و بسجده میرود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و ایشان از غایت بیحرکتی و بی حسی او گمان
نمیکنند که جامه یا خرقه افتاده است و وحشیان صحرا نزدیک او چرا میکنند و از وی رمیده
نمیشوند بنابر غایت موانست که با ایشان بهم رسانیده فضل بن شاذان گوید که من از آن سخن گمان کردم
که مگر از حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع این سخن باندک زمانی دیدم که شیخ
خوش صورتی نیکو شمایل که جامه نرسی و ردای نرسی در بر و کفش سبز در پا داشت در آمد و با
پدر من که با او نشسته بودیم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و در آمد و با پدر من که

و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از آن بخطر بر خواست من از پی او بر خاستم و پرسیدم که این شیخ کیست
گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم از عابد و فاضل مشهور گفت همانست گفتم او بخواهد بود بسکوه که از
درکوه می باشد گفتم همانست که درکوه می باشد بان گفتم که او بخواهد بود که او همیشه درکوه می باشد گفت چه که
عقل پیری بوده بمشغول بود که در بعضی ایام از اینجا آمده باشد پس ابو الجارود اهل مسجد در نزد حسن نشسته بود
بپرسید و حرص که بدم بپیرو گفتا بحیر نشسته در پیشت داد بن حسن بن حسن است و حسن کا می پیش بود
من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب حدیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب
خود را بر من املا داشت و بجهت من املا می نمود و چون فوا ان محمد و در سال که طاهر بن الحسین الخزاعی که از
ما سوی بود بیح کذا به و بکوفه در آمد و مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده
بود ند کس نزد حسن فرستاد و پیغام نمود که چون من از رسیدن بخدمت شما معذور و در التماس دارم که
شما قدم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را
در ملاقات ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او چه نسبت و از آن استغنای او دانستم که آن
امداد او بجانب من از روی در دین داری بود و مصلای او در جامع کوفه بود نزد ستونی که از انسا
و استوانه ابراهیم میگویند حسن در علم عالم فاضل بامامت عبد الله افطح بود در مرض الموت و اعتقاد
و از آن عقیده بر گردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی وفات حسن در سال دویست و چهار بود
و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب در رد بر غلات و کتاب
الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب صلوة و کتاب الرجال **عبد الجبار بن مبارک**
النهاوندی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و در مختار کشی از و منقولست که گفت
روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی الجواد رحمه الله رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار
تو روایت بمن رسیده که هر فتحی که اهل ضلال نمایند بجز اینها از دست اید بعلی امام عادل داده
آنحضرت شریف بود ند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعض فتوحات که اهل ضلال
واقع شده آورده بود ند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام میخواهم سادات
قبول کنی آنحضرت شود ند که قبول کردم بعد از آن مراد ستوری داد ند که بدیار خود مراجعت نمایم چون
در سال دویست و بیست و آنحضرت بار دیگر بخدمت او رجوع نمودم بند گی خود را یاد ادادم آنحضرت
فرمود ند که استخلص لوجه الله گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهد نامه در باب من نویسی این
عهد نامه را بمن نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبد الله بن المبارک
فتا انی اعتقتک لوجه الله والدار الاخرة لا رب لک الا الله ولیس علیک سبیل و انت مولای و مولی
من بعدی و کتب فی المحرم سنة ثلث عشرة و مائتین و وقع فیه محمد بن علی بخط ید و ختم بخاتمه **ابو محمد الفضل**

بن شاذان ابن الخلیل الازدی النیشابوری از اجل شیعه نیشابور و چون نام او
در فضل مشهور است مبدع براهین عقلیه و موضح قوانین نقلیه است و در خلاف مذهب عامه
استادی ماهر بود و در فن اصول طایفه علیه بر طبع نکته دانش ظاهر و باهر در کتاب خلاصه و کتاب
نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و او از راویان محمد جواد است و
گفته اند که حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و او ثقه و فقیه و متکلم بود و در میان این طایفه
عظیم الشان بود و امام محمد جواد سه مرتبه از عقب یکدیگر بر و رحمت فرستاده الله رحمه الله تعالی
و در کتاب مختار مذکور است که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج کرد بعد از آنکه
او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود و امر کرد او را که آن کتب را جمع آورد و بنویساند پس فضل
در مسائل اعتقادی از توحید و عدل و مانند آن جمعی را نوشت و چون ابن طاهر عبد الله رسید
گفت میخواهم که اعتقاد ترا در باره سلف بدانم پس فضل گفت ابو بکر را دوست
دارم و از عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد
بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست ان فظ غلیظ خلاص
یافت و از سهل بن بحر فارسی روایتست که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان
از و شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش گذشته اند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان
بن یحیی و غیر هما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن الحکم
چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت
خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از دنیا برفت و من خلیفه ایشانم و فضل از جمع کثیر
از افاضل شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی
بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل بن سهل و
از پدر خود شاذان بن خلیل و الحسن بن داود المسترق و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضالة بن
ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاصم و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروة و ابن ابی نجران و شیخ
نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشته و از آن جمله بما رسیده کتاب نقض است
بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عین است کتاب الوعید کتاب الرد علی اهل التعطیل الی آخره
در کتاب منطقی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علی چیست
در جواب گفت دلیل من از کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجماع مسلمانان است اما کتاب قول خدا
است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم زیرا که خدا مؤمنان را در این آیه
مانند دعوت نموده بطاعت اولی الامر چنانکه دعوت نموده بطاعت خود و طاعت رسول خود پس میخواهم

شدیم بانکه اولوا الامر را بشناسیم انگاه نظر کردیم در اقاویل امت دیدیم که اختلاف کرده اند در اولوا الامر
و اجماع کرده اند از تفسیر این بر وجهی که مخصیص نزول اوست در شان علی بن ابی طالب زیرا که بعضی گفته اند
که مراد قوام نظام کار دنیا و انام یا امر معروف و نهی منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از ان حضرت
امیر المومنین است و یازده امام از اولاد کرام او سلام و چون ان فرقه اولی پرسیدیم که ایا علی بن
ابی طالب از برای سیاست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفتند که انحضرت از اعلام علمای امت و فرقه
ثالثه جهاد کند که او از قوام نظام کار کافه انام است و بامر معروف و نهی منکر مانا بجا قائم که مراد از اولی
در ایه مانحن فیها باتفاق اهل درایت و روایت حضرت شاه ولایت پس بموجب ان ایه اوست و الا ولاینا است
و وصایت و عدول از انحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود
و اولی دیگر موجود نیست و امامت بنا بر انکه حضرت رسالت امام اصحاب بعث را قاضی و امیر جیوش
ان محال و مواطن که بیابند و او امر فرموده که تقسیم ان اموال نماید و بر تنخیم که خالد بن ولید
ایشان را بقتل کشته بود و همچنین اخبار از اسلام تمام حضرات رسالت سلک اعلام و ابلاغ و اعلام
سوره برات بکفار بیره انجام نموده و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود کردانیده و همچنین
از اصحاب انحضرت نیست که این سخن در شان او صرف بود بعین شده باشد و ناسبی نیست بکه کتابت
درجات انحضرت و بعد از وفات حکمی با استظهار و اجتماع است امیری که منصف با انصاف سخن باشد
سلم جمهور مسا اما اجماع بر معنی که استدلال نمایند بر امامت حضرت امیر المومنین نجد و جماعت اول
انکه اجماع امت است بر انکه علی امام بود و اگر چه بر بکر نبود باشد و در بین اختلاف نمایند و بعد از ان اختلاف
کرده اند و بعضی گفتند که بعد از نبی با فصل بسیار در وقت خاص امام بود و بعضی گفتند که بعد از
حضرت بی فاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بعد از پیغمبر زدن
امام باشد دیگر انکه اجماع کرده اند بر انکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم را صلاحیت
ان بود و در غیر او اختلاف دیگر انکه اجماع است بر انکه حضرت امیر بعد از حضرت رسالت صلعم بر ظاهر
عدالت که از شرایط امامت و اجتناب بود غایة الامر اختلاف در ان است که بعضی میگویند
از مرتبه بعضی عدالت مترقی بصفت عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدل در تقی
بود و ظاهرا او از شوائب خطا و زلل دور بود و بالجمله خلاف ایشان در نفی عصمت او نیست و جماعت تمام
اجماع کرده اند بر نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که عدالت داشت و بعضی
گفته اند که بواسطه غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شد و ظاهر است که کسی که
اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشد و اینصاف در کتاب منتقی مسطور است
که مخصوص از فضل سوال نمود که چه میگویی در ان حدیث که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که

کفت

گفت لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی هرگاه پیش من ارند کسی را که او بفضل من بر ابی
بکر و عمر کرده باشد حدی که در شرع بعنوان مفتری مقرر شده بر او خواهم زد فضل در جواب گفت
راوی این حدیث سوید بن غفله است و باتفاق اهل اثر است بر انکه او کثیر الغلط بوده با انکه نقص حدیث
ما فضل است زیرا که باجماع است حضرت امیر در قضایا و احکام دین عدل بود و از عدالت این است که
حد مفتری کسی را نزند که اقرار نکرده باشد و شیخ اجل مفید در بعضی افادات علیه خود جواب فضل
پسندیده و متصدی توجیه حدیث بوجهی دیگر کرده و گفته که اگر ان حدیث صحیح باشد مراد حضرت
امیر از ان این باشد و این خواهد بود که چون تفاضیل نمی باشد الا در میان دو کس که مستقر شده باشند
در فضل و مفضول را با افضل در اصل فضل فی الجمله مشارکتی باشد بنابرین تفضیل از حضرت بر ابی
بکر و عمر متضمن اظهار معتبر از فضل جهت ایشان خواهد بود و حال انکه ایشان بواسطه انکار نص جلی
و اصرار در اظهار و جمال خدای نعم و دین رسول مغلوب گفته اند و ایشان را در دین سببی
فضلی نمانده که قریب بفضل حضرت امیر المومنین باشد پس هر که تفضیل ان حضرت بر ایشان نماید و جوئی
فضل عظیم جهة ایشان کرده باشد و ظاهر شد که در ان دعوی کاذبست پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد
نه حد مفتری رایجه و انچه که فضل بن شاذان مفید در ذیل تفضیل حضرت امیر است بر اعیاد
غرابت که فاضل صالح متقی را به کار ندارند از این تفضیل ده هند یا جبرئیل را بر ابلیس و
رسول را بر ابو جهل یا بر ابلیس ریحان نهند با انکه اگر ان حدیث صحیح باشد بایستی که حاشیه حد مفتری
بودی بر حضرت رسول که حضرت امیر را در چندین حدیث بر جمیع خلایق تفضیل و تقدیم داده و در نحوه
خود ... و فتح ابو ... و اخبار را و در نکاح فاطمه زهرا و علاقه و ولایت و خواندن واجب ... و کونه
او را نزد خود بمنزله هرون از موسی و غیر ان بود بکرانی ریحان نهاد و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد
بر خود واجب کرد بایستی زیرا که اظهار افضلیت خود از سایر اصحاب رسول صلعم نموده و باتفاق مخالف و موافق
بر منبر کوفه بعضون انا الصدیق الاکبر با ان خلایق بیان کشوده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار
و اتباع و اهل بیت او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند با انکه از حضرت امام حسن
مرویست که در صباح ان شبی که حضرت امیر وفات یافت فرمودند لقد قبض فی هذه اللیلة رجل ما
سبقه الاولون بعمل و لا ادرکه الاخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل این مقال بیان
تصریح فرموده ان است که این عبارت که امیر المومنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون
لغت و عرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که در ضمن ان عبارت تسلیم فضل ایشان از جهة
جدلیا بر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض او انست که نظر بتحقیق حال معنی ان مقال غلط و باطل و
محال است مؤلف گوید که همچنانکه شیخ گفته بود که انتهام اقترا از ان عبارت بواسطه استلزام مدلول

مؤلف

اثبات فضیلت کسی را باشد که در واقع از فضیلت عاری بوده بر وجهی که شیخ بزرگوار افاده فرموده
بمحبی بینوا اند بوده که زانان رهکبر باشد که مفهوم از آن عبارت تنقیص کسی است که در واقع
افضل بوده چنانکه بعضی از افاضل شعرا بیان اشعار نموده گفته شعر یقولون لی فضل علیا علیهم
فلست اقول التبر اعلی من الحصا اذا انا فضلت الامام علیهم الم تر ان السیف
ینقص قدره اذا قیل هذا السیف امضی من العصا **اسحق بن اسمعیل النیشاپوری** علامه حلی ره که
خلاصه توثیق او نموده و فرموده که از اصحاب امام محمد عسکری است و در کتاب مختار و فی شرح بیان آنحضرت
نقل نموده که با اسحق نوشته اند و در انجا با اسحق و جمیع شیعه انجا عتاب و ترک بعضی از فرایض و سنن فرموده اند
و جمیع شیعه نیشابور دلالت بر طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی
و رعایت حقوق ایشان نموده اند و حواله اخذ حقوق واجبه موالی انجا بابرهیم بن عبده که یکی از وجوه شیعه
نیشابور است نموده اند و توقیع شریف اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل سترنا الله وایاک
بستره وتولاک فی جمیع امورک بصنعه قد فهمت کتابک یرحمک الله ونحن بحمد الله ونعمته اهل بیت نرق
علی موالینا ونسر بتتابع احسان الله الیهم وفضله لدیهم ونعتد بکل نعمة ینعمها الله عز وجل علیهم فاتم الله علیکم
بالحق ومن کان مثلک ممن قد رحمه الله وبصره بصیرتک ونزع عن الباطل ولم یعم فی طغیانه نعمه فان تمام النعمة
دخولک الجنة ولیس من نعمة وان جل امرها وعظم خطرها الا والحمد لله تقدست اسماؤه علیها مؤدی شکرها وانا
اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد بما من به علیک من نعمته ونجاک من الهلکة وسهل سبیلک
علی العقبة وایم الله انها لعقبة کؤود شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها طویل عذابها قدیم فی الزبر الاولی
ذکرها ولقد کانت منکم امور فی ایام الماضی الی ان مضی لسبیله صلی الله علی روحه وفی ایامی هذه کنتم فیها غیر
محمودی الرای ولا مسددی التوفیق واعلم یقینا یا اسحق ان من خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی
واضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور وذلک قول الله عز وجل
فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال الله عز وجل کذلک اتتک ایاتنا فنسیتها وکذلک
الیوم تنسی وای ایة یا اسحق اعظم من حجة الله عز وجل علی خلقه وامینه فی بلاده وشاهده علی عباده من بعد
ما سلف من ابائه الاولین من النبیین وابائه الاخرین من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله وبرکاته فاین
یتاه بکم واین تذهبون کالانعام علی وجوهکم عن الحق تصدفون وبالباطل تؤمنون وبنعمة الله تکفرون
او تکذبون فمن یؤمن ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم ومن غیرکم الا خزی فی الحیوة الدنیا الفانیة
وطول عذاب فی الاخرة الباقیة وذلک والله الخزی العظیم ان الله بفضله ومنه لما فرض علیکم الفرائض
لم یفرض ذلک علیکم لحاجة منه الیکم بل برحمة منه لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث من الطیب ولیبتلی ما فی صدورکم
ولیمحص ما فی قلوبکم ولتتسابقوا الی رحمته ولتتفاضل منازلکم فی جنته ففرض علیکم الحج والعمرة واقام الصلوة

وایتاء

وایتاء الزکوة والصوم والولایة وکفاهم لکم بابا لتفتحوا ابواب الفرائض ومفتاحا الی سبیله ولولا محمد
والاوصیاء من بعده لکنتم حیاری کالبهائم لا تعرفون فرضا من الفرائض وهل یدخل قریة الا من بابها فلما من
علیکم باقامة الاولیاء بعد نبیه قال الله عز وجل لنبیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا وفرض علیکم لاولیائه حقوقا امرکم باداها الیهم لیحل لکم ما وراء ظهورکم من ازواجکم و
اموالکم وماکلکم ومشاربکم ویعرفکم بذلک النماء والبرکة والثروة ولیعلم من یطیعه منکم بالغیب قال الله
عز وجل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی واعلموا ان من یبخل فانما یبخل علی نفسه والله هو الغنی
وانتم الفقراء الیه لا اله الا هو ولقد طالت المخاطبة فیما بیننا وبینکم فیما هو لکم وعلیکم لما اریتکم لی خطا
ولا سمعتم منی حرفا من بعد الماضی انتم فی غفلة عما الیه معادکم ومن بعد الثانیة رسولی وما ناله منکم حین
اکرمه الله بمصیره الیکم ومن بعد اقامتی لکم ابرهیم بن عبده وفقه الله لمرضاته واعانه علی طاعته و
کتابی الذی حمله محمد بن موسی النیشابوری والله المستعان علی کل حال وانی اراکم تفرطون فی جنب الله
فتکونون من الخاسرین فبعدا وسحقا لمن رغب عن طاعة الله ولم یقبل مواعظ اولیائه وقد امرکم الله
جل وعلا بطاعته وطاعة رسوله وبطاعة اولی الامر فرحم الله ضعفکم وقلة صبرکم عما امامکم فما اغر
الانسان بربه الکریم واستجاب الله دعائی فیکم واصلح امورکم علی یدی فقد قال الله جل جلاله یوم ندعو
کل اناس بامامهم وقال جل جلاله وجعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول
علیکم شهیدا وقال الله جل جلاله کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر
فما احب ان تدعو الله جل جلاله بی ولا بمن هو فی ایامی الا حسب رقتی علیکم وما انطوی لکم علیه من حب
بلوغ الامل فی الدارین جمیعا والکینونة معنا فی الدنیا والاخرة فقد یا اسحق یرحمک الله ویرحم من هو وراک
بینت لک بیانا وفسرت لک تفسیرا وفعلت بکم فعل من لم یفهم هذا الامر قط ولم یدخل فیه طرفة عین
ولو فهمت الصم الصلاب بعض ما فی هذا الکتاب لتصدعت قلقا وخوفا من خشیة الله ورجوعا الی
طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون ثم تردون الی عالم الغیب
والشهادة فینبئکم بما کنتم تعملون والعاقبة للمتقین وانت رسولی یا اسحق الی ابرهیم بن عبده وفقه الله
ان یعمل بما ورد علیه فی کتابی مع محمد بن موسی ان شاء الله ویقرأ ابرهیم بن عبده کتابی هذا ومن خلفه
ببلده حتی لا یسألونی وبطاعة الله یعتصمون والشیطان بالله عن انفسهم یجتنبون ولا یطیعون وعلی
ابرهیم بن عبده سلام الله ورحمته وعلیک یا اسحق وعلی جمیع موالی السلام کثیرا سددکم الله جمیعا بتوفیقه
وکل من قرأ کتابنا هذا من موالی من اهل بلدک ومن هو بناحیتکم ونزع عما هو علیه من الانحراف عن الحق فلیؤد
حقوقنا الی ابرهیم ولیحمل ابرهیم الی الرازی رضی الله عنه او الی من یسمی له الرازی فان ذلک عن امری ورأیی
ان شاء الله ویا اسحق اقرأ کتابنا علی البلالی رضی الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما یجب علیه واقراه

الحمیری ... فاالله فیما احدثنا بربطا عنه واذا وردت بغداد فاقراه علی الدهقان وکیلنا وثقتنا والذی
یقبض من موالینا فاقراهم هذا الکتاب ونحن من اراد منهم نسخة انشاء الله ولا تکتم امر هذا عمن شاهده
من موالینا الا من شیطان مخالف لکم فلا تنثرن الدر بین اظلاف الخنازیر ولا کرامة لهم وقد وقفنا علی
کتابک بالوصول والدعاء لک ولمن شئت وقد اجبنا سعیدا عن مسئلة والحمد لله فما بعد الحق الا الضلال
ولا تخرجن من البلدة حتی تلقی العمری رضی الله عنه برضای عنه فتسلم علیه وتعرفه ویعرفک فانه الطاهر
الامین العفیف القریب منا والینا فکلما یحمل الینا من شیء من النواحی فالیه یصیر اخر امره لیوصل ذلک
الینا والحمد لله کثیرا سترنا الله وایاکم یا اسحق بستره وتولاک فی جمیع امورک بصنعه والسلام علیک وعلی جمیع
موالی ورحمة الله وبرکاته وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله وسلم کثیرا **ابرهیم بن عبده النیشابوری**
در رضیلنا وعنان بن است که حضرت امام حسن عسکری در توقیعی که قبل از این مذکور شد و او را داد
شیعه نیشابور و نواحی آن وکیل خود ساخته اند و بدیشان امر باطاعت او نموده و در مختار رو توقیعی دیگر نقل
نموده که آن حضرت درباب وکالت او بعبد الله بن حمدویه بیهقی و سایر شیعه نیشابور و نواحی آن نوشته
وان اینست وبعد فقد بعثنا الیکم ابرهیم بن عبده لیدفع النواحی واهل ناحیتک علیکم وجعلته
واثقی عند موالی هناک فلیتقوا الله جل جلاله ولیراقبوا ولیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر فی ترک ذلک
ولا تاخیره لا اشقاهم الله بعصیان اولیائه ورحمهم وایاک معهم برحمتی انه الله واسع الکریم **عبد الله
ابن حمدویه البیهقی** بن داود ... از جمله مجهولین شمرده و در مختار کشی توقیعی از حضرت امام
حسن عسکری ... بعبد الله واهل نیشابور و نواحی آن نقل نموده واو اینست که وکتابی الذی ورد علی
ابرهیم بن عبده بتوکیلی ایاه بقبض حقوقی من موالی هناک نعم هو کتابی بخطی اقمته اعنی ابرهیم بن عبده
بتوکیلی ایاه بقبض حقوقی من موالی هناک فهم بیلده صیانا غیر باطل فلیتق الله حق تقاته ولیخرج من
حقوقی ولیدفعها الیه فقد جوزت له ما یعمل به فیها وفقه الله ومن علیه بالسلامة من التقصیر برحمته
محمد بن احمد بن حماد المروزی المحمودی ... از جمله ممدوحان گفته و در مختار از محمد ... روایت
نموده که گفت بعد از وفات پدرم حضرت امام محمد جواد بمن نوشتند که قد مضی ابوک رضی الله عنه
وعنک وهو عندنا علی حال محمودة ولم یبعد من تلک الحال وایضا از فضل بن هشام مروی بروایت نموده
که گفت چون شنیدم که محمودی حج بسیار گذارده واز وی پرسیدم که چند حج گذارده پس جواب نگفت
گفتم بر تو ... کثیرا بعد از آن پرسیدم که این حج ها که کرده از خود کرده یا غیر خود گفت بعد از حجة
الاسلام هر حج که گذارده ام از حضرت رسالت پناه گذارده ام و ثواب آنرا با ائمه اهل البیت هدیه کرده ام
و ثواب آن هدیه بمؤمنین ومؤمنات بخشیده ام پرسیدم که در اثنای حج بچه عبارت دعا میگوئی گفت
میگویم اللهم انی اهللت لرسولک محمد صلی الله علیه وجعلت جزائی منک منزلا ولابنائه الطاهرین

التوقیع الشریف الآخر

التوقیع الشریف

علیهم السلام

علیهم السلام ووجبت ثوابی منهم لعبادک المؤمنین والمؤمنات بکتابک وسنة نبیک الی اخر الدعا **عبد الله
بن یحیی بن خاقان** از مؤمنان خالص الاعتقاد واز قریب جمیعا از سواد بغداد بوده و در کتاب مختار
مذکورست که متوکل عباسی علیه اللعنه او را بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدتی حبس او امتداد یافت بمبلغ
سه هزار دینار از عبد الرحمن خاقان قبول نمود که او را از حبس عبد الرحمن خلاص سازد و چون عبد
الرحمن التماس خلاصی عبد الله از متوکل نمود متوکل با او خطاب نمود که ای عبد الرحمن اگر شکی در باره وی
میداشتم میگفتم که تو رافضی زیرا که عم عبد الله من خبر داده که رافضی است و وکیل فلان بن امام علی نقی
است و من میخواهم که او را بکشم پس چون این خبر بعبد الله رسید از خلاصی خود نا امید گشت و رقعه
بخدمت امام علیه السلام نوشت که یا سیدی الله الله فی فقد والله خشیت ان ارتاب و چون رقعه او بآن حضرت
رسید بخط شریف خود بدان رقعه نوشتند و او را وعده نمودند که در باره خلاصی او روی تضرع بدرگاه
الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل را اشکر فت و مرض او روی
در تزاید بود و بجائی رسید که اهل او و اولاد او در روز دوشنبه در سرای او بفریاد و نوحه در آمدند
پس عبد الرحمن ... را بر عرض و عدد نا ابشارا از خلاص سازد و عبد الرحمن هر یک از
محبوسان عرض میکرد و بواسطه غنا که سابقا از متوکل نسبت باو در باب التماس عبد الله واقع
شده بود یارای آن نداشت که نام او بر زبان آورد در آن اثنا متوکل عبد الله را یاد کرد و به عبد الرحمن
گفت چرا نام او بر من عرض نکردی گفت بخدا قرار داده بودم که نام او هرگز بر متوکل گفت چون
مخلص او را ازاد کن واز وی درخواست کن که مرا بحل کند پس عبد الرحمن عبد الله را خلاص ساخت
واو بیاری امام علیه السلام بمکه رفت و در آنجا مجاور گشته متوکل از بیماری شفا یافت **خیران الخادم القراطیسی**
در خلاصه مذکورست که او از اصحاب ابو الحسن ثالث علی بن محمد بن سیم و ثقه است و در مختار کشی از
خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام حج گذارده ام و در آن
ملا زمان آنحضرت که خود او قرب ومنزلتی داشتند درخواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند
انکس متوجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدر خانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که در اینجا
بنشین و خود اذن طلبیده بخانه در آمد و چون دیر شد بخدمت دربان رفتم واز حال او پرسیدم مرا
خبر داد که بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنای آن جهت خادمی از خانه بیرون آمد مرا گفت تو
نام داری گفتم بلی گفت بخانه در ای پس بخانه در آمدم آنحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده است که فرش بر آن
نیست و در آن اثنا غلامی آمد و جا نمازی آورده در زیر پای آنحضرت انداخت و بنشست و چون نظر
بر آن حضرت انداختم هیبت و دهشت چنان بر من کارگر کرد که خواستم که بر آن صفه بلند شوم اگر پای ...
نهم با لا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس ...

ایشان را کرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس انحضرت دست مرا بدست خود کرفت بنشاند و از عقب
دهشت دست ایشان را کرفتم و انحضرت دست خود را بمن کذاشتند و چون دهشت من ساکن شد
انحضرت را کذاشتم و بعد از ان انحضرت از من سوال نمودند و در اثنا یاد من آمد که ریان بن شبیب مرا
وصیت نموده بود که چون بخدمت انحضرت فایز شوی بخدمت او عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب
شما را سلام فرستاده والتماس دعایی در حق خود و پسر خود نموده چون ان وصیت را عرض نمودم از برای
ریان دعا کرده و از برای پسر او دعا نکرد پس دو مرتبه دیکر اعاده ان نمودم و ان حضرت دعا از برای
ریان نمود و دعا از برای پسر او نکرد و انکاه او را وداع نمودم و چون برخواستم و نزدیک بدر خانه رسیده
شنیدم که انحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون ان نفهمیدم اتفاقا ان خادم در عقب من بیرون
امد و از وی پرسیدم که انحضرت با تو چه کفت در باب پسر ریان میفرمودند که هذا ولد ولد فی بلاد الشرک
فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله به هداه و این روایت دیکر که مذکور شد که دلالت میکند
بر انکه خیران وکیل انحضرت بوده و وجه ان مجموع است در بیان مسائلی که انرا دلالت میکند از انحضرت
وانا امام ابو الحسن ثالث روایت نموده والله اعلم **عبد الله الرحمن البقطنی** صاحب الیقطینی
و مصاحب زبده سادات و طیبین و غلام با اخلاص از نوع یقطین بود حضرت امام رضا را و وکیل وی در بیان
ملت احدی از قبیل ابنای بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب ما بود
و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود و در روایت از حضرت امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا
او را از اهل علم و فتوی میشمردند و جماعتی از فقها او را مال بسیار دادند که شریک شوی با ایشان در قول
با نهایی امت بحضرت امام موسی کاظم و او را استماع نموده بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره
نموده و ابو داود بن القاسم جعفری که کفته عرض کردم بر امام حسن عسکری که کتاب یوم و لیله را که تصنیف
یونس بود انحضرت پرسیدند که این تصنیف کیست کفتم تصنیف یونس مولای ابن یقطین پس انحضرت فرمودند
که اعطاه الله بکل حرف نورا یوم القیمه و روایت کرده کشی از عبد العزیز بن المهتدی که از خوبان اهل قم
و وکیل حضرت امام رضا و از جمله مخصوصان او بود که کفت بخدمت انحضرت عرض نمودم که در هر وقت خود را
بخدمت نمیتوانم رسانید بجهت انکه از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمایی که معالم دین خود را از
اخذ نمایم پس انحضرت فرمودند که از یونس بن عبد الرحمن فرا کیرد و در روایت دیکر آمده که حضرت
امام رضا سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شدند و در رجال از فضل بن شاذان روایت نموده که
میکفت که در اسلام از سایر الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از وی کسی افقه از یونس بن
عبد الرحمن رحمه الله پیدا نشد و از حضرت امام رضا روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان
خود چون سلمان فارسی بود و ایضا در رجال آورده که یونس را اجل برادر بود که هر روز بسلام ایشان

میرفت و بعد از ان بخانه معاودت نموده چیزی نمیخورد و مهیای نماز میشد و بعد از ادای نماز بتصنیف و تالیف
کتب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده که کفت بیست سال بروزه داشتم و بیست سال مسایل بردم مرا جواب
بکفتند و ایضا در رجال مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح است که یونس
لعنة آل یقطین بود فضل کفت دروغ است زیرا که یونس در اخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد و یقطین
در ان زمان نبود بلکه در ان زمان دولت عباس بود و ایضا روایت نموده از فضل بن شاذان که کفت یونس
بن عبد الرحمن پنجاه و پنج حج و پنجاه و پنج عمره کذارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده و ایضا
روایت نموده که یونس را کفتند که بسیاری از شیعه از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میکویند یونس
کفت کواه میکیرم شما را که هر کس را از جناب امیر المومنین علیه نصیبی باشد بحل است از انچه در حق من کوید
بیت مذهب موالی خود دارم بنازم جز کرم * عفو کردم هر ستم کان قوم بر ماس کرده اند * و فضل بن شاذان
کفته که یونس اراده ان داشت که بخدمت حضرت امام جعفر صادق فایز کردد و بود و بسماع حدیث از ان حضرت
و اخر بحسن خاتمه بر همه فایق کردید در سال دویست و هشت در مدینه طیبه وفات نمود و در جوار بقیع
الانوار سید ابرار آسوده و از جمله مصنفات یونس انچه در کتاب فهرست و کتاب شیخ نجاشی مذکور است
کتاب الدلالة علی الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب الفرایض الصغیر کتاب الزکوة کتاب
السهو کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب الجامع الکبیر فی الفقه کتاب التجارات
کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب الاداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه کتاب البدا کتاب
نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب المکاسب
الوضوء کتاب یوم و لیله کتاب اختلاف الحدیث کتاب المسایل عن ابی الحسن موسی علیه **صفوان بن یحیی**
البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او ثقه اهل زمان خود بود نزد محدثان
حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد علیهما السلام و وکیل ایشان بود و از راویان
حضرت امام جعفر هم بود و نزد انحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست از شیخ نقل عین کفته و
ابو عمرو کشی کفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را مسلم داشته
اند و صفوان در مال التجارة شریک بود با عبد الله ابن جندب و علی بن النعمان که از جمله مومنان بودند
و هر یک از ایشان در روضه نبی بنشسته و یکدیکر کفتند پس در بیت الحرام با همدیکر عهد نمودند
که هر یک از ایشان که بعد از دیکری باقی ماند نمازهای او را بکذارد و ذکوة او را بدهد و روزه
او را بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند تا بود هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز
بکذارد و در هر سال سه ماه روزه میداشت و ذکوة مال خود را سه بار اخراج مینمود و همچنین هر
بتوجه که از برای خود میکرد از برای ایشان و برادران بجای می اورد و ثواب ان را بروح ایشان میرساند

هلیه سفر خود و دیع او بود بوده کم در بعضی سفرها شتر کسی بکرایه گرفته بود و بعضی از اجانب
دو دینار بطریق ودیعت با وسپرد که تا با اهل او بکوفه رساند صفوان تا از شریکان خود اذن طلبید
انها دینار نهاد و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا عم فرموده اند ما ذیبان ضاریان ساضر فی غنم
المسلم من حب الریاسة بعد از ان فرموده اند که لکن صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی از علی بن حسین
فی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد عم شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان نموده
و فرموده اند که رضی الله عنهما برضای عنهما فما خالفانی و ما خالفا ابی عم قط و صفوان سی کتاب تصنیف
داشت و از جمله انچه در کتاب نجاشی مذکور است اینست کتاب الوضو کتاب الصلوة کتاب الصوم کتاب الحج
کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرایض کتاب الوصایا کتاب الشرا کتاب البیع کتاب العتق
والتدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر **الحسن بن المحبوب البجلی الکوفی الزراوی** و در مختار
کشی مسطور است که جد اعلای او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت
زراوی و صحافت پیش گرفت بخدمت امیر المؤمنین عم رفت و از ان حضرت التماس نمود که او را از جریر خریدکه
نماید و جریر را چون خوش نیامد که ان غلام از دستش بیرون رود گفت ان غلام را ازاد کردم چون
ازادی او محقق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین را اختیار کرد و حسن که دم کوفی و از نهم خفیف العارض
چهار شانه بود و ایضا روایت نموده از محمد بن ابی نصر که گفت بحضرت امام رضا عم گفتم که حسن بن محبوب
زراد کتابی از شما بمن رسانیده انحضرت فرموده اند صدق لا تقل الزراد بل قل السراد ان الله تعم یقول
وقدر فی السرد یعنی زره و تعبیر از زره ساخن بلکه تعبیر از زره بوجهی کن که خدای تعم در قرآن مجید از ان نموده
یا وتعبیر نموده الکرچه سراد و زراد بیک معنی است که ان زره گر باشد و ایضا روایت نموده که ابتهام پدر حسن
در تربیت او بمرتبه بود که جهة ترغیب در اخذ حدیث با او قرار داده بود که بهر حدیث که از علی بن رباب
استماع نماید او را بنویسد یکدرهم با و بدهد و علما طوسی رحمه الله در خلاصه او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان
در زمان زهره ارکان عصر خود معدود بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح انچه
ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند و عمر حسن هفتاد و پنج بود و در سال دویست و
بیست وفات یافت **عبد الله بن جندب البجلی** در کتاب ابی داود مذکور است که او از راویان حضرت
امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و بجهندی جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا عم در حق او فرموده
که انی راض عنه والله ورسوله وخبر داده بود که او بجنتی است و در کتاب مختار از یونس بن عبد الله
الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از عرفه می آمد و چون او مجتهد عصر خود بود
و او را گفتم که خدای تعم را امروز در ان مقام نظر باجتهاد تو بود و استان بجای یاد دعای میکرد عبد الله
سوگند خورد که بهیچ کس جز خدای تعالی تا امروز از ان وقت که در موقف خودم تا وقتی که باز گشتم خدای

ازمن شنیده که از پیغمبر بجهة خود دعای کرده و باشم زیرا که از حضرت امام رضا عم شنیده ام که میفرمود اید
الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب نادی من اعنان السماء لک بکل واحد مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهة
برادر مؤمن خود دعای خیر نماید منادی از اسمان او را ندا کند که بهر دعای که جهة برادران مؤمن خود کرده
صد هزار چنین مقرر داشته اند پس چه احتیاج باشد که صد هزار چیز و حسنه را که جهة من ضامن شده باشند
بجهة یک دعا که نمیدانم مستجاب شود یا نشود از دست بگذارم **محمد بن عمیر الازدی** در خلاصه
و کتاب ابی داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در انجا مقام داشت و کنیت او ابو محمد بوده
و بخدمت امام موسی کاظم عم رسیده بود و از و استماع حدیث نموده بود و انحضرت در بعضی از ان احادیث
تعظیم او نموده و بکنیت او که مذکور شد او را خطاب نموده و از حضرت امام رضا عم نیز روایت نموده
و در نزد اصحاب ما مخالفان ما جلیل القدر عظیم المنزلة بود و او ورع و ناسک و اعبد اهل زمان خود بود
و حافظ کرا از مشایخ معتبره است و او مراد در کتاب فکر در مقر تحقان پرعدنان نوشته ذکر نموده و گفته
که مثل کان او وحد اهل زمانه فی الاشیاء کلها و احمد ابن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از مصنفان
اصحاب حضرت امام جعفر صادق عم را از وی روایت نموده و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب
از جمله ان ذکر نموده و مامون عباسی او را بعد از وفات حضرت امام رضا عم محبوس ساخت و او را زحمت
شکنجه و محنت عظیم رسیده و هر چه داشت از وی گرفت و کتب او نیز در ان میان ضایع شد و چهل مجلد
از ان مجلد در حفظ او مانده بود که انها را نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت نموده
که گفت پدرم سوال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی
گفت حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و
علم خاصه را نماید پس کراهت داشتم که مراتب ان خلط و خبط دست دهد لاجرم ترک روایت حدیث
عامه کرده و اقتصار بحدیث خاصه نموده ام و ایضا در مختار مذکور است که دیدم بخط ابو عبد الله شاذانی که
نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان بمامون
عباسی رسانیدند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند میداند پس مامون او را امر کرد که
نامهای ایشان را بگوید و او از ان امتناع نمود پس فرمود که او را برهنه کردند و او را محکم بستند و صد تازیانه
زدند و از مجد منقول است که گفت چون عدد تازیانه به دویست رسید الم ضرب بمن طاقت ساخت و نزدیک
بجای رسید که نام ایشان را بگویم که در ان اثنا اواز محمد بن یونس ابن عبد الرحمن بگوش من رسید که میگفت
ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعم پس قوی یافتم بان سخن صبر کردم تا خدای تعم من را خلاصی
داد و دو صد من بدانان اسامی شیعه خبر ندادم و از فضل منقول است که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد
هزار درهم ضرر رسید و از خطاب بن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن عمیر

صد و بیست چوب در ایام هرون بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که کوتوال
بغداد بود پس بیست و یکهزار درهم داد و خلاص شد و از پدر خود شنیدم که محمد بن ابی عمیر که صاحب حال
بود گفتاری صاحب پانصد هزار درهم بود و شیخ نجاشی آورده که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایت می نماید
که در کتب خود او را کابی که فخر بخطابت بر مردمان نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابرهیم
بن داحه عن ابن ابی عمیر وکان وجها من وجوه الرافضة وکان حبس ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی
بعد ذلک و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعة و اصحاب موسی بن جعفر و روی انه ضرب سوطا بلغت
منه فکاد ان یقر لعظم الالام فسمع محمد بن یونس بن عبد الرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله
و روی انه حبسه المامون حتی ولی قضاء بعض البلاد و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشته
در حال حبس او جمیع کتب او را در زیر زمین دفن کرده بود و بباران کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد بن ابی عمیر
احادیث را از حفظ میگفت و بار ها روایت و دیگری که پیش از حبس در دست مردم مانده بود و او را نود و چهار
کتاب تصنیف بود و از آن کتاب مغازی و کتاب احتجاج در امامت و کتاب حج و کتاب فضائل حج و کتاب متعه
و کتاب استطاعت و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیله و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب
اختلاف الحدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و فوائد
ابن ابی عمیر بسیار است رحمه الله انتهی بشماره **احمد بن ابی النصر السکونی البزنطی الکوفی** در خلاصه
مذکورست که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آنحضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص
تمام بحضرت امام محمد جواد داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار
بفقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه
وفات یافت و در مختار کشی منقولست که گفته روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن یسار و عبدالله
بن مغیره با عبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضا ع رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آنحضرت
از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین بنشستم و آنحضرت با من در سخن و من بنیاز آن حضرت سؤالها
مینمودم و جواب میشنیدم و چون شب گذشته بود و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که
میروی یا هم اینجا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر میفرمایی بروم و اگر میفرمایی که باشم در خدمت
میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم در جاهای خانه نیست اند و بخواب رفته اند
انگاه آنحضرت برخواستند و بحجره شریف خود رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحجره در آمده اند بسجده
افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدا را که حجت خود و وارث علوم انبیا از جمیع میان برادران و اصحاب من
با من در مقام انس و عنایت در آمده و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و پای مبارک بر من زدند پس برخاستم
پس من برخواستم و آنحضرت دست مرا گرفتند و مالیدند و فرمودند که ای احمد بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله

علیه

علیه بعیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخواستند گفت ای صعصعه زنهار
که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتی که من ترا کرده ام و از خدای بحذر باش و چون سخن ابن بمن کشید
بحجره شریف مراجعت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا
ع بفرموده مامون از مدینه بمرو میبردند و او را بجانب بصره بردند و بکوفه در نیامدند و من در آن
وقت ببغداد بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون من مصحف را بگشودم سورهٔ
دیدم که اطول اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ نمودم تا آنکه مسافر مولای
آنحضرت آمد و آن مصحف را از من ستد و در دستمالی نهاد و او را مهر کرد و پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده
بودم فراموش شد و هر چند جهد کردم که یک کلمه از آن مرا یاد آید میسر نشد **عبدالله المغیرة ابو محمد
البجلی الکوفی** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که او از راویان حضرت امام موسی بن جعفر و ثقه
بود و از معاصرین کسی در دین داری و علم و ورع بپایه او برابر نبود و در اصل واقفی مذهب بود و از او
روایت کرده اند که گفت چون حج کردم و دست توسل بجانب ملتزم بردم و از خدای تعالی هدایت خود را
سوال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا ع را ملازمت نمایم آمدم و بدر خانه آنحضرت
ایستادم فی الحال ندای آنحضرت شنیدم که میفرمایند که ای عبدالله بن مغیره چون در اسلام و نظر
مرحمت آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نموده و بدین هدایت فرموده پس گفتم
گواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان حجت و امینی **ذکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد
الاشعری القمی** در خلاصه مذکورست که او ثقه و جلیل القدر نزد حضرت امام رضا مکرم بود و روایت کرده
کشی اند که زکریای مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا عرض نمودم که من میخواهم که از میان خویشان
خود بیرون روم که سفاهت در میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی
دفع میکند بتو از خویشان تو آن سفاهت را چنانکه دفع میکند از اهل بغداد بواسطه امام موسی ع
و ایضا روایت نموده از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که راه
من دور است و هر وقت نمیتوانم که خود را بملازمت شما رسانم و معالم دین خود را از کدام یک از
اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مامون است بر دین و دنیا و از جمله
سعادات زکریا آن قابل شده بود که یکسال با آنحضرت در راه حج انیس بود تا آنکه بشیر مصاحب بود
شیخ نجاشی آورده که او را کتابی است در حدیث و کتابی دیگر در بیان مسائل که آنها از آنحضرت امام
رضا ع استماع نموده و الله اعلم **احمد بن عمر بن ابی شعبة الحلبی** در خلاصه مذکورست که او ثقه
بود و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بوده و او پسر عم عبیدالله و عبدالاعلی
و عمران و محمد و جمیعا است که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق است و همگی ثقات بوده اند

ودر مختار کشی از احمد منقولست که گفت در توقف بودم بخدمت حضرت امام رضا ع رسیدم و با آنحضرت عرض نمودم
که با خاندان شما صاحب [illegible] تقدیم حقایق ... بیکار ماند سالها بکرده اید تا اکنون محتاج جمعی شده ام که ایشان را
پیش از آن بما احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوش حال تو ای محمد بن عمر گفتم جان من فدای تو
حال من اینست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی که بعضی از ما و زاد ...
این جماعت روزگار بر تو راست شود و تمام دنیا را برای تو در بیرون گفتم بلی ای پسر رسول الله پس آنحضرت
تهدید نمودند و روایت نمودند و فرمودند که در گنجی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده که و کان تحته
کنز لهما لوحی از طلا بود که در آن مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن
ایقن بالموت کیف یرکن الیها و ینبغی لمن عقل عن الله لا یستبطئ الله فی رزقه ولا یتهم فی قضائه بعد از آن
فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم راضی شدم از خدا و از شما و اهل بیت شما عیسی بن جعفر بن عاصم
العاصی در کتاب ابن داود مذکورست که او ممدوح بوده و در کتاب مختار از محمد بن الفرج منقولست
که گفت رقعه بخدمت حضرت امام رضا ع نوشتم و از حال عیسی بن جعفر بن عاصم و ابی علی بن راشد
و ابن سند پرسیدم پس آنحضرت در جواب من نوشتند که ذکر ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا
ومات شهیدا آنگاه دعای ابن بنده و عاصی نموده و اعلام فرمودند که این بنده را بسبب تشیع و محبت
اهل البیت علیهم السلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را سیصد تازیانه زدند و بدجله انداختند
عبدالله بن طاوس از اصحاب امام رضا ع و با اخبار حضرت عمر او بصد سال رسید و در کتاب مختار
از عبدالله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که دختر خود را بپسر برادر داده
عقد کرده مرد او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می آرد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران
تست یعنی امامی مذهبست برو چیزی متوجه نمیشود و اگر از جماعت یعنی از اهل سنت و جماعت باشد پس
پس دختر را از وجدا ساز که قصد او از صیغه طلاق جدائیست پس گفتم که از پدران تو علیهم السلام
روایت رسیده که فرموده اند ایاکم والمطلقات ثلثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت فرمودند که هذا
فی اخوانکم لا فیهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم و ایضا از عبدالله مرویست که گفت از آن حضرت
پرسیدم که یحیی بن خالد زهر داده بپدر تو موسی بن جعفر صلوات الله گفتند بلی و او زهر داده در سی رطب
گفتم آنحضرت نمیدانست که آن رطبها زهرناکست گفت در آن وقت محدث از پیش او غایب شده بود گفتم
که محدث کیست گفتند ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلوات الله علیه و آله
بوده و با ائمه علیهم السلام می باشد و چنین نیست که هرچه طلبند یابند مؤلف گوید از این جهتست که
گفته اند مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار و قال العارف الشیرازی شعر یکی پرسید از آن
گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند ✱ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ✱ چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت احوال ما برق جهانست ✱ دمی پیدا و دیگر دم نهانست ✱ گهی بر طارم اعلی نشینیم ✱ گهی بر پشت پای خود نبینیم ✱ اگر درویش
بر حالی بماندی ✱ سر و دست از دو عالم برفشاندی یزید بن اسحق الغنوی الملقب بشعر در خلاصه مذکورست
که او از ارفع مردم بوده و در مذهب ما ... او ... امام موسی کاظم ع قایل بود پس حضرت امام رضا ع
که [illegible] ... و در مختار از یزید منقولست که گفت ... محمد را اعتقاد
در باب جانشینی امام موسی ع مناظره واقع شد و چون سخن بدو رسید گفت که ... صاحب
... سخن در ... دعا کند که ... حضرت ...
بخدمت امام رضا ع رفتم و گفتم جان من فدای تو ... برادری هست که ... و قایل است بجانشینی پدرت
و حضرت امام موسی ع ... با او مناظره بسیار در این باب می نمودم تا آنکه روزی بمن گفت که ... صاحب
... ... سؤال کن تا در حق من دعا کند که رجوع بقول شما نمایم
آنحضرت ... ... تا رجوع ... و ... خواستند بعد از آن گفتند
اللهم ... ... الی الحق ... دعای ... رجوع بحق نمود ابو طالب عبد السلام
بن صالح الهروی در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در مختار کشی از عیاشی روایت نموده که گفت
شنیدم از ... یحیی بن ... ابو الصلت ثقة الحدیث بود ... الا آنکه ... التشیع بود
ایضا روایت نموده از ... علی بن احمد ... ابو الصلت در ... بوده و ... گفت
بن حسن اسفراینی شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابو الصلت هروی ثقه و مامون
در حدیث ما ... آل رسول صلوات الله علیهم بسیار داشت ... و ... گفت که
... ... ابو الصلت ... ... مذهب ... شده ... نزد
... ... آل ... ... در باب اهل هری گفته اند شعر در شهر هری
خدای تنها د صلاح ✱ معروف در ... ✱ شش چیز در آن شهر نیابند صحاح ✱ ... و ...
... ... مرزبان بن عمران القمی الاشعری در خلاصه مسطور است که کشی روایت نموده
از مرزبان که گفت بحضرت امام رضا ع گفتم که میخواهم که از امری که از شما سؤال نمایم و آن اینست که آیا من از
شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که نعم دیگر پرسیدم که نام من در صحیفه که اسامی شیعه شما در آن
مکتوب شده آیا هست فرمودند که بلی هست مسافر مولای حضرت امام رضا ع بوده و کشی او را ممدوح
گفته و از او روایت نموده که گفت آنحضرت وقتی که در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه
فرمودند ... ... نمودند که ... ابو جعفر محمد جواد که صاحب ... است عبد العزیز بن المهتدی القمی
در کتاب ابن داود مذکورست که او از اصحاب حضرت امام رضا ع و وکیل او بوده و ثقه بوده و صالح
و در کتاب مختار از عبد العزیز منقولست که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد ع رقعه نوشتم که از مال

بگفت

بلند برند گو ار تو تردید من چیزی هست بهر که امر فرمایی او را تسلیم نمایم در جواب من نوشت فهمت ما ذکرت من
الرفعة والحمد لله وعفا الله ذنبك ورحمنا واياك ورضي عنك **محمد بن [illegible] ابی کلثوم المروزی**
از اجلهٔ متکلمین نیشابور است که از اصحاب ما بوده‌اند و ابن داود روایت نموده که او در اصل عامی
بوده و بعد از آن شیعی شد **الریان بن الصلت الاشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل**
در خلاصه مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا علیه السلام و ثقه و صدوق است و در کتاب بحار از نعیم
بن خلاد منقول است که گفت در ابتدای حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول
او در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام از آن حضرت مسئول شده بود و با وانعام نمایند چون نامه او را بآن جناب
شد متوجه خدمت آن حضرت شدم و رسول آنحضرت را در راه دیدم که بطلب من می‌آمد چون بخدمت
آنحضرت رسیدم سؤال نمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او را ریان بن الصلت گویند گفتند
او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندند آنحضرت
فرمودند که باعث بر این فسیح نوشت گفتم باعث که بینی ساعت آن شخص در نزد وی حین پیش آنحضرت
رسید بپیش روی آنحضرت نشست من بپای ایستادم پس آنحضرت بنعمی امر فرمود که بنشیند آنگاه ریان
التماس دعا نمود و آنحضرت دعا در حق او فرمودند آنگاه استدعای جامه نمود و جامه نیز باو دادند و چون
ریان خواست که برخیزد در دست او چند درهم انداختم خود نهادند و در خلاصه مذکور است که پدر او
علی بن نعیم بود و وکیل حضرت امام علی هادی ع بود **علی بن مهزیار الاهوازی** در خلاصه و کتاب
نجاشی مذکور است که اصل او از دورق است و پدرش نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته اند که علی
نیز در ابتدای حال مسلمان شد و خدای تعالی او را بمذهب حق هدایت نمود و از تحصیل علوم دینی نمود
و از حضرت امام رضا ع روایت نمود و اختصاص تمام بامام محمد جواد ع و امام علی هادی ع داشت و در بعضی
نواحی وکیل ایشان بود و در باب او توقیعات از نواحی توقیعات بمرتبه آمد که دلالت بر جلالت قدر
و منزلت او دارد و از جمله توقیعاتی که بخط حضرت امام محمد جواد ع در باب او واقع شده اینست بسم الله
الرحمن الرحیم یا علی احسن الله جزاك واسكنك جنته ومنعك من الخزي في الدنيا والآخرة وحشرك الله معنا
یا علی قد بلوتك وخبرتك في النصيحة والطاعة والخدمة والتوقير والقيام بما يجب عليك فلو قلت اني لم ار
مثلك لرجوت ان اكون صادقا فجزاك الله جنات الفردوس نزلا فما خفي علي مقامك ولا خدمتك في الحر والبرد
وفي الليل والنهار فاسال الله اذا جمع الخلائق للقيامة ان يحبوك برحمة [illegible] انه سميع الدعاء و توقیع دیگر
اینست که در وقتی که در بغداد بود حضرت امام ع در جواب کتاب او نوشتند قد وصل الی کتابك وقد فهمت
ما ذکرت فيه وقد ملأتني سرورا فسرك الله وانا ارجو من الكافي الدافع ان يكفي كيد كل كائد ان شاء الله
و در توقیع دیگر نوشته اند وقد فهمت ما ذکرت من امر القميين خلصهم الله وفرج عنهم وسررتني بما ذكرت

شرح [illegible] رساله در [illegible] مطالع العمر داشت و رسالهٔ ملحدین در رد بیان پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات
در فقه و کلام هست و از جمله کتاب المتمسک بحبل آل الرسول است و آن کتاب در میان این طایفه اشتهار
تمام دارد و هرگاه قافلهٔ حج از راه خراسان میرسید طالبان نسخه میکردند و نسخ بسیار از آن میخریدند
و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبدالله مفید شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل میگفت و از کتب
او کتاب الکر و الفر و رسائل است **الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری** از مشایخ اصحاب ما است
و ثقه بود و از مصنفات او کتاب الدلائل خروج صاحب الزمان ع و کتاب ملاحم است **الحسن بن محمد
النهاوندی** از علمای کلام بود و از جمله مصنفات او کتابی است در نقض بر سعید بن هارون [illegible]
در حکمین و کتاب احتجاج در امامت و کتاب [illegible] **الحسن بن محمد بن عمران ابی بکر
الاشعری** یکی از مشایخ شیخ اجل دین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است و شیخ نجاشی
توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بی واسطهٔ او عمران
باشد چنانکه در کتاب نجاشی در این مقام نقل افتاده در کتب بعضی مشایخ رجال موجود نیست و در
اسناد من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسین بن محمد بن عامر عن عمه عبدالله بن عامر و بعضی از فضلای
معاصرین در حاشیهٔ کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه
گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عین مهمله در ذکر عبدالله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه
روایت میکند که از حسین بن محمد بن عامر از ابی عمر الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقع است و بنا
بر این مستوفی بود که حسین ابن محمد بن عمران که در این مقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد
بن عامر بن عمران بن ابی عمر اشعری باشد بحذف واسطهٔ عامر و آنچه در اسناد من لا یحضر واقع شده
بحذف واسطه مؤلف گوید که اگرچه این فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی و من لا یحضره الفقیه موفق
گردیده اما از نکته اینکه بیان او و کلام نجاشی بهم رسیده تغافل کرده بلکه [illegible] اعلای حسین بن محمد
که نزد ذکر عبدالله بن عامر مذکور شده ابی عمر اشعری است و بر وجهی که نزد ذکر حسین در این باب
اتفاق افتاده ابی بکر اشعری است والله اعلم بالحقیقة الحال **الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی**
در خلاصه وارد شده که او ثقه و کثیر الروایة است و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت مینماید
و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جملهٔ ثقات است از پدر اجازت روایت کتب حدیث و فقه و غیرها
را داشت و از تصانیف او کتابی است در رد بر واقفه و کتاب سیرة النبي والائمة عليهم السلام
في المشركين **الحسين بن عبيد الله بن ابراهيم الغضائري** در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع و عارف
باحوال رجال بود و شیخ این طایفه است و شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است
که عصابه بر شیخ ماست و او را مصنفات بسیار است و از جمله کتاب کشف التمویه والغمة کتاب

القمی

بحث رجال

[illegible]

التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب ذکر الغافل کتاب البیان من حقیقة الرحمن کتاب النوادر
فی الفقه کتاب التسلیم کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلاة والمفوضة کتاب سجدة الشکر کتاب یوم امیر المؤمنین کتاب فضل بغداد کتاب فی قول امیر المؤمنین ما لا یبرهم عنه هذا الامر در نصف صفر سنه
احدی وعشرین وسیصد بعالم بقا رحلت نمود **احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی** شیخ نجاشی
گفته که کنیت او ابو جعفر واصل او کوفی است وجد او محمد بن علی را که از اعیان کوفه بود وابن عمش حاکم کوفه
بعد از قتل زید بن علی علیهما السلام حبس نموده بود وبعد از حبس مقتول ساخت وخالد در آن وقت خورد سال بوده با پدر
خود عبد الرحمن که بجهت بیرون رفتند وبجانب برقه شدند واحمد در رحلت ثقه است اما کاهی
از ضعفا روایت میکند واعتماد بر مراسیل مینماید وتصانیف او بسیار است وازانجمله کتاب جامع محاسن
است وهر حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر کتابهاست وتفصیل آن در کتاب نجاشی ودیگر
کتب رجال مسطور است ووفات او در سال دویست وهفتاد وچهار بود وبعضی گفته اند که در سال
دویست وهشتاد بوده والله اعلم **احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک بن الاحوص بن السائب بن مالک بن عامر الاشعری** شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو جعفر است واول کسی که از پدران او در
ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت بکوفه مهاجرت کرده در آنجا
مقیم شد وبالجمله ابو جعفر شیخ قمیان وبزرگ وفقیه ایشان بود واو بود که سلطان قم در کسی
اهل قم با او رجوع مینمودند وبا اینهمه فضایل بشرف ملازمت حضرت امام رضا وابو جعفر ثانی وابو الحسن
عسکری علیهم السلام رسیده بود واورا کتب بسیار است وازانجمله کتاب توحید وکتاب فضل النبی وکتاب متعه
وکتاب نوادر وان مرتب ومبوب نبود تا انکه داود بن کوره او را مرتب ساخت وکتاب ناسخ ومنسوخ
وکتاب اظله وکتاب فضایل العرب وکتاب الحج **احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن البکیر بن اعین بن سنسن ابو غالب الزراری** شیخ نجاشی گفته که بنی سنسن طایفه مشهوره است وابو غالب
در زمان خود شیخ ایشان بود وبزرگ ایشان بود واورا کتب بسیار است ازانجمله کتاب تاریخ که آنرا
تمام نکرده وکتاب دعای سفر وکتاب افضال وکتاب کبیر در مناسک حج وکتاب صغیر در مناسک که آن
کتب را بپسر خود ابو طاهر فرستاده ودر تذکره آل اعین مولد او در سال دویست وهشتاد وپنج بوده ودر
سال سیصد وشصت وهشت وفات یافت **احمد بن محمد بن الحسین ابو الحسن بن الولید** از اکابر
فضلای اصحاب است وصد کتاب تالیف نموده وتفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطور است ودر
سال سیصد وپنجاه وفات یافت **احمد بن الحسن الاسفرائنی المقری الضریر** از ثقات مفسران اصحاب است
وازجمله مصنفاتش کتاب مصابیح است در بیان آنچه از آیات قرآنی در شان اهل البیت علیهم السلام
نازل شده شیخ نجاشی گفته که آن کتابیست نیکو کثیر الفوائد **احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن**

علی البرقی

القمی

کنیتش ابو

بن زیاد بن عجلان مولی عبد الرحمن بن سعید بن قیس السبیعی الهمدانی الکوفی

کنیتش ابو العباس ولقبش ابن عقده است وعلامه حلی ره در قسم ثانی در کتاب خلاصه ذکر نموده
وبعد از وصف او بجلالت قدر وعظیم المنزله گفته که وکان زیدیا جارودیا وعلی ذلک مات وانما ذکرناه
من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم وخلطته بهم وتصنیفه لهم روی جمیع کتب اصحابنا وصنف لهم وذکر
اصولهم وقال الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة وعشرین الف حدیث باسانیدها
واذاکر بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق علیه السلام
اربعة الاف رجل واخرج فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث وثلثین وثلثمائة انتهی
وشیخ نجاشی گفته او از جمله اصحاب حدیث بوده ودر حافظه او مشهور است ودر آن باب حکایات بسیار است
واو کوفی زیدی جارودی بود واصحاب ما او را در کتاب خود مذکور ساختند بسبب آنکه با ایشان مصاحبت
واختلاط مینمود وروایت از ایشان میکرد وتصنیف جهت ایشان مینمود وبزرگی وراستی وامانت او را
دانسته اند وذهبی گفته که جماعتی از علمای شیعه وفضلای اهل سنت او را دیده اند واستماع حدیث کرده اند
واجازه گرفته اند واورا تصانیف بسیارست وتفصیل آن در کتاب رجال شیخ مذکور است ودر کتاب میزان
ذهبی وتاریخ یافعی وتاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث واز
حفاظ کبار بوده وحدیث بسیار شنیده بود ودر طلب حدیث سفر بسیار نموده واز خلق بسیار استفاده نموده
ومثل دارقطنی وجعابی وابن عدی وابن مظفر وابن شاهین از او استماع حدیث نموده اند وبالجمله آیتی از
آیات الهی بوده در حفظ تا آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند بر آنکه از زمان ابن مسعود صحابی
تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث اهل بیت وبنی هاشم نبوده وذکر کرده اند ونیز روایت
نموده که میگفت صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد دارم وسیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام وکتب
او سیصد خروار شتری بود وذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند وبعضی
تقویت او نموده اند وابن عدی گفته که او صاحب معرفت وحفظ وتقدم در صنعت بود ودیدم مشایخ بغداد
که بنا بر حدیث او سهو نموده اند وبعد از نقل کلام مشایخ بغداد تقویت او نموده وگفته که اگر نه آن بودی که شرط
کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در وی تخلق بوده است ودر وی کفته باشند او را در این کتاب ذکر
نمیکردم بواسطه ظهور فضل ومعرفت او وبا آنکه ابن عدی در کتاب خود متصدی ذکر منکرات هر یک از
ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده وذهبی نیز از عبد الغنی ابن سعید روایت نموده
که گفت از دارقطنی شنیدم که گفت ابن عقده میگفت که اهل کوفه نیز مردم اند وبعد از ان نیز مردم اند
وابن کثیر وذهبی ویافعی روایت نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثای کوفه می نشست ومثالب
شیخین را پیش مردم ذکر میکرد وبنا بر این بعضی احادیث او را ترک کرده اند ومولانا در صدق وراستی او

بنت ومؤلف گوید بعادة الله جاری شده که هر کس بمرتبهٔ عالی از فضل را ستر کرده و بموجب کلام ملک
علام که ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله بعضی از اهل زمان که خود را اسنف می‌دیدند با و حسد
می‌ورزند خصوصا که عداوت دینی علاوهٔ آن باشد و سینهٔ ایشان از ناخن عداوت خراشیده و مؤلف
ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار بسخنی که اقران در باب هم دیگر گویند نیست خصوصا
که عبارات یا لمخالفت مذهبی یا حسد ظاهر شود که از این امر خلاصی ندارد مگر کسی که خدای تعالی او را نگاه دارد
و من نمیدانم که عصری از اعصار از حسد و مانند آن تلاحی ندارد که خالی باشد مگر انبیا و صدیقین و اگر خواهم
بتوانم که چند جزو در این باب نویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم **محمد بن احمد بن**
محمد بن سعید بن عقده پسر ابو العباس ابن عقده حافظ است که قبل از این مذکور شد لیکن او بخلاف پدر
امامی مذهب بود ولهذا علامه حلی ورا از قسم اول در کتاب ذکر نموده و گفته محمد بن احمد بن سعید بن
عقده یکنی ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عن التلعکبری و سمع منه فی حیاة ابیه وکان یروی
عن جبل انتهی **احمد بن اسمعیل بن عبدالله علی البجلی** شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب
او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید از
جملهٔ شاگردان او بود بجهت آن استاد و شاگرد یکدیگر دیده و او را چند کتاب که مثل آن تصنیف نشده
و از آن جمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که با بن
عمید فرستاده **احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح ابن وهب بن عامر طائی** و وهب همان کسی است که در کربلا
با حضرت امام حسین ع در ملازمت شهادت یافت و حسان که جد او ست در حرب صفین در خدمت حضرت
امیر شهید شد و از حسن پسر احمد منقولست که گفت پدرم در سال یکصد و پنجاه و هفت متولد شد
و در سال یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و از آن حضرت روایت دارد و میگفته
که آنحضرت در چهاردهم ماه شهر جمادی الاولی از سال دویست و دو وفات یافتند و من ابو الحسن و ابو
محمد را علیهما السلام دیده ام و پدرم موذن ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهار وفات
و حسن در جمعه سیزدهم محرم از سال دویست و شصت ابو عیسی معتمد بن متوکل عباسی … کذا
و احمد را پسری دیگر است عبدالله نام که از پدر خود روایت دارد و از حضرت امام رضا ع چنانکه از پیش
گذشت و عبدالله را کتابی است در بیان قضایای امیر المؤمنین ع **احمد بن علی بن احمد بن عباس بن**
محمد بن عبدالله ابراهیم بن محمد بن عبدالله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد ثقه و معتمد است
و او را کتابی است مشهور در معرفت رجال الاحادیث و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب مذکور خود ذکر
کرده ایم و مؤلف این مجالس بسیاری از احوال رجال از کتاب رجال استفاده نموده و مولد احمد در صفر
سنه اثنین و سبعین و ثلثمائة بود و وفات او در مطیر آباد بود در جمادی الاولی سنه خمس و اربعین

واحوال

واحوال ابو عبدالله نجاشی که از جانب منصور عباسی والی اهواز بوده و تولا بولای اهل بیت و اختصاص
و استناد بحضرت امام جعفر صادق ع می‌نموده و در مجلس نهم مذکور خواهد شد **ایوب بن نوح بن دراج النخعی**
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسین است و وکیل ابو الحسن و ابی طالب محمد بوده علیهم السلام و عظیم المنزله
بوده نزد ایشان و مامون شدید الورع و کثیر العباده و ثقه است و در روایت پدرش نوح بن دراج در دولت
خلفای عباسی قاضی کوفه و صحیح الاعتقاد و همچنین برادرش جمیل بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بوده چنانکه سابقا
در احوال جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که او بسیار از عباد صالحین بود و چون وفات یافت از وی سوای یکصد و
پنجاه دینار نماند و مردم او را بواسطه جود و احسان او که نسبت بایشان داشت گمان میداشتند که او مال بسیار دارد **بسطام بن الحسین**
بن عبدالرحمن الجعفی شیخ نجاشی گفته که او برادرزادهٔ خیثمه و اسمعیل است و او و عموهای او از اصحاب
ما بوده و همچنین پدر او و عم او و ثقه بوده‌اند … اسمعیل بوده و ایشان خاندانی بزرگ اند از جعفیان و
ایشان از ابی سبره گویند و خیثمه مذکور پسر عبدالرحمن صاحب عبدالله بن مسعود بود و او را کتابی است
در احادیث اهل بیت ع **ثبیت ابن محمد العسکری** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و او مصاحب
ابو عیسی وراق مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت
بصیر بوده و ذکر احادیث مصنوعه و کتاب مشهوره در نقض عثمانیه که با ابو عیسی وراق منسوب
ساخته اند و رجال الکشی … ابو محمد کتاب استقصاء … ائمه علیهم السلام و آن احادیث در میان اصحاب مذکوره
امامیه در یافت نشده **جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشاء** شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد
و نساک و ثقات ایشان است و او را در محله‌ای از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقیست و من بسیار …
نماز کرده که یکی … و مردان مسجد را با مساجدی که نماز در آن مرغوبست نماز میکنند … و از ابو العباس
بن نوح نقل شده که جعفر را فقحة العلم میخواندند و او در روایت ثقات کرده و خلق بسیار از وی روایت
دارند و تفصیل در کتاب نجاشی مذکور است و وفاتش در سنه دویست و هشت در ابواء اتفاق افتاد **سعد بن**
عبدالله بن ابی خلف الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و فقیه و رئیس ایشان بوده
و بسیار از احادیث اهل سنت نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث
حسن بن عرفه و محمد بن عبدالملک دقیقی و ابو حاتم رازی و عباس بن فرح دیده بود و بخدمت حضرت
امام ابو محمد حسن ع رسیده بود و بعضی از اصحاب ما … با حضرت امام موضوع میدانند شیخ
نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار است و از آنجمله است کتاب الرحمة و کتاب
وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب بصائر الدرجات و کتاب فی الرد علی
المجبره و جعفریه و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی الغلاة و ناسخ القران و منسوخه و محکمه و متشابهه
کتاب فضل الدعاء و الذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث کتاب

شعر کتاب الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس و کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبرة کتاب
فضل قم و الکوفة کتاب فضل ابی طالب و عبد المطلب و ابی النبی کتاب الاستطاعة کتاب احتجاج الشیعة
علی زید بن ثابت فی الفرائض کتاب النوادر کتاب المنتخبات کتاب المزار کتاب مناقب الشیعة وفات سعد
در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و نه بود والله اعلم **جعفر بن محمد بن**
موسی بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقبش و سلمه است و از اخیار اصحاب سعد بن
عبدالله اشعری و از ثقات ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه و او و پدرش در نزد خود روایت نامه
و ابان از سعد و گفته که از سعد شنیده ام الا چهار حدیث و بعضی نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبدالله
مفید از ابو جعفر مذکور خوانده بود و اندوه برداشته بود و هر فقه که در وقت تفقه و خوبی او گویند
هنوز او فوق انست و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است **ریان ابن شبیب** خال معتصم
خلیفه عباسی و ثقه است ساکن قم شد و از کوه انداد جمع نموده سائل صباح بن نصر هندی را
که از حضرت امام رضا سوال نموده **سیف بن عمیرة النخعی** شیخ نجاشی گفته که او ثقه است و از امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم استماع و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب میزان گفته که سیف بن عمیرة از ابان
تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و ازدی گفته که بعضی دریاب او سخنان میگویند **عبیدالله بن احمد بن**
احمد بن یعقوب بن نصر الانباری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب است و او شیخی استاد اصحاب ما
و ثقه است در حدیث و عالم است بطرق آن و در قدیم واقفی مذهب بود و استاد ابو غالب زراری منقول است
که من جهت ابو طالب او را تقیه مختلط میدیدم و بعد از ان ظاهر شد که اثنا عشری مذهب بود و اصحاب
ما دران باب که قبل از وی جفا نمودند و او حسن العبادة و بسیار خشوع بود و ابو القاسم بن سهل واسطی عدل
میگفته که من ندیده ام مردی که در حسن عبادت و زهادت و تقوی و پاکیزه دامنی در غیبت و خلوت
مانند ابو طالب باشد و او میترسید از سبب این واسطه که غلات او را مشاهده نمایند و از عمل او آگاه شوند
لاجرم جهت دروی وفات ماند و نخواهد کرد و کسی وسیع برفت و نماز از اشتغال میشود و هر گاه با او وداع
موضع دیوار میشد نمیدیدند که بر ظاهری حالی غماز و دعا میکند و از حسین ابن عبیدالله منقول است
که گفت ابو طالب به بغداد آمد و هر چند خواستم که اصحاب ما بگذارند که با او ملاقات نمایم ایشان با
بدکانی که با او داشتند مرا نگذاشتند و یکصد و چهل کتاب تصنیف او است و از انجمله چهل کتاب
رجال الشیخ نجاشی مذکوره است اینست کتاب الانتصار للتشیع من اهل البدع کتاب المسائل المفردة و الدلائل
الحجة کتاب اسماء امیر المؤمنین ع کتاب فی التوحید و العدل و الامامة کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب
طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب التفضیل کتاب الائمة الاربعة علیهم السلام کتاب فدک کتاب
طرق قسیم النار کتاب بیعة کتاب الخط و القلم کتاب اخبار فاطمة علیها السلام کتاب فرق الشیعة کتاب الامامة

عمر انصار

صباح بن نصر الهندی

من اختلاف الناس فی الامر کتاب مسند خلفای بنی العباس و در سال سیصد و پنجاه و شش در واسط وفات
یافت **عبد العزیز بن احمد بن جعفر بن محمد العسکری** شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب
ماست و حسن تصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبدالله بن ملک اصبهانی بر دست او از مذهب
معتزله بمذهب امامیه رجوع نموده و او را با عباد بن سلیمن و مانند او که در طبقه او بود مناظرات و اقع شد
و بعض از کتب او بما رسیده کتاب کامل است در امامت و ان کتابی نیکو است **علی بن الحسین بن علی المسعودی**
الهذلی از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات و کتاب زلف و کتاب استبصار و کتاب
نثر الحیوة و کتاب نثر الاسرار و کتاب صفوة در امامت کتاب هدایه در تحقیق ولایت کتاب معانی
کتاب بیان در اصول دیانات رسالة اثبات وصیت بجهت حضرت امیر المؤمنین ع رسالة الرد که کرباجی صفوة
مصیبتی نوشته در اخبار ام ماضیه و احوال الخالیه کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر کتاب فهرست
ابو الفضل شیبانی میگفته که من با او ملاقات نموده ام و از او اجازت گرفته ام و او در سال سیصد و سی
سه در روایتی سیصد و چهل و پنج یافته بود **محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک الاشعری القمی**
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است و او شیخ قمیین و وجه الاشاعره بود و نزد سلطان عباسی
حقی داشت و بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و از آنحضرت استماع حدیث نموده بود و از ابو جعفر ثانی ع روایت داشت
القاسم بن محمد بن علی بن ابرهیم بن محمد الهمدانی شیخ نجاشی گوید که او و پدرش و جدش روایت میکند و پدر او
از جد او از حضرت امام رضا و او وکیل ناحیه بوده و جدش و پسر قاسم حکیم و وکلای ناحیه مقدسه بوده اند
و در زمان قاسم در همدان ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از جمله ایشان بود با او میبودند و همه
در بخارا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن هرون بن عمران
همدانی میکردند و برای او کارها میکردند و پیش از آن برای پدر او ابو عبدالله بن هرون کار میکرد
و ابو عبدالله و پدر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را نوادر بسیار هست **محمد بن مسعود بن عیاش**
السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو نضر است و او ثقه و صدوق و عین
از عیون این طایفه است و از ضعفا بسیار روایت نموده و در مبادی حال عامی المذهب بود و بسیاری
از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شد و بمذهب امامیه رجوع نموده هنوز جوان بود و استماع
حدیث اهل البیت علیهم السلام از اصحاب علی ابن حسن بن فضال و عبدالله بن محمد بن خالد الطیالسی و جماعتی
از شیوخ کوفه و بغداد و قم نموده شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابو الحسن علی بن محمد شنیدم که میگفت
ابو جعفر زاهد میگفت که ابو نضر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در تحصیل علم و حدیث صرف
نمود و خانه او از کثرت نساخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی
بود که از مردم مملو باشد و مصنفات ابو نضر بسیار است و از انجمله کتاب تفسیر کتاب مشتمل بر جمیع ابواب

فقير چنانچه در كتاب رجال شيخ نجاشی تفصيل يافته محمد بن عبد الله بن جعفر الحميری بن جامع بن مالك الحميری القمی
شيخ نجاشی گفته كه كنيتش ابو جعفر است و او ثقه و بزرگ و كاتب صاحب الامر بوده و از آن حضرت
سؤال مسائل متعدده در ابواب شريعت نموده و جعفر و حسين و احمد هر يك از ايشان با آن حضرت نامه ها
مكاتبات بوده و تفصيل مصنفات محمد در كتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن ابراهيم بن سليمان الجعفی الكوفی
المعروف بالصابونی شيخ نجاشی گفته كه او ساكن مصر بوده و مذهب زيديه داشت و بعد از آن بمذهب ما انتقال نمود
و تفصيل كتب او در كتاب نجاشی مذكور است محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی شيخ نجاشی گفته كه
كنيت او ابو جعفر است و او متكلم عظيم القدر نيكو عقيده و ماهر در علم كلام بود و در مبادی حال مذهب
معتزله داشت و آخر بمذهب حق اماميه رجوع نمود و او را چند كتاب است در علم كلام از آن جمله كتاب انصاف در امامت
و كتاب مستثبت در نقض كتاب ابو القاسم بلخی و كتاب الرد علی الزيديه و كتاب الرد علی ابی علی الجبائی و مسئله
المفرده در امامت ابو الحسن سنجری كه از عيون اصحاب ما و از صلحای متكلمانست و او را در امامت كتاب
معروف و بحاج پياده گذارده بود گفته كه بعد از زيارت حضرت امام رضا عم ببلخ رفتم و در آنجا ابو القاسم
بلخی را ديدم و ملاقات نمودم و او مرا بشناخت و من كتاب انصاف را كه ابن قبه تصنيف كرده بود نزد
من ديده بود و در نقض آن كتابی نوشت و آن را مسترشد نام كرده و من كتاب مسترشد را بری بردم و به ری
بردم و بابن قبه دادم و در نقض آن كتابی نوشت و آن را مستثبت نام كرده و من آن كتاب را نوشتم و ديگر بار به بلخ آمدم و
كتاب مستثبت را بنظر ابو القاسم رسانيدم و او رد بر آن كتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد چون
بری معاودت نمودم ديدم كه ابن قبه وفات يافته بود و مؤلف گويد كه ذكر رد ابو القاسم البلخی در ميان نيست
و از روی تأسف می گويد اين بيچاره مرحوم بود در وقتی كه با قلت بضاعت و عقيم فهم و استطاعت مشغول
بارواح ائمه طاهرين شده از نقض او كه بر ابو القاسم بلخی كلام مانده و در حلقوم شعرا او ...
و حرقها الله محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد القمی شيخ نجاشی گفته كه كنيت او ابو جعفر است و شيخ اهل قم
و فقيه و مقدم و وجه ايشان بود و گفته اند كه او از اهل قم بود و اصل او از آنجا نبود و برهم تقدير ثقه
و ثقه و عين و مسكون اليه بود و از مصنفات او كتاب تفسير قرآن و كتاب جامع جدا است وفات او
در سال سيصد و چهل و سه اتفاق افتاد محمد بن ابراهيم بن يوسف الكاتب شيخ ابو جعفر كوفی در كتاب
فهرست گفته كه كنيت او ابو الحسن است و احمد بن عبدون گفته كه او ابو بكر شافعی است كه در سال
دويست و هشتاد و يك متولد شد و ظاهرا از فقهای شافعيه بود و در باطن بمذهب اماميه ميل می نمود
و فقه هر دو مذهب را خوب می دانست و در هر دو مذهب تصنيف دارد و از كتب او كه در مذهب
اماميه تصنيف نموده كتاب كشف القناع است و كتاب استعداد و كتاب عده و كتاب استبصار و نقض
عباسيه و كتاب مفيد در حديث و غير آن محمد بن احمد بن داود بن علی الحسن القمی شيخ نجاشی گفته كه او شيخ

ابن طايفه و عالم ايشان و شيخ اهل قم بود در زمان خود و فقيه ايشان بود و از بعضی فضلا نقل نموده
كه افقه و احفظ و اعرف بحديث از او ديده نشده و آخر ببغداد رفت و صدق در آنجا به حديث اشتغال
نمود و كتب بسيار تصنيف فرموده و تفصيل آن در كتاب رجال نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن الجنيد
ابو علی الكاتب الاسكافی در كتاب نجاشی و فهرست شيخ ابو جعفر طوسی مسطور است كه او از وجوه اصحاب ما
بوده و ثقه و جليل القدر و حسن التصنيف بوده و ليكن در مبادی حال قائل بقياس بوده و در اكثر تصانيف
خود بنا بر آن نهاده بوده و بنا بر اين كتب او متروك شد و اعتماد بر آن نماند و شيخ نجاشی گفته كه از بعضی از شيوخ
خود شنيدم كه می گفت نزد او مالی از صاحب الامر عم و شمشيری بود و او در آن باب وصيت بجاريه
و آخر آن مال و شمشير ضايع شد و تفصيل مصنفات او كه از آنست كه در جواب سؤالات معز الدوله فرموده
محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن صفوان بن مهران شيخ نجاشی گفته كه او شيخ اماميه و ثقه
و فقيه و فاضل بوده و در موصل كه از سلاطين الحمدان بود منزلت بسيار پيدا كرد و سبب آن بود
كه در مسئله امامت با قاضی موصل كه سنی بود در مجلس او مناظره كرد و چون ديد كه قاضی از غايت عناد در
مناظره مكابره می نمايد با او گفت كه بيا تا با هم ديگر مباهله كنيم تا حق ظاهر گردد قاضی بصباح وعده داد
و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد كف خود در كف قاضی نهاد و با او مباهله كرد و بعد از آن از
مجلس بيرون رفتند و مقرر بود كه قاضی مذكور هر روزه نوبت بخدمت سلطان حاضر می شد چون آن روز
نيامد و روز ديگر نيز نيامد سلطان بعلاوه نيز امر فرمود كه خبری از قاضی بيارند كسی رفت و خبر
آورد كه قاضی از وقتی كه از منزل مباهله جدا شد تب كرده و كفی كه دست بر آن مباهله نموده بود
كبود و سياه شده و روز ديگر قاضی مسكين بمرد و جان بمالك دوزخ سپرد پس بسبب آن مباهله اولاد
ابی عبد الله صفوانی مذكور مشتهر شدند و از ملوك شيعه تعظيم منزلت و رعايت بسيار يافت و مخفی نماند
كه خدای تعالی در قرآن مجيد طريق مباهله را بحسب اعتبار تعظيم و تبجيل نموده اند و حضرت رسالت
از كفار مسلوك داشته اند و ائمه اهل البيت شيعه خود را بآن امر فرموده اند چنانكه سيد اجل مرتضی
علم الهدی در آخر كتاب مسمی بانتصار خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روايت نموده كه گفت قال لی ابو عبد الله
الصادق عم خاصموهم و بينوا لهم الهدی الذی انتم عليه و بينوا لهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی عم و مشهور است
از ابن عباس رض كه می گفت كتاب الله ... و من باهلنی باهلته و در احوال يحيی بن عبد الله
حسنی صاحب ديلم خواهد آمد كه در مجلس هارون الرشيد با عبد الله بن مصعب بن الزبير مباهله نموده و
عبد الله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذكور را تصانيف بسيار است از آن جمله كتاب ثواب القرآن و كتاب
الرد علی ابن رباح الممطوره و كتاب الرد علی الواقفه و كتاب الغيبه و كشف الحجه و كتاب الاسامی و كتاب
الرد علی اهل الاهواء و كتاب فی الطلاق الثلث و كتاب الجامع فی الفقه و كتاب جنس العالم و آداب المتعلم و كتاب

معرفة الفروض من کتاب یوم ولیلة وکتاب تعجیل الاخبار وتفادة الآثار وکتاب النفس محمد بن عمر بن محمد
بن سالم البراء بن سبرة بن سیار التمیمی المعروف بالجعابی الحافظ القاضی شیخ نجاشی گفته که
او از حفاظ حدیث واجلّ اهل بوده وازو مصنفاتست وکتاب احوال محدثین شیعه وطبقات ایشان است و
ان کتابی تردد کرده است وکتابی در بیان طرق حدیث که از حضرت ابراهیم روایت کرده الذکر لعهد النبی ص
الی انه لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق کتاب ذکر مواخات النبی لامیر المؤمنین ع کتاب الموالی الاشراف و
طبقاتهم کتاب راویان حدیث بنی هاشم وموالی ایشان کتاب من روی حدیث کتاب غدیر خم کتاب اختلاف
وابن مسعود در لیلة القدر وطرقها از ایشان کتاب اخبار آل ابی طالب کتاب اخبار بغداد وطبقات اصحاب
حدیث که در آنجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب ع کتاب اخبار علی بن الحسین ع وکلای ناحیه مقدسه
علیه وعلی آبائه افضل السلام والتحیة عثمان بن سعید العمری الاسدی وغیرهم در کتاب
خلاصة الاقوال مسطور است که کنیتش ابو عمرو ولقبش سمان وزیات است وعمری بفتح عین است که از اطراف
بجهتی معنوی وصوری تشریف چنین است که ناظر است دلیل عامست وتغییری وتحقیق آنکه معانی در کتاب
انساب نسبت بعمرو بن حریث داده از جمله محتملات نسبت عمری شمرده وچون عمرو بن حریث کوفی است
در چنین محلی ذکر شده اسدی است پس ظاهر آنست که عثمان مذکور از اولاد او باشد یا انتساب با قبیله
وشیخی ثقه جلیل القدر عالی المقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی ع بوده واز یازده سالگی در خدمت آنحضرت
نشو ونما یافته وآخر شرف وکالت حضرت امام حسن عسکری ع وحضرت امام محمد مهدی صاحب الامر ع یافت که گویند
واول کسی است از سفرا وابواب که حضرت امام حسن عسکری او را بجهت وکالت صاحب الامر منسوب ساخت
وفرمود که بعد از او وکالت صاحب الامر با ابو جعفر محمد بن عثمان مفوض باشد واو تا قرب پنجاه سال
در ناحیه مقدسه وخدمت آنحضرت متصدی وکالت شریفه بود وسوالات وملتمسات مخلصان
عرض مینمود وجواب با صواب آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانید وچون در جمادی
الاول سنه خمس وثلثمائه محمد بیمار شد وحال او متغیر شد وجماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند
ابو علی ابن همام وابو عبد الله بن محمد کاتب وابو عبد الله باقطانی وابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی وابو عبد الله
بن الوجناء وغیر ایشان از اکابر واعیان وابو جعفر گفتند که اگر ترا وفات رسید بجای تو که منصوب خواهد شد
اشارت با ابو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نمود وگفت که او قایم مقام منست ووکیل وثقه وامین
صاحب الامر است ودر میان شما وآنحضرت سفیر خواهد بود وباید که بعد از من باو رجوع کنید ودر مهمات
خود باو اعتماد نمایید که من مامور شده بودم ابلاغ رسالت نمودم وچون ابو القاسم بن روح
در شعبان سنه ست وعشرین وثلثمائه وفاتش رسید در حین وفات وصیت با ابو الحسن علی بن محمد السمری
نمود وچون او را نیز وفات نزدیک رسید وبیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند واز وسوال نمودند که

تحقیق المؤلف

که وکالت

که وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان ووجوه شیعه خواهد بود واو نسخه توقیعی که مشتمل
بر وصیت بود بیرون آورده بحاضران نمود ونسخه اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله
اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک
فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد وقسوة القلوب
وامتلاء الارض جورا وسیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی آن توقیع مذکور نسخها برداشتند واز بالین بیمار
برخاستند وچون روز ششم بدیدن او آمدند دیدند که در دم نزع است ودر آن اثنا یکی از مردم
که قصه توقیع را شنیده بود از وسوال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست
که او برساند بانکه بجا خواهد رساند واین آخر سخنی بود که از وشنیدند ودر نیمه روز که منتصف شهر شعبان
سنه ثمان وعشرین وثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله تعم وآخر کلامی وغیبت صغری است که مدتش
ان هفتاد وسه سال بوده ابتدای تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس وخمسین ومأتین
است وانتهای وکالت وسفارت آنحضرت نیز یک از آن سفرا وابواب رتکاب وکالت شریفه بنص
صریح از جانب صاحب الامر منسوب شدند تا بر وفق دعوی وکالت معجزه ایشان ظاهر میشد قبول قول
ایشان میکردند ومزید توضیح وتقریر کلام درین مقام که سزاوار است باهتمام آنست که حضرت صاحب
الامر دو غیبت دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست وستین ومأتین
وغیبت کبری در زمان مهدی راضی بن مقتدر عباسی پس از ارتحال علی بن محمد السمری در شهور سنه
ثمان وعشرین وثلثمائه وفرق میان این دو غیبت اینست که در غیبت صغری وکلا میان آنحضرت وشیعیان
است در ایصال توقیعات واوامر واجب الاطاعه واسطه بودند ودر کبری آمد شد ایشان منقطع شده
اجابت استمداد شیعیان بدیدار وملاقات همایون ایشان مستبعد گردیده است اللهم ارزقنا وفرج کلی که
عبارت از ظهور آنحضرت است صلوات الله وسلامه علیه بعد از غیبت کبری خواهد بود وفرجهای جزوی
بر بعضی که از قبل فرج کلی است وقبل از حصول آن بحسب ارادت پروردگار قادر مختار جل شانه وعظم
برهانه از قوت بفعل می آید ودعای فرج که بآن وارد شده مراد جهت تحصیل فرجهای جزوی است که در حصول فرج
کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد ودر بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از ازمنه واوقات
قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزوی است چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بن بابویه رحمه الله
در کتاب کمال الدین وتمام النعمة بآن اشاره فرموده وصورت توقیعات منیعه در کتب شریفه اصحاب
بسیار است وهر یک مشتمل بر فواید بیشمار است واز جمله صورت توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة
المحدثین سند المتقدمین والمتاخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب

چنانکه مذکور شد یکی از مهمان خاص بقبول درگاه و قرب شرف اختصاص سیمرغ باید و برهمنی فی
توفیق محرم حرم سرای عصمت خود میسازند تا بصیقل الطاف زنگ دغدغهای شیطانی و تسویلات
فاسد نفسانی از آینهٔ خواطر معتقدان مؤمن و مؤمنات مؤمن بزدایند و بر خواطر سلیمه و عقول
مستقیمه واضحست که چون مخالف و موالف بنا بر روایات صحیحه صریحه متفق اند و برانکه در ظهور
تمام دقایق و نکتها که از نظرها مستور بود در تحت زمینها مدفون باشد بیرون و بروی زمین آمده بر حضرت
صاحب الامر ظاهر خواهد شد و ظلم و جابره بروی زمین مقهور او خواهند گردید و ملک عالم
بقبضهٔ اقتدار و حیطهٔ اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدل و داد آنحضرت منور
خواهد شد و جمیع این امور بتمکین و قدرتیست که خداوند تعم و تقدس آنحضرت خواهد داد بنا
برین جز این نشاید که در حیین این غیبت در ضمن آن چندین حکمتست حضرت رب العزت قدرت بآنحضرت
ارزانی فرماید که بان تواند که جایی چند بتصرف خود در آورد که احدی را باشارهٔ علیهٔ آنحضرت بآن
راه نباشد و محل مناسب در آنجا جهت خود و ملازمان خاص و محرمان سرا پرده اختصاص تزئین فرماید
و بلوازم و مراسم هر امری چنانکه مقتضای مصلحت دینی و دنیوی باشد بطریقی که آنحضرت باشد در آنجا قیام
و اقدام نماید چنانکه از قصهٔ مشهور بحر ابیض و جزیرهٔ احضر مستفاد میشود و بر عارفان عظیم القدر و
خاقانان رفیع الشان واضح است که چنین اعتقاد در مرتبهٔ ایشان بلکه اقل مرتبهٔ خادمان مخلص این دولت
ذکر باین محل لایق نمیبود بسیار برهان و دلایل عقلیه و شواهد نقلیه درین باب ایراد میشود و کتاب مستطاب
کمال الدین و اتمام النعمه از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل ابن الله علی العالمین قدوة اهل الحق و الیقین ابو جعفر
محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الله الرحمن
حسب الالتماس والد او متولد شد و کتاب مذکور را در باب غیبت باشارهٔ آنحضرت که در واقعه بآو
فرموده تصنیف نموده مشتمل است بر بسی فواید و فواید و شواهد و از کتب مصنفهٔ اصحاب درین
باب از همه جهت بیشتر دارد اگر جهت استیفای تحقیق این مرام بر آنجا رجوع نمایند دلخواه یابند و ابو الحسن
علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری نیز او در از نکاتهای و بلکه در کلام
متکلمان شیعه گفتار است که چه بد و ابرار گرد او بخار اشتهار داشتند اما ان رطب بحار معانی نیز بصره
بیشتر و بلکه اما ان وادی نادانی بار معانی سیمرغ میساد چه رطب که از نقابت هلاله نوع شکر حزنی کشته
و بی تکلف دست دعوی نبات مصری بچوب بسته شعر لعیش عجیب عبارت زهالی و امید نیز در بر
چو تو شیرین نباشد نیز در بهشت و در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است
که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت کرام تکلم نموده و در آن علم تصنیف فرموده و در اصل کوفی
بوده و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان اصحاب ما بوده و با ابو الهذیل علاف و نظام که اعلام مشایخ

الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایت نموده است که اسحق گفت التماس نمودم
از محمد بن عثمان ابن سعید العمری رحمه الله که برسانند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب
الزمان علیه افضل الصلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسایلی که بر من مشکل میشود پس وارد
شد توقیع رفیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب سوالات من از جمیع اشکالات آن بود
و از آنجمله بود جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم در حالت مذکوره شده بود
مسطور و موقع بود آنچه معنی آن باین راجع است اما علت غیبی که واقع شده پس باید بدانی که
الله سبحانه و تعم میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله
سبحانه و تعم میفرماید ای آنکسانی که ایمان آورده اید سوال مکنید و مپرسید از چیزها که چون
جواب آن بر شما ظاهر گردد و حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبوده است هیچ
یک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی کثیر الطغیان که در زمان او
بوده و من ظهور خواهم کرد و بیعت در گردن من نخواهد بود بیعت هیچ یک از طاغیان در گردن من و اما وجه
انتفاع و فایده گرفتن از من در چنین غیبت من همچون انتفاع بآفتابست چون غایب سازد و فرو پوشد
آنرا ابر از چشمهای مردم و بدرستی که من امان اهل زمینم همچنانکه ستارها امان اهل آسمانست
و بعد از آن میفرماید که به بندید درهای سوال از آن چیزی که شما را بکار نمیآید و کلفت و رنج
مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند و شما را داناتر از آن نمیخواهند و بسیار دعا کنید
جهت تعجیل فرج بدرستی که آن فرج شماست و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد
میشود که اهل بشریت را با در النا اسرار الهی نمیشاید و آدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست و حکمت
در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون روزه آخر الزمان که واجبست و روزه عید که
حرامست و روزه روز بعد از آن که مستحبست آنست که بنده بعطا نکرده اوامر و نواهی و فرمان
بردار باید بود و در پی فضولی خود را نباید بود لازم نیست که عقل ناقص او بکیفیت و کمیت
هر چیز برسد مگر آن چیزی که معرفت آن مکلف باشد و در وسع و دانش او گنجد و در روایات
مصطفی اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیت آنحضرت
در نیابد غایتا فی الباب آنکه بنا بر حکمت مصلحتی چند که بر حقیقت آن کس بجز علام الغیوب
واقف نیست آنحضرت را نشناسد و بعنوانی که آنحضرت باید دانست نداند و چون در این غیبت
کبری حیرت و دهشت عظیم مر دهای مؤمن حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه و عصمه بفضله الکریم
و مزلهٔ اقدام و مدحض عقول و افهام است لاجرم از آنجا که مرا بای الطاف عالم مصاف آنحضرت
جهت اطمینان قلوب مؤمنان و رسوخ اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت ایشانرا

حاکم

معتبر ایشان مناظرات بسیار است احوال بزرگی چند و میثم که از اجله اصحاب حضرت امیر المؤمنین مرموق
در مجلس او بعضی از این کتاب مذکور است و بالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان بوده هلال آن قوم
عرض آن شجره و شاهد او معدل فضل جد بدر او است و سمعانی در کتاب انساب گفته که بنو میثم جماعتی
اند از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل ابن شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب
امامت و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب الطلاق و کتاب متعه و از جمله مناظرات
او که با ابو الهذیل علاف واقع شده آنست که روزی ابو الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی م
خیر و شر میکند ابو الهذیل گفت آری ابو الحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر و شر میداند ابو الهذیل
گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت باو اقتدا باید همه خیر و شر را بداند
باید گفت نمیداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابو الهذیل مبهوت ماند و در مجلس
دیگر ابو الحسن از او پرسید که آیا کسی که گواهی بدروغ گوید و شهادت دروغ خود اقرار نموده باشد
جایز است شهادت او بر دیگران در آن مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی
که انصار دعوی امارت جهت خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهور زبان اظهار بدست
بر دروغ خود کشادند اقرار باستحقاق ابی بکر در آن امر نموده بودند پس آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد
شهادت قومی که خود را تکذیب نمودند گواهی بکذب در دروغ خود دعوی مذکور را اعتراف نمودند توضیح کلام
فقیر بر اجمال این مبارک وجهی که جناب شیخ معتمد رحمه الله متصدی آن شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان
بر امامت ابو بکر زعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در آن مقام گواهی بکذب خود داده اند و تبیان
اقرار ببطلان دعوی استحقاق امامت خود کشادند پس وجود و عدم شهادت ایشان مساوی باشد
و شاهد امامت ابو بکر بعضی از اصحاب باشند و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت او تمام عقلا باطل
کرده و چون مؤلف این کتاب کثیر که انکار بهشت نشانه و مرغان اولی الحجر را از اشیا نزاست
همواره در کوی مشاهد او بوده تشیعی ثواب غازیان بحج بدوده و در قمع دشمنان ناصواب دولاب ذوالاتی آتی
اند بالیها نمیبرید لاجرم در مقام بیان نحو انساع بپردازد و سزای دعوی اجماع ان شیء بهم
رجاع را در امامت و دو اسواع در کار ایشان بنهد و فساد تمام و کساد متاع ایشان را با اجماع سلیم
و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد و میگوید که از آن ضعف دعوی ایشان در کمال وضوح است زیرا که
حضرت امیر بر وجهی که در چند موضع از این کتاب مذکور شده در آن باب نزاع نموده باعتراف مخالفان
تا شش ماه بیعت نکرده و از صحابه گواهی و تعذیر طلب نمود و آنکس که از جمله گواهان بود گواهی نداد
دعای بدش کرده تا به برص شده گواهی از زید بن ارقم طلبید او نیز نداد و بدعای آنحضرت کور شد
و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی که تبعیت ایشان با ابو بکر و عمر در السنه جمهور مذکور و ثبت گشت

ایشان

ایشان مسطور است مجملا بر وجهی که بعضی از افاضل اصحاب افاده نموده اند دعوی دلیل میخواهد یا
قبول خصم و خصم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارد و دلیل عقلی و نقلی خود بر آن نیست
و اجماع را که دلیل دانسته خود دانستی و خواهی دانست که باطلست پس امامت ایشان باطل باشد حاصل سخن
آنکه ایشان اعتراف کرده اند بر آنکه دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج
قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن بیان شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد
یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت خود و بحث بسیار در آن کرده اند بعضی از آن در شرح عضدی
مذکور است و اما آنکه آیا اجماع امری است ممکن یا محال و بر تقدیر امکان آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر
تحقق علم بآن پیدا میتوان کرد یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل چیزی میشود یا نه و اگر حجت باشد بر تقدیر
که بتواتر نرسد حجت و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلاف میان علمای ایشان پس همه
اینها را اثبات باید کرد تا حقیت امامت او ثابت شود میدانیم که آنها را که با ایشان قایل نیستند چون دعوی
امامت ابی بکر مینمایند و در ثبوت آن میدوند و بعد از اینها اختلاف دیگر هست که آیا در تحقق اجماع
شرط است که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نمانده و هیچکس خلاف ایشان نکند تا بر طرف شدن همه
یا نه و دیگر خلاف در آنکه اجماع ظنی حجت است یا سندی میخواهد که حقیقت آن دلیل و حجت باشد
و سندی که در این ماده ذکر شده قیاس است که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود
ابی بکر را اذن داده که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند که علمای ایشان مثل ملا علی قوشچی که هرگاه ابوبکر
امر دین حضرت رسالت پناه ابوبکر را معتمد کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای دنیا که خلافت باشد
راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامامت نماز و این را سند اجماع دانسته اند و کسی که اندک
وقوفی از اصول داشته باشد فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکال است و علمای ایشان در باب خلاف
و علمای اهل بیت آن را حجت نمیدانند و بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه بیان
کرده اند و علمای ایشان نیز در اقسام شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که در و منقح المناط
جایی میباشد که علت باشد و در اصل و فرع مساوی باشد فرع با اصل و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است
چه نماز در عقب هر فاسق و فاجر نزد ایشان درست و امر امامت جماعت امر واحدی نیست که در آن تنها علم
بسیار و نیز شجاعت و تدبیر و غیر اینها در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دینی و دنیوی
و احتیاج دارد بعلوم و شرایط بیشمار که معلوم نیست یکی از اینها در ابی بکر موجود بوده باشد پس قیاس
این بر آن نتوان کرد و قول ملا علی که آن امر دین است و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در مسئله
مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عام در دین و دنیا و این ظاهر است که
چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز کنند

ودختر ابی بکر امامت کند حضرت پیغمبر علیه السلام با آنکه در حالت سختی بود دست بر دوش عباس و دست دیگر بر دوش علی نهاده بیرون
رفت و ابی بکر را پس کرد و نماز گذارد پس انکار باعث فتنه شود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است
و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس مفید ظن در
فروع می باشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلط است چون چنین است که شک نیست
و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر مجتهد او را جایز باشد پس تقلید مجتهدی که ظن
کرده باشد که ابی بکر امام نیست و مقلدان مجتهد نتوان کرد و حال آنکه نزد ایشان اگر کسی گوید که من امام
حضرت امیر المؤمنین میدانم بلا واسطه بطریقی که مراد است یا گوید بواسطه تقلید کسی که فلان مجتهد
کرده ام تجهیل او میکنند بلکه میکشند شیعه را دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید که باشد چه
مسئله از فروع اجتهادی شده پس در این مسئله نیز هر مجتهدی هر چه خواهد بود که خلاف در آن جایز است
و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث جرحی نیست و معنی اجماع و دلیل بودن آن را دانستی که چه معنی
دارد بعد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همه امت در یک لحظه در مدینه بر امامت ابی بکر نشده
و این بسیار واضح است و احتیاج به تفصیل و بیان ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت از این خبر نداشتند
و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت عمر بهم نرسیده بود و بواسطه همین در شرح مواقف میگوید
و انها یثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق و بالاجماع و یثبت ایضا ببیعة اهل الحل والعقد
عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحية من الزيدية خلافا للشيعة اى اكثرهم فانهم قالوا
لا طريق الا النص لنا ثبوت امامة ابی بكر بالبيعة كما بيا يعني امامت ثابت میشود بنص پیغمبر یا
با امام سابق یا اجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد بوده باشند پیش سنیان و معتزله
و صالحیه خلافا مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و ما را دلیل بر آنکه امر کلی و عظیم است
و جواب گفته که قبول نداریم که قضا ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافی است و بعضی بر آنند که ثابت
نمیشود به بیعت و قضا این معلوم نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد آن قایل نمیتوان شد و دلیل
و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف نیست و دیگر آنکه این موجب فساد بسیار است چه احتمال
دارد که امام بسیار شود میان ایشان جنگ و فتنه پیدا آید و هر کس بهر که میل داشته باشد بیعت
کند و اگر چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است باجماع دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسائل
دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد نزد او چنانچه احتیاج و تامل و استخراج نداشته باشد شرط است
و آن شخص که بیعت میکنند نمیدانند متصف بودن او را بآن اوصاف و جواب از این سخن گفته
که مفسده امام در ترک بیشتر است و ما نمیگوییم که بیعت مثبت امامت است بلکه میگوییم که آن علامت
و نشانه است بر آنکه آن شخص مستحق امامت است و امام متصف بشروط است و این سخن در کمال ضعف است

دوم مفسده

و چه مفسده بدتر از این باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده نزاع مندفع است با آنکه شرط عصمت و نص
کنیم آن در امام او ظاهر شده و بعد از آن بنص او دیگری را و همچنین این در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه دلیل
هست بر آنکه آن علامت و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را و انصاف و بیان آنکه در اصل اشتراط
عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و اینجا قبول کرده بعد از این جواب گفته و اذا ثبت حصول الامامة بالاختيار والبيعة
فاعلم ان ذلك الحصول لا يفتقر الى الاجماع من اهل الحل والعقد اذ لم يقم عليه اى على هذا الافتقار دليل من العقل
والسمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد كاف في ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام على اهل الاسلام
لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم في الدين التقوى اكتفوا في عقد الامامة بذلك كعقد عمر لابی بكر و عقد عبد الرحمن
بن عوف لعثمان ولم يشترطوا في عقدها اجتماع من في المدينة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجتماع الامة من علماء
امصار الاسلام و مجتهدی اقطارها مخفی آنکه چون ثابت شد که امامت به بیعت میشود است پس بدانکه
احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع علما و بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس
از علما اگر بیعت کنند بیکی بس است در ثبوت امامت آن کس و او امام میشود و واجبست بر همه مسلمانان
که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چرا که ما علم داریم با آنکه صحابه با وجود دیانت سخت که در
دین داشتند اکتفا بآن قدر کرده اند مثل آنکه عمر بیعت کرد با ابی بکر بخلاف مهاجران ثابت شد و حکم او را
قبول کردند و مهاجران را جبرا الا بتابعش داشتند و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد
و آن ثابت شد بغیر رضای ... که در این سخنان تامل نمای که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین مقرر
ساختند و آنچه سابقا از مواقف بیان نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص
خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد باجماع و اینجا معلوم شد که ثبوت امامت
به بیعت میشود و امامت ابی بکر به بیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع و هیچ دلیلی بر آن که از برای ثبوت
امامت اجماع میباید از نقل و عقل نیست و این همه اضطراب و تناقض است و دیگر آنکه در آن سخن که گفته
امامت مجتهد او معنی ندارد چه دلیل این یا عقل است یا سمع و در عقل و سمع نیست که بیعت یک شخص یا
دو شخص را دلیل است و چون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت
نیست و همچنین فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل بیت دلیل نیست بر مسئله فرعی که ظنی
در آن کافی است پس چگونه فعل مثل عمر در محل نزاع عظیم چنین که مانند نبوت است در آنکه حکومت
و سلطنت است بر همه مردمان در امور دین و دنیا حجت باشد دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت
به بیعت نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه بیعت ثابت شد و بعد از آن باجماع ایشان با وجود آن چون
اثبات توان کرد و اجماع را که دلیل و حجت باشد و بر وقوع آن بعد از خلافی که بر اجماع شده در آن
نزاع کلی بر سر آنست و شیعه دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر

[illegible]

هاشمیین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه از وی بسیار رنجیده بود و با آنکه وصیت بحضرت امیر کرد که ابوبکر
بر وی نماز نکند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس
فکری در عاقبت عمر خود باید کرد و سخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد و در کلام هر کس
و خود را از تقلید و انکار بهره ساخت و در طلب حق جد و اخلاص ورزید تا اعلام آن از جانب خدای تعالی
فایض شود یهدی الله لنوره من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب مستقصی مسطور است که شخصی
از ابوالحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر در خلافت ابوبکر و فات نابرادران او فدک بکذارد گفت
که چون امام حقیقی آن قبله اهل راز بود فات در آن و در محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود
دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان ولید بن عقبه را حد خمر در حضور آن زد گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه
اقامت حد او را بود و باو تعلق داشت که امام بر حق بود و بنا بر آن بر وی واجب که هر گاه او را ممکن
باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت همچو ابوبکر و عمر بیعت نمود و مشیر ایشان
در امور جمهور بود گفتا از جهت آنکه میخواست که بهر وسیله که تواند اجرای احکام الهی و اجرای قواعد شریعت
نماید همچنانکه حضرت یوسف علیه السلام طلب نیابت ملک مصر بر نظر جمال جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود
و نیز از برای خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین از وی به پس هر گاه او را ممکن باشد اعمال
احکام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد و اگر بر آن وجه ممکن
نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت
بقتال آن سه مار شغال اشتغال ننمود گفت همچنانکه هرون هم بقتال سامری و اصحاب گوساله
پرستان اشتغال ننمود آن شخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت آنحضرت
در آن روز کار در روش سایر حال هرون بود که گفت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی و مانند
حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید
و شبیه حال موسی و برادرش که گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری
داخل شد گفت تا حجت بر ایشان گیرد زیرا که میدانست که اگر قوم در حجت و نظر کار کنند و انصاف پیش آرند
تقدیم دیگری را بر وی جایز نمیدانند و اگر داخل نشد حجت بر وی قایم میشد و بسبب آن خلاف در شهرها
افتادند و همچنانکه آنحضرت در آن روز فرموده بود که الیوم ادخلت فی باب ان انصفت فیه وصلت الی حقی
دیگر پرسید که چرا آنحضرت ضمن خود بعمر خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین میشود بر زبان و اقرار
بفضل حضرت رسول میکرد و در آن باب اصلاح داد که گفت غلظت و فظاظت و نیز منظور بود
این معامله دشوار تر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر میشود و میفرمود که
هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید زبان مبارک میکشود و از جمله

حیله

حکایات دالیه و اسرار سایره او آنست که روزی نزد حسن ابن سهل که وزیر مامون بود رفت دید که
یکی از ملحدان از روی تعظیم در یکجانب خود نشانده و دیگران بجای دیگر جا داده و ازین خطر آن حال بر شفقت
و در مقام ابطال حالات ملحد در آمده با حسن گفت که در بیرون سرای تو عجب چیزی را دیدم حسن پرسید
که چه دیدی ابوالحسن گفت سفینه دیدم که مردم را از جانبی بجانبی بی ملاح و لنگر میبرد و میآورد چون آن
ملحد سخن ابوالحسن را شنید بیقرار گردید و از روی استبعاد بحسن بن سهل گفت مگر این مرد دیوانه است
ابوالحسن گوید که من باو گفتم که این سخن را جنون من چه دلالت است گفت برای آنکه محالست که چوب جمادی
که او را حیله و قوت و عقل و تدبیر نیست مردم را از آب بگذراند و ایشان را از جایی بجایی رساند ابوالحسن
گفت پس انصاف بده که کدام بلند تر است ازین جانب که من خبر دادم و یا آسمان و بحار و انهار که بی قوت و حیوة
و حیله و اقتدار بر روی زمین از زمین و بیابان که از مینمایند باثبات و اشجار که بسبب امطار که از آسمان
میبارد از زمین سر بر میکشند و تراکانست که مدبری ندارد فبهت الذی کفر و کانما القم الحجر و از جمله سخنان
او با ابوالهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن ریاح از ابوالحسن پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی
بن ابیطالب اولی بود از دیگران بامامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت
وفات حضرت سید کاینات مؤمن کامل عادل بسایل بود و چنین اجماع در شان ابوبکر نبوده ابو
الهذیل گفت کیست که بر آن اجماع نبوده ابوالحسن گفت من و اسلاف من در دو اقاربان و اصحاب
من در هر عصر بوده اند ابوالهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابوالحسن گفت جواب این کلام
بغیر از دشنام و فحش و ظلام **رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی**
صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امیر دهی است از دهها ی ری و از
آنجاست که محمد بن یعقوب کلینی از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد
بن یعقوب خواهر زاده ابراهیم علان کلینی و از علمای شیعه رازی است که از خاندان فضل بوده و
در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و اثبت ایشان بوده در حدیث کتاب جامع کافی را که مجتبی
هشتاد هزار بیت است در مدت بیست سال تالیف نموده در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد
رحلت نمود و محمد بن جعفر الحسینی که از اشراف بغداد بود بر وی نماز کرد و در مقبره باب الکوفه مدفون
شد و شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع کافی و دیگر مصنفات است مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب
رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته
الشیخ ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدین قم و اکابر علمای زمان
غدیر خم است ناشر ناموس هدایت و کاسر ناقوس غوایت بود چون ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلای
لوای احکام عترت و کتاب و صفحه خاطر حقایق تصویرش مانند نام بابویه صدای فتح ابواب اجابت و صلاح

مذاهب ذو الاذناب است در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود و در عصر خود فقیه و ثقه ایشان
بود و او بعراق آمد و صحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدیه بود رسید و از وی بعضی از
مسایل دینیه پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بدست علی بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد و در آن
کتابت استدعاء فرزند نموده بود که رقعه او را که در آن التماس دعای فرزند نموده بنظر شریف صاحب الامر رساند
چون آن رقعه بنظر شریف آنحضرت رسید در جواب او نوشتند که قد دعونا الله بذلک وسترزق ولدین ذکرین
خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله و از ابو جعفر منقول است
که میگفت من بدعای صاحب الامر متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و
بیست و نه وفات یافت جمعی از اصحاب گفته اند که روزی در بغداد نزد ابو الحسن علی بن محمد سمری
که یکی دیگر از وکلای صاحب الامر است نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی
بن الحسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که او زنده است ابو الحسن گفت در همین روز وفات
یافت رحمه الله و جماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته و از جمله
کتابات شریفه که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشته اند کتابی است که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للموحدین والنار للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین
ولا اله الا الله احسن الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد وعترته الطاهرین اما بعد اوصیک یا شیخی ومعتمدی
یا ابا الحسن علی بن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته وجعل من صلبک اولادا صالحین برحمته بتقوی الله واقام
الصلوة وایتاء الزکوة فانه لا یقبل الصلوة من مانع الزکوة واوصیک بمغفرة الذنب وکظم الغیظ وصلة
الرحم ومواساة الاخوان والسعی فی حوائجهم فی العسر والیسر والحلم عند الجهل والتفقه فی الدین والتثبت
فی الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال الله عز وجل لا خیر فی
کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس واجتناب الفواحش کلها وعلیک
بصلوة اللیل فان النبی صلعم اوصی علیا علیه السلام فقال یا علی علیک بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی وامر جمیع شیعتی
حتی یعملوا علیه وعلیک بالصبر وانتظار الفرج ولا یزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی
انه یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما فاصبر یا شیخی وامر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها
من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین والسلام علیک وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته وحسبنا الله
نعم الوکیل ونعم النصیر واز مصنفات علی بن بابویه کتابیست در توحید وکتاب وضو وکتاب الصلوة وکتاب
الجنایز وکتاب الامامة والتبصرة من الحیرة کتاب الاملاء النوادر کتاب المنطق کتاب الاخوان کتاب النساء
والولدان کتاب والدان کتاب الشرایع وهو الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب مناسک الحج کتاب
قرب الاسناد کتاب التسلیم کتاب المواریث کتاب المعراج محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی

خلف صدق علی بن بابویه مذکور و صیت مآثر فضل و اجتهاد او مشهور گیتی است ابو جعفر ملقب بصدوق
و بینش حقایق و دقایق از جواهر علوم دینی حاصل کرده بود بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت فرموده بتعلیم
مسایل ایشان مشغول میبود و شیعه خراسان نیز بشنیدن او رجوع مینمودند شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته
که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه ری و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان جوانی ببغداد
آمد و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابو جعفر بن بابویه
شیخ جلیل حافظ احادیث بصیر بحال رجال ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ و کثرت
علم پیدا نشده و قریب سیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و هشتاد و یک در بلده ری وفات یافت بعضی
از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی مذکور شده بدین تفصیل است کتاب دعایم الاسلام فی معرفة
الحلال والحرام و در فهرست شیخ طوسی کتاب التوحید کتاب النبوة کتاب اثبات الوصیة لعلی ع کتاب اثبات
خلافته کتاب اثبات النص علیه کتاب النص علی الائمة کتاب المعرفة فی فضل النبی وامیر المؤمنین والحسن والحسین
علیهم السلام مدینة العلم کتاب المقنع فی الفقه کتاب العوض عن المجالس کتاب علل الشرایع کتاب ثواب
الاعمال کتاب عقاب الاعمال کتاب الاوایل کتاب الاواخر کتاب المناهی کتاب الفرق کتاب خلق
الانسان کتاب الرسالة الاولی فی الغیبة کتاب الرسالة الثانیة کتاب الرسالة الثالثة فی ارکان الاسلام کتاب
المیاه کتاب السواک کتاب الوضو کتاب التیمم کتاب الاغسال کتاب الحیض والنفاس کتاب نوادر الوضو کتاب
فضایل الصلوة کتاب فرایض الصلوة کتاب فضل المساجد کتاب مواقیت الصلوة کتاب فقه الصلوة کتاب
الجمعة والجماعة کتاب السهو کتاب الصلوة سوی الخمس کتاب نوادر الصلوة کتاب الزکوة کتاب الخمس کتاب حق
الحصاد کتاب الجزیة کتاب فضل المعروف کتاب فضل الصدقة کتاب فضل الصوم کتاب الفطرة کتاب الاعتکاف
کتاب جامع الحج کتاب جامع علل الحج کتاب جامع تفسیر المنزل فی الحج کتاب جامع حج الانبیاء کتاب جامع حج الائمة کتاب جامع فضل
الکعبة والحرم کتاب جامع آداب المسافر للحج کتاب جامع فرض الحج والعمرة کتاب جامع فقه الحج کتاب الموقف
کتاب القربان کتاب المدینة وزیارة قبر النبی والائمة علیهم السلام کتاب جامع نوادر الحج کتاب زیارات
قبور الائمة کتاب النکاح کتاب الوصایا کتاب الوقف کتاب الصدقة والنحل والهبة کتاب السکنی والعمری
کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب المعایش والمکاسب کتاب التجارات کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة
کتاب القضاء والاحکام کتاب اللقطة والسلم کتاب صفات الشیعة کتاب اللعان کتاب الاستسقاء
کتاب فی زیارة موسی ومحمد علیهم السلام کتاب جامع زیارات الرضا کتاب فی تحریم الفقاع کتاب المتعة
کتاب الرجعة کتاب الشعر کتاب معانی الاخبار کتاب السلطان کتاب مصادقة الاخوان کتاب فضایل
جعفر الطیار کتاب فضایل العلویة کتاب الامالی کتاب الستر کتاب فی عبد المطلب وعبد الله وابی طالب
علیهم السلام کتاب فی زید بن علی کتاب الفواید کتاب الامانة کتاب الهدایة کتاب الصیانة کتاب تاریخ

کتاب علامات آخر الزمان کتاب فضل الحسن والحسین علیهم السلام کتاب الرسالة فی شهر رمضان کتاب
مصابیح المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المؤمنین ع المصباح الرابع ذکر من روی عن فاطمة علیها السلام
المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی ع المصباح السادس ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی
المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی عبدالله الصادق ع المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی بن جعفر ع
المصباح حادی عشر ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا ع المصباح الثانی عشر ذکر من روی عن ابی جعفر الثانی علیه السلام
المصباح الثالث عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن محمد ع المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی ع
المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب المواعظ کتاب الرجال المختارین من
اصحاب النبی ص کتاب الزاهد کتاب الزهد النبی ص کتاب الزهد امیر المؤمنین ع کتاب الزهد فاطمة ع کتاب الزهد
ابی جعفر ع کتاب الزهد الحسن ع کتاب الزهد الحسین ع کتاب الزهد فاطمه ع کتاب الزهد علی بن الحسین ع
کتاب الزهد ابی جعفر ع کتاب الزهد الصادق ع کتاب الزهد ابی ابرهیم ع کتاب الزهد ابی جعفر الثانی ع
کتاب الزهد ابی الحسن علی بن محمد ع کتاب الزهد ابی محمد الحسن بن علی ع کتاب اوصاف النبی ص کتاب دلائل الائمة
ومعجزاتهم علیهم السلام کتاب الروضة کتاب نوادر الفضائل کتاب المخاتیل کتاب تحفة المجالس کتاب غریب
حدیث النبی وامیر المؤمنین ع کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان و زید و فضائلهم کتاب تفسیر
کتاب حذو النعل بالنعل کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المسائل الواردة علیه من واسط کتاب الطرایف
کتاب جوابات المسائل الواردة علیه من قزوین کتاب جوابات المسائل وردت من مصر جوابات مسائل وردت
من البصرة جوابات مسائل وردت من الکوفة جوابات مسئله وردت علیه من المداین فی الطلاق کتاب
العلل غیر مبوب کتاب فهرست ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث و عن کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی
جری له بین یدی رکن الدوله ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس الرابع ذکر مجلس خامس کتاب الجدا
وکتاب الخطاب کتاب فضل العلم کتاب الموالاة کتاب مسائل الوضوء کتاب مسائل الصلوة کتاب مسائل الزکوة
کتاب مسائل الخمس کتاب مسائل الوصایا کتاب مسائل المواریث کتاب مسائل الطلاق کتاب مسائل الدیات
کتاب مسائل الحدود کتاب ابطال الغلو والتقصیر کتاب السر المکتوم الی الوقت المعلوم کتاب المختارین ابی
عبید کتاب الناسخ والمنسوخ کتاب مسئلة النیشابوریة کتاب الرسالة الاولی الی محمد الفارسی فی شهر رمضان
کتاب الرسالة الثانیة الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال الاختیار و اثبات النص کتاب المعرفة
بالرجال البرقی کتاب مولد امیر المؤمنین ع کتاب مصباح المصلی کتاب مولد فاطمه علیها السلام کتاب المجلی
کتاب تفسیر القرآن جامع کبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبدالله الحسنی کتاب تفسیر قصیدة فی اهل البیت
علیهم السلام و بعضی از فواید علیه را که در بعضی از مجالس رکن الدوله واقع شد شیخ جعفر دوریستی
رازی در رساله علیحده جمع نموده و چون آن رساله بغایت کمیاب بود مع هذا عمده از سائر اشتغال فهم

شیخ صاحب

شیخ صاحب کمال بود و مناسبی بمقصود اصلی این کتاب است ذکر نموده جمعی آن در مقام صواب نمود صورت
مجلس بروجهی که در رساله مذکوره مسطور گشته آنست که چون صیت فضایل نفسی و نفحات آن شیخ
عالم ربانی در ممالک اقاصی و ادانی مشهور گردید و آوازه ریاست و اجتهاد او در مسند سلطنت
بسمع ملک رکن الدوله رسید که در سینه مشتاق صحبت فایض البهجت او گردید و بتعظیم تمام التماس
تشریف قدوم سعادت لزوم او کرد بعد چون بمجلس درآمد او را در پهلوی خود نشاند و بسیار بنده نوازی
اظهار نموده و چون مجلس قرار گرفت بجانب شیخ خطاب نمود و گفت ای شیخ جمعی از اهل فضل که درین
مجلس حاضر اند اختلاف دارند در کار آنجماعت که شیعه در ایشان طعن میکنند پس بعضی میگویند
که طعن واجبست و بعضی میگویند که واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما درین
مسئله چیست شیخ گفت ای ملک بدانکه خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را
تا آنکه نفی نکنند هر چیزی را از خدایان و اصنام باشد چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد
و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را به نبوت حضرت رسالت ص با آنکه نفی کنند هر متنبی را
که در وقت او بوده مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و امثال ایشان و همچنین قبول
نمیکند قول را بامامت حضرت امیر المؤمنین ع الا بعد از نفی هر کسی که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی
خلافت شده باشد ملک این جواب را پسندیده شیخ را ثنا کرد و گفت میخواهم که مرا خبر دهی از حقیقت
حال و مآل آنکسانی که از روی خلافت متصدی خلافت شدند شیخ گفت حقیقت حال ایشان
مآل ایشان آنست که اجماع امت واقع است بر قضیه سوره برائت و آن قضیه مشتمل است بر خروج
متغلب و ولات از دایره اسلام و انکار او از منسوبان حضرت خیر الانام نیست و محتوی است بر انکه
ولایت علی بن ابی طالب از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل این قضیه چیست شیخ فرموده که
نقله آثار از مؤالف و مخالف متفق اند بر انکه چون سوره برائة نازل شد حضرت رسالت ص ابوبکر را
طلبید و باو گفت که این سوره را بگیر و بمکه برو و در موسم حج این آیات بر اهل مکه بر خوان
ابوبکر از آنکه گفتیم روانه مکه شد و چون پاره از راه قطع نمود جبرئیل ع نزول فرمود و گفت یا محمد
بدرستی که خدای تعالی سلام میرساند و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب
تو سوره برائت بمکه نرساند مگر آنکه تو خود متصدی آن شوی یا مردی که از تو باشد آنحضرت ص حضرت
امیر المؤمنین ع را امر کرد که خود را بابوبکر رساند و سوره برائت از وی گرفته در طریق رسالت بجا آورد
و حضرت امیر بموجب فرموده از عقب روان گردیده و سوره برائت را از وی گرفته در موسم حج از آن
باهل مکه رسانید و هر گاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از حضرت پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود
و بدلیل قول خدای تعالی فمن تبعنی فانه منی هر گاه تابع پیغمبر نباشد محب او نبود و دوستدار او نخواهد بود

و بدلیل قول باری تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم و هرکه محب
خدا باشد بغض او خواهد بود و حب او ایمان و بغض او کفر است و بهمین خبر متمسک شده‌اند که
علی بن ابی طالب علیه السلام از حضرت پیغمبر بالاتر دیگر روایات این بر ان دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه مخالفان
در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه روایت کرده‌اند که مراد از صاحب بینه
حضرت پیغمبر است و مراد بشاهد که تالی او باشد امیرالمؤمنین است و ایضا روایت کرده‌اند از حضرت
رسالت که فرموده طاعت علی طاعتی و معصیته معصیتی و روایت کرده‌اند که حضرت جبرئیل در غزای احد نظر
بحضرت امیر انداخت و بدیگران شهسوار معرکه که لا فتی و ... هل اتی ... بآنحضرت
رسالت مجاهده بسیار کرد گفت یا محمد این مواسات و جانسپاری است که علی در نصرت تو بجا می‌آورد حضرت پیغمبر
فرمود که یا جبرئیل انه منی وانا منه پس جبرئیل گفت وانا منکما پس شخصی که خدای تعالی بجهت رسانیدن آیتی
از کتاب خود بر بعضی از مردم او را ابلغ ندانست چگونه صلاحیت آن دارد که در تمام آیات که بعموم روایات
جمیع است رسول عظیم او را ابلغ دانند و امام خوانند و چگونه ابلغ باشد در رسانیدن جمیع دین الهی
و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده چگونه مظلوم نباشد کسی که والی از او را آسمان
نزول نموده و دیگران را از دست او ربوده ... بجمیع ایجاز افاده فرموده واضح و دو شرط است
آنگاه یکی از سفیران ملک ابوالقاسم نام داشت و نزدیک او بر پای ایستاده بود در حضرت ... که از حضرت
شیخ سوالی نماید و چون آن شخص دستوری یافت چگونه جایز تواند بود که امت بر ضلالت و گمراهی
جمع شوند و حال آنکه رسالت فرموده آنکه لا تجتمع امتی علی الضلالة حضرت شیخ جواب داد که امت
در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه است و بعضی گفته‌اند اقل جماعت مردی و زنی است و خدای تعالی
یکتن تنها را امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم فرموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت
رسالت قس بن ساعده تنها خوانده گفته رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة واحدة پس بتقدیر تسلیم صحت
حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امت در ان حدیث حضرت امیرالمؤمنین و تابعان سعادتمند
او باشند آن سایل گفت ظاهر و مناسب است که حمل آیه بر سواد اعظم نمایند ...
که ما کثرت را چند جا از کتاب خدای تعالی مذموم و بدنام و قلت را محمود چنانکه در اینجا لا خیر فی کثیر من
نجویهم و قوله ولکن اکثرهم لا یعقلون ولکن اکثرهم لا یؤمنون ولکن اکثرهم یجهلون ولکن اکثرهم فاسقون
و چنانکه در ستایش والذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و آیه وقلیل من عبادی الشکور و آیه وما
آمن معه الا قلیل و مؤید این مخصص است آنکه خدای تعالی در شان امت موسی فرموده ومن قوم موسی
امة یهدون بالحق وبه یعدلون و چون کلام باینجا رسید سایل خاموش گردید و امیر رکن الدوله پرسید
چگونه جایز تواند بود انقیاد خلق کثیر از امت پیغمبر با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت

شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در کتاب خود گفته وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایضا ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت
پیغمبر عجیب‌تر نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات خود رفته بود
هرون را در میان آن قوم بخلافت خود گذاشته بود با آنکه وعده سی روزه که با قوم نموده بود بموجب
اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة بچهل شب انجامید و قوم او صبر نکردند
تا آنکه سامری در میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایه قوم از جهة ایشان گوساله ساخت و با ایشان گفت
اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری نموده گوساله پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف
و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
بدان دلالت دارد و هرگاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولوالعزم بود آنکه در ایام حیات و
غیبت چهل روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری را در عبادت
گوساله بر آن اختیار نمایند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از وفات حضرت پیغمبر مخالفت وصیت
و وصی او کنند و مرتد و گوساله پرست شوند ملک از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ای شیخ
که در این باب سخنی از این بهتر و روشن‌تر نباشد شیخ گفت ای ملک ... نیز گفت که مخالفان
ما نیز قائلند بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت
و هیچکس را خلیفه خود نساخت آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه ساختند پس گویم که ایشان
میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته یا آنکه استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت
واقع شده باطل باشد و اگر ایشان گویند که صواب باشد باید که اینجا حضرت رسالت که خطا باشد
چگونه تامل کنند که صدور خطا از حضرت محال و نیز لازم آید ... با آنکه اهل خلاف بحضرت پیغمبر
نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق ایشان اصلا نیست زیرا که ما از عقل و ...
فقیر ... که وصیت کنند از جهة کسی بعد از فوت و اگر ... باشد
پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر از دنیا رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند که نظام کار ایشان را
بر پا نمی‌دارد و عجب‌تر از این همه آنست که ایشان را گمان است که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرد
ابوبکر مخالفت رسول خدا کرده و خلیفه کرده عمر را و عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرده
خلافت بطریق شوری در میان شش نفر ساخت ملک ... سوال نموده که ای شیخ پس کلام
شبهه آن قوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت ایشان را گمان است که
حضرت رسالت در حین مرض او را تقدیم نموده در امامت لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که
مخالفان خود در آن خلاف کرده‌اند پس بعضی چنین روایت کرده‌اند که حضرت پیغمبر عایشه را گفت

کر بعد خود امر کرد که امامت نماز مردم نماید و چون حضرت بران اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده
بمسجد رفت و ابو بکر را از محراب دور نموده خود در محراب ایستاد و ابو بکر در عقب آنحضرت و دیگران
در عقب ابو بکر نماز گذاردند و بعضی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلعم حفصه را گفت که پدر خود را بگو
که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه حاجت آمدن حضرت بجهت اصلاح ساختن آن
نبودی و نیز متمسک بادله ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات عتیقه نمی‌شدندی و ایضا چگونه لازم
باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جایی که مظنه آن باشد که جر نفع بجهت خود یا پدران خود کنند و حال
آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند و با آنکه حضرت پیغمبر صلعم آن را باو بخشیده
بود و چندین سال تا ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز حلوتشان حضرت سیدة النساء از ارتکاب
کذب و سایر معاصی بر او افق ما اتی ظاهر است و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام
حسین و ام ایمن در آن باب گواهی دادند ابو بکر و عمر گواهی حضرت امیر را بمظنه اراده جر نفع ساخته
گواهی او را مردود نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت
کرده اند که شهادة دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست و
دو زن در حکم یک مرد و نیز گفته اند زنان را گواهی که با ایشان مردی نباشد پس ملک گفت که خوب دانستم که شیخ سبقت یابد
و بخشان اهل خلاف تمام خلف و باطلست بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ ما بعضی از اصحاب انکار کرده اند
کرده اند ابا انکار ائمه و خلفای رسالت دوازده اند شیخ گفت کلام ما این است فرضیتی است از
خدای تعالی و هر فریضه که خدای تعالی امر ساخته البته محصور بعددی مخصوص است چنانچه حق کرده
شبانروزی هفده رکعت نماز را فرض کرده اند و زکوة مقرر و حصر را بعدد صنف مال معلوم
معهود متعلق ساخته و روزه رمضان را در سالی یکبار و حج الاسلام را در مدة العمر یکبار واجب کرده
لا جرم بر همین عدد سؤال عدد ائمه را هم بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت
که چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از هفده و کمتر از آن نیست همچنین نتوان گفت که عدد ائمه
و خلفای حضرت رسالت چرا دوازده اند و بیشتر و کمتر نیست و همچنانکه خدای تعالی عدد هر یک از اعمال مفروضه
مذکوره در کتاب کریم خود مذکور ساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره
ظهور آن انداخته اند همچنین تعیین عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور گردیده بلکه بحکم و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت بیان کیستان فرموده ملک گفت اعتقاد هست که مخالفان
با شما موافقت نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت مخالفان ابطال مذهب ما در بیان عدد ائمه نمیکند
در عدد ائمه همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسالت
نمیکنند و اگر چیزی بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که هیچ چیز حاصل نشدی زیرا که هیچ چیز

کرده

کرده و خلافی و اختلافی نباشد ملک این سخن را بغایت پسندیده از حضرت شیخ پرسید که ایام امام صاحب
الامر در کدام زمان ظهور خواهد شد شیخ در جواب گفت که خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی
از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او در اختیار خدای تعالی باشد چنانکه در حدیث نبوی واقع است که
مثل القائم من ولدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعت فرموده که یسئلونک عن الساعة
ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تاتیکم الا بغتة
ملک گفت چگونه تواند بود که آدمی در این قدر مدت در میان زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست
مگر ملک نشنیده خبر جماعتی را که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ
گفت خدای تعالی در کتاب مجید خبر داده که حضرت نوح پیغمبر در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه سال زندگانی
کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال این چنین عمر دراز بعید می‌باشد شیخ گفت هر خبری که
خدای تعالی و پیغمبر او احتمال داده اند محال نیست و حضرت پیغمبر صلعم گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم
السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و چون زمان احتمال عمرهای دراز داشته باشد و جریان سنة
الهی بر تحقق عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر اخلاف ذریه باشد
و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمرهای دراز در او جاری شده
باشد ملک گفت شما میگویید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهانست و حال آنکه احتیاج بنصب امام
جهت اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو منتفی باشد
شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهت قیام نظام عالم است که لو لا الامام لما قامت السموات والارض و لما
انزلت السماء قطرت و اخرجت الارض برکتها خدای تعالی در مقام خطاب بر پیغمبر خود گفته و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم و هرگاه ایشان را عذاب نکند مادامی که نبی در میان ایشان همچنین عذاب
ایشان نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام نبی است در جمیع امور
مگر در اسم نبوة و نزول وحی و اتفاق اهل نقل روایت است که حضرت پیغمبر صلعم فرموده که النجوم
امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض بغیر حجة
ساعتا ساخت باهلها و در روایت دیگر آنست که لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و چون کلام شیخ
باین مقام رسید ملک او را نوازش نمود و با هر که در مجلس بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست
که این قوم بر حق اند و دیگران باطل اند و از شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روز
دیگر که ملک رکن الدوله بر سر صید رفت نشست جناب شیخ را یاد کرد و در اثنای آن گفت
از حاضران گفت که کان شیخ گفته است که چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام ... کرده
ملک گفت این سخن را از او شنیده ام اما از خواص پرسید آنگاه رقعه در این باب بشیخ نوشت و چون

بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر از کسی روایت کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنید که
چند آیه از سوره کهف میخواند و از همچو بلیات غم چنان خبر میرسید اما من منکر آن نیستم بلکه ناقل میدانم
زیرا که هرگاه جایز باشد که در روز قیامت دست گناه کاران و پاهای ایشان بسخن در آید چنانکه در قرآن
واقعست که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون سخن جایز است که
سر مبارک حضرت امام حسین ع که خلیفه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان اهل بهشت و جگر گوشه
مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوت قرآن
کشاید بلکه انکار آن فی الحقیقة انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب از کسی که از شیخ
صدور این امر را انکار میکند از کسی که ملایکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون باریده اند
و جنان باواز بلند بر او نوحه کرده اند و هر کس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار
نماید پس شنوا نیست که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا زیرا که ارکان امور بنقل این
اسانید و طرق بر ما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجه صحت رسیده والحمد لله وحده الشیخ الاجل السعید
ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی که عقل مستفاد از قوة
قدسیه او مستفید و فکر فلک پیمای او با سلاله اجل در گفت و شنید بود و مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی
نحریر شاه بازی تیز آهنگ و بدیهه پردازی فیروز جنگ شاعره سطوت مناظره او در کنج اعتزال و علما
ارباب اعتزال از دهشت بی‌اختیار و مانند عال ببعض حال السلف و حال کبیر و حال شعثاله در مجموعه ابن ورام
بن ابی فراس رحمهما الله مسطور است که اصل شیخ از عکبرست و در ایام صبا از آنجا با پدر خود به بغداد
آمد و در خدمت ابی عبد الله معروف بجعل که در درب ریاح بغداد منزل داشت باستفاده علوم
مشغول شد و بعد از آن بدیه ابی یاسر چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد با او گفت که چرا
پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از و استفاده نمیکنی گفت او را
نمیشناسم و کسی ندارم که وسیله آشنایی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را با او همراه نمود
بخدمت رمانی فرستاد و چون بمجلس او که از اهل فضل مملو بود درآمد در صف نعال بنشست و بتدریج که مردم از
مجلس برخاستند شیخ مفید نزدیکتر میرفت و میخواست که استفاده بعضی از مسایل نماید که درین
اثنا یکی از اهل بصره درآمد و گفت چه میگویی در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار درایت است
و خبر غدیر روایت و از روایت حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود و چون آن مرد بصری نتوانست
که سخن رمانی را جوابی گوید برخاست و بیرون رفت و مرا طاقت سکوت نماند لاجرم پیش رفتم
و گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگویی در شان کسی که با امام زمان خروج نمود
و با او حرب و قتال کرده باشد گفت آنکه کافرست انگاه استدراک نموده گفت فاسق است

گفتم چه

گفتم چه میگویی در حق حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب ع گفت او امام است گفتم پس چه میگویی در باب
طلحه و زبیر و قضیه حرب جمل که بعلی در آوردند گفت ایشان توبه کرده اند گفتم خبر حرب درایت است و حدیث
توبه روایت گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سوال نمود گفتم آری گفت روایت بروایت و درایت
بدرایت برابر شد و سوالی که داری انگاه پرسید که تو چه کسی و پیش کدام یک از علمای این شهر درس میخوانی
گفتم پیش شیخ ابی عبد الله جعل درس میخوانم فرمود که مکث نمای تا من بیایم و در اندرون خانه خود رفت و
بعد از لحظه رقعه بیرون آورد و سر به مهر و گفت این رقعه را به شیخ خود ابی عبد الله برسان رقعه را بردم
بخدمت شیخ آوردم و او چون رقعه بر گشاد و بخواندن آن مشغول شد و در اثنای خواندن آن خود
بخود بخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت ماجرایی که ترا در مجلس واقع شده نوشته و ترا بمن
وصیت نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بر وجهی دیگر آورده
و گفته که روزی قاضی عبد الله معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و انبوه فریقین هم حاضر
بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی او را نشناخته بود و نام کنیت او را نشنیده بود
حاضر شد و در صف نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت که اجازت باشد سوالی
دارم مجتهدان اغیر بپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت
مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه افترا میکنند قاضی گفت لا بلکه خبر
صحیح است گفت پس مراد پیغمبر ازین لفظ مولی چه میخواهد گفت اولی شیخ مفید گفت پس این خلاف و نزاع
خصومت میان شیعه و سنی چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت ابی بکر درایت و مردم عاقل
از بهر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید گفت این مسئله فهو کذا است و گفت چه میگویی در این خبر
که پیغمبر فرموده علی با حق است و حق با علی و سلسلهای قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب
جمل چه میگویی هما تا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کرده اند شیخ گفت ایها
القاضی حرب درایت و توبه روایت و خود در سوال غدیر تقریر فرمودی که مردم عاقل درایت را
بروایت از دست ندهند قاضی متحیر شد و مانند ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت
تو چه کسی گفت من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخاست و شیخ مفید را دست گرفت
و بیاورد و بجای خویش نشاند و او را گفت انت المفید حقا شیخ مفید بجهت تنزیه علمای مجلس را از
سخن خویش بماند و سخن برچیدند و اسم در ایشان افتاد قاضی ایشانرا گفت که ای فضلا و علمای دین
مرد مرا الزام کرد و من جواب او ندارم اگر جواب او کسی را معلوم هست باید که برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن
این خبر بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرا از او بشنید و او را خلعتی
خاص با قلاده زرین و اسبی با زین زرین و جبه و دستار نیکو و صد دینار زر خلعتی و بنده بوی داد

وهم روز دو سن زبان و محض کوشت جواز فرموده رحمه الله بابا محمد و آله اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی
مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبدالله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف علمای
ایشان بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل زمان بمذهب شیعه مایل
بودند و در مجلس و حلقه بسیار از علما از جمیع طوایف حاضر میشدند و از وی استفاده می نمودند و از جمله
تلامذه او سید شریف مرتضی بود و در وفات او مرثیه خوبی گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنه
ثلاث و عشر و اربعمائه عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم
و ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان یناظر کل عقیدة بالجلالة و العظمة فی الدولة البویهیه
و کان کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان عضد الدولة ربما زار الشیخ
المفید و کان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا و سبعین سنة و له اکثر من مائتی مصنف و کانت یوم وفاته
مشهودة و شیعه ثمانون الف من الرافضة و الشیعة و اراح الله منه و کان موته فی رمضان و مخفی نماند
که قول یافعی که اراح الله منه کلامی است که از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای اهل سنت
بموت شیخ مفید رحمه الله روح و راحت یافتند زیرا که بر وجهی که یافعی و غیر او دانا در باب سیر و تواریخ تصریح
بیان نموده اند جمیع علمای مخالف را ملزم و ساکت میساخت و جهل و بطلان ایشان را ظاهر میساخت ایشان
می نمود و ایشان چون از معارضه و مناظره او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک مذاهب باطله
خود نمی نمودند لاجرم در دفع بدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ
مفید بابی القاسم خفاف معروف بابن نقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی غرفه
خانه خواب خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت فرمایند و با ایشان میگفت که دیگر
مردن برمن دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم مؤلف گوید که رسم دیرینه اهل سنت است که چون عقیق بقای(?)
کلام منتظم نظام شیعه الذی کفتمه در اثبات مطالب باطله خود را از خصم مبهوت و عاجز کردند و بعقیدهای علی
کاری نتوانستند ساخت بشمشیر و چوب و کتک و قتل از پی او و مناظره نمایند و اگر در آن نیز عاجز باشند بهمین
بر او بنالند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر بر وی نیز قادر نباشند مرگ او را بدعا آرزو کنند
و مؤید این مقال آنکه ابو المعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذهب شافعی در مجلس منعقد با محمد
بن الحسن و ابی یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرده و ایشان را ملزم ساخت و ایشان از روی
سفاهت و غمازی و مغلطه و حیله سازی بخلیفه بغداد گفتند که او دعوی خلافت دارد و چون بعد از
بحث و تحقیق کذب ایشان سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده فرمود که پای محمد بن الحسن را گرفته
از مجلس اخراج نمودند و بعد از آن محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او را بدعا از خدا
میخواستند و میگفتند اللهم امت الشافعی و چون شافعی این معنی را شنید این حدیث گفت

تمنی

تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تهیا
لاخری مثلها فکان قد و نیز دیگر مضمون این دو بیت ابو الحسن فرزدق رحمه الله گفته اذا ما الدهر
جر علی اناس حوادثه اناخ باخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا و از جمله علمای
اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت او مانده بودند قاضی ابو بکر باقلانی مشهور است که روزی
در مناظره شیخ چون مرغ رمیده از شاهین شکاری میپرید و مانند غریق بجان رسیده از حشیش بحشیشی متوسل
میگردید و چون شیخ راه بر او از هر سو بسته بود و بالاخره در مشکست باقلانی خواست که شیخ را خوش
آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام او مبالغه و استقصار تمام ننماید و او را در نظر حاضران
شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بفضیلت شیخ در فنون علم نموده گفت ان لک فی کل قدر مغرفة یعنی
ای تو را در هر دیگی کفگیری است شیخ در جواب گفت نعم ما تمثلت بادوات ابیک یعنی بلی که بدیگ
و کفگیر که از ادوات پدر باقلانی بود تمثیل نمودی و باقلانی ملزم و خجل گردید و اهل مجلس بر او بخندیدند
و نیز منقولست که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از دور
پیدا شد متوجه جانب ایشان شد و چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب
خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما آمد شیخ مفید از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان
چون آن سخن را شنید نزدیک رسید این آیه را باقلانی و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین
علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی من اگر شیطان شما کافرید و ظاهر تر آنست که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر
مذکور مؤمن الطاق گذشت این مطایبه میان ابو حنیفه کوفی و ابو جعفر مشهور که اهل سنت او را
شیطان الطاق میخواندند گذشته و الله تعالی اعلم و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید قاضی(?)
در کتاب منتقی(?) حکایت کرده که روزی در خانه شریف ابی عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله
اجتماع شیخ مفید و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات بنی العباس و
سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در شأن خلافت حضرت
امیر واقع شد استفسار نمود و جناب شیخ حال جواب علی الاجمال گفت قاضی ابو بکر آن اجمال را بر قصور
کمال شیخ حمل نمود و در مقام استفصال شد چون جناب شیخ معنی لغوی مولا را بیان کرده معنی اصطلاحی
آنکه قول نبی از منقول فیما است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابو بکر گفت بنابرین معنی هر گاه
پیغمبر نص بر امامت امیر المؤمنین کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هر گاه اظهار فرض
طاعت او نموده باشد محال است که مخفی ماند و حال آنکه ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمود که کیفیت اظهار
از جانب پیغمبر بی شبهه واقع شده و در حال ظهور کسی پنهان نبوده و هر کسی که نزد ظهور او حاضر بوده
آنرا دانسته و در آن باب شبهه و ارتیابی نداشته و بسبب فقدان علم تو در این زمان انکار نعمت

نهاده باشی بر وجدان خود وراست گوی که در دعوی معرفت خوبان چنانان خواهد بود که شبهه بر تو غالب
شده وطریق معرفت را بر تو مسدود ساخته وداده دلیل نظری را که موصل آن باشد بر باصره بصیرت تو تاریک
کرده باشد واگر الحال نظر تامل از روی انصاف در دلیل آن کار کنی ظاهر شود که بیان معرفت آن بر ادعی آن
نبو وقت اظهار حاضر می بودی در تحصیل معرفت آن تقصیر ولغفلا آن مینمودی وعلت اخلال وجهل بحال معصوم
در وقت ظهور یا فقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که حضرت پیغمبر در زمان خود
اظهار نماید واز کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان ماند الا آنکه در تامل در دلیل [illegible] شیخ گفت
بلی جایز است کسی را که غایب باشد از مقامی که در آن علم معلومی بحسب ضرورت میسر بود از آنکه او را نظر در
استدلال باید وجایز نیست که او را علم اضطراری بان حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بوده قاضی
الامر آنکه عجب آنست که عارض میشود در طریقان مطلوب حال استدلال بران در غموض وظهور وسهولت
واشکال مختلف می باشد وبسیار باشد که طریقان معارض شبهه خالی باشد واندک نظری که شبهه را مضطر باشد
ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق نص در ما نحن فیه از آن قبیل است که امثال تو را بسبب تقلید اسلاف
قلت تامل وبعد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر ثاقب وطول زمان استدلال میسر [illegible] است
که ساکت نشود بموجب [illegible] شروع [illegible] وهر [illegible] گفت [illegible] حال بر
سوال باشد که تو میگوی پس [illegible] باید کرد که حضرت پیغمبر نص کرده باشد بر پیغمبری دیگر که در زمان او
باشد یا پیغمبری که بعد از وی قایم مقام او باشد واظهار آن کرده باشد اشتهار نص بر امامت امیر المؤمنین هم
از اشتهار [illegible] ساختن باشد وبار اعلم آن حاصل شده باشد همچنانکه علم با مامت امیر المؤمنین هم [illegible] سبب
فقد اسباب حاصل شده وجواب شیخ فرموده اند که [illegible] بیان [illegible] وهم منکر شیخ ومنکر
از اعلم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع این معنی از حضرت پیغمبر نماید واگر نسبت این معنی بحضرت
پیغمبر حق بودی هر آینه علم به بطلان این شامل کافه [illegible] ومنکر شیخ نبودی واگر [illegible] حال بجهت
از عقلا وسامع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج شدیم در فساد آن بایراد دلیل علیحده لیکن چون
آن فرض [illegible] استدلال [illegible] است وبنا بر [illegible] فرق بیان [illegible] تنقیص [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] بغایت ظاهر است که [illegible] نظر [illegible] بودی [illegible] که جمیع سامعان علم
ببطلان آن می بودند و [illegible] دران اختلاف مینمودند واعتقاد جماعتی همچنان [illegible] علم ایشان بان و
اعتقاد جمعی دیگر ببطلان آن [illegible] بر فرق بیان [illegible] معارض [illegible] کرد در مقام معارضه
مذکور شد دیگر آنکه چرا حضرت قاضی انصاف [illegible] والتزام نمیکند در اینجا [illegible] در مواضع
اورا التزام باید کرد مانند نص بر [illegible] ومواضع قطع [illegible] وصفت طهارت
وصلوة وصلات آن وصوم وحج وزکوة وفصل آن که نزاع در [illegible] واقع است وتحقیق علم بعمل

دران حاصل نمیشود الا بنص یا با استدلال بلکه در اتفاق قرجمه حضرت پیغمبر که قاضی قایل است با آنکه
در جمیع آن حضرت مشهور بر السنه اهل عصر او مذکور بوده وجماعتی از معتزله وغیر ایشان از اهل ملل ونحل
نزاع دارند که آن ایشان آنست که آن قصه از جمله موضوعات اصحاب سیر ونقلان مغازی ونا [illegible]
وحال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالف خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط
ایشان بنوعی از استدلال است واگر نه چنین باشد چرا توان بود که حضرت پیغمبر بکری که بعد از وی دست بوده
باشد واگر چه علم اضطراری با آنکه آن باشد چگونه دفع می نماید این احتمال را آنکه شاید شبهه او را مانع شده
از علم بر تخصیص آن پیغمبر همچنانکه در صورت مذکوره ما [illegible] شبهه حاصلست وچون قاضی معاند جمله [illegible]
از کلام آن فخر بر بدیهه بر داز صولت چنگال [illegible] بدید [illegible] گریبو دار نموده وگفت ماده نص بر امیر المؤمنین
شباهت ندارد [illegible] که ذکر آن اختلاف در نص بر [illegible] وقطع شامل بعضی از [illegible] واگر آن
مواد [illegible] عموم ماننده ماده نص بر حضرت امیر می بوده در آنها اختلاف واقع نمیشد جواب شیخ گفت بنا بر
نص منقص شد جمیع [illegible] اعتماد نموده بودی والحال به دیگر نص اعتماد نمودی زیرا که تو ودیگر
ارباب مناظره قرار دادی که موجب علم وسبب ارتفاع خلاف مجرد ظهور چیزی است در بعضی از منشور او
او در میان اهل آن زمان وچیزی دیگر از آن ضم نمودی واشراط موصوف خاص که بوده بودی والحال که این
نص را مخصوص ساختی وانضمام [illegible] اعتقاد [illegible] از بودی [illegible] دیگر [illegible] عموم وخصوص
موصوف [illegible] گویند [illegible] که [illegible] انقطاع سوال [illegible] مناظره امارت
اختلاف [illegible] با آنکه اگر [illegible] اعتراف [illegible] اختلاف [illegible] بوده [illegible]
که حضرت پیغمبر نص کرده باشد بر پیغمبری دیگر که نص شیخ او [illegible] وعلم [illegible] فرض باشد
همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص بعضی است وچون نص شیخ باین مقام رسید قاضی [illegible]
منقطع ومبهوت گردید [illegible] که ذکر از کلام شیخ در این مقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول [illegible]
مرتضی علم الهدی منسوب ساختند که در علم [illegible] خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلید
کرده باشد [illegible] این خبر [illegible] از آن [illegible] باشد از کلام شیخ در این مقام ماخوذ است ومرتضی
[illegible] شرط محافظت بعد تواتر نص جلی است که در شان علی [illegible] وارد گردیده مانند قول
حضرت رسالت در حال آثار [illegible] مسند خلافت [illegible] سلموا علی علی بامرة المؤمنین وقوله وهذا
خلیفتی فیکم بعدی فاسمعوا له واطیعوا له وحال آنکه افاده علم [illegible] معتقدان خلافت [illegible]
[illegible] شبهه چنانکه در خواص اهل سنت وخوارج [illegible] تقلید چنانکه در عوام ایشان والحاق این
شرط ضروری وموجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر [illegible]
بایر طریق که علت موجبه بلکه بر وجه عادت وباین طریق که افاده میکند نفس را قابلیت افاضه

علم برو از جانب خدای تعالی پس هرگاه شخصی نقص مجمع عشر را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید
ولهذا اخباری که سلطانان از بنی حضرت پیغمبر بر یهود و نصاری میرسانیدند فایده علم ایشان نمیکند [illegible]
گویند بنا بر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدانی که ما را رسانند بغداد در عقب [illegible]
زیرا که جایز است که در اینجا نیز شبهه در نقلها روی دهد و هیچ عاقل را باعث بر اعتقاد و نقلها
نیست بخلاف ما نحن فیه و امثال آن و بالجمله ماده نقص مذکور متحقق نیست والله الموفق و از جمله مناظرات
شیخ که با فاضل کتبی واقع شده آنست که فاضل مذکور از وی پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر
شیخ گفت دلیل بران بسیار است اما آنچه قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم و آن اینست که امت اجماع
نموده اند بر آنکه امام محتاج بامامی دیگر نیست و اجماع است بر آنکه ابوبکر بر سر منبر رفت و گفت ولیتکم و لست
بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقومونی یعنی من امام شما شده ام در حالتی که بهتر از شما نیستم
پس اگر در کاری و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید
و حاصل این کلام اعتراف اوست باحتیاج خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هرکه در جمیع [illegible] محتاج
باشد احتیاج خواهد بود بامام و هرگاه ثابت شد که احتیاج ابوبکر بامام باطل شد امامت او با جمیعی که منعقد شد
و در باب عدم احتیاج امام بدیگر امام و چون کجی جایز و [illegible] تا آنکه یکی از معتزلیان که عز الدولة نام داشت و
معتزلی مذهب بود و در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند بر آنکه قاضی
محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیر دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند
یا از دلایل [illegible] متابعت اجماع بر [illegible] باید [illegible] شیخ در جواب گفت که سکوت سایل [illegible] اولی بهتر از این سخن نبود و
نداشتم که خطای این سخن بر تو پوشیده باشد زیرا که اجماع بر آن [illegible] و مسلم نیست آنچه گفتی که
بوده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که در زمان کسی از امام است محتاج است بامیری که امام است
مگر آنکه مراد تو بقاضی و امیر نفس امام باشد که یعنی قاضی و امام و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه
بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است فبهت الذی کفر و القم الحجر و قریب باین مناظره دیگر که جناب
شیخ را با ابی عمر شطوی که او نیز از معتزلیان بوده واقع گشت و آن آنست که از شیخ پرسید که آیا اجماع
واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر بظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع برین وجه واقع است که ایشان بر ظاهر
اسلام بوده اند و بعضی از ایشان اما آنکه در سایر احوال و از [illegible] بظاهر اسلام بوده اند اجماعی بران نیست
چه ظاهر است که اجماع واقع نیست بر آنکه بعضی از اظهار اسلام سالها بکفر بوده اند جمعی کثیر بر آنند که بعد از
اظهار اسلام بسبب آنکه بعضی جمعی که در شان امیرالمؤمنین علی علیه السلام واقع شد کافر شدند و در زمان حضرت
رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه پیش ازین گمان
کردم تو بنای سخن ساز شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانستم راه سخن را بر تو بستم و از جمله

مناظرات

مناظرات جناب شیخ آنست که روزی بمجلس شریف بغداد ابو عبدالله بن محمد بن طاهر رحمه الله رفت و یکی
از متفقهه که او زنادقه بود گفته حاضر شده از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم
از خطا و بری از زلل و مامون از سهو و غلط و کامل بنفس نفیس و مستغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی
او را با استعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفته که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله
شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه بجهت احتیاج او بسوی رای ایشان و افتقار او بان
بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از برای چند امر دیگر بود که بیان آن را مجمل مینمایم چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت
معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر باشد نزد ما بالاتفاق و یا باتفاق از کل خلق باشد در رای
و عقل و معارف و تدبیر او بحکیم باشد و مؤید بوحی و الهام بیان او و خدای تعالی متصل باشد و ملایکه
بتواتر با او نازل میشده باشند و از خبایای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که
او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمتر بوده و متفرق است
که حکیم کامل [illegible] بطریق استفاده و استعانت مشورت نمیباید که بر یقین ما ذکر باطل او گفته که [illegible]
در رای و تدبیر و کمال عقل از وی بهتر بوده [illegible] الملکه [illegible] مذکوره از او فروتر است پس
او را از نظام وجهی نخواهد داشت و از محتویات آیه کریمه نیز آنچه گفتی بر آنچه گفتیم حاصل است که خدای تعالی گفته
که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و در وقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته نه برای مشورت
ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان بجهت استفاده از رای ایشان میبود هر آینه میفرمود فاذا
اشارة علیک فاعمل و اذا اجتمع رایهم الامر فامضه و مانند اینها از عبارتی که دلالت کند بر معلق ساختن
فعل بمشورت و رای ایشان و لیکن آنکه او را معلق سازد بعزم آنحضرت که مختص اوست و لیکن وجه امر کردن
خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانچه وعده بیان آن شده بود گفت که مراد حق سبحانه و تعالی
آنست که ان مشورت سبب الفت ایشان گردد و از اینجا طریق تدبیر را معلوم کرده و یاد گیرند و با آداب خلق نیکو
متادب شوند و نیز آنکه حضرت را بمشورت ایشان حاجت بود و [illegible] ایشان بوده که وجه آن باشد که حق تعالی
حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و عدد کفار اند
و دوستی ورا ظاهر میسازند و خلاف آن را پنهان میدارند و در هدم بنیان شان او سعی بسیار بجا
می آرند و ایشان را با عیانهم و اسمائهم بآنحضرت نشناسانیده بود چنانکه ایه و من اهل المدینة مردوا
علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و نیز یا ورد
که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون
و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین
و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال الله سبحانه و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا

تسمع لقولهم کأنهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون وقال تعالی
قلیلا ولا ینفقون الا وهم کارهون قال جل ذکره واذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس ولا
یذکرون الله الا قلیلا و بعد از انکه علی الاجمال از حال آن منافقان حضرت حق سبحانه و تعالی رسول را خبر داده بود
گفته که ولو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول و آن حضرت را بآن آیات راه نمود
بایشان و بسیمای حال ایشان و صادر از ایشان اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از تعیین
تفاصیل و حال آن حضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا انکه سبحانه بهبوده مرعی بوده که از ایشان ظاهر
و باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که خدای تعالی مکنونات ضمیر ایشان را نامحرم خبر داده و بسیاری پنهانی که در ... بیان
فلتات لسان او ظاهر میشود و چون خدای تعالی مشورت با جماعت طریق معرفت حال ایشان نموده مشورت ایشان
در اشارات تا شخص ... آگاه بوده لاجرم در آن مقام کشف اسرار و مسلمانان ساز ایشان نمود و چون ...
آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرموده ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا
والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از
حاضران که او را جراحی میگفتند متوجه شیخ شده گفت سبحان الله تا کجا آنست که ابوبکر و عمر از اهل نفاق
بوده اند حاشا که چنین باشد ما کان ... که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و حکم ایشان از ناس ...
و حال انکه در ... بدر از غیر ایشان طلب مشورت نموده و بالجمله ما صبر اطلاق بر ایشان ... و تاب
استماع این ... صواب آنست که اعتقاد بر وجه اول نمایند جناب شیخ گفتند که این قسم سخنان لایق ...
نظر و استدلال نیست و مجرد شمردن بعضی و حسن ظن باو فایده در دفع اشکال ... دیان
و چون تا ... طریقه اجمال نموده ام و مخصوص معین را ذکر نموده ام و در آن کتاب تفصیل آن نمودی و ...
اضطراب خود فرمودی و علمای ... ابطال این احتمال استدلالی باید فرمود و حجت و برهان ...
از اشکال حاصل نبود و در ... الفساد والحمد لله علی ما بان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابو الحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که
روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده که سوال نماید از انکه
از ابوبکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن او را نهی نمود طاعت بود یا معصیت و اگر طاعت بود
پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت ابوبکر ثابت شود ابو الحسین گوید که چون آن سوال
از وی شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس خود برو و از وی سوال کن که حزن که موجب نهی
حق تعالی او را بقول خود لا تخف منع فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدای تعالی نهی او از طاعت کرده
باشد و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سایل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که
از آن سوال چه جواب داد گفت مرا فضیحت نمود که دیگر بار با او مناظره مکن و بعد از نقل حکایت مذکوره

شیخ فرموده که محققان بر من ظاهر نیست و در دست که ابو الحسین این حکایت را از پیش خود وضع کرده
باشد و اگر راست بوده که کسی از روسای شیعه محققان سوال بوده هر آینه از رئیس ... متعارض
تقصیر ... نموده و انچه بخاطر میرسد انست که ابو الحسین چون آن نقص خود را فهمیده بوده خواسته که
بوضع این حکایت تقبیح حال امامت نماید و ... منفعل لیس فرو بیان اصول و نقص بغایت ظاهر است زیرا
که اگر مجرد قول خدای تعالی لا تخف درباره موسی و قول لا تحزن که درباره حضرت مصطفی ... ماند
آن از آیات که ... است نظر کنیم و نظر از دلایل عقلی خارج کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم کرد
بانکه مضمون آن آیات نهی است و ... ارتکاب فعلی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر این نهی
نهی است لیکن بواسطه ظاهر شد از ظواهر این آیات عدول میکنیم و هرگاه اتفاق حاصل باشد در انکه ابوبکر
معصوم نبوده واجبست که اجرای نهی که در شان او واقع شده بر ظاهر و حقیقت آن که قبح حال ابوبکر است
نمایند زیرا که حزن که موجب حزن او ظاهر باشد چون معلمت با اخبار خدا ورود در باره او متحقق نیست
وانچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که مستند بیان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند
که خدای تعالی هرگز در هیچ جا ذکر یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر بوده الا انزال سکینه نموده الا انکه تعمیم
انزال شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین و در
آیتی دیگر گفته فانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین و چون با آن حضرت غیر از ابوبکر در غار کسی
لاجرم خدای تعالی آنحضرت را در تنزیل سکینه منفرد ساخت ... که ابوبکر را با او شرکت
نداد و گفت فانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین ... پس اگر ابوبکر مؤمن بودی بایستی
که خدای تعالی در این آیه او را جاری مجرای مؤمنان می نمود و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر خوف و
اضطراب او در غار منتقض و عاری بودی حضرت رسالت ... نمودی و خدای تعالی او را از فضیلت
سکینه محروم نمیفرمودی جناب شیخ فرمایند که چون این سخن را گوش ناصبیان شنید باعث حیرت ایشان
گردید و در جمله خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید و انچه ایشان را در دفع آن در روی نمود سخنی
سست و واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تناهی ایشان در ضلالت کند و گمراهی میشود
پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه بر ابوبکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود
و حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف سکینه حاجت دارد و لیس از آن ... بیان
و جواب از این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد کلام ... از سکینه ... بایستی که در ...
سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت
بلکه ایمن و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت از خداست و ... وان الله تعالی لیظهره علی الدین

کلمه ولو کره المشرکون و تنزیل سکینه درین مقام بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک علام از ان اعلام نموده
دلیل بطلان این سخن و اعمی بلا استلزام است و اگر دعوی کنند که آنحضرت درین مقام خایف نبود و اگر نه
خوف بجوار الکار بنیاخت و بنا برین سکینه بر وی نازل شده بود گوییم چرا نتواند بود که در مقام آنحضرت نیز
خایف باشد و بنا برین تنزل سکینه مخصوص بوی شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم
مانده باشد و ایضا نص قرآنی بان ناطق است که در آیت غار سکینه نازل بر پیغمبر مختار باشد زیرا که خلاق عالم
فرموده که فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها و جمیع مفسرین اتفاق دارند که تایید بجنود بر کسی
شد که مؤید بملایکه است پس مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایر کلام اول قول الله تعالی
الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها کنایت از یک کس باشد که آنحضرت رسالتست و نیز اذ یقول اشارة
بدو شخص مغایر باشد چنانکه بر فصیح زبان ظاهر است و بر کاوی بر سیاق کلام و اتفاق مفسران اعلام مؤید
بلا ایکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه مخصوص آنحضرت نزول نموده ابوبکر را از ان بهره و نصیبی
نبوده و بعضی بتکرار ان کرده عنادی شده محال اندیشی در اصلاح حال و دفع اشکال گفته اند که اختصاص
سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص و عار یار غار نمی کند زیرا که محتاج بسکینه رئیس متبوع محتاج
تابع و فتا داد من اصلاح بنیه و نهایت ظهور و ایضاح است زیرا که این سخن فی الحقیقة رد و انکار بر خدای تعالی
که در بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس و اتباع نموده و لازم می آید که خدای تعالی در باب ایشان
کار عبث کرده باشد که ایشان مستغنی و بی نیاز بوده اند و این نسبت عبث و بیهوده تعالی عما یقول
المبطلون علوا کبیرا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبدالله
یلقب بالمفید وله حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر ویعرف بابن المعلم من اجل مشایخ
الشیعة ورئیسهم واستاذهم وکل من تأخر عنه استفاد منه وفضله اشهر من ان یوصف فی الفقه والکلام والروایة
اوثق اهل زمانه واعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته وکان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب له
قریب من مائتی مصنف کبار وصغار مات قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنة
ثلاث وعشر واربعمائة وکان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست وثلثین وثلثمائة وقیل
سنة ثمان وثلثین وصلی علیه الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بمیدان الاشنان وضاق
علی الناس مع کبره ودفن فی داره سنین ونقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد
عند الرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهی و این چند بیت نسبت
بحضرت صاحب الامر که در مرثیه جناب شیخ گفته اند و در قبر او نوشته دیده اند **شعر** لا صوت
الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کان قد غیبت فی جدث الثری فالعلم والتوحید فیک مقیم
والقائم المهدی یفرح کلما تلیت علیک من الدروس علوم و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی طاب الله

استقصار سنه م

مسطور

شهید که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در
زمان خود رئیس این طایفه بود در علم و فتوی و پیشوای علمای اسلام بود و در صناعت کلام و در علم
فقه مجتهد و فقیه بی نظیر بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهیات و حاضر جواب بود و قریب بدویست
کتاب از صغیر و کبیر تصنیف داده و فهرست کتاب او معروفست و ولادتش و در سال چهار صد و
سیزده و در روز وفاتش روزی بود که اهل زمان عظیم تر از آن ندیده بودند و سبب کثرت مخالفان
و موافقان دار السلام که جهت مراسم تعزیت بجا آوردن و ادراک شرف نماز گذاردن بر او حاضر شده
بودند و فریاد و ناله و زاری بر فقدان شیخ مشایخ اهل اسلام می نمودند و شیخ نجاشی که از تلامذه
اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را برین نهج ذکر نموده که محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر
بن النعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن سعید بن عبد الدار بن نظر بن زیاد بن الحارث بن مالک
بن ربیعة بن کعب بن الحارث بن کعب بن علة بن خلد بن مالک بن داود بن زید بن یشجب بن عریب بن زید
بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان رضی الله عنه بعد از ان گفته که فضله اشهر من ان یوصف
فی الفقه والکلام والروایة الثقة والعلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة کتاب الارکان فی دعائم الدین
کتاب الایضاح فی الامامة کتاب الافصاح فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون والمحاسن کتاب الفصول
من العیون والمحاسن کتاب الرد علی الجاحظ والعثمانیة کتاب النقض المروانیة کتاب نقض فضیلة المعتزلة
کتاب المسائل الصاغانیة کتاب مسائل النظم کتاب المسألة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة کتاب نقض علی ابن
عباد فی الامامة کتاب نقض علی علی بن عیسی الرمانی کتاب النقض علی ابی عبدالله البصری کتاب فی المتعة
کتاب الموجز فیها کتاب مختصر المتعة کتاب مناسک الحج المختصر کتاب المسائل العشرة فی الغیبة مسألة فی
المسح علی الرجلین کتاب مسألة فی نکاح الکتابیات کتاب جمل الفرائض کتاب مسألة فی الارادة کتاب مسألة
فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموضح فی الوعید کتاب کشف السرائر کتاب الجمل کتاب البرهان
مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الفرائض الشرعیة کتاب النکت فی مقدمات الاصول کتاب ایمان
ابی طالب کتاب مسائل اهل الخلاف کتاب احکام النساء کتاب عدد الصوم والصلوة کتاب الرسالة
الی اهل التقلید کتاب التمهید کتاب الانتصار کتاب الکلام فی الانسان کتاب الکلام فی وجوه اعجاز القرآن
الکلام فی المعدوم کتاب الرسالة العلویة کتاب اوائل المقالات کتاب بیان وجوه الاحکام کتاب المزار الصغیر
کتاب الاعلام کتاب جواب المسائل فی اختلاف الاخبار کتاب العویص فی الاحکام رسالة الحنفیة الی اهل
کتاب النصرة فی فضل القرآن کتاب جوابات اهل دینور کتاب جوابات ابی جعفر القمی کتاب جوابات علی بن
نصر العبرتائی کتاب الجوابات لابن عبید الله کتاب الجوابات الفارقیین کتاب نقض الخمس عشرة مسئلة
علی البلخی کتاب نقض الامامة علی جعفر بن حرب کتاب جوابات الفیلسوف فی الاتحاد کتاب جوابات الحسن سبط

المعافا ابن زکريا فی اعجاز القرآن کتاب جوابات ابی الليث الاوانی الکلام علی الجبائی کتاب جوابات النضر
بن بشير فی الصيام النقض علی الواسطی کتاب الاقناع فی وجوب الدعوة کتاب المزورين عن معانی الاخبار
کتاب جوابات ابی الحسن النيشابوری کتاب البيان فی تأليف القرآن کتاب جوابات البرقعی فی فروع الفقه
الرد علی ابن کلاب فی الصفات کتاب النقض علی الطلحی فی الغيبة کتاب اسماء امير المؤمنين من القرآن کتاب
فی قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر المسئلة الموضحة عن اسباب نکاح امير المؤمنين ع کتاب الرسالة المقنعة
فی وفاق البغداديين من المعتزلة لما روی عن الائمة عليهم السلام کتاب جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما
استخرجه من کتب الامالی للجاحظ کتاب جوابات کتاب عمل المسئلة عن الزيدية المجالس المحفوظة فی فنون
الکلام کتاب الامالی المتفرقات کتاب نقض کتاب الاصم فی الامامة کتاب الاستبصار فی الامامة کتاب مسائل اللطيفة من
الکلام کتاب الرد علی الخالدی فی الامامة کتاب الاستبصار فيما جمعه الشافعی کتاب الکلام فی الجزء المختلف
بغير اثر کتاب الرد علی المتنبی الشعوبية کتاب اقسام المولی فی اللسان کتاب جوابات ابی الحسن الحسنی مسائل
الزيدية کتاب مسئلة فی افضل الصحابة مسئلة فی تحريم ذبايح اهل الکتاب کتاب مسئلة فی البلوغ کتاب مسئلة
فی العين کتاب الانتصار فی المعجزات کتاب جوابات ابی جعفر محمد بن الحسين الليثی النقض علی علام البحرانی فی الآيات
کتاب مسئلة فی النص الجلی کتاب الکلام فی حدوث القرآن کتاب جوابات الشرقيين فی فروع الدين کتاب
مقابس الانوار فی الرد علی اهل الاخبار الرد علی الکرابيسی فی الاسماء کتاب الکامل فی الدين کتاب الافتخار الرد علی النسفی
فی الحکاية والمحکی کتاب الرد علی الجبائی فی التفسير کتاب جوابات خروج المهدی کتاب الرد علی اصحاب الحلاج کتاب
التاريخ الشرعية کتاب تفضيل الائمة علی الملائکة کتاب الملة الحنيفية کتاب قضية العقل علی الافعال مسئلة
محمد بن الخضر الفارسی کتاب جوابات اهل طبرستان کتاب الرد علی الشعبی کتاب جوابات اهل الموصل فی
العدد والرؤية کتاب مسئلة فی تخصيص الايام کتاب مسئلة فی معنی قول النبی اصحابی کالنجوم کتاب جملة
فيما رويته العامة کتاب مسئلة فی القياس مختصر کتاب المسئلة الموضحة فی تزويج عثمان کتاب الرد علی ابن عون
فی المخلوق کتاب مسئلة فی معنی قوله انی مخلف فيکم الثقلين کتاب مسئلة فی قوله انت منی بمنزلة
هرون من موسی کتاب جوابات ابی الحمامی کتاب فی الغيبة کتاب تفضيل امير المؤمنين ع علی ساير الصحابة
کتاب مسئلة فی قوله المطلقات کتاب جوابات المازنی فی المسائل کتاب جوابات ابن واقد السنی کتاب
الرد علی ابن رشيد فی الامامة کتاب الرد علی ابن الاخشيد فی الامامة کتاب مسئلة فی الاجماع کتاب مسئلة
فی الميراث النبی الاجوبة عن المسائل الخوارزمية کتاب الرسالة الی الامير عبد الله وابی طاهر بن ناصر
الدولة فی مجلس جری فی الامامة کتاب مسئلة فی معرفة النبی علی ساير الانبياء وکتاب العهد فی الامة مسئلة فی
انشقاق القمر وتکلم الذراع کتاب مسئلة فی المعراج مسئلة فی رجوع الشمس مسئلة المقنعة فی امامة
امير المؤمنين ع کتاب الرسالة الکافية فی الفقه المسائل الحرانية الرسالة الغرية کتاب النصرة لسيد العترة مسئلة

فی الحرب

فی المواريث کتاب البيان عن غلط قطرب فی القرآن مسئلة فی الوکالة کتاب فی القياس شرح کتاب
الاعلام النقض علی ابن الجنيد فی اجتهاد الرای کتاب جوابات الفرج بن ... عما يفسد الصلوة نهج البيان
عن سبيل الايمان کتاب المسائل الواردات عن ابی عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسی المقيم بالمشهد با
النوبندجان کتاب مناسک الحج عدة مختصرة علی المعتزلة فی الوعيد کتاب جواب اهل جرجان فی تحريم الفقاع
الرد علی ابی عبد الله البصری فی تفضيل الملائکة کتاب الکلام فی ان المکان لا يخلو من متمکن جواب اهل
الرقة فی الاهلة والعدد کتاب جوابات ابی محمد الحسن بن الحسين النوبندجانی المقيم بمشهد عثمان کتاب جواب
ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان النقض علی الجاحظ فضيلة المعتزلة والله اعلم **الشيخ المحقق النحرير ابو جعفر**
محمد بن الحسن بن علی الطوسی از اکابر مجتهدان شيعه امامية و مشاهير ايشانست [illegible]
کلام و فقيه شيعه بود و در بغداد بافاده اشتغال می نمود و چون در سال ... جهل و فتنه
بواسطه فتنه که ميان شيعيان و سنيان بغداد واقع شد خانه که در باب الکرخ داشت سوخت و کتب
او ضايع شد و از انجا بمشهد نجف اشرف رفته در انجا بسر ميبرد تا در محرم سنه ستين و اربعمائه وفات يافت
و او را در انجا در مشهد مذکور دفن کردند و در تاريخ مصر و قاهره که تصنيف يکی از اشاعره قاهره است
آورده که ابو جعفر طوسی فقيه اماميه و عالم ايشان بود و او راست صاحب تفسير کبير که بيست مجلد است
و تصانيف ديگر نيز دارد و مدتها ملازم کربلا و مشهد نجف بود و در انجا وفات نمود و در فقه شديد التشيع
بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابو جعفر جليل فی اصحابنا ثقة
عين من تلامذة شيخنا ابی عبد الله له کتب منها کتاب تهذيب الاحکام وهو کتاب کبير يشتمل علی جميع ابواب
وما اخذ سائر من الاحاديث وتحقيق وجه الاستدلال بها وکتاب الاستبصار فيما اختلف من الاخبار
وهو يشتمل علی ما اشتمل عليه کتاب تهذيب الاحکام غير ان هذا الکتاب مقصور علی ذکر ما اختلف من الاخبار
بلا والجمع خلاف والوفاق وکتاب النهاية فی مجرد الفقه والفتاوی وکتاب المفصح فی الامامة وکتاب
ما لا يسع المکلف الاخلال به وکتاب العدة فی اصول الفقه وکتاب الرجال من روی عن النبی وعن الائمة
عليهم السلام وکتاب فهرست کتب الشيعة واسماء المصنفين وکتاب المبسوط فی الفقه وهو کتاب
کبير لم يصنف مثله ومقدمة فی المدخل الی علم الکلام وکتاب الايجاز فی الفرائض ومسئلة فی العمل بخبر
الواحد وکتاب ما يعلل وما لا يعلل کتاب الجمل والعقود کتاب شرح المقدمة وهو رياض العقول کتاب تمهيد
الاصول وهو شرح جمل العلم والعمل تلخيص الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب البيان فی تفسير القرآن
وهو کتاب کبير لم يعمل مثله رسالة فی تحريم الفقاع المسائل الدمشقية المسائل الحلبية المسائل الحائرية المسائل
الالياسية المسائل الجيلانية وله مسائل فی الفرق بين النبی والامام وله النقض علی ابن شاذان فی مسئلة
الغار وله مختصر فی عمل يوم وليلة وله مناسک الحج مجرد العمل والادعية وله مسائل ابن البراج وله کتاب

مصباح المتهجد فی عمل السنة وله کتاب القول الوجیز مجموعة وله کتاب الاقتصاد فیما یجب علی العباد کتاب
مختصر المصباح فی السنة کتاب الغیبة کتاب اخبار مختار بن ابی عبید کتاب مقتل الحسین علیه السلام کتاب اختیار الرجال
کتاب مجالس فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد والبصیرة المتعبد وله کتاب فی الاصول وهو کتاب کبیر خرج منه
الکلام فی التوحید وبعض الکلام فی العدل نقلست که بعضی از مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر
شیخ ابو جعفر بود رسانیدند که او واصحاب او از شیعه امامیه اند صحابه را سب کنند وکتاب مصباح او که
دستور اعمال وادعیه سنه متهجدان ایشان است بر آن گواهی میدهد زیرا که در دعای روز عاشورا
از آن واقع است که اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی وابدأ به اولا ثم الثانی والثالث والرابع اللهم العن
یزید خامسا پس خلیفه بطلب شیخ وکتاب مصباح فرستاد وچون شیخ با کتاب حاضر شد وباعث طلب او
مذکور گردید منکر سب شد وچون کتاب را گشادند ودعای مذکور دیدند یافتند وگفتند که این چه عذر
خواهی گفت شیخ در بدیهه گفت یا امیرالمؤمنین مراد از آن عبارت نه آنست که شما گمان برده اند بلکه
مراد باول ظالم قابیل قاتل هابیل است که بنیاد قتل در دنیا نهاد وابواب لعن بر روی خود گشاد ومراد
ثانی عاقر ناقه صالح پیغمبر است واسم او قیدار بن سالف بود ومراد بثالث قاتل یحیی بن زکریا است که
بسبب بغیه از بغایای بنی اسرائیل اقدام بقتل آن معصوم نمود ومراد برابع عبدالرحمن بن ملجم است
لعنه الله که اقدام بقتل علی بن ابی طالب نمود خلیفه چون آن تاویل شنید تصدیق او نمود وانعام فرمود
وآن ساعی ونمام را انتقام کشید الشیخ المعظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابی محمد الدوریستی
الرازی رحمه الله نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از اکابر واخیار صحابه رسول صلی الله علیه وآله است منتهی میشود شیخ اجل
عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بود ومصنف
کتاب وراوی اخبار بسیار است واز بزرگان این طایفه وعلمای بزرگ ایشانست ودر عهد دو هفته
نظام الملک اثری بدوریست رفتی واز خواجه جعفر استماع اخبار کردی وبازگشتی وخاندان او خاندان
بزرگست که خلفا عن سلف بعلم وعفت وامانت ودیانت مشهور بوده اند رحمهم الله تعالی عبدالله بن جعفر بن
محمد الدوریستی سابقا در احوال دوریست از کتاب معجم البلدان شرح علو نسبت وسمو فضل او
منقول شده حاجت بتکرار نیست الخواجه حسن بن جعفر الدوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور
ودر تحلی بفنون فضل وکمال مشهورست وگاهی بگفتن شعر میل میفرموده اند واین قطعه از جمله اشعار
اوست شعر بغض العلی علامة معروفة کتبت علی جبهات اولاد الزنا من لم یوال من الانام ولیه سیان
عند الله صلی ام زنا واین مضمون کلام هدایت انجام حضرت امام جعفر صادقست علیه السلام که سواء علی من خالف
هذا الامر صلی ام زنی یعنی برابرست هر آنکس را که مخالف امر امامت ما کند وانکار ما کند الشیخ الاجل
عبدالجلیل القزوینی الرازی از اذکیای علمای اعلام واتقیای مشایخ کرام بوده ودر زمان خلافت

بعلو فطرت

بعلو فطرت وجودت طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصران او از فضلای سنت
شهر ری وناصبیان وادی ضلالت وغی مجموعه در رد مذهب شیعه تالیف نموده علمای شیعه که در ری
وآن نواحی بوده اند باتفاق قرار دادند که شیخ عبدالجلیل اولی واحق است بآنکه متصدی دفع ونقض
آن شود واخوان تالیف کتابی شریف در نقض آن مجموعه یافت وعنوان آن واتمام نامی واسم سامی حضرت
صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر را مزین ساخت وعبارت او در خطبه کتاب
اینست که چه در مجموعه نام مصنف نبود لیکن فقرات کلام او از نام ولقب وفعل ونسب او اعلام
کرد که کیست غرضش از جمیع کتاب چیست ومعلوم شد که شروع او در آن از سر بغض وعداوت اهل البیت اکرم
که مبغض ایشان منافق وهم شقی است که ولا یبغضهم الا منافق شقی وچون روز وصول این کتاب علیکم بود
از خواص علمای شیعه که آن نسخه بدست آورده بودند ودر حضرت مقدسه مرتضی که مرجع شرع وملاذ
ملک النقبا سلطان العترة الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلالهما را نکبر آینده بودند
وبر لفظ گوهربار سید السادات برفته که عبدالجلیل قزوینی میباید که در جواب این چه خوب شروع
کند چون نسخه اصل بیابد ومرا بعد از تامل افتاد وعقل چنان اقتضا کرد که اگر چه تقریر در آن بحذافیر ابعد
وعاری وبر احمد مختار وبمحمد کرار باشد دیباچه کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی
بن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام باشد که وجود عالم را حوالت ببقای اوست
وعقل وشرع منتظر حضور وظهور ولقای اوست ولیس وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات
وخبر لو لم یبق من الدنیا بر صحت عصمت واثبات امامت گواه اوست زین الله الدنیا والاسلام بخروجه
وظهوره وملاء المشارق والمغارب بنوره چون این عزم مصمم شد ودل شده بجان داد وجان بدعا
زبان وزبان بر بیان که اگر بحق من که این عمل را طرف گفتن ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچه کتاب
بنام الحجة بن الحسن امام زمان کنی در عالم قدم در راه فرمان نهادم وبعد از استخاره تقربا الی رب العباد وتوسلا
وتبرکا بیوم المعاد شروع افتاد وباقبال آن امام همام علیه السلام این کتاب بر وجه مرتب شد که خواص را دافع
شبهات باشد وعوام را منبر ودلالات بعبارتی سهل وآسان نه بر قاعده دیگر مصنفات کرده فنی در فنی
دارد تا هر خواننده ونویسنده که بخوانند وبشنوند وبنویسند از بهر نام بگیرند وفایده بسیار حاصل
کرده اند وما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو حسبی ونعم الحافظ المعین والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی
خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطاهرین ودر خاتمه کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق داد
وفکر بخشید تا جواب این خارجی ناصبی برین وجه که نوشتیم شرق وغرب آن بقیامت خوانند وادعیه
وثنا او دعا وهم جزای باطل ومعضل کرده آمد دعا از باری تعالی خواسته آید که اگر خللی یا زللی یا سهوی
در قولی وقلمی آمده است از آن عفو کند که هر تعصب وبهتان بحث که نوشته آمد بر سبیل جواب بوده نه بر سبیل

اسناد و در نالیعقا این نقص تقریب بجفای تمام کردیم و مصطفی و مرتضی و بعضی ائمهٔ هدی تا در درون قیاس اند حجت
و شفاعت ایشان بی نصیب باشیم و مومنان کرد رحال‌اند چون ما و بعلاوه ما را خوانند ما را و همه علمای شیعه را
بدعای خیر یاد دارند و در ختم این کتاب ابتهال کردیم بجفای تمام بوسیله این آیه از کتاب حق ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا
واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و یا مجیب
دعانا و جمیع المؤمنین والمؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین و مختوم نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس
فواید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و باد در مواضع متعدده ازین مجالس از لطایف کلمات و بالحسنها
مذکور ساخته ایم و این را زینت کتاب خود ساخته ایم و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است و مع هذا
انجاز نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایفات و داکر بعد از تأمل
و فکر بسیار تصحیح آن نمود و با محصل از آن فضیلت مغتنم دانسته بآن اشتغال نمود و نا بد از جملهٔ آنها
عثمان آورده کتاب مذکور آنست که گفته در شهری خیبر و خصمانه مرا ... عبد ... بزرگ
خود مجلس وعظ بود در آن میانه بر مذهب صاحبان طعنی میرفت و مردم بلعنت و نفرین آن قوم شوم
زبانها دراز کرده بودند از آن میان مجبری متعصب برخواست و گفت ای خواجه امام در حق علی خیر العمل
سر بکریبان تو بر آورده اند گفتم در خیر العمل سر بکریبان من بیاور بر دو اند من بر همین بر گفتم تا گریبان
نرهاند که ایشان سر بر نکنند و دشوار است که زبان از دهان جدا سازی و قطرا ... انکه چون شیخ
الاجل ابو نصر هجانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از قزوین و امامی
و سپاه تقریر میکرد که این مذهب اشعریان مجبره با مذهب الحنیان برابر است و بدو وجه معتزلی خفای تمام
فضولی برخواست و گفت ای خواجه فرق است میان ملحدان و این جماعت خواجه گفتم و بلند گفت ای برادر
فرق در دو کالا باشد و اینجا یکالاست فرق نباشد و انطابعنا و انکه چون آن ناصبی معاصر او بود فصیلی
از کتاب خود نوشته که رافضی عینا بهشت ملحدان خیر العمل گویند و در شهرهای ایشان تشیع را حرمت باشد
و تزیین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی بوده اند
و مذهب زیدیه است و ملاحده در اصل با خواجه ناصبی چنانکه کرده اند و باکی نبود و اگر در دو فی سلف
فروع شیعه مشابهت کرده‌اند باکی نباشد که ملحد باشد بامر شعاری که باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای
شیعه شریعت را رونق نباشد درست میگوید ... در شیراز ... شناسند و در قاشان رسول را
نشناسند و در آوه مصطفی را شرایت زاده ... اند و به مصلحت ... نکویند ... غیر انبیا بد معرفت حق تعالی
واجب باشد و در استرآباد ... خطا کار ... و ... یا اراده و قضای خدا نگویند و همه جای
ایشان عدل و توحید کنند و بر عصمت رسل و امامت ... و بارکان شریعت معرفت و برای دیقا

واستحسان نکویند که خدای را اند شارع مصطفی را که این همه بحث اسلام را رونق باشد که بیان که
رونق دین و شریعت است و خلاف این بدعت و خلاف این است و تهمت کین است و خصوص خواجه
نزیلا وا منت امیر المؤمنین است و لا یحبنا الا مؤمن تقی و لا یبغضنا الا منافق شقی بر عکس رافضیان
فرود را بیند است کلام خیر المرسلین است والحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر که آن ناصبی گفته بود
که شیعه گوید که حضرت رسول ابوبکر را بر اعتقاد بغار برد که از شر او ایمن نبود و ابوبکر که باری برفت
ثان بیکر و در بینه دستار می انداخت و بر ... جا و در سر بحث تا ... ایشان ... و برود
بلکه رسول او را در عرش برده بود و دنیا بدست نکاه ... تا آنکه ... گونه بهتان ها ...
نهند جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام ...
استهزا گویند و بر دو تهم مصنف که رسول شب غار ابابکر ... و عثمان ...
که همه را با خود بردی و آخر ابوبکر غیب دان بنود پس چنانکه ... رفت ... ابوبکر ...
به حال رفیق محمد بود و ابوبکر بی فرمان خدای تمام بنود فافهم و اینکه گفته که ریشه دستار می انداخت
عالم الاسرار ... است که بسمع ذهنی شیعی نرسیده است الا این نقل که این سنی کرده و حدیث گاو در
تمام که ابوبکر در آن بحث ... در مکر ... ابلا ...
و انجم حکایت کرده از ... معقول ... زیرا که خالی از آن ... که حضرت رسول در
از آن بود که ... عهد ... بیشتر ...
انکه ... بود ... ابوبکر و عمر ... بنجاح ... بکر ...
او را ... با بسنی کرده ... با بسنی کرده ... بکفا ابکر ...
وقت ... که رسول را ... نداشت تا ایمانی که این ... در شیعه دروغ است و در جمله
لطایفنا و انکه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی با بسنی که ابوبکر
جان کردی که با معاویه کرد ... افضل ابوبکر جان و معاویه جان و اتباع ابوبکر و معاویه یکی اند که
معاویه ... از ابوبکر بیشتر بود ... و هم ... و هم بمال و هم ... چنانکه این حق خود
با اصحاب جمل کرده که بیک روز بیست هزار از افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابوبکر و عمر نیز
حرب با بسنی کرد و حق خود را از دست ندادی خصوصا که نصوص بود ... و در سول روز جان
علی بود بلکه از ... نبوده که ابوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوان نوخط بعهد رسول ... بکر
و هم پیر رسول در حق علی گفته بود از نص عصمت در دین ... دیده بود تا سی سال ...
فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده الذکر جواب این کلمات آنست که انکه گفته که با ابوبکر و عمر
جان کردی که با معاویه کرد لازم نیست که از چند وجه ... نداشت که این ... فایل ...

بروز کار مصطفی عزم کرد در اول بعثت آن مکر بغار بیکر بجنت و آخر کار تیغ و لشکر میکشید و فتح مکه
میکرد و اگر تیر باید است که مصطفی فتح مکه کرد در اول بعثت میکرد تا کار او شبهتی نماند بکرا نکر اگر ابوبکر
و عمر با وی همان کردندی که با معویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدندی و مال مسلمانان بستهای
با ایشان همان خواستی کرد و چون نکردند دیگر آنست که چون امیر المؤمنین در وقتی که با جماع استخلفه
بود با بغاة و طغاة حرب کرد و مع هذا خواجه مجبر که بعد از پانصد سال تصنیف نموده بر وی تشنیع میزند
پس نعوذ بالله اگر با ابوبکر و عمر خصومت خواجه را و او را که مطلق حق الله و اگر چه در ذکر حرب جمل و صفین
تغیر روا نگوید میکند تا وقت پر نفیه حاجت نداشتی و زبان قلم در میدان عداوت افکندی و تهمتها
نهادی و بهتانها افکندی لیکن امیر المؤمنین عالم تر از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و بجای حرب و خصومت
و اینها نیز گفته است که بیرون ذلک و افضل ابوبکر عمر و معویه همان بلی همان نشانها اصحاب باز وقت
تعلق دارد و اینجا گفته است که در روز حرب جمل بیست هزار مرد کشته آمدند عجب است که فراموش
کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب کرده است که اگر علی امر را اتکی ظاهر در عهد رسول
از برکات حضرت رسول بود و بعد از وی عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت الخ اینجا اعتراف نموده است
که بیست هزار ناکثین را بکشت و نه هلاک کرد و از بغض علی و عداوت ایشان قال انا افضل الناس خواهد
و عنده امر کرد ان افضل الناس چگونه باشد جاهلی که تیغ در روی امام کشند و او را دشنام دهند
که با ملک میزدند و میگفتند لا لا ان ابو الحسن قد اشرك علی شرك شد تا ابیهم با عثمان سلمان و بهشتی
و اگر افضل الناس باشد اما اینها که گویند که امام منصوص باید و از اختیار بیرون قدرها کار نزد ملحد و یقلب
باشند مسلمانان اگر منکران امامت ابوبکر رافضی باشند منکران امامت علی چرا سنی و بهشتی باشند
نه هر دو بیک حالت است که اینجا رافضیان لازم است در انکار امامت ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه
هم چندان لازم است در انکار امامت علی که بیعت و اختیار بر هر دو حاصل است ایشان دعوی نکنند
بادشاه از این طریق بیداری که بر هر دو دعوی بهم راست نیاید چنانکه گفته اند بیت دست و جود ا
زخیره بر هر دو بیرون تا بدیهم و ایضاً ناصبی مذکور فصلی دیگر در تیغ سدهای خود ایراد نموده و گفته
که امامت و خلافت بشریت و کار بازیست است که این ملا امام اعظم چرا آن کار رهیا بلاد ولانکه
حق را بخداوند حق رساند و داد ضعیف و عاجز از قوی بستاند و هم بدان باید تا حق خویشتن بر
خویشتن نتواند نگاه داشتن پس پر فضل رافضی علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که حق خود را نگاه
نگاه داشت نه حق غیر را بوی نتوانست رساند و نه فوق آن داشت که سد ثغور اسلام کند چون
رافضیان را با اسیری و عاجزی و مظلومی و مجبوری متهم داشت که عمر در بر شکم زدن نتواند تا زدن و ابوبکر
خواجه توانند بردن و خالد دستار بر گردن او توانند کردن و عثمان چوب بر سر او توانند زدن و معویه

با او حرب تواند کردن و طلحه و زبیر با او و با نیم زن تنها توانستند کردن پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت
در عالم جهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی چگونه چنان کسی را قایم مقام رسول خود کند و رسول
او را وصی و خلیفه چون نماید پس این تاوان هم خدا را است و لازم رسولش را و تا با ویم علی را ست الا انا
که تیغ نزد و فرمان خدای بجا نیاورد با مداهنه کرد و جواب شیخ ذی جواب او فرموده اند که اولا گوییم که تعلق
کرد رحمه خدای تعالی درجه و خطا بنزاست و شل و ماند و شریعتی و اما منصور رست و حسن و خوف و بیداً هیچ
در حق خدای تعالی روا نباشد و در رسول و امام مخلوقند و حصول این معانی در ایشان ممکن نباشد پس گوییم
که چگونه باشد که خدای تعالی قاهر و قادر و عالم و فزاینده می بیند و میداند که موسی که فرستاده او است
از شنیده بیم میکند و از خوف پا برهنه و تنها میگریزد چنانکه خود در کتاب کریم از آن خبر داده که فخرج
منها خائفا یترقب و هم در مخلوق و عاجز دعوی خدایی میکند و خلیل را با آتش می اندازد و در خلاص او
توقف میکند و چون زکریا پیکار میکند و در چنین مظلومی ایشان حاضر می باشند تا جز میکند و چون
از خون یحیی و ذکریا پیکار عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان در بطلب مسیح می آیند
او را شب پنهان از ایشان با آسمان می برد و چون محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام که سید همه خلق است
اظهار دعوت میکند پدر خالد که سیف الله مهر شیطانست شکمبه ناقه بر پشتش میپهند و ابو جهل سنگ
بر پایش میزند و پدر خال المؤمنین سنگ بر لب و دندان مبارک او میزند و چون اهل مکه یکتاقی
او جمع میشوند او را شب تاریک پنهان از خلق بغار میگریزاند و خدای تعالی بدان باید که حق بر حق دارا
نگاه دارد و انبیای خود را نصرت دهد و اولیای خود را زبون نکند همانا اگر بر این اصل و قاعده که
خواجه ناصبی مجبر اعتقاده است نبوت و خدایی را شایسته و نه انبیای او صلاحیت رسالت داشته باشند
و اگر بدین عاجزی باشد خدایی را چگونه شاید و اگر بدین خایفی و درماندگی باشد رسالت را چگونه
لایق باشد و اگر آن توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه سیوم است که امام مخلوق است نه خالق
و وحی منصب ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار بر گردن کند خود
نکرده عجز اینجا بیشتر باشد که پدر خالد شکمبه ناقه بر پشت سید و نهاد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند
و دندان خود بشکافد و قوت آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر دندان زند و دندان شکست
اگر علی با آن عجز امامت جهور را نشاید محمد با این عجز رسالت نبی و انبیا را نشاید و اگر عجز و توقف سبب
نقصان امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس اولی و اولا
اهل خدا را باشد که او اگر از مدینه و مکه و بیت المقدس شب پنهان باید گریختن و رسالت می نماید
و انبیا موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانسته که بکار هی قیام نتوانستند کردن قبول کنند و انبیا
جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی هیچ یک از این انبیا لایق

...مذمّتهم و خوفهم و خشیتهم و الا چون در شان ایشان روایت در شان اسلام کم
...بوده اشتن و دوستان ایشان طریق بحث و سند معقول گذاشتن و از لطایف او آنکه
...مذکور در کتاب خود ایراد نموده و گفته که بهترین ترتیب رافضی چنین که یا آنک کنند باید
که معصوم بوده و در از خطا باشد در جواب گفته که حال چنین است و چنین که بدان دلیل که اگر خود سهو باشد
که بوقت بانگ کندن بجنبد در خانه کوید که شیعه را سنی را بباید کشتن و از آن بخطا ظاهر شود که بی سنت علامت
باشد ان ناصبی که او کوید اگر خود سهو و خطا کند و بوقت خواندن بباید کشتن و ناصبی بدان مکه متخصص که عالم و معصوم
بباشد اما منش قبول باید کردن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابه
پاک که مجاوران حضرت نبوت بوده نقص را ندیدند تا ابو جعفر طوسی و ابو جعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید
و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند دیدند در جواب گفته که سنی انکار نتوان کرد که صحابه حق را بدیدند
اما این ندیدند خواجه ناصبی است که گوید عبد الله و عبد المطلب و ابو طالب با وجود مجاورت مصطفی و مجاورت
او را ندیدند و آن معجزات نبوت که دیدند و با آنهمه قرب و قرابت بدو نگرویدند لیکن ریحان و فیروز و ثاتر
تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند او را چه دیدند هم بهشت رو ندا گران عجب و این عجب تر است الخ
ذکر باره و امثال که بهر سنگ بر دنبی و بر شر تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابو جعفر و مفید و امثال
ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل هستند یا از چون بسیار اند محال لیکن کم معصیت هر چند
کثیر بهر قدوة المفسرین الشیخ ابو الفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی
از اعاظم علمای تفسیر و کلام و عظمای اولیای انام است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد و امجاد بدیل بن ورقا
الخزاعی است که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بوده و سابقا در مجلس طوایف مومنین و مجلس صحابه مخلصین شرح
اخلاص بنی خزاعه خصوصا عبد الله و محمد و عبد الرحمن پسران بدیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب
صفین در رکاب حضرت امیر المومنین علیه السلام مسطور گشته و جد او خواجه امام ابو سعید که مصنف کتاب
روضة الزهراء فی مناقب الزهراء است از اعلام زمان خود بود و عم او شیخ فاضل ابو محمد عبد الرحمن
بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر بوده کما مرّ و بالجمله ما ثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر
کتاب کریم و ابطال تأویلات سقیم مخالفان لئیم و تأسیسات ناستقیم بسته بان رجیم بر همگان مخفی نیست
از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشاف را دریده اما کشاف
بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در غایت فخر و عذوبت تقریر و دقت نظر فقیر بنظر اسیر فخر الدین
رازی اساس تفسیر کبیر خود را در اینجا اقتباس نموده بجهت دفع توهم انتحال بعضی از تشکیکات خود را
افزوده و در مطاوی این مجالس بر بعضی از روایات و لطایف نکات و اشارات او مسطور است
و او را تفسیر عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بان اشارت نموده اما تا غایت بنظر خطا العمر فقیر نرسیده

و شیخ عبد الجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابو الفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابو الفتوح
الرازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قران و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی
بیست مجلد تفسیر قران تصنیف او ست که ائمه و علمای همه طوایف طالب و راغب اند از آن و ظاهر آنکه آن
مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام بقدر سی هزار
بیت باشد و شاید که هشت مجلد بر سان بیست بر قانون مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود و فقنا الله تعالی
لتحصیله و الاستفادة منه و از بعضی ثقات مسموع شد که قبر شریفش در اصفهان واقعست
والله تعالی اعلم عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی
از نحاریر علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمّی بمجمع البیان است در جامعیت بعدد فنون فضل و کمال
بیان کافی و عدیل وافی است معاصر صاحب کشاف بوده بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف
بنظر او رسید او را پسندیده و تفسیر دیگر مختصر جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف تألیف
نموده و آن را جوامع نام نهاده و این دو تفسیر در میان فضلا متداول و مشهور و تفسیر وسیط
و تفسیر ثالث حضرت نماید و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام هست و از کتاب اعلام و شیعه روایت
رضا ظاهر میشود که مجتهد بوده و قبر شریفش در موضع مسطور در مشهد مقدس رضوی
واقع است و فقیر بشرف زیارت او رسیده و از بعضی روح شریفش مستفیض گردید الشیخ المتکلم ابو جعفر
محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی علامه حلی در قسم مقبولین از کتاب خلاصه او را مذکور ساخته و گفته
که او بزرگی از بزرگان اصحاب است و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث بوده و او محمد بن جریر
طبری صاحب تاریخ مشهور نیست چنانکه علامه بر آن نیز در قسم مردود بن از کتاب خلاصه بر آن تصریح نموده
زیرا که صاحب مشهور از علمای شافعی است و نووی که از متأخرین علمای شافعیه است و در
کتاب تهذیب الاسماء در سلک ائمه شافعیه ذکر کرده و بلکه در رفع در مدح او فوق شهرت و نام و نسب او را
بر این وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری و از اینجا اختلاف این دو محمد و جعفر نیز ظاهر
میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی از سلاطین از کتب او با جریر طبری است
و لهذا بعضی در نام خود و پدر او اشتباه از رجال اهل سنت در مقامی که علمای شیعه است از تاریخ محمد
جریر طبری که سنی و مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است
و تحقیق او بر ما چنین معلوم شد و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و فقیر محمد بن جریر
امامی متکلم است و از تألیف محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت و کتاب ایضاح و دلائل
و این کتاب در وقت تألیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فوایدش را در سلک انتخاب کشیده
ابو علی الحسن الثالث بن الحسن المثنی بن الامام الهمام حسن بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم السلام

در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان آرا مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته و در میان شهدا
افتاده بود اسماء بن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برده در بعضی اسم زین العابدین
بکوفه رفت و بمعالجت او مشغول شد و در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب و داماد حضرت امام محمد
باقر است و او پدر عبدالله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه دختر امام حسین است و یکی از اولاد
و احفاد حسن مثنی ابوالحسن علی عابد پدر حسین شهید فخ است و این حسین در زمان هادی عباسی
خروج کرد و جماعتی از سادات علویه با وی بودند هادی لشکر فرستاد تا همه را شهید کردند و از حضرت امام محمد
تقی منقول است که بعد از مصیبت کربلا هیچ واقعه اهل بیت را صعب‌تر از واقعه فخ نبوده و فخ بفا و خای
معجمه نام موضعی است بیرون مکه که کسی که از مکه برای عمره بیرون رود ابتدا از آنجا احرام می‌بندد و در تاریخ یافعی
مذکور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر بعد
او در آمدند و او با خالد بن الیزیدی که حاکم و والی مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیاری از لشکر او بکشت و
انگاه استعداد تمام بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر وی جمع شد پس هادی جمعی از امرای خود با لشکر
بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فخ مذکور میان فریقین جنگ واقع شد و شکست بر لشکر حسین
افتاد و او با صد کس از اصحاب خود در آنجا شهید شد و حسن بن محمد بن عبدالله برادر او که در زمان
منصور نیز خروج نموده بود در آن روز نیز شهید شد و ادریس بن عبدالله بن حسن از آن معرکه بیرون
آمده بجانب مغرب گریخت و چنانچه در جلد دوم از مجلس نهم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد و آخر
هرون کسی فرستاد که او را بزهر شهید ساختند و در عمده و در کتاب کشف الغمه آورده که حسن مثلث و برادرش
عبدالله در زندان عباسیه وفات یافتند **ابو محمد عبدالله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما**
شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنابر آن او را محض گفتندی یعنی خالص که خلاصه و سبط بوده
مادرش فاطمه بنت امام حسین علیه السلام و پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و بغایت شبیه بود بحضرت رسالت صلی الله
علیه و روزی پرسیدند که شما از چه جهت افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس آرزو می‌کنند که
از ما باشند و ما آرزو نمی‌کنیم که از دیگران باشیم **شعر** در آرزوی ما همه باشند دیگران * ما آرزوی
دیگران نیستند و از لطایف کلام او که صاحب استیعاب در ترجمه حضرت فاطمه علیها آورده آنست
که عبدالله روزی بمجلس هشام بن عبدالملک درآمد و کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر
بود پس هشام پرسید که ای ابو محمد بگو که سن فاطمه دختر رسول خدا بچند سال رسیده بود عبدالله گفت
سی سال دیگر بار از کلبی پرسید او گفت سی و پنج سال انگاه هشام بعبدالله گفت که بشنو که کلبی
که صاحب علم و تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای امیر از احوال مادر من از من بپرس و احوال مادر کلبی
از وی بپرس و محمد که نفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد اویند

عبدالله

عبدالله در حبس منصور دوانقی وفات یافت **یحیی بن عبدالله المحض** در زمان هرون الرشید
در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایا
از نواحی و اطراف بر وی جمع شدند و چون خبر به هرون رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه
بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار
با او کرد و کتابات مستمالت آمیز بیحیی نوشت و بعهد امان او را ترغیب نمود تا آنکه یحیی از تتابع احوال و خلعت
و عطایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا او را گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم ابتدا
صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بخدمت هرون
فرستاد و از آنجا عهدنامه مشتمل بر شهادت قضات و اشراف و اعیان که در خدمت هرون می‌بودند آورده
و فضل آن عهدنامه را بیحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده نزد فضل آمد و فضل او را همراه به بغداد برد
و او را نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار باو فرستاد و اقطاع خوب و منزل
مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و بتهنیت قدوم شریفش و بخانه او آمدند اکثر
اکابر و اشراف بمبارکباد قدوم او رفتند و شعرا در آن باب لالی نظم سفتند و از آن جمله مروان بن ابی حفصه
قصیده گفت که این چند بیت از آن است **شعر** لعمرک ما ذو العراقین بنائم * ولا لیل من نعمی یحیی بنائم
ظفرت فلا شلت یدی بمکة * رتقت بها الفتق الذی بین هاشم * علی حین اعیا الراتقین التئامه * فکفوا و قالوا
لیس بالمتلائم * فاصبحت قد فازت یداک بخطة * من المجد باق ذکرها فی المواسم * وما زال قدح الملک یخرج فائزا
لکم کلما ضمت قداح المساهم * و بعد از آن روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا آورده عبدالله
بن مصعب بن الزبیر با هرون گفت که یحیی مرا دعوت کرده که او را مدد نمایم بسعایت بخلافت خود
بر آنکه خروج کند بر هرون الرشید و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با وی مباهله نمود بهمه
در مجلس و فرو برده گفت بگو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی الخلاف والخروج علی امیر المؤمنین
فکلنی الی حولی وقوتی واسحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چاره نداشت
و آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات گفت و هر دو از مجلس بیرون آمدند زبیری
در همان روز بمرد و آخر هرون یحیی را با نسخه امان حاضر ساخت و ابو البختری با محمد بن الحسن الشیبانی
صاحب ابو حنیفه را طلبید و با محمد گفت که چه میگویی در باب این امان آیا صحیح است یا نه گفت صحیح است
پس رشید از وی روی بگردانید و متوجه ابو البختری شد و ابو البختری بجهت هرون گفت که از فلان وجه این
عهد منتقض است پس هرون او را بنواخت و بعد از آن بنابر آن حکم بحبس یحیی نمودند و در آنجا او را
شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات یافت و اشاره باین ظلم و غدر نموده ابو فراس حمدانی در قصیده
شافیه اینجا نثر کرده **شعر** یا جاهدا فی مساویهم یکتمها * غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم * **سوم حال حسن بن عبدالله المحض**

در تاریخ ملوک عباسی مسطور است که طایفهٔ شیعه جمعی مردم را بخلافت او دعوت مینمودند و او خود نظام
نمیخواست اگر او را یافتی و در جهان دیمی خطبه بنام او خواندند و او به جهان پنهان بود و میخواست که قلعه
محکم بدست آورد تا کار او نظام شود در آن اثنا منصور عباسی بر او ظفر یافت و بزندان بانبار فرستاد و او را
ابو منصور نزد گذاشته منصور چون ان حال بدید گفت ما عجب نمی‌داریم از جماعت در زندان که صبر بر آن داشته‌اند
کند بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و این چنین صبر نماید و محمد چون ان سخن شنید
این بیت برو خواند **شعر** انی من القوم الذین یزیدهم * جلداً و صبراً قوة السلطان و بعد از آن گفت اهل الحق
اولی ان یصبروا علی ما نالهم فی حقهم من اهل الباطل علی باطلهم و در روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید
در آمد و پای او بر روی فراش بلغزید و بیفتاد و از آن مشاهده او اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب
برشید کرده و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و مستی و او را اشعار خوب بسیار است از آن جمله
انکه گفته **شعر** تولت بهجة الدنیا جدیدها خلق * و خان الناس کلهم فما ادری بمن اثق * رأیت معالم
الخیرات سدت دونها الطرق * فلا حسب و لا نسب و لا دین و لا خلق * فلست مصدقاً لاقوام فی شیء و ان
صدقوا **ابو عبد الله محمد بن ابرهیم بن اسمعیل بن ابرهیم المعروف بطباطبا بن الحسن بن الحسن بن**
علی بن ابی طالب در تاریخ الملوک و غیره مسطور است که او فصیح خطیب بود و شعر را خوب میگفت و در زمان
دولت مامون در کوفه خروج نموده چنانکه در احوال ابوالسرایا از مجلس نیم خواهد آمد بیان او و قوت لشکر او
که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاده بود محاربه واقع شد و ابوالسرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود
ظفر یافت و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابوالسرایا مرض او صعب دید التماس وصیتی از وی نمود پس محمد
گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین اوصیک بتقوی الله فانها احصن جنة و امنع
عصمة و بالصبر فانه افضل من فزع و احمد معول و ان تستتم الغضب لربک و تقدم علی منع دینک و تحسن
صحبة من استجاب لک و تعدل بهم عن المراق و لا تقدم اقدام متهور و لا تحجم متهاون و اکفف عن الاسراف
فی الدماء ما لم یوهن ذلک منک دینا او یصدک عن صواب و ارفق بالضعفاء و ایاک و العجلة فان معها الهلکة
و اعلم ان نفسک موصول بینها و آل محمد و دینک مختلط بدمائهم فان سلموا سلمت و ان هلکوا هلکت و کن علی ان
یسلوا احمد منک علی ان یعطوا و وقر کبیرهم و ترحم صغیرهم و ولّ امرهم عاقلهم و احتمل هفوة ان کانت من جاهلهم
یرع الله حقک و احفظ قرابتهم یحسن الله نصرک و ولّ الناس الخیرة لانفسهم فمن یقوم مقامی من آل علی
فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبید الله فانی قد بلوت دینه و رضیت طریقته فارضوا به و احسنوا طاعته
محمد در این وصایا بود و چون وفات یافت ابوالسرایا او را در شب دفن کرد و در مرثیه او چند بیت گفت که از
جمله این یک بیت است **شعر** عاش الحمید فلما ان قضی و مضی * کان الفقید فتی ما بعده الخلف *
نظم فی الجمار زید النار بن امام موسی الکاظم ع مظلوم تر نفس فهم الهی و اکثر فرزندان و دو دمان رسالت پناهی بود

و چون ابوالسرایا در کوفه خروج کرد محمد مشهور بابن طباطبا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا ساخته
بر خود و سایر اتباعان امیر کردانید بعد از آن زید را بامارت بصره فرستاد و زید چون متعلق گرد بصره مستولی
شد خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند
و آخر او را گرفته نزد مامون بردند مامون او را بخشید و در انجا وفات یافت **علی بن عبید الله الاعرج بن الحسین**
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در کتب نسب مسطور است که او بغایت بزرگ بوده و ریاست
تعلق باولاد او داشت کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوة بوده است و در خلاصه و کتاب ابن داود
مذکور است که او در زمان خود زاهد و اعبد آل ابی طالب بود و اختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام علی
رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا او را زوج صالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و با
ما حوله اختلاط میشود و چون ابن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد خود از ابوالسرایا احتیاط بیعت
بستاند علی از آن امتناع نمود تا انکه او را داعی محمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان
بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبید الله در اوایل حال بمن گفت که میخواهم که بخدمت امام رضا
فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا از آن مانع است گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز میدارد
و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام رضا را اندک بیماری روی داد و مردم بعیادت آنحضرت
میرفتند پس من با علی بن عبید الله ملاقات نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را دریابی
انگاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آورد و علی بغایت
خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبید الله بیمار شد پس حضرت امام رضا او را عیادت نمود و من
در خدمت ایشان بودم آنحضرت انقدر نشستند که هر که در آن خانه بود بیرون رفت و چون آنحضرت بیرون
رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا کنیز من که در خانه علی بن عبید الله بود که ام سلمه زن علی
بن عبید الله بود که از پس پرده امام را نظر میکرد و چون آنحضرت بیرون رفت او از پس پرده بیرون آمد
و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده می بوسید و دست بر انجا کشیده بر روی خود می مالید
سلیمان میگوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبید الله رفتم و او مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم
مکان آنحضرت فرموده بود از روی اخلاص بجا آورده بود پس من آن صورت را بخدمت حضرت امام عرض
نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدان که علی بن عبید الله و زن او و فرزندان او از اهل جنت
اند ای سلیمان بدان که اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت
با ایشان روزی کرد اند ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود **عبد الله بن الحسن بن الحسین بن اصغر**
بن الامام المعصوم علی زین العابدین ع از اکابر و ملتزم سید المرسلین و در فضل و طهارت مشار الیه و جدّ
امام زین العابدین بود و طهارت دوستداران وی بن شهید کردید و نسب شریف او در شجره بسید عالی نسب

تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان شهیر بابن المصطفی که از جمله علمای نسب بوده و بعربی و بحراست
که مذکور شد و در بحث نام شریف عبد الله نوشته که شهید شد و او را عقب نیست و در داخل گفته کرده
شوشتر مدفون است و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی که از مصنفات شیخ عمده
او ست او را بهمان طریق ذکر نموده مؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده در وقت وصول او بشوشتر
چون نسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة والدین حسنی متولی مزار قا بعض الاقوال امامزاده عبد الله
مذکور سلام الله علیه را نوشته در انجا ملقب صاحب مزار بزین العابدین نموده بر این وجه که بعد از ذکر
نام سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه و علی آبائه التحیة
ظاهر میشود که نام شریف او عبد الله و لقب منیفش زین العابدین بوده و بانی اصل عمارت و سقف
خلیفه عباسی است که او لابد رقبه شریفه حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد علیهما السلام بنا نهاد
و بعد از ان سلاطین سادات حسینی مرعشی شوشتر بران عمارت افزودند و مساعی جمیله در ترویج آن مزار
فایض الانوار که از اشرف والطف بقاع شوشتر است نمودند و شکر الله سعیهم **الحسن بن حمزة بن علی بن عبد الله**
بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان میبوده و بعرض معرفت
و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بوده و آخر ببغداد آمده و شیوخ ما با او در سنه ست و خمسین و
ثلثمائه ملاقات نموده و در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که کان
من اجلاء هذه الطائفة وفقهائها کان فاضلا ادیبا عارفا فقیها زاهدا ورعا کثیر المحاسن ادیبا له کتب
وکان سماع شیوخنا منه سنة ست و خمسین و ثلثمائة وله اجازة تتضمن جمیع کتبه و روایاته و از شیخ طوسی
نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات
او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع نمیشود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی الشامی العاملی در حواشی
خلاصه آورده که این مضمون از شیخ طوسی نقل نموده اما در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس [illegible] کتاب
رجال بدو نسخه معتبر که از جناب شیخ بوده دیدم که نوشته بود که سماع ایشان از و در سنه اربع و خمسین و
ثلثمائه بوده و بنابرین دو نسخه مناقض بیان آن دو تاریخ بر طرف میشود **احمد بن علی بن محمد ابو جعفر بن عبد الله**
بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی گفته که در مکه
مقیم بوده و روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و خود مشایخ حدیث بسیار کرده بود و بروایت
بسیار داشت و او را تصانیف است از انجمله بما رسیده کتاب معرفت و کتاب فضل مؤمن و کتاب
تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجلین والمزنی **محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن**
علی بن ابی طالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است و در حدیث صحیح الاعتقاد و از اولیا
امام علی النقی و امام حسن عسکری است و بعد از وفات امام حسن عسکری ع بمساعدت حضرت صاحب الامر ع

درخانه

درخانه او میبرد و او را تصانیف است کتاب مقاتل الطالبین **علی بن الامام ابی عبد الله جعفر الصادق ع**
از او بیان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام موسی و برادرزاده حضرت امام رضا مروی بوده و او را کتابی
مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایت نموده شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده آنچه دلالت کند بر صحت
عقیده او و اذعان او بحضرت امام رضا علیه السلام با آنکه عم آنحضرت و بمنزله پدر بوده و علامه حلی در کتاب خلاصه
فرموده که حال او بر تو ظاهر است از آنکه ابو بصیر از او و ما فیه گویند و در رساله نسب کاشفی مذکور است
که علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالی مرتبه بوده و در کوچکی از پدر بماند و از برادر خود امام موسی
کاظم ع علم آموخت و نسبت او به عریض است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه دور و در مختار کشی
از علی بن جعفر مذکور است که گفت یحیی بن ابی سفیان که بر امامت حضرت امام موسی کاظم ع وقف نمود نزد
من آمد و گفت که برادرت امام موسی را چه شد گفتم وفات یافت گفت تو از کجا دانستی گفتم فرزند او
بعد از و مشهور کردند احکام امامت ناطق شد اگر بعد از و با امامت منقطع بود گفت کیست ناطق بعد از و گفتم
پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا دانستی گفتم فرمان او والد و کلام او
و نطق الناطق من بعده گفتم کیست ناطق بعد از و گفتم ابو جعفر محمد جواد انگاه با من خطاب نمود و گفت
ترا شرم نمی آید که با وجود کبر سن و علو قدر فرزند حضرت امام جعفر ع چنین سخن در حق خورد سالی
میگوئی گفتم کار من این است که تو شیطانی که بدین صورت آمده انگاه ریش سفید خود بدست گرفتم
و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است هرگاه خدای تعالی خورد سالی را لایق امامت بیند و این
ریش سفید را لایق آن نبیند و از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد
ابو جعفر محمد جواد ع نشسته بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان چه
کس است و اشارت بحضرت امام محمد جواد ع نمود گفتم این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان الله
المحال دریست ایشان است که رسول خدا وفات یافته و این جوان نو رسیده است چگونه وصی
حضرت رسول تواند بود گفتم این وصی علی بن موسی است و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد
و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی علی
بن ابی طالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم و در این اثنا فصادی حاضر کرده ند که حضرت
امام محمد جواد را ع فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخواست و با امام محمد جواد گفت ای سید
دستوری ده تا اول مرا فصد نماید تا زحمت نیشتر پیش از تو متحمل شوم آنحضرت بجهت نفع بود نمودند
و خود فصد کرده ند و چون خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخواست و کفش آنحضرت را
پیش پای او نهاد رحمة الله علیه **ابو جعفر الحسینی** از اولاد ناصر بوده و در فضل و کرم مشهور و در کمال
است مطلع بدیع صحت بوده و با ملوک آل سامان محافظت میشود و ابو القاسم که در شیراز با عضد الدوله بود

الجعفری

از نقل ابو جعفر مذکور است **سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطیار**
در خلاصه و غیره مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا علیه السلام و پدرش از راویان حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام بوده و هر دو ثقه اند و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که روزی حضرت
امام موسی علیه السلام بسلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیبی از فرزندی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه هست
گفت آری گفت در مرتبه نصیب از فرزندی حضرت امیر المومنین علی علیه السلام داری گفت آری گفت پس جعفر
رحمه الله هستی گفت آری پس آنحضرت گفت لولا الذی انت علیه ما انتفعت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو
درباره ائمه اهل بیت علیهم السلام صحیح نمی بود فرزندی ایشان ترا نفعی نمی رسید **السید الاجل الطاهر ذو المناقب ابو احمد**
الحسین بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوی
پدر میر مرتضی و میر رضی الدین بوده و نقابت سادات عالیه در جانب عراقات داشت و در فضل و استحقاق او تعلق
داشت و آخر خود را معاف داشته رجوع آن بپسر بزرگ رضی الدین نموده و مدت نود و هفت سال عمر یافت در سال چهار صد
هجری وفات یافت و میر مرتضی بر او نماز گذارده او را در مشهد کربلا دفن کردند و میر مرتضی و میر رضی و دیگر
شعرا در مرثیه او قصاید گفتند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف ابو احمد سیدا عظیما مطاعا
وکان هیبته اشد هیبة ومنزلته عند بهاء الدولة ارفع المنازل ولقب بالطاهر الاوحد وذی المناقب
فیه کل الخصال الحسنة الا انه کان رافضیا هو واولاده على مذهب القوم **السید الاجل النحریر الثمانینی ذو المجد**
ابو القاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام
شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بود رضوانی که در مدارج هدایت و معارج ولایت
علامات قدر و مدار استشراح صدر شریف بر همه ظاهر گردیده که از جمله ولایت نسبت علم الهدی
باو رسیده صاحب ولقی که مجاور دان معارف و جامع فضائل و منبع احسان او محرره اند
مراحل مسایل توشه تحقیق و از معانی مدقق آنجناب همچنین فضل و هم برند طالبان راه ایمان و
سالکان ایقان دید سر شرع و محکم عقل مستفید از رای روشن او نموده اند مشکلات خود را
بصیقل هدایت او منجلی ساخته اند و مدیر امور سایر کار اعظم امور اسلام و صنوبر تیر خلیفه و امام استانی
ریاست دین و دنیا بر او خاتم و در جمع جمیع معانی که معلم رکنی است از اسم اسلام بجا آورده و در
عرفان قدم صدق نهاده و در همه مصنف صفا و مروه آورده و چون حاوی فاضل صحیح کثیر نظام جانب
القاب مستطاب آن شریف عالیجناب ذو دیباچه یکرنگی الکتاب و اسباب از اهل الحق نعت و وصف و سقط
اللوای شرح و بسط در مثنوی اند که دراید حتی یبلغ الهدی محله و در نام چنین هنک کلام را در نقل ازالة
ان مرام مستوی ندکشد حتی یبلغ الکتاب اجله خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در سیر این وادی قطع ابوابی
ماخر میشمارد و فریاد لقد لقیتنا من سفرنا هذا نصبا بر مجال بر **بیت** سالها با جمال کعبه کجا شکر عرم

در پایان شیوه وقت لقبیا و بر علم الهدی بعد حین که شیخ اجل شهید در رساله رجال حدیث و غیر او در فوائد
بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که وزیر قادر عباسی بوده در سال چهار صد و بیست
و چهار بیمار شده که در بیماری آن حضرت امیر المومنین علیه السلام در خواب دید که باو میگوید که با علم الهدی بگوی که بالتو عا
بخواند تا شفا یابی محمد وزیر مذکور گفت که آنحضرت پرسیدم که کیست علم الهدی گفتند علی بن الحسین الموسوی
وزیر بر تعظیم مشتمل بر القاب و دعای احابت عودی بآنحضرت نوشت و در آن ماجرای لقبی که در خواب دیده
بود درج نمود چون آن نوشته بنظر شریف میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف نمیدید
جواب وزیر نوشت که والله وبالله امری متول هذا اللقب شناعته علی وزیر بعرض رسانید که والله که من آنچه
نوشته ام الا بحکم امیر المومنین علیه السلام بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر ببرکت دعای میر مرتضی شفا یافت
بصورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد و ابای میر مرتضی را از آن لقب مذکور ساخت قادر بمیر
مرتضی گفت قبول کن ایچه که تحقیق جدتو بزبان ملقب ساخته و حکم شد که منشیان بلاغت نشان او را به
القاب داخل سازند و از آن زمان بآن لقب مشهور شد و وجه توصیف وقایع عباسی بعضی از اعلام در
ترجمه آن سید نام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی ذو المجدین المرتضى علم الهدى
علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس وخمسین وثلثمائة وحاله فی الفضل والعلم اجل من ان یحکی وانتهى
من یذکره وخلف وفاته ثمانین الف مجلد من مقروآته ومصنفاته ومحفوظاته من الاموال والاملاک
ما یتجاوز عن الوصف وصنف کتابا یقال له الثمانین وخلف من کل شیء ثمانین وعمر احدى وثمانین سنة فمن
اجل ذلک سمی الثمانینی شیخ نجاشی گفته که ابو القاسم المرتضى حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه
وسمع من الحدیث فاکثر وکان متکلما ادیبا شاعرا عظیم المنزلة فی العلم والدین والدنیا و ابن خلکان در تاریخ
خود گفته الشریف الاقضی مرتضى ابو القاسم علی بن الحسین بن موسى الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبیین
وکان اماما فی علم الکلام والادب والشعر والمرتضی تصانیف على مذهب الشیعة ومقالة فی اصول الدین
وله دیوان شعر کبیر وقد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی طالب هل هو
جمعه ولخصه المرتضى وقیل انه لیس من کلام علی وانما احدهما هو الذی وضعه ونسبه الیه والله اعلم وله الکتاب
الذی سماه الغرر والدرر وهی مجالس املاها تشتمل على فنون من معانی الادب تکلم فیها على النحو واللغة وغیر ذلک
وهو کتاب یدل على کثرة تبحره فی الاطلاع على العلوم وذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب الذخیرة
فقال کان هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف والاتفاق الیه فزع علماؤها وعنه اخذ عظماؤها صاحب مدارسها
وجامع شاردها وآنسها ممن سارت اخباره وعرفت به اشعاره وحمدت فی ذات الله مآثره وآثاره الى تآلیفه
فی الدین وتصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول ومن اهل ذلک البیت الجلیل مولف گوید که
آنکه یا فعی گفته که مردم را اختلاف است در آنکه کتاب نهج البلاغة تالیف کدام یک از آن دو برادر رضی است

بی‌تربیت چه هر از ایشان از فضل دیگری خطی وافر داشت و اکرام ایشان را تحقیقات رضا و واقع بود و
می‌بایست که از فضلای شیعه بپرسند تا جواب سؤال بشنوند که جمیع سید رضی الدین است رضی الله عنه و
صاحب البیت ابصر بالبیت و اما انکه نقل نموده که بعضی گفته‌اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امیر نیست
و واضع آن یکی از ایشان دو برادر است و اصلی ندارد پس محض غرض است و معهود در هیچ کتاب ابن عمی را در تمام خطب
این کتاب مستطاب نگفته بلکه ... ناقابل بنظر رسیده آنست که بعضی جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه
شقشقیه مشهوره منسوب ... این تهمت را کرده اند و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسائل امامت
با اهل سنت شریک است تصحیح آن نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی
ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسبین نقیب الطالبیین و کان علی مذهب الامامیه والاعتزال
مناظر علی ذلک وکان یناظر عنده فی کل مذهب وله تصانیف التشیع اصولا وفروعا و ابن اثیر جزری در
جامع الاصول گفته که مروج مائة رابعه بقول فقهای شیعه ابو جعفر احمد بن طاهر ... است و بقول متکلمان
حنفی ابوبکر محمد بن موسی الخوارزمی و از فقهای مالکی ابو محمد عبد الوهاب بن نصر و بروایت حنبلیه ابو عبدالله
الحسین بن علی الحامدی و بروایت علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که حضرت
میر را مصنفات بسیار است که ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علما از زمان او تا زمان ما که سنه
نود و سه از هجرت گذشته استفاده مینموده اند و او رکن ایشان و معلم ایشان است قدس الله روحه و جزاه
عن اجداده خیر الجزاء و ... از کتب او در رجال شیخ نجاشی مذکور شده کتاب تفسیر سوره حمد و بعضی از سوره
بقره است و تفسیر آیه قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم و در رساله در تحقیق معانی آیه ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم
فی البر والبحر و تفسیر قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن
و هو کتاب المعروف بالصرفه و کتاب الملخص فی اصول الدین کتاب ذخیره کتاب جمل العلم والعمل کتاب تقریب الاصول
فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ایضا فی اعتراضه دلیل الموحدین فی حدوث الاجسام والرد علیه فی مسئله
سماها طبیعة المسلمین والمسئله فی قولهم ... مسئلة اخری فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء والائمه علیهم السلام
فی النجوم کتاب الشافی فی الامامه کتاب المقنع فی الغیبه کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئله فی التاکید مسئله
فی جمل الخطاب المصباح فی الفقه شرح مسائل الخلاف مسئله فی المتعة المسائل الجهادیات خمس مسائل المسائل البادرائیات
اربع و عشرون مسئلة المسائل الموصلیات ثلث فی الوعید والقیاس والاعتماد ما المسائل المصریه الاولی خمس المسائل
الثانیه المسائل الرملیات سبع مسائل المسائل التبانیه ثلث مسائل سالها عنها السلطان کتاب الغرر کتاب الوعید
کتاب الذریعه تفسیر قصیده کتاب مسائل انفرادات الامامیه و ما ظن انفردت بها ... مات رضی الله عنه لخمس
بقین من شهر ربیع الاول سنه ست و ثلثین واربعمائه و صلی علیه ابنه فی داره و دفن فیها و تولیت غسله
ومعی الشریف ابو یعلی محمد بن الحسن الجعفری و سلار بن عبد العزیز **السید الشریف رضی محمد بن الحسین موسوی**

بجز

ابو ابراهیم بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام کنیت شریفش ابو الحسن و لقب رضی است و ذوی الحسبین
برادر میر مرتضی علم الهدی و در عصمت و طهارت برگزیده خلافت نقیب علویه و شریف و اشراف بغداد
بلکه قطب فلک رشاد مرکز دایره رشاد بود و صیت بزرگی و جلالت او گوش جلال شنیده و آوازه فضل
و بلاغت او بایوان فلک رسیده اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت ... در شاخ بلند همت
ارتباط زده و پای ترقی از حضیض بلاغت کشیده بر ذروه شاهق معجزه و بروی نهاده و بنابر فضل و کمال و معالی
و افضال او از آن گذشته که زبان ثنا در بیان مدحت او ... عبارت توان کرد چه ظاهر است
که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی و جلالت بحد کمال رسد بیان اوصاف آن تنگ
کرده **بیت** ز روی خوب تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را بیاراید ...
شامی گفته که سید رضی الدین بعد از نقیب علویه بغداد شد و فاضل و دین دار بود و در فنون علم ماهر
بود و سخی و جواد و بزرگوار و شاعری بی‌نظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر قریش بود و در پنجم محرم سنه
ست و اربعمائه وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضات و اعیان بر جنازه
او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد از آن منصب نقابت با دیگر مناصب عالیه ایشان
امارت حج و مظالم به برادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابو العلا معری و بسیاری از فضلا
شعرا در مرثیه او اشعار خوب گفتند و از جمله مرثیه معری این بیت است **بیت** تکبیرتان حال
... المعنی ... بعزة و طواف و در تاریخ یافعی مسطور است که در سنه ست و اربعمائه
الشریف الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذو المناقب والمحاسن الاوصاف
صاحب دیوان الشعر ذکره الثعالبی فی کتاب یتیمة الدهر وقال ابتدأ بقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین
بقلیل وهو الیوم ابدع اهل الزمان انشاء وانجب سادة العراق وافضل ... مع محتده الشریف
و مفخره المنیف بادب ظاهر و حظ من جمیع المحاسن وافر وهو اشعر الطالبیین علی کثرة الشعراء المفلقین
ولو قلت انه اشعر قریش لم ابعد عن الصدق ومن جملة شعره العالی الذی یرجع الی السلاسة متانة و الی
سهولة رصانة ویشتمل علی معان یقرب جناها ویبعد مداها ما کتب الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر
قصیده منها قوله **شعر** عطفا امیر المؤمنین فاننا فی دوحة العلیاء لا نتفرق ما بیننا یوم الفخار تفاوت
کلا ولا فی المعالی المعرق الا الخلافة میزتک فاننی انا عاطل منها وانت مطوق و دیوان شعر کبیر یدخل
فی اربع مجلدات وهو کثیر الوجود فلا حاجة الا کثار من ذکره وکان ابوه یتولی نقابة الطالبیین ویحکم فیهم
اجمعین والنظر فی المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال کلها الی ولده الرضی المذکور فی سنه ثمان و ثمانین
ثلثمائه وابوه حی و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الشریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان عالما بالعربیة
و اللغة والفرائض والفقه والنحو کان شاعرا فصیحا عالی الهمة متدینا الا انه کان علی مذهب القوم اماما للشیعة

هو وابوه واخوه وانتهى ... در تاریخ یافعی وابن خلکان وغیر آن مذکور است که شریف رضی رضی الله عنه در ده
سالگی که هنوز عمر او بده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور به تعلم نحو اشتغال می نمود روزی
بطریقی که در تعلیم اطفال عادت است از وی پرسید که هرگاه گوینده رأیت عمر ما علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در
جواب گفت که بغض علی بن ابی طالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر او تعجب نمودند واز تذکره
ابن عراق مسطور است که چون پدر او بر رضی الدین ایراد ابیات نمود خجال شد گفت انا ابن ... گفته
که از جمله مصنفات و کتاب حقایق التنزیل است و یافعی گفته که این کتاب تفسیر که دلالت میکند بر توسع در
او در علم نحو و لغت وغیر آن و کتاب خصایص الائمه و کتاب نهج البلاغه که جمع خطب و احکام حضرت امیر است
و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب مجازات الآثار النبویه و حاشیه بر ایضاح ابو علی فارسی وغیر آن از کتب و رسایل
از اشعار رضی رضی الله عنه و قطعه در مقام مذکور میشود **شعر** خذ من رفاتک ما استطعت فانما
شرکاؤک الایام والوراث لم یقض حق المال الا معشر وجد الزمان یعیث فیه فعاثوا المال مال المرء ما بلغت به
الشهوات او رفعت لاجر الحادث ما کان منه فاضلا عن قوته فلیوقنن بانه میراث ... من الناس ... سکوا
بعلائق الدنیا وهن رثاث کثرت الکنوز و اغفلوا شهواتهم فالارض تشبع والبطون غراث ... والدنیا
والحول الحاجم فلیحصل ... المثاب ماذا بها ... و ... الاکابر ... الاحسام
و ... الطلاق ... الدنیا و ... الحوری ... علی ... حلق
حرام علیه الرزق ... ابن الحسین ... علی ... ابن قطعه
ابن خان احمد ... که ... بادشاه ... پناه شاه ... برهان ... گفته
قطعه ... برهان مصطفی ... که ... داعم
که ... طلاق علی که ... بود
... طلاق داده والد جلال الدین فرزندان **الشریف المرتضى ابو احمد محمد**
بن الشریف الموسوی رضی الله عنهم شریف ... فضل و کرم و ... علویان ... و بیعا
رفعت و ... علوی ... حشمت و احترام و اعلام طهارت ... یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کشیده **شعر** تفاخر ... نظام ... حسین
با ... مرتضی رضی الله عنه متولی
نقابت علویه شد ... آل بویه ... ابن حجاج شاعر بغدادی ... مدح
قصاید بسیار است **ابو الحسن محمد بن الحسن بن علی بن حمزه بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین**
علیهما السلام الحسینی العلوی الاقساسی الکوفی ابن کثیر شامی گفته که از اولاد زید بن علی بن الحسین
علیهم السلام است و او در فصاحت شعر ... بود ... سال ...

نیم ... فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام نموده ... صدق ...
بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا ... بوده ... بوده **ابو محمد الحسن بن علی بن حمزه بن**
محمد بن الحسن الحسینی المعروف بابن الاقساسی ابن کثیر شامی گفته که ... کوفه بود و او شاعر
واز خاندان ادب و مروت بود و قصاید در مدح مقتفی و مستنجد و مستضیء و الناصر گفته
نقابت سادات ... عراق ... و ... بود و ... نود و
سال ... و فات یافت **السید الاجل عز الدین بن اقساسی الکوفی** از اشراف ... کوفه
و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت ... روزی مستنصر خلیفه
... گفت که ... شعر ... علی بن ابی طالب ... مدینه
آمده ... مراجعت نموده پس سید در جواب او این ابیات انشاء
... فرمود **شعر** ... الی ...
... الغلاة ... فاصف
قبل ... الا ان انا ...
ان کان احمد خیر المرسلین فذا خیر الوصیین او کل ... **السید الکبیر ابو المکارم حمزه بن زهره الحسینی الحلبی**
... سیادت ... جامع مکارم اخلاق و طیب ...
... صاحب تصانیف بسیار است و ...
شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ... ان خاندان عالیشان
... ابی الحسن علی ابی ابراهیم محمد بن ابی علی الحسن بن ابی
المحاسن زهره بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابی ابراهیم محمد نقیب بن ... علی ... جعفر محمد بن ابی عبد الله
الحسین ... ابراهیم ... عبد الله جعفر صادق ... جعفر محمد باقر ... الحسن ... زین العابدین
بن ابی عبد الله الحسین السبط الشهید بن امیر المؤمنین ... **شعر** ... دونه ...
... معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلی بوده ...
... اجازت ...
تالیف نموده ... **السید النقیب ابو هاشم العلوی**
... صاحب اسمعیل بن عباد بوده و صاحب ... اخلاص ...
... صاحب ابن عباد ... و ...
... ابو هاشم ... صاحب ابن عباد این قطعه گفته ... **شعر**
ابو هاشم ... علیلا ... المکرمات ... قلب ...

فلو كان من بعد النبيين معجز لكنت على صدقا النبي بلا ... پس ابوهاشم در جواب او نوشت **شعر** دعوت
لا للناس ثم امحها لبقتر ستم الصاحب المتفضل الى بدق و تنحو فاستجاب لنا فلا تأتلينا من السقم ممتلى
فشكر بوحى من حلى يعتمد الى دعاه من على و اسال ربى قان بدم علاء فليس سواه مفزع لبنى على و چون قطعه
هاشم بصاحب رسيد اين قطعه را كه شعر بيهاست اخلاص و ليت كفت و بخدمت ابوهاشم فرستاد **شعر**
ابا هاشم لم ترض هاتيك دعوة و ان صدرت من مخلص متطول فلا هش لى حتى تديم سلاما و تصرف اليها الجو فالا
بمعراج فان نزلت يوما بجسمك علة و حاشاك منها بالعلاء منى على فتاريها فى الحال غير صحيح من الوجيم اسمعيل
و ولى نجوك **السيد الاجل على بن جعفر بن الحسين بن قبابة الموسوى** لواى علو شان و نحو مكان او باوج
رفعت و جمال علو نسب مجدى بهيلاه و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام نزاهت طهارت انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا كشيده و نقيب خراسان و شمع موسويان مطلع داير سامان قلع
اذناب ناصبيان بود و در تذكره دولتشاهى مسطور هست كه ابو جعفر على بن جعفر موسوى مذكور را از روى
تعظيم و قدر نقيب اهل خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خود خوانده بود و اديب صابر كه
از افاضل شعراى خراسان در تهنيت انكه سلطان سنجر سيد را برادر خوانده است ميكويد **شعر** اكرچه
بهين خلق عالم را تنبر باشد بنزد كمتر بد ... باشد برادر خوانده سلطان مسكن و موطن او در نيشابور بود
و ضياع و عقار و حشم او در خراسان بسيار بوده است و اديب مذكور در مدح او قصايد بسيار دارد
و ازان جمله اين قصيده بلاغت اثار است كه شمه از معالى ان سيد عالى شان دادرا ان بيان نموده و قدر معنى
سخن ورى قصب السبق از اقران خود ربوده و قصيده اينست **قصيده** تم ... ودل
فدى ... همى بكوش ... از لفظ عشق ندى تم فنا شد و چشم ندیده ... خلاص ... عشق
مهر ملاحت دنيا نكار ... دارد ... اكر ... عشق خوبى ... زنام ليلى
مجنون ... ملامت ... عشق ... مجنون ... ليلى ... سنم كه
كشتم ... عاشق ... بسايه ... طوبى ... ازان ... نيست
هداى ... شفا ... تقويت ... طالع ... مجد دين و شمع هدى
اجل نقيب خراسان شمع موسويان ... معالى على بن جعفر كه
علم جعفر صادق همى كند املا ... كلام ... جدش ... كبرى ... همى
بار ... استهزا ... وفاق ... خلاف و ولاء
دين ... جود ... ذرا ... فضل ... از الجبل كه نو
در ... مصطفى ... مرتضى ... منزلت ... ترا ... بنيت ... كعبه
نسبتى ... بنا ... كعبه ... كرده ... كعبه ... تو ... فا

حلم و وعدگى و مقام بعزم و جبر و مروه و صفا و منى بسوى سوى تو بنزد سطر سطر بنجد با آيه
انجيل و جو ... باب بد يعقوب ... يوسف ببرى ذكر بايطاعت ... بقرب ... موسى
موسى عمران باختصاص محمد باكى عيسى باشايد بن و بعد شناد عقل ... تقديرى
بدولت تو كه جاودانه ... ببرغمت ... كر ... ترا ... كه هيچ لحظه و ساعت ...
هيچ شغل و غربت ... هيچ بيع و شرى اكر خلاف ترا ... حلال ... كعبه ...
نه روى فضل ... راستى كرو ... لفظ ... تو معنى ... شرقى ... مغرب
بله جواب سوال ... فنى بعقل و شرع چه حاجت ... يعقوب بكن سكن ... عقبى
نعوذ ... طريق عقوبت ... بعلم و عقل ... قران
بعلم و عقل ... تو عقل ... زعقبه ... ترا ... مطلق
چه با بر شعر ... مدح ... كريم ... لئيم ... بخى ... بزركان ترا ... كويند
بعقد ... بزركان ... چو ... شام ... فرط ... چو ... اسير ... عزى
بصد قصيده ... حلم كريم ... مكن ... ازين دعوى چو ... لطافت همى كند دعوى
باب ... جنت ... تمام ... زبان ... مدح ... چنين كند انشا
قلم ... نام ترا ... زمان ... چون شعرى بشعر ... نام ... مهتران ...
بشعر ... پادشاه ... كار ... شعر ... وفى
درين قصيده ... خداى ... ساقى ... اعمى
بر آسمان ... واعمى ... معجز ... ترا ... معنى
... بقاى ابد ... راحت ... نعمت ... تو
هميشه باد ... ازجمله قصايد ... مدح ان سيد ... كفته اينست
وله ايضا قصيده لب تو طعنه زند ... رخ تو ... كند ... بان را
... زلف ... دل را بديدن ... جان را بجان تو كه ... جان را
... عشق ... جانا ... دل ... جمع ... جاى ... مهد ... را
اكر ... معاينه ... دو ... را ... قرار ... دليل ...
جمال ... ايمان را ... جمال ... بان را
اكر صنايع باران ... بكى نظاره ... باغ و بستان را ... چمن ...
... روضه ... رضوان ... محمد دين آمد ... را
بشرط تهنيت ... كلستان ... بستان را ... اجل ... سلاطين ...

خدای عز وجل اعتقاد سلطان را رئیس صدر خراسان که از نجابت تو حسد برند عراق و عرب خراسانرا
امیر سید عالم علی که شرم و حیاش هزار بار خجل کرد جان عثمان را خدای بهتری و مهتری همی او را داد
چو پادشاهی و پیغمبری سلیمان را بعزم تیز چو من ایمنی و ایمن شو که عدل او سبب ایمنی و ایمان را
علو قدر تو افلاک را و انجم را شرف بجاه تو آفاق را و ارکان را اگر عبارت فرمان تو بخلق رسید
فرشتگان همه فرمان یزدان شان را عجب نباشد اگر دارم که چون تو اندداشت زچار باد معلق چهار ستون سرا
اگر بیکره چو خورشید چاره بین شدت چنین چگونه کند آفتاب تابانرا چو ابر برده رخسار آفتاب کند
بنعل زخم کمیت زمین سپاهانرا مرا زبان بر ثنا گفتن تو چون کردست زبان نابغه را با ثنای نعمانرا
بمدح تو شعرا را نقدی نهم مگر بمعزی و مسعود و سعد سلمانرا مرا بعدل و احسان رسان که در دو قرانت
فریضه کرد خداوند فضل و احسانت اگر ورای بودت وسیلتی بودی زاهل بیت نخواندی رسول سلمانرا
همیشه تا که بحر بدر زیاده و نقصانست بفر دولت تو هر باد نقصانرا طرب بری و فنا باد این جهان خرم را
روزش بکام تو بادای سپهر گردانرا ولـه ایضـا در تو بر و فر و سیمای لم جز آنست لایق
شراب صرف رفیق موافق حریف موافق شراب صرف همه لطیفست و هر یکی لایق
یکی باده صافی چو روی عذرا بریا ابر کی شد چون چشم وامق چو کس مطلع بخت برداز گیتی
چو زاهد چه معتد چه مصلح چه فاسق بیاران شرابی بپاکی و لعلی چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق
اگر گل برفت و شقایق بیامد می لعل آتش گلست و شقایق زنطق از فرو ماند بلبل من اینک
چو بلبل بمدح خداوند ناطق ولی النعم صدر اجل ور عالم امیر ممالک گزین خلایق
فزاینده اندر معالی معانی گشاینده اندر مکارم دقایق بدو تازه گشته رسوم اوایل
وزو زنده مانده علوم حقایق ایا آفتابی که مرجعت راست نجوم ثواقب طناب سرادق
تو مسبوق بجمیع بفضل ابرع تو طبع فی و جز تو در جود لاحق کرا چون تو مخدوم ممدوح باشد
اگر چون تو جویند بود او منافق بآیات قرآن و بر حرمت کعبه برب المغارب برب المشارق
که مدح تو گویم بپنهان و پیدا سپاس تو جویم ز مخلوق و خالق زمین بنده کفران نعمت بنماید
کزان بعد بودم ان تو بودم رانق بمدح تو دارم همیشه تعلق زهجر تو دارم گسسته علایق
ولیکن چو بودم چنین باز گشتم چنان بنشستیم که ایام سابق بتوفیق بعمر تشریف بجهد
باکرام فایض بانعام وافر بدین نی ز نعمت بدیدم ز نعمت چه برکت بود در میان دو سارق
نرمی که ما ابر نیسان ببارد معطر بکرم و نسیم خلایق سخن بی نوازش بلندی نگیرد
چنو هم ازحقیقت چنین باشد ولیکن همی تا سپهر است بروی کواکب همی تا زمینست بروی حدایق
بشادی همی زی بنازش بمحفوظ خدایت نگهبان من شر فاسق السید الرئیس ذو المجدین ابو القاسم

علی بن الرضی الموسوی نسالقاست طوبی منالاً وه رکار جبار افی تا کرم فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
از اختر و ستریا انوار فرخنده فال و اختر اهل ضلال را در هبوط و بال و حضیض نکال انداخته وجود شریف
او مفخر دودمان موسوی شد سامیان عدوی و ناصبیان اموی را حاکمی قوی و برهان دعوی ایمان طریقی
موسوی مرتضوی را بیضا موسوی بود ابو الحسن باخرزی با آن همه تعصب و کثرت داری او را کتاب دمیة
القصر مذکور ساخته فقرهای لطیف در مدائح او پرداخته و گفته هو غال العترة الموسویة النهمی منها
فی طریق السویة اذا علوی لم یکن شکر فکرم المناسب و شرف المناصب فاهم لا جرم نجابا قیة رمضان سنة
قرات فی دستر المطروح و نبذه القدوس بنجابا و مکانا کبیرا و جزا و فضلا کبیرا کما قلت فی القصیدة
الفاخرة بعضها بها شعر انالک الصیام تعاشر به یقلب تقی و عرض نقی واوجب للفسوم ثم
التنزیل علی شرط منصبک الهاشمی فعدنا لا قرینة الغرت و بین علی بجلی ولو مر بسته مکان الجلی
لامح ربا مکان البنی ولو ذهبت صنعاً نلقاتی بین تشریف و تقریب واحلنی من الفضل بین صحن و عجلی
و فینا النوال واتزال و تخلع علی من جاه و بالطرحت من شرط الکتاب و استهدف من الشنة البقاء والعتاب
اما الادب فمنه والیه و معول ارباب الصنعة علیه و اما الخلق فکانه نسیم صبا اذا نسم و کانه مستنبع من
اخلاق جده و اما الجاه فلم ار غیر جاریه فیه و اما المحل فلم لا انسلم من الزلال بعضه واما الرئاسة فقد
علقت علیه الامهات و المناقب فقد سرقت لم ترق فیها الخفیر و عبقری الحسان و هذا اسکل من عزه
کلماته و عدد من خصاله یلوح علیها سیماء النبوة بخط الیها سماء المروة و انشدنی لنفسه و مستر سبع
سبعین و اربعمائة شعر رجوتک جنانا و رجاء و سیلة و حسبک مالی ان نجحت رجاء و انه ما یبقی علی
الموعد تجدد و اغتنم شکر علی الدهر باقیا السید ابو طاهر محمد بن یحیی بن ظفر بن الداعی مهدی بن حمزة بن
محمد بن عبدالله بن عمر بن یحیی بن علی بن ابی طالب در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استراباد و شیخ امامیه بود
و مقدم طایفه و عشیره خود بود و خانواده او همگی علمای حدیث بودند و او و پدرش در استراباد به
حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفر به نیشابور آمد و مدتی بدرس حدیث مشغول بود و جد اعلای
او ابو محمد داعی بن مهدی بتر از علمای حدیث بود و من از ایشان استماع حدیث نموده ام و ولادت ابو طاهر در سال
چهارصد و شصت بود السید الناصح ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی از سادات
عالی درجات کاشان و از زمره اکابر و فضلای ایشانست سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان
رسیدم عازم زیارت سید ابو الرضای مذکور گردیدم و چون نظرم بر در خانه او جهة استظهار خویش افتاد دیدم
کرم یکا بردرگاه این آیه را که منبئی بر طهارت و پرهیزکاری او بود نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت انکاه بخدمت او رسیدم و او را از بحر شنیده بودم و چند قطعه شعر او نوشتم و از جمله اشعار
خود که بخط شریف خود من نوشته است شعر هل للّبانة مغرور من راجوجری عون جمالک العاری

اس نقضی وغدا المجی والیوم بمعنی لحظة الباصر فذلك العمر فیضی تنقضی ما اشبه الماضی بالغابر من الفائد گوید
تفصیل اجال ابن قطعه لطافت اثار رسانیده قطب مجی در مکتوب بیجی الاعمالد را ترجمانانه قرآن بدیتای ایجا اثبات
ومشبهات بمدار او گفته وچون فصل آن تفصیل موعظ ایست شامل عامه بنی ادم وبعضی ازان درج ونادر
بغایت که لازمست تجیا سیقم که ابن مجلس مخصوص تایید باهم ازان ان موعظ علایق کذارد ونواهی تعلق پیدا کرده
ماند وتقریر این تفصیل موعظ ایست که ارباب سوال ازا عاده ا فتد که تحقیق حاصل خود کنند وجمیع این
اندازه اکر چه دانند که احسان نظر اقات که شامل مآل بانند هست واحوال لحظه در تحقیق بر پیش قدم نم
اما بنا بر ظاهر حال نهند وحساب ازان بردارند وچنین قیاس باشند که مردمان تحقیق عمر خود نهند وصرف
ارقات بران اندازند ومانحن بعد ازانکه هیچ قدر بها لغدر دران بناشند بهم ولکین در حدیث درست شده
که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین ویجوز بر بعض کواهی داده بس اکر هم کسی بر تقدیر اکر بغایت بعد
شصت وهفتاد کیرم اکنون ای انکس که ترا چهل سالست بیست ویهفتاد سال از عمر مانده اندیشه کن که چند
بغایت بسیار نیست تا دیده برهم زده کذشته واکر صد قرا بن حواهی که معلوم کنی وا قضران وافعات خود
که هست وپنجاه پیش ازین واقع شده باشد یاد آر وبنکر که چه یادی ای بر بوده چون ترا از عمر چندین مقدار
مانده ترا بایدکه بنا بایدکه اما انجه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جهد
در تهیه بد واستعداد راه زیاده باید کرد که وقت تنک میشود کار فراوان مزدحم میکردد ویکیک
از پیش مجی باید شد که چون نفیر رحیل زدند امان نیست وزمان مهلت ندهند وانچه نباید کرد اندیشه بسیار
در امر معاش برای انکه هست وپنجاه سال زنانی بسیار نیست تا دیدی سر آید وحاجت بزیاده نعمتی
ندارد وچنین مرتبه که یکروز بسلامت تا فایده برای اندک کافیست وحاجت بیهوده بکرهست واکر تبرعه نفقه
وسختی بسر باید برد که می توان بود چه زمانی اندکست واکر اندیشه برای فرزندانست هم کسی بخش خود
هستند چه حاجتست که این کس خود را فدای ایشان کند خدای عز وجل هم کسی را جان آفریده که بخش خود
هست وایضا علاقه فرزندی امری اعتباریست واصرا اعتباری در زمان رفاهیت ومرافقت ادمی بایو کار
اعتباران هست چون کار برو تنک شد بکجا میرود ایشان بیماند ودر روز قیامت که ادمیرا کار بجان وکار
باستخوان رسد بر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است باز ماند ویوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته
وبنیه لکل امری منهم یومئذ شان یغنیه وچه جای انکه ازایشان کوید که بود الجرم لو یفتدی من عذاب
یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه کلا انها لظی اکر ایمان
بروز قیامت داری باید که امروز قیامت همچنان برجاست ویر خود حاضر دانکه امروز که واقعست
وچون چنین کند با الضروره ایثار خود بر ایشان کند وآخرة خود فدای ایشان نکند ومردمان دنیای
خود را فدای دنیای فرزندان میکنند یا آخرت او ولی است از دنیاو بدنیا موثق بکر به آخرت

ای وای بر انکس که ترا پنجاه سال عمر هست تا پنجاه سال مانده نکو فکر که چه تساهی ورزیدی که کذشته انکس را
که بیست وپنجاه سال مانده بوده حالان بود که شنیدی تا خود بتو چه رسید بیدار شو وبحال خود درد از همه چیز هم
کس بر کن وبهمت وبکرومی خدای وذکر خدای وعبادت خدای شو باشد که کلیم خود از آب برون برون ترا
فکر چنین بایستی تنهای خود مجای باید کرد فکر هم بکران بخود شاه بان کفار مثل شما بنی ادم مثل جاهلی کشتی شکستگان
که غرق دریا شده ابلهم که دست وپای میپایند که خود را بساحل اندازند وکسی خود بکس مشغول نمی باید
داشت که بوصیلا ونمی شنید وانکاه خود را نمی ماند وهمه وفرق میشوند مکر هلاچ شیر مرد که
بشناوری خود را با چند کس از تیه بیرون تواند آورد وان رجال حقند که دین در یا دستگیری میکند
میکنند بفرمان خدای تعم سلام علیه کریم ورحمت الله ویکانر وان ازانها مدد میباشد از فکر
دنیوی که مردمان برای اعزه خود باشد وای انکس که ترا شصت سال عمر هست ترا پنجاه سال مانده پنجاه سال
بحساب نیست ساعتی بساعتی فرو بعقل فرشتم مرك کو شدار اندیشه کفن وکافور تراویست از اندیشه
ملك ومال کارست نزدیك شده ناظر باد وکلی برانکر انکه میکنی پنجاه سال نکو فرا خود هست تا چشم بر هم زده
کذشته اکر چه ذکر مرك تلخ است اما حکم چون این تلخ واقعست وتغافل وتجاهل ازسرها واپیش ودم ترا
یاد کردن سکر دل را بیدار شود وبکار بهانه دو مشغول شو را ولی **بیت** ای که پنجاه رفت در خوابی
مکر این پنج روز دریابی وبابن خطابها که در دین نامه کردم شخصی معین را نمیخواهم این خطاب عام است
بنی ادم وابن نامه ایست که بسیاری نوشته اند هر کس ازان فرزندان ادم حساب خود را بیدار بدو هر
وقت خود بر مقدار عمر خود اندازد وهمان تقدیرات که درینجا کرده ام اضعی عمر هست بحسب کثرت وا
دانده مرك فرد او پس فرد اینده حسابست فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولا یستقدمون زیرا که
باشد وبنای کار بر احوط نهند واکر چه دانند که بخواهد مرد فردا باشد الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد
الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله الا ما فی وفیها که بجا العفو ومغفرت وکفا وکذا
در معصیت بکشاید که بر عقاب بر معصیت مرتبست اصل که ظاهر حال انست وعفو وتجاوز احتمالی
که چون این بزرکان میباشند در مقام استیفای بیان تخواست الذکر ذکوان جان کنند هم چنانکه ظاهر حال
کسی که مار او را کزیده نومید شد اکر چه ممکن باشد که بعد از ان مرتبه فراغت که شخص دلیر دست
دردهن مار برد وغذای خود از بینه که امروز اکرچه انچه هست بدانند والسلام علی من اتبع الهدی
السید تاج الدین کاروی سید فاضل بزرکوار عالی همت صاحب اقتدار بوده ودر وقتی که سلطان محمد
خدابنده از مذهب سنت بمذهب اهل البیت انتقال نمود سید مشار الیه را بجهت سعی وطلبید وان
مقربان مجلس انس کردانید وسید مذکور از فعل انار تعصب بسیار ظاهر نمود وجمعی از امرا بی غرض
ان دولت اکر حق مذهب بودند یا لغدر در ابطال مذهب ایشان میکردند انکه بعد از وفات سلطان مغفور

سید مذکور را بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد هلاکش نمودند و بدرجه شهادت رسانیدند

السید عز الشریف رفیع الدین محمد بن السید مجتبی التبریزی علی بن السید صحیح الدین بادشاه الرضوی القمی

سیدی فاضل و عالم بالعقل بوده والد بزرگوارش در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی
انتقال فرموده و او در آنجا بافاده علوم دین و ترویج مذهب ائمه طاهرین اشتغال می نمود و شیخ محمد بن
جهور بخدمت او رسیده و با و طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید
بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بعضی حاجات و با اطوار مخالفان متشابه متقی
پیش برده و الحال اولاد و احفاد ایشان سید عالم متقی ما المخفی انسان صاحب کمال طهارت سلکی قمی جد مقم
کی امیر محمد جعفر است که از نقابت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است

شعر فتی لا یجتاز الا الدین التقی ولا یبتغی الخلان الا ذوی الفضل **بیت** نکرده بهر رضای خدا جمیع
علم نرخیم سوی قرآن دنه کو نیز سوی غزل من الله تعالی علینا بطول بقائه و درد قائم زاهر عن شرف
لقائه **احمد بن علی العلوی المرعشی** مختار در انساب کفته که او سید فاضل بزرگ نسابه بوده و بعجائب
جهان و عراق و خراسان و ماوراء النهر و بصره و خوزستان سفر کرده بوده و بصحبت بسیاری از علما
رسیده بود و بیان او و علما بسی قواعد دوستی مستحکم بوده و در دیه بستان متولد شد و در جرجان
نشو و نما یافت و در آخر عمر ساری بسیار نمانده انا و وطن ساخت و این حکایت کرده که استماع حدیث در
بغداد از ابو یوسف قزوینی نموده و در کوفه از ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر نقفی و در جرجان از
ابو القاسم اسمعیل بن سعدة الاسمعیلی و در اصفهان از ابو علی بن الحسن بن علی بن اسحق و نیز در نهاوند
ابو عبد الله حسین بن نصر بن مرهف قاضی از ابو محمد بن احمد بن عمر النهاوندی و سید مذکور صاحب تصانیف فضل
بوده است بسبب عالی و بیان معروف بود و بسی اوقات را وقت خوزستان اولی و در امر و دیه و بعد از آن در ساری
بخدمت او رسیده و بعضی از احادیث از و شنیده ولادت او در صفر سنه اثنین و ستین و اربعمایة بود
و در دهستان وفات او در رمضان سنه ۹۳۰ بود **السید الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد**
شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رافع رایت مذهب حق و مشتری طالع صفات حمیده بشری متخلق
باخلاق حمیده نبی الوری و مادی بیار بار مرتضی از غم هدی مرجع استان قم و فیا بر اسما غنا مفصل سعادت
دین بر سلطنت دنیا معتکف زاویه فقر فخری مشق افاسات و فخر الناس بی قرین جامع علوم دینی
مستجمع معارف یقینی مرجع علما و فضلا مرجع فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره منیف
آن شجره هدایت و ثمره شجره فضل و درایت بدین و جهت نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین مانده
ابو الحسین ابن نجم الدین مسعود بن احمد بن الحسین بن محمد علی المفاخرین علی بن احمد بن ابو طالب بن
ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن علی بن حمزه بن علی بن حمزه بن علی المرعشی بن عبد الله بن محمد الملقب

بالسلیق

بالسلیق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین بن الامام حسین الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین علیهما السلام
عمق تنبیب مخالفت المناسب رقم انزوا از المؤمنین المرتضی ارنده بعزم بالهرات عقلت ما ثاب بجانب بغداد
توجه نمود و از آنجا بشوشتر آمده بصحبت سید اجل امیر عضد الدین حسنی که در آن وقت نقیب سادات آن دیار بود متعلق
اهالی آن حوالی بجهت آثار بعید رسید و چون آن بزرگوار انوار فضل و نجابت و رشد و نقابت از جبین مبین
او مشاهده نمود بتکلیف او را نمود و صبیه قدسیه خود را در حباله او در آورد و چون سید عضد الدین وفات یافت
و فضل و هنر بهمان صبیه و بوی حباله و انقطاع که در شوشتر داشت بجهت ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود
مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات آن خسرو سپهر کمال رو در مغرب اخلا نهاد بیشتر آن محالی بعالی انبار
یافت و بعلت تمادی ایام حوادث و محن و توالی صرصر فترات و مهن و استیلای اصحاب شقاق و نفاق
و استیلای اهل تغلب و نفاق سلطانی که جامع علم و دانش و دودمان منطقی بود بجهت نقابت و منکران نشر او
متواری و مختفی شده بود **شعر** تو رونق بود در دار السیاده ولا یغنی حسب الا ارادة فاده هر جاس در
باری بر سپهر دست آخوند هر و منکاری تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و امداد و الطاف بعض موالی السلام
کرام امر نقابت نمود و جد قابض الخیر و الجود سید ضیاء الدین نور الله مذکور نور الله تعالی مرقده بمصابیح الغفران
و قنادیل الرضوان متولی و متصدی که بدو آن اشعار آن نور تا قیام ابد و اقارب سید القصر بتوفیق
یزدانی و تایید آسمانی قرین دادن مظهر الطاف ربانی گشته و در عنفوان جوانی با تفاق برادر مهتر خود سید
زین الدین علی که از دار الملک شیراز متوجه سفر هندوستان گشته بود بشیراز آمد و در حال اقامت در آنجا از آنجا
و طالعه علوم دینی و تحصیل معارف یقینی داد و جهد و همت را ملا نهمت ساخته و در خدمت مولانا قوام الدین
کربالی مرحوم که بمولانا حیدر حلی که از اعاظم تلامذه سید المحققین امیر سید شریف علامه شیرازی بود بدان اشتغال
اشتغال نموده و در آن تلمذ روزی قصب السبق از اقران از فضلای زمان و اکابر دوران ربوده و چون
بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بشوشتر مراجعت نمود تقای ولایت خوزستان در سلک تصرف پنجم
سلاطین شعشع انتظام یافته بود و مشعشعیان را بسبب حصول علامات ایشان بر فضای آن مرصد دولتخانه
نا قصر هوای جانفزای آن دیار از غبار فتنه و خلاف و شوایب تفرقه و اختلاف صافی نبود لاجرم
اقامت آنجا اگر وطن اصلی بود مناسب شمرده و صبیه قدسیه صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را
که از خاندان عزت بود بعقد خود در آورده و بر سجاده نقابت و مسند هدایت نشسته بر اهل حله
و در حسن سواد بتن و عناد فتنه و بد بضمانی نمود و سلسله آثار مرجع اکابر و اشراف و سایر خلایقان
آن حدود و اطراف بود و از جمله مآثر توفیقات او آنکه بصحبت فیض بخش عون السالکین سید محمد نور
بخش قدس سره رسیده و از و تلقین گرفته و انابت نموده و در شیراز با جناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی
کلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان نصیبه وافی یافته و چنانچه شیوه کریمه صوفیه

اکثر افراد آن سلسله علیه بود و بعضی از قوت تصوری طبیعی به تعلق و تصوری کشته و اند که ان بجنس اسفل
سافلین مرتبه حیوانی بسته و باوج درجه ملکی پیوسته که کرم عرش شهود نشسته فلله درهم من اقوام
اجسامهم فرشیه و انفاسهم عرشیه لاجرم هر کرا ان قدسی صفات با عراض دینی و دنیوی و اعراض رحمة
التفات نمی نمود و دامن همت را با لوث تعلقات نجسا و ادوات مستلذات شهوانی نمی آلود بلکه جیفه
و لا نهمنا و به لکنا با بنات الحات و امهات دهات مایلات مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت
اکتفا نموده فوق حاجت را صرف فضایل و مثوبات اخروی میفرمود و لهذا سلاطین مشعشع که حلقه ارادت
در گوش و غاشیه متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را بر وعرض نمودند
قبول نفرموده و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن بالغز فیما بر ان باب نمود حضرت قاضی
عبدالله پسر خواجه حسن مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود منصب ایشان ساخت و خاطر شریف را
از وسوسه تکالیف ایشان پرداخت و چون سن شریف بحد دو ثمانین رسید و قوای ظاهری و باطنی
ضعیف گردید گوشه نشینی بر جد بیعت حلقه نشست و زنگار کلال در مرات نظر اثر کرد گوش تیز هوش که
از سروش ملک و حرف شیحان فلک در حجش و تحمی وار با وجد و سماع بود اعتی از سماع بر جیب فعل در کتیب
و نکل استماع میفرمود ما تشاهل فقر فی ذا ناو فوا در قضیه حصر و فتح شیکشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه
اسمعیل صفوی انار الله برهانه بتسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید والی
خوزستان و تسخیر حویزه و قتل عام طایفه مشعشع به توقف بشوشتر زین الجلال فرمودند سید نورالله
با وجود ضعف و پیری بیمار بود باستقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود نا بر این بعضی از مفسدان
این دیار بعنایت محمد قاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نورالله بعذر بیماری بهانه ساخته
رابطه که او را با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه دین بوده نگاه نقاعد نموده آن
قاضی جاه که بشرارت طبع و خشونت خلق مشهور و بطنش بفساد قلب و استعمال مکر و اقدام قبیح مجمع
اهل عالم مجبول و مفطور بود گواهان معتمد از اسمع قبول رسید و بفتوی اشاره علیه قاهره در سفارش
و مصاد رعان سلاله ذریت طاهره کریمه انقا فا حضرت پادشاه دین پناه در ایامی که بشوشتر تولی اجلال
داشتند حکم فرموده بودند که مردم انجا در جای خانه خود نشستند و هر شب با دو سه کسی از خواص و مقربان
در خانهای مردم انجا سیر می نمودند و تحقیق مذهب ایشان میفرمودند و هر کسی که حقیقت مذاهب او در سند
بجای آنکه گویند که مذهب شیعه داریم میگفتند مذهب سید نورالله داریم بنابرین حضرت پادشاه در مقام
تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه عالیجاه که بجد دستان سید دلایت دستگاه رسیده بود عرض
اوصاف کامل و شرح بیماری و اختلال احوال ایشان نموده و مقارن آن حکم جهان مطاع صادر شد که او را در محفه
نشانند و بمجلس بهشت آیین حاضر کرده ندو چون بر کامی حال سعادت قرین و سامی او اطلاع یافتند تنزیه مذهب حق

ائمة الطاهرين الطلاع بافتراق منسول بمواطف بید هیئت ساختند و ضیاع و اقطاع با و بدستور قدیم معاف
و مسلم داشتند و اخر زمان ایام بموجب کلام و حی نظام که نحن بنو عبد المطلب سادة اهل الجنة و ما
حاسدانا کلیا الا و قد حرب قاضی محمد خان خراب که چون سک بید نقض قناعت کرده بود و با او کزیده خاندان
عبد المطلب لجها رمهدا اوت میفرمود بنابر انتقام الهی و آتش غضب پادشاهی بجهال السکان مرد و دبلید بر ما بر در
سپرده و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مصنفات ایشان که مشهور و مسند و اوست یکی کتاب
اسطرلاب است که مطرح انظار شیعیان هر دیار و مطلع انوار استفاده حکمای روزگار گشته شعر
عشاق هر کجا رقم کلکش نگار یابند برو عارض کو رفشان کند هر کس که رقم حرفی از آنجا بیاد کار
تعویذ جان و حرز دل ناتوان کند دیگر شرح زیج جدید که مصدر مهر اسباب آثار کونی و مظهر بدایع
صنایع کن فیکون است دیگر کتاب که در علم معالجات انواع تفتاب و هوای ولایت خوزستان
رعایت فرموده و دیگر رساله در تفسیر آیه کریمه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی
و استکبر و کان من الکافرین که از التماس یکی از اعیان آن دیار تالیف نموده و در انجا بسیاری
از دقایق و حقایق طبع فایق درج فرموده و وفات او در
السید ابرهیم الموسوی المشعشع شعشعه علم سیادت از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعادت از ناصیه
مبینش لایح و در عنفوان جوانی بعزم تحصیل علوم دینی و معارف یقینی از خوزستان که دار الملک
سلاطین موسویه مشعشعیه بود به هرات آمده با ستر آباد رفت و از انجا بهرات آمد از اهل مجلس سلطان
حسین میرزا و از زمره مصاحبان میر علیشیر بوده و مرویست که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهرات
رفت روزی سید ابرهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم در آمد و خواست
که بر سید ابرهیم تقدیم نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و با او گفت که بسبب اراده تقدیم
تو بر من چیست اگر بسبب سیادتست در سیادت ما و شما مشکوک نیست و اگر باعث دعوی های بی معنیست
پدر تو دعوی مهدویت کرد و پدر من دعوی خدایی کرده و اگر فضیلت بگو تا بشنویم قاسم خجل شده
و قطره فرده دیگر نشست مبنای تحقیق سید ابرهیم بر آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت
حکومت خود دعوی خدایی متهم شده و دعوی مهدویت سید محمد نوربخش مشهور است السید علی الواعظ
القاینی از فضلای فقهای خراسان بود و در شیوه وعظ و خطابت ممتاز از اقران بود و چون بلبل
خوش نوای منطق او از شاخسار منبر ترنم نمودی مواعظ و صفیر تذکیر بگلستان بلاغت زدی
روحانیان غنچه مکاشفات بشکفته و بر چرخ فیروزه طیلسان نیلی فرا گرفته و در بیان حقیقت
بر پیدا رکفتی شعر چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد در حلقه گوش تا ابد دندان گردد از لطف
حروف معنی عارض حق چون مهر آفتاب تابان گردد مشهورست که سلطان حسین میرزا با بغداد سه

ثلاث و تسعمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرات ائمه علیهم السلام ذکر کند
بنابرین حضرت میر سید علی را که شیعی ابای مذهب بود سفیر ساخت که خطبه بخواند و هجوم ناصبیان عوام
هرات بمرتبه رسید که میر را از منبر بزیر کشیده انواع اهانت کردند و حضرت میر گاهی بگفتن شعر تحقیق
در مدح ائمه اهل بیت علیهم السلام رغبت میفرمودند و از جمله آن قصیده ایست که از انتخاب آن معلوم میشود

قصیده

خاصگان عالم جان دوش محضر کرده اند خلوت عقل از بخود مشهود کرده اند شد مسند
فکر بر بلغز بر هفت آسمان دیده هر نقشی که از هفت منظر کرده اند حجتی و حکم در دیوان نقش شد بر جسته چون
رفته تا ابجا که ابجا سفر نکرده اند چشم عقل و پای وهم ابجای کی رو شناخته زانکه عقل و وهم را ابجا مسخر کرده اند
شد یقینش کاندران محضر نشاید بیقدر محضر اینها که ازینمعنی مصدر کرده اند غایب حاضر طلب گفتند روح الامین
انکه عالم مرتد دیر بشهیر کرده اند کیست جبریل که او نکوین سخنهایات کرده رهنما گفتند دل او عقل مقصر کرده اند
گفت جبریل که او هیات ابعد کوی ابد والدی مخنی رتبه هر بیش تناول کرده اند هست شیخ ابنا بکرده ذات او
یاد نمایند که عقل ابجا نکاورد کرده اند چون ترا معبود انکه وهم دانش قاصر است گر هست آنها که این از عقل یاور کرده اند
هست صورت محال خضم ابحال که در بحث معقد کرده اند رزق که انکه آنکه
از پس تقلید بکرده ... از تقلید فالمسلمانها که این نسبت بمادر کرده اند مرکزم عدل یا ایشان شکر کرده اند
یارکفتش مقصد ... از نکوین کرد خلق عالم ... تقسیم کرده اند گفت جست عالم محمد که از آن
شاه اقلیم و دیر هفت کشور کرده اند نور پاکش آدم و ایجاد بی الف عالم بعد از آن ایجاد ... کرده اند
نور در پشت ... تا بعبد المطلب پس بفرمان خدا آن نور دو پیکر کرده اند نیمه در پشت عبد الله بن تا مصطفی
نیمه در پشت ... حیدر کرده اند شد نبوت ختم بر مختار دین بعد از پیمبر مرتضی را والی الله تا ابوتراب کرده اند
زان نبا تا مصطفی و مرتضی نام فرق تعظیم از بهار ازین اوز کرده اند در هوا این تر رستگان خلایق
کاندرین کون و مکان نعم کرده اند نسب جسم و ذات پر مصطفی کرده بی خطا تا سر افق ... که ... شکر کرده اند
حکم قول ابن مختار و میراث نبی بر ده و اولادش برای قوه مضطر کرده اند و انکه ... کرده ... خلیفه نقل کرده
از هوا ... نص و قول بیمبر کرده اند ای عجب ... کر ... نیست کرده عذر بعد از آن ... حقیقه راوی بیکر کرده اند
بر وفا ... معدوم کرده اند بر خلاف نص تقدیم ... کرده اند خود ... دانه باشد کجا بود ...
کز ... خلیفه ... کرده اند کی تواند ... قدر فضل و علم او زان خبرکا ایشان ... خبر کرده اند
یا الجمع ... کرده ... تا فضل کر ... علم مصطفی بر کرده اند کفر ... آخر ... باشد که ... و خیبر
نوالجمع دیانت را محجر کرده اند و دختر ... بی ... یابد با پیمبر ... مدام ... کرده اند
شهسوار دین و دنیا را ... چند کار ... کرده اند جست ... کرده ... از ...
کرد ... ضعیف ... اسلام ... کرده اند ابجز ... مان ... غضنفر کرده اند فعل ... زان ... کافر کرده اند

که تو اندک گشت افسون کردان تنها که خاک بر علا و حلم و شمشیر و شبر کرده اند قمر ... روز آفتاب حق فرد الکمال
کز ولایت در حفظ امر و زد ... کرده اند کو برده مهر ... ابجان ازین کافر ازل حال او باب ... مهر محضر کرده اند
منقطع عارفان کو سل حلو تشا در دیده بی طعن ... زنادر کرده اند شکر کاندر کار ... هر دو دینی و اسلام
شیعه خود را ... بیع انکر کرده اند دیم ... انا نصیب فتح ... کاینات کارها دید سکباج ... عقر کرده اند
بر سه ایام ... کوا ... چرخ فاضلان عالم ... تحقیق محضر کرده اند یازده معصوم را دایم امام از بعد شاه
کین ... جو حقیر کرده اند ابجز ... کرد با آل نبی ... قران لشکر اسلام ... کافر کور کرده اند
کیش کفر و جهالت ... قوم از برای ... و سیم ... کرده اند کافرم کو جمع سلسلات دینی ... رق
کو تعصب ... جعفر کرده اند و قتاب ... جملو کو کرده ... عیش صاف ... کرده اند
حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کنند جمع ... انکار ... و شکر کرده اند بالسان ... نفاق و کفر و ظلم ... فسق
روح عالم ... که ... مکدر کرده اند و عده ... علامت حشر ... دل در خرابیهای ... کرده اند
از نهاد ... بر ... کرده ... ... حکمها ... کرده اند شاه دین ... کرده اند
دوستان ... مضطر کرده اند که ... بر تیغ ... زانکه خصمان ... محضر کرده اند
... جو ... یکتا ... ... کرده اند ... کر خاک ...
زان سکان دایم که ... با قنبر کرده اند ... کر ... شاه ... کرده اند
دست ... حبل المتین ... سعی ... کرده اند ... در ... دو عالم حب ...
باب و اجداد ... کرده اند

السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله الحسینی الدشتکی الشیرازی

بصفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شان و تقدم دودمان موصوف و معروف بود و بوفور تقوی
دین داری و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی بود و از
کلمات انش مفسر حقایق صحف آسمانی و بلاغت بیانش مبین دقایق کتب سبحانی ناطق بحقیقت ...
آثار ولایت و رهنما و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد و فی شایسته مدح گستری آن سید
سپهر شریعت ... در علم تفسیر و حدیث و انواع تالیف تفسیر و نظیر نداشت و در زمان سلطان
ابو سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جناب است بهرات تشریف آورده و در آنجا اقامت فرمود ...
بکرت در ... منبر ... با شعار حضرت رسالت پناه ... مواظبت نموده ... تام ... در ... بلاغت
و از مولفات آن سید ... کتاب ... الدرر که مخصوص ... سید خیر البشر و رسائل ...
مرات در بیان ... فاضل ... جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن ... خلایق
مذکور است انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان فانی بریاض بهشت برین در هفتم ربیع الآخر سنه ثلاث
تسعمائه ... و خاقان منصور ... و اولاد آن جناب توجه کرده و بسبب ... حالات سید ... بایشان ...

نمود انتهی تمام کلام صاحب حبیب السیر بقیه کتب احادیث اهل سنت را در مین بگفتم ان علوم دیگر گفته
توجه میفرموده الذنا بعد کلی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شد و بخاطر راه داد که برو جانب حضرت
رسالت پناه توجه باید نمود که اگر ظاهر شود که درین کتب شطری از احادیث صحیحه انحضرت خواهد بود
معان چند حدیث مسطور داشته بر سبیل استطراد مباحثه دیگر احادیث موضوعه مردان ندولا که بعضی
موضوع منقولست و اوقات را بمراد ولتان ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرک نیت نموده بجوار
رفت و در ان اثنا بجمال با کمال حضرت رسالت بخواب دید و کتاب مشکوة را پیش برده از کیفیت صحت
وضعف احادیث مذکوره در ان پرسید انحضرت کتاب را گرفته ورق ورق را نگاه میکردند بعضی از
احادیث آنرا که از جمله موضوعات بود بانگشت محو کشیدند الحال ان نسخه در شیراز نزد اولاد سلسله علیه
موجود است و هرگاه بخواهند که اثر محو و ما از انگشت مبارک انحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم
طهارت و ادای حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی بمواضع وضع و اثار محو ان متبرک میکردند و اولاد کبی
ازان سلسله که بواسطه مضمون این جواب از خط الغزالی کتاب حدیث سنت اجتناب ورزیده و به تحصیل
علوم حکمت و کلام اشتغال نموده و امیر صدر الدین محمد سیستانی که بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگران
با ختران کتب او بسیار فرخ تخوید در بیان اهل سنت ساختند و انکار [illegible] میکنند و صرف خود را
در ان سید پدید **السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی** جمع جمال با جمال
آن [illegible] فروغ تعظیم و تبجیل علمای امتی کانبیای بنی اسرائیل بود و در فهم فاسد کامل حتی الا [illegible]
و وفای عطای محدث و ثنای الوهیت الا بیا بر افاختر بمواضعت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار
و ضبط و تنقیح احادیث و اثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ اقوال فضال هدایت مال نموده
فنون نقلیه از علوم شرعیه را طرح ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر و لالی احادیث مصطفوی را با تامل تنقیط
و احتیاط در سلک تحفظ انضباط و احتیاط انتظام و انخراط داده صحاح و حسان متحان عالم کبیر و صغیر اجداد
و ریاض سیر و شمایل در طیلسانش روضة الاحباب و چنانکه صاحب حبیب السیر گفته شده سیند اش بلند
طرابقا تام و عنبر علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد و ذخیره الانام بوده و لوح ضمیر منجبه موید تنویر مطلع انوار
اسرار کتب الهی و صحیفه خواطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گشته سیند اش بحر
زخار علوم شتون و عقود درر کلمات در بحر خاطر خجسته بیان اشتمال بتوعا زمیناره جمال بجمال [illegible]
طالع و شعشعه انوار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش لامع زهی عالم ادبش کنان اسرار علم مخفی
وطبع مشکل کشایش حلال معضلات معاقع تاویل **شعر** زبان فیش ظهار تحقیق ضمیر منظر انوار
جمال دین مزین را نماش علوم شرع حاصل زکلامش نتوضیح باش کشته روشن بر اهل علم هر مشکل
تنهیق و انحضرت اسدیم بزرگوار شاه امیر اصیل الدین عبد الله محدث بنظیر آفاق گشته و در سایر اقسام

علوم دینیه

علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان با سختی و اقران برگذشته اند و در مدرسه شریفه در بر سلطانیه
در گنبدی که مقبره حضرت خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشته و در
هفته یک نوبت در مسجد جامع دار السلطنة هرات بنظم هدایت و ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم و اشراف
و اکابر نگاشته اند الحالا بنا بر موجب عزلت و گوشه نشینی امثال این امور التفات نمی نمایند و قایمی و فات
و خنده ایات از مستطرفات و عبادات انحضرت با دعا رشته باشد خورو منشغول میشوند و سلاطین ایام و حکام
اسلام با نقام ارادت و اعتقاد ملازمت انحضرت را بر ذمت همت واجب میدانستند و در ترفیه حال و فراغ
بال ان خدام عالی مقام طریقه اشفاق میپیمودند [illegible] از مولفات فصاحت صفات نقاوت
منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی و الال و الاصحاب در اقطار افاق اشتهار تمام داده و در نشایبر و شهیه
مقلدان ذلک بنظر ان اعادت باب [illegible] جلال امیر جمال الدین شماره و ولد امجد ارشد انحضرت امیر نسیم الدین محمد
که میرکشا مشهور شده الان باعتقاد در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانه زمان اند و بموجب تعیین حضرت
واقفان اثار [illegible] در مقبره منوره مذکوره قایم مقام پدر بزرگوار خود بوده و بلوازم درس و افاده
قیام مینمایند و زمره از طلبه از نتایج طبع نقاد انحضرت مستفید و بهره مند میگردند انتهی تمام کلام حبیب
صاحب السیر و در ترجمه ان دو سید بزرگوار و مولف گوید که صورت صحت عقیده امیر جمال الدین از کتاب
تحفة الاحبا که بنام خواجه مظفر بتکچی استراباذی نوشته و چنان ظهور تمام دارد و بعد ان مخدوم الملک لاهوری
بعضی از نسخ ان کتاب را حکم بسوختن نموده و ما خلف صدق او امیر نسیم الدین امیر کتاب را که مرتب تصنیف از وهام
کرده با نجا تصریح بعقیده خود نموده باشد و در کتاب بعضی از نسخ کتاب مزبور از ذهبی و سنی شامی که بنظر مطالعه
او رسیده که بخط شریف او بر حاشیه جابجا بر سخنان ذهبی ناصبی رد کرده تشنیع دیگران در جنبان نا بجیم
کرده جرایدنا ان است مد هدکه بر احادیث و رجال و سخنان علمای اهل سنت هرگز نکرده بوده و از ان جمله انکه
ذهبی مذهب بموجب در احوال ابراهیم ابن عبد الله الصاعدی نوشته که روی عن ذا النون مصری عن مالک
خبرا باطلا [illegible] اذا انصب الصراط لم یجز احد الا ان کانت معه براءة بولایة علی [illegible] دخت
قولها و کر خیرا باطلا بخط شریف نوشته اند که بل الباطل هو المجاس النحس الذهبی الناصبی علیه ما یستحقه
انتهی مولف گوید که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده
و حضرت امیر سید علی همدانی در بعضی از مولفات خود نیز روایت کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف
خود روایت کرده اند پس حکم ببطلان ان باطل بلکه مکابره بی حاصل باشد و مؤید صحت این حدیث است
که سابقا در احوال دار السلام از کتاب صواعق المحرقه شیخ ابن الحجر المتاخر نقل از قتاده [illegible]
بحسب معنی این حدیث که مذکور شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت ان نموده و دیگر انکه ذهبی در احوال ابراهیم
بن یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی نقاد رجال حدیث نقل کرده که گفته اند جوزجانی کان شدید المیل الی مذهب

اهل دمشق فی التحامل علی علی رضی الله عنه انتهی. ذهبی که دمشقی است در شناعت نسبت نصب وعداوت
امیر المؤمنین با اهل دمشق شریک وهمزه دم شریک بوده گفته که قلت فقد کانت النصب مذهبا لاهل دمشق فی
وقت کما کان الرفض مذهبا لهم فی وقت ولسنا بحمد الله علم ولله الحمد النصب آه بخط شریف نوشته
که قلت کلا بل جمیع اهل شام ناصبیون ولم یعلم الی یوم القیمة انتهی مؤلف گوید حکم جناب میر است انکار حکم کانه
که قاضی هشام بوده در ترجمه علی بن جهم قرشی بعد از بیان انکه علی مذکور امیر المؤمنین علی را دشمن میداشت گفته که بحث
علی ناصبی جمع بشود وابن خلکان صحبت در انکه اهل سنت هم ناصبی و بغض حضرت امام اند وهذا منکره طلعه
ماوراء النهر فتوی نوشته اند که در سلطان فی واجب است که بقدری بغض علی بن ابیطالب است غایات الامر چون اهل
بغض حضرت امیر و خاندان نبوت است امروز تشیع است که عوام اهل سنت ازان انتهی و تقریر است
در اشاعت ان عند الله ذکر انکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای رجال گفته
ولم یتکلموا فیه الا لروایته عن عبد الرزاق عن معمر حدیثا فی فضائل علی یشهد القلب ببطلانه
الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضائل علی هو قلب شیطان تلاعب بالقلوب الشیطان انتهی دیگر
ذهبی در احوال اربد تمیمی این حدیث را باسناد او از ابن عباس نقل نموده که قال لما نزلت انما انت منذر الیوم الهاد
الی علی سمعان گفته که این حدیث منکر است وجناب میر نوشته اند که کلام ذهبی
منکر جدا فی هذا المقام یدل علی شدة انحرافه نصره الله شرا انتهی دیگر گفته که ذهبی در احوال ازهر بن عبدالله
الحرازی الحمصی نوشته که ناصبی حدث بنال من علی رضی الله عنه انتهی وجناب میر روح الله روحه
در حاشیه آن نوشته که اقول لیس بعجب نال من علی حسن بل هو من کذب الناس وانصفهم فعلیه لعنة الله الی
یوم القیمة انتهی دیگر در اینجا که ذهبی ذکر احوال سدی معتبر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق
تضعیف او ذکر کرده، واکر کذب او رافضیت و تشیع رایج ساخته جناب میر نوشته اند که العجب من
الذهبی ان من نسب الی التشیع فهو من اکذب الناس عنده واما الناصب فهو من اوثق الناس واصدقهم عنده فان
الشعائر شدة تحامله والانحراف دیگر انکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبدالله قسری که از امرای بنی
بوده در جرح با حضرت امیر نموده سال بر سر منابر لعن آن حضرت میکرده گفته
هو صدوق لکنه ناصبی بغیض ظلوم و جناب میر رحمه الله در حاشیه آن نوشته اند حاشا وکلا الظالمین
فان من سب علیا الظاهر انه لیس لم لیس هو باهل الروایة وکان شدة تحامل الذهبی و
بعصبیة علی وصفه بالصدق والله الهادی انتهی دیگر انکه ذهبی در احوال سعید بن عمیر حدیث
باسناد او از ابن عمر روایت نموده که حضرت رسالت فرموده یا علی انا اخوک فی الدنیا والاخرة انتهی حکم
کرده که این حدیث موضوع است و جناب میر در حاشیه آن نوشته اند که اقول لیس بعجب علی حسن الحدیث
بل هو من اکذب الناس واقسمهم علیه لعنة الله الی یوم القیمة انتهی دیگر در اینجا که ذهبی ذکر احوال سدی مسفر

مشهور

مشهور کرده، واختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر کرده که این حدیث موضوع است وجناب میر در حاشیه
آن نوشته اند کلا وحاشا بل هو حدیث ثابت من طرق کثیرة فسبحان الله و عجز من حکم بوضع الاحادیث الصحیحة لسوید همه
من الخروج النصب والحدیث المذکور اخرجه الترمذی فی جامعه وقال هذا حدیث حسن غریب واخرجه الحاکم
وصححه فما الانف الذهبی الناصبی انتهی دیگر انکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی حافظ گفته که
ابوحاتم اورا بلید و بی تمیز در تمییز حدیث صحیح وضعیف میدانست و انکار بسبب انکه سلیمان مذکور
او یعنی نقل کرده بی تمیز گویند و نیاید خاسته که بر برهان اثبات تمیز او کند لاجرم در
کلام ابوحاتم نوشته که قلت بلی والله کان ممیز و یدری بعد از ان گفته که اخرج له الترمذی عن
الولید بن مسلم عن ابن جریج عن عطاء و عن عکرمة عن ابن عباس انه قال بینما نحن عند رسول الله وجاء علی فقال
یا رسول الله تفلت القران من صدری قال فلا اعلمک کلمات ینفعک ما تعلمت فی صدرک فقال اجل قال اذا
کانت لیلة الجمعة فقم باربع رکعات تقرا فیهن یس والدخان وتنزیل و تبارک ثم وذکر الحدیث وهو
مع نظافة سنده حدیث منکر جدا فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له وادخل علیه کما قال فیه ابوحاتم
لوان رجلا وضع له حدیثا لم یفهم انتهی کلامه وجناب میر قدس سره در ان مقام که ذهبی نوشته که نفس من
حدیث مذکور است نوشته اند که اما انا هذا الکلام للمرتضی من وساوس نفسه الخبیثة وطویته فی التعصب
انتهی وایضا جناب میر لطیف فرموده و در حاشیه کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له وادخل
علیه آه و نوشته اند که قلنا ولا یقول بلی والله کان ممیزه هنا یقول لعله شبه له وادخل شبه له وادخل علیه
کما قال ابوحاتم فظاهر هذا الکلام ان الذهبی حلیف الکذب ولا قال الا عنادا بعد هذا کلامه انتهی دیگر ذهبی
در احوال الجلیس کلبی حدیثی باسناد او از ابوهریره روایت نموده که قال قال دخلت علی رسول الله ذوجنبنی
وانا احسب ان تعطف لشیء قال ما عندی شیء ولکن امر بقارورة وعصفور ثم قال فاتاه بحمل ابلة العرق
من ذراعیه حتی امتلات القارورة قال خذها وامر ابنتك ان تغمس هذا العود فی القارورة وتطیب
به فکانت اذا تطیبت اهل المدینة رائحة ذلك الطیب فسموا بیوت المطیبین انتهی. نوشته قلت هذا منکر جدا
انتهی وجناب میر در حاشیه آن نوشته اند که قلنا المنکر ان الذهبی حیث که نکارة هذا الحدیث فی الطیب
الریح البیوم وما وجه نکارة هذا الحدیث وقد اخرجه ابویعلی والطبرانی باسانید متعددة کما یفهم من کلام الشیخ
ابن حجر فی شرح الصحیح البخاری ولم احد ضعفه غیره والله انا لا احد یحاسنه من الذهبی ومن کان بهذا کلام زیغ
اهل السقر انتهی ومؤلف گوید که مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و هرگاه
او را هدف سهام تعرضات مذکوره ساخته و اعتقاد خود را در بطلان نقل و روایت او بوجه مذکور اظهار
کرده باشند ظاهر میشود که اعتقاد او در باره مصنفات دیگر محدثان اهل سنت را از اسباب تقیه و وسایل
معاش خود ساخته بوده اند و اعتقادی بمضمون کتب وحقیت مذهب مصنفان انها نداشته اند و بالجمله

از طی شکفتکی این تعرضات بحجز مثال که دماغ مذهب مصنفان انها نما نشسته اند هنوز ناصبی زلال از لب جر آن
پریشانی و اسمع خال است و غیر بحثشان حیده خصال از مشاهده انوار جمال آن ما تند بوستان جمال نسیم وزین
اصل پیر کنار بعشام جان مقیمان کوی یا شنانی پیر شعر انکس که ز شهر آشنایست * داند که متاع ما کجایست
والعاقل یکفیه الاشاره والله الموفق السید امیر غیاث الدین محمد ابن السید یوسف السیلقی الحسینی
الهروی الرازی علو خصال و محتد شعار میر یوسف ترکی که این سر نو برنا و ضاع او بود شامل سپهر قدر محل
که حد نعمت او چو شکر واجب شکر میکند قایل بلند مرتبه ذاتی که رای روشن او چو روح در همه ماهیتی بود
داخل سیادت از نسب بلند او عالی سعادة از سیمای پوسی و معاجل خلاصه بدین خاکی خراسان او
که سیف راست خراسان و ذات او را دل بروجهی که از ابیات مذکوره که سلاله لسانی در مدح آن مظهر
الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود آن سید بزرگوار فاضلی بود دارخوش طبع پاکیزه روزگار بود طبع
نقاد او صراف در سخن و لطف کثیر الاسعاد او جاری شمار فقیران وادی پریشانی اصل وی از شکر ابیه
و والد او میر محمد یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و آن خلاصه سادات و ادران دیار
اب و هوا نشو و نما بوده و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملا شیخ حسین هروی و شیخ الاسلام تفتازانی نموده
و در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان منصب صدارت و امارت بقیام نموده و آخر
شراب بعضی مفسدان بحکم امیرخان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم رجب سنه سبع
عشرین و تسعمائه شهید شد گویند که در آن محل قطعه گفته که روز دامیرخان فرستاد که این بیت
شعر باخواریجه مرا سکشی و لیک برهن که عاقبت چکند با تو خون ناحق من و از لطایف کلام جناب
میر است که او چون در ایام غم انجام عاشورا دستار کبود در سر مینهادند و مردم سراپا که اوی با او
موافقت می نمودند روزی امیرخان مذکور از وی پرسید که وجه دستار کبود در نهادن شما برسر
ایام ظاهر است اما این سپیکان چرا دستار کبود برسر نهاده اند جناب میر در بدیهه فرموده اند که از آن
طرف نیز جمعی کثیر کشته اند و ایضا از لطایف سخنان اوست که چون صاحبقران مذکور مغفور ظهور نموده
و تسخیر بغداد نمود قبور بعضی از خلفا را خراب کردند روزی شخصی در مجلس جناب میر را خبر رسید که شاه
اسمعیل استخوانهای ابوحنیفه را بیرون آورده و سگی بجای او دفن فرموده میر در جواب فرموده که چه کار کرده
شده که بوده و بعضی لطیفه اخیره را بامیر یحیی صاحب تهابات نسبت میدهند والله اعلم بالحقایق السید راجو بن السید
حامد الحسینی البخاری الهندی بیان اصل و نسب و کیفیت حال اشتغال اسلاف او به بخارا و از آنجا به
هند در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافته و سید راجو مذکور سیدی فاضل عالی همت صاحب کرامت
شجاع جواد نیک نهاد بود و در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوج مساعی جمیله مینمود و اظهار مذهب آبای
اطهار خود علی التمام تقیه مینمود حکایت کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه

متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا ذکر بزرگی و کرامات او شنیده بود بخود قرار داد که هرگاه نزدیک
آید او را استقبال نماید ملا عبدالله هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت و مخدوم کل مردمان آن
دیار که کوشش هند جگر خوار بود چون آن معنی را شنید در مقام منع پادشاه مذکور برآمد و او را
برفض منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند میشود
و در ارکان دولت شما خلل می افتد پادشاه در جواب هیچ نفرمودند و روزی که سید راجو نزدیک
دهلی رسید پادشاه بسکاری که طلبیده اند و گفتند بیرون آمد که باستقبال رود در آن اثنا مخدوم الملک
رسید و او را از استقبال او منع بیش از پیش نمود و اظهار کرد که مبتدع و بدعت و تواضع او موجب خلل
اندین و خلل در دولت حضرت پادشاه چون بنا به فتح هند نموده بودند و هنوز امور سلطنت استحکام
نیافته بود و اهل هند در مقام استمالت مدارا میبودند لاجرم متوقف گشته فرمودند که من از برای
تعظیم دین و ملاحظه آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال او مینمودم و حالا که شما میگویید
که استقبال او منافی دین و مخالف آداب است نمی روم و آخر آن پادشاه عالیجاه بنابر غایت محبت که با خاندان
ولایت داشتند بدین حقیقی و بجان جلال الدین محمد اکبر غازی را با بیرام خان که وکیل سلطنت
بود باستقبال فرستادند و خاطر ملائی با خلاقی که با سر پادشاهان بود عذر خواهی بسیار فرمودند نقلست
که چون میر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت و یاری ان خارجیان آن
زمان حبس نمود و در اثنای حبس کتابتی بشیخ عبدالله نقشبندی ملتانی ساکن سلطانپور نوشت و التماس
نمود که در عقب صلوات جهت خلاصی او توجهی نماید و بدعوت دعای خیر کنند و شیخ مذکور مرید
فاضل صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت را بخواب دید که دست مبارک بروی عزیز او
مالیده و مرقد قبول بر صفحه حال او کشیده و در روایت کند از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم الملک
توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت پناه با جمعی از اصحاب کرام در موضعی نشسته اند و سید راجو در کنار
مبارک خود نشانده اند و پیش رفته سلام کردم و گفتم که یا رسول الله ملا عبدالله سلام شما است و
رهائی او را التماس کرده اند آن سید المختره بجانب سید راجو اشارت نمود فرمودند که چه کنم
که این فرزند من از دست او خون میگرید و آخر شیخ عبدالعزیز مضمون واقعه را با ان سید برد بعد اعلام
توبه و اقرار ابتر بیرو استغفار ارجمند نمود و مشهور است که چون سید راجو در مذهب حق شیوه تقیه میفرمود
و لهذا از بسیار از اعیان جفا کار میکشید روزی شخصی با او گفت که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز
چرا شما از تعرض اعیان نمی پرهیزید و در پناه تقیه نمیکریزید سید راجو گفت میترسم که تقیه کردن من موجب
خارجی شدن فرزندان من باشد و الحق این سخنیست لطیف پسندیده که زبان عقل صد تحسین شنیده
و بجهت من ابتلی ببلیتین فلیختر اهونهما ... الشیخ حسن ابن السید زین العابدین بن سید راجو المذکور

چون اخفا و سید را جو را خلف نیز بن جلال الدین واخو و مخالفان تعصب بجد را شعله حق الراست و او را با اما
این مقال چندین دلیل در رساله است و این فقیر جهت تیسیر بر کثرت سائل و در تحقیق مذهب ائمه اطهار روشنه نوعی
در ترتیب مطلب ابیات بعضی را اصولا و درا کران نوا جو هند سوی بن جمال الخلافة لا هو بر فرستاد با جو [illegible]
بیان زد **سؤال اول** انکه چه دلیل بر مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب امام جعفر است **جواب** آنست
که چنانکه بنقل علمای شافعی مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنم که مذهب حنفی آنست
که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب امام جعفر مجتهدان و علمای شیعه اثنی عشریه ثابت میشود که مذهبی که
دارند مذهب امام جعفر است و انکار اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را افترا باشد یا گویند که ما میدانیم
که مذهب امام جعفر است غیر این مذهب شیعه غیر باشد همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی نمیدانند و شافعی
ایشان خلوه در مذهب شافعی غیر باشد و همچنان بر عکس و ایضا ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل
و جماعت است در حاشیه شرح مختصر اصول عضدی تصریح باختلاف کرده در جواز بیع امهات الاولاد فقد
صحابه و اقعیت اعتراف نموده که مذهب شیعه امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که در مقام دلیل بر انکه مذهب
حضرت امیر جواز بیع است گفته که قول بجواز شیعه از انحضرت نقل کرده اند و مذهب ایشان است و ایشان
انحضرت بهتر میدانستند کلام مولانا لیس الکر مولانا و بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما میدانیم که
مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محض عناد و مکابره خواهد بود **سؤال دویم**
انکه اهل سنت میگویند و جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه شاگرد
امام جعفر بود پس این اختلاف از کجاست **جواب** انست که علمای سنت اهل و جماعت این دعوی میکنند و
بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل سنت و جماعت
بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا در فلان سال مروج مذهب اثنی عشریه ظاهر است که مذهب شیعه غیر
اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت و مذهب علی ابن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت
و جماعت بوده القصه این مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد محض است کذا نه و عجل بر زبان
جاهلان اهل سنت جاری شده اما انها اگر از حقیقت مذاهب خبری ندارند این را میگویند و پوشیده نماند
از انکه کسی شاگرد کسی باشد لازم نمی اید که مذهب استاد مخصوص استاد باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد مالک نیز
بوده و مذهبی علیحده دارد و همچنین احمد حنبل نیز شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد
ابو علی جبائی معتزلی بوده و مذهبی دیگر دارد و نظر این بسیار است و ایضا شاگردی ابو حنیفه نسبت بحضرت امام جعفر
اینقدر بوده که از انحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون انحضرت او را از نزد خود بیرون کردند [illegible]
منعوی و اظهار مذهب خود اوی نمی نمود و او را انکه چه بیا بعمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده و او را از
بر نکردید و تفضیل بدی که انحضرت در این باب که با ابو حنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان تصنیف [illegible]

از علمای اهل سنت و جماعت مذکور است **سؤال سیم** انکه در مذهب شیعه مجتهد [illegible]
با اینکه گوهست پس مذهب مجتهد ست نه مذهب امام جعفر مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا و مذهبی
که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود **جواب** آنست که مجتهدان در مذهب شیعه اثنی عشریه
بسیارند لیکن از این لازم نمی اید که مذهب شیعه مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است و ایشان
بقدر فهم و استعداد خود در ان مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از اینها
ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل و شافعی نسبت میدهند و ایشان را امام و مجتهد المذهب میگویند و مجتهدان دیگر
ایشان را مانند ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن شیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند و مجتهدان دیگر
ایشان از دولت مذهب ایشان عند هم و اگر چنین بودی بایستی که اصول مذاهب اهل سنت منحصر به چهار
نبودی بلکه متجاوز از چهار بسیار بودی و ازینجا ظاهر شد که لازم نمی اید از انکه مجتهدان شیعه در بعضی
کلام امام خود کاهی خطا کنند که اصل مذهب ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال انکه در علم کلام [illegible]
بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم و افعال و اقوال او خطا نمی باشد بخلاف
چهار امام اهل سنت که هر یک را از ان چهار امام با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب او و اثبات اهتمام است
و همچنین جمعی از اصحاب ایشان که در ان چهار مذهب اجتهادات کرده اند با غیر خود مخالفت ها کرده اند
ابطال و فتاوی ایشان مذهب اعتباری عند هم و مع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه که همیشه علم را
نبوت و ولایت اخذ کرده اند و جماعات ایشان مجتهد امام علیه السلام [illegible] بافته و بنای کار بر نصوص معتمد علیه
یقین و اثار منقول از فتاوی صادقین نهاده المشهر در جنب خطاهای علمای اهل سنت و مجتهدان ایشان است
که بنای احکام و اقوال بر مجرد اجماع و اجتماع جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین
موضوع در زمان بنی امیه و امثال ایشان نهاده اند و ظنهاند در حالی که مجتهدان شیعه در بعضی کلام
و امام خود با امام مخالفت نکنند چنانکه مثلا یکی گوید که سلام نماز مستحب است و دیگری گوید واجب است یعنی
میدانیم که این مذهب امام بحسب ظاهر این دو صورت [illegible] و نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بخلاف انکه
دیگری گوید که سلام نیز واجب است نه مستحب و یا معنی را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام
صریح در خلاف ان باشد که این هنگام بر یقین میدانیم که خطاست و اکثر مخالفتها که ابو حنیفه و شافعی
و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که بنای ان بر قیاس و استحسان و رای است
و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف ان و لا است صریح دارد و از سخنان ایشان ایجاز ایشان مذهب
اصلا فهم نمیشود پس بر یقین خطا باشد **سؤال چهارم** انکه شیعه چه دلیل میگویند که مذهب [illegible] حق است
و مذهب دیگران باطل **جواب** آنست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب
اهل بیت و عترت پیغمبر است در کتب شیعه بدلیل عقل و نقل ثابت شده که ائمه اهل بیت طاهر و معصوم اند

از خطای بشر ثابت نشود که مذهب ایشان حقست زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بر حقست
و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض موت فرموده انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی
کتاب الله و عترتی اهل بیتی اما استخوان را [illegible] کتاب خدا و عترت خود کرد [illegible] کتاب الله مستند وصیت نموده
هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که ما را تمسک بمذهب ابو حنیفه یا مالک یا شافعی یا احمد حنبل جایز باشد پس شیعه که متمسک
بعترت پیغمبر بوده اند از ضلالت دور باشند و فرقه ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتب حدیث
اهل سنت و جماعت مذکور است و صحاح ایشان متفق و مشهور **سؤال عجم** الحکم هر گاه ایشان اثنی
عشر امام مذهب مجتهد بوده و با ایشان همه یک مذهب داشته اند چرا آنرا بحضرت امام جعفر نسبت میدهند
و مذهب آن حضرت اشتهار یافته **جواب** آنست که مذهب ایشان همه یکیست اما چون بعضی از ائمه معصومین
در زمان ماضی اسیر بوده اند و بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف از اعدا مجال نیافتند
و نتوانستند که تفصیل احوال مذهب خود را آشکار نموده مردم را تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفان را بیان
فرمایند بلکه بعضی از کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات آن از ایشان میسر شد لاجرم آن بنام ایشان [illegible]
چون حضرت امام جعفر صادق در زمان خلفای عباسی بود و ما تقدم [illegible] که از بنی امیه داشتند ایشان
بلکه قدمای عباسیان در باطن همه شیعه بودند لاجرم آن حضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم میفرمودند و احادیث
بر مردم میخواندند و تفاصیل احکام حوادث مکلفان را اصحاب ایشان ضبط میکردند بنا بر این مذهب شیعه
بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان احادیث آن حضرت زیاده
از هفتاد هزار بوده باشد **القاضی ابو حنیفة النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی** در تاریخ ابن
خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بود و در علم فقه و دین و نیز
بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نشود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه
انتقال نمود و او را تصانیف بسیارست مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب اخبار در فقه و
کتاب اقتصار در فقه و کتاب الدعوة للعبیدیین و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد قاضی در
فضل و از جمله قرآن و علم بمعانی آن بود و بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بود در وجوه لغت و شعر
و فحل و تاریخ و بمحل عقل و ادراک ایشان بود و در شان اهل بیت چندین هزار ورق تالیف نموده بود
بر نیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و در شان مساعد و مخالفان ایشان نیز تالیفی نموده بود و او را کتابیست
که در آنجا رد بر ابو حنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او
کتاب اختلاف الفقهاست که در آنجا نصرت اهل بیت نموده و او را قصیده ایست در علم فقه و ابو حنیفه مذکور
همراه معز الدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمد در ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثلثمائه در مصر وفات
نمود و او را اولاد و احفاد نجبا و فضلا بوده و از جمله ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان که در

بدر و بعد از آن قاضی القضاة مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین زادها الله شرفا و تعظیما و خطابات
و احتساب تولیت ایشان ارزانی بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضات مصر کسی را مدینه [illegible]
محمد بن نعمان مذکور ندیدیم نه در عراق مانند او قاضی شنیدیم [illegible] از روی استحقاق و از [illegible]
بعلم و صیانت و اقامت حق و دین داری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبد العزیز را در قضای
مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبه عبد العزیز بدر انجا بجائی رسید که در یکی از ایام عید او را با خود بر بالای
منبر برد و تفصیل باقی اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر و بیان یافته
بانجا رجوع نمایند **القاضی محمد بن عبد الله المعروف بابن فریعة البغدادی** منصب قضای بعضی از نواحی
بغداد باو متعلق بود و ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت و بدیهه و جودت فهم حاضر جوابی بوده
و در بدیهه از هر سوال که می‌نمودند بفصیح‌ترین لفظی و ملیح‌ترین طرقی جواب میداد و در مسایل [illegible] لطیفه‌ایست
که [illegible] کرده‌اند و در میان مردم مشهور است و روسای مصر و فضلای دهر پیوسته مسایل
غریبه لطیفه باو می‌نوشتند و او بی توقف جوابهای لطیفه میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر معز الدوله دیلمی
جمعی از [illegible] داشته بود که سوالات مضحکه وضع میکردند و از وی میپرسیدند و قاضی بی تردد جواب آن سوالها
جوابهای ظریفه داده که جمیع حاضران از اهل فضل و ادب را [illegible] مسکت و از جمله جوابهای او آنست
که عباس بن معلی کاتب باو نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی رضی الله تعالی در حق یهودی که زنا کرده
بنصرانیه و از ایشان فرزندی شده که [illegible] در روی او چون روی گاو است و الحال [illegible]
وی فوت شده [illegible] قاضی [illegible] نوشت که هذا من اعدل الشهود على الملاعين
اليهود بانهم اشربوا حب العجل في صدورهم حتى خرج [illegible] ارى ان يناط براس اليهود راس العجل و يصلب
على عنق النصرانية الساق مع الرجل و يسحبا على الارض و ينادى عليهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام و نیز
آورده‌اند که [illegible] جواب ظریفه از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید که حد قفا چیست
قاضی در جواب از روی عتاب گفت ما اشتمل عليه جربانك و مازحك فيه اخوانك و ادبك فيه سلطانك و با
فيه [illegible] فهذه حد [illegible] یعنی حد قفا [illegible] و موضع مزاح کردن برادران و [illegible]
و دستگیر [illegible] ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر این اسلوب [illegible]
واقع است و [illegible] ذکر [illegible] که صاحب بن عباد ببغداد آمد
قاضی [illegible] و در باب اضافات و تفضل [illegible]
و [illegible] کتابی باستاد ابن العمید نوشت و از اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد
این چند بیتست در کتاب کشف الغمه مذکور است **شعر** یا من یسائل [illegible] کل [illegible] لا [illegible]
معطا [illegible] کشف [illegible] و لو [illegible] ان الجواب [illegible]

اعتذار عند القاضی انا الخليفه وسيوفنا عدا باهامنا تسعى لنشرته من اسرابه محمد جيلا طريف شيلكم
عار رواه مالك وابو جعفر ولا انكر ان الحسين اصبح يوم الثقيفه ولابو الحسن فی الليل فاطمة شيعتی وليا
حلت بخدکم من وطئ بحر بنا المسعر اوهت محمدات تنقضها اسعر و در سال سیصد و شصت وفات نمود
التنوخی القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم از فضلای فقهای شیعه و از اجله اصحاب سید مرتضی علم الهدی
بود ابن خلکان گفته که او از ملکان دهای تنوخ بوده و در علم فقه قصب السبق از اقران ربوده و در علم
کلام و حکمت حظی وافر و در نحو مهارت تمام داشت ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل ادب و افراد
ارباب کرم و حسن شیم بود و شعر او بغایت عالی و بسبب اخلاق او را غالی شیعه بود و دیوان حالش مشهور
این ابیات مشهور بود ان اردت فانی بحر نائلك وان اجبته فی تقاضیها فانا ذرعت تا فی بدیعة عزاهب
او شهرت فانی بحر شارب بیان نعلوه ... عالی و دارم عندانا که کال ... باجازت سماند و جند
سال القضای بغداد با و مفوض بود و چون او معزول نمود بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از
اعاظم سلاطین شیعه امامیه بود رفت و در انتظام مهام خود از و استمداد نمود و سیف الدوله او را تعظیم و
تکریم بسیار فرمود و مکاتبی بسفارش او بخلیفه نوشت بموجب التماس سیف الدوله همان منصب قضای سابق
و اهل زیاد رجوع نمود و در مرتبه و وظیفه او افزود و در مجلس وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعه عراق صحبت او میل
بودند و در مجالس و محاورات و نهایت سبالغه و تعصب بکار میبردند و او در مجالس علمای شیعه مذکور اوست
بی نذیر و اشعار او بی نظیر است ولادت او در انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و
هفتاد و هشت بود و از آنجا به بغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال سیصد و بیست و هفتاد و
چهار هجری و وفات یافت القاضی ابو علی فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم است که قبل از ذکر
احوال او گذشت ثعالبی گفته که ثعالبی و پسر او در یک کتاب ذکر نموده اند او را بر اسم او در مدح و بعد از آنکه
نام پسر آورده گفته که هو هلال ذلك القمر و غصن هاتیك الشجر والشاهد بعدله لمجد ابیه و فضله والفرع
لاصله والنائب عنه فی حیاته و قائم مقامه بعد وفاته پدر او را گر ایجاز خلاف است مادر او را گر ایجاز
آفتابش در اسنین تابانست ماهتابش بر آسمان درست و عبد الله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته
انا ذکرة قضاة وهم شیوخ تخیرت الشباب علی شیوخ ومن لم یرض لم اصفع لانی جعلت بسند القاضی الشیوخ
و از مصنفات او کتاب شیوخ کتاب فرج بعد از شده است و او را دیوان شعر بیست جزو که تا ریخ نبوده
و دیگر مصنفات او و ابو بکر صوفی و دیگر علما استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت نمود تا وقت
بدانچه استقال فرموده و سماع حدیث او صحیح و شعر او فصیح و مهارت او در علوم دینیه آشکار او صریح بود و در
اوایل حال از جانب بعضی از وزرا عمال قضای قصر و بابل اشتغال داشت و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع لله
قضای عسکر مکرم و کوی کلوبه را با و مفوض داشت و آخر او را مقلد بدیگر مناصب و حکومت ساخته و این

کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر عضد الدوله را خواستگاری کرد و خطبه عقد را قاضی مذکور خواند
ولادت او در شب یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره و وفات
یافت در دوشنبه بیست و پنجم محرم از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود القاضی ابو القاسم علی
التنوخی بن المحسن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضی است ابن کثیر گفته که از اعیان روزگار بود و ولد بالبصره
سنه ۳۶۵ وسمع الحدیث سنه سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته وتولی القضاء بالمدائن وغیرها
وکان صدوقا محتاطا الا انه کان یمیل الی الاعتزال والرفض و ابن خلکان گوید که او تا آثار و ابن قلیه بن کر الملک
مغربی شیوخ مصاحبت میورزید و شعر بسیار داشت و از ایشان فواید و منزلت و حکایت و از فضلا و ظرفا بود
و خطیب در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام جوانی جمیع حکام او را
عادل و مقبول الشهاده میدانستند تا آخر عمر مقبول و در حدیث صدوق بود و بعضی از اوقات قضای
مداین و مضافات آن با او مفوض بود و بعضی اعمال قضای در حجان و ان نواحی با و متعلق بود و ولادت او
در منتصف شعبان سنه خمس و ستین و ثلثمائه بود در بصره و وفاتش در یکشنبه محرم سنه خمس و اربعین
اربعمائه بود القاضی ابو تراب بن دویر القزوینی از فضلا در شیعه قزوین و فضلای سعادت شعار
و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که بعضی نواصب مجبره قاضی را گفت که ما اشارا کافر میدانیم قاضی
در جواب گفت که از آنچه ما شما را همان قدر بد که شما و ما را یعنی چنانکه ما دانستیم هستی تر پیش و نزد که
اخبار قبیله او و شما و لطیفه است که هر چه از ابن جهان الی اهالی بلده محقق خواهد بود و نزد یکسی بجواب
قاضی ابو تراب انکار و در تی معا که سرچه در آن بود که گفت که من معتقد شما یقیتم ابن رای در جواب
فرمود که هر چه آری بود ع صدف پیش او را بخار چه آر ندانی بزند القاضی نظام الدین محمد قاضی
القضاة اسحق بن المطهر الاصفهانی اقضی القضات عراق و در فنون فضل و کمال کما فاق بود چنانچه
خود در بعضی ابیات اشعار بدان نموده شعر لا یبلغ طالب العلی برتقا الا قدمای بدی الفتا عالجت
من العلم فیها لما ابتهاج الدوره علاء الدین باقی بالحواجم شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه علاء
الملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که
در آنجا ایشان را بترویج مذهب شیعه اثنی عشریه ستوده و اظهار شکر ان نعمت آورده و بخدمت سلطان المحققین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جمله
قصاید او یکی از قصاید افتتاح آن بمذهب اهل بیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین فرموده اینست قصیده
لله در کم یا آل یاسینا یا انجم الحق اعلام الهدى فينا لا يقبل الله فی حکم اعمال العبد ولا یرضی له دینا ارجعا
الحساب یکم یوم المعاد ولا جنت بلای من ذنب الا فانا بلی اخففنا عباد الذنوب بلی انتلوا فی المحشر الحوادثنا
من لم یوالکم قاله لم یرتض یسقی اللظی و عذاب القبر فیکنا لا اصل جدکم الا ولاد قد خلت لولاه ما اقتضت

الا فقد ارکبونا ما ابن اکلة الاکباد مشغلنا اذ جرجرنا بکم یوم صفینا طورا بکرار کرکم بالسیف منقلبا
بهم وبالنسر یوم قتلکم حتا من کل علجة ولاتر یابن هند اری لا محاجنا ام علی العرش مکتوب بحجامتقلوا
من یستطیع لدیمحو او تزوینا من حجر الله والحبل المتین ومن وحجة الوری ولاه تبعنا من البارز فی صفین مجدلا
اقام قطعا علی الحق البراهینا من مقطر فی منتهی الاجیاف داسب وحوز کرما بالادسیکا من لاجل المدیح یوم الدبیع
من قبل لایکشب ولا الفخر یجحنا من مثله کان او جعفر جامعه لم یدعوا من الغیب یدونا ومن لهم و من سی کلام خوتی
لمح بزیر الرسلینا
تفرید هجا و منهم کفوهم ندعا المفاوق من الحبل سرادینا عن الکواه او ان فیل الجهاد ترعا الیاس طریق المعفر یحینا
مما فسک الاخیار الیفنه نقوله ولمن اولاه یکفینا یوم الغدیر یجری الوادی فقم فوعی قوم کانوا للمعاد ینا الحق
وما احتذ منه ما یغنی بالهام النفس روح القدس یلقینا سیلادیها تاروضی الجنان فخل فی طیبها رضی تشفلک الیالنا
من مثل الطهر تم ملتقیة من داعبس اذ ثابتوا امنا یحوی منا قبها البیت حاضرها لو کان بضبط عدا دیل یرینا
بها ما اصفت مستقیم فی نظم و مدحی الحور نصینا قل للنواصب لا ابالکم تشیع الحوا فی الله تهوینا اعاد عهد
ملوک الزلدود ونهم و زادهم بها الدین تمکنا هذا ابن صاحب الدیوان الملک الغفار من قوانکم وبالبال توهنا
جبرلنا فتح قمع النواصب قد اسعی قربتهم تجزی الملاعینا ارموکما طالما لاقی بتبغیهم ارادها العفر لایخشی
الشرانیا عن النار یحمی المنفضین لهم یری لاعینهم بالمع یسخنا یری علیا و لی الله سیدها المختار و الاده العرب
منا یعرفا کن قبرها القری فلا تخلی من البر ولا دارا سالکنا بر اهابه رسول الله معجزه من بعد شما ریه و شیعتنا
سنا رم از جبین من ان و شیهله یری لو نبت بالزهر من پنا من حیه و روض کماة توبتر عبرة نشر الشا اقا دالاهم
بجناس اصفهان الی انقاد مها لذی علی و لا بهم للنفس طوطینا و ستم توبر فالکالباب منقسم ما دام الغیث
ذاک الماء و الظبا لا ادرعم الله انفاسهم شرتیه فعاف و جنا و دعا نشرتا هذا المودة فی القربی بنا انهم
بنا اسعد الاحاد و تجبنا ما المخلاف فی ایام دولتهم ما استوا شلر ذلک القوانینا ما الکارم ما اسمواید لک و لا
حتی الملوک علیه و السلام الهنا فلیدع بالجبر ندار المقام لم و لیبدلی حاضرویم قوالینا و این دوننا مم
مرکبا از شرب تشیع خبر عبد هدا زبانه طبع وبا فضل و ست الا رض سوا هل این و علی لا اتبع الباطل فی الحق
خلی فی شرا انا فی این حرب بطلا یکمی من شیعه مولای علی قالوا الطرح الظفر لاجل المحبوب لا الا البیع بعنی العرب
انفار علی تشیع لا لاحر و ما البستر النبی **الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم اسمعیل بن نباته الحذامی** اکرچه از طایفه
اجرم جذام بود اما در محبت خاندان اکرام تمام بود و اکر یاور ذکا ری بیر بی کر در مسابعچولی کلام وی
و خطیب شیرین کلام شهیر ایمان شعار بود ابن خلکان کفته که ابن نباته صاحب خطیب شهیر بود در علوم ادب
امام بوده و در خطبای خود کلام جامع برو فطیری انها و اقع سنکوی سعادت از مغفار فار سیات فصاحت بوقت
و اصل از سبا فارقی بود و در حلب نشو و نما یافته و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب

طبیب تعب نظر بان مجاهده لغت بعوه و بنهایت تقوی و صلاح اراسته بود و دیکی از ریاء صالح مجری
بخوابم بعد کر این هنر ببار زخو و داده در دهان او انداخت و او را منصب خطابت سر افراز ساخت و لادت او
در سال سیصد و سی و پنج بوده و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت **الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصکفی** در کتاب انساب سمعانی سطور است که حصکفی بکسر های مهمله و سکون صاد مهمله
و فتح کاف منسوب است بحصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر جماعت آنجا ابو الفضل
مذکور است که خطیبی فارقی و یکی از افاضل دنیا بود و در فن شعر الهام بارع جواد الطبع رفیق العقول
و نظم و نثر خطیب مشهور یافت و در تشیع عالی بود چنانچه از شعر او ظاهر می شود که کفته که من در سال با
بیخاه بخدمت او رسیدم و اجازت جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت من نوشت و از جمله راویان او که
من از ایشان روایت کرده اند ابو عبد الرحمن عسکر بن اسامه نصیبی بوده در بغداد و ابو الحسن علی
بن مسعود الاسودی در رقم و ابو الخیر سلامة بن قیصر حیری بود و در قلعه جعبر و خضر بن شروان
ادیب در بلخ و صاعد بن فضایل یحیی در دنیا بود و بواسطه جز ایشان از روایت دارم و لادت او
در سال چهار صد و شصت بود و در سال پانصد و پنجاه و یک در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی
بن سلام مذکور امام زمان خود بود در بسیاری از علوم فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت
و ابن جوزی بعضی از اشعار او در تاریخ خود ذکر کرده و از انجمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید
خود بعد از تغزل که در مدح اهل البیت داکرچه ساخته کفته **شعر** و سایلی عن حب اهل البیت هل اقر اعلانا به ام
جحد هیهات ممزوج بلحمی و دمی وهوا الهدی و الرشد حیدرة و الحسنان بعده ثم علی و ابنه محمد و جعفر الصادق و ابن
جعفر موسی و یتلوه علی السید اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم ابنه علی السداد و الحسن التالی و یتلو تلوه محمد بن الحسن المعتقد
فانهم ائمتی و سادتی و ان لحانی معشر و فندوا ائمة اکرم بهم ائمة اسماهم مسرودة تطرد هم حجج الله علی عباده و بهم
منهج و منهم قصد قوم لهم فضل و مجد باذخ یعرفه المشرک و الموحد قوم لهم فی کل ارض مشهد لا بل لهم فی کل قلب مشهد قوم
منی المشعران لهم و المروتان لهم و المسجد قوم لهم مکة و الا بطح و الخیف و جمع و البقیع و الغرقد **علی الحسین الواعظ الغزنوی** ابن کثیر شامی کفته که او واعظ خوش تقریر و صاحب فضل و نایره بود در مجلس او جمع کثیری عقلا از امیر
و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشد و قبول عام بر وی کا را و را حاصل شده بود و در خاتون زوجه مستظهر عباسی
جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد و او قاف بسیاری بر وی وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید و ابن
جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده و کفته که روزی شنیدم که میکفت حروف
خیر جمعت اهل الا عمال یعنی یکدسته حروف که جمع شد بهتر از خرمن های عمل و محبتی کفته او و سعی وی در بنا
یرون مجموع منع او از وعظ سعی نموده و باز اذن یافت و سلطان مسعود تعظیم او مینمود و مجلس وعظ
میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام آزار و اهانت او شدند و او در همان روزها

السبزواری

بیمار شد و در محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت در سبزوار که مأوای او بود مدفون گردید المولی
الفاضل حسین بن علی الواعظ الکاشفی مجموعه علوم دینی و سفینه اسرار یقینی بود و از علوم غریبه سیما تنجیم
جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب دستگاه بود نفسی با تاثیر و عبارتی دلپذیر داشت و در فن
فصیح عهد و مسیح مهد و سحبان زمان و حسان بیان بود و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا
جمال الدین واعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری
می نمود و بیانی خوش و صوتی دلکش بامر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارات لایقه و اشارات رایقه
تعالی آیات بینات کلام الهی و تحقیق معانی اسرار احادیث رسالت پناهی می پرداخت صباح روز جمعه در مسجد
جامع میر علیشیر بلوازم این کار بشرایط اهتمام مجلس آورد و در روز سه شنبه در مسجد سلطانی وعظ میگفت
و روز پنجشنبه در مزار پیر محمد خواجه ابو الولید احمد ایضا در اواخر ایام حیات چند گاه در حظیره سلطان
احمد میرزا روز پنجشنبه بان امر می پرداخت و چون متقاضی اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمائه
مهر سکوت بر لب نهاده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات خواجه کمال الدین حسین بسیار است و آثار
خامه بلاغت نگارش بیشمار و از آنجمله جواهر تفسیر و تفسیر مختصر او مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشا
و اخلاق محسنی و روضة الشهدا و اختیارات در میان مردم مشهور است و گاهی بگفتن شعر میل مینمود
و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین واقع شده دو بیت مذکور میسازد **شعر** ذریتی سوال
خلیل خدا بخوان ولا ینال عهد جوابش بکو ادا گر بود تو یقین که امامت نه لایقست اولاد کر بود بشر
عمر و بخطا و بوضع اینقال الحق سبیل الاجمال آنست که جواب ما بعد از این سوال و در سخن ذریتی علی الاتی و علی
مقام حضرت ابراهیم از طلب محال دلیلست بدیع المثال بانکه اولاد ظالم الا بی امامت نیست هیچ حال در تفصیل
این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصایب النواصب که از مؤلفات این فقیر است بنام تحریر و تقریر یافته
بانجا رجوع نمایند و با جمله بی که میان خضر مولوی و اهل سبزوار بود احوال اهل سبزوار و در مجالس اول مذکور
شد بانجا رجوع نمایند **رئیس القراء عاصم بن ابی النجود بهدلة الکوفی القاری** شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه
تفسیر کبیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین علی و نیز
دیگر بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر ابو عبد الله بن مسعود و در کتاب مصر جوزی مسطور است که عاصم
از قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست و با ایشان منتهی بخشو در بر جای او نشست و
طالبان علم قرائت از هر دیار باو پیوست و او جمع کرد بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید خوش
او از بهترین مردمان بود و ابو اسحق سبیعی بسیار گفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده ام و عبد الله بن احمد
حنبل گفته که از پدر خود احوال عاصم پرسیدم گفت خیر ثقه صالح ثقه است و از ابن عباس گفته که
در وقت احتضار عاصم تا این آیه را در قم دیدم که این آیه که ثم ردوا الی الله مولیهم الحق تکرار میکند و بروجهی که

یکب

جزی ابن ابا

کوی ابن انبار ایستاده است و در تاریخ مسطور است که عاصم اول کسی است که قرائت وصل و وقف و شیخ عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که او انقی است بر آنکه اکثر ائمه قرآن شیعی مذهب بوده اند که کوفیان
و مکیان و مدنیان و بصریان و باقی معدلی اند محجوبه منتهی بر خارجی و او را بان امیر المؤمنین علی و حمزه
عاصم و امثال او مقتدای شیعه اند و در قرائت و در موضعی دیگر گفته که اعتماد شیعه بر قرائت عاصم و حمزه و کسائی
که شیعی بوده اند و باقی معدلی با تفاق مذکور شده وفات او در سال یکصد و هفتاد و بیست و هفت واقع شده
و از راویان عاصم حفص که ربیب و پسر زن او است و اعلم اصحاب عاصم بود بقرائت عاصم و بشهادت صاحب
سیر و یحیی بن معین شیخ بخاری مشهور اما مذهب است و همچنانکه ذهبی دمشقی ذهب الله بنوره گفته که او
در قرائت ثقه و ضابط است و حال او در حدیث بخلاف آن است **حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسمعیل الزیات الکوفی**
شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بحضرت امام جعفر صادق ع خوانده و نیز بر اعمش و یحیی بن ثابت و او بر علقمه و مسروق
و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران اعین خوانده بود و او بر ابو الاسود علی و او بر کاشف
و حضرت امیر المؤمنین علی ع و در کتاب سیر مسطور است که حمزه امام اهل زمان خود بود در قرائت بعد از عاصم و اعمش
و تفسیر و نحو و غیر او حجت و ثقه و مجود کتاب خدای تعالی بود و عالم بعلم فرایض و عربیه و حافظ حدیث و صاحب ورع
و عابد و خاشع و ناسک و زاهد و قانت بود و در انواع فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه
تجارت می نمود در وجهی از روغن زیت از عراق بحلوان میبرد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه می آورد و ابو حنیفه گفته که تو
در دو چیز بر ما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قرائت قرآن و علم فرایض و امثال او در سال هشتاد
وفات او در سال یکصد و پنجاه و شش بود **ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی** شیخ طبرسی گفته که او قرآن را
بر حمزه و بر ابان بن تغلب و غیر ایشان خوانده بود و در کتاب سیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بود
در قرائت و اعلم ایشان بود بقرآن و ابو بکر بن انباری گفته که کسائی جامع جمیع شد بود انگه اعلم اهل زمان
در نحو و ادب و حافظ ایشان است در عربیه و در قرائت و اجماع علما بر او بود و انتقاد پیشه که بدشواری
اخذ و ضبط میشود و بنا بر این کرسی مینهاد و در میان ایشان می نشست و تلاوت قرآن مجید ایشان میکرد
و یحیی بن معین میگفت که کسی ندیده ام که راست گوتر از کسائی باشد وفات او در هفتاد و سالی که ... در سال یکصد
هشتاد و نه واقع شده **ابو الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی** با ختراع علوم نحو که النحو فی الکلام
کالملح فی الطعام خوان خلیل جهت مهمانان ارباب لسان گسترانیده و بید بیضا قطرت در دور انحطاط و انحراف
اصنام شبهات معاندی دور و ضعیفان اهل عناد را شکسته کرده **شعر** خلیل صنم سوز بر دان برد
دلیل چراغ هدایت بدل عبد الله بن علکان مواضعی بود که خود را از نسل عجم ظاهر کرده و در رساله
فرهنگ که از جمله مؤلفات او است گفته که خلیل بن احمد در اصل از نسل عجم بود و پدران او از ابنا زمین فرستاده
باسپهسالاری که نام وی هرمزی بود و شش صد مرد بود که از مرد دلیر هیجان که بتند و بحسب اتفاق نژاد بود

البصری

وخلیل زبان عرب را دانسته که بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب دانسته کرده و کتاب
نحو بین ابن نابیل بن کرده و زبان عربیان را راست نموده و در کتاب طبقات النحاة از سیرافی نقل نموده که خلیل
در استخراج عروض با علی غایت رسیده و او را مخصوص با وزنان شعر عرب که خوانده اند و در اوایل حال بتا ویل
تالیف کتاب عین که ضبط لغتهای مستظرف بشد اشتغال می نمود و از زهاد دنیا بود بغیر جلادت علوم عجیبه
دیگر التفات نمینمود و از وی منقولست که میگفته که در اهل علم نحو اهدی بود بی خلاف و غم در برین زنیبی
ولی نحو اهدی بود و از نماند از انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن صلیب بن مهلب بن ابی صفره
که والی اهواز بوده کتابتی از انجا نوشت و التماس نمود که جهت تادیب اولاد باهواز توجه نماید خلیل چون
کتابت را مطالعه کرد نان خشکی بیرون آورده و برسول سلیمان نمود و گفت تا من این نان دارم حاجتی
که هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من از جانب تو بسلیمان چه جواب برم خلیل در نظم این ابیات
شروع نموده گفت **شعر** ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة وفی غنی غیر انی لست ذا مال شحا بنفسی لا اری
احدا یموت هزلا ولا یبقی علی حال فالرزق عن قدر لا الضعف ینقصه ولا یزیدک فیه حول محتال والفقر
فی النفس لا فی المال نعرفه ومثل ذاک الغنی فی النفس لا المال ابن خلکان آورده که چون این قطعه بسلیمان رسید از کرده
خود پشیمان گردید و در ان باب معذرت نامه بخلیل نوشت و مطایبه او بدستور سابق معتبر کرده و خلیل در ان باب
نوشت   وزلة یکثر الشیطان اذ ذکرت منها التعجب جاءت من سلیمانا لا تعجبن لخیر زل عن یده فالکوکب
النحس یسقی الارض احیانا   و خلیل استاد سیبویه است و جمیع نحو در کتاب خود نقل نموده از وست و هر جا که
گفته سالته یا گفته که قال لی اکثر ذکر قایل او نموده باشد مراد او از ان خلیل است و ایضا سیوطی از دیگران
نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم احول و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل
از وی اخذ نموده اند و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و کتاب الایقاع بیکرده و کتاب العوامل عوا
بجامع او نقلست که او دعا کرده بود که خدای تعالی او را علمی کرامت کند که کسی بدان سبقت نگرفته
باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را برو مفتوح گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت
و از نضر بن شمیل منقولست که خلیل در بصره خانه از خص داشت و قدرت بر فلسی نداشت و تلامذه او بعلم
کسب اموال مینمودند و خلیل اینچنین بود در نعیم و کا نا الکم گفته اند که در عرب بعد از صحابه کسی تا او زکی تر نبوده
و از ذکاء او آنست که پیش ازین از اهل بصره نگاهی نابینا کحال بوده که مردم بان نفع بسیاری یافتند و چون
آن مرد وفات یافت روزی خلیل از اطبا بیان اصفر فرمان طبیب نمود و احتیاج مردم بان دوا نفرمود خلیل
آیا ان نسخه در میان هست گفتند نه خلیل گفت طرفی که آن دوا را در میان آن میساخته موجود است گفتند
آری گفتند ان ظرف را پیش من بیارید چون او را پیش آوردند بوییده بعضی بوی دانسته اند بوییده و بعضی
هر یک از اجزای آن دوا را استنباط نمود تا پانزده جزو دوا دانسته انگاه از مقدار ان سوال نمود و آن دوا

ساخته بمردم داد و از ان نفع یافتند بعد از ان آن نسخه در میان کتابهای طبیب دیدند و چنان ظاهر شد که اجزا آن
بود پانزده از ان همان اجزا بود که خلیل گفته بود و از نوادر کمالات خلیل است که او بی خطای معلم خود را بعد از ... باید
بحالت نغایر ... و در تذکره عبدالله بن معتز مسطورست که خلیل بن احمد اعلم مردم است به نحو و عروض او در فایق
بشعر است نادره دهر و استاد اهل عصر بود و اول کسیست که اختراع علم عروض کرده و او را بر این شعرها ساخت
اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچه گازران میگذشت از کوبیدن ایشان آوازهای مختلف شنید و با
گفت که از اینجا اصلی استنباط میتوان نمود که کسی بدو سبقت نگرفته باشد انگاه علم عروض را بر وجهی که در میان
مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم با احوال و مذکر و اخبار اهالی اعصار بود و با اینهمه
شاعر حاذق و ادیب بارع فایق بود در علم موسیقی و در ان نیز کتابیست معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است
که جمیع اصول کلام عرب را در ان جمع کرده و از یونس نحوی نقل نموده اند که خلیل را ذکا و فطنت در ان مرتبه بود
که از لغت عرب با جولفات را استنباط میکرد و از حسن بن ... مهلبی روایتست که خلیل را با لیث بن رافع
نصر سیار دوستی بود و لیث از بهترین منشیان زمان بود و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت عربیه مهارت عجیب داشت
و با آل برمک اختصاص تمام داشت و با انشای دیوان ... میکاشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را
بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال اطلاع خلیل حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و ... ساخت و خلیل
... بود که تحفه لایق جهت لیث بهم رساند و میدانست که از اقسام مال چیزی در نظر لیث موقعی نیست
و هیچ چیز نقد ... تصنیف کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام
آن بخط خوب و قطع مرغوب ترتیب داده بلیث فرستاده لیث از ان کتاب بسیار خوشحال شد و قوی عظیم شد
ابیات و صله از ... ان جز خلیل فرستاد و رد آن بعد ... بعد از ان لیث
اوقات خود را صرف مطالعه ان کتاب میکرد ... و هر جا که مطالعه میشد ... میکرد
و چون از خدمت ... مراجعت مینمود از انجا مطالعه میفرمود تا انکه نصف کتاب را حفظ نمود اتفاقا
در ان اثنا لیث کنیزی در نهایت حسن و جمال خریده در خانه یکی از دوستان خود او را منزل مهیا ساخته
پنهان از خاتون با او میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و مع هذا صاحب جمال بود و پیش از ان
نهایت محبت داشتند مضمون اشتد الشی ... میان دو ... شعله کشید و سوگند یاد
کرد که زیانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تامل کرد که لیث را بهوای ... مال نیست و دیده بود که با
کتاب شغف و رغبت داشت تا انکه جمیع ملاذ و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را
بالاهمان کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را بعین الکمال رسانید بسوخت و چون لیث از خانه کنیزک
مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان او از کرد که کتاب را بیاورید و چون ظاهر شد که کتاب بانسه نزد زن
بود که از غصه هلاک شود و بنابر کار ان انکه خادمان اثر دندیده اند بهم راجع نمود و بهدید فرمود در ان

یکی از ایشان گفت که خاتون خانه او را گرفت انگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی سازد گفت کتاب العین را او گفت که کتاب را
من بسیار که من چاره بر دانم تو بخشیدم ما او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او را گرفت بخانه برد که کتاب را دید آتش
سوخته بود لیث را چون نظر بر ان کتاب افتاد یقین دانست که کتاب را سوخته او را حالی بهم رسید که تو با بسیار و مرد
بود بلکه بدو از ان و نصفی که از حفظ داشت نوشت و چون خلیل بمقاربه او وفات یافته بود و نصف محو شده بود
بلا تتمیم بود نصفی که خراب بماند انگاه علماء زمان تا جمع کردند تا نصف دیگر را بر منوال نصف باقی تالیف نمایند و
ایشان دران باب سعی بسیار نمودند اما ندانستند تالیفی توانستند چنانکه هر که نظر بهر دو نصف می اندازد
تفاوت بسیار در ان قا حکم ادراک میکند و از مختار شعر خلیل این دو بیت است **شعر** لو کنت تعلم ما اقول
عذرتنی او کنت ما اقول عذلتکا لکن جهلت مقالتی فعذلتنی وعلمت انک جاهل فعذرتکا و روایت که سلیمان
بن قبیصه بن یزید بن المهلب بخدمت او فرستاد خلیل او را زیاره کرد و دران باب این شعر گفت **شعر** وخصلة
بکر الشیطان ان ذکرت منها التعجب جاءت من سلیمانا لا تعجبن لخیر زل عن یده فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا
و در تاریخ یافعی مسطور است که کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا وکان متقللا من الدنیا صبورا علی العیش
الخشن و در کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله حجة فیه واخترع علم العروض
وفضله اشهر من ان یذکر وکان امامی المذهب و از مآثر تشیع خلیل انکه روزی پرسیدند که ما بال الناس ان یفعلوا
متابعت علی ابن ابی طالب و بایعوا ابا بکر و فضیلة علی ظاهره بعلمه الناس و ... خلیل در جواب گفت
بهر نوره نورهم وغلب ظهوره علی ظهورهم والناس یمیل باشکالهم و ایضا از او پرسیدند که ما الدلیل علی ان علیا امام الکل
فی الکل در جواب گفت احتیاج الکل الیه واستغناؤه عن الکل دلیل علی انه امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمه
از یونس بن حبیب نحوی عثمانی نقل نموده که گفت قلت للخلیل بن احمد ارید ان اسألک عن مسألة فتکتمها علی فقال ان قولک
یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال فتکتمه انت ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال سل فقلت ما بال اصحاب النبی کانهم
کلهم بنو ام واحدة وعلی ابن ابی طالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا تقدمهم اسلاما وفاقهم علما وبذهم
شرفا ورجحهم زهدا وطالهم جهادا والناس الی اشکالهم واشباههم امیل منهم الی من بان منهم و فاقهم ومعنی ...
و بنو العلاة اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند و ولادت خلیل در سال صد از هجرت
وفات او در بصره در سال یکصد و هفتاد و پنج بود و یکصد و شصت و نه گفته اند **ابو الفتح عثمن بن جنی الموصلی** النحوی
در تاریخ ابن خلکان وغیره مذکور است که ابن جنی امام بود در علم عربیه و از جمله شاگردان ابو علی الفارسی
و پدر ابن جنی غلامی رومی از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی و ابو الفتح اشاره بان نموده و گفته **شعر**
فان اصبح بلا نسب فعلمی فی الوری نسبی علی انی اءول الی قروم سادة نجب قیاصرة اذا نطقوا ارم الدهر ذو الخطب
اولاک دعا النبی لهم کفی شرفا دعاء نبی اورده اند که در مبادی حال که هنوز بمرتبه کمال نرسیده بود و بدرس افاده
بعضی از طلبه اهل موصل اشتغال مینمود اتفاقا روزی استاد ابو علی از جوانی مجلس درس او میگذشت و چون اورا

دید

دید گفت در ایام غوره گی مویز شده ای ابن جنی متنبه شده ترک درس و افاده نموده بخدمت ابو علی بالملازمه شده
از و استفاده نمود تا امام گردید و از مشاهیر تصانیف او کتاب خصایص و کتاب سر الصناعة است و در نحو شرح
دیوان متنبی و او ابو الطیب متنبی را دوست میداشت و قال له ذهب القصر و لیس لاحد من الائمة الادبیة
فتح المقفلات و شرح المشکلات ما له سیما فی علم الاعراب وکان یحضر عند المتنبی ویناظره فی شیء من النحو من غیر
ان یقرأ علیه شیئا من شعره انفة واکبارا لنفسه والمتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس وبالجمله
ابو علی بصله ابن جنی مکان بغداد واخذ عنه الثمانینی وعبد السلام البصری وابو الحسن السمسمی و ولادت ابن جنی
پیش از سال سیصد و سی بوده و وفات او در روز جمعه بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو در بغداد
النحوی **ابو یوسف یعقوب بن اسحق المعروف بابن السکیت** در تاریخ ابن خلکان وغیره مسطور است که اصل او از دورق
خوزستانست او با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت و روایت کرده اند که پدر او
در وقتی که بحج رفته بود از خدای تعالی سوال نموده بود که پسر او نامی نحو شود لاجرم او را تعلیم نحو و لغت نموده
و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل و ادب معروف گشته و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال نموده
و از ایشان چندان نفعی حاصل ننمود تا انکه محمد بن عبد الله بن طاهر خزاعی که قاید و سپهسالار خلیفه عباسی بود
او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و خلیفه یک الراوی پانصد دینار مقرر کرد و ... ماهی هزار دینار رسانیده
بعد از ان چون صیت فضایل یعقوب شایع شد بعذاب صحبت متوکل که ناصبی و معلن عداوت اهل البیت بود گرفتار
کرد بعد از ان او را بملازمت و مصاحبت او اشتغال داشت و شیوه لطف او بود تا انکه در یکی از مجالس
پنجاه هزار درم بر یعقوب کرم نمود اتفاقا روزی پسران او معتز و مؤید بمجلس حاضر شدند پس متوکل از او پرسید که
یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان ام الحسن والحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت آورده گفت والله ان قنبرا
خادم امیر المؤمنین خیر منک ومن ابنیک پس متوکل فرمود تا اتراک او را از قفا بر زمین اورده بر بدنش
او را بران ضربت شهید گردانیدند و بعضی گفته اند که متوکل غلامان ترک خود را فرمود تا لگدها بر شکم
او زدند و چون او را بر داشته بخانه برده بودند روز دیگر وفات یافت و متوکل ده هزار درم بر پسر او یوسف
فرستاده با او پیغام نمود که این خونبهای پدر تست و از ابو العباس ثعلب منقولست که میگفت که ابن سکیت
در جمیع علوم مهارت داشت و پدر او مردی صالح و عزیز بود و از ابو الحسن کسائی و از علوم غریبه خطی عام
وهم ثعلب گفته که اصحاب ما اجماع است بر انکه بعد از ابن اعرابی کسی عالم تر از یعقوب در علم لغت پیدا نشده
و از جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علماء در تعریفش گفته اند که مانند آن
کتابی در لغت بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان تفصیل یافته
وفات او در پنجم ماه رجب از سال دویست و چهل و چهار بود رحمه الله تعالی **ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء**
الکوفی پسر عم محمد ابن الحسن بلخی سابق و روایت است که در اوایل ابن مجلس شطری از احوال او مذکور شده

و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود شیخ ابو عمرو کشی
باسناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ روایت نموده که گفت حضرت ابو عبد الله علیه السلام با من گفت که ای معاذ
شنیده ام که در مسجد جامع می‌نشینی و مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و میخواستم که پیش از آنکه از خدمت
شما بیرون روم عرضه دارم که شرایط آن امر را میدانم و چه بجای آرم که اگر کسی در آن مسجد از من سوال کند و بدانم
که مخالف شما است موافق مذهب ایشان جواب میگویم و اگر بدانم که از دوستان و محبان شما است با اخبار و علوم
شما رسیده جواب میگویم و اگر حال او مرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین میگوید و قول
شما را در میان اقوال دیگران مذکور میسازم پس آنحضرت تحسین آن امر پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین
میکنم شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ بن مسلم شیعی و از راویان امام جعفر
صادق و از اعیان نحاة بود و اول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کافیجی گفته
که واضع آن معاذ بن جبل بود خطا است و وجه انکار او [illegible]
ابن خلکان گفته که کسایی از جمله شاگردان او بود و روایت حدیث از ثقات و اندک روایت میکرد
و در تصانیف خود از او حکایت بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بوده اما هیچ یک از آنها مشهور نشد
و او شیعی مذهب بود و شعر نیکو میگفت و در نحو نجاة داشت و در عمر خود بعمر دراز مشهور بود تا آنکه اولاد و اولاد اولاد
او باقی ماندند و نماندند و خود بطلا استوار میکرد و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته اند شعر
ان معاذ بن مسلم رجل لیس لمیقات عمره امد قد شاب رأس الزمان واکتهل الدهر واثواب عمره جدد قل لمعاذ
اذا مررت به قد ضج من طول عمرک الابد یا بکر حواء کم تعیش وکم تسحب ذیل الحیاة یا لبد قد اصبحت دار آدم
خربت وانت فیها کأنک الوتد تسأل غربانها اذا نعقت کیف یکون الصداع والرمد مصححا کالظلیم ترفل فی
بردیک مثل السعیر تتقد صاحبت نوحا وکان ذو القرنین یشجو لولدک الولد فارحل ودعنا فان غایتک
الموت وان شد رکنک الجلد و معاذ مذکور با برقت مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب بسیار بود و
وقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزد خالد بن عبد الله قسری که امیر عراقین بود بواسطه رفته
که در مدح او گفته بود سی هزار درم صله یافته لاجرم کمیت جهت تحصیل شهرت و نیز طمع
خواست که او نیز پیش خالد رفته قصیده بنظر او بگذراند معاذ او را نصیحت نموده گفت که نزد خالد
مرو که تو با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از نظایر مضری و خالد یمنی و تو شیعی و او
ناصبی و او عراقی و تو شامی کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او در صحبت خالد بمحبس کشید و
کمیت از دست خالد گریخته و به لباس و چادر زنانه خود را پوشیده
ازینجا که در آن محبوس بود فرار نمود شعر در آن زمان که بود بهم جان شکفته بیرون رفت
اگر خود بهرام وگویند که شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید گفت ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک

بادر زمان

بادر زمان عبد الملک بود و در سال یکصد و هشتاد و هفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت احمد بن
بن احمد الهمدانی اللغوی ابن خالویه شیخ نجاشی گفته که او از جمله دانشمندان مدت اماثیر و فضلای عظام
بود و بواسطه موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدر نشین مجالس آل حمدان
می‌بود و از جمله تصانیف او کتاب الآل در امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب مختصر القراآت والشواذ و کتاب
در لغت و کتاب اشتقاق الشهور والایام در تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه ببغداد آمد و از اعیان علما
آنجا مانند ابن انباری و ابو عمر زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده و آنگاه بشام رفت و در حلب اقامت
نموده و در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یک بقدر استعداد
از وی بهره یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم می‌نمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل او
می‌نمودند و او را است کتابی لطیف که آنرا کتاب لیس نام کرده و در اول آن تفصیل معانی آن نموده و بعد از ذکر
ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات و امهات ایشان فرموده و از جمله مصنفات او
کتاب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو و کتاب القراآت و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور والممدود و کتاب
المذکر والمؤنث و کتاب الالفات و کتاب شرح مقصوره ابن درید و کتاب الاسد و غیر ذلک و ابن خالویه را
شعر نیکو است و ثعالبی از اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده شعر اذا لم یکن صدر
المجالس سیدا فلا خیر فیمن صدرته المجالس وکم قائل مالی رأیتک راجلا فقلت له من اجل انک فارس و وفات
او در سال سیصد و هفتاد بود محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری ابن خلکان گفته
که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته که ابن
درید در زمان ما از جمله جمیع شاعران بغداد فایق بود و در لغت نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری لغت
جمع نموده بود که در کتب متقدمین یافت نمیشود و شعر او چنان است که احصای آن نتوان نمود و از
تصانیف مشهوره او کتاب السرج واللجام و کتاب الجمل الصغیر و کتاب المجتبی و کتاب الملاحن و کتاب زوار
العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتنی و کتاب الرحال و بعضی از علما
میگفتند که ابن درید اعلم شعرا و اشعر علما است ولادت او در بصره بوده و در سال دویست و بیست و سه
در آنجا تحصیل علوم نموده و نشو و نما یافته و بعد از آن با اتفاق عموی خود حسین از آنجا آمد و در آنجا مدتی
اقامت نموده پس ببصره رفت و اندک زمانی در آنجا بماند و از آنجا بنواحی فارس نزد پسران میکال که از عمال
او بودند رفت کتاب جمهره را جهت ایشان تالیف نمود ایشان او را از اعمال خود صاحب دیوان ساختند و
او مال عظیم از صحبت ایشان بهم رسانید ایشان را قصاید بسیار در مدح ایشان بوده و از جمله صلات که با و دادند آنست که ده هزار
درهم در یک قصیده باو دادند و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس
ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده و در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در آنجا تا وصول او

[illegible]

بیغداد و بلوغ او با علی مرتبه فضل و استعداد معتقد به خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه
دینار برسم وظیفه او مقرر فرمود و آن وظیفه تا حین حیات ابن درید مستمر و جاری بود و قوة حافظه او بمثابه
بود که دیوان شعری که یکبار بر او میخواندند یاد میگرفت و در روایت حدیث دستگاه وسیع داشت
و گاهی بشرب خمر اقدام مینموده و در نود سالگی مفلوج شد و مداوا نمود روزی علاج او بطریق نموده صحت
تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال مینمود و چون یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذاهای مخالف
مرض فالج عود نموده از کمر بپائین اقدام حرکت شد و با بهای او اندام حرکتی میکرد و چون کسی با او اندوه میرسید
که بیش ازین بدان آمد که او سلام کرده و فریاد میکرد و با این حال ثابت الذهن و کامل العقل بود و هر چه
از وی میپرسیدند بر وجه صواب جواب میفرمود تا ابو علی بن قاسم بن قالی معروف ببغدادی که تلمیذ
او بود میگفت بدان حالت شکی که داشتم از وی میپرسیدم و بی توقف جواب و صواب از وی میشنیدم و
چون در حماسه و ذکر او وفات یافت ابو هاشم عبد السلام بن علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل بغداد
میگفتند که امروز علم لغت و علم کلام بمرد و این قطعه از ابن درید در مدح اهل بیت در کتاب کشف الغمه
منقول میشود **شعر** ان النبی محمدا و وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهرة اهل العباء فانی بولائهم
ارجو السلامة و النجا فی الآخرة فاری محبتی بعول بفضلهم سببا نجوت به البیا الحیرة ارجو بذلک رحمة
المهیمن و جلاله یوم الوقوف علی ظهور الساهرة عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه هفدهم شعبان
سنه احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات یافت **ابو الفرج علی بن الحسین الکبری الاموی المروانی**
علامه حلی در باب کنی از قسم دوم در کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعی زیدی بود و یافعی گفته
که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشا است و از مجامع الکرم و اذکیای شیعی بوده و بجودت بسیاری
از علما رسیده علامه زمان خود گردیده بود و در علم تاریخ و انساب عالم بوده و در کتابت شعر بغایت قادر بوده
و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسندة آنقدر حفظ داشت که با تذکره هر که کسی
ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغت و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه
کمال رسیده و شعر او جامع اتقان علما و ظرافت شعرا است و او را مصنفات شریفه است مانند کتاب
اغانی که اتفاقست بر آنکه مانند آن در باب خود هرگز تصنیف نشده و گفته اند او در مدت پنجاه سال
تصنیف نموده بود و بعد از اتمام آن برسم تحفه بر سیف الدوله بن حمدان برده و سلطان هزار دینار
باو بخشیده عذر خواسته و منقولست که صاحب ابن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب با خود
بر میداشت و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل
باقی کتب در تاریخ مذکور مسطور است و ایضا در تاریخ مذکور است که با مهلبی که وزیر
معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و او را مدح میکرد و در اشعار او هجو نیز واقعست و اکثر آنچه در

ابو الفرج

ابو الفرج از تاریخ یافعی منقول شده و در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و در تاریخ
واقع شده است که دار قطنی و غیر او از محدثان اهل سنت روایت حدیث از او کرده اند اگر چه از روی تعصب
و تعسف تاسف خورده که چرا او انهمه فضایل مذهب تشیع داشته و در تاریخ مصر بقاهره مسطور است که
الامام العلامه ابو الفرج الاصفهانی الکاتب المصنف کتاب الاغانی و غیره سمع الحدیث و تفقه و برع و استوطن
بغداد فی وجاهه و کان من اعیان ادبائها و کان اخباریا نسابة ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال
دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجه سنه ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت **محمد بن عمران**
المرزبانی البغدادی یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفاده علوم ادبیه نموده و صاحب
تصانیف مشهوره و مجامع عربیه در روایات ادب و صاحب اخبار و نوادر حکایات کثیره و ثقه بوده در حدیث
و قایل بمذهب تشیع بود و شعر او اگر چه اندکست اما بسیار نیکوست و از محاسن شعر او این چند بیت است
شعر اودرست حب لیلی علی البعد و النوی فنطوی حوی بین الحشا و الاضالع تقول نسا الحی تطمع ان تری
محاسن لیلی من هدایا المطامع و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع و تلتذ منها بالحدیث
و قد جری حدیث سواها فی خروق المسامع اجلک یا لیلی عن العین انما اراک بقلب خاشع لک خاضع مولف
گوید که مقصود مرزبانی از دو بیت اخیر ابیات حقیقت باشد و از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است
ازینجهت بعض اشعار مذهب شیعه که ایشان خداوند تنزیه و تشبیها اثنا عشریه اند و در زمره مجاهد و مسند
و اثبات رؤیت قلبی که عبارت از علم و ظهور تام و کشف و وضوح تمام است میکنند و مرزبانی در سال سیصد
هشتاد و چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود **بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی**
شیخ نجاشی گفته که از سادات علما بود و مقدم علمای بصره بود در نحو و غریب و لغت از ابو العباس
مبرد روایت نقل نموده که او گفته که ابو عثمان مازنی از علمای امامیه و از غلامان اسمعیل بن میثم
و او را کتابیست در علم صرف و کتابی در بیان آنچه در آن لحن عامه مشهور بوده در نحو وفات او
در سال دویست و چهل و هشت بود **ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی** شیخ نجاشی گفته
که از وجوه اصحاب ماست و او فقیه و قاری و لغوی کثیر الروایه و حسن الدرایه و اهل ورع و عبادت
و از راویان ابو عبدالله و ابو الحسن علیهما السلام بود و او را کتابیست در حدیث آورده اند که چون
هرون الرشید از حج مراجعت نمود و مجموعه او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد سماک است رفتند
وقت تعلیم در مرغزار کرد در کنار راه مسجد بود و نماز و تو اشتغال داشت بسیع شنید که او در حمد بعد از
تسبیح دعا میکند لاجرم در آن مرغزار توقف کرد تا دعای او را بشنود چون انکار نشنید
و گاهی پیش روی او غیرتی میکرد و کاهی از غضب آن و بعد از آن بود بر خود فضل بن ربیع گفت که توقف
الحرمین محتشم و دیگر گفتها این مر او راست در کوفه **محمد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی بالمفجع**

بالمفجع

حرام علی شمع

شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات النحاة ذکر از یاقوت نقل نموده که گفته او از کابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بوده و او
با ابن دریدمناظرات بسیار واقع شده و از مصنفات وست کتاب مرتجا در شعر و معایب و در کتاب مراتب
المجالس و کتاب المنقذ من الایمان کتاب الحسن بن دریداست و در سال بیست و دو سیصد وفات یافته و در
کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگست و از اعیان اهل لغت و ادب و حدیث و پاکیزه مذهب
نیکو اعتقاد بود و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها تمام ائمه را بنام یاد کرده و بسیار
وا اظهار تموجع و تفجع بر قتل ایشان نموده و لهذا او را بمفجع ملقب ساخته‌اند و از جمله اشعار او که بر طبقات
اشعار بها و در بابی بیت ست **شعر** ان یکن قد لمحه المجم شعرا فلعمری اتا المفجع حقا و از جمله اشعار او که در باب
قصه رد شمس در شان امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت ثانی و خالدین ویتن ابیات است **شعر** ردا الشمس بعد ما
جازها الغرب خالق رونقت الصلوة جلیا وعلی اذ انا له اور رسول الله من جحره و ساد او طیا اذ یحال الی
لما اتاه الوحی منبی علیه و بعشیا فتراخت عنه الصلوة وما بو قطعها دکان محنطا معشیا فدعا ربه فانجزه
المیعاد من کان و عده مایتا قال هذا الحق حاجر ربی لم یزل مشطر بوعده معینا فارد و الشمس کی یصلی الوقت
فعاد الشمس بعد بحیا **علی بن احمد العکری الادیب النحوی** ادیب فاضل و لبیبی بحر کامل بود و گاهی بمدح
نظم اهل بیت علیهم السلام اشتغال می نموده و از جمله اشعار او که در باب ایشان گفته این چند بیت ست **شعر**
بو من الغدیر بکی العبد عبد بوجهه بر السادات والسید نا الامام فیه المرتضی علم یهاس الله
ویجید بقول احمد خیر المرسلین ضحی فی مجمع حضره البیض والسود فالحمدلله لا انقضاء له لا الطابع والکامل
والجود **وله فیه ایضا** لا اشکر هر قدیر خوانه کالشمس فی اشرافها بل اطهر ما کان معروفا باسناد
خیر البرایا احمد لا بنکره فیه امام احد جاحد او جاحد ویجلا ضرحتی القصیر بذکر او لو الالاتا ماجان یوالی الی الکر
من باخذ الاحکام منه وباسن **وله ایضا** اذا ذکرت العترة من آل هاشم تنافرت عنک الکلاب النابحة
فقل لمن لاملاکة حجر حانک فی ولادة الولاة **محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخاری النحوی** در کتاب طبقات
گفته که کنیت او ابومنصور است و خازن کتب خانهٔ قدیم بوده است که در محله کرخ بغداد می بوده و از ابن جوزی
نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه شیعی جو شعر نوشی و از ابومحسن شوحی و غیر او استفاده نموده
بود و در سال چهارصد و ده متولد شد و در بیست و نهم شعبان پانصد و ده وفات یافت **احمد بن ابراهیم بن اسمعیل
بن داود بن حمدان النديم النحوی** در کتاب طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل لغت در زمان خود بوده
و استاد ابوالعباس ثعلب بود و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و از ندیم او بود و از مصنفات
او ست کتاب اسماء الجبال والمیاه والاودیه و شیخ نجاشی رحمه الله گفته که او اسلم اهل لغت و در قصر ایشان بود
و ابوالعباس مبرد نحوی تلمیذ او ست و احمد از جمله خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام
بود و تفصیل مصنفات او در کتاب شیخ مذکور مسطور است **احمد بن علی بن معقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی**

صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بود و از ذهبی نقل نموده که او از احمد مذکور در سال پانصد و شصت و
در حمص توجه بعراق نموده و بمذهب رفض بالا از اهل حله اخذ نموده و ختم علم نحو بلد بغداد از ابوالبقاء عکبری و وجیه
واسطی آموخت و شاگردی دیگران نیز کرده تا آنکه در علم عربیه و عروض سرآمد اقران خود شد و در آن دو علم
تصنیف نموده و چون شعر را خوب میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکمله ابوعلی فارسی را نظم کرده و بسیار خوب کرده
و بعد از آن بخدمت ملک امجد رسید و از وی رعایت بسیار دید و در قضایای آن نواحی او شیعی حسن معاشرت
در زیدند و او شیعی عالی زاهد و دین دار و صاحب عقل بسیار بود و مهمتر در بیع الاول از سال ششصد و
چهل و چهار وفات یافت **علی بن محمد بن علی ابوالحسن بن زید الاسترآبادی المشهور بالفصیحی** در کتاب طبقات
آورده که او شاگرد شیخ عبدالقاهر جرجانی و استاد ملک النحاة بوده **ع** این چنین استاد و شاگردی که دید
بعد از خطبه تدریس در مدرسه نظامیه بغداد بوده و چون او را بتشیع متهم نموده و حقیقت حال را
از او پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از فرقه بعلم خود شیعه میدانم و بنابر این او را از مدرسه
النحا معزول ساختند و ابومنصور جوالیقی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هر کس که پیش او جهت استفاده
برفت او میگفت من الان بالکرخ والحجر بالتری و انتم ترجون اذهبوا الی من هو بمعنی الحال از برجی است
و عاری بگرانیر طلب نمیدانست و بیاد اکثر شما نیز از آن طایفه مدرسه بوده در شهر دیر و دیگر پیش آنکس که بجای من
در آن مدرسه منصوب شده در سجگذاید و بعد از آن شیوه و حق و عزلت در زید و از اهل زمان
دوری گزید و چون او را در آن عزلت معاش تنگ شده در جواب این ابیات گفت **شعر** الله حمد ما شاکرا فلادا
حسن جمله اصبحت ستر و اسعا قابتی انعام اجول حول اس الاخرین حتی الظهر بقنعنی القلیل حرامله
المحلوق علی و لا اسیلم اشفعی حرص علی الدنیا و لا امل طویل رد و لا سیان عندی عذر و المعنی الملالة من اهل
البخیل و یعجب الناس البخی منی و طالب المعقیل و الناس کلهم لمن خفت موسی خلیل شیخ اجل ابوالفتوح رازی
در تفسیر فا استطعتم به منهن فاتوهن اجورهن الایه آورده که ابن سکره گفت انا اهل سنت است ... طعن
شیعه و انکار ایشان نکاح متعه را حلال میدانند و معتقد طلاق را اکثر بیکار گفته شود بطلان با وجود
این چند بیت گفته **شعر** یا من یری المتعة من دینه حلت و ان کان بلا مهر و لا یری سبعین تطلیقه
تبین منه ربة الخدر من هنا طاب مولد کم فاجتهدوا فی الشکر والحمد پس خواجه ادیب ابوالحسن زید فصیحی
در جواب او این ابیات گفت **شعر** بنا انکم یا سکری شعر لا ولی والوها رضا فی شهر سکره اما انتم
ان معضم لقولی عند الطهر فما برون سحرة مثل سکره لاستکمل حسبو ما قال الرقی الطاهر بن ابی سکره
و توضیح معانی قطعه ابن سکره و جواب او موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن آنست که در مدفنه
اما به معهود شده و از عمر طاهر بن نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت تا زمان
ابوبکر و از زمان او تا اواسط زمان عمر مستمر بوده و صحابه بان عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع

ایشان نموده وحضرت پیغمبر امتحان نموده ولهذا مشهور ومتواتر است که عبدالله بن عباس با سناد اهل بیت [illegible]
متعه موافق بوده ودر [illegible] جوزی وغیر آن از ابن عباس روایت کرده اند که میگفته کانت متعه رحمة من الله
علی عباده لولا ان نهی عمر عنها ما زنی الا شقی وتحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکور است وتوضیح آن در
احوال مامون عباسی از مجلس نهم مذکور خواهد شد با نکار رجوع نمایند واما مسئله هفتاد طلاق دلیل بر
بطلان آن از قرآن کریم اینست که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق قابل رجوع
است دو مرتبه تفریق کرده وطلاق سه طلاق بایسته یک دفعه گوید [illegible] پس دو طلاق قابل رجعی
با خود گرفتن زوجه است پس جهت باستیناف عقد کرده [illegible] شده باشد یا رها کردن پس بگوید یا کم
او را طلاق سیوم بدهد یا آنکه مراجعت او نماید تا از وجدا شود پس چون خدای تعالی سه طلاق را سه بار
فرموده باید که گفتن بیکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات لعان اگر بیکبار گفته شود مشروع نباشد چنانکه [illegible]
چهار شهادت حاصل که اگر بیکبار چند از وجه [illegible] نبود دلیل بر آن از احادیث اهل بیت با قطع نظر احادیث ائمه
حدیث ابن عمر است که قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما السنة ان تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها
لکل طهر وتحقیق این مسئله آنست که طلاق ثلث سه طلاق که بطریق وصف واقع شده مجموع باطل است زیرا که وصف
ثلث که بر عقب آن واقع شده مشعر است بآنکه مقصود متکلم طلاق ثلث [illegible] گویند انت طالق انت طالق
یا گویند انت طالق ثم طالق ثم طالق اولی صحیح است وما بعد آن انضمام [illegible] قصد متکلم [illegible]
متعلق شده وطلاق اول چون به محل قابل واقع شده ظاهر است که بعد آن [illegible] طلاق اول [illegible]
آن انضمام لغو و باطل باشد وملا میرزا جان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح
ایقاع سه طلاق در صورت تکرار [illegible] صورت نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت وهنوز معطوف [illegible] که
لفظ طلاق دیگر است تکلم بآن نشده [illegible] انت طالق [illegible] حکم علی عشرة الا خمسه خواهد بود [illegible] چنانکه [illegible]
گفتن علی عشرة وقیل ان تکلمتی الا خمسه اقرار بتمام عشره لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است [illegible]
انت طالق در مقامی که تکرار آن خواهد نمود طلاق واحد مستقر [illegible] تا لازم آید که بعد از آن محل
قابل طلاق دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم آنست که بلفظ ثلث را بیکبار گوید [illegible]
صورتین باجمال وتفصیل خواهد بود اینست محصل کلام ملای مذکور وفساد آن بر محصل صاحب شعور
مخفی نیست زیرا که از آنچه او لازم می آید که هرگاه گویم جاء فی زید وعمرو وبکر [illegible] خاطر باشد که تعقیب
آن بذکر [illegible] کنیم با تاکید نه بلفظ ثلث [illegible] آن کلام [illegible] تمام نباشد [illegible] مجموع آن سه
شخص بلکه هر یک از ایشان مستقل نباشد [illegible] لازم نباشد ثبوت [illegible] مسئله [illegible]
این عبارت مجمله مشتمل بر استثنا [illegible] فکر [illegible] فاروقی بغایت دور است چه
ظاهر است که عدم اتمام جمله [illegible] استثنا از تعقیب [illegible] استثنا که [illegible] کلام سابق است [illegible] مشهور

وعدم

وعدم اتمام جمله انت طالق انت طالق دیگر که در عقب او [illegible] مشهور [illegible] نا تمام
[illegible] ابن فاضل در آن کتاب [illegible] مشهور است که [illegible]
[illegible] که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلث ساخته وسابقا معلوم شد که آن [illegible]
بطلان ومنافی ومخالف قانون شرعی ونص الهی است وصاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلاثه آورده که از جمله
بدعتهای عمر که سبب فساد عظیم شامل جمیع مسلمانان شد [illegible] مخالفان او شده بدعتی است که در طلاق
ونکاح احداث نموده زیرا که خدا ورسول طلاق را بر وجهی وسنتی مقرر داشته اند وعمر گفته که هر کس که
در مجلس سه طلاق گوید یا سه کند آن [illegible] حکم طلاق [illegible] لازم است [illegible] احداث این حکم آنست
که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند بر خود [illegible] طلاق را [illegible] باید که عقوبت [illegible] ایشان [illegible]
بوقوع طلاق بر ایشان لازم کنیم تا [illegible] بطلاق بازایستند [illegible] نکنند وبنا بر این الزام
[illegible] طلاق [illegible] طلاق بدعت نام نهاده ومعتقد آن [illegible] حکم [illegible]
شد [illegible] اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعت [illegible] عظیم که [illegible] بدعت [illegible] شده [illegible]
[illegible] طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعت ظاهر است که [illegible] خواهد بود [illegible] حکم خدا [illegible]
پس [illegible] سبب [illegible] شوهر خود [illegible] بدیگری شوهر کند [illegible] خواهد بود [illegible] پس نکاح [illegible]
بسبب [illegible] طلاق فاسد شده باشد وفرج حرام مباح شده [illegible] بسبب نکاح فاسد [illegible] روایت کرده اند [illegible]
ما از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده ایاکم والمطلقات ثلاثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج وایضا فرموده که
لا یکون طلاق [illegible] حتی یجمع الحدود الاربع فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق الاول ان یکون
المرء [illegible] طاهرا من غیر جماع [illegible] والثانی ان یکون الرجل مریدا للطلاق [illegible] اختیارا
والثالث ان یحضره شاهدا عدل والرابع ان ینطق المرء بحضرة الشاهدین انها طالق [illegible] تحقیق شده
که [illegible] است رعایت حدود وشرایط مذکوره در طلاق [illegible] اجماع است بر آنکه طلاق [illegible]
وبنا بر این [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بیان مردم [illegible] نکاح ایشان فاسد شده [illegible]
طلاق ایشان فاسد شد [illegible] نکاح وحضرت رسالت [illegible] فرموده که لا یحبنا [illegible] الا طاهر الولادة و
[illegible] وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که لا یحبنا مخنث ولا دیوث ولا ولد حیض ولا ولد الزنا
وچون این تحلیل وتحقیق تمهید یافت میگوییم حاصل معنی ابیات این [illegible] خطاب [illegible] است [illegible]
ای کسی که نکاح متعه را در دین خود حلال نمی پندارد [illegible] باشد [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] زوجه [illegible]
[illegible] شکر [illegible] حمد وثنا بجا آورد [illegible] که گفته که متعه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون [illegible] منعقد

نمیشود صحیح نیست و حاصل شعر قاضی خطابست با ابن سکره و سایر اهل سنت که ابن سکره انکار متعه کرده
او را حلال و معمول بوده بجا نیاوردند دختران شما در دین خود بیان رضا داده‌اند و انکار این نمیکنند و باین سبب
لیکن شما در انکار این تابع و بنده دستور فتوی بعضی از سنیان جاهل شده‌اید و قائل شده‌اید که فعل با نکاح متعه
سفاح باید پس شدن کون ایشان … است که قول ابن سکره را می‌پسندند یعنی اگر نکاح متعه معمول نباشد بلکه
سنی کون دو … اند و ظاهر است که قاضی جواب مسئله هفتاد و طلاق … شده باشد اما از شعر او پیش
از این مذکور شد بنظر قاصر این خاکسار رسیده و آخر در بیست و دوم ذی الحجه از سال پانصد و شانزده وفات
یافت **ابوالحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی** ابن کثیر گفته که او در بسیاری از علوم اشتغال
علوم عربیه از ابوسعید سیرافی نموده و بعد از وی بخدمت ابو علی فارسی متوجه بوده و مدت بیست سال ملازمت
او بود آخر قصب السبق از اقران خود ربوده آورده‌اند که روزی بکنار دجله میرفت دید که شریف رضی
علم الهدی و برادرش سید رضی الدین رضی الله عنهما بر سر … کشتی نشسته‌اند و عثمان بن جنی با ایشان
بود با سید رضی خطاب نموده گفت … که عثمان با شماست و علی دور از شما پس کنار دجله
میگردد وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمائه بود **سعید بن محمد بن سعید الحری الکوفی** از ائمه علم نحو بود
و … سعد … در زمان … ظهور جلوه نموده در سال … مشهور و بیست در علم
نحو از تصانیفش است و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود … گرچه در تشیع غالی بود
و چون از یحیی بن معین که امام احادیث اهل سنت است از حال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق
است و سعید از کوفه به بغداد آمد و با یحیی بن زیاد فراء نحوی مناظره کرده و شهرت یافت **محمد بن الحسن**
رضی الدین الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که او امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب و …
که ذکر کرده چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو … کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست
و متاخران حکم خود را … از کتاب میدانند و از دست بدست میگردانند و شیوخ عصر و اسلاف
ایشان در تصنیف و درس خود بر آن اعتماد مینمایند و او را در آن کتاب ابحاث … و بسیار مذاهب
و اختیارات است که او بآن منفرد است و آن شرح را بر وجهی که در خطبه آن ذکر نموده در …
غروی یعنی مشهد نجف مرتضوی نوشته و گفته که اگر … از … خواهد بود از برکات وقوع
آن در آن جوار است والا از قصور طبع این خاکسار است فراغ او از تالیف آن شرح در سال ششصد و
هفتاد و سه بوده و در سال هشتاد و شش وفات نموده و او را شرح دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریف است
و اگر چه آن نیز در مرتبه خود بغایت نفیس و شریفست لیکن التفات طالب بآن باندازه التفات بعلم تصریف است
الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبدالله محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس سره در اشتغال فهم بلند
پرواز … فخر الدین … و در علم فقه و نکته طرازی از مجتهدان … کتاب سرائر

که از جمله

که از جمله مصنفات شریفه اوست در وقت فهم و کثرت علم او دلیلی ظاهر و برهانی باهر است و …
شیخ اجل ابو جعفر طوسی ابحاث بسیار است و در اکثر مسائل فقهی در اختلاف با اعتراض با اسناد …
هست و در منقول حواشی بسیار بجا … و در جوار اهل بیت اطهار مقر و ماوا یافت **الشیخ القاضی**
یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی … و تقتبس از مشکوة ولایت و نبوت
از اماثل مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی
شافعی مذهب … نقل کرده که یحیی مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه بوده
و از ابن الاخضر استماع حدیث نموده و در سال ششصد و یک در کوفه متولد شده و در شهر … سال
ششصد و هفتاد و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن … مسطور است که شیخ امام علامه یحیی
ابن احمد بن سعید اورع و ازهد متاخرین فضلای امامیه و جامع فنون علوم ادبیه بود و فقیه و اصولی
و غیر آن در سال ششصد … وفات یافت **الشیخ المحقق نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلی**
اهل دین و انجم و حزب الشیاطین را رجم … فاضل و … فضایل نفس قدسیه
در استنباط شرایع اسلام توام وحی و الهام … و فهم دقایق … عقل کل را الزام و افحام …
… از استحسان عقل و … و تمثیل … مسالک علم محمود است …
حاشیه اوست … و تحقیق … در مدح آن امام محقق … قیل
… علی الاراء … لاجرم … قدر اختصار … و در کتاب
ابن داود مسطور است که شیخ ابوالقاسم امام محقق مدقق و علامه و افضل ارباب عصر بود و از اهل زمان
و افواه ایشان بود در حجت و برهان در سرعت فهم و استحضار … نظیر … بود و او را تصانیف محققه
مجوده مهذب بسیار است از جمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب … در اصول فقه و کتاب …
در منطق و غیر آن و او را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان مجتهد بوده‌اند و در بیان احوال سلطان المحققین
خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی … خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در
مجلس درس او حاضر شد و سوالی … نمود و جواب بوجه صواب شنید معتقد جناب
شیخ گردید … وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله **الشیخ الحبر**
العلامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال … الجمال
…
…
درس و فتوی … شریعت مصطفوی … مرتضوی …
دریای فضایل … و قطره‌ای از خورشید فضایل … و نقاب خفا از جبین

صفات جلال او و سمات جمال او بر زبان بیان نتوان کشید اگر قوت جمال سطر بیان نمایند او شماره و بیان مقال
از بدایع حسن بر لوح تقریر نگارند هر عرضان با سلک در حلیه ارباب کمال و مجامع اصحاب جلال نامی بوده اند و الا در شیخ
نام ورا در مکرم فنان فی المناقب بنا رستان انکه بلندی همه پرستاری او بیان نگشتا شاره نشان دهند و تو
مستغنی است از انکه نام او ما آفتاب بر روی نهند ع عیان چه حاجت است شب تجلی را دو سواد و ستا حضرت شیخ علامه
حلاست و تحصیل کلام و فقه و اصول عربیه و سایر شرعیه از فقهاء اهل البیت علیهم السلام شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر
بن سعید الحلی و از والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده مطالب حکمت را از خدمت استاد
البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب ثراه شهده علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده
ملا قطب الدین علامه شیرازی بود و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه
ناجیه باو منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام مساعی جمیله فرموده و بر سایر معاصران خود
از علمای مخالفین اثبات حقیت مذهب شیعه نموده و در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون
بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام پذیر سلطان الجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه
قرار گرفت احضار علمای امامیه امر فرمود و چون شیخ علامه را با دیگر علمای [illegible] حاضر شدند و مقرر شد
که از جانب اهل سنت یوسه با جناب شیخ مناظره نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک
در بحث امامت مناظره نموده و اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و براهین قاطعه و دلایل ساطعه
نموده و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین
عبد الملک چون ادله جناب شیخ علامه شنید و قوت طبع او را دید بجهت دفع انفعال خود شد و شروع در تمجید
شیخ نموده گفت که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون سلف ما راهی رفته اند و خلف بجهت الجام عوام
و دفع تفرقه کلمه اهل اسلام پرده سکوت بر زلل ایشان پوشیده اند مناسب است که هم ملتان ستر نمایند
و بنا بر طعن و لعن ایشان نفرمایند و ما نظایر چون از غایت تعصب [illegible] که تصریح بعجز داد خواجه
نظام الدین عبد الملک نماید پا فزادر پرده نهان نگاه داشتند و گفت که میان شیخ جمال الدین ابن مطهر و مولانا
نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین بحسین تعظیم و احترام او عظیم کرده
[illegible] که کلام [illegible] نظام [illegible] و لطایف که [illegible] جناب شیخ [illegible] در جواب سیدی
موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بعد از مناظره [illegible] اشتغال نموده و بعد از
اتمام مطلب خود برسم شکر گذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل و اولاد ائمه
اثنی عشر [illegible] در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل نبی [illegible] انفراد فرستاد و سید مذکور چون در
ادله شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجه صلوات بر آل منافقت پیش آرد و شاید
در اینجا کاری تواند ساخت لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجه صلوات بر غیر انبیا علیهم السلام

شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة آن ناسید از غایت عناد و [illegible] گفت که علی
و اولاد او را چه مصیبت رسیده که جناب شیخ مصایب مشهوره اهل البیت را علیهم السلام بظهور و اکذاشته
جهت زیاده انفعال او فرمود که چه مصیبت از این بدتر باشد که مثل تو فرزندی ایشان باشد
بعضی از ایشان بسبب وجود رجحان که وجود جمال ایشان [illegible] حاضران از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نمودند
و بر ناسید مذکور خندیدند و بعضی از فضلای شعرا که در آن مجلس حاضر بوده اند این دو بیت در شأن
آن ناسید نظم نموده اند شعر اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه وکان الکلب خیرا منه طبعا
لان الکلب طبع ابیه فیه مولف گوید که از بدایع اتفاقات [illegible]
امامت مناظره اتفاق افتاده بطلان [illegible] اثبات مذهب امامیه [illegible] عاجز شده گفت که
مذهب [illegible] بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره نموده [illegible] حقیت
مذهب خود را بر ایشان [illegible] ساختند [illegible] از مذهب سلف [illegible] فقیر گفت که چون اهل
سنت [illegible] الامکان [illegible] القرآن و کل کتاب صنفه و حکم الله سبحانه تعالی
باس قبل تمامه [illegible] و اصلح ما تحدس [illegible] الخلل و النقصان و الخطاء و النسیان هذه وصیتی الیک والله خلیفتی
علیک والسلام و رحمة الله و برکاته

الشیخ السعید المحقق الشهید ابو عبد الله محمد بن مکی الشامی قدس الله سره

تلمیذ سید عمید الدین عبد المطلب الحسینی و شیخ فخر الدین محمد بن شیخ جمال الدین بن المطهر الحلی و مولانا
علامه قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان از علمای آن زمان بوده و در زمان او ریاست طایفه امامیه
باو منتهی شد تا آنکه سلطان علی بن مؤید که حاکم خراسان و شیعه خالص بود میر شمس الدین محمد آوی را که
از صلحا و مقربان او بود بشام فرستاد و التماس قدوم حضرت شیخ از شام بخراسان نمود و او عذر گفته
فتاوای حقه را در کتاب لمعه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد و روایت است که قاضی دمشق ابن جماعه نام که
یحیی ان ولد الزنا بوده در ایام جوانی در مجالس درس با جناب شیخ از سایر اقران در فضل و کمال امتیاز تمام
یافته انکه علمای [illegible] مذهب کرده [illegible] مقام [illegible] استفاده و استعلام [illegible] حسد
و غضب [illegible] خواست که او [illegible] شیخ [illegible] لاجرم چون در فضیلت
مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق با و تفویض نمودند و با وجود او حاکم و قاضی
آن دیار شد [illegible] جناب شیخ [illegible] اعتبار [illegible] اشتغال
[illegible] نسبت رفض بجناب شیخ [illegible] والی شام حاصل کرده [illegible] روزی که شیخ را [illegible] ابن جماعه
پیش شیخ حاضر شد [illegible] اثنا که [illegible] شیخ [illegible] ولد الزنا [illegible] مصاحبه
مجالست شیخ [illegible] مشارکت تحصیل [illegible] اتفاق افتاده بود بخاطر [illegible] درآمد جناب شیخ

چون کریم بر بالای ان وعدهٔ الزنار شنید بجانب او توجه فرموده وگفت ما کذبت اسلک اذا سمعت کلاب ابن جامع عنق
دروغ نگفت و مادر تو گمره ابن جامع نام کرده و بالجمله آخر حضرت شیخ را در میدان قلعهٔ دمشق کم درد
پهلوی آن راسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی سنه ست وثمانین وسبعمائة
کشتند و بعد از آن بخشند و در فتنهٔ عصر انفدن بر آورده سوختند رحمه الله تعالی و این چند بیت را زبان حال
شیخ بزرگوار درست کرده اند یکی و عاد بولی شام فرستاد **شعر**

الشیخ العالم الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی

تلمیذ شیخ فاضل ابو محمد علی بن خازن الحایری است و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است و صوفی فقیه زاهد و صاحب ذوق
و حال بوده و بعضی با اهل خلاف نظر در مناظره و جدال میکرده چنانچه مذکور خواهد شد
در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات حقیت و ابطال مذهب اهل خلاف شد
در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در ان مجلس بودند غالب آمد و میرزای مذکور تغییر مذهب نموده
سکه و خطبه بنام حضرت ائمهٔ اثنا عشر نمود و از تصانیف مشهور او است کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب
موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رسالهٔ المقتصر و جلیه در معرفت نیت و روایت است که جناب شیخ
در یکی از روزها در صلوة خود دید که سید اجل معتمد میر مرتضی علم الهدی رضی الله عنه دست شیخ را گرفته
بارگاه حضرت امیر المؤمنین میبرد نهاده و او با سید گفت حضرت امام حسین ... میروند و لباسهای
حریر سبز بر بدن دارند شیخ پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی با او گفت اهلاً بناصرنا
اهل البیت یعنی خوش آمدی یاری دهندهٔ ما که خاندان رسولیم آنگاه از تصنیفات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها را
مذکور ساخت پس سید با او گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل و تسهیل طرق و دلایل باشد و بعد از ان
بگوید و بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات و چون شیخ بعد از بیداری
فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده و کتاب تحریر را تمام نوشت و از جملهٔ فاضل تلامذهٔ او است سید محمد بن فلاح موسوی
واسطی که اول سلاطین مشعشع است و حال او بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و لایست چون
تحریر ایشانست و همچنین از تلامذهٔ او است سید محمد نوربخش مشهور که از اکابر اولیای صوفیه در زمان او
ریاست سلسلهٔ علیه بدانسته باز منتهی بوده و شیخ اجل علی بن هلال الجزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی
بن عبد العالی بوده و شیخ زین الدین علی مذکور با قصیده ... بجانب شیخ در اظهار شوق ...
بعض ... البرکات و گفته و قصیده اینست **شعر** معاقرة الاوطان ذل و باطل ولا سیما ان قارنتها
العوایل ... ولا ... فانما و ... وانت ... و من فضل

الا حیث انت فاضل وما اهل الا من یری لک مثل ما تراه والا فالمودة باطل اذا کنت لا تسخو بنفسک عنهما فانت
لعمری القاصر المتطاول اذا ما رضیت الزهد غیر منزل فانت الذی من رزقک العز نائل نعم محل ذی الفضل این حسنه
الی حیث ... المدینة جاهل ... العقل ... و تکرم فضل المتکلمل ادی ... ما کان فی الکون شاغل
ولا حیث حیث القرون الاوائل اری ان هذا الدهر لم یبق عنده من الناس الا جاهل العقل و اهل ...
العزم من فوق سابح ... العباسة ... کاهل ... و ملک ... الدنیا ... العصر
کافل ... العراق ... الحمد ... الافاضل ... الافاضل
فاضل فیخ ... الطالبین ... الحلة ... الفوائد ... المعتز ...
لا ... الاوائل ... فی الفرائد کامل ... البحث ...
... المسایل ... الطلاب ... المباحث ... المسایل ... وعوائد لدی
وله عزر علیه الرسائل **الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی** صاحب فضائل ... در میان جمهور مشهور
و در رسالهٔ مجتهدان ... مذکور است ... کمالات ... و ...
تحصیل علوم ... علمای دیار خود نموده و ... قصب السبق ... ایشان ربوده و بعد از آن
بولایت عراق رسیده و در خدمت علمای ... خصوصاً شیخ فاضل ... شرف الدین حسن بن عبد الکریم
فتال که مجاور مشهد غروی ... مرتضوی بوده ... کشیده و در
در سال هشتصد و هفتاد و هفت بعزم طواف بیت الحرام و زیارت روضهٔ منورهٔ سید انام و مشاهد ائمهٔ بقیع
علیهم السلام از راه شام توجه نموده و در اثنای راه ... در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال الجزایری
مدتی ... اقامت نموده و ... استفاده فرموده و بعد از
فراغ از ... حج و زیارت بدیار خود معاودت نموده و در ... بوده و بار دیگر از راه عراق
... بقصد زیارت مشاهد عراق بغداد آمده و بعد از ... تقبیل آستانه ...
... نموده و بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان آمده و در اثنای راه رسالهٔ موسوم بزاد
المسافر ... نوشته و در مشهد مقدس ... بصحبت سید نقیب نسیب میر محسن
میر محمد رضوی ... سنه ثمان وسبعین وثمانمائة ... بالتماس شیخ ان سید صاحب سعادت
شرح ... کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم ... شیخ قدس سره
بعلمای ... رسید یکی از ایشان که در فنون علوم ... بمشهد مقدس آمد ...
تقریر ... جناب شیخ در ... مجلس ... مناظره ... جمیع ... منقطع و مبهوت ... سلام
کرد در بیان مجالس ... افاضل ... نوشته ... حاصل ... مجلس ... سادات
... مجلس ... سید محسن مذکور ... سادات ... ضیافت میکرده ...

مروی است که حاضر بود در آن اثنا متوجه جانب من کرده پرسید که نام تو چیست گفتم نام محمد است بعد از آن پرسید که
مولد تو از کدام بلاد است گفتم بلاد بحرین که به علما مشهور و اهل علم و دین در آنجا محصورند گفت
که مذهب تو چیست گفتم در اصول میپرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چیزی است که
مرا دلیل برآن قایم شده باشد و در فروع مرا فقهی است که منسوب است باهل بیت پس گفت چنان می‌نماید
که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی بن ابی طالب بعد از حضرت رسول امام است
بلا فاصله گفتم بلی چنین است و من بآن قایلم گفت دلیل بگوی برین دعوای خود گفتم مرا احتیاج باقامت
دلیل برین مدعی نیست گفت چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابی طالب را انکار و منکر نیستی بلکه من و تو
متفقیم بر آنکه او امام است بعد از حضرت رسول و اعتقاد هست که من بی واسطه میگویم پس من درین
مسئله باقی مانم و تو نیستی و بنا برین بر تست که اقامت دلیل کنی که امامت علی بن ابی طالب بالکلیه
انکار کنی و خرق اجماع نمائی که آن هنگام اقامت دلیل بر من واجب شود گفتم بجهت آنکه ما بر آن انکار امامت نمی‌کنیم
میگویم که او رابع است که جمعی از تو خلاف کرده‌اند گفتم پس ترا دلیل باید گفت بر این دعوی زیرا که من
اثبات این واسطه موافق نیستم و حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که جواب شیخ عرب نیکو
که تو مدعی و او منکر و در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس چون از الزام او بیرون آمد دلیل منع گفت
دلایل برین دعوی من بسیار است گفتم یک دلیل مرا کافی است گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت
پیغمبر بلا فاصله و اجماع در شرع حجت است گفتم اگر مراد تو ازین اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان بامامت
ابوبکر بدان وقت حاصل شد این اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آن وقت موجود بودند
و اگر چه نظر بکثرت موافقان او قلیل میبودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی و قلیل من عبادی الشکور
بلکه کثرت در بسیاری از مواضع مذموم است چنانچه خدای تعالی فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و اگر مراد تو ازین اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد بعد
وفات حضرت رسالت حاصل شده باشد مرا ابطال آن دو طریق است که استقامت آن در مذهب من بر یقین پیوسته
و اگر الزام تو بآن نتوانم کرد و آن اینست که اجماع نزد ما حجت نمی‌باشد الا بدخول معصوم در آن هر اجماعی که
که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که حجت جایز نیست خطا بر هر یک از آحاد و اجماع پس بکل نهایت خطا
جایز باشد و اگر کلام کنیم از آن همان احادیث پس از آن اجماع بطریق دیگر بهتر بنا شد و هم ابطال آن بطریق
که نزد شما نیز مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد بر امری
از امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زهاد و علما و اشراف ایشان
غایب بودند و سقیفه بنی ساعده حاضر نشدند و بالجمله اتفاق است که علی و عباس و زبیر و عبدالله و زبیر
و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت رسالت و تجهیز او اشتغال

داشتند

داشتند و چون انصار از اشتغال ایشان بامر تجهیز و مصیبت حضرت پیغمبر و عدم التفات ایشان بخلافت آگاه شدند سر
فرصت ساختند در سقیفه بنی ساعده مجتمع شدند بجهت نظم امور خود نظر و در تعیین امیری اقدام نمودند چون ابوبکر و عمر و ابو
عبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته بودند از اجتماع انصار در سقیفه آگاه شدند در آن وقت با ایشان
شروع بمجادله و مخاصمه نمودند تا آنکه انصار بزبان مصالحه گفتند منا امیر و منکم امیر گشودند و چون ابوبکر و عمر
بصحابتی از ایشان راضی نشدند و روایتی خود را ذکر کردند که الائمة من قریش و با ایشان محاجه نمودند و مع هذا بشیر بن سعد که یکی
از رؤسای انصار بود و غیر حاضر سعد بن عباده بود که از حسد امارت انصار را وا افتاده بود که بشیر را
فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده باستظهار بشیر پیش دست بر بیعت ابوبکر نمودند و دست
بر دست او زدند و گفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابوبکر در روز سقیفه
از روی مکر و حیله و فریب و مجادله و قهر بود و لهذا عمر گفته کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن
عاد الی مثلها فاقتلوه هرگاه فضلای صحابه و زهاد و ذوی الاقتدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند
و بیعت ابوبکر نمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم میرسد فاضل هروی چون این مقدمات شنید
گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن انجماعی که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران
در بیعت ابوبکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند غایت الامر اتفاق ایشان بر یکبار واقع نشده
باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان برده
محقق نمیشود زیرا که احتمال اجبار و اکراه و تقیه را در آن راه است زیرا که چون اشراف و علما و زهاد
دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام و اکثر از روی عدم بصیرت بر باطل پیکر شدند و دفع آن بلا
هم لعقد رسید و ندانستند سلطنت فریب داده با خود یار ساختند لاجرم کار ایشان استمالت تقلید
وعده و تفویض ایالت بلاد و نفع رسانیده لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی
تقلید و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیاد کردند از روی اکراه باشد اجماع مبطل اجماع
فاضل هروی گفت از آنجا دانستی که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود
گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و احتمال اکراه در این اجماع قایم است
پس باید که باطل باشد تا آنکه امارات اکراه در بعضی بسیار ظاهر و با تظاهر شده از آنجمله انکار ابن
ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت موافق اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی
وطأ الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه دفع فی صدر المقداد و کسر السیف الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی عمر کسی
خلافت را برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه غایت اهتمام با منکران خلافت او بجا آورد و ابرام نموده و بر سینه
مقداد افتاد شمشیر زبیر از دست او گرفته بشکست و این غایت اکراه است دیگر انکار ابن الحدید نیز نقل
کرده از براء بن عازب که گفت من محب اهل بیت رسالت بودم و چون حضرت رسالت وفات یافت

چون ولد وه بیمار چون رسید پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر
و ابو عبیده در کوچه میدویدند و جماعتی از طلقا همین و پیش با ایشان میدویدند و عمر شمشیر از غلاف
کشیده و بهر یک از مسلمانان که میرسید با و میگفت که با ابوبکر بیعت کن چنانکه دیگران کرده اند و خواهی
نخواهی از و بیعت میگرفتند چون این حالات را مشاهده نمودم بغایت آزرده گشتم نزد حضرت امیر المومنین علی
رفتم و خبر آنجماعت را باو رسانیدم در وقتی که از غسل حضرت پیغمبر فارغ شده بود بعد از آن بیل را که در دست
داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون
و عباس آنجا حاضر بود و گفت تربت یدیکم بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست خالی ای بنی هاشم تا انقضای روزگار
و این روایت دلالت میکند بر آنکه علی و عباس توقع خلافت از برای خود داشتند دیگر این روایت
مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود و با مردم
خود گفت که لکد مال کنید سعد را و روایت دیگر آنست که گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا دیگر این روایت
نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بالا رفت و بالای منبر پیغمبر نگاه کرد
و چندان بالا و دران باب عتاب نمودند که بر بالای منبر مبهوت ماند و جوابی نتوانست بر زبان راند آنگاه
عمر برخواست و با ابوبکر درشتی کرد و گفت یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای
لئیم هرگاه حجتی بر مدعای خود نتوانی آورد چرا در اینجا نشستی آنگاه دست ابوبکر را گرفت از منبر بزیر آورد
و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید همراه هر یک از
ایشان صد حلف بلید بود و لشکر کشیدند و با جماعت شمشیرهای کشیده بمسجد در آمدند و چون نظر عمر بجناب
امیر و جمعی از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد با ایشان خطاب نموده سوگند خورده گفت
والله ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود بانچه دران روز جمعه متکلم شده بود چشمهای او را
از سرش بیرون خواهم کرد سلمان برپای خواست و گفت صدق رسول الله انه قال بینهما و ابن عمی جالس فی
مسجدی اذ وثب علیه طایفة من کلاب اهل النار یریدون انه لا شک انکم منهم یعنی راست گفت حضرت پیغمبر که
گفت که وقتی باشد که برادر و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طایفه از سگان اهل دوزخ
برو حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر را کشید تا او را بزند حضرت امیر دامن او را گرفته
بر زمین کشانید و گفت یا ابن صهاک الحبشیة باسیافکم تهددونا و بجمعکم تکاثرونا والله لولا کتاب من الله سبق
و عهد من رسول الله سبق تقدم لاریتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای
تهدید ما میکنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه ظاهر مینمایید والله که اگر نه آن بودی که از جانب خدا
حکمی گذشته و از حضرت رسول عهدی بسته شده در توقف من از محاربه شما هر آینه ظاهر میشد که
کدام یک از ما جمعیت قلیل و یاور کمتر و ضعیف و ذلیل است آنگاه آنحضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد

بیرون روید و بیرون رفتند آنگاه احوال بر متتبع ظاهر میشود که بیعت ابوبکر از روی اکراه بود و آنکه جماعتی که دران
سقیفه از بیعت او تخلف نموده اند نخواسته اند که بعد از آن نیز ترک آن نمایند و این هنگام اجماعی که
که مدعی اند حاصل نشود و دلیل بر وجود واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر المومنین علیه السلام
نکرده و فاضل مروی اعتراف به بطلان این دلیل نموده گفت دلیل دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدام است
گفت آنکه حضرت پیغمبر در مرض موت خود امر نمود مردم را که در خلف ابوبکر نماز گذارند و این دلیلست
بر تقدیم او بر سایر صحابه زیرا که تقدم در نماز مقدم است در عقد امامت و مقابل آن چیزی نیست گفتم این
دلیل از چند وجه ضعیف و علیل است اول آنکه خبر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح نیست چنانکه گذشت
و بر تقدیر صحت دلالت بر امامت او نداشته باشد زیرا که نص خواهد بود از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
بر امامت او و هرگاه آنچنین نصی در باب امامت او بودی دیگر بایستی که بدلیل ضعیف الاعتراض قرینه محتاج
نگردیدی بلکه بایستی که همان نص را با اهل سقیفه حجت میاورد و طریق الزام سایر انصار را میپیمود
و خلاف نزاع موقوف میداشتند بر بیعتی که چندین خلاف در میان آمد و در میان شمشیرها از غلاف در آن
واقع شد و چون از تمسک بآن نص که موجب سهولت کار بود عدول نمود بجهت امری دشوار عقد نمودند معلوم
شد که ایشان را دران نص حجتی نبوده و فرض نمودن صحابه قول از احتجاج بان معطل بوده و دیگر آنکه تقدیم
او در نماز دلالت ندارد بر ولایت عامه که عبارت است از ریاست در امور دین و دنیا بجهت آنکه رسول خدا
که خاص دلالت بر عام نیست خصوصا بر مذهب شما که امامت فاسق را در نماز تجویز کرده اید و عدالت را
شرط نمیدانید و اتفاقست بر آنکه در امامت امور عدالت شرط است و نزد شما اگر از امام فسق صادر شود
عزل او واجب است پس چگونه جایز باشد احتجاج بعدالت نماز و جهت دیگر آنکه نزد شما بعدالت احتیاج است
دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که بنزد ما صحیح بوده است
که چون بلال آمد و اذان گفت وقت نماز خبر داد و عایشه دید که حضرت رسالت از ثقل مرض خود
در اضطرابست بلال را گفت که ابوبکر را بگو که امامت نماز مردم کند و چون بلال چنان کرد که امر حضرت
رسول الله دران باب واقع شده ابوبکر با یاران وجه خبر داد و آخر چون ابوبکر پیش ایستاد و تکبیر نماز
گفت حضرت رسالت [illegible] آواز تکبیر او را شنید پرسید که این کیست که مردم را امامت نماز میکند
گفتند ابوبکر است [illegible] فرمود که مرا بمسجد برید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس
و فضل بن عباس تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس امامت
مردم پرداخت تا ادعوی اهل سنت که امامت ابوبکر بامر حضرت رسول بوده باطلست از چند وجه اول آنکه اتفاق
واقعست بر آنکه امری که دران باب ببلال رسید بسبب امر حضرت رسالت نبوده باین طریق که با و گفته باشد
که یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر از امر عامی که بکری بوده نیز گردد

حالتی که پسران عم و اهل حرم آن حضرت که گرد آمده بودند بلا اعلام اذن دخول در حجره حضرت رسالت پناه حاصل
شده بود و هرگاه در آن بیان واسطه بهم رسید احتمال الکذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق واسطه
معصوم نبود و هرگاه احتمال الکذب آمد و قایم شد در آن امر که بر او اعتماد بوده حجیت نماند زیرا که محتمل است
که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک آنحضرت نشنیده باشد چنانکه سابقا گذشت که آنحضرت منع از منزل
رفتن ابوبکر و بر نفس نفیس خود امامت مردم نمودن بجان دلالت دارد بر عدم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر
حضرت رسالت پناه بودی در آن حین خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و مشغول شدن بنماز
نفیس خود شدن با وجود آن امر که او را بان فرموده بود و منافی صریح است که لایق ایشان صاحب صح
نیست و اگر مسلم داریم که او را بان امر فرموده میگوییم که خروج حضرت پیغمبر و عزل او و باطل ساختن امامت او دلالت
کرد بر بطلان امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل بعد از ابتدا و بعد از تقدیم چنانکه گذشت تمامست از برای آن
بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهت تقدیم در امری از امور دینی بر همه ظاهر سازند زیرا که مشعر است
بر آنکه صلاحیت نماز با امامت نداشت اگر از غایت پستی و تیره تقدیم فاسق نیز تمام در آن جایز است پس چگونه
صلاحیت داشته باشد که امام عام و در خور مطاع جمیع انام باشد و بسیار شبیه است این قصه بقصه
برائت و عزل او از آن و بر قصه فرستادن او با رایت خود در غزوه خیبر و فرار او و رجوع او و معنی چنین چیز شامل
مصنف کامل هست که تمهید از برای اظهار نقص و بر همه [illegible] و عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده و وجه
آنست که استدلال میکنند بامامت ابوبکر بامر کردن حضرت او را بنماز که اکثر او را معزول شده باتفاق آن نماز
تمام نکرد و استدلال نمیکنند بامامت حضرت امیرالمومنین علیه السلام بانکه در وقتی که حضرت رسالت پناه بغزای تبوک میرفت
او را در مدینه خلیفه خود نمود و اتفاقست که او را از آن عزل نفرمود زیرا که اگر کسی استخلاف در مدینه کرده
آنحضرت است در حال صحت اختیار از زبان سابق است و عزل نکرده او را تا زمان رحلت مهم است بر استخلاف
آنحضرت و در مرض دیگر اهم و زیرا که [illegible] و چون سلسله کلام تا اینمقام کشید سفره طعام بستد محسن
مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال نمودند و در اثنای طعام
خوردن سخنی مرا بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس
صبر بر آن نکردم از آن فاضل مروی بمقام اجازت سخن نمودم گفتم که چه میگویی در این حدیث آیا صحیح است یا نه
گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاقست گفتم پس بگوی که امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست
بلکه مراد از امام در این حدیث قرآنست و تاویل آن انست که من مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن
مات میتة جاهلیة بنا بر این لازم می آید که تعلم قرآن بر هم لازم بود و واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی بان قایل نیست
گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه فاتحه و سوره است که قرائت آنها شرط است در صحت نماز و بنا بر این واجب عینی اند
اجماع گفتم که حضرت رسالت در این حدیث امام را مضاف بزمان ساخته و گفته که من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص

امام با اهل زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیلست بر اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان واجب
است و بنا بر تقدیر قایل شدن بانکه مراد از امام قرآنست تخصیص مذکور را فایده نیست پس آن تاویل مطابق مقتضای
حدیث نباشد اخوند آن تاویل علیل کرده بود و گفت بنا بر حدیث مذکور حال من و تو برابر است بر مقتضای آن بدینی
زمان گفتم حال برین منوال باشد که تو گمان کرده بلکه مراد از امام زمان آن اعلمی است که اعتقاد بامامت او دارم
و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت اعلمی که اعتقاد بامامت او داری
هر گاه او را نمی بینی و جا و مقام او را نمیدانی و در دین خود از و نفعی و بهره نمی یابی فتوی مسایل خود از و نمی پرسی
پس من و تو در این حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث مذکور دلالت نمیکند بر آنکه جا و مقام امام را باید شناخت
بر آنکه فتوی مسایل خود از او باید شنید بلکه معنی آن بیش از آن نیست که او را باید شناخت والحمد لله که
من او را میشناسم و بعد از او اعتقاد بر وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و بجز ملاقات او در وقت ظهور
او بر خود و سایر امامت منتظر میباشم و این نسبت بمقتضای حدیث مذکور بر من واجبست زیرا که حضرت رسالت
نفرموده که من لم یاخذ من امام زمانه الفتاوی و همچنین نگفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته من لم یعرف
امام زمانه والحمد لله که من او را میشناسم و تو اعتقاد آنست که امام نداری و انکه زمان تو از امام خالی است
پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باینمقام رسید فاضل مروی عاجز شد و گفت من نیز در طلب معرفت امام
و شناختن او کوشیده ام [illegible] دعوی امامت میکند و بخدمت امامی که خود را [illegible] تا صحت دعوی امامت
او [illegible] تابع و مشغول [illegible] گفتم که الحال که متوقف در امامی نیستی پس در این وقت از اهل جاهلیتی و اگر
بمیری در جاهلیت خواهی مرد تا آنکه اهتمام تو در تعیین امام و در طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از
اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت نمیکنند
پس ساکت شد و جوابی نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شدند و سفره برداشتند و هر یک بمنزل
خود رفتند و فاضل مروی نیز از ایشان بیرون رفت **احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی رح** پدرش
قاضی تته و رئیس سند و از تابعان ابوحنیفه و از اکابر آن دیار بود و او از خوردسالی فدایی و شیعه
بوده است و در [illegible] طریق [illegible] گردید و از ظلمات مذهب حنفیه بنور مذهب جعفریه
امامیه رسیده و کیفیت این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده ام آنست که در ایام صبای
او عربی فقیر صالح از اهل عراق بولایت تته آمد و چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد
گاهی با او ملاقات می نمود و از روی غریب نوازی تفحص احوال او میفرمود و در اثنا احوال عراق
و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آنجا از وی میپرسید آنگاه او در میان اظهار می نمود که در آن دیار جمعی
هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل البیت علیهم السلام دارند و امام بحق و خلیفه بلافصل پیغمبر
امیرالمومنین علی و یازده فرزند او را میدانند و خلفای ثلثه و امثال و اشباه ایشان را از غاصبین حق العباد

امام با

وجابر بجا آنند و در میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبر در اصول هست که در آنجا اثبات امامت بلا فصل
حضرت امیر و بیان خطای اصل و فروع دیگران با دلائل عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد آن سخنان
از میر سید کوهی شنیده دغدغه و تردد بسیار بخاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و بعد
از آن جست و جوی و تقاضا جمعی آن کتابی بهم نرسید در خواب دید که حضرت امیر بعضی از کتاب غیر کشاف را
بدست مبارک کشاده با او میگویند که بیا و تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا تا آخر
مطالعه کن چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیشتر از پیش شد و در مقام تحصیل کشاف درآمد اتفاقا
در آن ایام شخصی از میرزا زادهای عراق که میرزا حسین نام داشت از راه هرمز و شوشتر متوجه ولایت هند
شده بود و چون به سرحد هند رسید شبی حضرت امیر را در خواب دید که با او میگویند بسر قاضی تته از جمله مجاهدات
و از روی مطالعه کشاف را باید که چون با آنجا برسی نسخه که تو داری بملا احمد برسانی میرزا حسین چون از خواب بیدار
شد صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت و سفارش سوی جانب تته کرده بود و چون بنظام تته رسید
یکی از خادمان خود را بقصر باد و اسپ همراه نمود و گفت برو و خانه قاضی شهر طلب کن و تحقیق نمای و بخدمت
پیر ابو و قصه را برسان و بگوی که میرزا حسن یکی از آدمی زادهای عراق است و اراده ملاقات شما
دارد اگر قریب تواند واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست چون فرستاده میرزا حسن بخدمت
ملا احمد رسید حضرت مولوی بعد از استماع مسرور گشتند و باتفاق جمعی از طلبه و شاگردان که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات
میرزا حسن روان شدند و چون بخدمت میرزا رسیدند فی الحال کتاب کشاف را بر دست آورده تسلیم حضرت
مولوی نمود و صورت واقعه که بر ظهر کتاب نوشته بود بعرض رسانید حضرت مولوی میگفتند که از اتفاقات
من که هم سنی بودند چون سابقا از سید بزرگی سخنان شنیده بودند از غایت تعصب تصدیق آن
نمی نمودند و می شنیدم که او هستند با محمد بکر میگفتند که او از قاضی زاده بولایت عراق رسیده و پس
سخنان ایشان ملتفت نشدم و استکشاف بعضی از مقاصد مذهب ایشان از میرزا حسن نمودم و بعد از آن
مطالعه کشاف که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه است نصب العین خاطر ساختم و چون بیست
و دو سالگی رسیدم و از مقدمات علمیه که در ولایت تته اکتساب میسر بود فارغ گردیدم
و از سفر کردم و متوجه دیار مشهد مقدس رضوی علیه التحیة والثنا گردیدم و مدتی در آن مشهد
انوار هدایت از زیارت آن روضه منوره بهره مند شدم و در خدمت علمای آن بقعه مثل مولانا افضل قاینی
ابواب تحقیق میکشودم و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا به
یزد و شیراز رفتم بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین حسین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی رسیدم کلیات
قانون و شرح تجرید و حواشی آن کتب را یاد گرفتم و از آنجا باز بعراق آمدم و در قزوین بوساطت بعضی از ارکان
دولت علیه بشرف بساطبوسی رسیدم و عنایت و تشریف پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم

زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق عرب و حرمین شریفین و بیت المقدس
زادها الله تعالی علوا و شرفا و در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه و کثیری
از علمای اهل سنت رسید و از خرمن ایشان خوشها چید آنگاه از راه دریا بهند
رفت و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسید و مشمول عواطف بیدریغ او
گردید و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر
پادشاه خلد مکانه بدار الخلافه فتحپور شتافت و در سلک مقربان آن درگاه انتظام
یافت و آنحضرت التفات و عنایت بسیار باو نمودند و تألیف تاریخی که شامل احوال هزار
سال باشد باو فرمودند و او مدتی مدید بآن اشتغال داشت و هر روز آنچه مینوشت
بخدمت حضرت پادشاه میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان بن عفان
رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او در دست اصحاب بطول انجامید
کشید و طبع شریف حضرت از آن طول مقال ملال رسید و روزی با مولوی خطاب
فرموده گفتند که ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان چرا در آن نوشتن طول کشید
در پیش آنمجلس که مشحون بامرا و اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نمود که
این قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت و جماعت است کمتر از این اکتفا نمیتوان
کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین نمودند و از جمله لطایف تعریضات او آنکه در ظهر بعضی از
نسخ خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان می نویسند نوشته بود که قال ابو حنیفه یجوز النکاح بغیر ولی
خلافا للنبی حیث قال لا نکاح الا بولی وقال الشافعی یجوز اکل متروک التسمیة عامدا خلافا لله تعالی
قال ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق لا یقال مؤید مقصد مولوی است زمخشری در ربیع
الابرار از یوسف بن اسباط که از متقدمین رجال مخالفانست نقل نموده که میگفت رد ابو حنیفه علی
رسول الله اربعمائة حدیثا او اکثر قیل له ماذا قال قال رسول الله للفرس سهمان وللرجل سهم واحد وقال ابو حنیفه
لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن واشعر رسول الله البدن وقال ابو حنیفة الاشعار مثلة
وقال البیعان بالخیار ما لم یفترقا قال ابو حنیفة اذا وجب البیع فلا خیار وکان یقرع بین نسائه
اذا اراد السفر واقرع اصحابه وقال ابو حنیفه اذا وجب البیع فلا خیار وکان القرعة قمار وانما
اقتصرنا علی هذا الاربع لئلا یطول الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را توفیق بعضی تألیفات شده است
و از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مسائل
طبی و ریاضی نموده و دیگر رساله در اخلاق و دیگر رساله در احوال حکما که تا خلافت المعتصم و آن
تمام شده و دیگر رساله در اسرار حروف و رموز اعداد که بطور کتاب مفاحص واقع شده و از دلائل حسن
عقیده او آنکه آخر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و در سنه   در دار الخلافه لاهور بدرجه شهادت
رسیده و در حظیره مرحوم میر حبیب الله صدر مدفون گردید و حشره فی زمرة الائمة الطاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

در رجحی از صوفیه صافی طویه که نزد سالکان مسالک طریقه و منوسان قواعد شریعت
و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمه هدی
علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم
الله بین الانام است که بیامن توفیق از ادنی مراتب خاک با علی مدارج افلاک ترقی نموده اند
و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده از پرتو سراج وهاج و عکس شعاع
لماع یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلی و سلطان عالم بالا در سلک انتظام منخرط
گشته بمرتبه رسیده که عواقب امور قبل از ظهور شاهده نموده اند و خواتم اشیا پیش از بروز
وجود مطالعه فرموده دعایم دین و دولت بیامن همت ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروان
وجود ایشان منتظم پاکانان باطامردی و صدرنشینان صفه دردمندی بحر اشنایان تشنه
جگر دست فنایان بی پا و سر گشتگان جاده سلامت و منزویان کنج ملامت زنده پیلان
ژنده پوش رندان دلان صاحب هوش خرقه پوشان خانقاه محبت و باده نوشان بزم کاه انس
شعر شاهان بی کلاه و امیران بی سپاه • قومی ملوک طبع که از زندی سلطنت • کوبند کوس
احتشام سلاطین کشورند • شاهان دلق پوش که کاه خانقی • زیر کلیمشان جم و خاقان و قیصرند
امروز از نعیم جهان چشم دوخته • فردا خود از کرشمه بفردوس ننکرند • منکر مشو که خاک دیشان بارونق
نه خود عزیزتر از دیده سرانید • آدم بهشت را بدو کندم اکر فروخت • حقا که این کروه بیک جو نمی خرند
دو بند توضیح و تقریر کلام و تحقیق حال این طایفه کرام انست که بروجهی که در مقدمات این
کتاب اشاد فی بیان واقع شد مخصل یقین بمطالب حقیقیه که حکمت عبارت از انست یا بنظر
و استدلال حاصل میشود چنانچه طریقه اهل نظرست و ایشان را علما و حکما میخوانند تا بطریقه

تصفیه

تصفیه و استکمال چنانچه شیوه اهل نظرات و ایشان را اولیا می نامند و اکرچه هردو طایفه بحقیقت
حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایض بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه علمناه
من لدنا علما سبق کرفته اند و در طریق ایشان اشواک شکوک و مخاویل اوهام کمتر است اشرف و اعلی
باشند و بودن انبیا که صفوه خلایقند اقرب و اولی خواهد بود و هر دو طریق در نهایت وصول
سر بهم بازمی آورده و الیه یرجع الامر کله و میان محققان هر دو طریق هیچ خلافی نیست چنانچه منقول
است که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوه الحکما المتاخرین شیخ ابو علی بن
سینا قدس روحهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضای آن یکی کفت انچه او میداند ما میبینیم
و دیکری کفت انچه او می بیند ما میدانیم و بعضی از حکما انکار این طریق نموده بلکه اثبات آن کرده
چنانچه ارسطاطالیس میکوید بعد الاقوال المتداولة کلها لم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها
فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده [illegible] الوقت من السایرین الی علیها
و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فی احوال تعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة
دون المشافهة و من الواصلین الی العین دون السامعین الاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که
مجدد رسوم قدمای حکمات در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه از ان
غیبت کویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمت از و نکته چند پرسیده
بعد از ان شروع در مدح استاد خود افلاطون نموده و اطرا عظیم در مدحت او کرد از و سوال کردم که از
متاخران کسی بمرتبه او رسیده باشد کفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد از ان ذکر
بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و بهیچ کدام التفات نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم
مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله شوشتری قدس الله ارواحهم کفت اولئک
هم الفلاسفه حقا لیکن درین طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمارست چه خطرات وساوس و ورطات
هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالکان را در بیابان طلب حیران و سرکردان کرده اند
و اضعه مقاصد انکرمان که نمایشی کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء آورده از ره رفته دست از طلب بدارد
حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد شعر
دورست سراب درین بادیه هشدار • تا غول بیابان نفریبد بسرابت • شعر خلیلی قطاع الفیافی الی
الحمی کثیر • و ارباب الوصول قلایل • و ایضا استادان طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادرست
در تقدیر وجود شناخت و متعذر ما منتج مجمع کمالات انسانی جز صاحب کمال شناسد و قیمت
جوهر را جز جوهری ندانند شعر بس قصه سیمرغ و عنقا بشنیدی • کجی رسد که شناسای منطق
الطیر است • و اکثر مردم بصورت مموهه مظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند شعر یا قوت داند

خود مرو یکند سنت سبه نوع زد سخ مخرند و ناکاه افتد که به تلبیس و تدلیس فریفته شود
و اعتقاد همی تصرف خدمت نا فعی کند بطن کمال دعوی بخیر آن حال و مآل آن کرده نعوذ
بالله من الغباوة والغوایة و از جهت در کلام ملك علام و صاحب وحی علیه السلام ترغیبات
بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده و علمای اعلام نیز چنین ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند
با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج با ین طریق محقق است زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضات
تلبیسات شیطانی ملتبس میشود با الهامات رحمانی و صرف میان انواع آن واردات جز بدلیل
عقلی میسر نیست و ایضا اگر سالك بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند
بود و از مخالف حکمت شریعت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال اختلال در ریاضات
مفرط کند و موجب شود فساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط
المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة والتسلیم میفرماید سالك فتك الله ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر
فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسك و عالم متهتك و بی شایبه تکلف ارباب اعتدال و
استعداد وصول بمراتب کمال از طایفه علیه صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که در بادی حال
بلکه در منازل اول بیابان هادی توفیق و هجوم تحقیق از جام فیض ساقی کوثر نوشیده اند
و جرعه لا یظما ابدا اصلا ابدا ناشر بها کشیده اند سید المتالهین حیدر بن علی الآملی در کتاب
جامع الاسرار فرموده اند که فرقه ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند یك طایفه
آنکه حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمه هدی اند که عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه
باشد و طایفه دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقه و حقیقه و ابتغا
باشد و اول موسوم است بمؤمن فقط و ثانی بمؤمن ممتحن و شیعی و صوفی عبارت از این دو طا
اند زیرا که شیعی و صوفی دو اسم متغایر اند که مراد از ایشان حقیقه واحده است یعنی کسی
که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن بعد از آن فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه
بحسب ظاهر بر طریق اهل سنت و اصول و قواعد ایشان اند پس چگونه ایشان شیعه حقیقی توان
گفت گوییم صوفیه فرق بسیار اند مانند شیعه اما فرقه محقه از ایشان یکی است و آن فرقه ایست
که حامل اسرار سید مختار و ائمه اطهار باشد و ایمان بایشان بحسب ظاهر و باطن داشته
چنانکه فرقه محقه ناجیه از فرق متکثره شیعه یکیست و آن امامیه اثنا عشریه اند که قواعد
و احکام ایشان در فروع مبنی است بر نقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مؤلف را عقیده است
که بعکس این طایفه دفعه سنی مذهب بوده بکثرت هم مثال نقشبندیه که جهة ترویج
بضاعت و کول زدن اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعة اند نقش تصوف

جمة

جمة ابو بکر بسته اند و خرق اجماع قوم نموده خرقه طریقه خود را باو وابسته اند و بنا بر ظهور
بطلان این طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین
که بحقیقت اویسیست و غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در بعضی از مکاتیب
خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر و باطن ببیند و بداند که
هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست غیر سلسله امیر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق
و سلسله خواجه منحصر بمن فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع
اولیا و آنکه بعضی خواستند که بتکلف از راه بکری سلسله بر تراشند بنیادی ندارد علمای
شریعت و مرشدان طریقت بر ضعفش متفق اند و مقوی این سخن آنکه حضرت شیخ عبد الله عموی
سهروردی و فرزندان او قاضی وجیه الدین و برادر زاده او ابو نجیب شهاب الدین و شیخ عماد الدین
قدس اسرارهم و حضرت شیخ اسماعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی و پدر وی
بهاء الدین قدس سرهما النسل ابو بکر اند و سلسله ایشان بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ
شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبد الغفار که صاحب حاوی است نوشته سلسله
خود با میر المؤمنین علی علیه السلام رسانیده و آن خط در قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی
باقیست انتهی و بهمانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده در این کتاب افادت فرموده اند تفصیل
اجمالات جزئیست که شیخ مشایخ او سید المتالهین سید علی همدانی قدس الله اسراره العلیه
در شرح قصیده میمیه فارضیه بآن اشارت نموده فرموده اند که طوالع انوار حقایق هر ولی
مقتبس از مشکوة ولایت علیست و با وجود امام هادی متابعت غیری از [illegible]
ابتهال شیخ عارف نور الدین آذری فرموده اند **شعر** از طبقات اولیا هر که ندید مصطفی
دید نظیر مرتضی نیست زعین احولی • و نیز فرموده اند **شعر** هر که در طریقت اهل سلوك هست
غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال • و مخفی نماند این که اکابر این طایفه دفعه گاه میگویند که
الصوفی لا مذهب له و گاه میفرمایند که عمل با حوط مذاهب بکنیم فی الحقیقه کوزنیست از التزام
یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح با نقیاد مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا گفته
اند هر صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق سیلی و کردنی است با آنکه نزد کسی که
عارف بتفاصیل مذاهب شد عبادات اخیره مرجحست در اتباع مذهب امامیه زیرا که احوط مذا
عند الاستقرا مذهب این فرقه ناجیه است و در مذاهب دیگران خصوصا ابو حنیفه آنقدر توسعه
و اباحت و سخافت و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود فرا نجی در ستمها
ابو حنیفه را ضرب المثل ساخته و از جمله قرآن و اضحه که نتیجه دفع استبعاد تدین اکابر این طایفه

علیه بمذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله اعلام الهدی
بعد از آن که از روی تقیه تقریر حقیت خلافت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده گفته
که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که از آن جمله اسرار خود سازی و باظهارات
نپردازی و نگفته که باید سعی کنی تا خاطر را از آن بپردازی و بر متفطن عارف بدقایق کلام
ظاهر و پیدا و روشن و هویدا خواهد بود که مراد یکی از آن چهار که محبت او از جمله اسرارات
گفت شیخ آذری گفت مطلوب تو گفتی کر عیانی بیان ٭ آفتاب دین علی مرتضی بهدایت
گفت ٭ صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبرانست ٭ زین همه هادی و رهبر به آیدات گفت
کرده اینجا بیرون عوی باطل پا کنبت ٭ در شریعت قاضی دو زخرا بیداست گفت ٭ و اینقدر
نیز که شیخ در این رساله اظهار نموده فی الحقیقه از مقوله کشف و اسرارات و لهذا بسیاری از اهل
سنت آنرا دلیل و لیل رفض شیخ مذکور ساخته اند اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در
شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند و این
هنگام لازم آید که آن سلسله رفیعه منتظم نباشد گوییم فقهای امامیه را در باب حسن بصری
اختلافست و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله تعالی شنیدیم که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس
او را مقبول شمرده و کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکورست که حضرت امام حسن ع
بحسن بصری مشتمل بر تعریفات نوشته نسبت او بآن حضرت بمرتبه صحت رسیده و ایضا این
چنین نیست که در سلسله اراده مطلقا حسن بصری داخل باشد بلکه او در سلسله داخلست که
بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او علیهم السلام منتهی شده و اما
و اما احمد غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال او سقیم باشد دفع نقص سلسله بوجود
او بر وجهی میتوان کرد که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از متاخرین صوفیه است در کتابی که
بخواجه عبد القادر مشهور موسیقی دان نوشته و از آن نثار النامه آن شیخ در بذکر نسبت و بیان
سلسله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابی النجیب سهروردی داده و نسبت یکی هم
خود قاضی وجیه الدین سهروردی داد او را بپدر خود شیخ محمد سهروردی شهیر بعمویه و
او را بشیخ احمد اسود دینوری و او را بشیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری باحمد غزالی و او را
بابوبکر نساج و او را بشیخ ابو القاسم گرگانی و او را بشیخ عثمان مغربی و او را بشیخ علی رودباری
و او را بشیخ جنید الی آخره و بنابر آن احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معنعن
منتظم کرده پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابله طرازان دکان
دار که صاحب غلظت طبع و کثافت حجابند و سالها بر فرش مزین آرایش و زیبایش بسته و مخا

عمی کند رانده

عمی کنندانیده اند و عمامه بکبر که بارتفاع و اسنگار است بر سر نهاده اند تا آثر شعبده و مکر
در دل عجم دلایر مردم تشبیه بکرامات و خارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم گول را در دام
ارادت با خود انداخته اند و اگر احیانا از مشایخ مخالفین که از سرچشمه تحقیق یعنی شرب عذب
مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده نه از باب کرامات اولیا بوده بلکه
از آثار تسخیر جن و عمل شعبده و سیمیا بوده چنانکه از شیخ منقولست در بعضی اسفار شهود و از سلکی
در صحبت جغتای خان را بسته مذکور و دور نیست که متصوفان خرقه پوش و شیخکان شیدفروش
آثار سیمیا و تسخیر را بدل و مکر را از قبیل کرامات نموده باشند تا از برای خود منصب ارشاد و ولایت
تراشند شعر نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ٭ ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد ٭ خوش
بود گر محک تجربه آید بمیان ٭ تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ٭ و دگر صاحب نزهت در این باب گوید
گر جماعات این شیخکان سالوس است که چون دعوا لهم بجان انداز و جان انداخت دلی یکجهت گر
کی جبرئیل خاصشان بتحقیق فاند بر آسمان انداخت تاشیه از جمله مویدات این صاحب
نجات در مقام بیان احوال متشبهان طوایف بسالکان واصلان و سالکان صوفیه ذکر کرده و هم
چنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام گلایت و تعریض
با سلسله مخترعه نقشبندیه بطریق خطاب عام اظهار شکوه از مرشدان گول و مریدان ساده نموده
اند و حکم بشیادی و تلبیس بسیاری از مشایخ روزگار خود فرموده اند و میگفته اند که در ولایت
ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صلاح ایشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر
طریق که بودند از جهر و خفیه همه را دریافتم اگر چه ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته
پیدا شدند و خود را برغم خود از مقربان و اهل حقیقت ظاهر و ایشان نیز میپسندیدند ظاهر چنان بوده
لیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عاری
بوده و همه را بجود معزور و از راه سالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور می یافتم و این
اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار و واردات که از فضل و مواهب حضرت بوده واضح میگشت
و چون از این ره گذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبت ایشان بسرعت تمام فرار اختیار
میکردم شعر بیت خرابی و رندی باید ٭ تا بر سر کار ره روان آید ٭ عیاری و لاابالی و
چالاکی باید که رندی که ره شاید ٭ محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که
آنحضرت میفرمود که شبه سالکان راه و نجات یافتن ایشانانند لم متشبهان اهل الله و شیخ صورتان
شیطان سیرت گمراه میکردند که طالب در ابتدا طلب تا رند و لاابالی آثار نباشد و خرابات
صفت و عیار شعار نبوده اند دام ضلال و بند مکر و شید مکاران نتواند رهایی یافت و اگر

همت اندست فتنه ایشان پرواز نمایند و دام هیچ مقصود محبت نباید و بهیچ مطلوبی نرسند زیرا
که شیخان ناقص از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید مگس دام طرق نهادیی از هوس شید بسته اند
و مقصد راه زنی طالبان کمین کرده اند و این رهطالبان بی چاره از قابلان فقیر که در رابته
کار که از همه اشتغال عالم دل سرد اند و بطلب پیر مرشد بهر جانب سرگردان و حیران می گردند
و از غایت طلب بهر کس و ناکس روی نیاز دارند نه ایشان را دیده بصیرتی که معرفت نور و ظلمت
را شایند و نه فراستی که حق را از باطل اشتباه نمایند و نه حول و قوتی که بتهور آن از فراز و نشیب
راه چیزی یابند و نه شفقتی که با مداد همتش از حالات حقیقت در خود اثری یابند و بوجود
آن اثر از ظلمات نکره را که رهانند و نه تجربه دارند که از ریو و رنگ شیادان حاضر گشته
حذر نمایند و نعوذ بالله اگر ناگاه طامات اضلال ایشان طالب راغب را بفریفت افتد و به
دانه فریبشان میل بوده گرفتار کرده بند طامات برپای او نهند و پر و بال قابلیتش را بکنند
زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبه برودت زمهریر دوستان مبطلان تسکین
یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و فسرده در پیروی ایشان عمری بغفلت و کمال
کند و اینه در باطن خود هرگز نور و صفایی نه بیند و از نخل عمر شان هرگز میوه نچیند لاجرم مذاق
جان ایشان از آن تلخ کام گشته در درد و داعیه ایشان رو بتنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد
و از ین فتنه طالب مسکین بیکی از چند مهلکه مبتلا گشته بهلاکت رسد چه اگر آن پیشوای
وی از مبطلان و ملحدان و زنادقه باشد او را در عقاب ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد
و کفر و زندقه اندازد و نعوذ بالله من هذا الحال و اگر مقتدای وی از شیخان مقلد ناقص باشد
اگرچه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را کما هو حقه رعایت کند و آن طالب را نیز باوامر و نواهی
شریعت منقاد سازد و لیکن چون از نعیم باطن که آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تخلیه سر و
تجلیه روح است بهره مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده و از حالات و تجلیات
و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله خبری
و حظی نیافته باشد هر آینه طالب صدق را مشغول بی ذوق و حال بغفلت گذرانند و آخر
الامر یکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد مرتبه شیخی بخود در ورطه ضلالت افتد
یا بانکار احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر آن شیخ او را نا اهلی
او را مثل خود بقید شیخی مقید ساخته رخصت ارشاد دهد اگر بسبب اعتبار خلق و خوش آمد
نفس و اعتقاد بعضی از جهال آن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز ولی و شیخ حقیقیم
مثل اولیای سابق بلکه بعضی از الهامات خود را برتر از آن ایشان دانند و بخیال آنکه کمال همین است

مرحوما

مرحوم ملی باوارام و تکلیف و زور مرید خود سازند و این ضلالتی بغایت عظیمست زیرا که طالب
بهمین عقیده فرو نشیند و بخود اعتقاد فاسد کند و این هنگام او را از ین ورطه بیرون آوردن
بغایت مشکلست بلکه قریب بمحالست همچنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه درین گرداب
مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذه الحال و اگر بعضی از مریدان این طایفه که
فی الجمله انتباه ادراک و فراستی دارند شان از ایشان رسیده رخصت ارشاد شوند و باین رتبه از آن
شیخان مامور گردند چون در احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده باشند و یا در کتب دیده باشند تامل نمایند
و در خود از آن حالات عادی نیابند این وسوسه شیطانی در باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ
در عالم نیست و گویا و را حالتی نبود ما را نیز این بهره رسید و از ین استدلال کنند که در زمان
ما مثل مشایخ و اولیای زمان سابق نیست و باین سبب از طلب مرشد محروم مانند و یا گویند که
اولیا و اهل ارشاد در آن زمانها بوده و حالا اصلا نیست و یا بخود قرار دهند از غایت فردگی
خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته بزحرف و حکایتی چند بیش نیست که اگر حال
مشایخ حقیقتی میداشت پیر ما او را ما را میبود و این نیز ضلالتی عظیمست و بسبب این عقیده در عقبه
انکار اهل الله از جمل فرو مانده از طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقت محروم و مهجور مانند این
چنین شیخان جاهل از جمل راه زنان دین و اخوان شیاطین اند بر طالب صادق را واجب و لازم
است که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا باعمال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلید
نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی و تیرگی و سردی بهم رسید گشته حرارت و ندامت را فرو
نشاند قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد **رباعی** پوشیده مرقعند از ین جای چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند بگرفته ز طامات الف لامی چند بدنام کننده نکونامی چند
الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس الله سره از کمل موحدین و صاحب سر امیر
المومنین علیه السلام بوده و آنحضرت را محرم بودی که چون علوم و اسرار در باطن فیض بود اهل او
موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را بشرح خود نشاندی و بر وجواهر اسرار
افشاندی آورده اند که روزی آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را بعقب خود سوار کرده بود و در آن
اثنا کمیل با دست بوده سوال نمود که یا امیر المومنین ما الحقیقة یعنی حقیقت چیست حقیقت
الحقایق و مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه بنا بر آنکه او ثابت و باقیست و باقی فانی بلانما
انکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات
حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال علیه السلام مالک والحقیقة
شعر یعنی تو و حقیقت بگذر تو از وی از ما بطلب کوی که بگذاز ین ره شیخ فاضل کامل

عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام بهایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب
قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت است مینمود حال و اقتضای سؤال
از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب بر وجهی ادا فرمود که مشعر بود بآنکه آن مقام مقام غایت
و صاحب قلب بآن سر الٰهی نمیتواند شد مگر بتوسط استعداد کامل و توفیق شامل و این کلام از آنحضرت
تحریضست کمیل را بکسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک لا بیان بلوغ حال فقال کمیل اولست صاحب سرک
پس کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت صاحب سر منی
ولیکن چون دولت سینهٔ من بجوش می‌آید اثری از سر میریزد تا معلوم شود قال اومثلک یخیب سائلا
پس گفت آیا مانند تو کسی سائل را نومید و محروم گرداند فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات
الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الٰهی ظاهر و منکشف گردد بی‌کیف یعنی
اگر جهتی مقید بود یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشن‌تر کن که فهم کنم
فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثرات که در وجود موهوم وارند در هنگام محو
معلوم یعنی در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیر حق نماند حقیقت از جهت است که مرتبه ولا
و قربست فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع
بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل مذکور رجوع نماید قال غوث المتاخرین
السید محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد قدس سره کان صاحب سر امیر المؤمنین و حقایقه
و مکاشفه بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا یتصل به و ینتهی
الیه انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک تابعی مشهور و از شرف
ادراک زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست داده و گفته که ابن خثیمه روایت نموده که او
نه سال عمر داشت پس از ایام حیات حضرت نبوی هشت سال ادراک نموده باشد و از ابن سعد نقل
نموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند
و از ابن عمار نقل نموده که او از روی شیعه بوده و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام
آن شد که کمیل را بدست آرد و او مخفی شد پس حجاج عطای که بقوم او از بیت المال
کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود گفت که مردی پیر و ناتوان
شده ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب انقطاع معیشت خویش شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن
ملعون را نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا اشکار او اخذ نمایم کمیل گفت که اندکی از عمر باقی است
بکن هرچه میخواهی که بازگشت من و تو بخدای تعالی است و حضرت امیر المؤمنین علی مرا خبر داده که

توازقاتلان

تو از قاتلان من خواهی بود حجاج گفت بلی تو از قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند
و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج ملعون شرف شهادت یافت.

ذکر بشر الحافی رحمه الله بفیض فضله الوافی

ابن خلکان آورده که جد بشر عبدالله بر دست مبارک حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام اسلام آورده اگرچه اصل او از مرو است اما مولد و منشأ او بغداد بود و او در
اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال مینمود پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که توبه بر دست حضرت
امام همام موسی کاظم علیه السلام نمود در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که آنحضرت از پیش خانه بشر می
گذشت آواز غنا و سازی شنید و کنیزکی بر در خانه دید پس سؤال فرمودند که ای کنیز صاحب این خانه آزاد است
یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت امام فرمودند که راست گفتی که اگر بنده میبود بندگی میکرد و از خدای
تعالی اندیشه مینمود پس آن کنیزک باندرون رفت و ماجرا را ببشر تقریر نمود و بشر از آن کلام هدایت
انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب آنحضرت شتافت و بآنحضرت رسیده خود را
در قدم مبارک او انداخت و بر دست همایون او رایت توبه و ندامت برافراخت و همیشه پای برهنه
میبود تا هنگام ارتحال فرموده و بنابراین ملقب بحافی بود و از ابو علی دقاق منقولست که گفت
در بغداد دو همسایه ما بودند چون ایشان را باتفاق مرتکب مناهی شدند اتفاقا روزی بگرما
بهمسایه زنان رفتند او بسیار توقف کرد و ایشان خشم آلود بر وی شده بودند تا گاهی از در درآمد
و خربزه در دست داشت و ببوسیدند حریفان با او گفتند که همین بس بود که ما را انتظار بسیار
فرمودی که الحال که آمدی بر ما خندیدی او در جواب ایشان گفت اگرچه دیر آمده ام اما با فایده عظیم
آمده ام که بشر حافی را دیدم بر در دکانی دست بر خربزه نهاده بود پس دانستیم تا مالک او را
راضی نمودم و بقیمتی خریدم چون یاران این واقعه شنیدند هر یک از ایشان بنوبت خربزه را از دست
میگرفتند و میبوسیدند و بر چشم و روی خود میمالیدند پس یکی از ایشان گفت که بشر بچه عمل
بمرتبه ای رسیده بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسید آن شخص مهتدی شده
گفت خدا را گواه میگیرم و شما یاران را که تایب شدم و رجوع الی الله تعالی از هر گناه و از هر چه در غیر
این درگاه نباشد و ان شاء الله سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز توبه
کردم و بر بنای طریقه خود قرار دادم و بالجمله تایب شده بازگشت بخدای تعالی نمودند و از
اخلاط بیرون بعضی عمل دفته و در یک جا بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقولست که در وقت
مرض الموت بشر جمعی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم که قاروره ترا بطبیب بریم
گفت من در نظر طبیبم هرچه اراده اوست با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت
حاذق است البته قاروره ترا باو میبریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان پیام

بسیار دران باب کردند انگاه بشر بحافی خود گفت که فردا قاروره مرا بایشان بده چون صباح شد
و قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند دراینجا نظری کرده گفت از حرکت دهید حرکت دادند پس
گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آن جماعت گفت که ما ترا صاحب دقة
نظر و سرعة ادراک و حدس صایب میدانستیم والحال می بینم که بتکرار نظر و تامل درین قاروره
میکنی فان دلالت بر قلت معرفت تو میکند طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من در اول نظر
تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم بهرحال درین قاروره که اب(؟) نصرانی
است اب راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر اب مسلمانست بشر حافی
خواهد بود او را نزد من ده و انی بنست خود را باو رسانید که خواهد مرد ایشان گفتند والله که این اب
بشر حافیست و چون طبیب نصرانی این خبر را شنید مقراض را گرفت و قطع زنار نموده شهادت
ادا نموده مسلمان شد از انجماعت منقولست که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام
متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو برسانیم چون چشم بشر بما افتاد گفت طبیب مسلمان
گشت گفتیم بلی که شما را از این معنی خبر داد گفت چون شما از پیش من جدا شدید حالتی میان خواب و بیداری مرا
عارض شد دران اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت اب تو طبیب
نصرانی مسلمان شد و بعد ازین سخن بیک ساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود بعضی گویند در
بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند در شوشتر فوت شد والحال مزار او در قصبه دلگشا که از
اعمال شوشتر است از جمله اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات انجا و محل خیام طوایف
واحشام عقیلی است مشهورست و مردم انحدود مراسم زیارت او بجای می ارند و چون بشر از
ظهور انتساب او بائمه اهل البیت علیهم السلم نزد صاحب نفحات متهم برفض بوده در مقام ذکر
او تعصب را کار فرموده و به چهار سطر از اخبار او اختصار نموده و این بیچاره رغما لانفه و
انف اشباهه در مقام بیان احوال و مقامات او طریقه اطناب پیموده هر چند منافی اسلوب این کتاب
بود و کان تاریخ وفاته یوم العاشورا من محرم الحرام لسنه سبع و عشرین و مایتین الشیخ الفاضل
الواصل بهلول بن عمرو العاقل روح الله روحه و ابو وهیب بن عمروست که از عقلای مجانین بوده
و بجهت انکه او را دیوانه میخواندند تو گیا او کوفه است و بجناب مخدومنا تاریخ گزیده مسطورست از بنی اعمام
هرون الرشید عباسی بوده و تلمیذ خاص حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلم بوده و در زمره
مفتیان عصر خود معدود بوده نقلست که هرون بواسطه حفظ ملک عقیم همواره در مقام قمع
امام واجب التعظیم بوده و بهانها می انگیخت که انحضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر از مراد
جمع گرداند تا انکه دران ایام حضرت امام را متهم بداعیه خروج نموده و از مفتیان زمان خود که یکی

انان

انان جمله بهلول بود استفسار در اباحة قتل امام معصوم نموده همگان فتوی دادند و بهلول
بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس که او را دران باب ارشادی نماید
انحضرت فرموده که خود را دیوانه وضع و قار ظاهر ساز بهلول بمقتضای اشارت واجب الاطاعت
عمل نموده و خود را از تکلیف بار دون خلاص فرموده بهلول را با ابو حنیفه کوفی مناظره بسیارات و لطایف
هیبته ملزم و مالیده میداشته اورده اند که روزی بهلول در راه بر در خانه ابو حنیفه گذار افتاد
استماع نمود که با تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق ع میگوید سه چیز که من او را نمی پسندم اول
انکه میگوید که شیطان باتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از اتشست باتش معذب
گردد دیگر میگوید که خدای تعالی را نتوان دید چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید
دیگر انکه میگوید که بنده فاعل فعل خودست و حال انکه نصوص برخلاف ان وارد است چون این سخن
تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابو حنیفه کرده بر پیشانی اتفاقا ان کلوخ بر پیشانی
ابو حنیفه امد و کوفته و ازرده شد ابو حنیفه با تلامذه از عقب او دویدند و او را گرفتند و چون خویش
خلیفه بود از او نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از و نمودند بهلول
با ابو حنیفه گفت که از تو چه ستم رسیده ابو حنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده و سر من درد میکند
بهلول گفت درد را بمن بنمای ابو حنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض
بامام جعفر علیه السلم میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را نتوان
دید دیگر تو در دعوی ازردگی از کلوخ کاذبی زیرا که ان کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک
از خاک ازرده نشود و معذب نگردد بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از اتش است چه
از اتش معذب شود دیگر تو استبعاد قول امام مینمودی که بنده فاعل فعل خود گفته و هرگاه که
بنده فاعل فعل خود باشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه اورده و دعوی قصاص میکنی ابو حنیفه بجواب سخنی
معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخاست و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر بن رستم
الطبری در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت جماعتی را دید
که پیشتر از و بشتاب میرفتند یکی از ان مردم گفت که این حیوانات می شتابند بکجا میروند انکه از
روی شرطبعی که بطلب اب و علف میروند بهلول گفت که با وجود قلت حیا و قرب علف بکجا
هم میرسید والله که علف بسیار بود اما ازاده درو بندند و از پی فراوان بود انش دران زدند [illegible]
از ان این ابیات را انشا نمود شعر برئت الی الله من ظالم * لسبط النبی ابی القاسم * و دنت
الیه بحب الوصی * و حب النبی ابی فاطم * و ذلک حرزی من الحادثات * و من کل هم غاشم * بهم ارتجی
الفوز یوم المعاد و امن من نقمة الحاکم * و چون ان جماعت سخنان او را شنیدند بر گردیدند باتفاق نزد او

آمدند وگفتند که این جماعت بمجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هارون الرشید وحاکم بصره است میروند
گفت از برای چه پیش او میروند گفتند که عمر بن عطای عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب وعلما
زمانست در مجلس او حاضر آمده میخواهند که تحقیق حال ومبلغ فضل وکمال او نمایند واگر تو نیز
با ما موافقت نمائی تا با او مناظره نمائیم سزاوار خواهد بود بهلول گفت وای بر شما مجادله با عاصی
موجب زیادتی جرأت او بر عصیان میشود وصاحبان بصیرت را آگاه باشد که در شبهه انداخته در
خدای تعالی شکی نیست ودر حق اشباه والناسی نه اگر شما از اهل معارف میبودید قناعت مینمودید
بانچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید وچون آن جماعت از بهلول نومید گردیدند بمجلس محمد بن سلیمان
حاضر شدند قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او بخادمان خود امر نمود که او را حاضر
سازند وچون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطاء عدوی برخواست واز محمد بن
سلیمان التماس رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد وچون بهلول بخانه درآمد گفت
السلام علی من اتبع الهدی وتجنب الضلالة والغوی عمر بن عطا گفت وعلی المسلمین السلام اجلس
یا بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزی که ترا در آن مدخلی نیست وتقدم میکنی در آن
بر کسی که فضل او بر تو ظاهرست ومثل تو درین باب مثل کسیست که خود طفیلی خوان دیگری باشد
وخواهد که از آن خوان بر مردم منت نهد ودر طفیلی واحسان او چیزی نیست عمر ابن عطا در جواب
او مبهوت ماند آنگاه محمد بن سلیمان بعمر بن عطا گفت که تو نخواستی که با او سخن کنی وچون با تو
در سخن آمد ساکت ومبهوت شدی بهلول گفت ای امیر نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر
نخوانده این آیه را که فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان ببهلول گفت
بنشین که مجلس منست ومن ترا اذن میدهم بهلول دعا کرده گفت عمر الله مجلسک واسبغ نعمته
علیک واوضح برهان الحق لدیک واراک الحق حقا واعانک علی اتباعه واراک الباطل باطلا واعانک
علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جد والزام پیش دار واز مزاح دور باش وسخن نیک بگوی
بهلول گفت وای بر تو که بهتر از کلام آلهی سخنی باشد وجدی در غرا دوست پس تو سخن خود را
پاکیزه ساز واشارت بعیب دیگران منمای پیش از آنکه بعیب خود آگاه شوی آنگاه عمر بن عطا گفت
ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی ودعوی اطلاع بر معارف میکنی میخواهم که ترا ازین جهلا
بجای آن آرم بهلول گفت دوست نمیدارم که سایل باشم ونه مسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا
که اگر از تو چیزی را سؤال کنم که از آن عاجزی در جواب از آن متأثر شوی واگر تو از من سؤال کنی میترسم که از
من سؤال بطریق اهل تعنت وعناد خواهی کرد ومقصود آن خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع
سازی ولو راضی اجهد لخود پنهان گردانی واین هنگام تو از آن جمله که خدای تعالی نهی از مجالست

دیمزانی

دیمزانی با ایشان نموده در آنجا که میفرماید واذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا
فی حدیث غیره واما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی با او
گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگوی که ایمان چیست بهلول گفت مولای با امام جعفر بن محمد علیه السلام
فرموده است که الایمان عقد بالقلب والقول باللسان وعمل بالجوارح والارکان عدوی گفت از
صادق گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادق دیگر بوده بهلول گفت چنین است وما
وجود این سخن تو جاری میشود در آنکه جد تو عمر ابابکر را صدیق نام کرده بدانجا میگویم که مگر
در زمان ابوبکر دیگر صدیق بود عدوی گفت چرا بلی بود بهلول گفت این سخن تو رد است بر کتاب
وسنت اما کتاب زیرا که خدای تعالی هر کس را که ایمان بخدا ورسول آورده باشد صدیق نامیده
وفرموده والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون واما سنت زیرا که حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله با بعضی از اصحاب خود فرموده است که اذا افعلت الخیر کنت صدیقا عدوی گفت
بواسطه آن ابوبکر را صدیق نام کرده اند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت صلعم نمود بهلول گفت
با آنکه اولیت او ممنوع تخصیص او بآن خطاست در لغة ورد است بر خصوص آیتی که مذکور شد عدوی
از آن شاخ بشاخی دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من سبح فی
کفه الحصی وکلمه الذئب بادعوی وردت له الشمس من الملاء واوجب الرسول علی الخلق له الولا و
تکاملت فیه الخیرات وتنزه عن الخلائق الدنیا فذلک امامی وامام البریات پس عدوی گفت که وای
بر تو بگو هارون الرشید را امام خود نمیدانی که این صفات ومحامد بر زبان میرانی بهلول گفت وای
بر تو چرا امیر المؤمنین را ازین صفات منفک کرده واز محامد ماثوره خالی وعاری میدانی والله که من بر تو گمان
ندارم الا آنکه دشمن او باشی ومخالفت او را پنهان میداری ومخالفت او را اظهار میکنی وبخدا سوگند که
اگر این خبر باو برسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام لطافت مشحون را فهمیده
بخنده درآمد وبا عمر بن عطا خطاب نموده گفت والله که بهلول ترا ضایع وناچیز کرده اند ودر دوزخ
فضیع شنیع که تو میخواستی که او را بیندازی او ترا انداخت وجه خوبست که آدمی خود را دور دارد
واز آنچه او را بکار نیاید وجه قبیح که خود را آراسته با نجم زینت والیست آنگاه بیکی غلامان
خویش امر نمود که دست عمر بن عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود پس با بهلول گفت ما الفضل الافضل
وما العقل الا من عندک والمجنون من سماک مجنونا ای بهلول مرا خبر ده که علی بن ابی طالب افضلست
یا ابی بکر بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیا من النبی کالشئ من الشئ والضوء من الضوء وکالعضد من
الذراع وابو بکر لیس منه ولا یوازیه فی فضله الاشیاء ولکل فاضل فاضله دیگر باره محمد از و پرسید که کدام
که اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس ودرین مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد

مهر گفت چرا سخن نمیگویی بهلول گفت دیوانگان را زنگها نوبت نیست و سر و سودای مختلف ان الو راست
بگذارد کی که شکار را دو چیزی بپیش آرد که صلاح حال فاعدان باشد و الحال این گرسنه ام محمد بن سلیمان
گفت که از خوردنیها چه چیز را مطلوبست بهلول گفت ابهت دیاب جمع من نماید پس محمد فرمود که چند
رنگ طعام با چند نان بپیش او حاضر ساختند و او را مرغوب نبود بهلول گفت اصلح الله الامیر با طالب
طعام المعشی و لا المحشی یعنی در دنیا یکی و بیان جماعت طعام خوردن نیکو نمی نماید اگر مرا اذن دهی که
این طعام را بیرون برم بپرسن کی را خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود انگاه بهلول ان اطعمه بر کاسها خود
ریخته و فرزندگان این ابیات بر زبان راند **شعر** ان کنت تولیم حقا بلا کذب ۔ فالزم جنونک فی
جد و فی لعب ۔ ایاک من ان یقولوا عاقل فطن ۔ فتبتلا بطول الکد و النصب ۔ و لولا هم بما تلوی من خلق
فاعفهم ان سبوک بالکذب پس کودکان رو جمع آمدند و طعامی که در کاسها بود از دو بودند و از
ایشان گریخته در مسجدی که در آن نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر پشت بام بر آمد و این ایه را
بر ایشان بخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب چون محمد بن
سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان شنید بر خندید و در آمد و امر نمود که کودکان را از دور کردند و گفت
لا اله الا الله لقد رزق الله علی بن ابی طالب لب کل ذی لب یعنی خدای تعالی مرحبا صاحب ولیت را
او را نامزد محبت و ولای علی ابن ابی طالب علیه السلم کردانید نقلست که جمعی سه ظریف که
عقیده بهلول را میدانستند با او گفتند که در اخبار واقع شده که ابو بکر و عمر با ایشان وزن کرده اند و
ایشان برابر آمدند بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیحست البته در میزان قصوری بوده
بوده اند که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در آن اثنا از عایشه روایت کرده
میگفتند لو لا دریکت لیلة القدر ما سالت ربی الا العفو و العافیة یعنی اگر در یابد شب قدر کم سوال
نخواهم کرد از خدای خود الا عفو و عافیت را بهلول چون ان کلام بشنید گفت نصف دیگر این دعا
کم است که ان کلام گفتند الظفر علی علی بن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر ان امیر مطالب عایشه تو
بر دو سوال او داخل خواهد بوده بالجمله گفته باشد و ما سالت الا العفو و العافیة و الظفر علی علی بن
ابی طالب و در کتاب لطایف الطوایف بجای و الظفر علی علی بن ابی طالب و الظفر علی الجمل مذکور
است یعنی در جنگ جمل بر او ظفر یابم و مثل مروره روایت کیست بهلول وقتی که در بصره بود او را
گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت این خود از شمار بیرونست اما اگر گویند که عاقلان را بشمارم که ایشان
معدود و چند بیش نیستند در تاریخ گزیده مسطور است که روزی بهلول نزد هرون الرشید رفت
و هارون در عمارتی که جدید بنا ساخته بود نشسته و چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار این عمارت
بنویس بهلول پاره زغال برداشت و بر انجا بنوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الحص و وضعت

النفس فان

من مال

النفس فان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین فان کان من مال غیرک فقد ظلمت
والله لا یحب الظالمین نقلست که هارون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب سوار شده
با کودکان میدوید پیش رفت و بر او سلام کرد و التماس پندی از و نمود بهلول گفت پند قصورهم
دهم قبورهم یعنی نشان قصور سلاطین ماضیه و قبور ایشان پند عظیم است هارون گفت پندی دیگر
بده بهلول گفت ای هرون هر که را خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و آن مال و جمال عفت ورزد و
کار دین خود سازد و بمال خود مستحقان را فایده رساند خدای تعالی نام او در دیوان ابرار ثبت سازد هرون
الرشید از این سخن حسن ظن بهم رسانید و گفت امر کرده ام که دین ترا ادا کنند بهلول گفت حاشا مگر دین
بدین ادا نمیشود وا نه در دست تست دین مردم را بایشان باز ده و دین خود منه هرون گفت حاجتی
دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا بعد از آن بالاسب خود حرکت
داده گفت دور شوید که اسب من لگد میزند نقلست از سری سقطی که گفت روزی در گورستانی
بگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پاهای خود را فرو گذاشته بخاک بازی مشغول شده گفتم
بیا در بیرون گورستان برسیدی گفت انا عند قوم لا یوذونی و ان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد
قومی میباشم که آزاری بمن نمیرسانند و اگر از پیش ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمیکنند پس با او گفتم
که نان بسیار گران شده دعایی از برای ما بکن گفت لا ابالی و لو ان کل حبة بمثقال علینا ان نعبده و
علیه رزقنا کما وعدنا سبحانه و تعالی یعنی باک ندارم اگر چه یک دانه جو یا گندم
بمثقالی نقره یا طلا باشد بر ماست که بندگی خدای تعالی کنیم و بر اوست که روزی ما را رساند یعنی انکه
بر ما وعده کرده روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرده و بر سر خوک
و خرس حاکم کردانید بهلول گفت از این زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت
خلیفه را اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقلست که شخصی از اهل سنت که قایل بعصبه
در میراثند بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث از و مادری و دختری و زوجه
مانده و از مال چیزی نگذاشته بهر یک چه میرسد در جواب گفت که دختر را یتیمی میرسد و مادر را از زوجه
و اضطراب و زوجه را خانه خراب و باقی بعصبه والله اعلم بالصواب **شیخ العارفین**
و رئیس السالکین ابو یزید البسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشانست از طبقه اولی
و اکابر ایشانست سید التالهین حیدر بن علی الاملی قدس سره در کتاب الانوار جامع ذکر نموده که
ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق علیه السلم و سقای او و محرم اسرار ایشان بوده و فخر الدین
رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل المشایخ و اعلاهم درجة هو ابو یزید البسطامی
قدس سره و کان سقا فی دار جعفر الصادق علیه و حیا بخش سابقا در فواتح این مجلس مذکور شد که شیخ

شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بوده در کتاب
تلویحات گوید که ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت ازو پرسیدم که هیچکس
از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس
من جمعی را که میشناختم بشمردم و او ملتفت نشد و چون با بویزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد
الله تستری و امثال ایشان رسیدم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمیه
گذشته اند و بعلوم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبوده اند بعلایق هیولی و
خبث ایشان از انجاست که خبث ماست و سخن ایشان از انجاست که سخن ماست قال المولی العلامه
نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید
البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرت الصادق علیه السلام و صحبت
مستفیضا من الصادق و عرف و کمال الصادق فقال لو لم اصل الی الصادق لمت کافرا مع انه کان
من الاولیاء کجبرئیل من الملائکة و کانت بدایته نهایة السالکین هکذا شهد له الشیخ المرشد جنید
البغدادی قدس سره انتهی و صاحب کتاب مقامات شیخ قدس سره که از اولاد شیخ ابو الحسن
خرقانی بوده آورده که همچنانکه حضرت رسالت صلعم پیش از نزول وحی بتجارت شام قناعت نموده
بود سلطان بایزید در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استعلام از هر پخته و خام اکتفا می
نموده و از هر کس چیزی میرسیده و از هر معدنی نقدی میگزید **شعر** از دوست بهره کند ای
میبرهم ٭ و ز هر که به بینم خبری میپرسیم ٭ تا بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسید
و حدیث انی ترکت فیکم الثقلین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی شنید
پس دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل البیت علیهم السلام در باعانة احاطه شوق
و زاد یقین متوجه کعبه آمال هر عاشق صادق امام جعفر بن محمد الصادق ع شده و مدتی در مقام
خدمت بایستاده و حق آن بواجبی بگذارد **شعر** ای دل اندر بند جانانی حدیث جان مکن ٭ صحبت
سلطان گزیدی خدمت دربان مکن ٭ تا روزی حضرت امام جعفر ع باو گفت که بایزید آن کتاب را
بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتیست که با ما صحبت میداری
طاق ندیدی شیخ گفت که من بنظاره طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبله حقیقت یعنی دل شما
شعر مراد در روی شد کردن نگاهی ٭ بسی بهتر که از مه تا بماهی ٭ **بیت** بهر طرف که نگه میکنم
ترا بینم ٭ از انجه در نظرم هیچکس نمی آید ٭ امام جعفر در وی نظر کرد که من مجاهدتی و مساعدتی می
بینم مجاهدت سیر بنده است و مساعدة عنایت بعضی حق پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب
عنایت طیار و انی یدرک المرید السیار العارف الطیار در طرفة عین را الا دنیا را بطعام و داع الی

سبیل

سبیل الحلال العلام یعنی روزی تو زنده را کی بابتدای بایزید قتیز بالشادمانی بر بسطام و خلوت
دعوت کی براه سلوک علام شیخ گفت خلقی ز پای و رو فتی امام جعفر علیه السلام جبه ای پوشیده خود داده
د فرزند مصلی خود امام محمد را باو روان کرد شیخ با آن امام ببسطام آمد و هنوز شیخ در حیات
بود که امام محمد وفات در رسید شیخ او را در مقابل کار مرده منقبه است دفن کرده پیوسته بزیارت
تربت او تقرب نمودی و شیخ نور الدین ابو الفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که
فوت حضرت امام جعفر الصادق ع در صد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و
شصت و یک نه در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال
باشد و عمر سلطان بایزید از هشتاد زیاده کسی ننوشته تواند بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی
بن جعفر الصادق علیهم السلام رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو نام نامی و اسم سامی را اشتباه نموده
باشند و سید شریف در شرح مواقف در اصل تا آخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت
با ابو الفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره بر نوع چه فرموده که چون ابویزید استفاده حقایق
و معارف از روحانیة حضرت امام مینموده لاجرم انتساب او بالحضرت استشهاد یافته و این هر دو سخن
معارضند باجماع جمهور در روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابو
الفتوح که در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوعست و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب
نفحات نقل خلاف نموده و گفته که فوت بایزید را در سنه اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و بر تقدیر
تسلیم اولا او اظهر در مقام توجیه آنست که گوییم چون صاحب کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل کرده
که این کلام و حدیث سید انام او را باعث شد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل البیت علیهم السلام
زند شاید مراد او از توجه بخدمت حضرت جعفر الصادق ع التزام مذهب حق جعفری و اعتصام
بمحبت خاندان حیدری باشد که فی الحقیقه بخدمت ایشان رسیدن همان بوده چنانکه
مولانا الهی شیرازی فرموده **شعر** محبت بجهان رهنمای بهشت است ٭ محبت ولی پاک تو دستگیر
منست ٭ و ظاهر مراد میر سید شریف قدس سره از قول او که شیخ استفاضه حقایق و معارف از روحانیه
حضرت امام مینموده آنست از استفاضه حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفاضه مسایل
شریعت بر وجهی مینموده که در مذهب حق جعفری مقرر بوده و این هنگام بیان توجیه میر و توجیه فقیر و
خصوص خواهد بود غایت غایة الامر جناب میر مراد ای رعایت تقیه نموده و فقیر رعایت آن ننموده
آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت مذکور از شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دشوار است و حل این
اشکال بر وجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمه بسطام
گفته که آن مدینه ایست کبیره و من قرابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان الزاهد البسطامی و ادریاد

ان شهر مرد کار بازار دیدیم وازان شهرها است بن با ابو یزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد
اصغر اینست معنی ان صاحب مجمع وانان ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی خلف بطیفور بوده وکس
بوده اند اکبر واصغر بواسطه اشتراک ایشان در لقب واتفاق در اسامی بعضی از ایشان اشتباه شده چنانکه
از کلام مجمع نیز بنیز آب شده شیخ ابو الفتوح وامثال او گمان برده اند که ابو یزید زاهد بسطامی که بحث
که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام علیه السلام متاخر است لاجرم زعم منافاة مذکوره نموده اند ودر
توجیه ان ارتکاب تکلفات بارده نموده اند وبنا بر تحقیق صاحب مجمع معلوم بود که ابو یزید که معاصر
حضرت امام وسقای دار بوده ابو یزید اکبر باشد وانکه تاریخ زمان او متاخرست ابو یزید اصغر باشد
والله تعالی اعلم صاحب کتاب مذکور اورده که دراوایل سنه سبعمایه پادشاه اسلام اولجایتو خان
نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابو یزید بود شد واز دست او خرقه پوشید وبالتماس
او قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق علیه السلام بنا کرد وخانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهة
زایران ومسافران بنا فرمود ومنابع املاک واوان درویشی ترتیب نمود وباتمام رسانید ودر خدمت
سلطان اولجایتو فرزند شیخ رضی الدین مانند شیخ شرف الدین بود بغایت معظم بود ودر زمان
با فرزندانش نوشتی ومخفی نماند که ارادت واختصاص اینچنان پادشاه شیعی بخاندانی که شیخ ابو یزید
واولاد او دلیل صحت نسبت شیخ است بسلسله جعفریه وانتساب او بمذهب حق امامیه اثنا عشریه

فرزندانش وفرزندان برادر بزرگ ...

الشیخ الصدوق شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیت او ابو علی است وعلو مرتبه او مشهور وجلی
صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم است علم جامع علوم رسمیه شرعیه
ومعارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم ومصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع وستین ومائه
در ولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شد وفی او در ... تفصیل مقامات وبیان کرامات
او در کتب متداوله مکانست کلمات عبارات ... ثانی بطریق اختصار **سلطان ارباب
الهمم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه** از طبقه اولی وابنای ملوک بلخ است سلاطین ظاهر وباطن بوده واز
خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیه السلام استفاده حقایق ومعارف نموده زمخشری در ربیع
الابرار آورده که ابراهیم ادهم از اهل نعم خراسان بود واصل او از بنی عجل است روزی از قصر خود می
بیرون آمد مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون آورد وخورد والتی بر بالای او انبایید وبعد
از ان خوابید پس ابراهیم با خود گفت که با این دنیا چکنم هرگاه نفس باین قدر راضی شد قناعت می
نماید انگاه از قصر بزیر آمد وطریق سیاحت پیش گرفت وغوث المتأخرین سید محمد نوربخش در شجره
خود آورده که او مجذوب بود سالک وتارک دنیا بود وسلسله او در ولایت تا روزگار ما باقیست ودر
جائی توبه کرده وسبب آن بوده که روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه ازبرای

که او نیز مشهور شیخی ... از آن طایفه است

این کار

این کار آفریده اند اورا شیبی حاصل شد وترک دنیا نموده ودست تملک در ذیل توبه ومانی طریقه زده
طریق تجرد بخطوه پیش گرفت ودر انجا بخدمت حضرت امام علیه السلام رسیده وفضل عیاض وسفیان ثوری
را دیده مصاحبت نموده وفات پیش ودر انجا ... در سنه احدی وستین ومائه بجوار رحمت ایزدی پیوست
یحیی بن معاذ الرازی روح الله روحه یا مفتی ثانی اوراشیخ عارف ومحب ... وواعظ عصر
وحکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی بن معاذ بی شبهه شیعی
مذهب واصولی ومعتقد بوده ودر کتاب تذکرة الاولیا که شیخ عطار است یافته مسطورات
که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود وخلقی عجب داشت وبسطی با قبض آمیخته وبار جای غالب
کار خایفان را پیش گرفته واورا زبانی ظریف ومحب بوده وهمتی عالی است وکتاب ذکر کاه بوده واورا
یحیی واعظ گفتندی ودر علم وعمل قدمی راسخ داشت ولطایف حقایق مخصوص وبمجاهده ومشاهده موصوف
وصاحب تصنیف بوده وسخنی موزون ونفسی گیرا داشت تا حدی که مشایخ گفته اند که خدا را دو
یحیی بوده یکی از انبیا ویکی از اولیا یحیی بن زکریا علیه السلام طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان
بخوف او از فلاح خود نومید شدند ویحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا
در خاک مالید تذکره ابن عراق این چند کلمه از یحیی معاذ در طریق خوف منقولست عمل کالسراب
وقلب من التقوی خراب وذنوب بعدد الحصا والتراب ثم تطمع فی الکواعب الاتراب هیهات انت
سکران بغیر شراب ودر کتاب نفحات مسطورات که او از طبقه اولیست کنیت او ابو زکریا است وقبیل
او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بعد دویست شهر رسیده ام بدیدار علما ومشایخ هیچکس
ندیدم که قادرتر باشد بر سخن از یحیی معاذ رازی ووی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة
المطیعین ووی گفته که حقیقت محبت آنست که بیر نیفزاید وبجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی
ابن معاذ الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور ومات بها سنة ثمان وخمسین ومایتین **ابو سری
منصور بن عمار قدس الله سره** در تاریخ گزیده مسطورات که او در اوایل حال در راه
کاغذ پاره یافت بر انجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که از انجا بخورد ... برکت ان در ...
علم بروگشوده شد در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مسطورات که منصور از جمله صوفیه شیعه بود
ودر حکایات آمده است که همان شب که منصور را بخاک سپردند یکی از مریدانش او را بخواب دید که در
قصری بجانب طواف میکرد بازیب تمام پرسید که این منصور ... چه حضور دور بچه یافتی قال
الصلوة اللیل وحب علی بن ابی طالب ودر نفحات مسطورات که او از طبقه اولیست کنیت او ابو السری
است از اهل مرو بوده وگفته اند از اهل پوشنگ وبصری بوده ووی از حکمای مشایخست وسخنان نیکو دارد
ودر معاملات پس از آن ویرا بخواب دیدند وگفتند حال توچیست گفت مرا بنواختند ودر آسمان هفتم

سر نهادند و گفت ببرید داغها از این بگفتی اینجا این سبوی و با دوستان در شکستن این سبوی
دفتی بن ابی بر دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته از دار برگشته گفت توبه شکستی از بیم
سبب بندانم جز آنکه همراه اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی در کشتی **مالک دینار**
یافعی شافعی گفته که مالک سیدی کبیره دلی شهیر صاحب ایمان و تقی و ورع رفیق و مناقب
جلیله بود رحمة الله علیه و فضل سینه داشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یکدانه
از رطب و خرمای آنجا نخورد و وجه معیشت او از اجرت نوشتن مصاحف بود و در کتاب شیخ
عبدالجلیل مذکورست که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبدالرحمن جامی بسبب این
گاه اورا در کتاب نفحات مذکور نساخته با آنکه صاحب تذکرة الاولیا بعد از سه کس اورا نام برده
و اورا از کمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و بزرگان این طایفه است و لادت او در حال
عبودیت پدر بود اگرچه بنده زاده بود اما اورا کرامات مشهور و ریاضات مذکورست بعضی گویند
دینار نام پدرش بود بعضی گویند مالک وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مزد کشتی از وی طلب
کردند گفت ندارم چندانش بزدند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد دیگر باز طلبیدند گفت ندارم
باز بزدند و گفتند پای ترا بگیریم و بدریا اندازیم ماهیان در دریا پیدا شدند و هر یکی دیناری در دهن
مالک دست دراز کرد و از یکی دیناری گرفت و بایشان داد چون ایشان چنان دیدند در پای او افتادند
او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب برفت و ناپدید شد بدین سبب نام او مالک دینار آمد و باقی
حالات و مقامات مالک در کتاب مذکور مسطورست اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند وفات مالک
دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده در ثلاثین و مائه در عهد مروان حمار بود **طاوس یمانی**
از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبدالجلیل رازی اورا در سلک صوفیه شیعه نام برده و لهذا نام
او در کتاب نفحات مذکور نیست و در تاریخ یافعی مسطورست که طاووس بن کیسان الیمانی اخیر
سادات اعلامست در علم و عمل از ابن عباس رضی الله عنه و جمعی دیگر اخذ نموده و او فقیهی جلیل القدر
منشرح الصدر بود عمرو بن دینار گفته که هرگز کسی مانند طاووس ندیده ام و چون عمر عبدالعزیز را
خلیفه ساختند طاووس باو نوشت ان اردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر
رسید گفت همین موعظه مرا بس است و در اثنای گذاردن حج در مکه پیش از روز ترویه یک روز
وفات یافت و هشام بن عبدالملک که خلیفه آن وقت بود و جهة حج کردن بمکه آمده بود بر وی
نماز گذارد و نقلست که بواسطه کثرت که مردم بجنازه او جمع شده بودند بیرون نتوانستند جنازه
او بیرون برند تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود را مقرر نمود که مردم را از نزدیک دور ساختند
و جنازه اورا بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات و شرفا بشایعه جنازه او بیرون شدند و عبدالله بن الحسن

بن علی

بن علی بن ابی طالب علیهم السلام سریر جنازه اورا بر کتف خود نهاده بود و بواسطه هجوم مردم کلاه
از سر او افتاده و ردای او از عقب پاره شده بود و وفات طاوس در ذی الحجه سنه خمس و مائه بود
الشیخ العارف معروف الکرخی کنیت وی ابو محفوظ است و نام پدر وی فیروز و بعضی
گفته اند ابن علی الکرخی و در زمان امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و استفاده علوم ظاهری
و باطنی از آن حضرت نموده باجابت دعا معروف و مشهورست و مرقد منور او بواسطه برآوردن
حاجات جمهور بتریاق مجرب در السنه مذکور و سری سقطی که تلمیذ او بود میگفته که چون ترا
بدرگاه الهی حاجتی باشد بتو سوگند ده و در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطورست
که کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف باوی گفت که هرگاه حاجتی داشته
باشی بحرمت سر معروف کرخی آن را از خدای درخواه که مستجاب شود آن کس تعجب کرد که چگونه معروف
تزکیه نفس خود میکند معروف گفت این را یاد میکنم که سالها این سر بر آستانه علی بن موسی الرضا علیه السلام
نهاده ام و ابن رالسنه جمهور معروف و مشهورست که روزی تاجری بدرگاه حضرت امام همام
آمده است دعای آن داشت که آنحضرت در حق او دعایی فرماید که ببرکت آن در سفر دریا از غرق
ایمن باشد اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را بآن
شخص گفته دوات و قلم گرفت بر رقعه چند کلمه نوشته بآن شخص داد و گفت که چون امواج
دریا بتلاطم آید الحمد دین رقعه نوشته ام بدریا بیفکن که ساکن خواهد گردید و بسلامت بساحل خواهد
رسید آن شخص رقعه را گرفته روان شد و چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه
را بیرون آورده و در خاطر گذرانید که در آنجا دعائی باشد از حضرت امام علیه السلام خواهد بود دید که در آنجا این
مضمون نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضاست که از جوش و خروش
باز ایست آن شخص از غایت اعراض و اضطراب آن رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه بدریا
جوش و خروش او برطرف شد و آن شخص و سایر رفقای او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت معروف
چند شرف دربانی حریم حضرت امام همام علیه السلام آنقدر بوده که حق سبحانه و تعالی برکت او دریا را از
اضطراب باز داده و از آن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران بحار آنست که چون آثار موج و طوفان ظاهر
شود اورا بحق معروف کرخی مقید بقید یوسف دربانی حضرت امام سوگند میدهند که از اضطراب
باز ایستد و تجربه نموده اند که مفید می افتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده
که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش و در حالیکه حضرت حق سبحانه
و تعالی از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم یارب گفت این معروف کرخی است
مست محبت ما و صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته و فضیلتی که در آن واقعست احمد

حنبل مناسب ساخته وجه دفع تهمت تعصب بجرجانی و اکه یکی از صوفیه شیعه است بالزغرابت
ساخته ودر کتاب سلسله خود بیان آن واقعه تا قصه را باین نظم نموده **شعر** شب علی حقی
آن شه درج رفت درخواب سوی خلد برین • صاحب کتاب تذکرة الاولیا مذکور معروف کرخی
علیه الرحمه آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام ازدحام کردند و پهلوی معروف بشکسته شد و بیمار گردید
سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت چون از انکه بمیرم پیرهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا
برهنه بروم چنانکه آمدم انتهی مؤلف گوید اگر شیعیان چنانچه دعوی فاسد سنیانست مردود درگه
مذهب بوده اند چرا حضرت امام ایشانرا چنان ممکن میداده و دفع نمی نهاد که بر درگاه ملایک پناه
او باین مرتبه ازدحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته
شود اما ندای این عبارات و صدای این اشالت در گوش دل مقلدان ذوی الاذناب و متعصبان
مختوم الالباب و درنک سر ابواب و طنین ذباب خواهد بود چه بر وجهی که در حدیث بطبع رسیده
واقعست که یا ابا الحسن ان الله تعالی احتج علی البشر والشجر والمدر والبدر فالجاب حبک عذب وطاب
وسلم بحب حبس ومن طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت نموده اند و در ازل از آلا
نجاست ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهرست که با کثافت ذاتی و خباثت اصلی سعی در
اصلاح و تکمیل ایشان قبول باشد که کسی خواهد که بحیله سنگ خاره را بمدرجه لعل و یاقوت رساند
یا بصیقل آهن را برتبه ذهب و فضه آورد و این خیال محالست **شعر** جوهر جام جم از کان
جهان دگرست • تو تمنا زگل کوزه گران میداری • وفات معروف در سنه احدی وستین ومایتین بوده
سنه اربع وثلثین نیز گفته اند و قبر او در بغداد است رحمه الله تعالی **الشیخ الکامل** [illegible]
السری بن مغلس السقطی رحمه الله کنیت او ابوالحسن است خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد
و شاگرد معروف کرخیست از طبقه اولست و بعضی گفته اند از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت وی درست کنه
در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده و بنابرین او را سقطی گفته اند صاحب جامع الانوار
معتقد او بوده و تصریح بصحت عقیده او نموده از لطایف اوست که جمعی از گران جانان بعیادت
او درفتند و چندان نشستند که سری آزرده و ملول شد بعد از ان از وی التماس دعا کردند سری
دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و در حقایق دیگرانست که از وی طلب نصیحتی نمودند
او گفت نصیحت شما اینکم که چون بر سر بیمار روید زود برخیزید **شعر** اگرچه هست عیادت زراه
دین سنت • ولی عذاب کسان نیست در مسلمانی • سبک بگوی دعایی و سوره برخوان • بر بفاتحه از سر
گران جانی • و از ین بابست آنکه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابو حنیفه که فی دهنکا
نزد اعمش که از فقهای زمان بوده رفت و مدتی بر نشست آخر چون آثار ثقل و ملال بر صفحه چنانچه

اعمش

اعمش یافت با او گفت ظاهرا بر تو گران شدم اعمش گفت که تو بر من گرانی در وقتی که در منزل خودی
بر حال چون باشد که اینجا که در منزل من باشی و از ین اظهار غربت و پیرزادی که اعمش کرد با ابو حنیفه
نموده مفهوم میشود که او را اعتقاد ایمان نفسی بوده **شعر** سعدیا او چگونه زین چیزی نیست
آتشی هست که دود از سر او می آید • ارتحال سری از ین سرای اشارتی بعالم فراغت گشتی بامداد شنبه
سیم ماه رمضان سنه ثلث وخمسین ومایتین اتفاق افتاده و قبر او در بغداد است و در دار التق
شونیزیه زیارتی هست که مردم اعتقاد کنند که این مزار سری است و ظاهر این سخن سر [illegible]
ندارد **شیخ الحلم والساوی جنید البغدادی** از طبقه ثانیه است کنیت او ابوالقاسم اصل وی
از نهاوندست و خواهرزاده سری سقطی است مولد و منشأ او بغداد است از جمله سادات و اکابر این طایفه
است و جمعی وی نسبت درست کنند و در درستی اعتقاد او اهل حق را شبهه نیست لیکن بنابر اشتداد ولیه
تقیه گاهی مذهب ابی ثور و گاهی مذهب کو سالک دیگر از ائمه ناصبی اظهار مینمود صاحب جامع الانوار
چند جا نام او برده و او را از صوفیه حقه و فرقه ناجیه معتقد شمرده قاضی میرحسین یزدی در شرح دیوان
حضرت امیر علیه السلام آورده که شیخ جنید میفرماید لو تفرغ علی من الحروب لنقل الینا من العلم ما لا تقوم له القلوب
شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین که در سوره اعراف
مذکورست آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از و مؤمنان بودند
گفت مراد ایشان بوده که چون اول کسی که سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش از من کس نکرده اول کسی که
ایمان آورد بعد از سؤال و سماع الجواب بانکه خدا را نتوان دید منم انتهی کلامه و ظاهرست که نفی
رؤیت منافی اهل البیت و جماعت است پس باقی مانده که حکم او بتحقیق رؤیت از وی تشیع باشد اولا قایل
بالفضل فافهم و مخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقعست که خدای تعالی را بصیرت
دید و مراد ایشان از بصر بصیرت است نه باصره یعنی خدای تعالی را بعین یقین و ایقان توان دید نه بعین
جبین و اعیان فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی انه مات سنه ثمان وتسعین ومایتین وقیل سنه سبع
وتسعین والله اعلم واحکم **تنبیه** هرچند سابقا شرح حال تقیه در زمان امویه و عباسیه بوجهی
وجیه مذکور شده لیکن مناسب دید که در مقام بوجهی دیگر توجیه بیان شدت آن کرده شود زیرا که بسیار
باشد که جمعی از اصحاب ما که در دیار تقیه وطن ساخته اند خصوصا گروهی که در زمان سلاطین
صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیله نشو و نما یافته و مانند کرم پیله [illegible] ساخته اند از روی
استبعاد گویند که جنید و امثال او از اکابر بوده اند و مردم بسیار اظهار ارادت بایشان میکنند پس
انکه سیرت [illegible] نشود چرا تقیه میورزیدند و بالجمله اگر کسی کیفیت شدت تقیه و محنت و بلیه شیعه
علیه را در زمان فراعنه امویه بوجهی که سابقا شمه از ان در احوال ابن عباس از مجلس سوم مذکور

فی التقیه

شده تصور و تعقل نموده باشد یا انکه العیاذ بالله بولایت شام و ماوراء النهر و کابل رفته و بعضی
واشال آن رسیده باشد و برعم آنکه دیدند که اسلاف ایشان در زمان بنی امیه سلطان شده اند و سنت
سنیه نصب عداوت در مظاهر بقیه را از شجره ملعونه امویه تعلیم گرفته اند و جمعی اخلاف خود
بتربیت گذاشته اند تا ایشان نیز در ورطه عصبیه و جاهلیه و درک الاسفل تقلید اسلاف نموده اند
ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی الدین علی لالا رضی الله عنه که از
اکابر صوفیه حقه است و انشاء الله تعالی احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد در مقدمه کتاب مسمی
به بیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تالیف او در زمان استیلای کفار تاتار نموده آورده که
چون فتنه و استیلای کافران که خدایشان سلمانی دوزی کالا بدانجا رسید که بنا بود در نواحی
خراسان در هر جائی کسی ماند و آنکسان که از طریقت حقی باشند هیچکس نماند خادم درویشان موعا
کوی سلمانان علی لالا لازم شد این کتاب ساختن و شمه از طریقت باز نمودن تا دین دیار
بکلی این طریقه مندرس نگردد و اگرچه در عین فترات و پراکندگی بود و هر لحظه هزاره زاری که
کافران و مسلمانانی که مانده بودند چون ماهی از بن کوه بدان کوه میدویدند و چون روباه از بن سوراخ
بدان سوراخ میخزیدند انتهی مؤلف گوید که بر چنین قیاس باید کرد که قبادی فرقه حقه امامیه را
در زمان تقیه نسبت با اهل سنت و جماعت بلکه بدتر از آن که بر وجهی که در مقدمه کتاب گذشت
این جماعت با کفار بلا حقیقت شعار داند و از آیین ایشان عار ندارند هرچند با خدای تعالی
در مقام شرک و با پیغمبر در صدد انکار اند اما با شیعه بیچاره بگناه محبت حضرت امیر و تفضیل او
بر دیگر صحابه عداوت مصیرها اظهار برائت ایشان بنا بر شبهه های کثیره کما ذاتها ل و اعمال ایشان
در کتب کلامی سمت تقریر و تحریر یافته تا کشتن و سوختن هم امیه و انکر بعضی در ایام اشتداد
تقیه شیوع تقیه نورزیده اند و به رتبه شهادت رسیده اند و عزت دین را در آن دیده اند جناب
در فضایل حضرت پدر عماد با سرمد کرامات بنا بر رخصتیست که از حضرت رسالت در آن باب
وارد است و جمعی که التزام تقیه کنند مانند جنید اصل آن رخصت را متمسک ساخته اند و بمقتضای
آیه کریمه خود را بدست خود در تهلکه نمی اندازند خواه چنین و بعد ولی با تعلق بمال و فرزند یا
ملاحظه تربیت بعضی از فواید مهمه دینی بوجه حق و با عدم غلبه محبت و اضطرار اشارتی در
التزام تقیه و ترک آن مدخلی باشد یا نه و بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک
آن در مقام موالات اهل البیت علیهم السلام راجع با خفای سلطان عشق و محبت و اظهار آن میشود
و این خود ظاهر است که سلطان عشق کاهی مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و بعد از آن حال میگوید
ابکی لما اذ کانت سنا ذکرکم یرجاء ناشر قد حذفنا الغیرع القائل اقول لها الحنة خال حین

اذکره

اذکره خوف الرقیب و ما بالجدی من خال **شعر** جان در شکست ببر چشم و دم تنکام دیدابش کمی
در دمم نظر از ره بده اندر لحبت ایم و که مقتضی خلع عذار و کشف استارات و در داو قف میگوید **شعر**
الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر دع باسم من اهوی و دعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات
من دونها ستر **شعر** دوستداران صحبت جام تا بیکی دارم نهان دورنیست درد لکه این عشق نهفتنی
نیست **الشیخ الولی الولی الشبلی قدس الله سره** از طبقه رابعه از تلمیذ جنید و حسین بن منصور است
نام او جعفر بن یونس است و بر قبر او در بغداد چنین نوشته اند کنیت او ابوبکر است بنی ادیم داود
خلیفه او را از رأی میداد هم در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی بنسبت بقریه از اعمال
اشروسنه که او را شبله میگویند و خال او امیر الامرای اسکندریه بود و او خود در مجلس خیر نساج تائب شد
و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی و از جانب او حاکم دماوند بود بعضی گفته اند مولد او سامره است
در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب کامل بهائی مسطور است که او در نجف بود از رؤسا دماوند و
مردی عاقل بود ملک مازندران او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون بغداد رسید و پرتو
هدایت از مشاهد مقدسه آن دیار بر فضای اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و بجنید در
مجلس او را از عادت هیبت کردن شبلی علو به را در روز غدیر و تکبیر بر ادنی او در بعضی از مقدمات
تغیرهامات و کرامات حضرت امیر تقریر و تحریر یافته در صحت عقیده و صفای ضمیر او دلیلی بی
نظیر و برهانی دلپذیر است با بحار رجوع نمایند شبلی هشتاد و هفت سال عمر یافته و در سنه اربع و
ثلثین و ثلثمایه بروضه رضوان شتافته **الشیخ العارف الشهیر محمد السوار قدس الله سره**
سوار ساعد کرامات و سوار مضمار استقامات بوده از طبقه ثانیه و تلمیذ معروف کرخی است مولد
منشا و مدفن او دار المؤمنین شوشتر است اگرچه مصنفان اثنای او را بیگانگان کوی ائبای از میان
انداخته اند و صرفه خود را در آن شناخته اند اما زبان حال او بزرگوار در بعضی این نظم شاه
مترنم است که **شعر** انکس که ذکری آشنا نیست داند که متاع ما کجا نیست قال غوث المتأخرین
السید محمد نوربخش در شجره ان محمد بن سوار قدس الله سره کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء
محمد نامی شد من اهل شوشتر از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان
مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد و او بجد نسبت دارد و بر السنه اهل شوشتر مذکور است
که بر دست چهار عبادت از نسبت شیخ با پدر او سوار کرده است بر بخش باشد و میگویند که ایشان
بان صفت اشتغال میکرده اند و الله اعلم بحقایق الاحوال **الشیخ المتأله السری سهل بن
عبدالله الشوشتری قدس سره** از طبقه ثانیه است کنیت او ابومحمد است از کبرای این قوم و قدمای این طایفه
است جنانچه شطری از علوم مقام او در اثنای ذکر احوال شیخ ابویزید بسطامی سبق ذکر یافته

تا زمان خود شیخ محمد سوار بوده و از اقران جنید بوده و با ذو النون مصری طریق مصاحبت می‌ورزید
عمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین در بصره آسوده و هنوز
خانهای سهل و مزار مادر او که سیرگاه مقربان اهل شوشتر است بحال خود است و شبهای جمعه مردم آن
دیار بزیارت فراوان عابد بعبادت میخوانند و بالجمله سهل صاحب مقامات عالیه و مستجاب
الدعوة بوده و از عنفوان طفولیت بزیادت و عبادت مبادرت مینموده چنانچه از و منقولست که
گفت سه ساله بوده که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد سوار میگریستم مرا میگفت
ای سهل است برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری روزی از و التماس نمودم که مرا چیزی
تعلیم کند که بدان از عذاب معاصی ایمن مانم فرمودند که باین ذکر مداومت نما که الله معی الله ناظر
الله شاهدی که هر گاه متحضر معانی این الفاظ باشی جرم تقوای خود را بناخن معصیت نخراشی و از
مآثر کرامات و استجابت دعای او انست که در ایام او عمرو لیث بیمار شد بنوعی که همه اطبا از
معالجه او عاجز شدند و گفتند ای کاش کسی که مستجاب الدعوات باشد و او را طلب کردند و
ان حال بگفتند سهل فرمود که دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و بندهای باز کرده و در
در زندان مظلومان در بند او ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت تا آن مظلومان را رها
کردند و خود توبه کرد سهل گفت خدایا چنانکه ذل معصیت او را نمودی عز طاعت او را نیز نمای و چنانکه باطن
را لباس انابت پوشاندی ظاهرش را لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد عمرو لیث در
حال شفا یافت و مال بسیار بروی عرضه کرد و هیچ قبول نفرمود مریدی گفت اگر چیزی از آن
قبول میفرمودی تا در وجه قرضی که کرده ایم میدادیم بهبودی شیخ فرمود که ترا زر میباید بنگر
نگاه کرد همه صحرا زر شده بود و گفت هر کرا با خدای تعالی چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی
قبول کند اگرچه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بغایت کم سخن است و ظاهرا صاحب تصنیفات
از آنکه گفته که در سخن ضعیفات همین سخن خواهد بود که ما گفتیم و از جمله سخنان او که شیخ نور
الدین علی بن عراق مصری در تذکره خود آورده چند مقالات در باب فضیلت سلطان اهل
البیت تا امام محمد مهدی صاحب الزمان علیهم السلام و از آن جمله قوله و السلطان هو القطب و
القطب مادارت الرحی فاتقوا الله فی امامکم فان به قوام الدین و ظاهرست که قطب زمان آنحضرت
نه متغلبان بنی العباس و سایر معاصران او از حکام جور و ظالمان دور از خود و شیخ محیی الدین اعرابی
و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند بانکه مهدی موعود قطب زمانست و همانا عبارت مذکوره
مقتبس است از کلام بلاغت نظام حضرت امیر المؤمنین عم که در خطبه شقشقیه فرموده و الله لقد
تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و از جمله اقوال او است که من لا یری

السلطان

السلطان فی الاصل فهو منافق و من لم یحبهم فی الفرع فهو زندیق و مقصود از فرع اولاد سلطانست
ظاهر است که سلطانی که محبت اولاد او جزو ایمان باشد و خلو از آن منشعب باشد سادات و اولاد رسول
مقدسند و حضرت پیغمبر اند اولاد ملوک بنی امیه و العباس و امثال ایشان و از جمله اقوال مذکوره انست که
صاحب فصل الخطاب نیز از سهل نقل کرده که او گفته هذه الامة ثلاث و سبعون فرقة اثنتان و
سبعون هالكة كلهم يبغض السلطان الناجية هذه الواحدة التي مع السلطان انتهى مؤلف كتاب گوید
که ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که مصدقات بدین فرق فرع دوستی خدا و رسول
است پس باید که مراد امام و خلیفه باشد و این هنگام اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب میشود قول
او که کلهم یبغض السلطان زیرا که فرقه اهل سنت و جماعت از سلف ارباب حدیث اشاعره و ماتریدیه
و کرامیه و همچنین فرقه معتزله بلکه اکثر فرقه شیعه زیدیه خلفای ثلاثه را دشمن نمیدارند پس مراد
سهل از سلطان خلیفه بحق و امام مطلق و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و باقی اولاد طاهرین
او از ائمه اثنی عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که ما عدای شیعه از اهل سنت و غیرهم ایشان را دشمن میدارند
چنانکه سابقا محققان در بیان حقیقت احوال سید المحدثین جمال الدین عطاء الله و فرزند و خلف صدق او
نسیم الدین میرک شاه رحمهم الله تعالی ست تحریر یافته اگر گویند همچنین شیعه امامیه که حضرت امیر
و اولاد او را خلیفه بحق میدانند و محبت ایشان معمول الله و فرق متکثره اند و بعضی از فرقه زیدیه
نیز در حکم ایشان اند پس چگونه راست شود که از جمله هفتاد و سه فرقه یک فرقه با سلطانست و او را دشمن
میدارد جواب اولا انست که این ایراد مشترک الالزام است و ثانیا انکه ما عدای فرقه ناجیه اثنی عشریه
از فرقه امامیه و زیدیه در دعوی محبت حضرت امیر و باقی ائمه معصومین کاذبند زیرا که از ائمه اثنی
عشر علیهم السلام بعضی بوده که انکار بعضی از ایشان در حکم انکار همه است و ایضا از ایشان منقولست
که الزیدیة اعدائنا و اعداء شیعتنا و کلام سهل قدس سره باین تقریر و توجیه منطبق میشود و مجدد
متفرق بر وجهی که از طرف شیعه امامیه منقول گردیده و آن اینست که ستفترق امتی ثلث و سبعین
فرقة كلها فی النار الا واحدة و هی التی تتبع وصیی علیا و فی بعض الروایات و هی التی تتبع اهل بیتی و قوله
صلعم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلك و بر متأمل ذکی از کلام سهل
و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود که این طایفه چنانچه شیوه مقرره ایشانست در اکثر مقاصد
بکلمات مجمله و عبارات فرموده محتمله ادای حقایق و معارف مینموده اند و از غایت خوف و شدت
تقیه باندازه که پیش متفقهان ناهموار و متعصبان مرائی شعار سخنان سربسته میگفته اند شعر
حدیث بقدر باندازه قوی باید گفت ❊ که گر بلند کنم اندکی گران شنوی ❊ البحر المواج حسین بن
منصور الحلاج ره سرور اهل اطلاق و سرمست جام اوراق حلاج اسرار و کشاف استار بوده و معانی

در کتاب انساب آورده که مولد او بیضاء فارس بوده و در شوشتر نشو و نما یافته و دو سال در آنجا بملازمت
سهل بن عبدالله اشتغال نموده و انگاه در سن هجده سالگی از آنجا ببغداد رفت و با صوفیه آمیزش نموده
و مدتی در صحبت جنید و ابوالحسین نوری بسر برده و باز بشوشتر آمده و کدخدا شده و بعد از مدتی با جمعی
از فقرا ببغداد رفت و از آنجا بمکه و از مکه ببغداد مراجعت نموده و بزیارت جنید رفت و از و مسئله پرسید
ما جواب نفرموده و با او گفت که تو درین سؤال مدعی حسین از جنید رنجیده شد و بشوشتر آمده و قریب
یکسال اقامت کرده و درین مرتبه او را ذوقی عظیم در دل بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان برو حسد بردند
انگاه یکسال از شوشتر غایب شده بخراسان و ماوراء النهر رفت و از آنجا بسیستان و از آنجا بفارس رفت
و شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بجناب پروردگار نمود و جمعی مردم آنجا تصانیف نموده و در آنجا
او را ابوعبدالله زاهد میگفتند و انگاه از فارس باهواز رفت و فرزند خود احمد نام را از شوشتر آنجا
طلبید و در مقام اشراف قلب و کرامات شده و از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابرین او را
حلاج اسرار میگفتند تا آنکه ملقب بحلاج شد بعد از آن ببصره آمد و اندک روزی آنجا بود و دوباره بمکه
رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند و ابویعقوب نهرجوری با او ملاقات کرده و در مقام انکار او شد
انگاه ببصره مراجعت نمود و یکماه در آنجا توقف کرد از آنجا باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد و از
بغداد باز بمکه رفت و بعد از آن سفر بلاد شرک مانند هند و چین و ترکستان در آمد و مردم را باسلام
دعوت نمود و بعد از آن باز بمکه آمده حج گذارده و از آنجا باز ببغداد آمد و خانه و عقار بهم رسانید و
بر جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او بر او متغیر شدند و خلیفه را نیز بر او متغیر ساخته
آنکه حامد بن عباس که وزیر بود و قاضی بغداد را که ابوعمر محمد بن یوسف بود با دیگر علمای ظاهر خلیفه
ساخت و علمای بی دیانت بحکم امر وزیر باباحت خون حسین محضر نوشته و مضمون را بعرض
رسانیدند و بعد از ده روز حکم شد که او را دو هزار تازیانه بزنند و اگر بمیرد فبها المراد و الا سر او را
از بدن جدا سازند انگاه او را بر سر جسر بغداد برده و هزار تازیانه بزدند و حسین در هیچ مرتبه
آه نکشید و همین احد احد میگفت پس دست او را بریدند و بعد از ان پای او را و بعد از ان سر او را
جدا ساختند انگاه او را صلب نمودند و سوختند و آخر کلمه که باو متکلم شد این بود که حسب الواجد
افراد الواحد له و از ابواسحق رازی نقل نموده که در وقتی که او را صلب مینمودند تبدیل و ایستاده
شنیدم که میگفت الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انت تتودد الی من یؤذیک فکیف
لمن یؤذی فیک و بالجمله کلام معانی و اکثر نقلان آثار ناظر بر آنست که حسین بن منصور بسبب
افراط در طریق محبت در مواد دعوی یگانگی افتاده و در انداه سر نهاده و مولانا قطب الدین
انصاری صورة تقصیر بن حسین منصور و عذر او را در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب

مکاتیب مسطور ساخته و گفته که محبت چون در یگانگی بدعوی رسد انبساطی اقتضا کند و انبساط
بطرح حشمت کشد و ترک آداب ادب و این مذموم باشد مگر که ضد حیات است از آن جهة که حیا
شاید بجمال خیره و در حجاب استیلای جلال باو هم باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال
مطلوب حاصل شود و از اینجاست که مشایخ گفته اند هر کسی که خدا را بمحبت تنها پرستد زندیقی باشد
و هر کسی که خدا را بخوف تنها پرستد حشوی باشد و هر کسی که خدا را بمجموع حب و خوف پرستد محقق
باشد و موحد کما قال سبحانه یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین بن منصور رحمه الله بپای محبت غلبه کم
محبت از رعب او زایل کرده در بساط انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم سوط در روی او بجنبا
د بر او آمد و اینجا اند پس خدا بخشنود با ما تحقیق که محبت او را بطرح حشمت نه دید و در آداب
زیست با ملوک گفته اند هر چند ملک تخصیص بخدمت نزدیکی کرده باشد و از خاتم ملک ما زیاده نگاه دارد
و اگر غیر از این کند از چشم ملک ساقط گردد و معشوقی که هر کاه آنان برنجند و اهل خدای ملوک عالم اند
ایشان بچنین رعایت احق اند و ملک ملوک تعالی احق و احق و الله یقول الحق و یهدی السبیل و صاحب
حبیب السیر آورده که گفتی حسین ان شد که سطری چند بخط او بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا اراده
حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر شود در سرای خود خانه مربع سازد و آن را از نجاست
نگاه دارد و هیچکس را در آنجا در نیاورد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه معهود است بنیاد
زیارت بیت الله بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده بهر یک از طعامی که دست رس داشته باشد
ایشان را ضیافت کند و بنفس خویش دستهای آن جماعت را بشوید و بهر کدام ایشان پیرهنی پوشیده
و هفت درهم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد و چون حامد وزیر خلیفه این نوشته را دید فرمود
تا علما و فقها و قضاة را حاضر ساختند و آن صحیفه را بایشان خواند قاضی از حلاج پرسید که این کلمات
را از کجا نوشته جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصریست و بروایتی گفت که مولف کتاب
ابوعمرو عثمانست و علی ای التقدیرین ابوعمرو قاضی گفت که این کتاب را من دیده ام و این سخن
در آنجا نیست چون حامد این مقال از قاضی شنید باو خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در اول باب
اهمال کرد حامد گفت اگر گفتنی نیست چرا گفتی قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم
باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نموده نوشتند و لنعم ما قیل **شعر** تا قلم در دست
غداری بود لاجرم منصور بر داری بود و مخفی نماند که علمای شیعه حسین منصور را شیعی مذهب
میدانند اما بواسطه غلو و مانند آن که از و صادر شده او را از ملعونان داشته اند و جناب علامه
حلی در آخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده در آنجا که کلام او نیز در آن مقام ظاهر میشود که
حسین مدعی نبوت یا نیابت حضرت صاحب الزمان علیه السلام بوده و در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب

معلومی بنظر مؤلف رسیده که در کتاب بحیره بحری که در زمان شمس المعالی تألیف یافته مذکور
که حسین منصور مردم را بامام محمد مهدی صاحب الزمان دعوت میکرده و بمردم میگفت که اینک منتظر
از طالقان و دیلم بیرون خواهد آمد و بنابرین او را گرفته ببغداد بردند و بسوختند و ازینجا
معلوم میشود که که حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی و اهل
البیت علیهم السلام و دعوت مردم بحضرت آنحضرت داشته و بدان مردم بر خلفای عباسی بوده و مخالفان
و دشمنان را بهانه ساخته اند و لهذا برنهجی که در اصل کتاب انساب مذکور است شبلی و ابن عطای
بغدادی و محمد بن حنیفه شیرازی و ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری تصحیح حال و تمهید احوال
او نموده اند و در وصف او عالم ربانی فرموده اند و در روضة الصفا مذکور است که اکثر مشایخ او را
گفته اند که شیخ جنید فتوی که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع مینماید زیرا که خواجه محمد
پارسا و بسیاری از علمای اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بچند سال شیخ جنید
فوت شده و از کلام صاحب انساب نیز معلوم شد که در زمره خواص شیعه امیر المؤمنین علیه بوده چنانکه
سابقا مذکور شد در بیست و دو سالگی خرقه از حضرت ابو الحسن خلیفه قاضی و اهل فتوی داده
خون او اخبار نموده و الاعترافات که الحق این طایفه در بعضی اوقات سکر و هنگام افشا نموده کرده لهذا
از قبل دخل سرستانه واقع میشود و محققان علمای شریعت در توجیه آن سکر شده و بره معنی
و اغماض برده میپوشند **بیت** پوشیده است معنی بلفت رسیده ست که آبروی شریعت بایقه دو و نوع
شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام قدس سره گفت وی ابو نصر احمد بن الحسن است و از فرزندان
جریر بن عبد الله البجلی است که از صحابه پیغمبر صلعم و خواص شیعه امیر المؤمنین علیه بوده چنانکه سابقا مذکور
شد در بیست و دو سالگی جذبه از جذبات الهی که جذبه من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین بوی رسید و جای میخانه شراب محبت کشید بدین ماده دو ظن را که اشته از آنانی که
او بود فان منعت از وضع ترشیر کوشانیده و در آنجا بخدمت حضرت خواجه خضر
علیه السلام رسید تلقین ذکر یافت و هشتاد سال بریاضت و عبادت مشغول بود و در سنه ثمانین و اربع
مائة که عمر شریف بهفتاد سید بنابر اشارت غیبی از کوه فرود آمد و ولایت جام شد و بارشاد خلایق مشغول
گردید و شش صد هزار مرد و بیگانه بروی و توبه یافتند و با جمله دیوان اشعار شیخ بزرگوار که مشتمل بر مناقب
ائمه اطهار است بنظر شریف پادشاه مغفور حضرت سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه
رسید و عیار اخلاص او بمحک امتحان آن پادشاه ولایت آثار قرار گرفته و چون در وقت امتحان حال از دیوان
کرامت مآل او فال گرفته این قطعه را دیده اند که مشتمل است بر مناقب ائمه اطهار و اعتراف بحقیت
مذهب جعفری و اختصاص بغلامی سدهٔ حیدری **شعر** ای ذهبر حیدرم بولطفه الله

دلصفات

دل صفات ازو جسد رحمن جهان امام و در صفات هیچ کسب افتاده ام و در آستان بوالحسن خاک غلام
حسین اند که در چشم قوت ثابت عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشنم دین جعفر بر حقست و مذ
هب موسی درست ای ولی وصف سلطان خراسان از شنو ذره از خاک پایش دیده مندار از شفاعت بشنوی جوادان
است ای هلال آتان نقی نو نقیر ازو دست دارم در جهان مذهب روایت عسکری نور دو چشم عالم آدم بود
هیچ مهدی یک بهاء الدین عالم پاک ذات قلعه خیبر گرفته آن شهنشاه عرب زانکه در بازوی حیدر لا
فتی الا افات شاعران از بهر سیم و زر مدیحها گفته اند احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست و این قطعه در
زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور است و بر السنه صوفیان عظام سلسله علیه صفویه
در مجلسه ذکر مذکور است و از جمله شواهد صحت اعتقاد و اخلاص جناب با اتفاق بان اعتقادی که منافی و خود
نقطع بعضی انقراضهای خود درشان خود سیاه **شعر** سیان گرکند عاقل نوبهیل بپری باعتقاد
بیجامست **الشیخ المؤید مؤثر الفیض والایادی زین الدین علی الکلاهی قدس سره** نام شریفش علی نام جد
او شیخ فاضل مولانا زین الدین علی کلاهیست کتبا درجی که مشهور و در نفحات مذکور است و او در
نمایم که ذیرا ارکان اسم و لقب را این کتب در معراج ماده مخزن مخاطر نبی آدم مخزن التاخرین سید
محمد نوربخش نور الله مرقده در مجرد خود آورده که از اولیای و اجله عرفا بود و در علوم ظاهری کامل و در
صفای باطن و کشف شهود و مجری ساحل بود تحقیق عالی دستی عظیم داشت مرید او علم حاذقی بود و او
مرید عبد الله بیدابادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانیست جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین
میر سید شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده اند و خواجه
بهاء الدین محمد نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که او را مانند بحری عظیم یافتم و در معارف والفضل
ما شهدت به الاعداء و در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است که
جناب شیخ مدت سی سال در مخفی تربت نوجامه شیخ الاسلام بود در اخر الامر با دکنند که هر معنی که را
بود با تو همراه کردیم الحال قریب تر است به مشهد مقدس منور سلطان الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه السلام
الف تحیة والثنا باید رفت تا از آن حضرت با فیوضها همراه شوی با اشارت شیخ الاسلام متوجه زیارت
آستان ملایک آشیان حضرت شاه خراسان شده چندگاه در آن بارگاه بعبادت و تلاوت مشغول بود
تا فیضهای وافر رسید و مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ نقل کرده که میفرموده اند در روزی
سجده بیش به رضوخه نشسته بودم ناگاه بچشم عنایت در من نظر کردند و گفتند که این فرزند خردمند
ترا عزیمت زیارت مرقد سلطان علی بن موسی الرضا علیه باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت و چون
توفیق رفیق گردد و آن دولت دست دهد و بدان سعادت مشرف شوی نزد شود که بر تو فیضهای بزرگ
رسد و بعد از آن مراجعت غایی که انشاء الله ملاقات میسر گردد شیخ فرمود که آنکار بر والدین بود و روانه شدم

وبعد از چند روز قطع الوف بارگاه فلک سای سلطان خراسان رسیدم و چند شب با مذکور مصاحب بودم
واقتباس انوار فضل میکردم واز سیاق این کلام مفهوم میشود که ذات شیخ زین الدین مجمع معانی اهل بیت علیهم
السلام بوده آورده اند که جمعی از فضلای خراسان وماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر بودند
در افضلیت وعدم افضلیت امیر المؤمنین علی بر عثمان اختلاف داشتند آخر الامر باستصواب امیر تیمور
که نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق رای نمودند که بحضرت شیخ مرجع علمای ظاهر بوده وابواب مشکلات
سایل بمفتاح کشف وبیان میگشود رقعه نویسند واستکشاف حقیقت حال نمایند هرچه او
فرماید اتفاق نموده بکلیه اختلاف وتنازع بپایان رسد ودر سازند وچون رقعه بنظر شیخ رسید وبر مضمون
واقف گردید بر ظهر آن نوشت که وای بر عثمان که علی مرتضی بچون او فتوی داده وزبان حقایق بیان
باباحت قتل او گشاده باشد شعر چه دیدنت الحق و حق دیدنش * چه بدانست الحق و او دیدنش * ولی
رباعی بحضرت شیخ منسوب میباشد شعر رباعی گر منزل [illegible] منزل تو * وار [illegible] سرشت
باشد گل تو * چون مهر علی نباشد اندر دل تو * مسکین تو وسعیهای بیحاصل تو * وفات شیخ در [illegible] منتصف النهار
یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی وثمانین وسبعمایه خواجه فاضل عارف ربانی صاین الدین
علی ترکه اصفهانی قدس سره چون سایر اسلاف سلسله رفیعه خود متحلی بحلیه فضل وحکمت ودر [illegible]
گوی تفرید از عرفای روزگار میربوده واکثر فنون علمی مؤلفات عربیه وفارسی دارد شرح فصوص
الحکم وکتاب [illegible] ورساله اسرار الصلوة وشرح قصیده ابن فارض از آن جمله است واز اشعار عربی
این بیت عربیست که در مدح حضرت امیر المؤمنین [illegible] تغلب [illegible] القارد
است شعر [illegible] علی المعنی * [illegible] عنک بالبصرة یا علی * ودر کتاب منشآت قاضی میر
حسین یزدی [illegible] سطریات که در [illegible] خواجه قاضی یزدی بوده بعضی از شعبات [illegible] مذکور
[illegible] او ساخته وچون آواز وی [illegible] میکرد [illegible] صدور [illegible] بوده وشروع
در [illegible] نمودند [illegible] عبارت شدند که در رسایل او [illegible] وسلطان شاهرخ اورا
[illegible] حضرت یافت [illegible] علمای [illegible] غضب [illegible] نوشتند که [illegible]
[illegible] مولانا رکن الدین [illegible] صاحب [illegible] که در آن باب توقف نموده
یکی از آن [illegible] عبارت [illegible] بصورة العبد الذی [illegible]
الذاتیة وهو المعین [illegible] الشهود الاتم الاکمل [illegible] مراة [illegible] مجلی [illegible]
وعینا [illegible] ذلک لیس سوی [illegible] الحق علی ما بینهما من التفاوت فی الحکم [illegible]
[illegible] کل [illegible] التی [illegible] این طایفه را
عبارات واشارات چند است که جز ذوق سلیم درنیابد شعر عباراتنا شتی وحسنک واحد * وکل الی

ذالک

ذلک الجمال یشیر * او مولانا محمد شیرین مغربی گفته شعر [illegible] خرابات [illegible]
خمار * [illegible] وفات خواجه در دار السلطنه هراة در
جمادی [illegible] در شهور سنه [illegible] اتفاق افتاد قطب الآفاق شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی
قدس سره که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه بوده [illegible] شیخ [illegible] مقامات علیه وکرامات جلیه
آنحضرت زیاده از آنست که درین مختصرات گنجد ودرین باب بعضی از ارباب اخلاص [illegible]
ابن البزاز [illegible] خارق عادات ایشان را جا بجا [illegible] تالیف نموده [illegible] صفوة الصفا نام
نهاده وخلاصه احوال آنحضرت آن صفوه آل است که ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد گیلانی
اند واو مرید سید جمال الدین تبریزی واو مرید شیخ شهاب الدین اهری وسلسله ولایت وارشاد ایشان
منتهی بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] قاید الغر المحجلین صلوات الله علیه وآله اجمعین میگردد وشیخ
زاهد علیه الرحمه در [illegible] حوالی شروان مریض گشته محمد [illegible] نام مریدی را بطلب [illegible]
آنحضرت [illegible] سوار شده [illegible] هفت شبانروز [illegible] قطع کرده [illegible]
ملاقات شیخ قایم گشته [illegible] نقل [illegible] نمودند وخدمت شیخ در [illegible] شهور سنه [illegible]
جنان روان شده ودر موضع [illegible] مدفون شد [illegible] بعد آنحضرت [illegible] ارباب [illegible]
بارشاد [illegible] اشتغال داشت [illegible] عظیم [illegible] پیدا شد وخلق [illegible]
قدمی ایشان [illegible] طایفه [illegible]
امیر چوپان [illegible] امیر الامرای [illegible] بعزم شکار [illegible]
واتابک [illegible] سوار [illegible] شکار [illegible]
ضبط نتوانست [illegible] امیر چوپان را اضطراب عظیم دست داد [illegible]
خود را [illegible] رسانید اسب [illegible] پیاده [illegible] دست داد [illegible]
سؤال کرده وی گفت در حالتی که [illegible] قطع امید کردم حضرت شیخ [illegible]
وابسته [illegible] جمهور [illegible] ارادت [illegible]
[illegible] آوازه هدایت وولایت ایشان بشرق وغرب رسیده فوج فوج از [illegible]
درگاه [illegible] واستغفار [illegible] امیر چوپان [illegible]
حضرت سؤال کردند که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان ما ایشان گفتند [illegible] مریدان ما در
ایران [illegible] که در برابر هر یک [illegible] اصحاب [illegible]
رسد [illegible] خصوصا در ولایت [illegible] ایران [illegible] جمعی [illegible]
مریدان ایشان [illegible] الله تعالی [illegible] پادشاهی ابو سعید خان [illegible] سلطان

بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمایه شهباز روح مقدس آن
اشیانه بدن پرواز نموده بر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر نشیمن ساخت **قطب
الاولیا سلطان شیخ صدر الدین موسی قدس سره** خلف صدق سلطان شیخ صفی است که مذکور شد بعد از ارتحال
آنحضرت بر قالیچه ارشاد مستقر گردید و والده مقدسه آن عالی مقدار بی بی فاطمه دختر شیخ تاج الدین
زاهد قدس سره است مشهور است که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقی که کسی عالی شانرا تعظیم
کند برخواست و نشست و خواص اصحاب از سر آن استفسار نموده جواب داده که عنقریب ازین مهد فرزندی
عظیم القدر متولد خواهد شد که سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی باشند و چون مژده قدوم
میمنت لزوم او بحضرت شیخ بزرگ رسیده فرموده که این آن کسیست که شیخ زاهد بمجلس عقد جهة او
قیام فرموده از جمله مریدان او حضرت میر قاسم انوار است قدس الله که انشاء الله تعالی شطری از حال
تعداد او بعد ازین مذکور خواهد شد و ابیاتی چند در مرثیه آنحضرت گفته **شعر** صدر ولایت که بعد
شیخ صفی بود • قرب نود سال بود بر این راه • جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت یا ملك الموت قدم
لك الله • حالت او ملك جود بدید عجب ماند گفت که یا شیخ الغیب رحمك الله • سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه
صبر کن ار شد فراق صبر له الله • و از آثار ایشان حظیره مقدسه و چار خانه دار الارشاد اردبیلست و الحال
زمان مانند جانی بیك خان و پسرش بردی بیك خان و امیر تیمور گورکان بقدم نیازمندی بدرگاه
ملك اشتباه ایشان رسیده و خدمات بتقدیم میرسانیده اند قال السید محمد نوربخش فی شجرته قدس
سره کان من اوتاد الاولیاء و قدماتهم و اعیان الاصحاب و الاتقیاء و هو سالك مجاهد مکاشف
بدل صفات البشریة النفسانیة بالملکیة الروحانیة و کان من اهل الفراسة و الکرامة و الاستقامة علی الشرع
و الطریقة و الکمال قوة و ملوحیته و اطعام الفقراء و المساکین لقب بخلیل العجم **عارف اسرار قاسم
انوار نور الله مرقده** قاسم انوار هدایت و مقسم آثار عرفانست بوده نام اصلی وی معین الدین
علی الشریعة و الطریقة بن نصر بن هارون بن ابو القاسم تبریزیست و بچند واسطه بامامزاده هارون بن
امام موسی الکاظم علیهما السلام میرسید در سن سالکی ابواب علوم بر وی مفتوح گشته بجانب دو بیت
او از ان خبر میدهد **شعر** مرا علی عجب در سینه داده اند • عجب علی دلی در سینه نهاده اند • مرا سه سالر
حال گشت معلوم که شیخ چلبی را در پی نداده اند • و چون حوالی بدو که صفت او دیگر [illegible] و صورت واقعه
بعرض شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید بموجب اشارت کثیر البشارت ایشان سعی بقاسم انوار شد
نقلست که چهار بار بمکه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعالی پیاده رفت و دو بار پای برهنه بوده
و در خدمت شیخ ریاضات شاقه کشیده از جمله میلی اربعین بغرف [illegible] نشسته و موی سر خود را
بچوب سقف خلوت بسته دیوان اشعار او مشتمل بر حقایق و اسرار دیست که از ان کشف و عرفان و آثار

ذوق

ذوق میدهد جامی از آن لا بحسب هر که آنرا مطالعه کند واند که حتی یکی سال الحضرت میر کرده صحیح
حال اورا معلوم شد و از سر چشمه که بجان نسازد لا صافی [illegible] شد خدمت میر در مجلس خود حقایق و معارف
بسیار از حضرت امیر علیه کمرالله سرچشمه اذواق اهل عرفان نقل نموده و اکثر اوقات بواسطه شدة تقیه
تقریر آن از حضرت بصدیق اکبر میفرموده اند و مراد که صدیق اکبر میگفته و از خفای اقبال نسبت
ولی ابرار یاد میکرده و ابتدای حقیقة کرده بلکه تقیه تصور میفرموده فقرات عبارت از مبدء عمده [illegible]
در مرمرده کول او داد از اولوست تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابو بکر میخواهد و در ان وقت با همه میگفته
اند که جناب میر در مقام او بحکم است و این غایت حماقت و غبوبیت جاهل که کسی جز فانیه ملقب بلقب
اکبر ساخته و بغیر از شرذمه ضالة نقشبندیه کسی اثبات معرفتی و معانی ابرای او نکرده بلکه صدیق اکبر
و فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین علی السلام است که بر سر منبر کوفه خود را بان وصف ستوده اند چنانچه
در بعضی از خطب کتاب مستطاب نهج البلاغه واقعست و صاحب کتاب استیعاب که از ندمای ذوی
الاذناب ست در باب کنی باسناد خود از ابو لیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم یقول سیکون
بعدی فتنة فاذا کان ذلك فالزموا علی ابن ابی طالب فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو
صدیق الاکبر و هو الفاروق هذه الامة یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین الحدیث ازیچون معاویه
و اتباع او ان کلمات را از آنحضرت در بیان علو شان شنیده اند و خود را لایق او اوصاف ندیدند چنان
پنداشتند که علی زعم آنحضرت در برابر ایشان را ابو بکر و عمر را بان القاب ستایند در ان وقت بر ثبوت
این اوصاف را در وصف ایشان می بندد و تا بر از ندگی اخبار باند دو متغلب جاهل شرم ندارند و این جمله
تراین و اقعه توجیه مذکور این غزل خدمت حضرت میرست که در مدح حضرت امیر و اظهار رتبات
بزرگی و سروری او واقعست **شعر** نور ولایت توئی شاه سلام علیك • شمع هدایت توئی شاه
سلام علیك • معدن احسان توئی مظهر عرفان توئی • قرآن توئی شاه سلام علیك • آیت محکم توئی اعظم
اکرم توئی • جام توئی جم توئی شاه سلام علیك • و روز طالع فرخ ز تو ماه دل افروز تو شاه سلام علیك
با همه انبیا آمده در خفا ظاهر با مصطفی شاه سلام علیك لحمك لحمی ترا گفت [illegible] علی سر و روان
جان شاه سلام علیك • [illegible] و لا فتی برج [illegible] ولی الورا شاه سلام علیك • قاسم مسکین ز ره دوری دین
تو بنده ممکن تو شاه سلام علیك و مخفی نماند که بیت نجم اشارتست بحدیث مشهور که بعث علی مع
کل نبی سرا و معی جهرا و تحقیق معانی در کتاب جامع الاسرار مذکورات و در تاریخ حبیب السیر مسطور است
که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی آواز بهان کرده و مدتی در خدام [illegible] بوده
بدار السلطنه هرات تشریف برده و بارشاد فرق عباد مشغولی مینموده اند زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان
در سلك مریدان آنجناب بهدایت ایشان انتظام یافته و درگاه قبلة اشتباه ش را ملجاء خود دانسته بچ

وشام باقدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند چون آنحضرت با شاهرخ میرزا و اولاد و عظامش
در غایت استغنا ملاقات مینمود ارقات علویشان جانب طمع میداشتند ابنا زمانرا تعظیم و احترام می
فرمودند آن دهکده عبد ملال بحاشیه ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر باخراج آنحضرت از هراة
کرسی دادعام رسیان جان بست امانتوانست اما فرصت که بی ضبط بهانه مکنون خمیر کرده
را بظهور رساند وچون درآن ولا احمد لرخاقان سعید را کارد زد او بوضوح پیوست که تار
البته کاهی بملازمت آنحضرت میرسید کاتب در دزدی برج البات میرفته تا بایسنغر کیفیت حال بعرض میرزا
رسانید و رخصت اخراج میرقاسم انوار حاصل کرد ایشانرا بعضی بخدام حضرت علیه اش پیغام داد
لاجرم آنحضرت عزم سفر ماوراء النهر کرده درآن ایام غزلی در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست شعر
ایعاشقان ایعاشقان هنگام آن شد کز جهان مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان ومقطعش اینست شعر
قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بطوطی نکن مردار پیش کرکسان چون ایشان قاسم انوار طی منازل
ومراحل نموده ببلده فاخره سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور الغ بیک میرزا در اندیشه افتادند که
جهت ملاقات پادشاه خجسته صفات او را بپایگاه سلطنت پناه تشریف آوردند یا آنکه الغ بیک میرزا بملازمت
ایشان رود ... بسیار ابیات برندکه درین ولا میرزا الغ بیک بی تکلف رفته و با آنجناب ملاقات فرموده
وبشرف دیدار فایض الانوار آن مرجع ابرار و اولاد سید علیه صلوات الله الملک الغفار فایز کردید
وازدبان کوهربار ایشان سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیدند ودر همان مجلس حلقه ارادت
در کوش کشیده و فقاشیه حسن عقیده بر دوش فکنده چند سال امیر قاسم انوار در کمال جاه و اعتبار
درآن دیار بسر برده در اواخر ایام حیات کرت دیکر بدیار خراسان بنور حضور منور کردانید در
شهور سنه سبع وثلثین وثمانمایه وفات یافته در خرجرد از ولایت جام مدفون کردید از آثار
قلم دررنثار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل باشعار حقایق شعار در دیار و مرزوق انام اشتهار تمام دارد
وایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد و خیر الانام علیه الرحمة والرضوان
من الله الرحیم المنعام امیر نورالدین نعمت الله کرمانی قدس الله سره سلطان ممالک
طریقت و سیاح مسالک حقیقت است کویند مرید ابو عبدالله یافعی بوده و صحبت صدرالدین
شیرازی بادرت نموده آنجناب را شرب عالی بوده و از نزد حکام و بعضی از اهل دنیا بهواره پیش
او هدیها و تحفها می آمده و سیدزاده از سادات محترم بمستحقان میرسانیده اورده اند که روزی شاهرخ میرزا از آن
حضرت سوال کرده که میشنوم که شما الفهای شبه ابن تاول میفرمایند حکایت چیست آنحضرت این
بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستاد شعر کر شود خون جمله عالم بالامان کی خورد مرد خدا الا حلال
شاهرخ میرزا از این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوان سالار را فرمود که بره دزدیده را

عاجزی بستان و بعضی ده دیار در وطعامی ترتیب کن و خوانسالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت و دید که
چه زنی بره فربه بدوش کرفته میبرد فی الحال بضرب تازیانه بره را از دست او در بوده مطبخ رسانید
وطعامی ترتیب کرده سلطان شاهرخ حضرت میررا بدعوت طلب ساخت و باتفاق آنحضرت بکار
بره مشغول شدند آنکاه سلطان شاهرخ از حضرت میر سؤال نمود که شما میفرمودید که من بغیر لقمه الاحلال
الکون بود این بطلم از عاجزه فربوده ام تناول نموده آمد کیفیت را بالآخر باو تقریر نمود حضرت میر
فرمودند که آن سلطان عالم بهتر این تحقیق فرماید که شاید حق تعالی داد دفع این مصطفی برده با
سلطان شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسیدند که ای بره را بکجا میبردی و از کجا
بدست آورده بی بره زن حکایت کرد که من عورتی بیوه ام و در دهم کوسفند و ادم که از شوهرم بمن رسیده
بری داشتم و درین مدت که کوسفندی چند بر حلاف برخش بردهٔ بوده و جز او ی نا ملایم از وی
شنیدم و درین حال خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان رسیده بزدکست و بیزاة آمده
نذر او کردم که اگر فرزندم بسلامت باز آید بخدمت میر رسانم و هم درآن روز فرزندم بسلامت
آمد و من رسیدم از شادی بره را برپشت کرفته و قصد شهر کردم خوانسالار شما آن بره را ازمن بزور
کرفت و برمن ظلم کرد ومن چند انکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخرا معلوم شد که حق سبحانه
وتعالی باطن اولیا را از حرام و شبه محفوظ میدارد و حضرت میرزا عذر خواهی نمود و بعد از آن حضرت نعمت الله
او نکوهید و ظاهرا آمدن حضرت میر بهراة بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوة دینی ایشانرا متهم ساخته
نمودند و سلطان شاهرخ در صدد مواخذت میر بوده تا قاضی میر حسین یزدی در رساله منشات تعریف
ذکر کرده که علمای کرمان تکفیر شاه نورالدین نعمت الله کرده‌اند و او فرموده تعریف نعمت الله ثم بکرونها
اکثرهم الکافرون و چون صحت عقیده حضرت میر مستغنی از بوت شرح و بسط است بنابر رعایت اختصار
از اشعار اخلاص آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل بیت اطهار شایب اقبار عذار واقعست ابیات ترجیع
و چند قطعه مذکور میسازد شعر ای شیر خدا امام اعظم سالار صحابه مکرم ای واخته علم من لدنی از تو
خضر و شعیب و آدم از جمله مهاجرین و انصار در جمله صحابه تو اعلم آن جاه که قنبر تو دارد حقا که نداشت
بخیر و جم دوشینه بباغ عالم غیب بلبل بنواکفت آنم تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون
والیست دوشینه بادری کشوده اسرار نهان بما نموده از صیقل عشق شاه مردان زنکار ز دل ما ربوده
زدوده آنها که بجز علی ندانند با آل علی یکی بودند ان جمله سینه جاهل در دوزخ مقیمان خلودند دوزخ
کذری بجز افتاد الفقه با جمیع نمودند تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست ما عاشق آل
مصطفاییم پیوسته کدای مرتضاییم داریم وفا بالجید تا ظن نبری که بیوفاییم بیگانه شدیم از خوارج با آل
علی چو آشناییم در میکده شهر جو نعمت الله ما مست باده خداییم اعدا ز ما چنین نمودند ما نیز بحق سیمان هم نهست

یا امام عالیست در مملکت دو کون والیست **والیضا** گفتیم خدای بر دو عالم گفتیم محمد و علی هم
گفتیم ولایت و نبوت در ظاهر و باطن هم او بر همه انبیاست سید وین بر همه اولیا مقدم او هم
هم مظهر حق وین معنی خاص اسم اعظم دادار طلوع طالب کن ازو در بند و او الفتیحی قائم دو ولاد
احزش نظر کن تا در بای تو سر خاتم چشمی که نه دو شست ازدی اندیشه باد خالی از غم شباز علیست
نیک در باب دانه دو محبت دو عالم آدم بی مهر و محبت علی کس بلحظه باد شاد و خرم باشد علم علی بدین صنم
زانست ولایتم مسلم در جام جهان نمای غیبش عینست که آن جهان هم بی روی ما تا ان الست ما
دل داده ایم و خصم در هم او ساقی حوض کوثر ما نوشیم زلال او و مادام پی حضرتش از بهشت ای جای باشد
ولیک پیچ چهار دزم و ست رسم خواهنده بزم او دست حاتم دستش باشارت سرتیغ افکنده دو شق دست
ادم کم محبت آل مردان هر چند که اند کنز انکم دو تاج آل مصطفا باشی نه تاج تابعان بلهم ما هم بعزتش
معز ما هم بدولتش مکرم برعرش زدیم بیرق خویش بر بسته ز زلف حوری بر حم ای نور دو چشم نعمت الله
دی بر موالی معظم بر دیده ما نشست بنشین جاوید خیر مقدم در معنی علی نگاه میکن بی بی تو
عیان جلوه علم **وله ایضا قدس سره** دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن دست در دل در ولای آل
عبا باید زدن نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت مهر مهر حیدری بر دل مجا باید زدن دم مزن
با هر که او بیگانه باشد با علی گر نفس باید زدن با آشنا باید زدن دور ردی دوستان مرتضی باید نهاد مدعیرا
تیغ غیرت از قفا باید زدن لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن
در دو عالم چارده معصوم را باید گزید پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن همچو لی باید تحقیق ز
اولاد رسول پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن کربلایی باید از عشق شهید کربلا عاشقانه ان بلا را مرحبا
باید زدن هر سخن کو ندارد بوی حب علی اهل مغز و عشر ان قلم سرتا پا باید زدن دوستان خاندان را دوست
باید داشتن عیدانان دم از ولای مصطفی باید زدن سر یعنی دو یعلی سکه بنام علیست بر روی دینار دین
چون پادشا باید زدن ما اولیای از ولای او دلی افراشتیم علم در زیر علم آخر چرا باید زدن بر در شهر ولایت
خانه باید گرفت خیمه در دار السلام اولیا باید زدن از زمان نعمت الله سنت باید شنید بر کف نعلین
سید بوسها باید زدن وفات حضرت میر در سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بوده و مرقد او در بلده سلطان شاه
رخ بدیر ماهان از اعمال کرمان مدفون اند و لنگر و خانقاه او تا الحال معتقد فقرا و اکابر است سن شریف
ایشان از هشتاد و یکسال تجاوز کرده بوده که داعی حق را اجابت کفته اند ما عزود میرالی سرود ابحال
فرموده اند **السید العارف الموحد قطب الدین حیدر التونی رحمه الله** نسبت شریفش بدو وجهی که خود
در بعضی از اشعار نظم آورده با امامزاده عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و نسبت سلوکش
مستند بسید محمد علی میشود و نسبت او بجنید واسطه منتهی میشود بسید ابراهیم خوارزمی که از نجبا و تلامذه

حضرت

حضرت امام همام مذکورات علیه السلام حضرت میر در رعایت علویت و تجرد بوده اند و در معنا ریاضت
از اقران خود قصب السبق گرفته بسیاری از خوارق عادات از وی بظهور رسیده و از آن جمله ابن ربه
مرتضوی ایشان نوم گردید چنانکه سید السالکین میر حیدر آملی در شرح فصوص او دی از کتاب فصوص
الحکم بآن تصریح فرموده مشهور است که در وقتی که بزیارت آستانه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از سر قدم
ساخته متوجه شد چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید بر سنگی که بر در گنبد منوره است بدو استوی
بود تکیه داده بیک پای ایستاده تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر
رخصت زیارت می بود تا آنکه در دقیقه شب هشتم از روضه منوره آوازی هایل برون آمد که ساکنان
اشرف از جواب دمیده چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان
بگوش ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه را تفحص کردند او را دیدند
و از نام و نسب او پرسیدند و دانستند که مراد حضرت امیر اوست معنی پای او دست گرفته بمقدوره
شرف زیارت ضریح منورش رسانیدند شطری از آثار رشیع او در احوال اهل تبریز از مجلس اول مسطور است
و چون در وقت این تالیف از رسایلی که در بیان احوال و مقامات علیه او تالیف شده چیزی حاضر نبود
در اختصار بانقدر معدود رات مقام قبر مورش در تبریز مشهور است **سید الفاضل الکامل بهاء الدین حیدر**
بن علی العبیدی الحسینی الآملی رحمه الله از سادات رفیع الدرجات دار المؤمنین آمل است از انجا بعزم
زیارت عتبات عالیات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر مشاهد ائمه معصومین بدار السلام بغداد
آمد و در آن دیار رحل اقامت انداخته و با شیخ مذکور محقق فخر الدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل
مدقق مولانا نصیر الدین کاشانی مشهور بحلی رحمهما الله و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته
بیان سلسله خرقه ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از جمله مصنفات اوست
مذکور شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی از رسایل که او به حضرت میر سید علاء
شاه و صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده علو مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی از این شرح و تفسیر
تاویلات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور است عبارات
ضمیر او مشعر بقواعد اشراق و اشارات ملیحه اش منظویات بر زواید اطلاق و دین کتب مطالب
حقه صوفیه خصوصا مطلب توحید را بتحقیق و تنقیح تمام فرموده و با مصنف فصوص و شارحان کلام
او در کتاب اول در تسلیم طریقه او اخذه در بسیاری از مقاصد بوده و بحسب عقل و نقل و کشف
تحقیقاً و وجداً بیان خلاف ان نموده و گوید که انی اعلم ما لا تعلمون و فوق کل ذی علم علیم از بیان نمود
و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب تا امروز که ایام کهولت است عنایت الهی و حسن
توفیق او رفیق حال او گردیده بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین علیهم السلام و تحقیق

طریقه ایشان که بحسب ظاهر شریعتی است مخصوص شیعه امامیه و بحسب باطن حقیقی است مخصوص
بطایفه صوفیه از ارباب توحید و اهل الله شیخ علاء الدوله قدس سره فرموده الطریق بین الطائفتین و
کل طایفه کل واحد منهما الا الاخر حتی تحقیق حقیقة الطریقین و معرفتی حقیقة الفاهمین و طریقت
بینهما جید القول و العمل و الفقد و بالعدة حضرت کاظمیه جامعا بین الشریعة و الحقیقة جامعا بین
الظاهر و الباطن و اصلا مقام الاستقامة و التمکین فاملا قول من کان شئ من ارباب الیقین و اهل التحقیق
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله **شعر** کانت بقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت
مذ راتک العین اهوائی فصار یحسدنی من کنت احسده و صرت مولی الوری مذ صرت مولائی ترکت
للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی و لیس ذلک بدعوی و لا رعونة بل تحدثا بنعم
الله تعالی و طاعة لقوله و اما بنعمة ربک فحدث و تذکرا بحکم الله تعالی و اطاعة لقوله فذکر فان
الذکری تنفع المؤمنین و مع ذلک کلمة کما اغتنمت من هذا الاختتام فی هذا الکتاب و مثل هذا الکتاب ایضا
مصنفات عدیدة متعددة لا یکون الا ذرة من جبل و قطرة من بحر الا فی نعم الله تعالی غیر قابلة للاحصاء و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها انتهی و تفسیر تاویلات او از ان قبیلست که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق
تالیف آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من با سه تفسیر نسبت قران مجید است بتوریة و انجیل و زبور
که همچنانکه قران مجید که ناسخ ان سه تفسیر است و از جمله کتب و رسایل او کتاب جامع الحقایق است و رساله
اسئله توحید و رسالة البیانات و رساله از رساله ارکان که مشتملست بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم
و زکوة و حج و جهاد و شریعت و طریقت و حقیقت و کتاب الکشکول فی بیان ماجری علی آل رسول و رساله
رافعة الخلاف در بیان انکه توقف حضرت امیر المؤمنین ع در دفع متغلبان ثلثه از روی حجر بوده و این
رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور باشاره او نوشته و الحق از نفایس مؤلفات جناب میر حیدر
جناب که سابقا مذکور شد در مسئله وحدت وجود با شیخ محی الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقت توحید
ذات و صفات و افعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر و صفحه تحریر مینگارد و از لطایف کلام او که در مبحث توحید
افعال از کتاب جامع الاسرار و شرح نصوص افاده فرموده است که بعضی توهم کرده اند که اشاعره
نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه بخدای تعالی میکنند و لا فاعل الا هو میگویند بعینه اهل کشف و حال در
توحید افعال تو بحث و حال آنکه اشاعره گفته اند بخطای محض است چه مذهب اشاعره اگر
چه بحسب ظاهر عبارت و مقال با بعضی صوفیه شباهتی هست زیرا که هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا
هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار هست بنا بر آنکه اشاعره در ظلمات حجاب محتجب و مشرک بشرک خفی اند
و هنوز از وسمه دوئیت و غیریت خلاص نگردیده اند و بمقام توحید وجودی که شاهد وجود حق است بی
وجود غیر نرسیده اند و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاصی از دوئیت و غیریت بان مقال متکلم شده اند ع

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و لنعم ما قیل **رباعیة** فی تیه ذا الظاهر مذ باطن آگاه و آنکه بنجات
بعد از آن گرای هست ظن دگر تحقیق و حقیقت گویند لا فاعل اصله الا الجبر الا الله ار حکایات مناسبه دیگر
مقام که در زمان پادشاه شاه اسمعیل ثانی رحمه الله اسلام میرزا مخدوم شریفی قدس سره بهم خلاصی با فقیر شاه
رسید بواسطه انکار زنان و احوال واستغراق عادت و حضور و سکون از حرکت کردن بسوی مجلس
دیر نیامد شده بود و بنابر ان بعوارض که دفع منازعت پادشاه در دم از وزیکان شوم باظهار موافقت در
مذهب نماید تا او را در مدافعه ایشان حرکت ساید میرزا مخدوم شریفی و مولانا میرزا جان باغنوی عمری
و ابو حامد پسر شیخ نظام الدین شیرازی که لحوره بودند و او داستی کلاه برده بوده و بنابران بعواره
با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی که در ان عصر از اذکیا فضلا و صاحب مایه و صاحب ذوق در حالات
صوفیه بود و مانوس شده بودند و چون در منازل او همیشه ملازم صحبت با ایشان بوده اند در دنیا
اتفاق بوده اند بر آن سؤال کرد که در دفع ان در نظر ایشان بعض محال بود بجناب خواجه گفته
که شما مقاصد صوفیه را تحقیق دانید و حال آنکه ایشان در مسئله خلق اعمال عباد تا مسایل علم کلام است با
متکلمان مذاهب با شما مخالفند اما اشاعره اهل سنت موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال خود را بخدای
تعالی نسبت میکنند و لا مؤثر فی الوجود غیر الله میگویند که جناب در دیه بهره جواب داد که شما را درین باب
اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه با شیعه امامیه درین مسئله موافقند زیرا که حاصل معنی هر یک ازین دو طایفه آن
است که فعل ما از عمیر ما و بیان ما صادر میشود اما انکه معنی مایه اینست و اما صوفیه بنابر
آنکه قائلند بر وحدانیت وجود بیان و غیر در نظر شهود ایشان مفقود است و موافق بوده که از کتاب گلشن
و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایل بجبر محض اند دلیل بنا با شاعره معتزله موافق نیستند و هر دو طایفه
قدری میگویند و کسب اشعر یا بر نفی میکنند چنانکه در گلشن گفته **شعر** هر آنکس را که مذهب غیر جبر
است * نبی فرموده کو مانند گبر است * و در کتاب سعادتنامه گفته **شعر** عصب مذهب یکی بعلت
کسب * فعل حق از تو دیدنست عین غضب * و از نفایس حضرت میر که در شرح فص نبی واقع شده آنست
که در مقامی که جناب شیخ مذهب اعتقاد معتزله اراده و اختیاری با قبح معاقبت نموده حضرت میر
بعد از نصرت مذهب اعتزال و تقویت مقال ایشان بجهت اهل کشف و ابطاله عین انو نقل گفته و هذا لفظ الشیخ
الذی هو نفس الوجود حین یجب لا سیدی عن اعتقاده ببیول الاعتقادات کما سبق ذکره مرارا فکیف یوم
و یبدی فی اعتقاده و افعاله و احکامه و احواله و هذا حکم ثابت المفرد و المرکب فی جمیع الصور و هو لا
غیره سبحانه من لا یسهو و لیس هذا المقام الذی نقول لم یدرک و الحمد لله الذی
هدانا لهذا و فوق کل ذی علم علیم **السید الریاض الظلوم الامیر مخدوم ختم الله له بالحسنی**
از سادات مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت حضرت امام الهمام الاثنی علی بن موسی

ارضا علیها التحیة والثنا بخراسان آمده و در نیشابور ساکن شده و میر مخدوم در آنجا متولد گردیده و به
صحبت امیر قاسم انوار نور الله مرقده رسیده و در تصوف بالحق کوشیده و بر کمالات صوری و معنوی
آراسته گردیده و اهالی خراسان بجد تمامش اعتقاد تمام داشته‌اند و اکثر میرزاهای جغتای بصحبتش می
شتافته‌اند و در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزا بایقرا است مسطور است که مولوی
مولانا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نموده که شنیده‌ام که بعضی میرزاهای را به خدمت می‌آیند و
شما از اهل خطر نیستم بسر رسیده و از کیفیت آن تفتیش مینمایم که با عشق مجازی چون مرض سوداست که اطبا
بیان نموده‌اند با دوای آن پرهیزیست و حضرت میر در جواب فرموده‌اند **شعر** عشق میر غیست کو وادی نیست
در همه عالم از آن نشان و نام نیست عنقای عشق جز به قاف قلب قلندرخانه در تجرید نشسته و همای
عشقش سایه جز بر سر افرازان کوی عشق فارغ از مردان سر جاویدی تفرید زده و هر بیت جمله که
هرکجا قدر آن بود که نقد استعداد خویش را بر محک صراف خانه عشق زند هر قلاشی را کجا مکنت آنکه بیک
سایه و مایه اولاد بین بازار سودای سودا بر سر افکند حریفان قلندرخانه پاکبازی کند باید که در داد
اول خود را در باخته و هیچ چیزی در این هنگام نگرفته باشد **رباعیه** در داد تخستین دو جهان باخته
رندی باید زشهر جان تاخته زین گرم دودی سوخته ساخته بنیاد وجود خود برانداخته لهذا اکثر
ارباب غرض او را متهم نموده به تفرجگاه میرزا شاهرخ در وقتی واقع گردیده بر سرش بخشد و مدتی در
ولایت کار درون محبوس ساخته بعد از آن برقلم به خود اخراج نموده دواوین موجود بود در این چند بیت
در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست **شعر** منزل آیات حکمت منبع سر وجود شاه
مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب مطلع دیوان فطرت مقصد
بود و نبود معنی صورت کاینات شکل حق بین صورت معنی نهایت حاصل غیب و شهود عارف
مرکات برتر از ذکر و بیان شکر قدرت جلالت کتر از کبر و نمود بی‌حصول عقد مهر تو عقاید عقد ما
بی قبول مظهر پاک تو مذهب ما جحود معنی گوهر دارد زجنبش این و دو سلیم انکه خبر از شاه مردان نیست
جز بی‌وجود که مرحب علی در سینه در یاد ولان در بهاء هر بخت هر عمان حقوقی نیر اعظم که او
نور آنجا نفخه عیسی کجا و نشاه طبع جهود اهل ایمان جست مهر خاندان مصطفا هر که را دانست این سعادت
کی دولت را زبوده جناب میر بخش انبیر قاسم انوار نور الله مرقده با مدتک زمانی از این دار فنا بجانب دار
بقا توجه فرموده‌اند و میر قاسم این غزل در وفاتش گفته‌اند **شعر** میر مخدوم سفر کرده در دلبی
فرمود همه دلهای عزیزان بوداعش فرمود ولها از همه عالم بولایت برخواست علم الله که بن جمله قبولی
مقصود **بیت** دو دی جان زکمتست ما النسا آب حیوان که سکندر طلبش بفرمود تن چه
کو کم که جبر شد فرمت عدن والسغا سالک راه خدا ساکن درگاه شهود دفن از این دار فنا جانب محبوب

ازل بود بدینجا کرده که غم نشود بالاتر بکرم سالها چه لذتی یافتی میر مخدوم گشت صاحب سعی
موعود هر که او دید بخدا که شد منتظر گردد المقاب شود از مطالع دیگر سعید با درمیان خدا انگه
لذت بینی همه چیز جام بر بهیقت همه جا نالم برد و نور الطاف خداوند که پیش از بهشت است
با آنکه نبودی و دیدی رحمت افزود میر مخدوم چه کرم که به بیگاه و بگاه فاسو خسته روان میکنند انوار
در بود **الشیخ العارف الموحد ابن فارض الحموی الاندلسی المغربی ثم المصری قدس الله سره**
الله بگفت دایم او کاری نداریم و از مخصوص درویم میگذاریم از قبیله بنی سعدات که حلیمه
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله از ایشان بوده و پدرش حسن بن علی بن رشیدالله خوی
در اصل از اندلس مغرب بوده و در ره بار مصر نشو و نما نموده و در علم فرایض قصب السبق از اقران
می‌برده و گویا این مناسبت جناب شیخ با ابن الفارض اشتهار نموده امکان تنبیه بجهر اعتبار در فرض
فارض بوده و شرح سلوک شیخ در ریاضات او در کتب متداوله مذکورات از آن دو اینست مشتمل بعیون معا
دقیق لطایف که یکی از قصاید آن قصیده خمریه میمیه است و دیگر قصیده تائیه که قریب بهفتصد
بیجاه بیت است و در این قصیده است بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث و دنیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
گفته و اوضح بالتاویل ما کان مشکلا علی بعلم ناله بالوصیة و در این بیت اشارت بانکه علوم اهل البیت
علیهم السلام از انجلرات که بدان الهام آلهی و در صحابه حضرت رسالت پناهی میسر نشود و مفهوم کلام
دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر بوده پس و صحابه نیز مخصوص بالحضرت باشد فافهم
ما این دو قصیده و در میان مشایخ صوفیه و غیرهم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بران شرح نوشته‌اند
و از جمله سید التالهین السید علی همدانی قدس سره و شرح موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت درم قصیده
میمیه نوشته اند شاهدی عدالت بر تصحیح ابن فارض و تصحیح سراج از شاییه عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ
خود آورده که بسیاری از مشایخ و علمای ما سبب قصیده تائیه تاسیه بالحاد نموده اند و مولف گوید که
این قدح را تمام با نسبت کرده که او بسبب قصیده میمیه نسبت او برفض نموده‌اند که در تاریخ مذکور مسطور
که عمر شریف شیخ مذکور نزدیک بنود سال بوده و در ششصد و سی و دو متوفی گردیده **الشیخ الموحد**
الشاعر عامر بن عامر البصری از اکابر متالهان دهر و ذکار و افاضل فصحای بلاغت آثارات
کلمین ندیب او از بحار اسرار آلهی سیراب و کوکب درایة او از مطالع انوار نامتناهی نوریاب بوده و از بعضی اشعار
او چنان معلوم میشود که ما شیعی بلکه علوی تا دو نین نهاد بوده و بواسطه مساکنت مخالفان از اهل و اوطان
بانجا بجلای نموده و در سیواس در اقامت فرموده و قصیده که بر وفق شرب توحید در تتبع قصیده
تائیه ابن فارض مغربی مصری گفته بر کمال ذوق و حال و علو فصاحت مقال او شاهدیست غالب جمیع
آن قصیده مزیت الابیات که متضمن حقایق اصول نفوق ابیات اوست بی جهال بسیارات زبان بر مکارض حاجت

خود در تعریف خود گفت **عربیه** وبركات لا افارض يدر عطرها اذا ما بدى اخفى سوى الفارضيه
لمن نقصين است كه بنات عبارات شيرين اشعارش به بنات خجين پرورده اند و جز بديع ابيت زيبا
كه رضيعان مهد اشارت شير تحقيق از پستان توحيد خود خورده اند في الواقع از نفثات روح بيان قامل
توحيد رجلي بان لطافت رسيده و يا مودة ابقد هيچكس از اهل نظر و ذوق نديده و نچشيده چه در طب
كه از نفاث حلاوت دعوى بنات مصري را بچوب بسته و از نماسات اشراق و لطافت رونق دست مغربرا
شكسته و در ان قصيده توضيح حاصل مقصد فارسي نموده و اكثر مقاصد مهمه صوفيه از دفوت
شده تلافي نموده و ندمسلان به بيان معرفت او و ادوار و اكوار و ظهور صاحب وقت و علامات ظهور او
عليه السلام و ذكر شطري از معجزات انبيا عليهم السلام و بعضي از اخلاق فاضله نموده و جهت نفي بعيده اينها في
عشر ازا بيدوازده نور ترتيب داده و نام او ذات الانوار نهاده و چون ان قصيده و غرامانه در غنم نعايه
قليل الوجود است مناسب ديد كه اورا با چند سطري كه ناظم در بيان باعث نظم ان فرموده درسلك
اين تاليف منتظم سازد قال الشيخ بسم رب النبية العظمى والكلمة العليا مظهر الاشيا بمحافيها و مذا بطلوع
نظامها بدقايقها الواحد الكبير المطلق بلا نظير منبع الحيوة و مبدع الكمالات لما له الاسما الاعلى والاسما الحسنى
والصلوة الخالصة الدايمات والتحيات الزاكيات المباركات على مظهر الاشرف وجوهره الاصفى الالطف
ومراياتي التي دايمها حقيقتها والنفس التي اصطفها لنفسه ليكون في ارضه خليفة **شعر** ولبس النوع في كل
زمان ومرتهن احوال اتحاماته عند كل اوان محمد الوقت المختوم وعلى آله واصحابه الى يوم الوقت المعلوم قال
لما رأى الاخوان ايدهم الله بتوفيقه واراهم لطف تحقيقه قصيدة الاخ العزيز العزيق رحمه ربه ابي حفص
عمر بن الفارض الاندلسي المغربي التائية في علم التوحيد من النظم الرايق والتجنيس الفايق والمعاني الدقيقة
والالفاظ المتينة الرشيقة غرانه جنيها واحدا بنطق على وحدة صرفة وليس الامر كذلك بحلول كما ظنه بعض
المتوهمين وذلك لان الحلول يقتضي وجود شيئين احدهما الثاني حال وليس الامر كذلك عند فحول
الموحدين بل عندهم ان الواحد المطلق من كل الوجوه لا يبقى سواه وهو ظاهر بالكل في الكل ولكل فرد من افراد كثرة
المداخلة في حقيقة وحده من نصيب من عين تلك الواحدة ولا خروج له عنها ولولا ذلك ما قام بطرف على شي
منها عجب شاهد الاخوان منه ذلك وانه قد كرر معنى التوحيد تكرارا مفرطا فحق ان يجب بالنص من المقرب
لدي منهم والمعتبر عندي ترتيب قصيدة فعلى وزن تلك القصيدة ورويها توضح معنى ما ذكره الاخ زيادة
ايضاح واضافة ما فاته او لم يذكره من العلم بالروح والنفس والمبدا والمعاد كشفا وذوقا ثم ابى ان يقعد وذلك
به بيانات لغرضه بما يتعلق بمعرفة الادوار والاكوار وظهور صاحب الوقت وعلامته وعرفت بذلك
شي من المعجزات للانبيا عليهم السلام وما به يعجب بابها خفي وذكر شي من الاخلاق وذلك بما تحققوه من ذي
ذوق من بحر هذه الاسرار ونقلين وما في مطالع هذه الانوار فاوجبت ملتمسهم بالاثابة ولبيت دعوتهم

بالاجابة

بالاجابات ونظمت بهذه القصيدة الغريبة الابيات المتضمنة حقايق اصول النفي والاثبات فاعوده فايدة
على المستعدة والله الموفق ورتبتها على اثني عشر نورا ولمعة يدل كل نور على ما يخصها ليسهل تناول ما اليه
على تاملها وسميتها ذات الانوار ومد الخطابها الرفيق الشفيق فان يجد عيبا فسد الخلل وبالله المستعان عز وجل
النور الاول في التوحيد تجلى لي المحبوب من كل وجهة فشاهدته في كل معنى وصورة وخاطبني
مني بكشف سرائر فقال اتى من الانوار لطفا وجلت فقال اتدري من انا قلت انت مناي اذا ذاكنت
حقيقة فقال كذلك الامر لكنما اذا تعينت الاشيا كنت نسخة فاوصلت ذاتي باتحادي بذاته بغير
حلول بل بتخصيص نسبتي وصرت فنا في بقا مؤبد لذات بدون البين تربيته اذا رمت اثباتا لا
نفي فنا سواه وجودي مرة ابو جهة فاخذني مني فاصبح نائلا لنفسي عن نفسي حضور الغيبة والنظر
في مرآة ذاتي مشاهدا لذاتي بذاتي وهي غاية بغاية فاغتدوا وامروا بين امرين واحد علوي وعرف
ودهي يتيقني حبيب له في حبة القلب مسكن ترفع عن بين ودعوى وعزه عذابي عذب في رضاه
ودوني له اذا ما رانا فما عن عزة وتحقير قدري ان رآه فعظم وترجيه مري فيه حملتني سبع
جمال في دقائق حسنه دقايق جلت ان ترى عن لطافة بعيد الدجى صبحا وانهم عزة ويبدو الضحى ليلا
بظلم طرة ويجهل نفس الطعام بلحظه ويجهل بدر التمام منه بجبهة يزيد دلالا وهو ويجر وعده ويمنع اذ
بدوا ويجز بحقوقه وتمعل بالوصل حينا وتارة يمن على طرف العين بنظرة فمن مقلتي من بعده بيض
محاجر وفي كبدي من منعه لدع حمرة واحلى وصال الخل ان وقت طعمه تجده اذا ما كان بعد قطيعة
ابيت بجفن من خناه سقيه واغدو بحثل من نوى وابست فان اك وقد اصبحت في العشق شهرة فاجنه
انكى بذلك وشهرة لمن شرب العشاق كاسا من الهوى فاتر بواني كاسه كان جرعتي وان تقل الوجد المحيو
الاسي فلا بأس فقعى بذلك خلقي كتمت هواه برهة وقنيته كل تجربي واصفراري وغربتي
خفت غزلان صوني بدي فدام كرب علي ودزفرة افضي نهاري حسرة بعد حسرة واقطع ليلاته
بعبراته اشرح حالي في هواه وحالتي لانعامها فيه مع الشرع اغتنه ساذكب سعب الارض فيه ولم
ابل اسيقي كانت به ام سيتقي واحمل اثقال العبا عرضا صابرا وان تلفت من شدة الحب مهجتي وجوده
وجوه ابدية تدل بانها على ازلية فلله ما ابدى لنا من سرائره واودعها في الصورة الالفة سقاني
حميا حباله زجت سريب العقل من ذوق نشوة وناولني لما راحه كفه وكان بها انعاش روحي
وراحة بدا ظاهرا بالكل في الكل بينا تشاهده العيان في كل ذرة واشرق منه يطلق فيه الورى
عموما وحاشيته صحبة هو الواحد الفرد الكبير بنفسه وليس سواه ان تطرب بدقه بكل جهة
بذاته فان شئت ان يحقق به قدرته له كل عين بالوجود يرى بها له كل اذن في البرايا وعينه
له كل كف في الورى فاطلبها له كل علم من علوم الخليقة لذلك ما قال الاله لآدم على صورتي كا

تعلقت خلقته بكثرة فحجبت عنك وحدته كما انا ذره كثرى تحت وحدة بقيت بما لقيت لديكا
وجد شعشعاني فيه من بعد بونه شاني كالانمو في كل حالة بغير زيادات ولا بنقيصه هو الناسع الذي
البائع عنه هو الغائب المشهود في كل بقعه هو العاشق المشوق في كل صورته هو الناظر المنظور في كل
لمحة تحوم عقول العقل حول جنابه ولم يدركوا بي فرده عين لمحة ولو شاهدت انواره لا هتديت لها ولكنها
بالوهم عنها قد حدت وعجز كنه الفهم عن كنه فهم فيرجع عنه خاسيا خلف حجبه نظرت فلم ابصر
فلم سوى محض وحده بغير شريك قد تعطت بكثرة تكثرت الاشيا والكل واحد صفات وذات
ضمائي هويه وصحه وانت لها كل وكثرت وصحت وانت بها كل علة تحجب عنا ولختفي تظهوره فظل
فيه كل فهم بحجة فمايزة زلت الوجود مظاهر لدان رآه بامر بصرة محا محكات الوهم منه واجب
فلا شئ منها زائد لنقيصه ولا شئ منها ناقص لزيادة ولا شئ منها سابق بظهوره ولا شئ منها لاحق
بعد بربته فقد صار عين الكل فرد الذاته واو صحت افراده تحت عدة وقيدت الاشياء
منه بمطلق بغير نظيران تطرت بعزة ولا عينه موجودة في مقيد ولا غيره ذاك المقيد قد ثبت
ولكنها الاعراض تبدو وتختفي على انها ملزومة الجوهرية ولا عدم يطرى على جوهر ولا على عرض
فاسمع باذن صحيحة لا انها قد دونها في صحيفه الوجود ولا تجوز تلك الكتابة وهذا اتفاق المشهود
مطابق برية خلاقا في الوقت طرقة الا واحد اذ كل شئ شاهدنا اعانيه في حلوتي مثل جلوة لك
الكل امين لا سواه فمن راى فذاك هو بادا كالذي احوليه الذي سالي في حياتي ومولي وانت رجائي
في رحلتي وسيدي فلست اري شيا سواك محققا ولا لخفي عن غير بكون مقلة تقدمت عن غيرة
عن سوى زعفت عن قد تشرفت الحوضة فياخاطبا في عشق من طونه مع القلق واستمسك باوثق
عرقة ويا طالب الامر جدبنهضة فانال المرا عزيتفس بعجة ومن لم عزا كثر في ملفا ولا يبالي
بعيش مدفدة اذا رمقت عين العلي عين بعة فهيهات ان تلك ذلك نفحة فدع قول من قد قال الغني
واحبت طرفية ودحال كبر فت تعيد عن الاضواه والنور لم يزل لطلعة في حضرة بعد حضرت
كلفات دائما لحجر يقفرة كقل بيوم على ماه لا ارواه علة فقل سرا لا قد نا ببغيته شرا ابر وتي بره
حلاوته فلما انا وهو لجله كما رآى وخابت خطاه عند ذاك وولت وان انت لم تسمع مقاله واحد
فانت بلا شك من الثويه ولم يستوي من كان بالنور ماسا فان شئت فخلت مدامة ومن لم يذق الآله
بوده بيضل من رشده بغير هداية لنا الملك يا يوم توشه من شا وشرعه فيؤتنا بشبه تحلت في
بهاوه ذاك لم نطل برولك وتابهوفيك من وطء بشة وحيرت ابل العقل فيك تداوما فاقتهم بالوهم
في كل شبهة فلا انت مولاه ولا انت والد لانك فرد الذات من غير قسمة ولا انت منسوب لجوهر
ولا لعرض بغير طاالعرضة ولا انت روحاني ذات بسيطه ولا انت جسم ذو جواكثيفة ولا انت

علوي ولا انت عاقل ولا انت محصور بحد وجهة ولا انت مطبوع ولا بطبيعة ولا انت عقل اولا
بر ولا بهيولة لا دوح بمنبت لطيفته ولا انت شغول ولا انت فارغ ولا انت هو كيف ولا كيفه ولا انت
نزيه ولا انت الاسم دعي قال فوذ كان كاطاوبة ولا انت موقتة ولا تجبر ولا انت محسوس ولست بحاسة
ولا انت في كل من شئ داخل ولا خارج عنه وهذا عقيدتي فانت اذا فرد لك الكل ما حدث ولا كل الا
بامنوضعوفي كما ازنجار نفيض بوجبه على الدهر الي لا انقبض بقطرة تعالت باله والطول عن وصف
واصف تنزهت باذا المن عن مدح مدحة فانت عليما انت قدرة وقدرة بنفسك ادرى من جميع البرية
فمن غاب ربنا فيك نال سعادة ومن غاب ربنا عنك ناب بشقوة النور الثاني في معرفة الروح
المولد من السموات المتعلق بالمواد العنصرية المصور لها تجسبت لروحانية
ملكية خلاقة مالان منبت بشبة حاوية الانساب سبع فانة منزلية وبالدهر مدور المقوق على وحشي
مدورة المشتري علت معه ومن تجربها في قدوه نحو مدى اربي تعلقت بجيم زواح من لطايف مادة تحلقه
منها بالالهام خالق شالا الهاي تلك حد سببه زواح لها قد خص من دونها بالاعنيت الدهر عنها بعاد
لفا من كيفية دواه معنية بالقضية الاذلة بينهما فيه اجتماع ونسبة قديمة عهد واتصال مودة و
بينها عهد قديم وعجز ووكدة لا تنقضي نقضية يهيم من حسن جمالها هيام جميل في جمال بثينة
وتشغه عشقها عظيما برحها وتحرسه من كل سوء وافة وليس لها عند انفكاك عاقبة وليس لها عنها زوال بحالة
ولست نراها منه في كل حالة وان جعلت ما الكبت بعرية اذا ما انفك منها القادم بكره فمن منها الحالة عنها
يكمونه وما سبطت الابطرى في بقيتها الا ادبها بالتحفي من بعد حرمه ولست بجسم لعب كما لها يكون
لها بالفعل من جهة قوة ومظهرية شكل من شكل مربع وشكل جني مدمج من مصمعة بها لخلق نشر عند بدنه
اتصالها به وبعد نشر المشروح من بعد مطية فتطوى كما يطوى السجل كانه سماء وتهاطها الترتيب نشرة وشعص
من اطرافها الارض بروح لها عند قبض العدد بسطة ولوكت واعلم بها عين فارقت علت بعيد الذات بحياتي
لقد دق معنا ما فوقنا الذات لنا يحجابها انتهت بكل محجة بهي الدوح لا تقسي كما قال دائما علت الحصيل الكل
عجيبة النور الثالث في معرفة الناطقة التي هي عين الانسان وذلك ان النفس عين
لجلة وليست بذات مفرد وبسائطة فرجعل التفوظ من كل جامع بسيط سماء من كل حقيقة فعقلك
سلطان وانجاده القوى لا اعضاء والنفس شبه مدينة لذلك قال النبي انا مدينة العلم فانهم والحسن كما
وان عليا بابها فاعرفه وهذا الكلام مفصح بالخلاصة وسنا خود العقل فاعقل وفقه عليها لما انها بكل عزة
فانت اذا النفس ومنها من النفس قد عرفت سرى بهذا الدقيقه النور الرابع في الهيولى والفلك
والعناصر وضع وجود العقول والافلاك وانما الهيولى فهو اصل وانه يرى
بغير قوانها امرا اول ومادة علا فقطعا منها لطيف وحط ما تكاسف منها فجددت برسة ست تشعشعت

ايجادهي واحد طبيعة لا تبيل ... وحطت لاذيال ... ثم ازداد لا ربع اخوته
وما دارت الافلاك الا بانجم سحرة اذ اوجدها وسداحد ولا حركتها بالقسر والطبيعة بل اقتضتها حركة
باستمارة ذواك تكيفيا بها الاول التي ... فلوح ... والطبع
وطول ... ولا عقل ان وقفت ... ارباب العقول الضعيفة ولكن ... الحق
بقول ... ذي ... وما صدور العقل عن واجب له ... بالحكمة الفلسفية ... عقل ثم عقل
فانه ... مالا ... سوى ذاك والنظر بعين جديدة

النور الخامس في تعريف رموز الاعجازات والتلويح في سر المعجز ودونك فاقبس بالبيت امثلة

لمصباح مشكوة للطف ... تكاد تنفي الضوء ... بلا مس نار من صفا الزجاجة فان كنت في تكل
نفسك راها ... فاسمع ما اقول ... من التقليد والحجاب ... سعادة
فاني ما ... عليك ... اما الكوثر العذب الذي ماء ... الجهل
نه ... ذلك الماء ... عليها ... هو القلب والنفس النفيس الذي به
دات كل نفس ... لا يختف منها ... واني بي استعداد
واني ... تقتضيه حالاته ... عليها ... فيض وحي ...
من ... العقل ... الى كل ...
والحق كالحيي ابن مريم ... الابدان ... استعدت ... جيفي
بوصية ... احيا ... ثم
ومريوة ... من ... يدوامشي
في ... الرسل ... بالسنة ... وكم
وطود ... صعقي وكم ... كل مقع ... والبيت فيها
مبراته ... لدى ذاك ... وكم ... من ... العراء ...
... على سائر الاشجار ... واحد من الناس
واعلم ان ... عصاي ... حتى جاوز ... واغرق ...
الضلالة واهلها ... اعظم غرفة وكم ... ضربت بها ... من ...
والثنتا ... الارض ... الساحرين ... كل ساحرا وكانت لي
العقبى ... واخرجت ... ابي ... ولي ...
ببيدرة ... القطر ... السوابع ... كل
حية ولعصا ... اقدر ... العاجزين ... الشمس ...

فاشرقت

فاشرقت الدنيا بها بعد غربة وما سرت الا والغمام يظلني اذا ما بحر ... وصلتي ولما طوى ...
وابدى ... وحاولنا ... ولولا ... تقضي ... ايامها واسمع اعاجيب قصة
... الكون ... وكم ... بجمعهم ...
فاشرقت ... الافاق في كل ظلمة ... طرا ...
... ومن قبل الف كما ...
قدرة ... ودع ... في الاكوان سر الامانة ... طبعها كلام
... الوجود ... تلك الحروف ... وكل اشارات الحروف
الايات ... من كل سورة ... في الصورة البشرية ...
... الجمهور ...
... **النور السادس في المبداء**
والمعاد واعادة الاشياء كما بدء اعيانها وذكر القيمة الصغرى والكبرى ... بصورة ...
... صورت ... القيامة الصغرى
... الكبرى ... في ... بلا
... المعبود ... الاعيان في كل
عودة ... وهي ... فيها ...
... في ... في ... وكم
... في ... الاولية ... كما بدء ... سر الابرار فانه
من ... الظهور ... لظهوري باطني ... الخفى ... ظاهر بعد
كمنة ... ظهوري ... بطوني ظهوري ... واد رجع من بعد ...
اليه كما ... فانقض ... ذاك ...
النقوش ... **النور السابع في معاني رموز في القرآن والتلويح**
في بيان بعضها ... الاول ... محققي ... الوجود ...
من كل ... والفتق ... المعاد ... الذي ... وكيف ...
مركز ... ادم ... من ... الذي
... كل صورة ... الذي ... حتى ... كل
... العرش ... على
... بالاولية ... الانبياء ... الالفاظ ... بالوحي

معدودة في كل تجديد دعوتي ام الكل نفس بالتعين واحد منزه بايم وبهم وكنية وهل كان معراج النبي بجسده الى القدس ام الى النبوة الملكية وكيف انى وما دنى وعلامة كما كان في تنحيه بالولادة وما اشبه الروح الامين وذلك محمدا بالوحي صورة دحية وجبرئيل يأتي منه ام عنه خارج كما ظنه الجمهور من غير حيرة وما خص نحو من السماء وارضها بستة ايام تولى سو ية ودونهما بل كان امره كما لكل يوم منه بعدد نفد وما ذلك الرزق الذي عنده مريم راى زكريا كان من باب خطة ام الرحيق له الرزق كان لي الهنا انهاني عند اشرف حضرة وهل كان ما لكم الناس منه هو الجسم بالفعل ام مهد عادة وما ليلة القدر التي جاء قدرها على الف شهر فضلت لمزية وهو يوم لم صارت لمريم ان اخذه ومنهما في الدور الطول مرة وما السر في عيسى لم غراب الى وما لقب المختار اي مكة وما ذلك نجم الذي قد هوى وما هو الطارق المحفوظ عشقا ارفعه ورقدة اهل الكهف في طول كمهم ثلثمائين مع زيادة تسعة اهل نوم صح من كان بالعادة التي جرت ام عادت نوم جهل وعقلة وهل ذاك محجوب بهدى سينها فهو او بالسنين القديمة وهل لك علم بالجدار وقتله الغلام وما المعنى بخرق السفينة وصحبه موسى عندما واعراضه عليهما باني بعين قدوته وما هو ذو القرنين والسد الذي عليهم غروب الشمس في عين حماه وما هو وادي النمل والنملة التي تخاطبهم برمز لطف اشارة تقول ادخلوا بالافق ملوا ساكنكم حطم جنده بدوسه وما هو ذاك الهدهد الطاير الذي يجي سلطانا بالكل سريرة وبلقيس اذ جاءوا اليها بعرشها وقد تنكروه بعد نفس بنفسه فقالوا لها هل كان عرشك هكذا فقالت نعم كأنه من غير ذنبه وما ذلك العفريت والقايل الذي لم يكن بايه علم ودراية وكيف اتى بالعرش قبل ارتداد طرفه وهو مرتد من كل نقطة وما ذلك الصرح الممرد هل غدت تكشف ساقها لديه لخوضه وما هو ريح اربع شهر غدوها ورواحها شهر الابرقعة وما كانت الاياد مع ولذا لهم واصحاب بطلى خمسة بعد سبعة ومالي طيار الخليل وجعلها فوق جبال اربع من جيلة فقلنا له سرعا اليك ونادها يجين سطيعات باسرع وما هي تلك النفس التي انزوي التي تمادا في قتلها من حدبعة فقلنا اضربوه كي يقوم ببعضها كذلك يحيى ربنا كل ميت اوم كان اجزاء النبوة اربعين بعد ثلث اوقت ثلاثة وذو النون اذ نادى وقد مضى مغوثا ليقل به لا وجود لرجعة لدى ظلمات واتخاذ وقاية يجفو بحياة من كربة فهو حقايق لم يكن دقايق سرها من الناس الاكل نفس غيبه فقف بمرضات الله فعال لمرها دعت عليها كل عباد ساريحة وابرد نهار ما حذره اذ دعيا التي يرددوا كل نفس سيرة نفوس زكت واعمالت بعلها عليها من الرحمن ازكى تحية وما زملتا بها فريكس لطف طباع ذي محا جيدة **النور الثامن في تغير الزمان والحراف المزاج وظهور فساد الارض** طي الجود والطوفان قام من قوم كم في العزم في فكر الفصل الية يبني قبل الغرق فيها سفينة فنجوا بها من هلك امواج فتنه فكن عاملا بالوقت

ان كنت

ان كنت حاضرا انني فيك وبخاوف نظرة تغيرت الاحوال عما عهدتنا توجب فساد الارض من بعد جيدة دانت لقوى الخلق لكن تحققه لشقوتهم من بعقاب وفرقة واظلم نار العقل والحقد مخالفهم بينهم من من انفاق الفتنة وتعادى تبغض بعضهم حسدا على حطام طفيف من زخارف زينة وباعوا بدنياهم لعزوديهم ودينهم فاستوحوا كل لعنة فضاعهم في حكمها تقبل الرشا حلالا ترى ان اجمعوا استحلت وعدلهم ظلما من الحق عادل بغير محاباه وغير جنة وعالمهم من جاهل غير عالم وفاضلهم من نقصه في بصارة وشيخهم بالرفض للشقوة قابل اذا ما سعى الهادي نظر لحقه لعينهم في جلب جاه ورحوف تمثل بهم كل قوم ببدعة لهم صور محمودة عيرانها تراث الخلاق قباح وسيرة وان رها الاخلاق منهم تداركوا من توسيع احكام وتعظم انه تجاوز من القران واتبعوا الهوى وما والى الدنيا بحرص وشهوة فنهم رئيس بالتعسف مولع بديع اشارات فسح عبارت تفوق به في المجالس حيا ووضع اصطلاح له شطقيه واخرهم في الاصولين ناظر يناظر من دونهم لهم وحجارة ومنهم بتقرير الخلاف سفسطة يغالط في الفاظه الجدلية واخرهم قد راى صرف عمره بتصريف صيغات بنحوه وبغلة اضاف الى نفر النحو فانه بلاحجة بحث بحرفية ومنهم اهل الطامات حال تصوف يسرقلبنا بصمت بخلوة يقول لقد نالنا كشف سره لحالاتنا لاقال فيها بلفظه اراد انخداعون بذا بحرقة وبجادة ومرقعة وسبحة ومنهم فقيه تكبر بمنصب الذي يراد به من نسك حج وعمرة بحاجج فيها لا يعود له به بكونه فن وجمع يكسبه واخرهم بالقراءة قد بلى معلى بقول الشاطبي وحرزه يلوي بما شيد عند امالة كان به من بلها بيع لقوة وبالليل بالسجم والدني فرقة فخر قبر فيه بكل وحدة ووكلهم اسى افتراق النبي وان انجميع في ظاهر اهل فرقة واكثرهم قد ضل عن سنن الهدى وباع الهدى والدين بخس معنى قال لم اقر حتى انهم كان باطلا وحورت من ديني باعظم حرمة وان انا قلت الحق لا اقنت مابقي بوفاطمت جهل اتاسه اذا انحال الخاص مع الهام كما فكيف ترى جمهورهم مع عمادة اسوق تراهم لم ينام لغفلة فيا ذا العلي امن عليهم بنهنة كذلك ماصب الاله عليهم عذابا فيا من اليم عقوبة واسلم من بعد عدل وقدرة لي الهم فانقا وابله وكرة وادخلهم في بحر منها ضيق واخرجهم من داعين وضحه وذلك عدل منه صرف لانه بما كسبت ايديهم من جريرة وما فرقوا من دينهم وانذرهم كما اقتضاه جزاء كل ذنب بقدرة **النور التاسع في معرفة صاحب الوقت والزوف حضوره** امام الهدى في سنوات غاب فن علينا بالانابا باوبة زالت لنا الايات حيث قادمنا فغاضت لنا شهاد دلع سكة وبزتت الدنيا بذلك فاعتدت سابعها مقرة عن سرق ملكنا وهال الاشعار فجددنا ربك باقتبال وجوه بلقية تداركنا الله الوقت وارحم احلمه فقد اصبحا في شعوث وبقلة وصانع بلطفه منك من ذلة فات طيب خلاد في كل روضة وقوم لنا العدل ذي قد الحق وعدل مراجاته مال بحكمة فات لنا الامر

قد ثامنين لذلك قال الله او يخليقني سنعوك ان لو عنانا لمرا وشلك من يلقى لكل بلية لانك
ان علم نوعك دالبانة. وانت ابو البشر من غير تربة بدت لنا في صورة العلم اولا كما بثت فيها كل
نفس ذكية واودعنا اسرار كل حقيقة وعلمنا اوضاع كل شريعة وقت لنا اولا دولك بمادة
فاتيكم في صورة ملكية فيحل التاخي زال فلاة الحب لقا محبوبه بعد غيبته وذهب برد الغلل في صورة
بقادت كما يهوى بانبع حضرت ودبع منها كلما كان ذكيا فقد عطشت فاسدة فوا ابيتيه ولم يردها
لا لقاك يعيديه ولو شربت ماء الفرات ودجلة وما انا في امواج بحرك سابح لا ادري شاطي ساحل الجزيرة
قال سحت نفسي فلله درها و الا فقد دفت الان وقت **النور العاشر في خواص النفس التي هو القطب**
الامام وامتيازه عن اشخاص نوع من الكمالات لان المركز المصدور عنه محيطه وعلم بذلك كل نقص علة
لك النقطة الاولى بدور محيطها عليها وفيها كل خط ونقطة لك النقطة الاولى التي صار حيثها
بدت منه حوى وبي اصل الاوثة واتم تجدد التم بالنوع كامل يدور عليك النوع دائرة والذ نصف
نفوس الانيان حقيقة من رجال ونصف حقيقة بنونة ظهرت لنا في صورة ادمية تجلت لنا
منها بانية واحدة لا نقصا النفس لطف كثيفة وترقع بها القهر اللطف وقهرة تبدل بين الذي بيجه
النور الحادي عشر في ذكر القيمة الكبرى وبيان علاماتها وكيفية الامور تقيم بها دون الزمان قيا
بحقق جميع النوع منها بقربه ونفخ اسرافيل في الصور نفخة فصعق من في الارض منها بقربة وتفتق جميع الخلق
طراد وجهه المهيمن باقي وحده بالالوهية وينفخ عزرائيل عند قيامهم بصورة كبش الخ غيرة
وينفخ اخرى بعدها قائم فيا ما كانوا ثاني نفخة فذلك قيام الناس في يوم نفخهم باجمعهم من
كل لحد وحفرة حفاة عراة من جميع خلق كما جاءنا في شرح يوم القيمة ميزانهم مع عرضهم في دونهم
بدون ما لميزه اصدق روية وينصب بين الناس والوعد عندنا صراط ليحكمه سفرة صراط الذين
بالعدل تجازي به الاعمال من كل جنبه وتعرض اعمال العباد باسرها كبيرتها مقروة بالصغيرة فوق
لذا تلقى وقودها وقوم لهم قد ماذات جنة هنالك ان قدمت خيرا نالها وان يك شرا تبتلى
بله **النور الثاني عشر في الاداب وحسن الاخلاق والتحصيل على تحصيل الكمالات الانسانية**
فمن يدخل قوم مدخرله بحده وتعمل الخير خيرا وخير ثبت فحلي باخلاق الاله مقدما لنفسك ومن اوسع
كل ذي بلة تبت فارغا من جهاد الخلق راضيا علا باخلاق الاله الشريفة وقم بحقوق الدين واحفظ
وراء لم تزعى من حق حرمته ولازم الباء الرجال وكن لهم حذوما لكيما تحظ منهم بخدمة وراع حقوق
الاهل والجار واحذروا الخيانة في سر وحفظ وديعة وصف بتقوى واعف عن فترة ولن جانبا
ذا دقة ود ربيبة وحسن سبقي ان نطقت بقوة والا فلا تنطق بجهدك واحتمي واياك والسلطان
والوهابا الدنيا شلها فانها بلا كانت بكن خافيا في حال آمنك منهما وفي حال خوف وسار بحلاته ولا

سقاما لطبعك طابعا. فبلقيك بالسكون في كل كجة ولا تزكن وسائل الغيب واجتنب دعامن
في تفنيق كل بحدة واياك ان تستوي اسرار الغيبة واياك ان تعد واضرفا لتوة ولا تك جدا الدوام سادقا بك
ويصبح منك العقل ابه مرهة وخفيا عندك بي خذ ايف دوقا وان كنت ذا ذوق بذلك فاتقت ولا
بالتطويع والزم مزحا فترجع مغبوتا باخر صفقه ولا تحلفا بالقصيد والخيل ابنا ولا تغرقاني بهرامه
دعشرة ولا تكثرن الهزل في كل مجلس ولا القول الا في امور مقيدة ولا تنبسط في محل بحضر ولا تزين
في محض سفاهة ولا تكثرن الجمع لمال طايلا الذي يجري بفرط بحاسته ولا تك مثلا فاد لامسكا له
فتصبح مغبونا بشره وسفته ولا تك عبد البطن والفرج واسخى فتقبل يوم مع كثرة باخذه وفي سلك
عرضا وابذل المال. فقط ان تعادى ان ضعات وكتب ولا تك في سفك الدماء مهورا فتقتل يقتل الله
خلا من خيانة وحارب اولحاب ولحرب خدعة بمكر ودان واحتيال ولية فكن مبدء بالخصم
بك شاشة ولا تبدين يوما وجه ملطة وقابل بحكم مثله الجهل واجتهد بان لا تقبل منه جهلا
بجهل وخالف هوى النفس حال الماوت الذي طال ما موت بنفس حتى بموته وموة فذل رجال الله
والله عزة وعز في الدنيا شوب بذلة ولا تزهين الموت بعد حلوله ولا تخشى منه ان اتاك اخوة
فكل امرئ يوما وان طال لبثه لاجل ياتي يقف موقف ولا دافع عنه ان اتى ولو تمنع منه بالحصون
المنيعة وطم الرزايا في امور عظيمة كعظم الرزايا في امور حقيرة دكن ناطقا بالحق ان انت امرا كلمك
سقنا ما بذا ابانات ولا تخش الا الله في كل حالة بعنك دكن بحوا قوما بلغة قد والجهل لا برضيه
في دوده الحق يعيش بنفس حرة مطمئنة فان تلتق في بيل المعالي مثله فان المعالي بالمكارة احتف
فنم لختيار النفس بعد انحلالها اذا قنعت في كثرة بت بجزة بجزو عن الانيا فنفك واقنع باسير شيء
من لباس وطعمة ولا تحزن يوما على فوت حرمة ولا تاسفن يوما على ذوق لمة وسارعنا اقدانا سارا لاني
قبل ان يفوتك الامكان بتضيع فرصته ولا تمش شبعانا وجارك جائعا فتصبح بوسوسا بادر لحاد وكن
نفضا شيما ليبنا فهذا اوبا كرشا ونزهن حصاضة وساع اخاك الحريق فضلا اذا اتى زلة واعقرار جرم
مفوة وكن ابدا منسال شبيها ولا تك حقا كا ولا واعبوسة يدم لك مهما عشت ارحالي وده و
تقيم معروفا بعهد ودته ولا تك بكارا اذا ازرت صاحبا ولا قاده فمن غاب عنك تقيد ولا اذا كا
بالسوء من قد عرفته ولا تاتيا يوما لعهد وصحبة وسرك فاحفظه وكن كاتما له فشريف لمالي من
اذى وعداوة وكن آخذا بالحلم في كل حالة تحاول شيئا من يسهام ندامة ولا تك حقا اذا اصاحبا اسا
اليك وابدى عذره واصفنه ولا تحاسد خلقا على فضل نعمة ولا تاتيا خفا لسد وصيعة ولا تنا
عبد الخل بحافظ ولا تا طفا خلا لصاحب وصلة ولا تك في حال المعي طافيا ولا اذا اسى فقريطي
لكل آية وان لم تحظ على غائب ودان بعيد حبيل صدا ولصد منهم وحذر من صرع العلم والفضل كل بنا

رضيت في حالي بمقام وبحالة ورأيتك واخيت وسكنت افقا بشئ به سكون نفس حيثه بعد بعدك بصدق
القول ما دولت قابلة ساتك واحدان تنوي بكفي ولاتك سعفا فالوقت سابره فلا طمع عن رغبه
او رهبة ولاتك ورحا لاعلى الناس خاليا بجودة ابدا ونقل نية ولاتك بجاها بالجلي من عرفته
تدعي ثقيلا ابو جاه اجاه قد ولاتك جزا بالحرص تكالبا لا اسباب دنيا من وجوه خسيسة ولاتك
كثلا ناعسا الكسب واخرة من الذل للاخوان في نيل حاجة وكن حاملا اثقال قومك وافقا
بسعيك عنهم في كل مهمة وكن راغبا عند الجليل وان خفا اخول فضل واحفظ حقوق الاخوة
ولاتك معدودا بجاه وناله فتسلبه الايام اعجل سلبة فلا تك طيارا اذا دولت انت ولا لخولا
منها اذا بي دلت وكن ابدا من صحبة الناس هاربا بعز انفق في اوان القران بعزلة ولا امد عن خوانه دليل
وادن الفضايل واحبه بني افضل فيه وكن شاكرا الله في كل حالة ولا تظهر الشكوى اذا النعم زلت

لمعة لو امزج طرفا من احوال الناظم وما لقي من الناس في مطالبه وبيان القصيدة

واني لمنقاد بخلي كما اشتهى عصي على حفي اغتاب سكتي وان ضمن ويجل على عاله ساعة
ملي دفعتي بقيته لاني من قوم هم بدنه الورى وهم قتيل كالحيض لابد هم القوم لا
شقي الجليس بهم اذا دعاهم للجلا يوم كريهة لنا الشرف الاعلى الذي طود عزة تمد له اعناق
كل قبيلة ونحن لاهل الشرق والغرب قبلة نصلي اليها مجدا كل ملة واي يد الفخر بعث ولم
يكن لنا خصبا يوم نار ومجدة ويقدر للرحمن ايده لنا حوت كل شيء من طعام لذيذ في تعد
عدا لا يرى الموت بعده فمن منكم من آكل الحق لقد شرفت نفسي جلالا ورفعة وفاقت فدلت
كل شفقة سموت على اوج العلا فبلغته فلكي بجد متعب وشقة وشابهت اشيا الوجود بعينها كمالي
في مرات ذاتي الصقيلة واثبت مجيدا دونه النجم شامخا وعاير رضت باحكام حكمة وقد تدرك المجد
المؤثل عزمة اذا بعثتها همة شيء حتى علوت اذا جاوزت نعل العلا وطلت على من نلت كل طويلة
وذاق بي الاقليم من يعطي به فلم اشتري منه لغاية فيني فان اصبحت رجلاه تمشي على الثرى ففوق
الثريا مد اظلال همتي ابيت على البال من فوق كره بال وحي البال من غم قلة فلا زلت بطيعني
الغني ان لغته ولاقت بيتي عن الوجود فاقتي وان قاطني من جهول سفاهة يقابلها حلمي وعفوي وعفتي
ولو في المهام امع نطلي بحت عليه الحبس من غير خشية سيعرف من لم يعرف اليوم من انا
غدا من غدا ان كان من اهل شيعتي تخاطبني نفسي باشيا في الكرى اذا عاينتها عين عرفت
نزهت دون خطب العليا بهاوم اكن مبوءا على وقع الظبي والاسنة فليس له في ان تعرض نفسه لما
دليس عنها بادن بعيشه وما مافي بها و نفسي ابيه وعزى سامي والليالي مصدق وقد شملتني
من الا عناقي وايدي في منها الزمان بسنة فحا وهم رائع دسجاعة وحزم واقدام وادوات عزمة

ولي

ولي حالة اخرى خفيت بطيها وان علمت منها اشتعت فليت حتى: أصدق قول فيها تعرفي بوصلي
وان انا وما جدت بالوصل عدت في انقص جهدي في طلابك واخرى ولا شطي ان كنت نفس ابن حرة
الحاجبا ان الليالي بعدكم رمت بسهاما اليني شملي فاصبحت نفت مذ بهم فؤادي بالنوى واي فؤاد
بالنوى لم تفتت لكم وما انتم بعيزا فعندي لكم والله اعظم وجهه وان نقص العهد الخلا لم انوا
تحفظي لذاك العهد واني لدمشقي اقمتم بالكا ان العراق وصحكم بسيواس ملقى من ربا اربة محبوب جبال
الغم في ظلماته يدوم مراثاه ونكل بعده بعيد عن الاوطان فرد مشرد طريد عن الاوطان في كل بلدة وطورا
ارى من فوق صهوة سابح فطورا ارى من فوق كود شمني وطورا تراني راجلا بين رجلة وطورا تراني
فارسا وسط فتية وطورا ترى الديباج ثوبي وتارة تراني في الشفقات كما آدوشمرة ولست ابالي ان كنت
لقيمة وعد دوسنده فوق نشرة ولا فرق عندي بين يابس كسرة اذا انلتها يوما وبين قلية ولابين فرقي
فوق خز وسرف وبين ساتي فوق صحيفة رثة فذوقي بذاتي وايادوساد في وشوق وعشقي للعلاء
سياحي لساني في بر والفكر جيفني دقتطي سهامي والمعاذ ديني وعقلي سلطاني ونطقي حلبتي وحيي
في الملوك رعوى ونفسي ندمي والمباحث سطرقي وذهني كاسي والمعاني خرفي خبلي بخلي على
عرايشا بدعيات حسن والتميز شمعني وصدق صديقي والعفاف مصاحبي وسري ميري والمعالي
حلية وصبري بعني واحتمالي ساعدي وحلمي انشادي وسلمي وصلتي وفقري غناتي واشتغالي فراغتي
ومالي نجدي وكثري قناعتي وحزب وعزبه صاحبي ومركبي جاني وقربي بالله حسبي ولا علي
على جفوة ولا شافع لي غيري اخلاص نيتي وما اشتكت من عدا السنين وانما خطوب صروف الدهر شيب
لمة لعمري وان دل الصبي وان الهوى فقد اخذت مني الليالي واعطت تجربت احداث الزمان وذقتها
بطعمي جنا حلوة بعد مرة فما رأت الدنيا اشد نكاية بقلب محب من فراق احبة فقد نكتوا بابي
الفهم فابشروا سعادي وقربا تحت بعد نكتة فعلكم ان تذكروا العهود التي اذا ما اتاهم ما حويتي بعد
وان انطلت عوق الصلاة لكم فقد اتا لكم مسابح ود طريقي حدوا ديدا منها سني ساناها يرد الدراري
خسا بالاشعة ... لها لتوطئة شرفة تطوف بنا المغربية تزيل عمومن الزكي وتذهب
الغشاوة منها جلا وزمة وكم ثبت احيت ومحي ربما عليه قوى روح له بعد زفة اتت تتهادي
كالها بلاحة مرافيه بصره عاطره لما ذي سكين لضعف عينها على انا سلطان كل قصيدة وكلة
لاقارض بعد عليها اذا ما بدء وحق صوى الفاخرة لها لمعانها خلال خدودها كواكب تبدو في خافي لبلة
كان قوافيها وصف يوتها وما ضمته من شريف فضيلة عقود لالا رصعت بزبرجد كان قوافيها
كتم نجوم او كار بار روضة ولست اذا ما عددتها بطويلة على بالا دني ولا بقصيرة ولكنها ثم
نظمها بسيواس في دار التاريخ فجر خدمها بها بالخلاء واعلى بما فيه فيها بصدق طوية فعلي بها

نقل عليكم وحنّه ولله كم فضل على دمشق سمعت بجنائع ادركه الحق بكشف معاني كم صوب قط
نادكت في معنى معنيًا ما لحرى والا فهذا كان منقذًا فاقة اوحد الموحدين محيي الدين محمد بن
علي العربي الطائي الحاتمي الاندلسي قدس سره از خاندان فضل وجود بوده و از تحقيقش ثقلقات دعوت بر
اوج اطلاق و شهود سعود بوده و نسبت خرقه وي بيك واسطه بخضر عليه السلام ميرسيد و خضر چنانچه
تصريح مولانا قطب الدين انصاري صاحب مكاتيب خليفه حضرت امام زين العابدين است عليه السلام و
شيخ ابو الفتوح رازي در تفسير اين آيه كه قال فانها محرمة عليهم اربعين سنة يتيهون في الارض روايت
نموده كه حضرت خضر عليه السلام با بعضي از نظر حلسار با فتكان در دكان كفشگري از موالیان علي دانچه
مركلات رشيعه اديم و از بعضي درويشان سلسله نوربخشيه شنيده شد كه مرتب از مشايخ صوفيه كه ايشانرا
ملاقات خضر نمايد با خرقه خود را با و منسوب سازد في الحقيقه اخبار ايشان مذهب شيعه بوده و اشعار
بعقيده خود در باب امامت نموده كلام شيخ در كتاب فتوحات بوجهي كه سابقاً مذكور شده در
اعتقاد او بامامت و صاحب ائمه اثني عشر بنبيت بيد صلوات الله عليهم صريحست و در عنوان فصوص نقد
از كتاب فصوص ايماء دقيق بحديث منزلت نموده و در رساله عقيده مشهوره خود كه ايمان بامامت
خلفا را طي نموده و اشاره لطيف بوجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدير كه از ان جمله نص بر خلافت
حضرت امير است نموده انجا كه گفته و در تعقيب حجة وداعه على كل من حضر من اتباعه خطب وذكر
وعيد وحذر و وعد و اوعد تا انجا كه گفته ثم قال صلى الله عليه وآله وسلم هل بلغت فقالوا بلغت يا رسول
الله فقال صلعم اللهم اشهد و در باب سيصد و شصت و ششم از كتاب فتوحات صفات حضرت مهدي
صاحب الامر عليه السلام و علامات ظهور او را بنحو علماي اماميه در كتب خود ذكر نموده اند تقرير فرموده
و گفته كه مذاهب مشهوره را از روي زمين محو خواهد نمود و اسعد ناس بانحضرت شيعه كوفه خواهند بود
و عبارت او اينست ان لله خليفة يخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة يواطئ اسمه اسم رسول الله جده الحسين
بن علي بن ابي طالب يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الخلق بفتح الخاء
وينزل عنه في الخلق بضمها لانه اسعد الناس به اهل الكوفة يعيش خمسا او سبعا او تسعا يضع الجزية ويدعو
الى الله بالسيف ويرفع المذاهب عن الارض ولا يبقى الا الدين الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد
لما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهبت اليه ائمتهم فيدخلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه يفرح به عامة
المسلمين اكثر من خواصهم يبايعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود وكشف بتعريف الهي له رجال الهيون
يقيمون دعوته وينصرونه ولولا ان السيف بيده لافتى الفقهاء في قتله ولكن الله يظهره بالسيف والكرم
فيطيعون ويخافون ويقبلون حكمه من غير ايمان بل يضمرون خلافه ويعتقدون فيه اذا حكم فيهم بغير
مذهبهم انه على ضلالة في ذلك الحكم لانهم يعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقي مجتهد

في العالم

في العالم وان الله لا يوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من يدعي التعريف الالهي بالاحكام
الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد الخيال لا يلتفتون اليه انتهى و جناب سيادت مآب غوث المتأخرين
سيد محمد نوربخش نور الله مرقده كه جامع علوم ظاهري و باطني بوده در رساله عقيده شيخ بر وجه اتم نموده
و در بعضي از مكاتيب مشهوره خود فرموده كه شيخ محيي الدين در اخفاي محبت ائمه اوليا علي مرتضى عليه
الصلوة والسلام معذور بوده چرا كه ملك شام جاي متعصبانست و شيخ در انجا بسيار بوده كه قصد
قتل وي داشتند در باب معاويه و يزيد بني امية عليهم اللعنة موافق همان اعتقاد كه اهل شام داشتند در عبارات
عبارت والقاب كه ايشان نام مي گويند نام او كرده باشد تا از شر ايشان ايمن باشد و تقيه در دفع
مضرت چنين اظهار كردن جائزست و اما اشعار جناب شيخ كه در مدايح آل طه واقع شده اين دو بيت در
كتاب تحفة الاحبا مسطورست بيت رايت ولائي آل طه وسيلتي على رغم اهل البعد يورثني القربى
فما طلب المبعوث اجرا على الهدى بتبليغه الا المودة في القربى حضرت شيخ قدس سره قائل بوحدت وجود كه بعضي
طايفان شبهه شهودات و شيخ علاء الدين سمناني با پوست قشاهي كه سيد علي در بسياري از حواشي فتوحات
بر بزرگي حضرت شيخ اعتراف نموده چنانكه در حاشيه نوشته كه ايها الصديق وايها المقرب وايها الولي
وايها العارف الحقاني اما او داده دان معنى كه حضرت را وجود مطلق خطيه كرده و ليس هذا اول قارورة
كسرت في الاسلام چه بسياري از علماي شام نيز تكفير و تضليل شيخ محيي الدين كرده اند در قول بوحدت وجود
وانكه وجود خالق همان وجود مخلوقست و در انكه عبادت اصنام عبادت حق است بلكه هر كه عبادت بت
بكند عبادت خدا كرده و در انكه رسل استفاده معرفت از خاتم الاوليا ميكنند و در انكه اهل نار شعور دارا
وانند در نار و در انكه عذاب كفار منقطع خواهد شد و پوشيده نماند كه ممكن است توجيه اين سخنان
بوجوهي كه ملايم شريعت مطهره باشد و با جمله حكم باينكه وجود خالق مخلوقست مستلزم حكم باتحاد
خالق و مخلوق نيست تا كفر لازم آيد زيرا كه جمعي از متالهان ارباب حكمت و متكلمان رفته اند كه وجود
حقيقت حضرت حق سبحانه است و وجود ممكنات عبارتست از انتساب ايشانست بانحضرت و ميگويند كه
قولنا زيد موجود بمنزله قولنا ماء مشمس است چنانكه علامه دواني در حاشيه ذوق المتالهين از حاشيه
قديم بتجريد تحقيق نموده اند پس حاصل كلام شيخ بوحدت حكم بوحدت وجود باشد چنانچه اذواق
متالهين اهل اشراق بان گواه بوده حكم بوحدت موجود نيز چنانچه بوده و ميتوان بود كه مقصود
از قول شيخ كه عابد صنم عابد خداست ان باشد كه معبود مقصود بعبادت خداست و صنم بمنزله قبله است
چنانكه بعضي از قدما باين رفته اند كه صنم خداست تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و در وقت كه عبد
او را از انجا كه ممنوع اند در انا ... باشد ... بعضي از متأخرين تحقيق نموده
كه اشيا را وحدانيت ... حد وجودي كه قول خداي تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون

حکایات خرافات را ایشان از وران حد جماعتست وجود وی مرخطاب کی را و محبان تمام اهتزاز نموده
طرفی ما بین این احوال برزخ مشهود و اشعار بفتوحات و عکس و هیچ جزا مخالفی از خود در فی باید وجود
نتواند یافت و بحکم شهودی که ابجد دران حد منسوب باشا که روز اشیا را بالفعل و بالقوه شهود
دانستن از خود دریابند باید و نتواند یافت شیخ محیی الدین مکاشف گشته بدولت کتاب الاحد موجودی
بهتر یافته بطریق خطاب حد وجودی و ان حد را مرتبه ختم و سر ورد و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاکم
کلام شیخ در باب تفصیل جهة ولایت نبی بر وجه نبوت او انست که نبی بجهت ولایت استفاضه از حق تعالی
مینماید و او جهتی که بر او متوجه جانب حق است افضلست از جهتی که بان متوجه جانب خلق اند و تکفیر شیخ بسبب
این سخن محل نظرات و اینجا میتواند بود که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایة مطلقه و خاتم الولایة مقیده
که حضرت امیر المؤمنین و مهدی صاحب الزمان اند علیهم السلام باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت
خاتم النبیین صلعم باشد و تفصیل این سخن ولی بر ما عدای پیغمبر صلوات الله علیه و آله بر وفق بعضی از فرق
شیعه امامیه است و ما تحقیق و تفصیل آن بر وجهی که سلیم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از
مؤلفات خود آورده ایم و خلاصه او اینست که هر یک از انبیا و اولیاء سابقه و اسطه تقدم صوری مراتب
کمالات خود را از معنی و روحانیه پیغمبر صلی الله علیه و آله اقتباس نموده اند و انبیای آن حضرت شاهد مقامات
شهودیه و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده اند و اولیای آن حضرت بکمال جمعی و اطلاع بر
حقایق و کمالات شهودی او نیز فایق گشته اند پس میگوید که افضل از آن انبیا باشند و بالجمله آن ولی که رتبه
آن اتم و جمعیة آن اکمل و ره ابراه او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب باز شاهدات جمعیة
محمدیه حاوی مقامات باشد تا فایق که مجی این اولیائی تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیة محمدیه
حاوی مقامات اولی العزم باشد پس اکمل از اولوا العزم نیز باشد و کلام شیخ بواسطه تقیه تصریح به
تخصیص و تقیید ولی ننموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده اگر گویند اطلاق مؤدی بتکفیرات و تفسیق
و رفض و تبدیع و اخراج از اولیا اولست گوییم این تقیه و خوف از اهل سنت و ایشان از نفات تعصب و
ضلالات کافر حربی تنظاهر بعتق را حلال و بنت و پانند و با شیعه ستیزی از کشتن و سوختن بهم آ
بعنایی که اگر در ولایت شام که در محل هجوم فی سبب شوم و تابعان و رسوم ایشان بوده و بحجتین در ملوك
النهر که در زمان آن فراعنه مفتوح گردیده و احکام بند عهد و رسوم غنیمت ان قوم با ایشان رسیده
اگر کافری گوید عیسی رسول خداست متعرض او نمیشوند و اگر مسلمانی گوید که علی ولی خداست او را
برفض منسوب ساخته در منصب قتل و سوختن می اندازند با آنکه خود بهاء الدین نقشبند را که
شیخ و پیر خود دانسته ولی خدا میگویند و استمداد برکات از اهل شیعه او میکنند و میدانند
اکثر ابو بکر یحیی جد کتابی که در مناقب شافعی تالیف نموده آورده که امام شافعی گفته که جماعتی مصر رفته

و شنیدن حقیقی که بود که بعضی در شان اهل البیت دهر که شنیدند که کسی ازیشان خوارجی ذکری کند
میگویند که جادوگر کنید این که حدیث ما دو افضت امام شافعی در مان این دو قت ابیات انشا نموده
اذا فی مجلس بذکر علیا و سبطیه و فاطمة الزکیة یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث الرافضیة
برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض حب الفاطمیة و مؤید اینست نیز انکه اکثری در بلاد ایشان بر اولاد
که در هیچ مذهبی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول
آنرا حلال کرده اند و عمر خطاب علی الله و رسوله حکم و نعمت آن نموده بواسطه انکه فعل آن نزد ایشان علامه رفض
و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آنکس سعی مینمایند چنانچه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی
از مؤلفات خود آورده که شخصی از سنیان در دمشق همسایه سنی بوده و دو شاهد نموده که مرد غریب بهمنه د
خانه آن زن می آید از وی پرسید که وجه آمدن او بخانه این زن چیست گفت این زن را نکاح متعه کرده ام چون آن
شخص سنی این سخن از او شنید عرق عصبیت از حرکت آمده فی الحال او را گرفت و به مکان بیاز برد و فریاد
کرد که بیاید این شخص که را نفی بجهل متعه اکر فتنه ام و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان برو جمع شدند و آن
غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چه کار داری گفت میگویند که این
زنیکه همسایه فلانست نکاح متعه کرده ام پس یکی که از تابعان قاضی که در باطن حال شیعی مذهب بود بجواب
مبتلاشی گفت که مراد این مرد آنست که در خلوت از وی اقرار بجرم قاضی را داد ان داد انکار و نایب را در خلوت برد
و با او گفت که اگر خلاص خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگویی که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت
که این مرد غریب مظلومست و لیکن سخن آن میگوید عزل آنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن
مرد پرسید و چون آن بتعلیم نایب اعتراف بزنا نموده قاضی او را رها کرد و جماعت که او را آورده بودند د
از و پراکنده شدند و اظهار معذرت نموده که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا کرده ام
متعرض او نمیشدیم انگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان نجات
یافت و هذه دار القائل زنا تکم و تعففون عنها دینی انی العجب من المستحقین قتلهم و از ثقات شنیده که در
مبادی سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی چون پادشاه عند دوم الملك هندی که عند دوم
کرده مردان جهار بود بکشتن بعضی از احاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داده تا انکه امیر حبش زری
و میرزا مقیم مروی را کشتند ملا غزالی مشهدی را از مشاهده آن حالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم
کاهی که مشهور که صوفی لاابالی بود و طایفه جغتای معتقد او بوده اند رفت و صورت حال را نموده التماس
تدبیری جهت حفظ از دو نمود مولانا قاسم گفت تدبیر آنست که تو هم اظهار تشیع الحاد کنی تا از مریدان طایفه
این شوی و از جمله مریدانی که سالك این مقامست انکه علاء الدوله در بعضی تعلیقات خود گفته که در
اثنای مطالعه کتاب فتوحات و ملاحظه او بابی رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها الخ

تو شیئم و بکار داوان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود
الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تبارک
الله تو بتا نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون
و السلام علی من اتبع الهدی و مخفی نماند که این تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلوماست زیرا که محل
است که لفظ عینها بعین منقوطه در ابو سعید نوشته بود که شاید تصحیف ملغی باشد و معنی این باشد که سبحان
الذی اظهر الاشیاء و هو عینها و اظهار آن کرد کند خدای تعالی ایجاد اشیا و اظهار آن میکند و سوی وجه
او چیزی نمی ماند که کل شی هالک الا وجهه پس منشاء اشتباه التباس و تصحیف باشد و انه بواد که برای شیخ
کرده ثابت شد و اگر مسلم داریم که عبارت بر وجه است که او خوانده مسلم نمیداریم که مرجع ضمیر مذکور لفظ
الله باشد بلکه مرجع ظهور است که از لفظ اظهر مفهوم میشود و مثل این عبارت در کلام فصحا شایع است
بلکه آیه کریمه اعدلوا هو اقرب للتقوی برین نهج واقعست و اگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوییم
که لفظ عین را معانی بسیار است و جایز تواند بود که مراد او از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد
و الحاصل لفظ عین را اطلاق میکنند بر مختار از هر چیز و بر معنی که منبع آبست که عبارت از معانی کما لاحر یحیی
منتسبان بوده اند و هر گاه که درین عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم اشارت خواهد بود بمعنی
که ساری در جمیع ذرات است حضرت باریست و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشارت میشود بانچه صوفیه
گفته اند از خلق جدید و این معنی اینست در غایت لطافت زیرا اشعارست با نکه ایجاد که از اب دایم و باقی
بمانند بسبب جنبهٔ امداد او بعض از اشیای ظاهره باضافه خدای تعالی باقی اند و اگر مدد فیض یک لحظه از
ایشان منقطع شود بتمامی فانی میشوند بر ظاهر شد که منشاء ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کما لصورت
کلام شیخ بنظر بوده رسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده بیت صوفی اگر آن دردی نه پندد بکلی شیخ
کان مرغ نداشت که انجیر کجاست و ایضا سند شیخ در وحدت وجود کشف صحیح و ذوق صریح است نه
دلیل عقلی با مقدمات نقلی و حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید ان قلت ماذا تقول
فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب وغیر قابل للتجزی و الانقسام قد انبسط علی هیاکل الوجودات
فظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها و انما امتازت و تعددت بتقیدات و
تعینات اعتباریة و یمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة
البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات
العقلیة و کل میسر لما خلق له و اما انچه شیخ علاء الدوله در آخر گفته اند که کسی کوید که فضله شیخ
عین وجود شیخست عضب خواهد فرمود و مطعون خواهد نمود مثلیست بغایت نامستوده بفضله
نادر دیشی اظهار نموده زیرا که ارباب توحید اگر عینیت حق را با اشیا چون عینیت جسم بجسم دانند

این فساد لازم می آید اما عینیت بر فهم ایشان چون عینیت وجود است با ماهیات و ماهیت ملوثست
بخلاف عینیت تحقیق با فضله که از قبل عینیت جسمست بجسم تا وجود ملوث شود و ایضا عرض
در نفی جواب ممکنست که آثار وجود حق اند و از شیء فضله او شیء نمی باشد امثال و نظایر که نموده
اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب و جزوه و فضله نیست عضب خواستی
نمود و سایر وجود را بجز منفر بوده و بالجمله امثال این کلمات پیشانه نه لایق بعلو شان ایشانست بکر
چه گوییم وجه نویسد در دیشی در دیشانست صاحب نفحات آورده که بعضی از اهل عصر که معاصران
مر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهره از اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته آنست
که در حقیقت توحید خلاف نیست و مخطئه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره را چنان معنی
است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبارات یکی اعتبار
وی بشرط شیء که وجود مقیدات و دوم بشرط لا شیء که وجود عام است و سیم لا بشرط شیء که وجود مطلق
است و ابتدای شیخ قدس سره ذات حق را وجود مطلق گفته است وجود عقلیست و شیخ علاء الدوله او را
بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار ان مبالغه نموده با وجود انکه خود باطلاق وجود بر ذات بعضی حق
اثبات کرده است چنانچه در بعضی رسایل نوشته است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزیهه
عن ان یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون بلا مقید انه وجود چون مقید محدود نباشد و مطلق تاشی
که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات نا چار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ یک از تقیید و عموم
شروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او و نزاعی که میان
شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده از این قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه
موحده چنانکه حکم بعینیت اشیا میکنند همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز نمایند
واقعست و اشیا را غیر حق گفته اند و نیز گفته اند که نه عین اوست و نه غیر او چنانکه شیخ در فصوص اشارت
باین عبارات و اطلاقات کرده و دست باده توی و لاتای در دی برفرو بوده شعر کاف کوه قاف ره
کر عنقا شوی • کاه خورشید و گهی دریا شوی • تو نه این باشی نه آن در ذات خویش • ای برون از وهم ما در
پیش پیش • و چنین نیز میگویند که طریقه اعتدال در توحید اینست بیت کر جهان پر تو یست از رخ دوست
جمله کاینات سایه اوست • هر آن چیزی که در عالم عیانست • چو عکسی ز آفتاب آن جهانست • ای جلوه گر از
جمال جانان همه تو منظور دل و آرزوی جان همه تو اعیان همه آینه و عکس رخ خویش بنموده در آینه اعیان
همه تو و هر یک از این اطلاقات باعتباریست از تشبیه و تنزیه و جمع و تفصیل و نظر بعضی از حیثیات نه بجمیع
حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض بسیارست کما لا یخفی علی المتتبع لکلامهم و المتفطن لمرامهم و از آن
جملات این نظم مرغوب که بعضی از موحدان قائل شده است یا جلی الظهور و الاشراق

توجز بدان نفس آفاق لیس في الکائنات غیرك شي انت شمس الضحی وغیرك في ودیگر جهان سایه است
ذوقی سایه را مایه ظهور توئی حرف ماوی اندم بنزاش محو کی غیر او دیگر را ورات خود کلام وجه
فیه خیر انجا هم تو سوی نیست سیر انجا دو بدایت نیست سیر جالا در نهایت بسوی نیست آنان اللهم
انت السلام والیك یرجع السلام یا ففی و در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی گفتی شیخ زندیق
است روزی بعضی یاران او گفتند ما بخواهیم قطب را ببینیم او اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن بروی
میکی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر شرعست بیت گر برمغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری
نیست که سری زخدا نیست در صومعه زاهد و در خلوت صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
ولادت شیخ محیی الدین در هفدهم رمضان سنه ستین وخمسمایه بوده وفوت او در شب جمعه بیست
دوم ربیع الآخر سنه ثمان وثلثین وستمایه و قبر او در ظاهر دمشق در موضعی که صالحیه بوده
مشهورست **الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس الله سره** کنیت او ابو المعالی
است جامع بوده میان علوم ظاهری وباطنی عقلی ونقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد
طوسی طیب الله مشهده اسوله واجوبه واقعست و مولانا قطب الدین شیرازی در حدیث شاگرد اوست وبا شیخ
سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته و از وی سوالات کرده صاحب نفحات گوید او نقاد کلام شیخ است
مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات و فهم او
کما ینبغی میسر نشود و وی را تصنیفاتست چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات الهیه که بیان
از واردات قدسیه خود را در انجا درج کرده و سید الطاهرین حیدر بن علی الآملی در جامع الانوار ذکر
کرده که شیخ حل چند کتاب در رساله خود را بهدی صاحب الزمان علیه السلام نموده و این معنی ناشی از آنست
که دانسته که معدن ولایت ایام … جد تا پیغمبر صلوات الله علیهم الحضرت علیهم السلام میان شیخ و مولانا
جلال الدین رومی قدس سرهما اختصاص صحبت ومحبت بسیار بوده است روزی مجلس عظیم بوده و اکابر
قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته خدمت مولوی درآمد شیخ سجاده خود را
انداخت مولوی نشست وگفت بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه
تو بنشین و بر یک گوشه من بنشینم خدمت مولانا … قبول نفرمود شیخ فرمود که سجاده که تو را نشاید مرا
نیز نشاید سجاده را برداشت و دور انداخت مولوی پیش از آن وفات کرده و وصیت فرمود نماز خود بآن
کرده رحمهما الله تعالی **الشیخ العارف الکامل الخواجه عبد الرزاق الکاشی قدس سره**
جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره بالکلام در موضعی که با شیخ محیی
الدین مخالفت افتاده بعد از آنکه … را خلاف کشف شیخ عقلا ونقلا وکشفا … کرد فوق کل
ذی علم علیم از مواضع شیخ عبد الرزاق … بحجة کشفا و نمود و … نقل …

وصول

وصول بمقام او در سایر … مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و
شرح فصوص الحکم وغیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و میان ایشان در قول بوحدت وجود
مقالات و مباحثات غایبانه واقع شده و در آن باب بیکدیگر مکتوبات نوشته اند و صورت آن کتابات
در کتاب نفحات جای مسطورست و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر در آن مطلب بغیر از تعرض … حکم
وارده کاری نکرده از جمله محاکمات ظاهر او آنکه شیخ عبد الرزاق بر برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت
وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده که آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست و داده بجواب
… پیش آمده و جود … مطابق واقع باشد و نقض بدان … باید و شیطان را … اعتراض …
کرده را که نیست خواه برهان منطقی باشد خواه نباشد انتهی خلاصه جواب او و ظاهرست بر هرکه او
شعوری وادراکی که هرگاه تالیف برهان بر نهج قویم میزان مستقیم باشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود وطفلان را زبان
اعتراض بر سه جهت … و نه مطابق خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان از فقهای جامد
سر بر زده که علم منطق را بجهت انتساب به حکما مخالف شریعت میدانند و نظر در آن حرام میدانند بلکه جماعتی
شهره … در تاریخ از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر میشود الا آنکه … در
مقام قدح و طعن در شریعت باشد زیرا که مآل اتفاق انکار منطق و اعمال قواعد آن در بحث و استدلال
راجع بآن میشود که این شریعت بطریق بحث و تحقیق ثابت نمیشود و انکه کسی که حامل شریعت بتزلزل
… باشد که بگمان انکه … که در دست اوست ناسره است از نقادان دور نگاه دارد و صرافان بازار اعتبار
… باشد و آن … را بکسی میدهد باشد که او را معرفتی از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد …
گوید که مراد شیخ علاء الدوله از این سخنان آنست که هرگاه … مدعی بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی
نباشد … دلیل … این مدعا … الکر بنای مدعی بر آنست و اعتقاد
مؤلف بر آنست که این سخنان … کلام اوست …
والله اعلم بحقایق الغیب والشهادة **الشیخ المؤید بالفیض السرمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره**
اگرچه کنیت او ابو حفص و نام او عمرست یکی از اولاد محمد بن ابی بکرست و صورت سلسله نسب او تا محمد
بر … چنانست که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن ابی بکر … او در تصوف عم وی ابو النجیب سهروردی
است و صحبت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و خضر را علیه السلام
دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای حقایق و
معارف از وی میکرده اند ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و سلطان زمان بعضی اوقات
طریقه رسالت بجای آورده و اموال بسیار جمع شده و از آن بفقرا قسمت نموده و در وقتی که … نموده
جمع … از فقرا … شدند و باهم طریقه مواسات بجا آورده در تاریخ … مسطورست که جناب

سهروردی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند که عربیه ما فی الصحاب اخو
وجد نطارحه * حدیث نجد ولا صب نجاریه * و از وی ذوقی که شیخ را از شعر و کمال حالت داده
بود مکرر آن بیت را میخواند در آن اثنا جوانی در طرف مجلس از حاضران شیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند این اظهار
کمال خود و نقصان حاضران میکنی و الله که در میان جمعی باشد که داعی بغیر آن بیتی نویسنده جواب آن
ابیات در عوض این بیت میخواند عربیه ما فی الصحاب وقد سارت حمولهم * الا محب له فی الرکب محبوب
کانما یوسف فی کل راحلة * والحی فی کل بیت منه یعقوب * پس شیخ متحیر شده و از منبر فرود آمد تا آن جوان را در
یابد و در مقام عذرخواهی شاید ناگاه از نظر غایب شد و در جای او گوی پر خون دیدند کرده وقتی
که شیخ این بیت را مکرر میخواند ازبس که از غضب پای خود را بر زمین زده بود این صورت ظهور نموده در سنه
اقاله از شیخ علاء الدوله سمنانی منقولست که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین اعرابی را
چون یافتی گفت بحر مواج لانهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور متابعة النبی
صلوات الله علیه و آله فی جبین السهروردی شیء آخر و او را تصانیف بسیارست چون عوارف و رشف النصایح
و اعلام التقی که در آنجا از وی تقیه بحث کرده و در رساله اعلام الهدی چنانکه از بعضی کلمات عبارتی
مجمل از وی سر زده که اکثر متعصبان اهل سنت آنرا دلیل رفض شیخ ساخته اند بلکه بر وجهی که بعد از این مذکور
خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل شیخ حاجی محمد خوشانی را بواسطه خواندن آن رساله و سخنان عبارت
در بلای عظیم انداخته و بالجمله هر مصنف صاحب شعور که در عبارت مذکوره اندک تامل نماید در می
یابد که حال بر وجهی است که مذکور شد و ازین قبیل است آنکه شیخ محیی الدین اعرابی در مقام اتقای
مذهب و احتراز از تعین بمذهبی از مذاهب مختلفه سخن شده میگوید که کن فی نفسک هیولی لصور جمیع
المعتقدات و الاعتقادات که در معتقدات و مذاهب مختلفه تقابل بسیارست و حال و دین اعتقاد
حنفیه تقیه میتوان ظاهر و آشکارست و همچنین شیخ محیی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی
لالا که رئیس تبرائیانست و در کتب خود از نعمت تقیه و کلام زمرت اهل سنت و جماعت و در اخفای شان
از مرقت خود و اشعار با نکات بیحکمی میکنم چنانکه اکنون از دعای بدگمانم میگویند که عارف
دعای بد برای هیچکس نکند برای آنکه حضرت واذیت آنکس بر همه خدای رسیده پسندد که خدای
ستام شود و نزد عاقل بطلان این سخن ظاهرست چنانکه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب مادام که
هرکس که او مایه از خود باشد مادام که بر از غیره کاره بنابر آنکه غالب بطلانات و الم غیر مغلوب
را باشد و تواند بود جناب شیخ شهاب الدین بوده قدس سره نود و نه سال عمر داشت و در سنه اثنین و ثلثین
و ستمایه وفات یافت الشیخ الکبیر و الجر العزیز ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره
الشیخ الکبیر نجم الکبرا الاصحاب قطب العرفا شیخ الامام قد قال الله سبحانه فی الروباة شاهدات

ابو الجناب نام و کنیتش بهمدست و لقبش کبری و صحیح آنست که وی را بآن ملقب باین لقب شد که در وقت
تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب میآمد و بدین سبب او را طامة الکبری لقب داده بودند بر
سبب کثرت استعمال طامه را انداختند و کبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز از القاب وی است سبب آن لقب آنکه وی
بغلبات کی واقد که نظر شریف بر هرکه می افتاد بمرتبه ولایت میرسید ع سگ چو شد منظور نجم الدین سگان
را سرورست و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود و عجیم دوزن شده ابی اقبال سمنانی در رساله که
شهرالات رمضان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی
جهة استماع حدیث از خوارزم که مولد آن بوده بهمدان رفت و چون از علما رخصت حدیث یافت و اسکندریه
نیز اجازات حاصل کرده رفت و رجعت شبی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله در خواب دید و از آنحضرت
استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت صلعم فرمودند ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب بمعنی حضرت تخفیف
کلاشد چون از خواب برآمد از معنی آن کنیت چنان دریافت کرد که از دنیا اجتناب می باید نمود لاجرم همانجا
خود را از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد آغاز سیر فرمود در
خوزستان رسید مولانا شیخ اسمعیل قصری بهلو بستر ناتوانی نهاده بود توجه شیخ از سر فتح بغایت یا
مرید وی گشت و مدتی بخدمت و سلوک مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل
زیاده است و از علم باطنی حظی تمام یافته ام این معنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد آن جناب را طلبید
و گفت برخیز و سفری کن تا بخدمت شیخ عمار یاسر باید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل
را خبر بخاطرش خطور نموده اطلاع یافته هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار شتافت مدتی بآن جناب بسلوک مشغول
گردید و چند گاه بآنجا بود شبی همان حدیث بر خاطرش گذشت و صباح شیخ او را گفت برخیز و بمصر رو پیش
روزبهان تا این هستی از سر تو بسیلی بدر برد در نفحات از شیخ نجم الدین منقولست که چون بمصر
رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که آب اندک در حوض می انداخت و بخاطرم گذشت که ظاهرا شیخ
نمیداند که این قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بروی من افشاند و
بسبب قطرات آب وضو که از شیخ بروی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه در آمد من برفتم و در دنبال
بنگریستم مشغول شدم من برپای ایستادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قائم شده و مردم را میگیرند و
بآتش می اندازند و بر سر راه تلی بود و بر تل شخصی نشسته بود که هر که میگوید که متعلق بویم او را رها میکنند
ناگاه مرا بگرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون گفتم که من از متعلقان اویم مرا رها کردند لاجرم بران تل نشسته
بالا رفتم و بر بالای آن اقدام سیلی بمن بر قفا زد چنانکه بر روی در افتادم و گفت چندین اهل حق
را انکار مکن بعد از آن از غیب باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ بدستم
چنان سیلی بر قفای من زده همان لفظ بر زبان راند و بجان سبب تغیب از طبعت من زائل گشت دیگر باره

شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر که اید وی نوشت که هرچند مس داری بزر رسانیدی
زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدت دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بود تا
بمرتبه کمال رسید رخصت یافت بخوارزم شتافته بنیاد ارشاد کرد چون پیران حقیقی او مخصوص
دوازده امام ع بوده اند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد پیران نموده و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور
در سلسله خود دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ مجد الدین
بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین
باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بهاء ولد امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان
مرتضوی آورده که نجم الکبرا گوید گفت فابصرت النبی صلی الله علیه وآله وعلی معه فبادرت الی علی
فاخذت بیده وصافحته وقلت کلنی صحت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل
الجنة فجعلت اسال علیا عن الحدیث اصحیح هو ام کان یقول نعم صدق رسول الله صلعم من صافحنی دخل
الجنة عربیه سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی * وکاسی محیا من عن الحسن جلت * فنی حال سکر
حال شکر نفسه بهم ... الهوی مع شهرته دعوی ... للحب مذهب * وان ملت یوما
عنه فارقت ملتی * نقلست که در زمانی که پادشاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیزخان داد ولادت
و علو مرتبه شیخ وقوف یافته بود منجیه قوت کس نزد آن جناب فرستاده التماس کردند که از خوارزم بیا
بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد اما شیخ او ملتمس ایشان اجابت ننموده گفت در مدت
آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ام چگونه جایز باشد که در زمان نزول بیم و عنا و حلول محنت
و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب
خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی که زیاده
از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ
دعا کند تا این بلا از سر اهل اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضا است مبرم بدعا علاج نمی پذیرد آن جماعة
گفتند پس مناسب آنست که با ما در سفر مرافقت نماید جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با
خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی است و بعضی گفته اند که
در جواب گفت که مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب او جناب را وداع کرده
بهر طرف رفتند و در روزی که کفار بشهر در آمدند شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند
طلبیده گفت قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل فی سبیل الله آنگاه بر خواست خرقه خود را در بر افکند و میان محکم
بست و بغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت و در وی بجنگ مغولان آورده بر ایشان بیرون سنگها اند
انداخت تا تمام شده و لشکر مغول آن جناب را تیر باران کردند یک تیر بر سینه مبارکش آمد چون

آن تیر

در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده و در شهر شعبان المعظم سنه ثلث وعشرین وخمسمایه بوجود آمد
... سال در شهر نشابور بوده و در شهر نشابور هفتاد و نه سال و بعد از قتل شیخ بیست سال شهر نشابور خراب
شد در سنه سبع وعشرین وستمایه شربت شهادت نوشید و بعضی سنه تسع وعشرین وستمایه گفته
اند و تفاوت ... واقعست و قبر شریف وی در نشابور است رحمه الله تعالی در نفحات مذکور
که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نشابور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است
و کتاب اسرارنامه بوی داده و وی او را دعا با خود میداشت در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی داد و چنانچه خود
فرموده شعر گر عطار گشت مولانا * شربت از دست شمس بود نه نوش * و چنانکه سابقا در بیان احوال
شیخ سنایی گذشت در موضعی دیگر گفته شعر عطار روح بود و سنایی دو چشم او * ما از پی سنایی و
عطار آمدیم * و در موضعی دیگر گفته شعر هفت شهر عشق را عطار گشت * ما هنوز اندر خم یک کوچه
ایم * جناب شیخ را مصنفات بسیار است مشتمل بر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید مثل
کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرارنامه و مظهر العجایب و غیر آن و در اکثر آنها طریقه اظهار تشیع
و در دیده و شیوه سنیه شیخ سنایی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعریض با اعدای جفاکار
ایشان گاهی از غلو عشق و محبت بی اختیار خیل العبارات و گاهی از شدت خوف تقیه اعتیاد در قلم
استادان اصلاح اظهار دل بعضی العطار ما افسده الدهر و از جمله اسرار الهی نامه این چند بیت است که
متضمن معنی اعجاز انشاد الاثار شاه ولایت شعارست شعر ز مشرق تا بمغرب گر امامست * امیرالمؤمنین
حیدر تمامست * کز فضل این جهان وصف ثنایش * چو در سر سرطان الخلافه او دات * سزد آن بعفده ابر خاص
او ذات سه قرص جو چون دو قرص ماه خورشید * در عالم دار دو نشانه جاوید * چو مرگفت بآن قرص دیده
ز ... قدیم مرد را فزوده * بطا یک باقی بانده ... تو لیک بانند مرد و ازین ... جان در شهر اسرار باب
آمد که جنت را بحق باب آمد * جهان خلق شد او در غم رفاه * کرد زد و نقره بود من به علامه اگر جمله
ذربا جو جست آمد فری که سالیان است آمد * نجاه کو سال هر کز بیخه کرده * که با شیری چنین هم پنجه کرده
چنین گفت او که گر صد بر بشدم * بدو ستور حق داود نشدم * بیا از خلق عالم جاوداز هم حکم از کتاب
چهار کانه جو هر جو گفت از عین الیقین گفت * زبان بگشا بگو د چنین گفت * که لو کشف الغطاء لا ثبت
دستم خدا را تا نه بینم کی پرستم * ز هی جسم دز هی علم دز هی کار * زهی حق رشیه شرع و بحر اسرار
دم شیر خدا بیرون تا چون ز عطش زانت آهو گشت * از ین گشته مرده و ... دین شو * ز شرب عشق
دا بجز شو اسد کو تاب خانه آفتابست * از آن آهو دم اش چون شک نابست * خطا گفتم که از
شک خطاست که آدم نافه شیر خداست * اگر عطش سدی بحر محمود * در و یک قطره بودی بحر
اخضر جو بحر طاقت و محنت نبودی * ز دست کشت مرده دی بودی * کی گفتن چرا کردی

برا شنفت و بان بکشاد چون شیخ چنین کفت بنقل العزیز [illegible]
بقولنا انا بریء الی الکتب [illegible] فان العارف فی ذلک السوال [illegible]
شیخ در مدح حضرت امیر کرده و کفته **شعر** [illegible]
سر بر کشی بدوست سوار دین پسر عم پیمبر شجاع شرع و صاحب حوض کوثر [illegible]
دلدل بلد غواص دریای توکل علی القطع افضل ایام او بود علی الحق حجة الاسلام او بود [illegible]
سلونی در جهان داد بیک ره زاده عالم صد نشان داد جان شد از قفا از نوح جانش کرد [illegible]
او کرده بیکانش چنان باید نمازی از اهل دلی که بود دنیا ز دین نمازی ز جود [illegible] رفیق
بود جیبش علم پر ز نجی بود ز نبی صدیق که تا بنیاد دین بود دلش اسرار دان را دین بود
ز طفلی تا که خود را بی کودی بدین و دنیای دون تکبیر کردی ز دنیا اتش و شیر بودی از ین معنی
ز دنیا سیر بودی اکرچه کشته کرسنه سیر نخوردی نان و دنیا یک شکم سیر از ین جمعی ز دنیا فقر و
فاقه کند دنیا پیش بود سه طلاقه و در کتاب مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر علیه السلام کوید **بیت**
ده نبی کان دین پیغمبر کرفت از امیر المؤمنین حیدر کرفت لا فتا الا علیش از مصطفات در سخاوت
جانش والقات از دو درستش لا فتی آمد پدید در سه قرصش هل اتی آمد پدید او چو قرص او چو
جهان شد زنا سرنکون آمد ز قرص مهر و ماه چون نبی موسی علی را دون بود کر برا شان [illegible]
بود [illegible] و این چند بیت نیز از اشعار شیخ بزرکوارست **شعر** ای پسر
تو نیز ثنای از علی جز ولا م وبا بحاتی از علی ادم مجتبی که کزیده حق است او بیم دست بر ده
کرده است مصطفی کفتش تو ی ادم نعیم نوح روحم انکه ابراهیم حلم یحیی زهد [illegible] کیست
کر عند انی شجاع دین علیست پس محمد چون جمال دوست دید [illegible] کفت باد بی هزار
شش هزار جمله اسرار شب شماد سی هزار اسرار کفتا ای بجوی سی هزار [illegible] کفت ای بجوی
بعلی [illegible] کو درین اسرار بایدار چون محمد باز جای خود رسید هر دو عالم در [illegible]
خویش بدید [illegible] فانی مطلق شده در بحار علم مستغرق شده خویش را کم دید و کل را خویش دید [illegible]
[illegible] سی هزار اسرار از سر کلام در میان آورد از بی نظام سی هزار اسرار با حیدر بکفت
با نحید [illegible] صاحب نعیم و بتول [illegible] بر یقین او پیشوای اولیاست [illegible]
او بوده مکتوبات غیب [illegible] ز نصا نجیب [illegible] هر کو نکفت در شبانروزی
یک ساعت نخفت موج میزد در دلش دریای راز بود او سر حقیقت بی مجاز که او بودی بجودی
واصلی کار او بودی همه او واصلی که او بودی کجا در تافتی جوهر عطار کی در یافتی **واین دو**
بیت نیز بجناب شیخ منسوبست کلام الله را بی جان نهادی بیان عاقلان عز فتاده ادی کلام

کفت واحمد مدح کردی بتلاوت مزارات بیچ کردی وظاهرا مراد از آن اشارت معنوی بحدیث مشهور
که کفت انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] کلام الله را در جای خود که حضرت فرمود [illegible]
[illegible] شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه [illegible] بوده چنانکه مفسران
اهل سنت وجماعت مانند سدی و غیره تصریح بآن معنی نموده اند ومؤید این احتمال آنست که در کتاب اسرار
نامه بمقام مدح در آمده و در عثمان کفته **شعر** ز بس کو جوان قرآن بر سر آغاز بکرد [illegible] قرآن خود
اوبات تا قدم والله تعالی اعلم و در کتاب مختارنامه که جامع رباعیات شیخ بزرکوارست این رباعی در مدح
قائل سلونی و صاحب نزل [illegible] مذکورست **شعر** صدری که بکل عالم معنی او رفت در صد
قلزم جی از صفت بود دونکون سایلان درداد او بود که از جمله سلونی او کفت اکر کویند شیخ عطار در چند
موضع از کتب باقی که مرحست در اعتقاد حقیقت خلافت خلفای ثلثه اورده پس چکونه او را از زمره صوفیه
قران شیعه [illegible] لکن چون سخنان او درین باب متعارض و متناقض باشد بنا بقاعده [illegible]
تعیین و ترجیح بر هیچ طرف از محتملات اعتقاد او نهیم در جواب میکوییم که تخصیص شیخ عطار جهت آنکه
اضطرار
اکثر عاملان تقیه از ایشانی که باتفاق فریقین شیعه امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در مقام
جانکه [illegible] از پیش کذشت باعث بر آنست که اکر کسی کاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند ومدح ایشان
نماید و کاهی طریق عداوت و مذهب پیماید نزد عقل محمول بر آن ست اند بوده که صاحب اظهار عداوت
و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در موضع که از روی تقیه نموده و اما سنیان که تقیه را جایز
نمیدانند و همیشه بواسطه استیلای سلاطین سنی در عهد امن بوده اند ایشان را باعثی نیست بر آنکه کاهی
اظهار دوستی و ثنای مدح نماید و کاهی طریق عداوت و ذم پیماید و لهذا ملا قطب الدین انصاری صاحب
مکاتیب کفته که در باب سب صحابه حکم خارجی و شیعی که شبهه بر وی سنی شده یا بتشبه در عقاید او را
[illegible] تا بایست که به وحکم دیکری که اظهار مذهب سنت نماید یکسان نیست بلکه هر کس که بجرات
بر سب و قدح در ایشان کند که شیمه طوایف خوارج و روافض باشد نشانه خلافت اوست از دو این جهت ایشان
وجه پیش اهل سنه کالمتلازمین اند پس سنی که ایشان را دشنام دهد یا در اظهار رفض کاذبست یا در [illegible]
دشمنی مبادرت دارد [illegible] و اما آنچه جناب شیخ عطار از فضایل [illegible] ذکر نموده
از سه قسم بیرون نیست یا امری چند است که اهل سنت از آن جمله فضایل [illegible] نموده اند و شیعه ایشان را
ماخذ نقایض ایشان داشته اند مانند مصاحبت غار یا مضمون حدیثی چند موضوعست که محققان اهل سنت
نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند حدیث ما صب الله شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر یا از آن جمله نیست که شیعه

کفت احمد

اثر او در مطاعن و نقایص ایشان ذکر کرده اند و اهل سنت تکلف بسیار کرده که او را بمرتبه عظمی و تعظیم
برسانند باحادیث و رسائل و تقولات چنانچه بعضی از ایشان مدح غار را نشانه ساخته اند که ابو بکر را بمرتبه [illegible]
[illegible] بجرم [illegible] خویش [illegible] برسانند
حکم ساخت و در [illegible] زیاده از حد استحقاق بایشان داده تا آنکه اصرار او [illegible]
شد که سعی آنان بر خروج کردند و او را هلاک ساخته و در کتاب [illegible] اشاره باین نموده [illegible]
و ولی عثمان بن [illegible] فی [illegible] المسلمین [illegible] الاحوال العظیمة [illegible]
جناب شیخ بایراد این اقسام تحت مجرا زده و استهزا با ایشان نموده و در این اسلوب تتبع قصیده ابن مطهر
الحلی که بعد از این مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که بیان شبهه نماید آنست که جناب شیخ
در کتاب منطق الطیر در مدح ابو بکر گفته **بیت** خواجه اول که اول یار اوست ٭ ثانی اثنین اذ هما فی الغار
اوست ٭ هر چه حق از بارگاه کبریا ٭ ریخت در صدر شریف مصطفی ٭ آن همه در سینه صدیق ریخت
لاجرم تا بود از تحقیق ریخت و در کتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته **بیت** یک تجلی خلق را عام
آمده است ٭ خاصه آن او ز انعام آمده است ٭ و حال آنکه شیعه صاحب ابو بکر را در غار محض عار و موجب
آزار سید ابرار میشمارند و میگویند که او با آنحضرت در [illegible] دچار شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت
فرار او را بکفار ظاهر سازد با خود یار ساخت و چون او از حقیقت کار قرار دید مخافت [illegible]
تا غار همراهی نمود و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آنحضرت [illegible] تا آن [illegible]
آنحضرت [illegible] و [illegible] و [illegible] او موجب گرفتاری آنحضرت
در دست کفار [illegible] کفار [illegible] آنحضرت [illegible]
ایه لا تحزن برو میخواند **مؤلف** پس [illegible] حدیث غار که عارت [illegible] شیخ
[illegible] ابو بکر [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] در قرآن [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
غار اشارتست باین حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین
فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغة [illegible] این حدیثها در باب فضایل ابی بکر
از کتاب سفر السعادة گفته اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث
ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و حدیث [illegible] ان الله [illegible]
الارواح [illegible] مدح ابو بکر و امثال ذلک من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و [illegible]
حدیث ما صب الله فی صدری انست که [illegible] مخالف [illegible] ابو بکر [illegible]

مانند کلام [illegible] الاجمعی [illegible] چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب [illegible]
تصریح نموده و گفته که اخرج ابو عبید فی الفضایل عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله تعالی
و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و ظاهر است که
جناب الهی تعالی [illegible] حضرت پیغمبر بجهة بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابو بکر
صحیح بود [illegible] که ادنی معنی آن [illegible] ابو بکر [illegible] بوده [illegible] حفظ شان ابو بکر
الزام نماید که حضرت پیغمبر معنی اب را نیز ندانست و مؤید این احتمالست انکار کلام سیوطی
معلوم شد که افراد ابو بکر باجمال [illegible] از جمله فضایل او [illegible] که ابو بکر موجب فضیلت او
باشد در حضرت پیغمبر [illegible] و اگر شود [illegible] ابو بکر الزام آن [illegible]
تمامًا اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین از انرا از جمله
موضوعات شمرده چنانکه پیش از این گذشت و از این قبیلست نیز آنچه در کتاب [illegible] در مدح ابو بکر گفته
که **بیت** [illegible] صدیق [illegible] ایمان بتحقیق [illegible] پس
[illegible] زیرا که این دو بیت مضمون موضوع [illegible] اهل حدیث [illegible]
و از رسالت روایت نموده اند که گفت و ابو بکر و عمر [illegible] ایشان [illegible]
جناب شیخ آن سخن را شنیده باشد که سابقا مذکور شده که کسی حدیث مذکور [illegible] گفت
که اگر حدیث صحیحست البته [illegible] از این مقولاتست آنچه در مدح عمر گفته که **شعر**
شمع جنت بود اندر چار جمع ٭ [illegible] سایه [illegible] ٭ شمع را چون سایه [illegible]
از سایه او [illegible] چه بیت اول اشارتست باین حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دوم اشارتست
بحدیث مصنوع که ان الشیطان کان [illegible] عمر [illegible] و فساد مضمون هر یک از ایشان در
حدیث موضوع بر فاضل عارف [illegible] علام وسید تام مخفی نخواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج
در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج بودن او بآن معنی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهلی
و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل [illegible]
و [illegible] حقیقی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] وجه [illegible] الوجه [illegible] النظر بوده و مع هذا لازم
می آید که در [illegible] بهشتی [illegible] عمر چراغ ایشان باشد و فساد آن بغایت روشن است و بیان فساد
حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان [illegible] بهشتی عمر شیطان [illegible] باشد
[illegible] و ضلالت و شیطان اصلی [illegible] باشد [illegible] ابلیس [illegible]
چنانکه حدیث مشهور که ما سلکت [illegible] الشیطان [illegible]

بان تصریح نموده و گفته **شعر** ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم * فانت یا عمر اغویت ابلیسا * و اگر حدیث
مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تعالی لازم آید زیرا که در روز بدر که عمر و اکثر صحابه که بحث در حضور
مولانا کمال شده حضرت باری تعالی فرموده ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان
ببعض ما کسبوا پس در آن روز که شیطان ایشان را اغوا نموده و بگریزانید لا بد که عمر از وجود او بگریخته
و از دیدن او ترسیده تا او را با دیگران بنابر آن که بگریخت و آبروی خود را برخاک مذلت بریخت و از قسم
قسم سیوم است آنکه در آن آورده در مدح ابوبکر گفته **شعر** نفس هر که ز دار فرد فی عزه * که دم در افکن
عزه * چو هنگام وفات آمد فراش * به پیش مصطفی کردند بارش * زیرا که شیعه در قول اقیلونی در
حضرت مصطفی را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانچه در کتاب تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر
دلالت می کند که افضلیه علی در علم او و افضلیه خود صادق بوده پس صلاحیت امامت نداشته باشد و اگر کاذب
بوده هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و غایة ما لعنه اهل سنت تکلف نموده
گفته اند آنست که ابوبکر این کلام را از روی تواضع و هضم نفس گفته در امر دین که خلاف آن محالات در دین
نکرده از آن مقوله است که کسی واجبی باشتی ترک کند از روی تواضع و هضم نفس گفته باشعار یا نکرده از غایة
حقارت خود را و اخیر یکلفان میدانم جانب فاضل هندی در توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته
و دیگران ارشاد حال اولیا سته بدان توجیه نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از آن واقع شد که مردم
برا و اعتراض نموده میگفتند که با وجود علی بن ابی طالب ابوبکر را لیاقت نیست و اگر غرض او هضم نفس بودی
بایستی که تخصیص خیر بعلی نکردی و چنین گفتی که اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانچه عمر گفت
کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات و اما الثانی بنابر آنکه حق سبحانه و تعالی در نفی کلام منع نموده از آنکه
بی اذن و رخصت حضرت رسالت در خانه او در آیند و فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم الآیه و استصحاب و مقتضای بقای حکم میکند تا بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند که
حجره ملک عایشه بود و با اذن او در آن خانه دفن شد و بطلان آن ظاهر است اگر گویند که بعد از آنحضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله روایت نموده و تفصیل این سند سابقا در بیان احوال فضائل ابن حسن کوفی مذکور
شده بآنجا رجوع فرمایند و از مقوله قسم سیوم است ترا بخشد در منطق الطیر که در مدح عثمان گفته **شعر** خواجه
ست که بود مطلق او است * [illegible] است * گاه ذی القربی بجان پرداخته * جان و تن
در کار ایشان باخته * سر برید ندش که تا بشکسته بود * از چه پیوسته بهم پیوسته بود * و ابعد اهل سنت در
جواب تولیه خویشان خود از بنی امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته اند بغایت نامسموع است و لهذا
سلطانان او را در آن معتقد نداشته اند و او را بهمان گناه مواخذه نموده و بدین قیاس باید کرد جمیع آنچه
از آن شیخ در مدح خلفای ثلثه واقع شده والله الهادی **الشیخ العارف المؤید بالفیض**

القوي

القوي مولانا جلال الدين محمد البلخي الرومي قدس الله روحه و از وی حضار رحمه الله
همان شراب کهن باده خانه جبروت * همان همای بلند آشیان عرش نشین * [illegible]
دار نجات مقیدان بجوار اوست * نجات بای کلاس [illegible] کرفت جهات سته
ابد [illegible] بشعر او حدیث است که بچو عرش بلند است و بچو شرع متین ولادت او در ربیع
بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایه در بلخ سالکی را الهام غیبی رسید و از اشراقات شهود
دیده و در کوه بید در شش سالگی بر سر جاده بکار افطار میکرده از خود فقره سکت و عرفان از کاین
ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و فرید دهر گردیده مشهور است که قریب بچهار
صد طالب علم در حلقه درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود استفاضه فیض از وی می نمودند
شعر یکی را بهر عمرو وستی * یکی را ستی از پندار و مستی * و در وقت و حیه زیارت مکه
معظمه بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسید و شیخ کتاب اسرار نامه را باو داد و او همیشه آن را با خود میداشت
و نظر تا مل و تتبع در آن میکماشت و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای دنیا در خدمت مولوی
عذر خواهی میکرد که در خدمت مقصر میبود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن
منت دارند ما از ناآمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه دلتنگی
از دل نهادن برین عالمست هر وقت که ازین جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی در هر رنگ که بنگری
و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان اوست که آزاد
مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و روایت کرده که مولانا
سراج الدین قونوی که یکی از علمای ظاهر بوده منکر خدمت مولوی بود روزی پیش وی تقریر کردند که
مولوی گفته است که ما هفتاد و سه مذهب یکیم چون قونوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را
برنجاند و حرمت سازد یکی از افاضل تر دیگران خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین
گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا از روی سوال کرد که شما چنین گفته
اید گفت بلی هفتاد و سه مذهب یکیم آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولوی
بخندید و گفت که با این نیز که تو میگویی هم یکیم آنکس خجل شد و باز گشت و در رساله اقبالیه مذکور است
که از خدمت شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولای روم چون کسی بوده است فرمود که خوش کسی بوده
هرچند در سخنان او نشان استقامت و تمکین نیست اما خوش ذوقی داشت و من هرگز بمجلس او نشسته ام
که خوش وقت شده ام و هم شیخ علاء الدوله گفته مرا این سخن از وی بسیار خوش آمده که حضرت مولوی گفته
از خادم سوال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی حضرت هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها
کردی که الحمد لله که خانه ما امروز بخانه حضرت پیغمبر ... اهل البیت علیه السلام میماند و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست

منقبت کتبی و گفتی از این خاندان بوی بخاتم ترعون می آید و از نعمات او ست که صحبت عزیزت لا اقبحوا
غیرابنا الطفش و گفته که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت رسول
باشد انست که اصلا بامردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد جان نشسته که
شانی و درسجده کوه که در مکتب واسیر در زندان و قات مولوی وقت غروب پنجم جمادی الاخره سال
ششصد و هفتاد و دو بوده و حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب الفهم را تردد نیست
نیست و از مؤیدات تشیع او انکار اولاد و اخفاء جلال الدین بوده که پدر پیر ناوه اعیان اسمعیلیه بوده
الله و جلال الدین از معتقدان تابع مقاصد او انکار کردند بعضی از تاخیرین او طایفه مذهب اسماعیلیه را احداث
نموده بودند تبرا نموده با صحاب مسالک البیت عم رجوع نموده در دفترهای رسایل ملاحده را بسوخت و شعار
اهل ایمان ظاهر ساخت و الحق ملا عبد الرحمن گفته که نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور غلط است
و در و مانهایی قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ایمه اطهار و مثالب اغیار که در منع کلمات الخلافه شنو
او بوده اسم شیخ خود را ذکر نموده بسیار است لیکن تا الحال کتب و رسایل متصوفه را سنه اکثر انها را از قلم
انداخته اند و رعایت ناموس بزرگان خود را دان نشناخته اند با وجود این همه اهتمام که در مخوان
ختم کلام داشته اند متنوی عثمان اثنا از نعمات مولوی و بیانست که دلیل التمام او در سلک اشتمام ارفع
بزبانست **شعر** مراه الحرام کرهم از این بیانات د دان ولد و لایت بر چهرات ۰ قلام حیدر مست کوئی
دری جهبنات وجهین انت وجهین انت **بیت** آفتاب وجود اهل صفا ۰ ان امام ام ولی
خدا ۰ ان امامی که قائم الحق ذات زمین و زمان و ارض و سما قات او هست واجب العصمة او زن
ذکرش شرکه در یا عالم وحدت سگ او او برون از صفات ما و شما ده دوان طالبند و آن مطلق
عارفان صاحب و علی گویا سراو دینا سید مرسل در شب قدر در مقام دنا از علی بشنید نطق
علی بعلی جز علی بنود انجا با همه ذره ابو او نور شد ما همه قطره ایم او دریا پ ولای علی
بحق خدا تنهد در بهشت ادم پا که نهد بال و پر فرود ره جبرئیل امین بحق خدا بوستان جهان دو
با ده دارند کو کنا است باوی دو لا بند و چاره ده جان بیاش تا بریخت بخت المادا شمس تبریز
بنده ازجان شد جان فدا کرده نیز مولانا **منها** ذهبی دو ذی ده خلفاه علی ابن ابی طالب
ذهبی فرمان ده مردمان علی ابن ابی طالب نشان از رحم و دور از خلق و برتر از خیال ما که گفتن و شکل او
توان علی ابن ابی طالب قدیم المن و الاحسان عظیم الشان و البرهان قسیم الخلد والحرفی علی ابن ابی طالب
هو الاول هو الاخر هو القاهر هو الباطن هو الحنان هو المنان علی ابن ابی طالب ذهبی از وعشها پر صدق
ذهبی سلطان کان و ون دلی حضرت بحق علی ابن ابی طالب شهادت او طهارت او نماز و روزه و حج او
جهات جهان را بیدان علی ابن ابی طالب وجود با بسم الله در توحید بزدانست رحیم و مطلق و رحمان

سلطان

علی ابن ابی طالب اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی بهر جمع خوبان علی ابن ابی طالب
زنادست باو نبیه بالنحل و الفرقان بهر مرسل بهر نهانی علی ابن ابی طالب خداوند خداوند
ایمان بخش ده ذوی بحق شاه با احسان علی ابن ابی طالب **ومنها ایضا** تا صورت
چو نبد جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که ولی بود و وصی بود
جهان بود سلطان سخاوت و کرم و جود علی بود آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر بر کند بیک حمله و
بکشود علی بود آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس در خوان جهان پنجه نیالود علی بود آدم که ولایت
که بس از دم عیسی عمران دانه که علی بود و علی بود و علی بود آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام تا کار
نشد راست نیاسود علی بود فرزند خلف در صدف نخبه توحید کادم بجمالش نگران بود علی بود
صد بار نگه کردم و دیدم بحقیقت خوش عارف و ان عابد و معبود علی بود دین بکده و سه بی که
بگفتم در حقیقت باله که مراد من و مقصود علی بود این نکته نباشد بحق نکته اینست تا هست
علی باشد و تا بود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان شمس الحق تبریز که بنمود علی بود
ومنها ایضا یا که پیمبر از بعد مصطفی علیست امام قدتی در ولایه علیست امام
نفیان و دوعی قسر رسول شهی که هیچ نیامد از و خطا علیست حلال زاده نشانه هوای آتش را از آنکه
نور دو چشم حلال را علیست کسی که گفت که تا چند از علی گویی بگو که مرد ترا این بیره و علیست
جواب داده و گفتم بگو دیده انی دل شکسته بجروح را دوا علیست جهانیان همه گرچشم شمس سکرانه
راجم که رابیره بشو علیست **ومنها ایضا** چو که بدلیل هر چه بگوفت و بد
از عرش فراز که گفت بوز بیخ جان مرا تازه کرد دست دلم دامن حیدر گرفت حضرت شاهی
که بیک ذوالفقار داد کرانه از تن عنتر گرفت تیغ علی کوره و سندان ندید تیغ علی از دست اژدر
گرفت هر که بری مدحت حیدر چشید همچو خضر زندگی از سر گرفت هر کس خود طالب برحق
بود شمس هلا ان حیدر گرفت عنق همانه که براه از تیغ علی که کوره و سندان ندید ذوالفقار ز رق
آثار صاعقه کرده اراوست که از آسمان بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام فرستادند و آنحضرت آن را
بحضرت امیر المومنین علیه السلام داده و اخبار و آثار در این باب بسیار است و مع هذا بعضی از غلات اهل
سنة انکار آن نموده و در یکی از تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغیست که از آن منبه بن الحجاج
بوده و در غزای بدر بدست حضرت پیغمبر علیه السلام افتاده و انرا بعلی داده و انچه از آسمان جبرئیل آورده
آن بوده که چون آیت جهاد متعلق شدی جبرئیل را تیغی حمایل کرده می آمد تا رسول بدانستی که غزا باید
اما مقصود او نقصان نه نشر معجزات رسول خدا باشد مقصود شان آن باشد که رسول و در وصی بگویند
تا زیادتی علیه را و افضلیه او و بر رسول خدا اثبات کند اینست تمام کلام او معانده و شیخ جلال

عبد الجليل رازي رحمه الله تعالى بموجب لطيف لطايف بوده و فرموده که دروغ زنان طايفه
باشند که خداي تعالى بر وجه لطيف قائم کرد بعد رسول را عاشق و امام را معشوق و ان ناصبيان حجر
الحجر جنانکه دو معشوق درشت شيعه امام علي گويند که ذو الفقار علي را دو ... در اخبار صحيح وارد
شده و شيعه و غير شيعه هر معجزه را که در عهد رسول اثبات کند از آنجمله رسول اعجاز کند معجز علي
و ابو بکر که کرامات اوليا معجزات الانبيا و از جمله تفصيل علي بر غير لازم نيايد و ... ابي بكر لازم
خرد بايد داشتن که از آسمان تيغي بمصطفا آيد زيرا که بهتر از تيغ جزو او دو مانند قران مجيد
و تيغ براه دين بهشت و تيغ جنت و تيغ را بجان حکم باشد و چون ميگويند ذو الفقار بود هر تيغي که
خاص جگر دين ترا في نيست دائم که خواجه سني انکار کند که حامل تيغ علي بود نه غير علي و خبر لا فتی
الا علي لا سيف الا ذو الفقار هم اکنون از آن انکار نکرده است سني که اين معاند و عجبست که خواجه از
واعظان و تذکران لا اسمعف خود نشنيده است که چون در و عمر را وصف کند کي ميگويد از پوست ناقه
صالح بود و ديگري ميگويد از جلد کبش ابراهيم بود و ديگران ميگويند از کوسفند ابن شعيب و غيد ام کمال
پوست ... دو هزار سال که نگاه ميداشت اين ازان جايز و دوات تيز دوا بايد داشت که تيغي که
به نشاري نصرت شريعت مصطفى بدان جهتهاي کفر و بدعت کشوده و گردن کفران زده و قواعد اسلام
بدان ممهد کرداند خداي تعالى از آسمان بمصطفا فرستاد با دست آن بداشتن يا انکار اين نکردت
الا غصه حيرد کينه نصب اگرچه پنهان کند عيان باشد و دوستي امير ابو طالب از محض ايمان باشد
والله الهادي و در کلمات نفحات مذکورست که در وقتي که مولانا شمس الدين تبريزي در صحبت بابا
کمال جندي بود شيخ فخر الدين عراقي بموجب فرموده شيخ بهاء الدين زکريا که البقا بوده است هر فتوحي
و کشفي که شيخ فخر الدين عراقي را روي مينمود اثنا در لباس نظم و نثر اظهار و بنظر بابا کمال ميرسانيد و شيخ
شمس الدين از آن هيچ چيز را اظهار نميکرد روزي بابا کمال او را گفت فرزند شيخ شمس الدين را از آن
حقايق و اسرار که فرزند فخر الدين عراقي اظهار ميکند بر تو هيچ لايح نميشود گفت بيش از آن شاهده
مي افتد اما بواسطه انکه وي بعضي از مصطلحات شعرا ورزيده ميداند که در لباس نيکو جلوه دهد
ان قوه نيست بابا کمال فرمود حق سبحانه و تعالى ترا مصاحبي روزي کند که معارف و حقايق اولين و اخرين
را بنام تو اظهار کند و ينابيع حکم از دل او بر زبانش جاري شود و بلباس حروف و صوت درآيد و طراز آن
لباس نام تو باشد و مراد بابا کمال از آن مصاحب جناب مولوي صاحب ديوان و مثنوي بود که مراکز
اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدين ميفرمود چنانکه در چند جا از ين غزل واقعست شعر
ايها الساقي ادر کاس الحيا اصفني ＊ ان عشق شاه تبريزي خيز ستاره ＊ مطربا زخم بر زن تا رود باز آيد
ذوق جون ذوقي بنام شمس الدين تبريزي زن نام شمس الدين چو شمع و من چو پروانه بسوز نام شمس الدين

جو شمع

جو شمع و جان بنده چون لگن شمس دين و شمس دين و شمس دين ميگوي و بس تا به پيچي رهگذار
رفتار شوند اندر کهن منبرا که جرعه عاشق شو از ماسلولد عشق شمس الدين کند دريا شد اجوث
بامعنى آورده اند که حضرت مولانا شمس الدين تبريزي برسيد در مجلس مولوي در آمد حضرت مولوي در کنار
حوض نشسته بود و کتابي چند در پيش خود نهاده پرسيد که اين چه کتابهاست مولوي گفت که آن را قيل و قال
ميگويند ترا با اين چکار است حضرت مولانا شمس الدين دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت
جناب مولوي بتاسف تمام گفت هي درويش چه کردي بعضي از آنها فوايد والدين بود که ديگر يافت
نيست مولانا شمس الدين دست در آب کرد و يکان يکان کتابها را بيرون آورد و آب در هيچ يک اثر نکرده
بود جناب مولوي گفت اين چه سرست شيخ شمس الدين گفت اين چه ذوق و حالتست ترا با اين چکار
بعد از آن با يکديگر بنا صحبت کردند و آخر در بعضي ايام مصاحبت خدمت مولانا شمس الدين بتفصيلي در
نفحات مذکورست در شهور سنه خمس و اربعين و ستمايه بدست علاء الدين محمد که فرزند ناخلف مولوي
بود و بداغ اندليس ابن ابعاث موسوم بود بدرجه شهادت رسيد و در جنب مولانا بهاء الدين ولد
مدفون گرديد

الشيخ العارف مصلح الدين سعدي رحمه الله تعالى

سعدي آن بلبل شيراز چمن در گلستان سخن دستان زن همه ساز افکار زکي کنان سعدي که گشت
خاک وجودش باب عشق عجين همه نسيم گلستان او شميم شهود همه شقايق بستان او چراغ يقين حکايت
همه ناز عباراتش منکن رنگش در فضل و کمال و ذوق و حال بي نظير و بي همال بوده و در شيوه سخن داني
گوي ملاحت از فصحاي شيرين مقال ربوده تا انکه ديوان او را همگنان شعر الکنه اند و در تذکره
دولتشاه مسطورست که عمر شريفش صد و ده سال بوده سي سال را بتحصيل علوم حريت نموده و سي سال سياحت
اشتغال فرموده و سي سال ديگر بمجاهده و طاعت نشسته و در ملاقات بر روي نا اهلان بسته نموده
شيخ در روزگار اتابک سعد بن زنگي ملك فارس بوده و گويند پدر شيخ ملازم او بوده و تخلص شيخ
سعدي از آن جهت است و در ابتداي حال در مدرسه نظاميه بغداد در حلقه درس ابو الفرج بن جوزي
بتحصيل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوك توجه فرموده و در اثنا چهارده حج گذارده و
پيشتر پياده بجا آورده و در اطراف روم و هند اقامت در ايام عزادمجاهده نموده و با اکثر اقاليم ربع مسکون
رسيده و کم و سرو بعد روزگار چشيده و با بسياري از مردم طريق معاشرت ورزيده و در اين باب ميفرمايد
شعر در اقصاي عالم بگشتم بسي ＊ بسر بردم ايام با هر کسي ＊ تمتع ز هر گوشه يافتم ＊ ز هر خرمني
خوشه يافتم ＊ و در رساله منظومه شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکورست که در وقتي که سلطان الاولیا
الدين اردبيلي قدس الله سره بشيراز رفت شيخ سعدي بخدمت او رسيد و باشارت ... سلك اهل سلوك
درآمده در کتاب نفحات مسطورست که جناب شيخ از افاضل صوفيه بود و از مجاوران بقعه شريف شيخ عبد الله

السعدی قدس الله تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیبی کامل و سفر بسیار کرده و اکثر
اقالیم را گشته و بارها به سفر حج پیاده رفته و به بقاع [illegible] رسیده و بعد از [illegible] شکفته و از
مشایخ کبار بسیاری را دریافته و صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی دریافته و با ایشان در کشتی سفر دریا کرده چنانکه در
کتاب بوستان بان اشارت نموده و گفته **شعر** مقالات مردان بمردی شنو • نه از سعدی از سهروردی شنو •
مرا پیر دانای مرشد شهاب • دو اندرز فرمود بر روی آب • یکی آنکه بر خویشتن بین مباش • دگر آنکه بر غیر
بدبین مباش • و گفته اند که مدتی در بیت المقدس و بلاد شام سقایی میکرد و آب بمردم میداد تا
بخضر علیه السلام رسید و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب کرده اند و [illegible] ویرا با یکی از اکابر سادات
و اشراف فی الجمله گفت و گوی واقع شد آن شب دیدار شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بخواب
دیده و ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ نقل کرده
که شبی در واقعه دیدم که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسیدم که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی واقع شده و آن بیت اینست
شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار • هر ورقی دفتریست معرفت کردگار • آن عزیز چون از واقعه بیدار
شد در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون
گوش کرد شنید که همین بیت میخواند وفات وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمایه از دنیا رفته
رحمة الله علیه (تعالی) و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده او دارد این دو بیت که یکی از دو
گفته او دیده **شعر** غزا علی که لافتی بغیره بلی • که خواجه رسل بنده ختم انبیا • و دیگر که شیخ
ننده دست زده ایم معصوم و رضا • و در بعضی از اشعار خود میفرماید **شعر** سعدی اگر عاشقی
کن و جوانی • عشق محمد بس است و آل محمد • و نیز از اشعار محبت آثار اوست **شعر** سعدی اگر عاشقی میل وصال
مهر علی نیست بعد از مصطفی بولای الاعلی • و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و
مریدان سید علی همدانیست قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب نقل نموده که زیاده از پنجاه بیت
از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و بجهت رعایت اختصار بعضی از آن بمعرض
علام سطور میکرده **قصیده** سنم که جان شدم و الای حیدر امیرالمؤمنین ان شاه صفدر علی کو را خدا
پیوسته می خواند بامرمن و ولی خاندش چین کهی از نوش دین کشته فربه کهی از ضرب او کفار لاغر کهی
دندان ولد دینه حمزه کهی دیرزنا خون از حلق عنتر کهی بر دوش احمد بود پا کهی بر ان تکیه از عم
اکبر کهی از قلعه اسلام آباد کهی برکنده در از حصن خیبر کهی شاه و کهی مستور و کهی بس کهی
قاضی کهی مفتی کهی در یعنی پادشاه مرد عالم خدای پیشاه و نه اکبر یعنی اسماها و ملایک
که القاب جهانی نیست بر تر به پنج ارکان شرع و هفت اقلیم بنه حرف ده و ده برج دیگر بحر نجیع

هر روز

بهر شب و روح محفوظ یعنی جبرئیل آن خوب منظر بمیکائیل و اسرافیل و صور بیعنی ابلیس و کاه
سنگ ... تورات زبور و مصحف انجیل بعنی حرمت هر چهار دفتر بحق آیة الکرسی و یاسین بحق سوره
طه سراسر بحق آدم و نوح و سوده بحق هود و شیث داود کشتر بدر و بحق هود رمان لقمان بدو
الفرقین و لوط و یونس خضر بموسی و بحق طور سینا بعیسی که بداد عصیان مطهر بیغ اهل بیت و آل
زهرا بجان ناطق شیر و شبیر بدان روزی که در حق آمد بی آل که انا الآن اکثر ساخت منبر که بعد
مصطفا در کل عالم بند قاضلتر و بهتر نجید در پس احمد امام حق ولی دان که بدادنفس معصوم مطهر
سلم شد سلونی گفتن او که علم مصطفا داود داور نقش اندر بحار علم و عصمت ذبحر پیغمبر
او مع گفتن که بود اندر همه آفاق عالم که خود باز آمد از بهر شی نخابر چکو ثم و صفا و شای که جبر
گی مداح بود شی گاه و چاکر اگر چه مدح جو ابد خود را بطبع دوستان و صنع و حوش تر اتاه گفتم
که تا خلقان بدانند که سعدی ذی سعادت نیست بر اما سعدی فی نیکو اعتقادی در دین و
اعتقاد خویش بر خود دو مخفی نماند که بعضی از قاصران کوته نظر بر واخذت جناب شیخ بیکنند باآنکه در
بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر علیه السلام بخطا نموده و گفته **شعر**
کسی مشکلی برد پیش علی • که تا مشکلش را کند منجلی • امیر عدو بند کشور گشای • جوابش بگفت از سر
علم و رای • شنیدم که شخصی در آن انجمن • بگفتا چنین نیست یا بوالحسن • نرنجید از و حیدر نامجوی
بگفت ار تو دانی ازین به بگوی • بگفت آنچه دانست شایسته گفت • بگل چشمه خور نشاید نهفت • پسندید
از آن شاه مردان جواب • که من بر خطا بودم او بر صواب • و جواب این مواخذه آنست که کا بی جا در مقام تقیید
اعتراف نبی و امام بزیاده انحطاطی در کلامست چنانکه حضرت موسی علیه السلام در مقام عتاب فرعون
لعین که فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا
و انا من الضالین یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی ای حال قیاس بقواعد بوده که اعتراف حضرت امیر
نیز بخطای خود در آن کلام بنابر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار باین معنی واقعست
زیرا که مدار دلگفته که حضرت امیر جواب اشکال سایل از سر علم گفت و ظاهرست که هرگاه جواب از سر علم گفته
شده باشد مراد بمعنی صواب و احتمال خطا در آن نا باب خطا بود والله اعلم بحقیقة المقصود
حافظ عارف شیراز رحمه الله تعالی سر دفتر ارباب ادب در حقایق و معارف
ممتاز بوده و بو آن او لسان الغیب و جمع اسرار او میراز خیب ربیات و در نغمات سطور است که بسا اسرار
غیبیه و معانی حقیقت که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرجست دری حبیب
السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک
از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از غزلی سه چهار بیت در تعریف شرابست

و دوسه بیت در صفت عشق و یکدو بیت در صفت محبوب و تلون و دیک غزل خلاف طریقه بلغاست
خواجه حافظ گفت انچه بزبان مبارک شاه میگذرد عین صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف و آفاق
اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی نهد بنابرین حکایت شاه شجاع در مقام
ایذای خواجه حافظ شد و عجب اتفاق در آن ایام انتخاب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش
اینست **شعر** گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد   آه اگر از پی امروز بود فردایی   و شاه شجاع این بیت
را شنیده گفت از مضمون این بیت چنان مفهوم میشود که حافظ بقیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقهای
حسود معتقد بودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفرست و از این بیت مستفاد میگردد
خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بود و در شیراز
تشریف داشت رفت و کیفیت حال با ایشان عرض نمود مولانا فرموده اند که مناسب آنست که بیتی دیگر
برین مقطع درج کنی که شعر بدین معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای این مقدمه شهیره که نقل کفر کفر
نیست از این تهمت نجات یابی و بنابراین خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج
ساخت **شعر** این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت * بر در میکده با دف و نی ترسایی * و باین دستور
از آن مغلطه نجات یافت و ظاهرا مراد خواجه حافظ از حریفان میگویند عمر شاه شجاع بوده بلکه عماد فقیه
کرمانی که شاه شجاع معتقد او بوده نیز مراد بوده چنانچه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعریض باو ظاهر
میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه بدستور شیخ و خانقاه داده بوده در هرگاه نماز گذاردی گربه او شرط
متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بکرامات حمل میفرموده و بوسیله عدم اخلاص ملازمان آن
جناب میشده و خواجه حافظ این غزل در آن باب گفته **شعر** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد *
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد * این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت   و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان   آمد دگر بجلوه و آغاز ناز کرد   بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد   ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم   زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید   شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد   صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد   ای کبک خوش خرام کجا میروی بناز   غره مشو که گربه عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل   ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد   و در وقتی که پادشاه غفران پناه
شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فرقه ذو القدر بدم ظفر لزوم مشرف و مسعود گردانیده بودند بعضی
بقاع مزارات و اکابر سلف ویران میشد بدان ناحیه احوال مردم که کم کرده محبت شاه مردان شاهد بنفرمودند
بقصد مرقدش را ویران ساختند اثنا هر جا شود یکی از آن با خاکستر برابر میشود وجهه بر سر خواجه
حافظ تشریف آورده دیوان او را از سر قبر برداشته تفألی در باب حال او زدند و صفای عقیده این

غزل

غزل بنظر اشرف درآید که **شعر** جوزا سحر نهاد حمایل برابرم * یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز   کامی که خواستم ز خدا شد میسرم   جامی بده که باز بشادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم   راهم مزن بوصف زلال خضر که من   از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال   کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم   ور باورت نمیشود از بنده
این حدیث   از گفته کمال دلیلی بیاورم   گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر   آن مهر بر که
افکنم آن دل بکجا برم   نام محبت علی جوهر بجاست   در این دو نام نیک بر اعدا مظفرم   عهد الست
من همه با عهد شاه بود   وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم   شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات بصید کبوترم   ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود   در سایه تو ملک فراغت میسرم
بالی بپری نشانم و این طرفه تر که هست   غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم   شکر خدا که باز درین اوج
بارگاه   طاووس عرش میشنود صیت شهپرم   نامم ز کارخانه عشاق محو باد   گر جز محبت تو بود
شغل دیگرم   ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر   من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم   بنما بمن که
منکر حسن رخ تو کیست   تا دیده اش بگزلک غیرت برآورم   حافظ ز جان محب رسولست و آل او
حقا برین گواست خداوند داورم   چون نقد اعتقاد منش از عهد امتحان بخشش برونتاند به شتیاو
اورد مدح منصور زمان قضا جریان نافذ گشت **ع** حافظ از معتقدانست گرامی دارش
در کتاب نفحات مسطورست که وفات خواجه حافظ سنه اثنین و تسعین و سبعمایه بوده رحمة الله تعالی

الشیخ الموحد اوحد الدین المراغی قدس سره

در تذکره دولتشاه مسطورست
که مراغی نژاد بود و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری یکی نداشته و مرید شیخ الشیوخ
اوحد الدین کرمانی که یکی از اکابر اولیاست بوده و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز
بوده و کتاب جام جم از تالیفات اوست و کتاب جام جم او و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد
و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن را موحدانه میگوید و در نام بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن
خواجه اصیل الدین بن سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده
کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار از آن برداشتند
و با وجود عجم امروز آن کتاب را ده بهای بسیار خریده و فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان فضلا
بسیار معتبر بوده است و در آن روزگار این نسخه متروک گشت و الحق آن نسخه در آداب طریق تحقیق
نسخه ایست و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد سلطان
محمود غازان بوده و در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه و مرقد او در اصفهان است و مردم آن دیار
اعتقادی با آن مزار دارند اینست کلام دولتشاه و مولف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که او ذکر

بوده محل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیزی را که بعد از سلطان محمد خدا
بنده پادشاه شده ادراک نموده و در کتاب جام جم مدح او و فضل گفته که در وصف او اینست
شعر در جهان تا که سایه شاهست * چون سایند سایه در چاهست * دو جهان از صلای
عید او باد * سکه بر نام بو سعید زند * و ایضا اختلاف در باب مولد و مدفن شیخ گفته عالی الشان جرند
که صاحب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون بعضی
الفضلا با شهرت بالاعدا کما بی اعدا او کلمات اقوی از کلام اعزه صاحب نفحات در بیان احوال
شیخ صاحب جلال اوحد مذکور سازد معانا معذور خواهد بود و آن هم اینست که چنین استماع افتاده که
شیخ اوحدی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانیست قدس سره چنانکه این نسبت بیانست و دیوان
دیوان شعر بیست در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن
و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام دارد و در غایت لطافت درج کرده است و در آنجا شرح بیست
این ابیات شعر اوحدی شصت سال سختی دید * تا شبی روی نیک بختی دید * سر بسر گشته ایم در آفاق
نیست بازکن دیده کین نیازی نیست سالها چون فلک بسر گشتم تا فلک وار دیده بر گشتم
بسر پای جهد داشته ام چون نماز بهره برداشته ام از برون در میان بازارم و ز درون
خلوتست با یارم کس نه بیند جمال سلوت من ره نیابد کسی بخلوت من تا دل من بدوست
پیوستست سود ما کرد مرین بستست و وی قصیده را به حکیم سنائی در جوابی نیکو گفته است
و عده ابیات او صد و شصت خواهد بود و مطلع این ابیاتست شعر سر بر نه دل بدارد یار *
چه توان شد ز بخت بر خوردار * کار ما با یکیست در همه شهر * و ان یکی نیز منبهم در کار همه
نیست تا بنالم زار در خروشم بغیبت معشوق در جهان بجوستان من یاد و در تاریخ جام جم
گفته شعر چون ز تاریخ بر گرفتم فال * مقتضه رفته بود و سی و سه سال * کردن این نامه را بحال
ز عشق کردم بنام این مرود چون بسالی تمام شد به برش ختم کردم بحیله القدوش تبریزی
در مراغه تبریز است و تاریخ وی رانجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه نوشته دیگر سخنی مانده که دیگر
بجهان که کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بوده کتاب ده نامه متروکست و ظاهرا انشاء به
اتفاق جمهور این دو کتاب مذکور دانست که جناب شیخ شیوه ارتباط با اولاد امجاد خواجه نصیر الدین
محمد طوسی علیه الرحمه بود دیده و کتاب ده نامه او بنام نبیره خواجه متین کرده و جه عداوت جمهور
بحضرت خواجه در رعایت ظهور است زیرا که چون خلیفه بغداد مستعصم عباسی با اولاد و عشایر او که در
حکم هلاکو خان کشته شد از ان ذوی المحن امند و از ملاحظه کتاب بغداد به همیشه در داوری و ابهام سکینه
و یقین است که اینچنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و مستوا بوده که سبب ترك

بوده

بوده کتاب جام جم آن باشد که بر فضلی از نسبت خاندانی و رسالت اشتغال داده وده دو ذکار رما که
آن کتاب لذکی شهرت یافته سبب آنست که جمهور ابراز ده دو ذکار بنا بر عقیده ظنی از شند و اعتماد
حقیقت عقیده جناب شیخ بخبر نموده و ان افضل ایکه دلالت بر حسن عقیده او دارد از اکثر نسخها اسقاط
نموده اند و ان حذف و اسقاط ابیات بخبر بسو انبود که از مخالفان بر سبیل عناد واقع شده باشد بتو انبوده
که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون ارباب عناد از کتاب
در دست یکی از ایشان شعر چون بآنه فضل یابند و در طریق تهمت حاملان کتاب نیز شتابند شعر
ای ابیت تو سر بسر پر زند * بر زمین جمود بر فلک خورند * و آن ثابت دهلم و دوست را * وآن آنکه
بر یقینست را هر که زیشان یافت نشان یافت کم شد آنکس که وی نیافته یافت شمر انفس که با
بجب دیدم از چون او نفسی عرب نشود جو با جان شاهی مکار چون بزید که ای عجب انکس
که سر بجواب کشد تیغ بر روی آفتاب کشد بهر خون حسین خون بزید هر بد جرح و خون سپه
که کشد بر سپاه بعد و در یا بند از دوزاده رنده بر کرده عراق بر تیغ که جان کس بود عرق
در یغ چون بزد خالد بر سر جا ورا بر عرش خاک پا او را تن بگرم نزهم انکس زده کا و این شد
از معاویه بود کین او از عداوت ابایات ز انکه وزنده وارث پایات شاخ عمر شن ز تیغ بیست دست
ز انکه بر دمی تیز هستی جست ای که اصحاب را ندیدی دفع کوش کی بر حدیث صاحب شرع
هم و دم گفته مصطفا او را چه کنی خسته بجفا او را خود که فهم کمال دانی و جاه هم و دم کی بود
جو کشش در کلام جو بود نه بر منظاره که علی در کشد از باده حیث نظاره کی جنک یلان خاد
خاشاک پیش کوه کلان که یلدو ز حمله عادی منحنی با ناوك انداز یا دم ذو الفقار در
صف جنگ بجهار ز دکوه و قله اسند بنار قلعات ای بلندی تام شو کت و کوی انکس
علم کی بمیره چراغ روشنی نور انکه از بتر دو بمو فر بود اسد الله را جم رخش دوم
داک زبان رسد نجد خود چه غضبان موفق بادون زمین کرده و ده قادر من مر حرانی
که حق بر او زده تا ابد ریش هدی موند که چه با دماد و بهار رفت در حلاوت سخن در بیان
رفت با حقیقت شده عاذی کوی مجموع وطن از آنکی وقت که زمره در بیان کردند خود
بجز ده مسوخ در زبان کرده ده در ثنای نعت حضرت پیغمبر صلعم اشارت بحدیث انا مدینة العلم و
علی بابها نموده و فرموده شعر از در او قات رسید بکام * در کشانا بهار دین بر در بام الشیخ
المحقق العارف نور الدین آذری نور الله مرقده نام شریفش حمزه است و مجلس
شعرا از دی اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که آذری مرد محققی عالی
همت بود بگذار دنیا کم التفات نموده و در علم الدوام طالب صحبت اهل الله بوده و جهل سال بر مجاهده طالعه

بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریف را بدنیا نیالوده و نفس زکیه او بفضایل
و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت مجاهد صادق دم و راسخ قدم بوده و پیوسته ابن علی مالک
الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از کبار سربداران بوده هنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت
یافت و مداح سلطان او بود و عمدة ملک الشعرای او و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر
او وزید و دل او بفقر و فنا نهاد و اسم و رسم سود و زیان بر باد داد و بصحبت شیخ محی الدین
طوسی غزالی قدس سره رسید و از او اخذ طریقت نمود و بعد از وفات شیخ محی الدین رجوع بسید نعمت
الله قدس سره و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آن حضرت اجازت و خرقه تبرک داده
دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یکسال بمجاورت حرام شد بعد از آن بدیار هند افتاد و چند گاه
در آن دیار بسر برده گویند ملک هند سلطان احمد شیخ را [illegible] و بنا د فرموده که بعبارت ایشان ملک
باشد و شیخ را فرموده که بشکرانه پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن سال را قبول نکرده و بعضی
نموده و درین باب میگوید شعر من ترک هند و حقه حبال گرفته ام * با مردت جونه بیلش بجو مخورم
و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشیده و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت
سر بجیب تفکر فرو برده و سی سال بر سجاده طاعت نشسته و بر در خانه هیچکس از ارباب دولت
نرفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بوده اند و همواره بخدمت شیخ فخر
التجا آورده اند و دیوان او و راد الاقالیم مشهورست و غیر از دیوان شیخ را رسایل نظم و نثر بسیارست وفات
شیخ در قصبه اسفراین در شهور سنه ست وستین وثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منور او
در قصبه اسفراینست انتهی و چون اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل بیت علیهم الصلوة والسلام
واقعست از روی اختصار ذکر یک قصیده تمام چند بیت از بعضی قصاید او اقتصار میرود شعر
من خنار آنکه مطلع بیرم * زمان بر قضای منقاد بدانکه برم * چه روی پای بکعبه رضا قصد اکنیم از
تا بعالی صاحب محراب و منبرم * تا سند شریعت عزت ستم * قاضی القضاة محکمه معرفت گشته ام
ذاتها تم که حسن فروشم بمالد * تقویست زینتی و زهدست زیورم * بگذشته ام ز مرتبه ممکن
الوجود * بر مصدر کاینات بواجب مصدرم * تا یافت جان من خبر از مبدا وجود * دانم که از قبیل
اسمات مصدرم * توحید بحر و تن من همچو کشتی است * جان ناخدای گنج و عقلست لنگرم * نامی
عزیز مصر وجود خود آمدم * آمد ز روم باج ولایت ز قیصرم * آفاق را بتیغ توکل گرفته ام * بی رایت
سپاه و منهاج لشکرم * تاج بسته ام که فقر و بیان * از تاج فقر طعنه زن تخت سنجرم * عقلی
تا قدم ز آشیان فضل * از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم * غواص عقل را بچه [illegible] گوهرم * کز قعر
بحر ذات و صفات آشت گوهرم * آینه خوان غیبست خاطرم * پیداست این حدیث ز سیمای جوهرم

بنیادی وجود

تا از سواد

تا از سواد وجود جدا شدم سیمرغ روی فقر * روشن شدست معنی که کوه اعظم * تا پای در طریق توکل
نهاده ام * کشند سرکشان دو عالم سبحه ام * در دریای معرفت ز دم موج میزند * بر هاشمی کواکب کلام
عنبرم * اطراف عالم از نفس من معطرست * ذرات کاینات
فرستاده منند * اوراق آسمان و زمین مجلد دفترم * صد عشر از این جسم و نشان بر آورده * از درفشانی
زرشک کتاب مصورم * گوی فلک چو گوی بتیغ بر سرم * افلاک را چو نقطه دو کون مستقیم انقلاب
را بنزل خط محورم * با هیچ حادثات جهان اعتناد نیست * با من چه در شکی چو سکندرم * در خود دو کوه
همه رو خورده روزگار * از بانجه نطفه بوده انجامدم * معنی حل طلق حلول قناعتست * این نکته یاد گیر که
من کیمیاگرم * این خاک کمترین خاک در بساط خاک * هر مهره‌ای دو نوبتش انگشتری وم * در عجول بر
نهاده افلاک بر نهی * بگذارده دیده عرفان جو هرم * دریا بیست دم بیم جو چرخ نیلگون * انجم چراغ
مجلس و خورشید ساغرم * من صفت معادله گاو طبعم * جون سامری مذبی کوساله زردم * خورشید
اگر جه هند شهی را بمرکز * بهر جانب خورشید بنگرم * بر آفتاب سایه فکندم از زمین * با دم غازشاد
بگذرد چرخ احضرم * من ترک هند و حقه حبال گرفته ام * با مردت جونه بیلش همه بی حرم دنیا
بو جیفه طالبان دو تک شمرده اند * لیکن بجای گرگ بیک تیز مخلبم * دندان جو صفرم و بعضی اریج نگند
بس بی ریح این همت جرا برم * از آفتاب همت مهره دایست * که ذره [illegible] از ذره کمترم اما
کز عین همت من موج میزند * پیداست تاج قند و دیعت بابرم * هیچ ذره زمین بعصمت اگر قلم ولی
جون آسمان بجوهر معنی توانگرم * بیت القصیده غزلهای کشورات * درج یکی نعیم معنت بکرم
انجم نثار گوی گریبانست و تم * افلاک [illegible] عوت دبرم * هم روی [illegible] دهم [illegible] سدم
خوش بوی و دخش جو شمع عنبرم * از هیچ حادثات جهان باد [illegible] فضل * پروردن بر جو ساحل
لطیفست بندم * از خسروان روی زمین تلک [illegible] * تا من گدای حضرت ساقی کوثرم * شاه نجف
امیر ولایت علی که هست * بر سر چهر خاک ره او چو افسرم * تا سر بر آستانه جانش نهاده ام * بهرت
نگار سپهرست بسترم * من خود که ام که دعوی حب علی کنم * من از کمینه خیل غلامان قنبرم * برو [illegible]
خارجی شعر اینک و نام و سکه و صورت قلندرم * از سکه [illegible] تو هم که سوال * نیرا
که در حمایت شبیر و شبرم * نسبت بخاندان علی داد آل او * دارن کرده ام درست که پاکست ادوم * از کودکی
با علویان ارادتی کز تنزل [illegible] برد همت داده ام * از آنکه باولایت او نیست [illegible] * خصم [illegible] سنگ
هم باشد بر ادم * ای من غلام بار ذوی [illegible] کرده دصاف * داده جوانب خصم بیک دان عنبرم نشنیده
[illegible] کمترا من دری جنان * جون در بود دو دعا جنبرم * که [illegible] تراب کجی [illegible] کال فضل
گوینده هست بعد [illegible] نبست بادرم * در کلام من ز نسبت حید حلاوتیست * کز ذوق او حرام شده

طمع نکرم   شاها منم غلام تو ای آنکه هست   در صورت بیان سخن دست آزرم   کز آذر دوتا
دیبای شعر بشنوند عون شوند زیمن طبع سخن ورم   بهای آنکه بصورت نبات جان کرده
زنده از نفس روح پرورم   هست از برای خصم تو ام در محاربه   دستم بیان تیغ و زبانی چو خنجرم
از تیغ دست کردن دشمن برافکنم   وز خنجر زبان جگر خصم بردرم   پای ملخ و مور سلیمان قبول کرد
پس در سخن تو هم بخشان محترم   با حب خاندان چو ایام ز خاک سر   بر جمله خلق فخر بود روز محشرم
ساقی کوثری تو ای آنکه تو   برسان بیاب کوثر و برهان ز آذرم   **در قصیده دیگر میفرماید**
چنانکه هست فلک را دوازده تمثال   که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال   برآسمان ولایت دوازده
برجست چو آفتاب نبوت بهمه در اوج کمال   قضا در آینه روح احمدی بی بخت   بریخت ز آینه او دوازده
تمثال   شد دوازده ماه و دوازده کوکب   با آفتاب نبوت نموده استقبال   ستارگان سپهر ولایت
شرف فند   که این اند ز نقصان احتراق و وبال   سپهر فضل و شرف بهر یکی باسما جهان و علم و عمل
هر یکی با استقلال   سپهران ولایت که جبرئیل امین   بود بخدمتشان منتظر بصف نعال   شهان
سپهر سپه و خسروان بی شمشیر   ملوک بی حشم و اقتدای بی اموال   مجاوران صوامع نشین عالم قدس
مقربان سراپرده جمال و جلال   فرشتگان زمین اند دانکه کاتب   خطا و معصیت و کمتر ظلمات بهجال
بر اجنه ذکر کند از اوامر ملکوت   ملایک از نبی او میرود با استعجال   تکمیل دو نقشان مهر دفتر از ذات
مطلع شکر دانستان بیر [illegible] جلال   ز آفتاب نبوت صدور این انجم   مثال صورت ضمیر ابد از اجلال
از این دوازده برج و دوازده خورشید   علیست مهر سپهر کمال مطلع آن   علیست اگر بکنه حقیقتش
بعزت خداوند ایزد تعالی   نبوت اگرچه کعبه ایست او کجا مهر فضل   ولیک هست در او مهر کای
مالامال   فلک چو قدر کمالات او بپیماید   فلک شابه کل بدست گمال   بگاه حکمت و دانش
هزار چو لقمان   بگاه روز شجاعت هزار رستم زال   ندیده سهو و نگفته خطا بخورده حرام   نبرده دست
بکس نکرده دو سؤال   کند [illegible] خیال و کی بعقل   زهی تصور باطل زهی خیال محال
کمال فضل علی را چه حاجت تعریف   که هست و منقسم اجلال و جلال   **و هم در این قصیده**
مدح امام رضا علیه السلام گوید   بر اجنه عقل کل از فهم او فرومانده   ز مشکلات ضمیر تو باشد
حلال و بال دشمن عدوی بیحال شوانده   اگرچه کاو زمین باشد عجل جلال   چو اقتران قضای تو کشته
در دخ مخالفان ترا د سلاسل و اغلال   تر از دی که دو باعث تو کشته   ابو قبیس بنجه در
بیک مثقال   تبارک علت کوبیا شابر بود   کمند جهان هم عید کشته است هلال   چنان شوم له
بمهر تو رضا که ای دم زنند هم تو را به از قبال   حدیث معرفت او بمردم نا اهل   همان حکایت
آیست در حضه غربال   بهادیان بعالم اقتداکن از دنیا   باقی برد آنها کمیکنند اضلال   مرو ز راه

بیقین

بیقین در قفای اهل گمان   زنام اهل هدایت در بکف دجال   کلاه فخر بکش در جوار بهیج
کمیست پای اشراد در خود اراده آل   طریق خاص گزین دیر ز [illegible] علم   که سوم عسی خوشتر ز دعوت
دجال چو سود با عقل الف مرانی   ز ابلهان [illegible] ز دعالا ارتال   قدم دپاک زند دپا طلب
زانجه شیر   نسیم عشق ز عطار چو نداز بقال   کجی بندی استرق بهشت رسند   که صوف و اطلس
تا جنس شما رونال   بامهر تو بی اقتد آنکه از دی   ز مفلسی که اندیشه ز دنیا رونال   که حال
صاحب مال و منال مختلفست   همیشه در حرکت مختلف بود هر حال   **وایضا در قصیده دیگر**
میفرماید   هر دو که در طریقت اهل سلوک هست   غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال   ای کرده
امامت تو شک و شبهه نیست   در علم یقین بود جای احتمال   مداح اهل بیت نبی آذری منم   چون
طوطی شکر شکن مقال   هرکس زند دست ارادت بدامنی   مایم و دست دامن و پاک علی و آل
و در قصیده دیگر مطلعش اینست فرموده است   منت خدای جل که جبر که سرنشته نیل
کشیده دست [illegible] ملک ازل   کاستان عم [illegible] انبیا جو علی   نعم فضل جلیل او با سعادت نسل
اصیل اگرچه کرد خلافت [illegible]   ولی کمان علی با نقال بود و برکنیل   **وایضا در قصیده**
دیگر میفرماید   مقتدای خلق بعد انبیا پیدا نشد   سرور مردان و شاه اولیا پیدا نشد
صاحب تیغ دلاور نام مولای [illegible] دین   خویش و پیوند وصی مصطفا پیدا نشد   در جز [illegible] از کلام
الهی [illegible] حلال و حرم [illegible] وانما پیدا نشد   رهروان راه جنت را ازین رهبر کار
وان سالار اقلیم بقا پیدا نشد   ور زمینی و وقار وجود [illegible]   کوه و حلم موج دریای عطا
پیدا نشد   ور زمین [illegible] علم قدرتانی سخن   واقف گنجینه سر قضا پیدا نشد   صاحب
لاسیف را راب [illegible] پوشیده نیست   قابل تشریف و قول لافتی پیدا نشد   در حرم همچون خلیل
الله کشنده بت شکن   اکبر [illegible] پیدا نشد   در بقای کار انبیا و خلق در ماند بجد روز
محشر حامی جرم و خطا پیدا نشد   اکبر بعد از مصطفی کو [illegible]   دشمنی [illegible]
الفا پیدا نشد   شرط است با فی بد عهد کردن را وفا   [illegible] پیدا نشد
دو بهاند [illegible] کرده اند   در میان دو بهان شیر خدا پیدا نشد   جمله اهل بیت در بند
سراوه [illegible]   آدمی اندر بند اوی [illegible] پیدا نشد   بن [illegible] خلافت خارجی وابی
وین صاد [illegible] پیدا نشد   مؤمنانرا غیر ازین عالم سرای دیگرست   ز اهل عالم بستان یکتا
پیدا نشد   کیست ممدوح توکفتی [illegible]   افتاب دین علی مرتضا پیدا نشد   صد
هزاران مرشد و هادی و رهبر در درمیان   [illegible] پیدا نشد   شهرزاده
اولاد و [illegible]   در حرم [illegible] پیدا نشد   کرد دو [illegible]

باطل و پاك نيست در شريعت قاضي بود نخوا پيداست كيست ما امامان ما شفاعت خواه و غرق ذلتيم
جاي ما روز محشر چيست ما پيداست كيست ديگران مثل سها بنهد و شما بدر منير هر كجا بدر منير آيد
سها پيدا است كيست در مرثيه حضرت امام حسين عليه السلام ميفرمايد سوز داغ نميشود
دل ما چون كه حسين هر جا كه ذكر واقعه كربلا رود كز خلق ما خاك بجز باد و ناي ترسم كه اين
معامله با انبيا رود پوشيده نخواهد بود بر ناظران اين مقام كه دولتشاه صاحب تذكره مذكوره
با آنكه سمرقندي و ماوراءالنهري است و تذكره را براي امير عليشير مشهور نوشته در تعريف شيخ
اذري آن فضل بر اصل كه سابقا مذكور شد نوشته و عبدالرحمن جامي از غايت عصبيت جاهليت
و عداوت ديني كه با جناب شيخ داشته نام او را در كتاب نفحات مذكور ساخته و در كتاب بهارستان
اظهار عداوت خود نموده و گفته كه از شعراي خراسان آذري اسفرايني است و در اشعار وي طامات
بسيار است و مخفي نيست بر كسي كه تتبع احوال و مقامات شيخ بزرگوار نموده و اشعار و حقايق آثار او را
مطالعه فرموده آنكه پايه فضل و كمالات شيخ از آن بالاتر است كه او را بطامات نسبت دهند يا آنكه
ده بر شعرا و نهند تا آنكه بسياري از اكابر فضلا را در ترجيح شعر امير شاهي عليه الرحمه كه مسلم اهل عالم است
بر شعر شيخ تامل بسيار بوده و مشهور است كه بزرگي را از نسبت ميان شعر شيخ و امير شاهي سؤال نمود و او
بعد از تامل بسيار جرات نكرد كه از پيش خود بيان نسبت ميان ايشان نمايد لاجرم بيتي از شيخ آذري مطلع
لطيف را كه با ماي نازك تعريف بهرهاي از شان سنفاد شود تضمين نموده در جواب سائل ادا نموده
شعر اي كه كفتي صفت آذري و شاهي كن حال اين نكته برون نيست ز كاهي ما آذري بحر سراپا كلام
است دو مناره سر انديشه بهم ابي ما ليك خود بر سر ديوان سخن ميكويد چرخ بر دوش كشد غاشيه
شاهي ما و مصرع مذكور كه صاحب قطعه اشعار بان نموده از غزل اوليست ما ناوت شعر صحت
كه كند بدر قمر لطف تو همراهي ما چرخ بر دوش كشد غاشيه شاهي ما ديگر اين نيز بر شمع كلام شيخ آذري ما
كه در سخنان او بهزار لك طامات منسوب است كه اشاره شيخ عبدالقادر گيلاني و بر جاده سير شعبده ذكر
نقشبند جاي سر زده پيدا نشود نقشبند و از جمله طامات حلي شيخ عبدالقادر مذكور كه جاي او را قول
ما ده و جمعي از مريدان كه او را ترجيح كرده اند و در شرح و اصلاح آن تاويلات فاسده و توجيهات كاسده
يافته اند آنست كه جامعي كه صاحب آن نقل كرده كه مدرسه خود ميكفته كه كل ولي على قدم نبي و انا على
قدم جدي ما رفع المصطفى قدم الا وضعت قدمي في موضع الذي رفع منه الا قدما من اقدام النبوت
فانه لا سبيل اليه ان يناله غيره و همچنين از او نقل كرده اند كه ميكفته انا نار الله الموقدة سالب الاحوال عن
لا ساحل لها انا المحفوظ انا المحفوظ باحوالهم باقوام يا اهل الجبال و كف جبالكم يا اهل الضراح هدمت صوامعكم
اقبلوا امروا من امره يا رجال يا ولدنا يا ابدال يا اطفال هلموا و خذوا عن بحر الذي لا ساحل له انا انا في التعريج

المحفوظ انا العابق في بحار علم الله و شاهدت آنا انا حجة الله انا نايب رسول الله و وارثه في الارض فقال انهم
فقالوا انا افضل المشايخ الجن والانس جميعا و من في الخلق بعد ما بعد كما بين السماء والارض كما و كان محمد
في الارض منزه و مغيبا و بين مرابد و عوا كما بهلا ذخلا و كلام مخطا طبوني بالغضب و قال الثاني ورا امور
الخلق و محق لهم رجال الله اذا وصلوا الى القدر امسكوا فاذا وصلت اليه رفعت فنادعت اقدار الحق بالحق
قال تماسيافنا انا قال انا اعلم ما في بطنكم و ظاهركم دائم في نظري من بدي كالقوارير و قال اعطيت
الان سبعين ابوابا من العلم الذي سعة كل باب بين السماء والارض و قال ما من ولي الا و يحضره مجلسي
الاحياء والاموات بابدانهم بارواحهم سبحان الله با وجود اين همه طامات اين ظاهره و شطحات امر شيخ
عبدالقادر طامات نمي شود و نزد جامي و امثال او از سلسله اكابر صوفيه بيرون نمي رود و شيخ آذري فقير
فقير كه متبع اهل البيت هم ميكويد و كلام او در مقام بيان حقايق و معارف از دعوي و رعونت عاري
است باعتقاد جامي طامات دانان سلسله بيرون است و از اينجاست كه بزرگان صاحب انصاف چون ما و
امثال اين مقام استشمام عداوت جامي نسبت با اهل البيت عليهم السلام نموده اند همواره در مقام انكار او
بوده اند تا آنكه قاضي مير حسين يزدي شافعي در هجو او اين قطعه فرموده شعر آن امام بحق
ولي خدا اسد الله غالبش نامي دو كس او را بجان ساز دشنه يكي ناصبي يكي خامي بهر دو را
نام عبدالرحمانست اين يكي ملجم و يكي جامي الشيخ المحقق المرضي رضي الدين علي لالا رضي الله تعالى عنه خواجه اهل وداد ولاي عزت و ولد بوده در بلاغت چون عم خود شيخ سنايي از ديار اشتلي
معنيان فدا نيست لاجرم نقش نكين بلكه حرز نفس او اين بيت است اخلاص قرين بود شعر در
بندكي تو اكر بكاست لالاي علي بكاست على لالاست قال غوث المتاخرين السيد محمد نوربخش قدس الله
روحه في شجرة عند ذكر الشيخ و شيخي ابن السعيد الجويني قدس الله كان واحد الاولياء في زمانه بكثرة المجاهدة
والرياضة و ترك الدنيا و صحبتها سار ازكثر بلا جلاد و صحب مائة و ثلث عشر شيخا حتى وصل الى صحبة
لبه الجناب نجم الدين الكبرا و صار سيد المرشدين سكن اسفراين و دفن بها و صاحب نفحات آورده كه از
صد و بيست و چهار شيخ كامل مكمل خرقه داشته است و بعد از وفات او از چهار صد و سيزده خرقه باقي
بوده و سفر هند و ستان كرده بود و صحبت ابوالرضا رتن رضي الله عنه دريافته و امانت رسول الله صلى
الله عليه و آله انرا كه فقير جناب شيخ ركن الدين علاء الدوله از انجمع فقير بوده و گفته كه صحبت الشيخ رضي
الدين علي لالا صاحب رسول الله عليه الصلوة والسلام ابوالرضا رتن بن نصر رضي الله تعالى عنه فاعطاني
مشطا من امشاط رسول الله صلى الله عليه و آله و شيخ ركن الدين علاء الدوله چنين كويند كه آن امانت
براي شيخ رضي الدين علي لالا بود از حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و منه الي اعدي
انفاسه القدسية منقولة من خطه شعر هم جان بهزار دل كرفتار تو است هم دل بهزار جان كرفتار تو است

احد المشطين من امشاط رسول الله صلى الله عليه و آله و صلى الله عليه و آله و سلم الذي اعطى بهذا الضعيف من صاحب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الي الحفيد و صله صلى الله عليه و سلم من الي ابوالرضا رتن الي هذا الضعيف ابوالرضا رتن ... و هم شيخ علاءالدوله بخط مبارك خود نوشته صحيح
آن شانه را در خرقه چهل و دو ماه خرقه را در كاغذي نهاده ام

وقتي كه بودن كو ارباد خطي عصمت او را قاطا ما نت تويي بود در سعادت شايد سنگ اشت هم

ابو طلبت نه خواب باید نه قرار   هر کس که نه زار روزی دیدار   وفات وی قدس الله تعالی
روحه فی الثالث من ربیع الاول سنه اثنین واربعین وستمایه   تنبیه   پوشیده نماند که علمای
اهل سنت و جماعت خصوصا متاخرین ارباب حدیث ایشان مانند ذهبی که تاریخ بخش بوده اند در
تعصب مرده و دو بوده در ابو الرضای مذکور قدح موفور نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان
نا مستقیم خود آورده غایة تعصب بکار برده او را کذاب و دجال شمرده و باعث اصلی ایشان
برین قدح دو چیز است یکی آنکه ابو الرضا شیعی مذهب بوده و اکثر احادیث مرویه او در فضایل
اهل البیت علیهم السلام و مدح شیعه ایشانست دیگر آنکه معاصران او از علمای اهل سنت در حق وی
او و سلسله ایشان را اعتبار و رجوع اهل روزگار ساخته بودند و او بازار ایشان را کاسد و دکان رایج
کم بهش داشته فاسد ساخت چه هرگاه معمر صحابی پیدا شود که بی واسطه از حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله نقل حدیث نماید ظاهر است که معاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده
نمایند اهل روزگار رجوع کمتر نمایند   شعر   عمروا بیتک ما نبت العلاء · وفی الکرم الدنیا کرم
ولکل البلاد اذا اقشعرت · دموع منهما دعی الشم   سلطان المتالهین الشیخ الامیر رکن
الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره   از ملوک سمنانست بعد از
پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه بتبریز رفته در یکی از حروب که سلطان را با اعدا
بود وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد بشیخ نور الدین عبد
الرحمن اسفراینی رسیده و در وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستمایه اذن ارشاد یافته
بعد از سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه سکاکیه و در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورده
و گویند که در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده و صیت ارشاد او بجایی رسید که جامع جمیع
سلاسل متاخرین گردید و گوش زمانه مشحون این رباعی از زبان مبارک او شنید   رباعی   هر
رند که در سلطنه سکی دارد · بوی ز دمن سوخته خونی دارد · هر جا که سیه کلیم آشفته دلیست
شاگرد منست و خرقه از من دارد · و چون عمر وی بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه دوم رجب
سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ عماد
الدین عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شیخ را در ایام انتظام در سلک امرای سلطان غازان با مثل
امیر چوپان سلدوز و امیر نوروز معرفت آشنایی واقع شده بود و چون این امیر از امرای
سلطان غازان سنی مذهب بوده شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و از تحف و هدایای
ایشان اجتناب مینموده در نفحات مذکور است که روزی امیر چوپان پیش شیخ خرگاهی فرستاده
سلامی رسانید و پیغامی فرستاده بود که این گوشت حیوانیست جو بیده که حلال باشد شیخ گوید که مرا دین

حالت

حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بوده من بزیارت مشهد طوس رفته بودم
او بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت من میخواهم که مادام در خراسان باشی که با تو
باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد روزی ده تخم گوشت آورده و گفت خورده ام بخور
گفتم گوشت دزدی است هرکس که خورده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر
الصادق علیه السلام حرامست الخ القصه صاحب کتاب احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره
که از افاضل مریدان سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس الله سره العزیز است آورده که
سفر بوده شیخ عماد الدین کاشی که شیخ حدیث من بود در اثنای درس حدیث من گفت که چون در خدمت
شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازت داده امر فرمودند که بوطن مراجعت نمایم اتفاقا الا
اعالی بوطن رفتم و بدیدن شیخ شرف الدین محمود بن احمد اسفراینی و وفات یافت پس بعضی از اصحاب و
مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه سازیم و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ایم که میفرموده الحمد
لله از دنیا رفتم تا فرزند خود را در مقام خود دیدم یعنی مقام او را اعلی از مقام خود شناختم آنگاه
بعضی را گفتند که مراد بزرگان این طایفه از فرزند فرزند معنویست پس اتفاق نموده مردی را
باصفا را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود شنیدم که از
مخالفت اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدایی گزیدم پس جانماز خود را برده و ترک
آن ساختم و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله را با خود مصمم ساختم و چون بشرف خدمت شیخ
رسیدم لطف بسیار درباره من فرمودند و از کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدر سوال نمودند صورت
خلاف اصحاب پدر را در استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفتند که اصحاب پدر تو با تو همان
کردند که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب علیه السلام و از صدور این کلام اشتباه در نقل
این جماعت نماند و تطهیر آن از درکی دیوار اعتقاد دلیل قطعی بر تشیع ایشان قائم میشود کما لا یخفی و شیخ
علاء الدوله قدس سره خود در رساله موسومه بتوضیح مقاصد المخلصین و منقذ افاضل معتقدین که از آثار مشهوره عالیه
اوست آورده که امیر المومنین علیه السلام خلیفه حق حضرت پیغمبر صلعم بوده و قلبه کان علی قلبه و لذلک قال
ابو بکر لابی عبیدة ابن الجراح حین بعث الیه لاستحضاره یا ابا عبیدة انت تعلک الذی هو الیوم فی مرتبتی
فقدناه بالامس الی آخر مقالاته وقال عمر لولا علی لهلک عمر وفی حقه بقی مانذی وقال النبی صلعم
انت منی بمنزلة هارون من موسی ولکن لا نبی بعدی وقوله فی غدیر خم علی ملا من المهاجرین والانصار
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وهذا حدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته
و ایضا شیخ در رساله مذکوره ساخته که مات اسلم ابن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبایه الکرام
بیتوا نجیه کما از معنویه مقاله درکشف باشد جانب شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه داده رضی

و خاتم الولایة بودن واقع بود، یا غلط در تشخیص خضر علیه السلام نسبت بجناب شیخ شده است و بالجمله
چون شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت داشتن خضر علیه السلام و مولانا نظام الدین
احمدی حال خضر معلوم نبوده بنابر آنکه احوال او در جایی نبوده که تعیین مولانای مذکور نموده آنچه او
گفت که حال خضر که آن است که حال خضر ترجمان یعنی حال خضر نیست از آنکه حال خضر که
ترجمان و واسطه است میان حق و خلق و حاصل کلام آنکه بر قیاس خطیه ملا نظام الدین شنوان گفت
محمد بن الحسن العسکری که شیخ را برکه شنوان اطلاع حاصل شده محمد بن الحسن العسکری نیست که در
عسکر سامره بغداد متولد شد بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در عسکر [illegible] عسکر مصر بوده و خدمت شیخ
شخص حال فقر بوده بالجمله الحق درین رساله این منسوب [illegible] [illegible] با مجدد در فصل نبوت و ما یتفاوت
الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی علیه السلام آل الله وسلام
جد خاتم النبیین از هر سه نقطه نطفه یعنی صلبی و قلبی و حقی یعنی اکمل و حقی او در پی جسد الاعتدال
لا اقتاباه لا [illegible] بوده اگر در [illegible] و غایت [illegible] او [illegible] آن صفات تا چنان شود که ورد
جد او وسط اقتدا و از او اطرا و [illegible] [illegible] کرده و بر حق ثابت شود و اگر هنوز در وجود نیامده است
بیشک در وجود خواهد آمد بکمالی که شأن مصطفی است علیه الصلوة والسلام خواهد رسید و دعوت او
شامل جمیع اهل عالم خواهد گشت و او قطب دور زکار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیر المؤمنین
علی علیه السلام انتهی و بالجمله هرچند صدق شرطیه مستدعی مقدم نیست اما احتمال دادن وجود
آنحضرت و تقدیم آن احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح [illegible] و کسی که [illegible] مرتبه ایقان حکم جزم
بوفات مهدی علیه السلام نموده باشد این اسلوب نوع کلام نمی نماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب
الکلام و بر تقدیر تسلیم میگوییم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی
از طوایف شیعه حتی جمعی از امامیه قائل بوده اند امامی که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است نیست
چه مناط تشیع بر اعتقاد است که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلافصل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است
علیه السلام چنانچه در صدر کتاب مذکور شد و بعد درین مقام از دوات صاحب احباب و عبارت
رساله شیخ بر ذکر [illegible] [illegible] درین باب [illegible] موضع این کتاب [illegible] امامیه را
منظور داشته [illegible] [illegible] امامیه اثنا عشریه نگاشته ایم و علاوه بر نصوص سابقه آنکه حضرت
شیخ در فلاح میفرماید ان مروان الحمار اجهل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان
وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله [illegible] [illegible] مذهب [illegible] [illegible] معاویه
و جروه محشرون معهم و لا نصیب لهم من شفاعة النبی صلی الله علیه وآله وسلم و در فلاح میفرماید ان
المعاویة الباغی و المروان الطاغی کلاهما مجولان علی خلاف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و جر

مروان الحمار احمق الخلفاء [illegible] عبد الملک
[illegible] مروان بن الحکم [illegible]
[illegible] بالحمار لانه کان لا یجف له لبد [illegible]
[illegible] یصل السلاح [illegible]
[illegible] الخارجی [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

معاویه و تجویز مروان و کذلک مخفی نماند که چون سالک بجهد را میگویند و چون نام معاویه شقوة
فی [illegible] الکلبیات و حضرت شیخ نسبی با آن سگان جهنم میداده مناسبه اسم و مسمی را مرعی داشته از ده [illegible]
او [illegible] و سالک [illegible] تعبیر نموده و همچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک و فراعنه بنی امیه بوده بنابر آنکه
که در تواریخ مسطور است ملقب بحمار بوده حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن حکم است بنابر مجانسة
و ملابست او با مروان حمار نامیده و از پیران او بجرجیه تعبیر نموده اگر چه جمیع این شجره ملعونه خرد ملک
مخوک و کافر ند و این خود ظاهر است که بجهت سنی نام او [illegible] معاویه را بجهت دشنام نمی نامند بلکه او را
امیر المؤمنین و خال المسلمین میگویند و بعضی از ایشان مروان مردود مطرود را از صحابه بشمار
در می آورند اونیز ترامی دارند و این رباعی را بعضی بحضرت شیخ قدس سره منسوب میسازند **رباعی**
مرکب برو ای عمرانی شد چون خضر بسرچشمه حیوانی شد از وسوسه غارت شیطان وارست مانند
علاء دوله سمنانی شد و بعضی او را بخواجو کرمانی رحمه الله که از جمله شاعران و مریدان شیخ
بوده منسوب داشته اند و بر مرتبه بر تربیت مطلوبست **الامیر الکبیر الموحد الربانی**
السید علی الهمدانی قدس الله سره فقد شاه همدان و صاحب عقیده همدانیست
یعنی از آن همدانی اند که علما بوده اند صاحب نفحات بنابر علو شأن حضرت میر و اشتهار او در میان او
طایفه واشتنا و جمع متأخران صوفیه از اهل خراسان و عراق و غیرهم با آنحضرت نتوانسته که از ذکر ایشان
بالکلیه ساکت گرده و بنابر عداوت دینی که با آنحضرت داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار
نموده و گفته که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانیست جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و او را در علوم
الباطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده
خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بوده اما کسب طریقت پیش
صاحب الشریف الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرده و چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع به
شیخ شرف الدین کرده و گفته زیارت هست و و دست [illegible] [illegible] توجه کرده و گفته فرماد
است که مدد اقصای بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهارصد ولی دریا
فت و چهارصد را در یک مجلس دریافت سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائة در ولایت
کر و سواد فوت شد و از آنجا بختلان نقل کرده اند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل
تلامذه حضرت میر بوده در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریف حضرت میر قدس سره
بر این وجه است که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن زین العابدین بن حسین [illegible] بن یوسف بن
محمد بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی زین العابدین بن حسین الشهید علیه
السلام و میفرموده [illegible] [illegible] والده [illegible] به پشت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله [illegible] [illegible]

بود که اورا سید علاء الدین خواندندی و از اولیا بود و چون تربیت او در صغر سن مرا قرآن محفوظ
گشت و از لهو و لعب التفات منکردم بران سبب که حاکم همدان که ملتفت بسلاطین و امرای ایشان بود
و نیز فرموده اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت نموده و رخصت موافقت غیر
ایشان نفرموده قال صلعم ان الله عز و جل جعل علیا و فاطمة و ولدیهما حجج الله علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة جعل
منهم الرسل و من اجاب منهم الشیعة و من اجاب جعل منهم الاصفیا و الله جمعهم فی الجنة و قال صلی الله
علیه و آله من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابی طالب و ذریته
الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لم یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة و قال
صلی الله علیه و آله لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله و الحسن
و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و قال صلی الله علیه و آله
جعل الله لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها لم تزل الملائکة
یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع الی فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها
بالنظر ثم قال النظر الی علی بن ابی طالب عبادة و ذکره عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بمحبته و
قال صلی الله علیه و آله و قال ایما رجل منکم فوضع علی راس علی بن ابی طالب و هو علی جانبه فقال
هو من یحبه هذا و قال صلعم اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد
علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه تتفجر انهار الجنة و تتفرق فی الجنان و هو جالس علی
کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا و معه برات بولایته و ولایة اهل بیته
یشرف علی الجنة لیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و قال صلی الله علیه و آله لو اجتمعت الخلایق علی
حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار و قال تفضیل علی بن ابی طالب علی جمیع الصحابة متعین و قال صلی الله
علیه و آله لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی و وارثی و قال صلعم لعلی تقاتل علی التاویل کما
قاتلت علی التنزیل اینست بعضی از احادیث که درین مقام بزبان استدلال آن خلاصه عترت و آل مذکور
کرده و تفصیل آن با سایر مناقب و مقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطورست و این
رباعی نیز که مضمون آن برطبق بعضی از احادیث واقع شده از اشعار آن بزرگوارست بیت
گر حب علی و آل بتول نبود * امید شفاعت از رسول نبود * گر طاعت حق بجا رسانی بجا آری تو * بی حب علی
هیچ قبول نبود * و در شرح قصیده میمیه فارضیه که موسوم بمشارق الاذواق است در تحقیق معنی
این بیت ناظم قدس سره که مصرع لها البدر کاس و هی شمس تدیرها * هلال و کم یبدو اذا مزجت
نجم فرموده اند که شاید که مراد ناظم ازین هلال اعیان خارجی بوده و شاید که بدین عبارت حقایق
نفس خواهد و برتقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت در عالم حقیقت

بعد ذلك

محبت

محبتست و مراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب محبت ذوالجلال در محل عطشان قیامت
امالی بودند لاله و هلال اوست که انا مدینة العلم و علی بابها و چنانکه هلال عبارت بدر نیست بلکه جزوی
ازوست سید اولیا را با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا و علی من نور واحد علی منی و انا منه و از
استخراج احکام شرایع مصطفوی و اعلام حقایق مرتضوی نجوم شد به اذواق اعیان اولیا ظاهر شده
و آنکه سید انبیا در حق مهتر اصفیا فرموده انا و انت ابوا هذه الامة اشارت بدین معنیست و از کم منبع المراد
معارف توحید و مطلع انوار معالم تحقیق اوست و حصول کمال درجات اسرار جمع او که کشف شهود ازین
نوع هدایات او بوده و هست و خواهد بود که انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون چون
این سر بر تو مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق مر دلی مقتبس از مشکاة ولایت علیست و با وجود
اسلام و هادی و متابعت غیری او اولیست و در یکی از سه موضع متقابل از باب پنجم از کتاب ذخیرة الملوک
گفته اند که چون ابوبکر را بخلافت نشاندند الی آخر الحکایت و در دیگری فرموده اند که چون عمر را به
خلافت بنشاندند الی آخر المقاله و در دیگری ذکر فرموده اند که چون امیر المؤمنین بخلافت بنشست
الی آخر الروایة و بر صاحب هوش وجوه دلالت اسلوب کلام درین سه مقام بر مقصد و مراد دقیق
نیست بر کار هوشیست پوشیده نیست و از فواید انفاس قدسیه حضرت میر که در کتاب
خلاصة المناقب مذکورست انست که چون ایشان خالی از غضب بودند یکی از مریدان با بعضی از
اکابر زمان از ایشان سوال نموده که شما از کمل اهل طریقت اید غضب چرا باشد آنحضرت تبسم نموده
جواب فرموده اند که اگر مرا غضبی میباشد اما غضب ما رحمتست بر مغضوب علیه زیرا که در اول سلوک
ما را در هر روز شبی بجذبت مصطفی علیه الصلوة و السلام صحبت خاصه میبوده و از غضب خود ملالتی
در خاطر می آمد لاجرم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که سلوک شو که غضب تو رحمت
صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آنحضرت محقق شده که غضب او سبب ترقی
سالکان میبوده و سر این سعادت انست که آنحضرت مجلای جمال جلال الله بوده و درین
حدیث بان اشارتست قال صلی الله علیه و آله و سلم خیار امتی احداؤها الذین اذا غضبوا رجعوا و در کتاب
ذخیره که از مؤلفات آنحضرتست مذکورست که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله صلی الله
علیه و آله یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه و کان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته
او لعنته او ضربته فاجعلها له صلوة و هم در ذخیره آورده که امام محقق ابو جعفر صادق علیه و علی
آبائه السلام گفته ان فیک کل فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر و لکن کبریاء الحق قام بی مقام التکبر
یعنی طایفه که اخلاق نفس ایشان را در مقام فنا در باخته و خانه خاک هستی را در ناوده تا بوده اند ازینها
ایشان را بعد از محو مرادت فنا شربت بقا چشانده و در بارگاه بقا حضرت ایشان را محو و محیا و شانده

بخلعت تعزز و کبریا مخصوص کرده اند پس چون در مقام محو آثار صفات را در وجود عزیز ایشان
ظهور رسانید عوام کالانعام اوراق ایشان تکبر دانسته اند اما عارف حقایق میداند که این معنی تجلی
سلطنت کبریای مطلق است که در ابدان پاکیزه و اجسام طاهره ایشان ظهور میرسد نه آنکه ایشان از نزد
خود سعادتی و نه باده و قبول خلق آرایی و در ظهور این صفات اختیاری داشته باشی قدس سره المختص
فقیر چند که به سبیل مهمات یا قاضی الحاجات در اوایل رساله ابیات وارده کرده **بیت**
ای مرهم جراحت هر دلریشی • وای مونس و راحت هر درویشی • ای کرمت دستگیر هر بیچاره • وای
رحمت مرهم هر آواره • ای خواطف عزت بصایر قدسیان از ملاحظه اسرار جلال تو بر دوخته
وای عواطف راحت یزدان شمع صفا در گوشه دل هر شکسته برافروخته ای آثار نفحات لطف مرهم
نوحت وای محبوب نقاب فضلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم صبح وصالت امیدگاه سوختگان
آتش فراق وای زلال دریای انعامات حیات بخش خستگان بادیه اشتیاق ای سوابق الطاف
عنایت دستگیر هر بی قدری وای لطایف عفو بی غایت عذر پذیر هر بی عذری صاحب
خلاصة المناقب آورده که حضرت میر میفرموده که خازنان قضا بجوهر مفرح عطا بازکرده اند لاجرم
هر دارودی فواید از آن ساز کردند خرقانی آزاده دردی دید که بقای آن با بقای خداست همه
گنج یافت که از اوهام و عقول بیرون است ظهور سطوات جلال حاجب کمال خرقانی شد و بروز لقای
جمال و جلال الجابر کسره در درویش همدانی شد و ایضا میفرموده اند که علی همدانی در شهباز و نیز
درویش است بلکه هر که درویش در زمین درویش است و در آسمان درویش است بلکه بیرون از همه
چیز درویش است و ایضا در حال عزیز فرموده اند که علاء الدین حصاری اگر چه خاطر صافی
کرده است اما هنوز از خود بیرون نیامده است بلکه در دید مطلقان محتاج است صاحب خلاصه میگوید
که تقریر این نوع کلمات از اهل الله بطریق تجرد عجب نباشد بلکه حامل برین نوع کلمات غلبه حالی و جذبه
غریبه در صفات منزلت و تحدث لنعمة و تأیید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه
وآله فرموده انا سید ولد آدم و کنت نبیا وآدم بین الماء والطین و قال الله تعالی واما بنعمة ربک فحدث
بیت دل خود گفتم ای بیاد کوی • چند گوئی تو ز اسرار جوی • گفت عزت اتمم عیم مکن
بی سویم گر عیکوئیم سخن • صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که سبب ابتلا بما رسید و در
سفر و حضر بعضی از آن ابتلا بسبب علما و فقها رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و بعضی شاید که به
سبب غرور نفس ما باشد و آن بلاها از حضرت حق تعالی بر ما محض عطا بود اگر چه بصورت بلا
بود اگر چه بصورت محنت کما قال علیه السلام البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل علما که
چند بارست ایلچی از آن شهان بود که وقتی بنابر حسد مرا دستگیر کرده اند و حق تعالی از هلاک نگاه داشت

آمد و با اکرام و اعظام تمام نزدیک خود طلب کرده من اجابت نکردم و آن سلطان از غضب آمد فرمود که
مکی اسپان در تن بالینت در حالی بکار رود و پیدا میشود و نمد راب در دم و با نخلستان میشود
ملوک و امرا اگر چه بسیار است اما یکی از آن این بود که در بعضی بلاد رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت
آمد و با اکرام و اعظام تمام نزدیک خود طلب نمود من اجابت نکردم و آن سلطان از غضب آمد فرمود تا آتشی
از پس ساخته و آن را آتش نهادند تا سراپا آتش گشت و تهدید فرستاد که سید را بصحبت سلطان باید
آمدن والا ایشان را بر آتش سوار سازند و بجهت تأمل چهل روز آن اسب را گرم ساختند و باز خنک شد
و با وجود تهدید و وعید او من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد باداب
تمام قیام نمود و عذر ماسبق خواست صاحب خلاصه آورده که آن ابتلای شدید و بلای سدید که او بوده
که در دیار ماوراء النهر بجناب سید تا بحدی که از سبب جلای وطن وزید و عنان براق سیاحت
تافته بجانب کشمیر حضرت میر دوازده سال بوده اند که سلوک طریق حق توجه نموده اند و در سن
هفتاد و سه از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده اندیس سره توجه انجناب بحضرت رب الارباب شصت
بکمال بوده باشد و چون بنابر وصیت جنازه مبارکش محل وفات بختلان نقل میکردند بنابر بعد مسافت
دکنی بجا مردم را گمان آن بود که بوی کرده و چون تابوتش را بر ه اشتند بوی مشک بمشام حاملان
میرسید طیب الله مرقده **غوث المتألهین سید محمد نوربخش نور الله**
مرقده کوکبی درخشنده بود نوربخش دیده مراقبان ملهمات غیبی و فروغ افزای بصیرت
ناصدان در راصد وارد ات لاریبی دیباچه کتب شرایع ولایت و مشکات او بوده معنویت
النور فی السواد را برهان و ابیحات بالکمه نظات نهانست عنوان انوار کمال و عرفان و الماء بحث
علوشان از وجناب حال و مقال از غایت ظهور چون لمعات نور بر شاهق طور مستغنی از ایراد دیت
سطوت **ع** یا منان جمعایت شب معراج • نسب شریفش به هفده واسطه بحضرت امام موسی
کاظم علیه السلام میرسد و لقبش محمد بن عبدالله محمد بن عبدالله قطیف و مولد جدش لحصاست و
لهذا در بعضی غزلها خصوصی تخلص مینماید و در بعضی نوربخش پدران ایشان همیشه اختصاص
داشته اند با محمد و پیام ایشان مختفی از احوال بوده مجذوب یا سالک و پدرش ترک وطن کرده
طریق تجرد و انقطاع پیش گرفته بعزم زیارت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیهم السلام بخراسان
آمده توجه فرموده و بعد از ادراک شرف آستان بوسی آنحضرت ترک ده قصبه قاین قوطن وتاهل
اختیار نموده حضرت میر نور الله مرقده در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه در قاین متولد شده
اند و در سن هفت سالگی قرآن را حفظ نموده باندک فرصتی در جمیع علوم تبحر گرفته حضرت میر مرید
خواجه اسحق ختلانی است که مرید سید علی همدانی بوده و خواجه بموجب خوابی که دیده بود حضرت

میرزا ملقب بنوربخش نموده القصه چون بنابر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک مدتی
در فقر و سلوک تمام شد حضرت خواجه اسحق خرقهٔ اخرین حضرت میر سید علی همدانی را باو
حواله کرد و بدست خود بر وی پوشانید و بر مسند ارشاد نشاند و امور خانقاه و جمیع سالکان را باو تفویض
کرد و این شعر را برملا گفت کما آمده بختیم و آورده بنا دیختیم و فرمودند که هر کرا داعیهٔ سلوک است به
خدمت میر رجوع نماید که اگر چه بظاهر او مرید ماست اما در حقیقت پیر ماست و حضرت در بعضی از اشعار
خود باین معنی اشارت کرده فرموده اند شعر بپیرم میر خواجه اسحق آن شیخ شهید و قطب آفاق
محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکرهٔ بیان احوال و مقامات آنحضرت
نوشته که چون میر خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو نسبت میر ظاهر شد دست بیعت باو
داده و گفتند بیعت میکنیم بفرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواند که ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجرا عظیما و دیگر این گفت که سر باز نیم و در دو نکرد انیم و ظاهرا این بیت هم در آن وقت از مطلع خاطر افتاد
ابیات سر زده **شعر** غلام آنچنان عشقم که اندر وی بوی خون آید معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید
که از مریدان شیخ در آن روز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد شریف اکتفا
کنیم انگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و باباقی اصحاب و مریدان گفته ما بیعت کردیم شما چه میگویید
گفتند هرچه حضرت خواجه اشارت فرماید اخر همه بیعت کردند مگر سید عبدالله شهیدی که یکی از
اصحاب خواجه بود و او حاضر بود میر عزیمت خروج کردند نوربخش گفت حالیا استعداد این کار و جناح
میباید نیست و پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بارها مقرر داده و مسند عرب و عجم سلطانات بی استعداد
تمام مقاومت نمیتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدمات آنست اخر چنانکه مناسب باشد بظهور
خواهد آمد خدمت خواجه راضی شد و گفت این زمان وقت از خروج ایشان یاد باید داد که ایشان را
در وقت خروج هیچ استعداد ظاهری بوده القصه در جمعه جمادی الاولی سنه ست و عشرین و ثمانمائه بکوه
تیری که از قلاع ولایت ختلانست رفته و خلق را دعوت کرده و چون خبر بیعت کردن خواجه
بایشان بسید عبدالله رسید مکرر رسیده که خواجه با او بیعت کرده مال از خواجه برگشتم خواجه از کوه
تیری حاکم ختلان ازین گفتار سید عبدالله واقف شد و گفت درویشان عبدالله مرتد شد و این
زمان خود را در صدد ارشاد میداده بیعت بدست او باطلست اخر بعضی از مفسدان سلطان
بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیهٔ خواجه و میر واقف ساختند و اوبا
پیش از آنکه اتباع خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان بردند و ایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجانب
هرات روانه کردند و صورت حال بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند و چون خبر بمیرزا رسید حکم

کرده

کرد که خواجه را با دو برادر او و جناب میر را بهم از انجا بشیراز آرند چنین گویند که میان دو روز میرزا در دو چشم ترشح
پیدا شد که مولانا حکیم الدین کمال زنجیر او بوده از علم طب تقصیر نداشت از معالجه عاجز مانده بود در
دو این اثنا بعرض رسانید که سیدی چنین که در عالم مثل خود ندارد در زهد و تقوی و ریاضت و کمالات
صوری و معنوی حکم بکشتن او کردید این درد نتیجهٔ دعای اوست اگر این حکم است فی الحال نوشته
که میر نوربخش را مقید بهرات آرند و باقی را آنجا خلاص سازند و مقارن این حال درد چشم میرزا تسکین
یافت و او را یقینی عظیم حاصل شد و چون قاصد بلخ رسید خواجه میر و رفقای ایشان را از قلعه
بلخ رسانیده بودند هم انجا خواجه و برادر او را شهید کردند و میر نوربخش را مقید بهرات آورده
و چون از کیفیت حال پرسیدند گفت همه یکجوقی که سنت پیغمبر سلطانی نکرده ام و تیری بر روی
هیچکس نینداختیم و با وجود اینمعنی مقید بحصار الدین فرستاده اند و مدت پنجاه
روز در چاه این حصار بود بعد از مدت دو ماه از چاهش بیرون آوردند و بهمان قید بشیراز روان
کردند و از مغولان بخود جمعی بر و گماشته که تا بسرحد ملک خود برسانند چون از شیراز گذرانیدند
و به بهبهان که از مضافات خوزستانست رسانیدند او را آنجا گماشته شده بعد از مدتی والی شیراز
ابراهیم سلطان حکم کرد تا انید که بند از پای او برداشته و بگذارند که هر جا که خواهد برود حضرت میر از آنجا
بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بحله رفته مردم آنجا حضرت میر را وظایف خدمتکاری
بجا آوردند بعد از آن بزیارت متبرکه توجه نمودند پس از آن بکردستان رفتی و بختیاری رسیدند و انجماعت
طریقه محبت و خدمتکاری بجا آورده و به بیعت و ارادت درآمدند امرا و اکابر انجا انقیاد و اطاعت
پیش گرفته و سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند دیگر از آنجا بجیلان آمدند و از آنجا به
کردستان معاودت نمودند و در این وقت میرزا شاهرخ در آذربیجان بود چون خبر وصول میر بکردستان
شنید با امرای بخدمت نوشت که هر جا میر را یابند بند کرده روانهٔ اردوی میرزا سازند و بانحضرت
میر را گرفته و باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا بمجلس با او عتاب و تهدید بلیغ نمود چون بر حضرت میر
منکشف شد که او عزیمت قتل میر نموده لاجرم بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین تنها از اردو رفته
قدم [illegible] اخر الامر از انجا بجیلان آمده و
انجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد میرزا فرمود که او را در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز
او را از حبس بیرون آورده همراه خود بهرات بردند و چون بهرات رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمود
که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن مبالغه بسیار نمودند و حضرت میر
بمجلس [illegible] بر سر منبر رفته گفته که ازین فقیر سخنی میگویند اگر گفتیم و اگر نگفتیم ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم
تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خوانده فرود آمد بعد از آن در جمادی الاولی سنه اربعین

[illegible]

وشاقانه بعد از پای او برداشته و حکم کردند که من بعد درس علوم رسمی گوید و کثرت جمعیت ننماید
و دستار سیاه نبندد مدتی چنان بود باز میرزا شاهرخ از دو نوبت متوهم شده در بیست و دوم رمضان حکم کرد که
به تبریز بر منبر والی آنجا و ابرهم رسانیده چون به تبریز رسید از آنجا کوچ به هراة فرستاد و در آن مکتوب
بعد که تا بآنجا رسیدیم قریب صد هزار مرد بیاز آمدند تا مشتاق بصحبت رسیدند لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره و لو کره المشرکون آنجا بند از پای او برداشته و چون بطرف روم رفت بار شادی در خفی
مخفی بود بطرف شروان رفته و از آنجا بگیلان و در آنجا مدتی جمعیت و صفا بعبادت حضرت حق تعالی
مشغول شده و مترصد اشارت غیبی بودند تا آنجا تخلص از حیرت کرده تذکره مرید سمرقندی
مذکور بوده و چنین از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت میرزا شاهرخ بولایت ری شهر ری
تشریف قدوم ارزانی داشتند از آنجا فرمودند در آنجا قوطی لخیار نموده قریه فنیس که سولقان نام دارد اختیار
فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد اشتغال میفرمودند تا در تاریخ سنه تسعین و ثمانمایه بروضه رضوان
خرامیدند و مرقد ایشان که از ستجد نامحاسبات در آن قریه بوده مشهور گردیده بعضی از فضلا تاریخ تاریخ
وفات ایام حیات او را برین وجه نظم آورده شعر آفتاب اوج دانش نوربخش اهل دین از جهان
جان و دل با فرمان او ... سال عمرش بود هفتاد و سه سال وفات هشتصد و شصت و نه ماه ربیع
الاولین چارده از ماه رفته پنجشنبه چاشت گاه در گذشت از عالم فانی بهمام العالمین عفی عنه
که جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید نیز بوده و همیشه مروج مذهب شیعه در خاطر ظاهر ایشان جلوه
میکرده از استیلای سلاطین اهل سنت خصوصا میرزا شاهرخ بعلت ملول بودند حضرت سید محمد
نوربخش بخدمت او رسیده از آثار رشد و نجابت و انوار صلاح و شجاعت در ناصیه احوال میر منذ
بدی در دین و محبت خاندان سید المرسلین بر آن شد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان
عباسی و غیرهم خروج کردند او نیز وسیله آن ساز که عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد
لاجرم جهت ترغیب عوام سید محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام تدبیر ظهور و بروز در
آمد و چون تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود آن کار بجائی نرسید و خدمت میر بدعوی
مهدویت و امثال آن که بنابر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردید و همچنان چه مشهور است اکثر
یکی از مریدان حضرت میر از مقولات معادی جزئیات ... خدمت شاه قاسم هم در حضور
حضرت میر ایشان از آن منع میفرموده و میگفته که شما را بآن ... و با الجمله تشیع خدمت خواجه و
حضرت میر و سلسله معتقدان ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس است و ایشان در این باب رسالات دارند
سده این مجلس و ما بعد آن سخنان ... انشا الله بکار برده ایم و در تزکیه عقاید بعضی از اکابر با انحصار
حضرت میر رسیده آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ام که حضرت میر درباره امیرالمؤمنین حیدر بخدمت

شیخ

شیخ اجل احمد بن فهد الحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده و در رسیده و در جو
درس ایشان بمدتی قرائت فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رساله عقیده که باو منسوبست منصوصه
و عصمت و علم و تقوی و شجاعت و سخاوت را از جمله شرایط و ارکان امامت شمرده و در بحث جهاد از کتاب
فقه احوط که باو منسوب است آورده که الجهاد یعنی الاکبر والاصغر فلا بد فی کل منهما من امام ذکر بالغ
عاقل مسلم عادل عالم شجاع سخی تقی قرشی هاشمی علوی فاطمی فالجهاد الاصغر یکفی بهذا القدر فی
صفات الامام والجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة من الاطوار السبعة
القلبیة والانوار المتنوعة الغیبیة والمکاشفات والمشاهدات آه و در بحث نکاح از کتاب مذکور گفته که
نکاح المتعة فهو نکاح موقت بمهر خاص صحیح سائغ شائع فی دین الاسلام والاختلاف لا یقدح فی تحققه فی زمان
رسول الله صلعم وهو قبض ولم یغیره من قال تغیره کان الاجماع فقد اخطا لان اکثر من کان بالائمة
اثبتوه والاجماع حقیقة ما کان ریاء من الخلاف فاذا احکم حاکم ذو شوکة بامر ولم یقدر احد علی خلافه
خوفا من القتل والعرض لم یکن اجماعا وانا مامور برفع البدع عن الشریعة المحمدیة واحیاء ما فی زمانه و در
بحث فرایض الحق لم یکن فی الکتاب والسنة بل یدخل النقص علی الاختین دون الزوج و در بعضی از تکا
خود که بولانحس نام حسن نوشته از دوی تعریض بسید عبدالله شهدی نموده که کسی که از اولاد
علی باشد و منسوب بامام حسن و امام حسین و صریحا طریقه امیرالمؤمنین علیه السلام متروک کرده و طریق
امیر الفاسقین معاویه و یزید علیهما اللعنه سلوک دارد اسید نبود علی بن ... چنین سال از جهان که
لایق حال مردم حقانی نیست عاقبت محو و باد بحرمة کمال اولیائه من الاقطاب والافراد والله اعلم بالصواب

خلف صدق سید

محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست بحلیه علم و زهد و تقوی متحلی بوده اند و وضع و شریف در زمان
استعداد بعد از پدر تبع نوربخش دیده بوده اند مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان القاسی
رخصت آمده شاه قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق بود نموده که شاید که برکت دم و قدم حضرت
میر از مرض که او را در آن ولا طاری شده بود شفا یابد و جهت تحصیل رخصت شاه قبیه حسنان که
از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نموده و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین
میرزا رسید و برکت قدم او میرزا از آن مرض خلاص داد با وجود حرم او را از ... عظیم بخدمت شاه هم
رسید تا آنکه قصبه ... بامک را بسیور غال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او بنهایت مبالغه
میفرمودند و چون مشایخ و علما و متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی
تابع آن اسلوب نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان بحرکت در آمده از روی عداوة و بی دانی

مقام شدند که وسیله انگیزند تا بهدی آنحضرت را بخاک مذلت بیرند بنابرین از حضرت میرزا التماس
نمودند که چون حضرت شاه قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خواص و عوام از برکات
انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند در روز جمعه بر منبر رفته فرمایند که بعضی از فواید ایشان
استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون حضرت شاه در علوم رسمی دستگاه ندارد در مجلس
وعظ از هر طرف او را تواضع کنند و سؤالات مشکلات در میان اندازند تا شاید عجز او را ظاهر
سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس ایشان معنی از حضرت شاه نموده و حضرت شاه ملتمس
قبول نموده القصه چون روز جمعه در آمد و حضرت شاه حسب الموعود بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای
حضرت الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل و ولایت جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله
نمود رئیس المعاندین عبدالرحمن جامی نیز حاضر بود خواست که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه
واقعست القا نماید لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت که در کلمه لا اله الا الله معنی را در میخواهیم که بر ما
عرض کنم حضرت شاه را در حقانیت شاه و ولایت ابداء نموده در بدیهه فرمودند که ما در عراق میشنیدیم
که در کلمه لا اله الا الله معنی را در میخواهیم که بر شما عرض کنم علی ولی الله بحث و نزاع دارید اکنون در کلمه
لا اله الا الله هم بحث داشته از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران اکثر بر جامی خندیدند
حضرت میر فاتحه خواند و مجلس وعظ را بهمان منتهی ساختند در تاریخ حبیب السیر مسطور است که شاه
قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده
آن پادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترام او مبالغه فرمود و میرزا الغجی بیک دست
ارادت در دامن متابعتش زده همواره از باطن سیادت مآبش اقتباس انوار سعادت مینمود و بعد از آن
که میرزا الغجی بیک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن من
الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری متمکن گشت پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساکنان
آن دیار تافت و چون شاه دین پناه لوای کشور گشائی بر افراخت آن جناب را کما ینبغی مشمول مراحم
بدیع گردانیده در ظلال دولت ابدی الاتصال در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید
تا در شهور سنه ... ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک بسمع رضا شنیده و متوجه ریاض
قدس گردید والله اعلم **شیخ الفاضل الوحید الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن الجلالی
اللاهیجی نوربخشی** اعظم و اکمل و افضل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است و جمیع سلسله
شریفه نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند بیگمان
در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله خود نموده و گفته که چون سخن بدین مرتبه رسید و جهه کامل

دیادی

دیادی زمانهایت سلسله او منجر شده ذکر سلسلة الذهب نموده که چون تذکره شرح از جمیع شعبها پاک
دارین فقیر حقیر مجموع عنایت و هدایت الهی مستعصم در دوره باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود
بوده رسیده است مناسب نمود تا تذکرة الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی ملاهی جیلانی
لاهیجی اسم مرید حضرت سید محمد نوربخش و آنحضرت مرید حضرت خواجه اسحق ختلانیست و آنحضرت
مرید شیخ علاء الدوله سمنانیست و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینیست و آنحضرت
مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانیست و آنحضرت مرید شیخ علی بن لالاست و آنحضرت مرید شیخ نجم
الدین کبریست و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیست و آنحضرت مرید شیخ نجیب الدین سهروردیست
و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالیست و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر نساجست و آنحضرت مرید شیخ
ابوالقاسم گرگانیست و آنحضرت مرید شیخ ابوعثمان مغربیست و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی کاتب
و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی رودباریست و آنحضرت مرید حضرت شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت
مرید شیخ سری سقطیست و آنحضرت مرید حضرت معروف کرخیست و آنحضرت مرید حضرت امام
علی بن موسی الرضاست و آنحضرت مرید حضرت امام موسی کاظمست و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر
صادقست و آنحضرت مرید امام محمد باقرست و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و آنحضرت
مرید حضرت امام حسین شهیدست و آنحضرت مرید حضرت امام الاولیا علی مرتضی است و آنحضرت مرید
حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بتواتر رسیده ... صدر
الدین محمد شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات در کتاب انتساب شیخ را از دوری تعظیم و تکریم
سوار ساخته اند و از بعضی ثقات شنیده شد که هرگاه حضرت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته
بجهت نعلین را بر آستان خانه میدید اول آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن
متوجه سلام شیخ میگردید و با آن جناب طریقه صحبت میورزید و قاضی میرحسین یزدی در بعضی
از کتابات کرده که حضرت شیخ نوشته ... بین و جلا نموده که حضرت ارشاد پناه این صفات
آنکه گوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب فناء
الفنا ناصب لواء البقا سیاح مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت در ملابس ... شاعران ...
بوده و در مدح شیخ این قصیده لطیف در سلک نظم کشیده **شعر** ای بیگمان بوده بر اعیان
دلدوربین * پرخت آستان تو ایمن یقین * ... راهبر * با خیمه جلال تو اوتاد هم
نشین * غوث زمانه شیخ محمد که ذات او * مجموعه ... * تا دیده ام چو مردم چشمش سیاه
پوش * النور فی السواد یقین شد مرا یقین * ... ذات بشب فروغ آفتاب * در خلعت سیاه ...
بہین * ... ولایت ... * شد ه ارادت توسیه پوش چون نگین خصمت چو ناقه ...

کند جامه را سفید که آمد سیاه دل ز خطا همچو مشک چین ضمیر جهان ز خون علم قواصد که تو فلک
نعل فلک ذکر تو بر طین تصدیق نطق و تجدید معنی است گر قول او حقایق اثبات شد سخن لطف معرفی
که بود قول ثنا رحش قول نقضه که بود صدق او بنی ماه ساز از سر کوی تو تو شتاب دو خزین عطا
تو خورشید خوشه چین شکر شد ز شکر نطق تو که آب جوی تحفت دو مذاق حمل طعم انگبین کرد دون
رای وراء تسبیح انجم در رشته شهاب کشد که در شان چشم رخ تو چه بوجه چه وه که هست درود
طهور جمیع مجموع عابدین سلطان توی که ملکت نقرت سخرت خاقان توی که ملک تو گو بید ملک دین
روز سفید چهره زا چاکر و سطع سیاه چهره زا هندوی کهن بر حاصل او دو کون ز تو پشت دست دا
کاهی که دو شعاع بر آفتاب ای ستین شعر تو در لباس خط انکی که دید کف آب حیات بین که نطق شده دود
خلوت خانقاه تو که حاجتش بخلق ادعا ادخلوها بسلام آمنین شد طرفه ترمه خلد بر خانقاه تو دین
طرفه تر که خلد برشت همقرین رضوان برای روفتن خاک در کشی جاروب بسنات زنژگان حور عین
در دوبه که از مریدان که بوده اند در انشی مجاهده ایام اربعین در ساختی همی بنظر پیش طفلشان اینک
ملیزد و شان نذر و وحیتن دین پرورد از شعر قبیل مصرع آدم در حسب حال خود هی چنین سخن
دین شعر گفتم نبود این وان غرض بی رند ظلقم نسعیه بیاوان خواهم مکلا اید وا در بام ازین دیار
زیرا که هست بحکم داغ آتشین کار من دو فتاده بجبی که از خری بریک ده همی ملک از گو به بوجشین
فریاد ازین سبع صفتان که کلاه حربن یارب مکنه باد ز سر چشم عیب بین از کاینات هیچ نداشته غرض
خود دانکه بیا بر تفرقه ما کرده از زمین بو هاذ دم فرشته سلام ملک خویش اکنون بیوه ده کاسیر
منزلستان عند یدوق تا کرکند سطح آسمان تخفیف نقل آنست ز انرکز زمین بادا با اختیار تو موق
سیرانه بادا با قتدا تو قائم ثبات این چندان شمار سجده عزت که روزگار در رشته شهود کشیده
سنین از جمله تصانیف او شرح کتاب گلشن راز بر حلوشان وسعونکان و شاهدی دو علات ست
و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میرحسین و شاه تاج الدین دو هی بر آن شرح نوشته اند اما شرح جناب
شیخ را با آنها ترجیح بغایت ظاهر است و در وقتی که جناب شیخ با تمام آن شرح موفق شد نسخه از آن را نزد
ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی در صدد جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال
نموده **رباعیه** این فقر تو نوربخش ارباب شهود خرم ز بهار خاطرت گلشن راز یکره نظری
بر من قلم انداز باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله
برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نموده بقصد زیارت جناب شیخ رفته بود بعد از ملاقات از شیخ سوال
نمودند که چرا لباس سیاه اختیار نموده شیخ فرموده که جهت تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام حضرت
شاه فرمودند که تعزیت ایشان قرار یافته که در سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند

تعزیت

تعزیت آنحضرت تا دامن قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم بصیر نبیره حضرت شیخ منقولست که حضرت
شیخ چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هر که از حنفی مذهبی در سلک مریدان و مرتاضان او در می آمد او را
نهی نمودی [illegible] شیخ باو می گفتند که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا از فتوحات حاصل شود چون از
مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال می نمود در آن حالت نیز بار استعداد و قابلیت در او دیدی او را از مذهب شافعی
بمذهب شیعه انتقال می فرمودند با او می گفت که جماعتی از خویشان که در سلوک کمال یافته اند از قبیل الله و بنابر
مصلحت حال ما از ایشان بکار مذهبی که داشتی با این مذهب انتقال فرموده اند و اقوای اولیا اعیان شیخ زید کلار ولی
خاکدارانست که جد بزرگوار نور الله مرقده در شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کلمات
که بیان ایشان [illegible] حقیقت حال شیخ نیز بغایت ظهور دارد در مقام شرح این بیت از کتاب گلشن راز
شعر ز هر سایه که اول گشت حاصل ز خورشید دیگر مقابل [illegible] ولایت بروجه کمال
بوده و گفته یعنی چنانچه از سیر دور خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقطات درجات ارتفاع از جانب
شرقی نبوت از هر نقطه سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان حضرت که وقت استوا بود رسید و سایه [illegible]
شد چون آن خورشید از استوا در گذشت و رو بجانب انحطاطات در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام
[illegible] از اولیا واقع توانند بود چه هر دایره در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط
غربیه [illegible] باشد تا آنکه منتسب با زمانه حضرت رسالت مهدی علیه السلام در جانب نبوت که منشا بر شرف
مقرر بوده شد [illegible] الی آنحضرت عیسی علیه السلام از قرب نسبت کما قال اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس
بینی و بینه نبی [illegible] شد که عبارتست از [illegible] رسالت و از جانب مغرب که جانب [illegible] ولایت
مقرر بوده شد مبدا ظهور سر ولایت مرتضی علی گشت و حضرت رسالت [illegible] قاتل تاویل القرآن و ایضا
قال علیه السلام لابی بکر یا ابا بکر کفی و کف علی سواء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات
الباب و ایضا انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی
تسعة و الناس جزءا واحدا و ایضا [illegible] فی ولایة علی بن ابی طالب ع فمن والاه فقد والانی
و من والانی فقد والی الله و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی الیهم
یا محمد سلهم بما ذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب و
[illegible] علی علیه السلام [illegible] و از آن بحضرت رسالت علیه السلام انتقال یابد **شعر** داری ملا هوای
سلوک طریق حق باید قدم نهی بره شاه لافتی شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد ایزد بهل اتی و بتاکید
انما رفعت ملک فقر چو او شاه مطلق است شاهان فقر چاره باو کرده اقتدا وصف کمال اوست سلونی
و لو کشف [illegible] بوده مرصع این جهانیا پس هر آینه مرتضی علی در مقابل عیسی ع و سند وقت
یعنی آنست که چنانچه انبیاء ع [illegible] عیسی علیه السلام قایل شده اند در همین [illegible] اولیا

و اوصیا با لوهیة عزیزشاه اولیا قایل نشده اند و کرجه خلعه در قران کریم مذکورات عیسی علیه السلم
میفرماید که قوله تعالی وانبئکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرماید که کو
ترسید و کمتر شما حضرت پیغمبر علیه السلم کافر شوید اخبار شما میکنم هر چه شما خورده اید و هرچه
خانهای خود پنهان کرده اید واز اینجا قیاس سایر اولیا با فی انبیا علیهم السلم نماوند ثابت پنهان غیر مکن
و چون اجازه سیم که جناب سید محمد نوربخش بزرکوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال آن خلاصه اهل
ذوق و حالست لاجرم درین مقام بذکر آن اشتغال نموده میکوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادة
خود از شرح کلشن کفته که طریق اکابر طریقت که مرشدان کاملاند انست که چون مریدی باخلاص و اعتقاد
و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان طریقت است قیام نموده و ان مرید بکمالی که لایق در خور استعداد
نظری خود است رسید و معلوم شد که باشارت آلهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند البته
اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد بجهة وی مینویسند تا طالبان قابل بدانند که دعوت و ارشاد او به
اشارة آلهی و امر کاملی است نه اینکه مانند شیخان بهوای نفس و حب جاه میخواهند که خود را شیخ سازند و او را
مریدان و تابعان باشند و این فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بودم و بامر ایشان کاهی بخدمت و کاه
بخلوة و عزلت اشتغال میکردم و سه اجازه ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد ...
بجهة این فقیر نوشته اند سواد اجازه ارشادی که در نوبت آخر نوشته بود بجهت تیمن و تبرک بنا بر محل
ایراد کرده میشود و ان اینست بسم الله الرحمن الرحیم کمل اولیا و فحول علما و مشاهیر محققان و عرفا و اعاظم
سلاطین و امرا و قابلان و طالبان و خواص و عوام و جمهور امت حضرت سید الانام و صلی الله تعالی علیه سعادة
معرفة المرشدین و محبة الکاملین را بعد از سلام اعلام میرود که حامل این جناب تجلی مآب قدوة المکاشفین عمدة
الواصلین زبدة المحققین خلاصه العلماء الراسخین نقاوه الاولیا المرشدین مخزن الکاملین فرزند جانی شیخ
محمد کیلانی دام الله برکات تجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوری بسبب جاذبه
آلهیه بصحبت این فقیر رسید و بشرف توبه و انابت مشرف شد و تلقین ذکر خفی کرفت و شرایط خدمت و
عزلت و خلوت و صحبت جامع وظیفه ارباب طریقت است مرعی داشته و نتایج شریفه این مقدمات مقبول از
اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی و سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی بینی ربوبیت و الهیه و سر دیده
و سکر از شراب بحار شراب طهور و علم فرد و فنا و فنای فنا و بقا بالله مظهریه و کلیه و معرفة حقایق
توحید علمی و عیانی و اتصاف بجوامع اسما و صفات آلهی بظهور پیوسته و از اعیان واصلان کامل
و مرشدان مکمل شده و در صحبت این فقیر به تربیت سالکان قیام نموده و تعبیرات غریبه فرموده و ولایت
دیار از اطوار و انوار مکاشفات و تجلیات سالکان تقدی نموده چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی

وسعادت

و سعادت کبری میسر کردانیده فرمود باشارة آلهی فرزند مشار الیه را اجازت فرمودیم که بندکان خدا را به
خدا دعوت و دلالت کند و توبه طالبان و بیعت قابلان قبول نماید و تلقین ذکر خفی فرماید شروط
شرایطی که در صحبت دیده و دانسته بود در اربعینات متعدد بمود در آن نموده بکوید و اربعین نشیند
و سالکان را باربعین بنشاند و علوم از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را در آن
باین فقیر درست کرده است نقل کند سبیل همکنان آنکه وی را در کمالات مذکوره واصل دانسته
صحبت شریف وی را مغتنم دانند و انفاس متبرکه وی را در جمیع ابواب فی قبول نمایند و هر کی از طالبان
و قابلان که داعیه توبه و بیعت داشته باشد دست او را در دست این فقیر دانسته و او بیعت داشته باشد و
انابت کند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول نصیحت وی را کبریت احمر و اکسیر اعظم تصور نموده تمام جهد
از مهالک معاصی و منهی حصول کمالات نامتناهی و قرب بیرون قات حضرت آلهی دانند وظیفه مشار الیه
انکه دعوت و تربیت و شفقت و نصیحت از بندکان حق دریغ ندارد و بوسته وظایف ریاضات و
مجاهدات وارده و اوقات موظفه را بعمل در جمیع اوقات و ابواب قواعد شریعت و اداب طریقت جانب
دیده است مرعی داشته در تربیت و شباب دقیقه از و فرو نکذارد حضرت الله تعالی جمیعات محمد
بواسطه متابعت و مبایعت کمل اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم و حضرت مرتضی علی علیه السلم اند از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده بکمالات
معنوی رسانیده و مرشدان کاملان مکمل و هادیان سبیل بر جاده شریعت و منهاج طریقت دانشمند
مستقیم دارد بحرمت کمل اولیا ذوی الالقاب الاقرار از ابتدا بسم الله تا اینجا ی زیاده کم حوالة اینجا
جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخت بسیاری از اهل کشف از دامن
ترتیش برخاسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوربخشیه در اینجا ساخته و خلوتخانها در ان ترتیب داده
و بیدی سالها بر اتفاق و حقی که دست ارادت دانش باو داده بودند باز بغایت قیام و اقدام میفرمودند
و سلاطین زمان باو رقبات نفسیه بان وقف نموده و تولیت از جناب شیخ و اولاد و احفاد شی تفویض
نموده اند قبر منور شیخ هم در ان بقعه است و جنابش را قصیده مثلثات نیز منظوم است جناب شیخ کاهی
فکر نظمی میفرموده اند واسیری تخلص میفرموده اند دیوان او مشهور و شطری از اشعار او در اثنای
شرح کلشن باز مذکورات و وفات شیخ در

الشیخ المرشد العارف المعروف محمد و
الاعظم حاجی محمد الخبوشانی قدس سره

نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی
نور الله مرقده میرسد چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ
رشید الدین محمد بیدآبادی از خلفای امیر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی شهیدی که مرید و خلیفت

خواجه اسحق ختلانیست که او خلیفه سید علی همدانیست و الحال مریدان سید عبد الله در خراسان
نوربخشیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش اگرچه که او خلیفه خواجه اسحق بوده نوربخشیه میخوانند و میان
مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیارست جناب مجد دوست
اوایل حال و قبل از رسیدن بمرتبه کمال چنانکه در هراة بتحصیل علوم بسر میبرده اند و در ایام
باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات مصروف میکرده اند تا آنکه بعد از چند
سال شیخ شاه علی را در واقعه دیده اند که آن واقعه مشعر بوده بتوجه بجانب ایشان بنابرآن از مقام
صدق و شوق قدم ارادت برگرفته عنان توجه بجانب اسفراین تافته صحبت و ملازمت شیخ شاه علی را
دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای کبار و والیان اهل بیت اطهارست و روایتست که چون جناب
شیخ همیشه مجلس شریف خود را بذکر مناقب حضرت امیر المومنین علیه السلام مزین میکرده اند و از جهت معاندان
فی اندیشیدند لاجرم از ناسپاسان نواحی خراسان غایبانه شطرنج عداوتی باو میباخته و فتوی قتل
او را در خاطر خود مقرر میساختند تا آنکه یکی از علوم کالانعام بگوش اصل ناتمام که در هراة شیخ الاسلام
وات رسانید که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابر مذهبی که میدانی رساله اعلام الهدی را که از تالیفات شیخ
شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخواند و در محل بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه بیان
و اضلال مردم میکند بنابرین شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای والی خراسان او را از خبوشان بهراة بردند
او را بنظر شیخ الاسلام در آوردند و چون آن سیر ناقبول بعداوت اهل البیت رسول و محبان اولاد بتول
مغلوب و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای بسیار نموده گفت که چرا رساله اعلام الهدی را در
مجلس خود میخوانی و ترجمه آنرا بمردم مینمائی و ایشان را از طریق سنت میگردانی شیخ در جواب چنین
تصنیفی از چنان بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر تصنیفات او کرده
باشد و حکم بسوختن و شستن آن نفرموده اند پس بر خواندن او چرا بر من مواخذه میفرمائید جناب
شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آنرا بعبارت عربیه تالیف نموده عوام حل آن نمیتوانند کرد و تو
بعضی از کلمات آن را که بظاهر مخالف مذهب اهل سنت است تاویل میکنی و در آن چندان مفسده نیست
این عبارات که تو ظاهر ترجمه آن را بر خاص و عوام میخوانی مردم را بسبب اعتقادی که بتو دارند اما
با در شیدارند و جهان جان طریقت حق بشمارند القصه آخر میر محمد یوسف هروی را که از اکابر هراة
و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود و شفاعت شیخ نموده او را بصد هزار حیله از کشتن و سوختن
خلاص نموده **شعر** قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ✱ ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ✱ آورده اند
که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور آزرده خاطر شده از هراة بیرون آمد و در ظاهر هراة یکی
از درویشان انجا باو دوچار شد پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام بکجا رسید و الحال بکجا میروی جناب

شیخ

شیخ در جواب گفت که میروم که **ع** بی تو ساقی بهم سازیم و بنیاد تو برافکنیم ✱ و گویند مولانا شیخ
الان ساقی مظهر جلال آلهی شاه اسمعیل بوده انار الله برهانه که بعد از اندک مدتی شیخ الاسلام بتیغ
غضب جهان سوز بسوزش سوخته کردید و بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان ایالت
عبید خان اوزبک در بلده خوارزم در ثمان و ثلثین و تسعمایه وفات یافت **الشیخ الفاضل العارف**
الاوحدی عماد الدین فضل الله المشهدی قدس سره شاهباز بلند پرواز آسمان
استعداد و ولایت و همای سعادت انتمای فضای هدایت و ارشاد بوده و بعد از تحصیل علوم ظاهری در
عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ محمد خبوشانی رسیده و در اندک زمانی بمرتبه عالیه
رسیده و کمال اولیا واصل و بعضی از محققان بر آنند که اولاد قریب شیخ مجد الدین بغدادی میدانند و بعضی
انکار نموده و گاهی انکار نموده و از لطایف اتفاقات آنکه در میان ایشان و عارف عالی مقام در احوال ظاهری
نیز موافقت تمام است مانند آنکه هریک از ایشان لباس ظاهری پوشیده اند و در مصاحب سلوک دلهای غمدیده
ایشان میکوشیده اند و هر یک در ایام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیده اند
و چون بعضی از احوال و مقامات آن شاهباز اوج شهود از اجازه که برای شیخ حاجی محمد خبوشانی نوشته
ظاهر بود نقل آن درین مقام مناسب بود و صورت اجازه بعد از تقدیم حمد آلهی و درود حضرت رسالت پناهی
اینست پوشیده نماند که رهروان حق را سبحانه در روی زمین بندگانی اند که برایشان توفیق آلهی بوده
صفت بر شاخ شجره انسانی بهره از آفتاب محبت آلهی و باتابش ماه معرفت نامتناهی بر درخت ایشان زینت باغ آفرینش
دادوه قلوب اهل دانش و بینش میشوند و باغبانان صنع ایشان را باطباق عزت عنایت گرفته منظر نظارگیان
جمال با کمال ملک علام جلوه میدهند و مقصود از باغ وجود درخت شهود وجود فایض الجود ایشانست و برکت نفحه
نبوت ایشان نیز از نفحه لولاک لما خلقت الافلاک حصه در بهره رود اند چنانکه از حدیث نبوی معلوم
میشود که ما اهل بیت کما دام ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قائم گردد و در
دورین عصر و زمان تایید حضرت سبحانی یکی از آن فرزند بهمت بلند و الابیه مالک شریعت و طریقت
و اقف اسرار حقیقت محفوف خوالف عنایات مجذوب جواذب هدایات المؤید من عند الله ابو الوقت الشیخ
عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین و الطالبین بارشاده و برکاته تقویت ان الاجل المحترم خواجه علاء الدین
علی بن صدر المکرم خواجه کمال الدین نعمت الله البرزشی الابادی الطوسی که در مدت اندک بکنز کمال
بحلیه کمال محلی شده در ایام خلوه دوازده شب را اطوار سبعه بترتیب و تفصیل طی کرده چون ماه شب
چهارده از افق ولایت بکرمی طلوع نموده بخاصیات تجلیات آثاریه و افعالیه و صفاتیه و ذاتیه مشرف گشته
شعر آتش او را ساخته هر لحظه خود ✱ در حکم گیر نماند حدوث ✱ **شعر** از بس که آن نگار بچیکره
کار بجفت بری یار در ره اکر دو بود جان ✱ بحر تجلیات ذات که در جدول نقوش عاری صفات جوان

بوده چندان تخلق باخلاق و احوال و ولایات و حقایق و نهایات و مقامات عالیات محقق شده که
اشرفت الارض بنور ربها در وصف قبل بعون ملک جلیل استفاده از بعید دست داده و استفاده از لمعات
شهودات ذوقی بوده و لوح جنان بشاهده انطباق آفاق و انفس سیر گشته از آیه سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بهره داری یافته و بر رموز اسرار کنت کنزاً مخفیاً بنور عیان
مشرف شده کوس دولت سرمدی بر در و کتابه او بیرقه و خطبه سعادت قرب حضرت عزت بنام او
بخوانند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم در تاریخ اواسط ذی قعده الحرام سنه سبع و
تسعین و تسعمایه که در و ثنا و ایشان زیارت آستانه ملک آشیان حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت
قطب الاقطاب و الغوث الاعظم لاولی الالباب شاه باز سبک سر سلطان سعید بن ابو الخیر قدس الله
باسراره جلیه مبارکه سرافراز شده بودند و از عالم غیب عیب تصریح کتابت و بشارت و اشارت بعبارت
و کتابت اجازت ارشاد این فرزند سربلند صاحب نکاح و سبیل تعجیل صادر شد و کتابت ما بجهت ابلغ
الکتاب جملها با الفاظ عربیه شده بود و بعضی از مخادیم لازم الکرم آن خانواده رفیع مرتبت علی شفقت
که اشتمال را بیان بین خادم درویشان لازمست استدعا نموده که اگر عبادتی نیز مضمون آن بخود
مرقوم کرده مرغوب خواهد بود اشتمال الامر اشارة بعبارت ابلغ و جمع رسالات تقریر و تحریر آنچه
شعر ای دیده کن نهان نشان ذکره بهو المسک ماکررته یتضوع شعر سالها این شرح شوق
دادی کوکسی بوردی که با ومه انشی اما هرچند تکلف خواهد یافت از بره الفاظ آن معانی نیز صرف
او بر ممکان نخواهد تافت که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری غیرت خداوندی مخصص کشف
عطا عید بد لکه عبارات و اشارات هیچ هم و کاغذ و قلم محرم نیست شعر کاندرین دور نکار نافی جامع
جان نخست و سایه او محرم اما ارباب معانی در خلوت سرا و حانی از زبان بی زبانی بسمع درد کانی
ادراک این رمز نهانی بکنند ای یاران بی تمیز و ابدوستان خوشتر از همه جیران باکوره بستان غیب
ما که ادامه و دولة کثیر البرکت او غنیمت عظیم شمارید و همگی دل و جان خود را بمحبت و سپارید
و دست دعا و نیاز بجهت دوام این کرامات بردارید شعر طایر اوان لا هوتی و بیت بلبلی گلزار نانو
وبیت ما و رای جسم و جان ترشیانه است اوانه مرغان باغ لا مکان است شاهبازان جهان صید او بند
باکازان جمله در قید و بند ای عزیزان آن مرغی که در سبیاد اد قوم کرد از بیخ یقین آزاد تا شکسته
بالکان ده دوی ننند قاصدا بتوان ساندان چرخ بلند دو و بی و برید ما بازان شوند کو جهد جند اله
شهبازان شوند یاد ما عمر تراز دو ی کوکسی ابد ریغا غافله اندوهی و صفنا و کوم که شاید
بی برند پیش از آن کز قوت او حسرت خورند بعدا الاستخاره من الله و الاستجازة من ارواح اولیاء الله
امر علی بن خادم فقیر حقیر نیز بموافقت او متابعت اصفیا فرزند ارجمند شاه الیه را اجازت کرده فقیر

توبه طالبان و تلقین ذکر راغبان و جلوس و احلاس صادقان و حل مشکلات و نشر و اشعت علم
و تربیت مریدان و شاقان خرقه طریقه ایشان شده شد و او لا دیز بی مرسات خرقه تکمیل و اجازت
کرده شد باللباس خرقه های طریقت بهر کس که در اهلیت باشد خرقه تبرک کند و داده شد عمامه و طاقیه و
مصلی و سواله و اذن کرده شد برایشان قابل طریقت بعنی نشان کردن بوی ایشان و تفویض کرده شد به
جمیع امور کرد طریقت مشایخ سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل و الکثیر و النقیر و القطمیر اجازة عامة تامة
کاملة من غیر تقیید من الله التایید و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله و بکثرت
صلوات بروح مطهر حضرت رسالت و جمیع انبیا و اولیا علیهم السلام و مداومت دعا برای ارواح
مشایخ و علما و مقتدایان سلسله و خصوصاً بتقوی الله و عبادته فی السر و العلانیه و رعایت آداب المشایخ و
طریقتهم امید داری بکرم باری آنکه او را در مقام قطبیت ثابت کرده و همگنان را بهره از او فیض علم و
خاص او ارزانی داشته و برکت سلسله او را مؤید و مخلد کرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة و اعذنا
من موجبات الندامة یوم القیمه و صلی الله علی محمد و آله اجمعین جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت
اهل دل و ذکار و مراولت صید و شکار کاهی غزال خیالی را در قید شعر در میآوردند و بتالیف بعضی از
رسایل التفات مینموده اند و از جمله تالیفات شریفه ایشان شرحیست بغایت نفیس که بر رساله لوایح
عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریقه مصنف را تتبع نموده و بعد از شرحی بر باعی لوایح رباعی به سوال
از نتایج طبع وقاد ایراد نموده و از آن جمله این رباعی مذکور میشود رباعیه بر درد که درد دست محنت
جز جان نبری در دست جو مهتاب درمان نبری بیدرد ز درد عشق تا لاف کنی خاموش که عرض
در د مندان نبری شهادت شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع و عشر و تسعمایه واقع شد در مشهد مقدس
با بر نسبت تشیع بحکم ملا بیرونی محمد خان شیبانی واقع شد و در محله سر آب مشهد مقدس مدفون
که بعد در همان روز دی شیبک خان سر در سرانت کار نهاده و به تیغ بید ریغ شاه اسمعیل صفوی انار الله
برهانه جان داد خاتم مرشدین طریقت ابیه الشیخ کمال الدین حسین قدس الله سره
از نسابه گان سلسله علیه همدانیه بوده و ظاهر بعد از وی کسی از این طایفه کرام بمقام عالی او ترقی ننموده
والد شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ است که از متعینان بوده و بواسطه
شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم نشده و در آنجا تاهل نموده و جناب شیخ در آنجا متولد شده اند پرداخت
ایشان مخدوم معظم شیخ حاجی محمد خبوشانی و بر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی بوده که از
مشایخ صوفیه با سایر بوده اند چنانچه از پیش گذشت در محمود محمد و اینی در کتاب مقامات آورده شیخ
کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که در آن وقت که از غزو در شر و جوانی
توسن نفس بغایت سرکش بود و در میدان هوا و هوس بمراد خویش می تاختم و بهر وادی که قدم مینهاد

به نهایتش نرسانیدم و چون آنجا بی‌تقاربی و ثباتی حاصل و نتیجه‌ای بروی معلوم شد دست شغل
از آن برگرفتم تا بر وقت مرده دانشمندی رسیدم که از اقاویل علوم دفاتر داشت و از موالید تعزز
و تحسین قابلیت و شرف علم بر عالم و عالمیان و تحصیل علم مایل کردانید و عنصری از فواید سلامت قبلی
باعث شغل خاطرم کردانید که مدتی بر حفظ و ضبط آن اهتمام مینمودم و لیکن هرچند روز در احوال
و احتمال این استاد علام تفحص و تجسس کرده میشد او را از عمل خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته میشد
خاطرم را از این شیوه و شعار نفرتی و دل را از این شیوه انکار و نفرتی پدید گشته با استاد گفتم که اگر تحصیل علم را
خاصیت اینست که شعار شما است و نتیجه‌اش اینچنین است که آثار شما است از دعاوی و دون بهتر است زیرا که
اینچنین علمی غرض نیست و در آنجه با صد عرض که سبب ماده فاسد چندین هزار درجه رفت در باطن که از آنجه
مهلک گشت چون مرا معلوم شد که نتیجه علم اعمال است و نتیجه اعمال قرب و وصال حضرت ذو الجلال است
جز طریق عباد و درویشی پاکان و پیشه پاکبازان در دم و هم بلند پروازان پیش بگیرم و هجرت بسوی خدا و رسول
خدا بکنم و بمطلب حقیقی منازل و بیابانها را طی و مراحل و صحراها گرده بی‌نهایت و بی‌نشانه علم لدنی از مطلب یابم
کم کنم چنانکه هستی اگر یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله منشور شان ساخته میکردم
و اگر موج لطف بساحل نجاتم اندازد فقد فاز فوزا عظیما نشان میکرده و چون آتش محبت در ضمیرم شرر
انگیخت وانعطاف نهال طلب در باطنم نور دیگری بخت هادی توفیق و رفیق نامم شده جمیع اسبابی شاغل خیال
را پایمال همت حال ساخته اوراق دفاتر قال را در هم نوردیده پرکار صفت چندگاه بگرد دل و دیش خویش
میگردیدم و بگوش هوش الهامات ناشنیده میشنیدم و بدیده صد غرایب نادیده را باشارات انتقالی
آثار رحمة الله میدیدم و بمشام جان نفحات گلستان فوح و ریحان و جنة نعیم میشنیدم و استاد علم
قال را از آن حال عجز و انا عاجل در صفای باطن بی‌اثر بوده هر لحظه بی‌کمان شفقت زبان بکلام نصح
آمیز میراند و بدلایل مرغبات معقوله و منقوله مرا با فسون و وسوسه بنقد جواهر نقلی و عقلی میخواند
چون دل شیدا بجای دیگر مایل بوده و سوای جز دلش را درد و تاثیری نبود شعر دلی کو مایل دلدار باشد
عزیز لجه دیدار باشد * چنان از غیر او قطع نظر کرده * که خود هم در میان اغیار باشد * نصیحت دادن
عاشق چه تاثیر * که مجنون در خیال یار باشد * در نهایت الامر اخر که بطلب و درد دل آشفته‌ام در تراب و فضا
گشت و بخانهای زاهدان و دو افرادی اهتمام مینمودم و در گوشهای مسجد نهانی منزوی میبودم و لیکن بسبب
ایام و مناسبت شرب یاران سابق گاه گاهی لاحق میگشتم و بمجالس ایشان انس گرفته میشستم که روزی
در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف با لطایف
فصاحت و بلاغت میسفت تا گاه از امت رب العباد زبان باشتیاق باین حکایت برکشاده کفتی آغاز
کرده که بولایت ابیورد عبور کردم عجیب جوانی جوانبخت متک شعادی دیدم که آثار ولایت در رویش پیدا و

نمودار شاه و هدایت از جبین او هویدا او را مجهول پادشاهان و در ملک جهان بجهان او میان تلف و تعفن
تمام است اگر جه بسال خرد است چون شاهان زندگی کند و از امام شیخ عماد الدین فضل الله بخواته و این
دولت و ولایت و ارشاد او را از نظر پیر مرشد و دوازده شاهد در زمینش شده است شیخ زبور شد که این سخن
ادرا هادی شد از غیب در باقی بود بلا ریب که از بلاهای حادثه ام بر پناه آورده و از سرکشیها بر اراده
کو بیاد واخ تفحص بنی بود در جان سوزنکه بر آتش پنهان فروزیده و بیکار زنانجیب را فروخت و خس و
خاشاک علایق و عوایق بیک شعله بر سوخت شعر اندازه سوختنی آتش دل برفروخت * برقی از
کو بیش بجست و عالم جان را بسوخت * از تاثیر این حکایت نفوسیانه بی‌اختیار برآمد و دو دواه از نهاد
جانسوز برآمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان این مضمون بر زبانم آمده رباعیه جانا
زغم تو ترک سر خواهم کرد * از بود و وجود خود گذر خواهم کرد * از هستی خود قطع نظر خواهم کرد * اینک سوی
تو سفر خواهم کرد * از شب تا دم صبح سینه بر غم با شوق حضرت بیجان شدم و خاک خواری بر سر بی‌سامان
بیاشیدم و رسوم ننگ و نام را ویران کرده تعلقات صوری را طلاق بیکبار کرده و در مطلوب حقیقی از دم
و قدم همت در وادی طلب و ریاضت ماندم و از ملاقات احباب و اصحاب ظاهری چشم حیرت چشم
پوشانیده و از بوده و نابوده و گفت و شنود و همه خلق دست تفرقت افشاندم و نفس سرکش بلجام ریاضت در
میدان مجاهده برانده و از احوال و ریاضات مشایخ سابق هرچه میشنیدم و در کتب از نقل اعتزاز میجستم
میدیدم بخود اندیشه میکردم و مرکب همت را در آن میدان میتاختم و تیغ کار خویش در موافقت ذوالفقار
ان پاکان میساختم و وجود معشوق را در بوته مجاهده بآتش مخالفان نفس میگداختم و سینه الم‌کشیده
را هدف ناوک محبت و بلا میساختم شعر آنها که میدان طلب تاخته اند * سینه هدف تیر بلا ساخته اند
هر لحظه هزار بار از شعله شوق * در بوته عشق یار بگداخته اند * و چون دل را از سوی برکنده همگی روی بجی
آوردم و لطف خداوندی بمقتضا حکم باطنم را بجانب خویش کردانیده بود ظاهرم را نیز از نظر عیب غیر
پوشانیده و از دیده گونه نظران بالکلیه محجوب و مستور کرده اند لاجرم همواره طلب پیر مرشد هر جانب
میکشتم و از زائده و هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام
عزیزیست که بارشاد خلق مشغولست از خواندنم بی‌توقف بعزم صحیح بی‌دغدغه از دو راه متوجه سفر بخارا
شدم و حسب الا ... بعضی از راه دران نوعی که در آن راه دچار شده بوده ...
ایشان ... احتیاج تا دل میکردم تا آن زمان که به بخارا رسیدم و بعد دریافت خدمت شیخ مذکور شاد شدم
دعوه یاد و بخت ارادت و فرمان او محو ساختم و از ذخیره عشقی یافتم و به همین طریق در ولایت ماوراء
النهر هرجا که نام شیخی و گوشه‌نشینی و مصلحی میشنیدم بی‌توقف بصحبت او میرسیدم و از هر فریقی در
هر طریقی که بودند از جمع و خرمنه بهره‌ای دریافتم اگرچه خودم طالب و زینت اهل الله را استم میدانسته

دعوی را بزعم خود از منکران و اهل حقیقت می پنداشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیدها ظاهر بینان بود و
لیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم و باطن ایشانرا از لباس طریقت و حقیقت عریان
می دیدم را بوجود معزور داشته سالک طریقت در ره حالات حقیقت بی بهره می یافتم و این اسرار مخفی
بود از مکاشفات اسرار و در ره ارادت که از فضل مواهب حضرت بود وا فهم میگشت چون این رتبه که
بحقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبت شان بصرفت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت
ملازمت مشایخ ماوراء النهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریقت از ایشان بر من مکشوف و منحل
نگشت باز بوطن خود که او خوارزمست اکثر اوقات در گوشهای مسجد و صوامع منفرد از مشایخ منزوی بودم
و منتظر بشارت غیبی بودم و شبی متوجه عالم غیبی گشته رخ نیاز بر خاک نهاده بودم که مانند قاصدی شخصی
آمده گفت ترا میطلبند من بالفعل انقیاد امر او کرده همراه روان گشته بجائی رسیدم که مردی بنماز مشغول
بود آنکس که برسالت آمده بود مرا آنجا باز داشت تا آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش برد و گفت
آنکس که مطلبی بدین کرامت که او ... و بعد از آن مرا معلوم شد که این مرد حضرت امام المتقین پیشوا
ائمه معصومین امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرت امیر المؤمنین از من کیفیت پرسیدند که مرید ما میشوی
در جواب آنحضرت را بدین مضمون گفتم **شعر** مرید تو ام ز انکه جان را مریدی* علیک اعتمادی الیک
استنادی* آنگاه حضرت ایرونست مرا گرفته بیعتم را قبول کردند و انابت فرمودند چون از ان واقعه
باز آمدم در خود ذوقی و حضوری و وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق در خود
پدید یافتم و بیشتر از پیشتر بریاضات مجاهدات بشتافتم و از دردی دردمندی در گوشه ستی
متفکر و متوجه نشسته بودم که قریب بصحرا و کس پیدا شدند یکی پیر و یکی جوان دست مرا گرفته
بجاده بردند تا بآن جا از تا ثیر ان خود حاضر گشتم و در آن اثنا گفتند که برخیز و تجدید وضو کرده با انکه
وضو داشتم با ایشان رفته تجدید وضو کردم بان گوشه باز آمدم و چون بجای خود بنشستم باز همان
دو کس حاضر شدند و مرا مربع بنشاندند و ذکر لا اله الا الله بچهار ضرب تعلیم و تلقین کردند و
گفتند که خود را باز دو برهان ... لیکن شخص تکلفی کرد که جنگ بهم و بجای ایستاده تا اینکه پا پیچون ...
باز آمدم بتجرید اضعاف الجسد اشتم انحراف و اشفتگی و سرگشتگی و بیطاقتی دست داد و خوابان و جوابات
ان اشارت هم بوده شبی بگوشه مزاری باندیشه این سعادت انتظار میبردم متحیر نشسته بودم مرا غیبی دست
داده بودم که در وادی در صحرایم و درین وادی در نظرم ستاره بغایت عالی پیدا شد و دو کس در بالای
این ستاره ایستاده بمن ندا میکنند که بنزد ما بیا و من میترسیدم از انکه درین ستاره هیچ راه نیست چون
توانم بپیش ایشان رفت و چون بنزدیک آن ستاره رسیدم ایشان دست مرا دراز کرده بجانب خود
کشیدند و ستاره نیز بمتابعت ایشان مایل شد دست مرا گرفته پیش خود بردند اما آن ستاره بهر جانب متحرک گشته

بیکجا قرار نمیکرد و من از ایشان پرسیدم که این ستاره را در حرکت و سکون او چه چیز جواب بود فرمودند
که الا بذکر الله تعالی تطمئن القلوب که ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مضبوط محکم بگوی تا این ستاره را
بجای خود قرار گیرد بعد از آن مرا معلوم شد که حضرت خضر علیه السلام و یکی حضرت مخدوم اعظم قدس
الله سره العزیز بحضرت خواجه خضر علیه السلام ذکر لا اله الا الله بچهار ضرب مرا تلقین کرده فرمودند که
این ذکر را محکم بگوی تا ستاره قرار گیرد و من بگفتن این ذکر چون شروع نمودم تمام مشغول شدم ستاره بر جای
متمکن گشته و قرار گرفت و بعد از آنکه از این حال و واقعه حاضر گشتم در ضمیرم این داعیه پیدا شد که
بطواف مرقد منور و مشهد معظم و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن ابی طالب موسی الرضا
علیه السلام بروم و مشایخ ولایت خراسان نیز آنجا ملاقات نمایم شاید که عقدهای مشکلات از آنجا گشاید و از
دقایق طالبان طریقت ... درین مراد ... باین عزیمت متوجه روضه امام الهدی ... نقد وقت
مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شده درین سفر ... مجذوبی باین مکشته همراه شد
در دریائی که از نهر جیحون میگذشتیم مردم را بیم آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتی بانان گفتند که مگر چیزی
حرام ... باشد از کشتی بیرون اندازید تا کشتی سبک شود و من هر چند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز
که بدنیا تعلق داشته باشد نیافتم ... یک روی که بیک درم یاد و درم می ارزید آن را نیز از خود جدا کرده در
دریا انداختم و نقد جان را بر کف دست گرفته نثار دراه طلب مهیا ساختم چون سبکبار از علایق اغیار
گشتم باد شرطه کشتی ما را بساحل نجات رسانید چون در بادیه نهاده سر و پا برهنه طی منازل میکردم ناگاه
هر دو پای من برهنه سوده شد که خون میرفت از پای من که رنگ آب جوی از کثرت خون برنگ خون آب شده
و در صحرای دشت خاوران که میرفتم بیکبار بعقب نظر کردم تا چشم میدیدم قدمها که بر زمین نهاده بودم
نشان همه غرق خون شده بود و بان همراه خود خبر کردم که باز آیست و لا لهٔ زار عشق را ساعتی تماشا کن
و دل غمدیده را درین گلزار محنت مجمر سان از نسیم شوق دل که چه شکوفه این گلستان از نشاط نوبهار
طلبست و خار محنتش از خار خار شوق و محبت برشکفته که در دشت خاوران عشق تماشا در سیر است
حسب و حالش بمضمون مقال شیخ ابو سعید بن ابی الخیر است **شعر** اندر ره دشت خاوران سنگی
نیست* کز خون دل و دیده در و رنگی نیست* در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست* کز دست غمش نشسته دل
تنگی نیست* و میفرماید که با جان بیقرار باین حال چند انکه ممکن بود بهپلوی پای را بجاده طی میکردم تا
بدین روضه حضرت امام هشتم و زمین را ماند بهپلوی قدم نیز سوده و مجروح گشته و الم و فقد
قوت سه روز پیش نماند بود و من شکسته حال بیسر و پا آشفته در وز ماند و بیمواد درین وادی خطر
و متحیر باز مانده و اشتیاق طواف روضه مقدس علیه امام الهدی و بدر الدجی نقد المصطفی و المرتضی امام علی
ابن موسی الرضا علیه السلام که بموجب حدیث صحیح حضرت رسول صلی الله علیه و آله مقارن بهفتاد حج مقبول است

شعر یک طواف در این دولت بصد حج میرسد تا نپنداری که حج از فعل یکسان آمد، آخر بخود اندیشه
کردم که رابعه عدویه عمر خود در این بوده است که بهشت مرده از ده کعبه را به پهلو بجوده است بهشت مردان راه
ورونده کان اگاه از ذی کنز بوده بلکه درجه اعلی و مرتبه قصوی بوده است هر کس را قصد بحث
مطلوب دو بوده است اگرچه مرا قدمها سوده است و لیکن جان در بیت الحزن تن ناتوان هنوز بجواب
اجل نغنوده است جه جای حاصل محل خلل در مقصود است ع جه مردی بود کز زنی کم بود جه
بهشت باشد که درین راه بعذری قرم تمام مقصود را بحیله و بهانه نفس ازین دولت محروم کردانم احرام
صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه بزانو روم اگر زانو سوده شود به پهلو راه جایم تا در سلک
نایران آن بارگاه و حاجبان این درگاه مدام شعر پس ازین بدیدا خواهم بطواف کوی تا منه که بسوده
تا بزانو قدم بجست و جوت و بهمین قرار بقیه راه را بتوفیق الله بزانو رفتم و روز دیگر خود را بزیارت
روضه امام پیوستم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ دوفقه شبی در گوشه ان روضه بر بوده چشم
خود اشتغال نموده متوجه بودم که مولوی رسید و پیغام حضرت امام علیه السلام رسانید و گفت
که حضرت امام ترا میطلبد و مرا همراه خود برد تا بجایی رسیدم که در انجا مجمعی بود و شوکتی دیدم که
جهان در جنب آن مانند قطره بود به نزد محیط چون بدان مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت دیدم
آن مراد بود و حیرانم روی نمود انکس که مرا برده بود پیش رفت و حضرت امام را اندر برسید که آنکه را
که ما میخواستیم جه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیاور جون آن رسول مرا نزدیک
امام الهدی برد آنحضرت از روی بنده نوازی مرا نوازشها کرده از اهل آن مجمع این کینه را ممتاز و سرافراز
ساخته در حضور ایشان بروز طبقی بود با ین خاکسار کرم فرمودند و بشمشیری از زبان و اکرده و بیا
می بستند و در جمع سرم بانثار نهای سعادات و عنایات بغایات نثار نهادند جون از آن حالت
با فاقه باز آمدم از سربلندی آن واقعه در نهاد خود جمعی یافتم و از نکاسات جذبات و نفحات انشراق
خود را جنان مست یافتم که از سرچوشهای ان عنایات از اندیشه سود و زیان و امید عقبی بالکلیه وا
کشته بودم و فرموده الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله
مصدوقه او لسوار رسته و خاطر خسته شاد بود و جنان شیفته حال کشته بودم هر شب در روضه متبرکه
احیا میکردم و از روح پر فتوح حضرت امام علیه السلام فواید بسیار میبردم اتفاقا شبی که در آن روضه
باحیا مشغول بودم نور حضوری از فیوض موفوران امام الانس والجن این مهجور را جنان احاطه کرد که زدود
از قفس بدن بیچاره کشته هر نفسی از انک پرواز میکرد و فیضی که از مبدا فیاض بروح ان بیشوای
هر دو جهان فایض کشته جنان شامل شد که مثال بحر بیست که متوجه روضه است که در حین
خواص و عوام را بقدر مناسبت مقابلیت از ان بهره ایست و این خاکسار درگاه با طغیان امواج فیض

جنان

جنان مستغرق کرده اینده بود که تا دم صبح مجال بخود حاضر کشتن نبود و بر سر روضه در کوشه فرو رفته
بودم و کیفیت حال انجنان بود که اگر در ان وقت دستی بر من رسیدی روح از بدن مفارقت
پرواز میکرد و در وقت نماز جندانی توانستم حاضر شد که نماز صبح بجماعت گذاردم و از بیان کثرت
خواستم که بکناره روم و از انجا برخواسته برغبت تمام بجانب مسجد جمعه روبدم و جون بمیان مسجد جمعه
رسیدم از استیلای غلبه فیض الهی باز مرا مغلوب سلطنت خویش کرده اینده که بر این عالم در میان مسجد
جمعه افتادم و تا نیمروز باین کیفیت افتاده بودم و جون بخود حاضر کشتم دیدم که پای من بجانب
امام علیه السلام دران حاله دراز شده بود و ناست جون بی شعور بودم درین سو بعد ادب بودم و
روح مقدس ان پیشوا عذر مرا قبول داشته از افات خلل و تعرض خلق ظاهرم را محفوظ داشته بود
باز بمجرد ان از الطاف بیکران و عنایات بی نهایت ان امام الانس والجن دره لشیفتنه ام شوری تازه و
سر ربی پایانی بدید کشته جان را مملو شوق و محبت دریافتم و بهر علم و عالمیانرا سوخته آتش
عشق یافتم و بیقین دانستم که درین وجود هر موجود خاک تسلیم رضا است و بجز ان عشق و شفقت
و شور ان همان درد و محنت است و لذت ان از خود رستن است و برکت ان است و بقای
فنای مردودی ما الهای عشقش هم دولت این بساط نشاط بجکم پادشاهی است که هیچ کس را
برکرده او زهر جون و جرا نیست شعر عشق قیچه پادشاهست و نمانش دولت برکرده او
جون و جرا نه هر جکونت کر بپذیرد خوی بسند بده اوست ور نپذیرد ز بخت شو دیده مات
جون کرداب طوفان عشق حسن وجودم را در کردش در ان سرکردان میدانست و سر بود از د
را در هوای طلب بی صبر و سامان دو دل بیملا لی را از کشاکش تقاضای عشق بر صورت حیران
وطن آرای و قراری دیده و سفرم سامان را اختیار شعر در وادی عشق دلبر جانانه سرکشته
بیقرار و دیوانه از شیفتکی و بیخودی بهای عشق مجنون صفتم بیان خلق افسانه و درین سرکشتکی
و بی سر و سامانی بهر سو میدویدم که ناکاه از کوچه ملامت بسر کوی بلا منکنی رسیدم و در انجا نظم
مجمعی دیدم بناکام مرغ دل در دام تعرضش افتاده و عقل دور اندیش از حیرت تماشایش بیخبر افتاده
شعر بیخبر افتاده دلم در بلا بر دو دل شیفته باد لوا فی سرکهمان زو ایام ماند از دین و ملی
اثر و نام ماند حاصل عمرم همه بر باد رفت غیر خیالش همه از یاد رفت جون از بیخبری ب
شعور امدم باز ده ایری دیدم که هزاران مرغ دل اول نیاز بر فتراک بسته و قته کوی دیدم که هیچ
صیدی از جنک شهباز تعرضش رسته است اهل نظر را بیک نظاره صید نظر خود میکرد و در انسکان
زمان را در سلسله عشق بزنجیر زلفش قید میفرمود و عقل دو فنون را بیک فسون مجنون و شیدا میکرد
و اهل سامان را بیک عشوه بی سرو سامان میساخت مردمان چشمش خنجر از بهر شفه خون ریز اهل ناز

کشیده و کلزار حسنش از آه آتش انکیز عندلیبان بسوزد و دو بیند این فتنه مرا روی نمودن
حادثه دین برمرغ کبوتر شاهین محبتش مرغ دل مرا جان از آشیان صبر دور بود که کوئی هرکز نبوده
هیچ و جمله دل را محل قرار و تن را قوت فرار از دیار نماند القصه استاد عشقم در آن مکتب روز چند
ابجد عشق بی الف آموخت و همیشه بر وجود مرا از همه دوری بر آتش صبوری میسوخت بعد از چون طفلان
نادان بر آن استان لوح محبت هجی میکردم و در طریق استقامت در وادی ملامت تا قدم سرمست عشق
را حدی میکردم در کوی وفا ملازمت بآن استاد قران و معلم طفلان صورة پذیرفت و صحبت بی خلل
نشان آن کنز و محرومان آن در در کرفت و از نسبت محبت و اختصاص وفا جنان شد که مرا
در سبق با آن آفت جان بی تفرقه نفاق اتفاق شرکت افتاد و از رهکذر در ملاقات و مواصلتان بدو
سود مفتاح الطاف بحجاب بر روی دل بکشاده تا آخر الامر آن انیس خاطر مستمندان ساقی بزم
بیدلان کشته تغیر حال بر جنان شد که هرکاه آن آفت جان بنظر لطف بجانب من میدید عنان اختیا
از دستم رفته کار من به بیهوشی میرسید روزی در وقت سبق بمن اشارت کرد ملک سامان مرا و سامان
عقلم را جان غارت کرد که بیک کرشمه از دست شدم و از جرعه جام لطفش مست و لا اکثنان
مفتون بوده بودم حسب حالکنته این مترنم بودم شعر بیک کرشمه که بر جان زدمی ز دست
شدم * مکر شراب مدامی ساقی که مست شدم * چون از آن بیهوشی بهوش آمدم بجوابی این مفتون بیادل
پذیر حیران آمدم و بترنم این ابیات هم آواز آمدم شعر یک نظره در رخ آن ماه نمودیدیم * خورشید را
از نظر او و ابرو ابتر دیدم * کرچه خوبان جهان فتنه اهل نظرند * من از آن فتنه جان آفت دیکر دیدم * در
حین این کفتار کرفتاری دور از کار خویش مرا از شرمساری و بیداری از خواب غفلت رو داد
و از عنایت حضرت ذوالجلال باتفاق لطف و جمال در ضمیرم ندای در داده و در خاطرم فکر مقدمات
این اندیشه افتاده که اکابر دین کفته اند که ناکاه پا کجا ز آن را در راه وروش عقلی شیطانی و نفسانی
سد راه میکردد و سالکان را حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب درکاه میکردد بلند پروازان راه هر
طرف چندین هزار مرغ و در هر سیری چندین غرض و هزار هزار سوز و کداز و هزار هزار نشیب و فراز
پیش پیش آید که آن موقف مخاوف و مهالک رونده کان راه است اکر طالبان طریق حق در پی در طها
و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده مانده مرد و زن در تکو پی و هلاکت ایشان در آنست
و از مهالک و مسالک کذر نتوانند کرد الابالله همت و الا بجود قوت غیرت عظیمی دانستم که این سود طه
ادراک کرداب عشق مجاز که مرا پیش آمده است از آن مهالکات که محققین کفته اند اکرچه از مین
مظهر نظرم بر حقیقی دیکر بود و ... مرا از آن حالتی رو میشود که در قبض و بسط برروی دلم بعجله
میکشود چون نیک تامل کردم و فضیحت آن رسیدم و بدیده صدق نظر کردم و به یقین دیدم و دانستم

کمان

که این جماعت ظلمات شیطانی و دلالت حجب نفسانیت که محل و مدخل غوای شیطانیت
و این شیر در نفس انسانی از مجلو شرابها خوش خطرنیست چون این اندیشه بعنایت ازلی در خاطر افتاد
حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل کران که از این فتنه بر دلم نهاده بود بر کشاد و مقلب القلوب والا
دلم را این قید خلاصی داده دیده باطنم را بنور بصیرت روشنایی داد و پنبه غفلت را از سمع سرم بر کشاد
و هاتف غیب در کوشم این ندا در داد شعر هر صورت دلکش که ترا روی نمود * خواهد فلکش
دیده تو باز ربود * رو دل بکسی ده که در اطوار وجود * بوده است همیشه و بود خواهد بود * چون توفیق
آلهی رفیق طریقم کشت از این افتاده و استغفار کرده را و ترک یاران و یاد اختیار کردم و طی منازل و مراحل و
قطع صحرا و بادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود که قبة الاسلام خوارزم بود رسید و لوح ضمیر را بآب اشک
ندامت شستم و بصیقل استغفار زنک کدورات و اغبار ما الظلمات از دل میزدودم باز در کوشه بالحات
خراب و دلکباب میبودم و در خمار غرامت و رخاک ندامت میبودم و دست دعا بدرکاه بی نیازی
طلب عفو مینمودم و چون حضرت معبود بفضل و جود دعوتم را قبول کرده و عذرم را بپذیرفت
و حاجتم را بکرم و مرحمت خویش بر آورد و مجددا هادی توفیق مرا دلیل طریق کشته عزیمت مرا از بولایت
خراسان کردانید و میکبار هوای آن سفر مرا در سر افتاد و آتش شوق پیر و مرشد طلبی این نوبت در
جانم بر شرر افتاد و اشتیاق دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف کاه آن هادی قافله
معرفت الله شیخ عماد الدین فضل الله قدس الله سره از حد در کذشت روزی قضا کار دوانی نموده
ولایت ابیورد شد همراهی آن مسافران احرام بستم و متوجه طواف آستان آن شاهباز بلند پرواز شدم
بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم و چون صحبت آن بزرکوار دین یار دریافته مجلس
ایشان در آمدم و ایشان بمباشت و بهجت تمام تبسم کرده بر خواسته نوازش مشفقانه کرده فرمودند که
چون نادر دیدم و در مجلس مرا آنکه از این ضعیف سخن تحقیق میکردند و من بجواب میکفتم شیخ محبت کرده
و در آن مجلس فرمودند که این جوان چون از در در آمد در دل من جای کرفت و مرا بی اختیار با او محبتی
پیدا شد و چون از آتش شوق و محبت ظاهرم را سوخته و از شمع ارادت باطنم افروخته دیدند
بجهت تفحص احوال آشفته ام آنحضرت در همان مجلس مراقب شدند و مرا بر انواع مکاشفت از خود در
بوده و بکرداب مراقبه فرو برده در آن وقت دیده بیشد که حالیست بغایت و سوز چنانکه آفتاب در وقت
چاشت بیتاب در محیط جمله عالم و عالمیان تجلی کرده هیچ چیز در این عالم از نظرم بود غایب و مخفی
نیست در این حاله دیده شد که در سر زانوی من چراغی روشن کرده اند که اندک اندک روشن
میشود مثل چراغی که اکر فتیله او در درون چراغ سوخته باشد و حضرت شیخ در معنی میفرمایند که این
چراغ را روشن تر ساز ای آشفته تیز در ضعف میکوید که عرض از این چراغ روشنایی است و نور آفتاب

عالم روشنست و الاحتیاج برو ثنای این چراغ نیست که او را روشن سازم بعد از مکالمه معنوی حضرت
شیخ قدس سره تبسم شده مرا نسخه جیب مراقبت پر منت کرده فرمودند که حوالات تربیت و مناسبت از حضرت
شیخ نسبت انکاه مکتوب ستایش نوشته و افتتاح ان باین رباعی کردند
شعر
ای چشم دلت صبح و کرده شام
باش چشم خلوت صومعه عالم باش کر عاشق صادقی نو درد الم باش نیکو نامی چو هیچ و بدنام باش
بعد از ان نوشته بودند که خلیفه طالب راغب انکه طلب باطن خندان و بدیدهٔ ظاهر کریان و آشفته و
حیران بصحبت درویشان رسید چون مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود و در آن آستان عالیشان نوبت
شد که اکر منظور نظر کردد و شرف قبول پذیرد امید که بمقامات اعلی شایسته و الحال شکسته او کرده اند سلام الله
تعالی علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و چون بار دیگر نظر خود بجهت نیل سعادت خدمت شیخ بزرکوار
متوجه مشهد مقدس کشته بزیارت روضه متبرکه امام الانس و الجان علیه السلام فایز کردیدم مردم
انجا گفتند که جناب شیخ در این روز بولایت خبوشان رفته اند و از عقب ایشان بخبوشان شتافتم و شرف
ملازمت و سعادت خدمت آن مقتدای عالی‌اعتقاد را دریافتم و در ان لحظه حضور و سرور و اطمینان بهم
وانالم فتهای دیرینه امان یافته سپاس فارغ الغم بر وفق کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گفتم زبان
که مقتدای کل عمری سودای ملازمتش بوده‌ایم و بتوجه خاطر هدایت مآثر او مشرف کردیدم انکاه
بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله بادرت ورزیدیم و بعد از انکه بر یافتی بسعادت انابت بزرسیدیم
و از کلهای حدیقه معرفت او چیدم اکنون چیدم صاحب کتاب مقامات شیخ اورده که همواره در مجالس
شریف خدمت ارشادپناه علما و فضلا حاضر می‌بوده اند و روی اخلاص بر ان آستان می‌سودند کاه از
مباحث علمی سخنان در میان می‌آمد و کاه از اسرار توحید نکتها مذکور میشد ملا احمد جندی که از
فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقهٔ ارادت ایشان در کوش کشیده و باده در کتاب ایشان مید و
و التفضیل باشد بر الاعداء و ایضاً در مجلس اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره
مذکور است که در زمانی که ان حضرت مد ظله العالی بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند تشریف داشتند آثار تاثیر حالات
و کیفیات تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود و جمع سلاسل و اهل اله اذن عزیمت و جهه
متاصل شده بودند و همه در کوشها فرو رفته و متوجه بودند که شاید توجه دست بروی یابند و در
سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کرده اند که او متوجه باشد
و چون ان درویش متوجه دیده است که حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله غالب علی
ابن ابی طالب علیه السلام در میان چهارسوی سمرقند سواره ایستاده و نشانی در دست و ایشان میگویند که
مضمون این نشان اینست که تا غایت در این ولایت خلیفه ابوبکر منصوب بود و این زمان این منشور
خلیفه ما منصوب شده و میفرمایند که در این شهر و ولایت بر طبق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند

و بدانند

و بدانند بعد از این توجه با غرض سمرقند صورت واقعه خود را کفت و همه را تنبیه نمود که
این کسی نیست که توجه کس را در و تاثیری باشد خاطر خود را رنجه ندارید که انکس از
پیشکاه اکاه کشته بارشاد عالمیان منصوب کشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور
و آنکه دلالت تمام بر تشیع شیخ دارد بنا بر غایت اشتهار ذکر نموده از روی تعصب که تلافی آن
نقایض ان امور نماید لاجرم بعضی از سخنان که هم سقایم و مستقیم کمان برده یا آن را موافق مذهب
اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ قدس سره منسوب ساخت و باید که تا امر ظاهر میکردد که تمام
ان سخنان سست و دور از کار تا از امثال شیخ بزرکوار بلکه از اواسط اهل دانش کار برحمت صدور می‌یابد
اول انکه در مقوله هفدهم در مقام تقریر بعضی از دعاها از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد
حصر ولایت را در ائمه اثنی عشر اعتقاد فاسد گفته اند و حال انکه این منافی آن چیزیست که سابقا از جناب
شیخ معظم سعدالدین حموی منقول شده که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم بعد از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله مطلقا مقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیرالمؤمنین و اولاد معصومین علیهم افضل
صلوات الله المصلین و دیکر انکه در مقوله … اورده که فاضلی از حضرت شیخ سؤال کرد که قران قد
و بعضی از ان حکایات و قصص انبیاء حادث است اطلاق قدیمی بر ان بچه وجه توان کرد ان
حضرت فرموده اند که ظهور و وقوع قصص حادث و لیکن متعلق بعلم الله است ازلیست و قدیمست و
قران را نیز بان اعتبار که ثبوت ازلیست در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار تغیرات الفاظ و عبارات
انتهی و بر متفطن خبیر مخفی نیست که انچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب افاده فرموده اند
راجع است که شیعه امامیه ایدهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضرورت و اتفاقا حادثست
و کلام نفسی بعلم راجع بعلم میشود و صفتی علیحده و اراده معنی غیر علم معقول نیست و قول بان ثانی
نفسانیه و غفلت جاهلیست و دیکر انکه در مقوله … اورده که جناب شیخ مد ظله العالی میفرموده
اند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس در روضه امام الهادی امام علی بن موسی
الرضا رسیدم در مسجدی که بر سر روضه امام است نماز کذاردم و مختصر دیدم که در وی خود را کج
مسجد که میان مغرب و جنوبست کرفته نشسته است بعد از ان که من نماز کذاردم مرا پیش خود طلبید و
کفت که انجا چه میکنی کفتم که از خوارزم دیکر پرسید چه مذهب داری کفتم امام اعظم ابو حنیفه کوفی
کفت چرا مذهب ان امام الهدی اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام
چه اعتقاد داری کفت امام شیعی مذهب بوده اند کفتم که تو غلط کرده مذهب امام همین است که من
دارم و باو کفتم که قطع نظر از دلایل و سندهای دیکر بشنو و ظاهر بکویم که خاطر نشان تو کرده ام که
از ان زمان که حضرت امام نقل کرده اند تا این زمان هیچ کرا در این قبیله اختلاف نیست و تو دعوی میکنی

که من مذهب امام واریم و الآن دری خود را از قبله کرده اند که اگر امام باین مذهب که تو اعتقاد
داری بود هر اینه قبله مسجد روضه ایشان را بدستور اعتقاد تو راست میبایست کرد نه از روی ملک
که تو مذهب امام نداری چون بخاطر شان این سخن معقول افتاده ساکت گشته دیگر با او گفتم که تو که معتقد
سنی که بنا اهالی است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت مبین جهت همه است که این مذهب اسلام
ولیکن مذهب شیعه را بعضی بر خاطرشان کرده اند که مذهب حق نیست از آن سبب این مذهب اختیار
کرده ام پس با او گفتم که چون کعبه قبله اسلام است و در اندرون بیت الله مقام و قبله حنفی است و مقام شافعی و مقام
حنبلی و مقام مالکی هست هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی را انجا بوده باشد ازین استدلال بر آن کردن
مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق جای خاص میبود ازین سخنان آن شیعی تائب
شده از اعتقاد برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرده و انهی مؤلف گوید که آغاز و انجام این
کلام بی انتظام نتیجه اللئام که مضحکه عوام اند فانده بودی کاش محض با انکار در جناب شیخ ما نعقلم
جهت ترویج الزام خود بسته اند و از غایت حماقت و قصور فهم مفاسد ظاهره آن را ندانسته اند اما فساد انچه
اولاً در مقام سؤال و جواب مذکور شده از چند وجه است اول انکه حنفی مذهب بودن جناب شیخ خلاف
واقع و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسله علیه جهدانیه است دیگر انکه مسئله قبله از مسایل
اجتهادیات بوجهی که در مقام خود مبین شده و بنابر انکه در بعضی از علامات که از صاحب شریعه
غرا منقول است چند دفع حرج ساعات واقعست و دلایل رصدی شکل دایره هندی و مانند آن بتحقیق
نیز بآنها در طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار بهم میرسید لاجرم بقدر مراتب قوة استنباط هر
مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله بیناً و شمالاً ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی
توسعه بسیار واقع شده تا انکه گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبلة پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید
که در قبله اختلاف نبوده یا گوید که بنا بر آن قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطلست
دیگر انکه مجموع این قول آن شخص را که سوق کلام دلالت بر فضل و اعتبار او میکند بیکار سالک کرده دیگر
انکه در تواریخ مسطور و بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور است که تا قریب بهارصد
سال بر سر قبر حضرت امام علیه السلام عمارتی لایق نبوده و اندک اساسی که بوده از محدثات حمید بن قحطبه
طائی بوده که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بوده و چون هرون وفات نمود او را در خانه حمید مذکور
دفن نموده اند و بعد از آن حضرت امام را در همان خانه مدفون ساخته و این عمارت عالی که الحال
مزیج مطهر حضرت امام علیه السلام موجود است از آثار شرف الدین ابوطاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بوده
بنابر اشارت غیبی که تفصیل آن بر سر زبان اهل زمانست بنای آن نموده نقش محراب مسجد که بر بالای
سر روضه است نه باشارت آنحضرت و نه بتعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر خود و صندوق معطران

حضرت بکرات تغیر یافته و از ملاحظت مقابله محراب و قبله بان دور افتاده پس چگونه بجناب
شیخ محراب مسجد مذکور را از مقررات آنحضرت شمارد و سند صحت قبله و محراب آن مسجد بنماید
و چگونه آن شخص شیعی که در مشهد مقدس موره حال آن عمارت بخاطر رساند تا اینجا کلام
خام جهالت نظام او را با سرحد الزام و افحام کشانند دیگر انکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر قبله
و بنا بر او آن محراب روضه منوره بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب میکرد و میگفت که در
قبله مسجد هیچکس را اختلافی نیست و بالجمله آن شخص در آن مخالفت مجتهد بوده یا مقلد اگر مجتهد بوده پس آیا
که بدلایل معرفت قبله اقل مرتبه دو سه مقدمه با شیخ گفت و شنید مینمود انکار اگر بکفر میبایست ملزم
میشد و اگر مقلد بوده انقدر میگفت عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند
چنانکه از و بعد از این نقل کرده که گفت مذهب شیعه را بعضی بر خاطرشان کرده که مذهب حق نیست
واما فساد انچه ثانیا در جناب شیخ قدس سره افترا نموده ایضا از چند وجه است اول انکه ذکر این
مقدمه مراد از اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد که قبله جهت کعبه است در مقام وجهی
ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات ایه بغایت ظاهر است و عدم تاثیر او مقدمات سابقه
را نیز مخفی نیست چه این مقدمه مراد در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیص
ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاریست پس ذکر مقدمه مذکوره لغو
صرف و سند رکیک محض باشد دیگر انکه آن شخص سائل اگر عامی مقلد بوده چگونه گفت که در قبله بودن
جهة تردد نیست با انکه اختلاف و تردد از فقهای شیعه و سنیه دران واقعست و بسیاری بعین نقطه اند
که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله قبله بوده و بوجهی که از دری ادله قوی تردد او
در جهة بودن قبله بر طرف شده بود پس چگونه باین مقدمات واهیه ساکت گردید ایضا قطع عدم
تردد او در قبله بودن جهة با انکه او در ملت اسلام شهرت بانکه در تردد دردین یعنی موجب کفر باشد
دان وجوه بتکفیر بسیاری از فقهای کار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر انکه فرقه شیعه تخصیص
نماز خود را برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند و بنابرین بهر یک از ارکان که
اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبارت خود بر مصطفی و مرتضی نیز از ایند و چگونه تخصیص بحقوق
مخصوص نمایند و حال انکه شرف ولایت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده و برقع
نموده وجود باجود او بر در دیوار آن مکان منبسط گردیده دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فرقهای
اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلاثه و نه از جانب حضرت
امیر المؤمنین و ائمه اهل البیت علیهم السلام و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از صد و سال
از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان خلفای بنی عباس که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه

ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شده اند این تقسیم اتفاق افتاده و سمع بلند پایه ای
که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شده اند بدین
هیچکس از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکه معظمه و مدینه مشرفه نتوانست رفت چه حجاج را نگذاشتندی تا
مقام خود گذارند و هیچ صاحب شوکتی را دین زهره نگشت که اکنون الله تعالی حرمین شریفین زادهما
الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آن دیار فایض
الانوار جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنی عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی
ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات و امثال آنکه صاحب مقامات شیخ عالی مقام منسوب ساخته بحانه
اصلا بی مغزاست که خود بر کفت نغب ... با قصه و با شنیده است که برفت بسیاد یگاران پیش کند و
شبهه را الحق آنرا باشد که حجت نباشد و سر که الحمد از شرح کتاب نباید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست
بلاغت آثار که در مدح ائمه اطهار که دلالت واضح بر تشیع او دارد بلکه بود ایمان از مجرب ادبی
باید و خواجه عبد اللطیف نقشبندی جامی از وسیله مدح و در شیخ بوده او را همیشه برفض منسوب ساخت
تا آنکه بعضی از احکام ماوراء النهر آنرا دلیل برهان که طریقه امامی شیخ بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای آب
و هوای آنجا بار دیگر ایات بر صفحه ضمیر نگاشت انتقام ایذای شیخ از و کشیده او را زبان و سر تراشیده
والقصیده قصیده امیر جمله بر روان و صاحب ناموس • ولی شیر خدا کارساز روز عبوس • شهی که
در نظر همتش حقیر بود • هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس • بود ذو الفقار کز تیغ برید ز نصاف • بخاک
تیره فکندی هزار سر بند و س • چنان تبارک بشام تیغ قهر پرانه • که شد ذوق سراوه دیم تا قزوین
فان دوده رو دیج و زکوة بهر شی • روز محشر همه زنق باشد و سالوس • که المجلو و طاوس را از آن جهت
که پایه ای یکجند غراب بطاوس • اگر نه غیر علی التجاری داغم • که روز حشر نیابی امان ز ضرب دبوس
رسول مرد شب اسری بدون نکوند مکان • طلوع نور علی دید در مکان جلوس • شاه و سحت و کنت در
قران هزار جای قرون ز یمین القدس • کسی که مهر علی ایمان درد لغو • نشین کمتر ز بیات و نطفه
هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید • که دین ز دست بداده اند از برای فلوس • برای منصب دنیا ز راه بیت روی
کشیده تیغ یزید لعین و شمر عبوس • بهشت و حور برای موالیان علیست • حرام باد بر اعداش حور مال و عروس
وارسد که مر تیغ محبت حیدر • براد دم هم گفت زره شمشان چو عبوس • میان جمله عیان آل پیغمبر بعد
اسد الله سزاوار مکوس • مراست دین و دست و ترات جهاد و نفاق • ز بعد احمد و حیدر امام دانی کیست
حسن بود به حقیقت حسین شاه قدوس • ثنای آدم و آل عبا بجان گویم • نه از برای زر و سیم و این سرای فسوس
مکان علم و منبر از آن گرد درد دین • منیر مدرسی دین بود شیخ دافا نوس • امام جمله آفاق جعفر صادق
که گشته اند همه شمشان او مایوس • شاه و سحت کاظم بجان و دل گویم • ز مدح شاه و سلاطین ز راه زرق

ولااعظم

ولااعظم بدان سر بوستان رضا • شهید امام اکو وه رشا ز طوس • حدیث ان تقی متقی شنید
که او بحسنات حوادث چکونه بد محبوس • بنعمت دین النقی آن که دل جان • که در روز حشر نگردی تو لیل تا ریب
ناموس • قرین دوصد برد عسکری باشد • هر آنکه عامل براید ز هجیم ز ثقوس • شوند غاشیه کش
مهدی هادی • هزار شاه و جهاندار چون جم و کاوس • تا از دو دستی آل مرتضی بر شد • بروز حشر نزاد
که در مرو حریت هس • چوی محب اولاد مصطفی و رسول • بنزد عقل نباشد ز تخت و تاج کیکاوس • ثنای آل
علی از حسین خوارزمی • بگوش و جان بشنو یاد کرد و دستش بوس • هیمنا ملکا هم محب آل علی • بروز حشر
مرا ز لعلی تو کم ماروس • تمام دفتر دیوان من بمدح علی • مزین است نه از مدح مهر و ز طوس

مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکماء
اسلام و متکلمان اعلام

که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت حضرت رسول نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست
مطالب حکمیه و دقایق عقلیه بان عنوان اشتهار نموده اند و ایشان اگرچه از اهل ظاهر بودند لیکن از مرتبه تقلید
گذشته و بپایه ی فکر و نظر بر حد تحقیق رسیدن را برده اند زیرا که بعضا جمع سیاحان جهان
معنی از خوان لطایف آلهی هر لحظه نوالی با کمال می یابند محصوران شهرستان صورت بی نصیب بمانند
واگرچه معدود یک از ان خزانات تحقیق و دوم از گنج نه غیب بس ب لطایف جمالی که بد جوعه و نشان
جامع تقلید نیز از نفحات جام کمال ایشان مستهام ایکند شعر ای تا با هر ولی کار دی که • بر سر هر کوی
بازاری دکر • هر چه از فیض بقدر حوصله خویش دوق استعداد اصیلش از خون بخشش عام و ترانی و از
دحت بی ایشانش کمال و ادد شعر اگر جامی بدست آری ز خم جامی بیرمی • دگر چاره داری بو
بجانه جانه • الحکیم الربانی و المعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی قدس الله
سره • معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان بلند پرواز عالم نفوس و عقول ممارست
عروج و معراج و اصول ... معارف و علوم مسلم فارس و دوم مزین صحایف لیل و نهار بیوت
ه صفت و چهار سکه آلا زنکلف تصنف مظهر انوار اشراق و تصوف اول حکیمیست از فلاسفه اسلام که
بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربیه نقل نموده و ملقب بمعلم ثانی شده صاحب
تاریخ الحکما گفته که بعد او صاحب خیل و حشم بوده و در اصل از فارابست ابن خلکان گفته که او اکبر
فلاسفه اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبه او نرسید قال الکمل شیخ رئیس ابو علی سینا بال جلالت و قدر
و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده مولد او فاراب ترکستانست از انجا جانب ایران توجه نموده
بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود رسید زبان عربی را یاد گرفته در خدمت ابو
بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم و حکمت اشتغال نموده و بعد از مدتی بمدینه

خدمت یوحنا بن خیلان که از حکمای نصرانی بود رفت و از نظر منطق استفاده نمود و از بغداد
متوجه حران شده و بعد از آن بکتب حکمت اشتغال ورزید و در اقسام حکمت سرآمد اهل زمان خود گردید آنگاه
از آنجا بمصر رفت و به دمشق آمد و مصاحبت والی آنجا سلطان سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه
امامیه است اختیار نمود و بقیة العمر در ملازمت او بسر برد و قاضی ابن خلکان آورده که ابونصر اکثر اوقات
از مردم کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب روان ماوا میساخت و بعضی بر فواید و درس میپرداخت و اکثر
افادت خود را در اوراق متفرقه مینوشت و در کراس و جزوهای معروف کمتر کتابت مینموده اند و اکثر تصانیف
او فصول و تعلیقات است و نیز ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرگز بفکر معاش و مسکن خود التفات نمینمود
و چون از روی زهد و قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از
بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و بدین وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه در
دمشق وفات یافت و سیف الدوله با جماعتی از خواص خود که در خدمت او بودند بر وی نماز کردند
در ظاهر دمشق مدفون ساختند مخفی نخواهد بود که علمای اهل سنت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه
نقل بمذهب حق مایل شود ابونصر را تکفیر نموده اند و ظاهر این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که غالب
آن ترجمان کلام حکمای یونانست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته
که در آن تصانیف مقصد او مجرد بوده و گمان برده اند که امثال این کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با
رساله فصوص که باو نسبت میدهند ظاهر و مخالف آنست و بالجمله هرچند از آن حکیم عظیم تصنیفی
نیست که عقیده او در باب امامت از آنجا ظاهر شود اما انقطاع و انزوای او از دنیا و از سایر خلفا و سلاطین
زمان بسلطان مذکور و بلوغ تمام و خدمت او دلیلیست بر آنکه دلیل شیعه اهل البیت علیهم السلم باشد و
با آنکه تاملی ظاهر میشود که بجای که سلطان و والی خصوصا شام برجنازه چنان حکیمی شیعی نماز
نشوید بغایت دور است که چنانکه ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و مردی که نماز بر میت گذارند
زیاده از چهار کس نباشد و از آنجا تفضل عالم بر واضع تقیه و تعصبات اهل شام از تبعه بنی امیه استنباط
میتوان نمود که سیف الدوله خواست که جنازه حکیم را در میان جمهور نیاورند تا از روی تقیه بطریق
اهل سنت بر او نماز نگذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص داشت
بطریقی که در آن مذهب مقررست بر آن حکیم ممتاز نماز گذارده اند بلکه ظاهر آنست که وصیت ارشاد
بآن نموده باشد والله اعلم بسرائر الامور

ابوعلی سینا رحمه الله در طور سینای حکمت و عرفان دو دیده بینای حکمای جهان که دو لوح
افلاطون نزیبا رفت او و دو الواح ارسطو از شایان دکتاب حکمت اوست از اکابر حکمای اسلام و اعاظم
فلاسفه اعلام است تفصیل احوالش بنسب و بیان شطری از کمالات و حسب او بر وجهی که تلمیذ او

عبدالله

عبدالله جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده است که پدر شیخ مردی عاقل و متمیز و حکیم از اهل بلخ
و از اعیان شیعه اسماعیلیه بود در ایام امیر نوح بن منصور سامانی از آنجا به بخارا آمد و ملازم
امیر مذکور شد و ابوعلی در آنجا بوجود آمد در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه
و فنون ادبیه نمود و بعد از آن نزد ابوعبدالله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خواند و
باندک زمانی از و مستغنی شده بخود مطالعه کتب منطق و حکمت نموده در هیجده سالگی از تحصیل
جمیع علوم فارغ گردید و در تذکره دولتشاهی مذکور است که او در دوازده سالگی اعجاز بحلال اتمام کرده
و آنرا ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزرا و غیره مسطور است که در آن وقت که شیخ در بخارا بمطالعه
اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشته چون از
شیخ استعلاج کرده بعد باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابوعلی را ملازم کرد اند و شیخ در ایام ملازمت
از جانب پادشاه رخصت گشته بکتابخانه بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود رفت
و مجموع آن کتب نفیسه غریبه را بنظر در آورده دقایق و حقایق آنرا بر صحیفه خاطر نگاشت اتفاقا در
اوان آتشی در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابوعلی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن
علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال
رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام باو و دولت سامانیه رسید ابوعلی بخوارزم آمد و چون
سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابوعلی بد مذهب است و او از غایت تعصب در جستجوی
شیخ بود و بعضی از ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود و شیخ از آن مضمون آگاه شد
و بتعجیل از خوارزم بیرون آمد و فرار نموده در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار
کشیده و بعد از زحمت و مشقت بی نهایت به ابیورد افتاد و از آنجا بیرون آمده ملازمت امیر قابوس
بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان
بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم برپای خاست و شیخ را بر بالای توشک با خود نشاند و در رعایت
و مراقبتش دقیقه نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات غریبه ظاهر شد و چون بعد از
اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس در مملکت استراباد فترت دست داد ابوعلی از آنجا بدار الملک
ری متوجه گردید بخدمت ملکة الزمان سیده زوجه فخر الدوله بن بویه و پسر او مجد الدوله که آنها
نیز از سلاطین شیعه بوده اند رسید و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در
معالجه ید بیضا نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از
ایشان رعایت بسیار دید و چون بواسطه خبر سلطان محمود با تدبیر در مملکت مجد الدوله فتور
ظاهر شد و منع شدن شیخ از سلطان محمود مراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله

برادر مجد الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت شیخ تفویض کرده بود و بعضی از اقا
بسبب آنکه در خزانه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار کشید و آخر از آن امر استعفا نمود
و بعد از وفات شمس الدوله چون پسر او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت نمود بجناب
شیخ نمود و درجه قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان دولت تاج الدوله با او شیخ
حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابی به پنهانی نوشت بامیر علاء الدوله والی
اصفهان که از آل کاکویه پسر خاله سیده والده مجد الدوله بوده و در آن کتابت اظهار قصد خود نمود
ما تصوب بنا برین در خانه یکی از اعیان همدان متواری شد با تمام کتاب شفا اشتغال میفرمود و هر
روز پنجاه ورق بی رجوع باصلی و کتابی مینوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شده چون
تاج الدوله خبر مکاتبت شیخ با علاء الدوله شنید بغایت آزرده گردیده و در جست و جوی او اهتمام
ورزید آخر بعضی از اعدای شیخ محل اختفای شیخ را باو نشان دادند و او شیخ را گرفته بیکی از قلعهای
همدان محبوس ساخت و خدمت شیخ در آنجا قصیده که یک بیت از آن اینست گفت شعر دخولی
في اليقين كما تراه · وكل الشك في امر الخروج · و چهار ماه جناب شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب هدایه
و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود و تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد
و تاج الدوله بهزیمت رفت و بهمان قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود متحصن شد و چون علاء الدوله
باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود همراه آورده و او را در خانه یکی از سادات
علوی نزول نموده بتصنیف منطق شفا مشغول شد بعد از آن بتوجه اصفهان عازم شد و با برادر
خود محمود و بعضی از شاگردان و غلامان خود در زی صوفیه بیرون آمد و چون بنزدیک
اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند و خلعتهای فاخر
و مرکبهای لایق آورده‌اند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم برداشته در خانه یکی از اعیان آن بلاد فرود
آورده‌اند و از آلات و فرش و ما یحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون بمجلس امیر علاء
الدوله در آمد بر وجهی که لایق شان جناب شیخ عالی مقام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد
که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس حاضر آیند و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا
باتمام کتاب شفا مشغول گردیده و در آن اثنا کتاب حکمت علائی بنام امیر علاء الدوله نوشت و
اختصاص تمام بامیر مذکور داشت و رعایت بسیار از وی یافت و رده اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس
علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل شریف بوجود علمای انام بر می و چون شیخ بتکلم در آمدی همه
استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن اولا بوقوع انجامید و در سنه عشرین و اربعمایه که سلطان
محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغا

میبود

میبود و پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب تستر شتافته و چون سلطان محمود
مراجعت نموده ایالت آن ولایت بسلطان مسعود وا گذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا
نزد سلطان مسعود فرستاده باتفاق موافق مزاج مسعود افتاد حکومت اصفهان بدستور معهود باو داد
بعد از چند گاه علاء الدوله به نیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا کرده
و داغ استقلال او امیر سلطان اهمال سلوک داشت سلطان مسعود چون بر آن اطلاع یافت با سپاه بجانب اصفهان
شتافت و علاء الدوله فرار اختیار کرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی
انکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله که عورتست اگر او را به
حباله نکاح خود در آورد ولایت اصفهان را بو گذارد سلطان مسعود سخن شیخ را بر کمال اخلاص حمل
نموده آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله تهیه اسباب مقاتله اشتغال دارد و نایره
غضب او از استماع اشتعال یافت بعلاء الدوله پیغام فرستاد که خواهرترا بر وفق ادبار شکر خواهم داد
علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء
الدوله زوجه سلطانست اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و عزت ضعفا بازواج است نه برادران
و این سخن موثر افتاد و سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد
از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نموده ابو سهل حمدونی را بضبط عراق
نامزد کرد و میان علاء الدوله و ابو سهل مرحوم محاربه اتفاق افتاد و علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان
در آمده اکثر کتب شیخ بغارت رفت تا وقت دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرده آن مملکت
را در حیز تسخیر در آورده و آخر چون جناب شیخ را مباشرت دغدغه تمام بوده و باعتقاد قوت مزاج خود در آن
باب اکثار میفرمود از آن رهگذر در مزاج او فتوری بهم رسید و در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از
قاصدان ملک خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد و جهت ترس رحلت و توهم احتیاج
بهزیمت و عدم امکان حرکت تعجیل نموده و یکروز خود را هشت مرتبه حقنه نمود بسبب آن بعضی از
امعای او مجروح شد و سحج بهم رسید و با این حالت از روی ضرورت علاء الدوله روان شده و در آنجا مرض
صرع که گاهی تابع قولنج میباشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان او که در
خزانه او نقود و اجناس بسیار کرده بودند در حقنه مثرودیطوس که شیخ جهة صرع تناول میفرمود قدری
افیون انداخته و شیخ را از تغیر نداده تا آن حال متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر خود مشغول
شد و با آنکه حال او از ضعف بجائی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت پنهان کرد روشی او را حاضر
شده بمجلس امیر علاء الدوله در آمدی هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده بود اتفاقا در آن ایام علاء الدوله
قصد همدان کرد و شیخ را بمصاحبت خود تکلیف نموده در راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسید

که قوه ساقط شده و معالجه نفع نمی‌رساند دست از مداوای خود باز کرفت و بر این حال چند روز باقی بود و تا بجوار رحمت پرورد کار انتقال نمود و در همدان مدفون و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت خدمت شیخ را نیز تکفیر کرده‌اند و شیخ در آن باب فرموده **شعر** کفر چو منی

کزاف آسان نبود * محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود * در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود * و ظاهرا باعث تکفیر شیخ کلماتیست که در کتاب شفا ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی که از بعضی استادان خود رحمهم الله تعالی استفاده نموده آنست که مقصود اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است و محل اجتهادات و تلخیص اعتقادات او کتاب اشارات و دیکر رسایل اوست و اینها از امثال این کلمات خالیست بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ بی‌وجه باشد و این توجیه نظیر آنست که علامه طیبی در حاشیه کشاف کفته که اختلاف میان اهل کتاب مفصل و سایر نحو که در کتاب کشاف مذکور است بنا بر آنست که غرض زمخشری از تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بوده و کشاف محل اجتهادات اوست و بالجمله تو که شیخ در فطرت تشیع و انقطاع و بازکشت او از میان جمیع سلاطین عصر به طلب شیعه و احقاد بعد و احتراز او اشتراط و افضلیت و نص و اجماع او در شان خلیفه و پیغمبر چنانکه در بحث نبوت از الهیات شفا بآن تصریح نموده دلیل قویست بر آنکه از اهل ایمان بوده و ایضا در همین بحث کفته کلمن اجتمعت له الحکمة النظریة و قد فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا فکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیه و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر المومنین علیه السلام که باتفاق جامع جمیع اقسام حکمت نظری و عملی که شفا و شهود او تصدید معجزات ظاهره و کرامات باهره او متواتر و مشهور است و آنچه در اجزای این بحث از کتاب مذکور کفته که نمیتواند بود که خلیفه جاهل باشد و در احکام شرعیه رجوع بعالی نماید چنانکه در زمان عمر و علی معمول بود و مراد از آن خلافت مجازیست که نظام ظاهری بآن انتظام می‌یابد نه خلافت حقیقی چنانچه بعضی از قاصران توهم کرده‌اند زیرا که اکر چه سیاق کلام او موهم اراده خلافت حقیقی است اما بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ زده تعبیر این مرام در مقام تقیه و ترغیب سلطان زمان او از اهل سنت و جماعت بوده لاجرم چنانکه رسم مغالطان است کاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی و کاه در معنی مجازی نموده و بر تقدیر اراده خلافت مجازیست آنکه اکر مراد شیخ نه آن بودی اولا چون نمودی که مثل عالی ابوبکر زبودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل و اکبر و در اکثر احکام استعانت برای دیگر خود عمر و صحابه دیکر مینمود و النماس ان عرجت فاستغفروا از ایشان میکرد و لیکن مثل حال ابوبکر تمود بنا بر آنکه انتظام عرفی ظاهری که شیخ قصد تمثیل آن نموده در زمان خلافت او متحقق شده

۱۷۸

چرچون کیز از بیعت او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان تصرف خلافت او ظاهر کشت و همچنین در ایام خلافت عثمان انتظام امور دنیوی در تنزل داشت تا آنکه مسلمانان از ظلم او و خویشان او بتنک آمده بروی خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر که هنکام خلافت او در میان قوم منتظم بود و مخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که شمار او دفع هرج و مرج و دفع تطاول بعضی از احاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای مجازی و ملوک مجازی حاصل بلکه کو و العکس مرتب و حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله تعالی در رساله‌ای که جمعه کفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نکردد و بوجود ملوک جابر انتظام یابد چه ایشان بموجب عرفی که بجای یک کس صد کس را مواخذه کنند و اثلان از قوانین جود دفع تطاول العام الناس از یکدیکر میکنند اما خود اولیای دولت ایشان بایندکان خدا هر چه جور و ستم که بخواهند بفعل آرند و اکر خللی در احکام دین واقع شود استعداد اصلاح در راست کردن آن ندارند چنانکه عبد المومن در این چند بیت بآن اشارت نموده کفته **شعر** نبت الشادی بانه نونا * و الطف تقی ما بان لم جهم وما ضیع الاسلام الا قبله * تاموا کلما و دام نعیمها * و اضحت قناه الدین فی کف ظالم * اذا اعوج منها جانب لا یقیمها * و چون نزد خدمت شیخ خلافت عمر جامع را خلافت حقیقی نه آنکه وحال آنکه سیاق کلام او سابق اینمعنی نیست از وی و حال آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب پیغمبر یا باجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم بر رجحان و وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است و کفته کذا و الاستخلاف بالنص اصوب فان ذلک لا یودی الی التشعب و التشاغب و الاختلاف و بر هر تقدیر ظاهر است که معتقدان اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچ یک از این دو امر در باره هیچ یک از خلفا نمیکنند و لهذا رئیس المعاندین قاضی عضد الحق مضطر شده بالزام آنکه در صحت خلافت اختیار یک شخص کافیست چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید شرط مذکور چون تواند بود که حکم ما مانند شیخ خلافت عمر را مثال الخلافت حقیقی داند مکر آنکه کویند لا مناقشة فی الامثال یا آنکه شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی رحمه الله در رساله شوارق آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده که اکر نص در شان حضرت پیغمبر مع هذا تقدیم او بیعت او واجب بود و دیکر آنکه شرط نموده که خلیفه میباید که عاقل شریعت باشد بحیثیتی که اعراف از و نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت و عفت و حسن تدبیر باشد و باتفاق ارباب سیر عمر نه خلیفه بذل جاهل که در غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند بدر و خیبر همیشه طریق فرار از زحف می‌بود و در مسئله بر لولا علی لهلک عمر تکلم نموده اکر کویند که شیخ در همین بحث کفته که حول اعظم عقل و حسن ایالت است و چون عمر متصف بعلم و شجاعت و نظایر آن باشد قد

در خلافت او میرساند گوییم که شیخ نقل این کلام کرده بجز معنی این نیست که کمالی سوی کمال عقل و حس آیا لیست که صاحب آنها در فضائل واقعیه غریب و یگانه باشد یعنی آنکس که از علم غریب و بجهل قریب باشد با آنکه عارف بحس ایالت و قانون عدالت باشد لایق بخلافت نیست و آنکس که اعرف بسیاست باشد کافی از اعلم او لیست که اعلم شاید او نباشد در عدالت و ایالت پس بر تقدیری که عمر اعرف بسیاست باشد اولی تواند بود از حضرت امیر علیه السلام زیرا که حضرت صاحب رتبه عالی از عدالت و ایالت بوده چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده بتواتر رسیده که عمر در مسایل بسیار خطا دعوا نموده چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته و زنان بعضی کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال گفته و در همین ماده شغالان فرار از زحف نموده و ظاهرست که چنین کسی را نهایت پیکانگی از علم و شجاعت بوده با آنکه انصاف او بحقیقت ترهات بلکه بمکر و حیله او مسلم است و انجیره تدبیر فتح امصار او واقع شده و هیچ اشاره رای منیر حضرت امیر واقع بود چنانکه در کتب مسطور و ایضا این کلام بر تقدیر تسلیم ایهام و ایهام معارض است بانچه شیخ قدس الله روحه در جواب مسایل ابو الحسن عامری در شفا بر تصریح بان فرموده جهه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته که و انما الشروط المختصه بها فهو ان یعلم انه لا یصلح ان یکون سایس البهایم والله ان البهایم بل و وجب ان یکون افضل من البهایم و لم ان یجوز ان یکون سایس الصبیة واحدی الصبیة بل یجب ان یکون عقل من الصبیة ولم یجز ان یکون سایس الفساق واحدا من الفساق فکذا لا یجوز ان یکون سایس الدهماء واحدا منهم الا قول واحد واحد لهذه الرتبة السنیة امر قد اکثر فیه المتکلمون والله الموفق الکاشاد و همچنین از شیخ منقولست که علی ابن ابی طالب در میان خلایق چون معقولست در میان محسوس یعنی چنانکه معقول بنا بر تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن بحکام ماده است آنحضرت اشرف و افضل است از دیگر مردم و میتواند بود که مراد آن باشد که آنحضرت مانند معقولست که حکما و عقلا بحث میکنند الا از حال او و دیگران مانند محسوس جزئی اند که از بحث خارجند و چون حکما در وجه اعتنای خود بحث از احوال معقولات انگفته اند که غرض از علوم حکمیه اینست که نفس انسان را کمالی حاصل شود که بقای نفس باقی باشد در جزئیات محسوس بنا بر تغیر و تبدل از ذین قبیل نیست بر آن کلمه جامعه شیخ اشارت میشود بانکه بمعرفت حضرت امیر علیه السلام تحصیل و سرایه حصول انواع کمالست و این در بیا بی لطافت آثار دکنیم مجتاز آن بقضای قلوب احباب بیرهد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوارست **شعر** و بحیه جون خطم بزلف ماکی وشنه است نام دو علی یک لام و دو عین و یا دو با ی معکوس انتهی مین وانتها خطی **اخری** تا باده عشق در قدح ریخته اند و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند در جان و دل بو علی مهر علی چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند در مکاتبت مولانا قطب الدین

شیرازی مذکورست که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطرا و مبالغه بسیار نموده و در کتاب فضل الخطاب مسطورست که شیخ در آخر عمر تبرو نموده و مال بسیار صفرا تصدق کرده و در و نظام بجای آورده و در هر سه روز یکبار قرآن را ختم مینموده تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمایه وفات یافت و در همدان در وفات یافته مدفون گردید و در تاریخ یافعی تحریر حکایه شیخ مذکورست حیث قال و قد ذکر انه تاب و اشتغل بالنسک و ادرکه الله تعالی بالطاف عنایة و دوام کرم رحمه الله تاریخ وفات شیخ بر وجوه است که از کتاب فضل الخطاب منقول شده و ولادت او در ساله سیصد و هفتاد بوده تمام عمر او پنجاه و هشت سال بوده **الحکیم ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی رحمه الله علیه** از زیاده حکمای دهر کا بوده و در تحلی باخلاق فاضله و اداء کامله قصب السبق از اقران خود در ربوده در ایام جوانی در ظل تربیت دستور معظم ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله دیلمی بوده و از جمله مقربان او گردیده و بعد از آن نصاحب اعظم ابن عمید و پسرش ابو الفتح ذو الکفایتین میپیوسته و از ملوک دیلم در زمان شهرت بوده و اختصاص و رزیده و از ایشان رعایت بسیار دیده کتاب اخلاق ناصری که از تالیفات سلطان الحکما و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب اخلاق ابو علی مذکورست چنانچه حضرت خواجه در دیباچه کتاب خود اشعار بان فرموده و در اثنای آن اطلاعی حکمت و فضل ابو علی نموده و گفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری میرفت از کتاب الطهارت که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برایراد بلیغ ترین اشارتی و در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش از این در قطعه گفته اند در وصف آن کتاب ناطق است **شعر** بنفسی کتاب حاز کل فضیلة و صار لتکمیل البریة ضامنا مولفه قد ابرز الله دره فما کان فی نصح الخلایق خاینا و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و خط نیکو داشته و او را در فنون علم و حکمت تصانیف بسیار و از تصانیف کتاب جاودان خرد مشهورست و ایضا روایت نموده که شیخ علی بن سینا بمجلس درس ابو علی بن مسکویه در آمده و تلامذه در حوالی او نشسته دید و چون شیوه او امتحان فضلا و اظهار تجرد با اکابر علما بود لاجرم جوزی را با ابو علی مسکویه انداخت و گفت بیان کن مساحت این جوز را به شعیرات ابن مسکویه جزوی که در علم اخلاق بود باو انداخت و گفت که تو اول اصلاح اخلاق خود کن تا من استخراج مساحت جوز نمایم **بقراط الدهر جالینوس الدهر ابو الحسن احمد بن محمد الطبری** طبری شاهر و طبیب ماهرست تلمیذ ابی ماهر موسی بن سیار و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک معز الدوله بوده چنانچه در باب سی و یکم از کتاب معالجه

از کتاب معالجات بقراطیه اثبات آن نموده الحق مقدمات مذکوره حیث محمود و در حکمت طبیعی
و آلهی با سرعت طبع و اتقان موافق شفا و نجات رسانیده و مقاصد آن بتحریرات اضداد و داده در
حکمت طبی بمقدار استعداد سخن رانده و در کتاب طبقات الاطبا مذکور است که ابو الحسن احمد بن محمد
الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب و کان طبیب الامیر رکن الدوله و له من الکتب الکتاب
المعروف بالمعالجات البقراطیه و هو من اجل الکتب و انفعها و قد استقصی فیه ذکر الامراض و مداواتها
علی ما یکون و هو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی ابو المحارب حسین بن سهل بن محارب
القمی رحمه الله تعالی از اعاظم حکمای شیعه امامیه است در ایام دولت دیالمه نشو و نما یافته
و بر انوار حکمت بر صفحات حال او تافته در تاریخ الحکما مسطور است که صاحب اعظم سعید بن العمید که
استاد فضلای عمید و در زمان روزگار بود بوجود او افتخار نموده و میفرموده که اگر از شهر ما همین او
بیرون آمده باشد ما را کافیست و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که او عالم بقوانین سیاست بود
و مروت و عفاف در وی غالب بود و بسیاری از نوادر حکمت یونان و سیر و احوال ایشان را حفظ کرده بود
و میگفت که اینها یادگارهای زمانه اند و همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و با سکندر نوشته
یا بشاگردانه گفته بود حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتظم نشود بقوانین در دو چیز که خارج
است اخذ آن حکیم جهت آن پادشاه رسم کرده بود و آن بنا بر آنست که مردم خلع ربقه دین که جامع
خیرات عاجل و آجل است نموده اند و عقد عقلا را که ناظم صلاح خاص و عوام است در پس پشت انداخته
اند و رشته حیا را که مانع ارتکاب مساوی است بدست فساد در تابیست گسسته اند و ظاهر است که زمانی که اهل
او از اشعار دین و حلیه عقل و علاقه حیا منسلخ باشند در غایت فساد خواهد بود و اصلاح آن بجز
شمشیر تیز نتوان کرد و حکیم مذکور محب حکمت و کثیر الفضایل و همیشه با اهل فضل و حکمت بسر برده
و با ایشان طریقه احسان سلوک میداشت و صاحب اخلاق شریفه و همت عالی بود حجة الاسلام
محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله کنیت او ابو حامد است در سنه خمسین و اربعمایه
در طوس متولد شد و در اوایل حال در آنجا و در نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که با امام الحرمین مشهور است
بتحصیل علوم اشتغال نموده و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نموده و از وی رعایت و قبول تمام
یافت و با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بوده اند در مجالس متعدده مناظره و مباحثه
کرده و بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرده در سنه اربع و ثمانین
ببغداد رفت و همه اهل بغداد شیفته و فریفته او شدند و مدت ده سال در آنجا بود و از آنجا بوطن باز گشت
و بحال خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید و کتب معتبر چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن
تصنیف کرده و بعد از زمانی بجهت نیشابور آمدند و در نظامیه نیشابور مدتی گفت و بعد از چند گاه

ترك

ترک آن کرده بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه بنای مدرسه
و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع کرده در
تضاعیف آن احوال چون تعصب بسیار در تخطیه و تجهیل ابو حنیفه نموده مفتیان حنفی که در زمان
سلطان محمود بودند بقتل او فتوی دادند اما ضرری باو نرسید تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه
جمادی الاخر سنه خمس و خمسمایه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهاری آورده که فخر
الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت و جهت تدریس بغداد طلب کرده وی در جواب نوشت الحمد
لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه جهانیان نعم الله
المسلمین بطول بقائه این ضعیف را تحضیض خرابه طوس با وجه دار السلام بغداد عمرها الله کرم و دریغ
ستاید بدین حقیر واجبست که خواجه را تحضیض بشری با اوج مرتب ملکی دعوة فاید ای عزیز از طوس
و بغداد را مجد آورد بمکانت ابلاز اوج انانی تا حضیض جوانی مسافت زاولست و التماس
حضور این فقیر کم کرده اند لا انشا این فقیر را وقت زانیست نه وقت سفر عراق ای عزیز فرق کن
که غزالی ببغداد رسید و بتعاقب فرمان در رسید و نه فکر مدرسی باید کرد امروز ایمان درد
انکار دوستان بیچاره بنده و السلام علی من اتبع الهدی این نسخه شطری از الفاظ ابو حامد غزالی
و مجمل عقیده او چنانچه تفصیل خواهد یافت آنست که در مبادی حال بواسطه صحبت رؤسای اهل
ضلال از نور ایمان خالی بوده و از خرمن دولت ولایت شیعه خالی گردید مولانا الکامل همدانی در بعضی
از رسایل خود که در بیان احوال و مقامات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احوال احمد غزالی گفته که محققان
اهل ایمان را در اعتقاد برادرش و محبت اهل البیت تردد است و طعن بعضی از شیعه غزالی را گفته
اند که ازو مسطور است در فقه شافعی نوشته را به مطعن بر عمر شنیده اند و در رساله عوالی از ابن
عباس نقل کرده که او میگفت هر که در عول نزاع دارد با او مباهله میکنم گفتند در زمان عمر چرا نگفتی
گفت بجهت خوف مُنع نگفتم و محمد بن ابی القاسم الطوسی که از تلامذه غزالیست در رساله محاکات آورده
که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حق بعضی از
مشکلات مذهب را با خدمت سید ظاهر نموده و حضرت سید بر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و
براهین ساطعه بر وی تمام کرده اند و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی صوفی
با او ملاقات نموده گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار
کرده ای گفت از توفیقات صحبت سید در جواب گفت الحمد در مدت اختیار مذهبی دیگر نموده
بودم از آن عجب بود و این بیت برو خواند شعر دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت * پیر گبری را
مسلمان کرد و رفت * آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز

سیم برک مناجات مرده و جان بقابض سپرده و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله بن مکی قدس الله
روحه که از اعاظم متاخرین مجتهدان امامیه است منقول است که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی
با حضرت سید مرتضی علم الهدی میفرموده‌اند چنانکه کتب تواریخ بر آن ناطق است زیرا که وفات حضرت
سید مرتضی رضی الله عنه در سنه ست و ثلثین و اربعمایه بوده و در سنه خمسین و اربعمایه مؤلف کوید
شاید بوده که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابو احمد پسر سید رضی الدین واقع شده بوده باشد که جد
اعلام خود سید مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بوده چون اکابر این سلسله را همیشه شریف نقیب
میخوانده‌اند و مع هذا جد سید مرتضی نیز نزدیک بوده صاحب رساله محاکمات را نیز اشتباها بعضی ازان
القاب شریف اشتباه میان عم و برادرزاده واقع شده باشد والله تعالی اعلم و مؤید روایت رجوع
اشعار در سوره مذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در جزء رابع
از کتاب حجة الاسلام فی بعض رسایله انی کنت مدة اقوال السوفسطائیه و یرد علی اقوال المتکلمین
والفلاسفه متمسکا بالدلایل ثم ظهر له انه لا یفید شیئا من هذه فقذف الله فی قلبی نورا و جرت
به سطبنا فی العقاید الاسلامیه من غیر شك انتهی و این عبارت بعینها مقتبس است از کلام حضرت
امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم که در جواب بصری فرموده‌اند حیث قال علیه السلم
العلم نافع لیس یکسب ولا یجد بل هو نور یقذفه الله فی قلوب اولیایه اذا اراد بهم خیرا و قریب باین
مضامین از مولانا ای فاضل سید فی نصیر الملة والدین القاشی منقول خواهد در محل خود در کلام حجة
الاسلام بر تو ظهور حق که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی از کلام او میتوان اندکی منتشر
باشد که حجة الاسلام از زمره واصلان آن مقام باشد و سید الموحدین حیدر بن علی الآملی قدس
الله سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده فرموده که او از موحدان قولی است و فعلی
است و لیکن تولی محبت اعتقاد اوست انجه در عنوان مسئله امامت از کتاب اعتقاد گفته که اظهار
منهج حق و صواب در دین منموده و از انجه سلک معتاد جمهور است بیرون منموده رفت حیث قال
ان هذه المسئلة منشاء التعصبات والمعرض عن الخوض فیها اسلم من الخایض فیها وان اصاب فکیف اذا
اخطا لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات بها اردنا ان نسلك المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج
المخالف الشدید النفار انتهی و مخفی نماند موافقت اوست با اصول اهل حق انکه در کتاب قسطاس
مستقیم حکم ببطلان قیاس مستقیم نموده و انرا میزان شیطان نام کرده حیث قال اما میزان الرای
والقیاس فحاش لله ان اعتصم فذلك میزان الشیطان و من زعم من اصحابی ان ذلك میزان المعرفة
فاسال الله ان یکفی شره عن الدین فانه صدیق جاهل و هو شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب
منهاج العابدین اختیار و تفویض را که مدار اهل سنت در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده

یمکن ان یکون مراده من السوفسطائیه
الاشاعرة ... [illegible]
... [illegible]
علی الاقوال السوفسطائیة

وگفته

و گفته که و اما تفویض فنا شرفیه احدهما انك تعلم ان الاختیار والاصلح لا الذی کان عالما بالامور
بجمیع جهاتها باطنها و ظاهرها حالها و مآلها و الاولی بان ان یختار الفساد و الهلاك علی ما فیه الخیر
والصلاح الا تری انك لو قلت لبدوی او قروی انتقد لی هذه الدراهم و میز بین جیدها و ردیها
فانه لا یهتدی کذلك ولو قلت لسوقی غیر صیرفی عاقل تفرقها فلا یمیز الا بان نفرضها علی الصیرفی
الخبیر بالذهب والفضه و ما بینهما من الخواص والاسرار و هذا علم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه
لا یصلح الا الله رب العالمین وحده لا شریك له فلذلك قال تعالی و ربك یخلق ما یشاء و یختار
ما کان لهم الخیرة انتهی کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه است در آنکه میگویند اختیار امام و خلیفه
بعقلای فقامست و بالجمله اهل سنت میگویند که حضرت رسالت مدام ترك وصیت نموده و تعیین نمود کسی
را که در بیان است قایم مقام او باشد تا صحابه‌اند اختیار چنان کسی نمایند و شیعه امامیه کویند
که چگونه اختیار امام داده است و در باب امامت اعتبار توان نمود و در عجز آن توان کرد با آنکه
کتاب و اخبار ناطق اند با آنکه جمعی از انبیا که ناظر بنور نبوت و بصیرت رسالت و مؤید بمکاشفه آلهیه
و مخالفات ملك بحر بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از اختیار دیگر بهره محنت نموده اند و آخر
ان اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آن جمله آنکه یعقوب علی او لاد خود را بـ
جهت حفظ فرزند خود یوسف علیه السلم اختیار نموده و ضرر آن اختیار ظاهر شده و دیگر آنکه موسی
علیه السلم از قوم خود که چندین هزار کس بودند هفتاد کس را جهت میقات پروردگار خود اختیار
نموده و چون در آن مقام با او حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة و کار ایشان بجایی
رسید که بحضرت موسی علیه السلم ظاهر شد که ایشان سفیهان بوده‌اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل
السفهاء منا و در کتب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله اختیار خالد بن الولید نموده
و او را جهت اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاده و او بسبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیت با
ایشان داشت جمعی کثیر را از ایشان کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله
امیر المؤمنین را علیه السلم از عقب او فرستاده تا باز یافت بنی خزیمه نمود و ایشان را تسلی داد و حضرت رسالت
در آن باب مقام فرموده‌اند که اللهم انی ابرا الیك مما فعل خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین از عبد الله
عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل و اسیر بنی خزیمه بگشاد و اسیر هر کس را باو سپرده و بعد از آن ما را
امر کرد که اسیران خود را بکشیم پس من سوگند خوردم که اسیر خود را نکشم و نه هیچ یك از اصحاب من اسیر
خود را خواهد کشت تا آنکه بخدمت حضرت رسالت آمدیم و صورت واقعه را عرض نمودیم پس آنحضرت
دست خود را برداشت و دو مرتبه فرمود که اللهم انی ابرا الیك مما صنع خالد و مخفی نماند که اکر انجه
خالد در انجا کرده بعذر سهو حضرت پیغمبر صلعم اظهار برائت از کرده او نمینمود و اشعار با آنکه صواب

ترك اختيار ولايشان در آن كار بود منفرد بود و همچنين در كتب قوم مذكور است كه حضرت
رسالت صلعم اختيار ابي بكر نمود و او را بخيبر فرستاد و او فرار بر قرار اختيار نمود و در روايتي ديگر
واقع است كه بعد از وي او ابي بكر اختيار عمر نمود او نيز فرار نمود و فتح خيبر بر دست ايشان ميسر نشد
تا آنكه فتح بر دست حضرت امير المؤمنين ع ظاهر گشت **شعر** الحمد بعد از دو كرات پاي بخيبر چو نهاد
آسمان طبل فرو كوفت كه النصرة لك * هر عاقل منصف مخفي نيست كه هرگاه انبيا با كمال فضل و
تاييد آلهي ضرر اختيار ايشان در بسياري رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختيار بعضي
از اصحاب كنند چنانكه محققان علماي اهل سنت مثل قاضي عضد بعد از عجز از اثبات اجماع بر آن
قرار داده اند و حال آنكه واقف بوده كه در وقت اختيار مر باطن حال صالح و مامون نباشد و چگونه
تفضيل قرآن داد اختيار بعضي از صحابه را كه معصوم نباشد بر اختيار انبياي معصوم عليهم السلام
و خداي تعالي خشنود باد از بنده كه امور را بهم خلط نكند هر چيزي با اصل خود جمع دارد و در دنيا
خود بيند و [illegible] را نه بيند و تخلق بخلق و يوت كل ذي فضل فضله شده بقوت
فتن هر كس را بفضيلتي [illegible] كه خداي عز و جل او را داده بشناسد و از كيو ي جور پاي بند سود
نازده و برظلمت شب وجود تهمت باد تو نور منسوبانه اما تيز كار اهل استبصار است نه كار هر مقلد ابله
بيكار **شعر** سلوك عشق دارا بي بره نا زكر دين بايد * ولي بس روشن و چشمي نظاره دوربين بايد
عجب و از كي نهادي تا خود را ز بخاري كه اين ره را دل سنگين و جان آهنين بايد و در كتاب سر العالمين
كه از اسرار مخزون گويند و آن از آنچه [illegible] كيست كه غزالي در اواخر عمر نوشته افشاي سر خود نموده و تصريح
با بتداد خلفاي ثلثه و تابعان ايشان نموده اند و بعضي از مقالات آن كتاب بعد از ذكر از خلافت
و اختلاف در آن گفته اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهير على متن الحديث من خطبة عليه السلام في يوم
الغدير باتفاق الجمع و هو يقول من كنت مولاه فعلي مولاه فقال عمر بخ بخ يا ابا الحسن لقد اصبحت مولى
و مولى كل مومن و مومنة فهذا تسليم و رضاء و تحكيم ثم بعد هذا غلب الهوى لحب الرياسة و حمل عمود الخلافة
و عقود البنود و خفقان الهوى في قعقعة الرايات و اشتباك ازدحام الخيول و فتح الامصار سقاهم
كاس الهوى فعادوا الى الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون و حاصل
كلام او آنست كه اصحاب در روز غدير بزبان بر وصايت و خلافت [illegible] حكم رسول [illegible] تقرير اعتراف نموده
و بامامت حضرت امير كرده اند و چون رسول صلعم از دنيا مفارقت كرد و متوجه سراي آخرت شد اكثر ايشان
بحكم تصديق فان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و قوله تعالي يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه
بقهقري و ارتداد بكفر اصلي رجوع نموده بدين نفاق اظهار وفاق كرده بودند و با وجود حق تعالي
[illegible] گرفته بودند بر حضرت امير كه منصوص خدا و منصوص رسول و معصوم از خطا بود تقدم كردند و بالجمله

شیطان

شيطان در اغواي ايشان سعي ميكرد تا آنحضرت را مخذول و مقهور و از منصب خلافت دور و معزول ساخت
و در ولايات علم عالمان كه در آن روز [illegible] از آنجا نا پرده [illegible] بود مند قوة دفع شبهات نداشتند آنقدر
شبهات كردند و از روي شبهات جاهلان و مكر عوام را با خود متفق ساختند و در شان خود از زبان حضرت
رسالت احاديث افترا كردند و بر طبق دروغهاي [illegible] قسمها ياد ميكردند سوگند خوردند چنانكه ابليس با حوا
سوگند خورده كه من شما را نيك خواهم و اگر اين گندم بخوريد هرگز از بهشت بيرون نرويد و آن جماعت بنابر
حسن ظن بآن متغلبان مغرور شدند و باهل بيت عليهم السلام التفات نكردند تا آنكه چون سالها گذشت
جمعي از تقليد ايشان كرده پشيمان شدند و جمعي از آن قبيل بودند كه به تقيه بسر ميبردند و اظهار حق نميكردند
معاويه و ساير بني اميه و بني العباس و تابعان ايشان آن ضلالت را ترويج ميكردند تا آنكه در مدت ششصد
سال كار بجائي رسيد كه شبهه بكثرت استعمال چون محجت شده و محجت بقلت استعمال و اختفاي او دور تر
چون شبهه شد مانند لفظ غائط كه معني حقيقي او بنظر بوضع دوم مجاز شده و در مرتبه رسيده كه پي برده
هرگز مفهوم نميشود و ليكن چون خداي تعالي وعده داده كه اين دين را [illegible] غالب [illegible] ميگرداند حيث
قال ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون و اكثر از احاديث بر وفق مقاصد خود وضع نموده بودند [illegible]
نماند و باندك روزي فساد وضع آن ظاهر شد و از جمله كشف اسناد و اظهار دعوا ايشان آنست كه گويند
كه روزي عايشه بر غرفه نشسته بود و ابو هريره را ديد كه [illegible] بگذشت و عايشه گفت
ابو هريره كه باشد كه بدين عظمت بود ابو هريره چون كلام عايشه بشنيد روي خود بجانب او كرد و گفت
اي [illegible] خاموش باش كه چهار صد حديث بدروغ جهت پدرت بسته ام تا امروز چنين ميروم عايشه
چون آن سخن بشنيد خاموش شد و گويند كه روزي عمر با ابو بكر گفت كه عجب تدبيري كه نموديم و دست
علي را از خود كوتاه كرديم و بعلت گرفتن فدك از بني هاشم ايشان را بقوت روز محتاج ساختيم و مارا
كه آن بود علي بن ابي طالب چنين منكوب و محجوب كه امروز خلايق از اقصاي ممالك مي آيند و از
شاهد [illegible] عبادات و تلقين اعتقادات ميكنند اگر ما نيز جان كنيم و گوييم كه او ميكند ميگويد [illegible] چون
او بعلم از ما بيشتر است مردم [illegible] خواهند بود كه در آن باب متابعت او بكنيم صلاح در آنست كه
تا ممكن باشد در عبادات و اركان دين مخالفت او نمائيم و بنابرين بسياري از واجبات و سنن را آن
سيد مختار را محو كردند و اهل انصار بطريقي كه ايشان تعليم ميكردند ساير شرعيه را آن ايشان فرا
گرفتند تا آنكه مدتي برين بر آمد و صحابه تأمل در حقيقه حال و مآل خود نموده از آنچه كرده بودند پشيمان
شدند و در روز بروز بحضرت امير ميرفتند و عذر ميخواستند و استغفار ميكردند و خلق را شبه ميكرد
و ميگفتند كه حال ايشان در ايام گذشته چه بود و چه حيله در دام غرور افتاده بودند تا آنكه بحكم
يدخلون في دين الله افواجا در دين مي آمدند و مطيع اهل البيت عليهم السلام ميشدند و بحكم الظاهر

علاء الدین کله معتقدان تمامی از صحابه که از اولیا و مخلص و معتقد بوده اند بعد وفات مرتد شدند تا نوبت خلافت
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و اینجا بعضی از نجاکان اهل سنت گفته اند که کتاب سر العالمین و
کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیست و مردم از او بر بسته اند میتوان گفت که از جمله محالات
عادی باشد و بر تقدیر تسلیم همه اینکه از میان جمیع علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی
ابو بکر باقلانی و ابن حاجب و فخر رازی و حنفیه و شافعیه و نظایر ایشان امام محمد غزالی را اختیار نموده
کتب مذکوره را بر او بسته اند بنابر آن خواهد بود که ماده او قابل بوده و انعقاد در مطلب ما کافیست که می
گوئیم که چون حکم به تشیع غزالی و امثال او که بمذهب اهل سنت اشتهار دارند نمودیم پس باید که
مخالفان ما ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است بر اهل سنت حجت ندانند زیرا که میگوئیم که حکم
ما به تشیع غزالی و امثال او نظر بباطن حال ایشانست و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت
بوده و در تصانیف ایشان بر وفق عقاید آن جماعت واقع شده و بعضی بمطالعه آن تصانیف کرده اند و
در تصانیف خود مذهب ایشان نقل نموده اند و از آنها مخالف روایات و درایات خود ندانسته پس فی الحقیقه
احتجاج ما به آنچه در تصانیف امثال غزالیست احتجاجات بتصانیفی که اهل سنت از آن اعتبار کرده اند بلکه
افتخار بآن نموده اند هرچند مصنف آن شیعی باشد باطنا یا ظاهرا و باطنا و از لطایف این مقام آنکه عبد الرحمن
جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب کرامات حجة الاسلام ذکر کرده که
در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله در جائی نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذاهب خود
بر او میکردند و آنحضرت استماع مینمودند و هیچ متغیر نبودند تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی چند جلد
ناکرده که مشتمل بر عقاید ایشان بوده در دست داشت و خواست که در آن مجلس در آید و آنرا بحضرت
رسول خواند یکی از آنانکه پیش رسول بوده او را منع و زجر کرده جزوها از دست او بگرفت و بینداخت
و او را براند و من قواعد العقاید غزالی را که متضمن عقاید اهل سنتست بآن عرض کرده قرائت
نمودم تا باینجا رسید که غزالی میگوید و الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا الی کافة العرب والعجم
والجن والانس و چون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد انتهی و مؤلف
کتاب گوید که مطلق رؤیا نزد متکلمان اهل سنت خیالی باطلست چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد
در کتاب مواقف تصریح بآن نموده و گفته واما الرؤیا فخیال باطل عند المتکلمین و بعد از تصحیح و ترویج و
تصحیح آن نموده پس در این باب که خود خیال باطل است چگونه بر خصم شیعی حجت خصم را میرسد که بگوید که
در اثنای بیداری دیده ام و از هاتف غیبی شنیده ام که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و
ناشیست از سوء مزاج دماغ و اشتغال نفس بعداوت شیعه و بغض خاندان کرام بلکه از تزیین
انام است و ظاهرا مقصود صاحب خواب از آنکه رؤیت حضرت رسالت را جزو مخیلات خواب خود

ساخته است که چون در کتب حدیث اهل سنت دیده که از آن حضرت روایت کرده اند که من رآنی
فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و این مقدمه را نیز شنیده که میگویند خواب پیغمبر
دروغ نیست خواسته است که بضم این دو مقدمه اشعار بصحت خواب خود کند و ندانسته که
او را در اصل آن خواب تکذیب خواهند نمود یا از روی نزاهت خواهند گفت که این جز بخواب
نتوان دید چنانچه شاعر گوید **شعر** بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان * مرا بخواند و به
تشریف داد و زر بخشید * شدم بنزد معبر بگفتم این معنی * جواب داد که آن جز بخواب نتوان دید * بالجمله
حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطور شده است که حضرت پیغمبر را صلوات الله
علیه وآله بصورتی که در دنیا بوده اند ببینند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نمیتواند شد و این منع
چرا نتواند بود که شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت ابو بکر یا عمر بر آن شخص سنی ظاهر کرده باشد
اضلال و تلبیس او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورت پیغمبرست صلوات الله علیه وآله
لاجرم امثال این مزخرفات در نظر بی بصر مخصوص شده بتقدیر تسلیم تعبیر این خواب پریشان سقیم آنست
که چون حضرت نزد عرض مذاهب فقهای اربعه هیچ متغیر نبودند دلیل آنکه ذات غایت الامر انتظار میکشیده
که آن طامات و کفریات ایشان تمام شود تا بیکبار حکم بر اخذ آن جماعت فرمایند و آن رافضی در بیان
حایل که بعنوان سزای ایشان در لب باشان رسید و الحق که آن جزوها از دست آن رافضی گرفت ظاهر
هم آن کس بوده که در وقت احتضار حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دوات و قلم طلب فرموده و از احضار
دوات و کاغذ منع نموده و او همان کس است که کاغذ فدک را که ابو بکر بجهت فاطمه علیها السلام نوشته
بود از دست آنحضرت ربوده و پاره نموده و در ضمن این قول دوستان را آگاه میکردانیده
و گویند که البته آن کس که جزوها گرفت و دور انداخت حضرت امیر بود گوئیم این سخنان گرفتن اجزا
و انداختن آن از بدی اعراض از مقوله غضب حضرت موسی و القاء الواح خواهد بود که فی الحقیقه
راجع باعراض از مخالفان میشده نه از حضرت هارون که دوست و برادر او بود و باعث بر اعراض حضرت
امیر نسبت بآن شیعی این باشد که چرا او در میان حکم سید ابرار در اخذ آن جماعت حایل گردید و القواعد
العقاید که خواندند آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده و عبارت از کتاب سر العالمین غزالی
بوده چه قواعد عقاید حقه او در آنجا مذکورست اگر چه نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه در
لفظ سهلست و آنچه را اشتباه در خواب دور نیست و انصاف آنست که شیعیان بر هم شکرانه نعمه
بسیار بفقیر باید داد که صاحب آن خواب نامربوط گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مذاهب
فقهای اربعه را پسندیده بلکه گفت آنحضرت ساکت بوده و همچنین شک در پای این ترجیح باید آورد که
گفت که چون باینجا رسید که و الامام الحق بعده رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم

علی بخبر شادمانی بوده والا شیعیان مسکین عجب الامی بودی و ظاهرا صاحب خواب از آن مسکین
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آثار غضب فهمیده و از هول آن زده از خواب بیدار گردیده و الا
فقهای اربعه را در آن شب تا در آرد از تشنیع مختار مصلوب و منکوب و خوار خواستی دید آری این اشکال
عظیم باقی بماند که تقلید جزوهای عقاید رافضیان با تجلد ناکرده و بی خلل از استحقاق نیست در
احتمال الحکم تقید مذکوره از اضافات فصاحت آیات صاحب نفحات باشد و از زیادات او دور نیست
که پیرو دم صاحب نفحات در مرتبه صلح کل نفی این اشکال تواند نمود والتوفیق من الصمد المعین
گویا بیچاره بجای که باین خواب پریشان که دیده از مضمون آن از مردم بیدار نشنیده که هر کس که در
خواب در آب دید چون بیدار گردید سر و جامه و ریش خود را چه دید و امید است که مریدان او توفیق
زیابند که آن خواب بهتر است یا بیداری والتوفیق من الله البادی سلطان الحکما والمتکلمین
الحکیم المحقق النحریر نصیر الملة والدین محمد بن محمد طوسی طاب الله مثواه حکیمی که رای
قویم او صورت شریعت را بشایبه هیولات عملی که نظر صایب او در جمیع احوال بر علت اولیت آن
که انه دین بفضل و تقدیم او معترفند علمائی که اهل تقوی از تجرد انش او معترفند نحریری که تجرد
آن اذ آرایند ساخته و تجرید او نقد محصل افکار علمای کبار را در بوته اعتبار گداخته فیلسوفی
که روان افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت و مباهات جوید و روان حال ابوعلی سینا شکر مساعی جمیله
او گوید عقل فعال در اشراق اطفال را او مشکلات ارباب کمال موقوف به نگاه اوست شعر
دشواری نهفته در طریق حکم و جدل * که زبان او زبان دشوار آسان آمده * در مصابیح بانش در شبستان
علوم صد هزاران شمع کافوری است تابان آمده تا طلسم عقربای شبهه را باطل کند از عصای کلک
او آثار ثعبان آمده حام تحقیقات ابوعلی را که بتصادم شبهات ابوالبرکات بودی و تشکیکات
فخرالدین رازی ترکیب باندماس رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال دانش و اسه رالی بوده وزین
ابیات اشان را که از دری فهم ظاهر و مقصد خود غافل و بر قاصر بود بر بادی و حافظ ظاهر نمود
اگر ابوالبرکات بودی ان اعجاز حکمت مشاهده مینمود بی درنگ ایمان می آورد یا جزیه بعجز و صواب
بدی شمرد و اگر فخر رازی را دست رس بوده در نیل این موائد نکته طرازی بواسطه حکمت نقود تعجیز
انکار بر سر افشانی سید اد حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی که زیج
جدید فی الحقیقه از نتائج طبع جدید اوست در خطبه زیج خاقانی که از مصنفات اوست بنام میرزا الغ
بیک نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن
اینست که چون خسوف و کسوف با کثر بلکه از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و بعضی در مقارنات
بعض کواکب تقدیم و تاخیری بود در بلده سمرقند و اکثر بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط

و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب بحسب رصدی که حضرت فیلسوف عظیم حکیم
مطلق المولی الاعظم والحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو والحضر متمم
علوم الاوایل والاواخر کاشف معضلات المسایل بالمآثر سید الحکما الافضل العظما سلطان المحققین و
برهان المدققین بنوع الحکمة نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی الجنان
القدس انسه نموده است وضع کردیم اما تعدیلات را بنوعی استخراج کردیم به تدقیق و استقصا عجب
اند رصد هر چند که استعلام مقادیر اوساط و تعدیلات و تقاویم و عروض کواکب و غیر ذلک از
امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست اما استقصای عمل از آن روی جایز است که بنا
سایل حساب تفاوتی دیگر فرق ما لا یدرک لازم نیاید چه اگر حسابی در بعضی مواضع موجب
تفاوت بسیار باشد و غرض از این نه تعرض است چه یقین است که حضرت حقت نصیری را جمیع
علوم بکمال بوده بتخصیص در ریاضات مگر منجم و همگان از فوقات شعر بکمال که از برهان نظر
زبانه * جای آنست که خلاق علوش خواننده * و از مصنفات آن حضرت در فن شریف مجسطی تحریر مجسطی
است که اضعاف اشکال شکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانچه گفته اند
کل صید یوجد فی الفرا التحقیق که اسناد این مسایل به او نسبت نموده است او آفتاب اوج کمال
مرز بیت ما ذره ایم والغلط از ذره کمتریم حضرت خواجه در اصل از مواضع جهرود ساوه آ
اما در طوس تولد شده و از اوان نشوء بسیار که پرتو کمال بر صفحات احوال او تافته بود در سن بتحصیل
انتها یافته در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدرالدین سرخسی
و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابوالعباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد
شیخ الرئیس ابوعلی سینا و در شرعیات به وجهی که از رسالة الجمل حدیث شیخ شهید علیه الرحمة
مستفاد میشود تلمیذ والد بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام افضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی
علم الهدی و سید ابوالرضا که از اعیه ترویج مذهب اهل بیت علیهم السلام او را در خاطر افتاد چون ملاحظه
نموده مؤید الدین که مؤید الدین علی قمی که وزیر باستقلال معتصم خلیفه عباسی بود و از اکابر علمای
شیعه امامیه است مناسب حال دید که دار السلام بغداد را معتقد ساخته چون امر او در ثانیه مؤید
الدین خلیفه را مهتدی سازد و رایات ظهور مذهب حق را با اوج قبه ماه برافرازد لاجرم در آن باب
کاتبی جانب مؤید الدین با قصیده عربیه که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و بنابر آنکه مؤید
الدین صیت فضایل و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقریب او را با خلیفه
مصلحت ندید و ملتفت جواب کتابت او نگردید چون این نسیم ناامیدی بمشام خواجه وزید دید که
توقف در بلاد عراق و خراسان از رهگذر سنیان متعصب انکه و بیم فتنه و خون ریز قوم تاره چنگیز

شعر بلکه متعذر است همواره متفکر واده در هر گوشه دگار دروزگاری بگذرانید تا آنکه رئیس
ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان واز اعیان امرای علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
پادشاه اسماعیلیان الموت در قهستان بود و خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برده مصاحب و محرم
شمرده و در رعایت خاطر او دقیقه‌ای از مراتب نپوشید و از فواید افادات خواجه بود علم حکمت بهره‌مند شده
و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و تالیف کشیده و چون چند
در روز خواجه دو سه بار بقلعه و اقتباس حاکم آن دیار از پرتو انوار آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین
محمد رسید بران سعادت رشک برده و طوعاً و کرهاً خواجه را نزد خود طلبیده و قدم فیض لزوم او را
موجب زیب و زینت و بزرگی نام خود دانسته در اعزاز و اکرام او اتمام تمام نمود و خدمت خواجه
چون دید که قضای دولت لاوپرایان بواسطه ترکان اولاد چنگیز از فتنه و آشوب لبریز است و مع
هذا آن جماعت اسماعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب منازعت او را با حسن وجه
مهیا می‌نمودند لاجرم عمری بعذاب مصاحبت ایشان گرفتار بود و تا زمانی که ایلخان یعنی هلاکو خان
بقلاع اسماعیلیه تدبیک کرد پید خورشاه بن علاء الدین محمد بصواب دید خواجه بملازمت پادشاه
رسید و هلاکو از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید
و انتظام کلیات خود را باقتضای رای حکمت آرای او مفوض گردانید و بعد از تسخیر عراق عرب
مراغه تبریز را نیز باو رجوع فرموده و بنا استمداد و استجماع و مصالح ادوار دوجی که کافی بود از
خزانه اعمال تسلیم نمودند بموجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی از قزوین و فخر الدین
مراغی از موصل و محیی الدین اخلاطی از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه سر رشته
بعضی از دقایق حساب و عزایم نگاه دارند و مولانا قطب الدین علامه شیرازی نیز که از اعاظم
تلامذه خواجه بود با آن جماعت شاذک سیوم بلکه شریک غالب بود و اگرچه حضرت خواجه بواسطه
رعایت مرتبه استاد و شاگردی نام او را با آن جماعت در خطبه کتاب زیج ذکر نموده نزد سیدت
اجل بر عود اصلاح بعضی خللها که در زیج مانده بود بآن جماعت که از اصلاح آن قاصر بودند حواله
نموده این معنی باعث کدورت ملا قطب الدین شده با آنکه قدرت بر اصلاح آن خللها داشت
دا ذدوی طرح و اعراض بآن جماعت واگذاشت و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه اسماعیلیه
و رسیدن او از آنجا بخدمت هلاکو خان برین وجه مسطور است که در زمان معتصم خلیفه بجانب خواجه
روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم
بر روی روزگار آن علامه عالیمقدار گشاده آن جناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام
او تالیف نمود و قصیده عربیه در مدح معتصم خلیفه در سلک نظم کشیده به بغداد فرستاد و ابن علقمی

اینصورت

اینصورت موافق مزاج نازک نیفتاده و بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر
الدین بخلیفه در زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و دوات
بزرگان را خورد نباید شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را حبس فرموده در
وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت میرفت آنجناب را همراه برده باو سپرده و بنابر آن
علامه زمان چندگاه بحسب ضرورت در میان ملاحده اقامت نموده و چون اساس دولت آن طبقه
بصدمه سپاه مغول در هم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست و باصناف
الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنابر آنکه در وقت غضب معتصم نزد
خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را براه داشت که بصوب بغداد لشکر کشید تا امر بغدادیان با نجانجا
که سابقاً مذکور شد و از بعضی فضلا استماع افتاده که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان بدار السلام
بغداد شتافته و از استیصال خلیفه عباسی و سایر اعدای اهل البیت علیهم السلام فراغت یافته بعلت
زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بجهت زیارت جناب عمدة المجتهدین
وارث علوم سید المرسلین و ... الوصیین علیهم الافضل الصلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین
ابو القاسم بن الحسن بن سعید الحلی که در آن زمان بود افضل و اکمل مجتهدین شیعه امامیه بود و بجانب
دار المؤمنین حله که مجمع فقهای مذهب امامیه بود و از ترکتاز عساکر تاتار محفوظ مانده بود توجه نمود
و چون خبر توجه خواجه بجانب شیخ بزرگوار و سایر علمای آن دیار رسید عزم آن نمودند که با سایر مؤمنان
باستقبال قیام نمایند اتفاقاً آن خبر کسی بحضرت خواجه رسانید و او را از اراده حضرت شیخ
واقف گردانید حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ عالی‌مقام کس را بتعجیل فرستاده پیغام داد
که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بجای خود مشغول
باشند که من در مجلس رفیع ایشان از زیارت محروم بوده و آنگاه شیخ عزیمت استقبال نموده مترصد قدوم
مسرت لزوم خواجه بوده تا بیکار خواجه بمنزل شیخ نزول فرمودند و در اثنای درس کتاب شرایع
الاسلام که از مصنفات شیخ است بآن ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار شوق و غرام فارغ شدند
و حضرت خواجه از حضرت شیخ التماس نمودند که بافادت آنچه در میان داشته مشغول شوند لاجرم شیخ
حسب الاشاره بافادة مشغول شدند و اتفاقاً بحث قبله در میان بود و فقیر در درس این عبارات
که در بیان قبله اهل عراق واقع است خواند که و یستحب لهم التیاسر خدمت خواجه در بدیهه عرض نمود
که مراد بتیاسر از قبلات یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجبست پس استحباب تیاسر چه معنی دارد
حضرت شیخ بنفیسه جوابی مذکور ساخته که شخص هیچ خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه
بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبه متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاده دان

رساله در میان فضلای این طایفه مشهور بود و در ضمن حاشیه ارشاد صفوة الفقهاء المتأخرین شیخ
ابراهیم بن سلیمان قطیفی رحمه الله تعالی مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف
المطهر الحلی اجله الله دار المقامه در اثنای اجازت نامه که جهة سید اجل ابن زهره الحلی و اولاد او
نوشته اورده که در ان روز که حضرت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم امده جمعی کثیر که از
مجتهدین و علمای امامیه در مجلس درس شیخ حاضر بودند و خواجه از شیخ پرسید که از افضل این جماعت
کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار افضلیت بعضی علی الاطلاق موجب ازار خاطر بعضی
دیگر است لاجرم در جواب فرمودند که اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است دیگری در علمی ممتاز است
بعد از ان خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلم اند بجانب والد من سدید الدین یوسف
نظر و بجانب شیخ مفید الدین علی بن جهیم بطرفی که از حکای فقها بود اشارة نمودند و اورده اند که در مرتبه
دیگر که حضرت خواجه به بغداد توجه نموده بودند چون مرض الموت ایشان عارض شده در باب تجهیز و تکفین
و مدفن خود بفضلای مؤمنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه
را مناسب انست که بمشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا
شرم می اید که در جوار قابض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم مرده باشم و از استان او بجای دیگر
انتقال و انحراف باشد بجاورد قائم اخر حسب الوصیه او در عتبه علیه کاظمیه علیه الف السلام و التحیه
دفن فرمودند و در قبله ان استان قائم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این ایه کریمه رقم نموده
که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد میشود بغداد بجنان
شتافته شعر نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و
هفتاد و دو بذی الحجه بروز هژدهم اندر گذشت در بغداد و در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است
که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس موسی کاظمیه علی مشرفها الثناء و التحیه مدفون
سازند لاجرم در حوالی ان ارض مقدس حفر نموده اغاز کندن کردند بیکبار سردابی مرتب مزین بکاشی
ظاهر شد بلکه تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهة خود انجا را مرتب ساخته بوده و اما
ان سعادت نصیب نشده در رصافه مدفون گردیده و چون علامه سعید باستانی درگاه مرقد
اشباه آل عبا الکشف مانوده لهذا بموجب کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در ان مکان کثیر الفیضان دفن
کردیده و از مؤیدات کمال تولد وی انکه سرایر مذکوره در روز شنبه پانزدهم جمادی الاولی سنه
سبع و تسعین و خمسمایه بانجام رسیده و در همان روز ان جناب رخت ولادت بعالم شهادت کشیده
جناب محقق عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و این قطعه بی نظیر از اشعار
دلپذیر ان محقق نحریر در منقبت حضرت امیر است شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا وودّ کل

یفی برسل و دول وصام ما صام صوام بلا ملل وقام ما قام قوام بلا کسل وحج کم حج من حاج واجبة
وطاف بالبیت طاف غیر منتعل وطار فی الجو لا ماوی الی احد وغاص فی البحر ماموناً من البلل وکسی
الیتامی من الدیباج کلهم واطعمهم من لذیذ البر بالعسل وعاش فی الناس آلافا مؤلفة عار من الذنب
معصوما من الزلل فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه الا بحب امیر المؤمنین علی و تصانیف علیه
خواجه در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است از انجمله کتاب تجرید در
کلام و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات
و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیئات و رساله زبده و رساله معینیه هر دو در هیئات و رساله سی
فصل در نجوم و رساله بیست باب اسطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت و التراب و کتاب قواعد العقاید
و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله اجوبه سؤالات شیخ صدر الدین قونوی و رساله در ابطال
کاتبی بر دلیل حکما در اثبات واجب تعالی و رساله در بحث امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین
القضاة همدانی و شرح و اوضح مشکلات ان بالتماس بتکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از اعیان طایفه
اسماعیلیه بود و کتاب اخلاق ناصری باسم امیر ناصر الدین مذکور و شرح کتاب ثمره بطلمیوس بالتماس
خواجه بهاء الدین محمود بن شمس الدین محمد صاحب دیوان و رساله در فقه مواریث و رساله در تحقیق
نفس الامر و رساله در تحقیق هیئة علم و رساله فصول در کلام و رساله اوصاف الاشراف و از این رساله
و از بعضی مواضع رساله فصول و شرح قصه سلامان و ابسال که خاتمه کتاب اشارات است معلوم میشود
که حضرت خواجه از مستامان ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب
اطلاق بوده چنانکه این قطعه از اشعار لطایف اثار او نیز بران دلالت دارد شعر لذات دنیوی
همه هیچست نزد من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه
روز درس نیست و از جمله مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفوایده در بیان مجملی از عقاید که اولا
بالتماس یکی از بزرگان عصر بسلک تالیف کشیده و این بیچاره تذییل جواب خود را بتضمین ان لایق دیده
صورة ان رساله اینست اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمة قول
لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم الاخر و
تعیین امام المعصوم فکل ذلک بما یشتمل علیه القران من غیر مزید و برهان اما الاخرة فالایمان بالجنة و
النار والحساب وغیره واما فی صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء وهو
السمیع البصیر ولیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات وان الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث
بل لو لم یخطر له حقیقة هذه المسئلة حتی مات مات مؤمنا ولیس علیه بحث عن تعلم الادلة التی حررها
المتکلمون بل مهما خطر فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل و برهان فهو مؤمن ولم یکلف الرسول

العرب اکثر من ذلك وعلی ذلك الاعتقاد المجمل استمرار العرب وعوام الخلق الا من وقع في بلدة تقرع
وسمعه فيها من المسائل كقدم الكلام وحدوثه ومعنى الاستواء والنزول وغيره فان لم ياخذ ذلك بقلبه
وبقي مشغولا بعبادته وعمله فلا حرج وان اخذ ذلك بقلبه فاقل الواجبات عليه ما اعتقده السلف
فيعتقد في القرآن القدم كما قال السلف القرآن كلام الله غير مخلوق ويعتقد ان الاستواء حق والايمان به
واجب والسؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة والكيفية فيه مجهولة ويؤمن بجميع ما جاء به الشرع ايمانا مجملا
من غير بحث عن الحقيقة والكيفية فان لم ينفعه ذلك وغلب على قلبه الشك والاشكال فان امكن ازالة
شكه واشكاله بكلام قريب من الافهام ازيل وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف ولا حاجة
الى تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومهما ذكرت الشبهة لا يؤمن ان تتشبث
بالخاطر والقلب فيضل فهمه عن ذكر جواب الشبهة اذ الشبهة قد يكون جلية والجواب عنها دقيقا لا يحتمله
عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا عنه ضعفاء العوام واما ائمة
الدين فلهم الخوض في غمرة الاشكالات ومنع العوام من الكلام يجري مجرى منع الصبيان من شاطئ الدجلة
خوفا من الغرق ورخصة الاقوياء فيه تضاهي رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان ههنا موضع الغرور ومزلة
القدم وهو ان كل ضعيف في عقله راض من الله في كمال عقله وهو يظن انه يقدر على الغوص في ادراك
الحقائق كلها وانه من الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون في بحر الجهالات من حيث لا يشعرون فالصواب منع
الخلق كلهم الا الشواذ الذين لا تسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنين من مجاوزة سلوك السلف في
الايمان المرسل والتصديق المجمل بما انزل الله واخبر به رسوله من غير بحث وتفتيش والاشتغال بالتقوى ففيه
فقد اوقع نفسه في شغل شاغل اذ قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حيث راى اصحابه يخوضون بعد ان
غضب حتى احمرت وجنتاه ابهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا الى ما امركم الله فافعلوا
وما نهيكم عنه فانتهوا فهذا تنبيه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحنا في كتاب قواعد العقايد فاطلبه منه

استدراک مخفی نماند که نسبت تعصبات فخر رازی بتشکیک چنانچه سابقا ظاهرا بان تحریک نموده اکر
چه در کوش معتقدان او رکیک نماید حکیم شهره زوری وجهی از انکه با ابن ضعیف شرکت بلکه
شهره زوری در تاریخ حکما او را بتعریضات رکیکه از این تناول نموده زیرا که اولا او را از زمره محققان
حکما خارج ساخته و از فهم مقاصد حکمای اوایل بیحاصل شناخته و ثانیا کفته که مدار تصانیف او
بر جمیع اقاویل مردم تفریع و تهذیب و ایضاح آن بوده و مکابرهای بجا از انها بیشتر بوده و کتابی که طریق بسط
آن می بوده و تصرف در آنها باختلاف تغیر و تغیرات دو دقیق بوده و از مسوده بیرون سفر بوده و
ثالثا کفته که اشتهار قدرت او بر بحث و جدال و غلبه در قیل و قال بنا بران بوده که از غایت بدخلقی
اهل فضل را در وقت مباحثه و مناظره دشنام میداده اند و ازار میکرده و بواسطه علو جاه و تقرب پاد

وکسی را با او دران معنی یارای مقابله نبوده بلکه کفته که بعضی اوقات با سلطان محمد خوارزمشاه هم
شاکرد او بوده حظهای درشت ناهموار میکرده و سلطان تحمل مینموده و در ابطال ملاحدة بسبب تقلید
شیخ ابو الحسن اشعری نموده و کفته که اشعری مردی بیشعور بوده که میدانسته که کلام بیش از دو
طرف او اطلاقات و از ادراک او مقامات حقیقی دور عاطل و در ترتیب حدی که ادوات برهان آن
بوده بلکه مردی مسکین بوده که در مناسبت جاهلیت خود بمیرد مانده بوده و در ابطال خطهای دعوا میکرده
بالجمله بواسطه تقلید بلیه اشعری از دایره محققان حکما بیرون کرده و کفته که آن تشکیکات را امام ابو
البرکات یهودی انتحال نموده و نیز کفته که عجیبتر از این همه آنکه در مبادی از علوم که از معرفت آن عاری
بوده تصنیف نموده و ظهور آن معنی را حواله بنظر در کتاب سر المکتوم او فرموده **الشیخ الحکیم**
المتکلم العارف الفقیه الادیب عفیف الدین سنم العراقی قدس الله روحه عوالی بحر عارف
و در جمیع علوم ماهر و عارف بوده محقق طوسی او را حکیم کفته و کوهر مدح او بسنان بیان سفته و مولانا صدر
الدین محمد شیرازی در حاشیه تجرید خصوصا در بحث جواهر از نظام افادات او کرده و کتاب معراج
سماوی در غیر آن از سماوی از مصنفات او مذکور است استفاده نموده و بعضی از تحقیقات آن حکیم
محقق استاد مجتهدین و سید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نقل بعضی
تحقیقات که از او نموده تصریح بعضی نتایج آن نموده و ملحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطاملک
جوینی نوشته بر علو شان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیلی قاطعست و از جمله
لطایف اعلام که شعرا از لطافت طبع و دقت نفس آن قدوه علمای اعلام است آنکه چون در اوایل در
زاویه ریاضت در خلوت معتکف بوده و فضلای عراق بر او نوشته که عجیبست که تو با مهارت در فنون
علوم در میان علما انفراد و اعتبار در هم نمیرسی پس او در جواب ایشان این اشعار را نظم نموده فرستاده
شعر طلب فنون العلم ابغي بها العلا * فقصر بي عما سموت به القل * تبين لي ان المحاسن كلها * فروع
ان المال فيها هو الاصل * و بعد بتجربه در پیش بر شدای احوال که فقد مردم جهات و قد علم باله
و چون اشعار بنظر اهل عراق رسید او نوشته که تو بدین اشعار خود را در معرض خطا انداخته و در
حکم باصالت مآل قضیه را منعکس ساخته آنکاه در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته
بایشان فرستاده **شعر** قد قال قوم بغير علم * ما المرء الا بأكبريه * فقلت قول امرئ حكيم * ما المرء الا
بدرهميه من لم يكن درهم لديه * لم يلتفت عرسه اليه و چون دانست که مجرد اشعار موجب دفع شر
ایشان نمیشود متوجه عراق شد و جامهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلما بود
در آمده و سلام کرده در صف نعال نشست آن جماعت جواب سلام بتکلف کفته و ملتفت اکرام و پرسش
او نشده نه در اثنای مذاکره ایشان را سخن دقیق که جای تعرض در آن بود سؤال نموده و ایشان در بدیهه

بعد از جواب ایشان گفتند بعضی از ایشان بطریق استهزا باو گفت یا خلیفه غالب عادات بعد از آن
طعام حاضر شد و در ظرف سفالی جهت او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با جمعی که او را
بودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر آن فقیه مشتمل بر لباسهای
فراخ پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسه ایشان در آمد و چون او را بدان هیئت دیدند جهت تعظیم او
برخاستند و او را بصدر مجلس جای دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله
پرسید که در عقل و شرع وجهی صحیح نداشت و ایشان او را از و مسلم داشته و تحسین نمودند و بعد از آن
چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان ظرف طعام نهاده گفت کل یا کمی یعنی
بخور ای آستین من ایشان چون حالت از و بدیدند استغفار و انکار کردند و گفتند که این چه حرکت است
که آستین چیزی نمی‌خورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را بجز آستین من و عمامه بلند بالا و جبه در ذیل
عالی فقیر پیش شما آمدم دیروز بشیوه جاهلی نزد شما آمدم و شما تفضیل و مزید غنا و جمال را بر علم و فقر و
ستم صاحب ایشان که در باب اصالت و غنا و مال شما نوشته بودم و شما تخطئه من در آن باب کرده بودید پس آن
جماعت اعتراف بخطای خود کرده نادم از و عذر خواهی نمودند المولی المحقق العلامه قطب
الدین محمد بن محمد البویهی الرازی الحبر چرخ علم زمانش خوانده و بحر علم
جهانش خوانده • هر چه در دهر نقش و انایست • دل او در بیان توانایست • عقلش از قیاس عقل برون
نقلش از اساس نقل فزون • از جواهر کرم بفرق جهان • ذرکان چون صدف گشاده دهان • و چون بخود
فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محاکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع است عظیم الشان
احتجاج بتعریف و بیان ندارد و نسب شریفش بر وجهی که عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره
که در اجازه که جهت عم بزرگوار این خاکسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسله شریفه سلاطین آل بویه منتهی
میشود مولد و منشا او ورامین و در این دیار است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و افاضل
اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامه ادوار شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردید
و کتاب قواعد الاحکام را که از معظمات تصانیف فقهیه شیخ است بخط خود نوشته برو خوانده
و بر ظهر نسخه او که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازه که بخط
علامی واقع است بخط شیخ بر این وجه مسطور است که قرأ علی اکثر هذا الکتاب شیخ العالم الفقیه الفاضل
المحقق المدقق زبدة العلماء و الافاضل قطب الملة و الدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قراءة
بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق و استبان عن مشکلاته و استوضح معظم مشتبهاته فبینت له ذلک
بیانا شافیا و قد اجزت له روایة هذا الکتاب باجمعه و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی
و ما اجیز روایته و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی

الیهم فلیرو ذلک لمن شاء و احب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته
و کتب العبد الفقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن مطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان
المبارک من سنه ثلث و عشرین و سبعمایه بناحیه ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد
النبی و آله الطاهرین خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر
او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب دمشق شتافته و بر وجهی که صاحب طبقات
الشافعیه بآن اشارت نموده با شیخ تقی الدین سبکی که از ارکان جامع فقهای شافعیه است و با او در مقام
معارضه و برابری در آمده در توجیه بعضی از احادیث با خصم بیان ایشان منعقد گشت و چون سبکی
عیار سبک طبع خود را در میزان مناظره او سنجیده دید که در میان اهل شام سبک خواهد کرد بنا بر
الضرورت طریق بیحیائی و مکابره پیموده خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف
بر نظام منطق منسوب نمود لاجرم خدمت علامی بمقتضای آنکه شعر این نکته با فقیه چگویم که
هر و بیست • بو جهل از شرب عذب محمدی • خود را از مناظره او باز داشت و انتقام او را بجهل او
واگذاشت آری سنت سنیه الهی بر آن رفته که لایزال طایفه از جهال بعزم جدال تکدیر شرع خاطر
صفا بخش دانایان آگاه کنند خود را در صورت اهل کمال بمقام نظران غایبه و بدعاوی باطله که
ایشان را زعمی از حد بنا شد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه
اندک دانایان ایشان محروم کرده اند و شأن مستعد فاضل آنست که اصلا این طایفه و ترهات
ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بر خرافات ایشان خاطر نگمارد شعر زکرکس ار الاف زند شود
از چشم تو مرغ • ز دونه اهل نظر از بی نابینایی • و در ظهر قواعد شیخ شهید بن مکی اعلی الله درجته
بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحر بی پایان و اجازه
ازو گرفتم از او روایت آن جایز بود بس لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب بود و تصریح بآن میفرمود
و انقطاع و باز گشت او بشیخ جمال الدین مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلم بوده معلوم است
و در دوازدهم ذی القعده سنه ست و ستین و سبعمایه در دمشق وفات یافت و بروضه رضوان
شتافت و در فضای قلعه بر او نماز گذاردند و بسیاری از اعیان دمشق جهت نماز او حاضر شدند
و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را از آنجا بموضعی دیگر نقل نمودند رحمه الله و از تصانیف
او شرح شمسیه است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابو سعید خواجه غیاث الدین
محمد بن خواجه رشید و بپدر او نوشته و کتاب محاکمات میان شارحان اشارات و دو حاشیه
بر کشاف یکی اصغر و سوم بحر الاصداف و دیگری مسمی بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات
و رساله در تحقیق بحث تصور و تصدیق و حاشیه [illegible] بر قواعد الاحکام که سابقا ذکر

شده و انرا بعضی از فقهای امامیه در شام مدون ساخته و بحواشی قطبیه مشهور است المولی
المتبحر شمس الملة والدین محمد الاملی رحمه الله اظهار عرض و طول فضل او در معقول
و منقول طولی دارد در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانیه بوده و
با قاضی عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله می پیموده و از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب
قانون شیخ ابو علیست و شرح کلیات کتاب طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن
حاجب که در انجا مقصدی دفع سخنان شارح عضد شده و کتاب نفایس الفنون و در خطبه شرح
ایلاقی بنا بر زعم اهل سنت و جماعت که جهت حفظ ناموس ابو بکر و عمر نافی عصمت ائمه اثنی عشر که
منکر عصمت حضرت پیغمبرند نام اصحاب را طی کرده و در مقام صلوات بر آل ایشان از ذلک توصیف
نموده و در مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در
خلافت صحابه ثلثه و ائمه اهل البیت واقعست گفته که اکثر ادله و دلایل و متمسکات شکوک و معارضات
هر یک از ایشان و تحقیق قول در ان شروع در و بتطویل انجامد عصمنا الله من زیغ الضالین و وفقنا
علی اتباع الائمة الهادین المهدیین از خبر حرفی معین اینست کلام او درین مقام و صورة او از دو
فقره دعای او بر انکه بجای ایام ظهور تمام داند هر کرا هوشیست در هر حرفی برین او گوشیست و در
مبحث مبادی اللغة از شرح مختصر اصول او با قاضی عضد مناقشه ایست شریف و بو نخبه لطیف
بر جنه ذکر او چندان مناسبتی مطلوب اصلی ندارد اما چون بر جماعت قاضی مذکور که از معاندان
اهل البیت علیه السلم بوده در زمان خود در زمره اولاد تاسعد و د بوده دلالت صریح دارد
تقریر ان را بر لوح تحریر مینگارد حاصل کلام انکه در مقام تقرب ملوک و اقبال بوده اند انست که
شیخ فاضل ابو محسن محمد بن الحسن الاسترابادی النجفی در تفسیر ایه و لا تؤتوا السفهاء اموالکم از
کتاب تفسیر ایات احکام گفته که حکایت کرد مرا پدر من که اسکندر استرابادی عالی متجر بود که از
غایت همت و استغنا از خلق اوقات بتجارت میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را
در دمشق دید که بیاض لحیه اش از غبار تیز رد وقت فرو نشست ان لحیه او رسیده بود متألم شد
پس او را ملامت کرد و سکندر او را در تعریض بحضرت میر گفت که این پیش ازین بهتر از انست که
غبار درگاه ملوک نشیند بسبب طمع در صلات و عطایای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم و تحقیق
که کرده ام در ان عمر ضایع ساخته ام و همان جانب که در ان معاتب بلکه معاقب باشم هم
چنین بنا بر حب جاه و مال یا دفع تهمت رفض و اعتزال که همیشه این طایفه خصوصا سادات
بان مبتلا بوده اند بالتماس فضلا و اعیان فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد ایجی شافعی
است شرح نموده و بمقتضای اشتهای جماعت طریق متابعت متن پیموده و مع هذا از در وی

احتیاط اندکی از مقوله توضیح و تصویر برهان تصویر بیان افزوده بلکه در ان شرح عزم سیف الدین
ابهری را ممزوج نموده و در کلف خدمت میر از تابعین اهل سنت و جماعت خطبه شرح مفتاح او یعنی
کافی و بیانی واقعست زیرا که در انجا ارتحال خود را بما وراء النهر از جمله بلادهای روزگار شمرده و
با نقد اکتفا نموده و اقتدا بسید مرتضی علم الهدی نموده و در مقام خطاب با اهل آن دیار که از نعمت ایمان
بارغانه ابقی مانده در شان تکفار انکه از ثلث اقتباس نموده و بعد از ان بالفعه تقریر جهل و معاصی
ایشان از دین نموده و ظاهرا در بعضی اشاره نموده با انکه چون این جماعت از ایمان و محبت علی ابن
ابی طالب عم که موجب نص ایت ذوی القربی و عزاء واجب عادی و بیگانه مانده و اشتراط عمل
آنحضرت متمدحوی بلکه ابعی معنوه و بیگانه زبس محبوا اعیان بخدا و رسول ایشان را نفعی ندارد چنانکه
اخبار و روایات صحیحه بران دلالت دارد و حضرت شیخ زین الدین تا بیادی بمضمون این مدین اخبار
درین رباعی اشعار نموده فرموده رباعی گر منظر افلاک شود منزل تو ✱ و ز کوثر اگر سرشته گردد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو ✱ مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو ✱ و بعد از تصریح حضرت پیغمبر باینکه
دوستان انقوم ضلالت مصر از غضب جلیل و مستحق حکم بدخول ایشان در حزب شیطان فرموده
داین بر ظاهر اشارت خلافه بوده و بالکل از احزاب عمر بن الخطاب اند که بخاری محدث در باب
کمال شیطنت او این حدیث صحیح که در سلک عمر فجا الاوله سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده
و شیعه بعضی از این مضمون این بیت که بعضی از قدما در شان عمر گفته اند شعر ان کان ابلیس
اغوی الناس کلهم ✱ فانت یا عمر اغویت ابلیسا ✱ و بالجمله هر که بر تعصبات ارباب مذاهب و تعریفات
ایشان در مخاطبات و تالیفات اطلاع دارد سلیقه او حاکمست باینکه حضرت میر در ان خطبه دلیل
اخفا از تعریض و تکفیر تقریر نموده و در شرح تذکره الا از سید شیعی استرابادی نسبت سنی
یا خارجی و رادی القضه تعصبات اهل استراباد و جرجان در مذهب شیعه مستغنی از بیانست و
چنانچه در مجلس اول از این کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعت اهل استراباد و جرجان را شیعه
میدانسته اند و بنا بر تعصب تکفیر ایشان میکرده اند اگر میر سید شریف را از حزب خود دانستی مطعون
نخواهد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید الشریف الجرجانی رحمه الله
بحلیه فیض فضل پدر متحلی و بزیور خلق عظیم محمدی آراسته بوده مولانا خضر حبله رودی رازی که
از جمله تلامذه اوست در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدین بجهت عقیده میر اشعار نموده و بالجمله
چون خدمت میر از نجب جاه عاری و سنت طریقت دنیاداری بوده در اظهار اباء و اجداد خود داری
نمی نموده و همواره مذهب شیعه را نصرت و یاری میفرموده و اقل انچه از و درین باب شرح نموده
انست که از برای تجربه ذکر اعتراضی که مذکور خواهد شد در خطبه متوسطه شرح کافیه که بنابر

وضوح عبارت مستغنی از شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن خطبه جهت رعایت
سجع تقدیم صحب بر آل بعد از تقدیم حرام بر حلال واقع شده حضرت میر نوشته اند که تقدیم صحب
بر آل همچون تقدیم حرامست بر حلال و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکورست و شرح هدایة حکمة
ارشاد و شرح فواید غیاثیه و حاشیه طوالع و حسب الاشارة و الدین کوار و رساله فارسی منطق
او را که مشهور اند بصغری و کبری و صغری بعربی نیز تعریب نموده و بدره موسوم ساخته در شهور سنه
سنه ثلث و ثلاثین بجنات عدن انتقال نموده قدس الله روحه العزیز المولی المحقق الحقایق
جلال الدین محمد الدوانی قدس الله سره الصمدانی نسب شریفش منتهی میشود بمحمد بن ابی بکر که
قاتل عثمان بود و در مجمع زینت صدیق اکبر امیر المؤمنین حیدر دلش رضا یافته و همواره طریق انکار
بپیره و اظهار خلاف عمر نموده و در افتخار در خدمت نسبت دادن خود بصدیق در زینت دقیق
که بر دقیقه شناسان طریق تحقیق مخفی نیست و در مبادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین اسعد تحصیل
بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن بشیراز در خدمت ملا محی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده
صحابی و از افاضل تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه
اشتغال نموده و چون مدار عزیمت قدرت بر پای ندوخت چراغ نداشت که ابی از غایت جد و اجتهاد
را بر چراغی که بشهادت در مسجد عتیق شیرازی افروخته خدمت علامی بر پا ایستاده مطالعه می
نمود و ما فی بسوخته و آخر الامر کار او بجائی رسید که آن کاربر غاشیه مطالعتش بر دوش و علمای آن
حلقه بندگیش در گوش کشیدند و صیت فضایلش با عالی و ادانی رسید و جمعیت و سلاطین بسیار
که به خدمت علامی با وجود آن جامعیت و جمعیت مهمان در جمع مالکان را از اسباب ترویج علم
و تدین فضل و کمال الحال میشود و حریص بوده چنانچه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر
مرا تجربه شد این و ناخوشحال * که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال * آورده اند که چون صیت فضایل
آن علامه عصر بر عالم گیر شد والی عراق و فارس و آذربایجان سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را
از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نموده و بالطاف خسروانه نوازش فرموده امر قضای ولایت خراسان
را باو تفویض فرمودند اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ ابو اسحق
تبریزی که از اذکیای فضلای زمان بود و مباحثه علمی واقع شد بالاخره در خدمت علامی در تحریر
علوم با او نسبتی نداشت و مع هذا در آن بحث مانع واقع شد و بود و منعهای موجه متوجه او را
میساخت لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود و قدم از دایره آداب بیرون نهاد
طریق شطاحی می پیمود تا نزدیک بان رسید و بود که خدمت علامی را در هم اید و ناموس دانشمندی
او را در هم شکند و مجال سخن باز ماند لاجرم قاضی میر حسین یزدی که یکی از اکابر تلامذه

علامی

علامی بود در وصف فضل آن مجلس عالی نشسته بود چون حال بدان منوال دید از غایت حمیت
بیطاقت شده برخاست و متوجه سلطان شده گفت کمترین کمینه تلامذه خدمت علامی ام و ملتمس آنکه
رعایت شان ایشان را نگاه دارید و مباحثه شیخ ابو اسحق را بمن گذارید اگر در الزام غایه عجزی
او را مسلم دارم سلطان التماسش مبذول داشت و قاضی میر حسین تمهید رعایت آداب مناظره نموده
شروع در مباحثه نمود و هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از قانون آداب تجاوز کرده از شاهراه تحقیق
بدر رود قاضی با او بسته بیان عدت وثوق غالب آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان
تحسین گشودند و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی مشهور که صدر سلطان بود از مولانا قاضی میر حسین
استفسار نموده علامی دوانی فرمودند که از بزرگ زادهای سادات و از خواص خدمت سلطان
استه علوان بودند که قضای دار العبادت یزد و مقام آن با منصب موقوفات المجاز باو تفویض فرمودند
و مسرور عاد و تشریفات شاهانه مشرف نمود و روانه دار العباده یزد کرده اند و بالجمله اهل
تحقیق باو در تشیع علامه دوانی تردید نیست و از جمله مؤیدات آنکه حضرت غفران پناه امیر شمس
الدین اسد الله صدر شوشتری که معاصر خدمت علامی بوده منقولست که میفرموده اند که در
وقتی که بواسطه فترات خوزستان در شیراز توطن داشتیم یک روز ذی صلاح سبزواری در شیراز بود
که بخانه ما و خانه علامی تردد میبود روزی حکایت کرد که چون من از شیعه سبزوار بودم و با اهل
بیت علامی آشنایی میبودم و دران مقام شدم که تحقیق عقیده او نمایم لاجرم همیشه کمین میبودم
و مترصد احوال طهارت و نماز او میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو بر داشته بیکی از حجرهای
خانه خود در آمده و در بر روی بست من از روزنه که بآن حجره ناظر بود مشاهده مینمودم که وضو ساخته
پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذه او مذکورست و منقولست که گفته مدتی در تحقیق عقیده
علامی داشتم و آخر روزی مشاهده نمودم که نقطه سیاهی که بناخن پای ایشان واقع شده بود
تا دو سه روز باقی بود و از طهارت لا ابالی بودم که مسح میکنند که اگر غسل میکرد بایستی که آن
روز اول آن نقطه نابود شده و ایضا پرسیده که امام زمان کیست در جواب گفت که اگر شیعی
پرسیده میگویند امام محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل سنت و جماعت سوال میکنند
میگویند سلطان یعقوب بن حسن بیک ترکمان و سوق این کلام خالی از استخفاف نسبت بعقیده
اهل سنت و جماعت و اشعار علامی ترکه بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام بر صحت عقیده
و ایمان او دارد و مجتهدین عصر بعضی که در حاشیه جدید خود بر شرح تجرید نسبت بسید المحققین میر
صدر الدین محمد شیرازی نموده و او را بمکان الزام تفضیل ابو بکر بر حضرت امیر ملامت و تعبیر نموده
بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی آن برو ... قال والعجب

منقولست که از علامی

من دل علی کیف یدعی اطباق اهل سنت علی ان جمیع فضایل النبی علی علیه السلام حاصلة لابی بکر
مع زیادة فی ذلک اذ لا جلالة قدر علی علیه السلام مما لا یخفی علی ذوی الافهام ادنی انتقاد بهست
که حضرت علامی عقاید عضدی را مدونه بجهت بالتماس یکی از اعیان اهل سنت و جماعت شرح
نوشته و چون با وجود زمان تقیه رعایت بسیار از آن تصنیف در نظر بوده بر طبق سنن و دفق الهام
سایل تقریر مسایل نموده بنابر آنکه استاد البشر میر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره ساحت او را
دامان تألیف و تقریر که فی الحقیقه دوام تدویر و تحصیل دوام و دوام تأثیر بوده محض بغض و سخنها مذکور
سعی داشته در خطبه محاکمات خود در شان آن علامه تحریر یکفته که و کان فی البلاد بحروه و
لا ریکا علی جمیع البلاد و مجهدا بانفعه فی المال مضار فی تقریر المجادله و مخفی نماند که حاشا شارح باکلا
متن کاوهست که بنابر التزام رعایت موافقت بسببی از اسباب جنابه حضرت خواجه نصیر الدین
محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک نموده با آنکه در ذکر مصنفات خود بسیاری از محققا
حکما نموده و موید اینست آنکه قاضی میر حسین که ما بقا سطری از احوال او برسبیل استطراد مذکور
شد در رسالهٔ مشائیه خود آورده که من قایل بترکیب جسم از هیولی و صورة نیستم و در این مسئله
مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره نیز همین است و اگر چه در شرح
اشارات با شیخ در این مسئله مماشاة نموده اما آن مبنی بر شرط موافقتست که در اول کتاب تصریح
بآن نموده و در متن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان سلوک داشته حضرت غوث
المتأخرین سید محمد نوربخش در رسالهٔ معراجیه آورده که حکمای طبیعی و متصوفه لفظی زبنده در
احوال اولیا و انبیا و اولیا مانند معراج و غیره خوض نمودن و اگر دعوت نفس و خود غالب باعث
شود و خوض نماید رجما بالغیب باشد مگر حضرت سیادت پناه معتقد اهل الله العلماء المتأخرین
اکمل الحکماء المتبحرین امیر شیرازی وطنا و مدفنا رحمة الله علیه برحمة واسعة که بر بسیار روایات
از حکما و فقهات لجنه فرموده است و شاید که بنابر التماس کسی بوده است بنفسه در آن باب
خوض نموده و تعیین آن نفرموده اگر فرموده رجما بالغیب بودی حالا انکار اخلاص و حقایت
و انصاف و دیانت وی مقتضی آن بود که بغیر علم یقین در امری شروع ننماید از این جهت روایة الکفا
نموده انتهی و ایضا مؤید وجه مذکور است آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی که از سبزوار و اند و مهر اولیا
بصفت عقیده خود دارد بحسب الامر میر علیشیر تفسیر کلام آلهی بطریق مفسران اهل سنت و
جماعت نماید و بواسطه تقریب آن ناجی الجنان تقیه با دمی سرا بنحو براه از علامه دوانی و از
امثال او بطریق اولی شاید و همین وجه علامی بجانب نجف بجهت زیارت آستان ملایک
پاسبان حضرت امیر المؤمنین و عتبات عالیات سایر ائمه معصومین علیهم السلام افضل الصلوات والتحیات

واختصاص

واختصاص و در نیه او در نجف اشرف با شیخ شرف الدین حسن فتال خادم روضه علیه مرتضویه
که از افاضل فقهای شیعه امامیه بوده و در سلک خدمت اشراف و تألیف حاشیه در رجب الحرام
شار الیه از جمله مؤیدات است و از جمله اشعار حقایق شعار علامی که در مدح آن شاه ولایت سروده
نایست **رباعی** ای در رخت طلب باقی کو در کش در کوی بکثرتی و وحدت در کش لا یفضا
اصلا ابدا ثاربها در رتبت و در بی راتو او در کش **ایضا اخری** در ملک حقیقت آن شاه
مدار دست طلب از دامن آن شاه مدار ارباب مدینه علوم است و در در که در بی نود صفه کرار
ایضا خورشید کمالات نبی را دلیل اسلام مهر است و ایمان علی که بنهم در بی بحر معطلی
بنگر که زبینات اسما ست جلی در نظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح بینات و تحقیق آنکه
ایمان نسبت با سلام بمنزله باطنست بجهت آنکه ولایت باطن نبوتست فرموده که این شمه ایست از لوامع
انوار اسرار که در مطاوی این دو اسم علی منطویست و ماتا اذن صاحب فطانت که از اسلوب
رموز ایما که زبان مرغان چون قدسیان باخبر باشد بسی حکم و لطایف را حیا یا این رؤیا استخراج
تواند نمود لیکن این مرتبه نهایت عالی و وصول بآن متر جان خیال برتر را نیرفت **شعر**
بر قصه سیمرغ و قصه هدهد کی رسد که تا ساقی منطق الطیرات توجه از زبان مرغان
که در دیدی دی سلیمان را مدت حیات علامی بر وجهی که صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از
هفتاد بوده و از خطبه محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان ظاهر میشود که زیاده بر
هشتاد باشد و وفات او در یوم الثلثاء تاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد و شش در اردوی
سلطان ابو الفتح بایندری روی نموده و چون آن موضع قریب در آن نزدیک بود نعش او را بجانب دوانی
دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات خدمت علامی و خصوصیات آن بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست
و در اوین ارباب سیر از آن اثری پیدا نه ایراد از آنها انگه مناسب مقام نیست لاجرم بیدا
رسالهٔ قدیم در اثبات واجب تعالی که از اوایل حال در سنه هشتصد و نود و هفت بنام یکی
از سلاطین نوشته دیگر رسالهٔ جدیده در اثبات واجب هم تر که در اواخر عمر در خطبه لاری تألیف
نموده دیگر حاشیهٔ قدیم بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال از آن بنام سلطان خلیل بایندری
تألیف آن در شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در داوان در بی آن مقداده بر کوکب
میکردید و این حاشیه تا اثنای بحث ماهیه رسیده دیگر حاشیه اجد که تا بحث وجود ذهنی
رسیده و این ضعیف در دیوالاعطالعه آن فایز گردیده تألیف آن در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه
نموده و دیگر شرح هیاکل که از انوار بنام بعضی از ملوک هند که بعلات الجار استشهاد داشته
معنون ساخته در مرتبه دیگر افتتاح آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیهٔ قدیم تهذیب

منطق تا آخر بحث موجهات دیگر بر شرح مطالع و حواشی شریفه که قریب بحث موضوع
رسیده دیگر حاشیه جدید بر اوایل شرح و حواشی که از قبل آن حاشیه جدیده شرح تجرید نوشته
واین حاشیه تا اواخر بحث موضوع رسیده و دیگر حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات دیگر حاشیه
شرح حکمة العین واین بیچاره بدیدن آن مشرف شده دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق
ده مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه که از برای نام سلطان محمود گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس
الدین محمد بن سید الجعفر بن السید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین
قدس سره الشریف که از افاضل تلامذه او بود او را بسلطان مذکور فرستاد و سلطان صد هزار تنکه
جهت خدمت علامی ارسال نموده آن جایزه در دریا غرق کردید و چیزی معتد به از آنجا بایشان
نرسید بر خدمت علامی رساله دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و در دیباچه اشارتی
لطیف بحال آن جایزه نموده و سلطان مذکور مرتبه دیگر صد هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بخدمت
علامی فرستاد و در رساله انموذج العلوم مسئله حدوث العالم که اصل اصول است از علوم دینیه
و مسایل یقینیه وضوح تمام یافته دیگر رساله زورا که بعضی دعجالت و آزاد بحقیقت شریف مشکواة
النبوة که در بعضی از رؤیای صالحه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیده در سلک نظم و
تالیف کشیده و در آن رساله بحث جمیع بیان حکمت بحثی و ذوقی نموده دیگر حاشیه زورا که نیز
در آن آستان ملایک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین حسن قتال که سابقا مذکور شد نوشته اند
دیگر حاشیه صغیر که او راجع طی دفع ملا قطب الدین محیی انصاری عبارتی که در خطبه زورا
واقعست نوشته اند دیگر رساله در تحقیق تعریف علم کلام که در کتاب مواقف مذکورست و از ا
بنام میر محب الله که پسرزاده امیر نعمت الله ماهانی بوده نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله متضمن
دفع اعتراضات ملا علی عرب طوسی از شارح آن سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر
حاشیه بر اوایل شرح چغمینی قاضی زاده رومی و ظاهرا آن حاشیه کارگاهیست ترتیب نایافته
و اکثر از غیاث الحکماء امیر غیاث الدین منصور شیرازی در حاشیه خود نقل نموده و دفع فرموده
دیگر رساله در تخلق اعمال که از برای التماس یکی از طلبه در کاشانه کاشان نوشته دیگر حاشیه
بر اول شرح شمسیه و حواشی شریفه که تا اثنای بحث تقسیم علم ببدیهی و نظری رسیده
دیگر شرح خطبه طوالع دیگر تفسیر انه یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا واشربوا ولا
تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد بخشی صدر سلطان ابوالفتح بایندری نوشته دیگر تفسیر سوره
قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سوره اخلاص که از برای نام سلطان ابوالفتح بایندری نوشته
دیگر شرح عقاید عضدی که از آن در جزیره حروف یعنی هرموز بالتماس یکی از معاندان صاحب

جاه نوشته دیگر رساله در حل مغلطه مشهور بجذر اصم دیگر حاشیه انوار فقه شافعی دیگر
شرح اربعین حدیث ردوی دیگر شرح رساله نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رساله قلمیه
که از برای نام یکی از سلاطین تالیف نموده و در آنجا رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات
بلیغه فرموده این بود اختصار کتب و رسایل عربیه حضرت علامی بدانچه باشیده و اما فارسیات
یکی از آنها کتاب اخلاقست که از برای نام سلطان خلیل بایندری و پدر او حسن بیک مصنف
ساخته دیگر رساله تهلیلیه در شرح کلمه توحید که بنام سلطان المذکور نوشته دیگر رساله که
در عرض لشکر سلطان مذکور در حوالی بندامیر شیراز نوشته و در آنجا رعایت حسن عبارت بجای
آورده دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب میر شمس الدین محمد
که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده دیگر رساله در تحقیق مسئله جبر و اختیار که از برای نام میر
میران ماهانی اصفهانی نوشته بعضی از آن رساله بنظر فقیر رسیده امید که بمطالعه تمام آن فائز
کردد دیگر رساله خواص حروف که از برای نام سلطان غیاث الدین غیاث شاه مندوی نوشته
و او را مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاهمیر سلامی کازرونی که از اولاد سید شمس
الدین عمر یمنی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نموده دیگر رساله در شرح غزل
حافظ شیراز که مطلعش اینست شعر در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی خرقه جایی
کرو باده و دفتر جایی دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ شعر پیر ما گفت خطا
بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد دیگر رساله در شرح بعضی از ابیات شیخ محمود
چبستری قدس سره دیگر شرح رباعیات که از اشعار حقایق شعار اوست و او را بنام قیصر روم
نوشته دیگر رساله موسوم بنجیبیه و صد اینست مجموع آنچه از نتایج اقلام خدمت علامی بنظر این
مستهام رسیده یا از استاد خود که تلامذه ایشان بیک واسطه منتهی میشود شنیده و او را خطب
انیقه و منشآت رشیقه و اشعار بلیغه هست و از جمله اشعار آنچه درین وقت حاضر بود
مذکور میکردد شعر روی بنما که جهان ظلمت زنکار کرفت صیقلی زن که مرا آینه زنکار کرفت
نور ایشان که از آن کشور حسن تجلی ملک جان و ملک و دین جمله بیکبار کرفت آفتاب از ذلت
شرف روی تو دید به صفات جهان لمعه انوار کرفت صدق دعوی تو از نور جهت پیدا
منکر از کور دلی شیوه انکار کرفت چون دوانی بخورد جام غم از کاسه چرخ مرهم جای زکف
ساقی ابرار کرفت وله ایضا عارفان قد تو را مقصد اعلی خوانند خاک راه تو را
سجده اقصی خوانند تیز بینان جهان خاک سر کوی ترا توتیای نظر مردم بینا خوانند قامت دلکش
رخسار دلفروز ترا اهل عرفان همه آثار عروس خوانند سخن از قد تو گفتم چو دوانی نازد

مخاطم بوده در علم بالاخوانه **شعر** بود فطرت خود سرودیم در ره عشق * چراغ خاطر دون
همان جو بزد به * اگر چه فیض خدا شامل است بکسان نیست * نه هر چراغ که نوری ضیا جو طور دهد

سید الحکما والمدققین امیر صدر الدین الشیرازی اسکنه الله تعالی فی صدر الجنان

کنیت عالیش ابو المعالی و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال سید سند العلما و صدر المحققین
است چنانچه سابقا در احوال سید جلیل میر اصیل الدین که از اجلۀ اعمام او است مذکور شده آبا و
اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و
حامل علوم شرعیه بوده اند اخر بواسطه خوابی که یکی از پدران او در بطلان کتب اهل سنت دیده
بود در عقب ایشان درس کتب که از روی تقیه استمرار یافته بود مفقود یافت و اولاد عقبی آن فاضل
که از مطالعه کتب حدیث وا سوخته شد و متوجه مطالعه علوم حکمیه عقلیه گردیده و به مرتبه اعاظم
حکما رسید حضرت میر بوده حضرت میر استفاده کثیری از شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین
منصور و برادر خود میر نظام الدین احمد نموده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه را به برادر خود
میر حبیب الله که وحید زمان خود بود قرائت فرموده و سایر ریاضیات و عقلیات را از حکمت و
کلام از سید فاضل میر فادری و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسله تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکما
ابو علی سینا منتظم میشود بتوسط ملا قطب الدین علامه شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر
الدین محمد طوسی و سلسله بعضی دیگر منتهی میشود ببعضی از ارباب کلام حجة الاسلام غزالی و فخر
الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن المطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام الدین کربالی
که از اعاظم تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و بسیاری
از مسایل دو صحان استاد او را بدو تمام نموده و از آثار اقتدار نفس قدسی شعار آن بزرگوار که جمع
نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت در راعنه و نظم و مناظم دنیوی و مصالح اخروی
کثیر التصرف و صاحب حدس صایب و فهم ثاقب بوده هرگز هیچکس از اقران او را الزام نموده بلکه در
هیچ مناظره فاقی افتاده و اگر چه علامه دوانی در مجلس خود را حریف میر نمیدید اما در اکثر
تصانیف خود متوجه دفع سخنان میر گردیده و بعضی از جانبین منظور الغایه چنانکه از حواشی تجرید
و حواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد و حضرت غیاث الحکما میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رساله
اثبات واجب از نصه رعالیقدر نوشته ذکر نموده که ولادت شریفش صباح سه شنبه دوم شعبان سنه
ثمان و عشرین و ثمانمایه بوده و در صباح روز جمعه دوازدهم شهر رمضان سنه ثلث و تسعمایه
در وقت تنفس غره کفر ظلمه از اعوان متوجه در بعضی طایفه ترکمان با یکدیگر که در اصل سکنه یار
بکر بوده اند شهید گردیده و در مصدر جنان منزل گزیده و از جمله آثار او مدرسه رفیعه منصوریه

است در

است در شیراز و حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفیه و ان دو حاشیه قدیم
او بر تجرید و شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی قدیمه علامه دوانی و دیگر حاشیه شرح شمسیه
و حواشی شریفه شریفیه که در ابطاء تم اعتراضات ملا علی عران از حواشی قدس سره الشریف شده
دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی او و دیگر رساله در مبحث فلفی و شرح مطالع و دیگر رساله در حل مغالطه
مشهور بجذر اصم و دیگر رساله در علم فلاحه و دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن
دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت حدوث و فرخ که از ابقادی کان در سم تیر کوتیه دیگر تعلیقات
بر تنبیر فقه شافعی و از حضرت میر شعری مشهور نیست ظاهرا در قات شریف او آن میدانسته اند که گفتن
شعر گردد

خاتم الحکما و غوث العلما امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله سره

انکار دسطو و افلاطون بل الحکما دهور و قرون اگر در زمان ان قبله اهل ایقان
بوده تدی مفاخرت و مباهات بانخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش بوده تدی جذر
اصم افواه و فضایل او شنیده و فلک با هزار دیده و نظر اوندیده و ولادت او شریفش در سنه بوده در عهد
پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف یقینی و در بیست سالگی از ضبط
جمیع علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خاطر خود می یافته و
وسایل برای انتظام او مسا ختند سوق منصب عالی صدارت پادشاه مغفور با و متعلق بود و در
غایت منعت و استقلال اشتغال نمود و در مرتبه سالی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد الله
العالی روح الله روحه از عراق عرب توجه با سریر خلافت مصیر کشت حکایات که در باب عدم
تقیه حضرت میر با حکام شرع اقدس مذکور شد و سبب نقار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار
شد و بعضی از شنیدن آن در مقام افاده در آمده و بنای نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس
بهشت مباحثه علمی در میان آمد و آن بحث بخشونت و نزاع انجامید و شاه دین پناه حمایت مجتهد
الزمانی نموده حضرت میر رنجیده و بعد از چند روزی از منصب صدارت استعفا نموده بجانب
شیراز روان شد و در سنه ثمان و اربعین و تسعمایه وفات یافت و از تصنیفات شریفه ایشان اولا
الجمان تفسیر شریف مطالعه آن رسیده و درین مقام مذکور میشود کتاب حجة الکلام قسم مبحث معاد
جان بنظر فقیر رسیده و در آنجا مضمون رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار بر وی کرده
و آن بحث قریب به هزار بیت است و از آنجا معلوم میشود که آن کتاب مبسوط خواهد بود و دیگر
کتاب محاکمات میان تحریرات علامین محقق و الدخود میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی
در حواشی ایشان بر شرح تجرید و دیگر محاکمات میان تحریرین علامین در حواشی ایشان بر شرح مطالع
دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی اوایل شرح مختصر اصول عضدی و دیگر شرح بر کتاب هیاکل

الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب پدر خود دیگر کتاب تعدیل المیزان در منطق که خلاصه
منطق شفاست با سوانح طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار الافکار که خلاصه تعدیل المیزانست
دیگر کتاب لوامع و معارج در هیئه در مهارات کتاب تحفه شاهی و اوراجنا چند در خطبه کتاب
مذکورست در هیئه سالکی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسایل حکمت طبیعی و الهی
را بعبارت موجز بلیغ مجرد از زواید ایراد کرده بوده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفا
در طب و دیگر مختصری که مسماست باثبات و تقریر در بیان تحصیل علم طب از انار زده حکیم فاضل حاذق
مولانا عماد الدین محمود طبیب شیرازی خوانده دیگر کتاب سفیر در هیئه دیگر حاشیه بر آیات شفا
دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر رساله در باب خلافت فرزند
ارشد خود میر صدر الدین محمد دیگر خلاصة التلخیص که اختصار کتاب تلخیص معانی و بیانست دیگر
دیگر در حاشیه شمسیه علامه دوانی دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر رد بر انموذج العلوم
مشار الیه دیگر رد بر رساله زورا مشار الیه دیگر رساله در تحقیق جهات رساله مشارق واجب
کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سورة الانسان کتاب مقامات العارفین کتاب
در تصوف و اخلاق که بنام فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطنه
اینست بعضی از تصانیف حضرت میر که بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده
و اساوی در کتب ایشان تعریفی مذکور شد و بعضی از فضلای معاصر اخبار از دو دیوان نموده اند
کتاب ریاض الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیرها غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر
و اظهار شرف مطالعه اکثر آن رد کلام بعضی از افاضل عصرست مثل ملا ابو الحسن کاشی و ملا
میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را اکثر بواسطه تعصب متداول نشده بوده بدست
هر کس می افتاده بان ضبط میکرده اند بدست آورده سخنان خوب را از انجا سید زدیدند و بجهة بی
غلط کردن میکنند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور نیست و بعضی کتب که در مصنفات
متداول خود نام او را مذکور ساخته وجود خارجی نیافته و اگر احیانا یکی از ان کتب بدست طالب
علمی افتاده و بنزد دیگر ایشان مطلع شده دعوی توارد میکنند و آنحضرت استاد محقق تحریر روح الله
روحه شنیده که میفرمودند که ملا ابو الحسن شیخ لیلا انجه را که در رساله اثبات واجب ذکر
کرده و آن را از خواص فکر خود شمرده از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده بود و دیده ایی که بر
اتمام بعضی از اعزه و نصرت بی برساله او بنوشتم اظهار سرقه و انتحال او کردم و آن رساله را منزوی
ساخته رساله دیگر تالیف نموده اگرچه آن نیز خالی از انتحال نیست و از مآثر مهارت حضرت میر
در فنون ادعیه و طلسمات قبل ذوالفقار الحاکم بغداد است که با پادشاه دین پناه بغی میورزید و تفصیل

ان برالسنه

آن برالسنه جمهور مشهورست و مجملی از آن در رساله قانون السلطنه مذکورست حضرت میر را دو
خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بود و دیگر میر صدر الدین محمد که اصغر
و اذکی و افهم بود و بنابرین التفات حضرت میر با او بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی از دو دی معلی
رفت بسبب صلاح و تقوی که داشت پادشاه دین پناه او را وزیر بسیار فرمودند و از مقربان مجلس
بهشت آیین ساخته بودند یکی از متمردین بخدمت حضرت میر عرض ترقیات میر شرف الدین
علی و عنایت حضرت پادشاه نمود و حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار خواست پیش از این هم
ترقی خواهد کرد **شعر** هر کجا چیزی هست باوی بخشند بیشتر از آنکه ازایلم تا ده اند و از
جمله لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و از برادر خود میر
صدر الدین محمد غیبت کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده و آن را
بشکند و حضرت میر را چون مظنه او شد که او از محض از روی حسد این که با برادر دارد می
کوید با او کفت که تو هم بجز بعد از آن میر صدر الدین محمد بخلوت طلبیده از روی نصیحت با او کفت
که ای فرزند مردم بر سر قبر پدر خود مصحف مینهند تو خم شراب مینهی و ایضا از جمله لطایف اوست
انچه در جواب بعضی از مسایل تبریز در دم نوشته تفصیل این اینست که تبریز دم کاغذی بپادشاه مغفور
فرستاده اعتراض کرده بود که چرا خلفای ثلثه را لعن و دشنام میکنند و چرا مردم شما را سجده میکنند
و حال آنکه سجده غیر خدای تعالی کفرست و چون حضرت پادشاه بجناب میر اشاره فرمودند که جواب
این شاعرانه مختصری بنویسید در جواب مسئله اول نوشته که خلفای ثلثه از جمله خادمان درگاه
جد بزرگوار ما اند شما را با این وکالت فضولی چکارست و در جواب مسئله دوم نوشته که مردم
سجده ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایت مسرت سجده خدای تعالی کرده و میگویند که شکر
خدای تعالی را که چنین پادشاهی شیعه نوازی که از راحای و بهشت دین پناه ما ساخته و وفات حضرت
میر در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمایه بوده در جوار والد بزرگوار خود آسوده **المولی الحکیم
الالهی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله تعالی** از اعاظم تلامذه صدر الحکما میر صدر
الدین محمد شیرازی بوده در غایت علو فطرت و بلندی رای است جامع اقسام حکمت بحثی و ذوقی
بوده و با روح افلاطون خطاب انی اعلم ما لا تعلمون میفرمود ما انرک فکرش موید احکام نقلی و نتایج
عقلش منقش شیئه تا عد حسی و فهم عقلی بوده و نهال فطرت سلیمه وی از آفتاب مهر و شبنم محبت
خاندان نبوة پرورده و گلشن عقیده صحیفه اش از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص و دوستان ولا
آب خورده نقلست که در اوایل زمان شاه اسمعیل انار الله برهانه که شایع و محتسبان در هر شهر
مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مینمودند و مردم کا از انهجا نشان میدانسته

تکلیف لعن و برائت نسبت بصحابه ثلثه که غاصبان حق اهل البیت اند میفرمودند روزی دو نام
مولانای مذکور مضطربحال از مدرسه راند و بخدمت مولانای مذکور عرض نمود که این جماعت
مرا تکلیف لعن خلفای ثلثه میکنند چه کار کنم مولانا فرمودند که برا و لعن کن که دو سه عرب جلف
بوده اند و از بعضی افاضل رحمة الله نقل شنیده که چون بر توده دولت پادشاه مذکور در اقصای
شروان داد در ایجان ظهور یافت اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلای شدند
و از صولت او از شهری بشهری فرار مینمودند تا آنکه در کاشان از قاضی و مفتی سنی تنها یکی ماند
بالضرورت در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولای مذکور رجوع مینمودند و با
آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم اجتهاد
بخاطر میرسید در جواب استفتای ایشان مینوشت و چون شیخ اجل متعالی علی بن عبد العالی به
کاشان آمد با مولانای مذکور ملاقات واقع شد و مضمون افتای مولانا بر وجه مذکور شنیده
حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای ایشان را جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی
یا موافق قول معمول مفتی بقول فقهای امامیه است یا مطابق ادله فقه فتاوای ایشانست فرمودند
که این موافقت و مطابقت دلیل صحت قاعده حسن و قبح عقلیست که طایفه امامیه و معتزله بر آن جمع
رفته اند و از جمله تصانیف مولانای مذکور رساله اثبات واجبست که در بعضی از نو
آن اشارت بشناسای و معرفت فرد ذات و علو صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده و دیگر کتاب
منتهی الادراک در هیئات که از اندازه بر نهایة الادراک علامه شیرازی نوشته و دیگر شرح تذکره
مسمی بتکمله و دیگر رساله در حل ما لا یتجزی و دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی
و دیگر حاشیه بر الهیات شرح تجرید تا آخر بحث و دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بحواشی
العین و دیگر رساله در علم رمل

السید اجل الفخر الماهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسماعیلی الحسینی الاثنا عشری رحمه

از اولاد بعضی از خلفای علویه اسماعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از
مصر بآذربیجان آمدند و بجز آنکه بر انتساب یافته و احوال خلفای مذکور بتحقیق اختلافی که در نسب
و نسبت ایشان باسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام واقع شده در مجلد پنجم انجمن انشاء الله تعالی مذکور
خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن کاشان بود و در اکثر کتب نزد او به حکمت و

کلام

کلام را از علامه نحریر مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده نموده و بواسطه بدنامی بیستی که
بخوانندش داشت در قم جیدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین صدر استرابادی از دوه در لوح خاطر
میکاشت از قهر شرمان ولایت ایران اعلی الله برهانه خایف شده متوجه هند و دکن شد در آنجا به
واسطه فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از وکالت پادشاه عالیجاه برهان نظام شاه انار الله برهانه
کار او بجای رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او میکردند و او را در انجا بخلاف
اعتقادی که اهل ایران باو داشتند علم مذهب اثنی عشری بر افراخت و سلاطین دکن و جمهور و
اتباع ایشان را از جمله شیعه اهل البیت کرده اند و مصداق این بیت منتهی که در مدح طاهر بن
الحسن العلوی گفته گردید **شعر** اذا لم یجی شیء طاهر علویه فانهم الاجد للنواصب ولهذا لجهدة الفقها
شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور در مدح وی از کتاب آخوذ باو نوشته و
تفصیل بیان اسباب ترقی او در هند و دکن بر وجهی که از بعضی از اجله سادات عالیه درجات
بخرمان الله بجمال بسیار دانم عن عین الکمال استماع رفته آنست که در اوایل حال که شاه طاهر بدکن
آمد بواسطه استیلای معاندان او را در خدمت نظام شاه چندان تقرب حاصل نشد تا آنکه بعد از
مدتی عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد شد تمام یافت و
اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که روزی روی خود را بر پای تمام پیک حکیم نهاد و گفت
که اگر برتو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بی تامل سینه خود را شکافته
پاره از آن بیرون آورم و در آن اثنا نذر بسیاری میکرد و صدقات بسیار بفقرای مسلمان و
کافر میداد چون شاه طاهر دید که او بفقرای کافر مثل بهمنان دستار داران بزیذ در میفرستد
جرات نمود گفت که شما چیزی نذر دوازده امام بکنید که انشاء الله فرزند شما شفا خواهد یافت و
در رقت خود این مضمون را بگذرانید که اگر بحرمت این نذر فرزند من شفا یابد مرهای که دین دو
باب اعتقاد باعلمای این دیار متوجه سازم شما انرا اختیار نمایید نظام شاه گفت دوازده امام
کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان امیر المؤمنین علیست که بجای انجماد یار است که اهل سنت ایشان را
بترتیب خاص خلیفه حضرت پیغمبر میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی
دوازده امام را مذکور ساخت نظام شاه بمضمون مذکور نمود و چون شب در آمد در خواب دید
و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جرات اظهار این معانی پشیمان
شد و ترسید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را از آن رنجکند
مضرت رسد لاجرم اسب خود زین کرده مترصد آن بود که هرگاه خبر فوت آن پسر شنود بطرفی
بگریزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه بطلب شاه طاهر رسیدند و هرچند

شاه تعلل مینمود تا در آن وقت حقیقت حال بیمار را معلوم نماید شفا نیابد و او را بخدمت
نظام شاه بردند چون نظر نظام شاه بر او افتاد استقبال نمود و گفت ابتغی آستین که بعد از
بحث با علمای این دیار بمعرض اثبات ظاهر ساز که الحال بجای آوردم انگاه نظام شاه شروع در بیان
احوالی کرد که در آن شب بر وی وارد شده بود نموده گفت در اثنای شب که مرض عبد القادر را اشتداد
یافته بود حالت را از غایت اضطراب از روی خود انداخته غش کرده بود چون مشاهده حال
الاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب رفتم و در اثنای خواب حضرت امیر المؤمنین علی
را دیدم با من میگوید که نظام ما دامی که بر تو عبد القادر صحت یابد با ما ایمان نمی آری اینک
حالت را بر سر او کشیده ام و بعین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل یابد اما باید که
تو نیز از یمینی که در دل کرده ای باز نگردی و چون از خواب بیدار شدم دیدم که حالت بر سر عبد
القادر کشیده اند و عرق بسیار کرده و بعد از لحظه که عرق او خشک شد بیدار شد و نشست و
آثار صحت او ظاهر شده از روی اشتهای صادق طعام طلبید و شاه طاهر گفت الحال بموجب عهد
خود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خلیفه بلا فصل علی ابن ابی طالب است
و بعد از آن بترتیب یازده دوازده امام اند و دیگران که بر او تقدم نمودند غاصب خلافت بوده
و بر باطل اند لیکن الحال مصلحت در اظهار مذهب نیست زیرا که امرای شما همه اهل سنت اند
مادامی که جمعی از سپاهیان شیعه در این دیار بهم نرسند کاری از پیش نتوان برد داخر نظام شاه
صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بوقوف نمود شاه طاهر طالب
علی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه رفت و خطبه دوازده امام علیهم السلام خواند
و نام ابوبکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخت چون امرای او خصوصاً نصیر الملک که قدرت
خدمت و استقلال تمام داشت آن حالت را مشاهده نمودند بیکبار از حوالی نظام شاه دور شده
در کوچهای شهر با افواج خود ایستاده در مقام دفع آن حادثه شدند پیش نظام شاه بغیر از
اندکی غلامان و خواص نماند و چون نظام شاه دانست که سر فتنه آن جماعت نصیر الملک است
او را استمالت داده نزد خود طلبید و چون بخدمت رسید با او عتاب نمود گفت که کار تو به
جایی رسید با من اظهار مخالفت میکنی فی الحال امر کرد که چشمهای او کنده و بر یک دستاد
نهاده و بیرون برده و در میان اتباع سر دادند ع تا کور شود هر آنکه نتواند دید چون باقی امرا
آن حالت را دیدند خایف شده هر یک بجای خود آرمیدند و بعد از آن شاه طاهر با علمای آن
دیار بحث نموده هم از احادیثی که در صحاح سته ایشان مسطور است حقیقت خلافت حضرت
امیر و بطلان خلافت ثلاثه و تقدم ایشان بر حضرت امیر بتقریری دلپذیر بر ایشان مبرهن

ساخت

ساخت و بنا بر آن شاه طاهر که سابقا ملازم و پیر صاحب نظام شاه مرشد و امام او شد
عادلشاه و قطب شاه نیز بدست توسل بدامان ارشاد آن نقیب خاندان طهارت و ارشاد زده
و همگی بدین سبب مذهب امامیه اختیار نمودند و بعنایت حضرت الله و مساعی جمیله آن سید هدایت
دستگاه مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در ولایت دکن رواج و رونق یافت و او را در
فنون علم تصانیف شریفه است از آن جمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و
شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی
و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم و رساله در دانش و غیر آن و در جمیع اصناف
شعر اشعار لطایف آثار دارد و قصاید بلاغت بنیاد در بیان ابواب معرفت که در استشهاد کالشمس فی نصف
النهار است و از آن جمله یک قصیده که در مناقب حضرت امیر و تعریض باعدای آن حضرت مصیر
واقعست مذکور میشود و هی هذه **قصیده** باز نقشست که بر طاق تماشای فلک انگیز بر
ایوان چمن کلک بر نشک این نشانه بسحر سحر انگیخته برف حرف بر حرف از دوف روی زمین ساده حک
بر سر لشکر روی صبح شبخون آورد تا کند جهان شکوه خود برپا از بک بیات غنچه و گل بر طرف شاخ
بکر فکر محروط زمین غنچه و گل همره فلک مجلس افکن گل تا بود بی مطرب گشته بلبل همچو کی شاخ
گل و غنچه طبلک تر شد این خار خار از تراوید بابر کوه از سبزه بود [illegible] چکک تا
خانه معمور فلک آوراه بر سر فرق سحاب از نه ی برق چکک تا شود لاله چو رخسار دل پر خوش
زیر لب خنده زند غنچه نرگس چشمک باغ شد مایه عیسی دم دی شبنم جا بجا بر سر آن مایده
با شیوه فلک تا بجز زنه زنا سرو دست جن و دبیقر صبح لاله بنهان کرده است هر مکانی که نه
این بود نقص زوال باشد ابد نظر رحمت دانا ابد تک شاه دباغ تجملات و لیکن خوش بود دی
کز کشی ندیدی این حسن و لطافت بفلک عنقریب است که چوبک زن ایام خزان بیرون مند در در دوازه
گلشن چو یک [illegible] ازان هم که باغوای هوا شکوی گشته باشد بتاراج گلستان شریک باز انداخته
تاج از سر بستان افروز گشته با عارض گلبرگ معارض بیرک باغ گرده همه از بلبل نو بیما کلاه
بلی پژمرده کند با گل صد برگ خنک جان مرج که دی طرح فکند ست بباغ هر طرف ریخته خشت
از نیم وا دزرف ایمک دفعا شد که دزیم کلک شجره دی بجز رنه نه های ریاحین بیکک بر
جان سفید ایام خزان ساز داز شیشه بیح شیشه کرده عینک عاقلان به که کنند عزم طواف
بچنین که با بجا نتوان رد خزان [illegible] ان چمن گلشن مدیح شه عالیقدر است که فلک بر طواف
در شانه [illegible] مرتضی پادشه صورة و معنی که از دست شناء [illegible] صورة و معنی ملک **وله**
ایضا انکه از صولت سر پنجه شاهین عتاب بال [illegible] پادشاهیست

که در خیل غلامان درش نام برجیس بود سعد و عطارد مدرک کوشمال ثابت از بهر سفره
از مریخ اورده تنکدان و نمک شد قمر مجمره زهره دف در دست عود کان مجمره
کرده مدرک از پس این چرخ با این فضی هرچه او گفت همان گفت قضا چون طوطی عرصه
همت عالیش جهانیست بزرگ کین جهان هست در آن عرصه جهان کوچک انکه از سندروی
استبرق خارش عارست که بود همت او مایل سفتن و فلک طبعش ازین بلدات طبعی فارغ
دانش از نقص و ذاتی امکان نفلک چرخ در جاهلیت ثور ثلاثت با انا منعقد طلقها ثم
زنک دیگری کیست که در سلک دو ایرانداز قدر فیروزه نخر مر مشاهد نریک واعتبار جفا
پشه ندارد نسبت ستالیم حریفان دگر را بجنک عدل تقدیری تقدیر عدالت عمیان
ذاکه تحقیق شد این مسئله و باغ نرک دانش را چوگان کشند تا دی رکاب کرد از خنک
سبک سیر فلک برده بتک ذوالفقار دو زبان داشت بهنگام جدل بود بر خصم دغا حجه قاطع
مر اب ای حکیمی که بود پیش فرو دانش تو حکمت فلسفه با دی ارسطو کودک دو دق منشود قضا
نسخه تقدیر قدر بی بجل تو مزه در بود دست ذکا فلک شان ترا نقطه عصمت مرکز خیمه جاه را بچو
دانش ترلک نتا قدر تا او زر نبوت مدرک سر بکوم زا علم الدنی مدرک کعبه کوی ترا مروه عرفان
مسعی سالک طور ترا طور تجلی سمک روشن از شعشعه تیغ تو ایوان سماک بر مردم از کهر
تیغ تو همیان سمک کرده و جمی زر نرجان بردی خورشید که تعظیم بنادی فلکش بر بانک
مست در در نجم شاطین هم اجرام شهب بی نفاد تو چو تیری که ندارد پیکان در جوار تو چو خورشید
مجاور معدن در دریا و چو مریخ مبارز صد دلک قبضه تیغ تو باشد هم روز مصاف مجموع
کمر بر دن اندر باشد زنک لیک دستی که درایه ادراک سلیم بر بهتر برید شود زا مدرک
تا شود زاده برج شرف بر شب روشن از نور محیط تو اجرام فلک سقف بنای زد اند و دفلک
دان انجم قد دانه از جهان کرده منشور تنفک بر که دشنا زن انکار تو شد ساقی دهر نقل نقلش بجحیم دهاده
بمرکز که هست در قعر درک سکنش با جنت که ملوک شود انچه نه دعفو درک هر کس الجی
دست توسل بحکم لیس در الله سوی حبک از سنک ظاهر از ذلک عصیان بزاوده و پناه فکر او کر
نجی کان من الذاهبک دست کرمش ز سر لطف که ده دو جزا در لکه کوب معاصی شود
منتهاک تا بر ایوان فلک شمع فروزنده خورشید کرده خورشید چو پروانه زده چرخ فلک
با د افروخته در قصر ز باده دو سپهر شمع مرغود پروانه او شمع فلک حضرت پیر مدت العمر
بعزت و اقبال و کامرانی و افضال دو ذکار کند رانیده و همواره مجمع کرایم اخلاق از عدالت
و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بوده و مشهور سنه اثنی و خمس و تسعمایه توجه عالم عقبی نمود
مجالسه

واللّه اعلم بالصواب

مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار

از فرقه ناجیه اولی الابصار و الابصار و آن مشتمل بر مقدمه ایست و چند جلد و ده جلد
تا هم الغالبون **مقدمه** در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا جهت انتقام خون شهدا
بر بنی امیه لعنهم الله تعالی خروج کردند و ذیل آن بذکر معویه بن یزید الراجع الی الله و بعضی
از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با الویه و عباسیه مقاتله نمودند

سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب اصحاب در ده که او خبره فاضل و عابد بود
و نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را سلیمان نام نهاده و او بعد از فتح
کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در انجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم در حرب
صفین شرایط مجاهده بجا آورده و صاحب روضة الصفا آورده که منشاء خروج او بر بنی امیه
بود که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امام
حسین را علیه السلم نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد
از آنچه کار شنیده شد انگشت حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و
آخرت نصیب ما شد که بعیان آنکه امیر المؤمنین حسین ابن ابی طالب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم
تا از توفیق ما رسید با فاجعه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند **اول** سلیمان بن صرد
الخزاعی **دوم** مسیب بن نجبه الفزاری **سوم** عبد الله بن سعد الازدی **چهارم** عبد
الله بن وال التمیمی **پنجم** رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی
علیه السلم بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین علیه السلم تصمیم یافت جمعی
کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود
آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا کرد اینک تا در انواع فتنها افتاده ایم
و به اوج ما ثابت شد کشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهیم که دست در
دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن
جماعت که بکربلا نرفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت که هیچ چاره نیست مگر
خود را در عرصه تیغ آوردیم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم
ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار درآمده
گفتند مصلحت آنست که شمشیر از نیام برون کرده ستار بهار نهادات کنیم و جهان از وجود
دشمنان آل محمد صلوات الله علیه و آله پاک گردانیم و همه برین معنی بیعت کنند که قاتلان امیر

المؤمنین حسین را علیه السلام و هر که در قتل او سعی نموده و الحق که این معنی پسندیده او امد
را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون همه برین وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید
که هیچکس از امر او تجاوز ننماید و اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند
او را بامیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن حسین را
علیهما السلام بر سریر خلافت نشانند و درین باب باطراف ولایت رسولان فرستاده نامها نوشته
مضمون جماعت که در آل محمد صلوات الله علیه و آله ظلمی چنان رفته که بجهانیان معلوم است اکنون توقع
از دوستان خاندان نبوت چنانست که ساز اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه
آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نماییم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و
ستین که سال قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود روی نموده و تا یزید پلید در حیات بود همه از
احتیاط خود حذر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال و زکوة را از شیعه ستانده عبدالله بن وال التمیمی
از آن جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمود تا وقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید
بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام شد عرض سلیمان کردانیدند که دران اوان
که عراق از حکام بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست
زیرا که ما خواهیم معاونت کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد و
حالا بالکل مقدار سپاه نیست که بعده ایشان با آن جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید بدوزخ
رفت مردم بیشتر از پیشتر بجهة جماعت و متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف
دعوات اعیان فرستاد و تا تجدید بیعت پرداختند و خلق بیحد در صدد متابعت سلیمان
در آمدند و دران وقت عبدالله بن یزید انصاری از جانب والی شام بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید
و در رمضان این سال اعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که احوال او بتفصیل عنقریب مذکور
خواهد شد بکوفه در آمده مردم را بطلب خون امیر المؤمنین حسین علیه السلام دعوت کرده و شیعه را او
گفته که سلیمان را بر خود امیر ساخته اید و در آن مقام امده که انتقام خون امام حسین ع از اعدا بکشم
مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به ازین نخواهیم یافت و یزید مرده است و پسرش
ترک حکومت کرده هیچکس هنوز بر سریر حکومت ننشسته است الحال الظاهر باید شد و مهم خود را
تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد
خرف و فرتوت شده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال
مینماید و نامه مزور از محمد بن حنفیه رضی الله عنه نموده گفت که امام وقت او است نه علی بن الحسین
زیرا که محمد بعلم زیاده است و علی ابن ابی طالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی

پیغمبر

پیغمبر را دست نه علی بن الحسین و آن نامه را بر خلق خوانده جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون
آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار فرمان مکتوب بمردم
و شیعه ما را بگوی تا بیرون آمده خون حسین بن علی علیهما السلام طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان
بستان گویند بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان رو گردان شده مختار
با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز آن زمره مجال آن نبودی که عمال
خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد حنفیه را رضی الله عنه مهدی خواندی و مردمان را گفتی
که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون این نامه مهدی میشنویم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید
که مختار در مقام مخالفتست و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد
اندیشناک شده شیعه و تبع خود را جمع کرده گفت اگر مختار میگوید که از قبل محمد بن حنفیه بیرون
آمده معتبر نیست امام من علی بن الحسین است علیهما السلام و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده ام
که دران زمان خروج کنیم رسید بیرون نخواهیم آمد و بعد اللتیا و التی چون هلال محرم سنه خمس و ستین
رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاد
سایر اهل بیعت را طلب داشت و از شانزده هزار کس که با او بیعت کرده بودند و هزار کس بیشتر نیامدند
و سلیمان ازین معنی متاثر شده بهر حال با اصحاب رای مشورت کرد که عزیمت کجا نماییم و با که
محاربه کنیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله حسین علیه السلام در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا
از ایشان کنیم و بعضی چنان صلاح دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع ماده فتنه و فساد عبدالله
زیاد پردازند و سلیمان بن صرد رای ثانی مستحسن شمرده بر توجه جانب شام نهضت کنند و از نخیله
کوچ کرده چون قریب بقبر امیر المؤمنین حسین ع رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که بعزم
زیارت امام حسین ع از مردم دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم انگاه متوجه
مقصد شویم این سخن گفته متوجه تربت مقدس آنجناب گشته چون چشم ایشان بنور امام حسین
علیه السلام افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کرده فغان و زاری باوج
آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و
بعد از قطع منازل بعین الورده که شهریست نزدیک از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی
ایشان عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر حکومت نشسته توجه ایشان را شنیده عبیدالله
زیاد با پنج لک از امرای عالیمقدار نامزد حرب ایشان کرده و بان حوالی رسیده اند سلیمان
خطبه گفت و مردم خود را پند بسیار داده فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بن نجبه خلیفه منست
و بعد از وی عبدالله بن سعد و بعد از وی عبدالله بن وال و رفاعة بن شداد و بعد از فراغ

برقد

و بعد از وی

وصیت با مسیب کفت که لشکر شام بسیار اند بریشان شبیخون متوجه آن جماعت شو که ترس بما فرود انتخاب
آمده اند مسیب چهارصد سوار کرده بموجب فرموده روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که میتی
میخواند که شعر بیکاه ابشر و دست مسیب فرمود که بشارت الله انکا فرمود تا اعرابی نزد وی آمده
از اعرابی پرسید که چه نام داری کفت حمید مسیب کفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز
استفسار نمود که از کدام قبیله کفت از بنی تغلب مسیب کفت ما غالب خواهیم شد اکر اراده حق
تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری کفت ایشان پنج امیرند با پنج کروه از همه نزدیکتر
بشما شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرکاه وی بیک میل باشد مسیب اعرابی را کفت
که تو بسلامت بمقصد خویش بشتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روان شد و در سحرکاه از
چهار جانب لشکر شرحبیل درآمده و شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی کشته بقیة السیف منهزم کشته
و هر چه داشتند هم اینجا بکذاشتند و سپاه عراق با اسباب شامیان سوار شده مرکب خود را کوتل
کردند و پیش از آفتاب مراجعت نموده وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه
بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورده
تلاقی فریقین دست داده در روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیکر ادهم بن
محرز الباهلی با ده هزار نامرد بمدد حصین بن نمیر رسید و باز جنک ایرانی هر دو سپاه در صف
هیجا غبار فتنه و کرد بلا را انکیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و جلادت لشکر عراق را مشاهده
کرد پسر خود را با جمعی از تیراندازان پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند و در اثنای
این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن
مسیب رایت بر کرفته چندان حرب کرد که او نیز جرعه رایت عبد الله بن سعد بر کرفته بعد از آنجا
بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت را عبد الله بن وال بکرفت و ادهم بن محرز
با سپاه شام حمله آورده او را رسانیدند و رفاعة بن شداد صاحب علم کشت و آفتاب غروب شهادت
نموده رفاعه قدری چند بازپس نهاده با یاران کفت مردم اکثر کشته شدند و اکر یاران معرکه
ثبات قدم قایم آنچه مانده اند نیز رسانند و این مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش
باید کرفت مخالف کرد عبد الله بن عوف کفت اکر در این زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب
نمایند بقیة السیف نیز در عرصه تیغ آیند صواب آنست که لشکر نزد ما آید و چون شب تاریک
شود بمقصد شام و تا روز شود اعدا از رفتن ما آکاهی نباشد و رفاعه برحسب صوابدید
ابن عوف دست از جنک باز داشته نزول کرده و لشکر شام نیز فرود آمدند و چون لیل دامن
از دود کذشته راه خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی از عقب ایشان فرستاد جمع

کس را

کس را نیافتند **مختار بن ابی عبید الثقفی رحمه الله تعالی** علامه حلی قدس
سره او را از جمله مقبولان شمرده و در حسن عقیده او شبهه را بجهت نیست غایت الامر جمعی
از اعمال او اعتراضات داشته اند او را بذم و شتم تناول نموده اند و حضرت امام محمد باقر علیه
السلام بر آن معنی اطلاع یافته بود شیعه را تجهیز کرده بشومه آورده در ایام عسرت از مال بیت
المال که در تصرف او بود بلغهای کلی بسلسله ما فرستاده منقولست که حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روز رحمت فرستاده و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال آورده که هرکاه خبر بمختار میرسید که
یکی از اعدای حضرت امام حسین علیه السلام در خانه خود یا مقامی دیکر است بر سر او میرفت و
او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب
کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از آن بجایی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته هر
کس که فقیر و پریشان حال میشد میکفتند که مکر مختار بخانه تو در آمده صاحب روضة الصفا
آورده که پدر مختار در زمان عمر خطاب سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای
پیل کشته شد و چون مداین در وقت تسخیر اهل اسلام آمد عمر عمارت آن را بسعد بن مسعود که عم
مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را علیه السلام در نواحی مداین زخم زده
داده در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد
با وی کفت که صلاح آنست که امام حسن را کرفته بمعاویه سپاری عم او کفت لعنت بر تو باد که
مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیر
المؤمنین حسن را نزد اکثر مختار رسید انشیعه خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان کریخته
بکوفه رفت و شیعه عتب بر ما آری بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنهما جهت
اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین بکوفه آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری
قیام نمود تا ابن زیاد نابکار بروی ظفر یافته و شیعه ابن معنی وقوف یافته بعد از وی دشمنی او
کشته کفتند که ظن ما درباره او خطا بود و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی رازی رحمه الله در کتاب
نقض الفضایح آورده که آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده از افلاک
الاخبار خوب فهمیده اند و چکونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المؤمنین علیه السلام در
زمانی که در طفولیت او را دعا کرده باشد و ثنا کفته و بنصرت وعده داده و بصحت قولان معصوم
صد هزار خارجی و ناصبی را از آل مصطفی کشته باشد و درخت سعادت بخت باقی در ده قصه
مختار عم خود در باب حضرت امیر المؤمنین حسن چنان بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد

که عم مختار را از قبل معاویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیدت و نور دولت
بر حضرت امام حسین علیه السلام ترسید که مبادا عم جهت خاطر معاویه آسیبی باو رساند لاجرم
گریزان و عنانکش پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت که میترسم که عم من بدین امام بزرگوار
که قبله متقیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و اوصیا است آسیبی رساند رای تو درین اندیشه
چیست شریک اعور رحمه الله که از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و کاردانان جهان بود
گفت ای فرزند رای درین کار آنست که تنها در خلوت پیش عم خود روی و گویی که امیر المؤمنین حسن
را هلاک کنیم تا ما را پیش معاویه سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک خواهد افزود اگر عم
با او غدری در دل دارد و داند که تو اعتقاد زیاد در حق آل علی داری اظهار نمی تواند کرد و قاهر
خواهد ساخت و آنگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بیاندیشیم و آنحضرت را بطرفی بیرون
بریم و مختار رحمة الله علیه باندوان سخن در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبی
بود جواب چنان داد که مورخان نقل کرده اند و مختار این گفت و مطمئن القلب شد و ازین معنی
بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه انچه او در آن باب با عم خود گفت از غایت محبت و فرط اخلاص
و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون ابو الحکم بن مختار بخدمت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد او را اکرام تمام نمود و بر مرتبه نزدیک بخود ساخت کرد و حکم
او بوده که در کار آنحضرت باشد پس از آن حال پدر خود سؤال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق
پدر من میگویند و سخن سخن شماست میخواهم که حقیقت حال او را از خدمت شما تحقیق نمایم آن
حضرت مختار را ستایش کردند و رحمت بر او فرستادند و فرموده اند که سبحان الله مرا خبر داد پدر
من از آن مالی بود که مختار باو فرستاده بود و بعد از آن مکرر رحمت بر مختار فرستادند و گفتند
که مختار هیچ حقی از ما را ترک ننمود [illegible] کشندگان ما را کشت و طلب خون ما از ایشان
نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که مخدرات اهل بیت ما
موی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین علیه
السلام باز فرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عبید الله بن زیاد را بخدمت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام فرستاد آنحضرت بسجده افتادند و مختار را بنیل جزای خیر دعا نمودند
و ایضا در روضة الصفا مذکور است که در آن زمانی که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده
بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار در قریه از قرای کوفه رفته بود
و بعد از آن واقعه بجرم محبت اهل بیت علیهم السلام در زندان ابن زیاد محبوس گشت بعد از مدتی
بسعی یکی از والی شیعه که [illegible] بود و التماس عبدالله ابن عمر الخطاب که داماد مختار

بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان معاویه و یزید بجهت خون امام
حسین علیه السلام بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا علیهما السلام رسد و گویند
سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بمحاربه و قتل اهل ظلم و ضلالت
وصول کتابت حضرت رسول صلوات الله علیه بوده درین باب و از او منقولست که گفت روزی
نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمد و سلام کرد آنگاه مکتوبی سر بمهر بمن داد
که این از آنحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که من سر بمهر نزد تو آورده ام که بمختار رسانم مختار گفت ترا
بخدای که جز او خدای نیست سوگند میدهم که انچه گفتی مطابق واقعست و راستست آن شخص
بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ برداشته مضمون کتابت برین وجه دید که
بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از زمانی که در بادیه ضلالت
دعوات سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما اهل البیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از
اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمع داری و هیچ
گونه خاطر پریشانی در ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر
و قوی دل شده در قتل دشمن خاندان سعی جمیل مبذول داشت چنانکه ابو المؤید خوارزمی
گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار نفس بود و بعضی گویند بهفتاد هزار کس رسیده و بالجمله مختار
در این امر سعی بلیغ [illegible] و چون شنید که عبدالله ابن زبیر در مکه اظهار عداوت بنی [illegible]
[illegible] دعوت مردم را به بیعت خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبدالله ابن زبیر بعد از
تمهید [illegible] بسیار بیعت نموده در ترویج امر او [illegible] محصول مطلوب خود گمان داشت
کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت یزید مراجعت لشکر شام از محاربه ایشان دولت ابن
زبیر بالا گرفت حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمده با مختار در [illegible] آغاز نهاده بر او
مواعید خود نگذشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که روی بخروج کند و در این
اثنا هانی بن عروة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان
بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه جواب داد که داعیه داشتند که
چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر روی بجانب
کوفه آورد [illegible] در اثنای سیر شخصی [illegible] کوفه که او را سلمة بن
کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفند
بی شبان [illegible] مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم [illegible] رعایت نسبت بایشان بجا
خواهم آورد و سلمه را وداع کرده [illegible] از [illegible] تا [illegible] که از قوایم کوفه

است رسید و از راه عدول نموده به کربلا رفت و بر قبر منور امیر المؤمنین حسین سلام کرده
او را بوسیده و بکنار گرفته بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر
و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه
نکنم تا انتقام تو بکشم یا کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت و ظلمت
لیل بکوفه در آمد و مکتوبات مزور که بنابر مصلحت از زبان حضرت امام محمد الحنفیه رضی الله
عنه نوشته بود خفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد تهیه اسباب خروج
اشتغال داشت چون مختار بکوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص ملعون والی
با کمتاب مروان بود از آن معنی خبر یافت او را با جمعی از دوستانش گرفته در زندان کرد و بعد از
ترتیب شفیع مذکور و التماس عبد الله ابن عمر ابن الخطاب خلاص شد و او را سوگند داده و
نذر فرموده که اگر در مدت حکومت بنی امیه از و فتنه متولد گردد ده هزار شتر بدنه در
حرم بکعبه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و
با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان می برند که من بقول خود وفا خواهم
نمود و الله که من بر ایشان خروج کرده کفارة سوگند و نذر خود خواهم داد و من دوست میدارم که هم
تشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهتر است که از
طلب خون امام حسین علیه السلام ولیکن چندان توقف میکنم که به بینم که سلیمان بن صرد
بجا می خواهد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد
الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت مختار دیگر مرتبه اظهار خروج
نموده میان او و عبد الله بن مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله بن مطیع و اصحاب او
در دار الاماره محصور شدند و بعد از سه روز از قلت طعام به تنگ آمده از مختار امان طلبید
ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درم که در بیت المال
یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و اکابر کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب
خدای و سنت رسول خدای و طاعت مهدی یعنی محمد بن حنفیه رضی الله عنه و در طلب خون
امام حسین علیه السلام با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را
بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الله بن قیس همدانی را
بضبط موصل فرستاد و عبد الله ابن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد
با حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بحلوان گذاشت و تجهیز
زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را کسی دانست که بصورت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار

مردم

مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفته و از خلق بلاد
و امصار بیعت مختار ستانیدند بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل
و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرموده تا بمقتضای آن در ولایت قیام نماید و چون
شریح را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن
منصب را بیکی از فقهای شیعه تفویض کردند و بنفس خویش در دیوان مظالم می نشسته اهل
ظلم و جور را بکیفر میرسانید جزاه الله خیرا و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبید الله زیاد را
بتسخیر عراق عرب و محاربه مختار فرستاد و مدتی دیگر فرصت نیافت و وصول تلاقی فریقین واقع شد از طلوع خور
تا قریب بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و بیاشام در وقت مفر از شمشیر چاره خود را
در منحصر انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سر افشانی آغاز نموده و ابن زیاد
لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود
بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ابن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و سایر
رؤسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته بر اسم شکر باری
تعالی قیام نمودند و نذر بمستحقان رسانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را
با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه فرستاد و آن بزرگوار او را دعوت ... نماز کند
امر کرد تا نقد بر مستحقان بپاشند و خواست که سرها را در آویزد ابن زبیر او را از آن مانع آمده فرمود تا ایشان را دفن کردند و تسلط
غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاد و جهان گشاده بروی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک
بعد از فتحی اختصاص یافت خراج جزیره ستانید بعضی از آن را باصحاب خود قسمت کرد و برخی را
نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف مختار و عمال
گماشته او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر و شام استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن
بر عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار ابن ابی عبیده در لاابالی کردن کوشید گشت زمان دراز شد که
تیغ بر قتل کشندگان امیر المؤمنین حسین علیه السلام برآخت و محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان
طعن بروی دراز کرده گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند و در قول
خود صادق نیست چه اکثر جماعت در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تغافل ورزیده تا حال با ایشان در
ساخته است و این سخن بسمع مختار رسید به تقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبد الله
کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا در صحیفه کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین
را بنوعی کشت ع که خون ماند در دیده اولو الابصار و در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی
روایت نموده که بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

رسیدیم آنحضرت پرسیدند که ای منهال حرمله چه شد حال حرملة بن کاهل اسدی گفتم که او را در کوفه
زنده گذاشتم پس آنحضرت دست مبارک برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم
اذقه حر النار و چون بکوفه مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه او دوست قدیم من بود سوار
شدم و بدیدن او رفتم چون نزد او رسیدم و بر او سلام کردم دیدم که اسب طلبیده یعنی اراده که سوار
شود و چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار در
آنجا توقف نمود چنانکه گوئی که از برای انتظار آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد که پیش از آن کسی به
طلب حرملة بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله که مرا بر تو قدرت
داد آنگاه جزار را طلبید و امر کرد تا دستهای او را برید بعد از آن فرمان داد تا پاهای او را برید بعد از آن
فرمان داد النار النار یعنی آتش بیارید پشته نی آوردند و حرمله را در میان آن نهادند و آتش در آن
زدند تا بسوخت چون من آن حال مشاهده کردم گفتم سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نمود و گفت
سبب تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و آن
حضرت از حال حرمله سؤال نمودند و من او را خبر دادم که در کوفه زنده است و آنحضرت دست مبارک
بنفرین او برداشته گفتند اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار از آنجا در آمده گفت
الله الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین در حق آن لعین میکرد گفتم والله که شنیدم پس
مختار پیاده شد و خود را از اسب بر انداخت دو رکعت نماز گذارده و سر بسجده شکر نهاد و در آن
سجده دیر ماند آنگاه سر برداشت و روان شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید و من از او التماس
نمودم که کرم نموده فرود آید و در خانه من چاشت کند مختار گفت ای منهال تو خود مرا خبر دادی که
علی بن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سؤال
میکنی که پیش تو چیزی بخورم و نمیدانی که بشکرانه این توفیق امروز مرا روزه باید داشت صاحب
روضة الصفا تفصیل کشتن رؤسای کوفه را که قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام بودند تقریر
نموده مثل شمر ذی الجوشن کلابی و عمر بن سعد وقاص با فرزند او و خولی بن یزید الاصبحی و عمرو
بن الحجاج و قیس بن اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و زید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله
البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و گفته که القصه بطول انجامید هر کرا از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت
و در خانمان ذره که قرار نموده بجز رسید آتش کین و محبت را فروخت و اگر قلم شکسته رقم
بتفصیل گردی و کشتن آن جماعت ذلیل پردازد بیکی از مقصد باز ماند و ظاهر بوجهی که قاضی
سید بدیع در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری روایت نموده عدد آنجماعت
که بر دست مختار کشته شدند هشتاد و هزار و سیصد و سه رسیده باشد و در روایات است که حضرت امیر

المؤمنین

المؤمنین علیه السلام فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا
ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل گفته من هو گفت هو المختار بن ابی عبیدة الثقفی مختار مدت
شش سال تمام از کوفه و بصره تا حد ری و خراسان نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربیجان
خطبه و سکه بنام او بود و ولایت و محکمات و نواب در بلاد اسلام ممکن بود تا آخر در محاربه
مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه **معاویة بن یزید بن معاویة
الاموی** که ملقب به الراجع الی الله بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت نیکو
سیرت و دین دار و محب خاندان سید ابرار بود سه ماه خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز
و چون مانند مؤمن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت صحیحه انسانی دانسته بود که خلافت حق
اهل البیت است بعد از انقضای مدت مذکوره روز جمعه بر منبر شد و بعد از حمد آلهی و درود
حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت لایق من نیست
و بار کار خلافت بر غیر ایم و اگر حق بود و اگر باطل آن کار را پدر و جدم کرده‌اند و در ذمه ایشانست
و جز بدیهیم شما را کسی که وارث استحقاق خلافت است و احدی را در وی مجال الطعن نیست علی بن
الحسین است بروید و با او بیعت نمائید اگر چه میدانم که او قبول این معنی نخواهد نمود و بعد از اتمام
این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود کرده از خانه بیرون
نیامد تا وقتی که وفات یافت و در کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید را بر
مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت و لعنت بر پدر و جد خود یزید و معاویه نمود و از افعال
ایشان تبرا کرد و مادر او از استماع آن بر آشفت و با او از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت
حیضة فی خرقة معاویه گفت و وددت ذلک یا اماه اخوال او زهرش بکشتند و او پیش از کسی از
علمای شیعه بوده‌اند در کفر او کرده‌اند و این دو بیت از اشعار معاویة بن یزید است که در برائت
از پدر پلید خود انشا نموده **شعر** یالیت لی برزة حین انتسب * اما سواه و ان ازری بی
النسب * برئت من فعلهم والله یشهد لی * انی برئت و ذا فی الله قد یجب **زید بن علی بن
الحسین علی بن ابی طالب علیهم السلام** ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات او بارزه
مستغنی از بیان است حیث فضل و شجاعت او مشهور و ماثر سیف و سنان او بر السنه مذکور و این
چند بیت که حسن بن کاکی در وصف فضل و شجاعت او گفته در کتاب ربیع الابرار مذکور و مسطور
شعر فما ترعی بالحمایل و انتقی * یصول باطراف القنا الذوابل * یثبت الاعداء ان نال ثابة *
بطیل حنین الامهات الثواکل * تبین فیه سلیم العزم و التقی * ولیدا یفدی بین ایدی القوابل
زید رضی الله عنه از پدر خود امام علی زین العابدین و برادر خود امام محمد باقر و از امام جعفر

صادق علیه السلام روایت نموده در سال صد و بیست و یک از هجرت شهید شد حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام گریه بسیار کرد و بر وی رحمت فرستاد و ابن حجر عسقلانی در کتاب صواعق محرقه
خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود و در صفر سنه احدی و عشرین و مائه بدرجه شهادت رسید
و چون او را برهنه مصلوب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی بر عورت او تار بافت تا از نظر مردم مستور شد
گویند که زید در وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی کثیر از شیعه نزد او آمدند
و در اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم و چون از آن امتناع نمود او را گفتند
که ترا رفض کنیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو می کنیم او گفت بروید که شمایید رافضه و از آن
زمان نام آن جماعت رافضه شد و نام شیعه او زیدیه شد اینست کلام ابن حجر که جاهلان قوم او
را مردم یافته اند بلکه سبب خذلان زید رضی الله عنه بوجهی که در کتاب حبیب السیر اشارتی بآن رفته
بود و واقعه آن بود که چون خواست که خروج کند قومی از شیعه بروی جمع شدند و طعن ایشان چنان
بود که خروج زید باجازه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیست و چون ایشان را معلوم شد که حضرت
امام او را از خروج منع فرموده تعلل و اعتذار می کردند زید گفت رفضتمونی مرا ترک کردید و از آن
قوم که باز پس ماندند این قوم را رافضه نام نهادند و ابن قتیبه روایت ابن حجر در کتب اصحاب او
مذکور است چنانچه عبد الرحمن همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب و تابعین نقل نموده که چون زید
بن علی تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سائلی عن ابی بکر و عمر ما اقامنی هذا المقام
مگر کسی پیش از من رسیده بود که چگونه در حق شیخین لاجرم در حالی که تیر بر وی رسیده این
گفت و معنیش آنست که مگر حال ابوبکر و عمر از من پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیده اند
که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند و جواب گفت که او را در سقیفه بنی ساعده در روز
که ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند و ظاهر آنست از کلام زید این معنی فهمیده اند که گفتا
شد اکنون که حال ابوبکر و عمر می پرسید تا بدانید که بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست داشتم و سب ایشان
نکردم کار من باینجا رسید که کردند شیعه رفض و ترک من نمودند و فیه ما فیه و در کتاب تاریخ
الملوک مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی در مجلس هشام بن عبد الملک در آمد و چون
سلام کرد هشام گفت لا سلم الله علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدای تعالی بپرهیز هشام گفت
مثل تو مرا امر می کند بتقوی خدای تعالی زید گفت هیچکس نه کوچکتر است از آنکه او را امر کنند
بتقوای خدا و نه کسی بزرگتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت توئی که در خاطر خود خیال خلافت
داری و حال آنکه مادر تو کنیزی است زید گفت پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نیست
و اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبه مادر اسمعیل موجب پستی قدر اسمعیل شدی و خدای تعالی او را
پیغمبر

پیغمبر نساختی و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او پیدا فرمودی هشام گفت تو بر من بیان حجت
بیجا می کنی و فرمود تا زید را از مجلس اخراج نمودند و چون زید بیرون رفت شنیدند که با خود می گفت
ما احب الحیاة احد الا ذل و هم از آنجا بکوفه آمد و شیعه آن دیار را با خود متفق ساخته خروج نمود و در
حبیب السیر مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید رضی الله عنه بیعت نمودند و زید داعیه
خروج نموده در خلال آن احوال طایفه ای از معارف کوفه که دست بیعت بدان جناب داده بودند به
بیعتی که در تواریخ مشهور و مسطور است از قول ایشان برگشتند و بعضی از ایشان گفتند امام زمان
امام جعفر صادق است علیه السلام و زید رضی الله عنه آن طایفه را مخاطب کرده گفت یا قوم رفضتمونی
یعنی این قوم ترک بیعت من نمودند از آن راه بدین طرف افتاده بود و بنا بر این معنی اسم رافضی بر شیعه اطلاق
یافت و اصحاب زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کرده و بعضی از بیعتیان بوی نپیوستند
چون شدند اما عدد ایشان از پانصد متجاوز نشد و از این جهت غبار ملال بر حاشیه خاطر عاطر زید
رضی الله عنه نشست و از جوانب کوفه ایشان جمع بودند و یوسف بن عمر الثقفی که از جانب هشام بن عبد
الملک حاکم عراق عرب بود در اول صباح دویم صفر بسر پل ایستاده فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب
زید رضی الله عنه می فرستاد و آن جناب بمقاتله پرداخته لشکر را منهزم می ساخت اما چون مخالفان
در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن علی و نصر بن خزیمه
بن اعین و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت
یافتند و در دوم ایشان از پیش یوسف بن عمر برفتند و زید رضی الله پای ثبات افشرده بجهاد جنگ
می کرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب در گردید و خاصان آنجناب او را نهفته
بجانبی از شیعه بردند و طبیبی آوردند که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رضی الله
عنه بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت و در وقت روح مطهرش بریاض قدس نزول کرد
ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کرده جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف چند روز
سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت و بالآخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید می کرد
آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا
سرش نزد هشام بردند و جثه او را بر دار کردند مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود
نقلست که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت
منظوم کرده: صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة   ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب   و قستم
بعثمان علیا سفاهة   و عثمان خیر من علی و اطیب   و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام شنید فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در آن ایام

حكم كلي متوجه كه فضه كفت وشري اورا بدريه وصادق عليه السلم از حال او خبر ارشده كفت
الحمد لله الذي اعزّ لنا ما وعدنا ومولف كويد تحقيق انست كه زيد بن علي عليهما السلم مدعي خلافت
بوده ويقين كه مستحق خلافت حقيقي در زمان آنحضرت امام جعفر صادق عليه السلم بوده مقصود
او از خروج بر متغلبان زمان انتقام كشيدن ثارات اهل البيت عليهم السلم بوده بهر طريق بخواست كه
مردم را برخود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد ودر آن اوقات هر كس كه از مروت
ومحبت بيقايه نقوي بود خواه سني وخواه معتزلي با او همراهي مينمود وشيعيان كه با او در مقام
همراهي بودند بعضي از ايشان بنحوي كه سابقا مذكور شد قبل از اتمام حرب جدا شدند وبعضي كه اطلاع
بران سبب نداشتند يا اطلاع بر آن سبب با جاز نيافته دشمند بر حرب اعدا كشته شدند چون فرق
مخالفه مخالفين را ديدند با او همراه بودند دو طايفه شدند بعضي كه حسن ظن وكثرت معرفت بحال
زيد رضي الله عنه داشتند ايشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشد واورا با مخالفان موجب قدح در
اعتقاد او ندانستند بلكه ايشان را از مولفة القلوب انكاشتند وعلم بمواداري زيد در مقام
انتقام اعداي ائمه اظهار بر ايشان نموده وبعضي كه ايشان را زيادتي معرفتي بحال زيد نبود يا در تشيع
عالي بودند موافق بودن اورا با مخالف دليل اختلال اعتقاد او خيال نمودند ودر مقام امتحان او
بودند تا انكار او را على رؤس الاشهاد تكليف برائت وسب شيخين نمودند وچون زيد رضي الله عنه
بنابر رعايت مصلحت وقت واستمالت قلوب جمهور شيوه تقيه ومدارا ميورزيد لاجرم از اظهار تبرّا
امتناع نموده وان جماعت معامله ناشايسته با او داده باب عذر در بند اشته ودر زمره اعدا محسوب
كه انكاشته وموءيد اينست انچه سيد اجل سند مرتضى علم الهدى قدس سره در كتاب شافي از بعضي
از اعيان شيعه نقل نموده كه كفت با زيد بن علي عليهما السلم در واسط بودم پس در مجلس او جماعتي ذكر
ابابكر وعمر وعلي كردند وتقديم وتفضيل ابوبكر وعمر بر آنحضرت وچون آن جماعت از مجلس
برخاستند زيد رضي الله عنه با من كفت كه شنيدي آن جماعت وايشان درباره عثمان ايشان چي
چنين كفتند ام بايد كه از ايشان رستي وان ابيات اينست **شعر** ومن شرف الاقوام يوما برايه
فان عليا شرفته المناقب * وقول رسول الله والحق قوله * وان رغمت منهم انوف كواذب * بانك مني
يا علي معالنا كهرون من موسى اخ لي وصاحب * دعاه ببدر فاستجاب لامره وماعن في ذات الاله
يضارب * فما زال يعلوهم به وكانه * شهاب تلقاه القوابس ثاقب * ودر قريب باين مضمون تحقيق
مذكور است كه شيخ فاضل ابن خزاز قمي در اواخر رساله كفاية الاثر في النصوص على الائمة الاثني عشر
ذكر نموده وبعد از نقل بعضي از احاديث والروايات ائمه اثني عشر از زيد بن علي عليهما السلم كفته
فان قال قايل فزيد بن علي عليه السلم اذا سمع هذا الحديث من الثقات المعصومين والي من هو اعتقده

فلم يخرج بالسيف ولم يدع الامامة لنفسه ولم يظهر الخلاف على جعفر بن محمد وهو بالمحل الشريف الجليل
المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد مالا يفضله الا امامة اوجاهد
وحاشا زيد بن علي ان يكون بهذه المحل فاقول في ذلك وبالله التوفيق ان زيد بن علي عليه السلم انما
خرج على سبيل الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لا على سبيل المخالفة لابن اخيه جعفر بن محمد بن علي
عليهم السلم وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلك ان زيد بن علي عليه السلم لما خرج ولم يخرج جعفر
بن محمد عليه السلم توهم قوم من الشيعة ان امتناع جعفر كان للمخالفة وانما كان لضرب من التدبير فلما راى
الذين صاروا للزيدية سلفا ذلك قالوا ليس الامام من جلس في بيته وارخى ستره وانما الامام من
خرج بالسيف يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر فهذا كان سبب وقوع الخلاف بين الشيعة واما جعفر
وزيد فما كان بينهما خلاف والدليل على صحة قولنا قول زيد بن علي عليه السلم من اراد الجهاد فالي ومن اراد
العلم فالى ابن اخي جعفر ولو ادعى الامامة لنفسه لم ينف كمال العلم عن نفسه لان الامام يجب ان يكون
اعلم من الرعية ومن مشهور قول جعفر بن محمد عليهما السلم رحم الله عمي زيدا لو ظفر لوفى انما دعا الى الرضا
من آل محمد وانا الرضا ونقد قوي ذلك ما حدثنا علي بن الحسين قال حدثنا عامر بن عيسى
عن ابي عامر السيرافي بمكة في ذي الحجة سنة احدى وثلثين وثلثمائة قال حدثني ابو محمد حسن بن محمد
بن يحيى بن الحسن بن جعفر بن عبيد الله ابن الحسين بن علي بن ابي طالب قال حدثنا محمد بن مطهر
قال حدثنا ابي قال حدثنا ابي قال حدثنا عمير بن المتوكل بن هارون البلخي عن ابيه المتوكل بن
هارون قال لقيت يحيى بن زيد بعد قتل ابيه وهو متوجه الى خراسان فما رايت رجلا في عقله وفضله
فسالته عن ابيه عليه السلم فقال انه قتل وصلب بالكناسة ثم بكى وبكيت حتى غشي عليه فلما سكن
قلت يا ابن رسول الله وما الذي اخرجه الى قتال هذا الطاغي وقد علم من اهل الكوفة ما علم فقال نعم
لقد سالته عن ذلك فقال سمعت ابي عليه السلم يحدث عن ابيه الحسين بن علي عليه السلم قال وضع
رسول الله يده على صلبي فقال يا حسين يخرج من صلبك رجل يقال له زيد يقتل شهيدا اذا
كان يوم القيامة يتخطى هو واصحابه رقاب الناس ويدخل الجنة فاحببت ان اكون كما وصفني
رسول الله صلعم قال رحم الله ابي زيدا كان والله احد المتعبدين قائم ليله صائم نهاره يجاهد
في سبيل الله حق جهاده فقلت يا ابن رسول الله هكذا يكون الامام بهذه الصفة فقال يا عبد الله
ان ابي لم يكن بامام ولكن كان من السادات الكرام وزهادهم وكان من المجاهدين في سبيل الله
فقلت له يا ابن رسول الله اما ان اباك قد ادعى الامامة وخرج مجاهدا في سبيل الله وقد جاء عن
رسول الله صلى الله عليه وآله فيمن ادعى كاذبا فقال يا عبد الله ان ابي عليه السلم كان اعقل من
ان يدعي ما ليس له بحق انما قال عليه السلم ادعوكم الى الرضا من آل محمد عنى بذلك عمي جعفر قلت

هو الیوم صاحب الامر قال ثم بموافقة بنی هاشم انتهی کلامه و ایضا شیخ المحدثین محمد بن یعقوب
الکلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار بحجت از مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زید رضی الله
عنه روایت نموده اگرچه اول آن دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق
حضرت امام جعفر صادق او بخلافت یا در عدم استحقاق خود مر آن امر را لیکن از آخر کلام ظاهر
میشود که غرض زید از آن تجاهل در اول باز داشتن بوده که مؤمن الطاق را در معاونت خود حریص سازد
چون در آخر دید که مؤمن الطاق در دین خود صاحب بصیرت و بمقدمات خطابیه اقناعیه قناعت
نمیکند و ایمان باستحقاق او در امر امامت نمی آرد او را معذور داشت و اظهار انکار خود در دعوی
حضرت امام جعفر نموده تا آنکه گفت که آنحضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد و در
کناسه مصلوب خواهی گردید و اظهار کرد که نزد آنحضرت صحیفه ایست که در آنجا قصه قتل و
صلب من نوشته است و تفصیل مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زید بن علی علیهما السلم سابقا در
ترجمه ابو جعفر مذکور مسطور شد آنجا رجوع نمایند

یحیی بن زید رضی الله عنهما

در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید پلید یحیی بن زید مذکور رضی
الله عنهما که بحلیه فضل و شجاعت اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب
خراسان تشریف برده بود با منتصد نفر خروج نموده در نواحی جوزجان باهتمام سلم بن احوز
المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بدرجه شهادت رسید و این چند بیت
از اشعار اوست که در وقت اداده گفته شعر خلیلی عنی بالمدینة بلغا بنی هاشم اهل النهی و التحلم
لعل قتیل معشر یطلبونه ولیس لزید بالعراقین طالب سابغی بحد السیف ما قد ترکتم و ضیعتم ما
السیف ضارب

عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله تعالی

در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبدالله در سال سبع و عشرین و مایه که اوایل ایام حکومت یزید
بن ولید بود بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبدالله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم
نموده هر روز بجهت اخراجاتش سیصد درم تعیین فرموده و چون یزید فوت شد ابراهیم قائم مقام
گشت اسماعیل بن عبدالله القسری نشانی مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه
آورده و عبدالله بن عمر بتقدیم ممانعت پیش آمده اسماعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم اظهار
کرد که من سفک دما را مکروه میدارم و از سر حکومت در گذشتم آنگاه اسماعیل عبدالله بن معاویه
را تحریص کرده اند و بعضی از روسای قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و طایفه را مشمول
لطف و احسان ساخت و حوشب بن رویم و عثمان بن جزی و جعفر بن نافع که با ایشان جزی
رسیده بود از عبدالله بن عمر که در آن اوان در حیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند

دا اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را
باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هر یک از نام بردگان را صد هزار درم داد
و شیعه ابن عطیه را بتضعیف عبدالله بن عمر حمل کرده عبدالله بن معاویه را از زندان خلاص
کرده بیرون آوردند و باتفاق اسماعیل بن عبدالله القسری و منصور بن جمهور او را بخلافت
برداشته بامر بیعت پرداختند و عبدالله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله
بهم رسانید و در باب حیره نهاد و متوجه شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبد
الله بن معاویه شکست یافته بازگردید و شیعیان زید با آنجناب ملحق گشتند از آنجا بمداین شتافت و از
مداین لشکر بحلوان کشیده و حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و در شهور
سنه تسع و عشرین و مایه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بتیغ محاربان ابن معاویه عبد
الله بن معاویه را مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل رایت
فتح آیتش مجتمع شدند و عبدالله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال
برادر خویش حسن مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشته مدتی مدید بر آن اقالیم بروفق مراد حکم
نصب فرمود و چون یزید بن عمر بن هبیره که از قبل یزید والی عراقین بود از استیلای عبدالله
رضی الله عنه خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زایده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب
توجه مقاتله عبدالله کنند و آن هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین
سپاه عبدالله متفرق گشته و آنجناب بحسب اضطرار فرار اختیار کرده بامید آنکه ابو
مسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول بیاده بهرات
مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبدالله را با برادرانش
حسن و یزید نگاه داشته قاصدی نزد او فرستاد و او را از رسیدن ایشان آگاهی داد ابو مسلم حکم کرد
که مالک عبدالله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده
که سبب قتل عبدالله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حبس با ایشان مقرر نموده بود تا سوانح
ایشان را نسبت با ابو مسلم معلوم نماید و عبدالله و اصحاب دعوت او از آن معنی خبر نداشتند لهذا در وقت
داشته بد یاد میکردند و میگفتند که ابو مسلم کذابست و او را لعن میکردند نقلست که قبل از قتل
قاصدی در زندان نزد مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از جمله اسامی اهل البیت پیغمبر است چرا
معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبدالله رضی الله عنه جواب داد که روزی
جدی در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که بخشنده پسری زاده کرامت
نمود و معاویه از جدی التماس کرد که صد هزار درم بگیرد و این پسر خود را بنام من کند

بنا بران پدرم بجزیه مبتلی شد مالک بن هیثم گفت در اندک روزی فرصت کرفته و نام زشتی
حاصل کرد به القصه چون زمان ابومسلم بمالک رسید فرمان داد تا مقرشی بر دهان عبدالله
رضی الله نهاده نفس او منقطع ساخته مدفن او مصرع مزارنست و بمزار سادات اشتهار دارد

محمد و ابراهیم ابن عبدالله المحض بن حسن بن الحسن بن علی المرتضی علیهم السلام

محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و جمعی باو مستظهر بودند و اکابر زمان او را
مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنا بر آنکه او در احجار الزیت که
بیرون مدینه طیبه است شهید شد و در حدیث واقع شده که فرزندان نفس زکیه در احجار
الزیت کشته خواهد شد و دندان ثنایای او از جد خود نقل کرده که او چهار سال در شکم مادر بوده
و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاهی برابر بیضه برآمده بود و بالجمله چون ابو
جعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت با ذریه اطهار و سادات عالی تبار حیف
و تعدی بسیار مینمود و بجرم آنکه نوبتی جمعی حبس و قیدان کرده واجب التعظیم آثارت میفزود
بنا بران محمد بن عبدالله مذکور که در سلک اکابر بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخر سنه
خمس و اربعین و مائه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده
دیار حجاز را بتصرف در آورد و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفته و
جماعه متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بدوش گرفته و مالک بن انس که فقیه مدینه بود
فتوی بمردم داد که با وی خروج کنند و یاری و مددکاری و هواداری او را فرو نگذارند
و چون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان
بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین
بقتل آمدند ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و به جد در دست و تنها از لشکر مخالف
کشته شد هفتاد کس بود و بالاخره اصحاب محمد گریخته انقلاب در چاردهم ماه رمضان سال
مذکور شهید گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که در زمان بنی امیه طلب خلافت میخود
و داعیه خروج داشت و مدتی در کوهستان طی پنهان بسر میبرد و گاهی مزدوری میکرد
و شیعه او در حجاز دین مردم را باو دعوت مینمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او
شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در جواب گفته
که مدتهاست که او غایب شده و ما از وی خبر نداریم پس منصور پدر و برادرانش و خویشان
او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و محمد مقارن آن حال در مدینه ظهور نمود و منصور
مضطرب گشته عیسی بن موسی را که برادرزاده و ولی عهد او بود با لشکری آراسته بجنگ

محمد

محمد فرستاد و محمد در مدینه محصور شد و چون مدت حصار بی شد و چون پدر و برادر
کشته و محمد دید که از هیچ جانب دیگر مددی نرسید بخانه خود رفت و کتابها که از اطراف و شیعه
ارکان باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورده در آتش انداخت و گفت الحال مرگ
بر من آسان شد زیرا که این کتابها از جماعتی بود که با ما سوگند خورده بودند بصدق و ولا
و میترسیدم که بدست منصور افتد و ایشان را هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده به
محاربه مشغول گردید تا بدرجه شهادت رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند او را نزد
پدر او در زندان فرستاد و چون نظر پدر بر آن افتاد گفت رحمک الله یرحمک الله لقد قتلوک
صولتا قوانا و این بیت بر زبان خواند **شعر** فتی کان یحمیه من السیف دینه * و یکفیه سوآت الامور
اجتنابها * پس بان شخصی که سر محمد را آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرک
فی النعیم و بقی شطر البوس و قد مضی لنا شطر البوس و بقی شطر النعیم و مغرب همین ماه برادر محمد
ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنهم بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و او از اکابر علمای زمان
خود بود و وقت او ناحدی نقل کرده اند که مردم اشتر در دین که فتنی در هر جا بدانستی دکان بود که
شهر بفتی مردم او در دست ابراهیم بافتی و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام اعمش
و عمار بن منصور با او بیعت کردند و بیعت رسیده که ابوحنیفه کوفی نیز در بیعت او بود و بخروج
با وی و نصرت و معاونت وی فتوی میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار درهم نزد وی
فرستاد و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ امانات و ودایع مردم که نزد منست مرا از این
میگیرد و الا بتو ملحق میشدم و تقویت تو میکردم و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاد و بر ابو
حنیفه متغیر شد و او را ایذای کرد که سبب وفات وی گشته فاورده اند که عجوزه نزد ابو
حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابوحنیفه گفت
کاش که بجای فرزند تو من بودمی القصه چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معاویه
که از قبل ابوجعفر منصور دوانیقی حاکم آن ولایت بود در دار الاماره متحصن شد و آخر الامر
با امان بیرون آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشته
و ابوجعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد
متفرق بودند و در بیست و هفتم مذکور واقعه محمد بن عبدالله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسید
شورش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود توجه
نمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از بیشتر گشته در این اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز
باز آمدند و منصور ایشان را بدفع ابراهیم فرستاد پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش

کرفتند لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده و درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان
سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پشت پناه ابراهیم رضی الله عنه در آمدند و این
حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم رضی الله عنه و موجب نصرت لشکر ابو جعفر گشت و در اثنا
کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد و در دیه باخمری از توابع کوفه مدفون گردید مدت
حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود و در کتاب ربیع الابرار از زمخشری مسطورست که در
دفعی که خبر شهادت محمد با ابراهیم رسید این چند بیت را انشا نمود **شعر** سابکیک بالبیض
الرقاق وبالقنا فان بها ما یدرک الطالب الوترا وانا لقوم لا نفیض دموعنا علی هالک منا وان قصم
الظهرا ولست کمن یبکی اخاه بعبرة یعصرها من جفن مقلته عصرا ولکننی اشفی فؤادی بغارة
تلهب فی قطری کتائبها الجمرا

جند اول

آل عباس که ایشانرا هاشمیه نیز خوانند
عدد ایشان سی و هفت نفر بودند مدت ملک ایشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه
تا سه‌شنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و شش سال قدما
و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
و آله بلا فصل حضرت امیر المؤمنین را علیه السلم میدانسته اند اما بواسطه آنکه در زمان هر یک از
ایشان یکی از ائمه اهل بیت علیهم السلم که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند و مع هذا چنانچه
در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بودند حفظ ملک عقیم
بوده در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت و جماعت مینموده اند تا از هجوم شیعه در دولت خللی
ائمه طاهرین ایمن توانند بود و بعضی از ایشان بآن نیز اکتفا ننموده مرتکب حبس و قتل بعضی
از ائمه طاهرین و ذریه سید المرسلین که معاصر ایشان بوده شده اند و ابتدای این اظهار
و افتتاح فتنه از اینجا از منصور غدار شد چنانچه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ
یافعی مسطورست که سبب انتقال خلافت به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه حقیقه
امامت محمد بن حنفیه بودند بعد از برادرش امام حسین علیه السلم و چون محمد حنفیه وفات
یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع
بودند و چون هاشم را در شام وفات نزدیک شد و عقب نداشت وصیت خلافت خود بمحمد
بن علی بن عبد الله بن عباس کرد و با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب
خود را با او سپرد و شیعه را بمتابعت او امر نمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود ابراهیم مشهور
بامام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را بگرفت
و ابراهیم یقین دانست که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله سفاح را وصی خود ساخت

و اولاد کیست که متولی خلافت شد از اولاد عباس اینست کلام یافعی و مضمون آن علی
زعم انف ملا سعد الدین تفتازانی صریح است در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع
و کثرتی تمام بوده و در میان ایشان کتب شرعیه بوده و از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت بنی
العباس منتظر خروج و متغلبان بنی امیه بوده اند با آنکه جماعت شیعه که قایل بامامت محمد بن
حنفیه بودند که ایشانرا کیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که احق ایشان اثنی عشریه اند در تحت
متابعت محمد بن حنفیه و بنی العباس داخل نشده اند بلکه در اکثر اوقات با یکی از علویه اتفاق
کرده بر بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد **عبد الله بن محمد بن علی
بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم** کنیتش ابو العباس لقبش سفاح
ولادتش سنه خمس و مایه اول خلفای آل عباس است بعد از آنکه حسن بن قحطبه طائی و نصرت
ابو مسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه صاحب روضة
الصفا آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره مروان فرود آمده
از آنجا بمسجد جامع رفته بر منبر بر آمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند
و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و ازوی یک درجه پایانتر ایستاد
خطبه را تمام و او حزین کلام او را با اهل کوفه بیان بود که بیان شما دیده شما هیچ خلیفه بحق پای
اقتدا بر منبر ننهاده مگر علی بن ابی طالب علیه السلم و این امام که بر این منبر است یعنی عبد الله بن
محمد و بدانید که این امر با متعلق شده و از میان ما بیرون نرود تا از زمان که عیسی از آسمان فرود
آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا ماه
دیگر باخذ بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال نشسته در استیصال
بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانچه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد نقلست که
چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بر وی جمع شدند و او ایشانرا
گرامی میداشت تا آنکه روز سفاح نشسته بود و جمعی از اولاد آن ملاعین در حضرت او
بر کرسیهای زر نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان
بود در آمد و این ابیات بر خواند **شعر** اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من
بنی العباس طلبوا وتر هاشم فشفوها بعد میل من الزمان ویاس لا تقیلن عبد شمس عثارا واقطعن
کل رقلة وغراس ولقد ساءنی وساء سوائی قربهم من نمارق وکراسی انزلوهم بحیث انزلها
الله بدار الهوان والاتعاس واذکروا مصرع الحسین وزید وقتیلا بجانب المهراس سفاح چون
این ابیات بشنید زرد شد و حاجب را گفت فردا دیوان عطا بگشای و چون این قوم حاضر

فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون الرشید رفتند و در راه او را اکرام کرد و بعد از ان
نقض عهد نموده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلم پیش
عرضه داشتند و گفتند که مردم خمس اموال بسوی او میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و
نیت خروج دارد هرون الرشید بر حضرت امام علیه السلم متغیر شده و در ان سال بهانه حج بمدینه
رفت و انحضرت را گرفته پوشیده ببصره فرستاد و از انجا ببغداد اوردند و هرون از رقه یحیی
بن خالد را بفرستاد تا او را بکشد یحیی ببغداد امد و چنان نمود که بمصالح بغداد امده است و
حضرت امام در خانه سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس بود چنان نمودند که وفات
یافت و بعد از ان عدول از کرخ بیاوردند تا امام موسی را علیه السلم مرده بدیدند و مقصود
ایشان ان بود که مردم گمان نبرند که او را زهر داده اند و کشته اند و هرون با این اعمال ناخوش
تا آنکه بواسطه حب جاه از و سر زده در عقیده تشیع راسخ بود و از متعرضان مذهب سره
نبود لاجرم روزی که در مجلس بحث گذشت جواب هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه
حضرت امام جعفر الصادق علیه السلم بود و صاحب نفس قدسی و جامع کمالات انسی بود
با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در شکنجه مناظره او مالیده و ملزم
ساختی و بآن مخفی و مسرور بودی و هشام را جوایز و عطایا مقرر نمودی صاحب نظر
اورده که ترجمه هارون الرشید از تاریخ نیشابور که تالیف حاکم ابی عبدالله نیشابوری است
که روزی ذکر آل ابوطالب نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام توهم کرده اند که من علی
و اولاد او را دشمن میدارم والله چنین نیست که ایشان گمان کرده اند و خدا میداند شدة
محبت مرا نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلم و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است
لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم و خدای تعالی ما را سلطنت روی زمین داد
و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم بر ما حسد بردند و از هر طرف
بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند و سعی در فساد نمودند
و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی کاظم علیه السلم نزد
رشید امد و رشید برخاست و او را استقبال کرد و در صدر مجلس نشاند و در برابر او بنشست
پس امام موسی علیه السلم به پدر من هارون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود
و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول ان معنی نمود بعد از ان حضرت امام برخاسته و رشید
نیز جهت تعظیم او برخاست انگاه مرا و برادرم امین را امر فرمود که در خدمت عم خود و سید خود
برود و در رکاب او گرفته سوار کنید و لباس او را در براو راست سازید و ثابت او تا منزل

نماید

نماید پس حضرت امام موسی علیه السلم در ان اثنا آهسته بشارت خلافت بمن داد و گفت
هرگاه مالک این امر شوی بفرزندان من احسان کنی چون او را بمنزل رسانیده بخدمت رشید
مراجعت نمودیم و خلوت شد و بنابر جرأتی که مرا همیشه بود گستاخی کرده از پدر خود سؤال
کردم که یا امیر المؤمنین که بود این مرد که این همه تعظیم و اکرام او بجا آوردی و از برای او
برخاستی و استقبال او نموده در مجلس نشاندی و در برابر او بادب نشستی و بعد از ان ما را
برکاب گرفتن و ثابت او مامور ساختی در جواب گفت که هذا امام الناس و حجة الله علی خلقه
و خلیفته علی عباده پس گفتم یا امیر المؤمنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت
که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بسبب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام حق است والله ای پسر
که او احق است بمقام پیغمبر خدا از من و از جمیع خلایق اما بخدا سوگند که با وجود این اگر با من در
خلافت نزاع کند چشمهای او را بکنم لان الملک عقیم و هم از مامون نقل کرده که چون رشید
خواست که از مدینه بمکه رود بعضی از دبیر خود امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار ببرد
و بخدمت حضرت امام موسی علیه السلم ببرد بگوی که امیر المؤمنین میفرماید که وقت ما تنگ
بود و کمتر ازین نداشت بعد ازین تلافی خواهد شد چون این حالت مشاهده کردم بر
خاستم بروی پدر خود گفتم که یا امیر المؤمنین تو بهر یک از اولاد مهاجر و انصار و سایر قریش
و امثال ایشان که حسب و نسب ایشان را نمیدانی پنج هزار دینار و بیشتر داده و با امام موسی که او را
میشناسی و بان مرتبه تعظیم و تکریم او نمودی دویست دینار میفرستی این عطیه بغایت اندک
و لایق علو شان شما و ایشان نیست پس هرون بمن گفت خاموش باش که اگر من بسیار باو
دهم که ضامن او میشود که فردا بصد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود بر روی من نزند بدانک
ای پسر که فقر او و اهل بیت او اسلم است برای من و شما از بسط اید و ایشان مدت خلافت
هرون بیست سال بود و وفاتش در طوس در غره جمادی الاولی سنه ثلاث و تسعین و مایه

مامون بن هارون الرشید از افاضل آل عباس بود در علم و حکمت و
فصاحت و سخاوت و شجاعت داشت بهره بود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کرده
ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح بتشیع مامون نموده و از ذهبی نقل کرده که مامون
در سال دویست و دوازده دو بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود دان قول
بخلق قران بود و تفضیل علی بن ابی طالب ع بعد از انحضرت رسول صلی الله علیه و آله
و در بعضی از مواضع گفته که او را بصیرتی بعلوم متعدده از فقه و طب و کلام و فرایض و
نحو و عربیه و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و زیج مامونی با او منسوبست و مقتدا

و بجماعه ازصحراي سنجار رامساحت نموده عمل او از عمل قدما بحقيقت اقرب ظاهر شد امالا
انجا کتبا لغه اورا در تشيع و تکليف باعتقاد خلق قران ذکر نموده از روي تعصب و
عناد کفته که اورا بصيرت تامه نبوده و ديکر بار در مقام ذکر حال بعضي از ساير اشکال پيرات
که باو نسبت داده کفته که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نموده اند و نيز ابن
کثير کفته که احمد ابن حنبل با جمعي ديکر از فضلاي اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از قول
خلق قران در حبس مامون بوده اند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زياده شد و مامون
تا اخر عمر از ان عقيده بر نکرديده و در وقت وفات برادر خود معتصم را بتقوي و ترس
خدا و رفق و مدارا با رعايا نموده اکثر بهمان اعتقاد ان باشد و با نيکان علويه احسان داده
بدان ايشان تجاوز نمايد و صلاتي که بحسب ايشان مقرر ساخته بود بايشان رساند و در
کتاب ذکر نموده که روزي مامون با اصحاب خود کفت که ميدانيد که مذهب شيعه را از که
آموخته ام کفتند نميدانيم کفت از پدرم هارون الرشيد آموخته ام کفتند اين چون تواند
بود و حال انکه او اهل البيت را ميکشت کفت ايشانرا بسبب ملک ميکشت لان الملك عقيم
بيان حکايت را که سابقا در بيان حال رشيد مذکور شد باستشهاد جمعي از اصحاب خود نقل
نموده در کتاب عيون الرضا و کتاب طرايف و اجمالا از ارباب سير نقل افتاده که مامون
جمعي کثير از اکابر علماي مخالفين را جمع کرده بايشان کفت که ميخواهم که با شما از روي انصاف
و عدل در باب تحقيق خليفه بحق بعد از پيغمبر صلعم مناظره کنم تا حق ظاهر کردد و بعد از آن
شروع در مباحثه و مناظره نموده برهان قايم ساخت بر انکه حضرت امير المومنين علي عليه
السلام وصي پيغمبر صلعم و خليفه باستحقاق اوست و ديکران غاصب بوده اند و آن جمع
کثير ترک مکابره کرده اعتراف باو نموده اند و مامون را درين باب اشعار بسيارست از ان
جمله اين دو بيت شعر الام على شكر الوصي ابي الحسن وذلك عندي من عجايب
ذا الزمن خليفه خير الخلق والاول الذي اعان رسول الله في السر والعلن و بالجمله چون مامون
را بعد از نظم و دلايل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل البيت پيغمبر صلوات الله عليه
و آله بوده و در زمان او امام بحق و خليفه مطلق امام الجن و الانس علي بن موسي الرضا عليه
السلام بجا بود و اغماض از حق او نمودن عين جهل و منافي دعوي فهم و فضل است لاجرم در
مقام ان شد که خلافت را با حضرت تسليم نمايد در کتاب عيون الرضا و کتاب کشف
الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غيرها مذکورست که مامون مکرر کتابت
با حضرت در باب طلب از خراسان بمدينه مشرفه فرستاده و تعلل نموده عذرها اظهار کرد

تا الحر

تا الحر با لغه مامون بجايي رسيد که انحضرت دانسته که مامون دست از طلب نخواهد داشت
پس باتفاق فرستادهاي مامون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند و چون بمرو
رسيدند مامون اصناف تعظيم و تبجيل بجا اورده يکي از خواص خود را بخدمت حضرت امام
فرستاده پيغام داد که ميخواهم که امر خلافت باتو که مستحق اني بسپارم پس انحضرت امتناع
نمودند و دران باب مبالغه بسيار فرمودند و تا دو ماه اين کفت و شنيد ممتد کرديد انکاه
مامون انحضرت را در خلوت نزد خود طلبيد و بعد از تقديم بعضي سخنان که مشعر بتخويف
و تهديد بود باو کفت که چون در امتناع از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسيار کردي ترا
معذور داشتم اما طريق قبول ولايت عهد از من قبول بايد کرد و انحضرت درين مرتبه
نيز طلب عفو نمودند و مفيد نيامد پس انحضرت بنا بر اضطرار ولايت عهد او را قبول نمود
بشرط انکه او را در ايام خلافت مامون تکليف نکند باقامت امر و نهي و قضا و عزل و نصب
حکام و تغير امور که از مصدر خلافت فروع ان است تا از زمان استمرار يافته بود و مامون
ان شروط را از انحضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سرداران لشکر او با حضرت
بيعت نمايند و بسيار از ايشان بر بيعت اقدام نمي نمودند پس مامون در خزانه بکشاد و مال
بسيار باولاد عباس و سرداران لشکر بداد تا راضي شدند و بيعت با انحضرت نمودند
و دو سه کس که از ان بيعت تخلف نمودند و مامون ايشانرا محبوس ساخت و بعد از اتمام بيعت
امر فرمود تا تمام سپاه لباس سياه که شعار عباسيان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشيدند
و مضمون ولايت عهد انحضرت نوشته باطراف ممالک خود فرستاد و درهم و دنانير بنام
نامي حضرت امام رضا عليه السلام زدند و در منابر خطبه باسم سامي او خواندند و چون روز
عيد نزديک شد مامون بحضرت امام پيغام فرستاد که شما فردا بعيدگاه بايد رفت و در
نماز عيد امامت مردم بجا اورد و خطبه خواند پس انحضرت جواب فرستاد که من با شما در
وقت قبول ولايت عهد شرطي چند کرده بودم که عدم تکليف باقامت امثال اين امور
از ان جمله است و الحال نيز التماس چنانست که مرا از اقامت اين امور عفو فرمايند پس
مامون پيغام فرستاد که امامت نماز و اخذ امر و نهي نيست و مرا بدين غرض آنست که در ايام حيات
من مردم ترا بشناسند و فضايل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسايل در
ميان ايشان داير شد تا چون الحاح مامون از حد کذشت انحضرت باو اعلام نمودند که اکر
مرا ازين امر عفو فرمايي بهتر خواهد بود و اکر عفو نميکني پس رخصت ده که بدستوري که جد
من پيغمبر صلوات الله عليه متوجه عيد ميشده اند متوجه شوم مامون جواب فرستاد که هر

طریقی که خاطر شما خواهد متوجه نماز شوید انگاه مامون امر کرد تا وقت صبح جمیع لشکریان
و سرکردگان ایشان بر در خانهٔ انحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر در راهها و کوچها
و پشت بامها ایستادند و زنان و کودکان بنظارگی ایستادند و چون طلوع افتاب شد
انحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامهٔ سفید بر سر بستند و یک طرفش را بر سینه
مبارک فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود اویختند و استعمال
بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر فرمودند که بنحوی که
انحضرت عمل نموده حاضر شوند انگاه انحضرت پای مبارک برهنه ساخته با ازاری که
تا نصف ساق بوده و جامهای دامن بالا کشیده از اندرون خانه بصحن خانه امدند
و سر بجانب اسمان برداشته تکبیر گفتند و موالی انحضرت نیز با او تکبیر بجا اوردند پس از
انجا تا اخر در خانه خود که امرا و سلاطین بر حوالی درگاه او مجتمع شده با اسپان خود سوار
ایستاده منتظر مقدم شریف انحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر جماعت بر حضرت
امام افتاد همه بیکبار خود را از اسپان بزیر انداختند و اکثر مردم از نهایت اخلاص و شوق
بند نعلین و موزه خود را بکارد و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت انحضرت پا برهنه
براه افتادند و ادای کردند که چون در هر مرتبه انحضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان نمود
که اسمان و زمین و در و دیوار در تکبیر و جواب تکبیر او میگویند و با ان در دادن ذکر موافقت
میکردند و اهل مرو بگریه و فریاد درامدند و بعضی صورت حال را بمامون رسانیدند و
فضل بن سهل و در ان وقت بمامون گفت که اگر حضرت امام رضا باین طریق بمصلی خواهد
رسید تمام مردم فریفتهٔ او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود و میترسیم که مبادا
خون ما بریزند انگاه مامون ازین سخن اندیشه نموده فی الحال مصحوب یکی از خواص خود به
حضرت امام پیغام داد که ما از روی رحم ترا بامر نماز عید تکلیف نمودیم و تعب و مشقت
فرمودیم و ما نمیخواهیم که تو از این باب و این همه راه را پیاده و پا برهنه بشتابی باید که بمنزل خود
رجوع کنید تا دیگری امامت نماز عید نماید پس انحضرت موزهای خود را طلبیده بر پا کردند
و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر گردید که امر نماز عید در ان روز
منتظم نگردید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون خبر ولایت عهد حضرت امام رضا علیه السلام
ببغداد رسید عباسیان ازین اندوهناک شدند و بهم برامدند و بر خلع مامون اتفاق کردند
و بر عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل کسی این حال با مامون نیارست
گفتن روزی حضرت امام علیه السلام بنزدیک مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم برامدند

و بسبب

و بسبب تفویض ولیعهدی بمن ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو تمام شد و تو
بیخبر گردیده حضرت امام علیه السلام فرمودند که مردم بسبب فضل بن سهل با تو دل
بد کردند امام مردم را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مامون بعد از اندک مدتی جماعتی
برگماشت تا فضل بن سهل را در حمام کشتند و حضرت امام را علیه السلام زهر داد انگاه بتعجیل
ببغداد امد و ابراهیم بن مهدی بگریخت و زینب دختر سلیمان بن علی بن عباس ذی قدر
بود و عظیمه و عباسیان او را احترام تمام میکردند پیش مامون امد و گفت ترا چه باعث شد که
خلافه از خاندان خود بخاندان علی علیه السلام نقل کنی گفت ای عمه امیر المومنین علی علیه السلام
چون خلیفه شد باال عباس شفقتها نمود و هر یکرا بعملی جلیل و شغلی خطیر نصب کرد عبد الله
عباس را ببصره فرستاد و عبید الله را بیمن و قثم را بسمرقند و از ال عباس هیچ کس این نیکوئی را
مکافات نکرد من خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت تا تو درین کار باشی بهتر ازین نیکی کنی
و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ ابن بابویه و شیخ مفید رحمهما الله برانند که مامون حضرت
امام رضا علیه السلام را زهر داد چنانچه سابقا ایراد افتاد اما صاحب کتاب کشف الغمه روایت
نموده که سید فاضل نحریر رضی الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و اثار محقق
عالیشان بوده مخالف ایشانست و اعتقاد نداشت که مامون بزهر دادن حضرت امام اقدام
نموده باشد و گفته که بعد از انکه در مهربانی و التیام مامون با حضرت امام و اختیار او از دنیا
تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام عباسیان بدشنام انهم نطف السکاری فی رحم القیان و
مانند ان و اظهار فضل و شرف انحضرت در مجالس و محافل را اقتضا باد در قراین و دلائل
از اول ولایات بر انکه مامون بقتل انحضرت مایل نبوده و بان حکم نفرموده و از مویدات
کلام ابن بابویه انست که در کتاب عیون الرضا روایت نموده از تمیم ابن عبد الله قرشی
که گفت خبر داد مرا پدرم از احمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابو الصلت هروی
که چگونه دل مامون مایل شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با ان همه اکرام و محبت و ولایت
عهد که درباره او ظاهر میساخت جهت ان بود که بر مردم ظاهر سازد که او راغب دنیاست
و اعتقاد مردم را در شان او فاسد سازد و در قلوب و خاطر ایشان نماند پس چون دید که
انحضرت از ان محبت و اکرام و ولایت عهد از جای در نمی اید بلکه موجب زیادتی اعتقاد
مردم بفضل انحضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را اوردند و با او در بحث انداخت
تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل و منزلت او نزد علما پست
گردد و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود و درین حیله نیز مقصود او حاصل
نشد

بلکه هیچ کس از مخالفان او از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه
و ملاحده و دهریه با آنحضرت مناظره نمود که از او عاجز و ملزم نشده و چون بتمام شده
مردم ظهور حجت و غلبه او در باب آن جماعت مشاهده مینمودند با همه یکی میگفتند که والله که او
اولیست بخلافت از مامون و خواص مامون بخشان مردم را در شان حضرت امام بادید
میدیدند و او از آن در خشم و غضب میشد و حسد او بر حضرت امام زیاده میکرد و به وضع مذکور
اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و مصاحبان او پی ندید و آن نیز باعث زیادتی
عداوت او میشد لیکن بنابر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله در اسقاط علو
شان آنحضرت از قلوب مردم نماند چاره دفع او را مانع در شهادت او دید و از روی
کلام ابن طاوس آنست که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق علیه
السلام در سال دویست و دو در مکه بر مامون خروج کرد و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مامون
عیسی جلودی را که امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد منکسر کرد و ایشان را ساخت و او را گرفته
بمامون فرستاد و چون محمد بماند مامون او را اکرام نمود و در مجلس نزدیک خود جای داد
جوایز و عطایا فرستاد و هرگاه محمد قصد مجلس مامون میکرد با کوکبه انبوه از بنی اعمام خود
سوار شده میرفت و با او اظهار تکبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین زید بن موسی الکاظم
علیه السلام که بزید النار مشهور است در بصره بر مامون خروج کرده مردم را بخلافت خود دعوت
کرد و خانه بسیار از بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون بر او نیز ظفر یافت او را گرفته
پیش مامون بردند تقصیر او را عفو نمود و با او احسان کرد پس هرگاه با محمد و زید که بر او خروج
کردند و دعوی خلافت مینمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او کردند عفو و احسان نماید
چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا علیه السلام که اصلا تقصیری از و ظاهر نشده بود و
یقین میدانست که آنحضرت داعیه خروج ندارد و بقبول ولایت عهد از و نیز توجه
عذر و هتک را روا داشته باشد با آنکه از آنحضرت بمامون مددهای کلی برسید و از ورطهای
شدید خلاصی میدید مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نموده و هیزم و آتش جمع کردند
که خانه او را بسوزانند و مامون بخانه آنحضرت پناه برد بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آنکه
چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مامون و فضل ذو الریاستین
در حمام بقتل رسانند هر دو را از دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم
ماند و فضل بسبب مخالفت بقتل رسید والله اعلم بحقایق الامور استدراک و شبهه
یافعی شافعی ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مامون

بودیم و در آن اثنا امر فرموده که ندا کردند بتحلیل نکاح متعه و چون یحیی بن اکثم این مضمون را
شنید که مرا و ابو العینا را گفت که صباح بگاه نزد مامون بروید و اگر راه سخن پیدا شود در باب
تحریم متعه با او سخن بگویید و الا خاموش باشید تا من بیایم محمد بن منصور گوید که صباح باتفاق
ابو العینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید
متعتان کانتا علی عهد رسول الله و علی عهد ابو بکر و انا انهی عنهما کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از
چیزی که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بآن امر کرده است آنگاه ابو العینا بسوی من اشارت کرد
که هرگاه او چنین سخن در باب عمر ابن الخطاب میگوید چگونه با او سخن در باب تحریم متعه توان
گفت که چرا متغیری یحیی گفت مرا غمیست بسبب آنچه در اسلام حادث شده است مامون
گفت چه چیز در اسلام حادث شده گفت آنکه شما امر بندا در تحلیل زنا کرده‌اید مامون گفت من
ندا بتحلیل زنا فرموده‌ام گفت بلی متعه زناست مامون گفت از کجا میگویی این را گفت از کتاب
خدا و حدیث پیغمبر از برای آنکه خدای تعالی فرموده که قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده و
الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی
وراء ذلک فاولئک هم العادون امیر المؤمنین زوجه متعه ملک یمین است مامون گفت نه
یحیی گفت زوجه است که عند الله میراث میبرد و میراث میگذارد و فرزند باو ملحق میشود و جمیع
شرایط زوجیه در وی پیدا میشود مامون گفت نه یحیی گفت هر کس که از زوجه جامع شرایط و
ملک یمین بمتعه تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود و اینک زهری از عبد الله
و حسن پسران محمد بن حنفیه از پدر خود از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکند که گفت
حضرت پیغمبر مرا امر کرد که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده
بود پس مامون بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را شما از زهری شنیده‌اید گفتیم
بلی ای امیر المؤمنین روایت آن کرده‌اند جماعتی که از ایشان است مالک بن انس آنگاه مامون
استغفار کرده و امر بتحریم متعه نمود اینست ترجمه کلام یافعی در تاریخ او و بر واقفان مواقف
تدقیق و ناظران مناظر تحقیق پوشیده نیست که اکثر مقدمات آنکه تقریر نموده ممنوع داشته
و بیاناتی که بآن متمسک شده مقدوح و مدفوع است و ظاهر است که ظاهر آیات منقوله
ظاهر است در خلاف آنچه تقریر نموده الا بتکلفات ظاهره و بر هر که اندک اطلاعی بر
و فهم مامون دارد و یا بر شمه از اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر نقل شده نظر انداخته
کرده یقین داند که مامون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علمای
شیعه بدلایل گوناگون و بالغه او را استدلالات بجهه استماع این سخنان سست زبون

یحیی بن اکثم [illegible] مخفی مطعون بوده و بزبان پشیمانی باستغفار ازان گفتار حقیقیه
[illegible] بوده که بسبب مصلحتی ملکی مانند تالیف قلوب اولیائه اگرچه
پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظر آن خواهد آمد و اگرچه بوارد ایراد در کلامی
که منقول گشته از حد عدد بیرون است اما چون دام تطویل دعوی بسیاری از جمهور رسانیدیم فی
کرده جهت شبه ناظران بعضی ازان را در سلک بیان منتظم ساخته میگوییم که نزاعی نیست
در میان اهل اسلام در مشروعیت متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ است سنی
میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد ازان منسوخ شد و سند ایشان آنست که عمر
در ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله الحدیث یعنی
دو متعه است که در عهد و عصر حضرت رسول علیه الصلوة والسلام حلال و مشروع بود و مردم
آنها را بجای آورند بحکم خدا و رسول اما من درین زمان آنها را حرام میکنم و منع میکنم مردم را
از آنها و عقاب و ایذا میکنم هر که آنها را ارتکاب کند یکی متعه زنانست و دوم متعه حج و حاصل
سند ایشان آنست که عمر از حضرت رسالت شنیده است که متعه منسوخ شده و بنابران بر بالای
منبر آن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه چیزی نشنیده آن سخنان نمیگفت و
شیعه میگویند مشروع است و هیچکس از حضرت رسالت پناه در باب نسخ متعه چیزی نشنیده
و ابن عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفته چنانکه صریح عبارت او بران دلالت دارد و اگر حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله در وقتی از اوقات نهی ازان کرده بودی اسناد آن بآنحضرت اولی
و ادخل در زجر و منع خواستی بود و حال آنکه او اسناد نهی و منع بخود کرده و ایضا در باب نسخ
متعه از حضرت پیغمبر چیزی میشنید پیش از زمان خلافت خود اظهار آن میکرد چنانکه در
زمان خود کرد و حال آنکه او نه در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله و نه در زمان خلافت
ابوبکر چیزی ازان مقوله نگفت و ساکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخنان گوید متعه
در میان مسلمانان معمول بود و کسی ازان منع نمیکرد پس چون عمر آن سخنان را در زمان خلافت
خود باین عبارت ادا کرد و در زمان پیغمبر صلوات الله علیه چیزی نشنیده بود بلکه
از پیش خود گفت و لهذا چنانکه در کتب حدیث و سیر اهل سنت مسطور است عبد الله بن
عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و سلمة بن الاکوع و مغیرة بن شعبه
و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بقول عمر التفات نکردند و باباحت
متعه فتوی میدادند و بران عمل میکردند و میگفتند که چیزی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله شنیدیم آن بود که متعه را حلال کرده ما بقول عمر ازان باز نمیگردیم و برین اعتقاد عمل

بوده

بوده تا از دنیا رفته و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طرق خود که ابی فما
استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بوده که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و ایضا
لفظ مرعی با اجل بر حقیقه شرعیه باید کرد چنانچه در اصول فقه مقرر شده و خلافی نیست
در آنکه نکاح مشروط باجل و مهر را متعه میگویند و فاعل آنرا متمتع میگویند چنانکه کلام جوهری
در صحاح اللغه و عبارت صدر الشریعه در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بران دلالت دارد و
حمل بر نکاح دوام بتجوز یا باشتراک خلاف اصل است و بر تقدیر اشتراک افاده یکی از ایشان محل
الغین نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود و جز او دیگران روایت کرده اند از حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلم که میفرمودند لولا نهی عمر عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه
را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی مدام و [illegible] آنکه یحیی بن اکثم بان [illegible] بوده
پس اولا بدانکه این یحیی همان فقیه جاهلی بی دین است که یافعی در تاریخ خود گفته که او بنا
نهی با فعال بد منسوب بوده و در احوال سنه ثلث و مائتین و ثلاث گفته که او را از قضا عزل
نمودند و مصادره و مواخذه بهزار دینار کردند و در تذکره عبد الله بن معتز این بیت او مذکور
شعر قاضی یری الحد فی الزنا ولا یری علی من یلوط باس فاحسبنا ترتجی ینقضی و علی
الامة والی من آل عباس ثم میگوییم که ایما اصلا دلالت ندارد بر آنکه ایات جاهلیه بی دین [illegible]
که متعه در زوجه و انحراف [illegible] بعضی از احکام مانند ارث زن بعضی وقت تقاضا
خروج او از سمای زوجه نمیکند [illegible] چنانکه در ایمات مانند [illegible] و گاهی بود
ناشزه و مانند تقاضای خروج از سمای زوجه نمیکند و مؤید اینست آنکه در کشاف گفته
فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا
صح النکاح انتهی و بالجمله آن احکام نه از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجه
بلکه موانع صفاتی است که زاید بر زوجیت چون عدم نشوز بر زوج و عدم اختلاف و هم
مخالفت حکم شوهر و لهذا مالکیه و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان میراث نمیبرند و اما حدیثی
که بعضی از زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آنرا ممنوع میدانند و زهری را بکذب و حسن
بن محمد را برای قبیح مانند ارجا معروف میدانند معارض است باحادیثی دیگر که مخالف
[illegible] نموده زیرا که ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که مردی
شامی از متعه زنان ازو سوال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو ازان نهی کرده
ابن عمر گفت اگر پدر من ازان نهی کرده باشد و پیغمبر آن عمل کرده باشد ترک سنت او خواهم
کرد و عمل بقول پدر خود خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن

عباس منع کرده بوده که قال قال ابو نضرة کان ابن عباس یامر بالمتعة وان الزبیر ینهی عنها فذکر
ودر حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال اخبرنی عروة بن الزبیر
ان عبد الله بن زبیر قام بمکة فقال ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة
یعرض برجل فناداه فقال انک لجلف جاف فلعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین
یرید رسول الله صلوات الله علیه وآله فقال له ابن زبیر فجرب بنفسک فوالله ان فعلتها لارجمنک
باحجارک ومخفی نخواهد بود که مراد او برجل عبد الله عباس است که در آخر عمر نابینا شده
بود ودر بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد الله زبیر این سخنان کنایة برگفت ابن
عباس در مقام جواب او شده گفت اما العمی فان الله عز وجل یقول فانها لا تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور واما المتعة فسل امک عن بردی عوسجه وچون ابن زبیر نزد مادر
خود رفت واز دو برد عوسجه سؤال نمود مادرش منفعل شده گفت نهی ترا از معارضه ابن
عباس وبنی هاشم نهی کرده ام وگفته ام که ایشان جوابهای تلخ میگویند پس عبد الله انما در
عدم خواهی مخالفه یعنی او بوده معارضات با آنچه شارح مقاصد وصاحب کتاب هدایه
فقه حنفی ومؤلف سیر العباد نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است وتفصیل وتحقیق
این مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است ازاحة وهم واثارة فهم تقریر
وهم آنست که بعضی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بی مغز خود ایراد نموده وگفته که امام
رضا قبول ولایت عهد کرد از مامون ودر عهد نامه که بخط مامون وخط رضاست مامون
را امیر المؤمنین نوشته وگفته رضی الله عنک ونفسی فداک وجعلنی وقاتلک من کل سوء
اند عطایا وارزاق میگرفت چنانچه پدران او را نیز با خلفای ثلث وبنی امیه وبنی العباس
حال بدین منوال بود پس اگر خلافت وامامة ایشان از او بود چرا این همه مداهنه وتنزل ومعامله
با ظالمان مینمودند وبخلافة ایشان اقرار میکردند وامیر المؤمنین میخواندند بلکه میبایست که
خلافت خود نمایند وبیعت نکردندی وولایت عهد قبول ننمودندی واگر ایشان بکشتندی
شهید بودندی مانند زکریا که در درخت بریدند وجرجیس که بدان زاری عذاب کردند
ویحیی که بدان خواری کشته وهیچکس از ایشان حق را نپوشانیده وبعضی از اهل فهم واحله هنا
سهم در ازالهان نموده اند که استبعاد مدارا وتنزل ایشان از متغلبان زمان معارض است به
آنچه در تاخیر اهلاک فرعون ونمرود وشداد الیشان که سالها دعوی خدائی نمودند وپیغمبران
واولیای او را ایذا واهانت کردند وهمچنین معارض است بحال پیغمبران او که مجامله ورفق
ورزیدی با اشرار مینمودند وتوقف در مجاهده فراعنه وکفار مینمودند واز خوف فرار نموده

در مطاوی قرین ومطون غار مختفی که میدیدند واز کلمات سابقه ظاهر شده که امام رضا علیه السلام
قبول ولایت عهد مامون بعد از اکراه واجبار نموده وآن خود اصطلاحات از انکه یوسف پیغمبر
ولایت عهد از ملوک عزیز مصر که کافر بود طلب نمود ومع هذا مامون در آن مقام انواع
تعظیم وتکریم در حق امام رضا ظاهر ساخت وباحقیت او واولویت او از خود در امامت
اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز او را تواضع کند تا بحق خود رسد از عقل وعرف دور نباشد واز
بزرگی وفضل او بدیع نتواند وبالجمله اگر رضا علیه السلام بطریق تواضع وکرم در مقابل تعظیم
وتکریم مامون او کلمات گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا باشد ونه زیادتی درجه مامون
وهمچنین اگر صادق علیه السلام با شخصی که چندین هزار سید فاطمیرا زنده در دیوار گرفته باشد
وبا ابو حنیفه که امام اعظم خواجه سنیست ابخذار میدانند از ضرب وقتل بجا آورده باشد مخفی
نم از ردی مصلحت گوید همانا تشبه بهرون وموسی جسته باشد در مجامله ونرمی با ایشان
با فرعون وامتثال بقول خدای تعالی کرده باشد قولا له قولا لینا بلکه موسی علیه السلام در مقابل
که فرعون عتاب وخطاب او میفرمود فعلت فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین مینمود
او را از ردی تنزل ونرمی گفت فعلتها اذا وانا من الضالین که دم چنین ومن از جمله کلام
واین جواب برات ذو نون تدو نم ترتیب از اعتذار صادق علیه السلام در جواب منصور دوانیقی
یا مردن بخواجه سنی سید ونعوذ بالله اگر صادق مانند این گفته بودی که خواجه سنی میبرد
آزادیت اقرار کردی وموی غلامان سر شیعیان در وی وانگار آنحضرت او را امیر المؤمنین خوانده
موجب نقصان درجه او نیست میبینی که باری تعالی در قرآن مجید بتان را خدا وآلهه خوانده
چنانچه در اول سوره قد افلح گفت یجعلون مع الله الها آخر وهمچنین در حکایت حضرت
ابراهیم علیه السلام گفت فراغ الی الهتهم اگر خدا روا باشد که بتان را آلهه خواند رضا را
روا باشد که مامون را امیر المؤمنین خواند ونقصان امامة او نباشد وامیر المؤمنین او باشد که
باشد : انچه خواندش ومؤلف را جواب بهتر از این شبهه در حل الاحوال هشام بن الحکم بن
ذکریا فته یاد آورند که خالی از لطف نیست واما انچه گفته است که بایست انکار کند یا رایشان
اگر کشته شوند شهید باشد وچون ذکریا وجرجیس ویحیی عجیست که ایشان مدعی اظهار اطلاع
بر تاریخ واخبار کتب انبیاء سابقه میکنند واین قصه نشنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه وآله در سوره بدر که سیصد وسیزده نفر از مسلمانان همراه داشت واکثر پیاده وبی سلاح بودند
با کفار بسیار مقاتله وکارزار نموده ودر عام حدیبیه که با آنحضرت سه هزار وششصد مرد
آراسته از مسلمانان همراه بود وچون سهیل بن عمرو سایر مشرکان راه بر آنحضرت گرفتند واز دخول

بکه مانع امدند نگذاشتند که عمره خود را تمام بآ ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و ده سال
صلح انجا اداد خواستند قبول کرد و با انکه در قبول بعضی از ان شروط عظیم بود مخالفت ظاهر شروع
کرده بود مانند انکه ثلث حاصل مدینه را بمشرکان دهد و هر که جهة اسلام پیش انحضرت اید
او را تسلیم ایشان نماید و اخر چون خواستند که صلح نامه نویسند و حضرت رسول صلوات الله علیه
واله بجانب امیر علیه السلام امد که صلح نامه نویسد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو گفت بدین راضی نیستم داکر
ما اقرار بخدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت تو کنیم هرایینه دین ترا قبول کرده باشیم و مارا باتو
خلافی نماند باید که بجای ان بنویسند که باسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت
بنابر مصلحت وقت فرموده که یا علی ان سطر را بتراش و این را بنویس که او میگوید امیر المؤمنین از تراشیدن
شرم نموده توقف فرموده تا رسول خدا ان سطر را بخط مطلوب سهیل بعد نوشته پس بود
قول خواجه ناصبی چه بایست که رسول صلوات الله علیه واله با ان قوت و شوکت که دران روز
داشت و مانند علی شجاعی با او همراه بود از کفار مکه ترسیده خودی و متصدی حرب ایشان شده
ظفر منصور بمکه توجه فرمودی و نام خدا از نضا محو نکردی و نام خود را از رسالت تراشیدی تا اگر
کشته شدی شهید بودی و نشنیده که زکریا و جرجیس و یحیی مودی و تا سر غایت بود در قیاس این قضیه
با واقعه امام رضا و انصاف دهد که امیر المؤمنین خواندن مامون سهل تراست یا نام خدا و رسول
را در گناه انداختن از خدا و رسول دور نمودن پس اگر علیه السلام را رواست که بنابر مصلحتی در صلح کافران
نام خدا از نضا محو کند و نام رسالت از خود دور نماید رضا را روا باشد که در عهد مامون او را
امیر المؤمنین خواند و نویسند و هیچ نقصانی نباشد اگر ان ترک و تقیه و مداهنه است اگر ان
مصلحت این نیز مصلحت و اعتنا خدای باشد نه بنات و مصطفا رسول بحق باشد نه ایشان امیر
المؤمنین و رضا باشد نه دیگران و عجب این است که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد و اصحاب خود
در کربلا کشته اید و در درجه شهادت یابد خواجه سنی گوید که تبری کرده و خود را در تهلکه
انداخت و انرا با قتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و امر بقتل را صواب داند و وفا بطریق اسلام
خواند و اگر دیگری از ایشان چون رضا علیه السلام بجهت مصلحت و رعیت و مانند ان با دشمنی
مدارا و مصالحه کند و مداهنه و بی حمیتی را بایشان منسوب سازد اخر ایشان را توجه باید کردن
و اگر کور نه باید بین که حسن علیه السلام ان کرد که جرجیس و یحیی مذکور علیهم السلام و حسین
بن علی بصادق و کاظم و رضا همان کردند که لوط و شعیب و ارمیا و قایم علیهم السلام ان
میکند که مصطفی صلوات الله علیه کرده در غار و یونس علیه السلام در بحار وجه اقتدا با

کردند

کردند و حق ایشان را بود و رضا علیه السلام بان مصالحه و مجامله ساخت نیافت تا بجز صلح
نباشد و اما انچه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند جوابش انست که ایشان
از عطایا و ارزاق نمیستدند بلکه حق ایشان بود که دیگران بغصب گرفته بودند و بهر طریق
که ممکن باشد که ایشان را اخذ ان جایز و دران نقصان عصمت و امامت نباشد والحمد لله رب
العالمین **هارون بن المعتصم** لقبش واثق بردی مردانه بود و در ایام خلافت
خود با ال علیه السلام نیکوییهای بسیار بخلاف پدر او متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام یخرج
المیت من الحی ناصبی و متعلن عداوت اهل البیت و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق انقدر
احسان با ال ابی طالب نمود که در وقت مردن او هیچکس از ایشان فاقه نبود که فقیر باشد و بجهت
مرت او را نزدیک شد فرمود تا فرش او را از زیر پای بر داشتند انگاه روی خود را بر زمین نهاد
و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من یزول ملکه کنیت او ابو العباس و لقب او معتضد بغایت زیرک
و فاضل بود چون نوبت باو رسید عالم را روی در خراب نهاده و ثغور را اهمال مانده و خزاین
را خالی شده دید لاجرم ... تا ثغور محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع کرد و دست
طامعان و ستمگران از رعیت و مظلومان کوتاه کرده نیز با ال علی علیه السلام نیکو بود و خواست
تا بر منابر لعن معاویه کند و صحیفه که مجوز مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان بود
بخواند میسر نشد و بنابر هجوم اهل خلاف بر اجرای ان حق توفیق نیافت و ان معنی در خاطر او گره
شد در سنه تسع و ثمانین و مایتین وفات یافت در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف
بن یعقوب بمعتضد گفت که میترسم که نزد سماع این صحیفه فتنه بر پا شود معتضد گفت اگر عامه
حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت انگاه با علویه که از هر ناحیه بر خروج کنند
چه خواهی کرد بنابر این معتضد دران باب توقف نمود **احمد بن الموفق**
کنیت او ابو العباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم
متبحر بود و در شجاعت یگانه روزگار بود تشیع او شایع و احکام ائمه اهل البیت را چون عم خود
معتضد طالع بود مبارک بن اسمعیل بن احمد عباسی بغدادی سطیب معروف به ابن الکوفی در
کتاب زاد در اشعار ملوک اورده که بعضی از علما بر ناصر بر مدح طعنه زدند که شیعی است و او
در جواب این ابیات گفت **شعر** زعموا انی احب علیا صدقوا کلهم لدی علی کل من مات
الیه دلو طرفة عن فرقدمی فلقد ذل عقل کل غبی ومن شیعة النبی بری وایضا حکا
کرده که ابن عبد الله که نقیب طالبیان بود در مدینه موصل بود کتابی بناصر نوشت در
مضمون ان انکه با خبر رسید که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر بوده را

باشد توقع چنانست که بسبب آن اعلام نمایند چون نوشته سید مذکور بناصر رسید در
جواب این ابیات کفته فرستاد **شعر** بیا بقوم اوضحوا منهج الهدی * وصلوا واضلوا والانام
نیام * اصاب بهم یوما دوحا بهم بخاو ناجی بهم نجاد ناجی بهم وسی داعف سالم لقد
کذب الواشون فیما تحرصوا وحاشی الجشی ان یعتریه ظلام از جمله دلایل صحت عقیده او
آنست که چون علی بن صلاح الدین یوسف که از ملوک آل ایوب بود کتابی باو نوشت در
قطعه در انجا ثبت بود که مشتمل بود بر شکایت از ابوبکر و عثمان که عم و برادر او
ملک بود دمشق او را کرفته بودند چنانچه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی ابن
ابی طالب علیه السلام بغصب کرفته بودند ناصر در جواب این قطعه را نوشت **شعر**
وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا * بالصدق یخبر ان اصلک طاهر * غصبوا علیا حقه لم یکن
بعد النبی له بیثرب ناصر فاصبر فان غدا علیه حسابهم وابشر فناصرک الامام الناصر
وتفصیل این جواب و سؤال یا قطعه شعر علی بن یوسف در ذیل حاله نجم مذکور خواهد شد
ولادتش سه شنبه دهم رجب سنه ثلث و خمسین و خمسمایه و وفاتش یکشنبه سلخ رمضان
سنه عشرین و ستمایه **فرع** در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب حقایق
الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی کفته اند که مروزی بود و بعضی کفته اند
اصفهانی و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد و با فرزندان او علم بیاموخت
و عیسی از رؤسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و دعوت
وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برای
رضای آل محمد و در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود و میان او و میان خدیع بن علی
الکرمانی خصومت بود و خدیع در ان واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نکاه میداشت و در
دهی از دههای مرو دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال صد و
بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار با وی جمع شد و ابو مسلم به پسر خدیع استعانت کرد و
قصد نصر سیار نمود نصر بکریخت و قصد نیشابور کرد ابو مسلم قحطبه را از پی او بفرستاد قحطبه
بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق
آمد و بساوه بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی شد پس نباته بن حنظلة الکلابی از لشکر
مروانیان با چهل هزار مرد شامی در جرجان بود ابو مسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزندان
وی را بکشت و از ان لشکر جز اندکی خلاص نیافتند و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار
معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بکرفت و محبوس کرد چون ابو مسلم

بشنید

بشنید ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی بازرکانی را پیش مروان و آن مرد
مروان را کفت که یا امیر المؤمنین من مردی تاجرم و مالی که داشتم با ابراهیم دادم و تو او را محبوس
کردانیدی مال من ضایع خواهد شد مرا باید که او را ببینم تا مال من بر که حواله میکند مروان
آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم را دید کفت ای بنده خدای مال مرا بر که حواله میکنی
و مال مرا بکه تسلیم میکردانی کفت به پسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر
سفاح ریطه بنت عبید الله بن عبد بن عبد المدان الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد به
قحطبه تا هفتاد هزار مرد بر وی جمع شدند قحطبه از ری باصفهان رفت و از انجا بنهاوند رسید
و بزرکان خراسان را که متعلق نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات
بکذشت و لشکر او هم عبور کردند و آن جنک شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بکریخت
و چون روز کشت قحطبه ندید چون این بشنید کفت هیچ سببی نیست این کارزار را الا آنکه
که هر که مرده زنده را هزیمت نکرده است و در ان وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرده بود
ابو العباس سفاح بکریخته با خویشان و زنان خود بکوفه آمد پنهان بود و بعد از آن ابو مسلم متردد
شد که خلافت را بکه تسلیم کند کاه میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام بود و کاه بعبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و کاه با ابو العباس سفاح و جعفر
دانسته بود که آن کار وی را مسلم نشود پس بدان التفات نکرد و عاقبت بسفاح بیعت کرد و بعد از آن
عبد الله علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان از وی هزیمت شد و پسران
او کا با تباع از کشته و بعد از آن مروان را طلبیدند و در یکی از دههای مصر او را کشتند چون
خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعده اول دلیری میکرد و فی الجمله سروری خلیفه کار میکرد
و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بر وی منکر میبود لیکن ابو العباس میکفت من قصد کشتن
او نداریم زیرا که مردم ما را بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بخلافت بنشست
خواست که ابو مسلم را بکشد و در وقتی ابو مسلم را کفته بود که حال من با عباسیان چنانست که مردی از
صالحان استخوانهای شیر دید جایی افتاده دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد چون شیر زنده
شد کفت ترا بر من حقی عظیمست لیکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوة
نباید که باری دیکر دعا کنی تا خدای تعالی مرا میراند یا شیری دیکر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت
من شود پس مصلحت من آنست که ترا بکشم پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن
من باشد عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب
ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم انی تایب من ذنب مما لا اظنک تغفرلی فقیل له اتطمع

عبدالله عفو از ذنب فقال انی تنجب ثوب ظلم مادامت الدولة لبنی العباس فکم من صارخة تلعنی عنه
تقادم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماه ٫ وقیل له مرة لقد فت بامر لا یقصر بک عن الجنة فقال الخوف
فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة ان لطفات من بنی امیه جمرة والبیت من بنی العباس نزاؤقا فانه
اوقع بالالطفاء فواخوا من الآلات **چند دویم** درمقدمتین از حضرت سادات
ولایت ولایات که سلاطین اندلس بوده اند **ادریس بن عبدالله المحض بن حسن**
مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة والثنا کنیتش ابو عبدالله در واقعه فخ در سنه تسع و
ستین ومائة فرار نموده بمصر رفت و چون واضح صاحب صلاة بن منصور برید انجا رافضی از نقل ابو موسی عباسی
شیعه مخلص بود او را مدد کرده با ادریس رعایت داشت و او در اقصای مغرب در اراضی طنجه در تیه
ولیله اغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر با او گرویده پادشاه شد هارون از این خبر مضطرب گشته
داود نام مخضیر الکرشماخ اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسید از دعوی مکر و
تلبیس در سلک مخصوصان او درآمد تا انکه او روزی از درد دندان شکایت کرد وی چیزی باو داد
که داروی دندانست و ادریس در سحر از انجا برده بدان در گذشت [illegible] جاریه حامله بود اولیای
دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و او پس از چهار ماه پسری آورد و او را **ادریس** نام نهادند
و در اسلام بغیر از وی کسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده انحضرت پیغمبر صلوات الله علیه
وآله در حق او فرموده اند علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم در تاریخ الملوک
تالیف مبارک بن اسماعیل عباسی کمی بغدادی از صولی روایت کرده که گفت از ابو هاشم داود که
یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس مرا همراه بصحرا برد که در انجا بنماز
اشتغال نماید و چون او بنماز مشغول شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از دور پیدا شدند سوی
ما شدند و چون ادریس ایشانرا دید بامن گفت ای داود این جماعت خارجی اند بقصه قتل من آمده
اند داود گوید که با او گفتم که پس رخصت من بده که برایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش و
انگاه شمشیر و سپری برداشته حمله کرد و هفت کس را از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند و
چون برگشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار خواند **شعر** الیس ابونا هاشم شد ازره ٫ واوصی
بنیه بالطعان وبالضرب ٫ فلسنا نمل الحرب حتی تملنا ٫ ولا نشتکی مانلاقی من النکب ٫ وحصلت لادریس
مملکت سبتة و اسند و خطب لنفسه بالخلافة وکان فصیحا شاعرا **عمر بن ادریس**
در مدینه زیتون و نواحی ان والی بود پس از وی **ادریس بن علی** قایم مقام گردید بعد از ان
عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب در مدینه موسوم بجبل الکواکب ساخت بعد از این سلطنت
انجا از سلف بخلف میرسید تا **علی** ابن احمد المشهور بحمود بن ابو القیس میمون بن احمد بن علی بن

عبدالله بن عمر

عبدالله بن عمر در اواخر سنه ست واربعمایه در دره فرنگی قرطبه با سلیمان مروان جنگ کرده
او را بکرفت پس از ان او را و برادرش را ابو الحکم سلیمان بن عبد الرحمن ناصر را بکشت و در سنه
سبع واربعمایه در قرطبه بسلطنت نشست وملقب بناصر لدین الله گردید و در بیست و هشتم ذی
سنه **قاسم بن حمود** ربعمایه بحمام رفته بر دست غلامان مقتول شد **یحیی بن علی** پس از واقعه
برادر در قرطبه بدو بیعت کردند و ملقب بمامون شد اخر یحیی و ادریس برادرزادها با او منازعت نموده
وی در سنه اربع وعشر واربعمایه بر دست یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه احدی وثلثین و
اربعمایه کشته **ادریس بن علی** در حینی که قاسم از قرطبه باسبیله رفته بود در سنه اثنی وعشر
واربعمایه از مالقه العار کرده در قرطبه در شهر جمادی الاولی بر تخت نشست و خود را ملقب بعلی
گردانید و در خلال ان احوال و اعیان امویه بار دیگر خطبه بنام ایشان خواندند و چون برادر
دولت یحیی که از ایشان هلاک شدند مجددا خطبه بنام یحیی خواندند و او در وقت محاصره اسبیله
در محرم سنه سبع وعشرین واربعمایه بر دست اهالی انجا کشته شد **ادریس بن یحیی** بن حمود
در واقعه برادر در [illegible] بود امرای علویه او را طلبیده پادشاهی برداشتند ملقب بتاثید شد و در
سنه اربع وثلثین واربعمایه بهلاک گشت **محمد بن ادریس بن علی** بعد از برادر او را از زندان
بیرون اورده بحکومت نشسته ملقب بعالی گردید اما تدبیر نداشت دولتش متزلزل بود و در سنه
ثمان وثلثین سلطنت را به بنی اعمام گذاشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد و نبی دیگر جزیره خضراء
او را بیرون اورده حاکم ساخته در سنه ست واربعین واربعمایه فوت شد **چند**
سیوم بسلطنت رسید لقب مهدی یافت و برادر خویش حسن را ولی عهد ساخته ملقب
بسامی گردانید و پس از چندگاه او را از پیش خود راند وی بجانب عماد رفته با او بیعت نمود
و اهالی جزیره خضراء محمد بن قاسم بن حمود را بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند و در ان
وقت چهار تن از علویه بامر خلافت موسوم بودند و محمد بن ادریس در سنه خمس واربعین واربعمایه
وفات یافت بعقیده صاحب عمدة الطالب تا زمان او سلطنت در ان دودمان بود و وفات صاحب عمده
جمال الدین احمد معروف بابن عنبه در هفتم صفر سنه ثمان وعشرین وثمان ومایة
در ساماعات دفع الدرجات که سلاطین یمن **یحیی** بن حسین مادرش ام حسن بنت سید محمد
بن حسن المثنی المکی بن عبدالله بن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا ابن اسمعیل دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن
مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین ومائتین در یمن ظهور یافته کرده ملقب بهادی کرد بیا خود در ذی
حجه سنه ثمان وتسعین ومائتین در هفتاد و هشت سالگی وفات در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند
در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی را شعر نیکوست که بر وفور فضیلت و علو همت و دلالت دارد و از انجمله

این اشعارست که بعضی از اصحاب وخویشان بخود نوشته وعتاب نموده بایشان در آنکه با او وعده
در خروج نموده واخر تخلف از او ورزیدند **شعر** تام الحق وباع الدین فی تعب عضت علیه
ولاة السوء بالجحف والناس فی غفلة عما اصیب به آل الرسول فکل غیر مکتئب حتی انفت لدین الله
محتسبا والله یعطی جزیلا کل محتسب اذ لا تری ثائرا للدین منتصرا ولا طلوبا لحق الله واغضب
کیف المزار وقد صارت معالم من آل الرسول کربع دارس خرب ام کیف رضی بیوم الخسف ذو کرم
من لم یحب فتیین بالادب یا ایها الراکب المزجی مطیته نحو الحجاز علی المهریة النجب ابلغ بنی الحسن الا
مالکم من ناصح لم ذی منطق ذرب عن الخلیل الذی تخش نویته یوما ولم یرم بالتهجین فی العرب لکن
قدیم المقرب بینهم وان یعتبر جمعه فالقب لم نعتب اهل النبوة ما شانی وشانکم وکیف اثرم لوتی
سبب لما ثمر نشدوا الکتاب لی امرابی وقد اسعفت فی الطلب حتی اقشم للحفض فی اللثات من
کثب ونلتم راحتی فی الساعة الثعب یا قوم هذا کتاب الله فاتبعوا ای الکتاب ز احوانی ادی النصب
لعلم وتقاعدتم عنی حتی ظننت اسعی بجید غیر ذی لقب بنی علی فلا تصغوا الی احد ولا تنشدوا ثم
اکرم العصب واستجمعوا فلکم عز وتقدمة وانتم شعث فی ساعة الشعب ما بعد ما تری لکم عندنا فلا تنمو
واستجیروا بالسیوف البیض والیلب فقد سمعتم حدیثا قاله عرضا السیف اصدق انباء من الکتب
وله اعاذلا نامی جوادی ودعی والمقاص من الدلاص ولا ابیع جوادی لحاجة
غنا ولا ابغی الجوارح لاقتناص عضبت لحالی مضرت سیفی لنا اهل المقانع والمقاص
وله بنی حسن انی نهضت لثارکم وثار کتاب الله والحق والسنن وصیرت نفسی للحوادث
عرضة وغبت عن الاخوان والاهل والوطن لادرک ثارا ولا نقم ظالما اشد علی الاسلام من عابد
الوثن بکل دقیق الحد ابیض صارما وکل ردینی اذا هز کالشطن فان یلک حزبا فهو خیر لکم وان
یکن الاخری فانا دعوتکم **محمد بن یحیی** کنیت او ابو القاسم ولقبش مرتضی پس از پدر والی شد
واو فقیه وعالم بوده باصول وفروع واو را تصانیف بسیارست وولادتش در سنه ثمان وتسعین ومائتین
ووفاتش در سنه خمس وعشر وثلثمایه اورده اند که یحیی جماعتی را بمتابعت مذهب حق دعوت
میفرمود وایشان از آن ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید وچون صفوف قتال آراسته شد محمد در معرکه
در آمده این ابیات را باواز بلند بر مخالفان میخواند وکارزار میکرد **شعر** کماله الورد علینا والصد
مثل [illegible] حقا وکفر ایها الامة عودی للهدی ودعی عنک احادیث السمر واقبلی ما قاله
نبی لکم ان سنت المصطفی خیر البشر [illegible] البیض والسمر معا [illegible] ورفادی بیسر لا اجر علی
اعدائنا نار حرب بصرام تستعر **حسن** که ملقب بناصر لدین الله بود قائم مقام گشت ودر
سنه اربع وعشرین وثلثمایه فوت شد **یحیی** بن احمد ناصر الملقب بمنتجب والی شد **یحیی**

بن احمد

بن احمد ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسید منصور لقب یافت واو معاصر معز الدوله بن بویه است
یوسف بن یحیی بعد از وی پسرش ابو محمد داعی امیر صنعا گردید **ابو محمد** عبدالله بن محمد بن قاسم بجای
ابا ثبت در تاریخ الملوک مسطورست که عبدالله مرتضی ثم صاحب صاحب خرم عظیم الناموس بود
واهل یمن او را بسیار دوست میداشتند واو وجهه داشته بود که اهل طبرستان از بوالبیان او بیعت
اند همیشه مراسلات وهدایا بجانب ایشان میفرستاد وایشان را بمتابعت خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آن
دیار خطبه بنام او خواندند واخر بعضی از داعیان او در آنجا غلبه نمودند وخطبه او در جمیع آن بلاد خوانده شد
وخود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود واز جمله اشعار او که بشعرات با آنکه دعوت او از عراق گذشته
وولایت گیلان رسیده این دو بیت است **شعر** فی لیلة العباس ما بالکم لا تحفظوا لحظ رجحان
وقد تحفظتم لنا دعوة جالت علی اقطار جیلان ونامر مرهاسی که معاصر او بود مال بسیار بجوایز شعر
بن فرستاد وایشان را تحریص او نمود ووعدهای خوب داد وبسبب آنکه او در کار خود غفلت مینمود زید
دار اخبار اطراف تفتیش مینمود کسی را بود ظفر بود در بغداد وفات او پسر او را چند روزی قائم مقام او
ساخته وچون دیدند که جاهل وقاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند واحمد بن الحسین
را که از بنی اعمام عبدالله مذکور بود طلبیدن امام خود ساخته وحالا او امروز در میان مردم مشهورست
ودر کمال علم وزهد وعبادت است ومهر کرد در هیچ قلعه قرار نمیکرد وهمیشه در بیابانها وکوهستانها در
بسر میبرد والله تعالی اعلم **چند جهاردهم** در شرفا وحکام مکه معظمه **جعفر**
الملقب به ابو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن عبدالله ابن موسی جون بن عبدالله
محض بن حسن مثنی بن امام حسن ع در عهد مطیع عباسی بر آنکه که گماشته عزیز اسمعیلی پادشاه
مصر در سنه ستین وثلثمایه استیلا یافته بعد از قتل دفع حاجیان نمود وطلحه در بی بحکومت نشست ودر ذی
حجه سنه سبعین وثلثمایه ارتحال نمود **عیسی** بن جعفر بعد از پدر قائم مقام گردید **حسن**
ملقب به ابوالفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته ووزیر ابوالقاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنا عشریه
بود از مصریان گریخته پیش او آمده واو را بخلافت انجا تحریص نموده ودر ذی قعده سنه احدی و
اربعمایه شکر بدانجا کشیده اعراب بنی طی را با خود متفق ساخت وحاکم مضطر گشته مال بسیار بر قبایل عرب
ایثار کرد ابوالفتح بنوم اتحاد او را بحاکم سپارند وبی نیل مقصود برگشت ووزیر مغربی ردی گردان
شد ببغداد رفت وحسن بحکومت حجاز قانع شد در سنه اربع وثلثین واربعمایه وفات یافت **ابو**
عبدالله تاج المعالی شکر بن حسن قائم مقام پدر گشته بغایت کریم بود وحکایتی غریب در کرم از وی
در کتاب نگارستان مسطور شده انجا رجوع نمایند ووفاتش در سنه اربع وستین واربعمایه وان طبقه
بلکه نسب آن حکام بدو منتهی شد **حمزه** بن وهاش بن داود بن عبدالرحمن بن ابوالفاتک

عبدالله بن داود بن سلیمان بن عبدالله بن داود بن موسی الجون بتغلب را انجا دست یا
و میان بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیاری دست داد و او قریب هفت سال حکومت کرد و از بنی سلیمان
بغیر از و کسی حکومت نکرده و زمخشری کتاب کشاف را در مکه در جاشت دوشنبه بیست و سیم ربیع
الاخر سنه ثمان و عشرین و خمسمایه بنام حافظ ابو علی بن عیسی بن علی بضم المیم و فتح اللام حمزه کرده که بغایت
فاضل و شاعر و جواد بود تصنیف نمود امیر محمد الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابو الهاشم محمد
بن عبدالله بن ابو هاشم بن محمد الامیر ابن محمد الاکبر جد علی جعفر اول بن حاکمی که مذکور شد به منبت سی و دو
سنه جد پدر و جدش قبل از ابو المعالی شش حکومت کرده بودند داود در بدایت حال خطبه بنام مستنصر علوی
خوانده بس از ان بسبب الاسد علی قایم عباسی بنام او کرد و الواحی که در حوالی کعبه و حجر و زمزم ملقب
بالقاب مصریه بود بشکست و ببغداد فرستاده و در سنه اثنی و ستین و اربعمایه رسول از نزد سلطان الب
ارسلان سلجوقی آمد چون خبر قطع خطبه اسماعیلیه و نقش خطبه بنام سلطان رسانید الب ارسلان سی
هزار دینار و خلع نفیس جهت او روان داشت و وفاتش در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بود سنش از
هشتاد متجاوز ابو فلیته قاسم ابن تاج المعالی محمد بعد از پدر والی شد و اصبهبد بن سارتکین در سنه
سبع و ثمانین و اربعمایه مکه را از و انتزاع نموده وی در شوال این سال با جمعی بر سر او آمده بر و غالب شد
و اصبهبد بشام گریخت امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست
و در عشر اواسط صفر سنه سبع و عشر و خمسمایه وفات یافت امیر تاج المعالی عمدة الدین هاشم بن
امیر فلیته دیگر اخوان از عمش نداده بحکومت نشست و در سنه سبع و عشرین وفات یافت قاسم
بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر از عشق امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین
و خمسمایه اخراج نموده عمش عیسی را حاکم ساخت و او از بادیه بر سر عم آمده وی را اخراج نمود باز عیسی
لشکر بر سر او آورده وی را در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمایه بکشت مدت حکومتش بیست و دو
سال امیر قطب الدین علی بن امیر فلیته بس از برادر برادر زاده پادشاه شد امیر مکثر
ابن عیسی بس از پدر والی گشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه از لشکر مستضی عباسی گریخته برادرش
داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث و تسعین و خمسمایه بیست
بود بعد از ان منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد قتاده ابن ادریس بن مطاعن
بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلیمة ابن عبدالله بن محمد ثعلب بن عبدالله
الاکبر بن محمد الثایر ابن موسی الجون لیر مکه بروایت بعضی در سنه سبع و تسعین و خمسمایه بر مکثر بن
عیسی غالب آمده حکومت یافت و او بغایت شجاع و متهور و سخن دان بود در تاریخ مصر و قاهره مذکور که
قتاده که امیری عارف و منصف بود و غلامان را کم کرد و مکه را فساد میکرد و ندبات نمود و در زمان

حکومت

حکومت او اموال و نفوس تجار در حیطه امان بود و او بقاعده شیعه سب صحابه میکرد و فرموده بود که
در مسجد حی علی خیر العمل اذان میگفتند و التفات بهیچکس از پادشاهان زمان نمی نمود و بخلیفه بغداد هیچ
او رجوع نمیکرد با آنکه هر ساله از خلیفه بغداد اموال بسیار جهت وی آوردندی و او میگفت که من بخلافت
سزاوارترم از هر کدام و چنین مشهور است که در دست عم از زکاة کثیره صادر شده بود و در تاریخ
جهان آرا و غیره او مذکور است که اخرنام عباسی او را فریب داده بعراق طلبید و جون بنواحی کوفه
رسید الکلبیه و اصاغر حتی شیر اناث باشرار در قلاده باستقبال او فرستاد چون در راه بدید چشم
بر آن افتاد گفت بلاد ذیلسمها الذین انسد لا ادخلها و از انجا برگشت حسن بن قتاده بعد از
پدر قایم مقام شد ابو راجح ابن طلحه قتاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان او ملک مسعود بن
کامل از آل ایوب چندوقتی استیلا پیدا کرده باز راجح فایق آمد ابو سعید بن علی بن قتاده با عم
در ان امر شریک شد امیر نجم الدین محمد ابو نمی بن ابو سعید حسن بحکومت رسید و بغایت عمر شدی
برداشت از انجمله سید عبدالله پیش سلطان غازان آمده رقابت بسیار در حله بود و داد در ان
ابو الغیث بن ابو نمی والی شده دو دست برادرش حمیضه بقتل آمد حمیضه ابن ابی نمی را
باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند و او را از انجا فرار کرده پیش سلطان محمد اولجایتو آمده مدد
گرفته جون ببصره رسید خبر فوت سلطان شنید با این لشکر او جدا شده وی بر حده حجاز رفت
و بهوای بر بدوه یا باز تاخت میکرد تا آنکه بقصد ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد سید ابو عراده
رمیثه بن ابو نمی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان ابو سعید آمد و محمل سلطان
را بمکه برده مقدم بر محمل دیگر سلاطین داشت و زری که بنام سلطان بود در ان دیار جاری ساخت
بنابرین بعد از عوده سلطان بیش از بیش در تعظیم و اجلال او کوشیده امارت اعراب عراق بدو
داد و بعد از سلطان بر حله استیلا یافت امیر شیخ حسن بویان او را محاصره کرده بعد از تسخیر بکشت
درین مدت پدرش در حیات بود سید عز الدین بن عجلان بن رمیثه حاکم حجاز شد و میان او
و اخوان مخالفت رفت سید شهاب الدین بن سید عز الدین والی گشت و عادل و ساتر بود و
بعد از و احوال انجا مضطرب گردید سید بدر الدین بن عجلان با آل رمیثه که در
تنازع حکومت میکردند والی گردید آخر برادر زاده اش رمیثه بن محمد بن عجلان با عم نزاعی چند
کرده آخر بر و قرار گرفت چند کلمه در ذکر بنی فاطمه علیها السلام که در
دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسماعیلیه و عبیدیه نیز گویند در زمان دولت
بنی عباس دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن ابتدای
ملکشان از سنه ست و تسعین و مایتین تا سنه ست و خمسین و خمسمایه از فرزندان اسماعیل ابن

الامام جعفر الصادق علیه السلام بوده اند و اسمعیل فرزند بزرگتر امام جعفر صادق علیه السلام بود و اکثر مردم را گمان آن بود که بعد از آنحضرت او امام خواهد بود و جماعتی میگفتند که او صاحب الزمانست و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر علیه السلام بر جنازهٔ او جزعها کرد و چند نوبت جنازه او را فرو گذاشت و کفن او بگشود و او را بمردم نمود تا ببینند که او مرده است و بر گمان فاسد خود باقی نمانند و از آن جماعت طایفه اند که بانیار اعتقاد آنست که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی تواریخ مسطور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری بود احمد نام و جعفر و لادت او در مدینه و از وی در وجود آمد محمد بن جعفر الحبیب و از آن حبیب بدان خوانند که مردمان بسیار او را دوست میداشتند و فرزندان او بطرف دیار مغرب افتادند و اول کسی از ایشان که بتقویت ابو عبدالله صوفی در سلطنت مغرب بخلافه موسوم شد عبید الله بن محمد المهدی بالله بود و نسب او بروجهی که سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب الله ثراه در فاتحه تقویمی که از ایام علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان تالیف نموده برین وجه است محمد بن مهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بروایت بعضی نسبش برین وجه است عبید الله بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام و ولادت او در قریه سلمیه حمص در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه و مدت عمرش شصت و دو سال بود و خروج او روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه ست و تسعین و مایتین امادر روز پنجشنبه ربیع الاخر سنه سبع بر وی بخلافت سلام کردند زعم اسمعیلیانست که مهدی موعود که در اخبار واقع شده عبارت از وست و بعضی از هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که علی راس ثلثمایه یطلع الشمس من مغربها و گفته اند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او با هر که محاربه نمود منصور و مظفر میگشت صاحب روضة الصفا آورده که در حدود قیروان قلعه در غایت رسانت و رزانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم کردانید و در سنه تسع و تسعین و مایتین اهالی بعضی از دیار مغرب هم از عصیان پیچیدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد نمود و آن جماعت را محاصره نمودند مدت سیزده بر در شهر نشستند تا قوت محصوران باتمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکند همه را انگشتی امان داد و باخذ قلیلی از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام خلافت خویش باطراف انجا و ولایت مغرب لشکرها فرستاد و مجموع را در حیطه تصرف آورد و خاندانهای قدیم را بر انداخت و چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر با لشکری گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود و مونس

دران

دران معارک او مردانگی بجا آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قایم حرب کرده آخر روی بهزیمت نهاد و دیار مصر و صعید خلفای علویه را مستخلص گشت و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد و در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشته و خواستند که امر نمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت عباسیان را قدح در آن کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از دو طایفه شما را در میان رعیت وقعه و قیمت نمانند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه در گذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضاة و علمای دار الخلافه مهر بر آن نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج بن جوزی در آن محضر نوشت دلیل انکار این جماعت ادعای آنرا از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبدالله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین بواسطه وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد با آنحضرت گفت که لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل و ان جدک قد خیر بین الدنیا و الاخرة فاختار الاخرة علی الدنیا و انت بضعة منه و انه والله لا تنالها انت ولا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت هیچیک از اهل بیت نرسد و حال آنکه عبدالله مهدی که در آخر زمان خواهد بود معلوم است که جماعت پیش از ظهور علامات آخر الزمان مدتی حکومت ممالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند پس باید که بنابر خبر عبدالله ابن عمر از اهل بیت نبوه نباشند و جمعی کثیر از سادات و قضاة و علما و کبرا در آن محضر ذکر رفته اند اینست حاصل استدلال ابن جوزی و مولف را در آن باب تاملاتست از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه درین مقام حجت شود و حجت که کسی از سادات اهل بیت از احوال آینده کاهی خبری دهد بآن التفات نمی نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و درین مقام که قدح در نسب بعضی از سادات اهل بیت میکند عبدالله بن عمر را در اخبار از غیب متبع میکنند و آنرا حجت میدانند و بی انکار و تقلید مسلم میدارند دوم آنکه کلام ابن عمر میتواند بود که ضمیر مونث در قول او لا تنالها راجع باشد بخلافت حقه که از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله تواند بود نه خلافت فاسق و ملک عضوض که باعتقاد اهل سنت در ما بعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن شود بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقیه آلهیه بتو و هیچیک از اهل بیت تو نخواهد رسید و این معنی موجب آن نیست که ملک عضوض و خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او از بنی امیه و بنی العباس روا داشته اند هیچیک از اولاد اهل بیت حضرت امام حسین علیه السلام و دیگر اند و لاد و کردن حدیث خیر بین الدنیا و الاخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این روایت مشعر است بآنکه حضرت امام حسین علیه السلام در توجه بعراق طالب دنیا بود و حاشا که ابن عمر در باره حضرت امام حسین علیه السلام

این گمان داشته باشد بلکه بحضرت خلاف خلافت آلهی بود که بموجب حدیث صحیح لا یزال الاسلام عزیزا
الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحهٔ این کتاب مذکور شد مستحق آن گشته بود دیگر
آنکه اطلاق عبارت ابن حجر بر وجهی که دلالت بر نفی خلافت از مهدی اهل البیت نماید در غایت بعد و ضعف روایت
است و از جملهٔ غرایب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا اسناد لا یعتد به و بطلان
خلفای اسماعیلیه با حادیثی که اهل سنت روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور
مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولی عهد ساختن حضرت امام رضا علیه
السلام دلیل صریحست بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت
میبود و بمامون میرسید که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت
باقی خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا علیه السلم نخواستی نمود زیرا که
ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره متضمن مدافعه با قضای آلهی و معارضه با نص حضرت رسالت
پناهی و بر جهل و ضلالت خود گواهی دادن است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای
بسیار شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحهٔ روزگار اثری نمانده و
لله الحمد که روزگار آن متغلبان بسر آمده و وضع واقع ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت جهة خوش
آمد آن طایفه بر هم بافته بودند کاشف گردیده و برین اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و مضبوط است
و ایضا آنکه در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علمای
بامر خلیفه قادر بالله عباسی خط و مهر بر آن محضر مینهادند سید رضی الدین موسوی نیز بالحاح و
اکراه خط بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهة اشعار ببطلان آن محضر و اظهار آنکه
آنچه در آنجا نوشته شد از روی اکراه بود قطعهٔ شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت
و یک بیت او اینست شعر البس الذل فی بلاد الاعادی و بمصر الخلیفة العلوی و خلیفهٔ عباسی چون
آن قطعه را شنید برآشفت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید
و با ایشان کلام آغاز کرد ایشان چون سید رضی الدین در آن باب سخن گفته گفت من آن قطعه را نگفته ام
خلیفه گفت اگر او قطعه را نگفته باید که قطعهٔ دیگر مشتمل بر قدح نسب اسماعیلیه بگوید و درین باب
نزد کسی نزد میر رضی الدین فرستادند و او قبول نکرد و چون سید رضی الدین و خاندان او در عراق
عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد
که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته آنگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی
را که از علمای اهل سنت بودند بخانهٔ او فرستادند تا او را سوگند دادند والله اعلم بحقیقة الحال و بر تتبع
احوال و آثار مخفی نخواهد بود که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعه بفروغ نزد علمای اهل

بغایت آسان است چه اکثر ایشان نصرت مذهب خود را بهیچ کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب ترغیب
و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمهٔ کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنت بغایة
آسان است چه اکثر ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب میکرده اند و آنرا مباح میدانسته اند
صاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبدالله بن طاهر ذو الیمینین آورده که از جانب مامون حاکم خراسان
بود آورده اند که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و جماعتی
شرع شریف معترض آن جمع میبودند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان که در قید مال
وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیفست و دلیل این مقال آنکه مسجد و آتشکده
متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات عرق عصبیة
مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده
و از عمارت آن دو موضع اثری نگذاشته در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداخته
مجوس چون صباح از خواب غفلت سر برآوردند و از مسجد قدیم و آتشکدهٔ خویش نشانی ندیدند دود
حیرت بدماغ ایشان راه یافته تفحص این قضیه کردند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات
بنیشابور رفته بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی واقع شد لکن بتظلم
آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت امر استعلام نمایند
چون آن شاد در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیر معمر از مشاهیر هرات و قرای آن دیار مجتمع
گشته گواهی دادند که ما متحقق الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقعست دیده ایم و قبل ازین
درین موضع نه آتشکده و نه مسجدی دیگر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و تفصیل
خروج مهدی مذکور و کیفیت مذهب اسماعیلیه در تواریخ مشهور مسطور و در کتاب ملل و نحل
شهرستانی مذکور است **محمد** لقبش القایم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش او را بحرب
مغرب و بر بیعت از برای او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت قایم در سنه خمس و عشرین
و ثلثمایه قایم مقام شد اهل صقلیه بواسطه سوء اعمال عامل او سالم بن راشد از طاعت او سر باز زدند
تا قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود و از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابو
یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرده جمعی کثیر در تحت رایات او مجتمع
گشته و میان او و قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب
نموده در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند **اسمعیل**
لقبش المنصور بالله چون قایم از دنیا در ایام حصار مهدیه در گذشت بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع
و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدر ابو یزید خارجی با لشکری سنگین بر در حصار بود

نصب شهادت امام

وقایع اثنی عشر ... دو ... صاحب ... مهدی ... عباسی ...

قایم مرگ او را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابویزید را ظاهر منهزم و کوچ کرده گریزان شده
منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابویزید گریخته ببلاد
سودان فرود آمد و این خبر بسمع منصور رسید جمعی از اهل جلادت بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب
فرموده از عقب ابویزید شتافتند و بعد از کوشش و کشش او را دستگیر نزد منصور آوردند و او
بوقت خلاف حکم صادر شد که ابویزید را در قفصی آهنین با حمدونه قرین و همنشین گردانیدند
و بعد از چندگاه بنابر فرمان ابویزید را پوست کنده و از او پرکاه ساخته گرد تمام ولایت برآوردند
و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر
آن واقع شده بود باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از
عظمای ملت بود و بنابر اعتقاد پیش آراسته بحکومت صقلیه فرستاد و بجهت حسن معاشرت حسن محبت او
در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول شد و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشته
و چون فریقین متقارب شدند آتش محاربه زبانه غلبه اثر کشید و حسن منهزم شد و مقارن این حال فوج
منصور با طایفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند
و اهل روم شکست بسیار یافته بقیة السیف بهزار حیله بقیصریه ملحق شدند و ابوجعفر مروزی نتیجه
در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید معجزه انکر ... رم که باسم همایون قرة
العین خلیفه المعز لدین الله که دولت عبیداست در مکه و مدینه رونق یافته بود و وجوه دنانیر بنام و لقب
آن در درج خلافت و دری برج امامت مزین و محلی گردد و عاقبت بجهد زبان ابوجعفر گذشته بود
بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی و
هفت سال بود معد بن اسماعیل المنصور المعز لدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود و در تاریخ
امور ملک و قوانین ملک بنحو احسن و کما ینبغی مراسم سیادت و حکومت بجای آورد در یافعی مذکور که
کان مظهراً للتشیع معظماً لحرمة الاسلام حلیماً کریماً وقوراً حازماً سریاً یرجع الی انصاف و یجری الامور
علی احسن احکامها در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود بر وی بیعت
کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران
باقصای بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس در جزایر خالدات رفته ماهی که به آن بحر
منتسب بود و در آن ملک معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در
ایام حکومت خویش بلطخانیه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرموده و والی آن ولایت را که منتظی بود و خود را
شکر الله نام نهاده فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از آن فتح لشکر
عظیم بجانب روم ارسال نموده میان او و سپاه روم میان حربهای عظیم واقع شده مغربه بر مخالفان

غالب

غالب آمده غنایم فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای
عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و
اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از عظمای قوم
شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت جهت تسخیر
مصر مقصود گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه
که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با مکنتی هر چه تمامتر
بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت جمع ایشان
بصدقات المعز لدین الله قرار یافت جوهر به بستان اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط
و مصر و عین الشمس ببنای مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و بسعی جوهر مصر و اسکندریه
و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر علویه درآمد و در اثنا
جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق
نمود و بر دمشق نیز مستولی شد سایر مملکت شام را بگرفتند صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از
قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود آمده مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر
بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام وضوح
می پیوندد که قرامطه در ولای اسماعیل ظاهر شده دیگر نه و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت
قرامطه را داخل اسماعیلیان ساخته اند و مؤید این سخن آنکه چون عبدالله بن معتز عباسی در بعضی از
قصاید خود که طعن و تعریض بآل ابی طالب علیهم السلام نموده و تعریض بخلفای علویه مذکوره نیز نموده با
ایشان قرمطی اند و قرامطه از ایشانند لاجرم بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده گفته و
دفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده شعر وشبهنا بالقرامط کاذباً لا عزة الهادی
الکرام الاطائب و آن قصیده با مکتوب از قصیده عبدالله معتز در حاشیه احوال ابو فراس حمدانی
از مجلس امرا مذکور خواهد شد و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب
هجرت نمود و اولاد و حرمها با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و عدد
بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در آن سفر پانصد هزار شتر بوده هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید
بکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته در آن سرزمین بلقای او
مشرف شدند و شرح شوق و فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص
یافتند و خلیفه علویه چون بمحروسه معزیه نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مرتبه
بلند مقصود بود گویند که چند صد هزار بنده در پیش بارگاه او ایستاده بودند و رخصت داده با

محتاجان پاینده و دریک کف اعتزاد کنجها دادن نقود بود ارنده و اکثر صنادیق برجا بیت و بیکی از اولاد
نشان غائب و چون ابو منصور استقامت یافت در روز جمعه بیست و دوم ربیع الاخر سنه خمس وستین
وثلثمایه بفتوحات بقابض ارواح سپرده مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال
و سه ماه بود **نزار** لقبش العزیز بالله پدرش معد ولادتش در محرم سنه ۳۴۴ بیعتش روز
جمعه بیست و دوم ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمایه مؤلف تاریخ مصر و قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع
و صاحب سیاست بود و با رعیت برفق و احسان سلوک مینمود و از سیمی نقل کرده که عزیز ادیب و فاضل
و حسن الخلق و لطیف الخلق بود و بچون ریزی مایل بود و بصید کردن جانوران رغبت بسیار داشت و ابو
منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز در آن
روز این چند بیت گفت **شعر** نحن بنو المصطفی ذوو محن یجرعها فی الحیوة کاظمنا عجیبة
فی الانام محنتنا اولنا مبتلی و آخرنا یفرح هذا الوری بعیدهم طرا و اعیادنا مآتمنا و ایضا ثعالبی گفته که
فصیح بغایت بود و کتابی که بعضد الدوله نوشته و در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شد دلالت بر غایت
فضل و قوت و شوکت او دارد و صورت آن کتابت اینست که بعد از بسمله نوشته بود که من عبد الله و ولیه
نزار بن ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المؤمنین فحمدا لیک الله الذی لا اله الا هو و سأله الصلوة
علی جده محمد رسول رب العالمین و حجة الله علی الخلق اجمعین صلوة تامة متصلة دائمة بعترته الهادیة
و ذریته الطیبة الطاهرة و بعد فان رسولک وصل الی حضرة امیر المؤمنین مع الرسول المنفذ الیک فاذا
ما عهدوا من اخلاصک فی ولاء امیر المؤمنین و مودتک و معرفتک بحق امامته و محبتک لآبائه الطاهرین
الهادین المهدیین فسر امیر المؤمنین بما سمعه عنک و وافق ما کان یتوسمه منک و انک لا تعدل عن الحق
و ذکر کلاما کثیرا فی هذا المعنی الی ان قال و قد علمت ما یجری علی ثغور المسلمین من المشرکین و خراب الشام
و ضعف اهله و غلاء الاسعار و لولا ذلک لتوجه امیر المؤمنین بنفسه الی الثغور و سوف یقدم الی الحیرة
و کتابه یقدم علیک عن قریب فتاهب للجهاد فی سبیل الله و در آخر مکتوب نوشته بود که کتبه یعقوب بن یوسف
بن کلس عبد مولانا امیر المؤمنین پس عضد الدوله در جواب او کتابی نوشت و در آن اعتراف نمود بفضل
اهل البیت علیهم السلام و اقرار نمود که عزیز از آن خاندانست و او را بحضرت شریفه مخاطب ساخت و از وزرای
او یعقوب مذکور منقولست که عزیز روزی با عم خود حیدره گفت میخواهم که مردم را به بینم که
متنعم شوند بزر و سیم و جواهر و خیل و لباس و ضیاع و عقار و غیر آن از اقسام نعم باشند و جمیع آن نعمتها
از پیش من باشد فوتش در سه شنبه بیست و هشتم رمضان سنه ست وثمانین وثلثمایه **منصور**
لقبش الحاکم بامر الله پدرش عزیز ولادتش بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس وسبعین وثلثمایه بیعتش
در صبح فوت پدرش در عهد او در مداین و بلاد و قصرها خطبه باسم او خواندند صاحب تاریخ گزیده آورده

که حاکم

که حاکم جمعی بفرستاد و علوی سدی را بفرمود تا در خانه او شب نقب بزدند تا روضه رسول صلوات
الله علیه وآله و میخواستند که ابو بکر و عمر را از جوار حضرت رسالت بیرون آرند و اخوان بعضی بر والی مدینه ظاهر
شد و اهل جماعت بگرفت و سیاست کرد و گفته اند این از کرامات ابو بکر و عمر بود و مؤلف کتاب گوید که خلفای
اسماعیلیه را این اراده میبوده در بابی که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند لیکن
چون استیصال کلی و بیل در جوار سید ابرار حضرت اخراج آن دو عزاز در نظر ارباب اعتقاد از اهل دین
ایشان اقبح میبود مرتکب آن نشدند و بر تقدیر تسلیم اینکه حاکم مذکور متصدی آن امر شده باشد مسلم فیه
که کماشتهای او از آن امر ممنوع گشتند چه این قسم انکار باطل و مکابره بهاصل از اهل سنت بسیار واقع شده تا
اینکه ابن کثیر شامی و غیره از ارباب سیر آورده اند که آل عباس در مبادی استیلای خود جمیع قبور ملوک بنی
امیه را شکافتند و سوختند و خراب کردند و بعد از چندین قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل
سنت هواخواه آن جماعت بودند بر مواضع نبش قبور ایشان عمارتها ساختند و بزیارت آن اقدام می
نمایند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهرست که حضرت سلطان شاه اسماعیل انار الله برهانه قبر ابو حنیفه کوفی
را که در بغداد بود کند و عظام او را سوخت و سگی بجای او دفن نمود و آن موضع را مزبله اهل بغداد ساخت
و چندین سالی بر این منوال گذشت و آخر که سلطان روم بر بغداد مستولی شد خانهای مزبله را خراب کرد و
بجای او عمارتی کرده و در اندرون او صندوقی نهاد و مردم را بزیارت او فرمان داد و تا این زمان اهل سنت
و جماعت زیارت آن مزبله مینمایند و تعظیم آن بجای آرند و بر تقدیر تسلیم صحت آن انکار میکنیم که چون قبر
ابو بکر و عمر بغایت نزدیک بر قد مطهر حضرت صلوات الله الملک الاکبر بود و بنا بر این محتمل بود که نقب جماعه
خصوصا که در شب باشد منجر بنبش قبر آنحضرت شود لاجرم باقتضای غیرت الهی از اتمام آن امر
ممنوع گشتند و اگر ابو بکر و عمر را کراماتی میبود از جزیه مار غار و عار فزاره و غیر آن از نقص و عوار سالم
میماندند و صاعقه غضب الهی که در سنه جهة محض احراق ایشان بمدینه سکینه نازل شد میسوخت
و قصه نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا از جلال الدین سیوطی و غیر آن مذکورست حاکم مدت
بیست و پنج سال و چهار ماه خلافت کرد و غایب شد و پیدا نیامد و گمان آنست که بر وجه رفت و فقدان او در
شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر واربعمایه **علی** لقبش ظاهر لاعزاز دین الله و بعضی گفته اند
ظاهر بامر الله پدرش منصور ولادتش در مصر دو شنبه دهم رمضان سنه خمس وتسعین وثلثمایه بیعتش
بعد از پدرش بچهل و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی و فاتش در نصف شعبان سنه سبع و عشرین واربع
مایه **معد** لقبش المستنصر بالله پدرش ظاهر مولودش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الآخر
سنه عشرین واربعمایه بیعتش در روز واقعه پدرش و فاتش هیجدهم ذی حجه سنه سبع و ثمانین واربعمایه
احمد لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه سبع وستین واربعمایه بیعتش

روز غدیر سنه سبع و ثمانین و اربعمایه فوتش در سه شنبه هفدهم صفر سنه خمس و تسعین و اربعمایه
منصور لقبش الآمر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم محرم سنه تسعین و اربعمایه بختش
روز واقعه پدرش فوتش شب یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و عشر و خمسمایه عبد المجید لقبش الحافظ
لامر الله پدرش محمد بن مستنصر و این محمد در زمان پدر سفر کرده بطرف عسقلان رفت زمانی و عبد المجید در
عسقلان زاد ولادتش در بیست و سیم رمضان سنه ثمان و تسعین و اربعمایه در عسقلان بختش در شب
واقعه آمر وفاتش در جمادی الآخر سنه ثلث و اربعین و خمسمایه اسمعیل لقبش الظافر بامر الله پدرش
حافظ ولادتش پنجم ربیع الآخر سنه سبع عشر و خمسمایه بختش در یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و اربعین
و خمسمایه وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و خمسمایه عیسی لقبش الفایز بنصر الله
پدرش ظافر ولادتش سنه اربع و اربعین و خمسمایه وفاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین
و خمسمایه لقبش العاضد پدرش ابو الحجاج یوسف بن عبد المجید ولادتش شنبه بیستم محرم سنه
ست و اربعین و خمسمایه بختش در روز فوت فایز و او در آن وقت شانزده ساله بود و در ایام اسد
الدین شیرکوه بمصر آمد و مصر بدست او افتاد امارت وزارت کذاشت و صلاح الدین یوسف که از کبار امرای
اسد الدین بود در ملک مستولی شد و عاضد از عجز او را وزارت داد و او بسبب اختلاف امرای عاضد
در کار ملک شروع کرد و دست جمعی را کوتاه کرد و باستقلال حکم میکرد قضا را در میان عاضد رنجیده
شد و در پانزدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه از دنیا بگذشت و اموال او طعمه شد و منقرض شدند دولت
خزانه اسماعیلیه از نفایس عزیزه و امتعه نفیسه چیزی چند بود که دیده روزگار قرینه آنها ندیده بود از
جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد شمار و از جمله جواهر یکدانه یاقوت موسوم بجبل هفده
مثقال و یک زمرد طولش چهار انگشت ابهام فرع در حمیریه که ایشان را الموتیه نیز کویند ملکان
از ثلث و ثمانین و اربعمایه تا سنه اربع و خمسین و ستمایه اول ایشان حسن بن صباح بن علی بن علی
بن جعفر بن حسین ابن محمد صباح حمیری مولف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف
حمیری پادشاه یمن شیعی اثنا عشری بود و بعد از آن بشام نزد مستنصر اسماعیلی و پسر او نزار که ولی عهد
بود رفت و شیعی اسماعیلی شد و نزار که ولی عهد از زنان خود بدر بوده اند و حسن صباح آن کرد
کرد و در سنه ثمانین و اربعمایه قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسماعیلی کرد و جمعی
دعاة او بسیاری از مواضع را که مذکور خواهد شد بدست آوردند خلاصه این مولف کتاب در
تحقیق حال علویه اسماعیلیه و فروع ایشان که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط
بوده است که خلفای اسماعیلیه بمصر که احوال ایشان سابقا سمت ذکر یافت در اصول شیعی امامی بوده اند
لیکن اسماعیلی نه اثنا عشری و در فروع تمذهب بمذهب شیعه عمل مینموده اند اما حمیریه بقرامطه و بعضی از ملاحده

الموتیه

الموتیه تبعیت بمحمد ایشان را آن مذهب ظاهر و باطن میراند و از کتاب روضة الصفا سابقا منقول شد
که قرامطه و دیگر اسماعیلیه طایفه دیگر اند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را
داخل اسماعیلیان ساختند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف و نهی منکر
بجایی رسید که حکم شد تا هیچکس ببیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خماران شکسته
و شرابها ریخته کشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشاده روی در پس حجاب و عزلت
رضوان ممنوع کشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد
تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت آنکه مویز نخورند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا
حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند
و در زمان او مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساختند ابواب و املاک فراوان بر آنها وقف نمودند
اما حسن صباح که از جمله داعیان ایشانست در اصل شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده و در سلک شیعه
اثنا عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران متوجه دار الخلافه اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر
بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود فایز شد و از مذهب شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسماعیلیه
انتقال نموده بعد از تقریب تمام که او را نسبت با آن قوم بهم رسید امرای لشکر بر او حسد بردند و چنان
کردند که او در آن دیار نتوانست بود لاجرم حسن بجانب ... رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد
شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه فرموده
بدعوت اشتغال نموده و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شد چهار ماه در آن دیار مقیم کشت باز بخوزستان
رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخته و بعد از مدت انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان
رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و بعد از
تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نموده از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا راه قزوین
متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و عبادت مشغول کشت
و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت
از جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر او را بتهمت قتل یکی از اهل زمان بقصاص رسانید و دیگری را به
تهمت شرب خمر بقتل آورد و نیز انصاف آنکه اهل سنت و جماعت میگویند که غرض او از آن بود که بر جهانیان
روشن شود که مقصود او از دعوت این صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و در آن مقام
که میگویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چنان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال راه نمیدهند
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو
نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد همه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسایل اعتقاد

که موافق مذهب او بود اشتغال نمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر بدان مرتبه
بود که مختصرا گرد الموت فی را ساخته بود از قلعه بیرون کرده و هرچند شعفار الجفت دیگری قلعه
را نداده در زمان دولت او بسیاری از رؤسای اهل سنت و جماعت که با اسماعیلیه و سایر فرق شیعه در
مقام منازعت بودند بزخم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از رؤسای اسماعیلیه
است فدائیان جمعی دیگر را از اعیان اهل سنت را کشتند یکی از قتیلان قاضی القضاة ابوسعید هروی است
و دیگری دولتشاه رئیس اصفهان و باسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و رئیس تبریز و حسن
بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بر دست فدائیان کشته شد و در زمان کیا
محمد پسر کیا بزرگ امید راشد عباسی بر دست فدائیان مقتول گردید و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة
و علمای اهل سنت و جماعت را بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است
مؤلف گوید که صدور این امور باعث شد جمهور اهل سنت و جماعت را بر اینکه نسبت الحاد و کفر و زندقه
باین جماعة نمایند و چون انتقام خواهان اکابر و اعیان مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر
خود را بدان دیدند که زبان بشتم و تکفیر و الحاد ایشان گشایند مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا
در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که او نیز بطریقه خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام
و احیای سنن محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و در اوان تسلط
کیا محمد سلطان سنجر سلجوقی بولایت دیلمستان رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت عقیده و مذهب
ایشان استفسار نمودند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای عز و جل یکتا بی‌همتا باید
شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول آنحضرت کلمه و مطابق فرموده
رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بیان ناطق است به
جای باید آورد و با عجز خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب
و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند
و حرفی از آن را تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب ما
اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها والا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این باب با وی مناظره
کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند بهانه پیدا شده دست از تعرض آن
طایفه کوتاه کرد انتهی اینست تمام کلام صاحب روضة الصفا و بالجمله هرگاه که محقق شد که خافانی در
امیر بنا بر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه مرتضویه علیه السلام داشته از برای آنحضرت که از آسمان
و زمین افضل او کوه ایی مید احادیث موضوعه بندند و افتراها نمایند تا انکه معاویه و اصحاب او مثل عمرو
بن حریث را که یکی از صحابه بود بر ان فریفتند که روایت نماید که این آیه که و من الناس من یعجبک قوله فی

للحیوة

الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و آیه دیگر
که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان قاتل او ابن ملجم وارد گشته کرد شمنی فرموده
خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله
مسطور است و از جهت جمهور مذکور حسن صباح را که محمود العاقبه بود نسبت به الحاد و زندقه ساخته و او را بدی
در زبان عامه اهل ایران انداخته واضح شد که جمیع منقولات انکه چون در باب اسماعیلیه صاحب مجلدات
نام که متاخرین آن قوم بوده نسبت در تمهید و تشیید شریعت غرا که انبیی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم
الحاد استبعادی تمام نموده و شیعه اسماعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث
یافته بود منع و زجر کرده و فرمان داده تا در هر قریه از قری دو ولایت رودبار جامع و مسجدی ساخته و رسم اذان
و اقامت نماز جمعه و جماعات تازه کردانند و علمای اهل سنت در این مرتبه چون بواعث قوادح نظام الملکی بود
در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند و در زمان ضعف سلطنت اسماعیلیه صاحب بعضی بوده الله که بعد
دعوی بر ایشان غالب بوده است حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعات او را بلفظ خداوند
که کثرت استعمال الخداوندی خطاب کردند و اینجماعت بدان منسوب بخوندیه موسوم گشته و همچنین پسر
لعین او محمد بن حسن مخالف حسن صباح و سایر اسلاف خود بوده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفته چنانچه
روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بموجب فرموده حسن علیه بن محمد مذکور مردم ولایت
رودبار بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد تا در محلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو بقبله
نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد بر چهار
طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالت و غوایت انداخت که از
امام خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارات ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد
مذهب جماعت و مشعر است بانکه ابواب رحمت و رافت بر ما گشاده و ستار عادت خویش که بوده این طبقه را که
کرده خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد خواص خود را از
و لا تعص مطمئن و آسوده کرده اینست تبدیل از لقای این نوع مزخرفات و بعد از اثبات از منبر فرود آمده دو رکعت
نماز که کذارده باید بجای نهاده و فی یومنا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور
مشغول شدند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای
الموت این بیت نوشته بوده برداشت غل شرع بتایید ایزدی اذکر دن زمانه علی ذکره السلام و بالجمله
چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از این حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار گشت
و لفظ ملحد را اسماعیلیان اطلاق یافت و احکام سابق برکه قواعد شریعت که انبیی بجای آورده بود منعدم
شد مؤلف گوید که از این کلام صاحب روضه ظاهر شد که بادی امر الحاد را احد حسن بن محمد بوده

نه حسن صباح کند با لفظ ملاحده بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق نماید بنابر اشتراک اسمی خواهد بود
میان این حسن وان حسن بانکار محض عصبیتی که اهل سنت وجماعت را با طوایف شیعه باشد و الا هیچ
کس محقق نیست که در میان سلاطین بنی امیه که از سلاطین اهل سنت وجماعت مثل یزید علیه اللعنه ملعون تر
بود که با قطع نظر از سفک دما و قتل شهیدان کربلا مباشر چه چیزها را بخود مباح نموده و در قصیده
مشهوره که از منظومات اوست در تحلیل خمر بمضمون این بیت بیان عقیده بنمود **شعر** فان حرمت یوما
علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم و همچنین ولید بن یزید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و
او را توحید و تهدید میفرمودند و لیکن چون ایشان اظهار مذهب اهل سنة وجماعت مینموده اند لفظ ملحد
و زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمینمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع آن قوم ملعونه جاری
سازند و اگر احیاناً کسی گوید که لعنت بر بنی امیه بنابر عموم لفظ بجز بر قتل و قتال می برد از نیا الکران طایفه
عند التحقیق سوی معاویه با یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد و بی دین دانسته نمی شمارند و چون سخن تا اینجا رسید که حسن
صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته مجملی از اعتقاد و انصاف و بکمال فضل و
استعداد است بار رقعه سلطانی درین مقام مذکور میشود **رقعه اینست** تو که حسن صباحی دین و ملت
نو پیدا کرده و مردم را می فریبی و بر والی روزگار بیرون می آیی و بعضی مردم جهال جبال را بر خود
جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان میگویی تا ایشان بیرون روند و بی محابا مردم را بکارد میزنند و بر خلفای
عباسی که خلفای اسلام اند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی
باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی والا لشکر با تعیین فرموده ایم موقوف بآمدن تو یا جواب
خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و متابعان خود رحم کند و خود را و متابعان خود را
از ورطه بلا نیندازد و باستحکام قلاع مغرور نشود و حقیقت داند که اگر قلعه او که الموت است برجی
از بروج آسمان باشد بعنایت الله سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنم **جواب حسن اینست**
چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی رسانید بود ازان عزیز داشتم و مثال
سلطان را بر سر و چشم بنهادم و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر بفلک افراخت باول ثنا و دعا
اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز مینمایم و امید میدارم که احوال این بندگان در درگاه سلطان اعلی
رسانند و دران باب فکری کنند و در کاری با ارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان را معلوم مخصص
بانظام الملک شهرت بغرض ناید بعد ازان هر چه رای جهان آرای سلطان از سخنان من در دل قرار گیرد
و بتحقیق پیوندد میراه مهدی و انان که بری باشند و آن کس که خصم ازان بجودم از دین مسلمانی و بخشد
باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر مجی عاصی شده فاما اگر سلطان با من و در کار من سخن خصمان می عنایت شنود
هر آینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی ... بر اولست که حق را در محل باطل فرو نهند

نموده

نزد و باطل را بموضع حق و انند شاید و ایشغای بسیار کرده اند و در حق بنده آنست که پدرم بزبان حال وضع
شده شاید که بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان
و در مذهب امام شافعی مطلبی و چون سن من بهفت سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول کرد
و من از ایام هفت سالگی تا عنفوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث و بعد ازان
مرا درد دین پیدا آمد و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و سلم و امامت ایشان روایت
بسیار یافتم تمام خاطر من بدان طرف میل نموده و دایم در جستجوی امام وقت بودم تا کافی و اسطه کلف
حکام روزگار بدان رسید که در میان کار و دنیا که خلایق از آن بزرگ میشمرند افتادم و ازان جد مهمی
گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق بنهادم و کار خالق را پس پشت انداختم حق تعالی آن کار را بر من بسته
خصمان برمن گماشت تا مرا با نظام الملک ازان کار بیرون انداختند و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها گشتم
و خلافت در حق من بسیار بود تا بمن رسید چنانچه بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من و نظام الملک
چون حق تعالی مرا ازان ورطه سلامت بیرون می آورد دانستم که دل بکار مخلوق نهاده و کار خالق را پس
پشت انداختن جزاین نمی بود بر وی از دنیا بیزار شدم و طلب آخرت برخاستم و از ری ببغداد شدم و مدتی
آنجا مقام داشتم و احوال دولت و اوضاع آنجا باز دانستم تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای
عباسی را از مرتبه مروت و فتوت و مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنای مسلمانی و دین داری بر
امامت و خلافت ایشانست که زیر زمین به که از آن دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر
خلافت ایشانست آنجا بود و تفتیش حال او کردم خلافت او را از خلافت عباسیان و امامت او را از امامت ایشان
بحق تر دانستم بعد اقرار او دیدم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی ازان احوال
واقف شدند و در طلب این بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا ازان ورطه خلاص داد و بقلعه
بمصر رسیدم بعد ازان خلفای عباسی بسیار زر نزد امیر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مبلغی
دیگر پذیرفتند که حسن صباح را اسیر او را بفرستند چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مستقر
شامل احوال این بنده بود ازان ورطه خلاص یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش را برین اغالید و بنده را الزام
کرده بودم تا کفار فرنگ را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد ازان
مشورت داده فرموده اند که بدانچه دانم و قوام مسلمانان از بادا راست ایم و از امامت خلفای مصر و حقیقت
ایشان بآگاهانم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد هر آینه این سخن
من نیکو نزد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتکین بدفع و قمع ایشان برخاست برخیزد و شر ایشان از میان
مسلمانان کفایت کند و الا روزگار به آید که کسی این کار کند و آن ثواب برخیزد چه هندیها بجهت و بوده اند که دین
و ملت نوپیدا کرده نعوذ بالله که برخیم دین و ملت نوپیدا کنم و این که من دانم در وقت رسول علیه السلام

صحابه بهمین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب راست اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله مرا بدنیا و کار او هیچ التفاتی نیست این کار که میکنم و این کتاب
که می‌نویسم خالصاً مخلصاً از برای دین حق میکنم و اعتقاد من اینست که فرزندان پیغمبر علیه و آله
خود از فرزندان عباس مستحق‌تر باشند هیچگاه فرزندان عباس مرحمان نیکو زندگانی باشند لا نیفتد و در خوند
و اگر تو که سلطان ملک شاهی و واداری که بعد از زحمت بسیار یقین گشت بتو رسیده است و سه کرت از اقصای
شرق تا باقصای مغرب و از مجاری قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده
امروز این مملکت در دست پسران هارون باشد و پسران تو که و جهان هرکجا از ایشان جمع باشند بقتل رسانند
خلافت ایشان نزد روا باشد فکیف که فرزندان عباس که چنین اند که من از فضل ایشان شاهد کرده ام
شمه خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچ کس روا نداشته است و روا ندارد اگر کسانی باشند که از حال
ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده
ام چگونه روا دارم و ایشان را بحق دانم اگر حضرت سلطان بعد از این که برین حال واقف شود مقصود دفع
ایشان نخواهد بود و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت نکند من تا فردا قیامت در وقت سوال چگونه جواب
و نجات چگونه باشد تا بوده ام درین این بوده تا باشم خواهد بود و انکار این کار نداشته ام و تقدیم خلفای
اربعه و عشره مبشره و ابکار دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین
تو پیدا نکرده ام که نداشته ام و هیچ مذهبی نهاده ام که پیش از من بوده است این مذهب که من دارم در روز
رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد
بود اندیم رسیدن این سخن کسی و اتباع بنی عباس طعن کرده اند هرکس که مسلمان باشد و از دین و دنیا
آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند روی که بدایت و نهایت ایشان بر زور و تلبیس و فسق و فجور
فساد بوده و هست و خواهد بود و هر چند وقایع و احوال ایشان بر همه جهان در دوستشناس اجمالا
میگویم تا بر حضرت سلطان حجت باشد و لا از کار او سلم در آیم که ایشان هر چه چند آن کوشش بودند در رعیت
اختیار کرده تا دست استیلای ظلمه بنی مروان از سر قصد او اختلاف السلطنة کوتاه کرد و ایند و لعنت که لایق
حال ایشان بود و بر خاندان پاک پیغمبر میکردند برانداخت جهان را بعدل و انصاف بیاراست با ایشان چگونه غدر
کرد خون او بریختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمع
منزوی که در کوه‌ها و بیابانها بمانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا کاملان اخذ
و نشدند و نیست شدند بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین روزگار فساد ایشان بجایی رسید که
هارون را که افضل و اعلم ایشان بوده دو خواهر یکی را در مجلس شراب با خود حاضر میکرد و ندمای خود را از
دخول در آن مجلس منع میکرد تا جعفر برمکی که یکی از ندمای مجلس او بود با خواهر او فساد کرده و او را از دو برج

و از زمره سید علاء الملک خداوندزاده را باو رده و بخلافت بنشاند سلطان تنزیلی کار بخر خرد و این کار در زمان
بدست او کفایت شود و شر ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند و الا امروز کار باشد که باز
عادل پادشاهی کار بکند و همانا آن از جور برواند والسلام علی من اتبع الهدی **ذیل** دولت آل ایوب مخفی
نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی از مردمان اکراد آذربایجان بوده اند و بعراق
رفته بعد از ملازمت بهروز بحکومت عراق و انتقال از ملازمت او بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل نور الدین
بن زنگی و بنیابت عاضد اسمعیلی بمصر صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم
الدین ایوب قایم مقام عم خود گردید چنانکه بالقاب ملک ناصر مذکور شد بعد از فوت عاضد حکومت مصر یافت و بنام
و در مصر خطبه و سکه بنام مستضیء عباسی کرده و در ایام حیات خود پسر بزرگ ملک افضل نور الدین علی را ولی
عهد خود ساخت و از برادر خود ابوبکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر خود عثمان بن صلاح الدین بیعت او
گرفت و عثمان بعد از فوت پدر باهتمام عم خود ابوبکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر خود محمد بن صلاح
الدین بیعت او را فسخ کرده علی را از مصر و شام اخراج نموده در مصیبات بسر برده و نور الدین علی بطلاقت لسان و
فصاحت بیان بین الاقران امتیاز داشت از جمله قطعه‌ای که دلالت بر مظلومی او و اعتقاد صحیح او
میکند در باب شکایت عمش ابوبکر و برادرش عثمان بنام عباسی نوشته و آن قطعه اینست **شعر**
مولای ان ابابکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی وهو الذی کان قد ولاه والده علیهما فاستقام
الامر حین ولی فخالفاه و حلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی
من الاواخر ما لاقی من الاول یافعی در تاریخ مرآت الجنان و قاضی صاعد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده
که چون آن کاتب قطعه بنظر ناصر عباسی رسید در جواب این قطعه نوشت **شعر** وافی کتابک یا ابن
یوسف ناطقا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر
فان عند علیه حسابهم واشر فانا مرک الامام الناصر حاصل مرام درین مقام آنکه بعضی از آل ایوب چون نور
الدین علی یقین شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت اظهار مذهب
باطل اهل خلاف مینموده اند و تفصیل باقی احوال افراد این سلسله در تواریخ مذکوره مذکورات و بنابر
رعایت اختیار بهمین اقتصار میرود **جند ششم** در قدمای سادات صاحب
سعادات که سلطنة کلان و سیاست یافته اند **حسن** ابن زید بن محمد بن اسمعیل جالب الحجارة
بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک گماشتگان طاهریه سیما محمد بن اوس
بستوه آمده بودند کسی بری فرستاده سید را بسلطنت آنجا دعوت کردند و در سنه
خمسین و مائتین با او بیعت نمودند و او را ملقب بداعی الحق الی الحق گردانیدند و او در آن ملک شعار تشیع شایع
ساخته با مردم حرب دینی میکرد اخبار ابن کثیر شامی در تاریخ نقل کرده که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود

وبعضه و عربیه عارف بود روزی شاعری در مدح او قصیده گفت که مطلعش این بود ع
الله فرد و ابن زید فرد حسن چون آن مصرع را شنید برو متغیر گردید و گفت چرا نگفتی که الله فرد و ابن
زید عبد بعد از آن از سریر فرود آمد و سر بسجده نهاد و رخساره خود را بخاک مالید و آن شاعر را چیزی
نداد و دیگری از شعرا در مدح او قصیده گفت که اولش این بیت شعر لا تقل بشری ولکن بشریان غرة
الداعی و عید المهرجان حسن گفت اگر مصرع ثانی را مقدم میداشتی بهتر خواستی بود و باید که دیگر
در اول شعر خود حرف لا نیاوری آن شاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نکرده باشد و حال آنکه
بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون حسن این سخن بشنید او را تحسین افتاد و جایزه خوب
بود اما پس از آنکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمان بود و شنبه بیست و سیم رجب سنه
سبعین ومائتین فرمان یافت محمد بن زید پس از برادر بجایش نشست و سیم کسی که قبه و مرقد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ساخت او است و هر ساله پنهان مبلغ سی و دو هزار دینار بغداد
پیش محمد بن ورد عطار که یکی از اعیان شیعه بود میفرستاد تا بر وجه سادات انفاق کند در سنه
ثلث و ثمانین ومائتین محمد را ببغداد از گرفته نزد معتضد عباسی برده که آن قصه عرض نمود اما معتضد
او را نصیب داده حکم کرد که آن زر بفرستد و محمد در میان علویه قسمت نماید در تاریخ ابن کثیر مسطور است
که محمد بن زید فاضل دین دار نیکو سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بجهت مهمی
رفتند که یکی را نام معاویه بود و دیگری را نام علی چون نام ایشان را شنید گفت حکم میان شما ظاهر
است پس آنکه معاویه نام داشت گفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو که پدر من از اکابر شیعه بود
و بواسطه آنکه در بلاد اهل سنت بود از روی تقیه نام من معاویه نهاده بود و این مرد را پدر او از
کبار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده پس محمد تبسم نموده با او احسان نمود و چون
محمد همواره همت بر انتزاع ملک داشت چون خبر اسر عمرو لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان
شد امیر اسمعیل سامانی محمد بن هارون سرخسی را بمدافعه او روان داشت و بینهما در ظاهر استراباد
در شوال سنه سبع و ثمانین ومائتین جنگ شده بقتل رسید و پسرش زید را اسیر ببخارا بردند و قریب
دو سال مقید بود پس از آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید
و مکتفی عباسی او را از اسمعیل طلبید و اسمعیل از آن امتناع نمود و حمویه که از اعیان ملک بود دختر
خود را بدو داد و نسب سادات رفیع الدرجات شریفه شیراز بزید مذکور منتهی میشود و این چند
بیت از اشعار زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر و لقد تقول عصابة ملعونة
عن فضلنا ما خلقوا لعترتهم من لم یسب بنی النبی محمد و یری قتالهم فلیس بمسلم عمیا لامة جدنا بحقنا
و مجیرنا منهم رجال الدیلم حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم

بن حسن

شد و پسر را از هارون پنهان کردند تا آن سال که هارون بحج رفت شد پسر را بجانب جعفر برد انجا بخت چون
دیگر محسنه نام خورد و بود و در حسن و جمال بکمال هارون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع
شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات امین که پسر او بود این محسنه را که حرم او بود با او فساد کرده تصور
امین این بود که این محسنه بکر باشد بود امین رسید که یا امین تو بکر بودی چه حالت محسنه در جواب
امین گفت بیرت در بغداد کرد دختر ظاهر است که مرا حوالت کذاشته بکر بزد که چون ابو حنیفه کوفی بکی
بود در ارکانی سلمانی نهر بوده تا صد سال بار زدند و چون منصور حلاج مقتدی بر دار کشیده و اگر
اذکره و اعمال ایشان بر شمارند عمر ادبی بدان نرسد ایشان خلیفه راشدین و ایشان ارکان سلمانی که قوام
ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشانست اگر من با عزی در حق ایشان طعن کنم یا در ایشان عاصی
شوم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل سیه کار با آنکه جهاد و فرنقه رام تا در قصد کار مبهوت این
معنی بار باب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریفتر نیست و هر کسی از مرجان بن ... خاصه
بسخن چون من که بضاعتی و کمی نو اندکی مقصد چنین کاری شوم از حد و خراسان چیزی زر غلامان
سلطانی و کماشکان نظامی و ارباب معاملات از طریق کرشته این در میان سلمانان رسم و عرف بوده
محرق نکشته اند و بعضی بصورت سلمانان و حرم زیاده و عباد دست درازی میکند و بعضی با زنان دزدی
شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوان بی انصافی میکنند و هرچند که مردم صاحب واقعه
بار کان دولت میشوند هیچ کس بعرض نمیرسد بلکه بر بلاد و خواهی بد نظام الملک که خدای ملک است
خواجه چون ابو نصر کندری را که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پای بند
بیان کار نهاده بو حبشی در انکه در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان برداشت امروز ظلمه و
عوانان را با خود همکار کرده از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصر ده درم میگرفت و بخزانه میرساند و اینجا
پنجاه درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکند و محقری بعوانان درهم کاران او بنه میگذارد و باقی
بخرج دختران و پسران و داماد خود میکند و لحظه بعمارت خشت وگل بر اطراف ممالک ضایع میکند الظلم
من الشیم است بکجا بود خواجه ابو نصر را پسر و دختر که هر روز بگذر از صرف کرده بحوب وگل مردم بدنگار
را در حین عجز و قوه نمانده که هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر اضطرار و عار بترک جان خود بگوید
و دفع چه بکی باد و از این ظلمه کند دور نباشد و اگر کشته شد معذور باشد شعر وقت ضرورت
چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز حسن صباح را بدین قضایا چه مدخل و چه احتیاج که کسی نیز
و کدام کار خود در دنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بر آن ... باشد فاما انکر فی وجوه اند که لکر
ترک این نوع کنند بما و الاعتزال ایشان اشارت فرمایم نعوذ بالله که از من چنین کاری صادر شود که خلاف
رای بندگان سلطان باشد فاما چون قومی هستند که طلب من بنده بیت کوشش بکنند مجلیان که

بدست آورده ام و پناه خود ساخته ام تا با کفی حال خود انهای درگاه سلطان کنم و بعد از انکه انکار
خصمان حاصل اید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان منخرط گردم انجه از دست من
براید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار اخرت سلطان انجوم و الا کار اذن بخلاف این صادر شود در تابعة
امر سلطان نحکم مراد دنیا سرزنش بوده از دور و نزدیک خلایق دابرین طعن رسد و گویند خلاف ولی
خود کرد و از سعادت اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بدرگاه سلطان
آبرو و حرمت افزاید و در حق من چرا افترا کند که من از ان بی علم باشم و میر نکوفی که از من در دین و دعوت در
کرده و بدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و اکنون با وجود خصمی نظام الملک و الحد
در حق من بسیار جور کرده و سکی بجهد منکر ری سلطان پیش آیم و دعا از کار نظام الملک فارغ داریم من
تابعت عباسیان سلطان رای باید کرد و از خروج ایشان گریز میسر نشود و منازعت ایشان سلطان اعلم
است والحذر در طلب من چه سعی میکردند ما در ان وقت که محضر فتح مرا بدست آوردند بعد از ان در راه
بر من دست نیافتند و در عقب من قزوین سال عمر فرستادند و امیر الجیوش را خرجها کردند تا او قصد
من کرد و اگر عنایت المستنصر بالله بودی که خلیفه بحق است در ان مرحله فرو رفتی و اخر بآن رسید که امیر
الجیوش مرا با فرنگیان بر راه دریا نامزد فرنگ کرد که انجا در دست کفار فرنگ افتاد و دعوت کن بفضل خدا
تعالی از ان ورطه خلاصی یافتم بعد از زحمت و مشقت بسیار که در چند سال من رسید بعراق افتادم
وایشان در طلب من همچنان سعی میکردند امروز که من بدین مقام رسیدم و در دعوت خلفای علوی [illegible]
کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و دوستان
و شیعه علویان بر من جمع شدند و عباسیان بهر نوع ازین خایف و ترسانند [illegible] مزاج مبارک سلطان
بر من متغیر گردانند [illegible] و قصد نقصان بجای بکوشند [illegible] از سلطان طلب دارند از منکام معلوم
نیست که کار چگونه دست دهد از تشنیع خالی نباشد اگر سلطان اجابت ایشان کند بر زنهار ابقا نکرده
باشد و در مذهب مروت معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلاف ایشان
میکنند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بر دوش انداختن و در مراتب پیاده رفتن چه بود
و اداد حسن صباح چه محتمل که میان جانبین مکاوحت و مفاوت [illegible] دانست که اخر
چه باید لا تحدث این پیرنک را از محض محقق [illegible] کار وقوف هست که بد تهای دراز از دست ایشان بدر
نخواهد شد کار ان تعلق بعنایت الله دارد و حالا من که درین کوشش نشسته ام و انجه درین فرض و سنت کرده
اند بجای آوردم و از خدا و پیغمبر دنیوی خواهم تا سلطان و ارکان دولت بر راه راست آیند و خدای تعالی
ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق بر دارد و اگر سلطان را سعادت دین
و دنیا همراه بود همین اگر سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله این کار را ممکن بود بدفع شر ایشان بر خواسته

بن حسن بن زید بن امام الحسن علیه السلام در سنه اربع وثلثمایه فرمان ده شد و ملقب بداعی صغیر گشت
چنانکه صاحب تاریخ جهان آرا بان تصریح نموده و این تصریح و انجه در لقب محمد بن زید و حسن بن زید
سابقا از وی نیز منقول شده مخالف انست که خاتم المتاخرین میر محمد قاسم سبزواری رحمه الله در رساله اسد بکتابی
مرحوم سیادت و صدارت پناه امیر اسد الله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی
کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و عبارت او انست که عقب محمد بن اسمعیل مذکور
منتهی میشود بداعی الکبیر محمد بن زید بن محمد مذکور و برادر او داعی اصغر حسن و عقب داعی الکبیر منقرض
شده و داعی الصغیر را نسل بوده از ایشان سیدین الفاضلین الحسیبین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف
اولاد امجاد السید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر شیراز ابن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبدالله
بن حسین بن حسن بن عبدالله بن طاهر بن هاشم بن عربشاه ابن ناصر بن زید بن حسن و هو الداعی الصغیر
المذکور انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده
در سه شنبه چهاردهم رمضان سنه ست وعشرین وثلثمایه بآسمان شده در وقت عصر روز سه شنبه بیست و
هفتم ماه مذکور در مقام [illegible] واسفار شیرویه [illegible] دست داده بروست مرداویج بن زیار کشته
شد بن حسن که در اصول دین و فروع مفتی بوده و سالک [illegible] معز الدوله بیرون [illegible]
[illegible] بوده چون وی بواسطه [illegible] رسید و ملقب بمهتدی شده
در شهور سنه تسع و ستین وثلثمایه و ولادتش سنه اربع وثلثمایه بن احمد بن اسمعیل الارقط
بن محمد بن امام زین العابدین ع المشهور بکوکبی در سنه احدی و ستین خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان
را از دست گماشتگان عباسیه بیرون برده و ملقب بداعی الحق الی الله گردید و در سنه ثلث و خمسین در
قزوین [illegible] موسی بن بوقا جنگ شد وی منهزم [illegible] والتجا بحسن بن زید برد و بیان بعضی
باصرفه که از حسن رسانیدند بحسب الحکم او در برکه ابی عزقه [illegible] غرق گشته شد نوشت
الاطروش بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علیه السلام در خدمت محمد بن زید
بوده و در واقعه او ضربتی بسر خورده گوشش [illegible] اطروش اشتهار یافت و در شهور سنه احدی وثلثمایه
در دیلمان خروج نموده اکثر طبرستان بحیز تصرف در آورد و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی انجا که
ان وقت بسعادت اسلام فایز نشده بودند بدولت او شرف اسلام یافته و چون ناصر الحق در فقه زیدیه
تبحر تمام داشته و در ان فن تصانیف نموده جمهور مردم گیلان بدان مذهب گرویدند تا در این ایام سعادت
انجام چون تجدید شرع پدری پادشاه عالیجاه انجا وضع و شریف ان ولایت مهتدی گردیده شیعه
اثنا عشری شدند شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که حسن اطروش در مسئله امامت کتابی صغیر و کتابی

که تصنیف نموده و از جمله تصانیف او کتابیست در احوال الغیبه و کتاب خمس و کتاب فصاحت ابی طالب
و کتاب معاذیر بنی هاشم در انجه با ایشان نسبت کرده اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر
علیهم السلم و کتاب الشهدا و فضل اهل فضل از ایشان و کتاب در طلاق و ناصر الحق در بیست و سیم شعبان سنه
اربع و ثلثمایه در آمل بحق واصل شد اولاد ناصر الحق

باتفاق والی ولایت طبرستان بوده اهالی انجا بعضی از ایشان با صاحب کرده میانه ایشان و ابی صغیر
که بدختر داماد ابو الحسین است بعضی ایام نزاع بود تا انکه احمد در آمل رحل اقامت انداخته در رجب
سنه احدی و عشر و ثلثمایه بعالم اخرت انتقال نمود بن ابو الحسین احمد الملقب بابو علی بعد از
پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده خود اسمعیل بن ابو
القاسم جعفر بن اطروش را بسلطنت برداشته بجبر در آمل بر سر او تاخت و او را مقید ساخته پیش برادر
زاده خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی مست شد خواست که او را قصد و قتل
کند قضیه بر عکس نتیجه داده علی کشته شد و بعد ازو ابو جعفر محمد را بسلطنت برداشته علی بن خورشید بر سپهسالاری
مقرر کرده بود و بامداد اسفار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان را از و انتزاع نمود و در سنه خمس
و عشر و ثلثمایه در دنباوند کوی بازی از اسپ خطا شده وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده
ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار گرفت بن ابو الحسین احمد الملقب ابو جعفر صاحب
قلنسوه پس از برادر بحکومت نشسته در موضع و لاده رود لارجان میان او و ماکان ابن کاکی قتالی اتفاق
افتاد ابن ابو القاسم جعفر بن اطروش دختر زاده ماکان بتخت پدر و جد نشسته مدار ملکی
بود تا مادر ابو جعفر قلنسوه یکی از کنیزان خود را فریفت که او را طعام زهر داده هلاک ساخت و این طبقه
بدو ختم شد اما از رفقاء دولت فرقه کثیری بر تبه بلند حکومت رسیده مانند آل بویه که تفصیل احوال ایشان
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و آل که مقدم ایشان بن زیاد بود از ذریه
ارغش که در عهد کیخسرو والی گیلان بود و این مرداویج در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و از نوکران
و اسفار بن شیرویه دیلمی که بر شهر ری و حوالی آن مستولی شده بود در جنگ مرداویج کشته شد و او
از قزوین بری آمد و برادرش وشمگیر را از گیلان بری آورد و سلطنت او قوت تمام یافت و مرداویج
بجماعت که مردم بعد از انکه جمعی از دیلمیان کشت و پنجاه هزار انگشت نگین از همدان بری
برد و زنان بسیار و این رسم را که ما مادام از زنان وقت از زنان همدان پیدا آمده که مرد
اندک بود و زنان بسیار و بعد ازو بن زیاد بحکومت رسید معاصر و منازع رکن الدوله
بن بویه و بعد ازو بن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نموده بامداد او قایم پدر شد و بعد از آن

بن وشمگیر

بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی برسید حکومت جرجان و توابع آن داشت در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است
که قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محامد نفس و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و ملی
انوار کمالش تابان و افعالش پایدار و آن کتاب شاهی منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نوشتها
آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور که دیده هر که چشم صاحب بن عباد
بر سطری از خط او فتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس
جبار غشوم شدید البطش بود و حاله فخر الدوله ابن رکن الدوله در خانه او بود و دختر قابوس در خانه فخر
الدوله ابن رکن الدوله بار بین ارتباط دولتین بقصد برادران پناه برده و قابوس در حمایت او صلاح خود
تقصیری نکرد آخر بواسطه تندخویی طبقات حشم از و شعر بودند و درد کوفته در یکی از قلاع محبوس ساخته
و او را در شهور سنه ثلث و اربعمایه بکشتند قابوس بهر دو زبان شعر میگفت از اشعار عربی او بجهة اختصار
بان دو بیت اکتفا مینماید خطرات ذکرک تستثیر مودتی فاحس منها فی الفواد دبیبا لا عضو لی
صبابة فکان اعضائی خلقن قلوبا و این رباعی از اشعار فارسی اوست کار تشاط اندر میم مرحب
زان دوری بدین دو مستم عیش طلب خوابی که درین بداقی این ماه سبب کل ملک رخت اندر دی
طم و لب بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعه پدر بسیار متاثر شد چون آرای اهل حل و
عقد در باب او متفق بود و علاجی نداشت لاجرم در زمان حبس پدر و بعد از فوت او حکومت یافته معاصر
سلطان محمود غزنوی بود و بنابر مصلحت اظهار اخلاص مینمود و بعد ازو نوشیروان بن
منوچهر ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد و بعد ازو بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته
کاوس نامه از مؤلفات اوست آخرین این طبقه است و در سنه سبعین و اربعمایه رحلت کرده قلاع او بعضی
بتصرف حسن صباح آمد در آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنابر تحقیق بعضی
از نوادگان ازنسل بهرام گور شده ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که از ملوک دیالمه انسبکم
از اولاد یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بوده در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد
که ایشان نیز بجماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و آل بویه را دیالمه جهت آن گفتند که
مدتهای مدید در دیلمان گیلان اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن
فناخسرو در قریه کلیش دیلمان بود و در کمال بیم معاش مینمود لباسه پدرم لقمه داشت
بجا در بدو حال در خیل مرداویج بودی که در دولت ری و چند نفر دیگر از سرهنگان
ولایت تفویض کرده بود چون علی بری رو در وشمگیر رفت استرضای خواست بنا بر ضرورت
در معرض بیع در آورد و حسین بن عمید وزیر وشمگیر پدر ابو الفضل بن العمید آنرا بعنایت بنیاد
خریداری نموده قیمت بوی فرستاد و ان از آن ده دینار بر گرفته بقیه را بر عقبه لایق بحسین رد ات

داشت وقضا را مرداویج از عهدهٔ عمل خود بیرون آمده پشیمان شد و دو کلمه بتوقیف ایشان بر او نوشت و
تمام آن نوشته بنظر حسین رسید کمی نزد علی فرستاد و از آن جزا کاه ساخت و در باب وی نوشته او
بالغه نمود صباح کرد و شمکیر مطالعه حکم را رد کرد دقیقای علی را نگاه داشته خواست تا کی از عقب او
فرستد حسین نایغ اندیشی چون بقصد رسید حسن سلوک پیش گرفته اقارب و عشایر را منخر نمود
و از آنجا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه قاصد اصفهان گردید مظفر بن یاقوت که غلام زاده عباسیان بود
باده هزار کس با او مقاتله کرده وی با نهصد کس بر وفاق آمدن اصفهان را متصرف نمود و این خبر چون بمرداویج
رسید از و بغایت در حساب شد و قصد اصفهان کرد علی تاب مقاومت او نیاورده باستصواب ابو
طالب زید بن علی نوبنده جانب فارس نهضت نموده بارجان رفت و از آنجا بشیراز و در همه حال خوف
از مرداویج نگاه میداشت تا در سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه چون خبر واقعه او را شنید لشکر بشیراز
کشیده و بعد از حرب و قتال آن دیار را از یاقوت نایب خلیفه بغداد بگرفت و خلقی کثیر را از لشکر
او بکشت و جمعی را اسیر کرده در بند نگاه میداشت و چون برسند سلطنت فارس متمکن
شد آن اسیران را از بند خلاص ساخته با ایشان احسان نمود و خلعت داده بنواخت و از غایت جود
و کرم که طبعی او بود اموال بسیاری که از اصفهان بدست آورده بود در اندک روزی بر لشکر قسمت
نمود چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند و عماد الدوله دید که در خزانه چیزی
نیست و امور سلطنت را اختلالی باید لاجرم خاطر ملول گردید و روزی از غایت پریشانی بر قفا
افتاده در کار خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف آن خانه بیرون آمد
و بخانهٔ دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند در اثنای شکافتن
خانه مال بسیاری که قریب به پانصد هزار دینار زر سرخ بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر آلهی بجا
آورده بعضی از آن مال را بلشکر داده باقی را در خزانه نگاه داشت و در آن ایام نیز روزی بطرفی سوار
شده بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارات سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت
که ناگاه دست اسب او در زمینی فرو رفت و او بحفر آن موضع نموده مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از
جمله تایبدات او آنست که قماشی چند از سرکار او بیکی از خیاطان شیراز داده بودند و خیاط در دوختن
تاخیر میکرد پس او را حاضر ساخته وعده و تهدید فرمود اتفاقا آن مرد کر بوده و گوش او خوب نمی
شنید خیال کرد که میخواهد بتهدید جهت طلب ودایع یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او بسم امانت مانده
بود فی الحال لازم جان سوگند بر زبان آورد و گفت والله ای ملک که از مال یاقوت زیاده از دوازده
صندوق نزد من نیست و هیچ نمیدانستم که در میان آنها چه چیز است پس عماد الدوله امر کرد تا آن
صندوقها را حاضر ساختند و سیصد هزار دینار از نقد و جنس بیرون آمد و بعد از این لطایف غیبی

خزان

خزاین و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بوده و مقدار
آن از حد و حصر فزون بود بدست او افتاد و کار او قوت تمام گرفت بکار یکی بلوازم سلطنت قیام
نمود و حسن و احمد برادران خود را بجهان گیری رهان داشت و خود شیراز را دار الملک ساخت و
و اخر امیر الامرای خلیفه بغداد و سایر ممالک عراق عرب در تصرف او در آمد و نام او در خطبه بغداد
با دعای خلیفه مقرون ساخته و این بدان سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بوده و
اتراک بر خلفا مسلط گشته بودند و هر که را میخواستند میگرفتند یا میکشتند یا معزول میکردند و در آن
وقت راضی بالله بسیار عاجز و زبون شده بود چون استیلای عماد الدوله بر ملک فارس وجود بان
بدید او را بمدد خود طلبیده تا بجاه او از تسلط ترکان خلاص گردد لاجرم عماد الدوله برادر خود
معز الدوله احمد را بجهة دفع ترکان ببغداد فرستاد و او را امیر الامرا ساخت این که شامی گفته که عماد
الدوله که از اخیار ملوک بوده همواره از اقران خود قصب السبق میربود و فی الحقیقه امیر الامرای زمان
او بوده و خلفای بغداد بآن لقب نام او میبردند و معز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرای زمان او بود
و در سال سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد به بصره رفت چون از مهمات
بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبید بخدمت عماد الدوله که در آن وقت در اهواز بود توجه نمود
و چون بمجلس عماد الدوله در آمد زمین ببوسید و آنگاه در برابر او بقدم خدمت بایستاد و هر چند
عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند رعایت ادب نموده ننشست و ابن کثیر گفته که در سال سیصد و چهل و
پنج جمعی از اهل قم باصفهان رفتند و سب صحابه آشکارا کردند و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم
نموده بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنا بر تشیع که داشت انتقام اهل
قم از اهل اصفهان کشیده و مصادره ایشان بمال بسیار نمود تا آنکه در جمادی الاخر سنه ثمان و ثلثین
و ثلثمایه در شیراز فرمان یافت چون فرزندی نداشت عضد الدوله پسر رکن الدوله حسن را ولیعهد
خود ساخت **حسن** الملقب برکن الدوله بن بویه در اصفهان و قم و کاشان استیلا یافته و شمکیر
با او همواره منازعه داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن الدوله اندیشه مند بود
بکار او و شمکیر از کرانی رمیده او را بر زمین زده بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله که از اهل
فضلای دهر بود در صدر فتح نامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی کفی بالوحوش من الجیوش
معاصر او از مجتهدان شیعه اثنا عشریه شیخ اجل ابو جعفر محمد بن علی بابویه القمی بوده و رکن الدوله بجهة
ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنت نموده حسب حدیث شیخ اجابت فرموده و سلطان
در مجلس اول سوالی چند که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض نمود و جناب سابق احوال
شیخ تفصیل یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نمود و جوار او قطاع مقرر

ونیوی از انجا غایت فهم و ذکای سلطان و حقیقت مذهب اهل البیت علیهم السلم ظاهر میشود اخر در محرم
سنه ست وستین وثلثمایه فرمان یافت و در اسد بمراتب عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله **احمد**
الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرده ببغداد رفت و منصب امیر
الامرایی یافته پادشاه شان گردید مطیع عباسی را از خلافت عزل و خلع کرده مطیع را بجای او
نشاند و چون پرسنده اقتدار متمکن شد اظهار عقاید صحیحه اباء و اجداد خود نموده در مقام ترویج
مذهب حقه ائمه اثنی عشر علیهم السلم در این امر فرموده تا بر درهای مساجد دار السلام و سایر عمارات انجا
نوشتند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه
السلام و لعن من نفی اباذر الغفاری و اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع امر معز الدوله بود و منع هذا
عزم صمیم او نیز مبنی عقلش بود چنانکه سابقا گذشت نتوانست که منع این صورت نماید و شورشی
عظیم در میان سنیان بغداد پیدا شد و چون شب شد بعضی از ان کلمات را که بر دیوارها نوشته و کنده
بود حک کردند و معز الدوله فرمود که باز نقش کردند و این قصه بجایی رسید که معز الدوله بر قتل علما
بلاد دار السلام عازم گردید تا وزیر محمد بن المهلبی از نخوت و القاس نمود که در لعن جزء معاویه کبیر اهتمام
برنهد و بجای ان کلمات این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لال رسول الله صلی الله علیه واله و بعوا
دیده و زین ان عنوانات یکی یافت معز الدوله بیست و یک سال در بغداد امیر الامرا بحکم خلیفه الملقب بود
صاحب طبقات ناصری از تاریخ نقل نموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت استیلا گرفت چنانچه مطیع
لله را اسمی بیش نبود و ممالک او میراند و فرمان وی میگذشت و حل و عقد امور خلافت بدست او بود و او روح
بی گناه جمله ویرانهای بغداد را معمور گردانید و دو سوم سنه نوم کرده در بغداد بهر محل بیوه بی انداخت بوا صل
به پسر خود ابو … بمقاطعه داده و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرده و دیگر برادر خود حسن را
رکن الدوله لقب کرده و روز بروز پادشاهی آل بویه بالامیر رفت اخر در ایام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم
ربیع الاخر سنه ست وخمسین وثلثمایه وفات یافت و در اوان مرض تصدقات لا تعد و لا تحصی کرده
ممالیک خود را ازاد گردانید **بختیار** بن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مصر و قاهره مسطورست
که او جوانی شجاع قوی بود تا انکه گاوی عظیم را بشاخهای او گرفته میگرفت که حرکت نمی توانست کرد
ابن کثیر شامی اورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر او بود سنی متعصب بود و چون در بعضی
از حروب که میان شیعه بغداد و سنیان انجا واقع میشد سنیان غالب امدند و بسمع عز الدوله رسید که
غلبه ایشان بتحریک و امداد وزیر مذکور بوده او را عزل نموده محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله
را با عضد الدوله منازعات واقع شد و اخر در شوال سنه ست وستین وثلثمایه در جنگ او اسیر
شد بقتل امد و ان دو حصه از آل بویه بدو منتهی شد **عضد الدوله** ابو شجاع فنا خسرو بن حسن

عضد

عضد الیمین و ساعد سعادت آل بویه بود و تحسین که بجهت کمال او را شهنشاه گفتند بغایت فاضل
و فضیلت پرور و صاحب توفیق بود و هیچ یکی از ملوک جهان در زمن او نسبتی نداشت و در ذکر
ماثر و مناقب و مجادلات پرداخته اند و یاد میگفته که اول شهریار است که شهنشاه ملقب شده
و اول کسیست که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او مذکور گردید و شیعی عالی صاحب شهامة
مطاع حازم زکی جواد مهیب خونریز بود و جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار سلاطین
روزگار را باو میرسانیدند و در میان عم زادهای دیلمی مانند او نبود صاحب روضة الصفا گفته
که عضد الدوله نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مناقب و ماثر و مجادلات پرداخته اند
شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متاخرین شافعیات او را در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و
گفته که او یکی از علمای عربیه و ادیب بوده و فاضل نحوی و شیعی بوده و در بسیاری در فنون علم دست
داشته و در فن عربیه ابحاث خوب و اقوال مرغوب دارد و هم گفته که ابن هشام خزاعی در کتاب
ایضاح از ابو عثمان علی ربیه نقل نموده و او گفته که او کامل العقل عزیز الفضل حسن السیاست شدید
الهیبت بعید الهمه و صاحب رای ثاقب محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب ذکر ابو علی فارسی
اورده که چون ان کتاب ایضاح جهت او تصنیف نموده بنظر عضد الدوله از انرا پسندید و گفت این
از برای تعلیم کودکان خوبست و بعد ازان جزئی زیاده برسوماتی که در وقت کسب کرده ام نیست پس
ابو علی کتاب تکمله را تصنیف نموده بخدمت اورد چون عضد الدوله مطالعه او نموده فرمود که ابو علی
ازان … که در باب کتاب ایضاح او گفته بودیم … افاده همان مسایل … الفاظی و در ده
که شما از اهل مینهیم و نه خودش میفهمید و هم … شیخ سیوطی اورده که روزی عضد الدوله در میدان
جوکانی از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه چیزاست گفت بتقدیر استثنی پس عضد الدوله گفت
سبب تقدیر استثنی چیست و چرا تقدیر امتنع نکنند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شده گفت این جواب میدانی
بود که گفتم بعد ازین درجوع بتامل نموده بعرض رسانم شیخ … ابو عبیده … در مسئله اول … قول
لله الحمد لله از شیخ لباب فانی مذکورات و معاصر او از شیعه اثنا عشریه شیخ الطایفه محمد بن نعمان
الملقب بمفید بود و او شیخ را انواع تعظیم و تکریم و رعایت میکرد و چنانچه سابقا ایراد یافته در مناظره
که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در بحث امامت واقع شد و شیخ او را الزام نمود عضد الدوله اسب
ابو علی با قلاده زرین و خلعتهای قیمتی نزد شیخ فرستاد و چند … از حوالی بغداد … الشیخ داد در
تاریخ ابن کثیر و غیره مسطور است که وفات عضد الدوله در بغداد در سال سیصد و هفتاد و سه در سن
چهل و هشت سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را بمشهد نجف بردند و در جوار روضه
متبرکه دفن کردند و در مزار او نوشته شد هذا قبر عضد الدوله و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدوله احب

مجاورة بها الامام المعصوم لطبعه في الخلاص يوم ياتي كل نفس تجادل عن نفسها صلوات الله علي محمد
وعترته الطاهرة و از جمله آثار او تجديد عمارت مشهد مقدس حضرت امير المؤمنين است عليه السلام و
دار الشفاي بغداد و قنطره بند امير كه شرح ظهور و عظمت و بيرون از حيز تقرير است علامه دواني
در رساله عرض لشكر سلطان خليل بايندري والي شيراز كه در ان نواحي واقع شده بود گفته كه الحق
اين موضع از عجايب جهان و نوادر دوران است چه بحسن صنعت كوهي در ميان دو دريا تعبيه كرده اند
در ان كوه اساس حصني حصين چون بناي فلك محكم و رصين نهاده بر شمال ربع مسكون كه از جهات
اربعه محاط است جزيره در ميان بحري ترتيب نموده اند بطور دار قلعه كرده و قصري رفيع
بان محيط گردانيده و چنين متوازات كه اين عمارت بديع از آثار دولت پادشاه دين پناه عضد
الدوله ديلميست كه در عهد خويش عمده سلاطين كامكار و قدوه اساطين نامدار بوده در تقوية
دين مبين سيد انبيا و تعظيم و ترحيب سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده صحايف زمان
بنقوش مناقب و محامد او مرقوم و صفايح زمين بآثار مآثر مكارم او موسوم بمبرات جليله
و مبرات نبيله از آثار ان پادشاه دين پناه بر روي روزگار مانده و اهل تواريخ در خواص و نوشته اند
كه كوهي در ميان دريايي و دريايي در ميان كوهي از آثار اقتدار او ظاهر است و مراد ايشان قلعه
سربلند امير و بركه قلعه اصطخراست كه هر دو از بدايع عالمند **مؤيد الدوله** بويه بن حسن
در ايام پدر در اصفهان مي بود و چون پدرش در گذشت بري آمد و بجاي پدر نشست و چون
برادر بزرگ عضد الدوله قصد الكاي فخر الدوله كرد او پناه بقابوس برد مؤيد الدوله جرجان را
از ايشان گرفته دار السلطنت ساخت اخر در سيزدهم شعبان سنه ثلث و سبعين و ثلثمايه بمرض
خناق در جرجان فوت شد **علي** الملقب بفخر الدوله حسن بموجب وصيت پدر باصفهان مي بود
و چون مؤيد الدوله بمعاضدت عضد الدوله او را اخراج كرد در نيشابور بسر ميبرد و چون صاحب
ابن عباد بعد از مؤيد الدوله ديگري را مستحق ان مهم نديد مسرعي بنيشابور فرستاده در ماه
رمضان او را بجرجان آورده و بر تخت نشاند آخر در قلعه طبرك ري در شعبان سنه سبع و ثمانين
و ثلث مايه وفات يافت و از وي سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر
و عز الدوله ابو شجاع **مرزبان** بن عضد الدوله ملقب صمصام الدوله در بغداد بود كه
پدرش فوت شد او را بسلطنت برداشته و پس از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله از
كرمان لشكر بغداد كشيده او را بگرفت و در قلعه بند كرد بعد از ان خلاص شده نه ماه و شش روز
حكومت فارس كرده در ذي حجه سنه ثمان و ثمانين و ثلثمايه در دوده مان شيراز گرفتار شده بر دست
ابو النصر بن عز الدوله بختيار بقتل آمد **شيرزيل** بن عضد الدوله مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در

زمان پدر

زمان پدر والي كرمان بود بعد از ان طمع در بغداد كرده در سنه ست و سبعين و ثلثمايه چون بحوالي
بغداد رسيد صمصام الدوله باستقبال آمد گرفتار شد و او بحكومت نشست ابن كثير شافعي گفته كه او صاحب
جود و مروت بود تا مصادرتي كه در بغداد حادث شده بر طرف كرد و مدت ملك او دو سال و هشت
ماه بود در شب دوم جمادي الاخر سنه تسع و سبعين و ثلثمايه بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد
نجف برده دفن كردند پهلوي پدرش عضد الدوله مدفون ساختند **خسرو فيروز** بن عضد الدوله
مشهور بابو نصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد فرمانروا شد قادر عباسي او را بشهنشاه قوام
الدين تشريف فرموده و در تاريخ گزيده مسطور است كه او با سلطان محمود غزنوي صلح كرد و از او
دختر خواست در پنجم جمادي الاخر سنه ثلث و اربعمايه بعد از وجع بمرض صرع در گذشت جسد او
را بنجف اشرف برده دفن كردند مدت ملكش بيست و چهار سال عمرش چهل و دو سال و نه ماه و نيم
مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله
را بحكومت همدان داد اما مادرش سيده دختر شروين مرزبان والي مازندران صاحب اختيار
بود در كار ملك شرايط معدلت بتقديم ميرسانيد و قواعد جهانداري ممهد ميكردانيد دو زبان دبيره
دقيق تتبع با وزير و عارض سخن گفتي سپاهي و رعيت را حد مرهف محافظت نمودي و چون
رسل از اطراف و اكناف آمدندي بي تلقين كسي جواب بسزا گفتي از جمله سلطان محمود غزنوي
بعلم بدو فرستادي كه بايد سكه و خطبه بنام من كني و خراج فرستي و الا جنگ را آماده باشي او
جواب داد كه تا شوهرم فخر الدوله در حيات بود ازين معني انديشناك بودم كه اگر سلطان جنگ
نمايد تدبير چه باشد اما اكنون ازان فارغم چه اگر سلطان محمود پادشاهي عاقلست داند كه كار
حرب متقلبات اگر بجنگ من آيد و مرا فتح كند نامي نباشد كه بر زني بيوه قادر شود و اگر از من
شكست يابد تا قيامت از ننگ آن وعري نشود **شعر** چو اولادسي بگذري تيم بود چه
مردي بود كز زني كم بود بدانم كه بدين سبب سلطان تا حين حيوة او ملتفت نشود و بان
جواب سكه پادشاهي جاري از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع و عشر و اربعمايه فوت شد و
مجد الدوله دماغ پريشان بود مرج و مرج بحال او راه يافته امرا و فرمان او بغير بنا بابي كس فرستاده به
استدعاي سلطان محمود غزنوي فرستاده او در صباح دوشنبه دوازدهم جمادي الاولي سنه عشرين
و اربعمايه در ري نزول نموده و عداوت عدو را محمود نقض عهد دانسته او را با پسرش ابو دلف بقيد
بخراسان فرستاد و كسي از ايشان اثري نديد و آن شعبه از آل بويه بدو منتهي شد شيخ عبد الجليل
رازي در كتاب خود ذكر نموده كه بعضي از مخالفان معانده از روي طعن و شماتت ميگويند كه كوفه الي
ملوك ديالمه در دست سلطان محمود از شومي رافضيگري بود و اين طعن از ايشان بغايت عجيبست

زیرا که اگر مقتدر خلیفه ایشان در دست بساسیری شیعی گرفتار شود نقصان نداشته و چون ملوک از
ملوک شیعه را سلطان محمود بگیرد قدح در مذهب شیعه داشته و اگر مقتدر را ملاحده بکشند عاری
و عیبی ندارند اما چون یزید بن علی را سنیان بکشند تا دانند و نقصان از آن رافضیان که میزنند که
سنیان چرا تقصیر کردند تا مقتدر را گرفتند و کشته اند و چرا خلیفه گرفته محبوس خلافت را شاید و یا امام
غایب غیر محبوس امامت را شاید و ظرفه که مقتدر را از حبس بساسیری خلاص کنند سخنی دعا و ثنا
داشته اما سلطان محمد را که معاصر خلیفه بغداد کنند در حق وی زبان دراز کند چه مانده است این
حکایت با آنکه معویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم علیست و محمد بن
ابی بکر را خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است برای آنکه دوست دار امیر المؤمنین است
در رافضیان کافر و ملحد باشد که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معویه مؤمن و مسلمان باشد با آنکه
در بیست و هفت مصاف تیغ در روی علی ابن ابی طالب کشیده باشد و رافضیان که ابوبکر و عمر را
دوست ندارند هرگز توبه ایشان مقبول نباشد که حسین بن علی امام زمانه سر برهنه توبه ایشان مقبول است
داود شاب تایب باشد و عجز آنکه گوید منکران خدا و رسول مقبولست و توبه دشمنان ابوبکر و عمر
مقبول نیست تا صحابه بیزار از خدا و رسول باشد و خاک عداوت اهل بیت مصطفی بر سر و ریش خویش
باشد نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال آری در سینه که بغض علی ابن ابی طالب جای گرفت
عجب نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادات و اقبال و شریعت و کمال و بصیرت و ضیای ایمان
مهجور گردد تا بهره جبر گوید و کند بهره خطا و ریا باشد خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین صاحب
روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفه عباسی فرستاد و در آن
نامه قلمی کرده که بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای وی پنجاه زن آزاد را یافتیم از آن جمله سی و
کسری مادر فرزندان شده بودند از وی سؤال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نکاح میداشتی جواب
گفت که مذهب اسلاف ما چنین بوده مؤلف کتاب گوید مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب
اسلاف مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام که نکاح متعه را بنص کتاب و حدیث نبوی صلعم حلال
میدانند و در آن جمع میان سه چهار و زیاده جایزست و چون سلطان محمود سنی بلکه ناصبی و از جمله
متابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده بود لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد مینموده گویا ندیده
بود آنچه صاحب هدایه در فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقه
اهل سنت و جماعت است نسبت داده و نشنیده بود آنچه صاحب استیعاب از ابن عباس نقل کرده
که میگفته است که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای بر بندگان او اگر عمر منع از آن نمیکرد زنا نمیکرد
کرد الا آنکه شقی و بدبخت باشد و هرکه اراده اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه

نماید و قوت بر ابطال مزخرفات اهل سنت را وجهه قصد خود سازد باید که مطالعه این مجلس از
مصنفات علمای شیعه بر دارد اگر بعد از آن او را در حلیت متعه شبهه باقی ماند از آن عدول نموده
بمذهب حنفی توسل جوید و قدری حریر و ابریشم طریق مباشرت مادر و خواهر خود پوید یا التقاط عقد
با ایشان نماید و بی تشویر لفتحریر و بیم حد و تعزیر در عمل آید و ما بعضی از کلمات شیعه که در این بحث
از دعی اسنه لالیه و بحث ذکر کرده اند باز داینی که از نتایج خاطر فاتر است سابقا در احوال خلیفون
عباسی ذکر کرده ایم هر گاه صاحبان فهم و انصاف را ایمان و غیره کافیست و الله کافی الموفق

سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادرش ابو الفوارس را در
کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله را بصره بحکومت فرستاد و او خود در شوال سنه خمس و عشرین و اربعمایه
در گذشت در شیراز و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود **ابو علی** حسن بن بهاء الدوله مشهور بمشرف
الدوله در بغداد استیلا یافت و پنج سال و بیست و پنج روز حکومت کرد و در ربیع الاول سنه ست و عشرین
و اربعمایه در گذشت عمرش بیست و سه سال و سه ماه و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه
ابو الفوارس بن بهاء الدوله مشهور بقوام الدوله طمع در فارس کرده میانه او و برادرزاده اش ابو کالیجار
تنازع بود تا آنکه در ذی قعده سنه تسع و عشرین و اربعمایه فوت شد **ابو طاهر** بن بهاء الدوله الملقب
بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ منهم گفته که جلال الدوله
پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود و صلحا را دوست میداشت و او بهترین آل بویه بود اگر
مانند ایشان رافضی نبودی و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهارصد و بیست و
یک از بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از نهر اخلاص پای
برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمایه وفات یافت **مرزبان** بن سلطان الدوله ملقب
بمحیی الملوک و با او عماد الدوله گفته اند کنیتش ابو کالیجار بود و ما قصه در بصره بود اکثر اوقات برعمش ابو
الفوارس غالب آمده فارس را بحوزه تصرف در آورد و بعد از عم کرمان را نیز ضمیمه مملکت خود ساخت بعد
از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز او را مسلم شد اکثر روایات او شد او خود در چهاردهم جمادی الاولی سنه
اربعین و اربعمایه در مدینه جناب کرمان در گذشت عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد
چهار سال و کسری بود **ابو منصور** فولاد ستون بن ابو کالیجار بعد از پدر در فارس بجای او
و برادران با ملک الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب بود و چون عادل این با فتنه که
وزیر پدرش بود بکشت فضلویه شبانکاره که دوست عادل بود عداوت برخاسته او را در ثمان و اربعین
و اربعمایه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس بتصرف شبانکاره در آمد **خسرو فیروز**
بن ابو کالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت بعد از پدر در دارالخلافه بغداد امارت داده

بعد از پدر استقلال یافت و فارس و خوزستان و نیمروز تحت تصرف در آورد در آخر ذی حجه
دوم رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه بدست سلطان طغرل بک سلجوقی گرفتار شده او را بقلعه
طبرک بردند و حکومت آل بویه بر او ختم شد برادرش بختیار اطاعت سلاجقه نموده نزد ایشان بوقی بوده تا
خان فارس در وجه اقطاع او مقرر و هرگاه نزد سلطان الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بر پهلوی
خود نشاندی و تکریم او نمودی آخر او را در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه و ملک الرحیم در خمسین و اربعمایه
فوت شده نام این طبقه بالکلیه بر افتاد و تلک الایام نداولها بین الناس **فرع** دیگر گروه
اگرچه در نسب شریک آل بویه نیستند اما بواسطه قرب قرابت از ان جمله معدود اند **محمد بن**
لقبش حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابوجعفر کاکویه است بنا علیه بدان اشتهار یافت و ابوجعفر در سنه
ثمان و تسعین و ثلثمایه بر تزد رسیده آمده تعظیم یافت و اصفهان در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا
مقر او بود و ابوجعفر فاضل و فضیلت دوست و عادل و سایس بود از جمله شیخ الرئیس ابوعلی سینا
بواسطه مناسبت مذهب و فضیلت بدو پیوسته اجلال یافت و صحب الامراء و لوحی در باب والدی
در جرفادقان وی در شهر رمضان سنه اثنی و عشرین و اربعمایه بوکه بلغت نامه مرقوم گشته که احوال
مملکت او نیز از دست سلطان مسعود غزنوی خواهر او را خواسته چه مرتبه میان او و علاء الدوله
مخالفت اتفاد آخر در محرم سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه باجل طبیعی درگذشت **ظهیر الدین**
ابومنصور فرامرز که اسن اولاد بود قایم مقام شد اما برادرش گرشاسف نهاوند و توابع را تصاحب
کرده برادر دیگرش ابوحرب با ابومنصور بوحدت جنگ که بر سر قلعه نطنز رفت که جهات پدر نیز
را بدست آرد ابوحرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصیان نمود و گاهی بسلاجقه گردیدی تو
ملتجی میشد و نوبتی دیگر ابوحرب پناه بابوکالیجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد آخر میانه
اخوان صلح شد **ابوکالیجار** بطغرل بک فرستاده اظهار ایلی میکرد در باطن با ملک الرحیم که
او متفق بود و این معنی بر طغرل بک ظاهر شده در سنه اثنی و اربعین اصفهان را محاصره کرده کار
بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه محرم سنه ثلث و اربعین و اربعمایه در عوض آنجا یزد و ابرقوه را
بوی داده وی بیزد انتقال نمود گرشاسف بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود
تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و اربعمایه سلاجقه آن ملک را از وی گرفته وی پیش فولادستون بشیراز رفت
و او گرشاسف را بحکومت اهواز فرستاده در آنجا در سنه ثلث و اربعین و اربعمایه وفات یافت **امیر علاء الدوله**
ابن امیر فرامرز ابن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنه تسع و ستین و
اربعمایه ارسلان خاتون دختر جعفر بیک عم سلطان ملکشاه را که سابقا در حباله قایم بامر الله عباسی
بود بخواست و خاتون مذکوره کاریزی که سلیمانان ازان محفوظ اند احداث کرده آخر ابو علی در جنگی

کرسنه

کر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه میانه تتش و برکیارق واقع شده بود بر دست تتش بقتل آمد
فرامرز بن علی بن علاء الدوله اتس ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضل و فیلسوف بوده و او را نزد سلاطین
سلجوقیه خصوصا سلطان سنجر قرب و منزلتی تمام بوده همراه سنجر بر اختای بود و در آن معرکه در
سنه ست و ثلثین و خمسمایه کشته شد و از آثار او سور مشهد مقدس منور صلوة علی ساکنها افضل التحیه
والتحیات که در سنه خمس و عشر و خمسمایه ساخت و از وی دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر بمکان
خدمت و ملاحظه قرابت یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و تا بعد ایشان سام
بن وردان و برادرش عز الدین که از ملازمان کاکویه بوده رجوع نمود و ایشان بنیابت بنات
مذکوره حکومت یزد میکردند و آخر از سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیده و تفصیل آن در
تاریخ جهان آرا و غیره مذکور است **جند هشتم** در احوال آل حمدان و نسب ایشان
بدین موجب است **ابوالهیجاء عبدالله** بن حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان بن
راشد بن مسعود بن دلم بن عطف بن سلامة بن حارث بن مخزوم بن مالک بن وعید بن حبیب
بن عدی بن اسامة بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن ثعلبة بن وایل بن قاسط بن دهب بن اقصی
ابن ربیعه و برادر مکتفی عباسی در سنه و تسعین و مایتین ایالت موصل داده بدفع فساد اکراد
مامور ساخت و چون بیاری در ایام مائذ الحمدان واقع شد مونس خادم بجهة ایشان
رفته در سنه ثلث و ثلثمایه ابوالهیجاء و برادران را مقید ساخته ببغداد فرستاد و ایشان را در
دار الخلافه محبوس ساخته و در سنه خمس و ثلثمایه خلاص شد و در سنه ثمان حاکم طریق خراسان
و دینور کرده بعد از آن در ایام خلع مقتدر در سنه سبع و عشر و ثلثمایه کشته شد **حسن**
بن عبدالله لقبش ناصر الدوله و کنیتش ابو محمد تشیع او و جمیع سلسله او مستغنی از بیانست بجهة آنکه از
خدمت شیخ ابو عبدالله محمد بن محمد النعمان المفید استفاده اصول و فروع مینمودند و در اعزاز و اکرام او می
افزودند و جناب شیخ را در مبحث امامت رساله ایست که بنام ناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس
نجم و در تفصیل کتب شیخ مذکور شده و شطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال امیر المؤمنین قسم ثانی
مذکور گردیده و در محرم سنه ثمان عشر و ثلثمایه ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار تمام پیدا کرد میان او و معز
الدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد و چون نسبت باولاد بحث
کرم و بدخلق بود و مع هذا خبر برادرش سیف الدوله که بعد و رسید از کمال حزن و ملال مختلط گردید
لاجرم پسرش ابو تغلب او را در یکی از قلاع نشانده و جمیع ما یحتاج او را آماده و مهیا ساخته خود در
ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه فوت یافت **غضنفر** بن ناصر الدوله کنیتش ابو تغلب
و لقبش عدة الدوله بعد پدر را در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنه ست و خمسین و ثلثمایه گرفته

والی ولایت کردید و دختر عز الدوله بختیار را بعلی بمهر صد هزار دینار بخواست وچون عضد الدوله
قصد بختیار کرد وی بجهت آن وصلت او بلشکر مدد نمود وعضد الدوله قصد استیصال او کرده ابو
تغلب از بیم وی پناه بمصریان برد ودر اثنای راه در سنه تسع وستین وثلثمایه بردست مفرج بن دغفل
کشته شد **سیف الدوله علی** بن عبد الله کنیتش ابو الحسن لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد وبعد از
وانقضای اخشیدیه بر دمشق وحلب استیلا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود وبغایت فاضل
وفضیلت دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او در قبه ملازمت یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را
معلم ثانی میگفتند روزی که مجلس مشحون بفضلا بود بصورت صوفیه بمجلس او درآمده در مباحثی که درمیان آمد
او میگذشت تصرفات غریب نمود وچون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت وی را با خود بر تخت
نشانید در تعظیم واجلال او مبالغه نمود واز جمله ابن خالویه نحوی وابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب
اغانی گویند سیف الدوله پیشتر کتاب در سفر همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی
را بدید بدان قناعت کرده از حمل آنها استغنی شد ومتنبی از جمله شعرای ندمای او ست وقصاید غرا
در مدح او دارد وفاتش در صفر سنه ست وخمسین وثلثمایه وولادتش در ذی حجه سنه ثلث وثلثمایه
ودر تاریخ الملوک مسطور است که چون سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب زیادتی ملک نمود
ناصر الدوله او را گفت که اینک ولایت شام بی صاحب مانده است لشکری بردار وان ولایت را بگیر
اتفاقا دران ولا عثمان بن سعید کلابی از جانب اخشید کافوری بر حلب وانطاکیه حاکم
شده بود وچون میان ایشان عثمان با او حسد میبردند لاجرم کاتبی بسیف الدوله نوشته که هرگاه
تو متوجه این صوب شوی ما ولایت حلب را بآسانی در تحت تصرف تو درآریم سیف الدوله
چون اختلاف بنی کلاب وضعف عثمان مذکور را معین نمود لشکر بحلب کشید وچون بکنار فرات
رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند وچون عثمان دید که مغلوبست وکاری نمی
تواند ساخت او نیز بخدمت سیف الدوله آمد وچون از فرات بگذشتند بهر قریه که میرسیدند سیف
الدوله نام او را از عثمان مذکور میپرسید وعثمان نام او را میگفت تا آنکه عبور ایشان بدیهی واقع
شد که نام او ارم بود وسیف الدوله پرسید که این دیه چه نام دارد عثمان گفت ارم سیف الدوله
چون مکرر از اسامی آن دیهها پرسیده بود ودران باب ابرام نموده از استماع آن نام کاتبی فهم
نمود ودیگر از نام دیهها سؤال نکرد وچون عثمان مشاهده کرد که هر چند دیه دیگر عبور واقع شد
وسیف الدوله از نام آنها نپرسید متفطن شد که او از لفظ ارم کاتبی فهمیده لاجرم در مقام دفع
مظنه سیف الدوله شده گفت یا سیدی یا سیف الدوله بر تو سوگند که آن قریه که پیش از این بران
عبور واقع شد نام او ارم بود واز هر که خواهید بپرسید تا صدق من ظاهر شود سیف الدوله از ذکا

وفطنت

وفطنت او تعجب نمود وچون بحلب رسید او را با خود بر سریر نشاند ودر تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که چون معز الدوله بن بویه که امیر الامرای خلیفه بغداد بود امر فرمود که لعن معاویه را صریحا ولعن
دیگر اعدای اهل بیت را کتابه بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر
فرمود که در حلب نیز آن کار کردند رحمهما الله تعالی **ابو المعالی شریف** بن سیف الدوله قایم مقام پدر
شد ملقب بسعد الدوله وغوبه مملوک پدرش در سنه ثمان وخمسین بروی خروج نموده حلب را
از او انتزاع نمود آخر در میانه ایشان در سنه تسع وخمسین صلح شده بدستور خطبه بنام ابو المعالی خواندند
وفاتش در رمضان سنه احدی وثمانین وثلثمایه الملقب بسعید الدوله بن سعد
الدوله قایم مقام پدر گشته چون کودک بود پدر او را بغلام خود لولو الجراحی سفارش نموده عزیز اسمعیلی
طمع دران ملک کرده لشکری بر او فرستاد ولولو متوسل بروم شد قیصر خود متوجه شده سعی کرد
تا لشکر مصر بهزیمت رفت این خبر که بعزیز رسید خود عزیمت حلب نمود عاقبت اخر ابو الفضل در شهر
صفر سنه احدی وتسعین وثلثمایه مسموم گشت واولادش ابو الحسن علی وابو المعالی شریف را لولو چند
روزی بسلطنت موسوم گشت آنگاه اولادش ابو الحسن علی وابو المعالی را ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر رفتند
وان قوم بدیشان منتهی شد ودر تاریخ ابن خلکان که وجیه الدوله ابو المطاع ذو القرنین بن ابو
المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت
وظاهر حکومت ولایت اسکندریه باو تفویض نمود ومدت بحال در آنجا بود تا آخر ایام والله
اعلم **فرع** آل حمدان **اتابک لولو** دختر او در حباله سعد الدوله بود وبرو استیلا یافته
ومع هذا قصد او کرده دختر او با جاریه او زهری بوی داده او را بکشت وپس از آنکه مدتی اولاد او
را اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در ذی حجه سنه تسع وستین وثلثمایه وفات یافت **ابو
نصر منصور** ولد لولو بجای او نشسته خود را مرتضی الدوله نهاد ودر سنه خمس واربعمایه بجنگ
بنی کلاب گرفتار شد وخود را بمال بسیار خرید وچون بحلب آمد فتح او را راه نداد وی بروم رفت
وملک باسماعیلیه افتاد بعد از آنکه مدتی بنی کلاب متصرف شدند **جند نیمه** صفاریه
وایشان جماعتی صاحب کرّ در بیان احوال صاحبقران گفته منتهی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان
پنجاه وشش سال بود وعدد ایشان هفت نفر چنانکه در کتب تواریخ تفصیل یافته اول ایشان **یعقوب
بن لیث** السیستانی ابن ... مولف حبیب السیر گفته که در هیچ یک از کتب معتبر در باب نسب
لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسید اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما شاه یحیی که در
زمان دولت میرزا سلطان ابو سعید ودر ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی
ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب ما بلیث صفار میرسد ونسبت لیث با نوشیروان

عادل لطفی میکردند و از مؤیدات طلوع نسب یعقوب آنست که در آغاز صبح نسیم صباحی و مبادی
احوال نشو و نما که چون یار و بار در بامداد جوانی روزگار بود همیشه بقلم اندیشه نقش جهان گیری
بر لوح خاطر مینگاشت روایت کنند که روزی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف لطایف
چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته بود و رایت عیاری و مردانگی بر افراخته
یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس خطاییست و دیگری فرمود لطیفترین تاجها طاقیه دستی دیگری ادا
نمود که از منازل بوستانهای پر گل و ریحان خوشتر است بهترات دیگری تقریر نمود که از مشروبات خمر
صافی موافقترات دیگری چنین اظهار نمود که سایه بید سازگارتر دیگری چنین فرمود که از نغمات
و سازها آواز عود ملایمتر دیگری فرمود که برای ندیمی محافل جوانان خوب صورت نیک سیرت
لایقتر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگوی گفت خوبترین لباسها زرهست و بهترین
تاجها خود و خوشترین منزلها معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین سایه‌ها سایه نیزه
و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و برادران کارزاری و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است
که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله خود جایی نشسته بود پیری از
اقربای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب خوب رویی رشید دیدم دستیاری لایق سامان کن
تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنم گفت ای پدر عروسی که میخواهم دستیاری
او مهیا کرده ام گفت کدامست یعقوب شمشیر از غلاف برکشید و گفت من عروسی ممالک شرق
و غرب را خطبه کرده ام و دستیاری او این تیغ آبدار و این شمشیر جوشن گذارست شعر
عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ۞ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ۞ و ابتدای یعقوب از آنجا شد
که او با برادر عمرو بن الليث در خدمت درهم بن نضر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای
خوارج مشغول بود و از آن قبل هوالم تمام متابع او بودند بعد درهم بن نضر لشکری جمع کرد و بیعقوب
داد تا بقتال عمار یاسر که عامل شراة بود برود یعقوب برفت و بر وی غلبه کرد و آن اعمال بدست
فرو گرفت و اتفاق وقت ساخت و مردم درهم را میفریفت تا جماعت تابع او شدند و لا یزال در اعزاز
و در امر رعایت انصاف مینمود تا مالی عظیم حاصل کرد و اوباش بسیار برو جمع شدند و عاقبت
و بلاد سیستان را فرو گرفت و بسبب عجز خلفای عباسی و تسلط اتراک بر خلفای و انقطاع عبدالله
بن طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را نیز مستخلص گردانید و در آن وقت امیر خراسان محمد بن عبدالله
بن طاهر بود و از قبل خلیفه المعتمد علی الله و محمد بن عبد الله الطاهری بارها حال استیلا و تسلط
یعقوب بن لیث را در ملک خراسان بدار الخلافه عرضه نمود و جواب نرسید تا آنکه خود بدار الخلافه
رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه از استعمال لهو و لعب و قیان و مغانی بهیچ چیز نپرداخت

والتفات نکرد و چون امیر احمد بن عبدالله مذکور در آنجا ماند و اجازت نیافت با یکی از خواص
خلیفه مصلحت جوید او گفت ترا پیش شاد ان مخنث باید رفت و او خدمتی نیک کرد تا او کار
ترا باز نماید محمد بن عبدالله مذکور چنان کرد روزی دیگر از برای او اجازه مراجعت بستد چون بخراسان
مراجعت نمود با یعقوب لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و ملک
خراسان گرفت و چند را از آن خود کرد و دیگر بار بر مقام ساخت و آنجا بود و در سنه ۲۶۵ وفات یافت و از
جمله لایق تتبع او که در تاریخ ابن کثیر شامی و در کتاب معجم البلدان و تاریخ روضة الصفا مذکور است
اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان طعن
میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر احدهد
عثمان بن عفان سجزی که شیخ شماست طعن نمیکند بلکه در عثمان بن عفان صحابی چیزی میگوید یعقوب
گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان شیخ ما سخنی
میگوید و از آثار او ترجمه تاریخ ملوک عجم است که دهقان نوشته که جوانی بود پهلوان دهقان نژاد از
اکابر مداین عجمی معروف بدانش موصوف بود آنرا از تواریخ متفرقه پیشینیان جمع آورده و
احوال هرمز بن شیروان را تا انجام سلطنت خسرو پرویز بترتیب نوشته و بیان الحاق نموده
چنانچه حکیم فردوسی در این باب گوید یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو
اندرون داستان پراکنده در دست هر موبدی ازو بهره نزدیک هر بخردی یکی پهلوان بود
دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد پژوهنده روزگار نخست گذشته سخنها همه باز
جست ز هر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کین نامه را یاد کرد بپرسیدشان از کیان جهان
از آن نامداران فرخ مهان که گیتی با آغاز چون داشتند که ایدون بما خوار بگذاشتند چگونه سرآمد
به نیک اختری بدیشان جهان روز کند آوری بگفتند پیشش یکایک مهان سخنهای شاهان و گشت
جهان ~~بیادگار ازیشان از کیهان و مهان~~ چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن چنان یادگاری بماند از جهان
بر آن آفرین از کهان و مهان و چون آن کتاب از خزانه یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر
اسلام افتاد در وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان مینمودند حصه امرای حبشه شد و حبشیان از آن جهت
ملک حبشه بهدیه بردند و ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و بمطالعه و شنیدن و حکایات آن
اینچنین قیام کرد و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ممالک هندوستان رسید
و در آنجا نیز متداول شد تا بخراسان چون دولت بیعقوب لیث رسید کس بهندوستان فرستاد
که آن نسخه را بیاورند و ابو منصور عبد الرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود فرمود تا آنچه
دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بفارسی نقل کند و از آخر زمان خسرو پرویز تا ختم کار

ثم ان الظاهر ان ... المترجم ... بلسان البهلوی ... محمد تقی الاماسی

یزدجرد شهریار بر جمله واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبد الرزاق مشهور را که
معید بن منصور المعمری را بفرمود تا این نسخه را باتفاق چهار کس دیگر تاج الدین خراسانی از هرات
دوم یزدان داد بن شاپور از سیستان سوم ماهوی بن خورشید از نیشابور چهارم سلیمان بن یزدین
از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق نسخها از آن
بر کرفتند و چون دولت از آل یعقوب بآل سامان رسید ایشان را نیز بمطالعه آن اهتمام تمام شد چنانچه
امیر اسماعیل بن احمد سامانی دقیقی چند هزار بیت از اول بادشاهی کشتاسب و جنگ او با ارجاسب
بگفت و توفیق اتمام نیافت در دست غلام خود کشته شد تا زمانی که دولت سامانیان سپری شد
و سلطان محمود سبکتکین بر جهاد بالش سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان ملازمت
و بندگی ایشان نشو و نما یافته بود و طریقه ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور اقتدا
بآثار حسنه ایشان مینمود و از آن جمله بمطالعه تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام داشت و خواست که در آن
تاریخ الحاقی نماید و یادکاری گذارد که هیچ کس از لیثیان و سامانیان نکرده باشد و حکایت دقیقی
شاعر و اراده نظم این کتاب و کشته شدن او و ناتمام ماندن آن بر خاطرش دغدغه تمام داشت لاجرم
معنی از روی تالیفات در عرصه منثور در سلک نظم داشت و رقم این حکم بر صفحه ملک الکلام
عنصری مینکاشت و وی نیز داستان رستم و سهراب را بنظم آورده بود و احوالی چنانچه در احوال فردوسی
مذکور خواهد شد انکار بر دست او تمام شد **عمرو بن لیث** چون برادرش در گذشت بجای
وی بنشست و تمامت ممالک خراسان در تصرف خود در آورد تا بحدی مستولی شد که ببغداد بنام او خطبه
کردند و چون از آن حضرت خلیفه را در خطبه دعا نکردندی در منتصف ربیع الاول سنه ۲۸۱ بقصد استیصال
عباسیه متوجه عراق عرب شد و با لشکر گران سر در وی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود
از آن حال خبر یافت شد باتفاق وزیر خود عبد الله بن وهب در دفع شر عمرو مکیدتی بکار برد که در کتب
تواریخ مشهور است و بالجمله عمرو در آن نهضت شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان
او و امیر اسماعیل سامانی که سپهسالار ما وراء النهر بود محاربه واقع شد و عمرو در آن واقعه اسیر شد و او را
ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است آورده اند
که عمرو لیث قاعده داشت که هر امیری از امرای او هر که هزار سوار متکفل بود عرض کردی کمر زرین
بوی دادی و در زمین مجموع لشکر او عرض کردند صد و بیست امیر با کمر زرین در دفتر دیوان نوشته شد
که هر یک هزار مرد متکفل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث کریان شد و خود را از اسب در
انداخت و روی بخاک نهاده بسیار وقت بناله و زاری پرداخت و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی
که با وی بسیار کستاخ بود سوال کرد که ای ملک این چه وقت کریه و زاریست ع وقت شادی و

مبارکبادست

مبارکبادست ملکی داری وسیع و امرا مقید و مطیع کار را ساخته مهمات پرداخته صد و بیست هزار مرد
آراسته بهادر اختیار در دوستان افتاده است این کریه چه بود عمرو گفت که چون لشکر خود را مکمل
و مسلح دیدم حشم و خدم خود را کارزار کارزاری شایسته کردم واقعه کربلا پیش خاطر آمد و آرزو بردم که
ای کاش روز با این لشکر در آن صحرای خونخوار بودمی در وقتی که شاهزاده امام حسین علیه السلام در میان لشکر
در مانده بود و با من این جماعت حاضر شدی و دمار از دشمنان اهل بیت بر آوردمی یا جان فدا کردمی یا راه
فتح و ظفر پایان بردمی القصه او را بعد از وفات در خواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت و دولجی
مرصع در بر کرده آراسته بجواهر در میان بسته بر مرکبی از مراکب نشسته غلمان تا نزدیک بدن پیاده پیش او روان
و ولدان سیمین تن در رکاب دولت وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت
حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود کردانید بسبب نیتی که بود و عرض لشکر کردم
و معاونت شاه کربلا بخاطر آوردم و در وقتی که بجهت شهدا آن نیت صادر کشت و ایجنه در باره امام مظلوم
بر دل من گذشت صاحب روضة الشهدا علیه الرحمه فرموده که ازین سخن نکته معلوم میشود که بمجرد نیتی
که بجهت حضرت امام حسین علیه السلام در دل کسی گذرد موجب نجات است پس بی شبهه جزای آن
شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود   شهید از آن جهت کم بینی که ایشان را
ذنبی که انجا یافتند انجا از تو رحمت همی دانند   بعد از اسیر شدن عمرو طاهر بن محمد بن عمرو
بجای جد خویش بسیستان آمد و در آنجا مرد و چند کس دیگر از ایشان در سیستان و نواحی خراسان تملک داشته
باندک مدتی همگی هلاک شدند دولت صفاریان در گذشت   در حکام
بنی عقیل   بن مسیب بن جعفر بن عمر بن مهنا که او را ابو ... گفتندی معاصر قادر
عباسی بود و لقب از او یافته بود و در سلک طایفه بنی عقیل و طایفه عرب خفاجه سه هزار کس از ترک و دیلم
در سلک لشکر انتظام داشت مدتها حاکم موصل و بعضی از آن عرب بوده صاحب تاریخ مصر گفته که او
شعر نیکو در نعت فاحش بوده تا انکه از و نقلست که یکی از حاجیان وصیت نموده بود که چون بمدینه طیبه
برسی سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه و آله برسان و بگوی که اگر ابو بکر و عمر در جوار تو نمی بودند
هر اینه بسر و چشم بزیارت تو می آمدمی   همسایه بد بلاکیست در سنه احدی و تسعین و
ثلثمایه در دست یکی از غلامان کشته گشت و در تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی الدین رضی الله عنه
جهت او مرثیه نظم فرموده   ابو المنیع قرواش بن مقلد قایم مقام شده و او چنانچه در
تاریخ ابن خلکان مذکور است جوانی ادیب ظریف شاعر کریم نهاب وهاب بود در سنه احدی و اربعمایه
در دعوت اسماعیلیه در امده در ولایت خود چون موصل و انبار و مداین و کوفه و غیر ذلک خطبه بنام
حاکم الدین الله اسماعیلی مصر برین عبارت خواند که الحمد لله الذی انجلت بنوره غمرات الغضب و انهدت

فقدم ارکان النصب واطلع بنوره شمس الحق من المغرب وفقرهٔ اول تا مراتب بانکه خلافت حق علویه
وبنی عباس غاصب اند وفقرهٔ دوم اشارتست بانکه بسبب قوت خلفای اسماعیلیه ومن کان تابع ایشان شد
ارکان نصب وعداوت اهل البیت علیهم السلام که اساس مذهب اهل سنت وجماعتست منهدم وویران
شد وفقرهٔ سوم اشارتست بظهور خلفای اسماعیلیه که سلطان مغرب بوده اند وانکه ایشان آفتاب
که ازجانب مغرب طلوع نموده اند آخر بواسطه غلبه اهل سنت وجماعت واستدعای قادر عباسی قرواش
داد واو مدت پنجاه سال حکومت کرد بعد ازان برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعهٔ جراحیه
موصل مقید بود تا در ماه رجب سنه اربع واربعمایه فوت شد ابوکامل
برکة بن مقلد در سنه اربعین میان او وبرادرش قرواش نزاعی شده در سنه احدی بصلح تبدیل یافت
اما برکه بخلاف روی نموده در سنه اثنی او را بگرفت ودر رمضان سنه ثلث واربعین واربعمایه
خودش وفات یافت بن مقلد مدتی متقلد امر حکومت بود در سنه احدی وعشرین واربعمایه
نصیبین را بحوزهٔ تصرف در آورد بن بدران بعد از عمش زعیم الدوله حکومت
یافته در واقعه بساسیری دو کرت قایم عباسی در نهب دار الخلافه بود ورئیس الرؤسا وزیر قایم
عباسی بدو پناه برد وچون او میدانست که وزیر سنی متعصب است وبا شیعه بغداد آزار بسیار
رسانیده بود التفات ننمود بیوم تا باقبح وجهی کشته شد واخر قریش در نصیبین وفات یافت
بن قریش بجای پدر حکومت یافته در سنه ثمان وخمسین بر شام وحلب وموصل او را
مستولی گردید ودر سنه اثنی وستین واربعمایه خواهر سلطان الب ارسلان را صفیه نام بخواست ودر
سنه ثلث وسبعین حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورده ولشکر بشام کشید ومدتی محاصرهٔ دمشق
کرد وچون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان اهل حران باو رسید جهت دفع ایشان از انجا برخاست وبعد ازان
بعضی از ولایت روم را نیز در تصرف آورد وطمع در بغداد کرد ابن خلکان گفته که در طایفهٔ بنی عقیل
کسی مانند او ملک وسلطنت میسر نشد وسیرت او از اعدل سیر بوده ودر جمیع قلمرو او راهها ایمن
بوده واخر جنگ سلیمان بن قتلمش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعه بیست وچهارم صفر سنه ثمان
وسبعین واربعمایه بقتل رسید وبعضی گفته اند که چون سلیمان از محاربهٔ او عاجز آمد یکی از خواص
او را بفریفت تا در حمام او را بکشت ودر کتاب تاریخ الملوک مسطورست که شرف الدوله ملکی کریم
فاضل حلیم شاعر بوده وعماد کاتب او را در کتاب خریده ذکر نموده وگفته که کان لقبه مجد الدین سلطان
الامراء سیف امیر المؤمنین واو بلاد شام را بصلح وقهر بگشوده وابواب عدل وانصاف بر روی اهالی آن
دیار بگشاده وکرم او تا مرتبه بود که یک قصیده که ابن حیوس در مدح او گفت شهر موصل را باو
بطریق اقطاع داد لیکن ابن حیوس بعد ازان شش ماه زنده بود وچون وفات یافت مال وغلام وجهاز

پایان

پایان بسیار بگذاشت وبعضی از ارکان دولت صورت اموال ابن حیوس را بعرض شرف الدوله رسانیدند
وشرف الدوله از استماع این سخن در غضب شد تا انکه آن شخص را خواست که بکشد وباو گفت
که وای بر تو میخواهی که من طمع در مالی کنم که نفوس مردم بان مسامحت نموده وکف کرم بدان بخشش
نموده وچیزی که از فضلات عطایای ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت زمان
دور شود که لایق صحبت من نیست بعد ازان امر نمود که اموال او را بوصی علیحده ضبط کردند تا از وارثان
ابن حیوس کسی پیدا شود وان مال مدتی بسیار ماند وکسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر عم زاده او در
مدینهٔ حران هست اگر فرمایند باو بدهیم وحکم شد که تمام ان مال را باو دادند آورده اند که چون
ابن حیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او رخصت دخول وی در مجلس عالی
طلبیدند وگفتند که او شاعری متکبر است وخود را امیر میخواند ومدح ملوک را همیشه نشسته خوانده
وشان سلطان ارفع از انست که او بدستور سایر ملوک دون آستان سلوک نماید پس تدبیر انست
که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که در انجا فرش نینداخته باشند بغیر کرسی که سلطان خود
خود را انجا نشسته باشد وچون او جای نشستن نبیند بالضرورت مدح را ایستاده خواهد خواند وآخر چنان
کردند وچون ابن حیوس بمجلس در آمد وجای نشستن ندید ایستاده شروع در خواندن مدح نمود
واین قصیده را خواند که اول آن بیتست شعر ما ادرك الطلبات مثل مصمم ٭ ان اقدمت اعداؤه لم
یحجم ٭ وچون باین بیت القصیده رسید که شعر انت الذی نفق الثناء بسوقه ٭ وجری الندی بعروقه
قبل الدم ٭ شرف الدوله از انجا در آمد وامر کرد تا فرش آوردند وباو گفت که امیر بنشین پس بقیت
وتتمه قصیده بخواند وچنانکه گذشت موصل را باو بخشید وازجملهٔ محاسن عهد او روزی یکی از حجاب
خواست که بخلوت در آید آن شخص گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی فی فلوس یعنی حاجت مرا شرف
الدوله گفت اذا قضینا ما نسیتها یعنی هرگاه حاجت برآوریم از فراموشی خواهیم کرد واز جمله مکارم
او آنکه در وقتی که ابن منقذ را در قلعهٔ شیرز محاصره نموده وکار بر اهل قلعه تنگ شده زنان منقذ
از قلعه بیرون آمدند خود را بحرم شرف الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجهٔ شرف الدوله
زدند وچادرها بر زبان آوردند والتماس کردند که شرف الدوله از انجا برخیزد شرف الدوله از
غایت حلم وشرم ورحم بر ان زنان قبول التماس ایشان نمود وبا وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه
داشت ودر مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود واهل حرم خود شنیده بود از ره
عفو واغماض نمود ابراهیم بن قریش اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده بمسند حکومت
نشاندند اما از بس که در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت ماصفیه خاتون بنت جعفر
زوجهٔ برادرش را خواسته کارش استقامتی پیدا کرد تا در سنه اثنی وثمانین سلطان ملکشاه او را بجهة

تقيع عباسيه بديوان طليده مقيد ساخت ودر يورش سمرقند همراه سلطان بود بعد از سلطان ترکان
خاتون او را بکرد واو بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن الب ارسلان قصد عراق عرب کرد
اول آهنگ موصل کرد و بينهما در ربيع الاول سنه ست وثمانين در موضع مضيع جنگ شد ابراهيم کشته
شد **محمد** بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را تربيت نموده در سنه تسع وسبعين خواهر خود
زليخا بحباله او در آورده اکثر ديار ربيعه که پدرش داشت بدو حکومت کرد واو برادري علي نام داشت
پسر صفيه خاتون مذکوره بعد از سلطان ميان برادران جنگ شد علي غالب آمد و چون ابراهيم عمش
از قيد خلاص شد علي ملک را بدو تسليم نمود و آخر محمد در جنگ کربوقا در سنه تسع وثمانين واربعمايه
کشته شد **علي** بن شرف الدوله بعد از عمش بتفويض پسر خالش تتش والي موصل گرديد کربوقا
بعد از محاصره نه ماه در ذي قعده سنه تسع وثمانين واربعمايه آنجا را گرفته علي نزد امير صدقه رفت
دفت آخر در جمادي الاولي سنه خمس وتسعين واربعمايه در حوالي بدست اعراب بني
عبر کشته گرديد و آن قوم بدعشتي شد **جند با تن دهم** در بني اسد که ايشان را مزيدي
نيز خوانند واين طايفه از قديم الايام شيعه امير المؤمنين عليه السلام بوده اند وبا آنکه الحال ايشان را شوکتي
نمانده ودر ميان اعراب عراق عرب وخوزستان متفرق شده اند و هر کروهي از ايشان بجمعي از امراي بني
لام که مالکي مذهب اند پناه برده اند بر عقيده تشيع راسخند و اظهار تولا و تبرا بي تقيه ميکنند و
آل بويه بجالايشان نيز مؤيد اين مقالست **ابو الحسن علي** بن مزيد اسدي در سنه ثلث واربعمايه
سلطان الدوله ديلمي او را خلعت داده امارت آن قوم بدو تفويض فرموده او در ذي قعده سنه ثمان
واربعمايه فوت شد **دبيس** ابن علي ملقب بنور الدوله قايم مقام پدر گرديد ومقلد برادرش با او در
مقام خلاف شد دبيس غالب آمد در تاريخ مصر مذکورست که او جواد ممدح ومحط رجال و رافضي بود در
تاريخ ابن کثير مسطورست که در زمان قايم بامر الله خليفه بغداد يکي از عمال شهرها بر شيعه باب الکرخ
مسلط ساخته تا ايشان را ميزده ميکشت چون اين خبر بامير دبيس رسيد بواسطه اتحاد مذهبي بود در خشم شد
وخطبه خليفه را از بلاد خود دفع نمود تا آنکه بعد از رضاجوئي او اعاده خطبه نموده بعد از امارت
شصت سال با بقا و هفت سال در سن هشتاد در شوال سنه اربع وسبعين واربعمايه در مطار آباد
وفات يافت **ابو کامل** منصور بن دبيس الملقب ببهاء الدوله در ذي قعده سنه مذکوره بخدمت
سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بدو متعلق گشت واو فاضل وشاعر بوده اين طبقه از و مراعات مي يافت
شصت و هفت سال امارت عراق عرب کرد آخر در ربيع الاول سنه تسع وسبعين واربعمايه درگذشت
در کتاب تاريخ الملوک اين ابيات از اشعار او مذکورست **شعر** اولئک قومي اعقد الذي لهم
اکرم وان الحرب هم لا الاذنب ؛ هم ملجاء الجاني اذا کان خايفا ؛ ومادي الغريب والفقير المعصب بطا

عن الخفاء لا يعجزونها ؛ سراع الي داعي الصباح المثوب ؛ مناعيش المولي سابيح القرى ؛ خصايل
تحت العارض المتاسب ؛ وجدت ابي فهم ومحلي کليهما بطالع وفق امره ومعجبي ؛ فلم العلم السياسة لم
ولکني اتنی وادعا غير معجب **وله** فان نانالهم احمر عظيما وهم اقدا ؛ لما نادم امر يحلف فضل معتقم
وهم ابر الجاني واسمع جوده ؛ علام انادی للفخار فاشی **وله** مالا ابني فيک اعدائي وعذالي
الا المفتلهم مني وعن حالي ؛ لا اطيب لي عيشا او نزيه ؛ ان دب سکر التسلي عنک في بالي **سيف**
الدوله صدقه بن منصور بحکومت نشسته نزلنا وعمارة الانبار خايفين بود و شهر حله را که از وقت
بنا حال دار المؤمنين موطن افاضل ومجتهدين شيعه است در محرم سنه خمس وتسعين واربعمايه بنا
و بنا بحله سيفيه اشتهار يافت واو را ملک عرب ميگفتند بغايت فاضل وعفيف وصاحب راي و
وسطوت بوده در تاريخ مصر مسطورست که سيف الدوله کريم وعفيف بود وخانه او در بغداد محل
امان خايفان بود در مدت عمر خود زن نکرد وسريه نگرفت وسيرت او مشکور وفضايل او محمود
اگر سالم مانده باشد از مذهب آبا واجداد خود که از کبار رافضه بود ودر تاريخ يافعي مذکورست
که سيف الدوله مذکور شيعي بود و بمحاسن اخلاق وعلو همت وجود وحلم آراسته بعد از پدر بيست و
دو سال امارت عرب کرد وصاحب ابهت وسطوت وهيبت بود و صاحب تاريخ جهان آرا آورده که
سرخاب بن خسرو ديلمي صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهي کرده بنا بر شائبه تشيع در
پناه بدو آورد هر چند سلطان او را طلب داشت وي نداد هم بقتال رسيد وصدقه با پنجاه سوار
وپياده در برابر آمده در نهم رجب سنه احدی وخمسمايه در آن معرکه کشته گرديد واز اشعار اوست
چند بيت لطيف بني کارهم الواثون لا ادعوا او بنت حياتي ... بي القدم وهبک
ضاق عليک العفو عن جرم لم اجد ما يضيق العفو الکرم ما انصفني ... الهوی اذا **دبيس**
بن صدقه ملقب بنور الدوله قايم مقام پدر شد قاضي ابن خلکان گفته که او جواني بود کريم
واز علم وادب وشعر بهره تمام داشت وحريري در بعضي از مقامات خود نام او برده وبذکر او تقرب
با وجسته و چون او با سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقي طريقه موافقت ورزيد مسترشد عباسي
از وي رنجيده ميان ايشان بکدورت عظيم رسيده مکرر بقتال انجاميد آخر وي مسترشد را بکام خود ديد
وهم در آن ايام بحکم سلطان مسعود سلجوقي در بيست ويکم ذي الحجه در سنه تسع وعشرين وخمسمايه در
ظاهر خوي بواسطه انگيزي کشته شد **صدقه** بن دبيس در آن طبقه بجاي پدر نشانند در سنه
احدی وثلثين که سلطان محمود ببغداد درآمد وي بخدمت آمده بعداوت سلطان با داود بن محمود
اتفاق نموده در شعبان سنه مذکوره در آن مصاف کشته شد **علي بن دبيس** بعد از برادرش
سرور آن قوم گشته آخر در اسدآباد همدان در شهور سنه خمس واربعين وخمسمايه وفات يافت

صاحب تاریخ نصری گفته که علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع وکریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی
خبیث بود اصحابش محمد بن صالح را بقصد او منهم ساخته دوا از نیم فوت شد و آن طبقه بدو انتها
رسید **جند دوازدهم** در ایلخانیه که صاحب ایران و روم بوده اند **هلاکو خان**
بن تولی خان بن چنگیزخان در ربیع الاول سنه احدی وخمسین وستمایه بحکم برادرش منکوقاآن متوجه
ضبط ایران شده در سنه ثلث وخمسین در کان کل سمرقند نزول نموده در شوال آن سال از جیحون بگذشت
وبنا بر اراده رب قدیر وحسن تدبیر نحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده
بنابر اضطرار در قلعه میمون دز از قلاع ملاحده بسر میبرد واو را در مبادی توجه هلاکو خان برسم رسالت
نزد خان فرستاده بودند تسخیر قلاع ملاحده میسر گشته ملاحده را بقتل رسانیدند و در سلخ شوال سنه اربع
وخمسین وستمایه خورشاه پادشاه ملاحده را بچنگ آورده طایفه خذیه را برانداخت اتفاقا لفظ خذیه
موافق تاریخ گشت ودر اثنای این نهضت تقرب حضرت خواجه قدس سره بجایی رسید که در حرم محترم
ایلخان محرم گردید و بیگم را در تکلیف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته ایلخان و بیگم را بپنهان از اعیان
لشکر بشرف اسلام فایز گردانید وجماعتی مشهورات آثار را خطبه ساخت والحق بعضی از قاصران استعداد
اسلام او بکفته از قبیل مخایف وهامات ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بعضی از
قدمای این خانواده بشرف اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر بآن تصریح نموده وگفته که
مشعول نام اول پادشاهی است که طبقه مغول باو منسوبست واغوزخان بن قراخان که بیرزاده اوست
مسلمان شد ودر روضة الصفا آورده که اوکتای قاآن بن چنگیزخان دین مسلمانی برمیگزید وبان مرجع
داشتی وتخم پیغمبر آخر الزمان در فضای عرفان کاشتی ودر مجمع منکوقاآن که برادر بزرگ هلاکو خان
است آورده که او با آنکه تابع ملت عیسی علیه السلام است در نظام شرع مصطفوی کوشیدی واعلما
دربارهٔ ائمه اسلام ومشایخ عظام مبذول داشتی واز حضرت بعد از تشیید اسلام ایلخان متکفل
تدبیر امور او گردیده وچون مویدالدین محمد العلقمی که وزیر مستعصم عباسی بود که حضرت خواجه
در صحبت ایلخان مملکت مدار بند کتابات بخدمت ایلخان وخدمت خواجه نوشته ایشان را بتسخیر
دار السلام وانتقام جفای عباسیه نسبت بعترت سید انام علیهم الصلوة والسلام ترغیب نمود
وایلخان باستصواب خواجه عزیمت آن صوب نموده فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را
مهیا سازند بعد از طی منازل وارسال رسایل ودفع غوایل که تفصیل آن در کتب اهل مرقوم است روز
یکشنبه چهارم صفر سنه ست وخمسین وستمایه خلیفه با امرا وپسران خود ابوبکر وعبدالرحمن وطایفه
کثیر از علویان ودانشمندان وخواص وغلمان از شاه راه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمدند
وحکم شد که خلیفه را در پای تخت ایلخان تا سه روز نشینند بعد از آن ایلخان در افنا واعدام خلیفه با خواجه

نصیر الدین

نصیر الدین مشورت نمود حضرت خواجه فرموده بودند که اهل سنت که سواد اعظم اهل اسلام اند او را خلیفه
بحق وامام مطلق میدانسته در نفوس واموال خویش حاکم وفرمانش روا میشناسند اگر از این درماه خلاص شود
بیم که از اطراف لشکرها باو بپیوندند واستعداد حرب از سر گیرد وباره دیگر بتسخیر رکاب گردون سای
مکلف سفر احتیاج افتد ومرد عاقل فرصت فایت نگرداند وسررشته اختیار نباید که باز بحیله
از دست ندهد دشمن را بمجلسی بیش از مطعون عدم تصور نتوان کرد **شعر** رخنه کز ملک سر افکنده به
لشکر بدعهد پراکنده به ایلخان چون دانست که نفس حضرت خواجه از اغراض فاسده بریست بقتل
خلیفه فرمان داد ودرین اثنا حسام الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی العباس بود این خبر شنیده
بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه وتاریک شود وعلامات وامارات قیامت
ظاهر گردد واز این نوع کلمات بهت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده درین امر بخواجه نصیر
الدین رجوع نمود خواجه در جواب فرموده بودند که زکریا پیغمبر ویحیی معصوم علیهما السلام را بقتل آورده
هیچ یک از این حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود
مقبول نیست زیرا که چندین تن از ایشان از فداییان اسماعیلیه وغیرهم بکشته وظلمه دا در روزگار
تا پایمال ساختن ایلخان بر قرار بوده نه آفتاب منکسف شده ونه قمر منخسف وایلخان از حسام الدین در آن
مچلکاه خواست وان بیعقل چون گرفتار زغایت تعصب مچلکاه داد انگاه ایلخان باشارت خواجه
نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد وچون یرلیغ یاسای خلیفه صادر شد طایفه معروض داشتند
که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط آنست که شمشیر را بخون خلیفه رنگین نسازند
وبیکبار او را از پای نیندازند این معنی موثر افتاده بتعلیم حضرت خواجه امر فرمودند تا او را در نمد
پیچیده بر شیوه انکه عذبه الله عنا واجزای آخرین خلفای بنی عباس را بتدریج جان ساخته
که از حس وحرکت بیفتاد وپسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان نشانی بود از
میان برگرفته بمهلکه عذاب مخلد فرستاد ودر شب یکشنبه هشتم محرم سنه ستین وستمایه حسام
الدین منجم را بسبب محاکمه که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه گردد بقتل
آوردند واز جمله مویدات ایمان هلاکو آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمه الله در
کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول
وتتار وانقراض ملک بنی العباس وکشته شدن ایشان بردست هلاکو لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید
پدر من شیخ سدید الدین وسید ابن طاوس وجمعی کثیر دیگر از اکابر وافاضل مشهد نجف وکوفه
وحله کتابتی بهلاکو نوشتند وطلب امان از او نمودند پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید وچون ایشان
ترسیدند که بی امان نزد او روند پدر من تنها نزد هلاکو رفت آنگاه هلاکو از وی پرسید که سبب چه بود

که پیش از ظفر بر بغداد کتابت نوشته و طلب امان از وی نموده گفت سبب آنست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس وارد خواهد
شد و پادشاه ایشان مردی جمهوری صاحب اقبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذارد که او را فتح
نکند و هیچ رایتی در مقابل او بر پا نشود که نگونسار نگردد وای بر کسی که شیوه مخالفت و معاندت ورزد
و چون از نقل چنین کرامات اثر فارغ شد هلاکو را او طریقه نظم و لطف سلوک داشته خط امان اهل
مشهد و حله و کوفه باو عنایت نموده و این عجب بسیار که از ترکتاز مغول و تتار علی رغم انف سنیان
منافق سالم ماند و وجه تائید آنست که اگر اهل این دیار را علم بایمان هلاکو بودی کی جرات بر
مکاتبه و ملاقات او نمودند و چگونه کلام حضرت ائمه علیه السلام بر وجه یقین باختندی و از چنان
بلای ناگهان خط امان میگرفتند و بها آثار اشارت باین معنیست آنچه قاضی نظام الدین اصفهانی
در بعضی از قصاید که سابقا در احوال او مذکور شده و از مقصد بمدح اهل البیت علیهم السلام و مذمت تعریف
خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته و گفته **شعر** قل للنواصب کفوا الا ایا لکم ـ یتبعه الحق بانی بالله
هو بنا ـ اعاد عهد ملوک الترک بعد نقیم ـ و زاد هم بهاء الدین تمکینا ـ از آثار هلاکو صدر اعزت
که بتوجه محترم و بر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده صورتی پیدا کرده زیج
خانی موسوم شد آخر هلاکو در نهم ربیع الآخر سنه ثلث و ستین وفات یافت دار السلطنه تبریز بود
سلطان احمد بن هلاکو خان در اصل نام او نکودار بود چون بسعی جمیل صاحب اعظم خواجه
شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق و خوب سیرت
بود و میان او و ارغون بن اباقاخان که برادرزاده او بود نزاع بهم رسید ارغون در خراسان بود و هوس
پادشاهی هم خود را می بود و میگفت ولیعهد پدرم و بعد از دو سال لشکر کرد و بجانب خراسان
رفت و بار با لشکر ایشان برهم زد و ارغون خان متحصن شد بود سلطان احمد مدتی او را محاصره
کرد و بعد از آن جمعی در میان افتادند و صلح دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان
احمد آمد و از گذشته عذرها خواست و سلطان احمد را شفقت عمویه در کار آمده هیچ آسیب باو
نرسانید و او را نوازش کرد و پادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بحکم او کرد و متوجه اردو شد و چون
جمع از مفسدان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند ارغون را بر مخالفت سلطان احمد ترغیب
کردند و در این مرتبه سلطان احمد ارغون را بگرفت و بدست جمعی از لشکریان سپرده و خود مراجعت
کرده و نمی بود که ارغون را در عقب او بیاوردند پس امرا اتفاق کرده ارغون را از بند خلاص ساختند
و با او بیعت کردند و بر عقب سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد به
تعجیل از نزدیک مادر خود بجانب اردو با بحان رفت پس لشکریان او را بجا بازداشتند تا رایات ارغون

برسید

برسید و او را بقتل آوردند و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه ششصد و هشتاد و دو بود
سلطان غازان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو خان در سن بیست و پنج سالگی در
سلخ ذی حجه سنه اربع و تسعین و ستمایه بر تخت موروث جلوس نموده قبل از ین در شعبان این سال
بر دست شیخ ابراهیم حموئی اسلام آورده قریب هشتاد هزار نفس از صغیر و کبیر مغول به
تبعیت او بدان سعادت رسیدند و غازان مسمی بمحمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شد و بروجی که
حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح باو نموده در سنه اثنین و سبعمایه از مذهب اهل سنت و جماعت
تنفر یافته بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان
غازان بوده در تاریخ غازانی که تالیف اوست آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطانه
نسبت بخاندان رسول صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت
جمال خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات بخواب دیده و پیغمبر صلوات الله علیه او را بوعده خوب
مستظهر گردانیده و بحضرت امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام او را تعریف نموده
ایشان را با همدیگر معانقه و عقد مواخات فرموده و از آن وقت سلطان را فتوح و کارها دست داد
و از آن جمله معتبرترین آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع
گردانید و او را توفیق حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویشتن ذخیره چندین دعای خیر اندوخت
و برکت از ین سعادت دو بهی چه توانند بود و از آن سال باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام
زیاده شد و همواره بجهت سبیل الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندان را زیارت میکند و
نذر میفرستد و در کل فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و ادرارات در حق ایشان فرماید و در جمیع
خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی بساخت و اوقات معین میفرمود و
وظایف و مشاهرات هر طایفه در نظر آورده فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر
طوایف هست و از آن سادات نیست پس امر فرمود تا از معظم ولایات و بلاد معتبره چون اصفهان
و شیراز و بغداد و دیگر امثال آنها دار السیادات بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان
وجهی که مصلحت دید بوجهی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آن
خیرات بهره باشند و همواره در عبارت آورده فرماید که من منکر هیچکس نیستم و ببزرگی صحابه
معترفم لیکن چون رسول را صلوات الله علیه و آله در خواب دیدم در میان فرزندان خود دوستی
برادری و دوستی داده مرا اینه با اهل بیت علیهم السلام دوستی ورزم و حاشا که منکر صحابه شوم
و فرمود تا جهت مشهد متبرک امیر المؤمنین حسین علیه السلام نهری جاری باز کردانیدند و همواره تعریف
خاندان فرمایدی بی تعصب چه بحمد الله و المنه حکم کامل است اینست کلام خواجه رشید

و بر صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که خواجه رشید از انجا که شیوه کفایت ملکی و ذات خو
که اصلاح حال سلطان در نظر بینان نماید و لهذا در تقریر عقیدهٔ سلطان زبان زاد و دیده دندان کوفته
حرف زده قول او که در تعصب تعریف خاندان مینماید جه بحمد الله والمنه حکیم و کاملست بالجمله حکم
اشعار تمام دارد و هرکرا بهوشیت مرحوی بود او کوشیست آخر سلطان در عصر یکشنبه یازدهم
شوال سنه ثلث و سبعمایه وفات یافت و ولادتش در شب جمعه سوم ربیع الاول سنه سبعین و ستمایه
در حد و همدان بود و این معنی در تاریخ وفات او این قطعه گفته اند **قطعه** بسال هفتصد
سه ز هجرت از شوال بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه شد از نواحی قزوین شه جهان غازان
بسوی خلد که باد آن جهان از نیش به **سلطان محمد** خدابنده الملقب به الجایتو یعنی فرخنده
موجب ولی العهدی برادرش سلطان غازان از خراسان آمده در روز شنبه دوم ذی الحجه در
اوجان به اردو رسید و در روز دوشنبه شانزدهم جلوس نمود و در سنه سبع و سبعمایه طرح شهر
و قلعه سلطانیه انداخت و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک
شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان درباب مذهب مباحثه دست داد و تشنیع یکدیگر کردند
و کار بجایی رسید که مدتی شعار اسلام از نظام مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در قشلاق بغداد
سلطان بطواف نجف اقدس رفته خوابی دید و بسعی امیر طرمطار رحمه الله علیه و برکت صحبت شیخ
علامه آیة الله علی الخاصة و العامة جمال الملة و الدین حسن بن المطهر الحلی احله الله دار المقامه
مذهب حق امامیه اختیار کرده درین باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت و خطبه و سکه
باسامی سامی حضرات ائمه هدی علیهم السلام زیب و زینت یافت چنانچه بر دینار و دنانیر کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله در سه سطر متوازی اجماع منها فی اخر نقش کردند و اسامی
ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم بترتیب واقع بر این دایره مخمس اصلاح مرقوم گردانیدند تفصیل این
اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر وجهی که
حافظ ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سنه اثنین و سبعمایه که پادشاه
غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بعد از ادای نماز جمعه فرض را باز گذارد و
دعوی این بود که نماز در عقب این امامان درست نیست جمعی از عوام بر او غلو کرده بودند و آن
علوی در میانه کشته شده اقربا و اصحاب علوی مقتول و استغاثه پیش پادشاه غازان رفته این حال
عرضه نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن بغایت رنجیده فرمود که بجهت اعاده نماز
چون بجا قاتل کشتن خصوصا علوی را و از اینجا حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد
و بعزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت می بود و از ائمه استفسار میفرمود و جمعی امرای

اینانق

اینانکه میل بمذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطار بود پسر امیر بخشی که در میان شیعه
نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از آن
غوغای عام متغیر شده بود سخنان امیر طرمطار اکثر محل قبول می افتاد و حکم رفت که چند عدد دار
السیادت در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس روم و غیر آن بنیاد نهادند و املاک
بسیار بر آن وقف فرمود و در مشهد امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و آله و در شنب تبریز و غیره
چنانکه هنوز بعضی از آنها باقیست و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما بحکم از غایت
کفایت اظهار نکردی و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زهره انکار اظهار کند نبودی تا غازان
غازان واقعه رسید و چون سلطان سعید الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از ائمه حنفی بودند
که در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان بدان مذهب مایل گردانیده و چون سلطان از
خراسان بیامد تقویت مذهب ابو حنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و تعظیم ما لایق
بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر و نقره فرمود نهادن و حنفیان عظیم مبالغه
کردندی در تعصب چنانکه اکابر بغداد را از آن رنجیده ندی و خواجه رشید الدین مذهب شافعی
داشت و بحث مایل بودی با ائمه شافعیه و مجالسه و مباحثه او با این طایفه بودی و از تعصبات
حنفیه ملول بودی اما بجهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک
مراغه که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه
و مناظره با علمای عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرده و او را طلب داشته ملازم سلطان
گردانید و قضاء ممالک اسلام بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و او شافعی مذهب بوده
بجهات با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرده ایشان را الزام میفرمود و آن طایفه از مناظره او عاجز
بودند و سلطان را تقریر و بحث او خوش آمد و از محاوری مباحثات او حنفیه بمذهب امام شافعی فهم
میفرمود و آن حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی
شود مولانا در جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان مولانا نظام الدین
بانواع سیورغامیات مخصوص فرمود از یرلیغ و پایزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه ملازم شد تا در
سنه سبع و سبعمایه پسر صدر جهان   از آنجا بحضرت سلطان حنفیه شکایت مولانا نظام الدین با او
تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار گردانیده است و با ما ائمه و با استخفاف مشهور گردانیده او
ایشان را استمالت داده و در روز جمعه بحضور سلطان مدعی بمولانا نظام الدین که در محفل انسی و استفسار
مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا القا کرد و سؤال نمود و مولانا در جواب فی فکره تردد گفت این مسئله در زند
امام شافعی بر این وجه نیست که تقریر میفرمود و مع هذا معارضست بمسئله نکاح مادر و خواهر و میان فرقان

نزاع سقادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی این مسئله نیست و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه
که مختص زین کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند **شعر** ولیس فی لواطة من حد ولا بوطی الاماء
بعد العقد شد ایشان فرو ماندند و از این مباحثات پیش وجه سلطان و امرا و وزرا برنجیدند و زمانی
خاموش شد و بیکدیگر میگفت سلطان از سر غضب از آن مجلس برخواست قتلغشاه با یکدیگر امرا گفت
این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یسون چنگیزخان و پدران خود بگذاشتیم و بدین عرب در آمدیم که بچند
قسم منقسم است و این دعوای میان ایشان قایم که باید دختر خود و خواهر و دختران خود جرکت میکند ما
با دین اسلاف خود میرویم و میان تمامت امرا و خواتین و اصحاب اردو با این خبر شایع شد و متنفر شدند
و هر کرا از اصحاب عمایم میدیدند طنز و افسوس میکردند و طباع تمامت اتراک ازین قضیه نفرت گرفت
و اتفاقا هم در آن ایام بوقت مراجعت از اران بسلطان رسیدند در کوشکی که غازان خان در آن حوالی
عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شد شب رعد و برق و باران عظیم بدید آمد و چند کس از نزدیکان
سلطان بصاعقه هلاک شدند و سلطان از آن حالت مستشعر و متخوف شد و در برو کوچ فرموده بر حضرت
سلطانیه متوجه شدند بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول و یاسا چنگیزخان سلطان را
بر آتش میگذشت و بخشیان که صاحبان فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه از
شومی مسلمانیست اگر پادشاه ترک اسلام کرد از آتش گذشتی مهم اقتضا مدت سه ماه در قوج و بند
میبودند و سلطان در این فکر و تردد میبود با ایناقان و متعلقان که مدتیست که در دین اسلام و
ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده ام ترک اسلام بچه چون توان کرد در اثنای آن مجمع
امیر طرمطاز عرضه داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب
شیعه فرموده بود سلطان را نیز همان اختیار باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطاز گفت
آنکه برفض مشهور است سلطان بانگ بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطاز بتمهید
عذری چند مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان زینتی داد و او مردی فصیح عجیل بود به
تقریری تمام تزییف مذهب اهل سنت و جماعت میکرد و با سلطان گفت شیعه آنست که پادشاهی
چنگیزخان از آن امرای چنگیزخان باشد از آن اروغ و نسل او باشد که تو پادشاهی بعد از چنگیز
خان از آن امرای قراچو باشد که نزدیکان چنگیزخان بودند ازین جنس مزخرفات چند تقریر کرده
سلطان را از غایت نیکو اعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت محمد رسول الله صلوات
الله علیه و آله میل بدان طرف ظاهر شد و در اثنای آن حالت سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه
بحضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و دایما پادشاه را بمذهب شیعه
تحریض میکردند و مولانا نظام الدین عبد الملک و با ایشان باز مجادله و مناظره و مباحثات و با ائمه شیعه

دایما بحث

دایما بحث کردی و قواعد ایشان مزیف در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان که از ابتدای [illegible] و شیعه را
ساکت گردانیدی و ایشان را با او مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقا در آن زمستان بسبب کار اوقاف
آذربایجان از حضرت غایب شد و پادشاه در این سال سنه تسع و سبعمایه عزیمت بغداد فرموده و از آنجا بزیارت
مشهد امیرالمومنین علی علیه السلام رفت اتفاقا در آن جا خوابی دید که دلالت میکرد بر تقویت دین [illegible]
صورت واقعه با امرا باز گفت امرا هر یک که میل بدان طریقت داشتند سلطان را تحریض تمام کردند تا سلطان
با امرا و اینانقان خود مبالغه میکرد که قابلی این مذهب اختیار کند بعضی رعایت خاطر سلطان را و بعضی هم
اعتقادی و بعضی بطمع خود مایل بودند و چند تن آن مذهب اختیار کردند و شیعه را از کار باز کرد و از امرا سعید
جوبان و اسن قتلغ در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد تا لحظه
که امرای دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در آن معنی مجال سخن نداشتند [illegible]
و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند از ایشان عظیم خایف بودندی و بلطایف تدبیر و حیل چند انگیز
خواستندی که ایشان را میلی بدان طرف بازدید کنند میسر نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران
زمین تغییر خطبه کنند و نام صحابه رضی الله عنهم از خطبه بیندازند و بنام امیرالمومنین علی و امام حسن و امام
حسین علیهم السلام اختصار نمایند و در سنه تسع و سبعمایه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیرالمومنین
علی علیه السلام اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک ایلخانی سلطان
این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب جمهور شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و ایشان طایفه را
طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن بن المطهر حلی بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه
نصیر الدین طوسی و در علوم منقول و معقول مشهور و یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت
آمده دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده رسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام
و دیگری منهاج الکرامة فی باب الامامة در مذهب شیعه و چون بحضرت سلطان رسید او را دو پسر بود مولانا
فخر الدین که جوانی بود دانشمند زیرک مستعد و نیکو اخلاق و پسندیده خصال ملازم گردانید و دیگر او را
ماند جمال الدین بن المطهر هرگز بطریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه رضی الله عنهم و
اگر کسی در حق صحابه کلمه بد بگفتی منع تمام فرمودی و رنجش کردی و با سلطان سعید خلوت داشتی
و هرگز در مجالس حاضر شدی و سلطان را بمحبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی و کلماتی که
شیعیان متعصب گویند بغایت منکر بودی و منع کردی و با انواع عاطفت و مرحمت و ادرارات
و مرسومات و مسامحات در ولایت حله مخصوص شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمایه در قید
حیات بود و سید بدر الدین نقیب مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و هر چند از سادات بزرگوار
چیزی که لایق منصب و شرف ایشان باشد صادر نشد اما جمعی از قضات اهل سنت [illegible] میکردند و سلطان را

در شهر و تخت میدادند و اهل سنت و جماعة نیز از این منفعل شدند و در اعتقاد ایشان محبت مصطفی
و مودت اهل بیت و تعظیم امیرالمؤمنین علی و فرزندان او راسخ بوده اند و هرچند از طرفین تعصبها قائم شد
و بمباحثات و محاکات و غیره رسید اما ایجانی از سید و سلطان سعید از غایت محبت دین اسلام و دوستی
محمد رسول الله و اهل بیت او دائما با علما در مباحثه و مناظره و انواع علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست
بود که مقرر بود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس ساخته در ایما با اردو میگردانیدند و در انجا مدرسان
معین فرمود چون شیخ جمال الدین ابن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک و مولانا بدر الدین شوشتری
و مولانا نظام الدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قریب صد طالب علم در انجا اثبات کردند و ترتیب
ماکول و ملبوس و اولاغ و ما یحتاج ایشان مهیا فرموده تا دائم در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه نیز
در ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرموده و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود
تا چنان شد که در زمان دولت آن در عهد بازار علم و فضل رونقی تمام یافت و غایت این معانی
با هیچ جایی خواجه سعید رشید الدین بود که سلطان را بر این امور تحریض میفرمود اینست ابنه حافظ
ابرو ثانی از روی صرفه در تاریخ خود ایراد نموده ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع
نوشته ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه
بر سریر پادشاهی بنشست مدتی حیات مبارک داشت چنانچه در وقت ولادت نیز آن ظاهر شد و آن
چنان بود که پدرش ارغون خان در میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمده بود
و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب بهر جانب میکشتند در حالی که او در وجود آمد
بارانی عظیم بامد و آن صحرا تمام پر آب شد و ایشان هفت روز انجا مقام کردند و بدان سبب نام
او الجایتو نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی که عزیز باشند
جهة عین الکمال نام بد نهند او را تمادر نام نهادند و بعد از مدتی خربنده نام کردند و بدین نام شهرت
گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده
نام کردند و در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل جیل
و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم که سعادت اطاعت او بر جان بسته و او را در جهان
در شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارات عالی بسیار داشت و سادات را بسیار دوست
داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله اشنایی تمام بودی چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود
و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و بیشتر اوقات با شغل جهانداری و مواظبت شهریاری بمباحثات
علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت اعالی و صلحا داشتی و مایل ایشان [illegible] شکر رسیدی و از خود نیک
نکوهای خوب کردی و هرچه را در خاطر آمدی در علما عرض کردی از انجمله روزی در جامع سلطانیه

در مجلس

در مجلس وعظ نشسته بود و واعظ در فضیلت صلوات کما ینبغی برختم انبیا اللهم صل علی محمد و آل
محمد میگویند و چون ذکر آل صلوات میفرستد واعظ در جواب فروماند سلطان فرمود که در جواب این
مسئله دو وجه بخاطر میرسد بر شما عرض کنم اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم والا اعراض کنم وجه
اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتر بر دشمنان او انداخت که نسل ایشان منقطع
شد و اگر نیز باشد کسی ایشان را نشناسد و نام نبرد و ذکر نکند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود و هر کس
ذکر پیغمبر با ایشان بکند وجه دوم آنکه احوال انبیا و ملل و سلسله ماتقدم چون در معرض نسخ و زوال و تبدیل
و انتقال بوده اند امضای احکام ایشان علی الدوام بر وارث و غیره لازم بوده بخلاف دین محمد صلی الله علیه و آله
چون تا دامن قیامت بتغیر دوران و تقلب دولت تغیر در آن صورت نمی بندد و برمتابعان او لازم است
که احکام آن از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بیفزود اللهم صل علی محمد و آله و سلم
مقرون شد تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان از
جمله فرایض دانند سلطان چون از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین و ثنا
گشودند و از حسن درایت و فهم او اقرار نمودند و ابن هلال آورده که سلطان در خانه [illegible]
بود که روزی در حدود باکو بدرویشی صاحبدل رسید و درویش چنانچه وظیفه او بود
بخدمت قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان مقرر است که درحق او انعامی فرماید
درویش چنانچه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه فرمود گفت مرا از زر و سیم و رخت و لباس
احتیاجی نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید اشاره فرماید که اگر درویشان جهة نفط چاهی
فرو برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری
باو در گرفت و گفت مرا فراموش مکن ای درویش بنا بر عهد مواخات و مرافقات دوستی بر حال
بلکه او تبرکی بفرستادی و سلطان از اندرون خود قاعده نام بر دی تا مجموع را ضبط کرده روز
مصالح وفات در مصالح تجهیز و کفن و صرف کنند و همچنین روزی در ایوان سلطانیه تخت زده بودند
و از انواع جواهر و لآلی آراسته و باصناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک
جهان به هیبت حاضر شده سلطان بر بالای تخت رفت و چون در آن زیب و زینت و آیین پادشاهی
و عظمت تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدا را تعالی و تقدس سجده کرد و گفت خداوندا عظمت
و پادشاهی و سلطنت و مملکت تراست و خربنده از همه بندگان تو کمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر
او نهادی و قبای سلطنت در وی پوشیدی او کم باشد که بدان التفات نکند و شکر نعمت تو بجا نیاورد
و از فواید این رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از انجا [illegible] پادشاهی بکیر آنست که آزاد مرد
را بنده و بندگان را بکوه آزاد تواند کرد جامه کهنه نشود نام نکست [illegible] را

نیک باید داشت شریفه که هر که پادشاه مرکز عزیز خداشناسی و خودشناسی و علت عالم ارواح
مرجان است که او را اثبات کردنی باز دارد و مافوق آن اگر بر مرتبه شهوت و غضب قادر باشد شهوت شان
خوشست اما هر که بسیار خورد بزود هلاک شود عشق بلا و زحمتیست که مرجان از آن بگریزند و بزود وزود
مرجان او بریزند علم قرآن کوبست که خداوندان هیچ حال درویش نگردد و در هیچ جائی غریب نباشد جهل
درویشیست که صاحبان اگر چه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب عرق انغاز یاد
کرده خدای عز و جل است و فرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و فرض از زکوة آنکه
دوستی مال از دل بیرون کند و درویشان قوم مانده را بنوازند و فایده سفر حج آنکه مردان سفر آخرت
کنند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بدانند و با اهل علم و معرفت
صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در مناسک و امالح قامت احوال
قیامت و عقبات آخرت معلوم نمایند پس هر که پیوسته با یاد حق باشد یعنی پیوسته با نماز باشد
و هر که شهوت و غضب مقهور اوست یعنی پیوسته روزه دارست و هر که محبت مال از دل بیرون
کند و درویشان را بنوازد و حاجت مردم بر آورد یعنی پیوسته در زکات دادن است و هر که همیشه
اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیه آن سازد و در عجایب آسمان و زمین و اکتساب آداب و مکارم
اخلاق کند یعنی پیوسته در حج گذارده است آخر سلطان در شب عید فطر سنه ست و ثلثین و سبعمایه
بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال در عدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش
بیست و پنج سال و نه ماه و هجده روز بود و ولادتش در بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنه ثمانی
و سبعمایه بطالع **سلطان ابوسعید** ابن سلطان محمد بوجب ولی محمدی از خراسان آمده در
اوایل صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان
بود و سلطان همین اسم سلطنت داشت و در آن حال مدتی صبر کرد و چون در ربیع الاخر سنه سبع
و عشرین و سبعمایه بعضی امرا چون قورمش و غیره بقصد امیر چوپان در برابر آمده آغاز جنگ کردند
خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر سلطان بود و بدان داشت که جانب امیر چوپان را رعایت نموده
خود در آن معرکه مباشر قتال شد و به بهادرخان ملقب گردید آخر سلطان از استیلای سک سنیان
چوپانی رنجیده شده بود تا امیر چوپان و اولاد او را هلاک کردند و خانه او و اولاد و متعلقان و نوکران
و ارکان دولت او را تاراج کردند از هر خانه خزانه مانی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها
چوپانیان را بکشند و مال ایشان بستانند و چون پادشاه ابوسعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث
الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و روزگاری بعیش گذرانید و بساط داد گسترد و تیغ کین در
نیام و جهانی در بستر راحت نیام چنانکه شیخ اوحدی که از موحدان زمان آن پادشاه بوده در
جام جم

کتاب

در کتاب جام جم ستایش عدل و احسان و تعریف رفاهیت و امنی زمان او نموده و گفته **شعر**
در جهان تا که سایه شاه است ❊ جور مانند مار در چاهست ❊ در جهان از صلای عیش زدند ❊ سکه
بنام بوسعید زدند ❊ شاه کشور طراز والا طرز ❊ شاه دانا نواز دانش ورز ❊ آنکه زین شاه روی
دل بر تافت ❊ هر کجا رخ نهاد جای نیافت ❊ زنده را گر او نخواست زیست ❊ گر کرامات نیست این پس
چیست ❊ بر چنین زعصمت مهدی ❊ گشته پیدا ظهور هم مهدی ❊ از دلش جمله داد و دین زاید
ملک را خود ملک چنین باید ❊ در چمن گفته بلبل و قمری ❊ سبح این کهن اولی الامری ❊ جاودان باد
برخورد از تخت ❊ شاه ایران سریر کیوان بخت ❊ ایمنی یافتم ز تاج باشی ❊ مدد ای حق ❊ ایمنی کاش کیج
زان دولتم نصیب نبود ❊ بعطای این نصیب نبود ❊ ملکی کو بعدل فاش نبود ❊ در وجود وار حدد عاشی
بود ❊ و چون روزگار بعد از آنش بکمال رسید از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت در
کشید و شربت کل من علیها فان چشید بالجمله در سیزدهم ربیع الاخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه در
بیلقان فرمان وفات یافت و او را بسلطانیه آورده در مرتبه اول در گنبد قربق در دوشنبه الحال
که آن عمارت را امیرزاده مبارکشاه بن امیر حمزه کوهکان ویران کرده در گنبد ابواب البر در پهلوی پدرش دفن کرده
ولادتش در اوجان در پنجم ساعت شب دوشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع و سبعمایه بطالع حوت و بعد از او
هر فراخیه سر آمد و فتنها ظاهر شد **فرع مجیم** در ملوک سربدار **امیر عبد الرزاق** ابن امیر فضل الله
باشتینی او بواسطه وجاهت و شجاعت ملازم سلطان ابوسعید شد در اواخر او را تحصیل کرمان
فرستاده بود چون عیاش و لوند مشرب بود اکثر اموال آن وجه را صرف نموده متوجه سبزوار
شد تا املاک موروثی فروخته عوض نماید در اثنای راه خبر فوت سلطان ابوسعید شنید چون به
باشتین رسید فوجی از شهوران گرد او در آمده و عصیان خواجه علاء الدین فرومدی را که در آن
ده نشده نموده طلب می و شاهد میکرد نه بقتل آورده لشکر بر سر خواجه علاء الدین بر فرومد برد او
از وی گریخته در اثنای فرار بد و رسیده در سنه سبع و سبعمایه خواجه را بکشت و کسب بسیار
بدست آورده چون به سبزوار آمد مصاحبان خود را سربدار نام نهادند که از ایشان بالاکوفت آخر برادر
برادرش وجیه الدین مسعود در ذی حجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد **امیر وجیه الدین مسعود**
بجای برادر در سربداران قوم شده صاحب قرآن آن طبقه است و بلادی از خراسان چون طوس و نیشابور و
ابیورد را از تصرف طایفه جانی قربانی بیرون آورده در یک روز نیشابور با دو سه هزار کس بیست و پنج
هزار سوار و پیاده جانی قربانی فایق آمده و از آن بلند آوازه شد آخر طمع در سمرقند کرده در
ایجاد در اواخر ربیع الاخر سنه خمس و اربعین و ستمایه کشته شد **آقا محمد آیتمور** که از جمله خدام امیر
وجیه الدین مسعود بود در شد نموده بمرتبه حکومت رسید و در سنه سبع و اربعین بدست خواجه علی

شمس الدين بقتل آمد كلو اسفنديار امير شمس الدين فضل الله برادر امير مسعود بنيابت ميرزاده لطف الله
برادرزاده بهفت ماه حكومت كرده بعد از ان چند جامه خود را ابريشم از خزانه برداشته در ذي حجه سنه
تسع واربعين خود را خلع كرد خواجه علي شمس الدين كه بر طبق مثل مشهور كه چه خواجه علي چه علي
خواجه بجاي خواجه شمس الدين علي استقلال يافته دانا و فرزانه بود و با طغاتيمور خان طرح مصالحه
انداخت و مبلغ هزار مرد را مواجب داد و در امر معروف و نهي منكر اصرار داشت الغرض در قلعه سبزوار
در شهور سنه ثلث وخمسين وسبعمايه بر دست حيدر قصاب در گذشت خواجه يحيي كراني
زمام امور را بچنگ آورده طوس را از تصرف جاني قرباني بدر برد و بعد از چند بار دوي طغا
تيمور خان آمد چون در خانه را خالي ديد بموجب دو رزبه خان را بكشت و كار بزرگي بانجام از پيش
برد اخر علاء الدوله برادر زنش در سنه تسع وخمسين قصد او كرده در وقتي كه خواجه سوار بود بيطلب
خانه رسيد او بحكم بركش شد خنجر بر وزد و خواجه نيز ضربتي بر وزده هر دو خواجه دار بر زمين
افتادند و جان بدادند خواجه ظهير برادرش قايم مقام گشته چون لهو و شرب وهم از او بود
دو بعد او كار و بار ان طبقه تنزل [illegible] در سيزدهم رجب سنه ستين وسبعمايه از ان مهم معزول ساخته
حيدر قصاب پس از بخويت رسيد نصر الله باشتيني در اسفراين با او عصيان ورزيد حيدر
بانجز اوكس بمحاصره او رفته سربداران در اثنا اورا در ربيع الثاني سنه احدي وستين بكشته امير
لطف الله بن خواجه مسعود ميرزا بيچي خواجه حسن دامغاني و نصر الله باشتيني بر مسند حكومت
نشسته روزي حسن مذكور را دشنام داد و او كينه در دل گرفته شب بر سرش رفت و اورا بقلعه
دستجردان در آخر رجب سنه اثني وستين اورا قصه نموده پهلوان حسن دامغاني با
شش هزار سوار بجنگ امير ولي رفته شكست يافت و در ان اثنا خواجه علي مويد بالوابقي شده
با هزار سوار بسبزوار رسيدند و چون متعلقان و ملازمان خواجه حسن همگي در سبزوار بودند از
جهت سر او را بريده پيش خواجه علي مويد فرستادند سلطان علي مويد بسلطنه نشسته اقتدار تمام
يافت و بغايت كريم و متقي و پرهيزكار و مروج مذهب حق ايمه اثني عشر عليهم السلام بود و ميانه او
و شيخ شهيد قدس سره كه از اعاظم مجتهدان شيعه است و در شام مي بود مكاتبه و مراسله بود تا آنكه
مير شمس الدين محمد را كه يكي از اعيان ملك بود بمقتضاي لايق وكالة مشتمل بر اظهار نيازمندي و جميع
شيعه خراسان بطلب خدمت شيخ بشام فرستاد و در ان كتابت مجتهدي بر شيخ گرفته اظهار ان نموده كه
در خراسان كسي نيست كه مردم را در احكام شرعيه بفتواي و عمل نمايند برشما واجبست كه متوجه
اين ديار شويد و اهل اين ديار را ارشاد فرمايند و الا فرداي قيامت پيش جميع خراسان در حضرت پيغمبر
دامنه صلوات الله عليه از تو شكايت خواهيم نمود و چون خدمت شيخ بر مضمون مطلع شد بر توجه

خراسان

خراسان
اقبال ننمود اما كتاب لمعه دمشقيه را باسم سلطان تاليف نموده مصحوب مير شمس الدين محمد به
خراسان فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت كه از همين كتاب كه مشتمل بر فتاواي نسبت اعمال شرعيه
شيعه انتظام مي يابد بموجب توجه من باين جانب ساقط ميشود معذور خواهند داشت و در كتاب حبيب السير
مسطور است كه چون سلطان علي مويد بتائيد الهي در سبزوار بر مسند شهرياري نشست در اظهار
شعاير مذهب عليه اماميه مبالغه نموده باقصي الغايه در تعظيم سادات عظام كوشيد و باميد ظهور صاحب
الزمان هر صباح اسپ ميكشيد لطف و كرم او را نهايت نبود و جهت رعايت شرع شريف مركز بر بنگ
و شراب اقدام نميفرمود و چون امير تيمور در شهور سنه اثني وثمانين بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص
پيش او رفت و مير تيمور الكاي سربداران بدستور بدو گذاشت و در وقتي كه در شيراز همراه بود تا در سنه
ثمان وثمانين در حرم آباد در مسار زخمي خورده بدان در گذشت و ان فرقه منقرض شد رحمهم الله تعالى
ذيل در ذكر بعضي از سلاطين تركمان قراقوينلو مخفي نماند كه جميع سلاطين اين طايفه عليه بلكه
ساير مخدرات ايشان شيعه با اخلاص بوده اند چنانكه نقش نگين ازانش بيكم والده سلطان دختر
اسكندر بيت در شعله دنيا دوره محشر از آل علي كند ادانش اسكندر ونقش نگين [illegible]
اين بوده كه بيت بود انجاه مرد آل حيدر اورق سلطان بنت شه اسكندر ونقش نگين ميرزا پير
بوداق بن ميرزا جهانگيرشاه بن قرايوسف اين بوده كه بيت نام بوداق و بنده باداق حيدر [illegible]
شهيست با همه عالم غلام ماست اما چون قدماي ايشان بسبب كثرت استعمال [illegible] مخالفان مجال
نيافته اند كه در ترويج مذهب حق اثري ظاهر سازند لاجرم بذكر احوال ميرزا اسپند كه جواني دين دار صاحب
اثار بوده اقتصار مينمايد ميرزا اسپند ابن قرايوسف بن قرا محمد سغر شاهيست شير
زاده كه خون عدوي اوست در بحر تيغ جهانگير او ز خون كو سفند مالك [illegible] نبود شخص
بر مجر جسم از اعداي او سپند بسوزانند و امراي دين در قضاء [illegible] ان بلاد [illegible] مخفي نماند كه قرا محمد
از امراي سلطان احمد جلاير است و دخترش در خانه سلطان بود و ملازم سلطان اويس ايلكاني شد
و بعد از واقعه او بعد از ان او يماق خود شده ديگر اقوام بواسطه حمايت او در امده خود را بدو نسبت
كردند و بر الكاي سنجار و موصل و اربل استيلا يافت و نشو و نماي او و فرزند او بوست اما قرايوسف
بغايت دلير و مردانه و بهادر زمانه بوده چنانچه با امير تيمور مكرر دار مخالفت نموده و باتفاق سلطان
احمد جلاير بروم رفت و از انجا بشام امدند و پادشاه انجا ملك اشرف بنابر تدارك خاطر امير تيمور هر دو را
بند كرد و قرايوسف بعد از واقعه امير تيمور از قيد خلاص شد و هزار سوار كه با او بود بولايت امده
بودند و پراكنده شده مجتمع شدند و از انجا فرار كرده تا الكاي قرب فرات يكچند [illegible] و جنگ با [illegible]
نشيبان و [illegible] كرد و هر وقت غالب آمد و در هژدهم جمادي الاولي سنه تسع وثمانمايه در حوالي

شاه
بمحوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا ابی
را بکشت و بالکلیه بر اذربیجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست
هزار سوار بعزم دفع او متوجه شد و حفاظ قرآن که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهة استیصال خصم دو
هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا انکه قرایوسف بیمار شد با شدت مرض از کمال غیرت از تبریز به
اوجان آمده و در آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه وفات یافت و بعد از
قرا اسکندر بن قرا یوسف که در غایت شجاعت و نهایت بد دلی بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست
در روز دو شنبه بیست هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع شبخی با میرزا شاهرخ
دو بار روز مصاف داده کمال جلادت و بهادری بجا آورد لیکن بواسطه حیله که یکی از امرای شاه
رخی بکار برد شکست یافته بروم رفت و بعد از مراجعت میرزا بآذربایجان آمده بر سر سلطنت نشست
و بکار انظار قادران باب اهمال نمود **شعر** سکندر بخود شد ملک از دو جست * شه ما ملک بی کرفت و
بکریخت * و تردد بچو میرزا لشکر کشیده در روز شنبه هفدهم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین در نواحی
سلماس قتال شد اسکندر دو روز کوشش بلدرانه نمود و چون بخت مساعد نبود باز شکست یافته متوجه
روم شد و در وقت میرزا با دربیجان استیلا یافته و در شهور سنه تسع و ثلثین که میرزا بدافعه او بری آمد
جهانشاه بن قرایوسف بخدمتش رسیده منظور نظر تربیت گردید و دفع شر اسکندر را با و حواله کرده بود
بیت بدست را بغمزه ساقی حواله کن * و چون جهانشاه مذکور بتفویض میرزا شاهرخ والی اذربایجان
گشت برادرش اسکندر از روم برگشته تبریز را متصرف شد و جهانشاه که در قلعه قزل اغاج مانده بود
توجه بدافعه شاه فتنه بین الاخوین در اوایل سنه اربعین و ثمانمایه در صوفیاباد تبریز جنگ شده اسکندر
منهزم بقلعه النجق رفته بدست پسرش قباد کشته گشت و هم برادر زاده را قصاص کرده و در مقام
با یجان او را مخالفی نماند اما عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند مذکور بود و مبادی نکرده
تعرض برادر نداشت و بعد از اسکندر بعد میان او و ایشان محاربات بسیار واقع شد چنانکه در
کتب متداوله اهل تاریخ مسطور است و بالجمله میرزا اسپند که برادر دیگر و برادر سکندر بود بعد از
واقعه برادر در حکومت عراق عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله خود بغایت عفیف بود
در مدت عمر بیک زن اکتفا نموده بود و مستور بود که بنزدیک بسیار جانثریت که در بار بجز ید و اثار
بهادریهای میرزا اسپند و تیر در ازمانهای او یاد کنند **شعر** بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * زروشت
اذرخیه جون وجند * از جمله اندر روزی که میرزا شاهرخ جهت دفع اسکندر لشکر بآذربایجان کشید
در اواخر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه نقارب و نزدیک شد تلاقی مجانبین دو تا سه روز از ان دو
لشکر قبلت از کوشش نمود میرزا اسپند حملهای متواتر نموده مرتبه خود را بصف میرزا شاهرخ رسانیده

جمع کثیر

جمع کثیرا از اعیان بهادران شاهرخی بتیغ دریغ گذرانید و جوانغار و برانغار را بهم زده نزدیک
بود که از صدمات خود لشکر اسپند چشم زخمی بملازمان شاهرخ میرزا رساند بنابران امرای شاهرخی
مضطر شده بمقتضای الحرب خدعه در مقام تدبیر و چاره سازی بودند تا انکه در اثنای دار و گیر
استعمال تیر و شمشیر میرشاه ملک را که از اعاظم امرای میرزا شاهرخ بود و کثرت لشکر خود را از جملهای میرزا
اسپند مشاهده می نمود تدبیری بخاطر رسید و فرمود تا نقاره شادیانه و کوس بشارت کوفته و آوازه در
انداختند که میرزا اسپند در بند افتاد و اسکندر از شنیدن این خبر متحیر گشته عنان از نصف سنز وادی
گریز کرد اما میرزا اسپند دوازده سال حکومت عراق بغداد و نواحی آن باستقلال نمود و در سال
چهل و هجری شیخ بن فهد حلی علمای شیعه را از حله و دیگر مواضع طلبید و با علمای سنی بغداد مناظره
انداخت و چون علمای شیعه در مناظره غالب آمدند و اثبات حقیقت مذهب اهل البیت علیهم السلام نمودند
اسپند میرزا ترویج آن مذهب نموده امر کرد تا خطبه و سکه بنام نامی دوازده امام علیهم السلام و در
همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است ظهور نمود و میرزا اسپند را در
ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزاده ها و بعضی از امرای او قورتلو که در آن سرحد بودند
محاربه و منازعه بسیار واقع شد و در اکثر ظفر اعدا بود و تا انکه جهانشاه برادر او که والی آذربایجان
بود با آن همه عظمت از عهده او بیرون نمی آمد و در بعضی اوقات که از وی خایف بود کاغذ بیکی
شاهرخ میرزا نوشت مشتمل بر استعانت و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و در آن کاغذ این بیت را
که یکی از شعرای ندیم او گفته بود درج نموده بود نوشت **بیت** که بر رخت را سوی بغداد باید کوفتن
بر دفع درد سر اسپند باید سوختن اخر روز الثلثاء اخر شهر صفر از سال هشتصد و چهل و هشت
بمرض قولنج وفات یافت و از غرایب انکه از ان زمان که بغداد را بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند
میرزا هیچ خلیفه و سلطانی سوای اسپند میرزا در انجا وفات نیافته و او را در اخر شهر بجانب دجله
در باغ عیش اباد در گنبدی که خود در ایام حیات جهت مدفن خود مرتب ساخته بود دفن نمودند
جند سیم دهم در ذکر سلاطین علویه گیلان غفر الله اسلامهم و ابد اخلافهم
که ایشان را سلطان معظم کار کیا خوانند **سید علی** که نسب شریفش بدین منوال بدو وجه طیبه علیه
علویه اقام می یابد **علی کیا** بن امیره اورا در غد غیر سلطنت شده حکام گیلان در صدد دفع تشش
بودند بنابرین وی با اهل بیت رستمدار رفته در شهور سنه ثلث و ستین و سبعمایه در انجا وفات
یافت **بن** حسن کیا **بن** سید علی و اولاد دو برادر قشام که بعدم بقریه ملاط نقل نموده ساکن گردید
بن سید احمد **بن** سید علی الغزنوی و او بنا بر انکه چند گاه در مدرسه مولانا عبد الوهاب
غزنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید **بن** محمد **بن** ابو زید که از اهل گیلان

نقل نموده در قریه قاسم کوه بدم رحل اقامت انداخت بن ابو محمد حسن بن احمد الاکبر المشهور بعقیقی
بن عیسی الکوفی که بغایت فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه ابهراب بیده اینجا مسکن
ساخت بن علی بن حسن الاصغر بن الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلام باتفاق اخوان بعد از
پدر بمازندران رفته بصحبت سید قوام الدین و الی بخارا رسید اعزاز تمام یافت آخر در ایام امیر تیمور گورکان
حسب الاستدعای اهالی گیلان بر سریر سلطنت و لنگر بگیلان بیه پس کشیده باتفاق برادر دیگر سید مهدی
کار رشت را بگرفت و در وقت قتل جمعه سنه نهم و ثمانین و سبعمایه او و برادرش بشهادت یافتند
و قاعی گیلان سوی تنکابن از تعرض ایشان بدر رفت و در زمان او حکومت را بنکو برادرش سید مهدی
که متعلق بود و بالجمله سید علی که بحلیه فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت آراسته بود و
چون کتابت مشهور که او در جواب مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته از دلایل فضل و بزرگواری
و علو همت و دین داری اوست مناسب می نماید آن دو کتابت را درین مقام نقل نماید صورت
کتابت امیر تیمور سید علی که بعنایات و رأفت فراوان مخصوص بوده بعطی همت همایون
برهنه قواعد اشتیاق و سلوک و اوضاع بدیع وفاق مقصور فاید لما بعد معلوم دارند که چون
ارسال رسل و رسایل هم در زمان موافقت و هم در زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل
و علاست که حجت عقیق بقول طاعت و الزام حجت وارد میشود بنا بر متابعت سنت آلهی
بدو کیفیتی نوشته میشود و چون از بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت سلوک میداشت حضرت
ما را در باره او نظر عنایت و شفقت با علی مدارج کمال حاصل بود چه بوجهی در باره ثم نیات اتقیا
و امتثال اوامر اثر مخالفت بظهور رسانیده و سببی که باعث برین معنی تواند بود معلوم نشد
استماع افتاده باشد که نوبت اول چون رایات همایون بصوب ممالک ایران نهضت نموده در آن
عزیمت بیاری عنایت آلهی از تدارک حال جماعت معاندان و متمردان بهیچ صورتی دست داده احوال
ملک عزالدین لر و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شروان و شکی و ملک بقراط تفلیس
که هر یک طریقه مخالفت ورزیده بود و خلاف فرمان جهانمطاع حضرت پادشاه اسلام خلد الله ملکه
و سلطانه بخاطر آورده از جاده مطاوعت انحراف نموده بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون
بیاری بجانب لر کوچک نهضت کرد ولایت و نواحی ملک عزالدین بکلی خراب و مستاصل گشت
و او و ولدان او منقید و محبوس شدند و ملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان نمودند مخذول
و منکوب گشتند و احمد با انکار او را بنصایح و مواعظ بجوات بسیه کردیم مفید و نافع نیامد و باخر
نمود و اختلالی تمام با حوال او راه یافت و امرای شروان و ولایت شکی چون که ترد نمودند متحقق
گشته و ایشان که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت و نواحی بدیشان مسلم شد و بانواع اصطناع

وعنایات

و عنایات اختصاص یافته ملک بقراط و تفلیس که مدت مدید باستقلال و مکنت هر چه تمام
تر سلطنت دیار تفلیس و ابخاز و ممالک گرجستان کرده بود و عظمت و بسطت و شوکت او در شهر
داشت او را باسلام و اطاعت و دعوت کرده شد تقاعد و تغافل نمود لشکر ظفر پیکر جهت دفع و
تدارک حال وی بصوب تفلیس در حرکت آورده بعنایت آلهی باندک زمانی استخلاص قلاع و حصون
ولایت او کرده او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع
محاربت او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه و آله کرد و شرایط
امتثال و اذعان نموده ترتیب و تمشیت کرده و بر سریر ممالک خود باز فرستاده شد و بر قرار معهود
دیار بدو مسلم داشته آمد غرض از ذکر این جماعت که مذکور رفت مواضع و ولایت و نواحی و قلاع ایشان
از حدود گیلان و امثال آن [illegible] انواع محکمتر و صعب المرام تر بود چون ایشان بشرایط اطاعت
قیام نمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجای نیاوردند بیاری عنایت
آلهی عزت شان و حیات انده و فع و تدارک ایشان باحسن الوجوه شد عجب از وی که از احوال و اوضاع
این جماعت بخصیص همسایگان خود عبرت نگیرد و لیتذکر اولوا الالباب که این که اطاعت ننمو
چون سادات مازندران و کوهستان بر قرار بر سریر ممالک خود متمکن اند و شفقت و عنایت در باره
ایشان روز بروز در والی استراباد و ملوک رستمدار که مخالفت کردند و عصیان نمودند بچه صورت
عواقب کار ایشان و وخامت عاقبت این بهر قضایا نسبت با کسان دیگر موجب انتباه و اعتبار اولی
شود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه نفاق و خلاف
ورزیدند و نصیحت قبول نکردند عاقبت الامر مقهور و مخذول شدند جزاء بما کانوا یعملون مقصود
از تفهیم این معانی و استقصا در تمهید این مبانی آنست که چون روایة الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها
از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله صحت تمام دارد و بمال قاعده عقل و نقل کرده و لوازم شرایط
فرمان برداری که موجب انتظام امور است قیام نمودن و فتنه و خرابی که بواسطه استعمال کجی
بود جستن و طریق معاندت و مخاصمت که عاقبت آن از انواع وخامت خالی نخواهد بود باید که ذکر
رفت واقع و صادر شد خالی نخواهد بود مفتوح داشتن و دعی ازین جهت که شرعا و عقلا و عرفا
نامحمود است [illegible] نظام الحی و استقامت احوال خود بجهی و معنی باید که بر نهضت
پادشاهانه و عنایات الطاف خسروانه حضرت ما میگو امید وار بوده مستظهر بالاحجاب بدرگاه
عالم پناه متوجه شود یا یکی از فرزندان را روانه کرده اند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری
و شایع کرده اند تا بسبب آن رقم عفو و اغماض بر جراید جرایم او کشیده شود و بموجب و الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس از تمادی حرکات او در گذشته ولایت و مواضع بروی مسلم داشته شود و گر خلاف

این معانی بجای آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می باید که جنگ را آماده
و مهیا گردد که مشاهدات بعد از قضای ملک علام متوجه ولایت او خواهد شد تا انچه مطوی
صحیفه تقدیر آمده بر لوح سطوت همت ظهور یابد و چون پیشتر بمواعظ و نصایح و ملاطفت قیام
نموده باشد و رفته و جنگ خواسته هر آینه انچه واقع شود از خونریزی و خرابی و اسر و غارت
گناه تمامی آن عاید گردد او دیره و آثم باشد والسلام

الواثق بالملك الغنی علی بن ابی الحسینی بر ارباب ملک و ریاست و
اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریاؤه و تقدست اسمائه بکمال
قدرت خویش طوایف انام را از راه بشریت و خلقت بر یک صفت و صورت آفریده است
و اعالی و اسافل را مجانست و اعلی با ادنی در بجزان و تفاوت و تمایزی که حاصلست جز عطیه فضل
رب الارباب و هدیه لطف مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست و ثروت و فقر و
فاقه عطیه و عطا از عوارضات اند جهت ابتلا و امتحان عیار همگنان ایشان بدید آورده تا
هر یک در حالتی که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را امتثال نمایند
فقرا از شدت و تنگی از تمکنت ... وظایف شکر و سپاس بتقدیم رسانند و غنی و منعم ...
دولت و نعمت را از حضرت واهب العطایا در مقام تذلل و تخشع ... اند و از اشارت و لو
بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض با خبر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند در بندگی
خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون بر خزاین اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را کم از خود
نه بینند و بر قوت و سطوت جهانی که مدار آن جز بر یک نفس بیش نیست اعتماد ننمایند و از اذاء
مسلمانان که برادران دینی اند که انما المؤمنون اخوة اجتناب و احتراز واجب دانند تا در آیینه
اعمال جز چهره نیکوی نه بینند و از دو وجه ابتدا بجزئیات کامرانی بجهت این مقدمات مبنی است بر
جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن مبنی است از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات
ناپسندیده و عبارات نااندیشیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که بصفات
اوله نطفه و آخره جیفه موصوف باشد و هر روز دو بار باکل و شرب محتاج باشد و بانجا...
احتیاج دارد چگونه ... و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر زبان آورد و اضافه حضرت و احسان
و عفو و رضوان با نفس ضعیف خود که عبارت از ... و قابل فنا و نقصان است کرده ندای
انا الله ... و از جناب و حضرت ما و مستقر عز و جلال ما سخن گوید در قسم
نسیان و تخیل بر اشارت خلق الانسان ضعیفا وانه کان ظلوما جهولا نکند چند انکه در این
باب تامل رفت بجز جهالت کاتب صورتی روی نمود چون رعایت ادب کرده بر کافه انام

از خواص

از خواص و عوام واجب و لازمست اگر چه با یکی از فرزندستان و دودم خریدگان باشد حتی
سفیهانه و خرافت نباید گفت تا از طعن و حرف خالی ماند صورتی که خدمتش بزبان قلم رانده است
و تحکم و تجبری که نموده بان عبارت که ... عفو و مغفرت بر جرایم او گشتن شود بالله که اگر تا
از نابسان و احتاجیان که از قبیل و حکم موضع باشد بانعام و اکرام مخصوص گشته و از وقوع
واقع شود این خطاب توان کرد و تا این غایت عتاب توان نوشت و بالجمله او نیز در این مدت معذور
که از دماغی که چندین چشم بر رفت آمده باشد یقین که عقل بیبهره بود و حقا که اگر او را بدقایق این معنی
اطلاع ... رخصت کاتب ندادی و سبب اثم بودی بجهت کفر و شرک مطلقاست جایز نبودی
بکلام کریم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نصب العین داشته در توقیر و احترام اولاد حضرت
رسول که احفاد تو اند کوشیدی و بنا بحدیث صحیح صریح حضرت رسول که انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله و عترتی ... و انار سادات ... نکردی و بموجب من اکرم اولادی فقد اکرمنی
و من اهانهم فقد اهاننی ترک اکرام ایشان نکردی و باهانت ایشان قیام و اقدام ننمودی و با ایشان مقالات
و کلمات بدین نوع زیاد دی نکردی که ... بخاطر ایشان نشاندی بمعنی هذا المجد در مکتوب از وعد
و وعید و تخویف و تهدید و صورت نهی که در این مدت شده و مواعظ و تنبیهی که ذکر کرده علی التفصیل
معلوم شد چون قبل از این یکدو نوبت بسبب که موجب تباعد و تجانب گشته بوده شد و در صحبت خواجه
شمس الدین محمد کاتب مشتمل بر کیفیات از آمدن والی رستمدار که مقدم مکاتبات و مراسلات از آن
بود و باز گردانیدن بیک و ... دیار که سبب مخالفت و مخاصمت از آن شده بیکار بوده امد حاجت
بتکرار و تذکار نرسد بیان معنی ... اظهر من الشمس و ابین من الامس است و ... و ترک
... واقف و مطلع اند با وجود اعتقاد در حالت دوستی و دشمنی ... و نفقه
ولایات دوستان کرده و دشمنان را با خود نزدیک میکرد انته از این جانب بموافقت و متابعت طلبیدن
اسب ... و جبال ناخن کندن ... که ... و امر بطاعت و انقیادی که میفرمایند از
دو وجه خالی نتواند بود یا از جهة مصلح دین باشد یا فواید دنیوی ... که با مسلمانان ...
داشته باشد و صورتی که با بندگان خدای تعالی بظهور آورده است از قتل و غارت و سوختن ...
و اسر ... معلوم شده که این معنی علامت دین و دینی نیست چه بکفار که عزیمت باشد مثل این حرکات
جایز نیست و انبیا و اولیا رخصت نداده اند که با کفار این را بعمل آورند تخصیص با مسلمانان که اهل قبله
باشند و مدار دین محمدی علیه افضل الصلوات در آمده در دیار اهل اسلام ساکن باشند و در فطرت
اسلام زاییده و مطیع و منقاد شرع بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان صادر نباشد که مستوجب قتل
و غارت و استیصال باشند و اگر غرض فایده دنیویست ... که ... خدمت ...

و متابعت و مطاوعت رفته همگنان را برای اعتبار کافیست فاعتبروا یا اولی الابصار بی تکلیف ما لا
یطاق نمودن و سادات و اهل بیت حضرت رسالت را ملامت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن
مناسب عقول ارباب دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات وهن دین و ملت
ضعف یقین است از عنفوان شباب الی یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی نگشته بقیه که از عمر فانی مانده است
خود را در مقام منت داشتن و امتثال اوامر ظلمه رضا نمودن از مستحیلات دانسته النار ولا العار والمنیة
لا الدنیة و از انجا که حمیت علویه و عصبیت هاشمیه است برای مهلت چند روزه در جهان فانی که مکث
او عین سرعت و اقامت او مقدمه رحلت بدین منت رضا دادن از خیالات شمرده و لیس للمؤمن ان
یذل نفسه چند روزی که از بارگاه مهیمن متعال تعالی شانه و توالی احسانه تعز من تشاء و توقیع تؤتی
الملک من تشاء ارزانی شد داعیه اختیار و نجی از بندگان بود دکار قبضه اقتدار این ضعیف
در نگاه داده اند برحسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع
امر سید المرسلین صلعم کوشید و التفات احوال رعایا و زیردستان و تیمار بندگان و غایت رسیدگان
را خالصاً مخلصاً لوجه الله تعالی بدانچه مقدور و ممکن بود بتقدیم رسانیدیم و تا رمقی باقی باشد
خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوت حضرت عزت کرده بحکم نص کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله والله مع الصابرین از کثرت و ازدحام ایشان باک نداریم که کثرت الغنم لا یهول القصاب
اعتبار بر قضیه وارده خوارزم و هرات و سیستان و خراسان و عراق و شروان وان و نواحی
نکند و آثار کرامات و نصرت تصور نمایند بلکه چون فسق و فجور و بی منکر از لاد داده و تقید
بشرع شریف ننموده بر هوای و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون او یلبسکم شیعا
و یذیق بعضکم بأس بعض او را سبب هلاک و استیصال ایشان ساخته چنانچه در اوان خیر خیر جلاد
یا ائمه کافر بود جهت دفع بعضی از فجار انجهه لوای استیلای او را افراخته و تیر اشقالی ... هضا
بسیار اتفاق افتاده که بسی از متکبران و جباران و ستمکاران و فاسقان با مال و مکنت و عزت و ابهت
و شوکت بدست مجاهدان و موالیان آل رسول مستاصل گشته و اکنون نیز واقف عینی در باب توجه ملک الله
و معاندان که بدین جانب متوجه اند و بی استحقاق قصد آزار و ایذای صلحا و انقیاد علما و فقها و فقرا
اینجا بیان اند در کوشش جان میگوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف
صدور قوم مؤمنین بدین سروش خرم و مطمئن گشته و مدلول و من یتوکل علی الله فهو حسبه را
کار بسته مستعد آماده ایم و جنگ و جهاد را ساخته آماده ایم و بحمد الله مقامهای استوار و
مبارزان نیزه گذار داریم و تا جان در بدن و سر در گردن باشد خواهیم کوشید و حق جهاد و اتقوا الله حق
جهاده که میراث آبا و اجداد ماست بجای خواهیم آورد و معهود و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین

کارند

کار نخواهیم شد والله یؤید بنصره من یشاء و ما النصر الا من عند الله و من کثر فکره فی العواقب لم یشجع
هر آینه انچه در لوح محفوظ بعلم و تقدیر مسطور شده از قوت بفعل آید و از خفا بظهور رسیده پیوند و ما شاء
الله کان و ما لم یشاء لم یکن ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که چون متابعت نکنند و معاونت ننمایند
بدین سبب لشکرها متوجه کرده فتنه و خرابی و قتل و غارت و اسر که واقع شود او اثم باشد از عمله که
ملازم اند همین قدر استفسار نماید که در دین قضیه معتقد و بالعقاب و نکال که احق و اولی
و به که سزاوار لعن و عذاب حق تعالی است امثال محقان چنین تهدید نفرماید که عالم الاسرار و افعال
و اقوال همگنان مطلع است و نگاه بدیه عمر و ما مواخذه نخواهد کرد و لا تزر وازرة وزر اخری کار
کیا رضا کیا ابن علی کیا بعد از پدر به سلطنت رسیده الکای که برهم رشت گرفته بود باز گرفت
مرد در روز دوشنبه غره جمادی الاخر سنه تسع و عشرین و ثمانمائه به عالم فانی روز فرو و وفات یافت
چون او را عقبی نبود امر سلطنت به برادرش قرار یافت کار کیا سید محمد مشهور به سید ابن مهدی
کیا برادر زاده سید علی کیا وارث ملک شاه و ملک الکای پشت کوه و کار بر او نجی و بکوه دست او در تا الکر
پسرش ... امیر کیا ابن رکاب زن باتفاق او را گرفته در قلعه الموت فی اختیار کرده اند و وفاتش در
جمعه سوم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه در الموت و او را علاء الدین نقل کرده کار کیا ناصر
کیا ابن امیر سید ... از پدر به سلطنت نشسته جهانشاه میرزا الکای طالقان را ازید و در دهد جهاز
سال سلطنت کرد و وفاتش در عصر جمعه دوازدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و ثمانمائه بود کار
کیا سلطان محمد بن کار کیا ناصر کیا بعد از پدر بر مسند حکومت نشسته بعد از واقعه سلطان ابوسعید چها
سال باتفاق امیر عضد ... را ضبط نموده که از لغة ... است ولادتش در
قلعه ... بود در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه و وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ثمان
مایه کار کیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی و عادل بود و سادات و موالی از فواضل
احسان او بهره مند بوده اند و حسن اخلاص و جرات او نسبت بحضرت شاه غفران پناه شاه اسمعیل
انار الله برهانه بر عالمیان ظاهر است و احتیاج بایراد ندارد حسین کار کیا سلطان محمد در سنه
عشر و تسعمایه در ... با برادرش آغاز خلافت نموده کیا ... امیر الامرای او را در شد و
... بکشت کار کیا میرزا علی امر حکومت را بدو گذاشت و بعزلت و عبادت مشغول شد و سلطان
حسین استقلال یافته ... انس ... کار کیا برده او را در لاهیجان ... در برد
در حمام خواب برسر او ریخته قتلش نمودند در همین شب پنجشنبه پنجم رمضان سنه احدی و
عشر و تسعمایه که آن سید عالیشان بقصد دشمنان متوجه روضه رضوان گردید امرای سلطان حسین
از آن حادثه واقف شده از لاهیجان ... پادشاه مرحوم کار کیا در ... روز پنجشنبه

پنجم رمضان مذکور وقصد کردند ولادتش جمعه بیست و پنجم رمضان سنه سبع و اربعین وثمانمایه بود
را تحو و ازوی عقب نماند مدت حکومت سلطان حسین یکسال بود کارکیا سلطان احمد
بن کارکیا سلطان حسین بعد از واقعه پدر وعم بسلطنت نشست از مذهب شیعه زیدیه جارودیه
که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب امامیه اثنا عشریه انتقال نمود لاجرم اسلاف واخلاف حضرت ائمه اثنی
عشر [illegible] حضرت شاه غفران پناه اقتدار تمام یافت و در سنه ثلث وثلاثین وتسعمایه که قشلاق
همایون در قزوین واقع شد کارکیا تشریف بقزوین آورده مشمول عواطف پادشاه گردید و پایه وشانش
یکی صد افزوده و در بیست و پنجم رجب شهر الحرام عود نموده و در شهر قاسم را که از مرتبه سرتراشی برتبه
وکالت رسانیده جمله الملک ساخته بود چنانچه از سلطنت جز نامی بغیر از نام نمانده در یکشنبه چهاردهم
ذی قعده سنه ست وثلاثین او را و اولادش را بقتل رسانیده لاهیجان در روز دوشنبه شعبان سنه اربعین
وتسعمایه بعالم جاودان شتافت ولادت با سعادتش در شهور سنه اربع وتسعین وثمانمایه سلطنتش بیست
سال و دو ماه کارکیا سید علی کیا بن کارکیا خان احمد بغایت سلیم القلب عاقبت دوست بود بنابر
طبقات لشکر ازوی برگشته حکومت برادر کوچکتر کارکیا سلطان حسن که در دلیری وبهادری
مثل [illegible] طبقه [illegible] بود دادند و [illegible] در مقام خلاف شده هم از [illegible] و از قتال رسیده
اوایل سنه احدی واربعین وتسعمایه سید علی کیا وچند برادر که بدست افتاده در مقام [illegible] حق
در دار السلام کردیدند کارکیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت نشسته از کمال [illegible]
استیلا یافته امیره دباج حاکم [illegible] ساخت آخر در شب جمعه پنجم جمادی الاخر سنه ثلث واربعین
وتسعمایه بمرض طاعون بجوار رب شتافت احمد بن سلطان حسن که کامکار [illegible]
طبقه علیه [illegible] فرمان ده ملک
بوده [illegible] شده [illegible] صاحب تخت وتاج گردیده بود
رواج مذهب حق ائمه هدی علیهم التحیه والثناء اهتمام تمام بتقدیم رسانیده این دو بیت که از نتایج طبع
وقاد اوست نقش نگین آن سرور [illegible] شعر تا شد سعادت ابدی راهبر مرا [illegible] شد مذهب
مذهب اثنا عشر [illegible] شعر [illegible] بیت ترا نقش نگین [illegible]
دیو گشت [illegible] و این نظم [illegible] شعر
مرا رسید [illegible] حقیقت [illegible] پنهان [illegible]
[illegible] بطور شرع [illegible] طلاق داده
[illegible] صاحب تاج ونگین [illegible]
ایشان [illegible] و امیره دباج [illegible] ومولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب درة التاج بنام

یکی از ایشان

یکی از ایشان نوشته مجمعی موافقت دینی با خاندان هدایت نشان علیه صفویه بجهت تصرف ایشان [illegible]
دایر شده بمظفر سلطان بشارت کفران نعمت وخلاف دین و دولت این دودمان [illegible] ارکان خاندان
قدیم خود را بباد فنا داده مصدوقه فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین گردیده ودرین ایران
همه الطاف که از پرتو این دولت بی اشغال شامل حال او شده بود بر عالمیان ظاهر است وانچه بجا رسید
با مخالفان دین ودولت همداستان شده دید انچه دید خلاصه حال [illegible] القران قضا
جریان حضرت کارکیا سلطان حسن ودیگر ولات از اطراف [illegible] ودر کشتی نشسته مدتی
در دریای [illegible] آواره وسرگردان بود آخر سفینه دولتش در حوالی بادکوبه در گرداب [illegible] افتاده سلطان
خلیل والی شروان که همه وقت [illegible] صدد اصلاح
کار [illegible] بود سلطان خلیل [illegible] قدم [illegible] چند روز [illegible] گرفتار شده وفات
یافت [illegible] در جمعه بیست و پنجم شعبان
ثلث واربعین وتسعمایه در میدان صاحب آباد تبریز باتش غضب شهنشاهی سوخته [illegible]
گردید [illegible] مستقر اقبال سلطان کثیر الافضال شد [illegible]
[illegible] کتاب محرمات [illegible] سید [illegible] چند چهارده در
سلاطین علویه [illegible] مازندران میر قوام الدین المشهور بمیر بزرگ از سادات [illegible]
مرعشیه است [illegible] سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید
ابو هاشم بن سید علی بن سید [illegible] بن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن الحسین
الاصغر بن الامام زین العابدین علیهم السلام حدثتش بخراسان رفته مرید سید عز الدین سوغندی شده
در انجا بسلوک مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی که مازندران است مراجعت نموده در سنه ستین وسبعمایه
بوجهی که در احوال افراسیاب چلاوی مذکور خواهد شد فرمان ده مازندران گردید و قریب بیست سال
بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرم سنه احدی وثمانین وسبعمایه وفات یافت ودر آمل مدفون کشت
واو را چند پسر والا گهر بود از انجمله سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین [illegible] سید
کمال الدین فرمان فرمای ساری سید کمال الدین بموجب وصیت ولی العهد گردیده در
شهور سنه اربع وتسعین وسبعمایه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شده سادات [illegible]
[illegible] بقلعه ماهانه سر متحصن گشتند وپس از محاصره دوازده روز در هشتم ذی حجه [illegible] امیر تیمور
آمده امیر تیمور با سید کمال الدین با سادات مذهب خطاب فرموده [illegible]
مجلس بودند [illegible] سادات را [illegible] اسکندر شیخی [illegible]
خواست [illegible] تنها [illegible] ملک سعد الدوله [illegible]

ملک گفت خوف من اینها نیست مجبر باد دین در جنگ کشته شدی و قاتل او معلوم نیست و بهر کرد
چون سادات سعی نماید زود از جد ایشان مواخذ خواهد بود و میرزا آن معنی جوش افتاده سادات را در
کجی شتافتن بجوار رنم و از آنجا با قاضی ترکستان روان داشت و سید کمال الدین را خوانده اقوام و دانه‌ها
فرود رفتند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارون و آمل را با سکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله
داد **سید علی** بن سید کمال الدین چون در واقعه عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر
تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانیده حکومت آمل بدو مرجوع شده ساری بجمشید داد و در شهور
بوده در سنه خمس و ثمانمایه فوت شد شمس الدین غوری قایم مقام او گردید و بقیه سادات از ترکستان
بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده پیش از آن عوام شمس الدین غوری را کشته بودند و سید در ساری والی شده
دیگر الکاها بر سادات قسمت فرمود اما اقوام با او منازعت بسیار کردند تا آنکه در اواخر سنه عشرین
و ثمانمایه بمرض نقرس وفات یافت **سید محمد** بن سید علی بموجب ولی العهدی قایم مقام
گشته از طایفه روز افزون و نیز ملازمان اسکندر نامیرا جملة الملوک الملک ساخته و مدار خود بدو نهاد
بنابر این اقوام از وی رنجیده در صدد خلاف شدند و سید مرتضی در جمادی سنه سبع و ثلثین و ثمان
مایه وفات یافت **سید مرتضی** بن سید مرتضی چون از پدر بغیر از او فرزندی نبود حسب
تعیین ربع عبد القادری در روز سه شنبه هفدهم ربیع الاول سنه مذکور بر جلوس نموده اهالی
ساری با او بیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا بابر طمع در ساری کرده لشکر
بدانجا کشید او جنگ کرده بیک مرتبه شکست یافت اما ساری را گرفته ایلچی وسیله شده مخزن
محمد را جهت میرزا احوال ساری بود بمیرزا در سنه احدی و خمسین ایلچی دادند و باز گذاشت و در
عهد او بهرام بن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمایه باجل طبیعی در
گذشت **سید عبد الکریم** بن سید محمد در واقعه پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود آن خبر شنیده
بر جناح استعجال بساری آمده قایم مقام گردید و در عهد او بهروز افزون واسطه حکومت سادات
با ملکان بقتل آمد آخر میر عبد الکریم در روز چهار شنبه پنجم ربیع موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستین
و ثمانمایه وفات یافت **سید عبد الله** ابن سید عبد الکریم بجای پدر نشست و در سرکار او
عماد بن بهروز افزون رشد تمام کرده محسود اقران گردید و پیوسته سید شمس الدین بالمکانی را در سر
دیوان بقتل رسانید بنابر این در نیم فرسنگی ساری در دست سادات با ملکان کشته شد و از آن شکست
تمام بسید عبد الله راه یافته با وجود آن اصلا از شرب خمر دست باز نمیداشت لاجرم سید زین العابدین
بن سید کمال الدین بن سید محمد بصیرتی را سید عبد الله را بزندان کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم
ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه فرصت یافته و برادر حمام بقتل آورده اند **امیر زین العابدین**

بتغلب حکومت

اتباع بعث سپاه او و میر عبد الکریم ثانی بتغلب حکومت یافته سالها آن الکا را از دیوان حسن بیک بعد
بست خود را ارشم منقطع نموده اما بعث سپاه او و میر عبد الکریم منازعت بود گاهی او بر این و
احیانا این بر آن غالب میشد تا آنکه در شهور سنه وفات یافت **میر شمس الدین** برادر سید زین
العابدین پس از وی بحکومت رسیده میر عبد الکریم او را اخراج نموده او پیش سلطان یعقوب آمده
از کارکیا میرزا علی که مدد میر عبد الکریم بود شکایت کرده بنابر این لشکر برد ایل بجک بیک موصلو
نی مدد او مقرر شده پس از عود وی زین الدین بیگ میر عبد الکریم بمدد کارکیا او را بیرون کرده و سید
شمس الدین مجددا شکایت بکیلانیان یعقوب بیک نوشت و او سلیمان بیک بیژن را با لشکری
تاخت رودبار و طالقان مقرر کرده از آن جهت تشویش بسیاری بدیشان رسید و در سرکار سید
شمس الدین آقا رستم روز افزون از تخفیف منزلت باوج ایالت رسید و سید شمس الدین او را گرفته
در قلعه محبوس ساخت آخر سید در شهور سنه وفات یافت **میر کمال الدین** ابن سید شمس الدین
قایم مقام شد در سنه ... آقا رستم کشته شد آقا رستم بر الکای او مستولی گردید **میر عبد
الکریم** بن سید عبد الله در واقعه پدر چهار ساله بود در اردوی سلطان ابو سعید بود کارکیا سلطان
محمد او را بخشیده از آنجا طلب داشته با لشکری بمازندران فرستاد و چند نوبت سپاه او و سید زین
العابدین رو در بدل شد آخر در سنه ثمانین و ثمانمایه او الکا رو قرار گرفت و سید زین العابدین
بهزار جریب رفته در آنجا ساکن گردید آخر در سپاه او و سید شمس الدین آن ولایت سمت اشتراک
پیدا کرد و وفات میر عبد الکریم در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه بود **میر شاهی ابن** میر عبد الکریم
در الکای مذکور بعد پدر بحکومت رسید آقا محمد روز افزون او را اخراج نموده و او بدرگاه عالم پناه رفته
با احکام حکومت معاودت نموده و در دماوند بدست مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنه
تسع و ثلثین و تسعمایه بقتل رسید **میر عبد الله** بن میر سلطان محمود بن میر عبد الکریم از روی
دولت روز افزون سمت خانی یافته و الی الجا گشت و بعد از فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرد
و چون سفاک بود او را از دیوان اعلی معزول گردانیدند **سلطان مراد خان** بن میر شاهی که
بشیم رضیه و اخلاق و انصاف آراسته بود و چهل و یک پس از نیم بزرگ شد و مردان دعوه
کثیر الاحسان پیدا شد بجای او منسوب گشتند جز کرکری رسید در شنبه یازدهم جمادی الاولی
سنه تسع و ستین و تسعمایه خود را بدرگاه جهان پناه رسانیده مبلغی کلی از تقبالی الجا تعهد
نمود که در جوهر دهد و بنابر تحصیل وجه مذکور بعلیخان بیک شیرازی بود و سلطان تکلو
شد میر عبد الله در تنومند خانه حاجی رو از ... نموده باز گرفتار شد بالضروره او را در قلعه
اولاکلش محبوس ساخته در آن اثنا جمعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل آورده و سلطان

مراد در اینجا بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت میر عبد الکریم بن میر عبد الله
خان بن امیر مرادخان حسب الحکم همایون شریک شده چون اعمال او نه بر وجه صواب بود معزول
کشته او را بقزوین آوردند بیکار در بالاخره در شب جمعه شوال سنه اثنین وتسعمایه وفات یافت
جند یازدهم در قدمای ملوک طبرستان و رستمدار شروع در ده و طایفه‌اند طایفه
اولی ملوک مازندران که ایشان را باوندیه خوانند و مفترق برسه فرقه‌اند فرقه اولی جهارده نفر
مقدس کیومرث بن کیقباد برادر بزرگ انوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی مازندران
شد بعد از حکومت هفت سالم برادر در خلافت کرده بدست او بقتل رسید و چون از کیومرث تا
بن شهریار جمعی که حکومت داشته‌اند کافر بوده‌اند لاجرم ذکر ایشان را طی نموده بذکر جمعی که مسلمان
و مؤمن بوده‌اند می‌پردازد قارن بن شهریار سی سال با قبال گذرانید داوود بن سلیمان شیعی
از آن طبقه چنانکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض بآن تصریح نموده و او را دو پسر بود سرخاب
مازیار رستم بن سرخاب بن قارن پسر ارجمند بیست و نه سال حاکم بوده در زمان او دافع
بن هرمز با اصحاب لشکر بمازندران آورده میان ایشان و امیر سرخان کوفته بیکی از قلاع فرستاده
در اینجا در رمضان سنه اثنی و ثمانین و مایتین وفات یافت شروین ابن رستم بعد از قید پدر
بامداد سامانیان والی مازندران شد پس از سی و پنج سال حکومت فوت شد شیخ ابو جعفر
با او صحبت داشته و در آثار الباقیه از او روایات نقل میکند و در عجم باقی تحری مذکورست که
وی خروج تمام کرده بر قفای طبرستان و دیلمان و قومس استیلا یافت و در زمان او امیر نصر بن احمد
سامانی بقصد وی توجه نموده بهزار رنج حرب رسید و خواست که او را از دستخلاص کند
اصفهبد طریق را بر وی بست تا سی هزار دینار بدو نداد راه نیافت اصفهبد شهریار بن شروین
معاصر رکن الدوله بویهی و هفت سال حکومت کرد و زوجه فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شروین
بن مرزبان بن رستم بن شروین که مرزبان نامه از تالیفات جد شی مرزبان مذکورست از نقی علم
اوست دارا بن رستم والی شده بعد از هشت سال ارتحال نمود اصفهبد شهریار
بن دارا سی و پنج سال حکم راند قابوس بن وشمگیر بامداد او بعمال خود رسید آخر میانها خلاف شد
و قابوس استیلا یافت گویند رحمه الله شاهنامه را خواست تا بنام او کند بار بن بمازندران رفته
ابیات هجو سلطان بر وی خواند و چنانکه در مجلس دوازدهم خواهد آمد اصفهبد بهزار از نکره و دو
را ادعایت نموده سالی ساخت رستم بن شهریار در سنه ثمان و عشر و اربعمایه با علاء الدوله
جنگ کرده گرفتار شد و در رجب تسع و عشرین در زندان وفات یافت و آن فرقه منقرض شد
فرقه ثانیه از ایشان نه هشت نفر اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب

بن شهریار

بن شهریار بن دارا بن پدرش قارن بواسطه استیلای آل زیار بجیلی بود و در اواخر بعضی قلاع
دست یافته کاهی تاخت با الکای دشمنان میبرد تا آنکه در سنه ست و ستین و اربعمایه بمرد
اما لوخوش در اوایل زمان سلطان ملکشاه در شهور سنه ست و ستین و اربعمایه خروج نموده ملک
موروثی را بدست آورد و بعد از وفات سلطان پادشاه عالیجاه شد سلطان محمد ملکشاه سنقر بخاری را با
هزار سوار بجنگ او فرستاده بکشت و بعد از آنکه سلطان محمد با او در مقام اصلاح شده دختر
خود را بنجم الدوله قارن که ولی عهد پدر بود داد و اصفهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد
سال حیات وفات یافت نجم الدوله قارن بن شهریار بموجب ولی عهدی بحکومت رسیده بعد از
هشت سال در گذشت رستم بن قارن بعد از پدر قایم مقام شد میانه او و عمش علاء الدوله
محمد در زمان پدر منازعت بود برادر بسلطان سنجر پناه برده از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده مدد گرفته بود
قتال شده علاء الدوله غالب آمد رستم بر دست دختر سلطان محمد زوجه پدرش مسموم گردید مدت
ملکش چهار سال علاء الدوله علی بن شهریار منوچهر برادر را خواسته در شهور سنه اثنی و عشر و خمسمایه
بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته مالک ملک موروث شد بیست و یک سال حکم راند
آخر بواسطه استیلای نصرت ترک حکومت نموده بعبادت مشغول گردید شاه رستم بن
علی بحکم وارث وارث آنجا گشته و در شهور سنه اثنی و ثلثین با لشکری بی‌شمار الکای الموت
تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده اولاد ایشان را به بندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که مثل آن
نتوانسته کرد شیخ عبد الجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر از و بشاه شاهان نموده و گفته
که شاه شاهان ملک الملوک رستم بن علی و پدرش ملک مازندران و اسلاف ایشان که هر یک با ایشان مهدی
و بیست و هفت هزار ملحد بعدد آمده که ایشان هلاک کرده‌اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب
الزمان میکند و هم در آن اوقات امیر ایناق لعنه سنجر پناه بمازندران برده علی برادر شاه غازی
که همواره با برادر در خلاف و در زنجیر بدست ایناق افتاده بکشت و سر شی بنان فرستاد و او حرکت
بر پادشاه غازی بغایت شاق افتاد اما در سنه خمس و خمسین بواسطه حمایت امیر ایناق با عمران جنگ
کرده هیچ نوبت بر ایشان غالب نمیگشت آخر الامر ایناق بموجب الفرار مما لا یطاق جون نطاق فرار
بر میان بست شکست بروی افتاده هفت هزار کس از شاه غازی کشته شدند پس از بیست و چهار
سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت امام تاریخ کامل
وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکورست مجالی جمال الدین دو بیت در مرثیه او گفته
شعر ای پرده دار پرده فرو هل که شاه نیست ⁘ رفت آن رستم ابن علی شهریار نیست ⁘ دیو
سفید سرزده ما وند کی برون ⁘ کامروز زنده رستم مازندران نماند علاء الدین حسن بن رستم

قایم مقام پدر شد جبار و سفاک بود و سیصد و چهار صد غلام جمع داشت هر که را بکشتی چشم
بکندی گویند سر باده دادی آخر پس از نه سال حکومت در قلعه در زیر چوب و سقف سنی بدست غلامان
کشته شد اردشیر بن حسن بن حسام الدوله داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل پیش
از سی سال و هشت ماه حکومت در سنه اثنی و ستمایه ... باصفهان رسید کمال الدین اسمعیل
در مدح او گوید شعر صفاهان از اهتمام چند دولت جوان گردد • هوایش عنبر افشاند زمینش گلستان گردد
بحکم کرچه ... باتاج ... دولت • از آن کاردانکاه تخت شاه نوجوان گردد • ملک اصفهبد عادل که بهر جا
کرد روانه • سعادت هم رکاب او و دولت همعنان گردد • و ظهیر ... کرده در ... بیت
شاید که بعد خدمت سی سال در عراق • نام مؤسس خسرو مازندران دهد • و هم از کلام ظهیر ... شاه
اردشیر ... بیت شعر عزم آن کرده ام که بر تابم • سوی مازندران عنان سفر • که بود جرعه ...
نشنید ... شمس الملوک شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا در بند بود
بعد از واقعه پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت رسید بعد از چهار سال در شوال سنه ست و ستمایه
بفرموده سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو الرضا المامطیری العلوی کشته شد و از وی فرزندی نماند
و منقرض شد ... حسام الدوله اردشیر که او را ابو الملوک گفتندی
موجب بحکام سابق می پیوندد اردشیر کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم بن دارا بن
شهریار بن قارون بن سرخاب که پسر عم و خواهرزاده شمس الملوک بود در شهور سنه خمس و ثلثین
و ستمایه در مازندران خروج نموده آمل را پای تخت ساخت و خرابی که از ترکان تاتار واقع شده
بود تلافی کرد و در سنه سبع و اربعین و ستمایه فوت شد شمس الملوک بن ... بن حسام الدوله
بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکو خان بایران آمد او و شهریار که حاکم رستمدار بود بجانب کردکوه
بازگذاشت و ایشان فتح ناکرده ... رخصت از آنجا برخاسته بالکای خود رفتند بنابرین مغلوب
شده و در سنه خمس و ستین و ستمایه بحکم اباقاخان کشته شد علاء الدوله علی بن حسام
الدوله اردشیر پس از برادر باتفاق امرای مغول بحکومت رسید در سنه خمس و سبعین و ستمایه وفات
یافت تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شد مازندران در زمان او چنان
آبادان گشت که ... در سنه ثمان و تسعین و ستمایه
نصیر الدوله شهریار ابن یزدجرد والی گشته وفاتش در سنه اربع و عشر و سبعمایه در زمان الجایتو
خدابنده رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و عشرین
و سبعمایه فوت شد شرف الملوک ابن رکن الدوله بحکومت رسیده در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه
در گذشت فخر الدوله حسن بن رکن الدوله والی شده و اقعه امیر ... الدین مسعود ...

درایام

در ایام او وبا موجود و در زمان او طاعون در آن ملک شایع و اکثر آل باوند هلاک شدند و بغیر
اند و بعضی اطفالش یحیی دیگر نماند و دو خواهر افراسیاب چلاوی را خواسته بود لاجرم افراسیاب
باتفاق خواهر فخر الدوله که در ملک و مال استیلا یافته طمع در سلطنت کرد چون خواهر او را دختری
از شوهر دیگر افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله را بدان دختر که بر وی حرام مؤبد بود متهم ساخته
از علما فتوی خون او حاصل کرده بود در شنبه بیست و هفتم محرم سنه خمسین و سبعمایه فخر الدوله بحمام
رفته چون برون آمد کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب را که در جوار ... بودند در مسلخ طلبید
ایشان شاهنامه باز کرده به آواز ... خواندند و فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان
خنجر برداشته ... کرده اند ... فخر الدوله زده ... تسلیم شد و آن دودمان قدیم
بود منقرض گردید فرع در طایفه چلاویه افراسیاب چلاوی پس از فخر الدوله بحکومت نشسته
دیگر خاندانهای قدیم را بر انداخت و ... و در آن اثنا کیا حسن زمان دار که از
جانب فخر الدوله کوتوال قلعه لارجان و بخواهر ... افراسیاب بود او را از آن ... سرزنش کرده
بر انتقام باشد و ... بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در آن وقت بر مسند ارشاد نشسته بود رفته مرید
شد و چندان بر آن باب غلو کرد که بشیخی موسوم گردید و آخر الامر ... سید را بدست فقهای آنجا آزار
کرده محبوس ساخت اتفاق در همان شب پسرش کیا سیف الدین بقولنج در گذشت سید را ... کرد و این
معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شد جمعی کثیر بحلقه ارادت سید درآمدند و افراسیاب بغیر از جنگ
علاج ندید با فوجی بر سر صومعه او که در دیه دابو بود رفت و از طرفین جنگ شد و بزودی به قتل
افراسیاب انجامید ... از پای درآمد کیا فخر الدین چلاوی مدتی حاکم ساری بود بجهت قصد عبد الله پسر
سید قوام الدین که در زهد ... نظیر خود نداشت کرده عنقریب او و چهار پسرش در جنگ میر
قوام الدین بقصاص رسیدند کیا وشتاسف که بخواهر زاده فخر الدوله حسن حاکم مازندران بود در
خون سید عبد الله اتفاق کرده آخر در قلعه ... بدست پسر ... رسید اسکندر شیخی ابن افراسیاب
در وقتیکه پدرش جان بدر برده مدتی ملازم ... بود بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده صاحب
آمل ... چلاو شد و در سنه ست و ثمانمایه بر امیر اظهار عصیان نموده میر تیمور لشکر بدانجا کشیده
بر انداخت میر حسین کیا بن میر علی که جد اعلی او ... پسر افراسیاب چلاوی است در اواخر
دولت ترکمان طغیان ... کرده با بندگان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید در سنه تسع و تسعمایه
بعد از فتح حصار استا بدست افتاده ... کشته شد و آن طایفه بد و منقرض شد طایفه
سلطانیه در ملوک رستمدار که بملوک کاوپاره اشتهار دارند اولاد ایشان بزعم انوشیروان است
و در غایة الاختصار بذکر بعضی از اسامی ایشان اقتصار میرود شهریوش بن یزدادت

بن فخر الدوله و او عاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی رستم والی مازندران در نکاح
داشت و میانه ایشان در کمال اتحاد بدین جهت مزید مملکت صفت شارکت گرفته طبرستان بتمام بتصرف
رسید مظفری شاعر در حق او گفته **شعر** جنت عدن است گوئی کشور مازندران * تا بود در وی حرم حرمت
اصفهبد اصفهبدان * ملکش هزار ساله **اسپندار** کیکاوس بن هزار اسب بعد از برادر والی
شد و میانه او و شاه غازی مخالفت بود و او پسر خود بختیان نام را ولی عهد ساخته در زمان پدر فوت
کشته از و پسری بجا ماند زرین کمر نام ماند و کیکاوس در سنه ستین و خمسمایه وفات یافت و بیست و
هفت سال حکومت راند هزار اسب بن شهریوش بن هزار اسب بعد از عم حاکم شد میان او و شاه اردشیر
والی مازندران جنگ و جدال بتطویل انجامید آخر از روی تنزل زد او ردو شهر رفت و بجهت خیال
فرار کرده بدست مهر الدین خورشید که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست و شش
سال **زرین کمر بن** حسان بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزار اسب پادشاه علی را
بحکومت رستمدار فرستاده بود و چون شنید که زرین کمر بن رشد رسید خواست تا دختر خود
بدو داده او را والی سازد و اهالی رستمدار او نوسر را زده بیستون نامی را والی ساخته و علی پادشاه
را بکشتند و زرین کمر متواری گشته اردشیر لشکر بانجا کشیده بیستون بقلاع رود به کریخت و اردشیر
زرین کمر را حاکم ساخت حکومتش بیست و چهار سال کشید و در سنه عشر و ستمایه درگذشت
بیستون بن زرین کمر بعد از پدر قائم شد که سروری بوی باز بست بعد از ده سال در سنه عشرین
و ستمایه وفات یافت **فخر الدوله نامور** بن بیستون در حدود نکلان حکومت میکرد و برادر کوچکش
سکندر که از مادر خوارزم شاهی بود در ناقل والی بود **اسپندار** شهراکیم را بعد
دیگر اردشیر پس از واقعه او قائم مقام شد در سال یازدهم از حکومتش متوفا گشته تربعت سلطنت
و شهراکیم در سنه احدی و سبعین و ستمایه فوت شد **ملک اسپندار** فخر الدوله نامور بن شهراکیم
الملقب بشاه غازی و او عادل و شرع پرور و مرحمت گستر بود و پیوسته مردم را با دای طاعات
و عبادات ترغیب و تحریص مینمود بمرتبه که اشارت فرمود تا در دار الملک منادی کردند که وقت
اتمام بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله
و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده به بیع و شری و سایر مهمات دنیوی نپردازد همه
کس بمسجد جامع رفته بجا آوردن نماز و عرض نیاز قیام نمایند و جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه
پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال ما را در تمام روز بهم خود مشغول میباید
بود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر شویم از خدام آستان سلطنت التماس
نماییم حکم شد حسب شاه غازی فرمود که جهة مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین سازند تا هر

ساله از دیوان

ساله از دیوان اعلی بگیرند و بجهة کسب نفقه عیال از اداء نماز با جماعت باز نمانند دیوانیان حسب
الفرموده بتقدیم رسانیدند بعد از آن مجتبی معلوم شد که شخصی نماز بی وضو گذارده و بتادیب او
مشغول شد آن شخص گفت ای ملک بمن عنایت فرموده اجرت گذاردن نمازات و اگر شما بخواهید
که وضو سازم چیزی دیگر برای مزد آن کار مقرر نمایید و این قیل و قال بسمع شاه غازی رسیده فرمود
تا ثلث بخرجت گذارده نماز برای آن شخص معین ساخته بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی
سال حکومت در سنه احدی و سبعمایه وفات یافت **ملک کیخسرو** بن شهراکیم بعد از برادر
یازده سال حکومت کرده در سنه اثنی عشر و سبعمایه درگذشت **شمس الملوک** محمد بن کیخسرو پنج
سال دیگری حکومت کرده در سنه سبع و عشرین و سبعمایه درگذشت **نصیر الدوله** شهریار بن
کیخسرو پس از برادر حاکم شد و در سنه اربع و عشرین بدست اسکندر برادر زاده کشته شد **تاج
الدوله** زیار بن کیخسرو بعد از برادر حکومت یافته در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه در موضع
کوبر فوت شد **جلال الدوله** اسکندر بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم شد در ایام
او امیر مسعود سربدار در آن دیار کشته شد و چون انجا که تا غایت سر معتبر نتراشیدند سر تراشیده و
دستار بر سر بسته و جلال الدوله صباح شنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه ست و اربعین و سبعمایه
قلعه نور را طرح انداخته ساخت و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی و ستین و
سبعمایه کشته شد صورت آنکه او را ندیمی بود قزوینی و شبی در اثنای صحبت میانه ندیم و یکی از اهل
مجلس نزاعی شده ندیم کارد بر آنکس کشیده صحبت از هم برآمد و چراغ فرو نشست ملک خواست تا بیرون
رود سر کارد بدستش رسیده و این معنی بر وی ظاهر شده زیاده زده که ملک را زخم زدند و مقارن او
سر بیرون کرده سادل بحضرت الکوی ضارب ملکت خنجری به پهلوی وی فرو برده بیمان از
پای در آمد **فخر الدوله** شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسیده در سنه ثمانین و سبعمایه
وفات یافت **سعد الدوله** طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل برادر حاکم شده در مازندران بجهة
امیر تیمور رسید **ملک کیومرث** بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار بن پدرش ملک بیستون
در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه در طالقان بدست ملاحده کشته شد و خود در بجم تیمور گورکان قلعه
نور بود و چون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعه عصیان اسکندر امیر زاده رستم بن عمر شیخ
ملک را گرفته زد و در نشاند اسکندر را و اسپ و خرجی داده گفت هر جا خواهی برو و او بشیراز
نزد میرزا محمد عمر شیخ رفته مدتی آنجا بوده آخر خلاص شده در زمین قلندران رستمدار آمده از روی
تهور بر قلعه نور دست یافت و ملک در زندان شیراز عهد کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت
رسد در رواج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار اکثر ایشان

تا آن وقت سنی بودند بمذهب حق دعوت نموده از آن زمان تشیع در آن دیار رواج یافت و ملک
در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت بعد از وی ملک بهمان دو پسر وی منقسم
شد یک حصه قلعه نور و توابع است و یک بخش قلعه کجور و مضافات **ملک نور** و از نسل
هشت نفر تا غایت بر مسند سروری نشسته است **ملک کاوس** بن ملک کیومرث قایم مقام
شد اخر بیه دو وصی او بود بحکم پدر برادران که هفت نفر بودند محکوم او دادا او بواسطه سفک
دما و سوء خلق اخوان از وی متنفر بوده بملک اسکندر برادرش پیوسته وفاتش در سنه احدی و ثمانین
و ثمانمایه **ملک جهانگیر** بن کاوس در قلعه نور بجای پدر متمکن نشسته میانه او و عمش اسکندر
نزاعی بود و کار بجا کشید سلطان محمد تابش شاه در سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه یک مرتبه اصلاح
نمودند اخر در شهور سنه اربع و تسعمایه وفات یافت **ملک کاوس** بن جهانگیر بموجب ولی
العهدی قایم مقام شد اخر بدخلد برادرش بیستون کشته شد **ملک کیومرث** ابن جهانگیر
بعد از حادثه برادر قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را در لنجان داد اخر میانه او
و بیستون جنگ شده بدست او کشته گردید **ملک بیستون** بن جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام به
حکومت رسیده خواست تا غایتی دستبرد را بتصرف در آورد بنابرین در سنه عشر و تسعمایه لشکر
بکجور برده بغیر از قلعه تا غایتی الکای را مسخر کرد ایند اخر در بیست و ششم صفر سنه ثلث و عشر و تسعمایه
در وقت سنی بدست عوری که فدای او بود و اقوامش بدست ملک کشته شده بودند بقتل رسید
ملک بهمن بعد از پدر وارث ملک بود و بحکام اطراف سلوک پسندیده نمود خواهر
پادشاه عالیجاه سلطان احمدخان و همشیره میر عبد الکریم والی مازندران را بنکاح در آورده چهارده
سه سال بحکومت گذرانیده در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمایه وفات کرد این مصرع موافق
تاریخ است **ع** مزید بقای کیومرث باد **ملک کیومرث** بن بهمن بجای پدر حاکم شد مکرر از درگاه
عالمپناه امور و شمول عواطف بدیع کرده بدو والی فیروزات و از جانب مادر خواهرزاده میر عبد الکریم
ملک اویس بن ملک الکریم بن ملک بیستون که بی تکلیف در شاهوار اصداف ملوک
کاربار در مسند امارت اکنون در بعضی از نواحی انجا برز بلو چه دارایی متمکن است والله اعلم
ملک کجور و از ایشان شش نفر تا حال بحکومت رسیده اند **ملک اسکندر** بن ملک کیومرث
بدست برادرش ملک کاوس گرفتار شد و بسلامت خلاص شد و بعد از چند گاه وفات یافت **ملک**
تاج الدوله بن تاج الدوله بن اسکندر بعد از پدر بحکومت رسید در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او
کشید چون در خود قوت مقاومت نمی دید پسر خود ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود
بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون عود نموده ملک کاوس او را تمکین نداده او نیز با پسر فضا

نکرد

نکرد اخر در شهور سنه اثنی و عشرین و تسعمایه وفات یافت **ملک بیستون** بن ملک اشرف
از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل نسبتی بدیگران نداشت
و در زمان خود بیستون دار الملک بود اخر در شهور سنه خمس و تسعمایه بقصد ملک جهانگیر
پسر ملک اسکندر ارتحال نمود و پیشتر ملک اسکندر برادر خود را که دختر زاده سلطان احمدخان بود در
زمان پدر قصد کرده بود اما الی ان دیار بالکلیه از او رسیده ملک کیومرث را بحکومت برداشتند
ملک کیومرث بن ملک کاوس قریب هشت سال تقریبا بوده پدر در پنبه بود اخر با امداد اقامه
روز افزون وارث ملک پدر شد اخر در یازدهم ذی قعده سنه ثلث و ستین و تسعمایه فوت شد
بن ملک کاوس بعد از برادر بحکومت رسید و بزیارت روضه رضا علیه التحیة والثنا مشرف
گشته حاکم کجور او شد و ملک بهمن بن کیومرث حاکم لار جان کرده **چند سادات و شیعه**
در سادات مشعشع والی خوزستان **سید محمد** بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن بن علی المرتضی
بن سید عبد الحمید نسابه بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنایم بن ابو عبد الله الحسین بن محمد بن ابراهیم
المجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام است و سقط الراس و مولد و منشاء او واسط و در سلک تلامذه
شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه است و اعاظم مجتهدان شیعه اثنا عشریه است منخرط بود و چون
شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار از بیم آن نسخه را داد که در فرات اندازد سید
بجای آن انداختن نکرده از ان مکنونات علوم غریبه اعراب حدود خوزستان را مرید خود ساخته و ایشان را مشتمل بر اسم
علی القلم نمود که مقارن خواندن دست تشعشع دست داده بدین ایشان متجمع شده در مرتکب ابو بخطب نحو
شمشیر بر شکم نهادن و انزاخم کردن دیگران بای تعجب میشدند و روز بروز کار او بالا گرفته خود را
ملقب بمهدی ساخت و در سنه هشتصد و بیست و هشت ظهور کرد بر تمامی خوزستان چون شوشتر
و دزفول و حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بروجهی که بعضی از متاخرین اهل عراق
عرب در تاریخ غیاثی اورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور نموده دعوی
مهدویت و قرانی که در آن سال واقع شده دلالت بر ظهور او میشود و محققین از تاثیر قران ان سال بوجود
این که اسپند میرزای بن قرا یوسف ترکمان که والی عراق بود دفع نمای شیعه در بحث غالب آمده بدین میرزای
متذکر اختیار مذهب شیعه نموده و سکه بنام دوازده امام زد و او از اولاد عبد الله بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علیهم السلام است و در مبادی حال در طلب علوم
اشتغال داشت و در مدرسه خلد بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود
و در آن اوقات اکثر بر زبان سید محمد جاری میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود من
خواهم بود تا آنکه این سخنان بشیخ منعکس در سید او بر سید محمد انکار کرد و اظهار ان منع و زجر فرمود

زیراکه ان محض مخالف عقیده شیعه اثنا عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود
و صوفی و صاحب ریاضت و مکاشفه بود و لهذا از ظهور خود خبر میداد از روی مکاشفه و بود از
جمله ریاضات او انست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف بود و قوت ان در طول ان مدت
بجز اندکی از ارد جو نبود و بسیار میگریست و چون کسی از سبب گریه او میپرسید میگفت بجهة جاهلی
میگریم که بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی سید دار اقامت او واسط بود و در حله از ان
زمانی مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید مطوله که شرح حال و سرگذشت خود را در ان بیان نموده
شعر اقامتنا بارض العراق بواسط مدینة اهل العلم والحلم والبر و مصاحب امرای ان نواحی
بود و هرگاه ایشان تیراندازی میکردند و او را تکلیف بان مینمودند در جواب میگفت که اگر من
تیراندازی خواهم کرد که چندین کس پیش پیش تیر من دوند باشد و چون در میان اهل و عشیره
خود می نشست با ایشان میگفت تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر
عشیره و اصحاب خود مینمود و چون ان سخنان او دیگر باره بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل او فتوی داد
و بامیر منصور بن قبان بن ادریس عبادی در استحلال قتل او چیزی نوشت و چون کتابت بامیر منصور
رسید محمد را گرفته خواست که بکشد گفت من سنی و صوفی ام جهة این شیعیان مرا دشمن میدارند
و قصد کشتن من مینمایند و مصحف مجید برون اورد و بر طبق او سوگند خورد و دیگر سخنان گفت
تا امیر منصور او را رها کرد و چون ازان بند خلاصی یافت بموضع کسبه مراجعت نمود و از طایفه
معدان که در ان نواحی بودند اول جماعتی که بدو گرویدند فرقه بنی سلامه بودند و او ازاقال
بیک و دلیل سلامی عاقبت خود دانست و همانان دیگر طوایف عرب از زنان و سودان
بنی علی که در ساحل شق ونادر و دو عامری که انهار دجله بغداد است تا زل بودند بر و جمع شده
و او با ایشان گفت که من مهدیم و خارق عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از ان مواضع کوچ
نمود بموضع شوقه که از قرای حصانت رفته حاکم ان نواحی با ایشان جنگ برون امد و خلق
بسیار از ایشان کشته و ازین ساخت و این واقعه در اوایل سال هشتصد و چهل و چهار بود و
چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که شق ونادوز و عامری بود مراجعت نمود
و بعد از مدتی بموضع درب که محل نزول طایفه معاری بود و واقعست در میان نهر دجله و
حویزه ارتحال نمود و چون در انجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که مولی علی ملقب بود بطلب
اصحاب خود که در شق ونادوز و عامری بودند فرستاد و چون سید علی با جماعت را برداشته
روانه خدمت پدر شد قافله عظیم را که در راه با او دچار شد غارت نموده با مال و رجال
بسیار نزد پدر رفت انگاه طایفه معاوی را که مشهور بنام بنی بودند امر کرد تا کاو و جاموس

خودرا

خود را فروختند و اسلحه جنگ خریدند و ایشان هرکاو پیش خود را بشمشیری و دو درهم
فروختند و چون اسلحه جنگ ایشان تمام شد بجانب ابو الشوکه که قریه ایست از قری حویزه حرکت کرد
و صباح روز جمعه هفتم شهر رمضان سنه هشتصد و چهل و چهار بانجا رسید و در انجا جزایر بود
و در ان ایام از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شد زیرا که امیر فضل بن علیان بنی طی که حاکم
جزایر بود در ان ایام که بواسطه بیان او و برادران واقع شده بود از جزایر بحویزه امده بود
و در ناحیه ابو الشوکه نزول کرده بود لاجرم از مردم او نیز که اهل جزایر بودند جمعی کثیر به
معاونة اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف مصلحت ندیده بدرب مراجعت نمود و بعد از
مدتی چون در میان خیل و حشم سید محمد قحطی و تنگی پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسط
رفت و میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی ان بودند جنگ شد و جمعی کثیر از مغول
کشته شد و بالاخره منهزم گشتند و سید محمد و اصحاب ان بخانهای عمرانشان انجا در امدند و
غلات و اموال ایشان را بیجا رهرب غارت نموده دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در ربیع دوم
شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از ان در زنی و از بنی واقعه سید محمد لشکر بجزایر کشیده و چون
در ان زمان مخالفت میان رؤسای جزایر واقع بود شخصی محل نام که از رؤسای جزایر بود با اصحاب
خود بخدمت سید محمد امد و او را بجزایر در اورده حاکم ساخت و سید محمد مهدوی سوار شده بر سر
جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را میکشت تا اکثر اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند و او را
بجزایر اورده بودند غارت نمودند اموال ایشان را بر لشکر قسمت و ساختن با خانها را ناگاه سه هزار کس با ناخت واسط
فرستاد و حاکم انجا بعد از شکست هشتصد کس از شیعیان بکشت و در ان جمعی کثیر از ایشان هلاک شد
و چون این خبر بسید محمد رسید از جزایر بیرون رفته بحویزه امد و قرای انجا خراب کرده و هرکه را دید بکشت
و این واقعه در اول رمضان هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم انجا از قبل عبد الله سلطان بن میرزا
ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابو الخیر بن شیخ محمد جزری پسر شیخ جلال الدین باب
کتابتی نوشت به پدر خود که در شیراز بود و ان صورت واقعه را بعرض سلطان عبد الله رسانید تا انکه
سلطان مذکور امیر خدا قلی برلاس را بحویزه فرستاد و شیخ ابو الخیر بر تعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکر
شوشتر و دزفول و دورق جمع نموده و ایشان بکاه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد بموضع ابو
الشوکه مقام داشت و چون در ان اثنا شیخ ابو الخیر بعضی از رؤسای ان حدود را بی گاه کشته بود
و دلهای مردم از و متنفر شده بسیاری از ایشان متفرق شده بودند سید محمد فرصت یافته اندکی مردان
با او بودند امر کرد تا زنان عمامه بر سر نهاده کاو بشمشیرها را از عقب مردان برانند و مردان پیش پیش ایشان
با شمشیرها و کشتن متوجه شوند چون اصحاب شیخ ابو الخیر ان کثرت را دیدند منهزم گشته افتادند و بعد از

باتفاق میرزا قلی و اصحاب خود بسیاری از اهل حویزه بیرون آمده کوچ کشتند و چون سید محمد از نزول
ایشان اطلاع یافت از عقب ایشان رفت و تا نزدیک ولایت شوشتر همه را از ایشان یافت بکشت و
بعد از آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره او مشغول شد و چون خبر محاصره حویزه باسپند میرزا بن
قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه حویزه شد و چون بواسطه رسید امرای
حویزه که یکی از ایشان امیر طایفه مرتضی بود و دیگر امیر فرج مغزلی بود بخدمت او رسیدند و درخواست
نمودند که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا
بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده پیشتر از خود بحویزه فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب
میرسم و در آن اوقات شیخ ابو الخیر لشکری جمع کرده بود و میخواست که بر سر حویزه باید و چون
خبر میرزا اسپند را شنید بشوشتر مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند
ایشان را باطلاع لشکر سید محمد جنگ واقع شد و شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر
ایشان بسید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آن را طویله گویند نزول نمود و میرزا
اسپند بقلعه حویزه در آمد و لشکریان بشهر نزول نمودند و مال بسیار از اهل حویزه که وقت انکار
طویله حرکت کرده و جمعی کثیر را از مشعشعیان بقتل رسید و سید محمد التجا بنجف و هدایا و لوا
که از شیخ ابو الخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند فرستاد و معذرت طلبید و سخنی چند باو پیغام
داد که او خشنود گشت و میرزا نیز خلعتی با کمان و کشتیهای برنج جهة سید محمد فرستاد و اکثر اهالی
حویزه را کوچانید از راه شلوه بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه
آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان کشتیهای
میرزا اسپند را که از رخوت و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره بواسطه فرستاده گرفتند و هر کس
که در آن کشتیها بود کشتند و چون میرزا اسپند این خبر را شنید از بصره ببغداد آمد و در آن اثنا سید
محمد بناحیه واسط لشکر کشید و سه روز قلعه بند و آن را که از جمله محدثات میرزا اسپند بود محاصره
نمود و کاری نساخته برگردید و اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی لیث و بنی خطیط
و بنی سعد و بنی اسد باو پیوستند و شوکت و قوت سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید
و کاری نساخت و بر ناحیه را در تصرف خود در آورد و قلعه در آنجا بنا نمود و چون پیر بوداغ
از بغداد بشیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب
واسط حرکت نمود و آنجا را محاصره کرد و قلم نخلستان آنجا را قطع نمود و در آن محاصره اکثر مردم آن
مردند تا آنکه اهل واسط با امیر قنبری که از جانب پیر بوداق حاکم بوده ببصره رفته و واسط را خراب
گذاشتند و مولی علی بن درّاج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و

هشت

هشت بود بعد از آن مولی علی بمشهد نجف اشرف رفت و قافله حج را غارت نموده جمعی را بکشت
و از آنجا بحوالی بغداد رفت و ده روز اقامت نمود و نهب و قتل و اسر نمود و در همان ایام لشکری که
جهانشاه میرزا بمدد اهل بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی بحویزه مراجعت نمود و از آنجا بولایت
کوه گیلویه لشکر کشید و محاصره قلعه بهبهان نمود و در آن اثنا تیری از قلعه بمولی علی رسید و بهمان
وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بوده بعد از وفات مولی امیر ناصر
بن فرج الله العبادی ببغداد آمد و لشکر بغداد را با عرب بسیار که بر وی جمع شده بودند برداشته
بجنگ سید محمد برد و سید محمد تا واسط ایشان را استقبال کرده و در میان ایشان جنگ در پیوست
و سید محمد غالب آمد و جمعی از جماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بیرون رفت و این واقعه
در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه سال هشتصد و هفتاد وفات یافت مولی
علی در اواخر ایام پدر بر او استیلا یافته زمام اختیار از دست او بیرون برده مرید آن قوم
شد و ایشان را بر دین عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیر المومنین علیه السلام در وی حلول کرده آن
حضرت در حیاتست و لهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و در آن
عتبات عالیات نهایت بی ادبی بجا آورد و پدر در اصلاح او عاجز ماند و مورد عتاب و خطاب
سلاطین اطراف گردید و او در خطاب ایشان اظهار عجز نموده گاه بانی که میان او و حکام عراق در این
باب قلمی شده در بعضی کتب مولفات و کتب در میان آن قوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکورست و این
نیز منقولست که مولی علی مذکور باین دعوی اکتفا نموده دعوی خدائی نیز کرده و مطایبه که میان
سید اثیر شعشعی و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات واقع شده و سابقا
در اواخر مجلس مذکور شده یاد از آن میدهد آخر در حوالی کوه گیلویه در مقابل پیر بوداغ بن جهان
شاه پادشاه لشکر کشیده پیر بوداغ چون مرتبه در جنگ او بی دید یکی از تیراندازان کوه گیلویه را
رعایت نموده بر آن داشت تا وقتی که مولی علی بطریقه معهود خود در رودخانه کردستان در آمده
غسل مینمود او را بتیر زد اتفاقاً تیر او بتیر صایب آمده در آن موضع بقتل رسید و پدر و پیر او از
قهر و سرزنش مردم خلاص کرده سلطان محسن بن سید محمد بعد از پدر و برادر
سلطنت کرد و کار آن طبقه بالا گرفت و ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او در آمد و امرای
احشام کرد آمده بختیاری و غیر هم در مقام اطاعت او در آمدند و چون آن کریم و فضیلت دوست بود و علمای
شیعه کتب و رسایل بنام او نوشته از اطراف فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرابادی که معاصر
میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی بوده چون دید که میر حاشیه جدید خود را
بنام سلطان ایلدرم بایزید رومی کرده و ملا حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایندری

نمود و او حاشیه خود را که متضمن دفع هذیان ملا است بنام سلطان حسن بن سلطان یعقوب کلی برهم
جهت ملا شمس الدین محمد فرستاد و ایضا از ماثر کرم او منقولست که روزی یکی از افاضل سادات
فارس که ندیم سلطان بود و بطریقه سادات مشعشع جامه با تنگی آستین فراخ در بر میکرد و در
مجلس سلطان حاضر بود در اثنای تکلم طبق پر از تاریخ برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان
از روی ظرافت آن تاریخها را یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام تاریخها در آن
گنجید و مهابتی عجیب و نقلی عجیب بسید را بهم رسید آنگاه سید را امر فرمود که بجهت سید جیبی دا
که حمل آن تاریخها می تواند نمود و مع هذا طمع در اسپ و زین مرصع که همیشه در برابر ایوان سلطان
مهیا بود نموده فی الفور مثل مشهور را که احملوا عطایاکم علی مطایاکم بر زبان راند سلطان از آن جواب
خوش آمده آن اسپ را با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که آن تاریخها را بر اسپ محمول ساخته بمنزل
سید رسانند **سید علی** و سید **ایوب** اولاد سلطان محسن مرحوم اند و قوم شد بیامن
ارشاد سید بزرگوار سید نورالله مرعشی که ما نقاشیم از ماثر فضل و بزرگی آن مشهور شده مراسم تشیع
مصطفویه و ماثر طریقه مرتضویه در زمان ایشان رواجی عظیم داشت صدر ایشان چنانکه سابقا
نیز مذکور شد قاضی عبدالله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته و وکیل السلطنة
ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طاق سنگیست که در برابر روضه
امامزاده واجب التعظیم واقعست که بر کتابه او این بیت نوشته شده **شعر** تمام گشت
بحمدالله این بنای شریف ✽ بسعی صاحب اعظم محمد ابن حسین ✽ و نیز برادر خرد شجاعت که برادر کهتر زاده
خرد ایشان شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر بدو متعلق بود و الحق هر یکی از آن سه برادر
در کار خود عدیم النظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند چون آفتاب دولت عظمی
و نیر سلطنت کبری از مشرق دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود و بعضی از ارباب غرض بمسامع
جاه و جلال حضرت شاه غفران پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود عالیه در وقت یورش بغداد
بتحریک میر حاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که هر دو از اولاد سید محمد بودند بدان مذهب بنجف
بوده اند و سید علی با استظهار و مشارکت در تشیع بجدت پیوست و چون غلو و الحاد آن طایفه
در خاطر اشرف قرار یافته بود هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع و عشرین و تسعمایه مقتول
شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان بتسخیر اولیای دولت درآمد **سید فلاح** بن سید بحیره خوزستان
محسن قائم مقام شد بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نموده حویزه را
در تحت تصرف در آورده و تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاد و ولایت حویزه را بار و
مفوض داشته این سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود چون از میان قائم مقام کرده و او

امرونواحی

امر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود **مولی سجاد** بن بدر دران حاکم حویزه و سایر
عربستان است و از مخالفت فرمان همایون بغایت بیزار است و لیکن مردمش بهانه آنکه سلاطین که تابع والی
روم اند بحوالی شوشتر و بعد رفول را بجا رسیب غارت رفته مضطرب اکثر بیدوان علی یعقوب شده از
مجره آن حدود میرفتند

مجلس نهم در ذکر امرای

نامدار و سپهسالاران عالی تبار که گریبان روزگار روشن بسواران معرکه کارزار بوده اند **امیر
الشجاع المظفر و اللیث بن الغضنفر ابراهیم بن مالک الاشتر رضی الله عنهما** مانند پدر
نامور بشجاعت رستم بازو و دست ابراهیم ادهم منضم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع اعدای
خاندان اطهار بموافقت مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانکه در کتاب مختارنامه
مسطور است عادی عادی عاد عناد و کفر ثمود بنیاد فرعون نژاد که اتباع یزید پلید و عبیدالله زیاد بودند
بضرب تیغ ذوالفقار آثار او از هم فرو ریخته در دیو اوی خسار و تواری بوار گریختند بعاقبت جمعیت
گران دمشق شام در شوق بهنام و ضرب حسام خون آشام سر و سینه طاعنان شام را میشکافت و سرهای
شام ایشان را در فضای هیجا می انداخت تا بعنایت ربانی تمامی آن فرق بی رونق را طعمه نیزه و
شمشیر و مجمع زاغ و زغن عراق ساخت و بر وفق آیه کریمه رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
دیار عراق را از لوث وجود آن قوم بالکل بپرداخت و صدای ندای شادی فراز و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون مسامع اهل ایمان انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمدلله رب العالمین
و از جمله حسن تدبیر او که در مقابل طاغیان شام لشکر اسلام را باظهار مظاهر اخبار دواز
جنود لم تروها آراسته و بیمن و نیاز که اهل استبصار را بموجب معاضدت و امداد عدد که
بخمسة الاف من الملائکة مسومین پیراسته انست که صاحب کتاب لطائف الطوائف آورده که چون ابراهیم
بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون علیه اللعنة میرفت در خلوتی چند کبوتر سفید دست آموز بجری
که بر او اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من در وی بضعف نهاد و لشکر خصم غلبه
کرد این کبوتران در لشکرگاه سر ده چنانکه هیچ احدی بر آن مطلع نشود پس بلشکریان خود گفت که در
کتب آسمانی خوانده ام که در این محاربه ما را امداد بکرم عصابه ملائکه خواهند نمود و در صورت کبوتران
سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر از بشارت بان قوی دل بودند و خوشدلی
مینمودند تا وقتی که تنور حرب تافت و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بر
ابراهیم آید و لشکر بروی بگریزند آن مرد محرم چون حال چنین دید کبوتران را فی الحال پنهان سر داد
و ایشان بالای سران در لشکر بپرواز درآمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند بیکبار بکمر

کشتند و با دلشوی حمله آوردند و ابراهیم گفت ای یاران بکوشید که مدد ملایکه بمعاونت رسید
و در آن حمله هزیمت یافتند و لشکر خصم را بشکست و سر ابن زیاد ملعون را برداشتند **ابو السرایا**
سری بن منصور الشیبانی در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهرمانی و ولای
ناتمامی بود در سال ... و وحشت امر کوفه را بخود متفق ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن
الامام حسن علیه السلام را پیشوای قوم ساخته خروج نمودند و مردم را بامامت حضرت امام رضا
دعوت بکتاب و سنت دعوت و اعراب که در نواحی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آن
وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل پسر منصور دوانیقی بود و چون این خبر بحسن بن سهل که از
جانب مامون عباسی در بغداد بود رسید کاغذی بسلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار نمود
و ده هزار کس بنظام زهیر بن المسیب داده او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه میان
فریقین قتال دست داد و او ظاهر ... زهیر و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد
و روز دیگر بعد از آن واقعه محمد مذکور که مشهور به ابن طباطبا بود برابر مفاجات مرد و ابو السرایا
جوانی را که نامش محمد بود بجای او بنشاند دیگر باره حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بمدد
زم فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت و تمام لشکریان عبدوس کشته شدند و در این اثنا علویه
جهة نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او در کوفه درهم و دینار بنام حضرت امام رضا
علیه السلام زد آنگاه لشکر بواسط و مداین فرستاد و نایبان خلیفه که در آنجا بودند گریختند و آن ولایت
بدست فرستادگان ابو السرایا و شوکت او بسیار شد و علویه خانهای عباسیان که در کوفه بود غارت
کردند و ضیاع ایشان ضایع و خراب ساختند و بسیاری از بازماندگان ایشان را کشتند و زید بن موسی
بن جعفر بن علی بن الامام حسین علیه السلام که بصره در دست او بود هر آن قدر خانهای عباسی و اهل
بصره را بسوخت که او را از بعد آن زید النار نام نهادند و پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن
الحسن الافطس ابن علی بن امام الحسین با والی مکه فرستاد که اقامت مراسم حج ایشان نماید و چون
داود بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید
از مکه گریخته متوجه جانب عراق شد و حسین بن الحسن الافطس بمکه آمد مناسک حج بجا آورد و
بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جامهای که بنی العباس بر کعبه پوشیده بودند دو
جامه زرد که اسم ابو السرایا بران نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و خزانه کعبه را با اموال بنی العباس
اتباع ایشان که در مکه بودند بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابو
السرایا در حسن بن سهل رسید از مکه فرار نمود **الامیر المؤید باللطف الخفی والجلی ابو دلف**
القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و اعاظم امرای مامون و معتصم بود و خلفای و سلاطین جهان

رسوم

رسوم سلطنت و جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس مینمودند و اساطین فضلای ذوی
الاقتدار و فصحای نکته گذار حقایق امور حکمت از اشارات طبع عقده گشایش استنباط میفرمودند با
وجود انتظام اسباب عیش و کامکاری صحبت اذکیای انام را از اهم مهام خود میشمردند و با وفور
عواطف سلطنت و سپهسالاری از صحبت درویشان و فقیران بهره تمام میبرد زبان سنان عقد
آثارش مقدمات فتح و ظفر بیان میکرد و هر غزل اقلام فضلا و شعرای مدح گستر بود انعام و
افضالش از وجوه حلال بودی نه مظلومان پریشان حال چنانکه عادت اکثر اهل روزگارست
که دودی از مطبخشان آنگاه برآید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفره خویش آنگه نهند
که آب را در بنیاد خانه صد بیچاره مستمند ریزند تا کبابی برسند که خود بخورند
بیشی افشانند و چوب ... آتش مطبخ ایشان آنگه در آید که صد چوب دستی در پهلوی درویشی
کوبند آثار شجاعت و شهرت و اخبار کرم و جود او بر السنه مذکور و در کتب جمهور مسطورست
فاضل و سخندان کامل بود و از مصنفات او کتابی است در معرفت باز و صید و کتابی در قواعد
سیاست ملوک و غیر آن و اکابر شعرای زمان مثل ابو تمام طائی و ابو بکر بن نطاح و علی بن جبله
مداح او بوده اند و ابن دوست از ابو بکر در مدح جوع و وصف **بیت** یا طالب الکیمیاء
وعلمه مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم لو لم یکن فی الارض الا درهم و مدحته لاتاک ذاک الدرهم
ابن خلکان روایت نموده که ابو دلف برسم صله این دو بیت ده هزار درهم بابو بکر داد و او بان
درهم دهی از نواحی نهر ابله خرید و بعد از آنکه روزی از نزد ابو دلف آمد این دو بیت او
برخواند **بیت** یلک البعث فی نهر الابلة قریة علیها قصیر بالرخام مشید الی جنبها اخت لها
یعرضونها وعندک مال للهبات عتید ابو دلف از وی پرسید که بهای آن دیه که اخت دیدست
چندست گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار دیگر باو داد و گفت بدان ای ابو بکر که نهر ابله نهری
عظیم است و در انجا دیههای بسیارست و هر دیه را اختی و خواهرست که در پهلوی او واقع
نه آنکه بدیگر قسم این باب پنج که نهایت نخواهد داشت ابو بکر تبسم نموده اندر بار الکرف و بکار خود
رفت و از نوادر شجاعت ابو دلف است که جمعی از پیادگان کرد را که در ولایت او قطع طریق مینمودند
دید وقتی که از عقب صید در صحرای نهاوند تاخت و دچار شد و با ایشان حمله نمود و یکی از ایشان را
با نیزه زد و سنان نیزه از سینه او بیرون آمد و در پشت دیگری که پیش او میرفت جا گرفت و
هر دو از اسب بزیر افتادند و ابو بکر شاعر بند گور و در آن باب گوید **شعر** قالوا و ینظم فارسین
بطعنة یوم الهیاج و ما تراه کلیلا لا تعجبوا فلو ان طول قناته میلا اذا نظم الفوارس میلا
در تاریخ یافعی مسطورست که احمد ابن ابی صالح که یکی از عمال بنی هاشم بود با وجود کفایت منظور

نفر گرفتار شد لاجرم بموجب این مصرع که ع با وجود روی بداصل طعام ، زوجه ایشان
او دلگیر شده ودرزی با او گفت که فضل وادب را قدری نمانده شمشیر ونیزه خود بردار وبر
سوار شو وهمراه مردم بغزا برو شاید که خدای تعالی از غنیمت چیزی بتو روزی کند پس احمد این
ابیات در جواب او انشا کرد بیت مالی ومالک قد کلفتنی شططاً ، حمل السلاح وقول الدارعین قف
فی امن رجال المنایا خلتنی رجلاً امسی واصبح مشتاقاً الی التلف تمشی المنایا الی غیری واکرهها
فکیف امشی الیها بارز الکتف ، ظننت ان نزال القرن من خلقی او ان قلبی فی جنبی ابی دلف ، وچون
این اشعار وماجرای آن بخاتون وفادار ابودلف رسید هزار دینار باو فرستاده نقلست که ابودلف
را بسبب عطایای بیشمار قرض بسیار بهم رسیده مبلغ هزار دینار باو فرستاد نقلست که ابودلف را کثرت
قرض او مشهور شد در آن ایام یکی از شعرا نزد او رفت واین ابیات برو خواند شعر ایا رب
المنایح والعطایا ویا طلق المحیا والیدین لقد خبرت ان علیک دینا فزد فی رقم دینک واقض
دینی ابودلف از غایت جود قرض بخود در دین اورا ادا فرمود وشاعر دیگر نزد او رفت واو ابیات
برو خواند شعر الله اجری من الارزاق اکثرها علی یدیک فعلم یا ابا دلف ، ما خط لا کاتباه فی
صحیفته کما تخط لا فی سایر الصحف ، بای رالرماح ما عطی وهی جاریة حتی اذا وقفت اعطی وما
یقف ، وابودلف باو نیز مبلغی داد ، نقلست که روزی ابودلف بخدمت مامون آمد مامون باو
گفت که تویی که شاعر در حق تو گفته شعر انما الدنیا ابودلف ، بین بادیه ومحتضره فاذا
ولی ابودلف ولت الدنیا علی اثره ، ابودلف گفت من شعر یاد ندارم ای امیر المومنین لیکن
میدانم که این همانست که علی بن جبله در شان من گفته شعر ابادلف یا اکذب الناس کلهم سوی
فانی فی مدیحک کذب مامون راضی وهیای وخوش آمد واز جودت فهم وذکای او تعجب نمود
واز نماز سخن شناسی وسخن پروری آن اینست که روزی ابوتمام بخدمت ابودلف رفت باو گفت
که قصیده که در مرثیه محمد بن حمید بن قحطبه طائی گفته بمن بخوان ابوتمام شروع در خواندن
او نمود وچون باین ابیات رسید شعر توفیت الامال بعد محمد ، واصبح فی شغل عن السفر
السفر ، وما کان الامال من قل ماله ، وذخراً لمن امسی ولیس له ذخر ، تردی ثیاب الموت حمراً فما
اتی لها اللیل الا وهی من سندس خضر کان بنی ، نبهان یوم وفاته نجوم سماء خر من بینها البدر
ابودلف بگریه در آمد وگفت دوست میداشتم که این ابیات در مرثیه من بودی ابوتمام گفت
خدای تعالی امیر را زنده دارد وعمر او دراز سازد ابودلف گفت مرا که را در مرثیه او اینچنین
سخن گفته باشند او نمرده است در تذکره ابن معتز ذکر علی بن جبله که یکی از ارباب بوده نقل
است که گفت چندبار بزیارت ابودلف رفتم وهرگاه بمجلس او در آمدم شگفتگی وبشاشی که ده

باین ملاقات

باین ملاقات بود وهرگاه از مجلس او بیرون آمدم خوبی لایق از عطای وی فرستاد واو گفت که همی
میگوید که چرا ترک صحبت ما نمودی واز ثنای ما تقاعد فرمودی اگر تقصیری شده باشد مارا
معذور دار که بعد ازین تلافی آن خواهیم نمود ودر بر واحسان تو خواهیم افزود پس من این
ابیات در جواب او نوشتم شعر هجرتک لم اهجرک من کفر نعمة ، وهل یرتجی نیل الزیادة بالکفر
ولکننی لما اتیتک زائراً ، فافرطت فی بری عجزت عن الشکر ، فملآن لا آتیک الا مسلماً ، ازورک
فی الشهرین یوماً او فی الشهر ، فان زدتنی براً تزیدت جفوة ، فلا تلتقی طول الحیوة الی الحشر ، وچون
که ادیب وشاعر بود در علوم ادبیه از ابودلف بهتر بود نظر بر آن ابیات انداخت گفت بسیار خوب گفته
این ابیات را او لو امیر المعانی آن عجب خواهد در اورد وچون آن ابیات بابودلف رسانید بسیار
پسندید وآن ابیات را نوشته بمن فرستاد بیت الا رب ضیف طارق قد بسطته ، وانسته
قبل الضیافة بالبشر ، اتانی یرجینی فما حال دونه ، ودون القوی دون نایل ستری ، رایت له فضلاً
علی بقصده ، الی وبراً لا یعادله شکری ، فلم اعداده ادبیة وابتدابه ببشر واکرام وبر علی بری ، وزوده
مالا سریعاً نفاده ، وزودنی مدحاً یقیم علی الدهر ، ومصحوب آن ابیات غلامی با هزار دینار بمن فرستاد
انگاه آن قصیده غرا که در عرب وعجم مشهور شده ودو بیت اینست در مدح او گفتم شعر انما الدنیا
ابودلف بین مغزاه وناد او فاذا ولی ابودلف ولت الدنیا علی اثره ، نقلست که چون بمامون رسید که علی
بن جبله این اشعار از عهان قصیده در مدح ابودلف گفته که شعر کل من فی الارض من عرب بین
بادیه الی حضره ، مستعیر منک مکرمة ، یکتسبها یوم مفخرة ، مامون بر آشفت ودر خشم شد وگفت ولی
بر این بر زانید که همگان او اینست که ما را مکرمتی نیست الا انکه مستعار از ابی دلف است انگاه امر با حضار
علی بن جبله نمود علی بن جبله صورت واقعه را فهمید بجانب جزیره موصل گریخت مامون فرمان
نوشت تا او را در آوردند وچون او را در برابر مامون حاضر ساختند او را دشنام داد وگفت تویی که در
مدح ابودلف چنین وچنین گفته وما را از مستعیران مکارم او دانسته علی بن جبله گفت ای امیر
المومنین روی سخن من در آن ابیات با امثال واشکال ابودلفست وشما را خدای تعالی بواسطه
فضل وشرف واختصاص بخاندان نبوت ورسالت وحکومت وپادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته
واز ین مقوله سخنان بنیاز مندانه بسیار گفت تا مامون بر سر لطف در آمد واورا عفو نمود وبعضی از ارباب
اثار گفته اند که مامون باو گفت ترا بسبب این شعر مواخذه میکنم اما بسبب انکه تو کافر شده وبر خدای
تعالی جرأة کرده ودر شعر دیگر که هم در مدح ابودلف نظم کرده گفته انت الذی
تنزل الایام منزلها ، وتنقل الدهر من حال الی حال ، وما مددت مدی طرف الی احد ، الا قضیت
بارزاق وآجال ، بی امر فرمود تا زبان او را از قفا بیرون آوردند وبعد از آن کشته شد عبد الله

معتز گوید که روایت اول نزد ما اصح است و علی بن جبله بیوت طمع مرده کشته شد و از مکارم
ابو دلف که در تذکره ابو دلف ابن معتز مسطور است یکی آنست که فرقونای جوانی بهادر شجاع
بود که در اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت ابو دلف بود قطع طریق میکرد یکبار تیره مالی
عظیم را که بخزانه ابو دلف میبردند گرفته بود و جمعی از پاسبانان ابو دلف را که همراه آن مال
بودند کشته بود و هرچند ابو دلف میخواست که او را بدست آرد میسر نمیشد بواسطه آنکه او هرگز
یک جا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام او خبر تواند یافت و هر سوار نتواند تافت بلکه شام در جایی و صباح
در جای دیگر بود و غالب حالات بود که تنها با دو غلام راه میزد و بکسی اعتماد نداشت و بنی بر بود الف
درکار او عاجز و حیران مانده بود تا آنکه روزی ابو دلف بشکار رفت و در عقب جانوری دوانید
و از لشکریان خود دور ماند و چون در آن اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه فرقون مذکور چون بلای
ناگهان بر اسپی اشقر عنان از دور پیدا شد و چون ابو دلف او را دید در اول مرتبه بیندیشید زیرا
که آن تنها بود و فرقون با چندین سوار مانند ابو دلف برابر میباشد لیکن چون ابو دلف دانست
که اگر از وی روی میگرداند کشته خواهد شد بناچار بر فرقون حمله کرد و فریاد برآورد که ای جوانان
کمین از کمین بیرون آیید فرقون چون گمان سواران کمین کرده ترسید و روی بهزیمت نهاد و ابو دلف
دلیرانه از عقب او میدوانید تا باو رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه اش بیرون آمد
آنگاه سر او را از تن جدا ساخته و بر نیزه کرده بشهر کرج که از اعمال او بود درآورد و علی بن جبله از آن
قضیه نام برد که سابقا بعضی از ابیات او مذکور شد در مدح ابو دلف گفت در بعضی از ابیات آن
اشعار بکشتن فرقون نیز نموده و ابو دلف بجایزه آن قصیده مال بسیار باو داد و از مکارم جود نکته گری
طبع ابو دلف آنست که در تذکره ابن معتز آورده که چون ابو بکر بن نطاح که او را ابو وایل میگفتند
ابو دلف رفت و قصیده که در مدح او گفته بود برو خواند و بدان ابیاتی که متضمن حسن طلب بود در سید
ابو دلف گفت ای ابو وایل این شیوه طلب سؤال منافات دارد با آنچه پیش ازین گفته که بیت
ومن یفتقر من سائر الناس یسئل ومن یفتقر منا یعش بحسامه ابو بکر خجل شد و بکهامت سر در
پیش افکند آنگاه سر برآورده و گفت که اگر از پاسبانان فرقونی در زیر دامن میبود و از نیزه ای فرقون را
در دست میداشتم و شمشیر حیدر کرده میبود هر آینه صدق آن سخن بر وقوع میپیوست پس ابو دلف فرقونی
که تمام لجه از آب و سلاح تمام برده بود که بمنای عمود پانصد دینار باو دادند آنگاه گفت برو
بر جا که میخواهی و بر که میخواهی اظهار افتخار خود نمای ابو بکر از مجلس ابو دلف بیرون آمد و راه
همدان پیش گرفته بجانب جزیره میرفت و در راه دید که مالی عظیم را میبرند و از بخزانه ابو دلف
میبرند و جمعی از سواران با آن مال همراه بودند بران جماعت حمله کرده و بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت داد

وان مالدا را

وان مالدا را چون جزاوری را با ابو دلف رسید بخشید بدو و گفت درین باب خود را ملامت باید
کرد که او را بر سر چنان کاری داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابو بکر در مدح ابو دلف گفته این
دو بیت است بیت فکفک یرمی بالمنی و اتربها ۞ و سهمک فیها الیسر ارم به عسری ۞ و این
دو بیت نیز بیت ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد ۞ احدا سواک الی المکارم ینسب ۞ فاصبر لعادتنا
التی عودتنا او لا فارشدنا الی من نذهب ۞ و از بدایع اشعار او در مدح ابو دلف این چند بیت است
بیت بطل تصدر حسا نوسنانه ۞ رجلا و من صدر بمن ابراده ۞ ورث المکارم و انتا باؤا قائم
بصفائح واسنه وجیاد ۞ یا عصمة العرب التی لو لم تکن حیا اذا کانت بغیر عماد ۞ ان العیون اذا انک
حدا بها رجعت من الاجلال غیر جیاد ۞ واذا رأیت الشمس منک بغرة ۞ فحجبت منه مواضع الاسداد
وکان رمحک منفع فی عصفر ۞ وکان سیفک سل من رماد ۞ لوصال من غضب ابو دلف علی ۞ بیض
السیوف لذبن فی الاغماد ۞ اذکی وادری للعداوة والقری ۞ نارین نار وغی و نار رماد ۞ و از
قصاید ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته چند قصیده در تذکره عبدالله بن معتز مذکورست که
از انجمله انچه مذکور شد ناظر از ملال نشده باشد باعث رجوع نمایند و از مکارم خلق کریم او آنست که
در وقتی که از کرج ببغداد آمد روزی علی بن عیسی ابن ماهان که از اعاظم امرای بغداد بود او را
بمهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان انجا را بطفیلی وطلبید اتفاقا که در آن اثنا ابو دلف
بدر خانه علی بن عیسی رسید شاعری پیش در ایستاده بود و میخواست بمجلس درآید حاجب او را
مانع بود ابو دلف ازو حقیقه بپرسید از رده شده و گفت طعامی که درویشان ازو ممنوع باشند
برین حرامست پس سوگند خورد که بخانه علی بن عیسی درنیاید و از طعام او نخورد و از پیش در
خانه او برگردید و از ماثر غلو در تشیع انست که روزی در مجلس خود بگفت که هر که در تشیع
غلو ننماید ولد الزنا است پسر ابو دلف گفت من غلو ندارم گفت وقتی که مادر ترا حرم آوردم البته
نا کرده با او مباشرت نمودم این حرامزادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابو
نصر بن ماکولا که صاحب کتاب اکمال است از اولاد ابو دلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب
دمشق گمان آن بود که از اولاد اوست مولف گوید که ظاهرا ابن کثیر بنابر ماجرای ابو دلف و پسرش
که در باب شرایط حلال زادگی گذشت ارتکاب خطابت دار النواصب دمشق را دلیل حلال
زادگی قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابو دلف جزم بعدم نسب قاضی جلال
الدین مذکور نکرده بلکه گفته که گمان قاضی چنان بود و ایضا ابن خلکان و غیره او روایت
کرده اند که در وقتی که ابو دلف را مرض الموت عارض شده بود دو کس از سادات خراسان
که بقصد ملاقات او از وطن بیرون آمده بودند رسیدند و چند روز در جوار او میبودند

و بواسطه بیماری که او را بود راضی بملاقات او نشدند و چون در ان اثنا خبر قدوم ایشان بابو
دلف رسید بفراش خود نشسته ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه او در آمدند با ایشان طریقه
تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از دیار و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون
بواسطه حوادث روزگار حال ما پریشان و در هم شده بود و صیت فضل و کرم و آوازه اخلاص ترا
با اهل بیت مطهر و مکرم شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کنیزان خود امر فرمود تا صندوقی
بیرون آورد که در میان ان بیست کیسه بود و در هر کیسه هزار دینار از ان بهر یک سادات
معادات دو کیسه از ان داد و بعد از ان هر یک را بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد و با ایشان گفت
که در ان زرها که در کیسه هاست تصرف مکنید تا وقتی که بمواضع الصلاحیت برسید و این مبلغ را
مصلح راه خود سازید انگاه با ایشان گفت التماس دارم که هر یک از شما بخط خود بنویسید که این
فلان بن فلانست تا بحضرت امیر المؤمنین علی ابن ابو طالب علیه السلام و ذکر جده خود فاطمه بنت رسول
الله صلی الله علیه و آله نیز نماید و در ذیل آن بنویسد که یا رسول الله مرا ضیق معاش در پریشانی حال
در دیار خود در رسید قصد ملاقات ابو دلف عجلی نمودم و او بواسطه دولت تو در طلب رضای
تو و امید شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان بطلب التماس آن مضمون را رقعه
نوشته و بدست ابو دلف دادند و او با اولیای وصیت نمود که هر گاه بمیرم ان رقعه را در کفن او
بنهند تا انکه چون با حضرت رسالت ملاقات نماید ان رقعه را بعرض ایشان رساند وفات ابو دلف
در بغداد در سال دویست و بیست و شش اتفاق افتاد **الامیر الاعظم ابو فراس الحارث
بن سعید العلاء بن حمدان التغلبی** فارس میدان عقل و فراست و بارز مضمار شجاعت و ریاست
بود سلطان سیف الدوله حمدانی را عمزاده و در شاخ محامد آل حمدان را قلاده بود ثعالبی در
وصف او گفته کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة
و شجاعة و شعره در حسن و جودت و سهولت و جزالت و عذوبت و فخامت و حلاوت یگانه
و در وقت حکیمانه و عزت ملکانه مشهور زمانه است و جمع معانیش چون عارض بتان مهوش
دلربا و رموز الفاظ الطاف بیانش چون کرشمه معشوقان جان فزا و ان اوصاف پیش نبود
شعر کسی غیر عبد الله بن معتز عباسی نباشد لهذا گفته اند شعر ابو فراس را الشعراء نوشته اند و صاحب
ابن عباد میگفته که ابتدای شعر و اختتام ان بملوک شد مراد از ملک اول امرؤ القیس است از
ملک دوم امیر ابو فراس مذکور و متنبی با ان فضل و کمال و اشعار چون سحر حلال تقدم او در
فن شعر معترف بوده و جرات بر دعوی برابری او نمینموده و بنابر غایت مهابت و اجلال که از
ابو فراس در خاطر متنبی قرار گرفته بود جرات بمدح او نمیکاشت و شعر خود را الا بمدح او نگفته

وابناجی

وابناجی از آل حمدان که رتبه ابو فراس نداشته مدح نموده و بسیاری از قصاید خود را از ایشان
و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابو فراس معترف بود او را بر سایر
خویشان تقدیم مینمود و در غزوات خود همراه میبرد و در حکومت بعضی از بلاد او را خلیفه خود میشمرد
و از جمله اشعار لطافت شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت و بزرگی خاندان او میکند این دو بیت است
شعر و نحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر تهون علینا فی المعالی نفوسنا
و من یخطب الحسناء لم یغلها المهر ابو فراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار گردید و بکرت سیف الدوله
او را بمال خرید و نوبت دیگر بر اسب خود سوار شده او را بحرکت در آورد و از بالای قلعه که در ان
محبوس بود و خود را سواره در رود خانه که در زیر قلعه جاری بود انداخت و نجات از ان یافت
روایت کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد و چون خبر او با بو
المعالی بن سیف الدوله رسید جمعی را جهت تسکین فتنه او روانه جانب حمص ساخت و ایشان بعد از
استعمال طعن و ضرب او را گرفته می آوردند بهمان زخمها در راه از هم گذشت و ابو المعالی از کشته شدن او
بغایت آزرده شد و سودی نداشت و این واقعه در سال سیصد و بیست بود ابو فراس را در مناقب
اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعادی ایشان قصاید بسیار است و از انجمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است
که در ان تسلی خاطر خود و سایر مؤمنان و قصیده شر العباد عبد الله بن معتز عباسی که در مدح سادات
آل ابی طالب رضی الله عنهم گفته جواب نموده و نزاری آن ناصبی ملعون را در کار او نهاده **قصیده**
الحق مهتضم والدین مخترم وفیء آل رسول الله مقتسم والناس عندک لا ناس فیحفظهم سوم الرعاة
ولا شاء ولا نعم انی ابیت قلیل النوم ارقنی قلب تصارع فیه الهم والهمم وعزمة لا ینام اللیل صاحبها
الا علی ظفر فی طیه کرم یصان مهری لامر لا ابوح به والدرع والرمح والصمصامة الخذم وکل مائرة
الضبعین مسرحها رمث الجزیرة والخذراف والعنم وفتیة قلبهم قلب اذا رکبوا یوما ورأیهم رأی
اذا عزموا یا للرجال اما لله منتصر من الطغاة وما لله منتقم بنو علی رعایا فی دیارهم والامر تملکه
النسوان والخدم محلئون فاصفی شربهم وشل عند الورود واوفی وردهم لمم فالارض الا علی ملاکها
سعة والمال الا علی اربابه دیم وما السعید بها الا الذی ظلموا وما الشقی بها الا الذی ظلموا للمتقین
من الدنیا عواقبها وان تعجل فیها الظالم الاثم لا یطغین بنی العباس ملکهم بنو علی موالیهم وان زعموا
ا تفخرون علیهم لا ابا لکم حتی کان رسول الله جدکم وما توازن یوما بینکم شرف ولا تساوت بکم فی
موطن قدم ولا لجدکم مسعاة جدهم ولا نثیلتکم من امهم امم قام النبی بها یوم الغدیر لهم والله
یشهد والاملاک والامم حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها باتت تنازعها الذؤبان والرخم وصیرت
بینهم شوری کانهم لا یعرفون ولاة الامر این هم تالله ما جهل الاقوام موضعها لکنهم ستروا وجه

للذي علوا ثم ادعوا بنو العباس ملكهم وما لهم قدم فيها ولا قدم لا يذكرون اذا ما معشر ذكروا
ولا يحكم في امر لهم حكم ولا رآهم ابو بكر وصاحبه اهلا لما طلبوا منها وما زعموا فهل هم مدعوها
غير واجبة ام هل ائمتهم في اخذها ظلموا اما علي فقد ادنى قرابتكم عند الولاية ان لم تكفر النعم هل
ينكر الحبر عبد الله نعمته ابوكم ام عبيد الله ام قثم بئس الجزاء جزيتم في بني حسن اباهم العلم الهادي
وامهم لا بيعة ردعتكم عن دمائهم ولا يمين ولا قربى ولا ذمم هلا صفحتم عن الاسرى بلا سبب
كالصافحين ببدر عن اسيركم هلا كففتم عن الديباج السنكم وعن بنات رسول الله شتمكم ما نزهت
لرسول الله مهجته عن السياط فهلا نزه الحرم ما نال منهم بنو حرب وان عظمت تلك الجرائم الا
دون نيلكم كم غدرة لكم في الدين واضحة وكم دم لرسول الله عندكم انتم آله فيما ترون وفي
اظفاركم من بنيه الطاهرين دم هيهات لا قربت قربى ولا رحم يوما اذا اقصت الاخلاق
والشيم كانت مودة سلمان له رحما ولم يكن بين نوح وابنه رحم يا جاهدا في مساويهم يكتمها غدر
الرشيد بيحيى كيف ينكتم ليس الرشيد كموسى في القياس ولا مامونكم كالرضا ان انصف الحكم ذاق
الزبيري غب الحنث وانكشفت عن ابن فاطمة الاقوال والتهم باءوا بقتل الرضا من بعد بيعته و
ابصروا بعض يوم رشدهم وعموا يا عصبة شقيت من بعد ما سعدت ومعشرا هلكوا من بعد ما سلموا
لبئس ما لقيت منهم وان بليت بجانب الطف تلك الاعظم الرمم لا عن ابي مسلم في نصحه صفحوا
ولا الهبيري نجا الحلف والقسم ولا الامان لازد الموصل اعتمدوا فيه الوفاء ولا عن عمهم حلموا
ابلغ لديك بني العباس مالكة لا يدعوا ملكها ملاكها العجم اي المفاخر امست في منابركم وغيركم
آمر فيها ومحتكم وهل يزيدكم من مفخر علم وفي الخلاف عليكم يخفق العلم يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم
لمعشر بيعهم يوم الهياج دم خلوا الفخار لعلامين ان سئلوا يوم السؤال وعمالين ان علموا لا
يغضبون لغير الله ان غضبوا ولا يضيعون حق الله ان حكموا تنشي التلاوة في ابياتهم ابدا وفي
بيوتكم الاوتار والنغم منكم علية ام منهم وكان لكم شيخ المغنين ابرهيم ام لهم امن تناده
الالحان سايرة عليهم ذو المعالي ام عليكم اذا تلى سورة غنى امامكم قف بالديار التي لم يعفها القدم
ما في ديارهم للخمر معتصر ولا بيوتهم للسوء معتصم ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم ولا يرى لهم قرد
له حشم الركن والبيت والاستار منزلهم وزمزم والصفا والخيف والحرم صلى الاله عليهم كلما
سجعت ورق لهم للورى كهف ومعتصم واز جمله لطايف اشعار ابو فراس كه فاضل اين نكته
سخن شناس را بآن استيناس و انقشاي دوبيت بلاغت اساس است على ربع العامرية
وقفة ليملي علي الشوق والدمع كاتب ومن مذهبي حب الديار لاهلها وللناس فيما يعشقون مذاهب
القايد ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالكاتب الرومي جوهري بود نفيس عزيز

مصر خلافت

مصر خلافت را غلامی صاحب عقل و عزم بمعز اسمعیل را قایدی بی نظیر و سپهسالاری با رای و تدبیر
بود در تاریخ یافعی مذکورست که کافور اخشیدی والی مصر را وفات رسید و بواسطه قحط سال
و فقدان اموال کار لشکریان باضطراب و اختلال کشید جمعی از روسای ایشان کاغذی بمعز لدین الله خلیفه
اسمعیلیه که در افریقیه مغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند و التماس نمودند که یکی از امرای خود را
فرستد تا بلاد مصر را باو تسلیم نمایند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که لشکری آراسته ساخته متوجه
مصر شود و بوزرا امر کرد که مصالح آن لشکر را از مال و سلاح و رجال باو دهند جوهر حسب الفرمان
با زیاده از صد هزار سوار و بیشتر از هزار صندوق درهم و دینار بیرون رفت و اولاد خود را امر کرد
که جهة وداع جوهر از اسپ فرود آیند و بمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسپ فرود آمدند
و معز در آن وقت بر بالای اسپ خود از مفارقت جوهر میگریست و جوهر پیش رفته بقدم خدمت
ایستاده پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الامر سوار شد و صاحب خود را دعا گفته با لشکر روانه
شد و چون معز بقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و اسپی که در زیر رکاب او بود بالجمله
در سر و بر داشت سوای انگشتری و سراویل همه را بجوهر فرستاد و کاغذی نوشت بغلام خود افلح که حاکم
برقه بود تا قاید جوهر را استقبال نماید و در وقت ملاقات دست او ببوسد افلح بسبب تکبر و
نخوتی که در سر داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دست بوسی جوهر معاف دارد قبول
نیفتاده و در وقت ملاقات جوهر دستبوسی کرد و چون خبر جوهر باهل مصر رسید لشکر اخشیدیه مضطرب
شدند و از جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کاغذی بجوهر نویسد و طلب امان جهة ایشان نماید
و از سید ابو جعفر مسلم بن سید عبید الله الحسینی نیز التماس نمودند که رسالة رسول باشد سید مذکور برسم
رسالت روانه شد و در حوالی اسکندریه بارهدی جوهر رسید و ادای رسالت نمود جوهر او را تعظیم
و تکریم نموده ملتمسات ایشان بقبول تلقی نمود و عهدنامه جهة ایشان نوشته مصحوب سید فرستاد
و چون جوهر نزدیک بمصر رسید امرای اخشیدیه ترسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و بعزم قتال
لشکر بکارزار کشیدند لاجرم جوهر نیز آماده قتال ایشان شد و چون بحوالی جسر رسید دید که لشکر
اخشیدیه علمها بر افراخته و صلاح حال خود را در محافظت جسر ساخته اند و راه را بر وی سد
ساخته اند پس جمعی از بهادران را نصب داد که بر ایشان حمله کردند و چندکس را کشتند و چندکس
دیگر را اسیر کردند و بعد از آن جوهر دید که عبور لشکر از جسر متعذر است بجعفر بن فلاح که یکی از اعاظم
امرای معز و بهادران قوم بود که خطاب کرد که معز ترا از برای چنین روزی ترتیب کرده باید که
بجلدی چون نهنگ از آب نیل بگذری و بر جبل اعدای حمله آوری لاجرم جعفر دلیر که چون جوهر سفینه
سینه را از جواهر اخلاص پر ساخته و لنگر کشتی دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخته بود با لشکری

چون ابر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت در آمد و مانند نهنگ بحر آشام برهنه با اسپ و نیزه و حمایل
بر عبور دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته نایره بغی و فساد آن فرقه و چون آتش نهادرا
بر حسب مفاد کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله باب تیغ و حسام تیر باران سهام بنوعی اطفا
نمودند که از موج خیز بحر خون گوی رؤس ایشان چون کاسه حباب بر سر آب سیوف در رسید کالسیل
باللیل لا یبقی و لا یذر سلسله اجتماع ایشان چون کالجراد المنتشر رو بافتراق نهاد و در آن شب
هزیمت نموده بمصر در آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند و
دیگر شریف با وزیر ابو جعفر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند چون
نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا کرد که سوای شریف و وزیر هرکه باشد از اسپ فرود آیند حسب
الفرموده از اسپ بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف و
وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال بکنار شهر مصر رسید جوهر بشهر در نیامد و اعیان
مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشکر در موضعی که الحال قاهره مشهورست نزول نمود و
در همان شب چهار دیوار قاهره را با بعضی از خانها بنا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهت
تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب نمودند و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی
و نصرت و بهروزی فتح نامه مصر را با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی
را از منابر مصر و وجوه سکه درهم و دینار برانداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود مزین ساخت
و لباس سیاه مردود گردانید و جامهای سفید بر خطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که
در عقب خطبه آنرا بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و
الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین آباء
امیر المؤمنین و در جمعه دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان بگویند آنگاه در عمارت مسجد
جامع قاهره مصر شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت مصر بود تا آنکه مولای او معز
از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجهانگیری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین
و اکثر عراق عرب را تسخیر نموده و بنا بر آنکه نصیب ایشان از عباسیان آمد و خطبه معز در آنجا خواندند و
اراده داشت که به بغداد آید و خلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصلحتی دیگر روی نمود و از آنجا رجعت
فرموده وفات او در سال سیصد و هشتاد بود **امیر جعفر بن فلاح الکتامی**
از اعاظم امرای معز لدین الله خلیفه فاطمی بود و بوجهی که سابقا در احوال جوهر مذکور شد چون
ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز در آمد و معز از مغرب بمصر توجه نمود
جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطورست که جعفر ابن فلاح جوانی ادیب

شاعر

شاعر فصیح بود و فرموده که مؤذنان در اذان حی علی خیر العمل بگویند و هیچکس بر مخالفت او جرأت
توانست کرد ابن خلکان گفته که جعفر اول بلاد رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز عازم
دمشق را بجنگ در دایا بی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق را گرفتند جعفر
را اسیر ساختند و بعد از آن شعرای زمان مانند محمد بن هانی اندلسی و غیر او را در مدایح جعفر
قصاید بسیارست و واقعه او در سال سیصد و شصت بود **امیر ابو الحسن سنان بن سلیمان**
بن محمد الملقب براشد الدین امیری جلیل فاضل و رئیسی شجاع باذل بعهد دولت خلفای
اسماعیلیه در دست او بود در تاریخ الملوک مسطورست که سنان مسطور مردی عظیم بعید الهمة خفی
الکید بود و اصل او از قریه ایست از قریهای بصره که او را عقر السدن میگفتند و مدتی بخدمت رؤسای
اسماعیلیه در الموت کرده بود و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا را خوانده و چندین
حصن حصین در ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان از و خوف بسیار بود و چون صلاح الدین
ایوب قصد ملک حرامی کرد و بر ولی نعمت خود غدر کرد و عاضد اسماعیلی را در بحاری اسیر و محبوس
ساخت و بسلطنت ملک مصر پرداخت سنان مذکور او را اعلام فرمان او نمود لاجرم کار بوعید
و تهدید ساخت تیغ و سنان کشیده و سنان در جواب یکی از مراسلات صلاح الدین ابی کلام فصاحت
نظام را مندرج ساخته باو فرستاد که فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد و من حالك على
اقتصاد فاقرأ اول النحل و آخر ص و در جواب کتابی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی باو نوشته
بود در تهدید و وعید نموده این اشعار لطایف آثار و فقرات بلاغت آیات نوشت **شعر**
یا ذا الذی بقراع السیف هددنی ✱ لا قام مصرع جنبی حین تصرعه ✱ قام الحمام الی البازی یهدده
و استیقظت لاسود البر اضبعه ✱ اضحی یسد فم الافعی باصبعه ✱ یکفیه ما قد یلاقی منه اصبعه
وقفنا علی جمله و تفصیله و علمنا ما هددنا به ✱ من قوله و عمله فیا لله العجب من ذبابة تطن فی اذن الفیل
و بعوضة تعد فی التماثیل و لقد قالها من قبلك قوم آخرون فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین
او للحق تدحضون و للباطل تنصرون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و اما ما صدر من
قولك من قطع رأسی و قلعك قلاعی من الجبال الرواسی فتلك امانی کاذبة و خیالات
غیر صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحل بالاعراض کم بین قوی و
ضعیف و دنی و شریف فان عدنا الی الظواهر المحسوسات و عدلنا عن البواطن و المعقولات
فلنا اسوة برسول الله صلعم فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و قد علمتم ما جرى على عترته
و اهل بیته و شیعته و الحال حال و الامر امر الله و لله الحمد فی الآخرة و الاولى اذ نحن مظلومون لا
ظالمون و مغصوبون لا غاصبون و اذا جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و قد

علما ظاهر حالات و کیفیت رجالنا و لا یتمنون من الفوت و یتقربون به الی الحیاة الموت قل
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین و فی امثال العامة
السابرة او للبط یهددون بالشط فهی للبلاد احلیا و تدرع للمنایا اثوابا فلا ظهرت علیه منه
فلا تعیبهم بیک منک فتکون کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه و ماذلک
علی الله بعزیز و فی روایة فاذا وقفت علی کتابها هذا فکن لامرها بالمرصاد و من حالک علی اقتصاد
فاقرء اول النحل و اخر ص و الصحیح انه کتب هذا اللفظ الی صلاح الدین بن ایوب بن صاحب تاریخ
الملوک گفته کرستان در محرم سنه تسع و ثمانین و خمسمایه در کتف وفات نمود و او را تریکو و شعر
و از جمله اشعار او این چند بیت است **بیت** ولکنت نعم کل ما عم الوری ؛ طرا لکنت مدی
کل العالم ؛ لکن جعلت فضرت محسنا من ؛ یهوی خلاف هوی الابن العالم ؛ فاستحیی ان الحق الهیم
ظاهرا مما تقول وات سنة الایام ؛ تمحق عایدا کم و چون که سابقا در احوال خلیل بن احمد نحوی
مذکور شد بعضی از فضلاء دو بیت اول از قطعه مذکوره را باو نسبت داده اند والله اعلم بحقایق
الامور **الامیر ابو الحارث ارسلان الترکی البساسیری** در انساب سمعانی مسطور است
که چون خواجه او از اهالی بسای شیراز بود او بدان نسبت مشهور گردید و مؤلف گوید قاعده الحاق لفظ
بای بسا سیر است که بسا از اعمال کرم سیر شیرازست و جهت اختصار لفظ کرم را حذف کرده بساسیری
گفته اند و سوق کلام حبیب السیر مشعر است باینکه لفظ مذکور بساسیری باشد یعنی در آخر حرف یا در میان
سین دوم در آ باشد و ظاهر آن غلط است و در روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء
الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و بکنیه ابو الحارث و بنا بر آنکه در اصل از دیههای بسای شیراز بود
او را بساسیری میگفتند و در حبیب السیر و غیر آن مذکور است که بساسیری در سلک امرای دیلم
انتظام داشت و میان او و رئیس الرؤسا که رئیس ذوی الاذناب و وزیر قایم خلیفه بود بواسطه
مخالفت مذهب و مباینت مطلب غبار نفاق ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت و
دست بغارت و تاراج برآورده از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود و مستنصر چون تشیع
او را میدانست ملتمس او را مبذول داشته از آن ره بکثرت اختلال و بی رونقی بحال بغداد راه یافت
و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربایجان فرمان
فرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت و بعد از ملازمت خلیفه بجانب بساسیری که در موصل
بحکومت اشتغال داشت حرکت نمود و او را منهزم ساخت و در همان سال چون برادر مادری
سلطان طغرل ابراهیم ینال در [illegible] اقدام نمود بعد از آن تمرد ظاهر شد طغرل بیک متوجه
دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را

حبس کرد

حبس کرد و رئیس الرؤسا را که سنی متعصب بود با جمعی از مخصوصان خلیفه بر شتران نشانیده در کرخ
بانواع [illegible] کرد آنگاه بیرون کشته خلیفه را بهارش بن عجلی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قایم
از مجلس [illegible] مکتوب معتمدی نزد طغرل بیک روان کرده او را بمدد خود طلبید طغرل بیک
صفی الدین ابو العلاء منشی را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن
بنویس ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و سلطان چشم
بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت امید است که مضمون ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر سلطان
طغرل از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسیری مراجعه
فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش بن عجلی قایم خلیفه را باستقبال طغرل بیک برده سلطان پیش خلیفه
شرط زمین بوس بجا آورد پیاده در رکابش روان شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین و منشیان
بغداد آن لفظ رکن را اضافه القاب طغرل بیک کردند و در اواخر ذی قعده سنه احدی و خمسین
و اربعمایه خلیفه و طغرل بیک ببغداد در آمدند طغرل در همان سال متوجه بساسیری گشت و مقدمه
لشکرش در کوفه به بساسیری رسیده او را گرفتند و سرش از تن جدا کردند در تاریخ ابن کثیر مسطور است
که چون خبر آمدن بساسیری ببغداد رسید اعیان مملکت صلاح در آن دیدند که چون لشکر بغداد
اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته بامیر بنا برد رئیس الرؤسا که وزیر بود این مصلحت را نپسندید
و در باب ساختن جمعی از عوام شروع کرد با جماعت سلاح و وظیفه داد و مهیای جنگ شد تا اینکه روز
هشتم ذی قعده سال چهار صد و پنجاه بساسیری ببغداد در آمد و با او رایات سفید خلیفه علوی مصر
همراه بود و بر آنها نوشته بود الامام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المؤمنین و شیعه باب الکرخ استقبال
او نموده التماس کردند که در حوالی ایشان فرود آید لاجرم بساسیری التماس ایشان قبول نموده در کرخ
در آمد و فضای دو لکتای کرخ خیمه خیام عالی صفا او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با
اصحاب خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود
و شیعه کرخ خانهای اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة دامغانی
را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در خانه او بود بردند بعطاران فروختند
و همچنین خانهای خادمان خلیفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جمعه ها
و جماعات بحی علی خیر العمل اذان و خطبه خلیفه مستنصر علوی بر منابر بغداد و نواحی آن خواندند و سکه
بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصره دار الخلافه شد و وزیر ابو القاسم ملقب برئیس الرؤسا
مذکور با جمعی که ایشان را بتکلف باین ساخته بود کوشش نموده مفید نیامد و خلیفه از دو ملتفرا
سوار شده با جمعی از آل عباس بر مم نهاد بیرون آمده مصاحف بر نیزه کرده که از این سرا بیرون نه

کرده بود بها پریشان ساخته متوجه باسیری شدند و در اول بار خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران
دو چار شد و از وجهت دو پسر خود و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داد و بخیمه خود فرود آورد
و چون باسیری بر این مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد اما بواسطه مصلحت مدارا با و سلوک
نمود و وزیر را با او ساخته با او عتاب آغاز کرد و تقصیرات او را با او شمرد آنگاه فرمود تا او را
بسیار زدند و زنجیر بر پای او نهادند و امر کرد تا دار الخلافه غارت کردند و انجوامر نفایس
اقمشه و غیر آن هر چه بود بغارت بتاراج بردند و بعد از آن رای باسیری و قریش ابن بدران برآن
قرار گرفت که خلیفه را بمهارش بن مجلی که امیر حدیثه بود سپارند تا از بغداد بحدیثه برد و
خلیفه بحال تمام پیش مهارش بود و چون عید اضحی رسید باسیری سوار شده خطبا و موذنان را
با لباس سفید پوشیده و خود و اصحاب نیز لباس سفید پوشانیده و بر بالای سر او رایات مستنصر
و چترهای مصریه برپا کردند و خطبه بخلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن روز شیعه
اهل بغداد و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق ساخت باظهار اهل و احسان نموده
دیگر از عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی الحجه امر کرد تا ابن رئیس ذوی الالقاب یعنی
وزیر خلیفه را که مولع جیش شاه انشا العتاب و تقاضی سرزنش ابن شر الدواب بود بحشمتگاه
نموده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پاره چرم بدست یکی از اوباش داده
در عقب او سوار کردند تا آن چرم را در قفای او میزده باشد و چون گذار وزیر بمحلات کرخ
واقع شد شیعه آنجا کفشهای کهنه و مانند او بر روی زدند و تا دور دولت بر و نثار کردند و آب دهن
در روی او انداختند و لعن و دشنام او کردند و بعد از آنکه او را در تمام شهر بغداد گردانیدند
بازبکو کاه باسیری بردند پوست گاوی با شاخهای او بر و پوشانیدند و زنده او را بر پوست
کردند و او تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر مرد و باسیری در صفر سنه احدی و خمسین
و اربعمایه قاضی القضاة دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت
مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان بدار الخلافه در آمد و بعد از فراغ از مهمات
ملکی متوجه زیارت مشهد نجف امیر المومنین علیه السلام شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بموجب
نذری که کرده بود حکم کرد که حفر نهری کنند و از فرات آب را بمشهد کربلا آرند و چون سلطان
طغرل از مهم برادر خود ابراهیم ینال فارغ شد کاغذی بقریش بن بدران نوشت و او را امر کرد که
خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن با او تهدید و وعید شدید نمود و قریش از آن ترسید که
از روی عجز و انکار بسلطان طغرل نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه که سلطان عنان
عزیمت باین صوب منعطف سازند اینجانب مقدور است در دفع باسیری بجا خواهم آورد و بشتم

که در فحل

که در فحل صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون باسیری شنید که سلطان
طغرل بیک نزدیک رسید و نفاق قریش ترسید و ظاهر گردید مصلحت در توقف بغداد ندید و از آنجا
بواسط رفت تا استعداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه ببغداد آورد
و باتفاق سلطان بر سر باسیری رفتند و باسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سیر
اعلام الدین یکبری ترکی مسطور است که باسیری چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل در
اذان زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و ردای خلیفه بخلیفه فاطمی اسمعیل
که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت
حقی نیست و در احوال سنه تسع و ثلثین و سبعمایه از تاریخ ابن کثیر مذکور مسطور است باسیری در همان
ایام که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبر موسی امامین همامین محمد هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام در سامره
بنا نهاد رحمه الله تعالی **الامیر توزون دیلمی** از امرای این طایفه بود و در زمان خلیفه
متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل
رفت و در بغداد قتلها برخاست و دار الخلافه را غارت کردند و توزون کس فرستاد و طلب
خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون بنزدیک
بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین ببوسید و در سرا جهمی گفته بود که او را بگیرند و میل
و بچشمان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اعاظم امرای عنا بود که
او را بگرفتند و در آن دولت تحکمات میفرمود و در رافضی متعصب بود و در رفضیان در ظل حمایت
او بودند تا در سال یا صد و سی و هشت وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد
از آن او را بمقابر قریش نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند و
شیعیان از شهادت او خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد **الامیر
سبکتکین الحاجب** از امرای خلیفه بغداد و شیعه راسخ الاعتقاد بود و ابن کثیر آورده که در سال
سیصد و پنجاه و هفت ببغداد و غیر آن از بلاد خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و می
گوید که نام من محمد بن عبدالله و لقب من مهدیست و زعم او آنست که مهدی موعود باشد و مردم
را دعوت بخود میکند و از شرق و غرب میآید و جمعی کثیر از اهل بغداد بیعت او در آمدند و هرکه راسخ
میدانست با او میگفت که از اولاد عباس هم و با جمعی که از اشیع میدانست میگفت که من علوی ام
و سبکتکین مذکور چون شیعی بود و گمان کرده بود که او علویست کاغذی باو فرستاد و در آن اظهار
نمود که هرگاه او ببغداد آید سبکتکین در اخذ بلاد او را اعانت و امداد نماید پس این سعی از مصر بجانب
بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار باستقبال او رفت و چون او را

الامیر توزون دیلمی

الامیر سبکتکین الحاجب

دید و شناخت که او محمد بن سکین رحمه الله علیه است و علوی نیست ثقات بحال او شهود دیده
بغداد مراجعت نمود و بنابرین حال آن پریشان منتهی شد و جمعی که با آن گروه منتفق شده بودند تا آنکه
آن مردم نواحی او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع لله که خلیفه
بود داد و مطیع فرمود که بینی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر نشد ۱۸ امیر معز الدین طاشتکین
المستنجدی ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم خوزستان و شیعی خیر اندیش نیکو سیرت
بسیار عبادت جواد شجاع عالی در تشیع بود در حج شوشتر وفات یافت و تابوت او را به
موجب وصیت بکوفه آوردند و در مشهد نجف مدفون ساختند و او بسیار حلیم و کم آزار
و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که یک هفته بکلمه تکلم نمینمود و روزی یکی از خادمان او از دست
خادمی دیگر استغاثه نمود او در جواب هیچ نگفت مستغیث بی طاقت شده گفت انجماد انت یعنی
مگر تو جمادی او در جواب گفت لا و یکی از شعرا در باب کثرت سکوت او گفته **شعر** ولی
علی البلاد دولی ، لا یحب الشاکی بغیر سکوت ، کلما زاد رفعة حطنا الله ، بتفضیله الی الیاقوت
و نیز آورده که روزی یکی از فراشان او چیزی نفیس از اسباب او را چیزی دزدید که امیر
میدید و مع هذا در منع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب آن فراش را گرفته میزدند
و او چیز دزدیده را از او مطالبه میکردند طاشتکین از غایت مروت بسخن در آمده گفت هیچکس
را آزار مکنید که کسی که او را برده باز پس نخواهد داد و کسی که او را دید که برده او نخواهد دید و
حال او را باکسی نخواهد گفت وفات او در سال ششصد و دو بود ۱۹ امیر ابو علی عمید الجیوش
حسین بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که پدر او از حاجبان
عضد الدوله و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بعد خلیفه فرستاد و عمید در دم و دقیق
دید که فتنه بسیار قایم بود اهتمام تمام نمود بعضی از مفسدان را بحسن تدبیر بکشت و بعضی را
حبس نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و مهابت او بجائی رسید که روزی یکی از غلامان را
بدره داد و گفت که این را بر سر خود بنه و از موضع نجمی تا ماسر اعلی برود اگر کسی پیش آید
و آن را از تو خواهد بان بده و آن موضع را نشان کن و پیش من بیا و آن غلام برفت و نصف شب
مراجعت نمود و گفت تا آنجا که اشارت شده بود رفتم و هیچکس مرا پیش نیامد وفات او در
سال سیصد و نود و هشت بود ۲۰ امیر اصیفر الاعرابی در تاریخ مصر و قاهره مذکور
که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحرث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود اصیفر
منتفکی پیش راه قافله آمد و عزم آن داشت که قافله را غارت کند اهل قافله مصلحت در آن
دیدند که دو کس از قاریان شیعه برسم شفاعت پیش او فرستند چون آن دو کس بخدمت او

رفتند

رفتند و آیاتی چند از قرآن بر وی خواندند پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد گفتند
که بسیار خوب میگذرد و هر سال خلعتها و صلها میدهند اصیفر پرسید که هزار درم و
دینار بیکبار بشما بدهند گفتند نه بلکه هزار دینار بیکبار میدهند گفت من این قافله حج و اموال
ایشان را بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله ببرکت آن دو شیعی از شر خرابی
یافتند ۲۱ امیر بدر الجمالی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر
و مالک و جبار بود و خلقی کثیر از علما و اکابر اهل سنت را کشت و حی علی خیر العمل را در
اذان و تکبیرات خمس در جنازه شایع ساخت و لعن ثلاثه صحابه و امثال آن را بر در و دیوار
خانهای مصر نوشته و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه موالیان رافضی بودند و اندکی از ایشان
بر مذهب اهل سنت باقی بودند ۲۲ ابو عبد الله نجاشی در کتاب کشی از وحکایت
نموده که در ولایت برلان بوده که در اول حال مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام
همام جعفر صادق علیه السلام رسید و از آن مذهب برگردید و بمذهب حق جعفری گردید و
در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که او از اولاد عبد الله [illegible] مسطور است که عبد الله از جانب
منصور عباسی والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت
و از آنحضرت دستور العملی که مقتضی نجات باشد التماس نمود و آنحضرت رساله که برساله نجاشی
مشهور است نوشته جهت او فرستاد ۲۳ امیر ابو محمد جعفر بن ورقا جعفر بن ورقا
الشیبانی در یکی از کتب معتبره مسطور است که از امرای سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی
مسطور است که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلطان قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح
المذهب بود و او را کتابی است در امامت امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام
و رساله در مهدی علیه السلام و آن کتاب را حقایق التفصیل فی تاویل التنزیل و در کتاب کشی
مذکور است ۲۴ امیر حسام الدوله فارس بن عنان از اعاظم امرای
شیعه امامیه و غلامان عتبه علیه مرتضویه است فارس میادین عدالت و دین پرورش و مجاری
اخلاص خاندان حیدری بود در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی که بواسطه بوالعز زوکا
و مزاحمت اعراب از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بجانب آن
آستان ملائک پاسبان در تزاید و طغیان بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی
اصحاب خود بفرستد که در برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب تقی که از فضلای ندمای او بود و در آنکه
بود که در آن باب بیتی چند عرض کنند بان آستان عرش نشان فرستاد و آن احوال در ابیات ابو طالب
مذکور از مجلس شعرا مسطور خواهد شد ۲۵ امیر عطاء [illegible] شهباز فضای فضل

وكمال وشاهي بتربيه او مايل بهواي محبت علي و آل بود از اعاظم امراي سلطان غازان و سلطان
محمد خدابنده است رحمهم الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاريخ حافظ ابرو منقول شد
امير مذكور حامي اهل ايمان و ماحي رسوم اهل كفر و طغيان در ميان شيعه رى نشو و نما يافته و پرتو
هدايت از انوار خاطر حقيقت ناظر ايشان بر احوال سپهر احوال او تافته و باعث بر تشيع سلطان مذكور
وطلب علماي شيعه از نزديك و دور جهة تحقيق مذهب حق منصور و مناظره نمودن ايشان
با علماي جمهور ان بود كثر الله في المؤمنين امثاله و احسن عاقبته و مآله الامير الاعظم محمد

بيرم خان ملقب بخان خانان ابن سيف علي بيك بن يار بيك بن پير علي بيك بن علي شكر
بيك بن بيرم قرايلك از گلستان دولت بهارلو فرزند بهاري واز دودمان حشمت مير علي شكر
بارنده شهرياري بود وطايفه بهارلو واز جمله طوايف تركمان قراقوينلو بوده اند كه سابقا شمه
از احوال پادشاهان ايشان در ذيل چند دوازدهم از مجلس نهم مذكور شده و خان مغفور را از
اسباط ميرزا جهان شاه است كه آخر پادشاهان بوده و بتفويض ميرزا شاهرخ ايالت آذربايجان
نموده و بعد از ان عراقين نيز در تصرف او بوده و چون ميرزا جهانشاه بر وجهي كه در تواريخ
مسطور است در دست حسن بيك بايندري كه سر الوس تركمان آق قوينلو بود كشته شد واكثر
ولايات او بتصرف حسن بيك در آمد وطايفه قراقوينلو او را متابعت نمودند بيرم خان مغفور
برافقت محمود بيك تركمان كه ايالت ولايت تركمان كرمان نامزد او شده بود بانجا رفته و بر وجهي
كه از تذكره دولتشاه سمرقندي در ضمن احوال ايشان سلطان حسين ميرزا والي خراسان ظاهر ميشود
در وقتي كه ميرزا ابوبكر بن سلطان ابوسعيد از خدمت سلطان حسين ميرزا فرار نموده بكابل رفت
واز كابل بسند و از انجا بكيج مكران و كرمان توجه نمود پير علي بيك با خيل و حشم خود بدان ملحق
شد و او را در تسخير ملك عراق تحريص ميكرد والقصه چون بسبب استقلال سلطان يعقوب بايندري
كه در ان زمان والي عراق و آذربايجان بود كاري از پيش نرفت باتفاق عزيمت خراسان نمودند
و چون پير علي بيك در محاربه كه ميرزا ابوبكر را با سلطان حسين ميرزا در نواحي استراباد واقع
شد كشته گرديد اولاد و اصحاب او ببدخشان رفتند و خان مذكور در ولايت بدخشان تولد
فرمودند و در شانزده سالگي بخدمت پادشاه مبرور غازي همايون پادشاه رسيدند و در سلك
مقربان حضرت او منتظم گرديدند و در وقتي كه پادشاه مذكور بنابر فتوري كه از استيلاي اعدا
بار كان سلطنت او رسيده بود استمداد از دولت عليه صفويه از ولايت هند توجه بايران فرمود
و در دار السلطنة تبريز با پادشاه عليين آشيان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود خان مغفور
با ايشان همراه بود و چون پادشاه عليين آشيان خان مذكور را ديد و بر نجابت و استعداد و اصالة

شجره

شجره آبا و اجداد او آگاه گرديد و بر مقام او شد كه او را در خدمت همايون پادشاه با نزد امير
الامرايي طوايف تركمان را كه درين مرتبه در ظل رافت و عاطفت آن دولت عليه آرميده بودند كه باو
سپارد و خان مذكور در حقيقت در وفا را وجه استغنا و استغفا نمود و از صاحب خود بجز حلي فرمود
بيت وفا بجه رمتا عيب در ديار كوي * چرا وازده كس پيشتر نداشته باشي * وان معني ... از
ديار بود حسن اعتقاد پادشاه عليين آشيان شاه اول بهمايون پادشاه سفارش بسيار نمودند و كيفيت خان
با تشريفات شاهانه و خلعت و علم بادو مكرم فرمودند چنانچه خان مغفور در بعضي از اشعار خود اشعار بان
نموده انه القصه چون بيمن الطاف ملك علام مقتضي المرام اعلام معاودت افراخته و ممالك هند
را از دست اعدا خلاص ساختند جميع امور ملك و سپاه بخان مغفرت دستگاه گرديد و از مقتضاي راي
ملك آراي او هيچ احدي تخلف ني ورزيد ان بود مجملي از بيان رفعت دودمان خان عاليشان و
بعضي از مناقب صوري شجره طيبه ايشان اما در فضايل نفساني و شمايل روحاني جناب خلافت مآب
خلي لوح محفوظ كمالات انساني و نسخه جامعات كلمات سبحاني بوده اند اگر حسب ظاهر
افسر سلطنت بر سر ننهاده بود اولي حشمت و عظمت زيب ميداد اما در باطن رداي فقر بر دوش كه حلقه
سلوك در گوش داشت رايت ولايات ملت نبوي و اعلام ايات منهاج مرتضوي بود ارقام محبت آل عبا عليهم
قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربي چون نقش در نگين خاتم ادراكش مطبع و عبادت بود داعيه ارتقاي
من احب الله از عالم فطرت پاكش مرتفع بود از علوم ربعيه اتفقه اگر زيب و زينت حال ارباب عظمت
واجلال كرد و تحصيل نموده و در دقايق وشعر نكته داني قصب السبق از اقران ربوده تا خورشيد طالعش
از مطلع حج سعادت طالع و كوكب اقبالش از افق اشرف لامع گشته بود ندواي قلوب اهل ايمان محبتش
منقوش و مراياي نفوس حكما بنقوش دلفريب مودتش مصور بود احسانش وجود او را لازم نفس وجودش
انگاشته چون مشوره مردود ابناي زمان تكلف و تقليد بود راي منيرش موافق احكام قضا و قدر شمشير
جهانگيرش مروج محراب و منبر بيت از تيغ او بهاي صليب كليسا * در ملك هند سجده محراب و منبرات
انعام او بود نعره در فرياد مشركان * الكون خوش نعره الله و اكبرات * خلق كريمش اخلاق محمدي را
نشانه بودي و تواضع او با اهل فضل از نهايت خضوع مستانه نمودي شعر تواضع كند با كمالي
چنان كه افتد سبي اود ... در زمان خان مغفور هرگاه يكي از ارباب فضل و استحقاق در
آدمي زادهاي خراسان و عراق بهند مي آمدند بي منت وسايط و در ولايت وقت توصل و سايل بخدمت
ايشان ميرسيد واز خوان فضل و احسان او بحظي وافر و نصيبي كامل محظوظ و بهره ور مي گرديد و
درين روز كار كه كدورت آثار و متاع فضل كاسد و مراح زمان فاسد گشته اگر احيانا يكي از ارباب
فضل و استعداد را هواي هند بر سر افتاده و بانصوب نهضت نهاده بنا بر است كه از غايت تازكي ذكر جميل

ان خان جلیل وجود فایض الجود اوداباقی بکمال برده و فوت از دوران کار شمرده اند و بالنکه
بعد از وصول بهند بغیر از تجرع جام ناکامی و تضیع اوقات کرامی حاصلی ندید لیکن چون سپه
که ذکر مآثر و احسان خان مغفور در میان اهل هند بغایت زمانه است تصور مینماید که اوهم
در معرض ان احسانهای بی اندازه است اعانت و مشایان و نهایت دلالت تحیرانی توقف جایز
نمیدارد و دل از سواد همه برنمی دارد بلکه خود را در بزم ان خلاصه اهل را در عین نعمت و
ناز مینداریم **شعر** بیا در بزم دوشین دارم ایخان ذوقی ٭ که بیندارم همان یار و همان
بزم و همان دوشست ٭ و بالجمله ایزد تعالی خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت
و اعطاف جود مخصوص ساخت و از خزانه و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بنعم ظاهر و باطن ممیز
گردانید چنانکه هیچکس را در امتیاز او برابرای فضل و افضال و استدلال و استقلال بجمال
کمال هیچ شبهه نماند و اخر الامر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و از علایق صوری پیوند برید و در
اثنای توجه بحرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا بر کنگره عرش سعادت نشست و باوج
درجات علی علیین پیوست و فاتحه این سعادات و خاتم ان مبلغ رجات ناشی ازان بود که
جز دین مبین و حبل متین و منهاج قویم و صراط مستقیم اختیار نفرموده و تابع مذهب حق ائمه اثنی
عشر و غلام باخلاص امیر المؤمنین حیدر علیهم صلوات الله الملک الاکبر بود چنانکه اشعاری
از اشعار ابدار ایشان بان اشعار دارد و بنا بر رعایت اختصار چند بیت از یک قصیده ایشان که در
منقبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و امامت و حسب الوصیه در لوح فرمبارک ایشان مرقوم کرده اند
مذکور میگردد **بیت** شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ٭ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
علی عالی اعلی امیر عرش جناب ٭ که هست خسرو خاور کمینه چاکر او ٭ در مدینه علم انکه از
کمال شرف نهاده اند سران همچو خاک بر در او ٭ ز قید خسروی ره دو کون آزاد است کسی که از دل و
جان شد غلام قنبر او ٭ محبت شه مردان مجو ز بی پدری ٭ که دست غیر گرفتست پای مادر او
شها غلام تو بیرم که از محبت تو ٭ شدست سلطنت ظاهری میسر او ٭ ولی بخاک درت چون
رخ نیاز نسود ازان چه سود که بر چرخ سود افسر او ٭ القصه خان مغفور در شهور سنه ۹۶۷
که متوجه زیارت حرمین شریفین بودند در نواحی گجرات مرتبه شهادت یافت و علو درجات
رسیدند و این عبارت که محمد بیرم شهید شد موافق تاریخ ست و در سنه حسب الوصیه نعش
خان شهید را بمشهد مقدس بردند و در باغ پایین پای و صفه عرش فرسای حضرت امام همام
علی بن موسی الرضا علیهما السلم مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی که الحال زینتگاه اهالی
و موالی ان مشهد مقدس است و در ان مقام پرداختند و سید محمد رضوی تاریخی تاریخ بنای

ازانهایت

ازانهایت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابه ان نوشته اند مندرج ساخته ما اثار
میر الشجاع الظریف الفهیم علی قلیخان مشهور بخانزمان خلف ارجمند
حیدر سلطان است او ز بک شیبانیست که بسبب استعداد و اهتدا بمذهب حق اهل بیت اطهار از قوم
اشرار خود جدا شده در حضرت پادشاه علیین اشیان شاه طهماسب انار الله برهانه میبود و حسب الفرمان
با فرزندان خود علی قلیخان مذکور و بهادر خان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شده بود و این
پادشاه بهوشمند مبرور ان دو برادر ارجمند را فرزندان خواند می بودند و در ترتیب ایشان مبالغه
تمام میفرمودند تا بمراتب عالیه سلطنت و خانی میرسیدند و ضرب ان سعادات و عنوان ان درج
بود که جز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر است صلوات الله
علیهم اختیار نکرده و بالجمله خان مذکور اسم با مسمی بود اثث و همواره از دم محبت الهی بر خاطر
عاطر منبکانش حب اولای عترت سید المرسلین و حافظ جناح دلای ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین بود مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محط رجال منتهای شعرای اثنا عشری
بود و همه اوصاف حمیده او لازم بود و دیگر احسان که متعدی داشتی و همه اخلاص پسندیده او را خاص بود
مکرم که هام و در زندی خلق کریمش نافه گشای مشک ختن و فیض عمیمش غیرت فزای در عدن دست
و دلش مجمع البحرین تیغ حمایلش قایل نصرت بالرعب و مسیره شهرین **بیت** محیطی چو کوهر کهر جو
بار تیغ بپیکرت که بر پیکرت تیغ بجو هر جهان را بیاراسته بر تیغ از عدد داد و دین خواسته
و چون مطلب عالی شرح اوصاف و معالی او نه از ان جوهر و لالی است که صدف پایانش در عهده
تقریر این بیان باشد لا جرم حوالطلب بعضی ازان لالی بحر بحوری که ملا غزالی که در ان غواصی نموده
نماید **شعر** سر زده از بحر سخن گوهری کش نپسندید بنا اختری گوهری یافت درین کار
گاه حسن قبول از دو ولایت پناه هر دو برادر نیک و لایت مدار هر دو ولی هر دو ولایت
ان بخراسان شده بارش تیغ وین نیفی دین زده در هند تیغ ان شده در ملک عجم داستان وین بهین
شهره هندوستان ان ز مروت شهان داده تاج وین بشکوه از ملکان خورده باج ان سر شاهان
فنی گردنست وین دل شیران نهنک افکنست کهتم ازان کوه شکوه گزین نوبت انست که گوهم
ازین ابر چاکان کرم بر جود تازه گل گلشن چرخ کبود خان زمان ضامن امن و امان بشر ره
اخر زمان انکه خرد یافته منشور ازو چشمه خورشید سخن نور ازو دولت ازو نوبت شاهی زده
ان سخن کوس آلهی زده کشته ازان سکه لب خنده ناک او سخن سکه رده پاک تیغ وی اقلیم
کشا همچو مهر او سخن خسرو اقلیم کهر بر خیالش که سخن موج اوست عرش جنابیست که
بر اوج اوست تا بنخ روی بمینو کشی بر تو زمعنی نکتا بدری ابجد زیفه لسوی

اوست ، عرش دل و کرسی زانوی اوست ، کرسی او را همه جا فرش و فغان ، عرش صفت آمده
زانو زنان ، ای سخن از همه کس بیشتر ، در همه فن از همه کس پیشتر ، داد گرامیش تو جلوه
باد ، ظل تو همسایه خورشید باد ، پس که شده اند از تو ضعیفان دلیر ، گشت صف مور بر جنگ
شیر ، عقل که او نکته جاوید گفت ، تاج ترا افسر خورشید گفت ، بخت که القاب تو بر زد
نوشت ، تیغ ترا سکه زر نوشت ، گشت ز تیغ تو درین بوستان ، نرد هندی قلمت هندوستان
کشت ز سعی تو درین عقد و حل ، صورت بتخانه بمسجد بدل ، بحر کرم بخش تو چون تیغ
هم ، چرخ قلم داده ترا تیغ هم ، زانکه گهر افشان شدی و نور بخش ، کان قلم تیغ شد ابر و درخش
بنده غزالی که در این نست ، در ره اندیشه گهر چین نست ، گوهری ساخت نثار رهت
یافت ز فیض لب جان پرورت ، ابر که او برده بدریا گهر ، هر چه باو داد باو در بخت
باز ، زین همه شاهان فریدون کلاه ، بخت بسوی تو مرا داده راه ، زین همه جادو سخنان
در سخن طبع ترا یافتم استاد فن ، تا قلم تیز و زبان تیز هست ، بر تو مرا میل که پرهیز هست
دو در سخن ام شد ازین خاک در ، تا شه درم مدح تو سازم گهر ، پر شوی گر تو مرا است امید
در چه شود موی سیاهم سفید ، گرچه بجز علم آمد حیثه سخن ، عرض کنم گر چه کم آمد
سخن ، طبع بفکر و گرامیک داشت ، گرچه سخن جای دگر میگذاشت ، اینهم ازین مضمون سخن
میگذاشت ، تا سخن آوازه ده مردم است ، بر سر مردم فلک و انجم است ، انجم بخت فلک
آوازه باد ، نام تو در نامه من تازه باد ، گوییم که امروز ان مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند
نزد کبرا منحصر در شرف آباء و اجداد داننده و در صوب مرجوحی از امهات اولاد ایشان
اگرچه در عرصهای جنگ و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند
و خود را بتکلف در مقام سخاوت و شجاعت عی الکه اما از خواص و مزایای ایشان بغایت
و بیگانه شمارند **شعر** اما الخیام فانها کخیامهم ، واری نساء الحی غیر نسائها ، مولانا قطب الدین
انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که متکلف بجهم نهان ابا باشد که متکلف او بیگانه گو
اینست متشجع در خود بلازمه بیکند حقیقة شجاعت بودی اگر شجاع بودی نه متشجع رای اکمعی
شجاع بنت الامن قام بالشجاعة اما او جبان نیست بلکه او چیزیست که بشجاعت میماند و بنسبتها
همچون مروارید که نه مروارید است و جوهر او نه جوهر مروارید است حقیقی بلکه ات و
جوهری دیگر

مجلس دهم در ذکر وزرای عظام

و کاتبان کرام **مقدمه** مخفی نماند که از مبدا خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان
هیچ خلیفه نبود که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا نایبی یا امانت آن از اهل ایمان باد اختصاص
نداشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بود
و خواجگان خراسان اکثر شیعی مذهب بوده اند چنانکه بعد ازین تفصیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ
بقعه نباشد در بلاد اسلام که اهل ایمان مکرم و محترم باشد که باظهار اعتقاد یا بتقیه تقویه
مؤمنان چنانکه ابوطالب عم حضرت رسول علیه السلام ایمان خود را پنهان میداشت و بتظاهر
با صنادید و اکابر قریش میساخت و بدان موافقت مدد حضرت رسول و اصحاب و بسیاری
و نصرت ایشان مینمود تا آن زمان که رسول و اصحاب مستظهر بوده اند و چون آن وفات
یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه
مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقا از کتاب کشی نقل
افتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان
بود و در سلک وزرا و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفته و
اظهار ملالت از کفار دیو چون در خدمت بنی العباس بودند پس آنحضرت در جواب او فرمودند
که یا علی ان لله تعالی اولیائی مع اولیای الظلمة یدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا
در اخبار واقع شده که روزی یکی از دوستان اهل البیت بخدمت حضرت امام همام مهبط
وحی و الهام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله مدتیست پیش
سلطان وقف دو سلسله دربان درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در این باب فرمای
حضرت امام فرمودند بدرگاه سلطان فرصت نگاهدار تا مرد و چنین و چنین بینی که از جمله
حجاب خاص سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را باو برسانی آنگاه باو بگو که امام جعفر
مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داد تا کاری که در این درگاه دارم بسازی و چون آن شخص خود را
بحاجب رسانید و پیغام حضرت امام را ادا نمود آن حاجب اشاره علیه نمود و در انجام آن
مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام مراجعت نمود گفت
یا ابن رسول الله آن حاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح و نشاط نزدیک
بود که غایب شود و در حال پیش او حیا رفت و کار مرا ساخت و چنانکه مطلوب من بود آن
حاصل کرد و در دستی جانان بدرگاه دشمنان شما چه کار دارد حضرت امام علیه السلام

کشف حق تعالی مارا این کرامت فرموده که هیچ سلطانی وحاکمی نباشد الا که بعضی
از نوالیان ما بر درگاه او ملازم و مقرب باشند تا چون بعضی دیگر

ابو سلمة بن سلیمان الخلال الهمدانی

طایفه بمدایح خلق بی نظیر و آل
محمد را وزیری روشن ضمیر بلکه خادمی دهواه از روی محبت ایشان چون شمع درجوش
و سوز و ش بود و لقب او خلال از ان است که سرکه فروش بود بلکه محله سرکه فروشان
محل نزول آن نامه نوش بود و چون سرکه فروش باشد که نوش و ادویه اهل هوش و لکن
کام ناکامی محتاجان کام کوش بود سرکه که بخیلان بهنگام نزول مهمان در پیشانی از نه
اندود نای سکجاوی خون داشتی وان گره که مفلسان بوقت سؤال سایلان در ابروها
او بر جبین در دهم و پیشانی و نیار نکاشتی صفرای تلخ کامان زاده بفرح سکنجبین لطف او
تسکین دادی اطفای صورت خشم ایشان بر شحات جود او صورت بستی باتفاق علمای اخبار ابو
سلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته دم محبت اهل بیت حضرت
رسالت صلعم بر لوح دل مینگاشت و در آن زمان که ابو مسلم مروزی اظهار تشیع نافرخود را
وسیله خروج بر مروانیان ساخت و بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق نامزد کرد
مکتوبی بابو سلمه نوشت و در آن کتابت از وی بوزیر آل محمد تعبیر نمود و چون امرای او ولایت
عراقین را در حوزه تصرف آوردند بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امانت لشکر ابو مسلم باو
متعلق بود با ابو سلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانیده آن نوشته را بر مردم
خواند و عمال باطراف ولایات فرستاده متصدی اشغال وزارت شد درین اثنا ابو العباس
سفاح و برادرش ابو جعفر منصور تا آن زمان از بیم مروانیان پوشیده و پنهان بسر میبردند
بکوفه رسیدند و ابو سلمه آن جماعت را پوشیده نشانده وصول ایشان را با امرای خراسان در میان
ننهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن ابی طالب را علیه السلام داعیه داشت که بخلافت تعیین نماید
بنابرین سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلافت کرده بدست یکی از اهل البیت فرستاد
اول امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن علی زین العابدین بن امیر المؤمنین حسین علیهم
السلام دوم عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام سیم عمر بن زین العابدین

اما هیچ

اما هیچ یک از ین سه بزرگوار مسؤل ابو سلمه را قبول نفرموده‌اند بلکه امام جعفر صادق علیهم
السلام نامه او را ناخوانده بسوخت و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای خراسان
بنی عباس را بیان برده ایشان را از کنج اختفا بیرون آورده ابو العباس سفاح را بر سریر
خلافت نشاندند و چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار یافت بنابر
میل خاطر ابو سلمه خلال باولاد امجاد علی مرتضی علیه السلام دغدغه که در بحث افکنده بود
قصد قتل او نمود اما بی مشورت ابو مسلم نتوانست که بدان امر اقدام نماید لاجرم برادر خود را
ابو جعفر منصور را بجهت رخصت قتل او وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابو جعفر منصور
چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجا آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابو جعفر
روزی چند آنجا بسر برده کیفیت حال را در خلوتی بسمع ابو مسلم رسانید و برین وجه
جواب یافت که چون ابو سلمه از جمله غلامان امیر المؤمنین اگر پای از حد خود بیرون نهد قتل
او واجبست و ابو جعفر بمقتضی المرام از خراسان بازگشته چون بکوفه رسید ابو سلمه متوجه
عالم آخرت گردیده بوده بعضی گویند که قبل از وصول ابو جعفر سفاح او را بقتل رسانید والعلم
عند الغفور الودود

یعقوب بن داود بن طهمان

در کتاب حبیب السیر مذکور
مسطورست که داود در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت و صفت نسبت با یحیی بن زید
علوی بلکه با اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون ابو مسلم
یحیی از دست اتباع نصر سیار شربت شهادت چشید و ابو مسلم خروج کرده قاتلان آنجناب
را مواخذه فرمود داود بخدمت صاحب الدعوت شتافت اما چندان التفاتی نیافت و بعد
از فوت داود ادارشد پسران او که یعقوب بود در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن
رضی الله عنهم بر ابو جعفر دوانقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت
ابراهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور گرفتار محبوس شد و چون مهدی بن منصور بخلافت
اورنگ جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون آورده در سلک
ملازمان خاصه انتظام داد و بنابر آنکه یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود بااندک
زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محسود امثال واقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی
یکی از علویان را یاد داد که بکشد او آن علوی را متعرض نشده رها کرد و این معنی بر مهدی
ظهور یافت یعقوب در چاه زندان کرد و شانزده سال در زندان بماند تا چون نوبت
بهرون الرشید رسید او را از آنجا بیرون آورد و یعقوب را چون در آن موضع قوت باصره
نقصان پذیرفته بود در وقتی که پیش هارون او را در آوردند گفتند که بر امیر المؤمنین سلام کن چون

سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفت بر مهدی گفتند او رحمت
حق پیوسته گفت بر هارون الرشید گفتند بلی بعد از ان یعقوب گفت بیخبرم کرده بکرسی
باشم هارون گفت ای حاجب روا باشد که بجرم بیخبری یعقوب جواب داد کار بران کذشته
که چیزی دیکر خواهم انکاه او را بحرم حرم فرستادند و چون بکه رسید بعد از اندک زمانی
از عالم انتقال نموده و تذکره عبد الله بن معتز مذکورست که بشار بن امحی که از شعرای ابو است
این قطعه را که مشعر بنهایت شوکت باستقلال یعقوب بن داود است از روی خشم و بهتان
او گفته شعر بنی امیه هبوا طال نومکم ان الخلیفة یعقوب بن داود ضاعت خلافتکم یا قوم
فالتمسوا خلیفة الله بین الزق و العود و چون ان ابیات بمهدی رسید و از استماع مجموع
تزد بد حکم بقتل او فرموده ابو الحسن علی بن محمد الفرات بمقتضای کلام ملک
علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج مدتی مدید بعذاب صحبت و وزارت مقتدر بعباسی
گرفتار بوده و از اکابر روزگار عرب و جامع اقسام فضل و ادب بوده و بحتری که از افاضل
شعراست مداحی او مینموده و در تاریخ الوزرا که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسن
وزارت را با ابو الحسن بن فرات تفویض نموده در سنه ست و تسعین و مائتین در قم عزل بر صحیفه
حالش کشید و ابو علی محمد بن عبد الله ابن یحیی بن خاقان وزیر کردانید و صاحب کتاب فضایح
الروافض در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه کفته که مقتدر را در سه سالکی خلیفه کرده
مادرش سبب بحکم میراند و ابو الحسن فرات وزیر بود و از سنه خمس و ثلثمایه سنه ثلث و عشرین
و ثلثمایه که مقتدر را کشته وزارت کرد و ابن نجار رافضی شریر که بالحاد منسوبش کرده اند و او را
مصادره کرده دوازده بار هزار هزار دینار از ذوات ابدیه سوای انچه از خانه او غارت کرده اند تا
انکه کفته اند که هزار رطل کافور با پنج هفت هزار نافه و چندین زر سیم و فرش برون
امد و جواهر بی حد را بنهایت بنوده و درین چند سال که او وزیر بوده سه بار او را هم چنین مصادره
کرده و سرایش بغارت بردند و باز خلعتش میدادند و بر سر کارش میفرستادند و او در
عهد ولایت رسولان و دیلمیان میفرستاد و ایشان را بر ملک تحریض میکرد و انان بجهت نکبتها بملت
میرسید و شیخ عبد الجلیل رازی در دفع ان فرموده که اولا انچه در باب خلافت مقتدر در
حکم کرده کفته راجع بطعن معتقدان خلافت مقتدر اهل سنت میشود زیرا که باجماع عقلا
خاصه بمذهب اهل سنت سه ساله خلافت را نشاید و محالست که اجماع بر سه ساله معتقد شود
نه عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون وزیرش ابو الحسن فرات باشد وی کوید که
او را نفی و ملحد بود حل و عقد او نیز درست و مرضی و مقبول نباشد و باجماع مسلمانان ز نقص

عقل و بی علم خود خلافت و امامت را نشاید پس بقول این طاعن لازم اید که از سه سالکی مقتدر
تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد و اتفاق است بر انکه در عهد مقتدر در جای
دیکر خلیفه ظاهر نبوده پس اکر بدین الزام روا باشد که ده ساله عالم بی خلیفه باشد و نقصانی نکند
حکم صد و ده و بیست ساله همان باشد و تشنیع که این طاعن ناصبی در چند موضع از کتاب خود
اورده است که مهدی کجاست و عالم چکونه بی خلیفه باشد ساقط کرده و انچه ابو الحسن را نسبت
نموده با عالیان ظاهر خواهد بود که ناشی از غارات و اموال کثرة مال و نعمت که حکایت کرده
و شرح داده خالی از ان نیست که مالی حلال بود یا حرام اکر مالی حلال بوده است بر وی وبالی
و نکالی نباشد و چون از ان بستانند او مؤمن باشد مستحق ثواب و عوض کردد و اکر مالی حرام بود
که در مدت دوازده ساله خلافت بظلم و غصب و ستم و وزر و وبال و نکال ان بیشتر بر کردن خلیفه سنیان
باشد که ظالم مستحق را بر سر مسلمانان کمارد و مکنش دهد تا مالهای مسلمانان را بناحق بستاند و جمع کند
با انکه دو ان جماعت که اجمال بر خلیفه سه ساله با عقل و حکومت زنی ناقص عقل و وزارت جائر
وزیری ظالم کنند و بنابرین باید که اکر جماعتی کویند که امام باید که منصوص از نزد خدای تعالی
و عادل و معصوم از خطا و ذنب و عالم تر و شجاعتر باشد و تمکین ظالمان و عاصیان نکند خواجه
طاعن تشنیع زند و نکوید این مذهب رافضیانست و خلاف اجماع مسلمانان و خصوصا صد
اول و سواد اعظم است اکنون با انچه ابو الحسن فرات کرده راضی باید بود با انکه خلیفه که انچه که
مجرم و مخطی کرده امامت را نشاید و امام منصوص و معصوم باید تا نقایض برطرف شود و دیکر انچه
خلیفه دیکر باره ابو الحسن فرات را بعد از عزل و مصادره خلعت دهد و باسر عمل او برده تمام
این نقصان تردیک عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی مجدد را این تمکین بکند با هم
بدو عاید باشد و بالجمله انکه کفته که وزیر خلیفه مبتدع بوده است بنقصان سنیان و خلیفه
ایشان بیشتر عاید است که بنقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که انچند قسم خالی نبود یا خلیفه
خود اعتقاد وزیر ندانسته باشد و این تعصب طاعن غایب باشد که خلیفه حاضر با دانسته
باشد و از خوف و تقیه مداهنه کرده باشد و بمذهب خواجه عوام را جایز نباشد که تقیه کند
پس چکونه خلیفه روا کار تقیه و مداهنه کند و قسم اخر انست که دانسته باشد که وزیر شیعی
مذهب است و او را قبول کرده و روا داشته باشد و هر که خلیفه او با نباشد اصل و جزالت
نقل بیان دو وزیر رافضی راضی بوده است انکار کرده او را از احمق و جاهل باشد هبة
الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب بعد از فوت فخر الدوله بفرمان المستظهر
بالله کسوت وزارت در پوشیده و خلیفه او را ملقب بمعلی الدوله کردانید در جامع التواریخ

مذکورست که ولی الدوله بمذهب تشیع در نفس متهم بوده بنا بران سلطان محمد بن ملکشاه
بوزارت در همدان دو رسل و رسایل متواتر بدار الخلافه فرستاده پیغام فرمود که چون ثابت
بود که وزیر خلیفه وقت را رافضی باشد لاجرم مستظهر به تیغ عزل بر صحیفه حال هبة الله کشید
و او بخدمت سلطان شتافته بوسیله سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خلیفه
را استرضا فرمود و سلطان نوبت دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض کرده بشرط آنکه از مقتضای
اهل سنت و جماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده
اهل ذمه را از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله از اصفهان ببغداد رفت و در تمامی
شروط مذکوره بجا آورده چند گاهی بلوازم امر وزارت مشغولی نمود بالاخره مزاج خلیفه
نسبت باو متغیر شده و هبة الله این را فهم کرده از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات
در دیوان خانه سلطان محمد ملکشاه اوقات گذرانید **شرف الدین انوشروان بن خالد بن**
محمد القاشانی الفینی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز
بوده و او مردی عاقل مهیب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بوده و حریری کتاب مقامات را به
اشارت او بنام او نوشته و در مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و سی و یک وفات یافت
و در کتاب تاریخ الوزرا مسطورست که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب و نحو و لغت
عرب یگانه روزگار بوده و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم منقول و معقول
صرف نموده بجاده تقوی و امانت مدة العمر ثبات قدم ورزیده و با وجود علو شان هرگز براه
عجب و نخوت نرفته چند گاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال داشته و
بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه رفته مدت هفت سال دیگر
علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل وخست و کثرت تواضع فروتنی دریافت جاه و منصبش
مرکز ترشحات شوکت و ابهت طراوت و نضارت نپذیرفت و در فن خست و عدم تکلفش
بمثابه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی تحاشی قیام مینمود بنا بران
در آن زمان یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد **بیت** مرا پرسیست بی شرم و معاند ٭ ولی را
باز نشناسد ز حاسد ٭ برای هر کسی بر پای خیزد ٭ تو گویی هست نوشروان خالد ٭ و وزیر
جمیع با اوصافست بی نهایت بوده و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی
نداد نواب درگاه وزارت گفتند که هیچ کس را طاقت این بی شرمی نیست جواب داد که چهل
سالست که من در پناه بی شرمی بسر میبرم **شعر** چون خاک باش در همه احوال بردبار تا حق
بدولت بر همه کس قادری رسد ٭ چون آب بتیغ خویش بر کس همی رسان ٭ تا بهره از نشست زجهان

برتری

برتری رسد بالجمله انوشروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید و در عین
نیکنامی متوجه عالم باقی گردید و کتاب نفثة المصدور از کتب مصنفات اوست **محمد**
بن محمد بن عبد الکریم نغلی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مسترشد بود و از اولاد
بار ادر رشیحسین و پسر شیخ فخر الدین احمد بن محمد و سایر اصحابش گرفت و حبس نمود و ابو الازهر
احمد بن ناقد بجای او منصوب ساخت و در تاریخ الوزرا مسطورست که مؤید الدین قصاب
متقلد قلاده وزارت شد و چون ناصر خلیفه از این مرحله فانی در گذشت و الظاهر
بالله بر مسند خلافت نشست بدستور زمان پدران منصب را بمؤید الدین مسلم داشت و
مؤید در زمان المستنصر بالله نیز دو نوبتی چند رایت وزارت برافراشت **مؤید الدین ابی**
طالب محمد بن علی بن محمد العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم فضلا و نجبا بوده علماء
اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده ابن
ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در ده مجلد بنام نامی او نوشته و در خطبه آن فضلی
که شمه شطری از بزرگی و فضیلت وی در دی آن زیر تحریرست در خطبه آن ذکر نموده
و گفته و لما کان مولانا المالک الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید
المظفر المنصور المجاهد سید صدور العالم مؤید الدنیا و الدین عماد الاسلام و المسلمین عضد
الدولة تاج الملة رکن الملک ظهیر الخلافة المعظمة صفی الامامة المکرمة ملک وزراء الشرق
و الغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن السعید المرحوم کمال الدین ابی العباس احمد بن محمد
بن علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین ذو الفضایل المشهورة و الفواضل المشکورة و المنایح المبرورة
و المآثر المأثورة الواقف علی مصالح العباد همه و نهاه الباذل فی حراسته نفایسهم و تنویعهم
اقصی جهده و منتهاه الذی بخت الوزارة منه قطب الامة و حیزها و اسدها و زینت دستها
علما بانه اعلم من اطنبها و اکرم من تسنمها لم یکن کفوا لها الا الوزیر محمد بن العلقمی
الذی اخصب به ربع الفضایل و کان دارسا و وضح بسعیه معالم العلوم بعد ان کان دارسا
و حمیت بسیاسته المرهوبة ثغور الاسلام و اصبحت بقوانین مکارمه جوامع الآمال و اضحة
و فازت الثقة ما وثقه و اوفق علی حقیقة الادب بمجال بواهبه الغامرة و حجبه الیهم بما انا لهم
من منحه السابغة فاصبحت رباعه بعد الدروس عامرة فتنبهت همم اولی العلوم و کانت راقدة
و فاضت شعاب الفواید بفیض یادیه الغزار و کانت تلک الشعاب جامدة کما قیل قدیما
اما انا کریما ما امتدت الیه الاکرام لا زال الاسلام بوجوده محروسا و الایمان محمی
الجناب بماضی سیفه و قلمه و الرعایا فی ظل رعایته وادعین و ملوک الممالک تعظم اعتنائهم له

خاضعین نفوذ بضاعتی من العلم بعد ان کان کاسدة و اصلح بحسن نظره لی حوبة الدهر کل
عبد بها فاسدة و شرفنی بخطابه مصنفاتی و لقد اسفت علی کل ساعة تضیعها فی غیر طاعته
و کلمة عرضتها علی غیر فضله و وددت ان تلک الساعة لم تضع و علمت ان تلک الکلمة قالت
تقول وعنی و لما فنیت فی هذا الشرف ان یفترض منه ذکری بعد انقضاء عمری لم ازل افکر
فیما یخلد لی مزیة الانتماء الی الکرم جنابه لیجعل لوجودی خلفا یقوم فی الخدمة باحسان
نیابه الی ان اوعز الیه انفذه الله تعالی فی الافاق علی امره و عضد الاسلام و اهله بافاضة
البرکة علی امره بان اولف فی اللغة العربیة کتابا یکون ان شاء الله تعالی جنی نفثه و وفق الاداب
جامعا شتاتها و شواهدها حاویا شاهد لغاتها و اوابدها ابتغی عطاء اوفی الترکیب و اقاصیها
و لا ابعاد سوی المعاد صغیرة و لا کبیرة الا و هو یحصیها فیتقی موسومة الشریف علی ما کتب
ارتاده و جربت فی طاعته و توخی کرم رضاه علی ما انا معتاده و دفعت هذه الخریدة العذراء
و الفریدة العذراء الی اکرم کفو و خطب و اعلم کل ذی هنب و لب فانه فی استحقاق زفاف
عقایل نتایج العقول الیه طبقة و فی المثل السایر وافق شن طبقه اینست ابتدا از کلام صغانی
در اظهار شطری از فضایل این وزیر دفعت سابق نقل افتاد و بالجمله بر هیچ یک از ناقدان
آثار و متتبعان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل فطری و کمالات کسبی داشت
و همواره رقم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحه خاطر می نگاشت و چون خلیفه مستعصم بالله
خود را امام حق و خلیفه مطلق میدانست همواره بلهو و مناهی و در دشام و عبادت
مصاحبی میساخت و از ضلالات و ارتکاب بدعت یک ساعت نمیپرداخت مؤید الدین از شامت
آن رده خاطر میبود و در اصلاح حال او تامل بسیار مینمود تا آنکه در سنه اربع و خمسین و ستمایه
میان سنیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت و پسر معتصم ابوبکر با فوجی
از سپاه بحمایت اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت
نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بجوازی هرچه تمامتر محبوس گردانید و چون وزیر
فی الاصل بود در مذهب تشیع و محبت اهل البیت و شیعه ایشان غلوی تمام داشت از شامت
این حرکت عنان ارادت از سلوک طریق دولتخواهی برتافت و سعی و اجتهاد در دوران
دولت اسلام عباسیه قرار یافت و در سنه اربع و خمسین و ستمایه که هلاکوخان از ممالک
شرق بقبضه ولایت غربیه منضبط نمود و خاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت
بجانب دار السلام بغداد برافراخت و خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن حین از حبس ملاحده
نجات یافته و از هلاکوخان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود ابن علقمی فرصت غنیمت

دانسته

دانسته قاصدان بخدمت خواجه و بارگاه خان فرستاد و ایشان را بر توجه بجانب بغداد ترغیب
نموده اظهار کرد که جمیع امرا و لشکریان خلیفه را بحسن تدبیر از حوالی خلیفه دور ساخته ام
هرچند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه این صوب گردانید که بآسانی این صوب بدست خواهد
آمد هلاکوخان شرح احوال بتفصیل و اجمال دانسته با لشکر گردون احترام و سپاه بهرام نژاد
سوی دار السلام بغداد نهاد و بعد الیناد انی روز نکتبه چهارم صفر سنه مستعصم مضطرب
گردیده با هر دو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت هلاکوخان
کرد و طرفواکویان از دروازه دروازه دار السلام بیرون رفته روی ببارگاه خان آورد
چون بجوار کریاس رسیدند خلیفه و پسران با دو سه خادم دست داده باقی موقوف
گردیدند و هلاکوخان در باب افنا و ابقای خلیفه مذکور با حضرت خواجه نصیر الدین محمد
و دیگران طریق مشاورت مسلوک داشته همه بر قتل متفق گردیدند و مستعصم را در غنه پیچیده
بر زمین مالیدند تا بشدت و صدمت بند های اعضای او از یکدیگر جدا گردانیدند و شیعه
امیر المؤمنین با انتقام خون ائمه معصومین سرور گشته و در کتاب مختصر الآثار مسطور است
که بسبب انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که امیر ابوبکر بن مستعصم
شبی در محله کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت عبور شنید که در غار در ترجیح دعای
میخوانند که بمزاج عصبیه امتزاج او ناخوش آمد و بنابرین لشکر برنشانده محله کرخ را غارت کرد
و قریب هزار دختر از علویه و غیر ایشان بغارت برده و اسیر کردند و وزیر دار الخلافه مؤید
ابن العلقمی که شیعی بود چون این حالت شنید بر خود برآشفت و سوگند خورد که قرار نگیرم تا آل
عباس را بدست مغول باز ندهم و در حال بچهار طرف کاغذ را وصل کرده صورت بغداد
را در آنجا نقش زده و پنهانی بقاصدی بن داده به پادشاه جهانگیر و خان اعظم عادل
هلاکو بن تولی خان بن چنگیزخان فرستاده و در عقبی که هلاکو از جیحون گذشته بود کاغذ و
رسیده و وزیر بتجربه عزیمت لشکر مشغول بود و تقویت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او را
پادشاه جهانگیر داد تا بکشت و بکشته و بغداد دانشمندان از اهل سنت که فتوی بقتل و غارت
اهل کرخ داده بودند بپادشاه رسانیدند تا بعواقب ایشان جزا دیده باشد فقطع دابر القوم الذین
ظلموا و الحمد لله رب العالمین ابو القاسم الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف
الوزیر المغربی شیخ نجاشی گفته که او را ولادیلا بن بهرام گور است و مادرش فاطمه دختر
ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبت بود و حسن
را مصنفات بسیار است از انجمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار غریب

احتشام

للمصنف و رساله در معرفت قاضی و کتاب الالحاق بالاشتقاق و کتاب اخبار شعراء
ابی تمام و اخبار بحتری و اخبار شعر متنبی و طعن بر وی در منتصف شهر رمضان سال
چهارصد و هشتاد وفات یافت و قاضی ابن خلکان نسب او را از جانب پدر همان
بهمین طریق ذکر نموده و گفته که خال او هرون بن عبد العزیز او راجی است که از عهد و جهان
شتی بوده و ایضا تصانیف مذکوره با کتاب دیگر که یکی ابیات نام دارد و دیگری ادب
الخواص باو نسبت داده و گفته که بغایت خوش نویس بوده و این همه مجمل بوده و فضا برای
تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی او را میسر شده بوده و نیز در تاریخ نصر
در تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع و کافی
بود در فن وزارت تا آنکه گفته اند هیچ یک از خلفا و ملوک را وزیری چنان نبوده و این ابیات
را بر وی مرثیه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته **شعر** جاء بك
علی فترة بایتین برهانا عجب لن تألف الابصار قبلهما ان تطلع الشمس من الغرب
و همچنین در تاریخ مسطور مذکور است که چون حاکم اسمعیلی صاحب مصر پدر و عم و برادر
او را کشت وزیر گریخته بدیار رمله آمد و از آنجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی اوقات
در خدمت آل بویه می بود و بعضی اوقات در دیار بکر وزیر احمد بن مروان که حاکم آن آفاق
شد و در آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان چهارصد و هشتاد در میافارقین
وفات یافت و او بموجب وصیت بمشهد نجف اشرف نقل نمودند **ابو الفضل محمد بن الحسین**
المعروف باستاد ابن العمید القمی وزیری بحر جواد و شیر دل و فاضل استاد
بود و صاحب ابن عباد از زمره اصحاب و عبید او بود و عبد الحمید کاتب بکتابت از وجز بود
در حقایق علوم عربیه ماهر و سر دقایق و فنون عقلیه بر طبع نکته دانش ظاهر بوده و در
تاریخ یافعی مذکور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفی و نجوم محیا
و توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاسة
و جلیل المقدار بود و یکی از اتباع او صاحب ابن عباد است که بواسطه شرف صحبت او بصاحب
ملقب شده و چون در کتابت و انشا ید بیضا داشت در شان او گفته اند **شعر**
بدئت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و چون کثیر از شعرا قصد خدمت او
نمودند و مدایح بر او خواندند و صلات که از غایت افزون باشد از آنجمله متنبی در ارجان بخدمت
او رسید و او را مدح کرده قصیده که اولش اینست **شعر** باد هواك صبرت ام لم تصبرا
و بکاك ان لم یجر دمعك او جرى و سی هزار دینار زر سرخ باو داد مولف تاریخ نصر و یا هو

آورده

آورده که چون صاحب ابن عباد به بغداد رفت و مراجعت نمود استاد از وی پرسید که
بغداد را چون دیدی صاحب ابن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاذ فی العباد و ایضا
روایت نموده که روزی صاحب ابن عباد بعد از وفات ابن عمید از در سرای وی میگذشت در
بر در آن سرا هیچکس را ندید مگر چند کس از خدمتکاران بی سر و پا با نا از روی عبرت
بر زبان راند **شعر** ایها الربع لم علاك اکتئاب این ذاك الحجاب والحجاب این من کان
الدهر یفزع منه فهو الیوم فی التراب تراب و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در
شهر ری خراب دیدم که سوی درگاه آن خانه برجا مانده بود و چون تامل نمودم دانستم
که دار ابن عمید است و بر آنجا این چند بیت نوشته دیدم **شعر** اعجب لصرف الدهر مختلفا
فهذا الدار من عجایبها عهدی بها بالملوك راهبة قد سطع النور من جوانبها تبدلت وحشة
بعد ساکنها ما اوحش الدار بعد ساکنها و در بعضی از تواریخ مذکور است که ابو الفضل
بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی او در دست داده به
غایت معتبر گردید و نوشته اند که در آن ایام که رکن الدوله از ادراک شد خود عضد الدوله
رنجیده بود و بهلو بستر ناتوانی نهاده عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر از وی
ناراضی بروضه رضوان شتابد بی رخصت بی توانست که متوجه ملازمت گردد و
بعد از تامل قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله
بر در برده چنان کن که مرا طلب دارد ابو الفضل این گفت قبول بر دیده نهاده در آن باب
سعی موفور بتقدیم رسانید و جهت احضار عضد الدوله مصحوبی بشیراز ارسال داشت
و چون عضد الدوله در بلده اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی
فرزندان را نیز حاضر ساخته ابو الفضل جشنی عظیم ترتیب نمود و رکن الدوله و اعیان
وزیر تشریف برده رکن الدوله در آن مجلس ممالک خود را بر پسران تقسیم کرده آنگاه
فخر الدوله و مؤید الدوله را باطاعت و فرمان برداری عضد الدوله مامور ساخت و
اعم **ابو الفتح علی بن محمد بن العمید** بعد از وفات پدر وزیر شد و ذو
الکفایتین لقب یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر
رکن الدوله حسن بن بویه بود و در زرکی او بمرتبه رسید که صاحب ابن عباد با وجود جلال
خود مدح او گفتی و بر پارسی و تازی خواندی ثعالبی در حق او گفته عین الشرف و لسانه
وسیف الملك و سنانه اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد ابن خلکان گفته که ابو الفتح مذکور
جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بوده و متنبی در بعضی از قصاید دالیه خود اشعار بمدح

او بوده و او بوزارت ركن الدوله همواره از روي استقلال اشتغال مينمود وچون
ركن الدوله وفات يافت ومويد الدوله بر سرير سلطنت نشست ابو الفتح مذكور مدتي
بدستور وزير بود تا انكه ميان او وصاحب ابن عباد بتكلف نزاع بهم رسيد وصاحب
خاطر مويد الدوله را بر او متغير كردانيد ودر شهور سنه ست وثلاثين وثلثمايه او را گرفته
ومصادره وتعذيب بسيار نمودند وحبس كردند وچون از خود نا اميد شد ودانست كه او را
خلاصي نيست اگر چه جميع اموال واسباب خود تسليم نمايد تذكره را كه جميع ذخاير واموال
او در آن مندرج بود طلبيده در آتش انداخت وچون آن تذكره سوخته شد بشخصي كه در
وكيل بود گفت هر چه ميخواهي بعد ازين با من بكن كه بخدا سوگند كه صاحب از مال من يك
دينار نخواهد واصل شد واو بهمان در شكنجه عذاب گرفتار بود تا هلاك شد ودر باب
خراب آن خانواده بعضي از شعراي عرب اين دو بيت گفته بيت آل العميد وآل برمك
مالكم قل المعين وذل الناصر كان الزمان يحبكم فبدا له ان الزمان هو الخئون الغادر وابو
الفتح چند مدت پيش از انكه كشته شود اين ابيات بر زبان ميراند بيت دخل الدنيا
اناس قبلنا رحلوا عنها فخلوها لنا ونزلناها كما قد نزلوا ونخليها لقوم بعدنا الصاحب
الجليل كافي الكفاة ابو القاسم اسمعيل بن ابي الحسن عباد بن احمد بن ادريس الطالقاني
صاحب دولتي كه خلعت نسب عالي را بطراز فضايل ومعالي آراسته وطبع وقادش در درياي
علوم از ازهار اصول وفروع آن دامن واستين فضل را پر ساخته واي مشكل كشايش در زمان
اوري قصب السبق از اقران واكفا در ربوده وفكر معجز نمايش در نظم مصالح جمهور بيضا
نموده لا جرم زمانه بعظايم امور بلاد بكف كفايت او داده واعنه حل وعقد وازمه قبض
وبسط مصالح عباد در قبضه اختيار او نهاده در تاريخ يافعي مسطور است كه صاحب ابن
عباد در فضايل ومكارم نادره عصر واعجوبه دهر بود تحصيل علوم ادبيه از ابن عميد وابو
الحسين احمد بن فارس لغوي صاحب كتاب مجمل اللغة وغير ايشان نموده بود وابو منصور
ثعالبي در كتاب يتيمة الدهر در حق او گفته كه عبارتي در اين نيست كه از جهه افصاح
از علو محل او در علم وادب وجلالت او در جود وكرم وتفرد او بغايات محاسن وجمع
اسباب مفاخر لايق دانم لاجرم گفتار من قاصر است از رسيدن بادني مرتبه فضايل و
معالي او وجهد وطاقت وصف من قاصر است از بيان اندكي از فضايل ومساعي او وبعد
از آن شروع در شرح بعضي از محاسن وشطري از احوال او كرده وابو بكر خوارزمي در حق
صاحب گفته نشا من الوزارة في حجرها ودب ودرج من وكرها ورضع افاويق درها وورثها

عن ابيه كما قال ابو سعيد الرستمي في حقه شعر ورث الوزارة كابرا عن كابر موصولة
الاسناد بالاسناد يروي عن العباس بن عباد وزارته واسمعيل عن عباد وگفته اند كه محكي
آنچنان كه در حيات داشت بعد از وفات نيافت يعني صاحب ابن عباد كه چون او را وفات
رسيد درهاي شهر ري را بستند وتمام مردم از پادشاه كه فخر الدوله بود وامرا ولشكريان و
سادات وفضلا وعامه شهر بر در قصر او حاضر شدند وانتظار جنازه او ميكشيدند وپادشاه
واركان دولت همگي در تعزيت لباس تغيير نموده بودند وچون نعش او را بيرون آوردند فرياد
از نهاد جميع حاضران برخاست وبي اختيار سر بر زمين نهاده زمين را بوسيدند وفخر الدوله
پيش پيش جنازه با ديگر مردم ميرفت وچند روز بتعزيت او اشتغال نمود لطايف ونكات
بديعه صاحب بسيار است از جمله آنكه يكي از افاضل زمان با او مكتوبي نوشت در غايت عذوبت
ولطافت وبسي آثار فصاحت وبلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب ابن عباد از مطالعه
كرد ديد كه اكثر منشآت خاصه اوست كه آن فاضل در مكتوب درج كرده در جواب او اين آيه
نوشت كه هذه بضاعتنا ردت الينا يعني اين كالاي ماست كه بسوي ما گردانيده شد ودر تاريخ
الوزرا مسطور است كه صاحب كافي اسمعيل بن عباد در علم وفضيلت وفهم وفطانت وحيد عصر
يگانه روزگار بود ودر اصابت راي وتدبير واصابت خاطر وصفاي ضمير سرآمد وزراي
كفايت آثار شعر خجسته راي او بملك راه فتح پرتبي مبارك ردي او بر خلق راه فتح
بجودي سعادت چشم بگشادي كه تا بيش نگاهبند زمانه گوش بگفتي كه تا اثر چه زدي
واعجاب در ايام دولت مويد الدوله كه حكومت بعضي از ممالك عراق تعلق بوي ميداشت لوا
وزارت بر افراشت وچون مويد الدوله وفات يافت اركان دولت واعيان حضرت با
يكديگر مشورت كردند كه كدام يك از اولاد بويه قايم مقام كردانند صاحب كافي گفت كه هيچ
يك از ملوك ديلم را استحقاق سلطنت برابر فخر الدوله نيست او را از خراسان طلب بايد كرد
تا به تنظيم امور مملكت پردازد وراي امرا بر اين معني قرار گرفته كسي را به نشابور فرستادند وفخر
الدوله را كه در پناه حسام الدوله ابو العباس تاش بسر ميبرد بپادشاهي نويد دادند وفخر الدوله
از برق وباد عزيمت سرعت استعاره كرده بري شتافت ودر ماه رمضان سنه ثلث وسبعين وثلثمايه
بملك ري رسيده بر تخت سلطنت متمكن گشت ومنصب وزارت را بصاحب ابن عباد تفويض
كردانيد وجناب صاحبي بواسطه خصال حميده وافعال پسنديده بافزوني درايت وكثرت كفايت
باندك زماني تقرب تمام يافته صاحب اختيار ملك ومال شد ودر سنه سبع وسبعين وثلثمايه
صاحب عباد بموجب حكم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت وكماينبغي در ضبط اموال آن ولايت

کوشش او جماعت متغلبه را مغلوب و مقهور کردانید و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده و در سنه
مذکوره مراجعت فرمود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه آن وزیر صاحب تدبیر فرمان داد تا در
جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا و بر یک جانب هر سکه هفت بیت نقش کرده بودند
که یکی از آن ابیات اینست **شعر** واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة ٭ فاوصافه مشتقة من صفاتها
و بر جانب دیگر سکه آیات سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه
خمس و ثمانین و ثلثمایه جناب صاحبی بمرض موت کرفتار کشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر
الدوله بعیادت رفته صاحب بعرض رسانید که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج
دولت این خاندان کوشیدم و نام همایون پادشاه را در اقطار آفاق بعدالت مشهور کردانیدم
اکنون متوجه عالم باقی شده ام اکر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید برکات مساعی مشکوره
من بروزکار خجسته آثار عاید کردد و تا نامی باشد من بدین معنی رضا دادم که خامل الذکر
باشم و پادشاه بنیک نامی اشتهار یابد اکر از بندکان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم
ظاهر کردد نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده
و این صورت اساس دولت را زیان دارد و آنان خللها تولد کرده دوا امید میدارم که پادشاه بقول
اصحاب اغراض و مردم سخن عمل ننماید و عنان اختیار بصوب صواب منحرف نکرداند فخر الدوله
این نصایح را بحسب ظاهر قبول فرمود اما بعد از فوت جناب صاحبی متملکات او را صاحبی نموده
اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کرد
در روضة الصفا مسطور است که چون صاحب عباد را بجنازکاه بردند از غایت حالی که
داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوسی کردند و تابوت را از سقف خانه او بیرون بعد
از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدت هشتده سال بامر خطیر وزارت
قیام نموده و آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هیچ کنج و وزیر ملکی صاحب تاج و سریر
جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتب او داشتی کویند
و صاحب را تصانیف بسیار است از انجمله کتاب محیط در لغة و آن بر هفت مجلد است و کتاب
اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در بحث امامت این چند فقره را در مدح حضرت
امیر علیه السلام آورده **شعر** صنو النبی اخاه ٭ واجابه حین دعاه ٭ وصدقه قبل الناس ولباه
وساعده وواساه ٭ وشید الدین وبناه ٭ وهزم الشرک واخزاه ٭ وبنفسه علی الفراش فداه
ومانع عنه وحماه ٭ وارغم من عانده وقلاه ٭ وغسله وواراه ٭ وادی دینه وقضاه ٭ وقام
بجمیع ما اوصاه ٭ ذلک امیر المؤمنین لا سواه ٭ شیخ ابو الفتوح رازی کفته که نقش نکین صاحب این

کلمات

کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس توسلت و نقش نکین دیکر او این بود شفیع اسماعیل فی
الآخرة محمد والعترة الطاهرة و فاضل طبرسی در کتاب کامل بهایی کفته که صاحب زاده هزار
بیت در منقبت و برائت از اعادی ایشان بوده و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام واقع شده این ابیاتست **شعر** کان النبی مدینة العلم الذی ٭ حوت الکمال وکنت
افضل باب ٭ ردت علیک الشمس وهی فضیلة ٭ ظهرت فلم تستر بلف نقاب ٭ جلوه محبت
خود با حضرت کفته این دو بیت است که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود او را بان منسوب
ساخته **شعر** ابا حسن لو کان حبک مدخلی ٭ جهنم کان الفوز عندی جحیمها ٭ وکیف یخاف
النار من کان موقنا ٭ بان امیر المؤمنین قسیمها **وله ایضا** حب علی تزول الشکوک
وتزکو النفوس وتصفو النجار ومهما رایت محبا له ٭ فثم الذکاء وثم الفخار ومهما رایت
عدوا له ففی اصله نسبة مستعار فلا تعذلوه علی فعله فحیطان دار ابیه قصار **وله
ایضا** انا وجمیع من فوق التراب ٭ فداء تراب نعل ابی تراب ٭ من و هرکس که بر بالای خاک
فدای خاک نعل بو ترابیم **وله ایضا** یا امیر المؤمنین المرتضی ٭ ان قلبی عندکم قد وقفا
کلما جددت مدحی فیکم ٭ قال ذو النصب نسیت السلفا ٭ من کمولای علی زاهد ٭ طلق الدنیا
ثلثا ووفا ٭ من دعی للطیر یاکله ٭ ولنا فی بعض هذا مکتفی ٭ من وصی المصطفی عندکم
ووصی المصطفی من یصطفی و از جمله مدایح اهل البیت قصیده ایست که در شوق زیارت
حضرت امام رضا کفته و شیخ اجل کفته در صدر کتاب عیون الرضا که تالیف او برسم تحفه
صاحب نموده آن را آورده **شعر** یا سائرا زائرا الی طوس ٭ مشهد طهر وارض تقدیس ٭ ابلغ سلامی
الرضا وحط علی ٭ اکرم رمس لخیر مرموس ٭ والله والله حلفة صدرت ٭ من مخلص فی الولاء
مغموس ٭ انی لو کنت مالکا اربی ٭ کان بطوس الفناء تعریسی ٭ وکنت امضی العظیم مرتحلا منتصفا
فیه وقت العیس المشبهة بالرکاب المخفف بالسنا والسنا ماوی یا سیدی وابن سادتی ضحکت
وجوه دهری بغیر تعبیس لما رایت النواصب انتکست رایاتها فی زمان تنکیس صدعت
بالحق فی ولائکم والحق مذ کان غیر منحوس یا ابن النبی الذی به قمع الله ظهور الجبابرة
الشوس وابن وصی الذی تقدم فی الفضل علی البدل القلامیس وحائز الفخر غیر منتقص
ولابس المجد غیر ملبوس ان بنی النصب کالیهود وقد یخلط تهویدهم بتمجیس کم دفنوا فی
القبور من نجس اولی به الطرح فی النواویس علمهم عند ما اباحثه فی جلد صور ومسک جاموس
اذا تاملت شوم جبهته عرفت فیها اشتراک ابلیس لم یعلموا والاذان یرفعکم صوت اذان
ام قرع ناقوس ام حبال الیقین اعلقها ما وصل العرجیل شمس کم فرقة فیکم تکفر

از اصطلاب الامارة و وزیر صاحب
عادلی و هو صاحب الاسباب
و از لطایف نظم کرده باشد

آثار الکلام

ذلت لما اتيها بمطلس فعتنها بالحجاج فانخزلت تجمل في بطن مجوس انا ابن عباد
استجاد بكم فما كان يخاف الليوث في الجبن كونوا ابا سادتي بمسائلها فسيح له اسمي القراد
لم يمدحه فيهم بعجزها كانها حلت الطواويس وهذكم تقول فادها فدنثر الدر في
القراطيس يملك دون القرين فانها ملك سليمان عرش بلقيس بلعنه الله ما بقى له
حي يذم الاسلام في بطوس وابن قطعه نيز از اوست اين ابيات **شعر** يا زائرا قد نهضا
مبتدرا قد ركضا وقد مضى كانه البرق اذا ما ومضا ابلغ سلامي زاكيا بطوس مولاي
الرضا سبط النبي المصطفى ابن الوصي المرتضى من حاز عزا اقعسا وساد مجدا ابيضا وقل له
من مخلص يرى الولا مفترضا في الصدر لي حرقة يزيد قلبي جمر من ناصبين غادروا القلب
الولاء فرضا مرحت عنهم معرضا ولم اكن معرضا نابذتهم ولم ابل ان قيل رفضا يا حجة
ارفعني لمن نابذكم والعضا ولو قدرت زدته ولو على جمر الغضا لكني معتذر بقيد خطب
عرضا جعلت مدحي بدلا من قصده وعوضا امانة موردة على الذي لن يرتضي ولم ابن عباد
بما شفاعة لن يدفنا واز جمله اشعار او كه در تبري اعداي اهل البيت عم واقع شده اين چند
بيت است **شعر** قالت بحب معاويه قلت اسكتي يا زانيه قالت امانت جوابها
فاعدت قولي ثانيه احب من شتم الوصي علانيه فعلى يزيد لعنة وعلى ابيه ثانيه وبالجمله
تشيع صاحب ابن عباد واهتمام او در ترويج مذهب عدل و توحيد غايت اشتهار دارد تا
اهل اصفهان مذهب تشيع را باو نسبت ميدهند چنانچه مرويست كه در ايام حكومت صاحب
ابن عباد در اهتمام ترويج مذهب خود در ميان ايشان روزي شيخي از اهل اصفهان مردي
ديد كه با خاتون خانه او مباشرت مينمايد تازيانه بگرفت و خاتون را تاديب مينمود خاتون
چون سنيه بود لاجرم در اثناي تازيانه خوردن ميگفت القضاء والقدر يعني زنا كاري
بقضا و قدر خداست پس شيخ با او خطاب كرد كه اي دشمن خدا از تازيانه چنين عذر
ناموجه ميگويي خاتون چون اين سخن از او شنيد از دين و فرياد برآورده گفت اي كافر
ترك سنت كردي و مذهب ابن عباد را اختيار نمودي شيخ از آن سخن متنبه شد تازيانه را از دست
بينداخت و عذرخواهي او نمود و گفت انت سنية حقا و در تاريخ يافعي مسطورست كه وفات
صاحب ابن عباد در شب جمعه بيست و چهارم صفر از سال سيصد و هشتاد و پنج در ولايت ري
اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل نمودند در محله كه معروفست بباب دريه او را دفن
كردند و از ابوالقاسم بن ابي العلاء شاعر اصفهاني نقلست كه گفت در خواب ديدم شخصي را
كه با من ميگويد كه چرا با اين همه فضل و قدرت كه بر شعر داري صاحب را مرثيه نگفتي و در

جواب

جواب گفتم كه كثرت محاسن او مرا از و باز داشت زيرا كه ندانستم كه كدام يك از محاسن و فضايل او را
بگويم و ترسيدم كه تقصير و كوتاهي از من واقع شود و مردم خيال كنند كه مكرمن استيفاي فضايل
او كرده ام پس آن شخص گفت حفظ كن آنچه در اين باب ميگويم گفتم بگوي گفت **عربي** ثوى
الجود والكافي معا في حفرة فقلت ليانس كل منهما باخيه فقال هما اصطحبا حيين ثم تعانقا فقلت ضجيعين
في لحد بباب دريه فقال اذا ارتحل الثاوون عن مستقرهم فقلت اقاما الى يوم القيمة و از جمله آنكه در مرثيه صاحب
گفته اند اين دو بيت از ابوسعيد رستمي است **شعر** ابعد ابن عباد تهش الى السرى اخو امل او يستماح
جواد ابى الله الا ان يموتا بموته فما لهما حتى المعاد معاد **ابومحمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهيم**
بن عبدالله بن يزيد بن حاتم بن قبيصة بن المهلب بن ابي صفرة الازدي المهلبي وزير با استقلال معزالدوله
بن بويه بود ابن خلكان گويد كه او در شرافت قدر و علو همت و كرم نفس و جود مشهورست و علم و ادب و اهل
ان بغايت دوست داشتي و پيوسته همت عالي نهمت بر احوال موجبات ذكر جميل ... و پيش از آنكه
بخدمت معزالدوله رسد احوال او بسيار پريشان بوده تا آنكه در يكي از اسفار او را ميل بخوردن گوشت شد
و قدرت بر بهاي او نداشت و از غايت شدت محنت خود اين ابيات نظم نمود **شعر** الا موت يباع
فاشتريه فهذا العيش ما لا خير فيه الا موت لذيذ الطعم ياتي يخلصني من الموت الكريه اذا ابصرت قبرا من
بعيد وددت بانى مما يليه الا رحم المهيمن نفس حر تصدق بالوفاة على اخيه و بعد از تقلب احوال
بوزارت معزالدوله رسيد و اعتبار و اختيار تمام پيدا كرد و ولادت او در بصره در محرم سنه احدى و
تسعين و مائتين بوده و وفات او در سال سيصد و پنجاه و دو در راه واسط اتفاق افتاد و نعش او را ببغداد آورده
و در مقابر قريش در مقبره نوبختيه كه خانواده ابوالفضل و صلحاي شيعه اماميه اند او را دفن كردند و ابن
الحجاج بغدادي كه يكي از شعراي فضلاي اماميه بود و ذكر او در مجلس شعراي عرب خواهد آمد در مرثيه وزير
اين ابيات گفت **شعر** يا معشر الشعراء دعوة موجع لا يرتجي فرج السلو لديه عزوا القوافي بالوزير فانها
تبكي وساعدها الدموع عليه مات الذي امسى الثناء وراءه والعفو عفو الله بين يديه هدم الزمان بموته
الحصن الذي كنا نفر من الزمان اليه فليعلمن بنو بويه انه فجعت به ايام آل بويه **ابوطاهر محمد**
بن محمد بن بقيه در تاريخ ابن كثير شامي مسطورست كه ابن بقيه در اوايل پريشان حال بوده
و او را منصبي كه بآن افتخار نمايد نبود كه در ايام حيات معزالدوله اشراف مطبخ عزالدوله باو رجوع شد و بعد از آن بتدريج
خدمات نمود و چون معزالدوله وفات يافت و عزالدوله در امر سلطنت استقلال يافت او را وزارت داد
كرد تا آنكه چون بر عزالدوله ظاهر شد كه وزير او ابوالفضل شيرازي مذهب اهل سنت دارد و بجهت
وقايعي كه ميان شيعه بغداد و سنيان آنجا واقع شده بود و حمايت اهل سنت نموده او را عزل نمود و محمد بن بقيه
را بجاي او نصب فرمود و وسعت دستگاه او بجايي رسيد كه هر شب هزار من شمع در سركار او ميسوخت و باقي

شمعات و تکلفات دیگر باشد و بیرون فیلی را تبه سرکار صاحب او بعد هر باب باید بود و در ان ولا که
میان عز الدوله و او بر سر امیر الامرائی نزاع بود و عضد الدوله کاغذی به ابن بقیه نوشت و خواست که او را از دولت
نعمتش منحرف سازد ابن بقیه نوشته او را قبول ننمود و در جواب نوشت که خیانت و غدر در اخلاق رجال
نیست و مع هذا بسوی او مدد و بلغت خود کا بی سخنان رکیک در باب عضد الدوله می گفت لاجرم چون
عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ کشته شد در مقام ابن بقیه شد و او را بدست آورده تشهیر
نمود و بعد از ان در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت آورده اند چار ستان صلب نمود و ابو الحسن محمد
بن عمر بن یعقوب انباری که مصاحب و ندیم ابن بقیه بود او را بدین ابیات لطایف سمات مرثیه گفت شعر
علو فی الحیات و فی الممات * لحق انت احدی المعجزات * کان الناس حولک حین قاموا * وفود نداک ایام الصلوة
کانک قایم فیهم خطیبا * و کلهم قیام للصلوة * مددت یدیک نحوهم احتفا * کمدهما الیهم بالهبات
و لما ضاق بطن الارض عن ان * یضم علاک من بعد الممات * اصاروا الجو قبرک واستنابوا * عن الاکفان ثوب
السافیات * لعظمک فی النفوس تبیت ترعی * بحفاظ و حراس ثقات * و تشعل عندک النیران لیلا * کذلک
کنت ایام الحیات * رکبت مطیة من قبل زید * علاها فی السنین الماضیات * و تلک قضیة فیها تاس * تباعد
عنک تعییر العداة * و لم ار قبل جذعک قط جذعا * تمکن من عناق المکرمات * اسات الی النوایب
فاستثارت * فانت قتیل ثار النایبات * و کنت تجیر من صرف اللیالی * فعاد مطالبا لک بالترات * و صیر دهرک
الاحسان فیه * الینا من عظیم السیئات * و کنت لمعشر سعدا فلما * مضیت تفرقوا بالمنحسات * غلیل باطن لک
فی فؤادی * یخفف بالدموع الجاریات * و لو انی قدرت علی قیام * لفرضک و الحقوق الواجبات * ملأت
الارض من نظم القوافی * و نحت بها خلاف النایحات * و لکنی اصبر عنک نفسی * مخافة ان اعد من
الجنات * و مالک تربة فاقول تسقی * لانک نصب هطل الهاطلات * علیک تحیة الرحمن تتری * برحمات
غواد رایحات * ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن ان مرثیه را نظم نموده بر کاغذها
نظم نموده در کوچهای بغداد انداخت و چون مردم او را گرفته از غایت لطافت دست بدست می
کردند خبر بعضد الدوله رسید و چون ان ابیات را بر او خواندند از غایت لطافت ان ابیات آرزو
کرد که ای کاش مطلوب خودش بوده بی باودمان امر کرد که ناظم ان ابیات را پیدا سازند یک سال در
جست و جوی او بودند و پیدا نشد تا انکه خبر در ولایت ری بصاحب ابن عباد رسید و ان
جهت ناظم ان شعر امان نوشت چون ابو الحسن مذکور خبر امان صاحب را شنید اعتماد نموده بخدمت او
آمد و چون صاحب او را دید گفت توئی قایل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت آری صاحب گفت از اخوان
ربی ابو الحسن شروع در خواندن نمود و چون بدین بیت رسید شعر و لم ار قبل جذعک قط جذعا
تمکن من عناق المکرمات صاحب برخواست و او را معانقه کرد و دهن او را ببوسید و اسب [illegible]

الصلات

روانه

روانه خدمت عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله او را در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز
ترا بران داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق و نعمتهای که بر من داشت خاطر مرا از
فوت او غمگین گردانید و دل مرا مضطرب ساخت مرا از جا بیرون آورد و آخر عضد الدوله او را نوازش
نموده خلعت و زر و اسپ انعام نمود ابن خلکان گوید که اتفاق علمای فن شعر است بر انکه مثل این مرثیه
کسی نگفته و ابن بقیه تا وفات عضد الدوله مصلوب بود **ابو العلاء بن دطه** شیخ عبد الجلیل
رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل البیت علیهم السلام دارد
که اخوان بیت است شعر شیعتی ابن دطه یوم تبلی محاسنه تراب ابو تراب **ابو غالب بن
فخر الملک** ابن کثیر شامی گوید که پدرش او مردی صیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله بن عضد الدوله
شد و او را بسیار بهم رسانید و عمارتی عالی در بغداد بنا نهاد و از تجربه و رسوم ساخت و او بغایت کریم
و جواد و باذل و نیکو نهاد و کثیر الصلوة و الصدقات بود و تا انکه مرتبه بود هزار فقیر را جامه می پوشانید
و او را کیسب کرد و او را نصف شعبان قتیب حلوا انفاق می نمود و او مایل تشیع بود و در سال چهار صد و
هفت سلطان الدوله او را بر هوا کشت و از اموال او مبلغ شش صد هزار دینار ضبط شد سوای املاک
و اثاث و متاع و عمر او در ان وقت به پنجاه سال و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است
که ابو غالب وزیر شرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند چون اذیه مذکور صحبت سلطان الدوله
در دل داشت از شرف الدوله رخصت طلبید که باهواز رفته متعلقان خود را به بغداد آورد و شرف
الدوله دستوری داده ابو غالب را اصحاب ایشان سوگند کرد تا خلف وعده نکند و چون بدانجا باهواز
مخالفت شرف الدوله را اظهار ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند **الحسن بن الفضل بن سهلان
ابو محمد الرامهرمزی** در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بوده
او است که سور حایر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را بنا نهاد و در سال چهار صد و ده شهادت یافت
و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای سلوک دیلم انتظام داشت و از ...
ملکه تدبیر و فقیه بهره تمام عالی یکتا شد چند وقت بسبب انکه میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و
برادرش شرف الدوله جنگ و نزاع قایم شد آخر الامر با یکدیگر صلح کرده قرار بر آن کردند که بمحکم ابن
سهلان دو نادرست نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق حسب الارادت نماید و مملکت فارس و اهواز
مخصوص سلطان الدوله باشد و بدین قرار سلطان الدوله از عراق متوجه اهواز گشته چون بشستر رسید بجلاد
حیدر ابن سهلان زاد ... کرمانید و لشکری در تابین او کرده بحرب شرف الدوله فرستاد و شرف الدوله هم
قتال جانب و نامرت آب را استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم و بواسط رفت و شرف
الدوله او را محاصره نموده قحطی عظیم در حصار در وی نمود چنانچه از سگ و گربه نشان نماند بار او

ابن سهلان از قلعه بیرون آمده بشرف دست بوس شرف الدوله مشرف شد و در سنه ۴۱۱ شرف الدوله
نام سلطان الدوله را از خطبه انداخته باستقلال لوای پادشاهی برافراشت و در سنه عشر برادر دیگرش
جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلافت سلطان الدوله با او موافقت نمود لکن اخوین باتفاق ابن سهلان
را گرفته میل کشیدند **عمید الملک ابو نصر کندری** ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک
وزیر طغرل بیک رافضی مذهب بوده و شرف ادبیت رئیس الرؤسا که وزیر خلیفه و سنی متعصب
بود از شیعه بغداد دفع مینمود در تاریخ الوزرا مسطور است که عمید الملک بوفور عقل و فراست و صوف
فضل و کیاست موصوف و معروف بود و در رصف انشا و فصاحت در فن استیفا و سابقت ید بیضا
مینمود و در احیای مراسم جود و مکارم سعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ان ایام اختیار
واعتبار اعلام عدل و انصاف برافراشت در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک مدت بیست سال در کمال
استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه دولت سلطان الب ارسلان
قرار گرفت ان وزیر صایب تدبیر را معزول ساخته خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دها
عمید الملک خایف بود باتفاق بعضی از امرا در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانیدند و مرقوم صحایف روزگاری
معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کردند نقلست که ابو نصر در وقتی که تن بتقدیر ازلی داده
بود بسیاف مخاطب ساخته گفت چون از این مهم فارغ شوی از زبان من بعرض سلطان الب ارسلان رسان
که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدم و بجهت عدم حمیت
تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی اصل کردم پس مرا بواسطه شما سعادت دنیوی و اخروی
در ارادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صایب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بدعتی
و زشت سنتی پیدا کردی نمود باشد که هر چه درباره من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف تو وقوع انجامد
و اخر الامر انچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت **شعر**
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود **سعد الملک**
رازی اصل او از آوه بوده و لهذا بعضی ورا آوجی نوشته اند و این خود سهل است که آوه و
تاوی اندک راهست قبل از انکه سلطان محمد سلجوقی برتبه سلطنت جهانبانی رسد نایب مستوفی و کاتب وی بوده
امور را بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد مناصب وزارت بوی پرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب
نقض در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی اصلی اصولی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان
دولت سلطان محمد سلجوقی بر او حسد بردند تقریری کردند و سلطان را بر وی متغیر ساختند تا حکم بصلب
او نمود و همان روز از ان پشیمان شد تا سه روز بار نداد و روز چهارم که بر تخت نشست بمقاصد
سعد الملک مرا پسان خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شد و بایستاد باواز

بلند این قطعه را برخواند **شعر** تا سعد بو سعد بود و بند بار ۰ چو تاج از بر سر دار او بخت ۰ در
او بخت بایست بد خواهشان ۰ فان بر دار زا بر او بخت ۰ از سعد سعد الملک خواست و انا بو سعد
زین الملک برادر او سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و ادرار کرد تا سعد الملک را بخدمت
تمام دفن کردند پس بر عاقل واضح است که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانکه بعضی از اهل عناد
توهم کرده اند جنان شاعر معروف در حضرت چنان پادشاهی سالس سبب چنین قطعه یارستی
گفتن و سلطان قبول نکرده و بر ان صله و خلعت نفرمودی و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل یاد کرده ساختی
ظاهر شد که انچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و عقیده سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا
نیز نقل از ان اقبال نموده از محض عناد و لجاجت و عصبیت صاحب جامع التواریخ که از غلاة شافعیه است
در شان شیعه امامیه سمع نشنیده و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود محتاج تقیه و ازکه نه
شده و بنا بر ان اخفای مذهب خود در رفتن بسیار امالی کما هی اخبار آورده میکند چنانکه در احوال
وزیر معین الدین ابو نصر احمد کاشانی بیش خواهد شد و تحقیق انست که بعد از صدر الدین خجندی که
اصفهان و ابو سعید هندی و شمس الدین عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در
کتاب سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت دینی نسبت الحاد بان وزیر صحیح الاعتقاد نموده
و مع هذا نظر بر ناصبیان داشتند و بجهت نقش تدبیر عزل او در خاطر ملکشاه مینکاشتند **مجد الملک**
ابو الفضل سعد بن محمد بن موسی البراوستانی القمی صاحب معجم البلدان گفته که براوستان
دهیست از قم و از انجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق
بن ملکشاه بود و بر ان غالب بود و لشکر او را متهم ساخته بانکه بایشان سلوک خوب نمی نماید و بر وی خروج
کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که
بقصد جان او کند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند تفصیل این قصه بر وجهی که در حبیب
السیر مسطور است انست که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیوة خواجه نظام الملک عزل کرده منصب
وزارت او را بتاج الملک ابو الغنائم قمی عنایت فرموده و شرف الملک ابو سعید کاتب را بمجد الملک ابو الفضل
قمی بدل نموده و در ان اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت
معزول ساخته بود لاجرم در مقام عصیان گشت و التجا بمحمد برد سلطان محمد بن ملکشاه والی
ان خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر
ساخته لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه از گنجه بخیال قتال بیرون امده و
برکیارق نیز متوجه او گشته در اثنای راه اعاظم امرای او قصد مجد الملک که منصب استیفا داشت
نمودند بسبب انکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود

کرده بود و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بخیمهٔ عمارت برکیارق پناه برد و از امرا کس
خود را بر دولتخانهٔ پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده علی الصف زدند و کس
نزد برکیارق فرستادند مجد الملک طلبیدند و او دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده امرا اولیای حضرت بی اجازت
در منزل پادشاه رانده مجد الملک را پاره پاره کردند برکیارق ازین جهت مدتی بیقراری بخود راه نداده و دل
خیمه برداشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت شیخ عبد الجلیل رازی در نقض آورده که جناب خواجه
شیعی معتقد مبرز عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است و در مشاهد ائمه طاهرین
و سادات فاطمی احسانهای او متواترست و احسان او تا آن مرتبه بود که بیک دفعه بائمهٔ کلیه بعزی برنج
هزار دینار زر سرخ بداد و از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسینی روایت نموده که گفت روزی در پیش
مجد الملک بودم دو بازرگان غریب در آمدند یکی حلبی شیعی علی نام و دیگری ماوراء النهری حنفی عمر
نام و هر دو بر سلطان مبلغی نام داشتند مجد الملک هر دو را تا ماوراء النهری را که عمر نام بود از خزانه
زر نقد بداد و علی حلبی را حواله بیکی از شهرها ساخت مردی از اتراک حاضر نام بود گفت ای خداوند
این عجب است که عمر را نقد میدهند و علی را نسیه گفت مجد الملک این کار چنان کردم که چنانکه بدانند که
پادشاهی و معاصر غضب روا باشد و امثال این بسیار از تبرتا بود و ایشان را تربیت و ادای و مرعات
کردی و عکس تربودی و اهل طایفه علیه شیعه و سادات ایشان را هر جا که بیجای باشد برود و فرو برضی
فرو نمادان که امانت با باشد و جد شفقت میان خود و دیگران فرق نهند بلکه بهر را جنده را استعانت
بخشند و دهند چنانکه این شیوه مرضیهٔ ایشان بر همه را عصار معلوم اهل روزگار شده و از دیگران
اکراه آثار ظاهر شده بر سیرت و سنت طریقهٔ ایشان رفته اند و از اینجا ظاهر شد فساد انچه صاحب کتاب
فضایح الروافض گفته که چون ابو الفضل اسعد براوستانی بر عهد برکیارق و سلطان محمد رسید و وزارت
استیلا یافت روزی کاتبی هردی بجوالی بر گفتند و نام کاتب ابو بکر بود اما الفضل بود و چون او را
پیش مجد الملک بردند گفت برید او را بیاورید حاضر نه کنند ای خداوند ای مردی خوبیست گفت
شما گفتید ابو بکر نام دارد همانا ابو بکر کشته باشد وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک شرق
و مغرب بجا اولی و ادنی نشاید که بکامیرا مجد الملک ابو بکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت
دارد که مددخواستی و حشم او هزاران ابو بکر و عمر و عثمان سنی و شیعی موجود بود و هم مقصد غلام ترک
داشت که اکثر سنی و سنی بودند از آثار مجد الملک قبه حسن بن علیست در بقیع که علی زین العابدین
و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن
مظعون که اهل سنت چنان پندارند که مقام عثمان بن عفانست او ساخته و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد
تقی در مقابر قریش در بغداد او هم فرموده است و مشهد سید عبد العظیم حسنی در شهر ری و غیر

ان

آن از مشاهد سادات علوی و اطراف فاطمی هم از آثار اوست و از جمله آثار حسن خانه اوست که بعد
فوز بدرجهٔ شهادت در جوار فایض الانوار حضرت امام حسین علیه السلام شرف قرار یافت و افقه رحمه الله تعالی

استاد ابو منصور ارادی شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش
ابو سعد وزیران محترم صاحب جاه و مکنت بودند و ذهن ایشان از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد اهل
ایمه معلوم است که چه شیعی باشد پندارد از ایشان در مدح او دو برادر بیست و هفت قصیده غرا است و صاحب
جامع الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم بود و پیوسته بادای وظایف
طاعات و رعایت عبادات قیام نمودی هر صباح بعد از گذاردن فریضه بامداد در سر سجاده نشسته تا وقت
طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن سوار شدی و خود را بملازمت سلطان رسانیدی روزی پادشاه
را مهمی روی نموده بچاشتگاه کس بطلب وزیر فرستاد و ابو منصور بدستور معهود بقراءت اوراد مشغول بود فرستاده
را جواب داده و انتظام شهریار صاحب اختیار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از اهل غرض و سعایت زبان
بغیبت وزارت منقبت گشاده بعرض رسانیدند که پیوسته ابو منصور بنا بر خودرایی در پی روان حکم
حضرت کشورکشا بی التفاتی مینماید و سرانجام مهام را در عهدهٔ تعویق گذاشته در دیوان حاضر نمی
گردد اما از استماع این سخن سلطان بغضب رفته چون وزیر بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید با وی خطاب کرد
که چرا دیر بدرگاه عالم پناه می آیی ابو منصور جواب داد که من بندهٔ پرورده کارم و چاکر شهریار جهان
و با خود مقرر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز بازپردازم خود را در
سلک ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نایره غضب پادشاهی از استماع این کلمات انطفا پذیرفت

شعر ای خوش آن دانا که پیش شاه دم * گاه قهر از نکتهٔ خوش میزند * نکته چون آب آید لطیف
شاه را آبی میزند

تاج المعالی ابو الغنایم قمی در تاریخ الوزرا مسطورست که مزاج سلطان
ملکشاه در اواخر ایام حیوة نسبت بخواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و چون بسبب آن تغیر بخشش مکنونی
سلطان ترکان خاتون بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک قمی که دیوان خاتون مذکور در وزیر صاحب
صاحب تدبیر بود با خواجه در طریق عداوت سلوک مینمود بتحقیق مهمات دیوان اشتغال نماید و بعد
اندک روزی ابو طاهر اوانی که از فدائیان حسن صباح بود که خواجه نظام الملک را بشهادت رسانید تاج
الملک بکار دیگر عمر فرسای آدم که رانده و تاج الملک وزیر باستقلال شد

شرف الدین ابو طاهر بن سعد القمی در اوایل ایام شباب از بلدهٔ قم که موطن او بود طریق مسافرت
اختیار کرده به بغداد شتافت و در ملازمت عارض سپاه سلطان پایه یافت و در سنه احدی و عشرین و
اربعمایه که رعایای مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه بردند خواجه نظام الملک آن شغل را در
عهده شرف الدین کرده در منشور مهم عالی مرو فرموده تا نام او را وجیه الملک نوشتند و او ترتیب کل

سال در وزارت بوده و دران هم اشتغال داشت بعد از آن دیوان والده سنجر گشت و چون شهاب الاسلام
وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف و دولت اشتغال کرده منصب وزارت سلطان رسید و او
بغایت متدین و متشرع بوده در کار احکام وقار او در وزارت مشغولی بود اما پس از آنکه مدت سیاه
بدان کار پرداخت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش رسید و مرغ روحش در
جنان منزل ساخت **شعر** همین خونست دوران چرخ جفاکوش • که هر کس را که بخشد شربت نوش • نماید
تشنگان را شربت جام • ولی در خاک در زد کام ناکام • صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین
در جوار روضه مطهره امام هشتم علی ابن موسی الرضا رضی الله عنهما واقع است و در نواحی مشهد مقدس
زیر موقف مزار ان وزیر بزرگوار است **ابو الحسن جعفر بن محمد بن فطیر** ابن کثیر شامی
گفته که او یکی از وزرا و منشیان عراق و شیوخ صاحب شید الثقاف بود و چون تشیع او شایع بود روزی یکی
پیش او آمد و گفت که دی شب حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام بخواب دیدم و مرا فرمود که نزد ابن فطیر
برو و باو بگوی که ده دینار بتو بدهد پس ابن فطیر اندیشه نمود که مبادا آن شخص این خواب را جهة گول
زدن او بدروغ بسته باشد لاجرم جهت تحقیق حال از وی پرسید که این خواب را در چه وقت از شب دیدی
گفت در اول شب ابو الحسن گفت من آنحضرت را در آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت هرگاه مردی بچنین و
چنین صفات نزد تو آید و از تو چیزی طلب نماید آن را چیزی بده پس آن مرد دیگر ابرام نمود و در برابر
خانه خود نهاد و نیز مراجعت ازان تأنی و ابرام و ترک الحاح و ابرام را بجهة آنکه بشام رسید او را طلبید و زر نوا
مود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود **شعر** و لما تبرمت الایام بی • أخا ثقة عند اعتراض
الشدائد • و فکرت فی یومی سروری و شدتی • و نادیت فی الاحیاء هل من مساعد • فلم ار فیما ساءنی غیر
شامت • و لم ار فیما سرنی غیر حاسد **معین الدین ابو نصر احمد الکاشانی** شیخ عبد
الجلیل رازی در کتاب نقض الفضائح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که بعضی از آثار خیرات و برادر
انش بهاء الدین و مجد الدین از مدارس و مساجد و رباطها و مشاهد بادو در مقابر و صلات واقع
است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ الوزراء
مسطور است که معین الدین ابو نصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بوده
و از افعال ذمیمه و اوصاف دنیه مانند عجب و نخوت و کبر و رعونت مبرا بود حال او ناصح الملوک عزیز
الحضرت ابو طاهر اسمعیل که در سلک اکابر شاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت و
کثرت عطا و مروت تخم مهر و مروت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت و در ایام سلطنت سلطان
ملکشاه خواجه نظام الملک نیابة ایالت او را که از جمله اعیان مملکت بود تفویض فرموده و روز
بروز کار عزیز الحضرت از درجه بدرجه ترقی مینمود تا هم بدانجا انجامید تا که ولایت کاشان تعلق

سیورغال او کرده بود و او چهار سال خراج رعیت بخشیده اصحاب بیوتات قدیم را بصلات و انعام بر توقعات
کریمانه بنواخت و قرض وام داران را ادا کرده و کاشان را بهر وقت بجان و مجد و دار الشفا و مدرسه
ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد
امیر ابا ز که از جمیع ارکان دولت مزید نخوت استیلا داشت بطمع اموال کاشان عزیز الحضرت را
بجوار حضرت عزت فرستاد و با وجود آنکه والد معین الدین ابو نصر اکثر اوقات عزیز را باصناف طاعات
و عبادات صرف مینمود همواره اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود
و معین الدین بمقتضای کلمه الولد الحلال یشبه الخال بملازمت سلاطین مشغولی کرده در زمان سلطان
محمود بن سلطان محمد بن ملکشاه منشی و مستوفی شد و روز بروز قرب او زیاده گردید رفته رفته در
اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین
گرفت و چون او از شیوه کفایت و استخراج اموال دیوانی از رعیت وقوف تمام داشت متواتر و متعاقب
نقود نامعدود و در لجامی بیقیاس بخزانه سلطان میفرستاد و بارسال تحف و هدایا جذب خواطر خواص
میکرد و چون سلطان رقم عزل بر صحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغان بیک را باستحضار
معین الدین نامزد گردانید و فخر الدین بملک ری رفته معین الدین را بوفور مراحم سلطانی و صنوف
عواطف خاقانی مستظهر و امیدوار ساخت و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهر ولایت
که رسید اهالی آنجا را معزز بمراسم ملاطفت گردانید و بعد از وصول بدرگاه جهان پناه سلطان با او خلوت کرده
در باب بعضی از مهمات و مصالح ملک طریق مشورت مسلوک داشت و معین الدین بکمال کیاست همه را
بر نهج صواب جواب گفته این معنی موجب ازدیاد عقیده سلطان شد **شعر** جانا چو نمی خنده و لب
بگشودی • هر دم کرم بر سر من افزودی • و در روز سیم حکم همایون صادر گشت که معین الدین در منصب
وزارت دخل نماید معین الدین از تکلف آن امر خطیر استعفا نمود سلطان نظام الدین محمود برادر قوش
و عزیز الدین جوهر خادم را نزد او فرستاده پیغام داد که ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استعفا
میخواهی که بعضی از وزرای سابق را مغضوب گردانیدیم صورت حال آنست که من در اوایل سلطنت
منصب وزارت بفخر الملک ابن نظام الملک دادم و زمام امور و مهام ملک و مال در کف کفایت او
نهادم فخر الملک بحسب تقدیر ایزدی بدست فدائیان بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت
و بعد از فوت او تا سه ماه ... و پس از آن صدر الدین محمد را قایم مقام کردم و مدت یازده سال از روی
استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون از وی خیانتها خصوصا در خزاین آل سبکتکین بظهور رسید ناچار
قضا را بعالم عقبی فرستادم انگاه هم از قرابتان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی را
صاحب عهده آن امر ساختم و آن با وجود تحلی باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت بکاری چنانچه اقدام

بود که هرگز هیچکس از اجلاف عوام بر اتلاف آن جماعت قیام نمی‌نمود بعد از آن طریق عفو و اغماض شعار خود
ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف
بود این مهم را تعهد نمود او نیز در عنفوان ایام وزارت درگذشت و طغرل بیک محمد بن سلیمان وزیر گشت
چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان وضوح تمام یافت بر ذمه همت پادشاهانه واجب بود که او
بحمد الله سبحانه و تعالی که تا الحال این کار بسیار است و مرا در وزارات و دیانت و صوف کفایت و ور[ع]
و اعتقاد بشمار باید که عنایت و عاطفت در حق بی نهایت باشد استظهار و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه
بجوانب خاطر راه ندهی **شعر** [illegible] * ندهد دم [illegible] دولت [illegible]
معین الدین چون این سخنان عنایت آمیز را استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاد و دیگر باره خلعت وزارت
در بر افکند و سلطان او را بانعام و دولت زیادت و طبل و علم مفتخر و سامی ساخت و معین الدین بنظم
امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف و انخفاض رایات ظلم و اعتساف
امکن قیام نموده در اقطار و اطراف جهان مدارس و خوانق و بقاع بسیار بنا نمود و قرای معمور و
مستغلات موفور از خالص الخزینه خریده وقف کرده و در اواخر ایام حیات نمود تا در اکناف ممالک
و امصار منادی کردند که هرکس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوة و خدمت وجه نقدی یا جنسی
داده باشد بوکلای او رجوع نموده عوض بستاند و قضاة و اکابر ولایات را طلبیده از ایشان التماس [illegible]
که در این باب [illegible] بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صاحب تدبیر در رواج دین داری راسخ دم و ثابت
قدم بود پیوسته سلطان را برفع و قلع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و
وزیر مضطرب گشته دو فدائی را بطویله معین الدین فرستادند تا بخدمت ستوربانان دستور عظیم الشأن
قیام نمایند و بوقت فرصت او را بعز شهادت رسانند و آن دو فدائی چند گاه در اصطبل جناب وزارت
پناه بسر بردند تا ملازمان آن آستانه را بر ایشان اعتماد پیدا شد و در روز [illegible] که وزیر جهت
پیشکش سلطان تحف و برکات ترتیب مینمود اختاجیان [illegible] خاصه را بنظر او در آوردند [illegible]
[illegible] بطویله سلطان فرستادن دو فدائی [illegible] پیش او [illegible] اسپان [illegible]
جنگ کرده چون خدام وزیر بجدا کردن ایشان مشغول شدند فدائیان بیک ضربت کار آن خواجه
نصف نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند **شعر** [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] که صاحب تاریخ الوزرا اهتمام خواجه معین
الدین مذکور را در قمع و قلع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته [illegible]
[illegible] در مذهب اهل سنت و جماعت راسخ بوده پیوسته سلطان را برفع و قلع ملاحده ترغیب

و تحریص مینموده مؤلف گوید که این سخنان در حق آن خواجه بزرگ کاشی ناشی از آنست که اهل حرفت صاحب
تاریخ الوزرا داخل [illegible] فخر کنند و چون آن فخر جمال [illegible] استعلا
در خاطر او بدرجهٔ استغراب یافته که گویا بغیر از اهل سنت و جماعت هیچکس [illegible]
که هرکه در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد و بنا بر این خیال کرده که خواجه مذکور
از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی [illegible] مقام [illegible] والله کاشف الغطاء

اوله در ایام سلطنت سلطان ارسلان

فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الدین الکاشی

ابن طغرل بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بر انجام مهام فرق انام قیام و اقدام نموده امور ممالک
در مسالک استقامت انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام تمام یافت و در آن ایام حاکم ولایت ری [illegible]
[illegible] معین الدین [illegible] سلطان رسید منسوب با اتابک شمس الدین ایلدگز که پدر
[illegible] سلطان پادشاه [illegible] بود فخر الدین طاهر [illegible] و فخر الدین [illegible]
یافته در [illegible] کیفیت [illegible] و حقیقت [illegible] عرض نهاد و سلطان
وزیر صاحب تدبیر [illegible] حکم فرمود تا امیر علی [illegible] بقلعه [illegible] و معین الدین
[illegible] ساخته [illegible] و بدین سبب مرتبه جناب
وزارت مآب [illegible] چند [illegible] الاستقلال بدولت و اقبال [illegible]
جوانی [illegible] بواسطه اصابت عین الکمال [illegible] رخت [illegible]
کشید **شعر** [illegible] * [illegible] **معین الدین بن الوزیر**
فخر الدین بصفت [illegible] و کاردانی و مهارت در سر انجام مهام دیوانی موصوف
و معروف بوده در اوایل ایام وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر
عراق استیلا یافت سلطان طغرل در معرکه بعز شهادت رسید و [illegible] الایام [illegible] بین الناس

الصاحب الاعظم الاکرم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان رحمه الله

[illegible] و امانت و بیت القصیده دیوان حشمت و وزارت بود و جناب قاضی القضاة نظام الدین
اصفهانی در مدح او گفته **شعر** [illegible] بیت القصیده صاحب الدیوان شمس
[illegible] جناب صاحب [illegible] ابو المعالی جوینی [illegible]
[illegible] بوده است و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور [illegible] الحق [illegible]
[illegible] ابو المعالی [illegible] جده [illegible]
خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت
سلطان جلال الدین نیز [illegible] منصوب شده [illegible]

وخورشید سپهر فضل وافضال خواجه بهاء الدین محمد سرو دودمان اکابر ایران اند ودر ملازمت
سلاطین مغول بهمان منصب پدر مشغولی کرده مشکور السعی والاثر گشت وچون هلاکو خان از جیحون
عبور نموده ممالک ایران تا سرحد مصر در حوزه تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال
بمهر سپهر فضل وکمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرموده ولقب صاحب دیوانی خواجه پسندیده خصال
حلیه انواع مکارم اخلاق واصناف محاسن شیم مانند وفور کرم وسخاوت وکثرت فطنت وفضل
واصابت رای ومتانت تدبیر وانشراح صدر وانفتاح ضمیر متحلی وآراسته بود ودر تمشیت مهم وزارت
ورواج ورونق درگاه سلطنت چون آصف برخیا آثار بدیع بظهور میرسانید **شعر** آصف ار دیو ملک
را ضبط انجمن کرده بود هم کجا کردی سلیمان صدق انگشتری ودر زمان هلاکو خان که ابتدای استیلاء
مغولان بر ممالک ایران بوقوع پیوست در محافظت دین مبین وتقویت شرع سید المرسلین کوشش واجتهاد
بر میان بست **شعر** گشت ثابت شرعت نبوی بقوی از مساعد توفیق وچون هلاکو خان
فوت شد وسریر خانیه بوجود اباقاخان ازدیاد وافر استعداد یافت عنایت وشفقت ایلخانی بیشتر از پیشتر
درباره وزیر عالی گهر مبذول فرموده آفتاب سعادت واقبال بر چهره احوال آن ذی شأن افاضه تجلی
بمراسم انتظام واجرای خامه عطارد انتظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت واختیار
ملک ومال در قبضات احوال برای صواب نمای فکر مشکل گشایش باز گذاشت وآن جناب باوجود قدر وجاه
ونفاذ حکم نسبت بارباب علم وفضیلت ورعایت تواضع وتملق بود ودر تعظیم واجلال اصحاب دین
کمال بسیار مبالغه میفرمود واز سحاب سحاب انعامش غنچه آمال این طایفه در چمن اقبال شکفته وآن
بالالعوام افضالش نهال الامانی این طبقه در گلزار روزگار نشو ونما پذیرفت انسیاذ افاضل آزاد دلی
وداد انام از جاهل در زمان وزارتش پیدا وظاهر گشت وچون اعتنا وحسن اهتمامش بهر چه مراد ارباب
فضلا ودفع جفای جهلا بنهایت بود گفت **شعر** بهاء الدین باغ دولت درآمد جفای خار غث
برسر آمد در مقامات ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال ومتوجهات دیوانی نواب کافی هش نمود و
ایشان را بافتتاح ابواب صلاح وصدقات بر ارباب استحقاق واصحاب حاجات امر فرموده لاجرم درگاه
عالم پناه اورا امرا وحکام انام واعیان خراسان وعراقین واذربایجان وشام وروم ملاذ وملجا ساختند
ومکنات آن اقبال آشیان اورا مقصد حاجات وکعبه مرادات وکارساز امیدواران وقبله صاحب
نیاز شناختند **شعر** جنابی مثل روضات الجنان وفیه نیل غایات الامانی از اسراف زمان جهان
دکرده کشان دوران هرکس که بالوهم مخالفت زد وقدم از شایع موافقت بیرون نهاد وقت دولت
صاحبی اورا غرق دریای حیرت ساخته روزگار باد آتش کردار شیء داکوه تمالد بر باد داد **شعر** چون
تیر مرکه باد تند است عاقبت خود را زتیغ جو هدف خاک ار یافت تا خواجه بهاء الدین که فوق القلم

وعضد الیمین صاحب دیوان است ودر ایام حیات بود وجناب صاحبی باستقلال روزگار میگذرانید و
چون خواجه بهاء الدین از دار ملال انتقال نمود مهم صاحب دیوانی روی بتنزل نهاد وروزگار
جفا کار ابواب پریشانی وعذاب بر روی آن جناب وبرادرش خواجه علاء الدین عطاملک بگشاد **شعر**
بر جویبار روضه امید تا ام سرسبز وتازه هیچ نهالی نیافتم هر سبزه دمید مشیر بی وحشت محال وزنگ
نیافتم کیفیت آن واقعه چنان بود که مجد الملک یزدی ولد صفی الملک ابو مکارم که در سلک وزیرزادگان
اتابکان یزد انتظام داشت بسبب آنکه از اتابک وسقاء یزدی رنجیده باصفهان شتافت وملازمت
خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون او را بغایت زیرک وتند خوی یافت بحضرت خواجه شمس الدین
محمد فرمود وصاحب سعید بعضی از اعمال واشغال دیوانی در عهده او کرده مجد الملک بجا نیاورده
انجام آن مهام اشتغال نمود بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق در ناصیه احوال او مشاهده فرموده وشعار
حادثه عدمت شد عیار اعتقاد وخلوص اعتقاد وزیر نکو نهاد نسبت باو تغیر یافت مجد الملک
شفعا التجنه عرضه واشتهای بیان نمود انفرت او بجای رسید ودر بوستان نظر التفات جناب صاحبی
گردید **بیت** مردم فتنه جوی را مرکز هیچ ورهمچنین نباید ساخت مردم چشم را که فتنه کند
زتمثیل النظر توان انداخت بالجمله مجد الملک قرب یکسال در خراسان شبی بعقیده روزی بسبب
نزد ابغا آمد شد نموده اساس معرفت محکم میکرد وبنوبت احوال ملک ومال معلوم میکرد وشرح فضایل
انزا بلوح خیال دمی اورده در اثنای آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین
عطاملک بود بتقریبی شمه از عظمت پادشاه مصر وکثرت لشکر او تقریر نموده مجد الملک راه خیال
یافته بوسیله بعضی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله مخلوقات برادر صاحب
دیوان است باشارت واستصواب اخوی با مصریان نصیحت نکرده ودر پیوسته در مجالس زبان بمدح
سلطان مصر میگشاید از استماع این حدیث نایره خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که تا مجد الدین اثیر
را گرفته در شکنجه کشیدند وبعد از آنکه او را هر چند ایذا نمودند بمدعای مجد الملک مقر نشد او را تسلیم
صاحب سعید کردند جناب صاحبی چون عناد مجد الملک را بدین ثابت مشاهده فرمود او را امر بضبط
اموال سیواس کرده بیلقی کرامند درباره او انعام فرمود مجد الملک بالتزام آن کار باشارت حرکت شنیع
شده بود مجرد این استمالت بر جانب صاحب اعتماد نکرده وبعضی متقدمات مکر وحیل پرداخته
انتظار فرصت میکشید واعدای صاحب سعید محبت ومودت میورزید تا در زمانی که اباقاخان
متوجه خراسان گشته بقزوین نزول فرموده شاهزاده ارغون خان بفرمان الدوی پدر فائز شد مجد الملک
بوساطت ایلچی که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت ودر مجلس ارغون خان راه یافته بعرض
رسانید که هر ساله آن مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک خاصه

صاحب دیوان است که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خزینه و مع ذلک در کمرات نعمت کوشیده با ملوک
مصر و شام طریق محبت و اخلاص سلوک میدارد و برادرش علاء الدین عطاملک ملک بغداد و عراق
عرب را ملک خود تصور کرده و بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و
اکرخان کچی سنان را بر ترتیب سرفراز کرده اند و صاحب دیوان تا سی سال تمام که قریب چهار هزار تومان
از اموال پادشاهی املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر دخایر کرده قریب هزار تومان در تحت تصرف
دارد و بنابر آنکه معلوم نموده که بر معایب او اطلاع دارم از اینک متفکر ضبط و حکومت سیواس بنام من
نوشته و سلوکی کرد اند بر سبیل رشوت فرستاده شهزاده ارغون این سخنان را پیشان با سمع رضا اصغا ننمود
در خلوتی آن معنی شمه بعرض پدر رسانید اباقاخان بر زبان آورده که با قفای این سر باد دست خالی
تا بر سبیل رشوت فرستاده تدریج تا بدین مهم شروع کرده شود شعر سکی در دم هر که داری شتاب
ز راه تانی عنان بر متاب • که اندر تانی زیان کس ندید • ز تعجیل بسیار خجلت کشید • و بعد از اندک زمانی
بر وقوع این قضیه و قال مجد الملک در مجلس باستقلال راه یافته بواسطه کلمات مذکوره و ابرحض رسانید
و تقریر مجد الملک در ضمیر پادشاه جایگیر شده مزاج همایون نسبت بصاحب سعید تغیر پذیرفت و مجد
الملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقاخان هم در آن مجلس او را بدست در راعطا کاسه و اشت و از احوال
تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرمود و او بعبارت روشن کیفیت آن حالات را
خاطرنشان خان گیتی ستان کرده برلیغ نافذ شد که مجد الملک شرف جمع و خرج ممالک محروسه بود تا
چند سال مضبوط و از شاهزادگان و امرا و سفرای هیچ کس در مهم او مداخل ننماید و علاوه این احکام که
پیش از این هیچ یک از سلاطین نداده بود عنایات فرمود الفصه هم مجد الملک در یک لحظه که برق
عاطفت ایلخانی بر وی تافت در شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و غلامان پری روی
با جلبهای زرکش را ایبان تازی و بادپایان شاهی و جانی سوار ساخت و خرگاه و چهل پری
و بارگاه اطلس ششتری تا در زدوه اسمان و ایوان کیوان برافراخت بیت ز دور نگار همین
حالتم پسند آمد • که خوب و زشت و بد و نیک در گذرد دیدم • برین صحیفه بنا بجاه خورشید
نگاشته عنقریب خویش باب ز در دیدم • کمانی بدولت ده روزه گشته مستظهر • بیا که عزه کاذق پرزکمین
دیدم • جهه استحصال و کلادی نواب صاحب دیوان که در ترتیب بودند الحال هم عنان برق و باد شتافت
و صاحب سعید در دو لحظه امان او از تیر مکر و کید دشمنان که بر هدف مرو ایشان آمده بود جز یا قشد
لاجرم کوه اندوه بر خاطر کردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و ری از تدبیر امور دیوانی و سر
انجام مهام سلطانی بیکبار دیگر برتافته در آن اوقات مجد الملک این رباعی گفته نزد ابغاخان فرستاد رباعی
در بحر غم و غوطه بباید خوردن • یا عز شه شه بکامیران دردن • خصمی قوی بر سر خوا هم کردن •

یاسیغ کم ز دو دی بنده را کردن صاحب دیوان چون ان رقعه مطالعه نمود و در جواب این رباعی در سلک
نظم انتظام داد رباعی بر غوی رشاه چون تابید بردن • پر عصه دو نکار بباید خوردن • این کار که تو
در میانش داری • هم سر کجی بر وی میان هم کردن • القصه چون صاحب دیوان قرین وحشت دید
نظر اباقاخان رسید پادشاه بزبان عتاب گشاده گفت که سالها کر خدمت بر میان بسته پدر و مرا کوچ
داری و منظور نظر عنایات گیتی و چون تخت سلطنت بوجود اثر بی ساخت پیش از ظهور
بجز ظهور رسانیده ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای و درایت و تفویض کرده ایم و امروز مجد الملک
تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خاک و تضییع اموال سلطانی بشمار صاحب
دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت احوال استدلال نموده مجال تکذیب محال
دانسته بتلقین ملهم سعادت و تایید عقل و مرشد هدایت فتح جنان فصیح بیان زبان بکشاد که پدر و مال
و تن و جان و خان و مان فدای جان جان باد دو فرمان و ایادی پادشاه جهان پنهان توان داشت
دا اوردده بر قد و خورشید صنا ایکرز آبود دکه توان انکاشت مرا به در دولت ابد پیوند من و برادر و
فرزند ستدیم و دائم و برداشتیم و بنا دیم و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطنت و جهت
صدقات ثبات دولت صرف کردیم و انجام روز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک
و اسباب و نقود و دو ولت عبید نو الذ از خون انعام پادشاهست و هر چه خواطر خواه بندگان در کاه
عالم پناه باشد بندگی صمیم القلب بان معراوات بیت خواه صلاحی خوف ده خواه بشارت مانی عمر
باد قبول بهشت مرادمی معات هر گاه فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد بر کمال شارت امتثال کرده تسلیم
رود و بهیج وجه در هیج حال توقف و اهمال نخواهد رفت تا از زلال حیات قطره در جام زندگی باقی باشد
بیک قبا پیان بخدمت بسته زبان دعا گشاید شعر تا جام اجل در نشده باقی عمر • دست من و دامن
تو و باقی عمر • اباقاخان سخن وان چون این سخن از روی لشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن مرحمت وزید
غبار نقار از خاطر دریا آثار محو نمود و اصناف الطاف خسروانه در باره خواجه شمس الدین محمد تازه کرده
منصب وزارت بدستور معهود بدو تفویض داشت و بت دیگر جناب صاحب بدیوجه اعتبار رسید
و صاحب سعید بخلعت شکر بجای آورده بابهای نقد در صدقات قیام نمود و درسولان باطراف و جوانب
فرستاده از تجدید عنایات اباقاخان اعلام فرمود از جمله رقعه که برادر عالی گهر خود خواجه علاء الدین
عطاملک نوشته مصدر باین ابیات ساخته که حق تعالی یالت قوی بعون باعفوای دین و جهلی الکریم
و این بیت را رد هینا یه کرده که بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن • کاندر ره دلتنگ من چون
دوست نگنجد • القصه چون مجد الملک دید که مکاید او در شان صاحب اصفهان چندان تاثیری
نکرده در مغز و سعایت برادرش علاء الدین عطاملک سعی بلیغ کرد و نایب و مجد الدین اثیر را بفرستاد

تا وزیر او صاحب علاء الدین امیر آغا را تقریر کرد و فرمان اباقاخان باخذ و قید عطاملک صادر گشت
چون خواجه شمس الدین محمد از کیفیت آن فهم نموده برادر را پیغام داد که هرچه حضرت ایلخان گوید قبول کن و هیچ
وجه سخنان ایشان انکار منمای و بعد از گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین مبلغ سیصد تومان قبول
نمود و مع ذلک معاندان خرسند نگشتند و هم بجایی رسید که محصلان او را بیلاسیار رنجانیدند و اعلام
کرده ببغداد برو آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت و قاپیجان خود
ساخته بفروخت و بها تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده صاحب را بمصادقت و موافقت
حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیگانگی آن عزیز بمصر و خویشی خود رخواری افتاد و دران اوان اباقاخان
بهمدان شتافته مجد الملک از غایت اعتبار و اختیار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را بار دیگر
و محصلان او را باید که آن همراه داشتند متوجه گشتند و دران اثنا در عشرین ذی حجه سنه ثمانین و ستمایه
اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین نکودار بن هلاکوخان که ملقب بسلطان
احمد بود بر تخت خانیت نشسته انوار عدالتش بر وجنات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان
بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطاملک را از قید خلاص داده بار دیگر آوردند و زمام امور ملک و
مال را در حیطه الاستقلال و در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و او را بیش از
پیشتر بعواطف خسروانه و عنایات پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر نایره حقد و حسد در کانون درون
مجد الملک اشتعال یافته به ارغون خان عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگ شاهزاده را زهر
هلاک ساخت و چون میداند که بران سر وقوف یافته لم اکون قصد سر من دارد سعد الدین برادر مجد الملک
بر مضمون این عریضه مطلع گشت بنابر آنکه برغم خود بخدمت و بعد از خواجه شمس الدین محمد صورت مکاتبه
باز نمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلوب گردانند
و ابضع برلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقاخان بر وجه از علاء الدین عطاملک گرفته بود تسلیم خواجه
علاء الدین نمودم بجمیع اشرف اعلا رسانید که هر نقدی که با او برادران در مدت ملازمت یافته ام از فواضل
صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده بمهر را مدین قربانی ایشان دیگم و اشارت کرده که اموال
بمقیاس که بار دو آورده بوده حضار درگاه پادشاهانه بیکبر بوده انگاه از موقف جلال حکم لازم
الامتثال صدور یافت که امرای عظام پرسش مهام مجد الملک اشتغال نمایند و آنچه موجب فرموده عمل
نموده و دران اثنا در میان امتعه و اقمشه مجد الملک مقداری پوست شیر برون آمد که بزعفران و شیخی
سطری چند نامفهوم بران نوشته بودند و چون از آن منکر سحر یافتند از آن نوشته خایف گشته
دران باب قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر باستصواب قاآن و بخشیان بران مقرر گشت که نوید
را بآب آغشته عصاره آنرا مجد الملک بیاشامند تا شیخ سحر بدو عاید گردد مجد الملک از قبول این معنی ابا

واشاع

واشاع نمود چه او را گمان بود که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن بدوست صاحب در میان متاع او نهاده
کرده و در ضمن آن کیدی است القصه گناه بر مجد الملک ثابت گشت اما سونجاق نویان بقتل او رضا نداد
و مقارن آن حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و بالتماس نمود تا
سونجاق بکشتن مجد الملک راضی شد آنگاه او را ملازمان خواجه علاء الدین سپردند خواجه علاء الدین
بنابر غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلام العفو عند الاقتدار من علو الاقدار عفو نموده
در زمان قدرت قات مجد الملک را عفو بفرماید **شعر** چون سلف دادگر او بخش از کرم و لطف تمام
داد بخش بیش تو هر کس که گناه کار ز عفو گناه او تو سزاوارتر اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان
صاحب گفتند بر همگنان روشن است که این مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه از دقایق آزار فرو نگذاشت
و در روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت امروز که بمخلص و صورت بنده مراتبه باز نماید
را از بنیاد باید برانداخت **شعر** سنگ در دست و مار بر سر سنگ نه ز دانش بود فسوس و درنگ
ناگاه اعوان صاحب مجد الملک را از مجلس برون آورده ند و بیک طرفة العین زخم شمشیر و خنجر او را پاره
پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را بمملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان
آمده بودند تسلی دادند سرش ببغداد رسید مدتی بر دار اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش
را بعراق برده یکی از فضلا این بیت نظم نمود **بیت** میخواست که او دست رساند بعراق دستش برسید
یک دستش برسید نقلست که شخصی زبان مجد الملک را بصد دینار خرید و به تبریز برده آن را یکی
از ارباب طبع در قضیه او بسلک نظم آورده **شعر** روزی دو سه دفتر و بر شدی چو بند مملکت
مال تو فرق شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی و روانست
که بسبب جاه و حشمت دنیا چند روزه که امرا و دولت خود را در ورطه هلاکت میندازند و در دم
دنیا نقد نفیس را بهدف تیر ملامت و در سرای عقبی بدین عزیز را مستحق عذاب عقوبت سازند
گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچه گفتی باقی نه هرچه یافت کمالی از پس بود
نقصان نه هرچه دارد باز نجنبی بنانی القصه چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان
احمد نوبت صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد و خواجه عطاملک هرچند باخود قرار داده بود
که بقیه عمر در گوشه منزوی بوده پیرامن امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته
بجای آورد **شعر** چند روزی که درین مرحله مهلت داری خوش برآسای زمانی که زمان این همه نیست
اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو عرقات یکی شمات اعدا دیگری هلاکت
نفس بمهابهات داد و خلاص ساخت و خصم حاسد و دشمن معاند را بامر جهانبانی او را گرفته بود در
در مدت حکومت حاصل کرده باو عنایت فرموده از بنیاد برانداخت مرا بنده در مذهب شریعت و مروت

وقوت رد فرموده و منع او جایز نبوده بنابران از اعتنای امور خطیره و خطب کبیره احتراز و اجتناب
نتوانست نمود بالجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش بارها بیکی از دو پی تمکین و استقلال
زمام امور ملک و مال را بدست او دادند و در تقویت دین مبین و تمشیت مهام علمای شریعت سید المرسلین
سعی و اجتهاد موفور کردند نسبت با اهل فضل و هنر لطف و مرحمت بی نهایت ظاهر نمودند و جمهور رعایا
بیمن عدل و احسان خویش دل و شادمان گشته در مهاد امن و امان غنودند **بیت** آرام یافت مرد
در کنف عدل وحش و طیر واسوده گشت در حرم امن و انس وجان در خلال این احوال شاهزاده
ارغون خان چون چندی بدرگاه سلطان احمد نرسید و قبضه تقریر مهام الملک و اشتغال امور و غضب با فلان
درجهت دولت صاحب دیوان داد مطمح نظر آنکه خواجه شمس الدین محمد علاء کاه داده کما ز نقد
جنس و ضیاع و عقار هرچه در قبضه ملک او اقتدار اوست بهر تعلق با ایلخان وارد در هر وقت فرمان
شود هرگاه که مصلحت باشد بر کمان اشارت نافذ کرده در مجال تا خزانه اموال سپارد اکنون النماس از تحقیق
کرباس پادشاهی آنست که صاحب را صاحب جوشی بدین جانب فرستند تا آن سخن رسیده و سلاح و
یراق آن دیده بنیچیان از حقیقت حال بواجبی استفسار نمایند سلطان از استماع این سخنان دانست
که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد و در جواب فرمود که ابهات
مهمات مملکت را حسن تدبیر ضمیر ذره درجه کفایت بیدارد اگر افاده دیگاه علیا با غیبت نماید صلح
ملک و ممالک در محل اهمال و صدد اختلال بیاید و رسول و نامه مطلقا التفات نفرموده و جوشی قرنا
یاس و حرمان بر استان ارغون خان راجعت نموده این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت
ارغون از پرده بیرون افتاد و کتابها باطراف ممالک فرستاد که اسباب صاحب را متصرف شوند و ابا
کنارند و گماشتگان او را از شروع در مهمات و معاملات ان بیکیلی باز دارند و چون شاهزاده عالیجاه
در محالی عراق اقامت داشت عراقیان مراسم او گشته و هرکس از وکلای صاحب ابجد در قبضه اختیار
او بود بتصرف گماشته ارغون خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة السلام بغداد خرامید
و عمال و متصرفان عمال این دیار را از جانب انتقام جریمه چشانید و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمائه
با لشکر خاصه عازم بلاد شرقی گشت و بر جهت تند باد و داعیه فتنه و فساد بران بلاد گذشت بعهد
دین اندیشه که سریر سلطنت را پیش از قبضه اقتدار عم نامدار بیرون تدبیر بیرون آرد دوش و روز در
تکرت جان قرار که سلطان احمد را جوش و از زبان بر وارد و چون برتو این معانی بر ضمیر افتاد
سلطانی افتاد در اواخر سنه مذکوره چنانکه در تید ارغون خان ایلخان ببغداد فرستاد صاحب
دیوان بکار ساز و جود حضرت نشان مشغولی نموده و بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب
و آلات بام و طعن و ضرب ترتیب نموده و شاهزاده ارغون در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه

متوجه اذربایجان گشته در صحرای الغو آجه سپاه اورد النیاق که مقدمه سپاه سلطان بود مقابل و مقاتله
افتاد و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزاده بر شعار عنان فرار بصوب قلعه کلات انصراف نمود و
النیاق متعاقب بدان نواحی رسیده و شاهزاده را که از قلعه پایان آمده بود دیده اسب خنک بطریق پیشکش
گذرانید و باتفاق بقلعه رفته با یکدیگر سخنان گفته النیاق باقلاع ضحیت ارغون خان را از جانب سلطان
ایمن کردانید چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی ندید و بیرون آمد و کل با وی بیامد مصحوب النیاق بطرف اردو
شتافت و در عرض چند روز باستان سلطنت آشیان رسید سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داده و
او را در آغوش مهربانی کشیده روی بر روی او نهاد و بحکومت ملک خراسان امید وار ساخته جهت سکون
با حمزه خوکاهی معتمد فرموده و دوی برایند و دو کاری با چهار هزار سوار جهت محافظت او بخرگاه امر
نموده و روزه دیگر سلطان با ایلجیم محترم گشته رایت عزیمت برافراخت و النیاق را جهت کوچ و لائی
اردوی و جهات شاهزاده ارغون خان بصوب مهمات معین کردانید **شعر** بجز زنگ نقش بند قضا
در پس پرده نقشها دارد بعد از رفتن سلطان بوقا برادر خود که رتبه خود داشت بر صفحه ضمیر شاهزاده
و امرانگاشت که احمد اردوی چنگیز را خراب کرده از بنیاد برانداخت و رایت عزت سلطان از تعلیم صاحب
دیوان تا ایوان کیوان برافراخته مصلحت است که بدان جان انجان و احمد را از سریر سلطانی بردارند و این
مهم دقتی تمشیت یابد که ارغون را از حبس چون مرد از صدف بیرون آرند بعد از این رای صواب نمود
مقرر شد که چون زمانه ماسته دل اهل عصیان تاریک گردد این اندیشه از خانه قوه بفعل رسد برین قرار
مصرع چه چرخ بلند از شب تاج کرد بوقا در شب بخوابگاه ارغون خان رفته این خوکاه را بجوز رجوب
شرم و ازدم برداشت ارغون از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست چه تصور نمود که موسم
وداع حیات و زندگانی است بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورده و قصد مواضعه را باز نمود
سطور شرف عرض رسانید و بعنان خطر موافقان ایشان جمع آمده بر باد پایان برق رفتار سوار گشته
و بجانب اردوی النیاق تاختند او را در بستر خانه یافته او را پاره پاره کردند اتفاقا شب عشر و ربیع رود
اکبران شب شاهد افتاد اکثر خواص و مقربان سلطان احمد کشته گشته هیچ از انجماعت بر مرکب فرار
سوار شد از عقب سلطان شتافته در دو قتی که بچهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود بدو رسید و از
خروج ارغون و حادثه شبخون و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه بیان نمود سلطان از این
خبر از خویش مضطرب و مشوش شده روی بجانب اردوی ماه روی خود قوتی خاتون که در مراغه بود نهاد
و در هر منزل فوجی از امرا و سرداران از خدمت تخلف جسته بجانب دیگر شتافتند **بیت**
هرکه را دیدی نکاهی در رخ مه بانتشار صاحب دیوان چون بمحروم رسید الائمی
چند بدست آورده بر جناح استعجال متوجه اصفهان گردید اشراف و اعیان او بلاد شرط استقبال بجای

او روند بجز مهمات لایقه توسل جستند و صاحب نهیان باطراف و جوانب فرستاده تفحص اخبار میبود
وچون بتحقیق پیوست که ارغون خان در اردوی فوفی خاتون سلطان احمد را بدست آورده و مبانی
دلایل اسلام پشت او را شکسته و خود برسند خلافت نشسته صاحب دیوان را بخاطر گذشت که از
بشیراز رود و از شیراز متوجه هرموز شده براه دریا بطرف هند رساند و روزی چند که از حیات
باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند باز از فوت مقصود اندیشیده برخاطر بگذرانید که اکر نفس
خود را درین غرقاب فنا بامل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان و توابع و کماشتکان را در آتش
خطاب و عقوبت ایذا و عذاب نتوان گداخت مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال کامرانی کرده و عنفوان
ایام شباب بتمام عمر اتمام شیب رسیده اکر سرخ بدهند بموجب عادت خویش آغاز بی قلبی و بیل جفاکاری
ننماید بهدایت که از ثبات تدبیر و فروغ رای منیر جبه بنده وجه کار بدان است که دست امید در دامن توکل
استوار داشته برکرم پادشاه اعتقاد تمام و التجا بدرکاه عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و ملال
و نزول دارو بکل باز آمد (؟) عنایات مذهب الطاف پادشاهانه دیده کرم و ارغون خان از سر جرایم
ناکرده من در گذرد ع زشک برفی و زخورشید نیست فرد بدیع والابادی چند که رای
محنت شیکه و تهذیب خلاص دل باشم انکاه که شریفه وافوض امری الی الله بر زبان گذرانید و بصوب
اردوی ارغون خان روان گشت در اثنای راه امیر جماری و اتابک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی
که ارغون خان بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بدان جناب رسیدند گفتند پادشاه جهان
میگوید که چون خدای جاودانه مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من
نهاد کاه جمیع ارباب جرایم را بخشیدم در قم عفو و اغماض بر جرایم عطایای همکنان کشیده اکر صاحب
دیوان بخدمت آید بمزایای الطاف اختصاص یابد و ثنای مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر کرده اند و خط
شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق و باد قطع مسافت نموده تا در جمعه دوم
رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه باردو رسیده در دو ثاق بوقا نزول فرمود روز دیگر بوقا او را
بپایه سریر اعلی برده ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و تفویض منصب وزارت نمود و ارسال
صاحب زمین خدمت بوسیده دعای دوام دولت بلوار رسانید و با عز خود باز گشت چون روزی
چند برین قضیه گذشت و نزد همکنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود
مباشر انجام مهام وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب از نقابت نفس و
عداوت با بوقا گفتند که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال الحکومه تو رواج و رونق
نخواهد گرفت و اکر چه خواجه روزی چند تملق نماید هر کاه که فرصت یابد ترا بر مثال اباقا و احمد
خواهد ساخت شعر دشمن چو بدست آمد و فرصت داری زنهار که از دست خودش نگذاری و در بکذاری

دست باید بر او سودی نکند ندامت و تحسری لاجرم در خلوتی بوقا ارغون را از سر رحمت با عوان خلق
دراز کرده گفت کسی که در باره پدر پادشاه بد اندیشد و بر بکشتن او همت اقدام نماید او را از مرده (؟)
اندیشه و حذر باید چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنای وزیر بدخواه قرین یکدیگر نشاید
می باید گذاشت شعر چو فرصت یافتی بر خصم غدار مکن تقصیر و مغزش بر برون آر بنابران ارغون خان
حکم فرمود که صاحب دیوان را بوقت رعون انداختند و اورا بجهت تحقیق آنکار در انکاه جناب صاحبی
بموجب فرموده دست بسته بدر دیوان حاضر کردانیدند و جهانیان فریاد و فغان بر آوردند که در
ارکان خلایق را چرا بسته اند و خاطر بی نوایان و مسکینان را چون دل سرهنگان بچه جهت شکسته اند
خواجه شمس الدین محمد در جواب ایشان بغمزه و حسد گفت تقصیرات و تفریطات بنده که ماهیت غرض هم از تبار
ان بکثرت صد اعتراف می آرم اما از همه اندیشه عذر و خیانت نسبت با حضرت و لی نعمت مطلقا علم و خبر ندا
نم بر زبان گذرانیده الم نبرم خاطر تا از عقیده می بنده مرکزان بود مطالقت لسان و فصاحت بیان هیچ
فایده نداد ع با حکم خدا آدم بیچاره چکند و حکم شد که بنیاد فضایل و معالی او را خراب کند و سر جیحون
و لعل او را خراب کند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسلی و فاوریده رو کاغذی بیکانه
بکنار و مصحفی که همراه داشت رسم تفال بکشاد در این آیه بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل
علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در
مقام تسلیم گفت ع هرچه ایدا نی قوت خواهی شفا خواهی الم دغا ازدیگر دو شنبه چهارم شعبان
سنه مذکوره در اهر (؟) از سر تیغ جلاد شربت شهادت چشید و محنت سرای دنیا را وداع کرده و رخت
بجنت اعلی کشید شعر بتیغ کشتند بعد این چرخ کوز پشت که صد هزار شاه و گدا را بعمر کشت چون عاقبت
فنا ست جان دعونک را سهل است خوب و زشت اگر زنم یا درشت آورده اند که مجد همگر که فاضل دانشمند
دهر ملک وقت خود و ملک الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه آن
وزیر صاحب سعادت این رباعی انشا کرده و شیخ سعدی از آن شنیده و گریسته و مجد را بر آن شعر تحسین و آفرین
کرده و آن اینست شعر از دهشت شیر آنچه خون بچکید مه روی بکند زهره گیسو ببرید شب جامه
سیه کرد و در آن ماتم صبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید و او دیگر این قطعه در سلک نظم کشید قطعه
خدایگان زمین و زمان یکانه دهر کریم دهر محرم خواجه دوران جهان پناه سکندر نژاد عالی قدر
پناه دولت اسلام صاحب دیوان بعهد دولت و روز کار کردی باد ز داد دادن محمود و عدل نوشروان
بسال ششصد و هشتاد و سه بخطه اهر شهید گشت دو شنبه چهارم شعبان تبیله دیده افلاک شد ازو مرکی
بجود و همت فضل و سخاوت احسان فغان زگردش چرخ و زمانه غدار که کرد چشمه خورشید زیر خاک
نهان بحق ذات قوی کردکار بیچون چون که باد مسکن ماوای جنت رضوان الصاحب الفاضل

امر قضیه نامه ... انظار حبشی ... نقد ... تمام شد ...

الصاحب علاء الدین خواجه عطا ملک الجوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان بود در عز و علا و فضل و عطا بلند آوازه است بحکم اباقاخان در خطه بغداد رایت حکومت برافراخت
و آن بلاد را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود که قلم دو زبان بهیچ وجه از کیفیت
آن تعبیر نتواند نمود باندک زمانی معمور و آبادان ساخت **بیت** زیمن مقدم او شهر بغداد باندک
روزگاری گشت آباد و از جمله عمارتهای او آنکه در زمین نجف نهری حفر کرد و از صد هزار دینار زر
سرخ در آن صرف نمود و آب فرات را بحوالی مشهد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که شعر
صحیح عقیده او است این رباعی است **بیت** یا شمع اقل فقد بعدا الحنق والهجر بدا ولا منه الشفق
لکن عجب حیدر شلق ما کنت بحزاره ما خرق و از جمله مؤلفات او تاریخ جهانگشای است که مشهور
جهان و مسطور ... است و شیخ فاضل و کامل کمال الدین میثم بحرانی که محققان علمای املیات
کتاب نهج شرح البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیوان رباعیات خود را
بنام سامی خود موشح ساخته در ایام ارغون خان که بعداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان
بسته بود و مجملات کما او را بدست آورد با سلطان احمد داده و متغیر بود خواجه فاضل عادل علاء الدین
عطا ملک از محنت سرای دنیا بجنت اعلا خرامید و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی حجه سنه احدی
و ثمانین و ستمایه روی نموده و خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت بر خواسته و بلا مرتبت گشت و
سلطان احمد او را پرسش ... صاحب دیوان را خلعت خاص عنایت نمود و با صناف رعایت و
الطاف خاطر او را تسلی و تسکین فرمود **الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب
الدیوان** در بهای احسان رفعت و شان و بیت الفضل مکارم صاحب دیوان است در میان
وزرای نامدار بکمال کفایت و شجاعت و مهابت مشهور و در السنه فضلای روزگار با صاحب ابن عباد
مذکور است در غزلات ... او صدر ... ؛ دخل ... خلال و ...
[illegible] ... در نظر ... مجلس ...
... جعفری و ... مولانای فاضل حسن بن علی الطبری
که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل بهائی
گفته که مخدوم مطلق ... خلق اعدل سلاطین الاولین والاخرین بهاء الاسلام والمسلمین برکت
حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیهم و برائت از اعادی خاندان
و ترتیب سادات و علمای اهل البیت علیهم السلام حق سبحانه و تعالی رایت دولت او را بر اقاصی عالم برکشید
و سلاطین ربع مذکور بفرمان ... و ... مؤکد ... جان بسته معتکف عتبه جلال
او شدند و از اعادی ... و بدار الامن فرو شدند و بعضی ... پای بهلا

فاغرقناه

فاغرقناه و من معه جمیعا ناچیز گشتند نعیه که بسبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعدای جفاکار
بر شیعیان غیر اظهار واجب شده بود از ... این دولت شد ... اکثر شیعیان از خوف ... دولت اظهار
تشیع میکنند و بحاجب و ... علمای اهل البیت از دولت او محظوظ شدند و کتب شریفه بنام او
تالیف نمودند و این نعمتی است که برکافه شیعه شکر آن فرض عین است و جناب افضل قاضی نظام
الدین اصفهانی داد و افرغ بعضی از قصاید خود که افتتاح آن بمدح اهل البیت علیهم السلام نموده اشارتی
بمدح خواجه بهاء الدین و عقیده او نموده و گفته **شعر** قل للنعماص کمولای الملک ... الحق یلی
الله بنوینا ... اعاد عهد ملوک ... و زادهم بهاء الدین ... هذا ابن الصاحب دیوان ...
... و ما ... و ما نافع ... فی ... اعلی عزیمة ... ما عنا
عن ... المعتدین ... یری ... بالمنع ... ولی الله ... والاخر ... الغی
... در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشو و نما عمر را تیغ
جهانگشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در وسوت ضبط و سیاست و اظهار قدرت و
سطوت رایت رفعت و ... او از ذروه ... در گذشت ابواب عفو و اغماض بروی ارباب زلات
بکلی بربست و پشت بر مسند غلظت بنهاده دلهای ایشان متحمل بار گران بشکست اگر صبحی بر وفق
مزاج او نبودی حکم بقتل کردی تا بحدی که صغیر و کبیر چه رسد و اگر چیزی نبرد ... ام ...
رسیدی خاندانها را بر باد داده مال و جان ایشان را ... منسوب کردانیدی ارکان دولت و نواب
دیوان و سایر اعیان اصفهان اکثر شب ... خطر ... از راحت محروم بودند ... و زیده ... نسیم صبح
ما ... پیدا از باد صرصر ... جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از خیر قهر او بچه نحو
بجهات توان یافت و تا ... از ... خشم آتش بار او ... از ... دیار ... ساخت از بیم
سیاستش شیر ژیان ... ترویه بازی دوران داده و کوردن ... عراق از دم خنجر ... او سر بر خط
فرمان نهاده **بیت** از بیم سیاستش جهان میلرزد ... و ز فرط مهابتش زمان میلرزد ... از حدت تیغ
آبدارش خورشید ... چون برگ ز سر ... میلرزد ... صاحب دیوان چند انکه در دوری و ...
و شفقت ابوت ولد امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک دماء منع میفرمود ... عاقبت
آن ... را بعبارات مختلف باز مینمود خواجه بهاء الدین اصلا تنبیه نمیگشت و مطلقا از سر خون
... کردن و خون ... در نگذشت ... پند پدر ... سودای ... را عاقبت روزگار در
استرداد مواهب خویش ظهور ... و امراض مختلفه و اسقام متضاده سورت قوت ...
خواجه زاده در شکست ... و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از عالم فانی بخیال
جهان جاوید انتقال فرمود **شعر** فغان ذا ... ابن ... راحت سوز فغان ذکر ...

روزکار جور پیوست که صورتی که بعمری بتمکانت خود بستزد که کوهری که بیسی سال سفت خود
بشکست در روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین هرچند در شیوه سیادت وانتقام سعی
تمام ومبالغه ما لا کلام داشت باضافت او در طریقه جود و سخاوت اهتمام فرمود و بکرم دیبابت
تعظیم فضلا وعلما دقیقه مهمل نا مرعی نگذاشت اوقات خود را مقسوم کردانیده از صباح تا
چاشت گاه در صفه بار نشسته با طایفه از اصدقا واخوان الصفا باط صحبت و ملاطفت مبسوط
داشتی وبعد از پیشین ساعتی چند بتجرع کاسات می ارغوانی مستانس بودی وباقی اوقات را
بر انجام مهمات ملک واستکشاف حال طبقات با مردم صرف نمودی بالجمله چون خبر فوت خواجه
بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیه قرة العین در سلک نظم کشید رباعی
فرزند محمدای ملک هندوست بازار زمانه بهایت بود نیست توپشت پدر بودی از آن پشت پدر
خم گشت چو ابروی بتان بی رویت وافاضل شعرای زمانه در مرثیه آن بزرگ یگانه قصاید خوب
گفته اند واز آن جمله این مرثیهاست که جناب افضلی قاضی نظام الدین گفته والحق در سفته
قصیده ما للظلام تغطی وجهه الافق ما للرواسی اضطربن الیوم من قلق ما للخطوط فی
القوم اظهرها ما للنوایب تبدی صفحة العنق بك السما وضج الارض وانکدرت زهر النجوم وطا
انفس الغرق الیوم یوم لعمری کاسمه وقدت به العباد التی انشاء للحرق مولی الانام بهاء الدین
صاحبها مضی فبدل صفو العیش بالنتق مضی فقطع اسباب الرجاء لنا من کان منه فؤاد الدهر
فرق عین المکارم والعلیا باکیة فی ذا المصاب وقلب الدهر محترق جاشت لعمری بحور الهم زاخرة
وادرت سفن الامال بالغرق انسان عین العلی ماذا اصابك کم عین علیك فرح الیوم فی علق
من صبح وجهك قر عین ناظرنا اسالت الدم تبدی صبغة الشفق المحی علی غضك الریان کاسرو
غصنا بماء شباب ناضر الورق بعداد نعابك فی اوج السماء علی شد اکتابك تحت الارض فی نفق
ادم القلوب صباح قد نعیت به بعد ادم من قراب اللیل منذ لق ناءت جنوده الاولی ودبرت امرهم
وبات طرف ملوك الارض ذا ارق ابعد هیبتك تنجو دوابهم واثروا الترب مفروشا علی الترف
ابعد ضایع الباب قد جمعوا تشکون بعدك امرا غیر متفق ابعد معالم قد شیدتها الکتائب تنجو الخلق
بذلك الافق المنظر اذ تقع العین لم تبصر سوی قلق تشکو اساود الاسی فی هذه الخلق بهداك عهد
مولی الخافقین له ملك الممالك حیث الخیل والعنق ماذا علیك لو استقلب مرکبه وقد دنا منك
دوات الحازم اللبق هلا ابتدرت للتقبیل راحته هلا انتبهت للضم ومعتنق ادنه لا یلی سوا
اولا اسمع المکروه وجه النهار ظلام الغسق یبکیك فوق یحیی الافراد له ادیمی فی عزمه ساق فؤاده
لی لو استطاع مذیعا باللووح نفسك عن صدق من الود لا کذب ولا ملق برهن حرکوی لا

صعفا من حرقة عیشه بعد لم یبق ابوك صاحب دیوان الممالك فی ذاك العقد علی الافراد وخنق
بلا غماسك فی تلفاه فانیة ویستفی الوجه منك من قلق یا ایها القمر یخفو ما لك فی حمی الراح
نضو عنك تحترق بالشمس لم تقترن اعنی بالازاقم اخفی دوالك عنی وشبك محق قبل استدار
بدر التمام لم یکن للخسوف فیما معناه متفق بعدا لمحالك عن تلك الاقدار علی دواع الحزن لا ترجی
لمنتشق خانك دهر المداری اسود وجهها من داج جالبشرا ومخترق لو کان روضة الخضرا
بعدك من نورها ورونق الابصار منفلق لا اشرح لامع العلوی معلة الا البدر تاء بعفو من الافق
لا یبق بشمل الثریا بعد شطها لا یبتجوزاء وهاتی نفی تتعق برج الجلوی جلی وحلی بعدا
تحت الطریب لم ینطق نعم سطار وصور الصبح لو صنعت سود الخلق لدی کل من الحرق فی صحن دول
بك فی الافق اجمه یری البواکی جری الیوم فی طلق تبکی الجواری خضیبا کفها بدم بالغمر موجدا
الاوباب لها عرق بشیرن منك خضال الحزن قضبه الی المصالح الاشراف والسوق یحکین من عرناب
منك ما قصرت عن دفع معضلة او کشفت معلق سقف الاورد اصاب لعنی جدد لو راما طلق فی
السر لم یسق لو مات من وقاء السور ذلك ساس البریة ذو حکم وذو ثقة لکی تبعث موت قوم جسیم
عین النطافة کانوا نعا الورق وکل ما سامن شر ادرعوضا اذا الاسود لدی اصل ذی الخلق نعم سلطان لم
بکم ومالها الکفر الشیاطین ارصاد الی الطرق اولی ما حبل المکروه اوجبه عاب الاسد مندا نحب
فی حولی علی شبه الحمو معلقة امثال اسهم وعلی العلا وثق ودان من صدف یبقی مثلها عقد الممالك
طول الدهر ذا انق کلا لعمری عن الماضی یری عوضا رجا اشفاقك بعد الورد العرق بالعرق ولا
لتهض من اصفهان الی نحیم الملك یطوی کل محترق ان حیث والله والدمع سیهم من کل ایك مما بالمزق
ملتفی وجرد ابو قع الحتف فاقه ودعا وسا صیاحا کل ذی رمق فروان اخی باسا منعی ولع
له الیوم فی بحر الاسی غرق عن ذی لسان بشکر الکرمات له ویا التناء علیه الدهر منطلق عن ذی فؤاد علی حزن
شمل وجفن علی الاقدار منطبق حیران ضاقت علیه الارض من سعة کانه الیوم فی انشوطة الوهق
ماذکر ثانه عن لا انشاد له للخلق منه برجو جبر مخترق مقال من لسان الجمع کلام اماوجدت بجالالجو
لم یعتق یوما بالی العلی والمجد انهم داقوا المنون وطعم الشکل لم یذق وادعه بقضاء الله نفسه کما ناب
بلا شك وخلق ودانه فرقا راء الانام تری بیدی لوامع انوار الی الافق یحیط علما بما فی الدهر من
واع مجتمع فیه بمفترق لم یرد غلة صاد من موارده صفو بلا کدر عند ملاشرقه وشله وموجود للنیل
متنع ارضی الاله دم یحفظ کمد حرق یری التشاول فی مغلم یرهق رب العباد فلا یوفی من الرق
وسله باخیه والاعزاکی بسلوی بقدوم بالعاصد فی ویلولك من الایام قاطعة علاه وین الدم
الفتاح المغلق من شاد مضرعالیه اخوته من شاد الاصلیة الاواطاف الحلق عماد لاندرك الا

شادبها حتف العدو وامن الخايف الفرق كل يرى لكونه البدر مختزلا عند اعتناقاتوره الملك ابعق
لولاه لم يرتج العلم في فرج لولاه ما فاح روض الفضل من عبق سال السيول بنا لولا وجودهما وشاح اقدام
اهل الغرف في الغرق اعدى على نوب الايام لطفهما وقل نائبا لصرف الدهر داو دفق وانت فيضهما الاجلال
والنعم وثوق بيت الامال والنعم وثوق بيت الرجى بمعارض العدق مالناس دهم الجزيل الليل ايهما
شهبا خيلتها دجى سبق الصاحب الفاضل شرف الدين هرون بن صاحب
الديوان جوانى فاضل بسزد و قوة الظهر پدر و عضد اليمين برادر بود و در داورى جنيبت اثر برادر
خود خواجه بهاء الدين محمد پيش بلکه در جميع علوم حتى موسيقى يگانه زمان خويش بود استاد صفى الدين
عبد المؤمن موسيقى دان مدتى در خدمت او بوده و رساله شرفيه را بنام شريف او تاليف نموده در
تاريخ غياثى مسطور است که خواجه عطاملك و صاحب ديوان و پسر شمس هارون در عهد اباقاخان که
بوزارت و امارت عراق اشتغال داشتند روزى بزيارت مشهد اشرف آمدند و خلقى كثير از اكابر
دائم ... با ايشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زيارت صحن بذكرامات كشيد و لحن هارون
گفت ما ازين مصحفى که بر سر ضريح مطهر حضرت امير المؤمنين على نهاده است تفاؤل بخواهيم و بايجد ...
روزه قرار سيدهم چون مصحف نيت كرده باز كشودند در اول صفحه اين آيه برآمد که ربنا ... ما سبقت
از رابهم ضلوا الا تتبعن اغصيت امرى و بعد از آن بعضى ايشان اظهار مذهب شيعه نمودند وفات
هارون در خواجه سعد الدين
محمد آوجى وزيرى سعادت مند و دبيرى فاضل و دانشمند بوده تعظيم ذريه حضرت خير البريه
و ترويج مذهب اماميه و رعايت اولاد علماى آن طايفه عليه ساعى جليه بظهور رسانيده و شيخ علامه
جمال الدين مطهر الحلى رساله سعديه را بنام نامى او نوشته و از و غايت تعظيم و تكريم يافته و مولانا
نظام الدين اعرج نيشابورى شرح مجسطى را بنام سامى او مزين ساخته و در تاريخ الوزرا مسطور است که خواجه
سعد الدين محمد وزيرى منزو ... فاضل نقاض بود و بجزيت در علم استيفا و سياقت و تانت و درايت و كفايت
بى شبه و نظير بود و بعد از شهادت خواجه سعد الدين احمد ريحانى بموجب حكم و فرمان غازان خان مهام
ديوانى و رتبه نهايت امور جهانبانى بشركت خواجه رشيد الدين طبيب بر و قرار گرفت و از و نحاس
عدل و احسان و افاضت بر داشته ايشان گشت و از اساتيد علم و عالميان كرت ديگر ... طراوت و تعالى
پذيرفت بهاد ... چندى جمعى از ارباب حسد مثل قاضى ضياء الدين سمنانى و شيخ المشايخ محمود سيد
قطب و معين الدين غالبى خاطر بتقرير قرار داده جمعى ساخته و اساس موافقت به مخالفت وزرا
بنا نهاده و قرعه شورش در ميان نهادند چون كيفيت اين حكايت بعرض سلطان غازان خان رسيد اگر شعرا
با معروض تيغ ياساكرده ايد شعر بو شمشير دولت را علم كرد * ببيد دست قلزن را قلم كرد * و در يازدهم

شوال

شوال سنه اثنين و سبعمايه غازان خان وفات يافته و در ذى الحجه سنه مذكوره الجايتو سلطان كه بسلطان محمد
خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت بر سر نهاده و بدستور زمان برادر بزرگوار خويش زمام امور وزارت
و مهام سپاه و رعيت بكف كفايت و قبضه درايت وزراء عظام خواجه نظام الدين و خواجه سعد الدين
داده تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشيد الدين در مقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبالش
از نشانيه نقصت و زوال محروس و مصون ميبود شعر تا گل نشکفت اول گلزار * نشکفت زمانه در دم
و لشكر خار * چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدين سيد تاج الدين آوجى و بعضى ديگر از نوكران
خود را بر آن داشت که نسبت بخواجه رشيد الدين در مقام تقرير آمده پانصد تومان كفايت قبول کرده ند
سلطان محمد خواجه سعد الدين و آن جماعت ... مقرر اثر را در موقف برخو حاضر ساخت و بعد از ثبوت
جرائم بناى حيات خواجه سعد الدين و مقربان از تيغ سياست برانداخت بلغ پانصد تومان که قبول نموده بود
از جهات و متعلكات ايشان محصول پيوست و چون سياست سلطانى بجا رفته در تقرير پيكارى نوشت
والله اعلم على بن هلال الكاتب المشهور بابن بواب از غلامان ملك بهاء الدوله
بن بويه است اين مقاصد ... نقوش براعت شعارش را بجاى سواد العين بر بياض بصر نگارد و طومار خط
لطافت آثارش كه درج ياقوت بلكه درج ياقوت در عزت و رشك وارد مصرفى در بهاى آن تقديم
نمودن بايد و بعضى از فضلاى شعرا اين دو بيت در مدح او گفت شعر ايا ابن هلال لم يحت فضيلة
عذوب بها بين البرية اوحدى * ومن غصنة الاد ... ناضعا * وانت جمال الدهر لفخم اوحدا * بامنى گفته که
كاتب شاگرد ... بدين سبك باو كسى پيدا نشده و اگر چه ابو على بن مقله او ليكن كه نقل اين خط از خط
كوفى نموده و ابراز باين صورت نموده و خطاو نيز خوب بود اما ابن بواب بتهذيب و تنقيح طريقه او نموده
و جامه حلاوت ... بعضى بر پوشانيده و جميع خوش نويسان ربع مسكون دعاى خط و بپاى او ميرافتند و استاد
او را در مقام اعتراف فند و در تاريخ مصر و قاهره احوال او بدين وجه مسطور است که على بن هلال الامام الاستاد
ابو الحسن صاحب الخط المنسوب الفائق المعروف بابن البواب كان ابوه بوابا لبنى بويه و قرا القرآن و تفقه ...
و اعجوبه في الخط المنسوب حتى شاع ذكره شرقا و غربا و كان يوما نديما لفخر الدوله در سال چهار صد و بيست و
سه وفات يافت و اين ابيات در مرثيه او گفته اند شعر استشعر الكتاب فقدك سالفا * وقضت بصحة
ذلك الايام * فلذاك سودت الدوى اسفا عليك * وشقت الاقلام * و بعضى گفته اند كه وفات او در جمادى
الاولى از سال چهار صد و سيزده بوده در بغداد مدفون كرديد خواجه مير على علوى
تبريزى واضع اصل خط نستعليق و خوش نويس فاضل صاحب توفيق بوده و مولانا
سلطان على كه شاگرد بواسطه اوست در رساله منظومه مشهوره خود اشارت بنظرى از احوال او نموده
و گفته بيت نسخ تعليق اگر خفى و جليست * واضع اصل خواجه مير عليست * حسبش بوده با على ابن ابي ...

نبشتن نیز بسر برد بعلی تا که بودست عالم و آدم هرگز این خط نبوده در عالم وضع ز بود او زدست
دقیق از خط نسخ و از خط تعلیق فی کلکش از آن شکر ریزست کاصلش از خاک پاک تبریزست
یکی نفی او و نادانی بی ولایت بوده نادانی کاتبانی که کهنه و نوند خوشه چینان که کاتب او بند در
جمع خطوط بوده شکرف زاستادان شنیده ام این حرف خط پاکش چو شعر او موزون بیت
هر یک از نیک و نحو بیرون بد معاصر مجمع الانصار شیخ شیرین مقام شیخ کمال الله شعر فی جویبار
بیت شیرین تر از نبات و قند بود دفتر از این جهان خراب ریخت نقشه در نقاب تراب بهر شان
ز ابجد خوانم و دانم روح الله روحهم خوانم **مولانا سلطان علی مشهدی** در خط
نستعلیق مشهور تر از آن است که احتیاج بتعریف داشته باشد اگر چه در تحصیل آن صنعت چند روزی بخدمت
استادان شتافته اما فی الحقیقه ارادت بعالی و از نظر ابواد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم یافته چنانکه
در رساله منظومه خود بآن اشارت نموده و گفته **شعر** از جوانی بخط بدی تسلیم عشق خط را بدعا
در تسلیم بر سر کوی کم قدم زدمی تا توانستمی قلم زدمی که ز انگشتها قلم کردی گه بجا حلی رقم کردی
از نقشها بر بغلیه دردی پیشم آمد بیاد دلسوزی قلم و کاغذ و دوات جست جست زهر حرف نا
زحرو نجحت بنوشت و روان بدستم داد شدم از التفات او دلشاد ز انکه ابدال بود و صاحب حال
حسب حالش مبدل الاحوال زین سبب عشق خط زیاده شدم دل گرفتار درد ساده شدم بعد از آن
مدتی بر آن بگذشت مر خطم این وا بگذشت بیت روزه مشق کردم قلم مشق را مجلی کردم در جهان
این که کار بگشاید شه بخوابم جمال بنماید تا شبی خواب دیدم از ره دید که خطم دید و جامه ام بخشید
خواب را مختصر نمودم باز قصه خواب هست دور و دراز بعد از این زین نمط نیارم گفت که ندارم
مجال گفت و شنفت بنده سلطان علی غلام علیست شهرت خط او زنام علیست روز و شب گوید
النبی و ولی ذکرش اینست انتهی وحلی مؤلف حبیب السیر گفته که حضرت مولوی بوجاهت
صورت و محاسن سیرت بود و در خط نسخ تعلیق آن مقدار مهارت حاصل نموده که خطوط استادان متقدمین
و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان سلطان حسین میرزا باشارت آنحضرت و التماس میر علیشیر کتابه
نسخ شریفه می انداخت و گاهی نظم اشعار نیز زبان میگشاد و با وجود انکه سن شریفش از شصت سال
تجاوز نموده بود خط را خوب مینوشت چنانکه از این دو بیت مثنوی او نیز معلوم میشود که **شعر**
را عمر شصت و سه شد بیش و کم همو نیم جوانست شکین قلم ولی همو نیز انتهی وحلی نوشتن
کاتب العبد سلطان علی در سنه تسع و عشرین و تسعمایه در مشهد مقدس بروضه جنان شتافت و در
جوار دیوار کاتبخانه سرکار فیض آثار قرار یافت **مولانا میر علی مشهدی**
تلمذ مولانا زین الدین محمود کاتب و ملا سلطان علی مشق میکرد و چون خط او بکمال رسید با مولانا سلطان

علی در مقام

علی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا را گرفتند دا خواه سه قطعه از مولانا علی گرفته نقل کرده
و با قطعهای مولانا پیش او بردند مولانا متحیر شد که این خط او کدام است و بعد از تأمل بسیار خط ملا میر
علی را برداشت ملا میر علی را عبید خان اوزبک با اکثر فضلای هرات قهرا جبرا به بخارا برد و اواخر عمر
صحبت او و اولاد فاسد الاعتقاد او گرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از ایشان می یافت بمقتضای
فطرت اصلی شکایت از وطن ابخا میکرد و این قطعه در آن باب گفته **قطعه** عمری از مشق در تا بود
قدم مجو چنگ تا که خطم بچاره بداد قانون شد سوخت از غصه دود جگرم چون ساختم که مرا
نیست از این شهر ره بیرون شد طالب من همه شاهان جهانند و مرا در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد ای
بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز وه که خط سلسله پای من مجنون شد و از جمله شاگردان او میر سید
احمد مشهدی و خواجه محمود شیاوشانیست و خواجه محمود از عنفوان جوانی و ساده رویی در خدمت
ملا میر علی شد و تقی ملا از وی بود و بخصوص این قطعه را گفت **قطعه** خواجه محمود آنکه یکچندی بود شاگرد
این فقیر حقیر بر تعلیم او دم خون شد تا خطش یافت صورت تحریر در خطا و رفت تقصیری بی کلام
میکند تقصیر هر چه خود مینویسد از بد و نیک جمله را میکند بنام فقیر بعد از فوت در بخارا در
جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی که او را شیخ العالم گویند واقعست و ملا را فرزندان هستند که در
بخارا نشو و نما یافته و الحق بهنر افتاده اند و همگی عقیده فاسد ابوالخیر را دارند فاعتبروا یا اولی الابصار

مجلس یازدهم در ذکر شعرای عرب

که سند ارباب ادب باشد **کعب بن زهیر** بن ابی سلمی ربیعة بن رباح المزنی از صحابه حضرت سید
المرسلین و شعرای امیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلین بود و علو کعب او در فصاحت و بلاغت بر
ذوی الوصیت ظاهر و هویداست نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد
زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه
خون او را هدر ساخته بود چون کعب از این معنی خبر یافت و دانست که از اسباب قهر آنحضرت جز بخلاف
رحمت بهره یغ او که محکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذات او را شامل است پناه بوان آورده
قصیده که برنیوفت که الحضرت ختمیت شعار معلی است ترتیب نموده و برسم عربیه بشرف تیزترین
سوار شد طی مراحل کرده و خود را بآستانه ملایک آشیان رسانید بعد از تسلیم ابتدا بانشاء قصیده نموده و ما
اثنا تمهید معذرت و استغفار مندرج بود و چون حضرت استماع فرمودند رقم عفو بر جریده جرم او کشید
برده یمانی که بر دوش مبارک آنحضرت بود از تن مبارک بیرون کرده با و حواله
نموده و او در سلک بندگان مقبل محسوب گردانید شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب آورده که کعب روی

خود را بسته بود که کسی در راه او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت رسالت آمد گفت
میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود بجانب او کشید و کعب دست پیش برده
بیعت کرد و بعد از آن روی خود را گشود و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز آورده که آن
بردهٔ یمانی که حضرت رسالت بان ارزانی داشته بود معویه او را از اولاد کعب بچهل هزار درهم ابتیاع نمود
و همان بردهٔ است که خلفای بنی امیه و بنی العباس در ایام عید میپوشیده‌اند و چون اختیار سطور
باین چند بیت از قصیدهٔ مذکوره اختصار نمود **شعر** وقال کل خلیل کنت آمله لا الهینک انی عنک
مشغول فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم فکل ما قدر الرحمن مفعول انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو
عند رسول الله مامول لا تاخذنی باقوال الوشاة ولم اذنب وان کثرت فی الاقاویل ان الرسول لنور یستضا
به مهند من سیوف الله مسلول و این دو بیت را سید مقتدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب شافی از
کعب در مدح امام الوری نقل نموده **بیت** صهر النبی وخیر الناس کلهم وکل من رامه بالفخر مفخور
صلی الصلوة مع الامی اولهم قبل العباد ورب الناس مکفور **فرزدق** بن غالب بن صعصعة التمیمی
المجاشعی رحمه الله اسم او همام و کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب اوست چنانکه سید اجل محقق
میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید بان تصریح نموده و از اعیان شیعه امیر المؤمنین
و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و بعضی برآنند که بصحبت حضرت سید المرسلین فایز گردیده
و آیه کریمه من یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفته
که همین آیه وافی کافی کفایتست مارا ابد الآبادست و صاحب اصابه این روایت دور از کار شمرده با آنکه خود ذکر
نموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و بروایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرین و مایه وفات
نموده و ابطال روایت یکصد و سی سال نموده و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق با وجود تقدم
و بلوغ او در آن فن بدرجهٔ علیا و غایت قصوی از نقبای خاندان بزرگ بوده و پدران او را مآثر ظاهره
و مفاخر باهره است و در کتاب اصابه مسطور است که غالب پدر فرزدق او را به پای بوس آنحضرت مشرف
کردانید اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و در وادی نظم راه وار کامل میرود حضرت امیر گفت فرزدق
که تعلیم قرآن او را بهتر از شعر و انشا دانست پس فرزدق با خود عهد کرد که هیچ چیز نپردازد تا قرآن را
محفوظ خود نسازد و نقله آثار روایت نموده اند که هشام بن عبد الملک در ایام حکومت خود بحج رفت و در
وقت طواف هرچند خواست که بحجر الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طوایف میسر نشد بجانبی نشست
و مردم را نظاره میکرد ناگاه حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین حاضر شد بعد از فراغ از طواف
چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت آنحضرت بیک جانب شدند تا تقبیل حجر الاسود کرد یکی از اهل
شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند هشام گفت نمیشناسم از ترس

از کرمان روزگار و صاحب سخن دان
پیشمار بوده و چون در بصره بحضرت
امیر رسید و فرزدق را همراه آورده

آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل اهل شام را ملاحظه نمود **شعر**
گفت من میشناسم او را و در جواب قصیدهٔ غرا در تعریف و مدح حضرت
امام علیه السلام انشا نمود و آن اینست **قصیده** هذا الذی تعرف البطحاء وطاته والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم هذا علی رسول الله والده امست بنور هداه تهتدی
الظلم اذا راته قریش قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم ینمی الی ذروة العز التی قصرت عن نیلها
عرب الاسلام والعجم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم یغضی حیاء ویغضی من مهابته
فلا یکلم الا حین یبتسم فی کفه خیزران ریحه عبق من کف اروع فی عرنینه شمم ینشق نور الهدی من نور
طلعته کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم مشتقة من رسول الله نبعته طابت عناصره والخیم والشیم من
جده دان فضل الانبیاء له وفضل امته دانت له الامم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده انبیاء الله قد
ختموا الله شرفه قدما وعظمه جری بذاک له فی لوحه القلم کلتا یدیه غیاث عم نفعهما یستوکفان
ولا یعروهما العدم سهل الخلیقة لا تخشی بوادره یزینه اثنان حسن الخلق والشیم اللیث اهون منه حین
تغضبه والموت ایسر منه حین یهتضم حمال اثقال اقوام اذا فدحوا حلو الشمائل تحلو عنده نعم لا یخلف
الوعد میمون نقیبته رحب الفناء اریب حین یعتزم ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت
لاؤه نعم عم البریة بالاحسان فانقشعت عنها الغیابة والاملاق والعدم من معشر حبهم دین وبغضهم
کفر وقربهم منجی ومعتصم ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر خلق الله قیل هم لا یستطیع
جواد بعد غایتهم ولا یدانیهم قوم وان کرموا هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت والاسد اسد الشری والباس
محتدم لا ینقص العسر بسطا من اکفهم سیان ذلک ان اثروا وان عدموا مقدم بعد ذکر الله ذکرهم
فی کل بدء ومختوم به الکلم یابی لهم ان یحل الذم ساحتهم خیم کریم وایدی بالندی هضم یستدفع
السوء والبلوی بحبهم ویستزاد به الاحسان والنعم فلیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من
انکرت والعجم من یعرف الله یعرف اولیة ذا فالدین من بیت هذا ناله الامم ملا عبد الرحمن جامی در
کتاب سلسلة الذهب آورده **شعر** چون هشام آن قصیدهٔ غرا که فرزدق همی نمود ادا کرد از
آتش خروش خونش اندر رگ از غضب زد جوش بر فرزدق گرفت حبس دق نحو در مرغ خوش
فا عقش ساخت در حبس شامیان خوارش حبس فرزده بزندان کارش اگر چو چشم راست بینی او
راست کرد او درات دین بودی دست بیداد و ظلم نگشادی جای او حبس خلقتش وادی و اقتضا در
سلسله مذکورست **شعر** قصه بشنو بفراز بر رسید چون بدان شاه شهسوار رسید از درم بر او نگو
کفار کرد حلق روان ده و دو هزار بفرزدق او درم کرد بیقول گفت معذور دار خاور سطر بود
اگر ده بیع بفزود اعطا ذاکرم شریف دار خطا همه از برای هرجی کرده ام مرتضی در مدح و هجی

تا فتم سوی این مدیح عثمان بر کفارت جنان بخان فلله خالصا لوجهه لا لان استعیض العطاء
فالذین العباد و العباد ما فوده عوض لا ترتاد نا لکریا ربت احسانهم هرچه دادیم بلاند نشانیم
ابر جودیم بر نشیب و لاز قطره ازما بانکرده باز آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما که سوی ما
چون فرزدق بان وفا کرم کشت چنانچه قبول کرده دیم از برای خدای بود و رسول هرچه انداخته
چه رد چه قبول صادق از شاخ حرمین چون شنیدان شید دور ازین کفت یابن امی حق را
بر بودای حمار فرزدق را مستعد شد رضای و حمار استحق شد بیاض رضوان ذا انکه نزدیک حاکم حجاز
کرد حق را برای حق ظاهر آمده اند که فرزدق در ان حبس شروع در هجو هشام نموده قبل از انکه نحو
این بیت را باو اعلام کرده **شعر** کم خزنام برده ام لیکن سیکرم که در کجاست بیوزد چون هشام را
مضمون بیغام اطلاع افتاد او را از حبس خلاصی داده و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب عزه مذکورست که
فرزدق مجلس سلیمان بن عبد الملك در امد و نصیب شاعر باو همراه بود پس سلیمان فرزدق را کفت
که از شعر خود بخوان و او را کمان آن بود که شعری در مدح او بر وی خواند و فرزدق چون از روی علو همت
و عداوت دینی او را قابل خود نمیدانست شعری از غزلیات خود بر و خواند و سلیمان از ان معنی ازرده
شد و اثار کدورت بر بشره ناپاک ظاهر شد و نصیب چون ان معنی فهمید شعری از خود در مدح او
خوانده او را از و صله خوب یافت و ابو الفرج در کتاب عزه از ابو النضیع او مسطورست که کمیت نزد فرزدق آمد
و کفت که قصیده کفته ام و میخواهم که انرا بر تو عرض نمایم فرزدق کفت بخوان کمیت شروع نموده چون این مصرع
را خواند که **مصرع** طربت وما شوقا الی البیض اطرب فرزدق کفت ما در بردی تو نشنیده طرب تو بیری کمیت
کفت مصرع دوم را باید دید و خواند **شعر** ولا لعبا منی و ذو الشیب یلعب ولا یلهنی دار ولا رسم منزل
دوم یتطرینی بنان مخضب دیکر باره فرزدق کفت که طرب تو از کیست این ابیات خواند **شعر** ولا انا
ممن یزجر الطیر همه اصاح غراب ام تعرض ثعلب ولا السانحات البارحات عشیه امر سلیم القرن ام مر
اعضب و لکن الی اهل الفضائل و النهی و خیر بنی حواء و الخیر یطلب فرزدق کفت ای از بن جماعت
بیه خادم خواسته کمیت این بیت را خواند که **شعر** الی النفر البیض الذین بحبهم الی الله فیما نابنی اتقرب
فرزدق چون این بیت شنید کفت اینها بنی هاشم اند پس کمیت این بیت خواند **شعر** بنی هاشم رهط
النبی فانی بهم و لهم ارضی مرارا و اغضب انکاه فرزدق کفت والله که اکر غیر اینان کسی را اختیار مدح
خود را ضایع میساختی و در کتاب عزه نیز مذکورست که فرزدق روزی مجلس سعید بن العاص اموی
علیه اللعنه در امد و حطیه شاعر نزد او بود و چون فرزدق نزدیک رسید این شعر بر سعید شقی خواند
شعر الیك فررت منك و من زیاد و لم احسب دمی لكم حلالا فان یك الهجاء احل لحمی فقد قلنا
لشاعرکم و قالا تری الغر الجحاجح من قریش اذا ما الامر فی الحدثان عالا قیاما ینظرون الی سعید کانهم یروه

هلالا پس حطیه با سعید بلید و الله ابو الحسن کما انست شعره انجما ما امروز بیخلف بکفته ام لکن
فرزدق کفت ای جوان ایا مادر تو هرکز بحجاز امده فرزدق کفته نه لیکن پدر من بحجاز رسیده و غرض
حطیه ازان سخن ان بود که اکر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من بر وی واقع شده ام و فرزدق ازینست در را
فرزدق از جواب انست که پدر من بحجاز امده و بر مادر حطیه واقع شده و حطیه از پدر منست ایضا
در عزه مذکورست که فرزدق در اخر عمر از قذف و فسق تایب شد با انکه در ایام شاعری و اثنای غزل
سرایی و هجاکویی بکار ابشع از مرد بن یزید و با الکیای اطلاع رسم ان می نمود تا انکه از بعضی ثقات مرویست
که کفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای همزبانی او از زنجیری اندیده لمال او شنیدم و بعد از
تامل پای او را در زنجیر دیدم و چون از سبب ان پرسیدم کفت که با خدای تعالی عهد نموده ام که قید از پا
خود بر ندارم تا قران را حفظ نمایم و در دانست که فرزدق دست و را تا با نکه بر زده و عهد نمود که بیت الهجو
ترك هجا و منعت نماید و این ابیات بر زبان راند **شعر** الم ترنی عاهدت ربی و اننی و لبین رتاج قائما
و مقام علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما و لا خارجا من فی زور کلام اطعتك یا ابلیس سبعین حجة فلما انقضی
عمری و تم تمامی فررت الی ربی و ایقنت اننی ملاق لایام المنون حمامی و ابو الفداء در عزه از ادریس بن عمران
که یکی از اعیان و زنکار خود بوده منقولست که کفت روزی فرزدق بخانه من امد و جمعی از اهل فضل حاضر
بودند و سخن از رحمت خدای تعالی و سعت کرم او میکذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق را امیدواری برحمت
الهی بیش از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران باو کفت که هرکاه تو اینچنین مذهب و در جا و امیدواری
بست چرا قذف محصنات میکنی و طریق بحمله لازم ان دلیل پس فرزدق کفت ایا پدر و مادر من را
بواسطه دشنامی بما مصاحب بدنامی و در تو عیبی انداز ند و خاطر انها او خوش میسازند حاضران کفتند که تو
ترحم بر تو خواهند کفت والله که مرا امیدواری برحمت خدای تعالی بیشترست و در حسن پدر و مادر و ایضا
در عزه مسطورست که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر شده بود و وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود باو
کفت که ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود مهیا و اماده ساختی فرزدق کفت هشتاد سالست که شهادة لا اله
الا الله را مهیا ساخته ام حسن کفت ای ستون خیمهات هنا بهای او کجاست فرزدق فی الحال این ابیات بر و
خواند **شعر** اخاف وراء القبر ان لم یعافنی اشد من الموت التهابا و اضیقا اذا جاءنی یوم القیمة قاید
عنیف و سواق یسوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد ادم من مشی الی النار مغلول القلادة ازرقا یقاد الی
نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباسا محرقا انکاه حسن بصری در خود بپیچید و کفت حسبك و معنی ای
اعتقاد تو ابرات و در عزه نیز مسطورست که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و از و پرسید
که خدای تعالی با تو چه ضم معامله نمود کفت که بر برکت ان ابیات مرا عفو فرمود **کمیت بن زید**
الاسدی از اکابر شعرای شیعه اثنی عشریه است با حضرت امامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن

محمد بن محمد الصادق علیه السلم معاصر بوده اند و در مدح ایشان و سایر اهل البیت قصاید غرا نظم نموده
علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از مقبولان شمرده و در وصف او لفظه سید گفته اورده و شیخ
حسن بن داود این معنی بران افزوده که حضرت امام محمد باقر علیه السلم این دعا که لا تزال مؤیدا بروح القدس ما دمت
تقول فینا در باره او فرموده اورده اند که روزی کمیت در خدمت امام محمد باقر علیه السلم نشسته بود و دید
که انحضرت باین بیت ترنم مینمود **شعر** ذهب الذین یعاش فی اکنافهم ‧ لم یبق الا شامت او حاسد ‧ پس کمیت
در بدیهه این بیت ادا نمود که **شعر** وبقی علی ظهر البسیطة واحد ‧ فهو المراد وانت ذاک الواحد ‧ وایضا از وی منقول
است که روزی با حضرت امام الهمامی بودم که مرا از زبان شیعیان حزن رسید پس انحضرت فرموده که بخوان قصیده
محبت من [illegible] اولاد [illegible] فرحته ولا سمح بظلم الاوه [illegible] اعناقها الی یوم نقوم [illegible] فرموده که رقة
طرف جهات خون [illegible] وابطال حججی با حق [illegible] از دعبل جاری [illegible] الا [illegible] باطل اند
ایشان خواهد بود تا روزی که قائم ظاهر گردد و در بعضی از روایات این زیادتیست و نحن معاشر بنی هاشم
[illegible] والبرات منها [illegible] شیوخ [illegible] حضرت رسول [illegible] الجراة تقدم
کردند و حقوق ایشان را از خلافت و غیره غصب نمودند [illegible] این معنی در نظر سهل [illegible] افتاد
لعرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق باند و در صفحه اسلام [illegible] اگر این فرع [illegible] بود و بی
صحابه که در صدر اول بودند از مهاجر و انصار و مصاحبان سید و مستمعان تنزیل و اخبار باین [illegible]
فرع دفع شبهه نداشتند و همت بر تحقیق معانی قران و حدیث مبذول شد [illegible]
تامل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان بر انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم علیه السلم برادر اعیانی
خود هابیل را از جهت حسدی که باوی داشت بکشت و اولاد یعقوب علیه السلم یوسف را در غیابة الجب انداختند
و مرة ثانیه بدراهم معدوده بفروختند و سایر بنی اسرائیل طریق [illegible] هارون علیه السلم
سامری را بر متابعت موسی و هرون علیه السلم اختیار نمودند و بالجمله با وجود [illegible] که قصد و ظلم
و عذری که با اهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که سالها در زمان کفر ایشان بانکار دو بیت حق عز وجل
[illegible] در میان کشته بوده [illegible] ایشان [illegible] عادت و حیلت شده بود [illegible]
که اظهار اسلام [illegible] حضرت امیر را رغبت بخلافت و تاج در سر بر مینمودند چنانکه بمقصود رسیدند
و در [illegible] انتقام خون یاران خود که در بدر و حنین کشته شده بودند از اهل البیت کشیدند و [illegible]
که با ایشان مخالفت داشتند [illegible]
[illegible] طریقه ابا که انا وجدنا ابانا علی امة [illegible] اعظم [illegible] موجب [illegible]
[illegible] کثرة الخبیث [illegible] ولکن اکثرهم للحق کارهون [illegible]
ساخته اند [illegible] حکام جابر [illegible] مثل بنی امیه و بنی العباس و غیرهم [illegible]

ودر ترویج ان احادیث موضوعه بافته اند لاجرم خون بنای ناحق ریخته و بر نیزه و خاک محنت و ظلم و [illegible]
بر مفارق بندگان خدا بیخته و می بیزند و از انجاست این حکایت مشهور که یکی از ملوک [illegible] از علویه پرسید
که این سید امام حسین را علیه السلم که در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت اول بار امام حسین را در روز
سقیفه بنی ساعده که ابوبکر بیعت کردند در انجا شهید کردند و از انجاست انچه شاعر رحمه الله گفته
شعر بهر [illegible] که این جفا از ستم اوست ‧ قتل مظلومان دشت کربلا انگیز اوست ‧ هرچند این کلام را
باحوال کمیت [illegible] تمام نبود اما چون خاطر [illegible] زده و [illegible] اختیار اتلاف
این معانی [illegible] بنماید و [illegible] قطع طریق اظهارات بنماید و یقین که [illegible] اهل البیت [illegible]
ایشان بمقام سید الانام [illegible] واقع شده در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح [illegible] رازی رحمه الله در کتاب
[illegible] مذکورست اکتفا می نماید **شعر** ویوم الدوح دوح غدیر خم ‧ اباح له الولایة لو اطیعا ‧ ولکن الرجال
تبایعوها ‧ فلم ار مثلها خطبا ابیعا ‧ شیخ ابو الفتوح اورده که کمیت گفت چون این قصیده بگفتم [illegible] امیر المؤمنین
را بخواب دیدم مرا گفت این قصیده را بر خوان من بخواندم چون باین بیت رسیدم گفت راست گفتی و انگه
عقب این بیت گفت **شعر** ولم ار مثل ذاک الیوم یوما ‧ ولم ار مثله حقا اضیعا ‧ و این قطعه را که مشتمل
است بر جواب لطیف از [illegible] مشهور [illegible] در بعضی از مجموعات بکمیت منسوب دیده
قالوا [illegible] علی حق لیدفع عنه الضیم [illegible] فی وجهه [illegible]
[illegible] فقلت من یثبت فی العقل حکمة ‧ فلا اعتراض علیه [illegible] وسلطه علی ابن
ادم [illegible] انما الله [illegible]
[illegible]
لله [illegible] و در کتاب [illegible] این قطعه منقول است
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یوم شهد و بدر [illegible] و یوم حنین [illegible]
[illegible] فان ذوی القربی الحق [illegible] در کتاب
شیخ ابو عمرو کشی مسطورست که یکی از [illegible] اشعار [illegible] در مدح اهل البیت علیهم
السلم [illegible] میشود [illegible] دید در خواب
[illegible] تمام داشت [illegible] شد و بیست و پنج سال [illegible]
شد تا [illegible] بخواب [illegible] شده [illegible] و محبت [illegible]

این صحیفه را بگشود دید که در آنجا نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی بن ابی
طالب و چون نظر در سطر اول کرد نام بسیاری از قبایل را دید که ایشان را نمی‌شناخت و نظر در سطر دوم نیز
کرد نام اشان نیز دید و در سطر سیم یا چهارم نام کمیت پیش از پیش با لقب سید زید دید و بعضی از
علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی بتقریب ذکر سید حمیری و امثال او از جملات
شیعه بوده و تکفیر خلفای ثلثه می‌نموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر میکرد و این صریحست در انکه او نیز
کمیت را از شیعه امیر المؤمنین دانسته زیرا که گفتن این که فلان سب و زبان بتکفیر صحابه میگشاید و فلان
که کوبند فلان جلب کان غاید مؤلف کتاب خرایج الجرایح در مقام بیان انکه ائمه معصومین را علیهم السلام
جمیع سایر اسم و تابع احکام الله روایت نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت
را بسبب او خاندان محبت بکشند و بنا بر آنکه او پنهان شده بود مردم را بر سر راهها داشته بودند که او را
بگیرند حضرت امام محمد باقر او را اشارت نمود که در شب بیرون رود که اسبی از ایشان باو نخواهد رسید
چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست که یکی از راهها رود شیری پیش آمد و او را از سلوک آن راه منع
کرد پس کمیت متوجه راه دیگر شد باز آن شیر پیش آمد و او را از آن منع نمود و حرکتی چند نمود که کمیت از آن
اشارتی فهم نمود بانکه او را از عقب شیر باید براه رفت و اخر چنان کرد و شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او
میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و نظیر این کرامت بتعلیم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
درباره سید اسمعیل حمیری واقع شده در وقتی که سید از پدر و مادر میگریخت که سلطان وقت را بر وی لعنت
او داشته بودند والله اعلم السید ابو هاشم اسمعیل بن یزید بن ربیعه الحمیری
رحمة الله علیه سیادت او بمعنی لغوی است نه آنکه فاطمی است یا علوی و حضرت سید اکابر شعرای
زمان خود بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده آورده‌اند که دفاتر اشعار حمیه
او بلند شتر بار بوده و در بعضی از اسفار مکاری این دفاتر از دعوی عظیم شهر او بسید مینموده و بحریم آرد
بپرسید که شتر توجه بار دارد میگفت که مرثیات سید را بر شتر بار کرده و در تذکره ابن معتز مذکورست که
سید را چهار دختر بوده که هریک از ایشان چهار صد قصیده غرا از او از بر داشتند و از کلام شیخ
ابو عمرو کشی مستفاد میشود که سید جز و اسمی است که پدر و مادر او را کرده اند زیرا که روایت نموده که
چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را دیدند با او التفات نموده فرمودند که سمتک امک
سیدا و وفقت فی ذلک فانت سید الشعراء و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام اشارت میکند
ولقد عجبت لقایل الحیرة علامة فهم من الفهماء سماک قومک سیدا صدقوا به انت الموفق سید الشعراء
ما انت حین تخص آل محمد بالمدح منک و شاعر سواها مدح الملوک و ذی الغنی لعطایهم والمدح
منک لهم لغیر عطاء فابشر فانک فایز من حبهم لو قد وردت علیهم بجزاء ما تعدل الدنیا جمیعا کلها

من حوض

من حوض احمد شربة من ماء و عبدالله بن معتز عباسی در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعری بسیار
مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بوده و با این حال از حاذقترین مردم بود در اخبار و احادیث و مناقب
و از فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرچه یافته از آن اشعار خود مذکور ساخته اوج فضایل آنحضرت
از عرصه احاطه نظم و نثر بیرون تاخته و در تذکره مسطوره و غیر آن مذکورست که پدر و مادر سید حمیری
مرد ناصبی بوده اند و او بعضی از اشعار ایشان را از عقیده باطل ایشان منع و زجر نموده و آورده اند که از
سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از شهر شام و طایفه حمیری سید فی الحال در جواب گفت
که صبت علی الرحمة صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون بیکبار رحمت پروردگار
بمن ریخته شد و در این کلام سید اشعار بفرعونیه معاویه زیرا که طایفه حمیر از اتباع و انصار او بودند و
ذو الکلاع حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر او بود و عداوت او نسبت باهل البیت علیهم السلام در
تواریخ و سیر مذکورست و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور شده ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که
اصمعی در باب سید اسمعیل میگفته لولا انه بسب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقته یعنی اگر نه آن
بودی که او در اشعار خود سب بعضی از صحابه می‌نموده هیچ شاعر معاصر او را بر و مقدم نمی‌داشتم مؤلف گوید که
این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست جز صحت و فساد عقیده را در جودت و رداءت شعر و تقدم
و تاخر مدخلی نیست لیکن چون اصمعی متهم بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم بوجه مثل
مشهور که کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب در باب سید که مداح خاندان بوده از آن ترشح نموده عداوت اصمعی
نسبت بخاندان رسالت مشهورست و از این قطعه نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در
تذکره خود نقل کرده و گفته که ابو العینا گفته که ابو قلابه حربی را دیدم که در جنازه اصمعی میگفت شعر
لعن الله اعظما حملوها نحو دار البلاء على الخشبات اعظما تبغض النبی واهل البیت الطیبین والطاهرات و
بالجمله سید مشار الیه در اصل کیسانی مذهب بوده و در ترویج امامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه مبالغه
مینموده و مطابق آن اشعار از او واقع میگردید و لیکن در اواخر عمر بشرف ملازمت امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام رسید از مذهب کیسانیه برگردید و مذهب حق جعفری گزید و در
کتاب کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید حمیری در ایامی که حمیری بود مذهب کیسانی داشت
بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و حرکتی و پریشان حالتی
نزد حضرت امام جعفر صادق که در آن وقت از حیره میآمد رفتم و در آنجا بود رفتم و حال آنکه
الاختلال آنرا بآنحضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حماد مرا دین کند انگاه بین کردند آنحضرت سوار
شده متوجه عیادت سید شدند و من همراه شدم تا آنکه نزد او رسیدیم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند
آنحضرت بر بالین او نشست و گفتند یا سید پس سید چشم باز کرد و بجانب آنحضرت را دید و چون زبا

اورا یارای سخن گفتن نداشت بسیار گریست آنحضرت فرمودند که او میل سخن کرده داده و در پی زبان معتاد
گردند داد و فی الحال سخن درآمد و با آنحضرت گفت جعلنی الله فداك ابا ولیاك یفعل هذا فقال یا سید جان من عادی
قرابد ایا او ولیای تو را چنین سیکند که در وقت بیماری دعوی ایشان اسیاه سبیان نمود آنحضرت فرمود که قال الحق
یکشف الله ملك من یحب و دخل الجنة التی وعد المتقون اولیاه پس سید حمیری از مذهب کیسانی
بمذهب حق جعفری رجوع نموده و مهموز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته بصحت
وبشت و ابن معتز در تذکره خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون سلیمان ابن حبیب بن مهلب
که از شیعه بود از دوستان قدیم سید بود و والی اهواز ساخته شد سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان
اورا اکرام و اعزاز نمود و چون سلیمان حمر یعنی ره و از شرب دمع سیند و تشدید بسیار بران باب میفرمود
نزد در آیام که از اهواز باز میبود در مقام موافقت بود و از نجرع شراب امساك میفرمود و از امساك زهد
شسته ذات و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از پس سید که سبب چیست که ترا بر ان قوت
و صحت بدن می بینم که آمده بودی سید گفت سخن راست انست که من تناول شراب میکردم وان موجب
هضم طعام و قوت بدن می میشد و در ین مدت بواسطه موافقت شما از ان امساك ورزیده ام لاجرم باین
حال رسیده ام اکنون اگر حیات مرا میخواهی بفرمای تا از ان آب حیات حاضر سازند و دلق زهد مرا در
گرداب ساغر اندازند شعر بیش او ده آن می طرب انگیز جان فزا * برهم شکن مرا ورع زهد زاویه *
و نشین بی کشته ترم بی دوان مدام * از شیعیان مجوب یزیدم معاویه * سایر شود نغفلدوی اجرام ثابته
دنده شوبجوی دمی اجسام بالیه پس سلیمان تبسم نمود و گفت اول الحضه واجبست برما د حق مداح آل رسول
علیهم السلام آنست که هرگاه بواسطه فقدان شراب حالات او بانجا رسیده باشد او منجر شراب سید گفته و چون
سلیمان از غایت تقوی و عفت و پیکانکی از معرفت شراب تجاهل کرده بود که وی چیست معرفت آن بواسطه
اشما الادو بالفظ می شرابست لاجرم عامل کوهستان اهواز نوشت که ابعث الی الیه واشم ما فی دور فتحا
یعنی دو بیست سبوی می بخت بسید اسمعیل که کنیت او ابو هاشم است بفرست انگاه نوشته را بسید سیرد
و چون سید آنرا بخواند گفت اصلح الله الامیر بلیغ است که کلام تو خود مختصر با تکار برد سلیمان گفت چه قصه
دران نوشته واقع شد سید گفت الا جمع کرده ساختیه که من یکی آنرا بنها ستغنم از دیگری می بکذار
و بخیر راقم این سلیمان مضمون را بفهمید گفت راست گفتی انگاه ابیات مقصود آن بود نوشته بدست او داد و
ایضا در تذکره مذکور مسطورست که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابوبکر باهم نزاع کرده بودند و چون گفت
وشنید ایشان بتطویل انجامید قرار بران دادند که هر که اول بار بایشان وارد شود او را دران منازعت
حاکم سازند اتفاقا سید حمیری با سری سیاه سواره پیدا شد و ایشان اورا نمیشناختند باتفاق متوجه او
شدند شیعی مبادرت نموده بسید گفت اطال الله بقاك ما این دو کس را اختلاف واقع شده و من میگویم که علی بن

مردم است

مردم است هیچ از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سید قائم ما جوابا از ان کلام فهمیده تائب شد و گفت که پس
از ین وقت از انجه میگوید با جمله از اشعار که درین وقت در رجوع بمذهب حق گفته این چند بیتست شعر
تجعفرت باسم الله والله اکبر * وایقنت ان الله یعفو ویغفر * ودنت بدین غیر ما کنت داینا * به ونهانی
سید الناس جعفر * فقلت فهبنی قد تهودت برهة * والا فدینی دین من یتنصر * فلست بغال ما حییت وراجع
الی ما علیه کنت اخفی واضمر * ولا قائلا قولا بکیسان بعدها * وان عاب جهال مقالی واکثروا * ولکنه ما قد مضی
لسبیله * علی احسن الحالات یقفی ویؤثر * واین چند بیت در مدح امام ابراهیم بن نجبات عقدم او برسانم
انشا نموده کتاب استیعاب مذکورست شعر سالت قریشا بها ان کنت داعیة من کان اثبتها فی الدین
اوتادا من کان اقدمها سلما واکثرها علما واطهرها اهلا واولادا من وحد الله اذ کانت مکذبة تدعو مع
الله اوثانا وانداد ا من کان یقدم فی الهیجاء اذ نکلوا عنها وان بخلوا فی ازمة جادا من کان اعدلها حکما
واقسطها عدلا واصدقها وعدا وایعادا ان یصدقوك فلا تعدوا اباحسن ان انت لم تلق للابرار حسادا
ان انت لم تلق للابرار حسادا و وصلی و ذا عند طوی الله حجادا و در کتاب مشتی مذکورست که در ایام منصور عباسی
سوار بن عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت و جماعتست قاضی بغداد بود سید اسمعیل جهت ادای شهادت بمجلس
او رفت چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید نیستی اسمعیل گفت
بلی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول کنم و حال آنکه سید ام کماکان را سلف را شتم بیدار ی اسمعیل
گفت خدای تعالی مرا نگاه میدارد از انکه او لیای او را شتم نمایم و انگاه سوار در خشم در شد و گفت بر خیز
ای رافضی بخدا سوگند که شهادت ترا راست نیست پس اسمعیل از مجلس قضا برخواست و در بدیهه این دو
بیت را گفته با رفیقان خود انشا نمود شعر ابوك ابن سارق عنز النبی * وامك بنت ابی جحدر * ونحن
علی رغمك الرافضون * لاهل الضلالة والمنکر * و بعد از ان سوار را هجوی لایق نمود و او را در رقعه نوشته
یکی از یاران داد الفضل داد تا از در سوال و بعات نهاده بنظر سوار رسانیدند و عبد الله بن معتز در تذکره
خود آورده این قضیه را بدین وجه روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد و نزد سوار بن عبد الله
قاضی رفت سوار از دو گواه طلبید مدعی دو گواه یکی عبد از سید حمیری و دوم دیگری نداشت لاجرم ایشانرا حاضر ساخت
تا گواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن دو شهود باید دیگر و سید جنان ...
کرده که دیگر سوار رد شهادت آن مرد دیگر نموده چون از مجلس برون رفتند آن مرد با سید گفت که سوار رد
نکرد مکر گواهی ترا از خوف زبان تو تصریح بان نکرد و خاطرنشان سید کرده که حال برین منوالست پس سید
در غضب شد بر سوار و او را هجو نموده و این روایت بزعم فقیر صحیح اقربست زیرا که خوف اهل زمان از
زبان سید حمیری زیاده بران بود که مثل سوار شهادت او را آشکارا انکار فاید و روایت کرده اند که چون
سوار بر و دست و قوت یافت بی تاب شد فی الحال جهة سید اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا

اسماعیل منصور را و همه بر سوار سبقت گرفته بخدمت منصور عارفه بود و سوار دفتری رسید
که اسماعیل بر بساط قرب نشسته این ابیات بر وی خواند شعر یا امین الله یا منصور یا خیر الولات
ان سوار بن عبد الله من شر القضات · نعثلی جملی غیر موات · جدن سارق عن بخوة من بخرات · والذی
کان ینادی من وراء الحجرات · یا هناه اخرج البنات اهل هنات · فاکفنیه لا کفاه الله شر الطارقات
من فیها سنة کانت بوارث الظلمات · اطعم اموال الیتامی ترم والصدقات
هر چند منصور از هجو گوید سرور بود اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند بان تابت
مصلحه بان بود که اسماعیل پنج چند در مدح سوار برآید تا تلافی آن هجو نماید اخرجت الحکم
پنج چند مشتمل القدح بن ابرای سوار انشا نمود و عداوت او با خود افزود در تذکره ابن معتز مذکورست
که قضیه مذکوره در بصره واره شرح بود و سوار ایلچی را کسید در هجو او سکنت از انجا بمنصور فرستاد
و در ذیل آن نوشت که یا امیر المومنین سید رافضی و قایل برجعت و عبادت نکاح متعه است پس منصور در جواب
او نوشت که ما ترا قاضی از قضای عزل نموده و علی رغم او مرتبه از اراضی بصره بجهت و بخشیدیم
سید بعض نموده باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطورست و بعضی از اشعار متانت
او با اولادیم و بعدی در شرح احوال سید بعضی از این کتاب مسطور دیا الجمله جناب علامه
الحلی فی رامز الجنان در کتاب خلاصة الاقوال بان اشارت نموده جلالت شان و علو مکان سید
اسمعیل پیش از انست که بواسطه که در سید محرر این تقریر قلیلی از ذکران صورت پذیر باشد و ملح
ابن مهدی یکی از رواة اخبار اهل البیت است علیهم السلام در بیان حالات و مقالات او کتابی تالیف نموده
و شیخ نجاشی در کتاب رجال خود آورده شاید اگر ان کتاب بدست آید شطری از احوال آنحضرت را
او جلوه نماید والله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال
از سهل بن دبیان روایت نموده که او گفته روزی بخدمت علی بن موسی الرضا علیهم السلام رفتم
پیش از آنکه یکی از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر و سر مبارک پیش انداخته اند
نگاه من نمود پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند که مرحبا ای ابن دبیان همین ساعت رسولی طلب
تو می آمد من گفتم چه حضرت فرمودند ای ابن رسول الله فرمودند که خوابی عجیب دیده ام که مرا در اضطراب
و کار انداز انگاه فرمودند که دیدم که گویا نردبانی صد پایه از برای من بر جای نصب کرده اند و من بر بالا
او رفته ام از انجا بخیمه سبزه نادیدم که از غایت لطافت پرتوش از اندرون ظاهرست پس دیدم که حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله نشسته و از جانب راست او جوانی خوب روی میرزا نوی مردی برشته که از
غایت خوبی موی جابر ابرو و حاجبا صرع او شده و اتفاقا ان اسمعیل بن محمد حمیری بود پس سلام کردم
آنحضرت جواب من گفتند که سلام کن بر پدر خود علی بن ابی طالب امیر المومنین علیه السلام پس سلام کردم دیگر

فرمودند که سلام کن بر پدران خود حسن و حسین پس سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر
ما و صاحب ادتدیم مادر دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم انگاه آنحضرت بان مرد
که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای آن چیزی را که بان مشغول بودیم پس اسماعیل این
قصیده را انشا نمود که شعر لام عمرو باللوی مربع · طامسة اعلامه بلقع · وچون بان جا رسید که
شعر قالوا له لو شئت اعلمتنا · الی من الغایة والمفزع · حضرت رسالت فرمودند که اسمعیل
آنگاه دست مبارک خود بجانب اسمان برداشته و گفتند که سیدی عنک الشاهد علیهم و علی انی
قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع الیه و اومأ بیده الی امیر المومنین علیه السلام وقال یا علی احفظ هذه القصیدة
و مر شیعتنا بحفظها فمن حفظها فله الجنة و هی هذه شعر لام عمرو باللوی مربع · دقا بها فالوت
من نفسها قالتم فی اینها مسقع · یرتع وارمامها موحش · الا صلالة الرزی دوقع · لما وقفت العیس فی رسمها
والعین فی العرفات تدمع · ذکرت من قد کنت الهوی به · والقلب یحی یوجع · کان بالنار لما شفی
من حیار فی کبدی تلدع · عجبت من قوم اتوا احمد · بخطة لیس لها موضع · قالوا له لو شئت اعلمتنا
الی من الغایة والمفزع · اذا توفیت و فارقتنا · و فیهم فی الملک من یطمع · فقال لو اعلمتکم مفزعا
کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا · صنع اهل العجل اذ فارقوا · هرون فالترک له اودعوا · وفی الذی قال
بیان لمن · کان اذا یعقل او یسمع · ثم اتته بعد ذا عزمة · من ربه لیس لها مدفع · ابلغ و الا لم تکن
بلغتها · والله منهم عاصم یمنع · فعندها قام النبی الذی · کان بما یامره یصدع · یخطب مامورا
و فی کفه · کف علی ظاهرا یلمع · رافعها اکرم بکف الذی · یرفع والکف الذی یرفع · من کنت
مولاه فهذا له · مولی فلم یرضوا و لم یقنعوا · و ظل قوم غاظهم فعله · کانما آنافهم تجدع · حتی
اذا واروه فی لحده · وانصرفوا عن دفنه ضیعوا · ما قال بالامس واوصی به · واشتروا الضر بما ینفع
وقطعوا ارحامه بعده · فسوف یجزون بما قطعوا · واجمعوا عذرا بمولاهم · تبا لما کان به ازمعوا
لا هم علیه یردوا حوضه · غدا ولا هو فیهم یشفع · حوض له ما بین صنعا الی · ایلة والارض به
اوسع · ینصب فیه علم للهدی · والحوض من ماء له مترع · یفیض من رحمته کوثر · ابیض کالفضة
او انصع · حصاه یاقوت و مرجانه · و لؤلؤ لم تجنه اصبع · بطحاؤه مسک و حافاته · یهتز
منها مونق مربع · اخضر ما دون الوری ناضر · و فاقع اصفر والنضع · فیه اباریق و اذا خانه
یذب عنه الرجل الاصلع · یذب عنها ابن ابی طالب · ذب کجم بالابل ترتع · والعطر والریحان
انواعه · ذاک قد هبت به زعزع · ریح من الجنة مامورة · ذاهبة لیس لها مرجع · اذا دنوا منه لکی
یشربوا · قیل لهم تبا لکم فارجعوا · دونکم فالتمسوا منهلا · یرویکم او مطعما یشبع · هذا لمن والی بنی
احمد · و لم یکن غیرهم یتبع · فالفوز للشارب من حوضهم · فالویل والذل لمن یمنع · والناس یوم الحشر

شناخته‌ایم نعمان را بیای چهار را دو سوار دارم

وابایتم حسن فیهما بذلک ارتیم وزأیت المحل وزعومها وسامری الامة المشنع ورایت عقدیهما بسم
عندلیم تهم الکرع ورایت عقدیهما افضل لایرده الله لا مخصم ورایت عقیدتهما حیدرة کانها الشمس اذا
تطلع امام صدق وله شیعة یرودون الحوض وم عیقوا بذالی ولای احمد ولحب فوعزم لا
ینفع بذلک جاء الوحی من ربنا یا شیعة الحق فلا تجزعوا الحری ماوحکم لم یزل ولو قطع اصبع اصبع
وازبدایع اشعار سید قصیده ایست که اورا انتهاب نفات مذهبه میگویند واین چند بیت از انست
قصیده این تطریقا ولاه وما اموی لک الکواذب من برهف لقلب الی التیام الی شی الخیانات علی
لحل لمذنب الوثب تهوی من البلد الحرام فنهنت عبدالهد وکلاب اهل الحرب یجذبن بها طورا وطورا
بالمرجاد الی ام تحب بالمرجاد الی ام قادها ذبیان یکنفانها فی لذاب ذبیان قادهما السفاه وقادها
لحرب فانهما بها فی تشب ولقد سری فیما یسیر بجلیاء عبدالعشا طیلانی یوکب حتی اتی متبلاذی
قایم الحلاقواعد بقاع مجدب بالتواظیر یجب الی علم عیزالوحوش وعزاصلع اشب فی تدبیح
ذلق اشم کانه حلقوم ابیض ضیق مستصعب فدنا فضاح به واشرت مائلا کالنسر فوق شطیه برتقب
قل قرب قابک الذی وتیه ماء بصاب فقال لی شرب الاعقاب فرخص من لنا بالماء من
تقادر مستنسب فتق الاعد مخو دعتب فاجتلا سکار برق کالجین مذنب قالا اقبلوا ثم ان
تقبلوا تردو ولا تردون مالم تقلب فاعصوا صواتی قلیبا ففنعت سهم تنغ صعیب لم ترکب حتی
اذا اعتم اموالها لهنا تحت رتم الغالب نقلب فاکانا کره بجذ خرود عیل الذراع رحابها فی ملعب
فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا یرید علی الالذ الاعذب حتی اوا شربوا جمیعا دردها ومضی فخلت مکانها
لم تقرب اعنی فاطمة وجی ومن یقل فی فضله وفعاله لا یکذب این معتز گفته که این قصیده چون شهود
بعین چند بیت ازان اقتصار نمودیم واز اشعار سید بعید او نیز این چند بیت است شعر صنحا
دللحسین الی وقته ناصحو بلعیان فضیها دعند اجما وکانا لدیه بذلک المکان وطاطا تحتها فقا
نعم المطیه والراکبان ابن معتز گفته که چون این قطعه قصیده اونیز شهود بود بذکر این چند بیت
اقتصار واقع شد واز اشعار ملیحه او نیز این ابیاتست شعر لسی بعزة هذا القلب عزونا سقوعا
سقما فی القلب مکنونا یا عزاه فرجی عنا وتنقمی قول الوشاة ومن یطیلکم فینا وتفرق الخیل من حب
کفف والحرم مخالق اهوا الجنا نزلت ویلاد تنعم من عزیلة انکان فی ترکها ماعنک یتلینا اولا
لما بات الناس قد ذهبوا فی کل من بلاعم یلبتونا من ناکثین ومراق وقاسطة واوبدی
لیوسی ودجنا الی ادینا عاداه والوصی به یوم الخزیبة فی قتل المحلینا وما به وان یوم النهروانة
به ومثالک کفه کفی یصفینا فی معک ماسفک ومنا اذا حضرت وابن الله للفقط الوادیتا
تلک الدما معا یا رب فی عنقی ثم اسقنی بعدها آمین آمینا وابن حجر عبدالله که این ابیات گفته که
هیچ چیزه برابر این ابیات نیست بیهات لقد نقطعت دونها الشعراء واین قطعه نیز در بیان کرامات حضرت
امیر در رد شمس از اشعار سیدات شعر ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الکوکب وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری وما ردت لخلق
المغرب الا لیوشع او له من بعده ولردها تاویل امر معجب واین چند بیت نیز از وصد که بکشف الغمه مسطور
شعر یا بایع الدین بدنیاه لیس بهذا امر الله من این ابغضت علی الرضا واحمد قد کان یرضاه من
الذی احمد من بینهم یوم الغدیر الحم ناداه اقامه من بین اصحابه وهم حوالیه فسماه هذا علی ابن ابی طالب
مولی لمن قد کنت مولاه فوال من والاه یا ذوالعلی وعاد من قد کان عاداه وله ایضا ان امرؤ خصم ابو
حسن لکاذب الرای واحض الحج لا یقبل الله منه معذرة ولا یلقنه حجة الفلج واین چند بیت از اشعار
سید نیز مذکورست ودر کتاب ربیع الابرار مسطورست شعر انی امرؤ حمیری حین تنسبنی جدی رعین واخوالی
ذوی یزن ثم الولاء الذی ارجو النجاة به یوم القیامة للهادی ابی الحسن وله ایضا واذا الرجال توسلوا
بوسیلة فوسیلتی حبی لآل محمد ثم الولاء لوالی ابی حسن قلت من حب مشتغل رست له من اطلع منه
لورات الراسیات لم یزل اذا تبنات بعین بدلا فلا نهنات ذالک من بدله وله ایضا
ایا رب انی لم ازد بالذی به مدحت علیا غیر وجهک فارحم ودر کتاب کشی مسطورست که روزی در خدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر سید اسمعیل میکردند آنحضرت فرمودند که رحمه الله یکی از اصحاب
گفت که من دیدم اورا که شارب نبیذ میبود باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله الحی قوم کرده که رحمت
فرستادن برادو در مرتبه دوم بنابران خواهد بود که از نبیذ حلال نخیث الله عرض نمود که مراد من از
نبیذ خمر حرام دو منشا یانست باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله ومادالک الی الله ان یغفر لمحب علی علیه
السلم چه قدر ه ارد که خدای تعالی اورا نامرزد مولف گوید نظیر اینست انچه صاحب کتاب استیعاب
که از علمای اهل سنت است روایت کرده که نعیمان بن عمرو انصاری که از قدمای صحابه است در مبادی
اسلام دو نوبتی چند بشرب خمر مبتلا شده بود و هر نوبتی اورا پیش حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اورده
آنحضرت اورا تازیانه میزدند چهار نوبت از وی این معنی صادر شد و یکی از صحابه اورا لعنت کرد حضرت رسالت
بران صحابی غضب نمود و اورا از لعن او منع فرمود و گفت مکن که او خدا و رسول را دوست
دارد و سابقا در ترجمه ابو بکر حضرمی و صفوان ابن مهران گذشت که ایشان در مجلس پنجم اخبار و آثار که بر نجات
محبان حضرت پیغمبر و ائمه اطهار از عذاب نار اشعار دارد و به دفع شطری از سوانح اوهام و افکار مذکور
شد اگر شبهه بخاطر رسد با نجا رجوع نمایند شیخ محمد ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده
که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات بیک ساعت بیهوشی دست داده در ان بیهوشی رنگ او
سیاه گردید بعد از ان بهوش آمد و رنگ او بغایت سفید و نورانی گردید و مضمون قول خدای تعالی که

اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و بعضی از کتب اصحاب رحمهم
الله تعالی مذکورست که او در سیاهی شعار آبی بود و اینک دین و دنیا در برابر ایشان اولاد حمزه جنوح و ایضا
ذکر نموده اند که چون روی او سید اسمعیل در وقت مرگ بر صورت سیاه شد و مومنان حاضر غمگین شدند و
ناصبیان شادی کردند و شماتت نمودند در آن حال حضرت امیر المؤمنین بر وجه فیروزه خود گم **شعر**
یا حار همدان من یمت یرنی * من مومن او منافق قبلا * رسید ظاهر شدند و چون سید را دید آب دهان مبارک آنحضرت
در نظر آمد از غایت اضطراب گفت بکذا اشعر بر اولیائکم یا امیر المؤمنین بعد از آن روی او نورانی شده و مدتی
ان تا چشم که بود و این ابیات بر زبان راند **شعر** احب الذی من مات من اهل وده * تلقاه بالبشری لدی
الموت یضحک * ومن مات یهوی غیره من عدوه * فلیس له الا الی النار مسلک * اباحسن افدیک نفسی واسرتی
ومالی وما اصبحت فی الارض املک * اباحسن انی بفضلک عارف * وانی بحبل من هواک لممسک * وانت وصی
المصطفی وابن عمه * وانا نعادی مبغضیک ونترک * موالیک ناج مؤمن بین الهدی * وقالیک معروف الضلالة
مشرک * ولاح لحانی فی علی وحربه * فقلت لحاک الله انک اعفک * و بعضی این ابیات را از وی در آن حال روایت
نموده اند **شعر** کذب الزاعمون ان علیا * لا ینجی محبه من هنات * قد وربی دخلت جنة عدن * وعفا لی
الاله عن سیئاتی * فابشروا الیوم اولیاء علی * وتولوا علیا حتی الممات * ثم من بعده تولوا بنیه * واحدا بعد واحد
بالصفات * بعضی در ترجمه گفته اند دروغ گفتند کسانی که گمان کردند که علی علیه السلام نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عیب
وشین و بخدا قسم که در آمدم در بهشت عدن و عفو فرمود حضرت معبود از گناهان و سیئات مرا پس
بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنید علی را تا بوقت وفات و بعد از وی تولا نمایید بپسران
علی یکی بعد از دیگری هر کدام که بدان صفات و شیم باشند آنگاه کلمه شهادت عرض کرد و جان
بحق تسلیم نمود و مخفی نماند که اشعار سید بجوی انار قلندر راه الواد با آنکه خود از سیاهی رخسار در حال
احتضار بنابر توهم شماتت اعدای سیاه دلی کوتاه نظر بوده اند که بنا بر التیان آن حال را علامت
تباهی حال خوانده و از آنها آثار روایت برابر بکر و عمر اند چنانکه از مولانا حیرتی روایت کرده که چون بعضی
از تقصیرات او را بعرض پادشاه صاحبقران مغفور رسانیدند و چون او را بمجلس بهشت آیین حاضر کرد
و از قراین دانست که عتابی متوجه او خواهد شد فی البدیهه پیش از توجه عتاب ابتدا بخطاب پادشاه
ولایت انتساب نموده گفت زنهار بی عتاب هیچ که سنیان شهر قزوین خواهند گفت که باطل مذهب حیرتی
را از دنیا برین پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود و چگونه باعث سید مذکور بر اظهار آثار مذهب توهم
شماتت جمهور نباشد و حال آنکه او را با توسل بخاندان حیدری و کمال وثوق بنیل شفاعت پیغمبری
خاطر جمع بود از آنکه آن سیاهی حال مانع سفیدی نامه اعمال او باشد و چهره او را بناخن انفعال خراشد
چنانکه عین القضاة همدانی در کتاب زبده رباعی که متضمن عدم مبالات قلندران کوی عرفان و بجا

فدائی

فدائی خاندان سیاه و سفید این جهانست از شیخ یوسف عامری نقل نموده و بوجهی **شعر** در کوی
خرابات چه درویش و چه شاه * بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه * در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
رخسار قلندری چه روشن چه سیاه * و ایضا در امالی شیخ ابو جعفر طوسی از امام همام محمد باقر علیه السلام
که مروی بوده اند ما ثبت الله تعالی حب علی بن ابی طالب فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبتت له قدم اخری یعنی
خاصیت محبت علی بن ابی طالب آنست که هر کس که خدای تعالی آن را در دل او جای داد اگر یک قدم او بلغزد
قدم دیگر او بر جای خود ثابت ماند پس اگر بالفرض سید حمیری بسبب تناول خمر زللی یافته در تمکین
پای اعتقاد او بحب علی خللی نبوده بمقتضای قول علی بن ابی طالب و سقاط فرزند عنایات ابدی بر معرفت خدا
و رسول و امامی باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد صحیح و مذهب درست قدری و وزنی نباشد
چنانکه گفته **شعر** چه مذهب درست نمازت درست نیست * زاهد اگر زچشمه حیوان وضو کند * و نیز
گفته اند **شعر** عاقلان علم نماز نیست درست * اگرچه سینه اشتر کند بپیشانی * و از لطایف نقل
این مقام آنست که روزی یکی از مدعیان باطل بعزیزی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه
شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند در طریق عبادات کم سعی می نمایند و اهل سنت که باطل شمارند توفیق
عبادات بیشتر دارند و اداء سنن مستحبات تابعت تمام بجای می آرند آن عزیز در جواب گفت که چون اهل
سنت اصل اعتقاد خود را که بنیاد کارست باخته اند و شیطان را از نوبت فرض خود خاطر جمع ساخته
لاجرم شیطان بعبادت بی حاصل ایشان کاری ندارد و همت بر وسوسه ایشان در آن نمیگمارد و چون در
عقاید شیعه خلل نمیتواند انداخت و در آنجا کاری نمیتوانست ساخت بضرورت رخنه در عبادت ایشان
می اندازد بمجرد آنکه شیطنت خود را تسلی بسازد و فی شاید مبالغه در عبادت بجای آرند در توان کرم کارساز عالم
عز شانه و اند بود اعتقاد درست بهشت طراز و دوزخ گدازست توفیق زیادت عبادت روزه و نماز
چنانکه فاضل شعرای اهل دار ظهوری از گفته **شعر** مدعی آنکه توفیق عبادت یافته *
خاک عصیانش بر فرق جای دیگرست * وبالله التوفیق و در سال یکصد و هفتاد و نه از هجرت در بغداد
بجوار رحمت حق انتقال نموده اکابر و شرفای شیعه که در کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند و هرون الرشید
آن همه را خود کفن کرده گفت همه که اهل کوفه فرستاده بودند باز پس فرستاده و مهدی عباسی بر او نماز کرد و در
چنانکه طریقه شیعه امامیه است پنج تکبیر بجا آورده و بخط شیخ کفعمی در حاشیه کتاب کشف الغمه بنظر رسیده
که ولادت سید در سال یکصد و پنج بوده و وفات او در سال یکصد و هفتاد و سه والله اعلم تفصیل احوال و
اشعار او که در مطاعن خلفای ثلثه گفته در تاریخ ابن جوزی مسطورست بآنجا رجوع نمایند **دعبل**
بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی احوال آن جسته مآل او مفصل اجمال در کتاب کشف الغمه و کتاب عیون اخبار
و سایر کتب الرجال شیعه امامیه مذکورست و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود بیان احوال او بر این

وجه بوده که دعبل بن علی الخزاعی فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر
و عالم بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمده و هرون او را محترم داشتی و همراه
حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام را شیخ محمد بن
اسلم طوسی در مجاورت انس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی بهار شتر بکشید و در آن سفر دعبل در ابواب
و اشارات و اشعار سخن میکرد آید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شیء از مرثیه را
پیش حضرت امام رضا علیه السلام میخواند و چون باین بیت رسید **شعر** وقبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن للغرفات امام گفت یک بیت دیگر بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست
شود و آن بیت که امام فرموده اینست **شعر** وقبر بطوس یا لها من مصیبة توقدت الاحشاء فی
حرقات دعبل گفت یا امام این بیت بغایت و حشت انگیزست و این قبر که خواهد بود فرموده که آن قبر
منست و دیر نباشد که دطوس قبر من مقصد شیعه و احباب و مطاف زوار شود و دعبل گریست امام نیز و در
گریه شد و دعبل صاحب دیوانیست مشتمل بر لطایف و قصاید دیوان او مشهورست و خواجه حمد الله مستوفی
نیز در تاریخ گزیده ابیات اشعار او را در تاریخ خود بایراد نمی‌آورد حکایتیست غام کلام در وقتاه
نیکو مخفی نماند که انکه کفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود دعا الفنا چیزیست که در کتب
مذکور مسطورست و از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده مدرسة آیات
آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان
روم و آن قصیده را بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت مشرف گشتم و قصیده را
ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که هیچ کس از این قصیده را بکسی مخوان تا انکه خبر
آمد من بمامون رسید و مرا نزد خود طلبید و خبر پرسید و انگاه گفت که قصیده مدارس آیات را بر من
بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان خود گفت که حضرت امام رضا را علیه السلام
را طلب نماید بعد از ساعتی آنحضرت تشریف آوردند پس مامون با آنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم
که قصیده مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر فرمود که ای دعبل آن قصیده
را بخوان پس بخواندم آن را و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درم کرم نمود و حضرت امام رضا علیه السلام
نیز بآن مبلغ انعام فرمود پس من با آنحضرت گفتم که توقع آن دارم که از جامهای مبارک بدن خود جامه بمن کرم
نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند که خود استعمال آن فرمو
بودند و مشغفه لطیفه نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که برکت آن محفوظ و مصون خواهی
بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مامون بود صله بمن داد و اسب ترکی زرد و
بازین و براق بمن فرستاد و چون مدتی برآمد معاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد و در اثنای راه

بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا بتمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من هیچ
کنه قبائی نگذاشتند و من تاسف بر هیچ چیز از اسباب خود نمیخوردم الا بر آن جامه و مشغفه که حضرت امام
بمن انعام فرموده بودند و تفکر میکردم در آن سخن که بمن گفته بودند که این جامه و مشغفه را حفظ کن که
برکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از آن گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود
سوار شده نزدیک من آمد و بایستاد و این مصرع از شعر مرا بخواند که **ع** مدارس آیات خلت من تلاوة
و بگریه افتاد چون من این حالت از و مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بتاری
طمع در استرداد جامه و مشغفه حضرت امام کرده با آن شخص گفتم که این قصیده از کیست گفت ترا با این
چکار است گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن آگاه خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت
او بصاحبش بیش از آنست که مخفی ماند گفتم از کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا
پس گفتم والله که دعبل منم و این قصیده از منست آن شخص از جای در آمد گفت این سخن دور از
کارست که میگوئی گفتم از اهل قافله تحقیق نماید پس فرستاد و چون از اهل قافله را حاضر ساخت از
حال من سوال نمود همه گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا بشناخت دانست گفت جمیع
مال اهل قافله را بجهت خاطر تو بخشیدیم انگاه منادی کرد که در میان اصحاب خود تا جمیع اموال را
باز دادند و مال را بجهت قافله شده بخیال من رسانیدند و شتران حضرت امام علیه السلام از آن جمله بود
بود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و مشغفه آنحضرت مامون ماندیم و در کتاب عیون الرضا مذکورست
که چون دعبل از بن ورطه خلاص یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از و التماس خواندن
قصیده مذکوره نمودند و دعبل ایشان را همراه خود بمسجد جامع برد و بمنبر رفت و قصیده را بر ایشان
خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر و نثار کردند انگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت که به دعبل
داده بود بگوش اهل قم رسید از و التماس نمودند که بهزار دینار آن را از او بایشان بفروشد و دعبل آن
امتناع نموده دیگر باره التماس نمودند که پاره از آن بهزار دینار بایشان بفروشد آن نیز رد کرد قبول ننمود
و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان عرب ادای کرده در نواحی بودند خود را باو رسانیده
و جبه را از و بزور گرفتند پس دعبل بقم باز گردید از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو بدهند
آن جوانان اباء نمودند و با مشایخ و اکابر خود نگردند لاجرم دعبل را گفتند که بدست نمی
آید بها و هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره از آن جبه
نیز باو بدهند آن جماعت قبول آن معنی نموده پاره از جبه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن
خود معاودت و چون بوطن خود رسید دید که دزدان خانه او را تمام غارت کرده اند و چون در وقت
مفارقت از حضرت امام علیه السلام آنحضرت صرّه شامل بر صد دینار نیز باو داده بودند و چون در وقت

وقبول نموده بودند که این را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد و دعبل آن را بشیعه عراق هدیه نمود و دو
هر دیناری صد دینار داد و بعضا بخشش آن حضرت هزار دینار ز بدست آمد و مقارن این حال جاریه
دعبل که با او محبتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را در سرا و حاضر ساخت همه در چشم او نظر
کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن را نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم
و امید واریم که خوب شود و دعبل از این سخن غمناک شد و گفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام
علیه السلام که همراه داشت از یاد آمد آنگاه آن را بر چشم جاریه سایید و چشم او را از اول عصابه از آن بست
و چون صباح شد برکت آن چشمهای او بهتر از آن شد که ایام سابق بود و قصیده مذکوره اینست **قصیده**
تجاوبن بالارنان والزفرات نوائح عجم اللفظ والنطقات يخبرن بالانفاس عن سر انفس اسارى هوى
ماض واخر آت فاسعدن او اسعفن حتى تقوضت صفوف الدجى بالفجر منهزمات على العرصات الخاليات
من المها سلام شج صب على العرصات فعهدي بها خضر المعاهد مالفا من العطرات البيض والخفرات
ليالي يعدين الوصال على القلى ويعدي تدانينا على الغربات واذ هن يلحظن العيون سوافرا ويسترن
بالايدي على الوجنات واذ كل يوم لي بلحظي نشوة يبيت بها قلبي على نشوات فكم حسرات هاجها بمحسر وقوفي
يوم الجمع من عرفات الم تر للايام ما جر جورها على الناس من نقص وطول شتات ومن دول المستهترين
ومن غدا بهم طالبا للنور في الظلمات فكيف ومن انى يطالب زلفة الى الله بعد الصوم والصلوات
سوى حب ابناء النبي ورهطه وبغض بني الزرقاء والعبلات وهند وما ادت سمية وابنها اولو
الكفر في الاسلام والفجرات هم نقضوا اهل الكتاب وفرضه ومحكمه بالزور والشبهات ولم تك الا محنة
كشفتهم بدعوى ضلال من هن وهنات تراث بلا قربى وملك بلا هدى وحكم بلا شورى بغير هدات
رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة وردت اجاجا طعم كل فرات وما سهلت تلك المذاهب فيهم على
الناس الا بيعة الفلتات وما قيل اصحاب السقيفة جهرة بدعوى تراث في الضلال نتات ولو قلدوا الموصى
اليه امورها لزمت بمامون على العثرات اخي خاتم الرسل المصفى من القذى ومفترس الابطال في
الغمرات فان جحدوا كان الغدير شهيده وبدر واحد شامخ الهضبات وآي من القرآن تتلى بفضله
وايثاره بالقوت في اللزبات وعز خلال ادركته بسبقها مناقب كانت فيه مؤتنفات مناقب لم تدرك
بكيد ولم تنل بشيء سوى حد القنا الذربات نجي لجبريل الامين وانتم عكوف على العزى معا ومنات
بكيت لرسم الدار من عرفات واذريت دمع العين بالعبرات وبان عرى صبري وهاجت صبابتي
رسوم ديار قد عفت وعرات مدارس آيات خلت من تلاوة ومنزل وحي مقفر العرصات لآل رسول
الله بالخيف من منى وبالبيت والتعريف والجمرات ديار لعبد الله بالخيف من منى وللسيد الداعي
الى الصلوات ديار علي والحسين وجعفر وحمزة والسجاد ذي الثفنات ديار لعبد الله والفضل صنوه

نجي رسول الله في الخلوات وسبطي رسول الله وابني وصيه ووارث علم الله والحسنات منازل وحي
الله ينزل بينها على احمد المذكور في السورات منازل قوم يهتدى بهداهم فتؤمن منهم زلة العثرات
منازل كانت للصلاة وللتقى وللصوم والتطهير والحسنات منازل لا تيم يحل ربعها ولا ابن صهاك
هاتك الحرمات ديار عفاها جور كل منابذ ولم تعف للايام والسنوات قفا نسال الدار التي خف اهلها
متى عهدها بالصوم والصلوات واين الالى شطت بهم غربة النوى افانين في الاقطار مفترقات
هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا وهم خير سادات وخير حماة اذا لم نناج الله في صلواتنا بذكرهم لم يقبل
الصلوات مطاعيم في الاقتار في كل مشهد لقد شرفوا بالفضل والبركات وما الناس الا غاصب ومكذب
ومضطغن ذو احنة وترات اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر ويوم حنين اسبلوا العبرات وكيف يحبون
النبي ورهطه وهم تركوا احشاءهم وغرات لقد لاينوه في المقال واضمروا قلوبا على الاحقاد منطويات
فان لم يكن الا بقربى محمد فهاشم اولى من هن وهنات سقى الله قبرا بالمدينة غيثه فقد حل فيه من
البركات نبي الهدى صلى عليه مليكه وبلغ عنا روحه التحفات وصلى عليه الله ما ذر شارق
ولاحت نجوم الليل مبتدرات افاطم لو خلت الحسين مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت
الخد فاطم عنده واجريت دمع العين في الوجنات افاطم قومي يا ابنة الخير واندبي نجوم سماوات
بارض فلاة قبور بكوفان واخرى بطيبة واخرى بفخ نالها صلواتي واخرى بارض الجوزجان
محلها وقبر بباخمرى لدى الغربات وقبر ببغداد لنفس زكية تضمنها الرحمن في الغرفات وقبر بطوس يا
لها من مصيبة الحت على الاحشاء بالزفرات الى الحشر حتى يبعث الله قائما يفرج عنا الغم والكربات
علي بن موسى ارشد الله امره وصلى عليه افضل الصلوات فاما الممضات التي لست بالغا مبالغها مني بكنه
صفات قبور ببطن النهر من جنب كربلا معرسهم منها بشط فرات توفوا عطاشى بالفرات فليتني
توفيت فيهم قبل حين وفاتي الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم سقتني بكاس الثكل والفضعات
اخاف بان ازدارهم فتشوقني مصارعهم بالجزع فالنخلات تقسمهم ريب المنون فما ترى لهم عقوة
مغشية الحجرات خلا ان منهم بالمدينة عصبة مدينين انضاء من اللزبات قليلة زوار سوى ان زوارا
من الضبع والعقبان والرخمات لهم كل يوم تربة بمضاجع ثوت في نواحي الارض مفترقات تنكب
لاواء السنين جوارهم فلا تصطليهم جمرة الجمرات وقد كان منهم بالحجاز وارضها مغاوير نحارون في
الازمات حمى لم تزره المذنبات واوجه تضيء لدى الاستار في الظلمات اذا اوردوا خيلا بسمر من
القنا مساعير حرب اقحموا الغمرات فان فخروا يوما اتوا بمحمد وجبريل والفرقان والسورات وعدوا
عليا ذا المناقب والعلى وفاطمة الزهراء خير بنات وحمزة والعباس ذا الهدي والتقى وجعفرا
الطيار في الحجبات اولئك لا منتوج هند وحزبها سمية من نوكى ومن قذرات ستسال تيم عنهم وعديها

وبيعتهم من افجر الفجرات هم نقضوا الآباء عن اخذ حقهم هم تركوا الابناء رهن شتات وهم عدلوها عن
وصی محمد فبيعتهم جاءت على الغدرات ملامك في آل النبي فانهم احبای ما عاشوا واهل ثقاتی
تخيرتهم رشدا لنفسی انهم على كل حال خيرة الخيرات نبذت اليهم بالمودة صادقا وسلمت نفسی طائعا
لولاة فيارب زدنی في هوای بصيرة وزد حبهم يارب في حسناتی سابكيهم ما حج لله راكب
وما ناح قمری على الشجرات والی الولاهم وقال عدوهم وانی لمحزون بطول حياتی بنفسی انتم من كهول
وفتية لفك عناة او لحمل ديات وللخيل لما قيد الموت خطوها فاطلقتم منهن بالذربات احب قصی
الرحم من اجل حبكم واهجر فيكم زوجتی وبناتی واكتم حبيكم مخافة كاشح عنيد لاهل الحق غير مواتی
فيا عين بكيهم وجودی بعبرة فقد آن للتسكاب والهملات لقد خفت في الدنيا وايام سعيها وانی
لارجو الامن عند وفاتی الم تر انی مذ ثلاثون حجة اروح واغدو دائم الحسرات ارى فيئهم في غيرهم
متقسما وايديهم من فيئهم صفرات وكيف اداوی من جوی بی والجوی امية اهل الكفر واللعنات
وآل زياد في الحرير مصونة وآل رسول الله منتهكات سابكيهم ما ذر في الارض شارق ونادى
منادی الخير بالصلوات وما طلعت شمس وحان غروبها وبالليل ابكيهم وبالغدوات ديار رسول الله
اصبحن بلقعا ودار زياد اصبحت عمرات وآل رسول الله تدمى نحورهم وآل زياد ربة الحجلات
وآل رسول الله تسبى حريمهم وآل زياد آمنوا السربات وآل رسول الله نحف جسومهم وآل زياد غلظ
القصرات اذا وتروا مدوا الى واتريهم اكفا عن الاوتار منقبضات فلولا الذی ارجوه في اليوم او غد
تقطع نفسی اثرهم حسرات خروج امام لا محالة خارج يقوم على اسم الله والبركات يميز فينا كل
حق وباطل ويجزی على النعماء والنقمات فيا نفس طيبی ثم يا نفس فابشری فغير بعيد كل ما هو آت ولا تجزعی من مدة الجور انی
اری قوتی قد آذنت بثبات فان قرب الرحمن من تلك مدتی واخر من عمری ووقت وفاتی
شفيت ولم اترك لنفسی غصة ورويت منهم منصلی وقناتی فانی من الرحمن ارجو بحبهم حيوة لدی
الفردوس غير تبات عسى الله ان يرتاح للخلق انه الى كل قوم دائم اللحظات فان قلت عرفا انكروه
بمنكر وغطوا على التحقيق بالشبهات تقاصر نفسی دائما عن جدالهم كفانی ما القى من العبرات احاول
نقل صم من مستقرها واسماع احجار من الصلدات فحسبی منهم ان ابوء بغصة تردد في صدری وفي لهوات
فمن عارف لم ينتفع ومعاند يميل مع الاهواء للشهوات كانك بالاضلاع قد ضاق رحبها لما ضمنت
من شدة الزفرات شیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که
گفت بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام مامون دعبل را طلبید و او را امان داد و من در
خدمت مامون نشسته بودم که دعبل آمد و چون نزدیک بایستاد مامون گفت او را بخوان جهت من
قصیده کبیره تائیه خود را و دعبل انکار معرفت آن کرده گفت اینچنین قصیده نگفته‌ام پس امان بخوا

ان امان داد و دعبل بخواند **شعر** تأسفت جارتی لما رأت زوری وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر
ترجو الصبا بعدما شابت ذوائبها وقد جرت طلقا في حلبة الكبر اجارتی شيب الرأس نفلنی
ذكر المعاد وارضانی عن القدر لو كنت اركن للدنيا وزينتها اذا بكيت على الماضين من نفر
اخنى الزمان على اهلی فصدعهم تصدع الشعب لاقى صدمة الحجر بعض اقام وبعض قد اهاب به داعی
المنية والباقی على الاثر اما المقيم فاخشى ان يفارقنی ولست اوبة من ولى بمنتظر اصبحت اخبر
عن اهلی وعن ولدی كحالم قص رؤيا بعد مدكر لولا تشاغل عينی بالالى سلفوا من اهل بيت رسول الله
لم اقر دمعی وفي مواليك للمحزون مشغلة من ان يبيت لمفقود على اثر كم من ذراع لهم بالطف بائنة وعارض
بصعيد الترب منعفر امسى الحسين ومسراهم لمقتله وهم يقولون هذا سيد البشر خلافة الذئب في
ابقار ذی بقر یحیی بن اکثم روایت کرده که چون اشعار دعبل باین مقام رسید مامون مرا بیحیی فرستاد
و چون بازگشتم دعبل باین ابیات رسیده بود که **شعر** لم يبق حی من الاحياء نعلمه من ذی
يمان ولا بكر ولا مضر الا وهم شركاء في دمائهم كما تشارك ايسار على جزر قتلا واسرا وتحريقا
ومنهبة ولا ارى لبنی العباس من عذر فعل الغزاة بارض الروم والخزر ارى امية معذورين ان قتلوا
قوم قتلتم على الاسلام اولهم حتى اذا استمكنوا جازوا على الكفر ابناء حرب ومروان واسرتهم بنو معيط
ولاة الحقد والوغر اربع بطوس على قبر الزكی بها ان كنت تربع من دين على وطر ما ينفع الرجس من
قرب الزكی ولا على الزكی بقرب الرجس من ضرر هيهات كل امرئ رهن بما كسبت يداه فخذ
ما شئت او فذر و چون قصیده تمام شد مامون عمامه خود را بر زمین زد و گفت صدقت و
الله یا دعبل و شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیه شهد الله انه لا اله الا هو الایه آورده
که چون دعبل در مرض موت این ابیات گفت **شعر** اعد لله يوم يلقاه دعبل ان لا اله الا هو
يقولها مخلصا عساه بها يرحمه في القيامة الله الله مولاه والنبی ومن بعدهما فالوصی مولاه و وصیت کرده
بود که کفن بجنان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را در شب بخواب دید و از و پرسید که ما
فعل الله بك خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمنی بتلك الابيات باین ابیات بر من رحمت کرد کرم
الله علیه و در آخر کتاب روضة الشهداء از کتاب عیون الرضا نقل نموده که پسر دعبل خزاعی
روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه شد من از این واقعه
ترسیدم و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا او را پنهان بشویند و دفن کردند و از جهت وی بسیار
ملول بودم شب او را بخواب دیدم که با روی روشن و جامه سفید بود گفتم ای پدر در وقت موت تو حالی
عجب در تو ظاهر شد گفت آری سیاهی روی من و کوفتگی زبان من از آن بود که خمر بخوردم چون
مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدای صلوات الله علیه وآله بیامد و گفت دعبل تویی گفتم بلی

یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه که در حق شهدای اهل البیت من کفته برخواندم لا اضحک الله سن
الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا تا آخر قصیده میخواندم وحضرت رسالت میکریست و
چون تمام شد فرمود که خوب کفته دم را شفاعت کردم تا بخشیدند واین جامه خلعت که در بر دارم
رحمه الله

احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی

پیغمبر شعرای عرب وامام ائمه علم ادبیت بوده او بر وجهی که در کتاب انساب سمعانی مذکورست
سقای ابو الحسن محمد بن یحیی العلوی واز توابع او بوده ودر کوفه در بیت شریف آن حضرت اشتغال می
نموده ومادر او از طایفه جلیله همدان است که همکی شیعه با اخلاص امیر المؤمنین علیه السلم بوده اند
چنانچه در مقدمات این کتاب مذکور شد ودر تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که متنبی در سنه ثلث وثلثمایه
در کوفه متولد شده ودر نواحی شام نشو ونما یافت ودر تحصیل علوم ادب نموده باندک روزی بر اهل
زمان خود فایق آمد ودر کتاب انساب سمعانی مذکورست که قوت حافظه او مرتبه بود که بیک نظر مجلد سی
ورق نوشته بودی حفظ نمودی ودر تاریخ ابن خلکان مذکورست که اطلاع واستحضار او در علوم عربیه
بمرتبه رسید که هر لغتی که از وی میپرسیدند شاهدان را فی البدیهه از کلام عرب بنظم یا نثر میکفت
وایضا آورده اند که ابو علی فارسی رحمه الله که از مشاهیر ائمه نحوست روزی از متنبی پرسید که چند جمع بر وزن
فعلی در لغت عرب هست متنبی در حال کفت که حجلی وظربی اول جمع حجل است وان مرغیست که بزبان فارسی او را
کبک کویند ودوم جمع ظربان وآن نام جانوریست بدبو واز ابو علی نقل نموده که بعد از آن سه شب مطالعه
کتب لغت نمودم که شاید یک کلمه دیکر بیابم نیافتم چنانچه ابن خلکان کفته همین فضیلت متنبی را کافیست
که مثل ابو علی امام عربیت در شأن او چنین کوید ودر تذکره دولتشاه سمرقندی مسطورست که
رشید وطواط در حق متنبی میفرموده که در اقتباس معارف ودقایق ومتانت سخن جمیع شعرای اسلام
عیال متنبی اند ودیوان او در عرب وعجم مشهور کشته اکابر وفضلا او را عزیز میدارند وبسیاری
از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بران نوشته والحق او در سلک آل حمدانست که از سلاطین شیعه
امامیه اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از اجتماع مواد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب بنسبت
سیادت وعلویه نمود بان نیز اکتفا ننموده بدعوی نبوة سرافراز کردید وجمعی از جهال بان او
کرویدند تا انکه لولو که از جانب کافور اخشیدی حاکم حمص بود بسر او رفت واو را بسته حبس
نمود ومدتی در حبس بود واز انچه از تاریخ یافعی مستفاد میکردد که در ثبوت وعدم ثبوت دعوی نبوة
بمتنبی بودن او اختلافست غایت الامر انکه اولیست دفع دعوی مذکور را ترجیح نموده حکم
بتهمت او فرموده ولقب او بمتنبی از جمله مؤیدات داشته ومؤلف را در هر یک از ترجیح وتایید او
نظریست واعتذار ازین حال در مذهب ومقال متنبی ظاهر میشود وبعضی از اشارات عبارات او بان

ناظرست

ناظرست انست که چون متنبی از استیلای متغلبان عباسیه وامثال آن آزرده خاطر بود خواست که بر آن
متغلبان غدار خروج نماید لاجرم بنابر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخت تا جمعی که از کروه شیعه بر امام
امام ودیکر علویه که بر بنی عباس خروج نموده اند جمع شده بر وی مجتمع شوند وبمدد ایشان کاری از
پیش برد واکر چنین بودی هر اینه بموجب دعوی نبوة مرتد فطری بودی واحوال زمان او بر دلالت
او بوجه نمودی وانکار متنبی نیز چنانچه مذکور شد بانضمام اشعار تمام دارد ودعوی ظاهری نبوت
در ابداع لطایف اشعار واختراع دقایق معانی ابکار نموده چنانچه یکی از فضلا در مدح او سروده **شعر**
ما رای الناس ثانی المتنبی ای ثان یری لبکر الزمان هو فی شعره نبی ولکن ظهرت معجزاته فی المعانی
وبعد الیتا والتی چون متنبی از حبس خلاصی یافت بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت
واز جوایز وصلات کرانمایه یافت اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر
فضلای شیعه ومصاحب سیف الدوله بود مباحثه واقع شد وابن خالویه دستی بجانب او انداخت وچون
او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده از مجلس برخاست وبقصد قرب کافور اخشیدی
بمصر رفت ووضع خود را باو چنان قرار داد که همیشه با شمشیر ومیان غلامان سپاهی همراه در
مجلس او حاضر میشد وبالاخره کافور اخشیدی از وی متوهم شد ودر مقام قصد او شد ومتنبی این
معنی را فهمیده هجو او کرده از مصر بیرون آمد منقولست که چون بعضی از اکابر مصر کافور را سرزنش
کردند که متنبی مردی شاعر بوده چرا از وی توهم باید نمود جواب کفت که توهم من از وی واز کار بوده است
مردی که از غایت علو نفس ورفعت دعوی پیغمبری میکرد از وی آید که قصد استیلا بر مصر از کافور
کند القصه چون متنبی از مصر مراجعت نموده بکوفه آمد وعضد الدوله ثالث را که از اعاظم نقبای کوفه بود
بقصیده که در اول دیوان او واقعست مدح نمود ابو القاسم طاهر بن الحسین بن طاهر علوی را که از
از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت از ان اینست **شعر** نفرت علیها الیه
بوارق من الفضل لا فرق لها فی المناسب وابهر آیات التهامی انه ابوک واجدی مالکم من مناقب اذا لم
تکن نفس النسیب کاصله فماذا الذی تغنی کرام المناصب اذا علوی لم یکن مثل طاهر فما هو الا حجة
للنواصب هو ابن رسول الله وابن وصیه وشبههما شبهته بعد التجارب الا ایها المال الذی قد اباده
تعز فهذا فعله بالکتائب لعلک فی وقت شغلت فؤاده عن الجود او کثرت جیش محارب حملت
الیه من لسانی حدیقة سقاها الحجی سقی الریاض السحائب فحییت خیر ابن لخیر اب بها لاشرف بیت
فی لوی ابن غالب ودر مجالس ابن عمید وغیر او که از اکابر فضلای شیعه است مدح نموده ودر تاریخ
ابن کثیر مذکورست که سی هزار دینار صله از وی یافت آنکاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس
شد واو را در مجالس مدح نموده سی هزار دینار نیز رعایت یافت ومخفی نماند که عذر متنبی در انکه عنان

خانه را در معرض لعنت سید ابرار و متقیان آل اطهار او کشیده و اشتر و نادر را از نقوش مدایح ایشان
بر صفحه ظهور نگاشته است که او مدح خود را لایق ساخت عزت حضرت نبویه و عترت علیه او نشناخته
چنانکه در بعضی از اشعار خود بیان اشعار نموده و گفته **شعر** فوا عجبا منی احاول نعته * وقد
فنیت فیه القراطیس والصحف * و در قطعه دیگر شیخ ابو الفتوح کراجکی در کنز الفواید او نقل نموده
شعر وترکت مدحی للوصی تعمدا * اذ کان نورا مستطیلا کاملا * واذا استقل الشیء قام بنفسه * وکذا
صفات الشمس تذهب باطلا * و در قطعه دیگر که سید المتالهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع
الانوار باو نسبت نموده و گفته **شعر** قیل لی قل فی علی مدحا * ینطفی بظیّ نارا موصده * قلت لا ابدع
من فی فضله * صار ذو اللب الی ان عبده * والنبی مصطفا قال لنا * لیلة المعراج لما صعده * وضع الله
علی ظهری یدا * فاری القلب ان قد برده * وعلی واضع رجلیه * بمکان وضع الله یدا * و مؤید
اینست نیز آنکه یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی از اقران متنبی باو گفتند که بسبب چیست که جمیع
سلاطین آل حمدان را مدح کفتند و او را نیز سیف الدوله را که بحلیه فضل و براعت و زیور عقل و دیانت
آراسته است مدح نکفند جواب گفت که من شان از آن بزرگی و فضل زیاده از آن اعتقاد دارم که
شعر خود را لایق مدح او شمارم و بدیهه عقل حاکم است بانکه هرگاه متنبی نسبت بابی فراس که یکی از
اکابر شیعه امامیه بلکه غلامی از غلامان سبط نبوت و عبد علیه و مرتضویه است در این مقام باشد خاتم
الحضرت را بمراتب بسیار اجل و اعلی از آن خواهد شمرد بلکه نام نامی ایشان بعد از تقدیم مراسم تعظیم با عزاز
نخلت و بیم بزبان نخواهد بود **شعر** هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب * هنوز نام تو بردن مرا نشاید *
شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که شعر از منفای متنبی است در مدح
حضرت امیر واقعست نقل نموده **شعر** ابا حسن لو کان حبک مدخلی * جهنم کان الفوز عندی جحیمها *
وکیف یخاف النار من بات موقنا * بان مولاه وانت قسیمها * و در کتاب کشف الغمه بزیادتی یک
بیت در اول نقل نموده در باقی ابیات مذکورست **شعر** رمتنی بان القی القیامة فایضا * ومالی
نفوس جار بنک جحیمها * ابا حسن ان کان حبک مدخلی * جحیما فان الفوز عندی جحیمها * وکیف
یخاف النار من بات موقنا * بانک مولاه وانت قسیمها * و مخفی نماند که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع
دیوان خود یابد او را شهید ساختند و بعد از او جمعی از اغیار بنظم و نثر او پرداختند و انچه موافق
مشرب و مذهب ایشان نبود و آن را انداختند و لهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان خواجه
اختلاف زیاده و نقصان بسیارست و در تاریخ یافعی مذکورست که چون متنبی از فارس برگردید جمعی
از قطاع الطریق از اعراب بیرون بر وی آمدند و قصد او نمودند و او نیز با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان
که همراه او بودند در مقام مدافعه شدند و چون گروه اعدا بسیار بودند پسر او را با بعضی از غلامان بهلاک

رسانیدند و او در مقام هزیمت شد و در آن اثنا یکی از غلامان با مالک ردی زد که کجا میروی و چرا انکار نموده
این بیت که **شعر** اللیل والخیل والبیداء تعرفنی * والحرب والضرب والقرطاس والقلم * متنبی چون آن
بیت را شنید ابطال دعوی شجاعت خود را پسند نکرده باعدا حمله نمود بغیر ایشان را بی نیزه
بخاک هلاک انداخت و اخراج کرده شوم هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و این که
آورده که چون عضد الدوله از رعایت و انعام نسبت بمتنبی بجا آورده مختصر آنکه با متنبی اختصاص بوده
بدان داشت که در خلوت از وی سؤال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد الدوله
و چون آن شخص این سؤال از متنبی نمود او در جواب گفت عضد الدوله بیشترست اما داده تکلفی
بست و عطایای سیف الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی
بسمع عضد الدوله رسید آزرده گردید و در آن طایفه اعراب را بر آن داشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که
بر علو شان و کثرت فضل و احسان عضد الدوله انداخت الاطلاع دارد و میداند که این سخن واهی و مصنوع
متعصبان طریق ضلالت و کرامت است و مع ذلک جای آن دارد که عضد الدوله بجای بزرگان ابو الهیجا خود
که او و امثال او را عاجز و بالاولی مسکوره اند جهة انتقاد سخن تا گفتن همراه باشد **شعر** دوست
کی را با نقد نقد بخت * بیرکی کلیم توان دوخت **شعر** و شاید خواهد بود که کلامی که این که در
مقام نسبت با عطایای سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه ایست در مذمت
تکلف که بر متکلفان زمان بر مخفی نخواهد بود چه هرگاه شاعر کما ینبغی از تکلفی که در زیادتی رعایت او نموده
آزرده باشد ظاهرست که اهل استغنا را لا احتیاطی تا چه مرتبه خواهد بود خاطر بحر آزار شده **ابو الحسن مهیار**
بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی شیخ عبد الجلیل الرازی و ابن کثیر شامی و یافعی
آورده اند که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بود و بر دست سید رضی الدین رضی الله عنه که شریف و
نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین بکو برطریق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلثه
و اتباع ایشان انشا میفرمود با آنکه ابو القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود و در زی با او گفت که ای مهیار
از یک زاویه از زاویه های جهنم بزاویه دیگر انتقال نمودی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شدی سب صحابه میکنی
مهیار در جواب گفت اری احتمال دارد که بجهة حال عزل مسلمان دشمنان عترت و آل که معتقد ایشان تواند
بود تنغ دمایم و آتش اظهار مرتبه خود را علاوه سوزد که از ایشان غایم و برکت عجب اهل بیت علیهم السلام
بمن رسد و سلام گفته برون آیم و بخلد آباد بهشت توجه نمایم و مضمون جواب مهیار است این قطعه که
از استاد او که مرتضی است **شعر** اسالوا عن الجحیم فاول کنت من اهلها سلکتها * ما وجبت الفتا
الاعلی منع الطهار شما من ابها * یافعی گفته که دیوان شعر او چهار مجلدات و صاحب کتاب دمیة
القصر گفته که در حقیقت هر کلامی از اشعار مهیار شاهدی معنویست از علو اسالیب و ابن جوزی در تاریخ

المدن اللين النبوعي اللامزوعي الحصن الثاني
ومذلجن يتلف الروح الابلطاعر الزنس والنهل
المقدوالرائطو والمحور والنقصان انثم

خود بعضی از اشعار او ذکر نموده و گفته که چون همه اشعار او خوب بود به این قدر اقتصار واقع شد
و چون اشعار بسیار که مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اعدا و اغیار واقع شد که در وقت تحریر نزد مولف
حاضر نبود لاجرم چیزی از آن بجز این قطعه که از قصیده لامیه او که در کتاب کشف الغمه نقل شده
مذکور نگردید **شعر** ما لقریش بادت عهدها ورد اعجبت رده اعلی وحلی وطالبك بقدیم
حقدها بعد اخبك بالتراب والدخل وکیف هتوا الرحم واجمعوا واشتوروا والرای وانت منعزل
ولیس منهم قادح ریبه قبل ولا عرض علیك بوعل یعنی چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده
ساخته و دوستی که ظاهر مینمودند بکینه تبدیل نمودند و بعد از رحلت آنکه حضرت پیغمبر باشد چه مطالبه
تو بکینه قدیم نمودند و چگونه اجماع و مشورت ایشان در باره خلافت درست باشد در حالی که تو از
میان ایشان دور بودی و بتکفین و تجهیز حضرت رسالت اشتغال مینمودی و حال آنکه هیچ یک از ایشان پیش
از وفات حضرت رسالت و شك در دین در شان تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان در باره تو بخاطر کسی
نگذشته و ظاهرا این قصیده لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی
بن طاوس علوی حسنی صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و نام آن کتاب الازهار فی شرح لامیة مهیار
موسوم ساخته و در سال چهارصد و بیست و هشت مهیار بجوار رحمت پیوسته کذا آمده **ابو الحسن**
علی بن احمد بن منصور بن نصر بن بسطام البنانی رحمه الله تعالی مآثر فصاحت و بلاغت
او مشهور بود و در صحایف سیر مسطور است آنکه گویند که او هجو بسیار میگفت و هیچکس در زمان او نبوده که
هجو او ننموده تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نموده و چون متوکل عباسی علیه اللعنة امر بهدم قبر منور حضرت
امام حسین علیه السلام نموده و فرموده تا جمیع بناها که در جوار آن آستان ملایك پاسبان بود خراب کردند
و آن سرزمین را شخم زده مزروع ساخته ابن بسطام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره انجام گفت
شعر تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها هذا لعمرك
قبره مهدوما اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما در سال سیصد و سه وفات یافت
عبدالله بن ابی طالب القمی رحمه الله تعالی از فضلای شعرای فرقه ناجیه و در
اشتغال طبع لا نظیر بود و مصابیح کلام او در مشکات اشعار ذکری کفتار سعد و قد یکاد
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار و در عرض مقال او در شکر و ده الا شاکر محمد صاحب کتاب
القهر اورده که نقش نگین خاتم او این بیت اخلاص قرین بود **شعر** علی للبعث ابو طالب حب
علی ابن ابی طالب و این قطعه نیز از اشعار بلاغت اثار اوست **شعر** ما شك فی فضل آل فاطمه
الا امرؤ ما لامه رجل لعل اذا للخطاب بولده وکیف یهودی نعل حذو لا قدام آل فاطمه اذا
خطوا علی الثری نعل و در ابیاتی که ابو حسام الدوله فادس بن عثمان که از امرای شیعه امامیه است

بواسطه موانع روزگار مزاحمت اعیان از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق آن مجالس
بوسی آن آستان ملایك پاسبان در تزاید بود و بیمزاحمت که بزبان حال او بیتی چند گفته شود تا آنکه مصحوب
یکی از اصحاب فرستاده و در برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیر مذکور
بود حسب الاستدعای او بگفتن این ابیات مبادرت نمود **شعر** محمد و حب آل محمد علیك و سائر الفرض
بن محمد یا آل احمد یا مصابیح الدجی ومنار منهاج السبیل الاقصد لکم المظالم وزمزم ولکم منی وبکلّه
سبل الهدایه تهتدی ان یجمع متوسل بحبکم حقك لا نشیئ عنه به ان ابن عثمان یحم العدی
وعلا صبکم رقاب الحسد وان آخر لقدوره فالقلب منه محیم بالمشهد یا زایر ارض الغری ستدا
ثم سلم علی الامام سید بلغ امیر المومنین بحیی وذکره حق وصدق وتنو فتدالحسین وکربلاء وقرابه یا ابن
وصی یا سلالة احمد فابوك امهک واخوك عنه ودعوك بالامر القطیع الانکد ولو انی شاهدت یعمل
لولا دونت منهم دالی ومهتدی منی السلام علیك ابن المصطفی ابدا ردد مع الزمان وتعتدی
وعلی ابیك وجدك المختار والسادین منهم ببقیع الغرقد وبارض بغداد علی موسی وفی طوس علی ذاك الرضا
ثقه وببر من رای فالسلام علی الهدی وعلی التقی النقی وعلی الندی والعسکری من لقی
وقائم بالحق بجدع فی زمن مجلو الظلام بنوره وبعید ما علویه فتابامرهد ان سعدت بحبکم ابا دی
بحبکم یا آل احمد یسعد مستبشرا بالله عون بصیرتی ما ذاك الا من طهاره مولدی **المطرق العبدی**
رحمه الله تعالی مطرق مدح ذوی الالباب و سمار ابصار عالم ان مختوم الالباب بود
فاضل و شاعر نامی و در مذهب شیعه اهل بیت راغب در باب استحباب ختم با انگشتری از کتاب
این قطعه را که مشتمل است بر رد اهل سنت در انکار تختم به یمین است نقل نموده **شعر** قالوا التختم فی
الیمین وانما مارست ذاك تشبها بالصادق وتقربا بالآل احمد وتباعدا من کل ناف المارقین
بجامع اسم النبی ابن الخالق و مراد بصادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که روح فرموده
اند علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین والتختم بالیمین وزیارة الاربعین وصلوة احدی و خمسین
والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی علامات شیعیان ما پنج است آنکه پیشانی برهنه دارند در سجده و
انگشتری در دست راست دارند و در بیستم شهر صفر زیارت امام حسین علیه السلام و شهیدان کربلا دریابند
و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانروزی از فرایض و سنت بجای آرند و در نماز بسم الله الرحمن الرحیم
قرائت آهسته کنند و در موضعی که آهسته باید خواندن در اخفی خواند که بر وجهی که راغب در کتاب مذکور
و زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او تختم
بیمین مینموده اند و اول کسی که تختم بیسار نموده معاویه بود علیه اللعنة والعذاب و اهل سنت و جماعت
که در الحنیفه اهل سنت معاویه و جماعت یزید از سنت نبوی اعراض نموده و بسنت معاویه که بدعت ابد و بما

کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم یمین نموده و از روی تعصب جاهلیت گفته که هرچند
مشروع تختم یمین است اما چون رفضه آن سنت را عادت خود ساخته اند ما تختم بیسار را شعار خود ساختیم
و عجب از کبر با وجود اقدام ایشان بر رفض سنت حضرت رسالت و ایشان بر بدعت از ضلالت خود را از اهل
سنت و شیعیان را اهل بدعت می نامند سبحان مبدل ضلالت و در رفعت بنیان غوایت بین که تا چه غایة
است و از همین بابست انکار ایشان سنت رد می خود را در وضو بر دو دست شویند و شیعه بدست راست تنها
شویند و مع هذا بعضی از مؤلفات خود را آن بدعت شمرده و شیعه را تشنیع کرده که رد می بیک دست میشوید
و شیخ ابن عبد الجلیل رازی در نقض آن نموده که هرگاه که خواجه سنی را دو باشد که با حصول یقین
نجاست استنجا بیک دست کند و شیعه جهت اقتدا برسول رد ایه روی بیک دست شوید شاید در وضو ایشان نقصان
نباشد چون حق تعالی در نقض کلام گفت یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی
المرافق بر اهل ظاهر آیه معلوم و مفهوم نیست که بیک دست باید درست شوید اگر بعضی فقها را کریمه بر
اجزای واحد حمل آیه کنند بر دو دست با قرو صادق را رسد که حمل کند بر یک دست با اخبار متواتره از ائمه
که شیعه را بی بدل که بدست که ون شوید بهان دست رد می شویند اما آنانکه اگر کوی نیست باید که
نقل کنند در وضو تمام بدیدی که اگر جمیع دروی بیکدست شوید بعد از آن سه کرت آب را بار کنند
با فراز که وضو ادعی که بیک بعض فقهی و یک بعض سنی پس مذهب کسی در وضو هم یکبست بیکدست شوید
بجون را فضیان و قاتل را باز که چون ناصبیان و اگرچه بر عدم ناصبیش معاف و ادام خواجه باید که بر عدم
رافضیش معاف دارد تا دین بگذرد مرحبا الوقت را ستاید که هر جا خلاف شوخ نباشد و اخوان فقی
در وضو اقتدا بکرده کرده است که سنوده مصطفی و باکیزه است و ناصبی یک سنی در وضو اقتدا بسنت کسی
نجس کرده است که او بدو دست شوید تا چون آن علم از بیگانه نباشد و الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید
که از جمله فضایح اهل سنت تختم بیسار است بسیار کرده از است از ائمه اگر در بلاد ایشان مانند شام و ماوراء النهر
کسی ببینند که حجت استبرا و استنجا انگشتری بدست گرفته باشد اگر از تشیع کند و او را برفض و بدعت
منسوب سازند و عجب است که ایشان بول و غایت را نشویند و چون تمام خود را بدیوار مالند و سنی
بالجمله اعتقاد باشد و جمعی که بجهت و الله لا یمسه الا المطهرون از تطهیر خود را نشویند و در طریقه
متابعت قرآن و سنت بویند و رافضی مبتدع باشند نقلست که در زمان سلطان حسین میرزا ای قوم کلی
مرهی نصار بعد از انکه هفتاد سال عمر خود را بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نمود چون
مردم بر حال او اطلاع حاصل شده در مقام مؤاخذه او شدند و بحضرت سلطان حسین گفتند که این مرد کافر
رافضی شده بموجب فتوی علمای حنفی مذهب واجب القتل گشته سلطان را رحمی بخاطر رسیده خواست که
در کار او تاخیری واقع شود از آن پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنفیه بمذهب رفضه انتقال نمود

مردکاز در عرض بود که بدان دلیل که در این روزگار در روز کار در از که بعمل کار از روی مشغول بودم همیشه شؤل احتیاج
را که حجت شستن من میدانند که آلوده بنم و از از شیعیان از آلودگی که در دیدم از اجداد انم که
حنفیان پلید مذهبی داشته اند ابو الحسین الرداد احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله
یا فعی آورده که او شاعری مشهور صاحب دیوانست و رافعی مجو گوی بوده و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خو
نسبت بجال الدین ولید عمر فی میبود و از شعرای مشهور بزرگ بوده معارضه و مهاجات و مکاتبات بود و جمعی که
میان ایشان وقع مخیر بوده و اقع بود هر دو در حلب مقیم بودند در تاریخ قاضی ابن خلکان مذکورست
که احمد بن منیر طرابلسی که ملقب بمهذب الملک و عین الزمان بود شاعری مشهور و در دیوان شعری
دارد و پدر او در میان جمهور و او در بدایت طلب حفظ قرآن و کسب علوم لغت و ادب نموده انکاه تخلق
شعر پیش نموده و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او را فضی بسیار هجو بد زبان بود و چون ابن قیسرانی را هم
معاصر او بود هجو نموده ابن قیسرانی در مقابل هجو او این قطعه گفت شعر عموت بنی حرا و ادوا
صوابه و لم یمن عنده لا صدرفی فانی اسرة بالهجاء * در دیگر که ابن عراقی مسطورست که سید ابو
الرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعه فرات بود و علای حمزه نام را که مملوک احمد بن منیر بود دست تربی تو
خود نگاه داشته بود و با او میلی داشت قصیده نظم نموده در التماس سید مذکور نموده با انکه غلام
او را رد نماید از مذاهب متشیع بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود چون آن قصیده و ابیات مذکوره سید به
که دل خود گفت که غلام او را باو دهد که بمباد از اسلام بکفر انتقال نماید و قصیده اینست قصیده
[illegible] عدّ ثمانين لأني بهواه على خطر * بوكالبلا مستعار البدر حسنا ان سفر * دیلاه ما احلاه في قلبي الشجي
ومالي * وفي الحرم ... بالشعرية والصفاه الركن اقسم والحجر * وحرمة بيت الحرام ومن
بناه واعتمر * لان الشريف الموسوي ابو الرضا ابن ابي مضر * ابي الجحود فلم يرد علي مملوكي قنبر * والليت الآيه
الظهر السابق الغرير * وجحدت بيعة حيدر وعدلت عنه الى عمر * وكتبت الراوي واطعن في الطعون المنتظر
وإذا ادوجت العينة اقول ناسخ الخبر * واذا الحري ذكرتها بين قوم واشهر * قلت المقدم شيخ تيم ثم صاحبه
عمر * واقول لم يعهد معاوية ولا عمر و عذر * بطل بيويته بيقتل الاصحاب الاكبر * واقول ما رضي المصاحف
فوق ودي ... والاشعري عاقول امر ما اشعر * قال انصبوا الى منبره والدين لجلظ * نعلاه وقال الخلعت
صاحبكم واوجز واختصر * واقول ام المؤمنين عقوقها احدى الكبر * ركبت على جمل وارفت بن بنهاني زمر
وات لتصلح بين جيش المسلمين على عزر * فاتى ابو حسن وسل حسامه وسطا وكر * واذاق اخوته الردى و
عقر ما عزه لو كان كف دعت اذا قدر * واقول ان يزيد ما شرب الخمور والاخبر * وجيشه بالكف عن اولاد
فاطمة امر * وقلوب سكان المدينة ما اخاف ولا ذعر * وعني وما استحل الحرم كما زعم بل برّ والتجميا
الفرات وما حماه ولا حظر * وحلفت في عشر المحرم ما استطاب من الشعر * وبنهريت في جمع الحبوب من الخشا

لله الحمد و نوبت صوم نهاره مع صوم ايام اخر و لبست فيه اجل ثوب للابس بغير و عزمت كهلا
صلح بني ليث بن البشر و دفنت في وسط الطريق ان فوش اب بن عمر و بكيت عثمان الشهيد بكاء نسوان
الطفر و شرحت حسن عبادة جنح الظلام اذا عسكر و قرات من اوراق مصحفه براءة و الزبر و
رثيت طلحة و الزبير بكل شعر منكر و ازورقبرهما و ازجر من نهاني او زجر و حببت من قد الخواصب ما نوروا
ختم و اقول مثل ان كان على الصلاة المشتهر و سكت حتى و اقتديت بهم و ان كانوا فجر و ماننداين
حكايت دروغ تعبیف اشقال از مذهب سبب بانكه در بعضي تذكره مذكورست كه شريف حسن بن زيد
شهيد رضي الله عنهما او زير خود را بنابر تقصيري كه از وعلم شده بود اموال او را گرفته و او را حبس
نموده او اين ابيات را از حبس نوشته فرستاده **شعر** اشكو الى الله ما بقيت احببت قوما بهم
بليت لا اشتم الصالحين جهرا و لا انعت ما بقيت امسح خفي بطن كفي و لو على جيفه وطيت
از اشعار ابن منير چيزي كه متضمن مناقب و مثالب باشد سوي ابيات مذكوره بنظر نرسيده و بعضي
از اشعار رعاشقانه او در تاريخ يافعي و تاريخ ابن خلكان مذكورست و ولادت ابن منير رحمه الله تعالى در سال
چهارصد و هشتاد و سه بوده در طرابلس و در سال پانصد و چهل و هشت در حلب و بروايتي در دمشق
وفات يافت و الله تعالى اعلم بحقيقة الحال **كثير الخزاعي عفي الله عنه** او را كثير
عزه و نيز گويند اضافه بنت كه عزه نام داشت و در تاريخ يافعي مسطور است كه نام او عبد الرحمن و لقب
او كثير است و بصيغه تصغير و از شيعه غالي قايل برجعت بوده و از شاهير عشاق عرب است كه با عزه
دختر جميل بن حفصه كه يكي از بني حاجب بن غفار بوده عشق ميورزيده و او را با عزه حكايات و نوادر
مشهوره واقعست و اكثر شعر كثير در باب اوست و چون كثير التعصب بود از براي آل ابي طالب و عبد الملك
مروان عقيده او را ميدانست هر گاه از وي چيزي ميپرسيد يا شعري ميطلبيد باو ميگفت كه در حق علي ابن
ابي طالب كه از فلان چيز را خبر ده يا فلان شعر را براي بخوان و صاحب حبيب السير گفته كه كثير
باتفاق مورخان عرب شيعي مذهب بود و مع ذلك بر وفايه مصاحبت ميبود و ايشان بسبب حسن
طبع و جودت ذهني كه داشت متعرض او نميگشتند مولف گويد ظاهر كلام يافعي و صاحب حبيب
السير آنست كه كثير شيعي امامي اثني عشري بوده اما نه چنين است بلكه بر وجهي كه در كتاب منتقي از
تاليف سيد مرتضى علم الهدى مذكور بوده و احوال محمد بن حنفيه در تاريخ ابن خلكان سابقا منقول شده
كيساني بوده تا وقت مردن اعتقاد بامامت و مهدويه محمد بن حنفيه داشته و او را تا وقت ظهور دين
بر قائم رضوي زنده انگاشته و اين اشعار از مذهب كيسانيه از وست **شعر** الا ان الائمة
من قريش ولاة الحق اربعة سواء علي و الثلاثة من بنيه هم الاسباط ليس بهم خفاء فسبط سبط ايمان
و بر و سبط غيبته كربلاء و سبط لا يذوق الموت حتى يقود الخيل يقدمها اللواء تغيب لا يرى

فيهم زمانا برضوي عنده عسل و ماء و شيخ عبد الجليل رازي قزويني در كتاب نقض فرموده كه او
از محبان و موالیان و مداحان اهل البيت عليهم السلام بوده و روايتست كه وقتي بحسب ضرورت عبد الملك
مروان را مدحي گفته بود و چون حضرت امام محمد باقر عليه السلام از مدحي استعداد باو گفتند كه اي كثير چون
طبع تو اقبال بود باكرد شمن ما المدح كردي و در جواب گفت كه اي مولاي من از دل آن مدح امام الهدي نكفتم
بلكه او را شجاع گفتم و شجاع نام ماريست و اسد گفتم و اسد سگيست و محض اخفاي تبسم فرمود
دايم روايت نموده اند كه در روزي كثير سواره براوي ميگذشت و حضرت امام محمد باقر عليه پياده مي آمد و كثير
آنحضرت را نديد يا در عدم رعايت و پياده شدن تقصير نموده و بان اشخاص ياد گفت كه آيا تو نيز
ميرسي و حضرت امام پياده ميرود كثير در جواب گفت كه آنحضرت مرا بسواري امر كرده حالا من سبب طاعت
در زمان به بسواري اده ام سواري افضلست از مخالفت امام و در بيادكي و اين جواب را سيد اجل سعيد
مرتضى علم الهدى قدس سره در سلك جوابات خاطر و حاضر منتظم ساخته وفات كثير در سنه خمس و مايه بود
رحمه الله تعالى **ابو تمام طائي** نام او حبيب بن اوس است در كتاب نجاشي و كتاب خلاصه
مذكورست كه ابو تمام امامي مذهب بود و اشعار بسيار در مدح اهل البيت عليهم السلام دارد و از جمله قصيده است
كه در آنجا ذكر كرده از ائمه اهل البيت تا امام ابو جعفر محمد جواد عليهم السلام نوده زيرا كه او در ايام حيات آن
حضرت وفات يافت و جاحظ در كتاب حيوان گفته كه ابو تمام طائي از رؤساي رافضه بود و از تاليفات او
كتاب حماسه و كتاب فحول شعر قبايل و عبد الله بن معتز در تذكره خود بعضي از اوايل قصايد او را ذكر نموده
و گفته كه اگر در تمام اوايل قصايد خوب ابي تمام را ذكر كنم يك بخش از كتاب خود را باين مشغول بايد ساخت
و اگر چه يك مصراع از اوايل آنها اكتفا كنم و نيز گفته كه اشعار او شصد قصيده و هشتصد قطعه است
و اكثر آنها خوبست و شعر بد نادر و مكرر اتفاق كرده بعضي از آنها الفاظ معلق باشد مگر اكثر در شعر او چيزي باشد
كه از معاني لطيفه و محاسن و بدايع خالي باشد نخواهد بود و نيز گفته اند كه جمع خوب انصاف داده بحتري
چون سئوال از شعراي ابي تمام و شعر او نمودند در جواب گفت كه شعر خوب او بهتر از شعر خوب منست و شعر بد من
به از شعر بد اوست و در تذكره مذكور مسطور است كه بحتري نيز از تابعان ابو تمام گفت كه نزد ابي تمام در وقتي كه
بقرزمين بود رفتم و در حوالي او از دفاتر انتقد مرتب ديدم كه آن در ميان آنها تا بيد بود و كمر انيه بدينش
ساعتي توقف كردم و او بواسطه استغراق در ميان آن كتب و اشتغال بمطالعه آنها از آمدن من خبردار نشده
بود و بعد از ساعتي سر برداشت و چون مرا ديد سلام كرد پس من گفتم اي ابا تمام زحمت بسيار در مطالعه
ميكشي و صبر و طاقت بسيار درين محنت بكار ميبري گفت بخدا سوگند كه مرا بغير كتب الفي نيست و لذتي از
غير او حاصل نميشود و نزد بكتب كه او را بكار آيد عن مطالعه بنشينم در ديوانه شوم گفتم كه اين كتب كه در
اطراف تو جمع شده الحال بكدام عنايت و اهتمام داري گفت اين كتب كه درين نسبت بار و نشت

والجمله بسیار است ما دوست دو از ایشان بحتری ابو تمام پس بی نگاه کردم که الحمد در بیان او بود شعر مسلم
بن ولید الغوانی بود و الحمد در بیان او بود شعر ابی نواس بود و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که ابو تمام
اوحد عصر خود بود در لطافت لفظ و نصاعت شعر و حسن اسلوب و از تالیفات او کتاب حماسه است
که دلالت میکند بر دقت فهم و اتفاق معرفت او در حسن اختیار شهرت و ورد است کالی و بزرگ که او را
فحول الشعرا نام نهاده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین
و از مولفات اوست کتاب اختیارات شعر شعرا و انقدر شعر که او حفظ داشت هیچکس نداشته تا آنکه گویند
که چهارده هزار ارجوزه از شعر عرب یاد داشت سوای قصاید و مقطعات و ابو تمام مدح خلفا و امرای
زمان خود نیز نموده و از ایشان جوایز و صلات گرفته و از آنجمله قصیده بائیه را در مدح امیر ابو دلف
عجلی انشا کرده و ابو دلف را مستحسن افتاده پنجاه هزار درهم باو داد و از و معذرت خواست و گفت والله که
این مبلغ محقر در خور رتبه شعر نیست بعد از آن باو گفت که الحمد درین قصیده گفته مانند خود نداده
مکوم اعبه و گفته در مرثیه محمد بن حمید طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر امیر واقع
شده گفت قصیده رائیه تو که در اول آن گفته شعر کذا فلیجل الخطب و لیفدح الامر فلیس
لعین لم یفض ماؤها عذر و بعد از آن چنین گفت که من آرزو دارم که آن مرثیه را در وفات من گفته شده
بودی ابو تمام در مقابلت نیازمندی شده گفت من و اهل من فدای امیر باد و خدای تعالی پیش از و میراند
ابو دلف گفت کسی که در مرثیه او چنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از
قبیله طی سه کس برون آمدند که هر کدام در باب خود مشهور بودند حاتم طایی در جود و داود طایی در زهد
و ابو تمام در شعر و شعر ابو تمام بعد از وفات او مرتب بود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا جمع نموده و ولادت ابو تمام
در سال یکصد و نود بود و بروایتی در سال یکصد و هشتاد و هشت بوده در بلد جاسم از اعمال دمشق و در دمشق
نشو و نما یافت و در سال دویست و بیست و یک در موصل وفات یافت و ابو نهشل بن حمید طوسی بر سر او
گنبدی بنا نمود و آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجه از نیشابور
توجه عراق عرب بولایت همدان رسید زمستان شد و برف راه را مسدود ساخت در آن اثنا ابو
الوفا محمد ابن عبد العزیز که از اولاد رؤسا بود و شعر نیز میگفت ابو تمام را بخانه خود برده و به
خدمت او مشغول شد و چون مدت توقف ابی تمام بواسطه زمستان امتدادی داشت کتب خود را
نزد ابی تمام آورد ابو تمام از آنجا اختیارات حماسه نمود و نسخه نزد ابو الوفا ماند تا آنکه کتب ابو
الوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که او را ابو العواذل دینوری میگفتند و او در ایامی که از هجرت
نبویه دویست و هفتاد و کسری گذشته بود نقل سقیم مصحف از آن برداشته باصفهان برد بعضی از
مشایخ اصفهان بآن خط و ضبط که در آن نسخه بود تقاریر انشا شده و در سال سیصد و هجری ابو سلم محمد

بن بحر

بن بحر صرف عنایت خود در تصحیح آن نموده و مردم را بنوشتن آن ترغیب فرمود و ابو بکر خیاط الجهنی
تفحص اشعاری که مواخذ کتاب حماسه بود باطراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا
چنان شد که مردم از مطالعه آن بهره یافتند و مخفی نماند که حال مولفان این کتاب در نقل اکثری از اشعار
شعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهان در نقل کتاب حماسه از آن نسخه سقیم غیر مستقیم واقع و وارد است
که توفیق تصحیح و تحقیق آن روزی گردد والله الموفق **ابو عباده الولید بن عبید بن یحیی البحتری**
الطائی رحمه الله تعالی بعضی گفته که بحتر طایفه ایست از طی بحتری معاصر متوکل بود و در منبج
شام مقام داشت و در تاریخ یافعی مسطور است که بحتری امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و
شعر او را سلسلة الذهب گفته اند و در حلیه علمیات تولد بحتری در منبج شام بود و در آنجا نشو و نما
یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و جمعی دیگر از خلفای و اکابر و رؤسای بغداد
کرده و در آنجا مدت بسیار اقامت کرده بعد از آن بشام مراجعت کرده و از و نقل کرده اند که گفت اول
تنبیهی از آنجا شد که چون ابو تمام بحمص آمد بخدمت او رفتم و شعر خود را باو عرض کردم و مقرر چنان
بود که او در موضعی می نشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت او می آمدند و عرض شعر خود بروی مینمودند
چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و بدیگران التفات نفرمود و بعد از آنکه اجماعت از مجلس
برخواستند متوجه من شد گفت که شعر تو از شعر این جماعت بهتر است آنگاه از حال من پرسید و من شکایت
عسر خود نمودم پس کاغذی مشتمل بر سفارش من باهل نعمان نوشت و در آنجا حذاقت من در شعر اظهار
کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت حال من نمایند کاغذ را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون
کاغذ اطلاع یافتند در تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بمن دادند و آن اول مالی بود که
بدست من آمد و هم از و منقول است که گفت در اول بار که شعر خود را برابی تمام خواندم و او این بیت
اوس بن حجر را بمن خواند که شعر اذا مقرم منا ذرا حد نابه تخمط فینا ناب آخر مقرم و بعد از خواندن
او گفت که خبر مرگ من بمن رسید گفتم بخدا پناه میبرم ازین سخن بهر حال که بر زیادتی او دید گفت بی
دانم که هرگاه چون شاعری فصیح در جماعتی ظهور نماید عمر من دراز نخواهد شد و گذشته
که خالد بن صفوان منقری چون شبیب بن شیبه را که از طایفه او بود دید و فصاحت او را پسندید
و گفت ایزد تعالی این کلام فصیح پسندیده تو خبر مرگ مرا بمن رسانید زیرا که ما از آن خانواده ایم که
هرگاه خطیبی در میان ایشان نشو و نما یافت آنکه قبل از او بوده نمانده و آخر ابو تمام بعد از یکسال وفات
یافت نقل است که ابو العلای معری را پرسیدند که کدام یک از ابو تمام و متنبی و بحتری اشعرند گفت ابو تمام
و متنبی حکیمان بودند شاعر بحتری است و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابو بکر صولی آن را
بترتیب حروف تهجی مرتب ساخت و ولادت او در سال دویست و شش بوده و بعضی گفته اند در سال دویست

ع و ابن جوزی گوید که عمر او هشتاد سال کشید و دهبی گفت که بهشتاد نرسید و وفات در سنه
ست و ثمانین بود والله تعالی اعلم شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه مذکور ساخته
و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیدت او کند در وقت تالیف جزوی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر
از احوال او اقتصار نمود **ابو القاسم علی بن اسحق بن خلف البغدادی رحمة الله علیه**
ابن خلکان آورده که او بزاهی معروف بود و وصاف و شرب خمر بود و در تشبیهات قدمی تمام داشت
و عمید الدوله ابو سعد عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده و گفته که تولد او در روز شنبه پنجم صفر
از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد روز چهارشنبه بیستم شهر صفر از سال سیصد و پنجاه و دو
و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام و در مدح سیف الدوله و وزیر مهلبی
و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و اعیان شیعه امامیه بود و در جمیع فنون سخن شعر دارد و بعضی
از اشعار عاشقانه او در تاریخ ابن خلکان مسطور است **الادیب الظریف البلیغ اللطیف**
ابو عبد الله الحسین بن احمد بن محمد جعفر بن ابی الحجاج البغدادی رحمه الله
ابن خلکان گفته که ابن الحجاج همان شاعر مشهور صاحب مجون و خلاعت و سخفیات است و در شعر بعد
فن سخریات و کسی پیش از وی آن طریق را با عذوبت لفظ و سلامت از تکلف ساخته او نه چوده دیوان
او ده مجلدات و غالب در اشعار او هزلست و در جدید سخنان خوب دارد و بعضی از اوقات محتسب
بغداد بود و او را در شعر مرتبه امرء القیس نهاده اند و گفته اند که در میان ایشان مانند ایشان کسی پیدا
نشده زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی خاص اند که با ایشان اختصاص مخترع خاص اند و در روز سه
شنبه بیست و هفتم جمادی الاخرة سال سیصد و نود و یک در نیل که موضعیست میان کوفه و بغداد وفات
یافت و جنازه او را از آنجا به بغداد آورده و وصیت کرده بود که او را در پایین پای حضرت امام موسی
علیه السلام دفن کنند و بر قبر او نوشتند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه
بود و سید اجل الشریف ابو الحسن رضی الدین موسوی او را مرثیه گفت و در بعضی از کتب بنظر مولف رسیده که به
سبب اخبار ابن ابی الحجاج از فن معهود او در شعر آنست که بگفته پدرم او دکانها و مستغلات بود و بعضی از آنها
ما کم مردم غریب و سفله بودند و ساده از مخابر میبردند در میشدیم که با چهره در شبهای سرد از ایشان تحفه
و دشنام و غیرات در میان ایشان میگذشت و ایشان را میشنیدم و چون شنیدم فایز النفایس از امر بیم
و مدتی از دکان خود را مرهون کردم تا الفاظ ایشان را آموختم و اصحاب او دیدم شنیدم و از آنجاست این نظم
شعری که میشنوند و اکثر اشعار او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و در مثالب اعدای ایشان و مدایح شرفای
بغداد و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقعست و چون از قصاید او که در مناقب اهل البیت اطهار واقع
است نزد تالیف این کتاب جزوی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب بعضی از اعدای صحابه کرده بیان

حلال

بیان نسب شریف خلیفه ثانی

حلال زادگی ان تا بکار گفته اقتصار مینماید   بی جرم خالد دو الف   واما اخته وعمه
اجد براه بعض الوحی دان   محمد یوم العدی بعده   و حاصل این روحی که محمد بن شهر آشوب مازندرانی
و غیر او از علمای انساب و سیر بیان نموده آنست که صهاک کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که یعنی
از شتران او چرانیده روزی نفیل جد عمر که شتران رفت و او را دید و عاشق شد و از جزاء تدبیر نموده
خطاب از صوب متولد گردید و چون او بالغ شد نظرش بر صهاک مادر افتاد با او در افتاد و از او دختری بزاد
و چون او باین شد و دختری حنتمه نام شد از دو متولد کرده از ترس موالی خود او را در صوفی پیچیده
در بیابان بحوالی مکه انداخت اتفاقا هشام بن المغیرة بن الولید بآنجا رسید و چون آن دختر را دید برداشت
و بخانه برد و با ولایت خود سپرد که او را تربیت نماید و نام او را حنتمه کرد و چون آن دختر بحد بلوغ رسید
خطاب او را دید و دختر و رضا طرش ظاهر گردید و از هشام او را بنکاح طلبید و چون بعقد او در آمد
و مدتی از حمل او بر آمد عمر حلول کرد آمد و بنا بر این نسب خاطر نشان میشاید که خطاب پدر و جد و خال حنتمه
مادر و خواهر و عمه او و الله الحلال باشد و در روایتست که عبد المطلب خطاب را گرفت و عقب سر او را
تا حوالی گوش او داغ کرد و میان هر دو چشم او داغ حبشی کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و او در جاء

بیان نسب معاویه و عمرو عاص ملعون

برد و ملحق بخر الامر عمر حلال زادگی خود را بظهور رسانید و در انتقام داغ کردن پدر خود اولاد عبد المطلب
را بداغ فقر و فاقه و نکال پریشانی و اختلال مبتلا گردانید و از جمله اخبار مناسب این مقام و نقص حلال
زادگی معاویه لعین و عمرو عاص بیدین که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته
کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبیت فاشتراها عبد الله بن جدعان فکانت بغیا ثم
عتقت و وقع علیها ابو لهب وامیة بن خلف وهشام بن المغیرة وابو سفیان بن حرب والعاص بن وائل
فی طهر واحد فولدت فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص لان العاص کان ینفق علیها وقالوا کان
اشبه بابی سفیان لا خفاء و فی ذلک یقول ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب   ابوك ابو سفیان
لا شك قد بدت لنا فیك منه بینات الشمایل وکان معاویة یعزی الی اربعة الی ابی عمرو بن مسافر والی عمارة
بن الولید والی العباس بن عبد المطلب والی الصباح مغن اسود کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان دمیما قصیرا
وکان الصباح عسیفا لابی سفیان شابا وسیما فدعته هند الی نفسها قالوا ان عتبة بن ابی سفیان من الصباح
ایضا وانها کرهت ان تضعه فی بیتها فخرجت الی اجیاد فوضعته هناك وفی ذلك قال حسان لمن الصبی
بجانب البطحاء ملقی فی التراب ثری مهده   نجلت به بیضاء آنسة   من عبد الشمس صلتة الخد   انتهی
کلامه و مخفی نماند که امیه که بنی امیه باو منسوبند از صلب عبد الشمس بن مناف نبود بلکه او غلامی بود
از روم و چون حلیف عبد الشمس بود باو منسوب گردید چنانچه عوام پسر زن را پسر خوانده بود بلکه غلام
خوانده بود و چون او را پسر خوانده و هم باو منسوب گردید و دلیل بر این که بنی امیه از صلب قریش نیستند

نسب زبیر در احوال عدی بن حاتم مذکور است

بیان نسب طلحه

بیان نسب یزید علیه اللعنة و اعقاب

نسب حرامزادگی عبید الله بن زیاد علیه اللعنة

نسب حرامزادگی عمر بن سعد وقاص علیه اللعنة

بلکه مطلق آنست که چون معاویه در بعضی از کتابات خود بحضرت امیر علیه السلام نوشته که انا وانتم
وانتم بنو عبد مناف آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق ولیس الصریح کاللصیق و او
انکار آن نتوانست کرد و در نسب شریف بن عوام در احوال عدی بن حاتم طائی از مجلس سیم سبق ذکر یافته
واما نسب طلحة بن عبید الله که یکی دیگر از مقتدایان اهل سنت و جماعت است بر وجهی که هشام بن
محمد سائب کلبی در کتاب مثالب ذکر کرده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله
بغایا و فواحش بوده که از غایت شهرت و رغبت فساق بمباشرت او رایتی بر در خانه خود برپا کرده
بود و ابوسفیان بر او واقع شد و مقارن آن عبید الله بن عثمان تیمی او را تزویج نمود بعد از شش ماه از
تزویج عبید الله طلحه از او متولد شد و بنابر این ابوسفیان و عبید الله بر سر آن فرزند با یکدیگر منازعت نمودند
و آخر صعبه را که مادر او بود در میان حکم ساختند و او طلحه را ملحق بعبید الله ساخت و چون مردم بر
صعبه عتاب نمودند و گفتند با وجود نسب طلحه با بوسفیان چرا بعبید الله ساختی گفت عبید الله
کریمست و ابوسفیان بخیل و نخواستم که او بخیل باشد نسب یزید بن معاویه علیهما اللعنة بر وجهیست که
مادر او که دختر بجدل کلبی بود با غلام پدر در افتاده و یزید از نطفه او بهم رسید و بنابر این یکی از فضلاء
اهل سنت این شعر را در مقام بیان نسب او ذکر نموده اند   فان یکن الزمان اتی علینا بقتل
الترک والموت الوحی   فقد قتل الدعی وعبد کلب   بارض الطف اولاد النبی   ومراد بدعی عبید الله
بن زیاد است که مادر ابن زیاد که سمیه نام داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج
از طایفه ثقیف متولد شد پس معویه دعوی کرد که زیاد از زنای ابوسفیان بمادر او متولد شده
و برادری او را با خود مقرر ساخت و عایشه همیشه تعبیر از و بزیاد ابن ابیه مینمود زیرا که او را پدری
معروف نبود و مراد شاعر بعبد الکلب یزید بن معویه است که از صلب عبد بجدل کلبی بود و نسب عمر
بن سعد وقاص که در مقاتله حضرت امام حسین علیه السلام با آن دو حرامزاده شریک شد بر این وجه که نسب
سعد پدر او بوقاص درست نیست بلکه او از نطفه شخصی از بنی عذره است که صدیق و دوست امیه
بوده و دلیل بر این آنست که روزی که سعد با معویه گفت که من از تو سزاوارترم بخلافت معاویه با او
گفت که بنو عذره این دعوی را از تو قبول نمیکنند و مقارن این جمله استهزا کرد و ریش خود را گرفت و سید
اسمعیل حمیری نیز اشعاری باین مضمون نموده و گفته   قوم تداعوا زنیما ثم سادهم   لولا خمول
بنی سعد لما سادوا   والنعم ما قیل فی شأن هؤلاء واشباههم من اعداء مولانا امیر المؤمنین علیه السلام
محبت شه مردان مجو ز بی پدری   که دست غیر گرفته است پای مادر او   و از جمله اشعار لطیفه او که مضامین
کتاب ظرایف در باب رد مجبره نظم نموده است   المجبرون یجادلون بباطل   وخلاف
ما یجدون فی القرآن   کل مقالة لاهله اضیفت   والذی ما کان عنه نهانی   ایتولدنک الحدود واستوا

جزاء ویجزیهم العصیان   ان هموا تعوذوا من زیغهم   وذو تعوذهم من الشیطان   مخفی نماند که مشرکان
قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن مذهب را از میان برداشته بود و چنانکه مشهور است که
العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان و معاویه و یزید علیهما اللعنة ما استحق اند در تجدید
خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند و غرض اصلی از آنکه میگویند شقاوت جمله اشقیا
بارادت الله تعالی است آنست که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین و خاندان مصطفی صلوات الله
علیه و سلامه ظلم کردند و حق ایشان باز ستدند و بظلم و طغیان فتوی بجواز سب دادند و عامه را بر
استحقاق ایشان فریفتند و عقلا بر این افعال ملامت ایشان میکردند و برای دفع ملامت این مذهب
را رواج دادند که بنده را فعلی نیست و جمله فعل خداست و او چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین
باشد تا مردم زبان لعن از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبه ایشان آنست که در عبارات شارع ورود یافته
که خدای تعالی خالق خیر و شر است و ندانستند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب
ظاهر مشتمل بر مضرتی بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هرچند متضمن حکمت و مصلحتی باشد **ابراهیم**
بن علی بن سلمه بن هرمه قریشی رحمه الله تعالی   در تذکره ابن معتز مذکور است که حجازی
ساکن مدینه طیبه بوده و او را در مدایح منصور عباسی و مناقب عبد الله بن حسن بن حسن بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام و زید بن حسن علیه السلام قصاید بسیار است روزی در ایام خلافت منصور که
ایام تقیه ابراهیم بود یکی از دوستان تعریض باو گفت که آیا تو قائل این ابیات که   ومهما الام
علی حبهم   فانی احب بنی فاطمة   بنی بنت من جاء بالمحکمات   وبالدین والسنة القائمة   ان گفت قایل آن
کسیست که سر بظر مادر خود کرده باشد پس بر او گفت که این چه ناقل این ابیات را در دفعات
دو ذهنی ابن هرمه زند من ظن مادر بهتر است با گفته شنود در دست حمید بن قحطبه که از سرهنگان عباسیان
است و ایضا در تذکره مذکور است که او مداح حکم بن عبد المطلب بوده و حکم از اسخیای زمان خود
بود از دولت حکم روزی بحکم وارد گفت که شعر بر شده در جواب گفت که شعری بر شده بلکه بعد
از حکم مکارم اخلاق بر شد   **شریف بن میمون الکوفی القرابتی**
عبد الله بن معتز گفته که او شاعری تر زبان و ادیبی رایت نشان و خطیبی فصیح البیان بود و از جمله
محبان بنی هاشم و همیشه با ایشان استناد مینمود و در ایام دولت بنی امیه همیشه بمدح و ثنای ایشان اشتغال
داشت و چون دولت ایشان سپری شد و خلافت بابو العباس سفاح عباسی رسید بواسطه اشتهار که
با او داشت متوجه خدمت او شد و این قصیده را که در تهنیت خلافت او گفته بود در حضور او عرض
او بر هلاک بقیه بنی امیه نموده بود برای او خواند و بعضی از ابیات آن قصیده اینست   **شعر**
اصبح الملک ثابت الاساس   بالبهالیل من بنی العباس   فاذکروا مصرع الحسین وزید   وقتیلا بجانب

الهواسي والقتل الذي يجزان بني ثاويا بن غربة وسآتي ذليها الظهر الثودود منا ولهامكم كو
للواي اتركوها بحيث انزلها الله مدار الاقعاس والانكاس ودر مجلسی دیگر که شعرون با خلافت
سفاح نشسته بود این ابیات را ابو العباس میخواند **شعر** لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع
داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لاتری فوق ظهرها امویا تا آنکه در اثنای خواندن این قصیده
یکی از اکابر بنی امیه که در مجلس حاضر بود با سدیف و شاعر دیگر حاسد و خلیفه از وی در غضب شد
و فرمود تا بجماعت با بر وجهی که سابقا در احوال سفاح تفصیل یافته کشتند و فرش بر بالای ایشان کشیده
انداختند و با اتباع خود بطعام خوردن اشتغال نمود و آورده اند که سفاح چون گوید در میان طعام خوردن
سدیف نظر کرد را دید که بدستی نان میخورد و بدست دیگر در پس پشت خود بر زمین میمالید سفاح
گفت یا سدیف چه میکنی گفت از این ملعونان یکی نیم کشته بود و گلوی او در پای افتاده ام تا بمیرد سفاح
بخندید و او را انواع نوازش فرمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسید و ابراهیم بن عبدالله بن الحسن در
بصره بر وی خروج کرد و سدیف از منصور گریخته و نزد او رفت و عداوت بنی العباس اشکارا کرد و
چون روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات بآواز بلند
بخواند **شعر** ایها یا اصبحی مستلما فی صحته منک و عهد طویل اذکر بعد الله ... و لی
سرعهم في صهوات الخيول و بعد از کشته شدن ابراهیم سدیف گریخت و مدتی پنهان بود و آخر
پیدا شده بنزد بوده منصور رده شد و کشته شد بعضی گفته اند که او را نزد منصور فرستاده و منصور
فرمود تا او را زنده در گور نهادند **منصور بن سلمة بن الزبرقان النمري رحمه الله**
تعالی در تذکره ابن معتز مذکور است که از اولاد ابن العرابات و کنیت او ابو الفضل بود اگر
چه بحسب ظاهر بدین تعصب مدح بهارون الرشید گفته بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار
بود ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از شعرای دوره زمان بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوت
کشید تا آنکه در وقتی نمری از مجلس هارون الرشید غایب شد عتابی در وقت فرصت یافته در
اثنای منادمت رشید سخنی را بنگر شیعه که آید و در آن اثنا قصیده نمری را که در مدح اهل بیت علیهم
السلام و ذم اعدای ایشان گفته بر و خواند و این چند بیت از آن قصیده است **شعر** شاء من
الناس راتع هامل يعللون النفوس بالباطل تقتل ذرية النبي ويرجون دخول الجنان للقاتل
ويلك يا قاتل الحسين لقد جئت بحمل ينوء بالحامل اي حباء حبوت احمد في حفرته من حرارة
الثاكل باي وجه تلقى النبي وقد دخلت في قتله مع الداخل هلم فاطلب غدا شفاعته او لا
فرد حوض مع الناهل ما الشك عندي في حال قاتله لكني اثقك في الخاذل نفسي فداء الحسين
يوم غدا الى المنايا غدو لا قافل ذلك يوم انحى بكلكله على سنام الاسلام والكاهل حتى في

انت

انت مجيرين الاعزل بالقوم نفث العاجل لا يعجل الله ان عجلت وما ربك عما ترين بالغافل
اعاذلي انني احب بني احمد والترب في فم العاذل قد دنت ما دينكم عليه فما رجعت من دينكم الى
طائل دينكم جفوة النبي وما الجافي لآل النبي كالواصل و چون بآن بیت رسید که مضمون آن اینست
که ابو بکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک و بیت اینست **شعر** مظلومة والنبي
والدها تدير ارجاء مقلة حافل هارون الرشید بدید که ای عتابی این شعر کیست گفت ای امیر المؤمنین
این شعر بعد دوستی منصور نمری که ترا مدحها گفته است که او دوستی بعد از آن تتمه ابیات قصیده
را خواند تا به پایانی رسید که مشتمل بر تقلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود آنگاه رشید را
بشکست و گفت وای بر من این آیه که مردم را در خروج بر من ترغیب میکند و والا اشتر اظاهر
میساخت و بعد از مدتی پنهان میداشت حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت و مقدار او
پیش من زیاده از قرن و امثال او بوده ابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست که او در دوستی
بدین امامیه بوده و مدح آل رسول علیه السلام میگفت و در شعر خود متعرض صحابه و سلف میشد و از
از حقیقت حال او آگاه بود تا آن شب که عتابی آن قصیده را بر او خواند و همچنین از اشعار دیگر
که نمری در حق آل ابی طالب گفته بود در نزد هارون میخواند تا هارون بحقیقت شد و ابو عصمت
را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خواند و باو گفت که الحال بجانب رقه برو و منصور نمری
را بگیر و زبان او را از قفا بیرون آر و بعد از قطع دست و پا بریده گردن او را بزن و سر او را پیش
من فرست و بدن او را بجا بدار رها و برین ابو عصمت بیرون آمد و چون بدر وازه رقه رسید
جنازه نمری را دید که بیرون میآوردند لاجرم مراجعت نموده نزد هارون آمد و او را از وفات نمری آگاه
گردانید و آن محب صافی برکات محبت اهل بیت علیهم السلام از عذاب و نکال هارون خلاصی یافت
و بدار الوصال جلد شتافت و حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه شریف در کتاب
غرر و باسناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هارون الرشید نفاق میورزید
و نام هارون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب منزلت بود در خدمت حضرت امیر
المؤمنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هارون
عرض نمود و اشعار او را در مدایح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر و خواند هارون خواست او را
بدان داشت که نمری را بکشد و در روز پیش از آن باجل طبیعی درگذشت و برکت محبت خاندان
نبوت از شر هارون الرشید باو نرسید و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هارون کرده صاحب منزلت
بهارون علیه السلام نموده این دو بیت است آل رسول خیار الناس کلهم وخیر آل رسول الله
هارون رفیقه هالك لا ابغي بديلا لان حبك بالتوفيق مقرون و از جمله اشعار او که در ثنا

آل پیغمبر صلوات الله علیهم و اشعر سن این ابیات است **شعر** آل النبی ومن یحبهم ٭ یتطامنون مخافة القتل
امن النصاری والیهود وهم ٭ من امة التوحید فی ازل ٭ ابن معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول الله
گفته بسیار است و این همه از جمله مدایح خوبست که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی که از روی
خوف و تقیه در شان بنی العباس گفته این چند بیت است **شعر** یا ابن الائمة من بعد النبی ویا ابن
الاوصیاء اقر الناس او دفعوا ٭ ان الخلافة کانت ارث والدکم ٭ من دونهم و عفوا الله عنهم ما صنعوا ولولا عدی
وتیم لم یکن وصلت ٭ الی امیة تمریها وترتضع ٭ وما لآل علی فی ولایتکم ٭ حق ولا لهم فی ارثکم طمع
یا ایها الناس لا تعزب عقولکم ٭ ولا یضعکم الا کافرا البدع ٭ العم اولی من ابن العم فاستمعوا قول
النصیح فان الحق مستمع ٭ و مخفی نماند که آنچه گفته که ما لآل علی فی ولایتکم حق صحیح است زیرا که ولایت باطل
بنی العباس حق و سزاوار ایشان است نه حق اهل بیت علیهم السلام و قول دیگر او که ولا لهم فی ارثکم طمع قضیه
ایست سالبه که صدق او از عدم موضوع نیز میکند و وجود موضوع زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر ارث
نمیرسد چنانکه بیان آن خواهیم نمود و اما آنکه گفته که عم اولی است از ابن عم مسلمات است که فقهای
دولت عباسیه جهة خوش آمد ایشان آن را اختراع کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آن را قبول
ندارند و از جمله بدع و خرافات میدانند و ظاهر آنکه در باطن استهزای عباسیه بآن مینماید و تحقیق
این مسئله و آنکه ابن عم پدر و مادری مانند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اولیست در میراث از عم پدری
تنها مانند عباس در شرح تجرید و شیخ ثانی علیه الرحمه سمت تفصیل یافته و بانجا رجوع اولیست انکه
معنی در خلافت است مذهب شیعه امامیه است که امامت و خلافت و عصمت و نص است دون
نسب و میراث که اگر اهل شیعه در امامت بنسب قایل بوده اند بایستی که در اولاد حضرت امام
حسن که اکبر پسر بزرگتر حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهم السلام قایل بامامت شده اندی و ظاهرست
که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین علیه السلام در غیر امام محمد
باقر علیه دعوی امامت نکرده و زید پسر امام زین العابدین بواسطه فقد نص و عصمت بامامت قایل
نکرده و باین تقریر ظاهر شد که آنچه مدح از نزی عخی است ظاهری که از روی تقیه جهة خوف عباسیه
در هم بافته و اثر ایشان بخلاصی یافته **ابو العلی الحسن علی بن عبد الله بن وصیف الناشی**
رحمه الله در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ناشی بفتح نون است و در آخر شین معجمه
تلقب کسی را گویند که در وقتی از فنون شعر شروع نما یا فقه باشد و مشهور باین نسبت علی بن عبد الله شاعر
مشهور است که در زمان مقتدر و قادر و راضی و غیر ایشان بوده و او در اصل بغدادی است و در مصر
ساکن شده و در کتاب رجال نجاشی مذکور است که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابی تالیف
نموده و ابن کثیر شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بوده و او را تصانیف عدیده و اشعار جیده

بست

بست و ابن خلکان گفته که او است شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای مبرزین حضرت
و در مدایح اهل بیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بوده و او را تصانیف بسیار است و در سال
سبعه و ستین بکوفه رفت و در جامع کوفه املای شعر مینمود و در ایام صبی در جامع کوفه مجلس
متنبی میرسید و از اشعار او جهت خود مینوشت و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان
بحلب رفت و از و رعایت یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است و در سال سیصد شصت و
شش در بغداد بعالم بقا روی نهاد و الله اعلم بالصواب **ابو دهبل وهب بن زمعة الجمحی**
القرشی ابو تمام طائی شعر او را از غایت عذوبت در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب
نزهة الذنب مسطور است که او از شعرای قریش بوده و از اشعار اخلاص آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین
علیه السلام گفته این چند بیت است **شعر** تبیت النشاوی من امیة نوما ٭ وبالطف قتلی ما ینام حمیمها
وما ضیع الاسلام الا عصابة ٭ تامر نوکاها و دام نعیمها ٭ واضحت قناة الدین فی کف ظالم ٭ اذا اعوج منها
جانب لا یقیمها و از غزلیات او این چند بیت مشهور است که بعضی آن را بمجنون عامری منسوب
میسازند **شعر** اترحل لیلی لیس بینی وبینها ٭ سوی لیلة انی اذا لصبور ٭ جزی الله اسما اصل مبرة
لذمته ان الذمام کبیر ٭ وللصاحب المتروک اعظم حرمة ٭ علی صاحب من ان یضن بغیر ٭ عفا الله عن
لیلی الغداة فانها ٭ اذا ولیت حکما علی تجور **مرقان بن محمد السروی**
صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که او علوی شیعی بوده و از اشعار او که در مدح اهل بیت
علیهم السلام واقع شده این چند بیت را ذکر نموده **شعر** یا بنی هاشم بن عبد مناف ٭ انتم منه بکل
مکان ٭ انتم صفوة الاله ومنکم ٭ جعفر ذو الجناح والطیران ٭ وعلی وحمزة اسد الله ٭ وبنت النبی والحسنان
فلئن کنت من امیة انی ٭ لبری منها الی الرحمن **عبد الله بن غالب الاسدی رحمة الله**
علیه در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و کنیت او ابو علی است
و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت حدیث نموده
و ثقه است و اختصاص بمداحی خاندان داشت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان او فرموده
ان کان ملکا یلقی الشعر ولانی لاعرف ذلک الملک یعنی بدرستی که از برای غالب شعر فرو میکند و من آن
ملک را میشناسم و ظاهرا مراد بآن ملک روح القدس است چنانکه از حدیث حضرت رسول
در باره مداحی حسان مفهوم میشود که لا زلت یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و
مولانا حسن کاشی در بعضی از مدایح خود باین اشعار نموده و فرموده **شعر** انتقاد از بهر من کم
چون بگفت مدح تو خورشیددین روح الامین مولای من **تنبیه** مخفی نماند که حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله دعای حسان را بنا بر آن شرط ساخت که سوء عاقبت او در مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام

سید است جنانکه تفصیل او در ذکر احوال قیس بن عبادة الانصاری گذشت و اکثر ابن بویه در حضرت
علی او را در سبیل اطلاق تو دهی و مانند اینست که حضرت حق تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت
پیغمبر صلعم مشروط ساخته و واسطه علم به تغیر آن بعضی از ایشان بعد از اصلاح احوال در ایشان از کفر بوده یا
نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الایه و در مقام مدح اهل بیت علیهم السلام و اکرام ایشان در
ایثار ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود مقطع بجزاء ایشان فرموده و بنا بر علم ازلی بر استقامت احوال
ایشان آنرا مشروط بشرطی دیگر نفرموده جنانکه میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا
فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا **سلیمان
بن قتة الخزاعی رحمه الله** از طایفه شیعه است مداح امام رضا است علیه السلام و این چند بیت
در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام از اوست **شعر** مررت علی ابیات آل محمد فلم ارها امثالها
یوم حلت · فلا یبعد الله الدیار و اهلها و ان اصبحت منهم برغمی تخلت · الا ان قتلی الطف من آل هاشم
اذلت رقاب المسلمین فذلت · و کانوا غیاثا ثم اضحت رزیة لقد عظمت تلک الرزایا و جلت
جمال الدین علی الموصلی رحمه الله تعالی پدر او حاکم موصل و ناصبی
و دشمن خاندان نبوت بود و چون مادر او را که ابتدا ناهید بود پسر خواه نمیشد بمقتضی عقیده قوم
خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پسری روزی کند بکشتن [illegible] ایشان او را بدان دارد که [illegible] زوار
حضرت امام حسین علیه السلام که از ولایت جبل عامل بزیارت آن حضرت میروند و عبور ایشان بموصل واقع میشد قتل آید
و لطف ربانی [illegible] مخلوق هدایت او کرده شده بود بعد از آنکه جمال الدین متولد شد و چون
برتبه رجال رسید مادر او را از مضمون نذر خود آگاه ساخته لاجرم او بمقتضای فرموده مادر عقب جماعتی
که از زوار کربلا از موصل عبور نموده بودند رفت و چون بمسیب که نوحه ایست و موضعیست نزد
بکربلا رسید غبار زوار بر او نشست خواب او را در ربود و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند و بجای توقف
کرده تا وقت مراجعت زوار ایشان را بکشد و در اثنا [illegible] غبار زوار بر او نشست و بخواب رفته
که قیامت قایم شده و او را بدوزخ میبرند و چون بدوزخ رسید آتش دوزخ در تصرف او توقف
شد و مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا در سوختن او توقف میکنی آتش در جواب گفت که غبار کربلا
با و نشسته و ما از سوختن او [illegible] کرده اگر او را [illegible] در تصرف او [illegible] کرد لاجرم سوختن او [illegible]
نمود و باز داده آنکه آن غبار بجای از دور شد و دیگر مرتبه چون آتش بر او در تصرف نمود
دیگر بار مالک با آتش خطاب کرده عتاب نمود همان جواب سابق گفت آخر جمال الدین در آن
اثنا از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده و مذهب ناصبی خاندان برگشت و توبه

کردید

کرد ید و خلع لباس اهل ظاهر نموده مجاور آستان ملایک آشیان حضرت امام حسین علیه السلام شد
چون طبع او قدرت تمام در شعر داشت بمدایح اهل بیت علیهم السلام اشتغال مینمود و از جمله قصاید که در
مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته اینست **قصیده** سادات باقوام علیک الشیعة و حدث
عن جلالک السور · و لما حوت الجزرت علوا و ما الغوانی ثالک و اعتدروا · و عظمت التوراة
و الصحف الاولی و حدوا فی الانجیل و الزبر · و احکم الله فی امامتک الایات · و استبشرت بک العصر
و الانبیاء الکرمون و فوا فیک بما عاهدوا و ما عاهدوا · و ذکر المصطفی فاسمع من · النبی له السمع و
یوم غدیر و جحود نضحهم فاقبلوا و لا استغاثوا له کما امروا و ان انسوا و حقد و الضلال فلما
انحرفت بحجة الهدی فرقوا و اختلفوا فیک ایها النبأ الاعظم الامین و لم [illegible] فعشر انتحوا [illegible]
الله بیانا و بعض کفروا و اسکنوا غلا فی صدورهم و اطبقوا فی العناد و او شرطوا و ابتدعوا ظلم
قاطع و رودی فی مغنا الاحداث ذلک الخبر اسماوک المشرقات فی اوجه القرآن فی کل سورة
غرر سماک رب العباد فتوره من حیث [illegible] کانهم حمر و العین و الجنبات و الوجه و الماد
ب و السبیل الفلاح معک یا صاحب الاسرة العنبر و قد بجح بالولیه عمر لو شئت [illegible]
لها و لا [illegible] یحکیها ادفر لکن تاتیت فی المورد لم تجر علیهم و انت مقتدر طویت فی ذلک
حکمة و لک الحکمة تطوی طورا و تنتشر و قبلت قوما من اولیک فی الظهور علیهم و ما ظهروا
لم یقت نوح عند شدة ما حملته الالواح و الدسر و باسمک الاعظم اعتذرت النار ابراهیم بردا
[illegible] خضرا و لولاک الکلیم مبتهلا لم تلتقف عصاه ما سحروا و عنک ذی المسیح حین ملا
مبتاقباه عظم النخر یا صاحب الکرة المنورة الغرا [illegible] القدر و صاحب الروحة المطو
الزهرا منها المحمود منتظر یا راکبا ظهر سابح لسعد لا یعتریها این و لا ضجر یطوی شدتها
اللقام [illegible] الغاقی کانه شرر و تشرب الخس و العیون لها تغص ثم الشیم مختصر [illegible] قاصد
[illegible] بمنال النجاة و الظفر بلغه عن عبده السلام و قل و الدمع مقلتیک منهم یا حافظا لا
یغیب عن نظر و غایبا عنه عنا البصر لو ادرکوا کنه ما حضضت به قلت [illegible] المعجزات و الفکر
لن [illegible] الصورات [illegible] و الارض قد او نشان یخرج الاقتدار [illegible]
للجفر و اقتربت ساعة انقالک من شانک و انشق طوعک القمر **ابو الحسن علی بن عبید
الله بن حماد العدوی البصری رحمه الله** شاعر ادیب فاضل بود و شیخ نجاشی در کتاب رجال
در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن عیسی الجلودی العدوی البصری که از اکابر محدثین امامیه
است ذکر علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از استادان من اجازه کتب جلودی از علی بن حماد
شاعر داشت و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله

اشعار اخلاص شعار او این قطعه است **شعر** اعز له امهال الامام لمن بغی علیه و من شأن الفتی
الرضی التمهل ولو شاء ارسال العذاب علیهم لما صح عن قوم الدخیل و لا جیل و لکنه ابقی علیهم لعلمه
و لو فقد الاباء لانقطع النسل و حاصل کلام و معنی ابیات آنست که حضرت امیر علیه السلام با اراده ترک
جهاد با غاصبان خلافت نمود تا نطفهای صالح که در اصلاب منافقان و اتباع ایشان قرار یافته
بود و در قتال آنحضرت ضایع نشود پس بنا بر استخلاص آن نطفهای صالح و ذریه مؤمنین ایشان که
از انصار حق خواسته بودند آنحضرت ترک جهاد ایشان نمود و صبر و ادام بر آزار ایشان می نمود
از طلب حق خود تقاعد ورزیده نظیر اینست آنچه از حضرت امام حسین علیه السلام وارد شده که در واقعه کربلا
شایع بوده اند که هرگاه بر لشکر ابن زیاد علیهم اللعنه حمله میکرد بعضی را میکشت و بعضی را میگذاشت
با آنکه قدرت بر کشتن آنها نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر این معنی از او پرسیدند
جواب فرموده که حجاب از پیش نظر من برداشته اند تا چون بر صلب بعضی نطفه مؤمنان را دیدم جهت
استخلاص ذریه او آن کس را نکشتم و در صلب هر کدام که نطفه مؤمنی نبود او را هلاک ساختم و اصل کلام ابن
حماد علیه الرحمه ماخوذ است از تفسیر علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که مردی سؤال
کرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قوت ربانی و تیغ آسمانی
بود چرا دفع مخالفان را اول از خود نمود و کار خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب فرمود که
مانع آنحضرت آیتی بود از کلام الهی گفت کدام آیتست گفت لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم
عذابا الیما و مخفی نماند که این آیه در سوره فتح واقعست آنجا که حق سبحانه و تعالی میفرماید الذین کفروا و
صدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم
ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الایه
و خلاصه معنی آنست که کفار بسبب آنکه شما را از عمره منع کردند و قربان را نگذاشتند که بمحل خود برسد
مستحق قتال و استیصال هستند و لیکن ما شما را درین سال از قتال ایشان باز نمیداریم جهت رعایت
حال گروهی که در مکه هستند و اگر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که
شما بواسطه اختلاط ایشان با کفار دانسته ایشان را با عیان ایشان نمیدانید و مقصود آنکه شما ایشان را در
اثنای قتال تمیز نتوانید کرد یعنی بکشید و هلاک سازید پس برسیدی شما را از جهت هلاک ایشان اندوه
نادانسته مکروهی از غم و اندوه بقتل مؤمنان بازماندن چون کفاره و دیه بر ذمه شما دست شما را از ایشان
کوتاه میکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهت نگاهداشت آن مؤمنان و مؤمنات و این برای
آنست تا داخل گرداند خدای تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام هر که را خواهد
اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران و در مکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم آنان را که کافر شده

از اهل

از اهل سنه عذابی دردناک موجب درد تا بقتل رسد و بعد از آن حاصل جواب حضرت امام علیه السلام آنست
که حق سبحانه و تعالی ودایع بسیار در اصلاب کافران و منافقان بنی امیه امیر المؤمنین علیه السلام در اوایل
حال آن جماعت را نکشت تا بیرون آید آن ودایع از ایشان و از این جهت نیز قائم آل محمد ظاهر نشود
تا آن ودایع تمام مخرج شود و چون چنین شود ظاهر شود و منافقان را بقتل آورد اللهم عجل فرجه و سهل
مخرجه بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و بعضی از اشعاری که شیخ ابو الفتوح رازی بابی الحسن علی بن
حماد بن عبید البصری نسبت داده این چند بیت است که در منقبت حضرت امیر علیه السلام واقعست **شعر**
و ردت لک الشمس فی بابل فساحت و یوشع لما اما و یعقوب ما کان اسباطه کنجلیک سبطی ابن آمنه
و ذکر مؤلف است که ابن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهورست که از متاخرین بود و مظاهر از عوانات
بعضی از اشعار او که در بعضی از مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده و به رجال
چون در وقت تالیف مجالس تحقیق حال او نمود و بر تقدیر بود و از مخلصان و مداحان آل رسول صلعم بود
لیکن در بعضی از مجموعهای اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسید در ستایش او که ... و از آنجمله
این قصیده است که او را منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده **قصیده** الدهر فیه
طرایف و عجایب ترى وفیه فواید و مصائب تاتی الحوادث ثم تمضی فاصطبر حتی تزول فکل
آت ذاهب فمن القیاس علی العقول علامات علامتها نوب ذی شوق نوالد ساداته
فیه و نفترق الاسود ثعالب و یقال یا ذا الحق و حقک باطل و یقال یا ذا الصدق قولک کاذب
هذا یمرتنا و انا عزها فالامر فیما بینهم متقارب للناس فی کل الامور مآرب و ام علی الدین مذاهب
فاهرب من البلد الذی انت فیه مکانا فیه ذاهب فاهرب من البلد المشوم فان فی ای ادعی
شیئا لک منزله و بای قوم ظلت فیهم صاحب مدینا بانه ادعی بهم بدون فعیش الانام تحدثا
سیعاقب فکانا البلوی حیاتنا علی آل النبی مرتبة و عقارب و جمیع من نلقاه حین تودهم و
تجهم بلقاک و هو مغاضب یا من دار فی بلده لا تجری فیها علی اهل التشیع ناصب حرم ربک الذی
من حلت ظفرت یداه بکل ما طالب و اذا ابدت لک قبل الخف التی فیها الکل المؤمنین رغائب
فاضرع لربک وادع دعوة شاکر عما لک الرحمن منه واهب واعلم بان ولا آل محمد زند و
لناس دینا و مواهب سبقت لناس من ربنا الحسنى لهم افلا نواصل شکرنا و نواظب و علی صراط المستقیم
لهاننا والحق عنه ماسوانا ناکب فلذاک ان ذکروا تلین قلوبنا و بهواهم فینا استقام لازب و
ترى النواصب حین یجری ذکرهم فعلی وجوههم سواد راکب اللهم سواغ امهات طاهرة
موالدنا یجبانه بهم طاهرون من العیوب اطائب و موالد النصاب فمختبث وقحی بما بهنة
معروفة و شوائب ابلیس یشرک فیهم بالام فالخبث فیهم لا محالة لازب و اذا ابت الی الغوی

معاودا في كل عالم زائرا متواثب ، لطف حوله شهد وعنبر فيه ، حنينك الله ودمعك ساكب
وقال السلام عليك يا رجبه ، وفرض على كل البرية واجب ، يا من يرى ذو وده ومحبيهم ، بالله لطف لم
يحجبهم عنهم حاجب ، والله ما لك في الفضائل مشبه ، كلا ولا في المكرمات مقارب ، يا عالم المكات
لو مسوكان ، ما عنك شي يا سلك كواكب ، ما زلت تغلب في الحروب مظفرا ، فيها وما لك قط
فيها غالب ، شيدت دين محمد فاساد ، مثل الاساس اسند وقواضب ، يا سيف رب العرش سيفك
قاطع في كل معركة وسهمك صائب ، للبيض في كلتي يديك شارق ، ومن القواضب في الحروب
محارب ، زوجت فاطمة لانك كفؤها ، والنور للنور الخفي مناسب ، والله كان وليها في عرشه
والروح جبريل الامين لخاطب ، فالبدر والشمس المنيرة انتما ، وبنوكما للعالمين كواكب ، ان الذي
يرجو مكانك في العلى ، لسواك في كل البرية خائب ، بهرت دلائلك العقول فانما عجبي ولا عجب الرجال
وبنا حاجب ، ردت عليك الشمس بعد مغيبها ، وهوت كما يهوي الشهاب الثاقب ، والعين اوشطها
في خضخض ، ففرقها بالماء الراسب ، ودعوت بيننا في زراء صرصر ، وحديث دعوة عجيب عاجب
وبليل ناجيت حمية فيما ، ذلك التجيبك طائع ومخاطب ، وضربت بالعود الفرات وقد طما واذا
بذلك الماء فيه ناضب ، اعطيت بالتوكل ام قضاه بلا ، ومناقبا شيئي مناقب ، زكت مناقبك
المناقب كلها ، ان عورضت تحلا ومن مثالب ، وبلي نواصب يخطئون على النبي والوصي وهو
عنا عليهم فاطب ، ظنوا وعزمهم سراب لامع ، فغدت ظنونهم وهي كواذب ، ومنائح في زعم الى
متنفق ، ابحي علي ابو حسن وعتاب ، تب من تناول الصحابة قلت بل ، انا من سماعي للنصيحة
تائب ، يا حبهم الجاحد الطريقة ، فيها اتجاهات ولانت عنها عائب ، سبحان يهدي موضع شده
ايهم من الحق المبين مواهب ، والله لا يلقى شفاعة احمد ، احد لفاطمة البتول غاصب ، يا آل بيت
محمد انتم لنا ، قبلة رب السماء ومحارب ، فليجهد ابن حماد على ، فمائه وهو الكريم الواهب ،
لي من والي عزه لحادث ، ولابن حماد بن علي بن حماد بالسنة مذكورات قصيدة بقاع
في البقيع مقدسات ، واكناف بطيب اطيبات ، وفي كوفان آيات عظام ، تضمنها الكر
الموعات ، وفي غربي بغداد وطوس ، وسامرا النجوم زاهرات ، مشاهد تشهد البركات
فيه ، وفيها الباقيات الصالحات ، ظواهرها قبور دارسات ، بواطنها بدور لامعات
جبال العلم فيها راسيات ، بحار الجود فيها زاخرات ، معارج تعرج الاملاك فيها ، ومن كل
امر هابطات ، وليست بالقبور لهم ولكن ، مواقع للنجوم معظمات ، بها الرحمن اقسم او علم
في القران من سميات ، بيوت يذكر الله فيها ، رجال بالسجود لهم سمات ، وهم حجج علينا
بالغات ، وهم نعم علينا سابقات ، وهم حبل الله يجوز ناسكون ، وحبل الله ليس له انبتات ، وهم

معنى الصراط فقال عبد محاذ الصراط لمرتبات ، محاريب الورى للحق اليها ووجوه ذوي العلى
متوجهات ، وهم ادم انوار قدس بحاف عرشه متلالات ، خلائف ربنا بالارض تجلي بها
عنا الدياجي المظلمات ، رسول الله والهادي علي ، وفاطمة وسبطاها الهداة ، لهم نادي منادي
للحق منا ، الا ان الارائك والعقاب ، الا اسلم اذا ادركت ندايا ، ينادهم بالتداني مرنات يرق
عددتهم بالجوهرها ، وليس لهم اذا سئلوا عدات ، انا من تقبل الحسنات منا بحبهم وتمحى السيئات
ولا تقبل الصلوات الا بحبهم ولا تزكو الزكاة ، فاين عدولنا في حب قوم بهم اعمالنا متقبلات
فان المرتضى الهادي عليا ، ليقصر عن مناقبه الصفات ، وذي محمد حيا وميتا ، شواهد بذلك واضحات
اخوه كاشف الكربات عنه ، وقد جهت اليه النائبات ، عليه نص رب العرش نصا جليا بعده سادات
بانت فولاها رسول الله قولا ، وقد علم الولي من الولاة ، وما ولاهم الا لكلا على اسرب
بالطغات ، فاوحي الله ان ارسل عليا ، ولبس لما حكت معقبات ، حكمت بان تودي عني بانك
ومنه عنكما الكفات ، وليس بذلك عبد الله قوم الله سواء او دنات ، على الثريات فنيم لوات
وجوههم وهي متنكرات ، هنالك فما بدوا الا بطيعوا علينا ما انهت بهم الحياة ، فجاء بها جبرئيل
حقا واعلم بما عقد الطغات ، بانهم قد اعتدوا جميعا بكتب صحيفة مبهمات ، فان الما لم
للحروب غدت ، وايام الوصي مسهرات ، فاحدهم بحد منها عليا ، ولا عرفت له منها قنات ، وخير
حين فر القوم عنه ، وار العير عساف به القلات ، فر الهم الهادي علي ، فعادوهم ولهم شتات
من الاحزاب حين فتوا لمرط ، وقد حمزدا كانهم الولات ، ولم يرز لها الا علي ، وعامرو يحي الحي
الا اللهمات ، وعند عسكر الجمل فاسيل لتحرك الدماء السائلات ، وسل صفين بل حشدوا
عليه ، وهاتيك الصفوف المزمنات ، فلولا ابو التراب فليس شي يردالي المنايا نازلات
ويشكو الهام والاحداق منه ، وتبكيه السيوف اللامعات ، ترى السيان تضحك ضحكا بهام
الفوارس باكيات ، صوارمه يزوجها نفوسا ، والعيدان هي مطلقات ، اذا اعوجت ذوابلها
بطعن في الابدان هي منفقات ، لمكان واحدة حيات ، اذا جاءت وواحدت ممات
هو البحر الذي حدثت عنه ، ولكن ماؤه عذب فرات ، يجود بكل ما لديه ، وما اهدى اذا اكل
العلات ، وبات على الفراش يقي اخاه ، وقد جهت بجنبه الطغات ، وقد سكرت السيوف المصقلات
حوى علم الشريعة فهو يقضي بعلم ليس يعلمه القضات ، وعنه بذلك العلم علم يقوت العالمين و
الانفات ، وصور بالسماء لمثاله به الاملاك شوق محدقات ، وايده بروح القدس ذلك
فلا فيها عليه المعجزات ، صلوات الله والاملاك ترى عليه ما احدى العيس الحداة ، تعصفي
محاجي عينيا وشعري فيه ناحية الفوات ، فقالوا انت غالية في علي فقلت لهم الا لمعي القلاع فاهم

بالنبي في الحجر يجري بقدرة الجوار المنشآت لان الحلو ما سوان ان عقدوا فضائلهم النبي بي بوبا
لما قدر واعدات ولكن تصوا من قبل التحصي وما تو فلولا ان تقول الناس فيه كما قد قيل في
عيسى الدعات نقلت لهم مقالا فيه صدق يحفظ العلم معناه الوغات وكا تراه لهم جلات
اذا اعمي القسم الاسات تقدلاحت دلايل باروعنا واعلام لنا مشرقات ونحن نريد تفضيل الاوصياء
ولكن الامور مقدمات قيام القائم المهدي فينا لان قيامة الحق الثبات بنوره حول عصب كرام كا
الاسود المحذرات تقدمهم كعرق ابواييه بايديهم سيوف ونعات فواضب كالثواقب محرقات
لدى سقف الدنا معطفات مقوم في المعالي ناصرات معاطها الجياد المضمرات ولمرتاصب
فيه رجال باسار النبي مجلات لعل الله يشفي القلب منه وقائل مومن ومومنات ويبعث مثله
في الارض حتى لعل الله يشفي ثبات لله رجال وثاب يثور بكار اهل البيت ممن لهم يدعوا قبائل
مشفقات اتدفع فاطم من اختص لها حججا عليهم بينات ستاتي فاطم من ذاك تبكي وتاتي
وهي شاكية الظلمات وفي يدها الاثار السوط كلم بها اعضاؤها منفصلات فيا مرعا العناء
لظالمها اذا ولوا عليهم مهلكات فتشيم وتجزهم جهارا وانات النواصب مرهات خلا
والله ما قصرت نوحي اذا ما طر بالنوح الحداة ولا انقك اجوبهم الحان يقوم على النوح النعاة
بدمعهم اعتدت وفي فداكم ودفت ونوحيكم نجات وفاك طهات رب العرش عندي وارجو
ان يجلي الهات وارجو منكم ان تشفعوا الى هذا احسنت فقول الم اسات وان تنزوا بنوح
من الآي لاني في محبتكم نجات وقد نظم ابن حماد ترنما فاتي غرا غنه النجات ولي منكم فضا
من زمان اذا بالمرزمان سنزات وقد امر رواة صوب شعري وكم شعر تقتبه الرواة واين بيت
نيز در بعضي از قصايد ابن حماد واقعست **شعر** قل للامين وصدها عن جيد تاهه ما كان الا
ابيا ومقصود او ازين تعريض بابوعبيده جراحست كه او را امين امت ميگفتند ودر غصب خلافت
از حضرت امير عليه السلام با اغيار موافق بود وچون آنحضرت بلب برقوم اعتراض نمود وعذرهاي
ناموجه پيش آورده در اصلاح خلافت فاسده ابوبكر كوشيد ودر روضة الصفا مسطورست كه
در روز دوم از بيعت ابي بكر باستصواب طايفه از اهل راي علي ابن ابي طالب را عليه السلام در مجلس
خاص طلب داشت وچون جناب ولايت پناه حاضر گشت مخلي به شهود بجوع مهاجر وانصار
در محلي مناسب نشسته استفسار نمود كه سبب طلب من چيست عمر جواب داد كه موجب خواندن توآنست
كه با ساير اصحاب رسول صلى الله عليه وآله وسلم موافقت نمايي وچنانچه ايشان ابوبكر را بخلافت بيعت
كرده‌اند تو نيز بيعت كني علي عليه السلام فرمود كه شما وصل بقرابت پيغمبر جسته ايد انصار را تسكين داده
تا امر خلافت با ابي بكر قرار گرفت من هم اگر هم از او وسيله ميسازم كه حق اولي ازو ومي انصاف بگيريد ازاهل

علم

علم كه با آنحضرت قربست واز خداي عز وجل بترسيد وبهانه مكنيد وچون انصاف را قيد انصاف
بدهيد عمر گفت ترا رها نكنم تا بيعت نكني وبخلافت ابي بكر راضي نگرداني پس حضرت علي عليه السلام
فرمود كه من ازين سخن بي انديشه دارم ومراد تو بيعت ما رضي بحالت مي باشد دست طلب از دامن حق خود
كوتاه نكنم دارم ابوعبيده جراح گفت يا ابالحسن فضيلت وسبق تو در اسلام بر همگنان روشنست و
نابريب اهلبيت واستحقاق اين منصب اري ليكن ازاده ازين را نيز اما اصحاب رسول الله صلوات
الله وسلامه عليه وآله اتفاق كرده اند اكنون خلافت را به ابي بكر قرار داده اند تو نيز باتفاق ايشان
راضي باش ودر دفع صلح بنا من خلاف عمر اثر حضرت علي عليه السلام فرمود كه اي ابوعبيده سخني كه
بجهت فتنست مكوي عطاي كه حضرت بخاندان نبوة ازلي داشته چنان مكن كه بهد ودمان ديگري
انتقال يابد قرآن در خانهاي ما نازل شده ومعدن علم ودين وسنن سيد المرسلين ماييم … مر
مصلحت است را بهتر از ديگران دانيم بر مقتضاي طبيعت عمل مكنيد كه شما را زيان دارد بشير بن سعد
گفت اي ابالحسن بخدا سوگند كه اگر اين سخن قبل از بيعت بسمع جميع ميرسيد احتمال داشت كه دو كس
از صحابه با تو مخالفت نكردندي اما چون تو در خانه نشسته بودي … كه تراميل رياست وحكومت
نيست اكنون اين سخن بر خلاف عقيده مردم است وبنا بر توهم كه مبادا اختلالي بامر شريعت راه يابد
با ابي بكر بيعت كردند ودر تمام اين مهام خطره در قبضه تصرف او نهادند علي عليه السلام فرمود كه اي بشير
چون مي پسندي كه من كالبد مطهر خواجه كاينات را در خانه بگذاشته ودر تكفين وتجهيز آنحضرت را
… بطلب رياست ومخالفت شافعي ابوبكر گفت اي ابالحسن اگر معلوم ميبود كه در پيش امر با من
منازعت كني قبول ميكردم اكنون كه خلايق بيعت كرده اند اگر تو موافقت نمايي ظن من درباره تو حسن
شده باشد واگر نخواهي كه دو خلافت بيعت كني تكليفي متوجه تو نيست بعد از مراجعت نمايي علي
چون اين سخن از ابي بكر شنيد بيعت ناكرده باز گرديد ودر بعضي از نسخ اولا ابيات مذكوره …
مسطور است **ع** غلط الامين فجازها عن حيدر وبسياري از اهل سنت چون در محل امين بر ابوعبيده
ديده اند در نظر معتقد بني ساعده مرغه خود او بكر را انديشند حمل لفظ امين بر جبرئيل امين نموده اند
بنابرين قوم كرده اند كه از غلات شيعه است كه ميگويند رسالت را خداي تعالى علي ابن ابي
طالب فرستاده بود وجبرئيل در تبليغ رسالت غلط كرده از ابمحمد بن عبد الله صلوات الله عليه وآله
رسانيد واز عجايب آنكه سيد المحققين قدس سره الشريف در شرح تذييل كتاب مواقف كه در بيان فرق
اسلاميه است اين غلط را متابعت كرده وبموافقت قوم مذكور را بشاعر غلاة نسبت داده والله تعالى اعلم
بحقايق الامور **ابن هانی المغربی** از جمله موالیان اهل بیت اطهار وفقها اخلاص او چون
درت مغرب في تمام عبارت اين چند بيت كه اشعار رشيده محبت وولاي خاندان رسالت دارد از اشعار

اوست **شعر** وقد عصت البدا بالعيس فوقها كرم ابناء النبي المكرم فان حرم بعدها
بجزع ولامتك سرعبدها مجرم بابيات ذاك اولسها اصيف على الاسبعث ابن ملجم
وبالحقد حقد الجاهلية انه الى الآن لم يذهب دم بقرم **الزهري الغامري**
زهري بود در بستان توفيق آتي از شجر محبت خاندان رسالت طراوت يافته واين دو بيت از اشعار
دلپذير اوست **شعر** عجبا لعمري كان بالناس ادنا دنى العلم بالاحكام اسعى واعرفا فاعتدوا
قوم آخرون وقدموا عدنا وتجاهبوا على دانثرفا **علي بن محمد العلوى الحمانى**
از فضلاي علويه وفضلاي علوم ادبيه وحضرت سيد مرتضى علم الهدى اين قصيده غرا در كتاب متنقل از او
نقل نموده **قصيده** بين الوحي وبين المصطفى نسب تختال فيه المعالي والمحامد كان
كالشمس الهادى في البروج كما اودوا بانم احكام وتجويد كبرا انتقلا من طاهر علم الى مطهرة ابا
يا سيد نقرا عبد عبد الله واقرنا تميد بنبوة توفيق وتسديد وذر دو العرش اذا طاب بينها فا
فيه في انطاك محلية ويرتضع عند البعث فانشعبت منه شعوب لها في الدين تمهيد هم فتية
كسيوف الهند بهم على الملوك اباناجيد قوم لها والمعالي في وجوههم عند التكرم تصويب
وتصعيد يدعون احمدان جدا فخرا لها العود نبت في ارومته العود والمنعمات اوالمام يكن
نعم والابيدن اذا قل الزاد يد ادوى الجد والعليا في قلل ثم قد عدى الناس والجود
ما سود الناس الا من تمكن في احشائه لهم ود واشويد سبط الاكف اذا شمت مخايلهم اسد اللقاء
اذا صد الصناديد يرى الطاف اذا طاق البجهة وتشرب الم منها القواعيد في كل يوم لهم نائل يعاش
به والمكارم من افعالهم عيد محسدون ومن يعقد بحبهم حبل المودة يبيح وهو محسود لا تنكر
الدهر اذا الوى بحقهم فالدهر مذكان مذموم ومحمود **ديك الجن** شاعر مشهور
اوست كه او را بدايع خاندان سيد بشر مدايح است واين چند بيت از جمله قصيده ايست كه در
مرثيه حضرت امام حسين عليه السلام گفته **شعر** جاوا براسك يا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترميلا
وكانما بك يابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدين رسولا قتلوك عطشانا ولم يترقبوا في قتلك التنزيل
والتاويلا ويكبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا **محمد بن حبيب الضبى**
رحمه الله از فضلاي زمان ومحبان باخلاص خاندان بوده و او را در مدايح ايشان قصايد ومراثي
بسيار است واين چند بيت از يك قصيده او كه در مدح حضرت امام رضا عليه السلام گفته مذكور ميگردد
قصيده قبر بطوس به امام بر امام حتم اليه زيادة وسلام قبر اقام به السلام وارغنا بتهدي
اليه تحية والسلام قبر انا ابو به بجلو الهمي وتربه قد يدفع الاسقام قبر يظل العيون مهما دوجيه
والموسون قيام خشع العيون لذا وذاك مهابة في كنهها تتحير الاوهام قبر اذا حل الوفود بوجهه

رحلوا وحطت عنهم الاثام وتزودوا من العقاب واوسنوا من النجل عليهم الاعدا الله عنه به
انهم سنقبل وبذاك عنهم جفت الاقلام ان يغن ان سقى الغمام فانه لولاه لم تسق البلاد غمام
قبر على بن موسى حله بثراه يزهو الحل والاحرام فرض اليه السعى كالبيت الذي من دونه حق
له الاعظام ومقامه لا شك يحمد في غد وله بجنات الخلود مقام وله بذاك الله اوفضاني فيما
يلقي الاقسام من داره في الله عارف حقه فالمن عنه على الجحيم حرام ولذا الامام عنه واحد من
واحد ودرس الهدى واستثنى الاسلام كل يقوم مقام صاحبه الى ان ينتهي بالقائم الايام يابي
النبي وحجة الله التي هي بالصلوة وللصيام قيام يامن امام غائب عنكم ام ينعم خلفه تشقى به
الاوهام ان الامام ستوي في فضلها والعلم كمراتكم وعلام انتم الى الله الوسيلة والاولى
علموا الهدى فهم لهم اعلام ما الناس الا من اقر بفضلكم والجاحدون بهايم وسوائم بل هم اضل
عن السبيل بجهرهم والمقتدي منهم بهم ازلام يدعون في دنياهم وكانهم في جحدهم انعامهم انعام
يا نعمة الله التي يجبوا بها من يصطفي من خلقه المنعام ان غاب منك الجسم عنا انه للروح منك
اقامة وتقام اندواحكم بوجودة اعيانها ان غاب عين غيبت احسام الفرق بينك والنبي
نبوة اذ بعد ذلك تستوي الاقدام قبران في طوس الهدى في واحد والغي في الآخر فيه الحرام
قبران مقترنان هذا ترعة جنوبية فيها يرود امام وكذاك ذلك من جهنم حفرة فيها يجدد للغوي
هيام قرب الغوي من الذكي مضاعف لعذابه ولا نفه الارغام ان يدنه منه فانه بعدا عنه
وعليه من خلع العذاب ركام وكذاك ليس يضرك الرجس الذي بدنيه منك جنادل
ورخام لا بل يرنك عليه اعظم حسرة اذا انت تكرم واللعين يسام سوء العذاب مضاعفا يجرى
به الساعات والاعوام يا ليت شعري هل بقايتم عنا يعد ويجمع القراح حسام يطغى بلدي
به عليلا فيكم بين الانام ترق منه اوام ولقد رعى جودكم اذا ما اجبت مواي معالم وخيام
ماكان عنهم انتداح ودالغي فيه تكمل صبوة وغرام والي اليه المحي الرضا اهدى لهم بها روضة
تلقه بالانعام حشوها من العضى عمدكم الذي بانت عليه فيكم اللوام ان اقض حق المدح فيك
وان في حق القرى للضيف الانغام فاجعل منك قبول قصدي غم اليه حداني استغنام
من كان بالتعليم لدرك حتم فحقي ايام الهام **ابو سعيد البلى رحمة الله عليه**
مراد ازين بلى كه مولد ابو سعيد است بلدة ايست بر كنار دود فرات در ميان بغداد وكوفه
واين خلكان در ترجمه ابن ابي الحجاج شاعر گفته كه در اصل نام او بر نيست كه حجاج بن يوسف
عليه اللعنه حضرت ت موده ونام بلى مصر شبيه موده والجمله ابو سعيد رحمه الله از فضلاي شعراي
متاخرين اماميه است واين چند بيت از بعضي از قصايد اوست مشهورات **شعر**

ثم اقام قیامتي بقوامه ربع باسعید بهواك واستمسك بمن شعدهم وتراح عن اثامه
وبجده وبجهه بجیده وبفاطم وبولدهم عقد الولا بتمامه ذاك الذي لولاه ما اتضحت لنا
سبل الهدى في غوره شامه وعبد الاله وغیره من جملة مازال منعکفا على اصنامه و
روایتست که چون یوسف واسطي معاند فاسطي علیه اللعنه این قطعه را در رد حضرت امیر علیه
السلام وتخلف او از بیعت ابوبکر گفته **شعر** اذا اجتمع الناس في واحد وخالفهم في الرضا
واحد فقد دل اجماعهم کلهم على ان عقل فاسد ابو سعید این قطعه لطیف در جواب
او انشاد **شعر** الا قل لمن قال سفکا بره ودني على قوله شاهد اذا اجتمع الناس في واحد
وخالفهم في الرضا واحد فقد دل اجماعهم کلهم على انه عقل فاسد کذبت وقولك ه
زعلك بنقده الناقد فقد اجمعت قوم موسى جمیعا على العجل یا رجس یا مارد ودا
عکوفا على عجلهم وهارون منفرد فارد فکان الکثیر هم المخطئون وکان المصیب هو الواحد
علي بن الحسین بن الشهفنه الحلي رحمه الله تعالى از فضلاي شعراي متاخرین بوده
ودر مدائح اهل البیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد وشیخ اجل سعید شهید ابي عبد الله محمد
بن مکي قدس الله روحه بعضي از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع
است شرحي نوشته وچون آن شرح بنظر ناظم رسید بآن مفتخر گردید واین قطعه مشتمل بر دو
بیت در مدح شیخ مذکور نظم فرموده واظهار شکر گذاري ابتهال خاطر وبقبول اشعار خود
نموده واز جمله قصاید او اینست **قصیده** ثم العذار بعارضیه وسلسلا وتضمنت
تلك المراشف سلسلا قمر اباح دم الحلال محللا اذا ماشى بخطر في قباه محللا رشا اذا یرنو ج
بالجمال فلم یدع لاخي الصبابة في هواه مخیلا کتب الجمال على صحیفة خده بیراع معناه البهي
وشکلا فبدا بنوني حاجبیه معرقا من فوق صادي مقلتیه فاقفلا ثم استمد فمد اسفل صدغه
الفا الفت بالعذاب الاحولا واعجب له اذ دم ینقط نقطة من فوق حاجبیه فاعدت اسفلا
ویخففت في جاء حمرة خده خال فعم فیم وله قلب المبتلا ملا ارى قمر السماء اذا تجلى في
عقرب المریخ حل موکلا واذا بدا وتقارب عقرب صدغه في ادرك السعود فاکملا
انا بین طرته وسحر جفونه رهین المنیة او علاء نوکلا وبت بلحظ وبوجنة خده
عنا اقتابلت العیون الغزلا جارت بلطف سحرها فسلبت منا القلوب وبعولن یجلا
بانیك حین سعت نفلي وسعت لسعا وتلك بغیب فتلطفت قلبي مقبلا فاعجب لمشرکي
في دم عاشق حرم المنام وحرم ما حللا قابلة الشاکي الملاح قد انتهى في غرة الاضحى اغر
محجلا متزر باخضر الملابس اذ لها باللولو الرطب المنضد خیلا فنظرت بدرا فوق غصن یاسمین

نفث لقلبي

حضرا

حضر لقابین العمود فکلا طبا مع الجوزا ولاح لناظر متبلج فازاح لیل الا لیلا حتى اذا قصدت
وسبته راشقا بهام نادیة مهلا ملك تاتوب عن السلاح بثلد یاملي اصاب من المحب المقتلا
یکفیك طرفك صارما فلقد حفا براق حاجبك المرق عبطلا عاینته فشکوت مجمل صده
لفظا بري لفظا فکان مفصلا فابان بتبیان الوسیلة مدعي فاعجب له لفظا محقق مهملا فتو
وجنات مستغرا عني بعذب للمعاتب ساحلا فاعتق دررو واسفر عن صحي من مبلثم المحتبي و
المجتلا من لي بعض نقابه فوقه ثم انتهى حج نیل فانجلا حلو الشمایل لا یزید على الرضا الا علي
قضاده وتذللا نهلت به صید الملوك فاصبحت شرفا لهام المجرة منزلا في الحکم منسوبا الى اباه
ولکن في حکمه ان یعدلا اوقوا فیصد معرضا متدللا عني واخضع طایعا متذللا ابکي فیبسم
ضاحکا فیقول لا عجبا اذا شاهدت دیمي مسبلا انا روضة والروض یبسم ثغره بشرا اذا ابدى الحیا
مسبلا وکذلك لا عجبا خضوعك طالما اسد العرین تقاد في اسر الطلا فیما بقاء فتور جسم
جفونه لا اخالفن على هواه العذلا والا اخضعن الهوى نفاعلت فعلت ویرهض في الجنة
من علا ولا حسین واه اساوالین طوعا ان فتى وازید حیاه قلا لا انت مما ارتجیه منازحا
ان کان قلبي عن محبته سلا ان کنت اهواه لفاحشه فلا بوبة من دار المقامة موئلا یا حبذا
تجانبین تواصلا وبهرا وما اعتلفا تحشى اذ بلا لا تنثني اجل من عفافي زانه ودع من
لبس العفاف مجللا طبعت على التقوى سرائر ذا ومن طبعت على التقوى سریرته علا اهواه
لا للخیانة حاشا لمن اتلى الکتاب تلاوة ان یجهلا یا من فیه مزخرف ما اخلصه بالمصطفى و
من صدق الولا ففخامر علة الاشیا في العلا عن خفیة ان عرفت الاشیاء الاولان الاخران
الباطنان الظاهران الشاکران لذي العلا العابدان الزاهدان الحاکمان العادلان الشاهدان
على الملا خلقا وما خلق الوجود کلاهما نوران من نور العلي تفصلا في علمه المخزون مجتمعات
لن یفترقا ابدا ولن تحولا فاسئل عن النور الذي تجدونه في التوریة مسطورا وسایل من بلا وان
من الکلمات لمن لها حقا تلقى ان تقبلا ثم اجتباه فاودعا في صلبه شرفا وتکرما وتجللا
وتقلبا في الساجدین فاودعا في اطهر الارحام ثم تنقلا حتى استقر النور نورا واحدا في
شیبة الحمد ابن هاشم فجللا فیما یجيء ارتقاه وکان ذا نعم الوصي وذاك اسمى مرسلا فعلى نفس
محمد ووصیه فانه وسواه مامون فلا وشفیقه بعنه وخیره من اقتفى منهاجه وبه توصل اهلا
وبه استقل الفلك في طوفانها لما دعا نوح به وتوسلا وبه خبت نار الخلیل فاصبحت بردا وقد
اذکت حریقا مشعلا وبه دعا یعقوب حین احبابه من فقد یوسف تاعبا واذبلا وبه
دعا الصدیق یوسف اذ نوى ایوب وهو المستکین المبتلا وبه دعا موسى فاوضح العصا

طرقا وبحت بحزاطام بلا وبلا دعاهي فاجي ابا في الغابرين وشق عند الجندلا وبه
دعاه لدحين عشامه جالوت منها بيوم الجحفلا لقاه واحمد فغادر شلوه سليلى ودلي
جمعه مستخفلا وبه دعا لما علیه تسود للغمرات الصليق وادخلا ففضى بحتم منها بالظلم في
حكم التفاح فكان حكما مفصلا فتجاوز الرحمن عنه تكرما وبه لان الحديد ومهلا وتسليمانه لما
فتحزب ريح الرخاء الامر واما علا ولذا سخر الملك حين دعاه عمر الحياة فعاش فيه مخولا
وبه توسل آصف لما دعا سرير بلقيس فجا معجلا العالم العلم الرضي المرتضى نور الهدى سيف
العلي ابو العلا من عنده علم الكتاب وحكمه وله فضائل الغنا وعملا واذا علت شرفا
ومجدا ما شم كان الوصي بها الهم المحولا لا جده تيم بن مرة لا ولا اوراه من نسب النفيل تقللا
وبكسر الاصنام لم يسجد لها متعفرا فوق الثرى متذللا لكن له همة مقامه باسمه لما علا كتف
النبي علا وعلا تلك الفضيلة لم تفز شرفا الا لطفل ابوه في عصر خلا اذكر الاصنام حين خلا بها
سادوبي خايفا مستعجلا واين ابيات که مذکور شواهد شد در مرض الموت گفته و در آن اظهار
توسل باهل البيت عليهم السلم نموده **شعر** ان الرحيل وحق فنا ملزی و سرت انقطع سفارة
بين السري وطيب حي وديوم ترحلي فانها بالروح لم يعوض شرا وتفقت من سعة القصور
دونها فوذا الى ظلمات اطباق الثرى وتفرقت اياما فكانها كانت وكاطيف احلام الكرى
دمر وغشر بالعين كاد فؤادها من هول يوم البين ان تتفطرا ويقول اذا آن الرحيل ودمعها قد
خط في الخد الخد واسطرا يا نازلا بجانبي دعلى عرض الجاهز والجاهز والهرا فالى من
الجأ سوالک اذا شطت حروف الدهر او خطب جرا فاجبها والعين كوب فراقها يهمي على
خدي محمرا انتم وديعة دولالا لما عدا تخصيص ودعية حيدر خير الورى يا موثني في
وحدتي اذ غابت عني بجاهله الجهود سکوا انا واثق بك لا ادري تخصيصها الا البشرا سائلي ومبشرا
نحن قوم ایمنهم على متكون سرك عارفا ومجرا الا غفرت ذنوب عبد نازل بفناء من الائمة طاعة
الورى لا ازاهد ودع ولا تحبت انما ولا يوم لعمرا بشرا لكن يدي علقت بحبل ولا لکم ثقة
بحم ولنا بذلك مخرا يا ناصر الاسلام حين يا قدحت منه دعايم فاستقام بلاهم وتذلل عز الكفر
بعد حجة شاعالية الجوانب والذرا انه في عبد ذا انسيح اوزا محصنا ولا لكم متسترا اني اتيك
داخلا ومجاورا ولكل جار واقبح الفرا **صفي الدين عبد العزيز بن سرايا الحلي**
رحمه الله تعالى شاعری ساحر وفاضلی ماهر در فنون ادب ماهر بوده از شعرای متاخرین شاعر
بیقرین سخن آفرین بلکه مستحق آفرین اوست وقصیده بدیعیه مشهوره بر فضیلت او شاهد بی نکو
معاصر ملوک دیار بکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان نظم نموده واز دیوان او مستفاد

میشود

میشود که بیدار او در حله و ماردین از دو سای بزرگان روزگار بوده اند وچنانچه از دیوان
خود افتخار به بزرگی پدر وخال نموده و خود را بغی واستغنا از شیوه شاعران روزگار بسوده شیخ
مجد الدين فیروزآبادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث بصحبت او رسیده ودر یکی از تصانیف
خود نوشته که اجتمعت سنه سبع واربعين وسبعمایه بالادیب الشاعر صفی الدین عبد العزيز سرایا
الحلي بمدينة بغداد فرايته شيخا كبيرا له قدرة تامة على النظم والنثر وخبرة بعلوم العربية والشعر
فشعره ارق من النسيم السنيم وادق من الهواء والنسيم وكان شيعيا قحا الا ان حاله دنيا وديته قبيحه
دعمامته وسخة ووجه اقبح من الكلام ومن رای صورته لا يظن انه ينظم ذلك الشعر الذي هو كالدر في
الاصداف وانقى وازجى واشعار او که در مدح حضرت امير المؤمنين عليه السلام واقع شده اين چند بيت است
شعر جمعت في صفاتك الاضداد فلهذا عزت لك الانداد زاهد حاكم حليم شجاع
فاتك ناسك فقير جواد شيم ما جمعن في بشر قط ولا حاز مثلهن العباد خلق يخجل النسيم من
اللطف وبأس يذوب منه الجماد فلهذا تعمقت فيه اقوام باقوالهم فزانوا وزادوا وعلت
في صفات فضلك يا سين وصاد والسين وصاد فظهرت منك للورى مكرمات فاقرت
بفضلك الحساد ان يكذب بها عداك فقد كذبت من قوم لوط وعاد انت سر النبي
والصنو وابن العم والصهر والاخ المستجاد لو رأى مثلك النبي لآخاه والا فاخطا الانتقاد او
بك باهل النبي ولم يلف لكم خامسا سواه يزاد كنت نفسا له وعرسك وابناك لديه النساء
والاولاد جل معناك ان يحيط به الشعر ويحصي صفاته النقاد انما الله عنكم اذهب
الرجس فردت بغيظها الاضداد ذاك مدح الاله فيكم فان فهت بمدح فذاك قول معاد
ومخفی نماند که ناظم در اظهار استجماع آنحضرت مر صفات متضاده را اشعار نموده بغایة
تشبیه آنحضرت بحضرت حق سبحانه وتعالی در جمع احاده صفات و کمالات او که منحصر در طرفی
از اضداد و مقید بجانبی از آن نیست بلکه مقتضی تعالی اطراف وجامعیت اضداد است چه
نزد اهل تحقیق مقررست که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق و مشابک گردد چنانکه
در عقد فراید اسماء الحسنی شایع میرود و هو الاول والاخر والظاهر والباطن پس با عتبارات
مختلفه وصف خدای تعالی و متشابه او در صفات کمال بصفات متقابله فوائد کرده و در بیچیدگی
محظور نباشد واین قطعه نیز در مدح آنحضرت و در مدح آنحضرت است **شعر** امیر
المؤمنین اراك لما ذكرتك عند ذي حسب صفالي وان كررت ذكرك عند نغل تكدر
سره وبغى قتالي فصرت اذا اشتكلت باصل امرء ذكرتك بالجميل من المقال فليس يطيق
سمع ثناك الا كريم الاصل محمود الخصال فها انا قد خبرت بك البرايا فانت محك اولاد

الجلال **وله ايضا** في مدحه عليه السلم نواله ما اختار الا آل محمد حبيبا وبين العالمين
له مثل كذلك ما اختار النبي لنفسه عليا وصيا وهو لابنته بعل وصيره دون الانام اخا له
وصنوا وفيهم من له دونه الفضل وشاهد عقل المرء حسن اختياره فما حال من يختاره الله
والرسل **وله ايضا** قال علي وابناءه تقرر في المعاد وهو اله امام له عقد يوم الغدير
بقول النبي واقواله له من تشهد بعد الصلوة مقام يخبر عن حاله فهل بعد ذكر آله اسما
وذكر النبي سوى آله ودر قصيده كه در نعت حضرت رسالت صلوات الله عليه واله گفته اتيان
در مدح باب مدينه علم واله اطهار گفته **شعر** مدينة علم وابن عمك بابها فمن غير ذلك
الباب لم يوت سورها شموس لكم في الغرب ردت شموسها بدور لكم في الشرق شقت بدورها جبال
اذا ما الهضب دكت جبالها بحور اذا ما الارض غارت بحورها فآل النبي الآل والعترة التي
محبها في ظلال شكورها ودر قصيده ديگر كه در نعت حضرت رسالت صلوات الله عليه واله وسلم
واقعست اين چند بيت نيز در مدح آل اطهار گفته اينجا نوشته مي‌شود **شعر** ولوانني وفيت
وفيت وصفك حقه في الكلام وضاقت الاوزان فعليك من رب السلام سلامه والفضل
والبركات والرضوان وعلى صراطك الحق آلك كلما هب النسيم ومالت الاغصان وعلي بن عمك
وارث العلم الذي ذلت لسطوة باسه الشجعان واخيك في يوم الغدير ومن نور الهدى
وتآخت الاخوان وعلى صحابتك الذين تتبعوا طرق الهدى فهداهم الرحمن وهمانا مقيد
صحابه رسول بان محاربه و موصولتجه احترازهم ولا غيار واخراج نافضان عهد سيد ابرار
مخالفان آل اطهار او است و نظر اين قصيده است اين در قصيده مشهوره واقعست كه روزي علوي
بمقيد داما متحيه تراعي واقع شد در آن اثنا او گفت كه ترا مي‌رسد كه بر من اعتراض كني و حال آنكه من
از آل پيغمبرم و ترا در هر نمازي صلوات بر من بايد فرستاد آن شخص گفت ادي صلوات بر آل پيغمبرم
اما من الطيبين الطاهرين مي‌گويم ودر قصيده بديعيه كه در نعت حضرت رسول نظم آن نموده
در مدح آل و اصحاب اين ابيات فرموده **شعر** صلى الله عليه آله العرش ما طلعت شمس
وما لاح نجم في دجى الظلم ولدي آنا الله من شهد لقد روم سورة الاحزاب بالعظم آل
الرسول محل العلم ما حكموا لله الا وعدوا سادة الامم من المفارق لاعاب بدينهم ثم الاعنو
طوال الباع والامم هم النجوم بهم يهدي الانام فيجاب الظلام وهي صيب الديم هم اسلم
سوامهم منها فيه من اجلها صار يدعى الاسم بالعلم وصحبه من لهم فضل اذا افتخروا ما ان يقصي
من غايات فضلهم هم هم في جميع الفضل ما عدوا فضل الثنا ونص الذكر والحرم البادلون نفوس
الزاد يوم القرى والضاربوا الهام من دون الجار والحرم حفر الخراج صرا البهيم ودفي سوح الوغا

بهن الفضل والشيم ذل النضار لكاعز النظير لهم بالفضل والبذل في علم وفي كرم من كل ابلج
وادي الزبد يوم ندى مشهر عند يوم الحرب مصطلم لم تخل وجه الحيا كما مقصوده منهل
من اكفهم ما روضه وشع الوسمي بردتها وثنا باحسن من آثار سعيهم لا عيب فيهم سوى ان النزيل
بهم يسلو عن الاهل والاوطان والحشم ومخفي نماند كه اگرچه لفظ هم در بيت ششم اسلوب
شعر بيت نيكي مقصود از آن اشعارات باشد مراد از صحابه نيز در اين بيت آل رسولست كه صلوة
بر ايشان در شرع محمد واجبست نه آنكه مراد ديگرانند و مصرع دوم اين بيت و ما بعد اين بيت نيز هم
دلالت تمام دارد و نيز آنكه اوصاف مذكوره در مصرع دوم و ما بعد آن از فضل اخا و نعوت كه
در حق معصومين آل اطهارست پس اگر لفظ صحابه در بيت مذكور بر غير آل متعلق خواهد بود ذكر او
مذكوره بعد از آن بي‌وجه خواهد بود وايضا اين قطعه در مدح عترة اطهار از اشعار صحت شعار
اوست **شعر** يا عترة المختار يا من بهم يفوز عبد يتولاهم اعرف في الحشر يحبي لكم اذ
يعرف الناس بسيماهم **وله ايضا** يا عترة المختار يا من بهم ارجو الخلاص من عذاب اليم حديث
حبي لكم سائر وسر ودي في هواكم مقيم قد قرنت كل الفوز اذ لم يزل صراط ديني بكم مستقيم فمن
اتى الله بعرفانكم فقد اتى الله بقلب سليم واين قطعه در مقام فخر گفته **شعر** فمن فتى
الصحابه طرا تفردت منهم بفرق فوصفت الجميع وصفا اذا صرع ادري بكل سلك محقق
فمن يدي الصفات واكركالثريا فاتيني بمثل ما ادنيق فالي من يمتلي قلبه الا ان بع لا سيما
الصديق ومخفي نماند كه مراد صفي الدين از اين بيت حضرت امير المومنين وسبطين و ساير اولاد
فاطمه است عليهم السلم چنانكه شيخ اوحدي در جام جم در نعت حضرت رسالت صلوات الله
عليه واله اين طريقه را نيز سلوك داشته و گفته **شعر** هشتم هفت كوكب معلوم پنجم چار و هم
معصوم و مراد او از صديق حضرت امير المومنين است عليه السلم چه او كسي كه تصديق حضرت
پيغمبر صلوات الله عليه واله نموده اوست ودر بعضي از مجالس اين كتاب از طريق مخالف و موالف
منقول شده كه آن حضرت بر منبر كوفه فرموده اند كه انا الصديق الاكبر ودر عنوان بعضي از اشعار
ديوان صفي الدين مذكور است كه سيد اجل ابن تاج الدين اوي كه نقيب نقباي اشراف عراق بود
از كرمه كه جواب عبدالله بن معتز عباسي را كه در قصيده النيه او واقعست چه در آن ابيات نيز نسبت
نسبت باهل البيت عليهم السلم ومخاصمه ناموجه از و سرزده و اين گفته **شعر** الا من لعين
وتسكابها تشكي القذي وبكاها بها ونحن وثنا ثياب النبي وكم تجذبون باهدابها
لكم رحم يا بني بنته ولكن بنو العم اولى بها قتلنا امية في دارها ونحن احق باسلابها
اذا ما دنونم تلقيتم ذنوبا اقرت بجلابها انكاه صفي الدين بر وجهي كه مذكور مي‌شود جواب

بت على السبيل الا ارتجالا گفت شعر الا قل لشر عبيد الاله وطاغي قريش وكذابها و
باغي العباد وباغي العناد وهاجي الكرام ومغتابها أأنت تفاخر آل النبي وتجحدها
فضل احسابها بكم باهل المصطفى ام بهم فرد العداة باوصابها اعنكم نفى الرجس ام عنهم لطهر
النفوس والبابها اما الرجس والخمر من دابكم وفرط العبادة من دابها وقلت ورثنا ثياب
النبي فكم تجذبون باهدابها وعندك لا يورث الانبيا فكيف حظيتم باثوابها فكذبت نفسك
في الحالتين ولم تعلم الشهد من صابها اجدك يرضى بما قلته وما كان يوما بمرتابها وكان بصفين
من حزبهم لحرب الطغاة واحزابها وقد شمر الموت عن ساقه وكشرت الحرب عن نابها فاقبل يدعو
الى حيدر بارغابها وبارهابها وآثر ان ترتضيه الانام من الحكمين لاسبابها ليعطي الخلافة
اهلا لها فلم يرتضوه لايجابها وصلى مع الناس طول الحياة وحيدر في صدر محرابها فهلا
تقمصها جدكم اذا كان اذ ذاك احرى بها واذ جعل الامر شورى لهم فهل كان من بعض اربابها
اخامسهم كان ام سادسا وقد جليت بين خطابها وقولك انتم بنو بنته ولكن بنو العم اولى
بها بنو البنت ايضا بنو عمه وذلك ادنى لانسابها فدع في الخلافة فصل الخطاب فلست
ذلولا لركابها وما انت والفحص عن شانها وما قمصوك باثوابها وما ساورتك اهلا لا
سابها فكيف يخصوك يوما بها ولم تتادب بآدابها وقلت بانكم القاتلون اسود امية
في غابها كذبت واسرفت فيما ادعيت ولم تنه نفسك عن عابها فكم حاولتها سراة لكم فردت
على نكص اعقابها ولولا سيوف ابي مسلم لعزت على جهد طلابها وذلك عبد لهم لا لكم رعى فيكم قرب
انسابها وكنتم اسارى ببطن الحبوس وقد شفكم لثم اعتابها فاخرجكم وحباكم بها وقمصكم
فضل جلبابها فجازيتموه بشر الجزاء لطغوى النفوس واعجابها فدع ذكر قوم رضوا بالكفاف
وجاؤوا الخلافة من بابها هم العابدون هم الزاهدون هم الساجدون بمحرابها هم الصائمون هم القائمون
هم العالمون بآدابها هم قطب الملة دين الاله ودور الرحى باقطابها عليك بلهوك
بالغانيات وخل المعالي لاصحابها ووصف العذار وذات الخمار ونعت العقار بالقابها
وشعرك في مدح ترك الصلوة وسعي السقاة باكوابها فذلك شانك لا شانهم وجري
الجياد باحسابها وفات صفی الدین بوجهی که ابن شحنه در تاریخ روض المناظر ذکر نموده
سال هفتصد و پنجاه بود قاضی فخر الدین ابن مکانس رحمة الله علیه از بعضی
ثقات استماع نموده که امامی مذهب و معاصر صفی الدین حلی بوده و این دو بیت از بعضی قصاید او
در مدح حضرت امیر است علیه السلم شعر یا ابن عم النبي ان اناسا قد تولوك بالسعادة فازوا انت
للعلم في الحقيقة باب يا امامي وما سواك مجاز استدراك اگرچه ظاهر است که استقصای ذکر

شعرای مؤمنین و مداحان اهل بیت طاهرین در این مجلس جنت قرین میسر نیست لیکن فواید بوده که
بخاطر بعضی رسد که چون ابو نواس حسن بن هانی مداح مأمون عباسی از اکابر شعرای ایشانست و
اشعار او در مدح حضرت امام رضا علیه السلم مشهورات این قطعه که جهة دفع ملامت مردم نظم
نموده گفته شعر قيل لي انت احسن الناس طرا في فنون المقال النبيه فعلام تركت مدح ابن موسى
والخصال التي تجمعن فيه قلت لا استطيع مدح امام كان جبريل خادما لابيه و شعری که جهة
دفع ملامت خلق گوید دلالت بر خلوص اعتقاد نمیدارد و دیگر از مدایح او این قطعه است
شعر مطهرون نقيات جيوبهم تجري الصلوة عليهم اينما ذكروا من لم يكن علويا حين تنسبه
فما له في قديم الدهر مفتخر الله لما برى خلقا واتقنه صفاكم واصطفاكم ايها البشر فانتم الملأ الاعلى
وعندكم علم الكتاب وما جاءت به السور و شان و وجه او بروجهی که مؤلف کتاب اعلام الوری
از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود از محمد بن یحیی فارسی روایت نموده انست که روزی ابو
نواس مذکور حضرت امام را علیه السلم دید که از خانه مأمون بیرون آمده و بر استری سوار شده
و بمنزل شریف خود میرود پس نزدیک آنحضرت رفت و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله در مدح
شما بیتی چند گفته ام و میخواهم که از من بشنوید آنحضرت متوجه شده و استماع آن نمودند و باو گفتند
قد جئتنا بابيات ما سبقك اليها احد الكافي پس بخادم خود گفتند که هیچ چیزی از نقود همراه داری گفت
سیصد دینار فرمودند که آنحضرت نمودند که او را بابو نواس بدهد و بعد از آن گفتند که شاید این مبلغ در
نظر او اندک نماید استر را که او سوار بودیم نیز باو بده و مخفی نماند که سوق روایت مذکوره دلالت
بر قلت ملازمت ابو نواس نسبت بآنحضرت دارد و از کلام آنحضرت که شاید این مبلغ در نظر ابو نواس
اندک نماید ضعف اعتقاد آنحضرت را باعتقاد او ظاهر میشود و مع هذا در امالی شیخ ابو جعفر طوسی
طیب الله مشهده مشهورات که در سر من رای شخصی بود از مقبولان شیعه که نام او سهل بن
یعقوب و کنیتش ابو سری و لقبش ابو نواس بود باد آن گفتند و بعضی از مساجد آنجا اشتغال مینمود
در و نزد حضرت امام علیه السلم آمد و گفتند یا ابا السري انت ابو نواس الحق ومن تقدمك ابو نواس
الباطل و این کلام دلالت صریح دارد بر بطلان عقیده ابو نواس شاعر مشهور از آنکه در فساد
مواد و خلطه اعتقاد اوست و این چند بیت که باو منسوبست شعر اني احب ابا حفص
وشيعته كما احب الاتقيا صاحب الغار وقد رضيت عليا قدوة علما وما رضيت بقتل الشيخ
في الدار كل الصحابة عندي الخير ذو فرج بهذا القول من عاد ودا الجاحد مجرم اهل بیت علیهم السلم
دلالت بر حسن اعتقاد و خلوص فؤاد ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان التزام ظاهر
احکام دین سید انام و ذکر حضرات کرام ان را سپر دفع مطاعن و ملامت اهل زمانه و ملزما

اند و مصلحت ظاهر حال خود را در آن شناخته اند و الا در باطن حال هیچ کس دشمن پیغمبر و آل او نبود
تا الحال در شهرهای ایران سنت که علی و فاطمه را کمتر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه
دانند اگر کسی مدح علی گوید بی آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی عایشه او را مدح
را رافضی گویند و طریق امانت و آزار او پویند و بخوانند هشتاد سال بدیشان عداوت و تکفیر در
کردن امر شرق و مغرب انداخته بودند و سعی کردند تا خلق عالم ذکر مناقب علی و اولاد او پنهان
کنند و اسم علی را بکم دانند و او را ابوتراب بخوانند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق
بدر رود میسر نشد و بمقتضای لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون مقدور نیفتاد که
بکلی خوار شمرده اند و روز بروز چون مخالفان دانسته اند که اخفای او از محالات نیست طوعًا
و کرهًا مناقب ایشان میگویند و علمای ایشان از آن دفاتر ثبت مینمایند لیکن نه از سر محبت و داد
و خلوص اعتقاد بتعمیر و تفسیر آیتی قال الله تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن
الله و اینجا نیز مشرکان و علمای یهود و نصاری جهت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بعضی از توریة را تحریف کردند و پاره را اخفا نمودند این جماعت نیز پاره از مناقب امیر
المؤمنین علیه السلام را پنهان داشتند و پاره از مناقب ابوبکر و عمر و عثمان افترا کردند در بر
ایشان بستند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون تمت

مجلس دوازدهم

در ذکر شعرای عجم **استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی نور الله مشهده**

بیکانه فارس میدان فرس فردوسی   که در معارک عزت بهمچو شیر ژیان
بران زمین که قدم ماند نقش فطرت شاد   نخورد آن ازل تا ابد نهاده جبین

نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ فردوسی
است که باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود در موسوم بفردوس از آن منسوب است ابن معشر
که او را عمید خراسان سبکتگین تخلص بفردوسی نمود و گویی باشد که در روز ملاقات
سلطان محمود از بس که اشعار آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را بسیار خوش آمد و از
فرط بهجت و سرور فرمود لله درک یا فردوسی مجلس ما را فردوسی ساختی چون فردوس مود فردوسی
کردی پس گمان اینست که تخلص بفردوسی بعد از این خطاب شد و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت برآن دی
دارد که اول تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود لله درک یا فردوسی نه بعد از این بفردوسی
تخلص کرده باشم و باتفاق کنیت او ابوالقاسم است و چون متولد شد پدر او در خواب دید

که ابوالقاسم

که ابوالقاسم بر بامی بلند بر شد و روی بجانب قبله کرد و نعره زد و از آن طرف جوابی آمد
همچنین بطرف یمین و یسار نعره زد و از هر جانب نعرها شنید با مداد از شیخ نجیب الدین معبر که
ارشد معبران آن زمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ گفت تعبیرش آنست که پسر تو سخن گوی
شود که آوازه او بچهار دانگ عالم رسد و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت آنست که در همه
اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی بسن تعلیم رسید بتحصیل
علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال برآمد و کتاب شاهنامه بر یاد شاهی او
در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح و برهانی لایح چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای زمان خود
بوده و در فنون فضل و حکمت گوی سابقه از اقران ربوده اشعار آبدار بوده در بوده که **بیت**

آفرین بر روان فردوسی   آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد   او خداوند بود و ما بنده

و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بود گوید **بیت**

شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم   نکته که از خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حورا وشند   زاده حورا وش بود چون مرد فردوسی بود

و گفته اند که از اشعار حکمت
نثار در آن کتاب اعجاز آثار مندرجست چنانچه برابر کتاب شیخ سعدیست بلکه فی الحقیقه سخنان
آن حکیم یگانه از احوال مبدا و معاد تشانه ایست و قصه پادشاهان عجم مجرد بهانه ظاهر در لباس
افسانه و باطنا از زبان عاشقانه و رمزی چند حکیمانه و موحدانه است بصورت تاریخ پادشاهان عجم
است و بمعنی فهرست جهات مدح و ذم **شعر**

حدیث پادشاهان عجم را   حکایت نامه ضحاک و جم را
بخواند هوشمند نیک فرجام   تشابه کرد منایع حشر ایام
مگو کز خوی نیکو پند گیرد   وز انجام بدان عبرت پذیرد

و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که کلا
و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره
وجود ننهاد و الحق داد سخن و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه
اوست که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاه
نامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی عنایت خدایی بود در حق
فردوسی اینست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی والفضل ما شهدت به الاعداء
آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل فضل رو بی رسوم معاش بموافقت بمطالعه کتب
تواریخ اوقات بدان مصروف گردانیدی و منزل و مقام او در کنار جوی بوده که آب از شهر طوس
بدان جوی در آمدی و باب دولت آن بنیاد قایم داشتی و بهر وقتی که سیل آمدی بند آب شهر را برده
و آب از جوی منقطع شدی و احوال فردوسی بغایت مشوش میگشت و هر روز نه آرزو میکرد

ومیگفت بزرگ سعادتی باشد هرکه میسر شود که بند آب شهر که بخاک وخاشاک می بندند
بگچ وسنگ محکم شود چنانکه سیل آن را نتواند برد والتزام نموده بود که هرچه در تصرف او در آید
نگاه دارد تا در آن بند صرف کند وچون بهنگام وجودش آنچه یاد تحصیل یاد ورکشت ودر
ضمیرش بیاورده بدایع منظومات وحد بقد خاطرش بنوبادم غریب ونوادر وابیات حمل
کرده بد بعجم آنکه هرچند در سپهر کودان ستاره بچهد ومرات لیکن حال کسوف وخسوف بر
رخساره شمس وقمر واسطه ظلم وعدوان حاکم طوس از اهل وطن جدا کشته بغزنین رفت تا
بدستیاری قوت بازوی معدلت سلطان محمود سرپنجه تطاول وجور وطغیان برتابد و
اشعه آفتاب انصاف وانتصاب سلطان بر سراپای آن غمزده بیابان سرکردانی بتابد لاجرم
بولایت غزنین توجه نمود وچون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد وکس بشهر فرستاد تا بعضی
از دوستان را از مقدم او اعلام نماید وچنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آن روز
شعرای غزنوی عنصری وفرخی وعسجدی هر یک با جوانی خوب صورة از خدمت
کریخته وبخلوت در باغ صحبت میداشتند وچون فردوسی واقف شد خواست که نزدیک
ایشان رود وموجب حریفان چون وضع روستایانه او دیدند وانشراح دهخشکی از بیان
او کردند وباخود گفتند که این زاهد خشک واجب الدفعست چه رونق عیش ما را خواهد
برد وخاطر خرم را منغض خواهد کرد یکی گفت بدستی آغاز کنیم وعنصری منع نموده گفت
با هرکس دلیری نشاید کرد او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم واگر نه عذر
خواهی نمائیم پس بنابر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم
ودر مجلس شعرا جز شاعر نگنجد ما هریک مصرعی بگوئیم وتو مصرع رابع بگوی یا ما را بوقت خوش
خود بگذار پس عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند
رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند در جوشن فردوسی
گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگان از حسن کلام او تعجب نمودند استاد عنصری
گفت ز پاکیزه سخن ترا در تاریخ ملوک عجم وقوفی هست گفت بلی ودر تاریخ سلاطین عجم همراه
دارم وعنصری ویرا در ابیات واشعار مشکله او امتحان کرد وفردوسی در شیوه سخنوری قادر
یافت وگفت ای برادر معذور دار که ما ترا نشناخته بودیم وفضل ترا ندانسته واو را مصاحب
خود ساخت وچون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود وبر او مشکل بود از
فردوسی پرسید که تو قادر بنظم آن تاریخ هستی گفت بلی ان شاء الله تعالی عنصری خرم شد وفی
الحال بعرض رسانید ودر این هنگام فردوسی را نزد سلطان برد ومشمول نظر عاطفت گردید واین بیت در

بدیهه

بدیهه در مدیح سلطان بگفت **شعر** چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگهواره محمود
گوید نخست * سلطان را بغایت این بیت خوش آمد وفردوسی را بنظم تاریخ عجم امر فرمود وبعضی
دیگر حکایت آن چهار مصرع وامتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند وگفته اند که چون
فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با او بسخن در آمدند وفردوسی نیز با ایشان بسخن در آمد واز هرجه
چنان سخن کرد که شعرا از و متحیر شدند وبالاخره گفتگوی میان ایشان بجائی رسید که با فردوسی
طعنه آغاز کردند اما از وی حرفی نزدند وباو هیچ وجه بر نیامدند بالاخره فردوسی از مجلس
ایشان آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آن حالت بفردوسی رسید
وبا او زمانی بسخن در آمد ندیم او را فصیح ودانشمند یافت از وی پرسید که از کجائی وچه مقصود
داری فردوسی تمام احوال را از طوس وظلم حاکم وآمدن بغزنین جهة دادخواهی بیان کرد و
ندیم حکایت کتاب سیر الملوک وتکلیف سلطان شعرا را بنظم آن بوی نقل نمود فردوسی را
بغایت خوش آمد وخرم گشت وگفت مرا نیز در نظم کردن طبعی هست شاید که حالا مراد مجال
فرصت بعرض سلطانی رسانی ندیم گفت همچنین کنم پس روز دیگر فردوسی را در محلی نشاند وخود
بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال را بعرض رساند مجال نیافت تا یکهفته بدین منوال گذشت
وچون ندیم بر کمال فضل وبلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت
نمودی تا بامداد با فردوسی بعیش وطرب گذرانیدی وفردوسی از ماهک التماس نموده که او را از نظر
سلطان جلوه دهد تا بدستیاری او پابوس سلطان پایه همت بلند رود رفعت رساند ماهک گفت
امروز شعرا در مجلس سلطان بودند وشعری که از هریک در نظم تاریخ ملوک عجم سر زده بود بر
عرض رسانیدند وعنصری داستان رستم وسهراب را نظم کرده بود وبسبب دو بیت که
چون دو پیکر از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب
در عهده حسن اهتمام او شد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت چون رستم
وسهراب ظفر یافت سهراب را در اندیشه آن بود که چون او را زنهار دادم او نیز مرا زنهار خواهد داد چون
رستم خنجر برکشید وامان سهراب نداد سهراب در زیر خنجر بگفت **بیت** هر آنگه که تشنه شدستی
تو بخون * بیالودی آن خنجر آبگون * زمانه بخون تو تشنه شود * براندام تو موی دشنه شود *
سلطان را این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی آن زمان که داستان رستم واسفندیار را
بنظم کرد چنانکه ماهک واقف شده بود وابتدایش آن بود **بیت** کنون خورد باید می
خوشگوار * که می بوی مشک آید از جویبار * هوا پر خروش وزمین پر ز جوش * خنک آنکه
دل شاد دارد بنوش * درم دارد ونقل ونان ونبید * سر گوسفندی تواند برید * مرا نیست این خرم

آنکه هست بخشای بر مرحم شکست پا از بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسپد همی گل از باد و باران بجنبد همی شبی با ماهک گفت پیشتر ازین تاریخ
مجموع استادان صنعت سخن نظم بوده اند و بنای نظم ازا استوار نهاده که اگر ماهک گفت عمر
باشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظومه ابدارش از درج کلام
عنصری گران بهاتر و بهار گل مجموعه او و ابکار افکار او از کواعب اتراب خاطر او زیباتر است و داستان که
گفته بود بماهک داد تا بنظر سلطان رساند چون آن در در غرر بنظر ثاقب سلطان رسید الفت
درمیان جان جای داد و از ماهک سوال کرد که این کواکب رخشان از کدام روشن رای طلوع
کرده ماهک گفت شخصی بواسطه ظلم طوس که مسقط رای اوست روی بدرگاه سلطان جهان
پناه آورده بحکم سابقه معرفت از بی من بنده را با او استیناس بوانست و مجالست بوده اتفاقا و
مضیه تکلیف نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او کردید گفت این کار پیش ازین در سلک نظم کشیده
اند و داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعه شریف رسانم سلطان را وقت خوش شد
و باحضار او اشاره داد که از و استفسار رود که اگر این کتاب را تمامی نظم دارد احتیاج بحکم نظم
او نیفتد فردوسی برخواست و زمین خدمت بوسید چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان
بالقاب با دیده بدید **شعر** ز یزدان ابر شاه باد آفرین · که نازد بدو تاج و تخت و نگین
خداوند نام و خداوند گنج · خداوند شمشیر و خفتان و گنج · که گنجش ببخشش بنالد همی · بزر
تاجش ببالد همی · زدریا بدریا سپاه ویست · جهان زیر فر کلاه ویست · بگیتی بکام اندرون
نماند که منشور مهر و لایش نخواند ابوالقاسم ان شاه بیدار بخت نهاد از بر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تا جهان آفرید چو او مرزبانی نیامد پدید ز خاور بیاراست تا باختر بدید آمد از
فر او کان زر بیاراست روی زمین را بداد بپرداخت وزان تاج بر سر نهاد جهاندار محمود
شاه بزرگ باتش خورد آرد همی میش و گرگ ز کشمیر تا پیش دریای چین برو شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست بکهواره محمود گوید نخست ز فرش جهان شد چو باغ بهار هوا پر
ز ابر و زمین پر نگار ز ابر اندر آمد بهنگام نم جهان زو بکردار باغ ارم برگشته از ان آسمان وفا
برزم اندرون تیز جنگ اژدهاست بتن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود
نیل و دیگر ابیات هست که بواسطه تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان
عرض کرد که مردی غریبم از ولایت طوس و از ضرب سهام تعدی و جور ایام اهل و وطن گذاشته
بحکم السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطانی حریده در سایه مرحمت
خاقانی از آسیب ظلم طلبه آرمیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آورده ام سلطانرا

دابی

دابی خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از وی پرسیده و در بین اثنا استفسار بود که طوس را که بنا کرده است
فردوسی گفت طوس پسر نوذر بن منوچهر و سپاه بود که منکای بحکم کیخسرو طوس را بر زدم افراسیاب برادر
فرستاده بود او گفته بود که زینهار از راه کلاه زوی که برادرم فرود که از دختران پیران ویسه است
در آنجاست و جوانی سودائی مزاجست مبادا اندیشه جنگ آورده و بیرون رفت و ضایع شود چون
طوس برحد فرود رسید بسخن کیخسرو کار نکرده براه کلاه رفت و میان ایشان جنگ قایم شد بخت
و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت ذمیمه طوس غضبناک شد چه او را فرستاده بود که عمو
پیر او را باز خواهد برادرش نیز بکشت القصه چون طوس از توران باز گشت نتوانست که نزد
کیخسرو شود در خراسان رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری طرح کرده بنام خود طوس
ساخت که تا آن شهر باقی باشد نام او بر جای بود چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید و قوف
او بر کمابیش تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان کردید و سلطان آن شعرا را طلب داشته اشارت
بفردوسی کرده که این مرد شاعرست و دعوی شعر میکند و این داستان بنظم آورده و بزرگان
و شاعران متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شما چهار شاعر باید
هر یک یک مصرع بدیهه بگویید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت جا بکترند شاعران
انگشت بر چشم نهاده هر یک یک مصرع در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت **شعر**
چون عارض تو ماه نباشد روشن · مانند رخت گل نبود در گلشن · مژگانت همی گذر کند از جوشن
مانند سنان گیو در جنگ پشن چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند سنان گیو
در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و پشن در مجلس سلطان و بزرگان و شاعران
بیان کرد بنوعی که کس از آن نشنیده بود و سلطان بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان و شعرا
آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش شاهد فن
درون پیشتر بمعرفت او حاصل کرده بود اساس بنای فطرتش تزلزل و بنیاد ارکان طبعش متضعضع
شد و گفت نیست که کسی درین نوع کار جز تنی سخن تواند گفت فحیف که بهتر ازین گوید همی گرا
با رای و بیست و چون در مدح وجود عنصری از کمال انصاف که افتاده و شاید طبع او از نتوابع نفایس آیات
باساز دیرپایه بود بلزوم اعتذار و طلب اذعان پیش بر دست فردوسی داد و گفت اگر چه سخن از
چرخ بلند فرود آید اما طبع ارجمند تو بلندیش داد اگرچه عنصری شاهنشاه دار الملک نظم سخن
و دبیت اما نی و ار ذکر بندگی پیش بر درگاه فطرت آگاه و ارجمند پیچ ماند و سایر شعرا زبان
تحسین و آفرین گشاده بتقدیم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک را در عهده فطرت
ارجمند او نهاد و در این حال سلطان دو بیت در حسن خط دلفریب ایاز از شعر القا میفرمود شعرا

باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی بدیهه این رباعی گفت شعر مست است بتا چشم تو و
تیر بدست · بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست · گر پوشد عارضت زره باکی نیست · کز تیر بلا هیچ
کس خاص نرست سلطان را بغایت خوش آمد و گفت لله دره یا فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور
ساختی پس آنگاه او را بانواع نوازش و عنایات اختصاص فرمود و بتعجیل ترتیب پادشاهانه نظم
ایام از آینه ضمیرش نزدود و نظم تاریخ معهود را در شان وی مقرر فرمود و بفرمود که در پهلوی قصر
سلطان قریب بحرم خاص حجلی دلگشا و منزلی فرح افزا ترتیب دادند و بیاراستند و بموجب التماس او علم
آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف دیوار
آن مصوران شیرین قلم ملکی رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان را
با هر یکی باصلاح جنگ مصور نمودند و در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت و غیر از ایاز خاص و
خواجه سرای دیگر را نزد او راه نبود و هر داستانی که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان
که بارها این داستانها شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هر
هزار بیت هزار مثقال طلا بدو بدهند فردوسی بجد تمام و سعی لا کلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت
و خواجه حسن در هر هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و فردوسی قبول
نمیکرد و بنزد ایشان داشت که همه را یکدفعه ستاند تا چنانکه از پیش گذشت بر بنای بند آب طوس
صرف کند و در بعضی از نسخ نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود
از دیهی که آنرا دیه باژ خوانند از ناحیه طبران و فردوسی در آن ده اسباب تمام داشت و از عقب
یکدختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر میکرد و همه همت او بود که از صله آن جهاز دختر خویش
بسازد پس این کتاب را تمام کرد و نساخ او علی دیلم بود و راوی او ابودلف و وزیر حیی
قتیبه که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار میکرد و از خراج ساقط میگردانید و نام این سه
کس در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید شعر ازین نامه از نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر · حیی قتیبه است از آزادگان · که از من نخواهد سخن رایگان · نیم آگه
از اصل و فرع خراج · همی غلطم اندر میان دواج · پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد نوشت و فردوسی
ابودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپایمردی خواجه بزرگ حسن میمندی کتاب را عرضه
کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام
قدح جاه او بودند محمود با آن جماعت که مشهور است مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم
گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او خود مردی رافضیست و این ابیات را بر رفض او دلیل
آوردند که در توحید گفته است شعر به بینندگان آفریننده را · نبینی مرنجان دو بیننده را

که بنظم آید هزار

بعد مقام نعت حضرت پیغمبر و آل اطهار علیهم السلام گفته شعر بگفتار پیغمبرت راه جوی · دل از تیرگیها
بدین آب شوی · چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی · خداوند امر و خداوند نهی · که من شهر علمم
علیم در است · درست این سخن قول پیغمبر است · گواهی دهم کاین سخن راز اوست · تو گویی دو
گوشم برآواز اوست · منم بنده اهل بیت نبی · ستاینده خاک پای وصی · حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو تندباد · چو هفتاد کشتی درو ساخته · همه بادبانها برافراخته · یکی پهن کشتی
بسان عروس · بیاراسته همچو چشم خروس · محمد بدو اندرون با علی · همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید · کرانه نه پیدا و بن ناپدید · بدانست کو موج خواهد زدن · کس از غرق
بیرون نخواهد شدن · بدل گفت اگر با نبی و وصی · شوم غرقه دارم دو یار وفی · همانا که باشد مرا
دستگیر · خداوند تاج و لوا و سریر · اگر چشم داری بدیگر سرای · بنزد نبی و وصی گیر جای · گرت
زین بد آید گناه منست · چنین است و این رسم و راه منست · بدین زادم و هم برین بگذرم · چنان
دان که خاک پی حیدرم · ابا دیگران مر مرا کار نیست · جز این در مرا هیچ گفتار نیست · دلت گر براه خطا
مایلست · ترا دشمن اندر جهان خود دلست · هر آنکس که در دلش بغض علیست · ازو خوارتر در
جهان زار کیست · نگر تا نگردی ازین یک بیک پیروان · ازین در سخن چند رانم همی · همانا کرانش ندانم
محمود مردی متعصب بود و این قطعه در وی گرفت و این اغراض موجب آن شد که در جواب هفتاد هزار درم
بفردوسی رسید و فردوسی از غصه این خبر رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد
فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب از غزنین
برفت بهرات نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا فرستادگان
محمود که بجست و جوی او بودند بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و باز
گشتند و چون دیگر از توجهات ملازمان خاطر سلطان محمود ایمن بود فردوسی دانست که بنظم شاهنامه مشغول
بود هر داستانی که بنظم آوردی نسخه آن را باطراف بردندی و از اکابر هر که اول تیز و صورت بودی صله
بفردوسی فرستادندی و او اعتقاد بر وعده سلطان کرده از آنها هیچ ذخیره ننهاده اتفاقا
که داستان رستم و اسفندیار در پیش ملک فخرالدین دیلمی بردند پانصد دینار جهت فردوسی
فرستاد و پیغام داد که اگرچه این جانب کمتری فی وظایف اعزاز و اکرام بوجهی که بتقدیم رسد که جهدی
مقصور باشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقا ذکر شد همه شیعه بودند و در عهد سلطان با ایشان و ایشان
با سلطان استحکام تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلیف او بنزد خود در غزنین
شهرت یافت بسمع شریف سلطان رسید و توان گفت که عمده اسباب توحش خاطر سلطان با
فردوسی این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از جست و جوی فرستادگان سلطان محمود ایمن شد

و از هرات بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و ترحیل شهریار بن دارا رفت که پادشاه طبرستان
بود و از اولاد یزدجرد بود و نسب او بشیروان بود چنانکه سابقا چند جا از مجلس نهم مذکور شده و هجو
محمود را نزد او برخواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که این همه آثار و اخبار
پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال در آمد با فردوسی گفت که ای استاد
صاحب غرضان محمود را بر تو خشم داشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند و دیگر آنکه تو
شیعه خاندان پیغمبری و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند او را کار دنیا پیش نرود محمود پادشاهی
نیکو کست و تو شاهنامه را بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در برابر او حقی تمام قایم و رفیق
میدان که محمود باز یافت حال تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و
دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو
محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دل خوش دار فردوسی نیز بعضی این بیت
که شعر مذهب مولای خود دارم ندارم جز کرم * عفو کردم انجه از ظلم بامن کرده اند علی
نوده خود را از انتقام محمود در گذرانیده و آن ابیات بشهریار فرستاد و او بشوید تا بشسته و محمود را
خدمت که شهریار او کرده او نشها داشت مولف گفت فاما اشتهار ان ابیات در میان اهل روزگار
از پیش سلطان محمود و خاصان او شد زیرا که چون فردوسی آن ابیات را در غزنین بر کاغذ نسخه
شاهنامه که در خزانه بود نوشت و گریخت گمان او کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد
نمود و در اخفای ان فایده نخواهد بود لاجرم از برای اظهار علو منزلت سلطان از انجه غبار
آن هجو بدامان شان او نشیند استغنا در اخفای ان ورزیدند و باندک روزی خود را افسانه اهل
روزگار دیدند قطعه خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر * سهام حادثه را کرد قامت
تو بتیر * و بعضی گفته اند گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند * جز آن فسانه که نشناخت قدر فردوسی
و بعضی گفته اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان رسید ناصر لک که والی
آن محل و مشهور بمحتشم بوده با فردوسی محبت تمام داشت و در آن حین که فردوسی را با عزاز تمام
بقهستان بردند و خود نیز استقبال نموده اکرام بسیار نمود فردوسی در خاطر داشت که در
باب شرح قصه خود سلطان و ظلم وزیر نسخه که در ندیم روزگار باقی بماند و اکثران منت
باشد چون ناصر لک از ملازمان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را گفت منت و بد گویی
طور اهل کمال نیست خصوصا بادشاهان و انجه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا
بجا آورده و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان
نگوید و نفرستد و نگاه ندارد و با کسی نگوید و نخواند و ننویسد و در دل نماند و فردوسی نیز

ازوی

ازوی قبول نموده تره در تفرقه دو صد بیت از همه بر محو کرد و آن ابیات که گفته بود پنهان شد
و پس از انکه این شکایت مذکور از سلطان و حسن میمندی کرده بود این ابیات دیگر گفت
شعر بغزنین اگرچه چو شد جگر * به بیدادی شاه بیدادگر * کزان هیچ مشد بیغ ی
سالها مشتد بسیار انزمین ناکام * بسی خواستم تا افغانها کنم * یکی زان دات هنا کنم بجوم
نماد ریش و نیز از ریش * بترسم بغیر از خداوند عرش * کم افغان دو بیاد از محنت که توانند
پیچ لب شست * چو دشمن عیانا ز دوست باد * به تیغ زبانش کنم پوست باز * و لیکن نیز
محتشم نمانم که این پیش سرچون کنم * فرستادم از گفته دانشم * بنزدیک خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفتها نا صواب * بسوزان بآتش بشویان در آب * گذشتم از آن سرو هر نیک را
ازین داوری تا بد یک سرای * رسد لطف یزدان بفریاد من * ستاند مجشر از و داد من * دو نفر
الحمله ناصر لک او را باعزاز تمام روانه ساخت و انتهایت محبت و کفتاجی در دو نوعی کرد سلطان
داشت کتابی نوشت و عرضه داشت کرد که عجب از بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنج سال
محنت که در نظم شاهنامه کشیده و آن طور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنا بر
افساد هر کوته اندیش صاحب غرض از درگاه جهان پناه برفت نومید کرد انیدند و این قصه
در زبان خاص و عام افکندند و هر قصه سوز و گداز که از دل بدرد و داغ که از فردوسی شاهنامه
نموده بود بتقریری و ترجمه دلی تر در عرضه داشت نوشت و این دو بیت اخیر فردوسی را در آن درج
نمود بفرستاد که شعر گذشتم ازاین سر و هر نیک را * ازین داوری تا بد یک سرای * رسد لطف یزدان
بفریاد من * بمحشر ستاند از و داد من * اتفاقا سلطان بنیز در روز جمعه بمسجد رفته بود و دو بیت که
بعد ازین مذکور خواهد شد از انجه فردوسی در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته
بود خواندن و بسیار متغیر و متفکر شد و چون سلطان از مسجد بیار گاه آمد عرضه داشت محتشم مذکور
بنظر او رسید و از مطالعه او یکبارگی متالم و متاثر گردید و از آن دو بیت که محتشم در نامه نوشته بود
خوفی در دل سلطان پیدا شد و جمعی مقرب الحضرت که دو لتخواه سلطان و نفس امری و معتقد فردوسی
بودند و در آن مدت مجال سخن نیافته بودند در بوقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از
حسد جاهی کوته اندیش صاحب غرض ظلمی عنیف و مکابره شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای
ایام این نام نا نیکو و بجام بر زبان خاص و عام باقی بماند و بعد الیوم بدانست نهاد شنفتن این
حکایت را باز گویند و جای بجز درخواست کند و سودی نداشته باشد و شصت هزار مثقال نقره طلا از
خزانه که چندین هزار دفن باشد هزاینه جز زبان رسانیدی و جهان و روز باز دیران ابیات سابق را
که را این بود و سلطان بغایت از رده خاطر و متالم گشته و بدان جماعت که بخت فردوسی کرده

بودند که فی الحقیقه نتیجه بدی آن بعرض و نام سلطان سرایت کرده بود غضب بسیار فرمود و
حسن میمندی را بخطابات غریب مخاطب ساخت و بعد از اذیت و جنایت بفرجام حکم فرمود که
طومار حیات او را بدو چوبه اموات ثبت کردند و بعبرت هرچه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شامت خبث
و بغض و لجاج و حسد کار بجایی رسانید که [illegible] بکار رسانید جسد آن فردوسی بان حال و بهر زمین سلطانی در دیده
و شهر بشهر افتادن کشید و حسن میمندی بقتل رسید و حسنت حسد و نفاق گریبان عرض و
دامان ناموس او گرفت و سلطان بااین همه خیرگی و شهرت بخت و بغض شنیع که از امهات نقائص
است دید که مهری که اصلا انواع محاسب تا روز قیامت بر زبان عوام خاص و عام افتاده است که
جمیع بجزاست که تیغ نوشته اند که فردوسی از غزنین بهندوستان رفت غلط و غیر واقف و این که بعضی
نوشته که خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود و ایاز با او دشمنی میورزید این امر او از آن ایاز سر زد
رسید محض غلط و علاوه محضرات و اقوال نقل و نام برده نیست و بالجمله ابجد نقالی عروض
از حسن میمندی نقل نموده که در ایامی که سلطان محمود را گذر یکی از قلعهای هندوستان افتاد
فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد این بیت فردوسی را بر سلطان خواند که **بیت** اگر جز
بکام من آید جواب * من و گرز و میدان افراسیاب * معلوم نیست که مردود بود بایکه بعضی از محققان
ارباب سیر نقل این قصه بوجهی دیگر کرده و خوانده اند این بیت را یکی از منشیان سلطان بنیت
داده و گفته که سلطان روزی با ایلک خان حاکم ماوراءالنهر و بعضی گویند با بعضی از اوزبکان ترک
که از ترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته اند که بحاکم و والی بخارا نوشته بود و کاغذی در باب
مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی می نویسانید یکی از منشیان گفت که در تهدید این ابیات
جواب می نوشت گفت ابوالقاسم فردوسی گفته است **بیت** اگر جز بکام من آید جواب *
من و گرز و میدان افراسیاب * سلطان را حال [illegible] چندین ساله فردوسی و محرومی او بخاطر رسید نادم
گردید گفتند آن بیچاره از آن منتفع نشد و از شعرا و [illegible] رفیق در شبستان آمال او منعکس نگشت
و بی ثمره در دود بود پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت پادشاهانه بجهت او بطوس
برند و عذر گذشته از او بخواهند فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود و روزی
در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند که **شعر** اگر شاه را شاه بودی پدر *
بسر بر نهادی مرا تاج زر * فردوسی از غایت حرمان و [illegible] زمان که بیامی جمله اورا یافته بود
آهی زد و غشی کرد و چون او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود و در آن
هنگام که فردوسی را بقبر میبردند [illegible] صله سلطان رسید و بشهر طوس در آورده اند
فردوسی را دختری بود و خواهری صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع نمود و القاب

نکرد

نکرد و بعضی گویند خواهر وی گفت برادرم را همت عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک
ریخته سازد و بنیاد زوال از آن کار بماند از وجه صرف آن باید کرد القصه بعد از عرض این واقعه بسلطان
سلطان حکم کرد که چنان کنند که خواهرش گفت و آن معروف بند معروف به بند عایشه فرخ شد و
گویند هنوز آثار آن باقیست و جمعی گفته اند که از آن وجه رباطی عظیم ساخته و میتواند بود که آن
زر صله بهر دو وفا کرده باشد و هم بند و هم رباط و اینها بعضی از نقلهٔ آثار روایت نموده اند
که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت
و کرم میفرمودند و فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی از این سبب با فردوسی کینه
ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و بهیچ جا نیز فرموده سلطان بود با او [illegible]
تا بحدی که فردوسی گفت حضرت عزت نامه را از آن جان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من قلم
شود و مراد رسان سلطان طمعی نیست و بجاه و تقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم و این سخن را
بعرض سلطان خواهم رسانیدن و گویند خواجه حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صاف بود
و با خواجه الطبع بد بود و او را عدیم الوجود میدانست و گاه گاهی تشنیع لطیف با و میکرده و از آنجمله
گفته **شعر** بلا هر که جفتی مجال گردجای * زمادر بود عیبیا تیره رای * که تا پاکزاده بود خصم
شاه * اگر چند باشد در ایوان و گاه * ز میمندی این مرد بیچاره ز نام و نشانش مگو جست و
جوی * قلم بر سر او بزن هیچ مگوی که کم باد نامش بهر انجمن * دشمنان و [illegible] سخن
مقالات او را بخواجه میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت میبود تا انتقام کشد و [illegible] ولایت
بجا آورد و میان سلطان و فردوسی بخلع را بجایی رسانید که آنچه سلطان بجهت او فرستاده بحمامی و
فقاعی بخشید و سلطان و خواجه حسن را هجوهای رکیک کرد که **شعر** بنیره بجایی رساند سخن *
که ویران کند خانهای کهن * و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه
را بشصت هزار بیت رسانید سلطان اجازت عرض نمود و سلطان فرمود که بیاورند فردوسی
با یازده تا پیش برد و چون بعرض رسید عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود که پیل
واری زر سرخ بفردوسی دهد چه از ابتدا وضع صناعت شعر تا اکنون این طرز و اسلوب و سلاست
الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشته با لآلی سخن لآلی کلام [illegible]
نکرده اما بسفله حسن قبیح فعل از عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هر چند پیل واری زر درخشان
در میزان احسان فطرت بلند سلطان وزنی ندارد بنسبت محض [illegible] ایشان و فضای
جهان جنگید اما چون برای عالم آرای روشن است که شادی با فرط چون غم بی اندازه هادم بنیان
حیاتست و اکنون بیم آنست که اگر این صله که سلطان سر راحت بدان فرمان داده بوی رسد

حوصله تنگ او گنجایش این نخواهد داشت و مرا هیچ موجب او کرده بلکه هرگاه در بیتی شاعر از
شاعری بیل فردوسی زند را که هر ابیاتی شصت هزار مثقال بدو دهند پس اگر سلطان با امرای بزرگ
داد فرماید و این انعام از جنبه در نظر او درآید بر اهنه مقداران در خاطر او خار و بیمقدار بر آید
و خزانه با انعام و احسان سلطان وفا ننماید اگر صلاح باشد شصت هزار نقره با او داده آید سلطان
نیز با این سخن همداستان شد و فرمان داد تا شصت هزار مثقال نقره در صره کرده در صحبت ایاز
نزد فردوسی فرستاد و وی در حمام بود و چون بیرون آمد ایاز سلام کرده صره را در نظر ایشان
داد فردوسی تصور کرد که این مبلغ زر سرخ است بغایت خوشدل و خرم شد و باز چون دانست
که نقره است بسیار غمگین و اندوهناک گشت و با ایاز گفت که سلطان نه چنین فرموده بود ایاز
حکایت سلطان و خواجه چنانکه گذشته بود نزد فردوسی بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن
بشنید عرق حمیت او بحرکت آمده بیست هزار مثقال نقره را با ایاز و بیست هزار بحمامی و بیست
هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فردوسی میکرد ببخشید و گفت بادشاه شربت کرد و بگو
با ایاز گفت که از جد بدی بعرض سلطان رسانی باید که آن مایده سخی که در بن سنگلاخ
از بهر او خار دنیا و درم بود و فکیف آن محقر کرد در آن هنگام که چراغ ضمیر با آتش فکرت
برافروختم اضعاف آن شمع معنبر سوختم بلکه بنای او بر تخلیه ذکر و تاسیس ناموس و نام
نهاده ابواب ثنای جمیل بر چهره احوال خود گشاده ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان
از حجت بر حسن میمندی خشمناک شد و بر او خطاب و عتاب عنیف نمود و مخاطب فرمود
که بواسطه حرکات ناصواب تو عرض ما هدف سهام توبیخ و دفع شعرا ساختی و با انعام نکوهش
و عیب جوئی و بدگوئی در زبان تمام این طایفه طاغیه انداختی حسن بد کرد که گفت که صله
پادشاهان از یک درم تا صد هزار درم برابرست بلکه اگر شیء خالی از حضرت سلطان بدو فرستاد
بایستی که از معنی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیده جا کشیدی و بساط وقاحت و حماقت را بر
ادب و رعایت در نوردیدی شعر عطا گر چه اندک دهد پادشاه * بسیار بیش کرد باید نگاه *
که باران بود قطره از ابتدا ولیک شود سیل در انتها و چون حسن میمندی این سخن را از فردوسی بغرض
بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان از فردوسی گران گردید و فرمود که فردا آن قرمطی را در
پای فیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شعرا سازم ناقلان حکایات غضب سلطان را بفردوسی
رسانیدند و فردوسی بغایت از او بترسید و بسی متحیر و مدهوش گردید و وثاق فردوسی در حرم
حرم سلطانی بود بامدادان چو سلطان بعزم رفتن طهارت جای با غجر در آمد فردوسی فرصت
غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند

که بنده

که بنده از قرامطه و رافضیانم حقا که خلاف نموده اند وی اوی که صله سلطان نگرفتم بعنایت
سلطان باز بسته است و بر تقدیر یکه ثابت مذهب جهت در ممالک سلطان ده هزار کبر و جهود
و ترسا هستند و جزیه میگذارند بنده را هم یکی از آن طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطرار
نمود از تقدیر بر وی صورت تزویری که در مرآت ضمیر سلطان مرتسم شده بود منطفی گردید و التهاب
نیران عنف و غضب بزلال لطف و عفو منطفی گشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی
زمین ادب ببوسید و از بارگاه آهنگ راه کرد و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند بیت
دیگر که گفته بود و مخزون بیاض برده بود و مسودات را پاره کرد و در آتش انداخت
و بسوخت و در این باب گفته شعر زلال روان بخش از نظم پاک * در آتش فکند و بنا ورد
پاک اگر چه نشد آتش زآب * ولیکن شد آن آب از آتش خراب * و چون عازم شد که از غزنی بیرون
رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت
بیت خجسته درگه محمود زاولی دریاست * چگونه دریائی که کناره پیدا نیست * چو غوطه زده
اندر وی نشدیم در * گناه بخت منست این گناه دریا نیست * پس از مسجد بیرون آمده و کتاب شاه
نامه را بجلد از کتابدار گرفت و گفت یک داستان مانده است که نوشته نشده و بجا باشد که
مدح سلطان را گفته در آخر شاهنامه الحاق کرده و بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند که چون
خواست که از غزنین بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و او را ایاز مبلغی بدرود فرستاد
سخن بود و مکتوبی سربسته بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز از این تاریخ بگذرد در
مکانی که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده و دست در دامن بی چون بوسیده
وداع نمودند و فردوسی برفت و چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض
سلطان رسانید و چون مهر از وی برداشت ابیات هجو سلطان در انجا نوشته بود بیت
ایا شاه محمود کشور گشای * ز کس گر نترسی بترس از خدای * که بد دین و بد کیش خوانی مرا * منم شیر نر
میش خوانی مرا * مرا سهم دادی که در پای پیل * تنت را بسایم چو دریای نیل * نترسم که دارم ز روشن
دلی * بدل مهر آل نبی و علی * اگر در کف پای پیلم کنی * تن ناتوان همچو نیلم کنی * بدین نازم و هم بر این
بگذرم * شاگوی پیغمبر و حیدرم * منم بنده هر دو تا رستخیز * اگر شه کند پیکرم ذره ریز * چو سلطان
دین بد بی معنی * بغرآی و شاه علی * که از مهر ایشان حکایت کنم * چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود از این بگذرد * مرا و را بیک جو نسنجد خرد * بشیری به از شهریاری چنین * که نه کیش
دارد نه آئین و دین * ندیدی تو این خاطر تیز من * نیندیشی از تیغ خونریز من * چو فردوسی اندر
زمانه نبود * بدان بد که بخشش جوانه نبود * نکردی درین نامه من نگاه * بگفتار بدگوی گشتی ز راه

برانکس که شعر مرا کرد پست براتش کرده ون کرده دست بگفتم چنین نامهٔ پر هزار
سخنهای شایسته ابدار بسی سالها اندر سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج بسا رنج بردم درین
سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی ز ابیات غرا دو ره سی هزار مر آن جمله در شیوهٔ کار
زار جهان کرده از سخن چون بهشت ازین پیش تخم سخن کس نکشت ز لالا روانبخش این نظم پاک
در افشان فکندم به یاد بر دو پاک اگرچه شود کشته اتش ز اب ولیکن شد از اب اتش خراب بی
تاجداران گردنکشان که دادم یکایک ازیشان نشان همه مرده از روزگار دراز شد از گفت
من نامشان زنده باز چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام یکی بندگی کردم
ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار بناهای اباد گردد خراب ز باران و از تابش افتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند بدین نامه بر عمرها بگذرد بخواند هر انکس
که دارد خرد نه زین گونه دادی مرا تو نوید نه این بودم از شاه گیتی امید بد اندیش کش روز
نیکی مباد سخنهای نیکم به بد کرد یاد بر پادشه صورتم زشت کرد فروزنده اخگر چو انگشت
کرد نه مهتک بدان پادشاه و نه رفت که از من کما این سخنها شنفت مرا غمز کرد انکه بود
کی همان رستم و طوس و گودرز گیو مرا در جهان شهریاری توانست پی بنگاه چو گنجور
چو قرشاه ا بجود نبوشت نه حدیث فقیع را نوشتم به فقاعی نیرزیدم از گنج شاه از آن
من فقاعی خریدم براه چو دیهیم دارش نبد در نژاد ز دیهیم داران نیاورد یاد گرش
نصیبی بودی از باستان به اندیشه کردی درین داستان شگفتی کسی در نهاد سخن بدادستم
از طبع داد سخن جهاندار گر نیستی تنگدست مرا بر سر گاه بودی نشست بدانش نبد شاه را
دستگاه وگرنه مرا برنشاندی بگاه اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر وگر
مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان
شنود چو سی سال بردم به شه نامه رنج که شاهم ببخشد به پاداش گنج مرا از جهان بی نیازی دهد
میان یلان سرفرازی دهد به پاداش من گنج را بر گشاد بمن جز بهای فقاعی نداد ندید اصل چشم
به داشتن بود خاک در چشم ابناشتن پرستارزاده نیاید بکار اگر چند دارد پدر شهریار
جهانا چنین است اینی و ساز که سازد فرومایه را سرفراز ستاند ز خاک و رساند بچرخ
کند با دمندش به یزدی بخت ندانم کجا شود ناسپاس نباشد خداوند حق شناسی سر
ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش گم کردنست بجیب اندرون
مار پروردنست درختی که از تلخ وی را سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش
بهنگام اب بپای انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

بعنبر

بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامهٔ تو همه عنبری وگر تو شوی نزد انگشت گر از و جز
سیاهی نیابی دگر ز بد گوهران بد نباشد عجب نشاید سیاهی ستردن ز شب بنا پاکزاده
مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سفید ز بد گوهر اهل کردار نیست دو صد گفته چون
نیم کردار نیست منم تا جهان باشد و روزگار بپاید ز رستم بر شهریار که فردوسی طوسی پاک
جفت نه این نامه بر نام محمود گفت بنام نبی و علی گفته‌ام گهرهای معنی بسی سفته‌ام گوهر گشت
نزد بر شاه گنج بعقبی شاباد گنج بریخ نزد خداوند جان آفرین بپیچیم زین جان آفرین
شفیعم محمد امام علیست بمهر و بجانم ورق و ملیست وگر دوست داری قوی آگه بود گر دوست
فقیر بود محمود فول نتانش بود گفتن بیاد گیر بدار البقا قصرها دیگر جو اباد داری بعقبی سرای
چه خواهم ز دنیای مردم ربای خدایا تو ... سگر بعفای تقصیر این مرده بهر دو ای مرا
در مقام صفا فرود آر در حضرت مصطفی افصح چون فردوسی مکتوب ... ایاز کرد و از غزنی
بیرون آمد و هیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا در دست گرفته پیاده و تنها
روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او مانند علی دیلمی و ابودلف و حیی
قتیبه که از اکابر و امرای آن زمان و معتقدان فردوسی بودند خواستند که از عقب فردوسی روند
و حق سابقهٔ معرفت بجا آورند و اسباب سفر مرتب کرده اند اما از غضب پادشاه و تخویف وزیر
خایف و هراسان بودند و آخر شاهنامه فردوسی ابیاتی بحقوق ایشان کرده در آنجا گوید شعر
چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج بزرگان با دانش آزادگان
نوشتند یکسر همه رایگان نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان جز
احسنت از ایشان نبد بهره‌ام بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام سر بدره‌های کهن بسته شد
وز آن بند روشن دلم خسته شد از آن نامور نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر حیی
قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان از اویم خور و پوشش و سیم و زر از او
یافتم جنبش پا و پر همی دارد این مرد روشن روان بهواره کارم بخوبی نشان نیم آگه از
اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج ولیکن ایاز از عقب فردوسی جنیبهٔ شایسته کرده
و مرتب کرده اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانچه هیچکس از یاران اطلاع نیافت و هیچ دانا
بعد احوال فردوسی در پی القلب ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت و هر که از ابوالقاسم
دقیقی نشانی بود از آن ملالت داشت مولف گوید که عظیم تر اختلافی که در بیان احوال فردوسی
بوده آن دانست که بوجهی که از طی تفاصیل گذشته ظاهر شد نظامی عروضی در مجمع ... است که
ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شد و کرده بیر اتر که افتتاح آن از شهر غزنین در خدمت سلطان

محمود شده و مهابت ان ان دو روایت محل نظر و تامل است اما روایت اول بنابر انکه قطعه که نظامی
خود باستشهاد آورده دلالت بران دارد که علی دیلم و ابودلف از امرای نامدار باشند نه انکه یکی
کاتب خوش نویس و دیگری مغنی خوش آواز باشد و دیگر انکه استاد اسدی کتاب گرشاسب نامه را
معنون بنام ابودلف کرده و فصلی بر اصل در مدح و تقریب او که ادمذکور ساخته و ظاهر
انست که مراد فردوسی از ابودلف باشد که امیری نامدار سخن پذیر بود و ابودلفی که شاهنامه
را نقلهای بم و در بر محمود ازو دیگر انکه ابیاتی که در طوس حسن حیندی از فردوسی منقول شده منافی
روایت اولست و اما روایت دوم وجه دوم نظر دارد نخست که مضمون ابیاتم مصرع فردوسی که در مقام تنگ
حسین قتیب گفته بم الماز اصل و فرع خراج مر بجست انکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا
که خراج نم دادن فردوسی در طوس بوده نه در غزنین و محل خراج بر خرج روز مره با انکه روز
مره نیست لفظ اصل و فرع الی علم ان ان دارد زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان عظم
شایعست نه در اخراجات چاشت و شام دیگر انکه فردوسی در هجو سلطان گفته **شعر**
که فردوسی طوسی پاک جفت ۰ نه این نامه بر نام محمود گفت ۰ بنام نبی و علی گفته ام ۰ گهرهای معنی
بسی سفته ام ۰ و این معنی دلالت بران دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده
و بعد از انکه خواسته که کتاب را بسلطان محمود بگذارند نام او در الحاق کرده و از اینجا میتوان دانست
که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض ان بر سلطان چند بیتی را
که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیه و خوش امد سلطان و اصحاب
او ساخته و انکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط
خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با انکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد چه میتواند بود
که ان نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد و دیگر انکه سلطان
محمود شاهنامه را بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش
نظم میشود ذکر ابیاتی که مخالف عقیدت محمود و جمهور رعایا ست واقع شده از جهت دو رویی
منافی شیوه تقیه فردوسی لیکن بتقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج
بان کتاب تقیه کرده باشد و مردم را در انجا اطلاع بران حاصل گشته میگوید که دو ثانی الحال
وا گذارد زیرا که هرگاه قبل از استعلام کیفیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب او ابیات را
در اول مرتبه راه آورد و مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از ان بر السنه اهل طوس و خراسان
مذکور و مشهور شده باشد و دور کردن ان از کتاب بغایت میباید مگر انکه گویند که فردوسی
از غایت غلوی محبت خاندان تقیه نتوانست نمود عزت دین خود را دران میدانست چنانکه

بحاله

نظران

نظران در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن این منافی با انیست که در بعضی از نسخ
شاهنامه در مدح خلفای ثلث واقع شده و دیگر انکه ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب شوره
با دوست خود گفته دلالت بران دارد که ابتدای او در طوس شده باشد و انجا گفته **بیت**
بشهرم یکی مهربان دوست بود ۰ که با من تو گفتی یک پوست بود ۰ مرا گفت خوب آمد این رای تو
بنیکی گراید همی پای تو ۰ زنیکو سخن به چه اندر جهان ۰ بنزد سخن سنج فرخ مهان ۰ نوشته یکی دفتر
پهلوی ۰ به پیش تو آرم مگر نغنوی ۰ گشاده زبان و جوانیت هست ۰ سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروی بازگوی ۰ بدین جوی نزد مهان آبروی ۰ چو آورد این نامه نزدیک من ۰ بر
افروخت این جان تاریک من ۰ و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابو منصور اسعدی گفته **شعر**
بانکه چون او بعضی از نظم شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود و باهتمام و اشتغال نظم کرد
و التزام کفایت جمیع مؤنت او کرد و فردوسی بدان نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد از ابیات
سابقه که در مدح دوست او مذکور شده گفته **بیت** بدین نامه چون دست بردم فراز ۰ یکی
مهتری بود گردن فراز ۰ جوان بود و از گوهر پهلوان ۰ خردمند و بیدار و روشن روان ۰ خداوند رای و
خداوند شرم ۰ سخن گفتن خوب و آوای نرم ۰ مرا گفت از من چه باید همی ۰ که جانت سخن برگراید
همی ۰ بچیزی که باشد مرا دسترس ۰ بکوشم نیازت نیارم بکس ۰ همی داشتم چون یکی تازه سیب
که از باد نامد بمن بر نهیب ۰ بکیوان رسیدم ز خاک نژند ۰ از ان نیک دل نامدار ارجمند ۰ بچشمش
همان خاک و هم سیم و زر ۰ بزرگی ازو یافته زیب و فر ۰ سراسر جهان پیش او خوار بود ۰ جوانمرد
بود و وفادار بود ۰ چنان نامور گم شد از انجمن ۰ چو در باغ سرو سهی از چمن ۰ دریغ ان کمربند
ان گردگاه ۰ دریغ ان کئی برز و بالای شاه ۰ گرفتار زو دل روشن نا امید ۰ نوان لرزلرزان بکردار
بید ۰ نه زو زنده بینم نه مرده نشان ۰ بدست نهنگان مردم کشان ۰ بدینگونه یکچند بگذاشتم
سخن را نهفته همی داشتم ۰ و این اشعار از ابیات در اخر احوال در فتنی شاعر گفته **بیت**
دل روشن من چو بگذشت ازوی ۰ سوی تخت شاه جهان کرد روی ۰ که این نامه را دست پیش اورم
ز دفتر بگفتار خویش اورم ۰ بپرسیدم از هر کسی بیشمار ۰ بترسیدم از گردش روزگار ۰ مگر خود
درنگم نباشد بسی ۰ بباید سپردن بدیگر کسی ۰ و دیگر که گنجم وفادار نیست ۰ همان رنج را کس
خریدار نیست ۰ دلالت بران ندارد که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان محمود واقع
شده باشد غایت الامر دلالت بران کند که در طوس انعام نیافته باشد و تتمه را در خدمت سلطان
گفته باشد و مخفی نماند که از اینجا توفیقی لطیف میان او دو روایت شاید حاصل میشود
تنبیه مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث نبرده و بعد از

عرض آن سلطان محمود چند بیتی را که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوف
آمد سلطان ملحق ساخته و لفظ آنها را نیز از نسخ خود محو ساخته و آن ابیات که بر هجو که در
بعضی از نسخ بنظر رسیده بدین وجه است **بیت** چه گفت آن خداوند تنزیل وحی خداوند امر
خداوند نهی که خورشید بعد از رسولان مه نتابید بر کس ز بوبکر به عمر کرد اسلام را آشکار
بیاراست گیتی بسان بهار پس از هر دوان بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول که او را بخوبی ستاید رسول که من شهر علمم علیم در است درست
این سخن قول پیغمبرست و مخفی نماند که آنچه در مدح ابوبکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که
اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله جعل و وضع کرده‌اند که ما
طلعت الشمس ولا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بر وجهی ادا نکرده که لفظاً
صحیح بر آن دلالت بر فضیلتی نداشته باشد و از وجه ظاهر معنی آنست که آفتاب بر کسی که افضل از ابوبکر
باشد نتابید و در شعر حکیم فضیلتی که از لفظ بر مفهوم میشود مخالفست که منطوق نتابید آفتاب باشد
نه ابوبکر و این سخن شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود همچنین که عمر کرد اسلام را
آشکار دعوی خلاف آنست که اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکار و ظاهر شد چنانکه
او دعوی میکند و احادیث موضوعه در آن باب روایت مینمایند و دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار
کرد و در آن چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فساق اهل اسلام اسلام خود را در آن شریک‌اند و آنکه
بعد از آن در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته که او را بخوبی ستاید رسول شعرایست با آنکه
روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده‌اند حق نیست بلکه افترا و باطلست و این قصیده بلا تحقیق
آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر علیه السلام واقعست **قصیده**
اگر بوی مشک ز زلف تابدار انگشت ز زلف خویش در دلی بر نهاد انگشت مگو شماره زلف تو میکند
شانه که کرده در خم زلف تو تابدار انگشت گره گره شده در های جان خسته دلان چو کرده زلف
سیاه تو تار تار انگشت بحرف قتل من انگشت کش بتا دی دوش سرم فدای تو زین حرف بر نهاد
انگشت سزای شهد شهادت شهید عشق بود چو باد تیغ بر آید دلا بر آر انگشت بجنب از روی
پای بوس او کردم بنا دبر لب چون قرش خود نگار انگشت دلا چو بر شدی بگذر از هوا و هوس
ز بهر آرزوی نفس خود بر آر انگشت مگو که بود که شد فتح باب خیبر از او که کرد بر در آن قلعه استوار
انگشت که پاره کرد کمند نقاب و رشته کفر بکام هر دو که کرد در دهان مار انگشت علی عالی اعلا
که دست همتاد مرا نعره زده در چشم ذوالفقار انگشت شبی که تا بدو انگشت در ز خیبر کند
بر امداد بی اسلام صد هزار انگشت شبی که زه بد و انگشت در ز ابد دیم برای قتل عدو ساخت ذو الفقار

انگشت

انگشت شبی که ورا ابد الدهر که خواب امیدی بخار رود شد خویست و پا چو انگشت زد ستیغ
تو جان بر دی اگر بر آوردی به شهادت تو دین ذوالفقار انگشت ز دست تیغ تو جان برد از جهان
ایمان بهانه که کرد بدین تو استوار انگشت کسی که صبح تو اثر نیست تا بروز شمار برهنه گوی ز تسبیح شهاد
انگشت کسی که دست بدامان حیدر و آلش زد بیا که بدندان گزد نگار انگشت شمار زانگشتم
کرم که گاه رکوع کند برای تو انگشتری نثار انگشت کنیه جار کند مداح تست فردوسی همیشه با
قلمش گشته دست یار انگشت نبوده کرده غلامی قنبر تو بجان نهاده از بزرگ بر چشم اشکبار انگشت
زنده کار خدا یا بحق حیدر و آل در آن نفس که رود خلق از ذکار انگشت بود از یاد علی را ز روی لطف
کرم نهول ز دوزخ ابر و بر آرد از انگشت شها غلام قنبر غلام و گنهکار برای فاتحه دارم بر نهار انگشت
وفات فردوسی در شهور سنه احدی و عشر و اربعمایه بوده و مرقد او با مزار او بطوس عموما در برابر
عمارات اعیان مرقد خان ایلک خصوصا شخص معین است و جمهور انام شیعه اهل امامیه زیارت
او بجای می‌آرند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او فایز شده در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور
که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که در مدح مجوس کرده آن شب در خواب دید که در بهشت عدن
عالیست از او پرسید که این مرتبه بچه یافتی گفت بجان یک بیت که در توحید گفتم که **بیت**
جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه هر چه هستی تویی **الاستاد ابو منصور نصر بن علی بن احمد**
الاسدی الطوسی طاب الله مشهده در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را
بدین وجه مذکور ساخته و گفته که نسبت من بپادشاهان عجم منتهی میشود و دولتشاه سمرقندی آورده
که او از جمله معتقدان شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان استاد فرزند شعرای
خراسان اسدی بوده و اورا بکرات تکلیف نظم شاهنامه نموده‌اند و استعفا کرده و پیری و ضعف را
بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها غزلها مسطورست و مناظرها بغایت نیکو
گفته و از طرز آن معلوم میشود که مرد فاضل فردوسی را دایم بنظم شاهنامه اشارت میکرده که این کار بدست
تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمده از طوس برستمدار
و طالقان افتاد و بعد از سه سال که از آنجا مراجعت کرده و بوطن مألوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک
رسید تلمیذی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل در رسیده و از شاهنامه قلیلی ابیات مانده است که نزدیک
می رحلت کنم که را قوت آن نباشد که با قرار در قید نظم در آورد استاد گفت ای عزیز غمگین مباش که اگر
حیات باشد بعد از تو این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری شک که این کار بدست تو
کفایت شود اسدی گفت انشاء الله شود و از پیش فردوسی بیرون شد و همان شب بعضی ابیات گفته
پیش فردوسی در حالت نزع بود که آن ابیات را بر او خواند و او بر دیدن سخن استاد آفرین کرد مانظم

از اول استیلای عربست رسیده و در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة ابن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار
و حرب سعد وقاص بلوغ نجم و ختم کتاب و فضلا بر آنند که از ابتدا که نظم فردوسی آغاز شده و منظوم است
سید ظاهر ابن ... معلوم نتوان کرد و از جمله آثار حکیم اسدی کتاب گرشاسپنامه است که او بجواب
کتابی محمودی است او را در آخر شاهنامه میداند ولیکن آن کتاب را بانی ترتیبات و بر وفور فضل و وفق
طبع او حجت رعایت اختصار ... در خطبه آن کتاب از حمد و نعت و منقبت منظوم ایراد ... مذکور می
سازد و آن اینست **حمد و سپاس الهی** سپاس از خدا ایزد رهنمای ۰ که از کاف و نون
کرد گیتی بپای ۰ یکی کش نه آغاز و نه انبار بود ۰ نه انجام بود و نه آغاز بود ۰ ... جهان جای
ازوست سپهر گرد و نهاد بپای اوست ۰ ازان پیش کامد کنی بدید ۰ بهر چه بخواست دانست
ز گردون شتاب و ز هامون درنگ ۰ ز دریا بخار و ز خورشید رنگ ۰ دل او ... و بدو خوب
روان را داد ... جهان ساخت بهر ... از خویش که ... کم باید
جهان را ... چه ... کجا هست ... بهر ... ز اندیشه ... افزون ...
بدید آمدن ... چرخ ... که هست
چرخ و زمین ... ستاره ... نباشد جواد ...
... درون ... پرستنده ... بنده ...
... آغاز ... نامدید ...
... جهان ... بنده ... خدا ...
فی نعت النبی صلوات الله علیه ثنا باد بر جان پیغمبرش ۰ محمد فرستاده و رهبرش ۰ که بد رود
دین ... جهان ... بدید ۰ بدو داد ... پیغام خویش ۰ ... نام او نام خویش
ز پیغمبران ... بدو ... شود ... ازان ... بدو ... جند بار ... بعد
... از همه ... پیغمبری ... که ... پیغمبری ...
جهان ... بیک ... بخت ... پرورده ...
دل ... کرد ... دیو ... کرد ... سواد ... کفت ...
... کار ... سرفراز ... شفاعت ... ایزد ...
... سلطان ... سرای ... از ...
... پایگاه ... وحی ... آفتاب ...
... بر عرش ... نام ... جهان ... بد
... این جهان ... خواست ... ره دوزخ ... بهشت

جهان

جهان کرده ... شمشیر ... که باشد ... سنجر ... ز ... و از ... مراد ... یار
بر فزود ... بدانش تمام ... شد و ... و دین
آشکار که خواند ان شیر پروردگار علی و بتول و حسین و حسن همی بگذرانم از ایشان سخن
ندارم باد ... هیچ کار ... علی ... روزگار **استاد ابوزید غضایری**
رحمه الله تعالی بالاصل رازی و در ... در ظل دولت آل بویه نشو و نما یافته و در
ایام ایشان رونق یافته بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهاء الدوله واقعست و چون
سلطان محمود غزنوی از ری ... مجد الدوله بن فخر الدوله را بدست آورد و ملک ری
در تصرف آورد غضایری ناچار با سلطان محمود همراه شد و روزی چند مانند فردوسی بعذاب هجر
او گرفتار بود و از جمله اشعار اخلاص ... ابن قطعه ... **بیت** مرا شفاعت این پنج
تن بسنده بود ۰ که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ۰ ببین خلق و برادرش و دختر و دو پسر ۰ محمد و
علی و فاطمه حسین و حسن ۰ ... ۰ ز ... سعادت ...
و چون اشعار غضایری در میان ... عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان
محمود غزنوی گفته مذکور میسازد تا رتبه سخن و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد **شعر**
اگر مراد بجاه اندرست جاه بمال ۰ مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ۰ ... تا بحر فخر کند
... بیت ... دولتشاه سمرقندی گفته که در این قصیده اغراق هست که سلطان
غضایری را صله ... هر بیتی ... هزار درم ... اغراق ... است
شعر صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ۰ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال ۰ و گرنه هر دو
ببخشیدی ... امید بنده نماندی بایزد متعال ۰ و غضایری را وقت کامل در فن شعر مسلم است
در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را در این دو صنعت مسلم میدارند و چنین روایت کرده
اند که سلطان محمود غزنوی بر قصیده او را هزار دینار صله میداد و مسعود سعد سلمان جرجانی ...
قصیده لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار بان نموده و در آن ابیات که میگوید **شعر**
چنین بدولت سلطان ماضی ... غزنین ۰ بمدح گویان ... ۰ غضایری که اگر زنده باشدی
امروز ... هر قصیده که از شهری فرستادی هزار دینار ...
در زمن ... **ملک الکلام بندار رازی رحمة الله علیه** شاعر مجد الدوله دیلمی
بوده و در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکورست که او سخن متین و طبعی قادر داشته و بر سه زبان سخن در
میگفته عربی و فارسی و دیلمی و از فضلای ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم
بود مربی بندارست و ظهیر فاریابی در فضیلت جود و ستایش بندار این دو بیت گفته

شعر بندار که گوی بحقیقت و مجازات · ان حقیقت برای بنده مجازاست ادبی · در نهایت انظم تماشا
بکی تا دهر زاده عرصه دهم بندار · وان قطعه از شعر بندار مشهورات **شعر** از ترک جند کرکه
درد عند دولتیست · روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست · روزی که قضا باشد کوشش نکند
سود · روزی که قضا نیست در ومرک روا نیست · از بعضی ثقات شنیدم که وجه تسمیه بندار بایرام
ان بود که او در اوایل حال بغایت مفلس و پریشان حال بود و چون کهنه دلها از جواهر محبت اولیت
علیهم السلم مملو بود در ان ایام پریشانی گنجی او بوجهند وان وجه تصرف ان مال بسیار بود و بازده خوی
گفت که از انعامات شاه ولایت گنجی حوالهٔ من شد اما در اندیشه بودم که چون تصرف واختلال مناسب
تصرف درین مال بیکار تربیت و عیاش استبدال یابد ام بود زکار بتر وقت یافته واز روی حسد
درمقام استعلام حال ما شوند وکار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از ان گنج دانهای ند
بردا شته در خانهای اهل بیت و کوچهای ایشان نثار کنم تا مردم بسیار از ان بهره مند شوند انگاه بفراغ
بال بقیه ان مال را تصرف شوم که او درین مرتبه مردم شهر بندار زند از یاصاحب بسیار باید بندار
گدا از ان زر دو است که شبها نثار میشد نقیبی وافق معاینه رسیده واز سرو قت ساده را فته و از شرا
ابن کردیم بندار با این تدبیر ان گنج را تصرف شد و بعنی مال کیسه دارد بنداد شهر خود کرده بنده
همان لقب تخلص شعر خود نموده و این رباعی لطیفه بر صحیفه اعتقاد بندار رازی و دولتی غازی ملا
او کافیست **شعر** تا تاج ولایت علی بر سری · هر روز مرا خوشتر و نیکوتری · شکرانهٔ نجیبی
دین حیدری · از لطف خداوند تو مادری · شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض
الفضایح اورده که بندار رازی در مدح سادات ری وان نواحی چون سید ابوالقاسم و دوکیل یحیی
و پسرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزه شعرای قصایدات و هم اورا در مدح ابو سعید
ادی و برادرش ابو سعد که از وکلای شیعه بوده اند بیت و هفت قصیده غرات **فخر**

الشعرا ابوالمفاخر رازی رحمه الله علیه در تذکره دولتشاه مذکور است که او را یکی از
استادان سید استه و دوایی شعر شاعری او در انواع فضایلست واشعار پخته بر طریقه لغز و انم شعر
وایی صنعت او در سلم است و در مناقب سلطان الجن والانس ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
چند قصیده دارد جهار مصنوع و متین اما انجه شهرتی عظیم یافته واکثر شعرا در تتبع جواب ان اقدام
نموده اند قصیده ایست که مطلعش اینست **قصیده** · بالموکب همایون بخت فرخ طالع بدنت
اشک زلیخا سخت بوسف گل بر بتن · دیگر مطلعها درین باب گفته اند و غالبا در صفت طلوع
اعظم بدین سیاق گفته باشد و نخبه تمام ان قصیده که از روی اختصار بدان اقتصار نموده شده اینست
شعر صبحدم صندوق چرخ کشته گون ناباد · گرد بر دن ساده صبح موج بر اندی · دوش گ

گویند اشت

گویند اشت ظالم نیلوفری · در بر طاسی و در مرد در سرغشی ساخت · صبح را امد نکوه دامن الماس کلین
چون خضر چشمه الدهکلوی از من · نوح جراغ سهیل کوهر تاج قباد · شمشیری شتری طرح تخت بیش
بر فلک و پر عوار بخت و بخند · لولا لایجوز عنبر سار ابن · زهره چو خاقان خلد خنده زنان
ماه چو طاوس تر جلوه کنان در چمن · مهر چو ذات بکوه غرق شد چو حسین · صبح بالماس قهر خسته شد
چون حسن روی دوره کهکشان جاده نورکفته · از لب دریای چین تا در شهرین قبضه خضر
بصدف هم کمر · قامت جوزا شکل هم و ثقل هم قرش · چون زنب ابناک کذشت قرعه دو ساعت
ز روز بیک خراسان بود راه خراسان بین · خوشه پروین نهاد توشه درانبان حمل · خفتهان کوشه
به کره دیو شکن · بدرما بادکی بر سر بخار طوس · راه بری جون مراد راست روی چون مجن
ناقه چون ریسمان کوهن دنبال او · او بجز خطا در زنی سوزن شکن · اب تک باد پای چند
جاه خواه کل طرب خاره روت کرده تنک بیل تن · نار قلاب روان اب توان درشب باد روان در
کام خاک کرات در عطن · نیک رفیقی جو عمر جوب حریفی جو جان · نادره جون مرد بوالعجبی جون
سخن کرده زخارا حجر بچو امیر غدیر · از کف او بر نظر پیت تو بدین مفرح اقتضا داد
سراند رضا عشق طریق رضا بسته از خویشتن · سایه ذات خدا مایه فرقها یاره نفس رسول
جاره کرب و حزن · صدر کمال الاحیات بدر جلال از عمات · کعبه دور از دیار عید انوصل
هم حظوانش کرم هم درجانش عظیم · هم حرکاتش رفیع هم سکناتش حسن · حاسد شوم اختر
ولی درعتاب دشمن بدکوهرش زنده دلی در کفن · شاهد لولاک را روضه پاکش سکون · زاهد
افلاک را حضرت پاکش سکن · مادر بحران او کوه دانکو دارا داده زبستان عجب از بستان لبن
راست نشین کم تکوید داد حق · در عمی ازدواج کیست جون قیماری وزن عصمت پاک
را روشن وصافیست حلم تمتا اوده را در دعی قانیست در اسم بابیست ظلم زده خود برامام
نام الولایت حسن بحری خرم رونق · حوصله دشمنش جاسر بجهت بدانک خارش زبادکی تازه
شد چو جون زغن · ای زده چون عقل و روح لقمه از اول علم · دی شد چون جد و بابطحه ارباب فضل
نیست ابد راحد بیرو دوان بیج حکم · نیست ازل را بفضل از تو نهان بیج فن · تا بتوقیت بجب وفق
تو عنایت نجات · انچه جو بی نزد صاحب سلوی دین · کرده برابنای وجنب فالحمنام تو ابی و
بهاد دوم اتش سوزان عن · کاسه کرسته را نعیم نعمت ارشمات · طی خوش رات بر محرکی بر
مرکب دی با شعار طوفان در کشید · دیده بخشش ندیده دل بعنا محقق · خصمک فیما حولان قضا
نحی بنعم الله لا تبحین · گفت بمفاخر بجز ان معنی بیتش بدان · تا جه گفتست او زاول و آخر
سخن دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین وجاه و قبول تمام یافته بود ازتاریخ

آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بود و بوقت عزیمت ما
زندران کرده و لشکریان او در مزارع اهالی بجانجار پایمال کاشته ری رنجی و مضرتی کرده اند او این
این قطعه را بسلطان فرستاد و لشکریان را از خرابی منع و زجر فرموده و قطعه اینست **بیت**
ای خسروی که سایه چتر تو بر فلک برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است لطف تو باستین کرم پاک میکند
گردی که بر صحیفه دوران نشسته است بر تخت ری بحاکم و بر حکم نافذت در ملک چین برتبه خاقان
نشسته است شاها سپاه تو که چو تو بر دجوی ... بر خرمن دهقان نشسته است باران عدل
بارکه خاک سالهاست تا بر امید وعده باران نشسته است **امیر قوامی رازی**
رحمه الله علیه از فصحای شعرای ری و فضلای دوستان فرخنده پی بوده و اکثر اشعار او در مدح
خاندان و سادات اولاد ایشان بوده و بی هیچ شکی مخالفان از ایشان دفتر ازجمار ... کرده در توحید و نعت
و منقبت گفته و آن را بمدح سلطان السادات سید شرف الدین مرتضی قمی رحمة الله علیه مزین ساخته بیک
بیت که شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگردد **بیت** تا صاحب زمان
رسید بتکاوری اولی تر از یکی شرف الدین مرتضی است **خاقان الشعرا و سلطان الحکما**
افضل الدین ابراهیم الخاقانی رحمة الله علیه جهان شهنشه اقلیم نظم خاقانی که صیت فضل
در شروانش رفته تا در چین ذی شهنشه ما حیثیت که جمع ادوار روزگار زان سخنوری ...
معاصر سنجر عباسی بوده در عقیده غریب که در وصف بغداد گفته مع ... اورا بسبب کمال که در
صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند و از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتازست و در آ
شیخ ... شروان ... در مواعظ و حکم طریقه شیخ سنائی بوده و در ان معنی گوی سابقت از اقران
ربوده و در قطعه در وجه مفاخرت میگوید **بیت** شاعر مبدع منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان
من عنصری و رودکیست زنده چو نفس حکیم نام من از ذکی کشته چو بالکرم حرص من از اندکی و جای دیگر
میگوید **شعر** خاقانیا کمان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست گیرم که
جوبه که کند تن بکمال کو ذهن ... و ... دو شید وطواط که از مشاهیر هم در عهد
عمر بوده در مدح او میگوید **بیت** ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور
شاه افضل الدین و الفضائل بو الفضل فیلسوف دین قراء کرکاه و میگوید از بزرگان عمر در مدح او
گفته **شعر** بخدای که باعث جانست بنبی نسل و ابنیاجانست کامیر امام خاقانی بحر علم و زاده
خاقانست من نکویم که طبع روشن او بمثل طبع آب حیوانست کاب حیوان ز بهر خدمت او بند
خاک پای شروانست اگرچه بشعر و شاعری او ممتاز است علوم ظاهری شهرت نموده اما او را ورای آن طور
طوری دیگر بوده که ابنای جنس از آن بیخبر بوده در بعضی از اشعار بتوحید حق و فنای خود اشعار نموده

وگفته

وگفته **شعر** صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم زتم هیچ دگر
تا که کوینده آن کیست چون بگوید من و ما باید گفتن که منم و مخفی نماند که بعضی از کتب مذهب توحید داشته
نقش بسته محبت اهل البیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد نیک انسته اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اهل
در جمیع مواطن جاری بوده و طریقه تقیه علیه شیعه مرتضویه ساری لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعه
مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایت ادا نموده و طریقه تقیه و الغاز در آن مرعی داشته و ناقلان صورت
مضمون آن از انظار ابنای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه اینست که **بیت** خطی مجهول دید
در مدینه بدانستم که آن خط آشنا نیست زمان خط اولین سطری نوشته که جو از زده خورشید نما
نیست بجان پادشاهی کند خوردم که نزد پادشا جز پادشا نیست چو خاقانی نداند کس چه راست
جواب این سخن گفتن روا نیست چون این روزگار نوه اربوم تبلی السرایر و هنگام ظهور آثار اسم ظاهر
در مجالس و مظاهر است فلم طلع الغذار که ترجمان اوسرایرست کشف اسرار آن میفرماید و میگوید که حاصل
بیت اول آنست که در مدینه طیبه حظی دیدم که حظ آشنا بود بلکه حظ جلال الغیب یا املا بحر عجیب
بود و در بیت دوم جون اکثر هیچ دو یکراست کنایت از ابو بکر و عمر داشته و خورشید کنایه و حضرت
رسالت پناه میخواسته یعنی ابو بکر و عمر نزد آنحضرت نیست جنانکه زعم اهل سنت و جماعت است و در
پادشاه در اول و دوم در بیت سیم شاه ولایت مراد مراد است و از اهل عصمت و طهارت است یعنی
بروح شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه جز پادشاه دیگر که شاه ولایت یا مانند او
از اهل بیت رسالت و ولایت باشد نیست و این مبنی است بر آنکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا
از شرایف نقل نموده که امام حسن علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نموده و در برج
روایت نموده که اولکیجی که از تربی بتربی تحویل یافت آنحضرت بوده یا مبنی بر عقیده فرقه ناجیه امامیه
که در شان انبیا و اوصیای ایشان میگویند که قران و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت احیا اند
یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین
نمی باید و بجانب ملک الاعلی رفعت دیده که بس عمی عروج مینمایند و بموجب حدیث نبوی که لو مات
نبی بالمشرق و مات وصیه بالمغرب لجمع بینهما اجساد نوریه و اجسام قدسیه ایشان ملحق باشباه متصل
باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه میگردد و فایض زیارت نبویه و صایح الوزرا ایشان آنست که نفس
زایر بسبب حضور و عرفان مقام شریف مستعد مقابله با مرایای نفوس قدسیه ایشان آنست که نفس زایر
میگردد و بواسطه آن مقابله و قرب بحسب استعدادات ذاتیه و صفای نفس از کدورات طبیعیه و ملکات
ردیه قابل انعکاس اشعه نورانیه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیله آن بکمالاتی که موجب قرب آلهی
و نیل رحمت نامتناهی باشد فایض میگردد و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که زایر

توجه قربی که از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص بان قرب حاصل شود یعنی اگر نفس صاحب آن قبر را تعلق
خاص نیز بآن قبر حاصلست پس اگر نفس مرده را قویست از نفس زایر و استفاضه خواهد کرد و اگر بعکس آن
عکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی باقیست چون شخصی بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود
و این دو روح آن زایر را با صاحب قبر اتحادی و نزدیکی بسبب آن قبر حاصل شود و این دو روح بسبب
آن چون دو آینه شوند برابر یکدیگر و بسبب این مقابله استفاضه بقدر استعداد میسر باشد قال الله
الکریم آن یفیض علی انفسنا الناقصة ما یکفانا یعنی من امر المصون بهم برکت اعتقادنا بفضلهم و فنا
بحبهم و صبرنا علی الاداء فیهم و رزقنا البقاء علی ذلک بمنه و کرمه و موید توجیه مذکور است انکه در
کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله
آنحضرت بشمس و از دو خلیفه بجوزا تعبیر نموده و گفته بیت یعنی خوش مهدی را و بوانجم
مهدی را او شمس و خطیره مغرب پاک نه حجره خاص او ز افلاک پیش شمس دو خلیفه
نهفته جوزا بکنار شمس خفته هر سه شده یک نهاد و یک راه چون یک الف و دو لام الله
و معنی آنکه در لفظ خفته نهفته اشارتیست لطیف مبنی بر حدیث حوض که در صحیح مسلم
مذکور است که یردون علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم رفعوا الی اختلجوا دونی فلا
قول ای رب اصحابی اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک الحدیث انست که در روز
قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب می برند و رد میشوند و چون بمن نزدیک میشوند
اول مرا آنکه ایشان را از من دور میسازند و از نظر من نهفته میکردانند و حاصل مصرع ثانی انست که
ایشان در این مقام از آنحضرت دور نیستند او نهفته است و در آن گفته جوزا بکنار شمس
اشارات بقایات کنایتی ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان بدو لام الله
بدوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه الف که عبارت از ان حضرت داشته در
کتاب از دو لام جداست و این دو لام بصورت لای نفی واقعست اشارت میشود بنفی و بطلان
ایشان و این نظیران حکایتیست مشهورست که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان عمر و ابوبکر
ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا در آن حال یکی از ایشان با آنحضرت گفت
که تو در میان ما بآن حرف نونی در میان کلمه لنا و آنحضرت فرمود که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من
نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاک میشوید چنانچه گفته لولا علی لهلک عمر اعتراف بمعنی انست
و مراد از یک نهاد انست که در یکجا نهاده شده اند یعنی مراد اتحاد طبع و نهاد ایشانست و از یک
راه بودن نیز نظیران مرادست بلکه مراد از هر سه صورة قرانست یعنی هر سه ایشان بر یک نهاد و یک راه
یعنی یکجهت واقعست مانند صورة الف و دو لام الله و چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی و غیره

سبق

سبق ذکر گفته معنی را تاویل در امثال این کلام قیام فرموده اعمال عقیدات که معتزله را باعث عقیدتست در
تاویل متشابهات کلام ملک علام والسلام از جمله مؤیدات ظاهر این قطعه مشهورست
بیت علوی دوست باش خاقانی که عشیرت علیست فاضلتر بد نژاد بدفروم منکر
نیکبان از فرشته کاملتر وایضا مؤید صحت عقیدت اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش
مشهد مقدس و مرقد معطر حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه السلام گوید بیت سر را بنهی
کلاه در پای در مشهد مرتضی زمین سای جانها جو پیاده مخزاد جوش بر خاک ابیر نجف ابید جوش
هر جوهر که ظلمات او ریخت زان خاک شیاف ناز انکیخت جنت دفنی ز تربت اوست
رحمت اثری ز تربت اوست چند انکه تراب بوتراب است آب من نام های تابست زین روی
بابی مشک نادر کشت آهوی نبی سزد و در بیت به پیش چشم احرار تبت غربت
کز نیمه کار عطاری کرد رجانه سک سو مشک کوه داده افلاک فروده هفت اوست
و امام غلام شیعت اوست و در قصیده که اظهار شوق زیارت شاه خراسان علیه الف التحیة و
السلام نموده و گفته بیت بخراسان شوم انشاء الله چون خراسان شوم انشاء الله چون
طرب ده رحله و عزم ملکوت ره برهان شوم انشاء الله کرد ره خضر کشم تب طوس
خوش و شادان شوم انشاء الله کرد آن روضه جو پروانه شمع مست جولان شوم انشاء الله
و همچنین در مدح ملک السادات شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید این بیت انقدر و
صفا که خاطر مراست از حضرت سید اجل خواست ان مایه که طبع را قوام است هم همت سید
انام است ذوالفضل محمد مطهر ان عرق محمد مطهر ان مرهم دیده مصطفا ان وارث
صدق مرتضا را قدرش زمه و کوه بگذشته مجموعی ز مصطفا گشته بوده در شهر علم حیدر
دین سید دین کلید آن در شهری که خراج شهر ده دهر ان میوه باغ انجمن شهر فرزند محمد
عرب و وقت سلطان عجم و دادکوست من شعر طلب در هوایش شیعی چه که علی ثنایش
چون دل سر خانه ان او داشت طبعم بثنای او فرود داشت فرصت مدیح او درین راه دیده
من و مدح حاش لله در مدح علامه صدر الدین محمد اصفهانی و برادر او که ایشان از جمال
و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی نموده است
و فرموده شعر صدر الدین صدر دولت رتبت سه جد و جاه دولت موسی قدرست
مصطفی جود هارون و علی جاه محمود و در مقام تعریف خود میگوید شعر کفتند که چرا
این محمدان کفتم که مرهم ضکاه شروان خاقانی مدح خوانش کویند مدحت کر خانذانش
کویند هم در مدح پدر خود میگوید شعر از نژاد هم سجاد برنبایم علی بجاذ اوست

ابو علی بنام واحسان بی قیز او بطوف و فرمان و در شان ایشان مادر خود گوید **شعر** لو بر
نبی کو بر حبیبست · وان رابعه کو تا نبی نیست · که با نوح خاندان حکمت · ستوده دودمان
عصمت · صاف جم وصوفی اجتهادات · موبین دل وموبین اعتقادات · وعجبی نماند که در
بعض ازین اشعار مذکور شد اشعارست منصوب مذهب شیعه وتعظیم ایشان تا آنکه ایام را
اعلام ایشان داشته ودر بعضی بطلب تشیع را مستحسن انگاشته ودر بعضی حضرت امام رضا
علیه السلام معصوم شمرده ودر بعضی بحدیث منزلت ایمان آورده ودر بعضی بهترین تعریف خود را مداح
خاندان نبوده ودر بعضی مادر خود را بانکه مومن اعتقادات وصف فرموده ومعنی این کلمات
مخالف تراوات بی بصیرت ومعاندان شیطان سرشت وفات خاقانی علیه الرحمه در شهر تبریز در
سنه اثنی وثمانین وخمسمایه بوده ودر سرخاب تبریز آسوده است **الحکیم المتکلم**
اوحد الدین الانوری نور الله مرقده کلیم طور سخن انوری که آورده است چو آفتاب جهانی سخن
و نزدیکی حضرت حکیم در شیوه سخنوری کالشمس فی نصف النهار ودر فنون حکمت گستری فیلسوف
روزگار خود بوده چنانچه درین قطعه که از اشعار اوست بدان اشعار نموده **شعر** گرچه
در بستم در مدح وغزل یکبارگی · ظن مبر کز نظم الفاظ ومعانی قاصرم · بلکه از هر علم کان قرآن ودین و
دانشی خواه جزوی خواه کلی قادرم · منطق وموسیقی وهیات شناسم اندکی · راستی باید
بگویم شعری گر دانم · ونه آنکه [illegible] نقش کند عقل صریح · گر تو بشنوی نقشش کنی در شرح بسبب
ماهرم · ور طبیعی [illegible] انچه بی تشویر نیست · کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم · نیستم
بیگانه از اعمال واحکام نجوم · ورهمی باور نداری رنجه شو من حاضرم · این همه بگذار با شعر مجرد
آمدم · چون سنائی هستم الحق نه چون صابرم · اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آن را بدنه گویند
بجنب مهنه وان صحرا را دشت خاوران گویند ودر اول حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد او عماره
النامی گفت که انوری تخلص کند انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول بود
وبعد از آن بسلطان سنجر رسید ومنظور نظر عنایت او گردید ایام شهر ازان رعایت ومرتبت
او در آن دولت یافت مناسب سیاق این تالیف نیست از اشعار او انچه دلالت بر صحت عقیده او
میکند دو بیت مذکور میشود **شعر** ملک بختانی در جهان همچون خدمت · چون خلاف
بیعه علی بودست وپس زهر افکند · بیعت بوبکر وانی قول الفلوی جهر بود · [illegible] چون
خاتمه محبی نماند که بیت ثانی اشارتست بانکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی بن ابی طالب علیه السلام
حقیقی وصحیحی میداشت چرا بعد از آن اقاله میکرد وطلب فسخ بیعت مینمود ومیگفت اقیلونی اقیلونی
فانی لست بخیرکم وعلی فیکم ودیگری آنست بانکه عدم معارضه امیر المومنین علی علیه السلام با او از روی

و بجاهلیت اولی باز گردیدند الا اندکی که از آن ماجرا [illegible] هلاک شوند

مصلحت دینی واطفا نایره فتنه بود که بهای صحابه از نایرات جاهلیت بر بوده وشمشیر حضرت [illegible]
آنحضرت عزیزان ایشان خشک نشده بود که بواسطه موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان
اهل اسلام مرتد شوند واسلام بالکلیه مندرس گردد وابن حجر شافعی خود نیز در کتاب صواعق محرقه خود شعری
از نعایات آورده که دلالت واضحه دارد برانکه حضرت امیر را دشمن بسیار بود وانکه صحابه بر او حسد
میبردند واو بحضرت پیغمبر شکایت ایشان کرده وانحضرت بغایت آزرده شد وان جماعت عداوت
بسیار بوده برانکه بنی تیم وبنی عدی در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بودند وظاهرست که بر حضرت
رسالت صلوات الله علیه وآله بان قدر قدرتی تاب دیدن وحشی قاتل عم خود حمزه رضی الله عنه
نداشت بعد از اسلام وبا او فرموده که توبه تو مقبول واسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که ترا
نمیتوانم دید چگونه از نفوس اماره توقع که تا ابد در کفر وجاهلیت بسر برده بودند توقع توان داشت که
راضی باشند وخلافت کشندگان عزیزان خود شوند وباو بشیوه اخلاص وموافقت پیش گیرند و
موید اینست انکه سید اجل [illegible] مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر ودرر باسناد
خود از ابی یزید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله با ابو
جهل دچار شد وابوجهل با انحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استبعاد با ابوجهل گفت که تو با
این صبی مصافحه میکنی ابو جهل گفت والله که من میدانم که او پیغمبرست [illegible] تابع بنی عبد
مناف بوده ایم با او میتوانم کرد بدانکه خدای تعالی جل جلاله این ایه فرستاده قد نعلم انه لیحزنک
الذی یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بایات الله یجحدون ودر روایت دیگر واقعست که
اخنس ابن شریق در خلوتی با ابوجهل گفت که الان هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبر
ده مرا که محمد صادقست یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو والله که محمد صادقست وهرگز دروغ
نگفته اما اگر ان قصی نبوت را با لوا وحجابت وسقایت وندوه جمع کنند چه چیز از برای باقی قریش
بماند **استدلال** [illegible] در مقام تقریر حقیقت خلافت ابی بکر وعمر میگویند که علی ابن
ابی طالب در شجاعت غالب کل غالب بود واگر بخلافت ایشان راضی نبود بضرب شمشیر از ایشان
میگرفت [illegible] ودر مقابل که شیعه اساس مذهب خود در عثمان میکنند ومیگویند که
توقف حضرت امیر در نصرت عثمان ودر اخذ قاتلان او دلیل بطلان عثمان واستحقاق او قتل
ومخذلان راست ان مقدمه غالبیت حضرت امیر فراموش نموده میگویند که قدرت بر دفع قتل قاتلان
عثمان نداشت بعضی از انها که با ابی بکر بیعت کردند بهمین در باب اثبات افضلیت ابو بکر از ان مقدمه
غافل شده میگویند که ابو بکر از جمیع صحابه اشجع بود ودو طرفه تر آنکه ابن حجر [illegible] فرستاده ابوبکر خالد
بن ولید جهت محاربه قومی که ایشان را متهم بارتداد ساخته بود ودفع [illegible] خالد بعد از [illegible] قوم

بود از جمله دلایل باهره شجاعت ابی بکر شمرده سعت میدان ضلالت بین که تا چه غایتست وی
تاریخ گزیده مسطورست که در زمان اباقاخان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعرای
متقدم مناظرت بود و وقوع پیوست و مجد همگر را که از فضلا و شعرای آن زمان بود حکم ساختند
بدو فرستادند و او نیز قطعه که شعر رجحان انوری بود گفته بایشان فرستاد و چون قطعه مجد همگر
شعراست از بزرگی حکیم انوری و انکار و رادی بدین بن جعفری بوده چند ابیات مقصود مذکور میشود
و قطعه اهل کاشان نیز باب مقدمه الواجب مسطور میگردد و قطعه اهل کاشان اینست قطعه
ای آن زمین وقاری که با اصل فضل ماه نجمیه فضلی خورشید انوری جون زنا قدان سخن گفته
ترجیح مینهند بر اشعار انوری جمعی دگر برین سخن انکار میکنند فی الجمله در محل نزاعند و دو اوری
رجحان بکطرف تو بدیشان نما که هست زیرنگین طبع تو ملک سخنوری قطعه مجد همگر
جمع نامور خطه کاشان که برده اند تا باب فضل و دانش گوی سخنوری کردند بحث در سخن
ششان نظم تا خود که سفنات بیضه دری در انوری مناظرشان رفت و در ظهیر تا هر
کرامت بر سر شاعری از آب فاریاب بی عرضه داد در از خاک خاوران دکر ز جعفری
ترجیح مینهد یکی مهر بر قمر تفضیل مینهاد یکی جوهر بر پری انصاف چون نیافت کرده از دو گروه
من بنده داوری نظرشان بداوری بر کاه طبع او چو بگشتم کران کران در هر بحر این چو نمودم
شناوری شعری که برآید چون در شاهوار نظمی دگر برآید چون مهر خاوری شعر ظهیر اگر چه
نادرست برآمد بجنس نظم بروز زند لاف سرسری بر اوج مشتری زسد نیز نظم او خاصه که شاه
سخ گستری طبع رطب اگر چه لطیف و خوش مذاق کی بر بود بخاصیت از قند عسکری به
از چه سبز و نغز لطیف و آبدار چون در چمن بجلوه کند سرو عرعری هر چند لا اله ضمیمی و دانه
فرو بهلو کجا زند به بی با گل طری اینست اعتقاد رهی خوش قبول گر تو مقید سخن مجد همگری
نادان نقیصه نه غیب از آخر رجب در خاوعین و از ذهن جری دانی الملی بر دو هری که در کتاب
ماکی بوده در مدح سلاطین انقا اشعار نظم مینوده این قطعه در جواب سؤال مذکور گفته شعر
این سالک مسالک فکرت درین سؤال معذور نمیتی بحقیقت جه بنگری فیروز از بهر تاب دوبی
درطور هیچ احتیاج نیست درین شرح گستری کین معجزاست وان سحر این شمع وان چراغ این ماه دان
ستاره وان حور و آن پری و ایضا در تاریخ گزیده مسطورست که حکیم انوری در اواخر ایام حیات
تایب گشته از ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز نموده چون سنجر او را طلبید این قطعه گفته
روان کرده اند قطعه کلبه که اندرو روز و شب جای آرام و خورد و خوابمنست
جایکی دارم اندرو که از آن جرخ در عین رشک و تابمنست آن سپهر درآن که گوی سپهر ذره

نور آفتابمنست وان جهان دروکه بحر محیط والله عبه سرابمنست هر چه در مجلس بلوبی
همه در کلبه خرابمنست رحل احزاوان خشک درو کره خوان من و کبابمنست شیشه جرعه
که بادایم جشن من شیشه شرابمنست قلم کوه و صبر خوشش زخم نغمه ربابمنست
خرقه صوفیانه ازرق از هزار اطلس انتخابمنست هر چه پرورده بوده ام ایام وپش حاملی ساعتی
عذابمنست گفتم هر جهان جنب کند همتم اگه در جنابمنست خدمت پادشه که باقی باد
نه باز فوق خاک دلبمنست زین قدم راه رجعتم بستست اگه او مرجع و مآبمنست این طریق
از غلامست و خطا چکنم این خطا صوابمنست گرچه پیغام مدح پرداز هم شکی اضطراب
منست نیستان بنده را زبان جواب خامه دجلی بی جوابمنست احسن المتکلمین مولانا
حسن الکاشی الآملی قدس الله روحه العزیز از جمله مداحان خاص و غلامان
باخلاص امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در طریقه اخلاص خاندان همعنان بوده و بوفور سخن در شیوه
مداحی ایشان مادحی مداح و عجل و حسان روزگار شاه در تذکره خود گفته که مجموع ابیات ولطافت
او معنی نگفته مردم دانسته فاضل بوده است و اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و
در اهتمام نشو و نما یافته شعر سکن کاشی اگر در خطه آمل بوده لیکن از جد و پدر بنسبت
بکاشان میرود و ایضا در آن تذکره مذکورست که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و مدینه
مکرمه شرفها الله تعالی بعزم زیارت مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام بعراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن
آستانه شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست بر روضه مطهر خوانده شعر
ای زبدهٔ آفرینش پیشوای اهل دین وی زعزت مادح بازوی تو روح الامین ور دانش شاه ولا
بناه را در خواب دید که فرمود خوابی و ماه میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمده و از دو
ره بانی مهمانی و حق صله شعر الحق باید که بیمرد روی و در اینجا بازرگانی هست که اورا
مسعود بن افلح میگویند از اسلام رسانی و بگوی که در سفر عمان در بین سال کشتی تو غرق خواست
شدن بهزار دینار برای ما نذر میکردی و ما سده کردیم و کشتی و اموال ترا به ساحل رسانیدیم
اکنون از عهده نذر خود بیرون آی و از خواجه بازرگان بعوالسر بانبت این کاشی بجو و اسد
و بان خواجه ملاقات نمود و پیغام امیرالمؤمنین علیه السلام گزارد بازرگان از شادی بیخت
و سوگند خورد که من این حال با هیچ از هر نگفتم و فی الحال اعلی زر تسلیم مولانا حسن کاشی نمود
و خلعتی لایق بر آن مزید ساخت و شکرانه این کار را پادشاه ولایت شد و دعوتی شیوخ جهته صلحا و فقرا
شهر بداد و مولانا حسن از عهد شباب بنیکو سیرت و خدا ترسی و متقی بوده و هیچ از مناصب خاندان بگنجی
و بمدح ملوک اشتغال نکردی جا نمیرد همان قصیده که مطلعش مذکور شد گفته شعر ای علام

حیدر وانگاه مداحی عنبر خواجگان حضرت که معتقد دو اند هم دین او حسن نام که اندر مدح و ثنا
بی سیحه بطبع پاکم دوح حسان آفرین **شعر** بم کرده طبع بداره حالت بقا فرشته ابد عالی
مجد آل درود مدت بی سال کس نداده نشان کرده ام بجنس پیش کس مدح سکال عهد رات
سرا پرده ضمیرا بمدح آل علی بسته اند عقد وصال بروضه دل کاشی ثنا ثنا خواند هزار شوق
که سر بر زند ز شاخ خیال کاهی بهرا بسته در عراق ولی ز بی کاه که ز عصمت بن الدولة فکم
بجهان در سخنوری دعوی دو کلم بخود چرخ را بجال سؤال بن آن بیم که ز دیوانهای کهنه بزود
فراهم آدم شعری بصد هزار اشکال دلی کمی که جو عرض سخن بدید آید کم بجز بحق ادای سوء حال
مقال که مرا از عصیان پاکم هزار طعنه زند بر صفای آب زلال بشبهه مدح کسی که زبان کتاب داد
زبان ناطقه ام در که شهادت کال اگر چه سال تمام فقیر آدم کرد هم بی خود فخر و ثم بد بی از بی
مال ز فیض همت صاحبقران فیض کرم در بی ام بکمال و که شنیدم ز کمال حکایت بن اگر چه درد
نادارد ز حدیث فروبسته ام دهیم ملال ز حال خطه بر ساز دو اگر کاشی کند ز غریب دود خویش
از تو ملال در مقام مداحی این قصیده ایست خوب دارد و از جملات **بیت**
شی که در که قدرش بوهم در ناید خیال صد نشینان سدره را بخیال محیط چرخ سراپرده معالی او
چو مرکز کاه و گردون دایره مثال وقتی که به محک کبریای تو بود درست مغربی چرخ را محل تقال
فکنده قاعده تیغ تو سرانسا شکسته صاعقه گرز تو بلاد بلاد دریده عدل تو شاهین ظلم را دیده
شکسته باز تو سیمرغ چرخ را چنگال که اژدهای فلک دم مار پیکر او به پیند افکند از بیم مهره در
دنبال اگرچه ازین عظیم کبریای تو کرد خدای عز و جل در مجاری احوال منطقه چرخ و آفتاب
اکحل زینت شرف کرده در قدر دوال ولی ز نسبت قدر تو دو بار ذوی عقل سپهر و مهر چه درد
بست نیست که اقبال نهاد وجود تو بر نیاید ار شود بمثل سپهر دو کار و قضا عامل و قدر کار که که کرد از
تو سؤال بجوجود که بود کف تو کجا ارزش زمال عالمه الامال به تیغ حادثه قصاد عمر خصم ترا بهمه زدم
خلق بزند قیفال ستارگان فلک سر بسر فرو ریزند اگر بر آید ز دیوان هیبت تو شمال خود ز نعت
قدر تو قاصرست که نیست بقدر قد تو اندازه قبای مقال و از جمله قصاید بی مانند او
منشیات که اکثر استادان متأخرین در تتبع آن دوره گفته اند و بیان لطافت چیزی گفته اند
وان اینست **قصیده** السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین آسمان عز و تمکین
آفتاب داد و دین بیخی بیچاره در خولجه هر هشت خلد داور هر شش جهت اعظم امیرالمؤمنین
قائل علم سلونی با زدان لو کشف ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین مقصد تنزیل و مرکز
اسرار غیب مقطع بلوغ شاهد مطلع حبل المتین صورت معنی فطرت یعنی ایجاد خلق سر اسرار ازل

آدم

آدم نفس خیر المرسلین صاحب یوم بالله آفتاب اغا قرة العین لعمرك نازش روح الامین
در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین مثل
تو چون پیغمبر آید در حریم جان معال در بود ممکن که الا رحمة للعالمین هر که مداحش خداست
رسول الله بود که کسی مداح جوئی هم رسول الله بود ای پیغمبر از مصطفی نادیده همتای تو کس
بسته مهر تو آید بر حور العین دبیس مهر و مهر از تکاوی صبح بر تا زده فلك که نه از مهر تو باید
صبح صادق را نفس حیست با قدرت سپهر رحیمست با رای تو مهر از قدرت مستعاره
این ذرات مقتبس کاروان سالار حاجات چون کند آهنگ راه چرخ را بر دست پیش آهنگ
بد چون جرس که دل دریاتاش موج گردون زدی جاه کردان بران گردون نایدش خس
در شکوه را بمیزان معلی بر کشد از رخ خفت کار به بوقبیس از ذلت عدس از زبان روح
القدس گوید بوحدت آشکار لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ای سپهر عصمت از فر تو بود
یافته آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته یا امید نشر زدیت دست نقاش ازل نقشها بر بستر کی
چون تو گوهر یافته بار قدرت هر کجا بالجلالت کرده باز طایران سدره را در زیر شهپر یافته
ای که مهر مهر نور صفحه جان کرد نقش عزیه دل را چو کان از زر تو آنکه یافته ای که دست خجی
بر جبه تو بره اشنز دست خود را تا قیامت حاجت آورد یافته ساقی کوثر بخندان مدح یا شته تا
ای ز تو مولای فطرت عین کوثر یافته گر نبودی ذات پاک از بهش را سبب تا ابد حواستر دد
بودی ما آدم عزب گرچه در عالم با اقبال تو شاها کرده ام امتحان کرده در نعت در زمان
مصطفی لاف مداحی نبی با دم زدن حضرت ای ثنا خوان تو آید بر زبان مصطفی رفع
حاجت بر تو حاجت نیست پیدا کی که هست خال الخلاص بن اندر خاندان مصطفی روی
همت بر متاب کام جان از روی بن حرمت جان بحر با اطرکی سوی بن ای کریم مرحبات
یا امیرالمؤمنین خوانده نفس مصطفات یا امیرالمؤمنین خازنان کان دریا کیمیا بر داشته روز
بازار سخاوت یا امیرالمؤمنین خاطر بی چون من شوریده خاطر کی کند وصف قدر کبریات یا امیر
المؤمنین یا بهر الاشیا عقل کل تا بره راه زیر شادروان جلالت یا امیرالمؤمنین گر نبدی بالا
تر از عرش برین جای دیگر کفش تو تا نجات جایت یا امیرالمؤمنین مدح اگر شایسته ذات تو باید
گفت و بس کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین هم انا انا نی جمله از عزت کا مه را کار فرمایش
بر نیاید بار مقدار ترا ای که فرمان قضا موقوف فرمان شمات در در دوران فلك دوری
ز دوران شمات آفتابی که آسمان در دعای اقبال دوست بر فوی از لمعه گوی گریبان شمات
هر کجا در جمع قرآن خدا آیتست از کمال و لطف و رحمت خاطر درشان شمات اجمه

صورتی کرده عجم فتح کرد بی اشکال

کردون را بدان چشم جهان بین روشنست جز مدوقو می نیست ان هم فضل رخت شماست هم
کاندر حجیم کان امکان بوده است صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست درد پنهان پیش ما
چند پنهان داشتن عاقل بود زدرمان درد پنهان داشتن شرلی تو جز مصطفی صورت نبندد
عقل یعنی ایمان ما اینست بروی علیه السلام تا راه حضرت را برود خاک بربن سید هندا واز
طبع قادخلوها خالدین واین قصیده غرا که چند بیت از آن اکتفا برود از قضاید شهور بصرح
اوست قصیده هر دل که دوستی علی اختیار کرد او را خدای در دو جهان بخت یار کرد
فرخنده طالع اسد و فیروزه روزگشت آنکس که خدمت در آن شهسوار کرد بر مرکب سعادت عقبی
نشد سوار جز مقبلی که روی بدان شهسوار کرد سرمایه سعادت دار القرار یافت هر دل که درد
محبت آن شه قرار کرد من مقتدای سار گزیده بجا بدهم پیرین انکه مار بعقوبش کار کرد سلطان دین
خویش شاه شهنشهی کاو کام مار در که طفلی شکار کرد طفلی بجا بهاهم شنید یحیی علی
کرد در میان مهد جنین کارزار کرد کاهی میان باز بجو زقضا کناد کاهی بعلم حل سوالات لا
کرد رایت بسوی جمر وانب بحیره دین بهره از اشارت پیر دیکار کرد زان بعد بلند کر
دادش خدای داد زنت بحلق عالم و فقر اختیار کرد بر بستر رسول بخفت و نداشت باک
جا از قفای خواجه روز شمار کرد آدم که پای بر کتف مصطفی نهاد عرش برین بقدم او افتخار
کرد پیدا بود از کل آدم نشانه منوره کایزد بعرش نام علی آشکار کرد این چند بیت نیز انتخاب
یعنی از قصاید اوست اینست بیت ای بر درو حوب تو اقبال را ازخم فلک سدره را
تعظیم قدرت داده صدره کو شمال شرع را بر پای کرده دست حیدرکرد تو عرش را بر سر نهاده
دست تو پای کمال از نسیم کلش لطف تو جنیبک نسیب و زسرابستان تعظیم تو طوبی یک
نهال اختری براوج تو صد ماه لیکی بی محاق لعبا وزای تو صد مهر لیکی بی زوال از تو لاف
پادشاهی پادشاهی را شکوه در تو انده آفرینش آفرینش را کمال نسبت دست تو سیکردم بدریا
عقر کفت رسم دانش نیست کرده نسبت دریا بکف سعی تمامه قضا بر قسمت ارزاق خلق
تا زصدر منصب قدر تو اش نامد مثال زدی دولت بر خلایق باز نگشاید همی تا نگیرد اعتما
از در فیض تو فال کرزند مخمل حکومت پای فکین بر زمین دونکاید دست قدرت تیغ
کین بر چرخ زال بجهد کاوزمین را پای فکین از سرون بفکند شیر فلک را تاب شمشیر قتال
پادشاه منصب خدیو ذات عالی الزات کاندر آن حضرت تو اندیافت عقل بی مجال که هوای قاف
قدرت در خیال آید خرد ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقال سیکه طبع بکند معجز
ثانی مدعی روزگار را زیاد سحر سامری دار ملال نانگر کاویش از دعوی سحری کرده بود

صورة

صورة دعوش چون دعوی یعنی محال شد بدو ر معجز طبع چو خاکستر باد آتش سحر حلالش زآب
این سحر حلال نیست آن زمین را اقبال تو دیر آفتاب خاک ذره ساز معدن سنگ لعل اندر جبال
کرد نسبت ذره باشد لا فتخر شیدی زند هر کرا باشد به مهر تو باشد اتصال چون گدایان در دست
خوان سعادت گشته خسروان دانه بر اطعام شان دست نوال کر شهید مدحت در کام جان
دارم بکام شاهد نطق من از شهد شهادت باد لال زیر محنت بادم بجوی برأعضای من کردیم موی
نمی رستم بسیجه ماه و سال و این ابیات خلاصه قصیده دیگرست بیت زعهد جهان
امام حق شهنشاه کو بیست از نهایت عزت نثارش دیمی از قرآن امام حق شهنشاه که کر جهانی دیگر
بغیر از مصطفی بود حقا فزونش بود از اقران کمالش در خیال عقل چون گنجد که قطعش فزون از جنس
بیش از حیز امکان صفات ذات شهودش ز اصل قرآن جلال جود موجودش زاصل قرآن
بخوان از سوره انسان امامت را کسی باید بدین در واجب الطاعه که باشد جن وانس او را سلیمان
وارد و فرمان طریق اختیار خلق جایز نیست در بودی بدی از ذات محبت در قوم موسی عمران
بهارن تا پی که پیغمبر کنار رد شاد او باید و گر بود خلل خیره هم انتم ابراهیم از سبحان الذکر واجب
الطاعت بدین حجت مصطفی نا به بعقل و نقل و شرع و عرف غیر از مرتضی نتوان اسامی تا
مادا راوقفی خواند بدین کو را وقفی شاید هم اول مدین دوران اگر لولا علی بر کره علی
بودی هیچ شیعی را بعهد میارده رکهان زحید د شعبان خو بینه بغیر از او کرا دانه بدانها
اگر مردی بنی میل و منه پنهان عروس بخت جفت را یعنی در برکجی کرد که در ایوان اعاشی بود
مع عنوان کدای کوی آن شاه کردد کوی کدایش سلیمان با همه حشمت نهاده پایه سلمان
ثروت دنیا نباشد غم چرا باشد که بهتر بود این دین نخواهد بود جز خرمان واین قصیده را که
معانیست در تیغ حجم نا قانی کفته شده است بیت هر بحر از موج این دریای کوهر
من کوهر معنی ده بد فکر فلک فرسای من شمع کردون در شبستان حرم بار آورد دو ز دو صنع
یعنی خاطر عنبرآی من بر سر سدره شاد دوان زند روح القدس چون بمعراج معانی دوی آرد رای
تو عروسان معانیرا برون آرد زغیب سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من در عروج فکرم
بو می مقصود را مجال منتهای سدره دیدی مبدا اسرای من کر بدی یعنی مجسم صورة آسا در نظر
تا فی صد اختر از نیک نکته غرای من خلوت قریب معانی را مقام جای که نیست در خیال سالکات
سدره ادا مانای من در شب معراج فکرت بی براق و جبرئیل بر سر سدره آسان باشد استعلای
من افتاد کرده یعنی بنجم در زمین کرچه در حشمت نباید منعت بیدای من صنعت الله زاده
دردین زدیوان قضا صنعت الله آمده توقیع بر امضای من آهوی طبع ز باغ خلد سنبل میخورد

نافه چون در جوی اندر شکم بو مالی بین رشته جان مجمر چون شمع و بیکوم کر نیست
جز برای سوختن طبع جهان آرای من کر چه چون شمع در آب و آتش از سر تا پا نباید وزرات
همچو شمع سرتاپای من خاطرم در مکتب روح الامین آموخت علم هر مکتب خانه ام عقل ادیب
فرمای من زان همه یاران مکتب خانه در طبعم نهاد قوت ابداع یعنی مبدع اشیای من چون خضر بود
آب حیاتم زان بود مجمع البحرین یعنی در دل پنهان من نامدم در عالم صورة یعنی آزاد بد جهد
پر کرده ده دولت بنای من منزل این صورت بهم کاکنون که بی بنیاد را جای دیگر بود او را
مسکن و ماوای من در حریم سدره خوش داشتم جای که بود تشنه لب جام حیات از جرعه جرعه جوی
من مجلسی دور از کدورت باده دوا زنجار در کف ساقی جان افزای غم فرسای من کرنه خورده
آدم ازین یک گندم در بهشت کی بدی در خاک این بولد و منشای من هم بسوی مرکز اصلی توان
شد عاقبت گر نیاید بد بنا حرص گنج آلای من کرده شهوت بشمشیر ریاضت خسته شد تا تو
کشت بر من پیدا و پنهای من در دم هم زوری جولان دام شهوت میزنه این کهن پیری که هست
لنه پی اغوای من گنج دانه را عجب رهیست کو بی این قبل بوده در گنج وجودم شهوت از دل
من کرنه بود مهر حیدر داوم اندر دل عقیم در دل دیوانه ایمان ملک سیمای من جام اندین
پای از دریای شوق کم شدی کر نبودی دستگیرم دولت مولای من آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین
کامد از تشریف مدحش جست بالای من آسمانی پره و خورشید پایه زین که بهر شرف
باز جوید بیک بیک اجزای من آفتاب اندر پناه سایه رایم بود تا بود در سایه خورشید دین
ملجای من این جهان وان جهان در زیر پایت کم شود کر زنی دست یقین در عروة الوثقی من
بلبل بستان زود تان باز ماند چون دهد شرح مدح بیرون طوطی شکرخای من انتظار از بهر یعنی
یکه کند چون میکند مدح ان خورشید دین روح الامین املای من جز صفات ذات انشه جود
هرگز نباد طاعت روز من و اندیشه شبهای من دامن از در معانی تا گریبان پر کنم چون
خزره عوام فکرت غوطه در دریای من لوح امجد در دکان طبع خاقانی بنه در دبیرستان معنی
خاطر دانای من در دبیر مابی پوش بود کالمکتب فی الثمر هر روز میکنابد کلان چون تماشا
من بر لغ طبع مرا چمن از دولای برتفات همچه تنزل طبع همچو طوطی من هم در بی چه دم کر بر
ریاضت ساکن روشن از انوار حق هر دم تجلیهای من خصم اگر در دعوی سامری گردد
دهد کو شمال الاساس اورا بد بیضای من منقدای سینه صاحب دلان کعبه وار نیست
معانی طبع مستقصای من تا زبانم در ثنای دیگر ایمان ناطق است دیگر هفت اقلیم معنی
دل بکای من زین صفت کامد چو عیسی این دم معجزنما داشت کو بمعجزه روح القدس بابای من

بر سر بازار

بر سر بازار معنی کر انا الحق میزنم سر این معنی نماند جز دل شیدای من ان نوازی هم دل
که با افراط فقر ظاهر است از خلق عالم فرط استغنای من محنت دل با کم کو زانکه در
مازندران نیست کس را از بلای خویشتن پروای من تا ز زرد آب دو دیده پیش هر کس بیرون نقل
خاو شب دایم بر لب گویای من غم نه درویشی ندارم زانکه بیدانم که هست در کف سالار
محشر مایه اثرای من در صفا فقدانم مخلوق چون سالار خلد میکند اجری زدست میر دین اجرای من
کاتبی اسم ابی طالب حسن تا کی همت همچو حسان روز احسان صدر جنت جای من گفتن چو
حیدر کاشیم کز فضل او در سخن الا تر اینجاست استغنای من تا بازار سخن نقد معانی بی درم
قلب دهی اید چو هر دم نامد از سودای من کز ندوی انعان صد باره در اتش برند جز طلا
نیاید در سنونای من بر سر بازار اقلیم معانی کو کسی تا دهد عرض متاعی هم کالای من شاعرا
را که بصد غارت خواند در قرآن خدا هست از ایشان بقرآن ظاهر استثنای من یا رب از فضل و کرم
سیراب کن طبع مرا تا گذارد حد تجاوز زرفت استسقای من **وله فی مدح** الامام الانس و الجن
علی ابن موسی الرضا علیه الف الف السلام **شعر** دوش چون دور شب تیره بپایان آمد و بت
ز نزه مرغ سحر خوان آمد چشم جان از دم شکین صبا روشن شد کویی از مصر نسیم سوی کنعان آمد
جنت عجب بوی بهشت از دم بادی که دروز اثری از شرف خاک خراسان آمد شرف خاک خراسان
بهر آنی که زحجت تا ابد در خطه او روضه رضوان آمد شهر پاک معلای امام معصوم
انکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد انکه در کلشن مهرش ز سر بهره و طیب دست فراش صبا معجزه کان
آمد انکه در حضرت جاهش ز پی قدر و محل رهنمای فلک مرحبا جنبان انکه اندر حرم
جان مهجان مهرش مالک ملک بار خد خانه ایمان آمد دقت اذکار زعد و سنک بر قدش از
معجزه چون موم که از آن آمد بطواف در ش از قول رسول عربی تا بهفتاد حج نافله یکسان
آمد ملک ملک حقیقت نبود از صدق یقین هم ز قرآن جز حجت برهان آمد تا کی کر بخصه
حق و باز کرفت در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد در نبوة چه زیان لند اکر روز یکچند
اهرمن نامزد ملک سلیمان آمد کر زغوطی که بسالها پرسید بیوسه زان چه نقصان بیوسکی عمران آمد
وله سقی الله ثراه هم که بربرنم از نسب آل احمد لاف زجان و دل شده مولای آل
عبد مناف هم که مهر و فیاض از طلب آیام حیده بخشیده است که من شفاف هم که چون عروق
ز نقد اتش مهر جوا هوان خون شک میشود دریان ز شهسوار فلک گر شوار بستانم بمدح او
چو کم کاه حرکت انکاف غلام بازوی اتش سوار سپید ام که منقلب بدی از زخم تیغ او دولاف
رساله کرش از اقاق فیع هزار آیه قدرش ز سوره اعراف شاید انکه شاید که عقل برید در بلحی

ث والاقدم الاجلاف که کفنش محمود بود قول خدا فرو کشاد ما انجم زی ذایل لاف زداه
چهل نقلیه دیگری نکرد که روز حشر باشی بدین جریده معاف یقین بدان که سلوی براذ
اقیلو نیست جز بر عین ردی ایجز اجمد ماز ذه انصاف زبند منقبت مرتضی علی بشنو بیا بگوری
با خزان مردم خاف جو کاشی انگه شاه حیات خود دین شه نظر کنه سوی دنیا بچشم
استحقاف **ولد تاج الله ثراه** پیشانان یکی طارم فیروزه منظر کرده اند دولت
باقی جزای مهر حیدر کرده اند بسته اند از مهر او عهد بار ارواح خلق وانگهی ترکیب خلق از
جسم و جوهر کرده اند خاک آدم در عدم پیدا نبد کز نور او جهره اقلیم تر کرده دون سود کرده اند
تختگاه دنیش بر تر ز عرش آن روز شد کز شرف معراجش از دوش پیمبر کرده اند لافتی لایق
نامدا بر عین خود از کردگار انگه او را مهر محراب و منبر کرده اند یا امیرالمؤمنین فریاد کاشی ری
بلطف ایکه لطف داور داماد ای محنجر کرده اند انکه دریا نهاب بلک نفیم بخش از انکه تشنگا
راه را سیراب ازان در کرده اند کربلای بن شدایلی ز انکه آنان بی درو تنگر تا بست کاه برگ
حیدر کرده اند عمر ذو دو سبی چه دادم ز انکه بید ام بعین عرفی کز ظفر با سلمان دو خود کرده اند
قرب بی سالست افزون کاجر سنو مایی در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند کربشت
لطف بو دادی حیدر اجرات شادی کاشی که این او را میسر کرده اند **ولد اسکنه الله فی
صدر الجنان** نام مرد در سایه خورشید تابان میرود پای قدرم بر سر گردون گردان میرود در
هوا ففقانه طبع زخوان الارغب ساکان سدره را از زلل صد خوان میرود نادرها خاطرم رانع
با بیانم رتقات فتح اقلیم معانی برنشان میرود بادل بحر آفرینم سامری دا زلک کی بگی سخن در
معجز عیسی عمران میرود پایه معنی بجای میرم در مدح شاه کز بی دیدن فلک را دیده حیران میرود
مردوم
هرچه بر هم بیهده اندیشه ز اقسام کمال با کمال کریاش جمله یکسان میرود در ثنا زوی خرد بکو
سایحی تا از وبر ماسوی الله جمله دیجان میرود مید اسفلی قدرش کمر ناید جز خدا سر انجمن
یقین در علم ایشان میرود مایقدر فوت انکان خود دره میبرم دان همایون منزلت بالا ی امکان میرود
برکه عهد از مصطفی با مرتضی دارد وفا در ره دین سلمانی چو سلمان میرود وانکه با وی در خلاف آید
گر از نبشت ت پیات درخلا بش بلیس من اهلک جو کنعان میرود در ره توحید و عدل ایستاده ام
مرد انه وار نجم قاطع زان شمشیر ران میرود در ره او لاد حیدر از سر صدق و صفا جان شریف
میدهد کاشی و خندان میرود آن خدایا کز توان دیده بر آدم از او ور رسولی کاندر و نوعی ز عصیان
میرود عدل پاک او منزه ام از شر و فساد ابهم ثم استقاموا بر بر آن میرود کو خدا در حکم فرعون
در از لسر اضی بدی ظلم بودی هرچه بر فرعون و هامان میرود هرکه بر ذات خدا چیزی روا دارد

اذین

اذین روز محشر سپر باز نخر شطان میرود مولدین مرا شیخ یم ماز هدران از ره جد و پدر نسبت
بکاشان میرود **شعر** گیسان مهر بهارون ز که با و داد جهری مهتر آن وصی
رسول و زوج بتول در جهان مفر جهان دکر معنی عقل کل و رد ببیم صورت نفس کل و رد خیمر
جوهری بود جز خدا و رسول کس ندانست قدر آن جوهر ذات او عرش را زینت نام او کرد
خویش را زیور سر نقش وجود دانسته نافریده خدای نقش صور گرچه وسیع آدم و رشرف خلاف
آدم زمین او گوهر بوده عالم پیا زمانتر او زادم و آدمی بود جز در شبستان فطرت آدم را ذات
اللّه سرای او ساد رز او این حرف کرده و مرکب معنی علم اخرین از بر پیش دریای همتش جو بود
قلزم آسمان کینه شمر گر بود کشتی تفکر را بادبان آسمان پهنا و رکاو کم کرد بیعه قرت
بر محیط کمال او معبر کیست یا نه او سپه بلند حیث ب رای او طلیعه خود مروبا یکدید بار
نظام
کند دیدهای یقین تمدیه نه ر تا جهانرا درین جهان چند بتر از وهم و حس و عقل و بصر مه
در لطافت احمد مصطفی در شجاعت حیدر صورت دمعنیش هزار دقت معنی خاطرش هزار اختر
ار جنابش اشادتی رضوان ورد دلش سعادتی کوهر چاکرش جبرئیل و میکائیل مدح گویش
خدای پیغمبر میزبان دوان جان و حبه فرمان جهان دخضر و بستر جون روا اقل بعالم توشی
بردوش خلعت اعلش دوبر از شعاعات شین شمشیر شی درد آسمان فتاده شرر
بجز قرنی کی بوشیدی بجستی سپهر ان گر جز انکر گرفت دست علی که معجز اعتراف کرد عمر کی بود
خدا بدوست علی و رسول دختن شیخ تیم بر منبر پس علی جفت داد باطل پس علی جوی ت دو
کافر جون علی دیگری بود هیهات تنک بانام کی بود عمر دیحفائی که جز علی باشد ده غاید ولی
بتوی سفر کاشی این فن سخن ذو تیست بر نیاید ان همایون فن قرب بی سال شد که خاطر
بست در راه دین نا کهز در خراسان و در عراق همی شعر کاشی نبی کند از بر برده ام در
جهان بمدیح علی گوی دانش ز جاره انسور دولی حالت ایما بدش لافتی ودع در ولت معفر
ادنی انکه نیست ورد دنیا خاطر اسوده دار و غصه مخور جند بر از مهر دوست حیدر دل چه
دیاه کی نیست کعبه ندر امه رخق که کشته شده درین ناقبات ده سعادت بر حال
قار رفت و سطوق مو زنخ ملک فردوس و عنب بوذر وز مردمان فکر کجا تی از حیث و بزبان
بتر عقد ایشان خدای عز و جل بسته بر نام حیدر صفدر با دیان بخت بن که میازد جثم
دولت بردی ان شوهر دمعنی نماند که ملا شیخ دست پاخق که از غلات اهل سنت و جماعت
در بعضی از رسایل خود قطعه از ین قصیده را که مشتمل است بر دیدن و بیان لزوم حقیت حضرت امیر
و بطلان دیگران با عکس آن ذکر نموده و سعد و جواب آن شده و گفته که اولا اختیار شی اول

کرده سیوم که از خانه نشستن علی ع و توقف او در طلب خلافت لازم می آید خروج او از شرع
تابع ایشان بود بحق تا وقتی که نوبت باو رسید ثانیا اختیار شق ثانی کرده سیوم که لازم می آید از
انکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد انکه ایشان بمیل و رای خود کار کرده باشند
جه اجتماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود و تحقیق
گوید که جواب مذکور ناشی از عدم فهم مراد کاشف است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر تخلف اوست
از بیعت ابی بکر جنانکه در صحیح بخاری و غیر او مسطور است و حاصل معنی قطعه مذکور الزام اهل سنت
است بانکه اگر خلافت ابی بکر حق بود تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او باطلست و اگر تخلف
انحضرت حق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایراد بیست وارد که جواب او مردود و ساز دهد بر
آن غلوی بغایت بارد است و انجه در اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و
اختیار ایشان بود مردود و مدفوعست بانجه در مجلس پنجم از بطلان این اجماع تفصیلا مذکور
شد و بالجمله محققان اهل سنت جون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده که اجماع در ان
منعقد نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات خود و حضرت
امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و مقداد و ابوذر مدت شش ماه بر ابی بکر بیعت نکردند
و اختیار بعضی از اهل حل و عقد درین باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را درین باب
حجت داشتن جنانکه صاحب مواقف بران رفته مصادره بلکه محض تحکم است جنانکه کاتبی
ترک رحمه الله در بعضی از قصاید خود بدان اشعار نموده و گفته که **شعر** امامت را که می باید
بدین در واجب الطاعة * که باشد جن و انس او را سلیمان وار در فرمان * طریق اختیار از خلق جایز نیست
در بودی * بدین آزاست هیچ قوم و بیچ عمران (?) * اگرچه سابقا در احوال محمد غزالی (?) براصل
و ابطال آن نموده اختیار پر اختتام درین مقام جهة استظهار در درج (?) بوجوه دیگر ابطال آن
نموده و میگوییم جون آرای مردم مختلف است غالب انست که اختیار ایشان موجب فتنه و نزاع شود
جنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا بان تصریح نموده پس اختیار امام در تعیین امام باطل باشد دیگر
انکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادامی که امام ایشان را آگاه (?)
یا محتسب نسازد پس جگونه ایشان غیر خود را مالک و متولی امور سایر مسلمانان میسازند دیگر انکه
امامت ذکی عظیمست از دین و اقل مرتبه جون نماز و روزه در ان نصی از حضرت رسالت ص میباید
پس اعمال انحضرت در امر امامت تا اخر زمان حیوة با امتداد زمان مرضی که حجت (?) او بود که در ان مرض
رحلت خواهد نمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در اثنای ان مرض جهة
تعیین صاحبان امر دلیلست برانکه راضی نبوده بانکه امر امامت مفوض باختیارات مختلفه است که

برخلاف

برخلاف مراد خدای تعالی باشد پس افاده تعیین وجوب متابعت امام نخواهد کرد و موجب تمام وجود
اطاعت و حرمت مخالفت او نخواهد شد و دیگر انکه امامت خلافتست از خدا و رسول او پس اگر
اختیار اهل حل و عقد ثابت بشود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کاشف در نفی
اختیار انجه حضرت صاحب الامر علیه السلام در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بیان است دلالت (?)
در نموده که موسی علیه السلام با ان جلالت شان اختیار او در اعیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع شد
الا بر منافقان جنانکه خدای تعالی در قران خبر داده پس جگونه اختیارات در امر امامت حجة باشد
و اعتماد را شاید و از لطایف لطیفه انجه یافعی در کتاب تاریخ خود اورده که روزی ابو العینا نزد
عبد الله بن سلیمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکایت نمود وزیر گفت که سفارش تو بفلان
نوشته بودیم ابو العینا گفت بلی بکسی نوشته بوده که در نهایت بی مروتی و در عین احمقی بود بنابرین
نتیجه ای اصلاح حال من نشد وزیر گفت تو خود او را کرده بودی ابو العینا گفت درین
اختیار موجب ملامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود اختیار نموده و یکی هم
رشید در انجا پیدا نبود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و اله عبد الله بن ابی سرح را جهة کتابت وحی
اختیار نمود و او مرتد شده بر بیان کافران رفت و علی بن ابی طالب ع ابو موسی اشعری را اختیار کرد
که جهة او حکم بیند و حکم کرد و بعد از ان اولاد را امامت فتوی داد والله اعلم بالسداد وله قدس سره
شعر هوای مرتضی گر نیست * بر انکس را که مادر پارسا نیست * اگر اصلش درست
است باشد * دلش را این گمان چرا نیست * خطای مادر انرا دید از کرد موابت ابی بکر سیوم
خطا نیست * ولی دارم که جمد الله که او را بغیر از آل کوی (?) گنا نیست * علوم اولین و اخرین را بغیر از
مرتضی مشکل گشا نیست * بجنب رتبه دیوان قدرش * جهان نه سخنه ارض و سما نیست * جی بود
اگر گشت کعبه معظم ولد بیت الله کجا نیست * حریم حرمت شاه نجف را مشاعر کمتر از رکن
منا نیست * بیا تا از ره انصاف بکنیم * بجزیم که تا ایثیم جفا نیست * مقام او گذشت از جمله خلقان
کبریا هست بی کوی (?) پا نیست * سلوک با النبوی براه * حمیدانی تو اشرم از خدا نیست * محمد را
شناس و آل او را که با حق غیر ایشان آشنا نیست * سرایستان مدح مرتضی را جو کاتبی بلبل مدح سرا
نیست * ولیکن سینه اعدای دین را سنانی جون ثنای اولیا نیست * ثنای مرتضی گوییم شب و روز
که بی بهره از درود و دعا نیست * **وله روح الله روحه** امیر المومنین ثنای که در دین
نظیر او جز کین انبیا نیست * ولی گر جان غلام مرتضی نیست * یقین میدان که در دین خدا نیست *
بر انکه مرتضی با او نبرد داشت * بدون جزم که در درود و دعا نیست * کسی کو بغض او شه داشت در دل
نصیبش غیر نقط دوریا نیست * ترک لعنت ایشان نکوییم * که در دستم ازین بهتره دعا نیست * زآب

خاک پاک آمد وجودم با نا پاکان زان بیزارم و بیزار نیست کار مرد برقع دعوای ثمین است از آن بیم رهی
سوی کبریا نیست خدا بیزار از قومی که او را بعد از مصطفی امام پیشوا نیست مرا با این جماعت دوستی
داد حنا لی کش خلل او را روا نیست امام حق کسی داند علی را کش اندر بیت مادر خطا نیست
خطبه علی در جهان کاشیست از آن بی‌کم دل از یادش جدا نیست بهر آن حیدر بتیر سلمی بجهر
عنبر جانات العلا نیست زمال و ملک دنیاوی با ملک کنامش بر زبان بدم روا نیست ابد بی مهر
فردا یقینم هست کاید مرا نیست دفتر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقعست
و پادشاه مغفور صاحبقران فرموده که عمارتی بر بالای قبر او ساخته و با مجتهد در آنجا خاطر
والحال المقام مزار با اهالی آنجا بوده است والله اعلم **ابو العطا محمود بن علی بن محمود خواجوی**
الکرمانی رحمة الله علیه کنیت و نام و نسبت او همین است نظام دریغ از نوفلنا
او نظیر این سلمان رسیده و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که او از بزرگ زادهای کرمان
بوده و صاحب فضل و خوش گوی است و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر
میدانند و او را نخلبند شعرا مینامند و همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب
همای همایون را در بغداد نظم کرده و در آن داستان دلاویزی و در اثنای سیاحت بصحبت
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسید و مرید گردید و سالها در صوفی آباد بتصفیه باطن
اشتغال مینمود و اشعار شیخ بزرگوار را جمع میفرمود و این رباعی در حق شیخ میگوید **شعر** هر کو
بره علی عمرانی شد چون خضر بسرچشمه حیوانی شد از وسوسه غارت شیطان وارست مانند
علاء الدوله سمنانی شد و از اشعار او که بر ذوق شرب فقر واقع شده این غزلست **شعر**
پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست آنکه گویند که بر آب
نهادند جهان مشنو ای خواجه که تا در نگری بر بادست خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط که
اساسش همه بی موقع و بی بنیادست دل در این پیرزن عشوه گر دهر مبند کاین عروسیست که در
عقد بسی دامادست هر زمان مهر فلک بر دگری میتابد چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست و از جمله قصاید او
که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقع شده این قصیده است **قصیده** تا کی در آستانه
ای دوره بر پای باشم ز آستانه محبوب خود جدا دشت گرسنه زلف تقدیر بگذرم ارم بعجمی
گلشن تحقیق منکا من نامی نیم که گم نشست بره رود یا خادمی که دعی بنام ز مرتضی لیکی
اگر بکعبه کم سجده یا بدیه باشد مرا عزت پیغمبر اقتدا یک شمه از بدایع اوصاف مصطفی الفقی
خرام بادیه بجای ادنی کجی فهد ز مملکت اوادنی و الضحی مه طلعتی که بر قد قدرش ردی دوخته اند

دیبای

آسمان بر صفت چار پایه منبر نوشته اند یک شمه از مکارم اخلاق مرتضاست کان را دریا
بعنبر نوشته اند منظومه بر محبت زهرا و آل او بر صفحه رخ کواکب از هر نوشته اند دو شیرکان پرده
نشین حریم قدس نام بتول بر سر بحر نوشته اند در عرق که عارض حورا رخ بنام آل پیمبر نوشته
آن آتی که نقش طوایف بهرست بر رایت گشته بجز نوشته اند وصف حدائق چار بر جان شکار زاده
مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند از دست دشمنان که نیست حرفی که بر جبین غضنفر نوشته
اند ابیات شوق انکه را باد در است احرام بر مرغان بر در نوشته اند یا بیت از قضا بر او
بر چهار فصل کهن صفت برکنده معبر نوشته اند نقشش جایگاه ملک برکشیده اند بر چشم
جایگاه قلم نوشته اند سبزکان طاق زبرجد عامدش بر بازوی نطاق دو پیکر نوشته اند لشکر
کشان عالم جان نام دلدلش بر کوههای زین تکاور نوشته اند صنعت که چرخ بر زنام ذوالفقار
بر تیغ زر نوشته و بر خود نوشته اند شمع کیان صف شکن حیدر بر آفتاب تغریبها ز زر نوشته
دو قطعه بر دکان میرانتهی شاهان سرفراز بر افسر نوشته اند در کوی مدائح شهر خوانده اند
بر جای ماناف شبر نوشته اند ابدا ماکرده ز تنائی جوهر دل اسال بر ولایت حیدر نوشته
او را که رفدای هوای علی خرد یا رب نجات نامه جعفر نوشته اند از بسکه وصف کشور کردون
یک نفس مردان راه او بقدم در نوشته اند اشعار من که مادح او لا احیدم هم بر جبین کرده
هم بر نوشته اند ز دو سیان حدیث روان بخش عنبر در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند و ز شوق
سخنش بخم ساکنان مصر بر کوزه نبات شکر نوشته اند چون نیست کز حوادث دوران روزگار
بر دم بنام بن غم دیگر نوشته اند در دی که در دفاتر تقدیر ثابتست گویی که بر ان داغم
خون نوشته اند شادم برین رضحیفه وصف عقیدتم شرح خلوص ابشد صفحه بر نوشته اند خواجوی کال
نام مستان حیدری بر جان عارفان قلندر نوشته اند گویان ثنا نشی پایات خاطرم بر جبهه
روشن اختر نوشته اند **منها** و طره ز رچاک زد ولعت سیمین بدن اشک مرغ شاه
شمع برصبح لکی خیزد کل بر دمید از ولخاک ای گل مرغ چمن بر کشید زمزمه خارکش دامن کله
جبه باز سفید محر داغ گلستان بمانده بره لب زاغ و زغن طایر طاوس زاغ گرد نشیمن باغ
گل رخ بستان فرد گشته جهان در چمن وصف گل دی تر و جبه ز چنگال برک بید بجود
کرده رک لاله رصف پرین صبح سیه نفس اندر دم الله ساغر زرین بچنگ چون صنم سیمتن
السلام و ما فیه بکت روح القدس چون نبی بزرب یعقوب فی قرن اوری خاور دیار مهد قدم
صفا و در دو زبان ساخته محبت بوالحسن نامی دین رسول خانه گنج نوال قاطع کفش جبل بلی هر نوش
شاه شاهی دریغ شهر سیه ربدن امر ببهن کشید شهر مهر از دمن چرخ سرا سیمه را دم مهر

بهر سلیمان بیاد صرح ممرد فضاد برکشد امروز زد شب زنگی نژاد از وطن خیمه معراج زند
شاه ختن مادر بر جهان سیه ستره کرده است تا دل شمس و شمع سرد شود از این چرخ جواهر فروشی
بسر از او ضع بر طبق لاجورد ریخته در ظرف چیل شمه نیم روز داده خیبت بنام خسرو منصور
برده بعین تا ختن مهر چو مه دوی مصر کشته بزندان اسیر نقطه چو یعقوب بر ماتم بیت الحزن
ساقی از آن قدح ازلی زمهر طرب در ده طاق فلق ریخته در دم دمی خون شفق بر کار چرخ بسوخت
حسن در دعشق در چکیده بباغ حسن اخکر بدر عیدا در غم او نالد کار دین کرده اید
بر چرخ کبود دین در وصف خلقی را کبوی این ضمیر او کش وحید را عارض او نسرین پا نقد خلد
برین از لب این تا ردان داده در باغ دین ذات او تا دوون نیست بجزه کرا و یعنی جا از فنون
نیست بجز تو این روضه بند را فتن دو شب کبود از حزن شمع دم شعله زدن سینه انجم فروز
شعله آتش تا در تا قوان سوخته از تاب ملال مرغ دل خون چکان دوخته بر باب زنک
زمرمه میزنم از ناله شب گیر خویش باده کلکوم از خون دل خویشتن اتش ی ریخته بر لب خیال
نغمه بر بطرز ده او من محزون مددی ممد دماغ ابکر خونم اوست از عرف کبریا کرد نظر سوی
من کفت که ای بوده در شب حیرت ترا شمع دل تابناک در مه ذات بی سن چند درین تنکنای
بلا چند درین تیره جا جان بعنا متن خرجی عیسی برین عالم اخضر خرام کوش ثوابت بلاق
آفتاب چی دلو زحل یاد کن از کف کره دون پی و ز بر سلطان شرق افسر زر در فکن ور کنت
ارزو پایه عقب فلک با انستان مه وماه پای نفش سبزه زن اتش خور بر فروز کلاه عطار دبسوز
خنجر بهرام کرکردن کرده دون بزن راه بلای بوی راه آتش بجوی در ذنب سبزی شود دست ز
من کرچند یار غار از هر دو دار بدی بجز مجنون عنکبوت پرده غفلت متن چون زده کوس
دین بسر کوی عقی تخت اقامت خنین بر شعر مد کاه زن در کنار از چند وچون تا بچی از تکیه
که بر کند از نیم هر نی تا بچی از لاول چون برسیدی بحال دم مزن از قیل وقال چون بکذشتی
زحال هیچ مکو جاودی تا بکنج در هر خویش بنج شه اولیا از ورق خاطرت محو نکرد سخن شیر جلد
لافتی شیر خدا مرتضا حیدر خیبر شکن صفدر عنبر قلق شاه ولایت پناه بر ملایک بیاه کهف
مکین و مکان زین و زمین و زمن ناصب رایات علم شاه مع ایات حق واسطه کاف و نون کاشف
سر علی مرغ سلونی صفیر بحر جلیل کهر تا زی دلدل سوار کی قدسی سنن از بهر زهرا حرم کو
در بالکرم دوح مجا شیم خضر سکندر فتن مکتب دین را اب راه خدا را دلیل ملک ملک را خطیب شاه
دین را ختن کفت ز تعظیم شاه محمد مصطفا خواند ز فرط جلال نفس قدس ذو المنن نعل سم دلدلش
تاج سر فرقدین خاک ره قنبرش سرمه چشم پرن سجده طرازان قدس در حرمش معتکف قلعه کشایان
چرخ بر علمش نفتن دست مده جز باو تا نشوی پایمال سر مشو جز براو تا نرهی از فتن جان شاه

من تا ابد

ثبات نقش زمین نظاره صنع

من تا ابد از خدمتش باز نباید چو مرغ از کل و برک چمن در ده مهر شر فلک شوده باسی کند زاله
بود مستثنار زد حرد تو فتن چون بزم از جهان حمزه آل رسول ده دنجز اد دبرم سوخته بی کفن
کفته خواجو کلیت رشته کلزار حال کا بداز اتقانی ادبی حزدی سخن مرده کلک می جون سحاب
شود دیده شی از چین زلف تا مر چین و ختن **و له منها** بولک خامه صورت نکار کی
فیکون کرسست در شکل الف کاف فرو ون حروف مصحف حمدش نر از کم و کیف سطر لوح جلالش
مقدس از چه و چون چو وصف هیچ بوحدانی قدر شاه مراجعه در قلم اید زلوح و قلم بحکم اوست که
فضا که صبح کشور بکر سراز در بحه ابداع میکند برون فلک بچرخ در اید چو نام او شود ملک بسجود کند
چون کلام او شود **و له** باده ده ای شاه نو زالذی اسری که بافت شتری از خلعتش علوی
کشوده دیده ما ز اغ در جهان رات مکند تخت وی در مقام او ادنی کشیده رخت امر الله بخیر الا
چشیده طعم فا وحی ز خوان ما اوحی بعکس دره چو مه صبح طیب یثرب بچین زلف سیه شام مکه بطحی
نداده بی نظریش آخر ان بجهد شرف ندید بی قدمش دیده مروه صفا ز نور معجز او افتاب کرده کلم
نخوان دعوت او بجاشت خورده ابراهیم بدان امیر که شد شاه چرخ چاکر او بحکم قاطع کشور کشای
مصطفوی فی مدینه علم انه و علی در او چو کعبه بولدان کشت زان سبب شب و روز کند خلق جهان
سجده در بابراو بلال شامی برش سواد قلعه زنشی شد است حلقه بکوش غلام قنبر او کمای در کارش
کشاه مرد انست هزبر بیشه اسلام و شیر یزدانست بعز چشم بمن که عین ایمان بود عشق حق
با قوت شرع را کان بود بعز هیچ بوزن احتیاجش از پان که شمع جمع طهارت از و فرمان بود از اد
وسیلت زهره پیش خادم که اشرف تعیش در سرا جه جهان بود چو شمس شرقی از چشم سابر
انجم زدیس که شعله از نور خویش پنهان بود نکشت مهر هی از چی فزون ز ندوی قبای چراغ ز ندکی او
ز تیج بنان بود ورای ذروه افلاک اشیانه اوست برغزار فرادیس ابرو دانه اوست بدسته بند
ریاحین باغ بیغمبر که بود نیز برج قدس را خاور عروس نرکس لاله بهشت چمن تدر هفت
کلستان و شمع شش منظر ز نام او شده نامی سرفرع دیجار امول چمن اوشده نامی ودکاخ دیخ
بر کبند خادم جب الحرام او سارا کبند جلوه خاندان او باچه بطبخش فلک دود خورده در پیش
ز مه طبیجه بیم و ز مهر ماهی زر ز سفره انا املح طعام او نمکین ز نکو انا افصح کلام او شیرین
بزهر خورده زمه کمر تشبر خدات همای سدره و طاوس کلشن خضرات زماه طلعت او بوده
چشم دین روشن بسر وقامت او کشته کار ایمان راست از آن زمان که چو چکنی دل در وان بکست
خروش غلغله در جان زهره زهرات سپهر چون تبو کش قبای الماسی ز خوان دل جکری میکند
بکر خارات نور را بچه عود سوز خلق حسن بباغ بهدم ایند کان با دصبات حلاوت شکر از

نهد خورده اوست شراره سینه صبح از دم فرده اوست علی تشنه ان رشک غنچه سیراب گل
بخون جگر شوید از غم عتاب شه دو مملکت و شهسوار ملک سر دوازده برج و امام محراب
چراغ چشم رسول و فروغ جان بتول بهار عترت نوزاده دل اصحاب حدیث نقل او که بحق کوهر
شود درون دل اجزای او عقیق مذاب و که سپهر بر دنام انش چه کوش دهد باشک چهره بی ستاره
اب بکربلا شده کوکب بلا بجان عزیزه کشوده بال و اذین تره خاکدان برید بدان زبان حسینی نوا زپرده
راز کو زولند شدا او زه نغمت حجاز علی ثانی سلطان حیدری نسبت امام رابع کرسی مملکت پرواز
نشسته رخانش ره اچادرکی در کنار شکسته شهپر با صفت چرخ در پرواز اگر نه زاینی ذکر نامش
بودی ذکر وقت صدا ربنا مدی او از صبا جو دم زند از گلستان او دل من زجان فاختنا
کوکو باز طراز کسی که خورد بود عکس جهان او چراغ دیده بود دلی ز روشن او با افتاب جهان تاب
اسمان علوم انکه شد منور از انوار او جهان علوم مدار مرکز ایمان محمد باقر کل حدیقه دین شمع بوستان
علوم انکه باب معانی او شدی مفتوح بهیچ باب نکردی کسی بیان علوم جو دلی روشن او بود شرح
تفسیر شد اشکار چو خورشید ازو نهان علوم مفصل بود از مجمل معانی او مراة ورق که بود ز کلک
علوم اگر نه در منبع مصابیح علم بنهادی نشان هیچ بلاغت که در جهان دادی **ولد ایضا**
بصبح مطلع صدق افتاب عیسی دم که بود خاک درش کحل دیده مردم امام کعبه نشین جعفر فرشته
نهاد خلیل حضرت و قدم صادق و خلیفه حرم فلک مجلسه تدریس او حدیث و حدوث سماع کرده
ز لفظ مجد ان قدم بجای سدره بکو حرم کعبه او مقیم در ظرار جون کبوتران حرم بدیت ازلی در
تفرش حضر عنایت ابدی در نقشش منضم کتابه کمر این چرخ چنبری کردند بنام اشرفش ازل جعفر
کردند **ولد ایضا** بعد نعت کاظم امام ربانی کلیم طور کمالات موسی ثانی ز بس که چرخ
بروی بر جوانی زد شدست خون دل کوه لعل بکانی ز اتش جگر ان قلمهای ملوی رنگ شود کمان
جون دو انان احوانی که انجم رسار ورفت بشوید رضوان جو زلف حور شود جمع پریشانی بدوش قدر
ازان چشم ما مردم زمین بکام او جامهای ملانی سپهر نیلی از اضطراب اوست مدام بیان نیق
علوم کشتی الام بسرو باغ رضا و رفیق خضر قرین چراغ چشم سموات و شمع روی زمین **ولد
ایضا** سپهر دار السلام خود و خراسان ثابت شهید مشهد و خسرو نشان طوس نشین طراوت
روح ایمان امین ملک امان خزانت دل ماعون امان مالک امین حسن نهاد و علی نام موسی کوهر ذبیح
منبت و یحیی ولد مسیح ایین فروغ طلعت او افتاب و یحیی ما غبار در که او کحل چشم حور العین
فراز قطب سپهر استان معبد اوست سر ملک مرقد اوست **ولد ایضا** بارو ی تقی که
عین تقی با بود چراغ دانش بستان سری معنی بود جواد مرتضوی بانی بنای جود کرا بهم عطا ما

از قاله شتربان غزلهای در زدند خود جز بدار دی با بعضاحبان ایشان هر چه از شعر خود میشنیده
و مناسب این مقام است انکه مولانا نظام استرابادی در خطبه دیوان خود اورده که شبی در واقعه
دید که جانی بعقامت شخصی ایستاده و در فکر افتاده بحرکات دانستم که کیست پیش رفتم و سلام
کردم سر بر اورده و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان ساوجی نیستید گفت هستم فقیر التفات نمود
پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت رحمت باد که بوادی قصاید را جا بکا نیمی بیکی و دست
بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود با وجودی که او چنین ملایمت را مرعی داشت فقیر گفتم که بنده را به
ملازمان شما اعتقاد بسیار است که از حال شما بنده ام که شما اشعار مردم را تصرف کرده اید چه اشعار بخشی
در ان اشعار فرج میگویند گفت کجا گفتم از جمله در تعریف امانت گفته اید **بیت** ایوان امانت
نیست که کردد خلل پذیر لو دکت الجبال و انشقت السما فرمودند که چرا عرض بر مولانا عبد الرحمن
جامی نکنی که او از معنی قصیده مهر سپهر اخذ کرده که **ع** کالبدر فی الدجنة والشمس فی السما **بیت**
بقادری که سموات بی ستون بکذاشت بقدرتش و علی کل ماشا قدیر که فقیر هر چه خواند شنیده
بود هم و جون بیدار شدم و تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بودند از ین واقعه رسوخ
اعتقاد بکفتن قصیده پیش تر شد اینست تمام کلام مولانا نظام از نا انصافان که انکشت بر سر
بند و شعر ظهیر را بر ترجیح نشند اگر ظهیر را این بیت بلند است که **بیت** ز اعتدال هوا
حکم جاوز حجره اگر بوک قلم صورتی کند نکار و خواجه سلمان را این نظم دلپذیر است
بیت بیان غنچه بدن در کفن بپیچ بلاه ز اعتدال هوای بهار بوی ترا و ظهیر را این قطعه دلپذیر
است که **بیت** زلف بجادوی برده همه کجا دلیست و انکه بچشم داوری نامهربان دهد
بند و نفت الم که جو ترکان جنکجوی هر چه اید بدست به تیر و کمان دهد و خواجه سلمان را این
بیت بی نظیر است که **بیت** چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد کس خنجر کشیده بدست چرا دهد
و با عتقاد مولف قطعه ظهیر معنی محصل ندارد زیرا که مضمون ان اسلوب متعارف که میکویند
که فلان با هر چه بدست می اید به تیر و کمان یا بکتاب و مانند ان میدهد انست که او از عجز گریز معاوضه میکند
و ان جو بداری مینماید و در مادة شعر ظهیر این معنی راست نمی اید زیرا که مراد ظهیر انست که زلف یار دلهای
کرفتار خود را بتیر و کمان معاوضه مینماید بلکه مراد انست که انها را به تیر و کمان که کنایت از چشم
و ابروست میسپارد و اکر دو این دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف اسب دارند شهسواران
مضمار انصاف نظر نمایند کار ندان بیچاره را در رعایت جانب سلمان معذور شمارند که حکیم انوری
میفرماید **شعر** تبارک الله ازان اسب سبک روش غزال که بار رکاب تو خاکست و هم عنانت هوا
بشکل ابر رود جون فرو رود نشیب بسیر باد رود جون بر اید از بالا ز مرد بی سمش اندرد غار بقی

جانب بدیده مردم اهلی برون کشد ذقفا مکوب برا و برنشاندش تقدیر دکونه کی بعنانش
دسند سوار دکا بنخل سرخ غباری کدمغش انجزد کند زصرا کوه و کند زکه صحرا جهان نوردی
کام روزش ازو انجزی بعالی برفت کانبرو بود وزدا وخواجه سلمان میکوید
بزیر زین زد الله نزات شرنجی کد نغل و بجر تبر و افتاب انمات بلال نعل و ستاره سنام دکردی
سر جهان نوبره و زمان سرعت و زمین بجانت جوان جود و لت سلطان روان جو فرمانش جنده
بهی اعادی دسند تیمو قضات بله با برجوبهت فراخ رو جوطع کران رکاب جو حلم و سعه
عنان جو فکات شب ارباب همت بکو کدروشنی سحر دیدات زروز وشب بکذشتی
اگر نه ان بودی کدروز روشنش ازپیش و نیره شب ز قفات زاشتیاق معشق دفتهٔ خوادرانش
شکالها ذرعی دستوس او برپاست بیع قوهٔ سیرش رسید خاک زمین هزار نی زحضیض
زمین با وج سمات شدن بجانب بالا بجاب راما نه دلی عرق بخدا ان وان عرق حات واز
جام قضا بحو لجیر کدرمنات حضرت امیر المومنین علیه السلم و اقع شده این قصیده ات شعر
در هوات اسمان جون ذره سرواشده ای زمین اشکانت علمها لاشده ماه بحراب قوسش قابت
قوسین امده نور ماه قبلت ناقرب اوادنی شده در فضای بشکاهت شرع جون جا یافته در نوا
بارکاهت عقل و جان والا شده بادجهت خاك عزت بر رجحت زده کرد فوشت ابر دی عنبر شد
شده سدرهٔ ات مرسا الکاه زاهت معور الیه حلقهات روحانیان را عروة الوثقی شده هر بجا در بات
نفخت عقل فضلی خواند ات انس و جان کوماهی انادصد قناشده کر تو دریای جه داری کان
رحمت دمکار دور تو کانی کی بود کان معدن دریا شده لطف حق نور رحمت در دولت جا یافته
اسمان افتابی در دولت بیدا شده افتاب کبریا دریای در لافتی فخر آل مصطفی مخصوص بعض هل اتی
الکه جوکان مرمت در کف احسان اوست لاجرم کوی فتوت در خم جوکان اوست شرع برسند نشسته
عقل تمکین یافته حلهٔ دست و پا شکسته فتنه در زندان اوست باب شهر علم خوانند امانر ده عقل
علم علم اوست اگرچه علم علم آن اوست تا بمر دهست کمر دارد اسمان جون بنده وی کوشه اوکشتها
کوشه ایوان اوست حملت علی نیش کفت در تصدیق او قل تعالوا ندع از حق منزل اندر شان او
خاطر ما و صفاتش جون تواند کفت جون ناطقه مدهوش و دل سرکشته جان حیران او ابکرانت
او مقدم بر وجود عالمست بر ایجاد وجود او وجود ادست ای را در کرده ایزد بخلیلت
در وفا ایه یوفون و ما الندرات وقوم کوا برده با ایوب همه دربکه صبر و شکیب کشته با جبرئیل
همره زنده حوف رحیا نوح را در شکر وعید اشکو را کفت کفت ازبرات سعیکم مشکورا اندر
هل اتی کو بطاعت کفت هنیئا اوصاف تا در یقیمون الصلوة امد زنرد حق ندا و در حضرت مصطفی

بادیشم

مکذاله

مکذا الله برکشید کفت منزلت بر اعزاز تو نص انما و در سلیمان خلعت ملکا عظیما یافت آیه ملکا
کبرا خلعت تست ازخدا بیکم اقرار و دارم اعتقاد اندرست در ره دین رهبر جون تو و دید
مصطفا با زبان مدح کفتا با جهاد اشکار لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار کفت مرغ شاخ
سدره از برکرده اند مدحت کروبیان عرش از برکرده اند هم ز وی مشکلات راه دین بکشوده
اند دست و طبعت سیم و زر را خاک بر سر کرده اند قدرتت را شرح در فصل سلاسل خوانده اند قی
با وصف انما یت خبر کرده اند یک دلیلت در ولایت کرد نقل دولت کز غبارش دیده کرده اند
نور کرده اند یک مثالت در ولایت روی جوی قبرت کحوادش دیده کرده نور کرده اند در
دانش با دلت دریای محیط اند آفرینش را کفت قدرت دفتر کرده اند ختم شد بر تو ولایت
جون نبوت بر رسول شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول ای همه در حضرت دل عالم جان یافته ای
هم در عالم جان ملک ایمان یافته ای همه با وصف از جاه و بلا برون شده بس جو عیسی برنه سوی
تابان یافته ای همه با خضر بعد از رحمت راه دراز در سواد عمر رحمت ان جوان یافته ای همه
با کفت نافز دین عالیجناب دستکاهی در فصاحت همچو عجان یافته این همه کز بعد جندان التفات
از لطف حق یک نیاز از ملک سلیمان یافته ای همه در بارگاه منقبه ای انس و جان بافضل
فخر جو دانعت خواه یافته این همه از ان فخر آل مصطفا رتبه حسانی و مقدار سلمان یافته
حجت قاطع لسلم حق امیر المومنین مجمع دانش کان مردی لطف رب العالمین تاکه در ره دریای مدحت
اشنای بیکم هر جه متع قوت پاشدان زبانی بیکم از دوی مدحت دارم دیکرجنان با جنین
طبع ناخوش بجایی بیکم مانده راه افتادگان و واله و سرکشته ام از ولایت القاسم هنگامی بیکم باهمه
ملت لذات ناکفته ام ز ترشاهان عالم پادشاهی بیکم در حق باب شما آمد علی ابها
هرکجا فضلی در بن باب در باب شماست هرکس از اطراف عالی القابی بکند ذان میان ما را جناب آل
حیدر ملتجات ورد جشم مخالف بر حسینی مذهبم راه حق است و تو امام متقی و امرات سنکهار
کجا سجاها دیتر عرق بر بدنالان فرات ریادین عم در فعات کرهکی یا ردبی با شیر یزدان بنجه زده
کی همراهی تا مارات در احصش خطاست یا امام المتقین ما غلسان طاعتیم یک قبولت صد جو
ما را تا ابد برکه دولت یا امام المسلمین از تو عنایت و لیکن خود توسید لی کر سلمان بنده آل عباست
نسبت من با شما اکنون دین ابیات نسبت مصطفی فرمود سلمان تر ز اهل بیت ماست روضات رای
بوادارم بجان قندیل وار انش دل در برهم و ایم معلق زین هوات یا ابا عبد الله از لطف تو حاجات
هم جون روات حاجت ما کرایه هم روات مولانا کاتبی نیشاپوری کتب الله لجنه
در خطبه کتاب مجمع البحرین که از جمله شوبهای اوست از خود شمیر محمد بن عبد الله نیشاپوری فوده

وانکه در قصیده ردیف گل گفته **شعر** بحر عطار از گلستان شاه ویرم همی خار صحرای شام
من دعطار کل و موافق است با مولانا شاه در تذکره خود گفته که مولد و منشا او ترشیز است و
وفق میان این دو سخن بر کسی که عارف با صلاح نوع ولایت نیشابور باشد مستور نخواهد بود و در تذکره مذکور
مسطور است که بدایت ازلی در شیوه سخن گذاری ساعد طبع نیاز او بوده و با وجود لطافت طبع و سخن
دنی مذاق او را جلی از تحمانه عرفان چنان بر آمده نام و شهرت دنیا در نظر همتش حسی بودی
و شاه مطلع بر زاد و تا کسی بودی در ابتدا حال از ترشیز که مولد و منشا او بود به نیشابور آمده و از
مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی سبب آنست و آخر در علم شاعری مخموری محمود ملا سیمی
شد و بنا بران از نیشابور به هرات آمد و قصیده ردیف نرگس بجمال الدین اسمعیل ا جز بوده میرزا بایسنغر
جواب نیکو گفت و بنا بر مزاحمت اغیار میرزا با او التفاتی ننمود و بمخیت از هرات بیرون آمد و بجانب
استرآباد و گیلان و شروان افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته و تربیت کلی نمودی
و زر دادی و او از غایت بی پروائی بکاره بنا باندک فرصتی آن مال تلف ساختی گویند میرزا ابراهیم
صله قصیده ردیف گل که مشهور است کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او همه در کاروان سرای شماخی
بیکباره آن نقد را پریشان ساخت و بشعرا و فقرا و سخنخواهان بیدریغ قسمت نمود و بعضی نیز از و [illegible]
دیدند روزی خادم گفت که مطبخ که از جمله آن نقد با بهای چیزی آرد موجه نبود این قطعه گفته

شعر مطبخیا دی طلب کردی که هر آری بساز ٭ تا شود نان اش کار ما و مهمان ساخته ٭ گفت
لحم و دنبه گر با ما که خواهد داد و داده ٭ گفت انکه آسیای چرخ گردان ساخته ٭ و بعضی از اصحاب او املا
کرده اند که پادشاهی تا در دین نزد یکی ده هزار درم داده باشد و امروز و اکنون بهای چیزی آرد نداری
با ما اگر سلطان از این حال متکی واقف گردد مولانا فرموده که اگر این بدین زر تحلی بدار دخزانچی سلطان
باید که جواب محاسبه بگوید و الا که احسان من نبوده که یک کس بودم دین بر یکی ادا قسمت نمودم
هرگاه کار او احسان خود را از من طلب دارد من نیز بدان کس حواله فلم که او سخنها از من حوالدی ده شماخی
گنجینه شروان محو دیده و به مفلسی من دل تنگ مدارید که گنج معانی همراه دارم و از مایه مروت مفلس
نخواهم بود و مولانا آخر از شروان به تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف فخر الفضلاء
والمحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه کتبها خواند و او را
شناختی و کمالی دست داد و از اصفهان خود را بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استرآباد
اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم شریف او را گرامی داشته و از سر فراغت بجواب خمسه شیخ نظامی
مشغول شد و اکثر کتاب عزیزی را جواب گفت و در تجنیس بر سه نسخه تتبع و غالبا که و بای علم و درایه
واقع شد و این حق را به اجابت گفت مؤلف گوید که خدمت مولانا اگرچه در خمسه بعضی از شعرا

خود کر

خود که هر بوده اکابر اهل سنت بوده مدح خلفای ثلثه نموده اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن
تتبع شیخ سنائی نموده اعتراف به بطلان آن نموده آنجا میگوید **شعر** خوانم که عمرها به وصف و بحکم
ابحر عرفنا ابنقد دلیدم از نقصانت ٭ عمر از ثنای ایزد وصف نبی و آل ٭ هر چیز که ان شنیده ام و گفته ام
مهملات نویسم خط الا دم بدفتر ٭ گوینده کاتبی زعلما ان مرتضات و ایضا بسیاری از شعرای
شیعه که به یقین شعر اعیان زمن و در زمان خود بشیعه حاجت ندارند چون میل رواج و اشتهار کلام خود
در اطراف بلاد عالم دارند و اهل سنت جماعت را از سواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف تمام اعتبار را در
کتاب می آرند فی الحقیقه ضمیر از دنیا داری دوزخی از جمله و بر کار دست که چون خفیف است از بیکانکان
مخفی و مستور است **بیت** الحق که نکوی النشات ٭ و اند که بستانع ما کانتبت ٭ و از جمله قصاید
مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این قصیده است که تنجیحی از آن مذکور
میگردد **شعر** بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زر است ٭ ولی چو در نگری اژدهای هفت سر است ٭
[illegible] که گوهر را [illegible] سنگ باد در کمر است ٭ درون گنبد گردون
[illegible] کاری باش [illegible] ره خانه [illegible] است ٭ [illegible] کاو در ذقن [illegible] که خار زدیگ
جمال زین اکمکوات ٭ اگر گفت و وحدت پرده دار پرده سرا ٭ هر پرده داری قمه اند که پرده در است
نوال العلی [illegible] دولت من که [illegible] جزای دال الحنیدت [illegible] دجه رسد
با قبله باش کعبه به رفعه سپهر برین است ٭ [illegible] که آثار را نبی اثر است
[illegible] که چار دست ارادت اگر زبار بخت خویش صد هنر است ٭ سپهر [illegible] وجود ساخت حلقه
بگوش در شهر طبق کافتاب [illegible] است ٭ ابیرع دل کان که علی علی خدر که از سحاب عطوش در
گون یک مطر است **وله ایضا** بر آن شجره که فکند ابر همتش سایه ٭ ثنال سیر سپهر بی جو
ثمر است ٭ بجرم جوهر شمشیر چرخ سجایش ٭ قطع بادیهای سلوک را سپر است ٭ قضای بازو بقوت او نقطع
[illegible] که [illegible] مفر چه جا [illegible] است ٭ رسول گفت مراو را در مدینه علم ٭ تو خواجه در این
شاه در است ٭ [illegible] که زخیبا مکنبه سلمان [illegible] شد [illegible] تهی باد در است ٭ [illegible]
[illegible] او زولی که در بلاد ولایت بنابا این خجسته [illegible] جعفر طیار کز [illegible]
[illegible] ده شش هزار [illegible] است ٭ بدان حجر الاسود است [illegible] جوهرات [illegible]
[illegible] کو طوطی افلاک ٭ [illegible] زنگ در است ٭ [illegible] در زمان [illegible]
حدیث [illegible] آفتاب ودان [illegible] عصر [illegible] مدینه [illegible] و لای [illegible]
زبان [illegible] جبرئیل [illegible] کمال [illegible] است ٭ [illegible] زاصل
تا [illegible] ذوالفقار [illegible] است ٭ [illegible] که در فلک کرسلیم

جنان حلقه صورت است درون اردوی آدم بان جون نو سواد فضا که معرکه ارای لشکر قدرت
شها نه حضرت اختر باشمت داعی طرفهای چنین از طریق نیست ولی بشیر عفو توام که گناه
بشرات مرا به ساغر خود خواه که نخل سرسبز مغفرت است که عطر نفس عشرت هزار نرگس
نفس زند لکن زهره خرش بدین همه چون مرحمت در کنار است حروف نظم ولا در خود دیدیم
که باهر دلبربانت شباجوات دوای بینش دل ای کاتب زخلق بجوی که سیل مروتان را حوا
نبشرات بعلم کوش و زعرفان تنفکش ای نم سبب که جرم بوجود پوست شد لا بذراست
وجود جاهل اگر دریغ و نشیع بود جو کوم مرده شمر کو درون بلدرست بباش غره که آدم محتا
عقل بدست که دست فتنه دراز است وجود او درست بباز زهمهم کافر بی سحر خیزی که
داعیان بخت جوجوج بر جکاست سخن ز دربه ربی از برای خاطر نفس که لوح تخته هر دو بر از
خطخطرات ز مهر غل سخن گوی تا خود گوید که شهد معنی بحول سکای شکرات سوار از زمین
وصف گوی وارد شمن جوی مترس اگر بحنرن جو شیر زات هیشه اعنی از کو زه پشت بو
کوه ستان همه انجار خوش آنجوهرت بفرق باد مرا ظل ساقی کوثر که طوطی نم او پشت
درات و از جمله این قصیده ابیات که انتخاب آن تیز مذکور میگردد **شعر** ای دل بحق زده
دل بوتراب کی آباد ساز کعبه و خیر خراب کی خاک عدو بباد ده از کرد دلدلش در دکن تیغ او
چو خصم آب کی باهر که اجتناب کرفت انس انس کیر وز هر که اجتناب نموده اجتناب کی تیغ خارج
که ننه ذوالفقار حیدر است در کوه ن سکان جهنم طناب کی هر جشمه که نخ اسدالله باشدت بشکن بوی
حسم و سفال کلاب کی شاه درا به کروز که دولت ایوی چرخ را بهر تو شتاب کی بردار
تیغ و دروی زمین سازموج خون وان بحر از کاسه سر احباب کی که خاک شد مخالف اولاد پاک
تو دوزخ بباد داده و عرش عذاب کی در چرخ لاعب این حرکت که چون است در دم زخش
ذباب دهن پر لعاب کی ای نوح امت بسفینه ساز طوبیش بر کسوت جوش طناب کی ای
پادشاه خیل عرب وقت کوشش است لشکر کشان نخست عجم اشتاب کی ای شهسوار معرکه اجوال
از دست رفت معرکه با عدو کتاب کی توبوسی نقاب تو جست جبرئیل در جان نشین
پرده دل الانقاب کی ای خارجی بجنه سا خوش دلی جندین کناه است تا بجواب کی
انگور زهر خورده جو دادی امام را میخانه قیدساز ده و صورت شراب کی ای خسر که خون تو
عمران چو بیزد کو جب نخل وادی بتو رباب کی آتش بر ست مست بکوید که باده نوش دز
باده دل اسدالله کباب کی سنیم ساز ساقی کوثر اگر هوات مارا بی شراب طهور انتخاب کی
مولانا لطف الله نیشابوری افاض الله علیه سجال لطفه در تذکره دولتشاه سطور است

که مولانا

که مولانا دانشمند و فاضل بوده و در فنون سخن وری نظر خود نداشته کویند که از تنا و لات نفیس
داشته و بکار دنیا التفات نبودی وازین سبب است که کویند مولانا ضعیف طالع بوده است و حجه
طاینه هر کس از دنیا معرض شده دنیا از وی روکردان خواهد شد جنانکه یحیی ابن معاذ رازی قدس
سره فرموده است که مولانا خود نبوده و در بعضی از اشعار خود بان اشعار کفته **شعر**
طالعی داشتم که از بی آب کر بروم سوی بحر بر کردد ور بدوزم دو جشم بی آتش آتش از بیم خشم
تر کردد ور دهی الماس سنگ کنم سنگ آن ما بیجون کهر کردد همه حال شکر بایدکرد که با
بد از تر کردد انیهمه حادثات پیش آید هر که از روزگار بر کردد و ظهور مولانا لطف الله در روزگار
دولت پادشاه صاحبقران امیر تیمور کورکان بود و میرزا امیر انشاه او را رعایت کردی و زر دادی
و مولانا با اندک زمستان ماله را ابتلا حتی دباختیا فلاکت بسر بردی و در اخر عمر و نهایت پیری
مولانا از شهر نیشابور به پرا سفرش که بید مکا حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است نقل فرمود
و باقی داشت در آنجا بسر می برد و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا
رفته دیدند که در حجره بسته است جند انکه در بزدند مولانا جواب نداد کمان بردند که مولانا تهجد
شد به یکی از انجماعت بر سر سرا رفت دید که مولانا سر بسجده نهاده و فرود آمده و در سرا بکشود و
عزیزان در آمدند مولانا سر بر نداشت شخصی سر مولانا را بر داشت دید که مرغ روحش بر بیضه دار قدس
بال و پر پرواز کرده یاران چون باران اشک باران حزین در فراق او در دریای وحشت رفته د تو
بعد از شرایط اسلام در بسکه امام معصوم دفن کردند و در تربت مبارک مولانا این رباعی یافتند
که اعتقی نوشته **شعر** دیشب ز سر صدق و صفای دل من در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش کفتم نخورم کفت برای دل من و مولانا بنهایت پیری رسیده
و وفات او در شهور سنه عشر و ثمانمایه روی نمود و خدمت مولانا را در نعت سید انبیا و
مناقب ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی قصاید غراست و از جمله این جریده زهراست
شعر بانزد عقل دجان و دل ستم بر ورن غالب امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب نبی
در مقام انت منی با دخش بوده جنان که از خطاب لعمرک شه خطاب اکر قران بود رحی علم
امامت حوالت با که کرد احمد دران مجمع که بین ذاهب بیای الحدیبیه که با ایمان و اسلام تفکر کی دوانا
محب آلی کی ورین موجب ملی با عقل بد ادب باش ار رحق غافل زنوجون خارجی خارج
بش جنت انبیا بی نامب اکو تقصیر حکمت دات در دانش که بود اعلم دکر ترجیح عصمت رات
زالایش که بد طب تو کر طاعت کنی بی حب حیدر معصیت باشد که زبد معتقد هر سعی از ذاهب
مجب تو بوجلی مهر او در جلی مسجدا جند راق کنی د رفقه و حالی کنی در طب و در لخبار

عجب برخوان ز حرب بدر آثارش گرت باور نه آن دین ملت دل بود در اعب ایام حقایق را
خردمند از دست رهبر و با گنج حقایق را مهر در از دست کاتب عطای این شاخ را که بر جبین او
نوشتم نوالی این پر شاه که محتاجست و دو اب بفن کز چاکرات برهان ابیات را بیع قرار
دل اصفا کنند زین مذنب مذنب بجای سیم و زر خواهد که در دل سرافشاند بدین مطلوع بر زیبی
ردیف صاب ازان بحر کرم بند عجب که بر حق کرد شفیع جرم نا اهلی که بد با لفترح
غالب مکر کرده زبان و طبع و لطف از مدح مراد بو العجب کلفتی جادی زنانشایستی تاب
و از انجمله این قصیده است که در منقبت دنیا گفته و در دیر اه و مدح و ثنای حضرت شاه اولیا و آل
اطهار اسفته است **شعر** حجاب ره است جهان و مدارش نده تا نه ند ار دست ره مدارش
جو بچوید دست رنج و راحت بجوش جو سید ابر دست خار عزت مدارش جنین است که دون کردارش
گردش جنین است دوران دد و دو مدارش باده و تاب برتی بر زد نعیم خزان و نسیم
بهارش نه با راحت وصل او رنج هجرش نه با نوش خرمای او نیش خارش صد اقداح و نوش نوش
بر زند بیک جرعه زهر ناخوشگوارش رخ دل ز معشوق دنیا بگردان مکن منظر دیده را نقش
که هست و بود که هر او کشته کشته بهر گوشه مجنون و عاشق هزارش جو بینی یکی گذه بر جوان
طمع الکه جادر شی بر یکی از عذارش دلا از دون بیوفا بیست ره عش چو خورده و جان که از
کارش بهر غنج و دعجت فن و بش همه روی رنگت نقش و نگارش کار از باد قاتروز
کره که خواهی که کری دی و دکارش فراز از دل تنگ انکه باید که تو دل بی امید وارش
غاند دستان این زال این تنی کو بود د واسفه یارش کجا کاد معتبر کرده دنی بروز کو
کود با عیارش بجز آنکه تن جا بش ای بدانست بگو دست جون باد تا خاکارش که داره
فراغ انکه جلی ندارد نه از ملک و نه با ملک داری خنک انکه شاه ان غمگین ندارد دلا از بود
نابود نا پایدارش به پرهیز از دانایی که نبود قبول خردمند پرهیزکارش قبول خرد کردی
نکردی شاه اولیا صاحب ذو الفقارش سلام خداوند داد ابد بر او باد اولاد و آل و تبارش
منظور انظار آلهی امیرشاهی روح الله روحه برادر مهترش سبزوار و منبتش ...
بلوک سربداریه بوده صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که جون او از شیعه شاه ولایت پناه بود شاهی
تخلص میفرمود و میرزا بایسنغر بجهت آن تخلص در روزی با او گفت مناسب آنست که این تخلص را بگذاری
و انتعا خود را تخلص دیگر منزل داری امیرشاهی این معنی را قبول نفرموده و بنابران حضرت بایسنغری
بان مهر سپهر بخوبری کم التفاتی اظهار نام نموده در تذکره دولتشاه مسطور است که فضلا متفق
اند که سوز خسرویه و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی موجود است و مو

ملک بن

ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و او از نجبا و خواجه
زادگان خواجه علی مؤید است بعد میرزا شاهرخ گورکان که سربداران در تراجع افتادند و او رجوع به
شاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را نسبت باو التفاتی بود و بعضی از املاک موروثی او که در
تصرف سربداران در حوزه دیوان افتاده بود سعی سلطان بایسنغر باو رد کردند و مقرب الحضرت شد گویند
که ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربداران را در روز شکار کارد زده و هلاک کرده دان شده بود
بعد زمی شاهزاده بایسنغر در الکای کهدستان هراة جانورجی می انداخت و رخان اتفاق افتاده که
پادشاه و امیرشاهی تنها مانده و سواران در عقب جانوران می تاختند و در آن اثنا شاهزاده روی
بامیرشاهی کرده گفت پدر تست در پیش بردن هلاک دشمن جنین فرصتی رعایت کرده و مردانه
رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت پسر شخص به پدر مشغول با... بپدر نتوان گرفت و من بعد از
سلاطین اعراض نموده و توکل باد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار
بفراغت گذرانیدی و در سبزوار املاکی ملکیه داشت بعیش و خوشدلی اوقات گذرانیدی و امیرشاهی
مردی هنرمند و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب و استاد بوده و در تصویر بجفی بیت
کمال ...ت تاب خال دوست **شعر** گر چون شخص تصویر نقش ... تا جهان ...
... خوشنانی را و در علم موسیقی ماهر بوده و عود را نیکو می نواخت و در این معاشرت حسن
اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق از اقران می ربوده و این قطعه را بدو منسوب میدارند که
جون در مجلس یکی از سلاطین اولو نغو از جمیع شادند گفته **شعر** شاها مدار چرخ فلک
در هزار سال جون من یکانه نمانه نهد نه بصد هنر گر زیردستت مرکسی و ناکسی شد ایم ای بخا الطف ایست
بدام من انفقدت کجر قیمت مجلسی تو و در بحر بحلالت لولو زیر باشد و خاشاک بر زبر و عمر امیرشاهی
از معتاد تجاوز نموده و گفته در زمان دولت سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش
او را به دار المومنین سبزوار نقل کردند بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب
نیشابور مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخر الدین
احمد ... و مولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیرشاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب
السیر گفته که از ثقات استماع افتاد که امیرشاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم
کشید و از انجمله هزار بیت که در زمان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را ارباب ابطال شست
و خواجه اوحد سبزواری در مرثیه او فارس میدان سخن گذاری مرثیه گفته که این بیت از انست
شعر گوشه شور بزد زین اشتر نام سبزوار ذاتکه شهر شاه بی شاهی نمی آید بکار **وحید
الزمان خواجه اوحد الدین سبزواری** در تذکره دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب

بفراغت مشغول اشعار ... و ... و مستحقان ... و حکام ازو ...

بوده و در فنون علوم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر
و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و تاریخ مشار الیه مستعدی بجمعیت امور روزگار
بوده و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان خوانده‌اند و ذکر آن مردم در تاریخ
بیهق مذکور و مسطور است و خواجه فخرالدین اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال اشرف بیت فقر
و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت درویشان و ظرفا و مستعدان با استفاضه علم مشغول بودی
و بمطالعه مجلدات کتاب خواجه جمع بوده از عربی و فارسی و غیر ذلک و او کتب را بخط خود تصحیح
و تنقیح و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و بعزت و کرامت و جهد
و میراث نگذاشت و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه
کردندی و او آن مال صرف و خرج طلبان و مستعدان نمودی و الیوم مزار و مکان آن نادره زمان
مقصد فضلاست و جناب فضائل مآب قدوه ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین
محمد ادام الله فضله که جالینوس الوقت زنده بودی از او استفاده نمودی الیوم حق گذاری اوعا آورد
و مصلحت مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار قاعده زندگانی شریف او
بکار اصحاب ان درس و افاده منتظم است زنده است که کرده یارش مانده خلقی یادگارش
و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران متکلمان است و دیوان شریفش مشتمل است بر قصاید و مقطعات
و غزلیات مختار و واجب نمود قصیده دیگر در تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه مدحت
در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا قصیده کرده است

ماند بیضای آفتاب و ز پرده‌های دیده شب تکرار خواب — صبح صبح عذار چو خوبان شوخ
چشم پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب — نظاره گی ز منظر این کاخ زرنگار صد لعبت سیمین
لب سیمگون شتاب — صباح صبح چو روز از ظلام شب چون نور شب شعله زنان در شب شتاب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان — پرده سرای چرخ کبود عنبرین طناب هر کوکبی چو نقره صفر
فی المثل حیران شد همچو عقل اندر آن حساب — جوی جره بین جو بنوده برجوی شد طفلان چرخ
از وشده قانع بشراب — کیوان که گوی برد برفعت ز همرهان سیار عرب کرده با بنات اغراب
برجیس را عم ای ره شکیب — از چه گونه صبر و عقوبت تاب دفتد تقرب برق براق ولی چرخ جو
تیغ نقره پنهان خانه فوات — یوسف رخ چو مهر کنان بچاه دو بوی دستی چو تیر زمان بی دو اضطراب
از بزم زهره نا بزمانهم هم — افغان نموده و بالسن فنا له رباب تا چه دیده ز گلشن نیلوفری گلی
تا لعبه مهر فکنده چو بلورش دو آب — افغان نموده و بالسن کف الخضیب رایت نصرت گذاشته بر اوج آسمان
ندعای تو مستجاب — عقد پرن ز تو رنجان سپهر داشت — کاند زمان سپهر گرد او خوشاب عنوان

اذان

اذان عنان عزیمت باوج نافت — کاندر طلوع هست ز پاش همرکاب هم سایه با تم انجم انتد شعر
ثمن بیم تاب باشد — کوه مهتاب قطب لاله که زده بر خیمه خسته خاک — با طرفه مردم از طرفی
دیگر عتاب برهنه عور شده بود از زبان — نا زود درست گشته بر بلکایش اشتاب راوی کو
گشاده بر کوکبان چرخ — و ز بهر دام حوت و تاکشته شده تاب طفل بهاجنید بسبی از نبات نفس
گشته شهاب پهلوی شیر بر زبان کباب — کو باذنب قوی شود دانی دو رنیست واجب بود ز صحبت
نا اهل اجتناب ظلم ظلام تا که از دوی شام دفع — بر کوشه گشته برق زنان برق شهاب در پرده
عنبر لجوام ستبر جون شاهدان که جلوه نماید در نقاب — گشته فلک ز خوشه پروین کمرفشان بر روضه
مقدس سلطان دین مآب — سرچشمه صفای کرم که ذات او — از دودمان کرم کرده انتخاب شاهنشه
کلام کلام خلیل خلق — سرچشمه عالی سری ماشی خطاب — سلطان جعفری نسب و موسوی گهر — کو بود در سراسر جهان
مالک الرقاب — ملام علم دین علی موسی الرضا — خضر سکندر رایت و شاه ملک جناب — در داه شرع قافله
سالار دین دانش — در باب علم سالار ابو شیخ و شاب — افعال کاملش همه بی عیب و اختلاف اقوال
صادقش همه بی شک و ارتیاب — بر باد داده خاک در ش آبروی بحر — اتش فکنده خاک درش در دل سحاب
آب از حیای ابروانش مدار نقاشی — دانش ز شوق دامن جاهش در التهاب — کرده مطبخ جاه کرشی
کرده اختیار — آخر بطوع بنده کمش کرده از رکاب — با حلم او زمین زند لاف از درنگ با عزم او فلک
دعوی شتاب — تا بد از دو نسیم ولایت دماغ جان — آری دهد بمایه بوی گل از گلاب — ملک بهار کون
و با انتظام بحر کرم نعیم کش میدانشعاب — شاهان بنده دری آیات جیره دش خیزد زعرق
نقره سلونی لبان آب — از تاب قرص اطلس نه فلک چرخ را — حاصل همین بود که قصب را زماه تاب هم
در حین فصاحت کند سؤال — مفتی کلک او انا افصح دهد جواب — راه روی اورت مدار جهان شرع
ز نیز خوبی چگونه توان کرد اختیاب — مهر سپهر عزت و خود آداب حضرتش — نبود نعیم باغ جنان لایق
دواب خواهد دلم تا بطریق خطاب گفت — بشنو که نوحجان که خطابیست مستطاب — ای شهریار کشور
عصمت با صلح و فضل ای والی جهان ولایت — چو چشم و باب — حرف نجعت قدم از ابتدای کون که لطف قضا
رقم زده بر تخته صواب — از دیر دست لطف رسانده بیا بر — کانجا نهند قدم سعی کتاب لطف از
جای تو همه وات بارکت — مردم بچون دیده کند چهره را خضاب — گاه از نسیم خلق تو گیرد صدف
گاه از عموم فیض تو دریا شود سراب — صافی ولای ز مهر تو دعوی انتباه — سرگشتگان زلف تو در تیه
التهاب — گر خصمت از معالجه تیغ حادثه غافل شود که ماده هست اندر انصاب — گشته عقاب جفت قوت
تیر چارپر بد کیش را عقوبت ببخواه عتاب — تیر بهد و ار بیشه کین تو خصم را — و سر ز غصه دست
زمان ساخت چون دو آب — زرنج حسد بلاک کند حاسد ترا — آری بر عقاب بود آفت عقاب و رجب

روضهٔ تو چنانکه دیدم خلد   پهلوی شاخ سدره جولان کند سداب   باشیر جوی تو چه تاب آورده
کجی که بیم شیر برده شود دان قوان آب   در دین کجی که عمر تو دانست بشنوا   کوی گناه باز بدنه
از ثواب   افلاک مدار از آن شد زمین که بست   بخشنده خاندان وکف او لادوزاب   کانشد فرحنا
شریعت شعار را بود آخرین بحق بحق عزت وکتاب   در باوالا پیهر جنابا قوی که هست   بحر محیط را
جود تو کف حباب   مانند ضعیف دل سلطان کامران   با خادم کنی دو تو مخدوم کامیاب   اوحد
که تافت از عهد علم تیغ امیه زین آن اند دوی تا ابد هیچ باب   سینه کامان کند تن حسینه سم و اخته
بجای شربت عذبش وبعد عذاب   این خاک را نجام رضا بخش چو عبد   الهم که دست نا فی لطف دمه
و خواجه را دست عهد چند از آنجا بشتاد و یک سال رسیده و این عصمت از آنجم غبار را با خاکدان بیرم
رحلت و رحمت و عجوز به جاه بخرابه فی شهور سنه ثمان وستین وثمانمایه و خواجه محمود که زاینده
برکت اولاد و احفاد محروم بود و بلکه از مقصد سعادت این جماعت مصون بود **شعر** غم و زنده
تان و حلولوی بار ز نشاند ز سیره سلوک   و خواجه را جنی بابر دلالت میکویند و در مقطعه
یکی از ایشان این قطعه انشا فرموده **شعر** همچو بیکجا و حدر شانی بخن   کای فلک از دور
چرخ و دار آسمان   هم باستحقاق ملک فضل و املاک رقاب   هم باستعداد اقلیم سخن را فرمان   مریم طبع
که زاییت چرا کرد سست قطع   جون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان   مرد ام که زیکی چه جز دولت فروغ
تابی بودند منفرم ز بعج چراغ خان و مان   حیف باشد غنچه‌سان رحمان خوبیست که چند روزی کامدین
باغم جهت گل بجهان   کفتمش ای باد نیکوخواه بیدانم یقین   کز نکوخواهان بجز نیکی نیاید کار دهمان
هرچند باشد چشم چه کامجوی   دوم راحت را بخیز و عیش و عشرت را ضمان   لیک با او شمع صحبت
میکرد از آنکه سخن ناسمان میکوم اول ز دیما   **امیر یمین فریومدی ادرک الله**
بلطفه السرمدی در تذکره دولتشاه مسطورست که وجود شریف حضرت میر مجموعیست کمالی بعلی تره
اوست مرد ابوالدو نیکوخلق و صاحب فضل بود و ما صدالوان رکنت در روزکار سلطان محمد خدابنده
در فریومدی بود و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که در روزکار سلطان ابوسعید انا
صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است امیر یمین الدین را احترام و نکاه داشت کلی کرد
و میان امیر یمین الدین و پدر امیر محمود شاعر بوده و مرد فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا
امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود و ظاهرا مکابره است امیر یمین الدین این رباعی با امیر محمود فی
رباعی   دارم ز عتاب فلک بوقلمون   دو ذکه تنی روزکار رخس بر درون   چشمی چو کاره صراحی
همه اشک   جانی چو پیاله پر ز خون   و امیر محمود در جواب گفت **رباعی** دارم ز جفای فلک آینه
کون   یاده دلی که تنک ازان کوه خون   دو دنی بزار غم بشب بی آدم   تا خون بشب از پرده چه آید

برون   و مکاتبت نظم و نثر امیر یمین که بفرزند خود امیر محمود از روم نوشته بخراسان و شهرتی عظیم دارد
و این تذکره بحال آن مختار رود و این مناجات از اشعار اوست **شعر**   بزرکوارا خدایا بسر سینهٔ آنان
که هیچ وقت بنرود نفس کامل ایشان   بعارفان سرایچه قدرت   که علم و حکمت فوایف داده دهل
ایشان   بزاهدان رهروان عالم قربت   که مرغ وهم نزد بال در حوالی ایشان   بسوز و ناله بیچارکان
بیرو بیابان   که جز تو کس نبرده بحق و باطل ایشان   بی قوادی دیوانکان سلسله دولت   که دین عشق
بود سلسله مسلسل ایشان   بشاهدان معانی که چشم کوشه نشینت   نظرکاه شیدا بود از شمایل ایشان بیاوری
جوانان نورسیده بوصلت   که نفس را طعنه لاالست دفع اهل ایشان   با نجی برند ترنج و بزدمتی
که نیست جز تو کسی در زنده مایل ایشان   بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دست   که هیچ دیده ندید
ذرت قاتل ایشان   بعز قربت بوسنکان عالم پاکت   که هیچ روح مقدس نشد مقابل ایشان   بال اشکه چنا
آلعبا که شد دلیل بزرکان دین دلایل ایشان   که با وجود همی هیچ دو زنخ ماند   دلی چه دارد
تا شوم و امثال ایشان   بزرک وار خدایا بحق بت که مرا تو   درین جریده مقصود سازد اهل ایشان
ولیجه کنی زین بشکند ذوبح حوادث   رسان و بحقه جان مراتب احوال ایشان **امیر محمود مشهور**
بابن الیمین حشره الله فی اصحاب الیمین امیر محمود بن یمین الدین فریومدی **شعر** چنان
بود پدری که خیر جنین بود فرزند   چنین بود عرضی که چنان بود جوهر   و در تذکره دولتشاه مذکور
است که میر محمود از فضلای عهد خود بود و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع بی نظیر
و شعر عالم کیر دارد بخصیص مقطعات و که نقرع اهالی سلطان دوزیر و صغیر و کبرات و از بحرالین
قطعات است که در مدح حضرت امام رضا علیه السلم نظم نموده و در آن اشارت بعضی ازین قطعه که از او و لی
شهرت نموده **شعر**   پسند ابن یمین گفت دو بیتی که نوی   که شعر هست که در آسمان
رسیده سرش   چرا ندیع سرای رضا نشنوی   که در جهان بود کس پاکی چو حرف   بگفتمش که
بیادرم سود اسای را   که جبرئیل امین بود خادم پدرش   و این قطعه حکمت آثار که بعضی اغیار چنا
کار بزاشعار را ابدا شعار اوست **شعر**   دو منزجع کی از تفرقه مال و منال   مرتقی را چه
تفاوت که بر غیر بود زنک   مال مایل بوده ای ابن یمین علم طلب   کز تو بکم نشود در غم و شادی نفکن
علم دارند باد رئیس و قارون زر و سیم   شد بحق قوت حاود کوی غت سبک   و امیر محمود مدح جا
سرید الکان بود و در شهور سنه خمسین و ثلثین و سبعمایه در مهد راحت خفته و در وقت آن رحلت
این رباعی کفته **رباعی**   منکر که دل ابن یمین پر خون شد   بنکر که ازین سرای فانی چون شد   مصحف
بکف و در بر و چشم بدوست   با پیک اجل خنده زنان بیرون شد   و مرقد منور او در فریومد
صومعه والد اوست در پهلوی پدر والله اعلم **امیر حاج الحسینی الجنابذی**

ازجمله سادات جلیل خراسان است و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از حد و بیان در تحفهٔ سامی
مذکور است که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی میر علیشیر بجهت او در آمد و آن منزل را جهت
عزت خاطر او در لباس تباع و بوریا خالی دید لاجرم نقدی بخاطر آورده جمیع مایحتاج از نقد و جنس
سامان نموده بدانجا فرستاد حضرت میر چون یقین خود از اسباب دنیاوی را ملاحظه نموده و آن
حجره فراغ کرده بجای دیگر تحویل نموده و خود را زیر بار منت اغیار عاجز و قاصر بود و از فنون شعر بقصیده
و غزل بیشتر میل داشت و همیشه خاطر بمداحی اولیاء رسالت میگماشت و در حسب الامر تذکره
که مخلص حضرت میر در دیوان قصاید میرحاج ده غزلیات ثانی بوده و قصه لیلی و مجنون را بنظم
باین بیت افتتاح نموده **شعر** ای عشق ز اجمال طفیلی مجنون تو و صدهزار لیلی و از جمله
قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع است اینست **قصیده** ای در حکایت زلف تو
بیتاب کی درمطلع مهر نعمی از آفتاب کی برابر جمال عروس ثنای او از جوهر معانی لم النکاب کی
از برق تیغ حادثه شود دشمنت حکاک با دوستان بگوی وعده دشنام کی ایجان زبان ناطقه خوش
سرای را وقف ثنای آنشه عالیجناب کی ای آفتاب برج ولایت چو آفتاب از پیش ابر انظار رفع
حجاب کی دوی زمین مجلف ابر عنایت جون قطره رحمت در رخشاب کی هیچ حصار
خیبر از امداد لطف حق با زوی برج قلعه بدعت خراب کی ماوی زد حاج سپهر اشاره دا از کرم
جبل خویش چون العراب کی از اتش مقاتله شیر جرخ را برتابه سپهر مدور کباب کی جشم فلک
نگرد مراکب سیاه ساز دوی زمین ز خون مخالف خضاب کی ای چرخ سالخورده بجاندیده
ارتفاع از سینه واکتاب کی خاک دهش چو سرمه بکش میل مهر در دیده ستاره بجوز
خواب کی شاها پیاده فتنه جهان از فرو کرفت بنشین و دو رزن برده عزم ارتکاب کی هم سنه بنه
شعار عباد ساز هم پوشش زمانه ثیاب ثواب کی نصف لوای مصطفوی نصب توشد اشهوا
معرکه باد در رکاب کی افتاده جون اطایفه اقشان کهکشان از دست شرع رایت بیضا شهاب کی
ره دوی رواه ساز شکل شفق ز خون موجش ورانجه انجم حباب کی ازاکه هیچ تر بیتش قرات
نیست از خنجرش دو چنه جو بر عقاب کی از کرد جیش نادخورشید و ماه را در شاه راه منتظر
شکاب کی در روی جاد باتش عصمت فرازکن واند بیان حکمت فصل الخطاب کی جندین
هزار مسئله بعقل مشکلست آن را ز دوی علم لدنی جواب کی درخشک سال جود دریای ایکه
سیقی از عطای بحار و سحاب کی میرحاج بعد مدح ثنای ائمه کوی با رب دعای خسته دلا
مستجاب کی **وله** مراد لیست اسیر جه زنخدانش شکسته بسته ز تار طره پریشانش
ز کوچه جون خراب از سرم کذشت و مرز بدیده تا جه کند دو نکاه جیرانش بلاک ترجکوید

دلبرست

دلبرست تو کمر که عیش ده لختیست پیکانش بکرد عارض سلطان و شد خطش
که مهر که شفقت نمایند ولی ریحانش بجام زیت خوجه دو سر برون آورد بجلوه یوسف ساز
جو ز نخدانش برانش لب لعلت خجسته شعار سبز که مهر نفس از دیو کست ریحانش تو کدر ثب
سوزان ز تو عیش نجات عاند فوق زیاد دروز افغانش کدام سینه که عشقت نسوخت جون
لاله کدام دیده که حسرت نساخت حیرانش بسا ثوه دی از آن کرفتاری که نیست قبله حاجت
شه خراسانش ابوالحسن علی موسی آن شهنشاهی که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش سپهر کرامت
بهر اوج شرف که تاقف بره مکن آفتاب تابانش اسلم دی دین داودی که از سر مهر سپهر کرده بجو
انقیاد فرمانش نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی که مرغ روح سزد عندلیب بستانش باعتقاد خرد
دامن مطهر اوست که نیست کرده غبار عصیانش کسی که بدانیا لطف گسترده بر نرود بملال کنبد
برجرخ جراب باشن نشان چتر خرگاه اوست بالدماه که دیده است ز دقت ورای کوانش ایا
سپهر کی که عقد کتی قرار داد ز سر به صفانش که جواد و ابر نیست بر مزار که جز
مقصود نیست بارانش محیط همت و کجا ابیست در همه شهر بدیده عوامی عقل پایانش
محمد علی بر کوی مدحت دارد بدست راست دهد روز حشر دیوانش کسی که به لطف اوست
همرام بسوی جاه ضلالت برد شیطانش سرای جاه تو زان شمع نور فروخته اند که بر فروخته
اند از چراغ ایمانش کدام سفله ز کین ریخت تیغ کشند که نیست چرخ بهیچ شمارس پاشی
اگر کند خنکی دشمن تو نیست عجب که حادث شده دم سرد جون زمستانش بدشمنان تو قوم کهم
کردد بسنگ حادثه شکست جرخ دندانش شها غلام تو میرحاج بید لمحتاج که در محبت تو
محکمست جانش ستایش تو و اجداد باکرات نیست وسیله که خلاصی دهد ز بند انش جو تو
لطف نهادی بگوی با خادم که تا ابد بکوی آن ز جنبش خوانش **مولانا محمد حسام رحمة**
الله والسلام در میان فضلا نام ابن حسام اشتهار دارد و طبع او در نظم اشعار
قوت بسیار دارد در تذکره دولتشاه مسطور است که حضرت مولانا با وجود شیوه شاعری از
اهل فضل و قناعت و انقطاع بوده و مولدش قصبه یوسف آباد من اعمال قهستان خراسان و او را
مقنت نان خوردی در کاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اکثر از اشعار خود بر بلار دسته نوشتی
و بعضی در اوایل حق شمرده اند و در نعت رسول مجتبی و مناقب ائمه هدی قصاید غراء دارد که در
بلاد ایران مشهور و بر السنه محبان آل عبا مذکورات از انجمله این قصیده است که در نعت و منقبت
کوید **قصیده** ای رفته آستان تو رضوان باستین جاروب فرش سنه تو زلف حور عین
باد صبا نکهت زلف تو مشک چین خاک عرب ز نفحه عنبر عنبرین ارواح راشفا

ندز لف تابدار تو حبل المتین متین   بام فلک ز رفعت قدر تو تا جدار   کام هوا ز شربت لعل تو شوق
ذات تو محو نام شریف تو مصطفا   حسن تو محو خلق عظیم تو ناز بین   ماه منیر مملکت آرای طاوحا شاه
سر بر مسند اعلا و یا و سین   با پای همراه تو آدم شفیع   فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین   پا بر سریر
کن بنیا نهاده آدم هنوز بوده مخمر بماء و طین   ای دمبدم ز راه حرم آمده تا عرش تو تا بر رود آید تا بع
سین   روی دلستان لعل تو معلم در باغ فاستقم قد تو سرو راستین   بجا ره زخرف بر احرام
تو   زلف چارپالش قصر چارمین   نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند   بر نقد ملک بخط زر و
فیروزی ممالک لا ینبغی یافت   تا کنده نقش خاتم لعل تو بر نگین   صاحب قران عهد رسالت تو
یعنی انکه با کجا کرد او نکند تو اند شدن قرین   شاید که ماید ارجمند ازو ی خویش بر خاک آستان
تو کرد بیان حسین   در عهد تو ز بدکه نبودی جمال خویش   بعد از وفات از تو تو بود همین آب حیات
خضر از دو رو نهفته   گنجی بزیر خاک امان گشته دفین   وقت که دو دو سر تابه حرم برون
خرامی ابر سر جبل و بسلین   وقت خروج تست که هر صبح می نهد   بر سر جنک چرخ فلک افغان
دین   جنتای یاد ز نرگس با زاغ رو از چو قلب   بر زن که بنفشه و اطراف یاسمین   از تحیکاه برد
بر از دست   تا دست بر دو خویش ثنا پای بانی   سود ای خاطرم بدو را نوی کشیدم   با زلف خود نکو
که احوال ما به بین   حال شکستگی پریشانی دلم   از طره معنبر خود پرس بعد از ین   بگشاد بر غم
ناوردی چو چون کمان   غماز بین نشسته ز هر گوشه در کمین   دین مثنت نعت خاندان تو
بی دین کجی بود که نیاورد دین بدین   کو نعت اهل بیت تو بر رفعت فاضم   هم آسمان گواه بود تو
هم زمین   دریا ز اصل خویش چو پاکست پاک نیست   کو سنگ بر زبان بدو انداخت نشین
بو جهل هم ز جهل کلام مجید را   بنگر چگونه خواند اساطیر الاولین   اندر کمال صفوت آدم چه
اختلاف ابلیس گر نکرد تقرب بساجدین   گر یک نبی از هزار دو افق نشد چه شد که کرد از
مجادله کردن کند چه کین   با بو لهب ز عصمت آدم سخن مگوی   بکار ندا بدید عقل آشنا بین
رمز مصحف ز نغزه زده شنیان بجوی   مرد کم نگاه بر که شود نا امین امین   فرعون را چه حق
ز به ماه موسوی   از سنگ خاره کی کند بر هیچ آهنین   از جهل های کرد زاهد مرو ز راه   ای کجا
خو شخرام کجا برد خرد چنین   در کیش عیسوی چه تصرف کند کجی   کو ده نمر بود ز رد ماهین زاد
تیغ زبان ابن حسام آتشست و آب   که آتش جواب و کهی آب آتشین   بعد و ستان جو ز چشم دو ر
دشمنان چو نیش   که سر که بیمار و که تا زیانه کین   شاید که بر طبیعت محر افتد بس باد دو ستان
کند از ایام آفرین   اشعار من بروضه فردوس می برد   ای خادجی تو خادجی از روضه برون
وله منها   ساقی بیا که توبه من اکنون   شکست خمر سیمابی کون در قدح زر شکست

دود غمی بدشتی از دوزخ عالم برد   شعله زردشت را در دل آخر شکست   طوطی طاوس اوج چند
در آتش نهاد   باز سپک سیر را زاغ سیه پر شکست   گنبد پر دود را هندوی شب در گذود   سقف
زر اندود را شرف منظر شکست   جمله شنیان عیب برد و بام انداخته   ماه ز نظاره شفق
دوزخ رنگ شکست   تیر بحول قلم بکوه صانع نمود   دفتر مانی بشست خامه آزر شکست   مطرب بزم
طرب شاهد عذرا عذار   جلوه گری از دوزخ کنی شب چادر شکست   خسرو جام زمین سریر دو تخت
نهاد   خانه پیدا در او دولت و در شکست   صدر عدالت قرین روی سعادت نمود   تاج مرصع
نهفت زینت دیو در شکست   طبع سخن ساز من نو چه در ساز من   مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر
شکست   یاد در زلف یار از خم بر خم اندر شکست   زینت کلاه دار دو نق عنبر شکست   سنبل خوشبوی
بوی او غالیه بر لاله ریخت   سلسله موی او بر مه انور شکست   لعل شکر نوش او در جزع یمانی نمود
حقه یاقوت را خنده او در شکست   طعم دهانش شکر در دهن کام ریخت   لذت نوش لبت
قیمت شکر شکست   چشم دل آشوب او نیت نرگس برد   قامت زیبای او زینت صنوبر شکست
لاله شراب او شکر برد آب من   سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست   خاک ذمین نکهت
عنبر الوفت   از حشر دین لشکر کافر شکست   مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست   سنگ ره
تاب او شکر بمن بر شکست   دو گز نسیم ز غالیه افشان رسید   روح مقدس که طره شهپر شکست
ضربت تیغش ز تن کرد جدا آن عمر   طلعت رعنای او قد دلارای او   یاد نکو محمدم جمجمه
عنبر شکست   کره مکو سلسله حاذق جفت سبل   صیقل تیغ او زنک قمر کرفت   ماهی
کرد انکش که من عنبر شکست   عطر و حق مذاب عنبر و عود و کلاب   یا قدح بر کرفت ساغر
حید شکست   خنجر برش سر بره کافر برید   لمعه صمصام او شعشعه خور شکست   خال
سیه بر رخش همچو به آتش سپند   آب رخ گل بریخت قامت عرعر شکست   حیدر لشکر شکن
صفدر عنتر فکن   بر زد دستش چو در قلعه خیبر شکست   کاه بنوک سنان کاه بگرز گران
بر که دعاج کل و مشک معطر شکست   خنده زنان لشکر خنجر کش در دوزخ هر کجا که بنافت
غمزه کمان آتش دید خنجر شکست   قوت بازوی او سطوت رستم برد   پنجه شیر افکنش
غضنفر شکست   فتنه یاجوج را هم بخواند نشانه   انکه تو اند که زد سد سکندر شکست   نقش ضلالت
سر دلالت بهل کرد خرد   عزت عزی برد عرض سکندر شکست   تیغ وی افسر شکست بر سر
شاهان جهانگیر   باد عجم چون چمن برگ گل تر شکست   صبح سر تیغ او در افق ملک شام   در قفا
اندر سر خسرو خاور شکست   حیدر تارک شکن چون صف صفین کشید   قلب خوارج بدان تیغ
دو پیکر شکست   ضابطه داد دین که بیمبر درست   رابطه گبر و ظلم حیدر صفدر شکست لا ز

عزی را هم در حرم محترم هر دو هم پشتی دوش مهر شکست انکه دین در ظاهر بر کتفی ادعا
جای جنبش طوفان در داخلی و لنگر شکست پای جبر پایه منبر علی بنهاد نام فرومایگان دگر
منبر شکست شعشعه نور او دیده اعمی دید دلها کوس او بینکه کوس شکست اب لطف جود او
فیض سحابی بود تاب تف تیغ او کوی اژدر شکست انکه بی چون عکس تیغ روشنش برطولا
جوهر زمرد مرغ شکست طاعت عمر فرتوت تا شود ارزو فوت دو ذی حجت یمین منظر اختر شکست
خطبه تو در بیان سر آری بخت منطق تو در سخن معدن گوهر شکست ای که مدح تو در دو شش تیغ قلم
برکشید و ز ورق نقره کوب کاغذ و دفتر شکست عزت مدح تو اش چون حقیقت رسید خامه
تو شمار کرد نطق سخنور شکست کو در دری کشیده بر قولین حسام عاقبت خود جدول و سطر
شکست تا فلک چنبری چنبر نه دفام را · تو انداز چرخ مدور شکست **وله منها**
ای زعمل جلالت بر بسته زیور افتاب تا دوست معزیرا سکه برنامت زرجنه مرتب اند اندر افتاب
قرصه نه افتاب ترک روشن روی بام تست زان رو نهند چار پالش بر فراز هفت بز افتاب
جز به کشتی مهرت کی رساند به کار کشتی زرین ازین دریای اخضر افتاب فضله از فضل علم خوان انعام
ثبات بر بساط نیلگون قرص مدور افتاب خاک درگاه تو بر وید روی مهر از راه قدر زان جهة
فرمان دهد بر هفت کشور افتاب تا نباشد در کمال طاعت نقصان قوة کرده میل از باختر
سوی خاور افتاب سند جاه ترا فرش زرین اسمان کاش قدر ترا شمع منور افتاب سال و سد
انتظار افتاب روی تست بر کار آم ای فیروز منظر افتاب در جهان افرینش بر اعظم سه
روی تو اول دوم ماهست و دیگر افتاب تا زبد افرینش دیده روشن کرده اند صورتی ناید
چون روی تست مصور افتاب خیره گردد دیده خورشید اندر روی تو انچنان چون خیره گردد
دیده اندر افتاب هیبت تیغ تو دارد کز گریبان فلک بر نمی اورد برون از نهان مغفر افتاب
از نهیب نیزه جوشن گذارت روز جنگ درع داوودی کند مهر وز زر با افتاب بکه تیغ
تا هم از خون اعدا سرخ کرد شد نهان در حجره یاقوت احمر افتاب تا عدو را چون شفق در خون
نشانده میدم برکشد هر صبحدم تابنده خنجر افتاب درع زرین تو دارد مه ستاره نقره کار قبضه تیغ ترا
از رکوب و ز رکو افتاب خنجر سبز گویی از اسمان دیگر است بر رخ چون اب وتابنده گوهر افتاب
بر رواق هفت سقف خوشه اسمان بر سپهر رفعت تابنده اختر افتاب بر نداریم طلب از روی
زمین تا روز حشر کی نیابد اسمان بر هر چه رافتاب اطلس نیلی زخون دیده سازد جیب رنگ بهر
خون ناحق ال پیغمبر افتاب دل بر اتش میشود تا روز کاندر کربلا تافت بر لب تشنه ساقی کوثر افتاب
تا نتاب افتاب از مرغ کل از ردکو زان شجات میدهد با روی اصغر افتاب جهد جنابی …

زمرا

نه مرا جبرئیل مهر کلام شیر و شبر افتاب یا امیرالمؤمنین روی تو خاک درت کان همی او
استان دارد شرف از اختر افتاب بعد پیغمبر نشسته بر کسی مهر نافت تا اسمان افرینش بر فراز
افتاب بگذر زان عم مصطفی در دو تن برنتابد روی مهر از خاک این در افتاب ای تو
مولا المؤمنین و ولی تست ابن حسام بن کرام مرزا مولا در چاکر افتاب اندران ساعت که
جز نحسان جهان مستان شوند تا بخشت بدر روت چون اتش تر افتاب صورة خور بر شمس
منور برکشند همچو اتش گرم سازد مغز افتاب **وله** در پناه دولت دارم امید سایه
چون نیابد گرم بر صحرای محشر افتاب · هر صبحدم مصور این چرخ اخضری · از کان لاجورد دهد زند جعفری
مجمع گرد شافع … نیلفام از عکس نور شعشعه شمع خاوری اشرف مرهم کلکون بجنزد
دارای روم را بکلاه سکندری تذهین دهد مجلس زلیخای روز را ممهور جمال یوسف کنعان بدلبری
از بهر کار روان کافور کحل حریر بند بر اشین گریبان جوهری بر طرف هفت اطلس گردن سیم و زر
زینت کند بدراج معصفری خاتون چاپاش قصر سبع را تذهین دهد بکسوت زر بفت اصفری دیبا
زنگار رو سرا نمار قومی بند بر ان شمایل زیبا بزیوری بر صفت دهد نگار زر جهد عنقوب
چون بر بساط سر خضر لاجوردی برخاتم زبرجد … منکام صنع قدرتش ان لعل و گوهر
این زرطوق لعل در خوشاب را ساز و نثار فرخ خورشید بجگری … کند کام روان دوام بی
زجد دل … روزدگی بر اوج بام کند … عکس روز سیم صفت کند چراغ جعفر
برخوان نقره کوب نهد قرص سیم خام مهره ذ بارگاه فلک داسفری بر سرنهد بگاه برین کلاه لالا
سلطان نهد … تاج سروری … فلک دهد فروغ چون افتاب تیغ جهان تاب حیدری
بلغ بجی و سلوی دمحی ای پادشاه جهان … ای مشتری … پنج هزار ان دهر
در پیش کمترانت و از فاکتری مجموع منزلات کمالات انبیا موجود در وجود والا گهری باگرانی
قدرت … خاقان … بجوت معجزات … بر مسند جلالت عزت ز روی قدر …
سرمه دارا افسری فضل از علم و حلم … شجاعت … بازوی … اعمری ازعهد
مصطفای تحلی مجتبی … مسند خاتم مسجد و محراب و منبری ای افتاب جاه ترا ماه در کنف … دی نشانه
… ایمان نشین کلش زهی … داماد مصطفی و …
… کم … جار دنری

چو فرزند اخری صاحب لوای رایات و اعلام احمدی پیغمبر رسول و خداوند را دوری مرتبه با
کردن گردون سرفراز قلی عیش بر حسب و عمرو ستمگری آنکه کهبر زعطای قنبر برد وی شرف
تعرض فضل برتری این حسام تا مدد از جهت ولایت بحرف رساند شعر بر تیغ سخنوری شاه ولایت
قشقا اکنون سبب شعر حیات بخش با افکار خاطری با مروت طبع خاطری در جه خیال برده سبق از
باباریاحی اشعار در ستایش خاندان مصطفات ما عقیدتی و طریقی و مذهبی یا رب بدین عقیده
ختم بادی طوبی لرجیی و زیاب و هر قدی دارد جهار شنوات این حسام کتاب خاوران نامه است
که برون شاه نامه در سلک نظم و این چند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آل است در فضیلت
آن کتاب مذکور مسطور است **شعر** گهی گر باشد سلیمان ندیم ✱ ز دیو ستمکار دارد چه بیم ✱ چو
با کشتی نوح باشد طلب رستی ز طوفان دریای آب ✱ گر آتش بجز در جهان ابلیم ✱ تو چون با خلیل
زآتش چه بیم ✱ دگر دزد دوازده زمان باک نیست ✱ [illegible] شرع رو باک نیست ✱ [illegible]
نگه بود کان [illegible] دست در دامن آل دکان بجز او دم از راه صفا بجز دامن عترت مصطفا وفات
ابن حسام در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بود رحمه الله **مولانا کمال غیاث**
شیرازی رحمه الله علیه دولتشاه در تذکره خود آورده که او مردی حکیم و مورخ و خوش طبع بود
معرکه گرد شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد اشعار او مشهور در
بلدان سعادت شیراز غارت بجری ساحلی انگذی و بتاف خوانی سعود شدی امام و منصف بود
و در تشیع مثال انای جنس خود نیست و اعتقاد رجات روزی ابراهیم سلطان گورکان از مولانا پرسید
که از مذاهب کدام مذاهب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه
چند در دارد از هر در که داخل پادشاه را در آن هر خانه توان دیدن تو جهد تا قابلیت خدمت پادشاه
حاصل آید در سخن بگوی و از قصد نشانه جوی شهزاده دیگر باره پرسید که مولانا تا ایمان کدام مذهب بخاطر شما
گفت سلطان هر فرقی و هر مذهبی سلطان را تحسین مولانا خوش آمد و او را اکرام و انعام فرمود و مناقب
مرقد [illegible] در این مقام از تذکره او رجحه مولد اظهار تصحیح و پند بوده فرموده اند که هر کس را که املاک و وقف
از علم بغی هست انتقال در رد خود را دور سید ارد و بیتی سید اند که او از برای ضبط [illegible] و زید المتخصص
در قول رد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که [illegible]
د برحق برداشتن و دون با [illegible]

[illegible] که منتها دو دو فرقه جه کوکو بعد رشد انگفوبه چو بگو بگوی جوابی داد بند آنکه نفس
سرکشی را دور کن فرمی از دل جمله برون کن و اعدا بخود مشغول گردان نفس را نجوی مشغول
گردان در ارکان اما معنی نخواهد بود که بند کسته بود و این نصیحت فرموده مقام کلامیست
خام و بی حاصل که مرشدان کول نقشبند و مشایخ ملول بخارا و سمرقند بسبب عجز این تحقیق این مطلب را جمله
ادراک فریب عوام ورد منه و مانده قناعت تمام طالبان حاجتی ساخته اند و الا بر عارف بعارف
اصول و کلام و صنوح تمام دارد که جوج و تقدیر اصلیست جلیل که مدار مجتهدان احکام حکام اسلام در
تحقیق رجال الحدیث سید انام و تزکیه شهود در هر مقام بر انست بی انکار این نامح شفق از علم معنی
علم کشف و ذوق نخواهد معرایند معنی خواهد بود بی حاصل و از حلیه معانی عاطل زیرا که منازعات در دین سید
ارباب فقه و اصول اند و ایشان بظاهر شرع معمور و مشغول اند چه وظیفه فقها تمسک بظاهر قرآن و اخبار
ند و سر باطن شیخ عطار و خواجه احرار و اکثر ایشان معنی بدلول الحدیث و قرآن و محصول و مراد معنی
لا انتم که در بوده از رد دبقول با قیام دلیل معقول و منقول معقول و معقول باشد چه بوجب حدیث
صحیح حضرت رسول صم که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصول است و نظر
در آن تابعیت امر خدا و رسول و لما اکمل کفته تقلید در دین و قبول صحابه رسول صم که طریقت و شریعت
است اکثر این طریقه صوفیان آل رسول ما شد نیلی و بایزید و بهلول نخواهد لا انتم که سخن در دو و قبول
صحابه رسول در طریقه ایشان که در نامعقول باشد و سند این شیخ قوی دیوان معنوی مولوی حدیقه
شیخ سنائی غزنوی است و اکثر از ان طریقه طریقه مرشدان کول نقشبند خود را بخواهد ان نصیحت
جز مریدان ساده و خواجه زادهای ان خانه واده را سود مند نیست و بحقیقین اکثر از شریعت مذهب
خود نخواهد مصادره است و اگر عاقل بخواهد نهایت مکابره و لغو از اشعار حضرت شیخ عطار را استفاده
اورده عهد از عمارتی از حوالی بر نقیه و تسلیم حوالی بر لغت از ان نظام ران فهمیده معارف بد بو کما
شیخ که در باب بیان احوال او مبنی و کرامات یا الکمر اد شیخ از این ابیات نفی تعصبات و مراد به
[illegible] و تحقیق و است لا ابلکه رد وی سخن شیخ به مستعضی است که استغراقه حد
[illegible] قدر بت برانسته فضل بعضی ندارد و هم خود را
[illegible] انست زیرا که ابراز علم و استعداد
[illegible] ست شیخ مطلق
[illegible] شم

بلکه حکم از دست رود بر سینه ایشان نهاده والله ولی الانعام والافضال **مولانا نظام**
استرابادی رحمه الله از دار المؤمنین استراباد است و از جمله ارباب فضل و سداد و سخن
سلیقه اش بمعانی نیکو داشت در اوایل حال بفن توجیه مشغول بود و در اواخر که ختم المدققین میر صدر نیشابوری
نیشابوری در فن طبع خود را جلوه داده معمار رطافت بلند نهاده خدمت مولانا باتفاق سایر ارباب
معما خاطر از آن صناعت پرداخت و از جناب میر مذکور رسم داشت و از آفات صفای نیت و حسن
طویت بمدایح اهل بیت رسول علیهم السلام روی توجه اهتمام بوجود نهاد و در زمانی که سلطان کوتاه
از ودر ترجمه خواجه سلمان نقل افتاده موکب آن شاه در آمد و از نفحات اقلام بلاغت نقاش رواق
عنصری نظارت پذیرفت و از برکات سحاب افادت مآثر کلمهای گونا گون در حدیقه دانش
شگفت و کابی بمعنی شوی نزار بادرست میبود و کتاب طفیلی و سلمان از جمله مثنویات اوست و در
سال احدی و عشرین و تسعمایه وفات یافت و چون دیوان قصاید او که بر مدح اهل بیت علیهم السلام
مقصورست در میان جمهور اهل روزگار رستد او مشهور بود لا جرم بذکر انتخاب بعضی از آن
قصاید اقتصار مینماید و از انجا انجیت والله اعلم بالصواب **شعر** گذشت عمر و در عالم کهنه
سرای جهان ❊ بجد خرمی شدم سیخته از دو عیان ❊ ز منظر شو و عوغای و مراچه خبر ❊ که سر فکنده ام بیشم
ذو نهای کراه ❊ سمند سرکش عمرم کنند احل قطع ❊ حمیده ام که زدستم ربوده است عنان ❊ و دین
مفرش علی اساس زنگاری ❊ که چشم عقل از نظاره اش بود حیران ❊ مرا چه کار که خالیست کشور دشمن ❊ مرا چه
کار که خالیست ❊ سلطان مرا چه کار که برکت بخت از قیصر ❊ مرا چه کار که بر حالت دولت خاقان
مرا چه کار که رعنا قدیست در شیراز ❊ مرا چه کار که اوراست دختر بقان ❊ مرا چه کار که کوهم حریف قوال
مرا چه کار که کلچهر دلبریست در بغداد ❊ مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم ❊ بجبر مدیح سیخ نکو بود شاه
شروان ❊ مرا چه کار که در مدحت شه بغداد ❊ ز صنعت موشح قصاید سلمان ❊ مرا چه کار که هر دو
نفیس نظم نظام ❊ زمانه داده برون از خزانه جرجان ❊ بی محبت آل علی که در دل من ❊ فایده است
بغیر از محبت ایشان **وله** ب قضا از ماه نو کشته [illegible]
زدین طلب الاخته ❊ کرده امر [illegible]
چرخ را از سر فنا [illegible]
اسمان [illegible]

کهرچه جهان جنوی [illegible] کر چو دولت جهان

باشد نشنید که برای آب خود را در سراب انداختم ای نکته بهتر از مدحت کلامی منتخب تا محتاج
طرح رسم انتخاب انداختم عمر خصم ضعیفی کهن مقصد نرفت بیکه کرامی برا سپیچ و تاب انداختم
کرشت خصم بود درد با معاف نیست غم کرد کار این کار با یوم الحساب انداختم انکه با نقش وطلا
کوشت را تا بروز رستخیز نظام ادنی نظرت دادم چو خس آتش در دل عشق کش و جان خراب انداختم
وله حضور ای که بود بخت بی بود معذور ❊ که روز قسمت روزی نبوده ام محضور قانع
مدح کرم لب و بکام شکست شربتش ❊ بجنبش ساز کند که چراب چشم مقصود ❊ بخاطرم که ز هر سیم و زر فرق
خورم جنانکه عکس کوکب کند در آب عبور ❊ ندیده شهد و فا کام جان ز جرخ که نیست ❊ بغیر نیش
جفا از آشیانه زنبور ❊ ستاره محبت سیه را جان دهد امداد ❊ که بهر قیمت ز عنکبوت دیده شد
بنافرز ❊ ندیده مهر درین بزم کز است ان بر ❊ که جون ستاره تماشا کند همی از دور ❊ بشاخ عمر جهان
جا کند کوزانی ❊ جنین که بافد جنبش ز شدباد غرور ❊ جو مهر خواست کین انداز کمی
برای ان نتوان ساخت خویشتن را رنجور ❊ سری برون کن ازین بحر بیکران ❊ سعادت ❊ که در نزاب توان بود
تا چه وقت صبور ❊ بجوی خاطره تا ملی زاهل زمان ❊ که بر تو صندل و برانه بکاف معمور ❊ بان سیم تنی
خاک در زمین آخر ❊ ز گنج و سیم چو قارون چه میشوی مغرور ❊ برون خرام ز بیم جهانیان که در تو ترکند
نیست ❊ نور جز سینه طور ❊ دل خضیر چه امکان که بر سر خبر کند ❊ که خسته راست طبعت ز بهر تعید نفوق
زمانه دانشمند ستو دجو رتا بوده ❊ برون تیر زده الکون سپهر از ده سود ❊ دم سپیده صبح گذشت و ز
خاطر که بهترین عمل چیست شاد کاه شود ❊ نداز سپید بعالم ز عالم ملکوت ❊ که ای گناه و قوم
للحساب تا محمود ❊ بیاد محبت سلطان اولیا بود ❊ ز بهر عمل که شود بر صحیفه رات مسطور ❊ علی امام
بحق هاشمی که بود ❊ سواد منقبتش بر بیاض دیده حور **وله** شهی که تا بخوده بیمنان شهنشاهی
بخشند در نظر لطف ایزدی منظور ❊ امام کاظم المتقین ولی الله ❊ که شمع دولت اوست نیره از دم صور
دمی احمد مرسل که بی بحساد ❊ بروز حشر نکرده ند ابنیا مغفور ❊ برای ثبت مدیحش زمانه هر شده
سپهر جهره کشی صفحه مبین مشهور ❊ ز حب اوست برون جزا نه از طاعت ❊ امید مرحمت از حی لایزال غفور
نتیجه نه به یح محبتش در حشر ❊ مکاشفات جنید و ریاضت منصور ❊ ز دل سواد معاصی برون
برد مهرش جنانکه ماه برد ظلمت از شب دیجور ❊ ملوک را نظر خاک ان در اخ دور ❊ شود وزیر
زمین مهر خاوری مستور ❊ که بهر شمع سحرگاه خادمش هر شام ❊ کند ز شب کند اختی نهان بفغفور
علوی اوست بجایی که احتراز بدین ❊ فشانده در حشر بشت لولوی منثور ❊ بیسته خدمت اولاد
بیان ضعیف و قوی بخشنده ❊ برنجر حکم او شیم غلط ندیده این عزم او غبار فتور ❊ ز ... بعلم الله
سخ الله به حل کرده ❊ دقایقی که دفتر فلک ز مشکلات زبور ❊ فروغ مهر تو در منبع عنایت خلق شبیه

آتش بو بی است درمنا بهم طور بی حکومت فردوس خادمان ترا نوشته اند ز دیوان سر مهدی منشور
جوی لطف تو کرده اند ابنیا سرخوش سحر بحکم تو کرشوی ساقی شراب طهور اگر فتد بطبایع شراره
غضب بهر که افکند آتش طبیعت کافور ز جویبار ضمیرت نبست آب حیات بآب خضر نه آتم چرا
شده مشهور بود شب ز فراغت ستاره در دامت بیان چاه ز میرت ولی قرار دسور فتاده جو رجمال
لمعه ز خاطر تو غاند هیچ بجز چین ابروی مستور کلید عکس هلالت [illegible] سرکه بچه عطای
تراشه کجی بود وله غاند هیچ در ایام دولت مشکل که بوده حل و سوال مشکلات ابود
[illegible] شام چو اسیم اختران کرده سپهر اگر بود خادم ترا مزدور نسیم لطف تو کی ورز شاخ خاک
دود بر آورند سر از زیر خاک اهل قبور کشیده سر بفلک آستان نعمت تو لوای دولت خاقانی
سند نفغ بود کجا شوند نصد قرب دیگران چون تو ستاره ماه جهان تاب کی شود مهر بود اگر نه ذات
تو بودی غرض بخلق آدم ز کتم غیب نهادی قدم بعرصه ظهور بر افکنده لباس سیه جوانیان ز مقدم
تو ز ماتم کعبه شد مشهور عنایت تو نکرده دل ملاذ کذشت وکرنه هر چه ازو دید بین شکایت کرد تراجم
تم ز غم روزکار مرکیل که دل ز مهر تو ام کشته جلوه گاه سرور عبادتیست نظر بیت ذات تو عقلا
عبادتیست بدعت بمذهب جمهور بر جبهه تو باشد قدم بود ماسور شنیده [illegible] دولت تو
دوام ندیده آینه عصمت غبار فجور تو آن خجسته شعاری که در ازل ملا برای شهر مدیح تو داده اند
شعور بود بدولت مدح تو در سرای بهشت ز [illegible] نقش مخفی قصور شدم ز وصف تو آن
کمال بسط سخن که خامه ام کند از قطره بدیده بحور شکسته تیغ زبانم نشد ز عیب کسی که زود جوهر
الماس کی شود مکسور نظام چو انکه ز خواب عدم شود بیدار ز کناهای سر هم معصیت مخمور
برای دفع خمارش برحمت جامی کرم نمای ز خمخانه شراب طهور برحمت نظری کن که در کنه ام
عمر زیا فتاده ام از دست روزگار عیور دهد لقای تو جان را فروغ روشن ساز شب وداع
شبان [illegible] بحضور جزاین دعا نبود اهل حال را از زبان که باد بخت ابد بر روالت مقصود شهی
که از زه دهد چرخ را بهفت اندام که جلوه کند تیغ تو سرکشد ز فرات [illegible] تحقیق کرده
خاطر او بیک ملاحظه حل مشکلات چار کتاب نظر او [illegible] چراین کویند بود معاینه جو
چشم اولو الالباب بحکم آلهی روند احبابش بسوی خلد برین بی حساب [illegible] حساب
[illegible] سوال سائل را که مدعای خود از [illegible] جواب بدوستی تو کر خلق جمع
کشته ی بود ز حشر [illegible] حساب و عقاب [illegible]
[illegible] ذکر کرده اند فی الواقع خلافت [illegible] اصحاب
باصحاب [illegible] کنند [illegible] داستان خلافت [illegible]

که پیش

که پیش چون تو امام بود برای امامت ستاده در محراب شها صحیفه نظم نظام مجلس امام بود
بمن سیح ز روضة الاحباب بلطف تاب و نقش ده که مجهور شد جام ز دور منعکس چرخ
کشند بی تاب کشیده سر بگریبان غم تفقد کن اسیر چاه بلا را برحمت دریاب بروزگار [illegible]
بهر عاجز کش [illegible] کشته کرفتار زیر پای دولاب خدا گواست که هیچ اختیار نیست مرا که
نظم و باید طالب نظم اطناب **وله** اتان که در جهان بخلاف تو دم زدند بوسته
در [illegible] جهان نعم غیر تو بود ز هر و بکر آید ز بحر [illegible] جان باید
از جان تو [illegible] جون از وصال یار دل عاشق حزین ز ما غنا [illegible] ز جان نظام
مداح آل زبنده اولاد طیبین **وله** امیر صفدر غالب علی ابیطالب وصی احمد مرسل ولی
حق قدیر [illegible] تو ز آن فضیلت بجاه در دین ظهیر شهنشها صفت ذات
اشرف تو بود برون ز کنه آتی ز حد تقریر بدست قهر تو چرخ را بفشاری چکد ز خوشه پروین
[illegible] عصر شکست رونق دین شد [illegible] عدو
عجب آنکه [illegible] ذوات دهد [illegible] **وله** شها
چه غم که دور [illegible] رواج یافت ببازار نقد [illegible] بدیکران کند از بهتر تا
نسبت که هیچ ندانند عابد از معبود

بابا فغانی علیه الرحمه

مولد شریفش شیراز و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است و در اوایل حال بخدمت سلطان
یعقوب افتاد و او را [illegible] کلامش دست داد و از زبان وی را بابای شعرا گفته اند و بعد از وفات پادشاه
مذکور بزمان صاحبقران مغفور بود و او را رعایت نموده [illegible] و در اخر
بمشهد مقدسه رضویه تایب گردید و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه جرعه کل نفس ذائقة
الموت کشید و دیوان غزلیات [illegible] خسرو دهلوی را [illegible] ساخته و قصیده منقبت شعارش
رشحه در دیوان [illegible] از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام واقع
است [illegible] **بیت** محیط علم لدنی که ذات اقدس او رسیده از ره معنی بمنتهای علوم
خامه ندارد سر [illegible] رسوم بجز مناقب ذات مقدس معصوم [illegible] غایه [illegible] وصف
[illegible] مقام او معلوم زهی امام که [illegible] نگاه میدارد بوقت نیت [illegible] خاطر
ماموم حباب وار [illegible] وجود [illegible] بدوستی تو موجود کردد و معدوم [illegible]
مصادفت که نیست [illegible] بیان ذات [illegible] خصوص و عموم [illegible] خاتم
که در دست ظلم [illegible] مظلوم هزار خنجر [illegible] داده [illegible]
ز سموم [illegible] دولت [illegible] روزگار [illegible] رسید وقت که

شمشیر اگر بکشی [illegible] جوی عدل چو باغ ارم بهی بر و بوم شود ز کار قلع سعد و باد مرجان
که هیچ دم بود نحس و هیچ ساعت شوم امید هست که این نقد نام عیار بسکه تو رساند فغانی
محروم **وله** قسم بخالق بیچون و صد هزار انام که بعد سید کونین حیدر است امام
امام اوست بحکم خدا و قول رسول که مستحق امامت بود بنص کلام امام اوست که قائم بود بحجت
خویش چراغ عترت از دیگری نگیرد دل امام اوست که بخشید سر بروز مصاف بران امید که کار
دارایدگان امام اوست که دانند دون منطق طیر نه آنکه دهر بمحروم شود بدان رود لم امام او
که دست برید که و در دست نه آنکه دو وقت بصد حیله و صد بهانه امام امام اوست که خلق جهان
ویند نه آنکه از هوس افتد بزیر پا دو غلام قوی که اهل حسد را امام میدانی کجا ز چشم بصیرت تو
سر بهام که امام از آن دو سه بیگانه از طریق صواب نهاده اند با نصاف اشتقای کلام که امام از آن دو
سه دو حل اشکلات کجی بجهل و ضلالت و مزداد خصم الزام من آن امام نخواهم که بهر [illegible]
کند ز حرص بفرزند مصطفی ابرام من آن امام نخواهم که آتش افروزد بر آستانه صدر الکرام و کهف
انام من آن امام نخواهم که در خلافت ملا برند تا بابد از روضه خیر الانام حدیث عایشه [illegible]
بیعت اجماع چه اعتبار بقول دی و عقب علم سخن [illegible] نقصان [illegible] قطع او
شد باعتبار عوام بجو جان مروت چگونه ره یابد سی که از روی نفس کرد کرده [illegible]
مراد کجا بشکفد ز غنچه دل ز اکبر بوی محبت بنزد مشام [illegible] حق باطل [illegible]
که [illegible] حلال [illegible] حرام اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد در آن زمان که شریعت بدست ایشان
بود مدار کار شریعت کجا گرفت نظام دو روزه مهلت ایام [illegible] فغانی زمان
بوعده گردش ایام هزار شکر که [illegible] بنیاد [illegible] دوام برشاه
که اوقات [illegible] کند ذکر خارجی [illegible] مدام [illegible] شود [illegible]
ز برق تیغ زبانم [illegible] زند معاویه در آتش جحیم سر چو ذو الفقار علی [illegible]
[illegible] که مسمی اسم اعلی اوست بنور معرفت ذو الجلال و الاکرام بگوهر صدف کاینات
یعنی دل بانبیای عظام و باولیای کرام که در حریم دلم داشت [illegible]
امامت مقام فغانی [illegible] بجود [illegible] سفینه دل
از مدح شاه [illegible] علم عالم العلام بطرف [illegible]
حریم حرم کند مقام [illegible] خارجی [illegible] دل [illegible] دم
وله چمن شکفت و جهان [illegible] بصد هزار [illegible] دو نگار در بغی
ز غنچه [illegible] داغ [illegible] دمید لاله [illegible] نو رسیده [illegible]

گویا روان

گویا روان بدان [illegible] خون است چو لاله در غم روی تو چاک زدن [illegible]
بستوت [illegible] در آن چمن که شود قامت تو دست افشان چه جای جلوه شمشاد [illegible]
[illegible] هوای کوی تو دارد صبا گذشت چمن چوان غروب که میلش بجانب [illegible]
[illegible] چشم و دیدم جمال کعبه جان درین ره انکه ز مسجد گذشت جان [illegible] تبارک الله [illegible]
بروضه بهشت این که [illegible] رضی زجفت چه جای گلشن عالم که شست باغ بهشت
[illegible] روضه سلطان دین ابو الحسن است علی موسی جعفر این گلشن دهی که طوف [illegible]
[illegible] ز مین سایه اقبال [illegible] همای [illegible] ناظر بحور بدست [illegible]
[illegible] شود تا بحکایت بجای خویشتنست [illegible] چراغ دولت و [illegible]
آفتاب [illegible] رونق زنست [illegible] شکفته باد که چشم و چراغ [illegible]
است [illegible] کای چه دشمنی [illegible] دوستی زدنست ز جام ساقی
[illegible] سیراب [illegible] کاسه سر [illegible] درین چمن که [illegible]
[illegible] که دانه [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] حکایت که در زبان [illegible] چراغ دولت
[illegible] قلبی [illegible]
[illegible] طلوع [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] فغانی
[illegible] بنفشه [illegible] همیشه [illegible] دل [illegible]
پرده در و باد صبح صفت شکفت [illegible] پرده [illegible] عنکبوت [illegible]
پرده نشست **مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه** در سلک شعرای کرام و فضلای عظام
انتظام داشته و فقر و مسکنت وقت اختلاط او با اهل دنیا [illegible] که احتیاج [illegible] داشته
باشد و اکثر اوقات [illegible] مهارت او در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و
عروض و معما کامل بوده و در جمیع اوقات شعر [illegible] مثنوی گفته هم [illegible] قافیتین که عقل
در او متحیر است و قصیده مصنوع خواجه سلمان را بنام میر علی شیر تتبع نموده و چند صنعت زیاد
[illegible] که میر علیشیر انصاف داده است که بهتر از سلمان گفته و دیوان غزل او مسلم ارباب نظر
[illegible] شعر سعدی در کلام او [illegible] **شعر** ای [illegible] روز
[illegible] نکهت [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] قامت [illegible]

دوی دشمن بوی ... آفتاب رفت تا بی غبار ... قدرت کند کونک تاج یک دوان ...
هفته بهفت پیچیست در رکاب فی باصد هزار زنك بها زدند رفی و هفت دشمان و یك
حالت می شکند چون صف کشت شاخ زری که ماه وش ... است وبیت تا مهر و ... رساند
زنك خصم نشاره سوختن انکرده در باغ گلشن کند زبخت ... وشکر ...
در ثنای تو عقل و قیاس ... فهم وحواس ... شهنشاهم ... بیت ... ازین نظم
قافیه تنك بسته تنك کلدسته نیست شاخ ... بیش ...
اوست رسم کوان کند سکان در قیتك کالنقش فی الحجر ... دلش بود ...
ریودزنك مقتاد سال در دهستان ... مراد دفتر ... ما ... سلطان ...
واقعه زیاد درس شدی در دشت ارزن از کف ... اکنون واقعم زمان زاد ...
قفس کمین ما رحل ... بسته ... مرغ دلم بروضه جان بخش ...
کاید از قفس تنك ... یا رب مقیم روضه شاهم ... چند انکه ... است مراد
جهان درنك وله سوزم از خیال ... شبنمی از ...
شب ... یار ... بعالم فوج فوج و موج موج کاروان ...
تخت جان عالم اندر عالم و ... عالم جان ... جان ... ای ...
کاید ازین عبرافشان ... روشنك ...
شکن از عنبر مهر ... با تمکین ... عیسی ... لطف از جان ...
چاره این سوی زمین ... یوسف برکشاد ...
باسکشاده ... صد هزاران نافه ... زلف ... عقل ...
بیکجهه بادات ... ای کرم ...
بری بشت جز نسیم روضه پاك امیر المؤمنین ... امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرمت
هم امیر المؤمنین وهم امام المتقین کاشف علم الله ان ... الکشف ...
علم الیقین کعبه ... انبیا و اولیا ... وجود ان قبله ...
مصطفی ... علی بابها ... شهرستان علم ... مصطفی ...
شاه مردان ... المرسلین چرخ اطلس پیش علم اوست ... لوح ...
با دو خویش ... رشته مهر ... جان ... عرش ...
حبل المتین ... دشمن ... ملك ...
کبین ... مر ...

درجنکست

درجنکست جهان ... نقش ... و نقش ... علی ...
بامداد ... ای ...
ولی غلام کمترین ... شیرینه ... یوسف ... یعقوب
... سال ... جان ...
... تا شود ...
جان ... آل ... محمد و علی و آله العالمین
وله ای شهنشاهی ... نجف شاه ولایت ...
... مصطفی ... علی ...
... مصطفی ... مرتضی ...
... علم ...
...
...
...
... غلام ... امیر المؤمنین ...
...
...
... روح القدس ...
شهید کربلا ...
... آل علی ...
وله ...
...
... رباعی ...
...
... اثنین واربعین وتسعمایه ...
تاریخ فوت او این قطعه لطیف وارد قطعه درمیان شعرا و فضلا ... صدق و صفا ...
... آل علی ... پادشاه شعرا ...
... مولانا ... علیه الرحمة ...

بر سریر دو شاعر مشرقی دنکته‌دان و مضمون‌آفرین بود از معاصرین شجاع افتاده که اشعار و السلطان
از جمله زد دیوانات لطافت و استعداد بر ده کرد و در جمع آن شنید الکرّان ضایع کرد و دیوان اشعاری که
شریف شاگرد او مشهور ساخته و مشهور به سهو اللسان کرد آن شد از رومی ستم ظریف و ذاکر
انها بسیار حفر و در ویش نهاد بود و به واسطه اخلاص که بحضرت امیر ثانی عشر علیهم السلام داشت
تاج دوازده ترک شاهی در حوالی ولایتی از سری نهاد تا آنکه در روزی که سلطان سلیمان روی
توجه به تبریز بود و چون خبر قرب و صول او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع
تبریز بتعقیب نماز مشغول بود و چون شاع این خبر نمود دست بر داشت و دعا کرد که خدا الهی
منقلب به تبریزی آمده من بسر بر هنه مانده و شاهی استیلای او بجود فراد نتوانم در عرصه
دیده که خود حاضر کرده این مضمون گفت و سر بسجده نهاد و در آن سجده جان بجان آفرین
برده او جمله قضا بود که در منقبت آن واقع شده این قصیده غراست که بطرف راه آورده در
نجف اشرف گفته است **قصیده** سر برهم از کوده دهن گاه چون صبا باد جون در
دماغ عاشق سر دهوا بر سر بی دنجه سنگ حصار سم بیاخ بی پنجه کرد دیار بلا پای نیا
زده ور سر بود از ده بسته بدوش جفا و شهر راه و فا گوهر پاک فهیم در صدف آسمان وا نبی
فی دم دردمی آسیا سینه زنیه از دیش مرهم او در عدم جام ملامت بدوش دیده عقل از
قفا سر بسر کوری بچشم بد غفلت بگوش دست ندامت بسر جا و سلامت بپا عمر کجا از دم
صادر وارد بگشت کرده غلط بر غلط گفته خطا بر خطا دوش که عقل ای فکر که شرعیات که
عزم سفر داشتم تا در دولت سرا بار که واشتم تیز دو دو تیز هوش کو هر و مجمع ذاتش یاد وجها
هیچ فلک تند رو هیچ قمر تیز رو هیچ خطاش این هیچ صاعقه دعوت ناشکیب
چرخ هلالی بر کیب صوره او دلفریب صبح اوده ریا باطن افلاکی جون بجان مرکبی زین سعد
نهاد گفت دلی را صلا پا بر کاب طلب کردم و پیمودن شدم سبل او منتسب لا الحقیقه
لب طریق مزاج خاک شد بوجد کجا دیک بیابان او سر بسر عشق بگان خار مغیلان او کلی جنت
سر اکل رخ حیا بر عرق ریخته زود وطن فاخته را همتان بلبل دستان سرا خضر بسر برگ محمد دیو
مرغ آتش زد دوده و آب اسکندری از ظلمات فنا گشت حیاری بدید کرد سواد جد بد جو
خط مشک عارضان کرد و رخ جانفزا سر بزهره زان آب و خاک کندی از پر پاک شعله مث
تابناک شمع صفت با صفا گوشه محراب دو قبله ارباب صدق حلقه ابواب و دیده اهل فنا ی
بحر ز شوق کعبه چه بهشت و حضر در بغل کعبه است کعبه کجا این کجا باقی وا زد دین حق
باز آن زاد کعبه اهل صفاست از در دولت درا بجده کاه در شدم از سر بز شدم زار جبید

نشدم حیدر حیدر کجا واقف سر بدین کاشف علم الیقین دید او باک بین دامن و بار سا
عالم آرونتا آدم از و لطف از بهر کس بشر بنه کرشو تیغ جو مادی دبرق مخالف کالا
در هر انقاس و با دمخالف ریا حلقه بار دعا و کوی زمین را گر عروه باهوی او ذات ملکوا
صدا داون سر بشه اش فوج فوج از شدادش تحت فلک و حیوان طاعت دو بیرا هم زده بر قلب تکر
حلقه بیم عدت هم زده بر فرق جمل رو سپین نجا که به نهجی ملکی آخر کجی فرو دوو نفس هم
دلدلش ساغر کجی تا قاطع دست اجره از اهل صحبت ادبی بدن کدر سی بلب رقم از
تماشی زاده دون و زند بت از انجام امش نقش خلق و ملا لی نهایی بر ده بی عجایب و کر
حلقه بید فد عبادت ما با امر سرکشیا فرو دلی قوانه با امر کس دلان جذب قوبی را
از سر فرود کشی خادم بار ترات تیغ سر کان چرخ مرصع نما نقط قواب جان حب فرو
بدی فو در بان دلفگی فود آنقا احسانات و کفر بر دگانه نام جو جد باد رحمت
الها کرم دریادلی قلزم بی ساحلی لطف نوبی ابدا جود و نوکی تنها با اشداد
نشانم باز دل تم روضه بالا تر دادم از آن آب و خاک شهر بیجاز اجلی
دیدم از آن خاک پاک دیده دل احلا رخت دران شرم کرد که از دم ایم از احزان فارغ از
از ابتلا بی شده دین بکعبه روز سال ای مزنم ساکی این نکته بود جان و دم رایکا چشم جها
فرشد به درهم ریخ بر نکند خلوت با من بت شدم زده دو طاهر تر دست غضب بر فشان جوی ثی
کنکشان تا قدم بر نشان دل تی بپرها بر سر هف باد نجم طریقت بکار بکجرو باده حر
جون چرا دانکه سانی بجان بنده عقرب شبت تا درجات جنین بکنه اش ایما چرا دانظه
کز حبش تا داد السلم بنده کی نهش تا در دولت سرا کو بنده سانی که ما ایند
ور خاک شود وجود جاتیتش با که از شرف دلش سر تر نه جز مهر علی بیاز ده فرو نمی
وفات مولانا سانی در سنه رفعی و تسعمایه بود و در سر جانب تبریز مدفون گردید رحمه الله علیه
در روضات ای مؤلف با تا الحال نکته طراز کران مجالس را تشرف مطالعه خود
نوازید و نظر اعتبار دل باز و نظم و ترتیب بیان انداز نه الحمد جون عیسی لسانی
در ایام فراغ بال و انتظام احوال زینت با قلم و شعر یاران دراو قات ملال و اشتغال بجمع
ارباب جاه و جلال و صرف در تمام و استکمال درهم یافته اگر در فصاحت مفردات عجمی
وفا در هی و در بلاغت عبارات آن اختلاف و تفاوتی فهم شود حمل بر قصور و جمال این فقیر مر
تقصیر نماید که مقصود از این تالیف تقرب بحضرت پرور دگار و رسول مختار و اینه اطهار
و تقریب معانی آن بفهم ساده سخنان اولاد و ذکاوات نه اظهار فضیلت و فصاحت که تفاد و معی

مقصود به پرده که ظاهر شود و به لباس عبارت در جلوه مقصود جهت عرفان ...
خواهد بود   عباراتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر   بحمد الله
باقی بر دقیقه ... قوام بر ارباب ...   الحمد ... تحصیل بعضی از
کاشف ... اطلاع بر احوال
بعضی از ... باید ... بحاشیه این اوراق ... نماید   الحمد ... تکرار لفظی
و معنوی در آن ... که اگرچه بعضی ... در ... بنظر خواهد ... و معانی
نظر ظاهر شود که در آن حکمتی و سری باشد ... بعضی ... توجه ... دقت
کرم بوده اند و حال ... ازین ... و در بحث هر ... و اسرار ... بعده
کریمان لسان ذکره ... بموضع   الحمد ... سابقا در ... احوال ... علما
خالی از خلل ... مذکور شده چون بعضی از ... و مقصود در اخبار و اشعار ...
کتاب خالی ... و ... نیست اگر ... صحیح از آن اخبار و اشعار بدست ...
التفات ... دریغ ندارند   الحمد تخصیص این کتاب را بذکر جمعی از کار پردازان ...
دولت ابد اقتران سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه بوده اند ... چند ... زیرا
که چون مقصود اصلی ازین کتاب بیان قدم این طایفه رفیع جناب و عدم ارتکاب تشیع نفر[ی]
ایشان ... و ... اینان الکلینی ... از مقتضیات این دولت ابد
اقتران میدانند ... ذکر ایشان در نظر ... معاندت اسلوب از قبیل مصادره بر مطلوب
خواهد بود و اگر کاهی نادری از بزرگان این دولت با معاصرین ایشان در بعضی از مجالس این کتاب ...
است که ... این دولت در ... ایشان ... در ... یا ... که ... در آن
مقام ظاهر شود منظور است   الحمد چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع بر احوال اکابر
قدما و متاخرین خرضا ... و دفع و هم ... و عدم تقدم مذهب ایشانست و این مقصود
مجموع مجالس دوازده کانه حاصل میشود ... از فضلای ... طریق ...
بعضی از مجالس او ... ساخته و ... صورت ... و معنی مقصود ... نمایند
الحمد ... بعضی از ... جهت الحمد ... کتابی بنام خود سازند با انتخاب و
اختصار آن ... و از غضب پروردگار و امام روزگار ... کتاب بنام ... و اسم
سامی او تالیف و انتظام یافته محترز باشند   الحمد این کتاب را از ... و سایر ...
مستور دارند که مبادا از آنجا بر احوال ... شیعه و ... ایشان ... یافته بالحاد آن
فرقه ... که در دیار ... واقع ... رسانند و ... ایشان

در یوم یکشنبه بیست ششم ماه مبارک رمضان ...
مطالعه نمودم تمام کمال ... از خداوند عالم صاحب کتاب
و نویسنده را بیامرزد و من بعد هر کس مطالعه نماید این حقیر فقیر را بدعای
خیر یاد کند که خداوند عالم بحق حضرت ... علی ابن ابیطالب ... را بیامرزد
... ورق ... نویسنده که بر خاک ...
در یوم یکشنبه سیم ماه مبارک رمضان ...

در یوم یکشنبه سیم ماه مبارک رمضان

در یوم یکشنبه سیم ماه مبارک

در یوم یکشنبه سیم ماه ما

در یوم یکشنبه سیم   در یوم یکشنبه

در یوم

بسم الله الرحمن الرحيم

رساله عشق [illegible]

رساله عشق [illegible]

[illegible] شعبان ۱۲۶۳

۱۲۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم

رساله [illegible]

[illegible]

[illegible] روز [illegible] شهر [illegible]

با [illegible] خود در [illegible] خانه [illegible]

[illegible]

٣٨٨